

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۵۱۶	ذکر سلطنت مظفر شاه جسته	۵۱۶	ذکر حکومت سلطان حبشید	۵۱۶	ذکر طبقه سلاطین سنده
۵۱۷	ذکر سلطنت سلطان علاء الدین	۵۱۷	ذکر حکومت سلطان علاء الدین بن	۵۱۷	ذکر حکومت صلاح الدین
۵۱۸	ذکر سلطنت سلطان نصیر شاه	۵۱۸	سلطان شمس الدین	۵۱۸	ذکر حکومت نظام الدین
۵۱۹	ذکر طبقه سلاطین جوینور	۵۱۹	ذکر سلطان شهاب الدین بن	۵۱۹	ذکر حکومت جام علی شیراز
۵۲۰	ذکر سلطنت سلطان اشرف	۵۲۰	سلطان شمس الدین	۵۲۰	ذکر حسابام کرن
۵۲۱	ذکر سلطنت مبارک شاه شرقی	۵۲۱	ذکر حکومت بندال بن شمس الدین	۵۲۱	ذکر جام فتح خان
۵۲۲	ذکر سلطان ابراهیم بشرقی	۵۲۲	ذکر حکومت سلطان سکندر	۵۲۲	ذکر جام تفت
۵۲۳	ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی	۵۲۳	ذکر حکومت سلطان قلی شاه	۵۲۳	ذکر جام مبارک
۵۲۴	ذکر سلطان محمود بن محمود شاه	۵۲۴	ذکر حکومت سلطان زین العابدین	۵۲۴	ذکر حکومت جام
۵۲۵	ذکر سلطنت سلطان حسین	۵۲۵	ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان	۵۲۵	ذکر جام تسخیر
۵۲۶	ذکر طبقه مالو	۵۲۶	زین العابدین	۵۲۶	ذکر حکومت جام شذا
۵۲۷	ذکر دلاور خان غوری	۵۲۷	ذکر سلطان حسن بن حاجی خان	۵۲۷	ذکر حکومت جام فیروز
۵۲۸	ذکر سلطنت نبوت سنگ	۵۲۸	حیدر شاه	۵۲۸	ذکر حکومت شاه بیگ
۵۲۹	ذکر محمد شاه بن نبوت سنگ شاه غوری	۵۲۹	ذکر سلطان محمد شاه	۵۲۹	ذکر حکومت شاه حسین
۵۳۰	ذکر سلطان محمود خلجی	۵۳۰	ذکر سلطان فتح شاه	۵۳۰	ذکر حکومت مرزا
۵۳۱	ذکر سلطان غیاث الدین	۵۳۱	ذکر سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه	۵۳۱	ذکر حکومت محمد باقی خان
۵۳۲	ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین	۵۳۲	ذکر سلطان نادر شاه بن فتح شاه	۵۳۲	ذکر حکومت مرزا جانی
۵۳۳	ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه	۵۳۳	ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان محمود	۵۳۳	ذکر حکومت سلطان محمود
۵۳۴	ذکر سلطان بهادر	۵۳۴	ذکر حکومت مرزا خبیر	۵۳۴	ذکر طبقه سلاطین سلطان
۵۳۵	ذکر حکومت گماشته های بهادر شاه	۵۳۵	ذکر نازک شاه	۵۳۵	ذکر حکومت شیخ توسیف
۵۳۶	ذکر شاه	۵۳۶	ذکر ابراهیم شاه بن محمد شاه	۵۳۶	ذکر حکومت سلطان قطب الدین
۵۳۷	ذکر دلاور سلطان بهادر گرجستان	۵۳۷	ذکر اسماعیل شاه	۵۳۷	ذکر حکومت سلطان حسین
۵۳۸	ملقادر شاه	۵۳۸	ذکر حبیب شاه	۵۳۸	ذکر حکومت سلطان محمود
۵۳۹	ذکر شجاع خان بدینا ت شیر خان	۵۳۹	ذکر حکومت غازی خان	۵۳۹	ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود
۵۴۰	ذکر یار بهادر بن شجاع خان	۵۴۰	ذکر حسین خان		
۵۴۱	ذکر طبقه سلاطین بلا و شمشیر	۵۴۱	ذکر علی شاه		
۵۴۲	ذکر حکومت سلطان شمس الدین	۵۴۲	ذکر توسیف خان بن علی شاه		

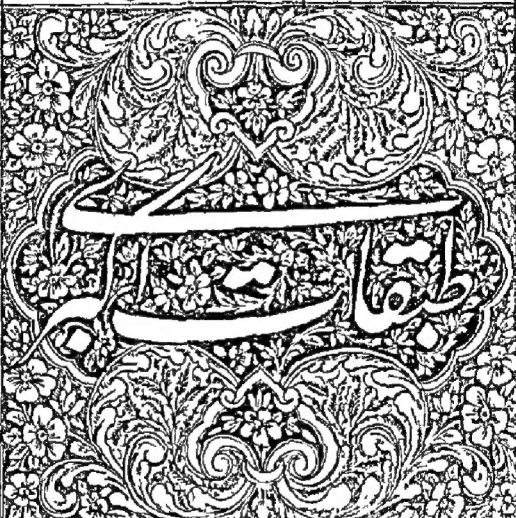
فہرست خالصہ بلقیات الکبریٰ

صفحہ	خلاصہ مطالب	صفحہ	خلاصہ مطالب	صفحہ	خلاصہ مطالب
۱۳۸	ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاہ	۲۸	ذکر سلطان تدارم شاہ بن قطب الدین	۲	و یا ح
۱۳۹	بن مبارک شاہ	۲۹	ذکر سلطان تھمس الدین التمش	۲	ذکر عزت نیاں
۱۴۰	ذکر سلطان بجلول لودھی	۳۰	ذکر سلطان کنن الدین فیروز شاہ	۳	ذکر سلطان بن ناصر الدین
۱۴۱	ذکر سلطان ابراہیم بن سلطان سکندر	۳۱	بن سلطان تھمس الدین	۴	ذکر سلطان محمود
۱۴۲	بن سلطان بجلول لودھی	۳۲	ذکر سلطان رضیہ	۵	ذکر علاء الدین لعل اللہ محمد بن محمود
۱۴۳	ذکر نصرت ورمود بن حضرت	۳۳	ذکر سلطان مغز الدین بہرام شاہ	۶	ذکر ابو سعید محمد بن الدین سلطان محمود
۱۴۴	جہاں پانی خردوس مکانی ظہیر الدین	۳۴	ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاہ	۷	ذکر سب الدین الدار و قطب الملک
۱۴۵	بابر بادشاہ عازسے	۳۵	ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود	۸	ممود و دین مسعود
۱۴۶	ذکر سلطنت خان سعید جلیون	۳۶	ذکر سلطان غیاث الدین	۹	ذکر علی بن مسعود
۱۴۷	جلیون بادشاہ بن بابر بادشاہ	۳۷	ذکر سلطان مغز الدین کیتیا د	۱۰	ذکر عبداللہ بن مسعود
۱۴۸	ذکر احوال شیر خان	۳۸	ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی	۱۱	ذکر فرخ بن مسعود
۱۴۹	ذکر احوال سلیم خان بن شیر خان	۳۹	ذکر سلطان علاء الدین خلجی	۱۲	ذکر ابراہیم بن مسعود بن سلطان محمود
۱۵۰	ذکر احوال سلطان محمد عدلی	۴۰	ذکر سلطنت سلطان تھاب الدین	۱۳	ذکر مسعود بن ابراہیم
۱۵۱	ذکر احوال سلطان محمد بن ابراہیم	۴۱	ذکر سلطنت سلطان قطب الدین	۱۴	ذکر سلطان شاہ بن مسعود بن ابراہیم
۱۵۲	ذکر وقائع سال اول النبی	۴۲	ذکر سلطنت سلطان خات الدین	۱۵	ذکر بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم
۱۵۳	ذکر وقائع سال دوم النبی	۴۳	ذکر سلطان محمد تغلق شاہ	۱۶	ذکر خسرو شاہ بن بہرام شاہ
۱۵۴	ذکر وقائع سال سوم النبی	۴۴	ذکر سلطان فیروز شاہ	۱۷	ذکر خسرو ملک بن خسرو شاہ
۱۵۵	ذکر وقائع سال چہارم النبی	۴۵	ذکر سلطان تغلق شاہ بن فتح خان	۱۸	طہقہ سال حسین و علی
۱۵۶	ذکر وقائع سال پنجم النبی	۴۶	ذکر سلطان ابو لکشاہ	۱۹	ذکر سلطان مغز الدین محمد شاہ غوری
۱۵۷	ذکر وقائع سال ششم النبی	۴۷	ذکر سلطان محمد شاہ بن سلطان فیروز	۲۰	ذکر سلطان قطب الدین ایبک
۱۵۸	ذکر وقائع سال ہفتم النبی	۴۸	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاہ	۲۱	ذکر سلطان ناصر الدین بدوز
۱۵۹	ذکر وقائع سال ہشتم النبی	۴۹	ذکر سلطان محمود شاہ	۲۲	ذکر سلطان ناصر الدین قباچہ
۱۶۰	ذکر وقائع سال نہم النبی	۵۰	ذکر ارباب علی خضر خان	۲۳	ذکر سلطان بہار الدین ظفر علی
۱۶۱	ذکر ان مرزا سلطان مرشد سوم	۵۱	سید ملک سلیمان	۲۴	ذکر ملک نجیار الدین خلجی
۱۶۲	ذکر وقائع سال دہم النبی	۵۲	ذکر سلطان مبارک شاہ بن	۲۵	ذکر عز الدین محمد سبروان
۱۶۳	ذکر وقائع سال یازدہم النبی	۵۳	ذکر سلطان اسلم خضر خان	۲۶	ذکر مسعود بن مسعود
۱۶۴	ذکر وقائع سال سترہم النبی	۵۴	ذکر محمد شاہ بن مبارک شاہ	۲۷	ذکر ملک مسعود بن غوث خلجی

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۸۱	ذکر وقایع سال دوم از دهم	۲۸۱	ذکر وقایع سال که سال استم الکی باشد	۲۸۱	ذکر وقایع سال دوم از دهم
۲۸۲	ذکر وقایع سال سوم از دهم	۲۸۲	ذکر وفات خانجانشان معجم خان	۲۸۲	ذکر وقایع سال سوم از دهم
۲۸۳	ذکر وقایع سال چهارم از دهم	۲۸۳	ذکر وقایع سال بخت دهم الکی	۲۸۳	ذکر وقایع سال چهارم از دهم
۲۸۴	ذکر سببهای بدو فتح پور	۲۸۴	ذکر رفتن میرزا سلیمان بکله اشرفه	۲۸۴	ذکر سببهای بدو فتح پور
۲۸۵	ذکر فتح قلعه کاشغر	۲۸۵	ذکر وقایع سال بخت دوم الکی	۲۸۵	ذکر فتح قلعه کاشغر
۲۸۶	ذکر ولادت حضرت شاهزاده علیقلی	۲۸۶	ذکر حجابیه کنونی باریک باراناکا	۲۸۶	ذکر ولادت حضرت شاهزاده علیقلی
۲۸۷	سلطان سلیم مرزا	۲۸۷	شکست یافتن آن ملعون	۲۸۷	سلطان سلیم مرزا
۲۸۸	ذکر وقایع سال یازدهم الکی	۲۸۸	ذکر احوال خانجانشان در مقابل داود	۲۸۸	ذکر وقایع سال یازدهم الکی
۲۸۹	ذکر ولادت با سعادت شاهزاده	۲۸۹	ذکر دیوان ساختن خواهرشاه منصوره	۲۸۹	ذکر ولادت با سعادت شاهزاده
۲۹۰	شاه مراد	۲۹۰	ذکر وقایع سال بخت دوم الکی	۲۹۰	شاه مراد
۲۹۱	ذکر نهضت اعلام جهانگیر خطبه	۲۹۱	ذکر رسیدن امر او فوج منصوره	۲۹۱	ذکر نهضت اعلام جهانگیر خطبه
۲۹۲	ذکر وقایع سال یازدهم الکی	۲۹۲	آسیب ویران خور	۲۹۲	ذکر وقایع سال یازدهم الکی
۲۹۳	ذکر وقایع سال شانزدهم الکی	۲۹۳	ذکر غنیمت موکب جهانگیر	۲۹۳	ذکر وقایع سال شانزدهم الکی
۲۹۴	ذکر نهضت خلیفه حضرت الکی قمر	۲۹۴	ذکر وقایع سال بخت چهارم الکی	۲۹۴	ذکر نهضت خلیفه حضرت الکی قمر
۲۹۵	تسخیر قلعه سورت	۲۹۵	ذکر وقایع سال بخت دهم الکی	۲۹۵	تسخیر قلعه سورت
۲۹۶	ذکر وقایع سال بیست و ششم الکی	۲۹۶	ذکر وقایع سال بخت و ششم الکی	۲۹۶	ذکر وقایع سال بیست و ششم الکی
۲۹۷	ذکر رفتن جدهن علی خان بیکرکوت	۲۹۷	ذکر حادثه بیگلر	۲۹۷	ذکر رفتن جدهن علی خان بیکرکوت
۲۹۸	ذکر وقایع سال بیست و نهم الکی	۲۹۸	ذکر وقایع سال بخت و نهم الکی	۲۹۸	ذکر وقایع سال بیست و نهم الکی
۲۹۹	ذکر نهضت موکب منصوره	۲۹۹	ذکر وقایع سال بخت و نهم الکی	۲۹۹	ذکر نهضت موکب منصوره
۳۰۰	شیشه و حاجی پور	۳۰۰	ترجمه نمودن کتاب دریا بخت	۳۰۰	شیشه و حاجی پور
۳۰۱	حکایت غریب	۳۰۱	فرستادن برزجان و لیریم خان	۳۰۱	حکایت غریب
۳۰۲	ذکر بعضی قضایا که در آخر سال	۳۰۲	بجاریه مطهر گجراتی	۳۰۲	ذکر بعضی قضایا که در آخر سال
۳۰۳	نور دهم الکی	۳۰۳	ذکر قبیله که در آتش راه آکباش رود خود	۳۰۳	نور دهم الکی
۳۰۴	ذکر وقایع سال نور دهم الکی	۳۰۴	ذکر وقایع سال بیستم الکی	۳۰۴	ذکر وقایع سال نور دهم الکی
۳۰۵	ذکر صلح کردن داود و ملاقات نمودن	۳۰۵	ذکر وقایع سال سی و یکم الکی	۳۰۵	ذکر صلح کردن داود و ملاقات نمودن
۳۰۶	او شجاعان	۳۰۶	ذکر وقایع سال سی و یکم الکی	۳۰۶	او شجاعان
۳۰۷	ذکر سنای عبادتخانه	۳۰۷	ذکر قصه ناریکیان تیرا که در کوهنالی آتشبار	۳۰۷	ذکر سنای عبادتخانه

بِعَمَلِ صِنَاعِ مِیْنِ مِکَاوُضِ خِلَازِ مِیْنِ مَانِ

کِتَابِ اَقْتِ اَسْتَاذِ عِلْمِ تَارِیْخِ نَظَرِ اَلِکِ سَلَاطِیْنِ فِی سِی شَوَکِیْتِ سَرِکِی



تَوَلَّفَهُ تَوَخَّجَ یَکْتَابُ اَنْصَحِ اَمُولَا اَنْطَامِ الدِّیْنِ اَحْمَدِیْنِ مَعْرُومِیْنِ اَمْرِیْنِ اَلِیْسَا

مِیْنِ مِیْنِ مِیْنِ مِیْنِ مِیْنِ مِیْنِ مِیْنِ مِیْنِ مِیْنِ مِیْنِ

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس نعت اساس بادشاه حقيقي را سرور که حل و عقد نظام عالم و ضبط و ربط بنی آدم در وجود و عبادت فرمان مستبد پیشه مملکت
پیرایا بشر ضلعت اندیشه و ولایت نهاد و استوار و حکام قوانین بین دولت در اثر جلال و جمال طاعت و قهر و حجت سیاست این طبقه
عالی کمون مخزون ساخت و دور و دوش خصم و بر قافله سالاران صراط مستقیم که اکبر پایان ظلمات ضلالت بنورستان پرتاب
رهنمونی کردند با فاضله انوار ربان و اشاعه اسرار الهی که گشتگان با دیده حیرت را بر سر منزل مقصود رسانیدند و تحفیه کمال با فراد کونی این نظام
و تائید و عون که گوهر عایش نورانیزی و عنصر گرامیس جوهر قدسی است و آسمان زمین ظل نور دوست کونی مکان فرخ ظهور را و بر
پروان شایه رضایش که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند اما بعد عرض میدارد و ذره بهیست درار
نظام الدین احمد بن محمد تقیم الهروی که از خانه زلادان و اخلاص نزلادان درگاه و الا حضرت شاهنشاه عظیم سلطان
اسلامین عالم ظل جلیل حق خلیفه الله المطلق مشایرکان جهان نشانی موسس قوانین جهان بنا خدیو جهان جانیان خداوند زمان نایان
جاسر اسرار بجا صاحب ملکات روح ملک کشای عظیم صولت مملکت آرای قوی دولت غصنقره بهیست معارف مغازرے
ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه عاز خلد الله ملکه و سلطان و اید مواند عدله و احسانه است
که از صخر سن بموجب اشاره بدرگامی شغال بخواندن کتب تاریخ که پوش فرازی ارباب استعداد و غیرت بخش صحاب بصیرت
مشغولی سینو بمطالعه احوال سافران مرحله وجود که میر خروست زنگ زوای طبیعت میگشت و چون در سواد عظیم هندوستان
که مملکتی است وسیع مرکب از چند اقلیم و مساحان اسبید غبار چهار دانگ وی زمین گفته اند که از سنه و اوقات در هر ناحیه
از آن مملکت فصیح فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را با سلطنت ملقب ساخته فرمانروائی میکرد و چون طراز آن عصر در

احوال دارد و غیر فراموشی همان ناحیه تاریخها پرداخته یا و گاری گذاشته اند چنانچه تاریخ دلی و تاریخ گجرات و تاریخ مالوه و تاریخ بنگال و تاریخ سند
 و همچنین تاریخ سراسر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحافت بیان شده و عجب ترا که تاریخ یکناحیه هم
 جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد رستم در وجه یکی از متصدیان مهم تمام تاریخ نگاشته بود هرگز هندوستان پای تخت این ملک
 که دارالملک ملی است و در تحریر است آن بزرگ کتاب جمیع تالیفات نیافته و چیز که رقم شماره دارد و طبقات ناصریست که منهلج از
 سلطان مغزالدین خوری همانا ناصرالدین بن شمس الدین نوشته و از اینجا تا سرگذشت سلطان فیروز و تاریخ ضیا و غیر تفصیل
 یافته و از آنوقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک هیچ مرجع بود و خلاق از خلل سلطنت غلظی بی نصیب بود و در جسته جسته
 تالیفات ناتمام نظر این احرار در آمد و تاریخ که جامع احوال تمامی هندوستان باشد متعلق نیست واد و اکنون که جمیع اقطار
 ممالک هندوستان به تیغ جهانری حضرت خلیفه الهی مفتوح گشته جمیع کثرات بعدت انجا سیده و بسیاری از مملکت غیر هندوستان
 که چون یکی از سلاطین عظام را میسر شده داخل ممالک محدود گردیده و امید که بهفت تعلیم در سایه لوای اقبال آنحضرت مسطابق این
 گردد و بناظر فراموش رسیده که تاریخ جمیع ممالک هندوستان به عبارتی واضح از زبان سبک نگین که رسیده و سبک
 عثمانیه و مبتدا ظهور اسلام در بلاد هندوستان مستان سه احدی و الف موافق می بود و هم سال الهی که مبداء آن از بطوس بود و درین
 حضرت خلیفه الهی است طبقه طبقه مرقوم فائز صدق و سدا گردانده و خاتمه هر طبقه بالغی مکتوب عالی آنحضرت که عنوان فست نامه
 مفاد حضرت اقصا و دله و کما جملی از جمیع فتوحات و واقعات و در ادوات حضرت خلیفه الهی که این مختصر را باید یکجا خویش عرض نماید
 و تفصیل این اجمال مغرض کتاب عاجل جناب اکبر نامه است که فاضل پناه معارف و حقائق آگاه جامع کمالات صواب و مستوفی
 سرب حضرت السلطانی علایی شیخ الفضل که در باب یکم کارم و معالیمت بظلم تاریخ رستم نگاشته صحافت ایام ساخته و تفصیل
 اسامی کتب تواریخ که این تاریخ مجرای ارجحیه مناسبت دارد و اینست تاریخ معنی تاریخ کیرن الاخبار و در وسته بصفا و تاج المآثر و
 و طبقات ناصر خراسان الفتوح و تعلقنامه و تاریخ فیروزشاهی از ضیاء السیر و فتوحات فیروزشاهی و تاریخ مبارک شاه و تاریخ
 فتح سلاطین و تاریخ محمودشاهی هند و تاریخ محمودشاهی خوار و سبک و طبقات محمودشاهی گجراتی و تاریخ محمودشاهی گجراتی و تاریخ
 محمدی و تاریخ نبار و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفرشاهی و تاریخ میرزا حیدر و تاریخ کشمیر و تاریخ سنده و تاریخ
 باری و واقعات باری و تاریخ ابراهیمشاهی و واقعات ششانی و واقعات حضرت جنت آشیانی بایون بادشاه
 اندام الله بر مانده و چون این تالیفات ششمست بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان و انتهای جمیع طبقات طبقه خلیفه حضرت
 خلافت پنهانی است بر طبقات اکثرشاهی سو سو م شده و از جمله اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامی که شعر بر انساب نام نمونست
 تاریخ این تالیفات میشود باید که این جریده سواد فیضی موجب فزاید گاهی ارباب دانش شده سعادت افزای را رقم گردونیا
 این کتاب بر یک مقدمه و سه طبقه و یک خاتمه نهاده شده و مقدمه در میان احوال غریبان از ابتدا بسبک نگین از رسیده و سبک
 و عثمانیه با سنده اش و ثمانین و شصت و دویست و پانزده سال پانزده نفر طبقه و ملی از ابتدا از زبان سلطان مغزالدین خوری

هندوستان بود میگوشتید جیپال از تاخت و تازی که امیر ناصرالدین بولایت او می آورد بهنگ آمد و بالشکرهای آراسته
و فیلمان که به پیکر بر امیر ناصرالدین رفت و او نیز با استقبال شتافته در سرحد ولایت خود جیپال رسید و قتال صعبا اتفاق
افتاد و امیر محمود بن ناصرالدین در معرکه داد جلادت و مرداکی داد و خیزد و ز طرفین را در مقابل و مقابل گشت گویند در آن نواحی
چشمه بود اگر نجیب اتفاق از جرک و قافورت و در پیشگاه وی با و و برت و باران عظیم شدی امیر محمود سرود که در آن چشمه دورتر
انداخته و با و و برت بسیار شد لشکر جیپال که بر ما عادت نداشتند بسوخته آمدند و اسپ و حیوان بسی تلف شد جیپال از روی
اضطرار در صلح زود قرار یافت که بنجاه و پنج هزار نفر و مبلغی کثیر بخرید امیر ناصرالدین فرستاد و چندین معجزه دیگر و گذشته چندین
مستتر امیر ناصرالدین را بخت پرور مال و فیل همراه برد تا او را می مال ناپدید می جای خود رسید و نقص عمد نمود که شش ماه
امیر ناصرالدین را بعضی مردم خود که در گذشته بود و بقیه ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصرالدین بغیر انعام لشکر کشید
جیپال نیز از راجه های هند مدد خواست و قریب یک لک سوار فیل بسیار جمع کرده بمقابل شتافت و در نواحی ملتان غنیمت
مبار به سخت افتاد و امیر ناصرالدین بفتح و فیروزی اختصاص یافته غنیمت بسیار از برده فیل و مال بدست آورد و جیپال اگر بخند
بهند رفت تا بغایات تبصره امیر ناصرالدین درآمد و طلبه و سکه اورد و راج گرفت و بعد از این که بیک امیر منصور ساکن افتاد و خراسان
مصدرفتوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائیه داعی حق را اجابت لیدیک گفت ایام حکومت او بدست سال بود
ذکر سلطان محمود سبکتگین بعد از فوت سبکتگین امیر سبکتگین که پسر بزرگ سبکتگین است قائم مقام شده خواست که امیر
محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود بدو غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر کجانبج پاکشید و ولایت خراسان را تبصره
در آورد چون آن لک را از خن خشاک مخالفان صاف ساخت و آواز کو بر و قش با طواف رسید خلیفه بغداد و القاب بآید
عباسی خلعت بس فاخر که پیش از آن پنج خلیفه صبح با و شاهای مانند آن نفرستاد و بود فرستاد و این المله و زمین الله و الله و الله
سلطان او را خروید و سنه تسعین و ثلثمائیه از بلج بهرات رفت و از آنجا بستان فتنه خلعت بن احمد نام حاکم آنجا را بطبع خود
ساخته بفرستاد و از غنیمت هندوستان متوجه شد و حصاری چند گرفت و باز گشت و با ملک خان خویشی کرد و از قریب یافت
که او را بفرستاد و از وی آن سلطان را در شوال سنه صدی و تسعین و ثلثمائیه باز از غنیمت غنیمت هندوستان خود
با و هزار سوار بر شتر در آمد و راجه جیپال با و دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد و پنجاه فیل در برابر آمد و معرکه کارزار
بیاراست و در غنیمت با یکدیگر در آن نواحی داد و دیالالت سلطان محمود فیروزی اختصاص یافت و در جیپال با پیاده
نفر از پسر و برادران اسیر گشت و پنج هزار کس کفار در آن معرکه بقتل رسید گویند که در گون جیپال حاکم مصر بود که از زبان
هندستان ما را گویند و بصران قیمت آنرا یکصد و شصت هزار دینار کرده بودند در گردن دیگر برادران او نیز حاکم کاشی می باشد
و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائیه بود و از آنجا بقلعه مهند که جای بودن جیپال بود فرستاد و ولایت را بفرستاد
و چون بهار شد بفرستاد و بصران قیمت آنرا یکصد و شصت هزار دینار کرده بودند در گردن دیگر برادران او نیز حاکم کاشی می باشد

و با غریمیت هند و قندهار و باریکه و از افواجی ملتان گذشت و در ظاهر باریکه فرو آمد و پیراجا انجیا از بس که کثرت سپاه و فیلان
و متانت قلعه مغر و لشکر خود را بمقتایه سلطان گذارسته خود با تن چندی برکنار آب سمنزدت و سلطان اینهمی را در یافته حجه را
بر سر او فرستاد و چون فوج سلطان او را بگو گفتند از خبر خود زده هلاک بشد و سرش را نزد سلطان آورد و سلطان تیغ بر تپان
او را زده خلق کثیر قتل آورد و غنیمت بسیار زبرده فیل و فغانس هندوستان بدست آورد و بغیرین رفت و از جا غنایم دوست
و هشتا فیل بود و گویند که چون حاکم ملتان داود بن نصر از ملاحده بود و سلطان را حمیت دین بران داشت که او را نیز آید
نمایم بغریمیت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود بر او مخالفت روان شد و اندیال بن حبیب که بر سر راه بود
مقام ممانعت شد سلطان لشکر را بجایگشخت غنیمت غارت امر گردانند بال غریمیت خورده بگو بهما کشمیر گریخت و سلطان برآهید
بملتان رسید و بغیرت روز ملتان را محاصره نمود و حاکم ملتان بر سالارست هزار دم قبول نموده اجزای احکام شرعی را تعهد کرده
توبه بازگشت نمود و سلطان برین قرار صلح نموده بغیرین بازگشت و این در سته سته و تعیین و ثلثانه بود و در سته و تعیین و ثلثانه
بکارزار حرکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط مسطورست چون در ربیع الآخر سده ثمان و تعیین و ثلثانه تیغ و فیوری از آن
کارزار فریخت یافت خبر رسید که کویال پنهان راجه هند که در دست ابوالهی سجوری اسیر افتاده اسلام آورده بود و راه از راه پیش
گرفت قرار نمود و سلطان محمود او را قاقب نموده بدست آورد و به محسوس ساخت تا در آن محسوس در گذشت و سلطان محمود در
تبع و تعیین و ثلثانه دیگر بار به هندوستان آمد و با اندیال کارزار نموده او را غریمیت وادسی بخیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد
و از انجا بقلعه بهیم گریخته و آن قلعه را محاصره نمود و اهل قلعه امان خواسته در باز کرد و هند سلطان با سجد و از اخاصان بقلعه
در آید از خرقن زرویم و الماس انچه از زنان بهم نموده بود و نگریخته مرحمت کرد و فرمود که چنانچه بطل و قهره بر درگاه نهاده
آن همه مال را در میدان وسیع ریخته تا سپاه و رعیت از قنچ آن حیران شوند و اینوا قهره را و اهل ابله و ماته بود و سلطان غاز
باز در سته ای بی و اربعه ماته از غنیمت قصد ملتان نموده انچه از ولایت ملتان مانده بود و بجای متصرف شد و فرامط و ملاحده
انچه بود و بدلا کثرت و کثرت و دست بر ریاضی را بقلعه بند کرد تا انچه بمرد و درین سال داود بن نصر بغیرین برود و بقلعه غورک
فرستاده و محسوس داشت تا بهما انچه مرگ یافت و چون سلطان رسید که تمامه فرام در هند شهریت و بخانه بزرگ انچه است
و در آن تنجانه بی است که نام آن جگر سومست و اهل هند آنرا می پرستند و سلطان بغریمیت جهاد لشکر را جمع آورده در سته
اشی و اربعه ماته توجه بایم شد و هند و حبیبال خبر یافته بطی فرستاده که اگر سلطان ازین غرم باز کرد و بجا فیل شکست بر سر سلطان
بان التفات ننموده چون تیا رسید شهر خالی دید و لشکر بان انچه یافته غارت کرده و بهما را شکسته و بت جگر سوم را
بغیرین برده و سلطان فرمود که آن بیت را بر درگاه نهاده بی سپر خلاق ساخته و سلطان در سته ثلث و اربعه ماته تیغ و فیوری
نموده حاکم اندیال را گرفتار آورد و از این سال ابوالنور بن بهادالد و از غلبه تسلط بر دران پناه به سلطان محمود آورده
سلطان تا حوا داشت تا میان ایشان صلح افتاده و درین سال رسول غریزه که او را مهارت گفتندی رسید و اهل افغانا

سلطان گفتند این رسول بر مذہب قرامطست سلطان اور تشہیر مودہ اخراج کرد و دستہ بایج و اربابانہ سلطان لشکر
بر سر قلعه شدند کہ در کوہ اتمانہ است کشید نزد جیپال مردان کاری بجا فطنت قلعه گذاشتہ و بزرگشہر را بر سلطان بنزد
رسیدہ و قلعه را در میان گرفتہ شروع در قہق و ساز و دوات و اسباب قلعه گیری نمود اہل قلعه امان گرفتہ قلعه را و از سلطان
باتن چند از نزدیکان خود بقلعه دادہ و اسباب و اموال کہ آنجا بود و ہمدار و داشت و سایر را کہ بخواہی آنجا بقتین نمودہ و بزرگ
کشہر کہ نزد جیپال آنجا بود و مادہ نزد جیپال از آنجا نیز گرفتہ و سلطان بآن ورہ دادہ و غنیمت بسیار از برہ و زر بدست آورد
بسیاری از کفار را دین اسلام آورد و در شمار اسلام نہاد و بغیرین آمد و باز دیر سہ و اربابانہ از قلعه و کشہر آورد و و حصار کرد
را کہ بر رفت و دستانت شہر بود و محاصرہ کرد و چون در برین گذشت و باد و برت و شدت سرا شد مدد کو کہ کشہر باین رسید
سلطان ترک محاصرہ دادہ و در اہم بہار بغیرین رفت و چندین سال ابو العباس سامون خوارزم شاہ از خوارزم نامہ سلطان محمود
نوشتہ خواہر او را فرستاد سلطان محمود اجابت کردہ خواہر را بخوارزم فرستاد و در سہ و اربابانہ جمعی از اہل و باش چوم نمودہ
بر سر خوارزم شاہ آمدہ و از کشندہ سلطان از بغیرین سلج آمدہ و از آنجا قصد خوارزم نمودہ چون بصرہ رسید کہ در نزد خوارزم است محمد
بن ابراہیم طائی را مقصد لشکر اعتبار کردہ و پیشتر فرستادہ و قتلک ایشان منزل گرفتہ و بنا بر مدد مشغول گشتہ و خاناسک سپہ سالار
خوارزمیان بودہ و از کشندہ آمدہ بر ایشان تاخت جمعی کثیر را قتل آوردہ و آن جمعیت را متفرق ساخت چون اینخبر سلطان رسید
فوجی عظیم از غلامان خاصہ خود را بقتل لغین فرمود ایشان بہ بنال و رفتہ اوراد استیکر کردہ نزد سلطان آوردہ و چون سلطان
بقلعہ ہزار اسب تیرہ لشکر خوارزم جمعیت ہستند و ہر چہ تا تیرہ و مقابل آمدہ جنگ عظیم و در پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
و لشکر بنامی کہ سپہ سالار ایشان بود اسیر گشت سلطان با لشکر خود و بخوارزم آوردہ و اول تاملان ابو العباس با بقصاص رسانیدہ
و امیر حاج خود و التماس را خطاب خوارزم شاہی دادہ و ولایت خوارزم را بکے ازانی داشت و از آنجا بیج آمدہ ولایت ہرات
را بدیہر خود امیر سوخودا و ابو السہیل محمد بن حسین زری را وکیل او ساختہ ہر دو ولایت کوکان را بدیہر محمد دادہ ابو کوکان
را با و ہر راہ کرد و در سہ و اربابانہ سلطان محمود بغیرین تیرہ ولایت قنوج لشکر کشید از بغیرین آہنگ لنگ گذشت چون بصرہ
قنوج رسید بگورہ نام جا کہ آنجا اطاعت نمودہ امان خواست و شکیش داد سلطان از آنجا بقلعہ ہرات رسید و مالک آن قلعه
بقوم خود ایشان خود و تیرہ خود بگورہ تیرہ اہل قلعه تائب مقامت نیادہ و ہزار بار تیرہ و ہر کہ دو لک ہجاء ہزار و سہ باشد
وسی از بغیر قیل شکیش گذرانیدہ امان یافتہ و از آنجا بقلعہ ہماون کہ بر کنار چون واقع است آمد رای آن قلعه کلہ ز نام قبیل
سوار شد و خواست از آب گذشتہ فرار نماید لشکر امان سلطان تعاقب نمودہ چون با و رسیدند او خود را بخرمالاک ساخت
بیت از سترچون بجا مضمون بودہ مردان از سترچون بسنی بہتر بد قلعه ملتج گشتہ ہستند و بچ قیل و غنیمت بی نہایت
بدست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بشہر مودہ رسیدند و این مودہ شہر سیت بزرگ مشہور ہست بجا ناما عظیم و موکش بن باس
و در سترچ کہ بہرہ و ان اورا محل حلول واجب تعالی دانند آقعدہ چون سلطان باین شہر رسید بجا پس بجاک عیس بنامہ و لشکر

سلطان تمام آن شهر را غارت کرده بجانهارا سوختند و اموال بی نهایت بدست آوردند و یک سب زرین را بفروخته و سلطان
 شکستند و درون او نود و هشت هزار سی صد شقال زر بخت بود و یک باره یاقوت کبلی یافتند که وزن او چهار صد پنجاه شقال بود
 گویند چند رای که از بزمهای هندوستان بود و فیلی داشت بغایت قوی کبلی و نامدار و سلطان او را به بزمهای گران خریداری میکرد و
 نشسته بود و بجا اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج آن فیلی در شبی بی فیلبان که بخت بزم کرده سلطان قریب رسید سلطان او را
 بدست آورده خوشحالی کرده خدا و او نام نهاد و چون بغزنین رسید و غنایم سفر قنوج را شنید که بدست و اندیاز هزار هزار و بیست و
 دو سکه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیلی بود و مروست که چون سلطان محمود شنید که پند نام را بخرای قنوج را بواسطه آنکه سلطان
 را اطاعت و انقیاد نموده بود و فیلی رسانیده سلطان هر سه تهمین را بدست و صاحب ساخته در سینه عشر و اربعه تهمین و هندوستان
 شد و چون باب چون رسید نزد صیپال که چند مرتبه از لشکر سلطان گنجینه بود با داد و امانت ننهاد و برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت
 و چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً شصت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشت تمام
 لشکر نزد صیپال را در بر آورده شکستند نزد صیپال با تن چند از کفار بدر رفت و غلامان پیش سلطان نیامده قصد شهری کردند و گویا
 کردند شهر را خالی یافته غارت و تاراج نموده بجانهارا بر انداختند سلطان از بخاروی بولایت ننذا آورد و ننذا استعداد قتال گشته
 لشکر عظیم گرداورد و گویند سی و شش هزار سوار و صد چهل و پنجاه پیاده و سیصد چهل فیلی در لشکر او بود و چون سلطان در برابر او نزول
 نمود اول پیش او رسول فرستاده او را باطاعت و اسلام دعوت نمود و ننذا کردن از انقیاد و تافته بجنک قرار داد و بعد از آن
 سلطان بر باندی بر آمد تا لشکر ننذا را بچشم قیاس در نظر آورد و کثرت لشکر او را سعادتی کرده از آمدن پشیمان شد و چوین نیاز بر نرسید
 و خشوع نماده از حضرت بی نیاز فتح و ظفر خواست و چون شب اندر آمد و فوجی عظیم در خاطر ننذا راه یافته تمام اسباب و آلات
 بجا گذاشته با مخصوصان راه فرای پیش گرفت روز دیگر سلطان ازین محلی اطلاع یافته سوار شد کنگیا که با لایک حبسته بی لشکر او
 ملاحظه کرد و چون از مکر و بذرا و خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کرد و عالم عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاد و اتفاقاً
 و پیش پا نضر و هشتاد و پنجاه فیلی از فیلان لشکر ننذا یافتند و غنیمت گرفتند و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده بغزنین
 و بزین ایام خبر رسید که فیرات و نور و دره ایست که اهل آن کافران و جامی حکم دارند سلطان با حصار لشکر با فرمان داده
 از قسم آهنگر و دروگر و سنگتراش جمعی که سواره گرفته روبات و بار نهاد و چون نزدیک بآن موضع رسید اول قصد قیرات کرد و قیرات
 جانیست سرد و سردی و بیهار دارد و مردم آن شهر می پرستند که اهل آن میشه اطاعت نمود و اسلام آورد و سایر مردم آندیا نیز سعادت
 اسلام رسیدند و صاحب علی ابن الت ارسلان بتیخیز فوراً فرمود و فرموده آندیا را فتح کرده قلعه بنا نهاد و علی بن قدر جوین را بکوت
 آنقلعه لقب نموده گذاشت و در آن دیار نیز اسلام بطوخ پاکیزه آشکارا شد و در سینه اش می عشر و اربعه تهمین و سینه نموده بکوت را
 محاصره کرد مدت یک ماه آنجا قیامت نمود و چون بواسطه استحکام و ارتفاع آن قلعه دست بتیخیز آن نرسید از آنجا باز آمده بجانب
 لاهور باز کرده روان شده لشکر و آن کوهها بغارت و تاراج پرانگنده شده و غنیمت از حد حد زیاد به تصرف لشکر اسلام افتاد

دراول بهار با ظفر و اقبال فخرین مراجعت نمود و در سده نیک و عشر و اربعه با مقصد ولایت ننداکوه چون بقعه گوالا رسید آن قلعه را محاصره کرد چون چهار روز گذشت حاکم آنقلعه رسولان فرستاده می فرج زنجیر فیل مشکین منوه آن طلبید سلطان این صلح از وزیر فتنه متوجه قلعه کالج کرد و بداند بنده بستانست که حکام مثل ننداکوه لوامی توجه برافراخته محاصره نمود و چون مدتی برین گذشت ننداکوه حاکم آنقلعه میبید فیل مشکین منوه و متاخر است چون این فیلان را بی فیلداناان از اندرون قلعه سر دادند سلطان فرمود تا از کان فیلان را گرفته سوار شدند اهل قلعه از نظاره آن تعجب نمودند و از ترکان حیرت گرفتند و ننداکوه شغری بزبان هند بر دلیج سلطان گفته فرستاد سلطان آن شعر را بفحشای هند و دیگر شعر که در لازمت او بود عرض کرده به تمجید نمودند سلطان بان سبایات نموده فشو که حجت پانزده قلعه با حجت دیگر در وجه صلح با فرستاد ننداکوه را مال جواهر بی نهایت و در عوض بنده است سلطان ارسال نموده و سلطان از انجا منصور و مظفر فخرین خدمت و در سده اربع عشر و اربعه سلطان عرض لشکر خود و گرفت و لای لشکر کی که در اطراف ولایت بود و بجای چهار هزار سوار و هزار سیصد فیل تعلیم در آمد و در سده خمس عشر و اربعه بلیج آمد و بیوقت مردم و اهل اندک را علی اکین تعلیم نموده سلطان بغیر محبت نفع او از این چون گذشت سرداران را و اهل اندک را یکجا با استقبال ششخته فراخو حالت خود مشکین گذرانیدند و پوست قد رخا که با دشا تمام ترکستان بود با استقبال آمده اندازد محبت و دوستی با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوش حالیها کرد و جشنها آراست و یکدیگر دید و سوغات دادند و سلطان از نفاس هندوستان جواهر آید و فیلان که پیکر گذرانیده و بلیج و برضا اندک یکدیگر جدا شد و علی اکین خبردار شده که رغبت و سلطان کسان را اجتناب اوچین نمود و گرفته آوردند و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلعه هندوستان فرستاد و او را بخاطر محبت نمود و بغیرین آمد و درستان از بغیرین گذرانید و بقتضای عادت خویش با لشکر بجانب هندوستان بقصد متخیر سو منات کشید این سو منات شهریت بزرگ بر اصل دریای محیط و مسجد برهم است و بتان زرین دران تجماند بسیار بود و بیت بزرگتر از ننداکوه نام در تواریخ بنظر رسیده که در زمان فلک و حضرت شی پناه صلی الله علیه و سلم این بیت را از خان کعبه بر آورده اینجا آورده بود و اندام از کتب سلف برهم معلوم میشود که چنین است این بیت در زمان کشن که چهار هزار سال میشود و برهم است و بر قول برهم کشن اینجا غیبت نموده و آنقدر چون سلطان بشهر تروا این رسید شهر خالی و بد فرمود تا غلبه بر داشتند و راه سو منات پیش گرفتند چون بسو منات رسیدند اهل آنجا در قلعه بر روی سلطان کشیدند و بعد از جنگ و تیر و بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و خلق کثیر قتل و اسیر شد و بتانها شکسته اینچ بر کردند و سنگ سو منات را پاره پاره کرده پاره پاره بغیرین میر و در حین گذاشته و سالها آنسب آنجا بود و سلطان با انجا لوامی مراجعت از فتنه بواسطه آنکه پرم و لوام را به عظیم الشان از راه کاسه هندوستان در سمره راه بود و بجهت تضای وقت جنگ او را اصلاح غلبه بر آمده متوجه بلتان شدند و این راه از کاسه آمد و بلیج علی غنی محنت تمام بحال لشکر یان رسید و محنت و شست بسیار در سده سبع عشر و اربعه بغیرین آمد و درین سال تا وارید ننداکوه سلطان محمود نوشته لوامی خراسان و هندوستان غیره و در خوارزم فرستاد و سلطان را و فرزندان و برادران او را دران نامه بلیجها

سلطان گفت الدوله والا سلام و امیر خود را شتاب الدوله و حال المله و امیر محمد را حال الدوله و حال المله و امیر یوسف را
عصده الدوله و نموده المله نوشت که هر که را تو و بعد خود گردانی باینکه کنس قبول داریم و این نامه در پنج سلطان رسید در زمان
سلطان یغیثیت مالمش و اوان جانی را که در وقت مراجعت از سبب شکست سلطان ابوسید که از سبب کینه انواع آزار رسانیده بود و بدینا شکر
عظیم بجانب ملتان رسید فرمود تا چهار صد کشتی ساختند و بر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت حدت مضبوط بر دایره
پیشانی کشتی و دوی دیگر بر دایره و پهلوی او چنانچه هر چه مقابل این شاهانه آمدی خور و شکست و مغدوم کشتی و اینهمه کشتیها را در
آب حیوان انداخته و بر کشتی بست نفر باز و دکان و قاروره لفظ نشاند و رو با استقبال آورد و در جوان خبر داده اهل و عیال خود
تخریب فرستاده خود را جریده در مقابل نشستند و چهار هزار بر دایه کشتی در دریا انداخته و در کشتی جمعی صالح در آورده و مقابل
مقابل کساختند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست کشتی چنان که مقابل کشتی سلطان آمدی چون شاخ رسیدی شکستی و
غرق شدی تا همه همچنان غرق شدند و بقیه که ماندند علت تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند
و سلطان منظم و منصور یغیثین مراجعت کرد و در سه نمان و عشره واریه که سلطان محمود امیر طوس ابو الحیرب ارسال از آنرا فرود کردند
تا رفته ترکمانان را استقبال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم سلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بخیر آنکه سلطان بذات
خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان بذات خویش توجیه نموده که اتصال ترکمانان نمود و از آنجا بری رفته خزان و وفات
که حکام آنجا بسالها و از آنرا ندیده بودند بی محنت و مشقت بدست آورد و از باطل ندیدبان و فرماست آنجا بسیار بود و در هرگز
شد قبیل رسید و این ولایت ری و اصفهان را با امیر خود داده خود یغیثین مراجعت نمود و در آنک زمان بی علت و بی هم رسانیده
هر روز آن علت قوی میگشت و سلطان بهتلف خود را در نظر مردم قوی مینمود تا باین حال بطرف رفت و چون بهار آمد حجاب
تغیثین و نهاد و آن مرض قوی تر گشت و یغیثین بهمان مرض روز پنجشنبه بخت و سوم ربیع الاخر سنه اصدی و عشرين اربعه
در گذشت رحمت الله علیه مدت سلطنت او سی و پنج سال بود گویند در زمان سگرات موت سلطان فرمود که خزائن اموال
بقیه او را بنظر آدمی در آورند و از مفارقت آنها حسرت میخورد و آه میکرد و دانست که از آن کسی نداد و از ده باز سر میزند نموده
و جهاد کرده بود و ذکر جلالت و دل جمال المله محمد بن محمود و در آنوقت که سلطان محمود از عالم رفت امیر مسعود
سپاهان و امیر محمد در گورکان بود امیر علی بن امل ارسال که خویش سلطان محمود بود و امیر محمد را طلبیده و در غنیمت بر تخت
نشاند امیر محمد اهل مظلومان توجیه نموده و غوری کرده و آردانی و عموری ولایت سعی نمود و در خزان را کشاده و وضع یافت
را بهر در گردانید و یغیثوب بن یوسف بن ناصر الدین را که عمر او بود سیه سال را ساخته بخت نوازش فرموده و خواجگ ابوسید
بن الحسن الحمدوری را از وزارت اختیار نموده تمام کار مملکت بعد از او گردانید و از زانی و دیوانگری در زمان او پدید آمده و بخار را بطرف
رو یغیثین آورد و در وفا بهیت تمام ترین حال رحمت و سپاه گردید با وجود این که لای خلافت بسلطنت امیر شهنشاه الدوله
ابوسید مسعود باطل بود و چون پنجاه روز از وفات سلطان محمود گذشت امیر ایازا با غلامان اتفاق فتن بسوی مسعود کرده

میگویند باخوردند و کسی نزد ابوالحسن علی بن عبدالعزیز که او را علی و ابی کندی فرستاده و او را نیز با خود توفیق ساختند روز دیگر فلان
 یکجا شده بطوع و آماند بر اسپان خاصه شصت و یکجا و تمام برآمدند و راجعت پیش گرفتند امیر مجرب و نیرای هند و را با لشکر بسیار
 متعاقب ایشان فرستاده چون سونیرای ایشان رسید جنگ در پیوست سونیرای و حنی کثیر از هندوان کشته شدند
 و از غلامان نیز حنی کثیر بقتل آمد و سرای ایشان از نیر امیر محمد فرستاده و از او را علی و ابی محمد چنان با اتفاق نزدان شبیل میرشدند
 تا با امیر مسعود در نیشاپور رسید و خدمت بجای آوردند امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست و احوال پرسید و امیر در غرضین
 بحسب دستور مشغول است و چون مدت چهار ماه برآمد بغیر خود را سرپرده و راجع است برادر و دود و بحسبیت تمام از غرضین برآمد چون
 بینکنا با رسید تمام در آن لشکر اتفاق نموده با امیر مجرب پیغام کردند چون تمام خلق بطبع و منقاد امیر مسعود و اندوختن است که تو منقاد
 او مینویسی کرد و صواب آنست که تو بجای خود بنشین و ما پیش او رفتن از تو و از خود عذر خواهی و او ترا پیش خود خوانده تا ما و تو بجای من
 باشم امیر مجرب رخصت با جانب چاره ندید پس امیر دوست و علی حاجت دیگر مران لشکر امیر محمد را بر قلعه پنج برده نشانده تمام لشکر و خواران
 امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند ایام حکومت او پنج ماهه رسید و ذکر ابوسعید مسعود و حسن الهد و له سلطان
 محمود چون ایاز بن ایمان و علی و ابی نیشاپور نزد امیر مسعود فرستند و قویدل شده با دو عدل توجه نمود و چون روزی چند
 برین گذشت ابوسهل مرسل بن منصور بن الفلج که بر سر از لوی از امیر المومنین القادر باشد آورد و مورد انعام و الطاف گردید امیر مسعود
 از نیشاپور بهرات آمده و علی حاجب و در وقت با امیر مسعود از انواع نوازش یافت و تمام چشم و خزان با امیر مسعود رسیده از بهرات پنج آمده و مستان
 گذرانید و با القام احمد بن حسن بمینی را که حکم سلطان محمود در قلعه کلج و بند بود و طلبیده و وزارت اختیار شده میر ملک کمال افزون تاب و اگر کوفه
 دیگر گسان که با امیر مسعود مخالفت و رزیده با خصم او موافقت کرده بودند بمهر راستا صل ساخت و امیر احمد بن مالیکش
 خازن سلطان محمود را مصداق کرده مال بسیار را بدست و او را بهند و ستان فرستاد و چون احمد بمند و ستان رسید
 اخصیان و وزیر ابوطالب رستم مجدالدوله بغیر خود امیر مسعود و از بهند بغیر بن آمد امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود و از
 برادرش کلمات نزد امیر مسعود آورد و امیر مسعود و میر تاش فرس را مثال داد و انصاف میر حسین از برادر او گرفت و او بکرانشان داد
 امیر مسعود و از پنج بغیر بن آمد اهل شهر خوشحال نمود و با استقبال فرستند و آئین بدست و درم و دینار تار کردند و از غرضین قصد
 سپایان در می نمود چون بهرات رسید مردم میر حسین را در و از ترکمانان بنالیدند پس امیر ابوسعید عیدروس بن عبد الغزیز
 با لشکر انبوه بر سر ترکمانان تعیین نمود و او با آنها رسیده جنگ در پیوست و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود چند
 مرتبه جنگ کرده باز گشتند و در سه ثلث و عشرین و از بهر آنکه خواجده احمد بن حسن فرزان یافت و خواجده ابوعبید احمد بن محمد
 عبد الصمد که بحسب قیام و اصابت راحی شهنشاه بود و بجای او وزیر شده بخوارم رفته آن نواحی را آبادان ساخت و از آنجا با
 بخد مت امیر مسعود آمد امیر مسعود بغیر بن رسید و در سه ربع و عشرین و از بهر آنکه قصد بهند و ستان نمود بر سر قلعه سرخی
 در دره کشمیر واقع است دشت آن قلعه را بمحاصره در گرفت عاقبت آن قلعه را کشاد و غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا

نفرین زنت و در سه جنس و عشرین و اربعه قصه دلا و ساری کرد و مردم آن یار کجاست و مستعد قتال گشتند چون لشکر
 غزنین بفتح و غزیر اختصاص یافت امیر طرستان رسولان فرستاده و خطبه بنام امیر مسعود قبول کرده پسر خویش بهمن برادر را زود
 خود و شروین بن سهراب را که بزرگان فرستاده امیر مسعود از آنجا و نفرین آورد و چون به پیشاپور رسید مردم از دست
 ترکمانان تظلم نمودند امیر مسعود و یکصدی و حسین بن علی بن میکائیل با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد چون لشکر بوضع شدند
 اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده مقام گذارد که مابین دو مطلع درگاهیم که از انبوه نشو و که جز با خواست شخص نشود و را بکس کاری باشد
 و کس را از آزادی پس بکشدی با رسولان و درشت گفته جواب داد که میان ما و شما جز به شمشیر صلح نیست اگر اطاعت کنید و از
 کارهای زشت باز آید و کس اپش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام مادر و از شما دست باز داریم ترکمانان این مضمون از
 زبان رسولان شنیده پیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بمعرفه از بکشدی عقب
 ایشان در آمده اهل و عیال ایشان را اسیر کرده و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمیع بکشدی در پی ضمنت
 متفرق بودند ترکمانان از تنگهای کوه بر آمده حمله بر لشکر بکشدی آورد و رواند و شبار و حرب قائم بود و بکشدی حسین بن علی
 را گفت جای استادن نیست ثبات و زنده و جنگ قائم نمود بدست ترکمانان اسیر گشت و بکشدی که غنچه نزد امیر مسعود
 و امیر مسعود چون نفرین آمد خبر طغیان احمد بن مالکین رسید امیر مسعود با نهمه بن محمد علی را که سالار هندوان بود بر سر فرستاد
 و چون مقابل هم دیگر شدند جنگ در پیوست با نهمه کشته شد و لشکر او متفرق گشت چون اینچرا امیر مسعود و سیاهک بن حسین
 که سپه سالار هندوان بود فرستاد و اورفته جنگ کرده احمد را شکست داد و که از لشکر احمد بدست افتاد کوش و مینی ویرانید و احمد
 بسنده که غنچه خواست از آب سنده گذر و اتفاقا سیلی رسیده او را در بود و غرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت
 سر او را بریده پیش ملک آورد و در ملک آنسر را نزد امیر مسعود فرستاد و در سینه سبع و عشرین کوشک نوبات تمام رسید و تخت
 زرین مرصع بجا بر دران کوشک نهاد و تاج زرین مرصع بجا بر بوزن هفتاد و سن از طلا آن تخت بهر بخیرهای طلا آویختند
 و سلطان بران تخت نشست آن تاج آویخته بر سر نهاده و بارعام داد و هم درین سال امیر مسعود و در اطل و علم داده و پنج فرستاد
 و خود بجانب هندوستان لشکر کشید چون بقلعه ناسی رسید آنقلعه را کشاد و ضمنت پیشمار بدست آورد و از آنجا و بقلعه
 سونی پست لشکر آورد و حاکم آن قلعه دینال بهرام خبردار شده که غنچه در پیشاپه پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته
 تمام تخاهارا برانداخته غنائم بسیار بدست آورد و چون خبر دینال یافتند بر سر اورفتند و خبردار شده تنها بدر رفت و تمام لشکر
 او را قتل و اسیر کردند و از آنجا بدره رام توجه نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون پیرو ضعیفم بخدایت
 نمیتوانم رسید امیر مسعود و عذر او را پذیرفته دست انداز داشت و امیر المومنین ابو محمد بن مسعود در اطل و علم داده و بلاهوز فرستاد
 و خود و نفرین مراجعت نمود و در سه شان عشرین بجبت تدارک فساد ترکمانان از غزنین به پنج آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر
 ولایت بلخ را گذاشته با طراف رفتند و درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده از بزرگترین که بجای او نشسته رعیت را متفرق کرد

تمام ولایت تا مرز النهر شوریده است بامید آنکه ولایت را در النهر دست آورد تا آب چون گذشته روی بسوی ولایت
 ما در النهر آوردند تمام کیشانشان را در النهر خاسته بودند و فانی کرده گریختند بجنگ پس بنیادیه چون چند روز برآمد خواجده ابن محمد
 سید الصمد در روز پنجشنبه فرستاد که داوود و ترکمان با جمیعت تمام قصد بلخ نمودند و من آنقدر جمیعت و آلات حرب
 ندارم که مقادار دست یابم او توانم کرد امیر سید و در ساعت از ولایت را در النهر رجعت اختیار کرده روح را آورد و او و ترکمانان را
 چند روز به بجانب ابرو کشید امیر سید بلخ رسید بقا قیاب داوود و کورگان رخت و از آنجا چند کس از دست علی قنبدری استقامت نزد
 امیر سید آوردند و ابن علی قنبدری عیار و سنگر بود و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد و او را با ملاحت خواند و
 قبول نکرد همچنان باز از مطلق مشغول شد و قلع که در آن نواحی بود را بل عیال خود در آن قلعه برده حصه کشید امیر سید استکبری
 تعین فرموده آن قلع را منساخت و او را نزد امیر سید آورد و برادر که در نزد چون ترکمانان خبر حرکت امیر سید و بجانب مرو
 کشیدند از بلخی فرستادند و پیغام کردند که ما بنده و مطیع امیر سید هر چه را خواستند از خود عیال بخواند یا بشود یا نه
 خویش را فدا کردیم و ما نیز امیر سید و لشکر ایشان را میزدند و داشتند کس از پیشوایان که سردار ایشان بود فرستاد تا او را بکشد و بعد
 از کتایب اعمال ایشان را کشیدند و در چرخه را ایشان معین ساختن برین جملعه قول خود را یافت امیر سید و از آنجا بهرات تو خیز
 در راه جمعی از ترکمانان با لشکر امیر سید و زده تخی چند قتل آورد و در و باره اسباب را بنهارت برد و امیر سید و جماعت را بقا قیاب
 ایشان فرستاد و هر را قتل آوردند و بل عیال ایشان را اسیر کرد و با سرک ایشان نزد امیر سید آورد و امیر سید تمام آن کرا
 بر خزان بار کرد و نزد فرستاد و پیغام کرد که هر که نقص کند نمرای او این باشد پیغمبر خدا را پیوسته جواب داد که ما خبر نداریم
 و آنجا در این خواستیم امیر سید و کرد امیر سید از امرات بدیشا پور و از شاپور بطوش رفت و نزدیک ملوش جمعی از ترکمانان پیش
 آمده جنگ کرد و اکثری قتل رسیدند و در وقت خبر آوردند که مردان با در و حصار خود را بر ترکمانان و او را امیر سید و آن
 حصار را کشاد و مردم آنجا قتل آورد و در باره بنیشا پور آمده و درستان آنجا که زبید و چون بهار آمد در سینه شکستین را رباعه بنقص
 طفل ترکمانان بجانب ما و در وقت طفل خبر داشتند بجانب ترن ما و در وقت امیر سید و گشته از راه مینه سوی مرشس از راه
 معینین خراج نمیدادند و ایشان را دست آورده جماعت را کشت جمعی دیگر و دستها برید و حصار را ایشان ویران کرد و از آنجا بطرت
 و انتقام حرکت کرد و چون با آنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده از بهار بر لشکر خویش گرفتند امیر سید و صفا ترتیب
 داده و مستقیم تال بشد ترکمانان بر لشکر با آلاسه در مقابل آمدند و جنگ عظیم کرد و او درین اثنا اکثر سالاران لشکر خویش را گشته
 بدشمن در آمدند و سلطان خود تمام را بیدار و در آمد و چند کس از سرداران ترکمانان بضر بشد و نیزه دگر برینداخت جمعی از
 لشکر خویش بدشمن در آمد و بود درین وقت هشت بمعمر داده و بجانب خویش فرار اختیار نمودند چون کجایس نزد امیر سید و در آن وقت
 و مردانکی خود از آن سحر که در آمد و کجایس را قدرت آن نبود که در عقب او آیند و او قه در هشتم رمضان سنه احدی و شصتین و
 اربعه ترموی را و جوبان ابرو در آمد و چند کس از لشکر بایان با وطن شدند و از آنجا که از راه غور خویش در آمد سالاران کجایس را که در پشت

بمعه داده بودند علی و ابیه و حاجب بزرگ سیاهی و مکتبی حاجب هم را گرفته بصلای آورده پسندیدستان فرستاده و قلعه
 بند کرده همه در آن بند کردند امیر سعید خواست که لشکر را بفرستد و در آن وقت قتی بهم رساند و لشکر را با هم آورد و بر سر ترکمانان
 رفته سزای ایشان در دامن روزگار بنیض امیر سعید و در امارت بلخ داده خواج محمد بن عبدالصمد وزیر را با همبراه کرده
 بلخ فرستاد و از کین حاجب ابجا و قعین نمود و چهار هزار کس را با همبراه کرده امیر محمد را با و هزار کس بجانب ملتان فرستاد
 و امیران و یار را بجانب کوه پای غزنین فرستاد و افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذاشت که با نولایت حضرت
 رسانند و تمام خزان سلطان محمود که در قلعه بود بغزنین آورد و بر شتران بار کرده بجانب هند روان شد و هم از راه فرستاد
 تا باورش امیر محمد را از قلعه ترخند پیش آورد و چون بر بابا باریکه رسید غلامان او بفرمان رسید و شتران را غارت کردند و درین اثنا
 امیر محمد با آنجا رسید چون غلامان دانستند که این قیدی پیش میروند دیگرانکه امیری دیگر باشد بغزورت نزد امیر محمد رفته را با و شاک
 قبول کردند و چون منوره بر سر امیر سعید و آمدند امیر سعید و در آن رباط حصاری شد و روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر سعید را از درون
 رباط با یکبار آوردند و در بند کردند و در قلعه گیرانگاه داشتند و آنجا سید و تانیاخ یازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و
 اربعه نامه از زبان امیر محمد پیغام در مرغ بکوبال کرمی رسانیدند که امیر سعید در کشته شد و نزد ما فرست کوبال بموجب آن پیغام
 او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد امیر محمد گریه بسیار کرد و آن مردم را که سخی کرده بودند ملاست نمود و کشته شهاب الدین الدوله
 و قطب الملک ابو الفتح سعید و وین مسعود و چون خبر قتل امیر سعید و پسر او امیر سعید و در بدستان رسید خواست با تمام
 بجانب باریکه نفست نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد و از آنان غرمت باز داشته بغزنین آورد و مردمان غزنین هم باستقبال
 آمده لغزنت کردند و وقت نمودند و از آنجا لشکر انبوه بقتصد عم خود امیر محمد را بدین نواحی صفه ترتیب یافت و بجز
 و بر پوست تمام روز جنگ بود چون شب درآمد هر یک ازین خود حساب گرفته بجا خویش بگومود و امیر خود را بشب بر اهل سید منصوب کرد و لشکر را بفرستاد
 کس فرستاده او را از خود دست چنانچه حاصل سید منسوب در وقت حرب در کنار ایستاده بفتح میکرو و از جانب تروند نمود و دیگر طرفین مقابل هم آمده و اقبال
 جدال دادند عاقبت فتح قرین حال میمود و گشته امیر محمد را پسر خود احمد و سایر یاران لشکر و سلیک شده با نواح عقیوب قتل رسید و امیر سعید
 آنجا را طو با زار بارانها داده بفتح با و دوم ساخت و تابوت پدر و برادران خود را بغزورت از کرمی بغزنین آورد و در این فتح در ما
 شنبان سنه اثنی و ثلاثین و اربعه نامه بود و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعه نامه مود و از آنجا احمد عبدالصمد بخجیده و در قلعه غزنین محبوس
 ساخت و او در آن حبس بمرد و ابو طاهر بن محمد ستونی را بوزارت برگزید و هم دین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب تا محمد بن محمود
 بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعه نامه امیر سعید و و از کین را بطحستان فرستاد و از کین
 چون بطحستان رسید خبر یافت که میرداد ترکمان با سن آمده همت لشکر بر او کشید چون قریب با و شد و او خبر داشت و لشکر را
 آنجا گذاشته با معده و چند بدرفت از کین از عقب و در آمده کس بسیار را از لشکر او قتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت
 و خطبه بنام امیر سعید و خواند و چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزد یک بلخ آمدند چون او سپاه بسیار داشت از آنجا میمود و در

خواست چون التماس او در معرض قبول نیفتاد و با جمیع خویش از پنج نغزین آمد و در سینه حسن و ملائمتی اربعه تا بی باغواهی بعضی از ابوعلی کو توالت نغزین بنجیده محبوس ساخت آخر چون بی گناهی او معلوم گرداد و از قید بر آورده دیوان مملکت کو توالت نغزین ساخت و سوسو بی منی البور که قتل ازین دیوان بود حبس کرد تا در حبس بمرد و از کین جز برای بد خاطر نشان امیر مودود کرد و در او در حضور خود گردون زد و در سینه ست و ثلثین و اربعه تا خواهر طاهر وزیر فرمان یافت و خواهر ایام سید ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسین سجای ابووزارت نشست و بهرین سال طغرل حاجب را بسوی پست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل و زکی ابو منصور را امیر ساخته نغزین آورد و در سینه سبع و ثلثین و اربعه تا ترکمانان جمعیت نمود و نغزین آورد و نغزین پست گذشتند و با طاهر غارت کردند لشکر نغزین بایشان رسیده قتال عظیم بدست داد و ترکمانان نهریت رفته اکثر قتل رسیدند بعد ازین فتح طغرل سجایا بگریه فرستاد ترکمانان ولایت را که ایشان را سرخ کلاه میگفتندی کشت و کس بسیار را امیر ساخته نغزین آورد و در سینه ثمان و ثلثین و اربعه تا امیر مودود و طغرل را باز بلک انبوه با سخاوت فرستاد چون به بکنا با رسید اظهار عصیان نمود و این خبر که با امیر مودود رسید کسی از جمیع استالمت نزد او فرستاد و طغرل در جواب گفت که چون جماعت کرد و ملازمت امیر اندمن دشمن اند منی توانم ملازمت رسید بعد از آن امیر مودود و طغی بن شیخ زباده و هزار سوار و طلب طغرل فرستاد و چون علی بن بیج نزدیک طغرل رسید طغرل با تنی چند گریخت و طغی در لشکر او درآمده غارت کرد و چند کس را گرفته نغزین آورد و بهرین سال حاجب بزرگ بانگیان را بجا نب خور فرستاد چون بخور روان شد شیخ چرا همراه کرده بخصا ابوعلی رسید آنخصار را بکشا و ابوعلی را و شکی ساخت و این حصاری بود که هفتصد سال کسی بران دست نیافته بود و شیخ ابوعلی را غل در گردان گذاشته نغزین آورد و بهرین سال امیر مودود و امیر حاجب بانگیان را بر سر هر یک سال که سپه سالار ترکمانان بود فرستاد و در فواهی پست طرفین بمیر رسید و جنگ کردند ترکمانان نهریت رفتند و در سینه سبع و ثلثین و اربعه تا امیر قردا طغیان و در زبده امیر مودود و حاجب بزرگ بانگیان را بر سر او فرستاد و قردا جنگ کرده شکست یافت و بعد چنگاه از راه اطلات و رآمده خلیج قبول نمود و امیر حاجب برگشته نغزین آمده و در سینه الحین اربعه تا امیر مودود و برادر ابو القاسم محمود و منصور را در کین خلعت طغی علی علم داد و ابو القاسم محمود را بجا نب لاهور و منصور را بجا نب پرورد فرستاد ابوعلی حسن کو توالت نغزین را بهند و ستان فرستاد و تار فتنه کشانی را مالش و ابوعلی بقلعه مایه و دهناد چون آهنگین حاکم آن قلعه خراجت جبرده و بگریخت و بجراسه سالانه بندگان که در زمان سلطان محمود خفته ها کرده و عمری در ملازمت گذرانیده بود بواسطه بعضی امیر بنجیده که رنجیده بندگان آمده و در کوتهای کشمیر میبود که توالت کس میش از فرستاد و استالمت بسیار نموده پیش خود طلبیده و قول و عهد داده ب نغزین فرستاد و امیر مودود و در مقام التفات آمده بطلبی او نمود و درین مدت که ابوعلی کو توالت در بندگان بود و دشمنان او از روی حسد خیرهای متیج از او با امیر مودود رسانیده بودند چون ابوعلی کو توالت ب نغزین آمد امیر مودود و فرمود تا او را بنجیده کرد و بیکر حسن کجیل سپرد و بعد از چند روز زاعدا او را دران حبس گشتند چون بی خصیت امیر مودود از بکنا باین فعل نموده بود و در مقام انضاء آنکس شده امیر را

هر روز ترغیب و تحریک سفر می نمودند که اگر میسر از غرضین بدرزد و این علی ایشان سستی را ندوخت و طاقت امیر سر کابل اختیار نموده چون
 بقلاع سناکوه رسید بیماری قویخ میسر میسر و در بر دوا این مرض قوت میگرفت و ناچار امیر بود و قهر من مراحت نبود چون بغیرین
 رسید و عین ابن بیاضی میرک الکلیف کرد که ابوعلی کو قتل از او بر آورد و حاضر کن میرک کلیل خلیل پیش آورده مهلت میبخت
 بطبیعه بنو که میبخت که شد بود که امیر بود و دینیت و چهارم حبس شد جدیدی و اربعین و اربعه از عالم رفت ایام حکومت بود و
 بیش سال رسید و پسرش محمد بن بود و در کس سال السبی علی بن بیج بر تخت سلطنت نشست بغداد روزی امای امای انقلاب
 یافت علی بن مسعود السلطنت برداشتند و ذکر علی بن مسعود و چون بجاکومت رسید و بنیوقت عبدالرزاق بن احمد میبخت
 که او را امیر بود و دنا فرودستان کرده بود و بقلاع که میان است او بنظر این واقع شد رسید و معلوم کرد عبدالرشید بقبر بود
 امیر بود و درین قلعه محمد بن شمس عبدالرشید را از حبس بر آورد و بیادشاهی قبول کرد و لشکر از اینا بلایا اعت او خانه از
 همه حجت گرفته ایام حکومت علی قریب بیست ماه است و ذکر عبدالرشید بن مسعود و چون بجاکومت رسید با اتفاق
 عبدالرزاق و دیگر لشکر این روزی بغیرین آورده چون نزد یک بغیرین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده که حجت و عبدالرشید
 حاکم شد و طغرل حاجب را که از لشکر شدگان سلطان محمود بود و سیستان فرستاد و طغرل سیستان را منتهی ساخته جمیع تمام میرساند
 و از آنجا بقصد امیر عبدالرشید روی بغیرین آورد و کربا و عذر می نماید چون نزدیک بغیرین رسید امیر عبدالرشید از عذر او آگاه
 شده با متعلقان خود بغیرین و رآیده متحصن گشت و طغرل شهر را گرفته امیر عبدالرشید را با دیگر دلا و سلطان محمود بقتل رسانید
 و قهر مسعود را در حبس خود آورده روزی بر تخت نشست با دعای مردم بود که جمعی از اینها را ان پر دل غیرت را که از فرموده در آرد و را
 بزعم شمشیر پاره پاره کردند و بر خاک نداشت انداخته و ایام حکومت او چهار سال رسید و ذکر شمس بن مسعود و چون طغرل
 بقتل رسید امیر او عیان دولت فرخ زاد را که محمد بن بود از بند بر آورده بر تخت اجلاس داد و در سلطنتان جمعی عظیم
 بقصد بغیرین آمده خواستند که دینیت و سببری نمایند و قهر بغیر نموده فرخ زاد را با استقبال ایشان رفته اکثری را بقتل آورد
 و چندی را از اعیان امیر ساخته پیش امیر فرخ زاد حاضر ساخت امیر حکم بحبس ایشان فرموده و مرتبه دیگر الپ از سلان لشکر
 عظیم یکجا کرده بغیر نمایان مجاری بنموده و غالب آمد و بسیار امیر و از آن غریب امیر کرده بخراسان بر و آخر بصلح قرار یافت امیر طغرل
 خلاص شد و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او
 بجاکومت نشست و ذکر ابراهیم بن مسعود و بن سلطان محمود و ابد و شاه و زاهد و محسن تدبیر و اصدان راستی
 شهرت داشت و خطرا بغایت خوب میبخت و هر سال یک صحت نوشته با سوال بسیار بکفر میبخت و بی القصد چون او را
 با سلجوقیان اتفاق افتاد و از آنجا بخراسان طریم کرده و به بند وستان آورده بسیاری از طلاع و بقیاع را مفتوح ساخته از جمله
 شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از شغل خراسانیان بود و که از فراسایان ایشان را از خراسان خارج کرده بود و در آن
 شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود هر چند آدمی و دواشی از آن آب بخورد هیچ نقصان در آن آب مری نمی شد و از کثرت

جنگل کرد و در آن قلعه بود راه آمد و شد بند بود و پنجان شهر را بنود و غلبه فتوح ساخته صدره کسل میر کرده بغیرین آورد و دستان هم گم
 برین قیاس باید کرد و وفات او در سنه احدی و ثانیین ایدمانه بود مدت حکومت او سی سال بقول صاحب کتابی چهل و دو سال بود
 و کمر مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قائم مقام شد و سلطان جلال الدین غیاث گشت زیاده برین احوال و او بنظر
 نیامده مدت حکومت او شانزده سال بود ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر جانشین شد و بر سر
 حکومت استقرار جست جمیع برادران خود را گرفته بنزد و مکر بهرام شاه که گر خیمه پیش سلطان بنجر رفت هر چند در باب بهرام شاه بود
 و الحاح کرد و ارسلان شاه قبول نمود و ما قبت سلطان بنجر را لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون یک فرسخی غرین رسید
 ارسلان شاه با سی هزار کس برآمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد و ارسلان شاه نیز میت خورده و بپند و ستان رفت
 سلطان بنجر غرین آمد چهل و دو روز اینجا وقت نمود و آن ولایت را به بهرام شاه از زانی داشته و ولایت خود مراجعت نمود و
 ارسلان شاه از مراجعت سلطان بنجر واقف گشته با لشکر بسیار از پند غرین آمده بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده و
 غرین را گذاشته بقلعه میان رفت و بقوت مد و سلطان بنجر باز بر سر غرین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان بنجر شهر را
 خالی کرده بگوشه رفت لشکر سلطان بنجر بقایا و رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه ببردند و او از دست برادرش هلاک
 شده مدت سلطنت او سه سال و ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او بادشاه صاحب شوکت بود و با علم و فضل
 صحبت داشتی شیخ شانی نیز از شمار نام و گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد کلید و منه بنام او تالیف یافته و در
 روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که سلطان نیست مطلع ندای برآمد بهشت آسمان چو که بهرام شاه است شایسته
 و لشکر با بدیا برهند کشیده جایها را که ارسلان او بران دست نیافته بود و نیزه در آورد و یکی از امرای خود را بضبط مالک
 هندوستان گذاشته بغرین مراجعت نمود و بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت و زبده راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه
 ازین خبر قصیده دفع آورد و هندوستان آورد چون بهمان رسید بغرین را بحرب اتفاق افتاد از شاست یعنی آن شخص قتل
 شده بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هندوستان بنجر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خست سال از عالم رفت
 مدت حکومت او سی و پنج سال بود ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر سلطنت
 رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه ترین شد و اگر خیمه هندوستان رفت و در راه بود بکومت انتقال نمود و وی
 علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد و خسرو شاه باز بغرین آمد چون غزنویان سلطان بنجر را گرفته متوجه غرین شدند و خسرو
 طاقت مقاومت نیاورده و بلاه و آمد و از اینجا در سنه خمس و خمیس و در گذشت مدت حکومت او بیست و شال بود
 و ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از انتقال پدر و راه جلوس یافت بکومت و چاه اقصاف داشت و ازین پس پیش
 طرب مشغول بود و ملک کالی در ملک راه یافت لطف هم در آن تخت و ملک او خلل نمود و به کندی بهرام شاه از شبان گم بود
 و چون سلطان مغز الدین محمد سام غرین را تخته گاه ساخت لشکر بجانب هند کشید و با سیلای تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک

امان طلیعه و در سنه ثلاث و ثمانین و خبیثه آت نزد او رفت سلطان مغزالدین محمد و از او بفرستاده شربت فنا چنانکه
 بخت حکومت او بخت و شربت سال بود و دولت غزنویان سپری شد و سلطنت از خانوادۀ ایشان انتقال کرد و الله اعلم
 طبقه سلاطین دلی ذکر سلطان مغزالدین محمد صاحب غوری که بشهاب الدین شتهار داشت او را برادر و برادر
 شمس الدین نام نهند از که او را بعد از سلطنت عیث الدین گفتندی بعد از آن سلطان عیث الدین سلطنت غوری رسید بعضی
 ولایات در تصرف او و برادر خود و سلطان مغزالدین در تنگنا با او و دیگران است که داشت و چون سلطان مغزالدین ماکم تنگنا با و شد و اتم از
 تنگنا با و بر غزنین لشکر کشید و میخواست آن ولایت را بخت میداد و از شهر و منسبت و ستیز و حسنه بجز غزنین سلطان عیث الدین فتح کرد
 و برادر خود و سلطان مغزالدین محمد را داشت چون در سنه سبعین و حسنه بجز غزنین سلطان عیث الدین بخت میداد
 یکسال لشکر بجای آورد و برده ملتان را از دست قرا سلاطین بر آورد و تصرف شد و طاقه نهند در حصار راجه تحصن سید صدر و ز محارب که بر فتنه
 آخر فتح شد و ملتان نیز سرکش و راجه و ملتان را خواه علی کران نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و
 حسنه باز راجه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات بخت کرد و راهی بهمیم بود که حاکم آن ولایت بود و در مقابل آمد و بعد
 از مقاتله شکست بر سلطان افتاد و سلطان بخت بسیار فریقین رفته و در پی چند قرار گرفت و در سنه خمس و سبعین و حسنه بجانب
 پشاور که کتب سلف به بگرام و بر سر و در مشهور است لشکر را بر دوشیران ناحیه کرد و وسایل دیگر بر سر راهور رفت و سلطان خسرو
 که از نسل سلطان محمود غزنوی بود و حکومت لاهور داشت در قلعه تحصن شد بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را بایک وزیر
 فیصل پیشکش فرستاد و سلطان مغزالدین صلح نموده مراجعت کرد و وسایل دیگر بطرف دیول که بندر تهست لشکر برده تمام بلاد کنه
 بحر را در ضبط آورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و حسنه باز و دیگر ولایت لاهور در آن خسرو ملک را تحصن شد
 و سلطان مغزالدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوٹ را که میان آب راوی و آب چناب است بناندا و
 حسین خرمیل را استعداده قلعه را داده مراجعت نمود و بعد از آن خسرو ملک با اتفاق که کوکان و دیگر قبائل حضار سیالکوٹ
 در آن محاصره نموده باینل مراد معاودت کرد و سلطان مغزالدین در سنه ثمانین و حسنه متنبی ثمانین و حسنه باز بله نور آمد و خسرو ملک تحصن
 و چند روز تلاش کرد تا آخر از وی بجز ملاقات سلطان مغزالدین شتافت و سلطان او را با جو و بغیرین برده پیش برادر خود عیث الدین
 بغیر و زکوه فرستاد و عیث الدین او را در یکی از قلاع غرجهستان محبوس کرد و در آن حبس در گذشت و سلطان مغزالدین
 لاهور را به قلی کرانخ که حاکم ملتان بود و خواه کرده بازگشت و در سنه سبع و ثمانین و حسنه باز از غزنین غریمت هندوستان کرد و
 قلعه سرهند را که در آن زمان شنگاه راجه کا عظیم الشان بود و سرخر کرده ضیاء الدین توکلی را بایکبار در دست سوار که بهر چیده و نجات
 بودند در آن قلعه گذاشته سهامان قلعه داری و او را بخواست مراجعت نماید که خبر آمدن رای پتور را که راجه اجیر بود شنیده اشتغال
 نموده در موضع نراین کنار آب سهرستی که هفت کوی هتائیر باشد و الحال جزاوری شتهار و از و چیل کروی دلی است مقابل
 عظیم شد و شکست باشکوه اسلام افتاد و سلطان و در آن معرکه جلاوه تمام نمود و که اندی رای برادر پتور را که والی دلی بود و فیصل

سوار پیش روی سیکر وزیر بر دین زد و او نیز بر سلطان زده باز وی سلطان را مجروح ساخت و نزد یک بود که سلطان را
 اسب و درید خلیج سپاده سلطان را دریافته در عقب سلطان بر اسب نشست و سلطان را در برگرفته از جنگ گاه بر آورده و بشکاف
 رسانید و غوغای کار از آن آمدن سلطان در لشکران بود و فرزندش و سلطان بنوعین رفت روی پتور آمده قلعه سرهند را که
 ضیاء الدین توکلی در آنجا بود یک سال و یک ماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سنه ثمان ثمانین خستاسه سلطان مغرالدین
 باز متوجه هندوستان شد و در همان موضع نزاری که سابقاً محارب شده بود با پتور را مقابل شد در جنگ عظیم اتفاق افتاد
 سلطان لشکر خود را چهار فرج ساخت و بدفعات جنگ کرده نظریافت و پتور را گرفتار شد به نقل رسید که ماندی برای بهار بود
 در جنگ مغلوب گشته شد قلعه سرتی و دانیسی را فتح کرده و جبر را که دارالملک پتور را بود و غارت و تاراج و اسیر نمود ملک قطب الدین
 ایک را که غلام درگزیده او بود در قصبه کرم که بنقاد کردی دلی است گذاشته که سوالات که متعال هندوستان است شیب
 و تاراج داد و بنوعین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین ایک قلعه دلی و پرت را اسخر ساخت و از تصرف خویشان
 پتور را که ماندی برای بر آورده و در سنه شش و ثمانین خستاسه قلعه کول را اسخر کرده دلی را دارالملک ساخت و این قرار گرفت
 و اطراف و نواحی دلی را در ضبط در آورده و ازین تاریخ دلی تحکامه سلاطین شد در سنه مذکور سلطان مغرالدین از غرضین باز
 غومت هندوستان کرده متوجه قنوج شد و برای چند که والی قنوج بود و یسید و چندیل داشت استقبال ننموده در نواحی قصبه
 چند را در آن راه محارب نموده شکست یافت و فیلانی مشهور بدست افتاد و سلطان ملک قطب الدین او را دلی گذاشته باغاً کشید
 و فتح و فیروزی بنوعین رفت و ملک قطب الدین ایک قلعه تنگ و گالیا و داون اسخر ساخت و لشکر بهر دو گجرات برده و تمام سلطان را
 از برای سیم و دیو و آجکاشیده غنائم موفوره پست آورده سلطان مغرالدین در طوس مشرب و که خبر فوت برادر بزرگ و که سلطان ضیاء الدین
 و اسم بادشاهی بر بود و سید متوجه جافیش مشرط غزای تقدیم رسانیده ممالک برادر خود را بر خویشان قسمت کرد برین پنج خنجر
 کوه و غور بجزاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیث الدین بود و پست قمره و اسفرا بن ابسلطان محمد بن الدین
 داد و حکومت برات و توابع را بر ناصر الدین غازی که خواهر زاده بود تسلیم داشت و از آنجا به بنوعین آمد و تمام بانی خوارزم رفت و
 خوارزم شاه منیر گشته بخوارزم در آنجا چون سلطان خوارزم رسید و چند در جنگ کف شد که یکی را که از حیون بطرف شرقی خوارزم طحیان کند
 اصل خوارزم بر کلب آن آب آغا و جنگ کردند چند از ازامر غوری درین محاربیه شهادت رسیدند چون فتح خوارزم
 عیش نشاند از خوارزم و شطجیون بطرف پنج مراجعت کرد و لشکر خطا و ملوک ترکستان که بعد و سلطان محمد خوارزم شاه بکنار آب
 حیون آمده بودند پس راه سلطان مغرالدین گرفتند چون سلطان آمد خود رسید میان هر دو لشکر محارب عظیم رفت سلطان
 درین جنگ داد مردی و مردانگی داده با صند سوار با و مانده بود و مردود کرد و چون تاب مقاومت نماند و قلعه خود را داده
 متحصن شد سلطان بصلح قلعه داده و امان خواسته مراجعت بنوعین نمود و درین وقت طائفه که کوکمران در نواحی لاهور
 عصیان ظاهر کردند سلطان بر سر کوکمران لشکر کشید و قطب الدین ایک نیز از دلی بخیر مت رسید که کوکمران را باش

واده ناز بقبرین مراجعت نمود درصحن مراجعت در دلیک نام دمی از توابع غرین از دست فدایی که کبر از ان مشید شد این منطقه
 تاریخ او گفته اند بیست شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین که کبر استای جهان بچو او نیا دیک به سوم از غره شعبان سال
 سیصد و دویست و نود و غرین بمزمل ابیک به ایام سلطنت او از ابتدا و غرین تا آخر عمری دو و دو سال و چند ماه بود و از و غیر
 یکدگر و راسته نماند گویند خزان بسیار از زر و نقره و جواهر از و ماند از جلیه یا نقد سن الماس که از جواهر نفیس است مانده بود و یکدگر
 و اموال را ازین قیاس توان نمود مرتبه سفر بند نموده است و دو مرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شده با و شاه عادل
 خدا ترس مشفق بر خلائق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد و کسر سلطان قطب الدین ابیک
 غلام سلطان مغر الدین سام بود و در اول که او را از ترکستان آوردند قاضی فخر الدین عبدالغفری کوفی که از اولاد
 امام ابو حنیفه کوفی بود خرید و با فرزندان او قرآن خوانده کتب آداب که بعد از ان یکی از ابرار ان اورا بعینت بسیار خرید و بخت
 ان و سلطان مغر الدین بفرین آورد سلطان او را از ان تاجر بهای وافر خرید چون انگشت خضر او شکسته بود و ابیک گفتند
 خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد و آورده اند
 که شی سلطان مغر الدین نرمی آراست و با نزدیکان و مقریان خویش مجلسی داشت و در ان بزم انعام بسیار تمام نزدیکان
 و خاصان خود فرمود ملک قطب الدین را نیز انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس منسخ یافت ملک قطب الدین
 آنچه انعام یافته بود همه را بر افراشتان و اهل خدمت قسمت کرد و صیاح که این خبر سلطان رسید از وی پسندید او را
 بنواخت و بر تیرت امارت رسانید و بحدیات حضور و پیش تخت مرفوز شد و او تمام کار را در سر بود و لای که سلاطین غرین و غرین
 و یامیان بهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند ملک قطب الدین ابیک ترک برده و در حدود
 مرو یعنی آب مرغاب با فوج سلطان شاه ملاقی شده و او جلادت و شهامت داد چون کم خفیت بود دست آنها آورد
 و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان او را مقید فرمود چون میان سلاطین غرین سلطان شاه محاربه و دست و او سلطان شاه
 مغر الدین ملک قطب الدین را بندگان سلطان مغر الدین محمد سام باخته بند آیین بر او شتر انداخته ملازمت سلطان
 سلطان مغر الدین محمد سام و را اگر امده تشریفات و انعامات فرمود چون از زمین بفرین مراجعت نمود و بنیابت خود او را
 در کرام گذاشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شده بعد از بنیابت سلطان
 غیاث الدین محمد که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد است از فرزند و کوه بهت ملک قطب الدین خبر عمارت با و عمارت
 فرستاد و خطاب سلطانی خطاب ساخت و در سه اشئ و ثمانه اند و بی بلاهور که در نوزده شنبه سیزدهم ماه و یقیناً
 مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده و در پیش و بنشینش کشاد و دو و دو و او چنانچه الکما انعام فرمود و مستحق
 زیاده از آنچه و جو صلا و انجیده عطا نمود و درین باب بهار الدین اوس کی که از فضلا ی عصر او بود گفته است
 ای بخشش ملک تو در جهان آورده که ان گفت تو کار بجان آورده از رشک گفت تو خون گرفته دل کان به و در لیل بهانه

در بیان

در میان آورد و مردم او را قطب الدین ملک شمس می گفتند و نام او را یلدرم و نام او را یلدرم و نام او را یلدرم
 اوست و او را قطب الدین گویند یکی بجان سر می مفتوح و لایم مکتور اندر گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از دین میانه
 او و تاج الدین یلدرم یکی از بزرگان مغربی بود و پادشاه سلطان مغز الدین حاکم غزنین شده اسم با دستهای بر خوار و اخلاق
 کرد بود و بر سر او را رخا است رفت و قصد یکدیگر نمود و آتش محاربا فرو قصد و بعد از جدال و قتال تاج الدین شهر گشته
 بکرمان رفت و سلطان قطب الدین بغزنین رفت چهل روز اقامت نموده بهلوی و عیب مشغول فرمود چنانکه از کثرت کمبود
 و غفلت او مردم غزنین در خجسته کس سلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه
 رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورد و از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد و سبب چو سلطان مرغان از باشت
 از سبب قتل بجز از شمشیر تاج که به دور سینه سپرد و بیامد در چوگان بازی با اسب افتاد و گویند زمین بیابان
 آمده قالب تنی ساخت عتبت ملک او از فتح بهلی تا آخر عمر بیست سال و از آنجمله پادشاهی او چهار سال بود و چون
 بهفت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام سلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود
 ثم که سلطان تاج الدین یلدرم و زو با و شاه بزرگ و کریم و صاحب اخلاق حیدر بود و جمال وافر داشت
 او را خورد و سال سلطان مغز الدین فرید و بقریب خدمت اختصاص داده مرتبه او بزرگ گردانید و از سائر بزرگان بقیات
 و انکسار ممتاز ساخت چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و سمرقند و درو چاگیر و او در هرگاه سلطان را در سفر میبرد و در
 بکرمان منزل افتاده ملک تاج الدین جمله امر را ضابطت کرد و دیگر از کلاه و قبا تشریف داد و در باب جمله شتم و فخر
 حالت هر واحد انعام فرمودی داد و دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر داد و در جلاله سلطان قطب الدین ابیک
 بود و دیگر در جلاله ملک ناصر الدین قباچه و ملک تاج الدین را و دیر بود یکی را معلوم سپرده بود و معلوم بقصد تادیب کوزه بر داشت
 و بر سر او ز و چون پسر اجل سیده بود و بمان خرب وفات یافت چون خبر ملک تاج الدین سیده علم را خرج برادر داد و بدین
 فرمود گفت تا و الله پسر را خبر نشده باید که زود و تنواری شده سفر اختیار نمائی و این حکایت در نقل واضح است چنانکه سلطان
 مغز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدرم را بسکوت خاص مخصوص گردانید و او نشانه سیاه
 داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان و بعد غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملک و امرا ترک
 خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حد و دیگر سیر طلبیده و در غزنین بر تخت محم و اجلاس فرمایند تنی
 فلم آورده به سلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند سلطان حیات الدین محمود در جواب نوشت که غزنین
 چندان که فروزه کوه و ممالک خود را باشد اولی مرتبه سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده خط معشوق داد و تخت غزنین
 حواله فرمود بکرمان فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار
 دیگر از غزنین جدا افتاد و باز استقرار گرفت و با سلطان قطب الدین ابیک در حد و پنجاب مصافح کرد و گشت یافت

و غنیمت بفرست سلطان قطب الدین و آید و باز بکومت غنیمت رسید چنانچه گذشته و بکبار و سردار سلطان غنیات الدین بر
 هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات غزالدین حسین خرمیل غالب گشت و بیکرته بطرف سیستان لشکر برده سیستان را
 محاصره کرده با ملک تاج حزب و صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیر الدین حسین میرنکار مخالفت نموده محاربه کرده
 شکست یافت و بعد از چند گاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود و ذکر سلطان ناصر الدین قباچه
 و از بنده کان سلطان ناصر الدین است با و شاه بزرگ و رعایت کیاست و تمیز و خدافت بود و در جمیع مراتب اشتغال داشت
 سلطان کرده بود و در لشکر داری ملک و قوت تمام پیدا کرده چون سلطان ناصر الدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک
 ناصر الدین تمیز که مقطع آید بود و در آن قتال شهادت یافت ملک ناصر الدین قباچه را بجای او و راجه نصیب فرمود و او داماد
 سلطان قطب الدین بود و بدو دختر بجزا و وفات سلطان قطب الدین آید و ملتان را و سائر قلاع و قصبات و ملکات
 سنده و سمرهند و کرام تاسیستی در تصرف خود آورد و چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین ملید و
 که از غنیمت می آید محاربه کرده یک بار از پیشین خواجه سوند الملک سنجری که وزیر ملک غنیمت بود و منهرم گشت چون ملک سنده
 بروی فرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غنیمت از مرزها در جنگل خان بخدمت او پیوستند و در قریب هرات از
 ایشان انعام و اگر کم سبذول فرموده و در سده احدی و عشرين و سبعه لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره
 داشتند سلطان ناصر الدین درین وقت در خزانه بکشد و خلق را با احسان و انعام بخواخت و خیلی آثار جلالت و مروا گئی
 بپهنور آورد و بعد از این یک سال و ششماه لشکر خلیج و لشکر خوارزم بر بوسستان که بسبب سوان اشتها دارد و استیلا یافته ملک
 ناصر الدین روی بدفع ایشان آورد و محاربه عظیم نمود آخر الامر لشکر مخالف منهرم گشت و خان خلیج مقتول گردید و سلطان
 ناصر الدین از ارج ملتان باز آمد و بقید احوال و زد که سلطان بهاء الدین طغرل مذکور است مدت حکومت او بیست و دو سال
 ذکر سلطان بهاء الدین طغرل از بنده کان کبار و اماران و امداد سلطان مغز الدین محمد سام بود و او اصناف
 حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان مغز الدین محمد سام قلعه بکرا فتح کرده ملک بهاء الدین طغرل تفویض
 فرمود در ولایت میانحصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و پیشه بجانب گوالیار سوار میفرمود و نواحی گوالیار را
 می یافت چون سلطان مغز الدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاء الدین طغرل فرمود که اگر این
 قلعه متوج شود ترا تسلیم نمود و بدو فرستگ گوالیار حصاری مستحکم بنام نمود و با جمیع خود آنجا می بود و دوایم نواحی از آنجا می
 چون مدت یکسال برین برآمد و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و دیار با نرسد سلطان قطب الدین ابیک
 فرستاد و قلعه را تسلیم نمود و بدو یعنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ابیک و ملک بهاء الدین طغرل شد و
 آنکه مدت در گذشت ذکر ملک بنجینا الدین ظفری از اکابر بلاد غور و غور گریز بود و از سخاوت و شجاعت و امانیت را
 بهر تمام داشت در عهد سلطان مغز الدین محمد سام بفرین رسید و از آنجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک مغظم سام الدین

وعلیک که بعضی پسرکانت میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرب بود پیوست چون مجد و آثار جلالت و شجاعت
از و نظیر و آمد اقطاع کنبه و پتمالی با و مسلم شد و از بس که قطره کردن مرود نمودن جلده و لیر بود و اتم بطرف بهار و منیر سوار
سینر و دو آن نواحی می تاخت و انواع حیاتم بدست می آورد و چون آثار جلالت و مروت و انگی او بسبب سلطان قطب الدین
رسید تشریف بادشاهی و لوامی سلطنت جنت او فرستاد و ملک اختیارالدین با عانت توجه و التفات سلطان
قطب الدین حصار بهار را کشاد و آن ولایت را منسوب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورد و ده سالگنان آن مقام را که
همه بر بهتان پرورد و ترافض بود سر را تراشیده میداشتند علت تنج میدرخ کرد اینده بر زبان چند مدرسه بهار را که میزد چون حد
علم بوده است بهار را شتهار گرفته بعد از آن چون بخیر دست سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چند آنکه
محل عبرت امر کردید و امرای ناتوان بین و مجلس سلطانی بنمایند ششمین امانت و حقارت شان او باشد بر زبان می انداخت
روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سید مجلس آراسته بارعام داده بود و فیل سخی حاضر کردند و
گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که در بر و این فیل تواند شد و تاب صد مداین آورد یا خفته نمیشود سلطان ملک محمد مختیار
گوزی را بچنگ آن فیل اشارت فرمود و محمد مختیار گوزی که در دست داشت حواله آن فیل نموده چنان بر خطرم او زد که
بفریب اول و دو گرد اینده راه هنوز لم پیش گرفت سلطان را از مشاهد این حالت کمال تعجب و دست داده اقسام انعام درباره
او بظهور آورد و حکومت بلاد کهنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه نامرود فرمود چون فیل ازین حصار بهار را فتح کرد بود
اخبار بهر و مروانی او بسا گنان آنند یا رسیده همه بر بهنان و مخجان آن مملکت نزد لکسین سپرای لکسین که با می تخت شهر
نود بار بود و تمام رایان هند و ارمقند و پیشوای خود میداشتند تعظیم و تکریم او بجا آورد و نداده معروض داشتند که در کتب و قلم
مستطوبت که این دیار را تحران یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند
در سبیل آئینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد و لکسین از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد
بچه علامت او در کتب تعظیم مستطوبت گفتند آری هرگاه تبرد و پاراست ایستند و دستماران فرنگزار و انگشتهای دست او را از
آئیند ز نوی او بگذرد و رای لکسین کسان بهجت استکشاف این علامت و آثار فرستاد و چون ظاهر شد که این علامت است
محقق دست جلده بر بهنان و بنجان آن ولایت انتقال نمودند و بهار کامرو و جگانه تهر رسید و رای لکسین بر آنکه مملکت متصرف
نیافت و در سال دوم ملک محمد مختیار از اخبار حرکت کرده بکوج متواتر باندک جماعت بشهر رسید رای لکسین سر اسیمه
شده تنها بکشتی نشسته را و فراموش گرفت و تمام ششم و خزان او که از حد و ضبط جناب بیرون بود بدست ملک محمد مختیار بیک
افتاد و شهر نو دیار را بخراب ساختند و غرض شهر آن دیگر موضعی که کهنوتی بوده است پناهنده و دارالملک خود ساخت و امر
آن شهر خراب است و بکورا شتهار دارد و القصد هرگز گرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجید و خوانق و مدارس بجای میباید
گفتار احداث نموده از آن غنائم که بدست آورده بود و فغانس بسیار بخیر دست سلطان قطب الدین ابیک فرستاد چون

مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدینجه کمال پیدا راده ضبط تبت ترکستان بخا طرا و راه یافت و در آن روز رسوا
 مستعد مسلح سپاه گرفته پیشروی امیر علی شیخ که بدوست او اسلام آورده و بدیوی ترکستان و تبت نهاده شهر
 رسید که آنرا بدین نام بود و پیش آن ستر جوئی بود و مانند راکتیکه عرق و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام شهر تکیه
 بود و گویند چون شاه کرنا سب از بلاد ترکستان بخانجند وستان از راه بروین مراجعت نمود و بر سر آن نهر لبت
 و بران یکدشت و بطرف کامر و آمده آنقبه چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید و بهر لای معتبر خود را آنجا گذاشت
 تا پل را محافطت نمایند و خود از آب گذشته بنین تبت در آمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده بصحرائی رسید
 که قلعه رفیع در غایت استحکام و مسانت آنجا بود و پل آنقلعه جنگ پیش آمدند و تا آخر روز حارب و مقاتله امتداد یافت بسیار
 از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب درآمد بهما بخا لشکرگاه ساخته و در آن قلعه فرو آمدند و چون ارجحیت حال و
 خصوصیات آنولایت تفحص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهریت که پنجاه هزار ترک
 خونخوار و فیه گزرا آنجاست میباشند چون لشکر اسلام کوفته راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت اینقدر لشکر داشتند
 باستماع اینخبر از ان مقام انتقال نموده بر سر پل ابروس رسیدند اتفاقاً دو طاق از آن پل بواسطه نزاع دو امیر که آنجا
 بودند شکست بود و بهر چنان شدند و قرار دادند که تا ساختن کشتی و سایر دوات عبور بجای نمیکنند تا حصن با چیت نهی
 خبر آوردند که درین نزدیکی تخانه ایست در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد بختیار با جمیع امرادران تخانه در آمده حصن
 درین اثنا لای کامر و خبر داشت که محمد بختیار پریشان و اسیر شده در فلان تخانه در آمده حصن بسته است لای در ممالک
 خود فرمان داد تا خلائی فوج فوج می آمدند و در زون آن تخانه فی نیره را بر زمین فرو میبردند و در هم می یافتند و دیوار تخانه
 استوار می ساختند چون ملک محمد بختیار خود را در دام بالا گرفتار دید از تخانه برآمده بر کنار آب یکمندی منزل ساخته در
 عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب در آمده مقدار یک تیر پرتاب راه رفت مردم داشتند که پایا بست همه
 یکبارگی در آب زدند چون پیشتر پایا نبود غرق گشتند رحمة الله علیهم بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار از آب
 یکمندی با معدود کچ و چنچخت تمام از آب گشت و بدیو کوٹ رسید از غایت خرن و تفکر که بخاطرش راه یافته
 بود در مصیبت و سگفت که سلطان مغرالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بخت از ما کنار گرفت
 اتفاقاً در همین ایام سلطان مغرالدین شهادت رسیده بود ملک محمد بختیار در سپین عرض تمیز بقارطت نمود و مرگ
 که علیمردان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از اقطاع بارسل بدیو کوٹ آمد درین
 وقت ملک محمد بختیار صاحب فرش بود کسی نزدیک او میرفت علی مردان نزد او رفت و چهار روزی برداشت و یک
 خنجر کار و تمام ساخت این واقعه در سنا نشی و بیعادت بود و ذکر مغرالدین محمد شروان و در برادران او از امر
 کبار محمد بختیار بود درین محضر شروان بنایت بنجاع و جلد و دفرانه بود چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نو بار فتح کرد و

امرای خود تقسیم نمود و از بسکه ظالم و سیاست پیشه بود بحکیمسایاری آن خود که گوید ولایات از تصرف سلطان پسر و
 بیست چوبه کردی مناسب این آفات بد که واجب شد طبیعت را بمکافات همچون جور و تعدی و از این گذشته
 امرای خلج اتفاق نموده و ارادتند و رعیت که تا بحری بود و واقعه شکایت افلاس پیش آورد و پسر سیدانیر و از کجاست
 گفتندی از صفهان فرمان داد تا مثال نویسنده صفهان در اطلاع او باشد سوداگران مثال قبول نکرد و زرا از ترس
 توانستند یعنی بعضی سید و چنین تقریر کردند که حاکم صفهان بخرج راه و گرد آوردن چشم بخت ضبط آن ولایت محتاج است
 فرمود تا مبلغ خلیفه از قوه او بوباد و دادند بعد از گشته شدن او امر اتفاق نموده ملک حسام الدین عوض خلجی را بر سر
 سرسلطنت اجلاس انداخت فرامندی علم روان دو سال بود که ملک حسام الدین عوض خلجی که بر بود
 خصائل حمیده و اوصاف مرصیده داشت چون از دیار خود سفر اختیار کرد و در حدود گزستان بر بلندی رسیده از
 پشته فرود گفتندی و آنجا دو تن خرقه پوش که از سامان سفر عاری و مجرد بودند و متوکل کوه و دشت می پیموند ملک
 حسام الدین را گفتند خواهی تو شهادی ملک حسام الدین قرص چند بانا خویش لطیف پیش ایشان نهاد و پیش
 بر غبت تمام تناول فرموده گفتند اینجا بهر دوستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقلیم هندوستان بعده تو
 گردید بیست خشن پوشی نهاد پست بر خاک بگذرانی را بخت ملک ضحاک بد ملک حسام الدین این بشارت را
 بر خود راست گرفته بطرف هند آمد و بخدمت ملک محمد بختیار پورست تاحضرت و اهناب الملک او را با و شاه
 لکنوتی گردانید و سلطان غیاث الدین موسوم گشت در ایام عدالت و سپاه و رعایا همه مرقه الحال و
 آسوده بال بودند اما خیرات مبرات آن بادشاه محسن صفات بسیار در روزگار ماند که حسن نیت او شاهد
 ولایت بنگاله تربت و کامرود و جاجنگر همه الگه او شدند و در شهر او شش و بیست و سه سلطان شمس الدین
 نعمت بنگاله کرد و مقابل طرفین شد و صلح قرار گرفت سی هشت ریخیر فیل و هشتاد یک تنگه سلطان شمس الدین
 داده خطبه بنام او خواند چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد بهار را بملک علماء الدین خانی تفویض نمود
 بعد از آن غیاث الدین لکنوتی بهار را در آمده متصرف گشت تا در شهر سنه اربع و عشرين و سبعه ملک ناصر الدین
 بن سلطان شمس الدین آورده با خواجی ملک خانی بالشکر بسیار لکنوتی رفت و در وقت غیاث الدین عوض
 از لکنوتی لطاف کامرود و لشکر بسیار نموده ملک ناصر الدین محمود لکنوتی را و ضبط آورده غیاث الدین عوض را بگرفته
 محاربه نمود و اکثر اهر خود گرفتار شده قتل رسید گویند چون سلطان سید شمس الدین التیش طاب الله شراه بعد از وفات
 پسر خود ملک ناصر الدین محمود بخت تنگین قتیله ملک اختیار الدین بدیدار لکنوتی رسید و آثار خیرات را که از خدشات ملک
 حسام الدین عوض خلجی بویستم اعتبار مشاهده فرمود از راه انصاف که لازمه ذات حمیده صفات شهریار بود بر زبان اند
 که همچنین در صاحب خیرات رسیده و حال سلطان خطاب کردن درین نباشد مدت سلطنت او و دوازده سال بود

و کرامت سلطان آرام شاه بن قطب الدین چون سلطان قطب الدین از جهان فیت و جهان را از اجناد چاره نیست
 امیر و ارکان دولت بحکم درست آرام شاه را که یغی از و پسر داشت تخت را به و جلوس نمودند و با طواف و جانب احکام و
 سنا شیر فرستاده و بعد از نصف روز او درین اشک سپید سالاری سمعیل که امیر دیار دلی بود با اتفاق جمعی از امرا کس
 بطلب ملک التمش که در امداد و پسر خوانده سلطان قطب الدین حاکم بداون بود و فرستاد و جهت سلطنت استعدا نمود ملک التمش
 بدلی آمده شهر را تصرف شد آرام شاه که در حوالی دلی بود از اطراف امرا و سپاه پیکر التمش ساخته جمعیت کرده و پیکر التمش
 التمش در صحرائی خود وصف آرائی کرده مجاری نمود آرام شاه شکست یافت سلطان قطب الدین را سده دختر بود و دختران
 پی هم در جبال ملک صر الدین قباچه در آمدند و یکی در جبال ملک التمش بود و بعد از فوت سلطان قطب الدین ناصر الدین قباچه
 بطرف سنده رفته ملتان اجد و سکو و سیدستان را تصرف شد و دلی در تصرف ملک التمش بجا و نت امیر علی و دو دیگر امرا
 در آمد و بلاد کنونی و بنگال و ملک صلح ضابط گشت مدت سلطنت آرام شاه بسا نمی رسید و کرامت سلطان التمش الدین
 التمش نقلت که پدر او را ایل خان نام بود و در خیلی از قبائل ترکستان فرماندهی داشت برادران او یقوی برادر زو با
 بواسطه حسد و تعصب التمش که در داشت سن بود یوسف و ابی سیر بلخ و محراب و دند و بدست تاجری بخدی فروختند
 بازرگان او را بجا رانیده بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت و چندگاه در خانوادہ ارباب مروت انواع پرورش
 و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نامی هم سوداگری او را خرید و بجاوی جمال الدین چیست قباچه و
 حاجی جمال الدین او را بهترین بر چون دران ایام ترکچه خبر و تر و قباچه از و غرضین رسید و بود و کرامت سلطان محمد
 که در سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند نظام و یک ایک نام همراه او بود و هر کدام را یکیک از دینار کنی قیمت کردند
 و آنچه جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود سلطان فرمود که یکس او را در بی نیار و دو و مظل باشد بعد از یکسال خود
 جمال الدین بطرف بخارا رفت و التمش را همراه داشت و باز آمده یکسال از غرضین اقامت کرد و خریدن او بحکم سلطان
 بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایک بعد از فتح هند و التمش بجات با ملک نصیر الدین خراسانی غرضین آمد و
 احوال التمش را شنیده از سلطان خصمت خریدن او حاصل کرد سلطان فرمود که چون سن کرده ایم که کسی او را بخرد و در
 غرضین خرید و فروخت اولاتی نیست او را بدیاردلی برید و بفروشد و قبی که سلطان قطب الدین از غرضین مراجعت نمود
 نظام الدین محمد را بجهت بعضی جهات گذاشت و فرمود که جمال الدین چیست قباچه را بخود همراه خودی آورد تا التمش را از
 نخریم چون بیامد سلطان قطب الدین هر دو ترک بی التمش و ایک که به ملک که تخیل بخیر و ایک الطغیان نام کرده امیر
 سر مشد که او را میداد و او را در جنگ سلطان تاج الدین یل و ذکر با سلطان قطب الدین واقع شده بود و شربت بی چشیده التمش فرزند
 خوانده بفرستاد و مخصوص ساخت بعد از فتح گولیا را رات آنجا بوی از آن داشت بعد از آن برن توای بدو نفوذ می نمود چون ریح
 ناز شجاعت و سر و کار کرده و شبانه نمود و لایست بداون را بدو عنایت فرمود چون سلطان معز الدین سام جهت تسکین

ثالث و عشرين و ستا به غیریت فتح نمید کرد و لشکر با طرف کشیده آنقام را مفتوح گردانید و در سده اربع و عشرين و ستا به لشکر بغیریت فتح قلعہ کند و کشیده آن قلعہ را با جامه سولک در خیز خط آورده به مدین سال بطرف دارالملک دلی مراجعت نمود و امیر و حافی که از افاضل آنروزگار بود و در حاشیه جنگی خان از بخارا بدلی آمد و بود و تینیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیاست لفظم خبر باطل سما بر دیر تیل امین در فتح نامه سلطان محمد شمس الدین که کردی ملاک قدس آسمان برین به بدین اشارت بنید که و آتین که از بلاد ملاحظه منشی اسلام به کشا دبا و دیگر قلعہ سپهرین شد مجاهد غازی که دست و تنیش را در روان حیدر کرار میکند تحسین به و در سده شصت و ستا به رسولان عرب جا خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان انچه شرط اطاعت او ب بود و بجا آورد و جامه دار الخلاق پوشیده و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بخت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امر را خلعتها داد و در شرفتها بستند و کوس شاد و یار زنده و به مدین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکنوتی بود رسید سلطان شمس الدین شرط کفریت بجا آورده نام او را بر پسر خود و گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات ناصری بنام او امین یافته القصد در سده سبع و عشرين و ستا به لشکر بطرف لکنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن حطان ناصر الدین قائم شده بود شکین داد و لکنوتی را بغیر الملک ملک علامه الدین خانی تفویض نموده خود به دارالملک دلی مراجعت کرد و در سده سبع و عشرين و ستا به بغیریت فتح قلعہ گویار لشکر کشید مدت یکسال آنقلعه را در محاصره داشت عاقبت ملک شویل دلی آنقلعه بود و شرب گر خجیت و قلعہ در تصرف و آمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از انجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک اج الدین بریزه که دیر مملکت بود و فتح قلعہ این ربائی گفت و بر سنگ دروازه قلعہ کنده اندر باغی هر قلعہ که سلطان ملاطین گرفت ده از خون غذا و نصرت دین برگرفت به آن قلعہ کالیور و آن حصن حصین به در ستا به سنه ثلاثین گرفت مدائن سلطان از انجا مراجعت فرمود و در ستا به احدی و ستا به بصوب ولایت نالوه و ورش نموده قلعہ بیلسار را ساخت شهر این را نیز گرفت و بخانه ما کال را که مدت سیصد سال تعمیر یافته بود و در غایت متانت و حصانت و خراب ساخته از بنیاد بر انداخت و از این نگر می شمال بکرا با جیت را که هنوز تاریخ از زمین نویسد و متشال چند دیگر که ریخته بود و نادرده پیش در مسجد جامع دلی و در زمین فرو برد تا که کمال خلالت باشد و بار دیگر بطرف لمتان لشکر کشید بهما که این سفر نامبارک افتاد و ما را ضد بروی طاری شد چون بدلی رسید بستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ثمانه به ما عقی خراسید و در لفظ خواجہ قطب الدین بقتیار رحمت الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکر است قدس سرها رده که سلطان از بهوای ساختن حوض در سر قتا و در بخت تعیین نمودن مناسب دیدن جای برای حوض بخت دست پاچه آمده به مقصود اب نمود سلطان بهر سرزمینی میرسد بگذشت تا بجایی که حوض شمس است رسید و بهین زمین را تیار کرد چون شب شد سلطان پیامبر اعلی الله علیه وسلم در خواب می بیند که در میان آن سرزمین سواره هتاد

می فرماید که شمس الدین پرتویای سلطان گفت یا رسول الله می خواهم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز و خوش
 آنروز صلی الله علیه و سلم بهر آن زمین نزد چشمه آب بجوشید سلطان از خواب در آید هنوز بقیه از شب مانده بود که
 بخدمت خواجہ قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود و خواجہ قدس سره می فرماید که سلطان هرگز
 آن زمین برود و روشنائی چراغ دیدیم که بهانجا چشمه آب جوشیده است نقل است در ایامی که ملک شمس الدین التمش
 در بغداد و در دل قیام بود رفاه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را
 می باشد میکردند ملک التمش در آن مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و سرش میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوار
 عمده آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشان را خوش آمد نظری بر کرد انداختند حضرت حق سبحان تعالی برکت
 آن نظر او را بدرجه سلطنت رسانید و بعد از عمر بامی که در ملک هند بر سر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگوار
 در و بی بارش و طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان قیام می کردند و دو کس از علمای ظاهر که یکی را
 ملا عماد الدین و دیگر ملا جلال الدین میگفتند بر سماع الحاکم کرده سلطان را بران داشتند که قاضی را از استماع منع کنند سلطان
 قاضی را طلبید داشت و باغرا از او اگر مینشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام است با جلال قاضی گفت بر
 اهل قایل حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن که سلطان آویده فرمود که بخاطر مبارک سلطانی خوابد بود که بشی در بغداد و درویشان
 و اهل حال سماع میکردند و شتابا م صاحب خود در انشب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگفتند درویشان نظر بر شمس
 انداختند و شتابرکت آن نظر باند دولت رسیدید سلطان را این معنی بخاطر آمده رقت کرد قاضی را پس بوی خود نیشاند و
 بنواخت بعد از آن از سماع لذت گرفت و قیام درویشان را معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
 موعود بود و روز بامی جمعه مسجد رفتی و با دای و انص و لوا فل قیام نمودی طحان دلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق
 کردند که سلطان از چین ادای نماز که خلاق بخود مشغول باشد بقتل آورد و بدین معنی کردند و در جمعه حربه را بر داشته مسجد را
 و تنه بار کشیده چند را شهید کردند حق سبحان و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلاص بر بامداد و یواز را بر آید آن
 طایفه را به خمر سنگ تیر بر خاک هلاک انداختند و جهاز از رنگ وجود ایشان پیرداختند بداندیش هم بر سرش زد
 چون نزد که با خانه کمره رود در آخر عمر خرمالک عصامی وزیر بغداد که سی سال در بغداد منصب وزارت اشتغال
 داشت و بخصائل و کمالات صورتی معنوی مشهور و مذکور بود پس از اسباب دینوی که مایه بخشش ملال خاطر ارباب دولت
 میباشد جلای وطن شده بدلی آمد سلطان مقیم او را اگر می داشت باغرا از او اگر تمام بشود آورد و منصب وزارت داده و مرام
 خسروانه در حق او بظهور آورد و برت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود که سلطان کل الدین
 فیروز شاه بن سلطان شمس الدین در سنه خمس و عشرين و ستمائة پدش برگزیده با گون را بوی داد و چیز درویشان
 عنایت فرمود بعد از آنکه سلطان از خج گویا را بدلی آمد و ولایت لاهور بوی تفویض یافت چون سلطان در سفر از خراج

سویستان با گشت رکن الدین فیروز شاه را از ایلان بخاور و همداد و چون وفات یافت امر او اعیان دولت فیروزش را در روز شنبه ثلث و شصت و هشتاد و دو روز و نیم جلوس دادند و لازم نهادند تا ایشان نسبت به کار و کبار ببل آید و شعر قصه آنرا در معراج و تهنیت گفتند و بعد از آنم نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین بریزه که دیر سلطان بود و قصیده طویل گفتند و فیروز باد انعام و صلوات مقرر شد و در بیت انان بر میبل و دگارا آورده شد و بیت مبارکباد ملک جاودانی بد ملک خاصه در عهد جوانی بد بین الدین و رکن الدین که آمد بد درین زمین چون کن یانی بد چون بر تخت نشست هوای پیش من خست او را از کار ملک باز داشت و ابواب خزان کشته داد و بنیل و ایشان را در فرمانروای هندوستان بامر والد داد و گریز کردید بود و دوشاه به کان شصت و هشتاد و دو روز گرفت و از بس که استیلا قدرت داشت هر جمعی دیگر اگر رشک اندازایان با سلطان در دل داشت آنرا هر یک را بر سر سلطان اگر قطب الدین نام داشت قتل رسانید و خزانه تنی ساخت پیشتر انعام او بدو لیان و دارا نزل و مسخره داد و باش می شد خاطر مغرور کرد و ضعیف از دست و رشک و ملک غیث الدین محمد شاه که برادر خور داد بود و حکومت ولایت او ده داشت هر از اطاعت پیچیده و ملک غر الدین که بیخان و دامغان و ملک سیف الدین که کسی ضابطه ناسی با هم مرسلات نموده لوای مخالفت بر او افتاد سلطان رکن الدین قصیده گفت ایشان بالشکر بسیار از دلی در حرکت آمده و کیلو کمری فرو داد و در شانرا خیال نظام الملک محمد فیددی که در محکمت بود از غایت و هم و هر اسز کیلو کمری که نجات بقصد کول رفت و با ملک غر الدین محمد سالاری پیوست رکن الدین نشین فتنه طرف پنجاب را هم دانسته و بطرف کمر آمد و چون بجوالی منصوب بود و درین رسید ارا سرای که همراه بودند مثل تاج الملک و محمد ویر بهار الدین حسین ملک که کیم الدین حین زباید و ضعیف الملک شمر و او خواجہ رشید و امیر فی الدین از لشکر خبر شده بدلی آمدند و سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود و بیعت نمود و بر سر سلطنت جلوس داد و شاه حرکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و ابن سلطان رضیه بخصال حمیده مثل شجاعت و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفت مراد و انتقام داشت و پدر را با توجه تمام بود و در این بد و در همت ملک دخل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر سلطان رکن الدین رسید بجانبداری مراجعت کرد و کیلو کمری رسید سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده و او گرفته آورده و محسوس ساخت و او را ندک عادت دران زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود و که سلطان رضیه در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از همین پس عقل و قدرت که در علییه خود مستاده بیند و خدیو از امر اراجا فرساخته و در لیعهدی او وصیت کرد و امر العرض رسانیدند که با وجود پسران قابل شد بصیرت را و بعد از آن حجت حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهای و هوا پرستی مبتلا می بینم باز به طاعت را در خور باز دوی ایشان نمی باجم رضیه بصورت اگر چه در دست اما معنی مرده است و در حقیقت بهتر از پسران است الفقه چون سلطان

بهرام شاه ملک تمکین خور و رابا لشکر انوده در مقابل رضیه فرستاد و هر دو لشکر در راه مصاف نمودند سلطان خشیسته
یا قهر بن سید باز آمد و باز از مدتی لشکر گردانید و جمیع ساخته تبارگی سرانجام و استعداد حرب نموده لوائی غریمت بجانب دہلی
برافروخت و سلطان بهرام شاه باز ملک تمکین خور و رابا لشکر گردانید و مقابلہ و مقابلہ رضیه فرستاد و تلافی فریقین در نواحی
کنبیل بہت داد و باز بہریمت بر لشکر رضیه افتاد و ملک التونید بہت زمینداران افتادہ و قتل رسیدند و بقولگی گرفتہ
چیش بہرام شاه آوردند بہرام شاه بقتل رسانید و از قہر تبارج بہت و پنجم ماہ بیج الاول سندھ و ثلاثین و ستائست
داد و مدت سلطنت او سہ سال و شش روز بود و ذکر سلطان مغزالدین بہرام شاه ابن سلطان
شمس الدین و زود و شنبہ بہت و ہشتم ماہ رمضان سندھ و ثلاثین و ستائست سلطان مغزالدین بہرام با اتفاق اکابر
و ملوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود چون ملک اختیار الدین با اتفاق وزیر ملک نظام الملک مندب الدین جمیع امور
ملکت را از پیش خود گرفت و ہمیشہ سلطان مغزالدین را کہ سابقاً منکوچہ قاضی اختیار الدین بود در کالج در آورد و کلام
لک زنجیر فیل بزرگ پرور خانہ خودی بہت چون در آن زمان غیر از بادشاہ دیگر فیل غنیداشت این معنی مقوس
بہر گمانی نابود سلطان مغزالدین چند رازی را فرمود تا ملک اختیار الدین را بر خرم کار و شہید کردند و ملک مندب الدین
نیز و زخم بہر پلورند و زود و زود بدرفت بعد از آن ملک بدر الدین منقر و می امیر حاجب گشت و تمام امور ملک را
موافق و توافق قدیم انظام داد و اتفاقاً ملک بدر الدین منقر با خواجی حبیبی از اہل فتنہ و انتخاب ملک باصددور و
احیان وقت مشاورہ نمودہ روز و شنبہ ہفتدہم ماہ صفر در خانہ صدر الملک تاج الدین کہ شرف ممالک بود و ہمہ اکابر
جمع شدہ در باب تبدل سلطنت سخن کردند و صدر الملک الطلب نظام الملک فرستادند کہ او نیز درین مشورت
داخل شود و حال صدر الملک سلطان مغزالدین را زین معنی اطلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را و گوشہ پنهان
داشت و خود بہ دست نظام الملک رفتہ از تہلج قاضی جلال الدین کا شاد و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد ساجی و درو
کہ آنجا بودند اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نمودہ آمدن خود را بہ وقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیله
خادم سلطان کہ پنهان داشتہ بود بہ خدمت سلطان معروض داشت سلطان همانا عت بر سر این جماعت
رفت ایشانرا متفرق ساختہ ملک بدر الدین منقر را بجانب بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کا شاد نے را
از قضا مغزول گردانید و بعد از چند گاہ کہ ملک بدر الدین از بداون بدر گاہ آمد سلطان او را و ملک تاج الدین جو
را قتل آورد و بقاضی شمس الدین قاضی قصبہ مانہ را در پای فیل انداخت و ہمینی سبب زیادتی ہم و ہراس مردم
گشت و در اثنا درین حال روز و شنبہ شانزدہم جاوی الاخر سندھ و ثلاثین و ستائست افواج مغول چنگیز آمد
لاہور را محاصره کردند ملک فراتش کہ حاکم لاہور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاہور برآمدہ بجانب ہلی
رفت و شہر لاہور را ستم چنگیز نمایان خراب و نابود شد و خلق کثیر را بر کشتا گشت چون از خبر سلطان مغزالدین رسید

امرا را در قصر سپید جمع فرموده بیعت تازه کرد ملک نظام الملک وزیر مملکت را با امرای دیگر جهت دفع شرمخوار بجای
 لاهور فرستاد چون لشکر بلب آب بیا که قریب قصبه سلطان پورست رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
 منافق بود امرا را از سلطان برگزیده بنیاد مکر و خبیث فرموده عرض داشت که کوکاز دوست این جماعت منافق که بهر
 من کرده اند کارهای خود را آید و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود پنجانب نهضت فرماید سلطان از روی
 سادگی و اعتمادی که بر داشت در جواب نوشت که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و لعقبش بسیر خواهند
 او چند روز عماران را نماید فرمان را نظام الملک با امرا لشکر نموده همراہ بتتفق ساخت چون سلطان را بنیال اطلاع
 افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بن جمیادوشی را برای تسلی امر فرستاد و هیچ وجه تسلی نشد شیخ برگشته بدین
 بعد از آن نظام الملک و سایر امرا بقصد دفع مغز الدین بدلی آمدند و سلطان مغز الدین را حاضر کرده هر روز جنگ می
 چون مردم شهر با هم اتفاق بودند در شش بنه ششم ماه ذیقعد سال مذکور دلی را گرفته سلطان مغز الدین را چند روز محبوس
 گردانیده بقتل آورد و مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود
 چون سلطان بهرام شاه را بقتل آورد و دند ملک غزالدین بلبن بر تخت دلی جلوس نموده در شهر سنودی فرمود و امر او
 ملوک راضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش سلطان
 علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سپید محبوس بودند بیرون آورد و سلطان علاء الدین مسعود شاه
 را در ماه ذی القعد سنه تسع و ثلثین و ستائده در دلی بر تخت سلطنت اجلاس داد و دند ملک قطب الدین حسن بنیال
 ملک حنذب الدین نظام الملک بمنصب وزارت سرافراز شد و دند ملک و فراتش امیر حاجب شد و چون ملک
 نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در برگرفت امر او اعیان و وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه
 دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستائده او را بقتل آوردند و بیعت نباید نیز دولت بود چون گل بدک سبلی شد
 روز دواغتن پهل به وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن که در اوقت
 الخ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگه و سهند و اجمیر بعهده ملک غزالدین بلبن بزرگ مقرر شد
 و برگشته بدواون ملک تاج الدین مقوص گشت و سایر بگنات ممالک نیز فراخور حالت امر تقسیم یافت و ممالک
 انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد و زیوقت ملک غزالدین طغخان که از آگره بجانب ولایت
 خود لکنوئی آمده بود شرف الملک اشغری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد و سلطان تیر لعل خلعت خاص مصحوب
 قاضی جلال الدین حاکم او ده بجانب لکنوئی برای غزالدین طغخان ارسال نمود و هر دو هم خود را از قید برآوردند
 ملک جلال الدین را خط قنوج حواله شد و ملک ناصر الدین حکومت بهراج مع مضافات مقوص گشت و از ایشان
 دران دیار آثار پسنده بر سر روزگار آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستائده افواج مغول بدیار لکنوئی آمدند بقبالشست

سلطان از ايلي که محمد بن بيايجان بخت و خنارفته بود آمده باشند سلطان علاء الدين جيت امرا و غزالدين طغان
 تيمورخان و قرايک را با لشکر گران بگمنونی فرستاد بعد از آنکه مغول نهر بهریت خورده بگمنونی گذاشته میان غزالدين
 طغان و ملک قرايک مخالفت بهرسانیده سلطان بگمنونی را بپتورخان داد و طغان خان در دلی بخت دست
 سلطان رسید و را نشان اخیال خبر رسید که لشکر مغول بنواحی اجه آمد سلطان امر را خود را جمع کرده و بهریت تمام بجای
 اجه بنقصت فرمود چون بکنار آب پناه رسید لشکر مغول که حصار اجه را محاصره داشتند روی بانهرام نهادند سلطان
 مستغفر و منصور بدلی مراجعت نمود بعد از آن سلطان علاء الدين با نظر بنی انصاف و معدلت انحراف و زریه روش
 اخذ و قتل عیش گرفت ازین امر جمیع امرا و اکابر برگشتند و بهشتی شدند بسلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین که در
 بهار چ میبود و کتبات نوشته طلب نمودند چون سلطان سعود شاه را در سنه اربع و اربعین و ستمانه گرفته مقید کردند
 و در بهار آن قید کردند مدت سلطنت او چهار سال یک ماه و یکروز بود و در کسر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود
 پس خود سلطان شمس الدین التمش با و شاه عادل و خدا ترس در ویش طبیعت بود و علما و علمای را دوست داشته
 و اکابر و فاضل را ازین فرمودی و از طبقات ناصری که بنام او تالیف یافته عماد محاسن او روشن میگردد
 سنه اربع و اربعین و ستمانه در دلی بخت سلطنت جلوس فرمود امرا و ملوک آن عصر همه محبت نمودند و شتا و ایشا در
 حق صغار و کبار بعل در آمد و شعر اقصاء و گفته بصلوات و انعام خوشدل گشتند و قاضی منهاج قصیده مطول گفته
 بعض رسایند که چند بیت از آن اینست فطهم آن خدو که بد که جاتم بدل و ستم کوشش است به ناصر الدین و بن
 محمود بن التمش است به آنجا اندازد که سفت چرخ از ایوان او و در علو و ترتیب گوئی فرودین بوشش است به سکه را از انصاف
 میوشش چه اندازست غر به خطبه را از اسم هایش چه یایه نازش است به بتعصب وزارت سلطان بلکه عیاشا که
 بلین که بنده و داماد پدر او بود و مقرر فرموده او را خطاب الف خانی مرا فرار ساخت و چرو و در باش داد و تمام کار ملک
 برای رزین و احوال گردانید که در وقت تقویض مهات بالف خان گفت من بر نائب خود کردم و اختیار
 امور سلطنت بدست تو و او هم کاری نگوی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درانی و مرا و خود را بجل و شمس را گردان فرود
 ملک بلین الف خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او بکلی در آمد و هیچ
 یک را برای تصرف در کار ملک ننهاد راه و بجهت جلوس سلطان ناصر الدین لشکر بیايجان ملتان کشید و در
 نوره ماه ذیقعد از آب لاهور گذشت الف خان را سر لشکر ساخته بیايجان که وجود و اطراف سند فرستاد و خود
 برگنار آب سنده روز و توقفت نمود بعد از آنکه الف خان که وجود و تمام بلاد آن نواحی را نیب و غارت نمود
 که کوکرن و تهمردان آنهارا بقتل رسانید بخت سلطان رسید بواسطه قلت علف سلطان از ایا بجا بدلی مراجعت
 نمود و در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمانه باز بیايجان میان دو آب بنقصت فرمود و بعد ازین سال هم

و قیصر به بصری گوه غریمیت کرده الف خان را سر لشکر ساخت الف خان مواضع دلکی و ملکی را نسبت نمارت نموده باغبانانم کثیره و بخت سلطان شتافت سلطان مراجعت نموده به بلخی آمد و در ششم ماه شعبان سنه دست و اولین دستنامه بر سر پستخود گرفت و متمرکان آندیار را گوشمال داد و باز به بلخی آمد و در هجدهمین سال قاضی عمادالدین تقی خاگانه را ستم ساخت و از قضا مغرول گردانیده بعضی عمادالدین ریحان بقتل رسانید و در سنه اولین دستنامه سلطان از قهر الف خان از در حباله کج در آورده و در سنه ثمان و اولین دستنامه لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان بخدمت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول هجدهمین سال ملتان رسید و بعد از چند روز ملک غرالدین را بجانب اجم رخصت نمود و خود به بلخی مراجعت فرمود و در سنه شش و اولین دستنامه ملک غرالدین بلبن که حاکم ناگور بود بر سر از شال پیچیده محصیان نمود و سلطان ناصرالدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک غرالدین تاب نیاورده امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصرالدین هم کاب فتح و ظفر به بلخی آمد و در هجدهمین سال خیم شعبان با لشکر بسیار بجانب گوالیار و چندیری و اولوه حرکت نمود و جا بهر دلو که راجه آندیار بود پسر اسرار و دو ملک پیاده استقبال نموده با سلطان حمار به عظیم کرده شکست یافت و قلعه زور و زور مفتوح گردید سلطان با فتح و نصرت به بلخی معاوت نمود و از الف خان بلبن درین جنگ بسی آزار و ناگوارگی و جلالت بنظر آمد بعد از آن شیرخان از ملتان بغیریمیت گرفت و فتنه لشکر کشید و ملک غرالدین بلبن نیز از ناگور راجه آمده قلعه اجم را تسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت با او بجاگذاشت و مقرش سلطان در دست و دوم شعبان سنه شش و ثمان از راه لاهور بطرف اجم و ملتان نهضت فرمود و درین سفر قتلخان از ولایت سبسون و کشلو خان غرالدین از بدوان با لشکرهای خویش نزد سلطان آمد تا کنار آب بیاه همراه بودند و در سنه اجمی و خیمین و ثمانه الف خان سواکف با سنی که با گور بود و در محض گشت و منصب وزارت بهمه عین الملک محمد جنبیدی شد و ملک غرالدین کشلو خان امیر حاجب گشت و امیک را که برادر خان اعظم بود ولایت گردانید و عمادالدین در ریحان وکیل سلطان به بلخی آمد و در اوائل شوال هجدهمین سال از بلخی حرکت نمود بنواحی آب بیاه رسید و ترهنده و اجم و ملتان کرد و دست شیرخان مانده بود و شیرخان از سندیان بغیریمیت خورده بترکستان رفته بود و لشکر فرستاده بلاد غرکور افغان نموده حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در سنه اجمی و خیمین و ثمانه در حدود کوه پایتخت لشکر کشید و غنیمت بسیار بدست آورده و از گذر صابو عبور نموده در وامن کوه تا آب ربهب رسید و در بکرمانی روز یکشنبه یا نهم ماه صفر سنه اجمی و خیمین و ثمانه ملک غرالدین سنی الملکان دست و خیمین را انجا درستی شهادت یافت و سلطان بحیث انتقام خون او بسوی کبیتل که لم رفته متمرکان آن نواحی را گوشمال داد و طرف بدوان رفت چند روز آنجا بوده به بلخی آمد و پنج ماه قرار گرفت و عیش و عشرت گذرانید و چون خبر رسید که بعضی امر مثل ارسلان خان و قتلخان ایبک ختائی و الف خان و عظیم خان بهر سنده با اتفاق ملک جلال الدین

آقا خواجه الفت نهاده اند سلطان از دلی بجانب تبریزه متوجشند چون نزدیک به پاشی رسید امرای نندگو نیز
بطرف کولم و گنبد حرکت نمود و جمعی را در میان آورد و نذیر صلح قرار داد و بعد و سوگند سلطان را ملازمت کردند و
سلطان حکومت لاهور بمک جلال الدین تفویض نموده بدلی مراجعت کرد و در سه ساله و سی و سه هزار
سلطان با والدیه لویش ملکه جهان که در جلاله قتلخان بود سوخت گشت ولایت او و بجایگزین قتلخان قرار داده و خست
آفتاب فرمود و در اندک مدت از آنجا تفرقه کرده به بلخ فرستاد و قتلخان از آنجا گریخته بطرف سور رفت ملک
غزالدین کشلوه خان و بعضی امرای دیگر را و موافقت نموده بنیاد دلی نهاده اند سلطان الفت خان بلین را با لشکر بای گران
بر سر ایشان تعیین نمود چون فریقین بهم قریب شدند جمعی از دلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین
بهر آنجا قتلخان و کشلوه خان را ترغیب آمدن دلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دلی را نیز در ضمنه بجهت ایشان تحریس
میکردند چون الفت خان بلین را بمنشی اطلاع افتاد سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرض داشت نموده که بجاعت نکرده
راست فرقی ساز و سلطان فرمان داد تا آنجا بجا بجا که بای خود رفتند و دین حال قتلخان و ملک کشلوه خان دست
صد کرده در دو روز قطع نمود و از اسامه بدلی آمدند چون دیدند که آنجا بجا در دلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند
الفت خان بلین نیز متعاقب بجهت سلطان رسید و در آخرین سال لشکر مغول بنواحی اجه و ملتان آمد و سلطان
بجهت دفع ایشان غریمت نمود و لشکر مغول بجهت جنگ برگشت و سلطان نیز معاودت فرمود و ملک جلال الدین
جانی را راحت داده و بجانب گنده ولی رخصت کرد و در سه ساله و سی و سه هزار و سیصد و پنجاه و پنج سوار
لکنوئی رسید و ملک غزالدین کشلوه خان که در کرا و بالا رفت در جبهه هین سال فات یافت گویند سلطان ناصر الدین
در سال و دو صحت کتابت کردی و بهما آن در وجوه قوت خاصه خود مصروف داشتی بکبر چنان اتفاق افتاد که
صحنه که نوشته سلطان بود یکی از امرایهای زیاد و خرید چون از نیشی آگاه شد او را خوش نیامد و فرمود که
بعد ازین نوشته مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان اسب گنیزی و خادمه درای
منکوته خود داشت و او برای سلطان طعام می بخشت روزی با سلطان گفت که از جبهت نان ختن همیشه دستهای
من آزار دارند اگر گنیزی بخبری که اوان می بخشد باشد قصوری ندارد و سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
بنده های خدایست مرا نمی رسد که از آنجا دای خرم صبر کن که خدا تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد و بیت جهان
خواهیت پیش چشم میارید بخوابی دل نبند و مرد و شیاریه و در سه ساله و سی و سه هزار و سیصد و پنجاه و پنج سوار
گشت و یازدهم بای الا اول سه ساله و سی و سه هزار و سیصد و پنجاه و پنج سوار و از او داد و کس نماند و سلطنت
نوزده سال و سه ماه و چند روز ماند و ذکر سلطان غیاث الدین چون سلطان ناصر الدین وفات یافت
در سه رابع و سی و سه ساله الفت خان بلین را که بلین خود گفته اند بجله امر و لوک شهر در قصر سپید بر تخت سلطنت

اجلاس را و ندو سمیت تمام و خاص منتقد گشت سلطان غیاث الدین بنده سلطان شمس الدین بود از جمله بندگان چهل
سلطان شمس الدین بر چهل غلام ترک بود که هر یک بمرتبه امارت رسیده بودند و اینجاست که راجه لگانی گفتند
سلطان غیاث الدین با دوشاهی بود و دانا و پخته و صاحب وقار و کار با از روی فهمیده و سنجیده گوی کردی سمیت
چونیکو متاعیست کارگویی در کزین نقد عالم مبادستی به کسی سر برارد بعالمل بلند که در کار عالم بود و پخته کار مملکت را
خبر با بر و مردم دانا سپردی و از ازل را در کار با داخل نهادی و قانتب صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص نشد
شغل و عمل نفرمودی و در قسب مبالغه نمودی و نقص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص فاست
یا صفاتی گمان بر دنی الحال مغرول ساختی تا آخر ایام با دوشاهی که مدت بست و دو سال باشد با ازل و ایام بهتر باشد
نمود و سخره و نهال را در مجلس خود راه نهاد و گویند فرغانی نام پیشی بود و سبها خدمت درگاه کرده و یکی از مهربان با و شاه
انجا آورده قبل از بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با و بفرمانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس و شیکش نماید چون نهی بر من
سلطان رسید فرمود که برتین امیر باز است و مهربانی سلطان با او مهربان با دوشاهی در اول عوام کم شود و در حشمت
عظمت با دوشاهی نقصان راه با بدو جمع اوصاف سلطان غیاث الدین پس میگوید و در او عدل هیچ یک از سلاطین
سابق عیال و بنو و مقتول است که ملک بقیق پس چادر فراس خود را تازیانه چند و دوان فراس در زیر تازیانه فوت کرد ملک
بقیق مذکور در تازیانه بقصاص ساینده سمیت خان پدر ملک ایران علانی که بنده مقرب سلطان ملین بود شخصی را
در حالت مستی کشت اولیا و مقتول نزد سلطان آمده و خواهی کرد و سلطان فرمود تا سمیت خان را با نقد تازیانه
زودند و از بن مقتول سپرد و مردم در میان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نموده و از او دست آکن زن خلاص کردند
و سمیت خان تار و زوفات از خان بیرون نیامد و همچنین چندی از امر را بواسطه قتل ناحق که از ایشان بوقوع آمده بود بقتل
رسانید و این که قاتل از امر او کوف مقتول از مرد و سهل در زیره است پیش او منظور بود و در صحبت اهل عطا حاضر شد
و موعظت شنیدی و گریه کردی و او را در نوای رگهای مینوی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین ملکیت که بعد از
ایام شمس الدین شمس مختل و مندرس گشته بود و تجدید حکام و استقامت و او از قهر و سیاست او هیچکس را قدرت آکن
نبود که قدم از جاوه اطاعت بیرون تواند نهاد و در طریقه داد و عدل همچنان پیش گرفت که جمیع رعایا و کافریا و مالکین
بر عین تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سران و سردران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از حاکم سپران و
نخود کامی و گردنشی سر آورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند عدل وقتی که شمع افرورد و در گرا گو سفندی آموزد
و در آرایش لباس و مباحث حشمت و شوکت با دوشاهی در وقت باری خلوت مبالغه نمودی و در شست و فراست
انچنان از روی اہست و بطلال و عظمت سلوک نمودی که بنندگان را از دیدن آن زهره بگرداختی و از شکوه عظمت با و
او تهرمان دور و نزدیک را زهره بردار فتادی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند

شنیده ام که می گفتند پادشاهی که در تربیت بار و بد به سواری کتاب و رسوم لطیفت را محاطت نماید و از احوال و اقوال و حشمت و پادشاهی مشاهد شود و به جمعیت او در دل خصان ملک رحایا ممالک نشین و غلظت و در کار ملکیت راه یابد و آرامتن مجالس حشمت و سلطانی متعین و ادانی زور و نفوذ و پرده زاری و لغت و انواع فواکد و اطوار و شیر و قنبر و سبب نمودی و در روز جشن تا آخر روز مجلس نشستی و پیشکشهای خواص و امار و نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی معترف مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایسته و بعضی میسایند و در مجالس حشمت سرود گفتند که و شعر اقتضای چه میخواندندی و با حاصلات انعامات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجالس بود و از او بیچنگا و بیکلاه و سوز و بارانی ندیدند و دیگر روز مجلس به تهنیت بخندید و دیگری هم پیش او نخندیدی و میگفت آنقدر عجب و هیبت که از او قمار و نیکان پادشاه در دل خلافتی میرو و از سیاست نیرو و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکش رحایا میگردد و اگر این چنین پادشاه چندگاه به سخت جانندگی کند که غلظت و نفوذ و خشنود و ضایع بدیدد و تو احوال و حالت مختل و ابواب ظلم و تعدی متعین گردد و سلطان غیاث الدین در حال احتیال مدعی داشتی و لغت و غضب را در محل خویش بکار آوردی و بارهای گفت که ایک پادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم حیا بره را کار می فرماید به اشتراک با خدا و خلاف سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکافات این بخت عذاب نیست تلاقی این توان کرد و اگر آنکه بچاپ پذیر اول آنکه قدر و سطوت خود را در محل خویش معترف دارد و در آخر زاری و فاست خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در مالک او شوق و فخر علانیه بوقوع آید و سدیدین باب فرماید و فاسقان و بیبایگان را در اتم منکوب و مخدول دارد و رسوم آنکه کامل و شغل مجرم و دانا و شایسته و داریانت خدا ترس تقویض نماید و مردم را در ملک خود جان بدیده سبب اضلال خلق خدا شوند چه سوم آنکه در عدالت و داد خواهی و استقضا نماید و به تیرگی آثار ظلم و تعدی در دیار او نماید هیبت پایدار بعد از و داد بود و در ظلم شاه چنانچه با د بود و دقیقه سلطان بلین بر سر بر بی مایلی باخشیی و خلائی رسیدن آنجا توقف کرد و امار و ارکان مملکت را گشتی که چه با در دست اتمام می نمودند و اول مریشان و پیران و عورات و اطفال همایان را غریب فراموشی و احترام و اقرار میگردانید و تمامی ذیلان و چهار پایان خود را در گذر اندین خلافت مشغول داشتی و در چنین جا که چند روز توقف کردی تا خلافت بسبب گشتی سلطان بلین اگر چه در ایام خانی خود به شراب خوردن و جشنها مشغول و امار و ملوک را همان گرفتن و قمار باختن و زرقار را بر اهل مجلس نشان کردن رغبت تمام داشت و در اتم و مجلس او نذیران شیرین سخن و مطربان خوش آوازی بودند اما بعد از آنکه پادشاه گشت گرد این اعمال نکشت و نام شراب و شراب و شراب و سائر نواهای را از مملکت خود برانداخت و بصیام نقل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراف و چاشت و تهنیت اشتغال داشت و اصلا بی وضو نبود و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبرد و بی در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و در خانه های بزرگان رفیق و بعد از نماز جزو زیارت و تقاب کردی و در جبهه اکابر حاضر

باشند و بابا ایشان مدو عباس مقرر شود و زیادتی باز یافت کرد و ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه پیش آمد و جمعی بنجد مست امیر الامر فخر الدین کو توالتی تنه برد و حقیقت حال گفتند و ملک الامر تنه ایشان نگرفت و گفت اگر از شمار شوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و همان ساعت بنجد مست سلطان رفته در جای خویش متفرک و اندوهناک ایستاده و سلطان خزن او و ریافته سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پسران سلطان در فرموده طووف ایشان بریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز پسران را رد کنی حال من چه شود و سلطان دانست که چه میگویی و سخن ملک الامر در گرفت و او را در گریه و رنج حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه باز یافتی نشود و میت قرب سلطان مبارک آنکس راست بد که کند کار ستمندی راست بد بپای ازین نگاه شیرخان عزاده سلطان بلبن وفات یافت و گویند سلطان فرمود ما در او را رد قلع زهر داد و این شیرخان بنده آتش بود از بند بامی چهلگانی که بر تبه امر است پسران او در حداد تر بنده بهیروز او عمارت کرده و در بهیر کند عالی بنا نمود و این شیرخان از عهد سلطان ناصر الدین تازان سلطان بلبن سنام و لاهور و دیال پور و سایر اقطاع که در سمت در آمد مغول واقع است داشت و چند نوبت بر سر مغول راهبر میت داده و در غریب خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردوانگی و کثرت حشم و مغول را بحال در آمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان بلبن در پلاک بند بامی سخی سخی تمام دار و در دلی بنیاد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامان تیمور خان که او هم از بندگان چهلگانی بود حواله کرد و ولایت دیگر را بامری دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی توانست گشت باز بر سر هندوستان دادن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطانرا که بجان شنید مشهورست و قاتل آن ملک خطاب داشت و بحکالات صورت و معنوی آراسته بود و چهره و در بر باش داده و ولیعهد گردانیده و سند را با توابع و مضافات او مغضوض داشت و با جمعی از امر او مردم و اهلایستند و اهلایستند و فرستاد و این محمد نسبت به پسران در گذر و سلطان غریز تر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمود و امیر خسرو و امیر حسن پنجبال در بلتان در خدمت او بودند و در ملک بزمها موجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت بندیان و دیگر دوستداشتی و نظم و نظم ایشانرا بجنایت خوش کردی و آسپهان مودب و مذهب بود و در مجلس فریادی اگر قام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حق نبود و در مجلس شراب و اوقات غفلت و حرف ناملائم بر زبان او فرقی سمیت ادب بزرگ کند و در اتو شاد طبع و بحال ادب آرای نامزک شوی و در شتاب و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مردی که از بزرگان وقت بود و بلتان آید شانه زاده تعلیم و بجا آورده و نزد پادشاهان و ائمه و شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و وسیله وقت نماید شیخ انصاری نزد پادشاه شاد روزی شیخ غلام و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین بزرگ را در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و در ویلایان

دیگر را و آنچه پیدا آمد و همه در قفس آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاد و از زاری گریست و اکثر مجلس لغو اشعار کرد که مستغنی
موضع موعظت بود خواندند و شغال دگر را ترک داده متوجه آن گشتی در وقت و آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان محمد بن الدین
در جباله سلطان محمد بود و اتفاقاً سلطان محمد را در حالت تنگی سطلان بر زبان فرست چون بغیر جلاله عکاب بود و نفوذ را در جباله
شیخ صدر الدین و دلش به شیخ بهار الدین زد که باید آورد و در پیش از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کرد و آنوقت گفت که من از خاندانین
فاستق پناه تو آورده ام خدا را دعا کرد و باز بدست و دستا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی نمی توان بود و طلاق نداد سلطان
بیتاب شده و در مقام انتقام شد اتفاقاً در همین اثنا از سوار سید سلطان با ضرورت دفع آنها را مقدم داشته بمقابله شتافت و شهادت
یافت و دو نوبت از ملتان کس طلب شیخ سید علیه الرحمه نیز از فرستاده بماند از سال نموده خواست که برای شیخ در ملتان غایب
بماند و در میان وقت از آنجا که شیخ بواسطه ضعف جسمی نتوانست آمد و دو نوبت سفینه شتمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
محمد فرستاد و عندئذ آن سفارش ایختر و ضمیمه آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدین بخت بد آمدی و شتخت بدایا
گذراند و نوازش یافتی و باز گشتی در انسال که دیگر باز گشت نشد باین در وقت فرصت فرزند را در خلوت طلبید و گفت عمر من در کله
و بادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارت حاصل شده بخوابم که ترا وصیتی چند که لازمه جهاندار است بکنم که بعد از من برجا آید و وصیت
اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس شوم امری بجا آورم که در مضمی خلافت خدای عزوجل است اندک سهل غسانی و غرت این امر را که
بر تخت بایستاق قبایح اعمال در زائل و ضلالت انداختن خوار می بیدل نگردانی و مردم را از ان لایام را در زاری که شرک خود و دشمنان
سفید فطرت را در مده بساحت قرب و لایام را نتوان منصب کرمان داده و وصیت دیگر آنست که زوره سطوت را در محفل خویش نماند از زمین
خس و خجسته بمانی و جز بر خدا کار نمی خوانی و فائز آنکه اگر خطایا خجسته اقل بایست در احکام حق و رعایت خلق و تصرف غائی دیگر که اعدای
دین فساق و ظالمین و وقت مخدول منکوب را که دیگر از احوال غفاله و ولایت و حال خود به مقت با خبر باشی و ایشان را بر این احوال
و ضلالت اخلاق تحریص غائی دیگر که اعدای دین و حکام تقوی متدین بر خلاف نصب فرمان رواج دین حق در و فتنه عدل میان خلقی بدید
دیگر که در خطا و لغو احوال شتخت عظمت بادشاهی را که نموده و هیچ وقت از اوقات بر بایست و سائر امالی یعنی شتخت غفاله و غفاله
از دست شتخت را بعد صیانت کن که کبذل با همه کس بگذرد و بایست راه دیگر که مردم صاحب بهمت نیک اندیش و شاکر نعمت امان
الکریم پیش آمده و رنگا بداشت خاطر ایشان مسالمتی و در ترتیب مردم صاحب بهمت و خردمند که موجب و فتنه و رواج کار شتخت
حق می شود از خدا ترسان چشم فاندازی و صلاح ملک دین در درو و بیگانه ای با خطا و غفاله وانی بهمت که هر چه شک را از عفت مردم
دیگر که بدو بهمت زان پیرمیز و بیکه با کسی قائلن و اصل بد در خطا خطا کنند و وصیت دیگر آنکه بهمت و بادشاهی لازم مردم
دیگر که از عقل و حکما این هر دو را بدو برادر تو امان تشبیه کرده اند و گفته اند که بهمت بادشاه را باید که بادشاه بهمت باشد
غفله اند که بهمت بادشاه اگر مانند بهمت سار باشد میان او و سائر الناس شتخت باشد و بادشاهی بابی هستی جمع نشود و دیگر آنکه
از بزرگ گردانی نیک نمی که از بدو قوع آید بر زمین نمیندازی و مردم مخلص به خواهی بی ضرورت شتخت تیار کرد و دست از دشمن نگردانی

سپه هر سر را که خود بفرزای پناهانی از وی و اگر کسی احسب ضرر ملک دین عقوبت کمی جا آشتی نمی پذیرد و از آنست
تغییل نفرمانی که بر حسب جبرتی ایشان و اقلیم پذیرفته اند آن دشوار بود و دیگر سخن سخن چین اصفا گنجی در راه آورده شد ایشان را بر خود
مفتوح نفرمانی که بر طبقان حضرت و مخلصان دولت در براس شوز و ظلمای غلیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر تا محمد را ندانی که بر مملکت
شروع دران سنائی که تمام گذشتن لائق بحال و دشامان نبو و مسمیت تا گنجی جاسی قدم استوار و پاسبانی شد و طلب هیچ کاره دیگر
بی مشورت عظام هیچ کاره بر مسمیت نفرمانی و بهر می کرد و دیگر بر آید خود از مباحث آن اجتناب نائی و سر حاکم ابو جهم که با خبر بود از نیکو
خلق ست و در معاملات میان زرد و کارفرمانی که از زشت و قهر تمام خبر داری است و بهر میگیری متمران اطفیان که تمر در سرفراز
وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبادت نمود و درگاه خود را از پاسبانان چاوشان مخلص و معتد ملو و آرد و در حق برادر
خود و هم بان باشو و سخن چیکس و در حق افشونی و اورا بازوی خود و تقو کنی و جاگیر او بر او مقرر داری سلطان این مباحث را بر پسر خود خوانده
امارت بادشاهی داده و او را بجانب الملتان خصیت فرمود و بهر سال پسر خود و خود و بقراخان را که ناصر الدین خطاب داشت
سالانه و سنام را بجای او مقرر نموده بسانانه فرستاد و نصیحت چنان گفته فرمود که در اینجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب یاده کن
و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دار و در آمدن مخول خبر را باشد و در پرداخت امور ملکی با دانیان که محرم و نباشد شورت
نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و مضطربانی روی دهد و حادث شود حقیقت آنرا بر ما مروض دار و تا با چه
امر تمام عامل باشد و بقراخان را از تراب خوردن منع نموده گفت اگر سن بعد شرب خمر غنائی ترا از این اقطاع مغرول
نموده اقطاع و کرد و عو غنائی هم داد و در نظر من همیشه بخوار و ذلیل خواهی بود و بقراخان نصائح که از پدر شنیده در گوش
بهوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالالشی نمود و چنان شد که اگر مغول در هندوستان دریا بکس
محمد سلطان از ملتان و بقراخان از سانانه و ملک باریک سبک ترس و بی نامزد ایشان شی و تا آب بیا و که قرب قصبه
سلطان پورا است رسیدند و مغول را دفع کردند و بعد از آنکه کار سلطان بلین استقامت یافت و منازعان
ملک معدوم و مقهور گشتند طفل که بنده بود ترک جستی و چالاک و سخاوت و شجاعت انصاف داشت و حاکم ملاد
لکنوتی بود چون دید که سلطان پیر شده و بهر و پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول گرفتاری سلطان
به مناد نظر عجیبیت و سامان خود کرد و از روی اطفیان بنیاد و بی نهاد و مال و ضعیفی که از جا بگر آورده بودند همه را استعفت
شده حصه از آن بسلطان نفرستاد و بهر بر سر گرفته خود را سلطان معین الدین خطاب کرده لوای مخالفت با فرات
چون سخن و باذل بود اهل اندامیا طبع و متفاد شده کار او بالا گرفت بهرست جوانمرد همواره با کس او و به کس او را
نباشد که ناکس بود و چون خبر اطفیان طفل بدی رسید لشکری نامور فرموده ملک ابتلیکن موسی در آنکه این خان
خطاب داشت و حاکم اوده بود و لشکر ساخته با مرای دیگر بمشغل قمرخان شمس و ملک تاج الدین پسر علیخان شمس
بجهت نرسه طفل روانه ساخت چون ملک ابتلیکن با لشکر خود از آب سرد گذر گشته بهرست لکنوتی روان شدند

چهار

طغرل در برابر آمد بعد محاربه غالب گشت طغرل را ازین کار قوت و کمالت تمام حاصل شد سلطان از شنیدن
 این خبر کلفت افزا و ہنناک و در ہم شد و ملک انگلیس را سیاست فرمود و بدر وارتہ او دود و بخت و لشکر دیگر بر طغرل
 تعین فرمود و طغرل این لشکر را نیز شکست سلطان ازین خبر خشم و غضب زیادہ شد و بہمت تمام و غم ملوکانہ
 قرار دین خود دادہ فرمان داد تا کشتی بسیار در چون و گنگ مستعد سازند و خود بر سر شکار بجانب سنہام و سامانہ
 بیرون آمد و ملک سوخج با عدا رانیات سامانہ تفویض فرمودہ بقراخان را بشکر خاصہ ہمراہ گرفت و از سامانہ بازگشتہ
 در میان دو آب آمدہ از گنگ عبور کردہ راہ لکنوتی پیش گرفت و ملک الامار بجانب خیت در روی گذشت
 و از غایت غم و اہتمام کہ داشت ملاحظہ بر سات نمودہ بکوچ متواتر بجانب لکنوتی نہضت فرمود و بہت بہر
 زروی کہ خواستہ شد سکون تریا بدالابا و شاقے بد جهان و اور بود کو برشتا بدہ جا گیری توقف بر نہا بدہ چون
 سلطان از بواسطہ کثرت باران و صحو بہت راہ توقف باشد طغرل فرصت یافتہ لشکر خود مستعد ساختہ راہ جاجنکر
 پیش گرفت تا جاجنکر گیرد و چند گاہ در اینجا ماند و چون سلطان از لکنوتی مراجعت نماید باز بلکنوتی در آمدہ طغرل
 از خوف سیاست سلطان بلین طمع مال طوعا و کرہا موافقت او نمود و چون سلطان بلکنوتی رسید چند روز
 توقف کردہ استعداد لشکر نمود و از پی طغرل بجانب جاجنکر روان شد و شجاعت لکنوتی را حاکم ہمسالہ الحاکم الدین
 وکیل در ملک باریک نمود و چون درجہ و وسناد کام رسید و ہوجرای کہ ضابطہ ساز کام بود بخیریت رسید و در
 سکانتہ جایان مشتعل گشت و نہاد نمود کہ اگر طغرل ارادہ کہ خیتن دریا نماید گذارد و ملک سلطان بتجمل تمام غریمت
 جاجنکر نمود و چون چند منزل رفت طغرل قطع گشت و ہر کس از نشان میداد و ملک و باریک بیک رین فرمود
 تا بہت ہزار سوار انتخابی ہمراہ گرفتہ و دوازده کردہ پیش میرفتہ باش رہ چند بر کبان پیش میرفتہ و متبع طغرل سنہ
 نشان و اثری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمہ ملک محمد تیر انداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس در گرگر
 طغرل کشت استہار یا فتہ بود و باسی چیل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاہ چند نفر از لشکر طغرل را دریافتند
 و از انہما معلوم نمودند کہ از اینجا تا لشکر طغرل نیم کردہ مسافت بیش نیست و امر وزیر مقام ست و فوجا جاجنکر خواہند آمد
 چون سواران بری بر پشتہ برآمدند دیدند کہ بارگاہ طغرل یربای شدہ و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفتہ شمشیر با
 کندہ بجز بر بارگاہ طغرل نمودہ طغرل از ترسی کہ بر دستوی شد از راہ طمارت خانہ بیرون آمد و بر اسب بی زین سوار
 شدہ خود را در آبے کہ نزدیک لشکر او بود و دلش گرا و نیز از ہول و ہیبت ہرا کندہ گشتہ روی بانہانم نہا وند
 ملک مقدر و طغرل کس و دنبال طغرل گرفتہ در کنار آب باور رسیدند و طغرل کس تیر بہ پہلو او زد و چنانچہ از اسب
 فرو آمدہ سر در بریدہ تن در آب انداخت و سر او را در تہ دامن پھنان نمودہ خود را بدست و روشن شول گراپند
 ہمراہ اساعت ملک باریک کہ سر لشکر مقدمہ بود و آنجا رسیدہ سر طغرل را با فتح نامہ بخیریت سلطان ارسال نمود

روز دیگر ملک بابر یک باخاتم و اسیران لشکر طغرل بلاذخت رسیده ماجرای فتح بعض رسایند سلطان بواسطه حیض
که از ملک شرایار بوقوع آمده بود و نسیبیده تعاقب کرده در آخر بنواخت و ملک شرایار و سائر ترکان را از خوار حالت
یا خام و اکرام و نوازش داده و طغرل کیش را در عطا یا کسای داشت باین طغرل کهنوتی آمده خولیشان و مقران
طغرل را سیاست نموده و ربابار کهنوتی بر دارا او بخت حتی قلندر یک نزد او مرتبه داشت و در بابا قلندران و دیگر که بار او
بجو نند بقصاص رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که در دلی سیاست رسانند و بفرخانرا چو در و رباش و
سائر ملایک با دشا بی داده و کهنوتی گذاشت و خود لوای مراحت برافراخت فرزند و بلند را در وقت و دلحیت
چند نمود و صیت دل این بود که حکم کهنوتی را بابا پادشاه دلی خواه خویش باشد خواهد افتاد و انجی در زین لائق نیست مگر
پادشاه دلی قصد کهنوتی کند حکم کهنوتی را باید که اخراج در زنده بجا آورد و دست رد و چون بپوشد دلی را بخت نماید باز بکهنوتی در آید و کار
خود بسیار و وصیت دیگر آنست که در سندن خراج از رجا یا میانه روی کار فراید آنقدر ستانده شمر دوسر تاب شوند و نه آنقدر که حاجت
و زبون گردند و چشم آنقدر واجب و دیگر ایشانرا سال بسال کفایت کند و از عمر حشمت عسرت نکشد و وصیت دیگر آنست که
در پیر دخت امور لشکر همیشه رت ابل را می که خاص خبر خواهد او باشد شروع نماید بصیت از صد شمشیر زن ای قوی به به زنده افر کلاه
خمر و سه به به برای لشکر را بشکند پشت به شمشیری یکی تا ده توان کشت و در اجرای احکام از هر اوستی اجتناب
نموده برای نفس خود خلافت حق نکند و وصیت دیگر آنست که متبع احوال حشم که لازمه همانا نیست غافل نباشد
و نگا داشت خاطر ایشانرا از ضروریات شمره افراد و تقویط در باب ایشان کار نظر نماید و هر که او را برین آورده و تخریص
ماید او را دشمن خود دانسته صفا بقول او نکند و وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده و
جانب حق آورده باشد یا از زمینیت حمایت را کنی و امان در ویش به زنده سد سکندر قوتش بیش از سلطان
ر که یک ذره از حجب دنیا در دل او یافته شود و حجب حست بر قول و فعل او اعتماد نماید و کوس شرایار از رضایح که انبار پر
ساخته و دل فرمود و خود بر اجحت رو بدلی نهاد و بهر شهر و قصبه که میر سید علما و مشایخ و معارف آنجا استقبال
دره تنیت می نمود و دند و تحف و هدایا میگذرانند و خلعت و انعام نوازش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبا می میفتند
شاد و میسر و دند چون از بدوان گذشت و گنگ راجحه کرد و سادات و قضاات و سائر شاهی و دلی استقبال کرده و بهوم
بنیت بجا آوردند و متفقدات خسروانه سر بلندی یافتند و چون سلطان بدلی رسیده بخیزات و صدقات پرداخته و رباب
تحقق را خوشدل ساخت و خود بنمای علما و درویشان رفته فتوح و دند و خوار حالت ایشان گذرانید و در زندان
که بواسطه مال مجوس بودند را کرد و بقایای رجاها که در دفتر بود معاف فرمود و ملک الا که نیابت غیبت بعد از او
و بواسطه حسن تدبیر او که در پیر دخت مصلح ملی ظهور آمده بود با ذراع نوازش سر فرزند کشت بعد از آن فرمود تا در بازار
لی دارا انصب کنند و اسیران لشکر طغرل را که از دلی و کهنوتی رفته و موسسه و دند و رباب دارا کشت و اهل شهر

بواسطه آنکه اکثر امیران خویش و پیوند ایشان بودند مغرور و مخدوم گشته و گریه و زاری در کارشده قاضی لشکر از استیفا
عصر بود و وزیر سلطان رفت و کلمات رقت آمیز در میان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد از آن در باب
جماعت گنایم کار شفاست منو سلطان بسمح قبول اعتنا فرموده قلم خود بر خاتم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
سلطان پسر بزرگ سلطان پلین از بلقان آمد و پایامی نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او
خوشدل گشته با نواز عشقت گرامی داشته خست انصاف از ذاتی فرمود درین اثنا تیمور با لشکر عظیم با تین لاکه و دیالو
رسیده و میان او و محمد سلطان محاربه عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از ازمایشها و تیر رسید بر خرد و درین جنگ اگر گشته
خلاص یافت و خواج حسن این مرتبه را نوشته بلی فرستاد و در یازست تا دوازده هزار نفر علی عقد موافقت می بند و عهد داد
می پیوندد و دیگر دو روز کار با سوار کار کرد و چون در هر صافی نمود و در ده و فاسیده و سیگند و آسمان شوخ چشم کرد و یک مرد می او
بحسن خاست بخواست اگر جواد دل چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد می بخشید و لیکن آخر چون سلطان
بی آنکه هیچ جای مانع آید از بی مستان عادات محدودات زمانه ایا بدین منوالست چه عیار ب و چه نیامع دیده و شنیده
آمده است هر که را چون ماه برآمده می بینی بخواهد که روی کمال او را بلاغ نقصان سپاه کند و هر که را چون ابر بر سر آید چنانکه
دران میگوشتند که چهر او را پاره پاره و اطراف آفاق پراگنده کند و درین بلاغ حیرت و استان حیرت چنانکه هیچ گلی
خیار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست اسی بسامه و نورسته که از ترکان آفت از تمام لطافت زرد و رفته ماند
و می بسامه نال تو خاسته که از تند باز و زانای خان بن پیلو نهاد و بهیست و بلاغ خزان به بین چه حد سر و سر کرده
بر بر و جوان چنانجا و غرور دس کرده و یکی از امثال این منبیل واقع خسرو ناسه قان ملک خاریست انار الله بر مانه
و اشکال الحسنات نیز آنکه که در آدینه سوم ماه ذی الحجه سده شصت و ثمانین و ستمائت ماه جون مهر در دل کا فریج جاد
جهان پدید بود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زمان برآمد و شانزده خیمه که آفتاب آسمان ملک بود و در است
غربت و در غوغای اولایح جدید افراط جاد و در صغیر نیز و تابست پای مبارک در رکاب در آرد و در برای شکل کشا
او عرض داشتند که تیرا تمامی لشکر بفرست که فرد آمده است چون با باد داشت در غریمیت کوچ ازان مقام
فرموده و بیک فرسنگی آن لاهین پیشوا از آمد موضع مصادف و در دو دلی بگرداند و در اختیار کند و چنانچه متصل آب و مندر
کولایی بزرگ بود و آنرا حصن حصین ساخت و صورت لبست که چون کنایه قابل شود و مرد داب و در عون لشکر باشند از کوه
و چکه کسی را بفرار تواند نمود و دانه ازان فغان دل ساقه لشکر را آتی تواند رسید و از آن آن احتیاط و در نهایت غرم و خفایت
کار دانی آن خاتمانستان بود اما چون قضای بدیر بدست شد همه مصالح از تاب میزد و دو سگت بر ازان بی نظام
میشود و بهیست هر که را بخت بدیده او فتنه کار او در کام بدخواه او فتنه بخت چون دیوانه ناز و گم شود و عقل چون خسته
در جا و او فتنه قضا را آن روز و آفتاب که نسبت جلوه دارند در نشانه های آدینجه بود و در هیچ کس رخ رود

او همه خون احمیان مملکت است هم از ترکش آن برج خدنگ خدلان و طغانه طعنان می کشاد و خوان جزا را
 که اسدی بود از بیج آبی خانه خوف و خرابی دلائل فتن و مختل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رفرو اشارت افغان
 القضا حناق القضا در سیاق اوراق تحریر افتاد و القضا نیز روز که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید روان
 شاه گیتی و فزودت زوال نزدیک شدن گاه که روی از منت آن کفره پدید آمد و خان غازی همان زمان سوار
 و مثال داد که تمامی خیل چشم و حاشیه بر قنینه افتاد و لشکرین کا ذکا می یافتند و کمالات و صفات صد بار قوی تر از
 سکندر بر کشیدند و بعد از ترتیب میمنت و تکریم میسر و بذات عالی صفات خویش تبلیغ گاه چون در جمیع کواکب ماه
 بمختار و کفار شاعر علیم الخیزلان و انحصار آب لاهور را چکر زد و مقابل صف و سلامیان درآمدند این جوشیان
 خرابی دوست در میان راوی پیر کا بوم بر سر کا شوم خود نهادند و عزت اسلام از ملوک ترک و خلج معارف
 هندوستان و سایر سپاهی در نماز گاه معرکه ازان جنت که مصطفی علیه الصلوٰه و السلام جبار با صلوات
 نسبت فرموده که جناسن الجهاد والا صغری الیه و الا کبر کلیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چند رستمان را
 از خیل مثل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک و کاه اعضای اعدا چنان می نشست که نیزه داران بالا هر یک خون بر
 می خاست شصت ترکان خاص در تریافتن چنان میسر بود که جامه بود و بر اهل تار تانار بمشدر اول تنگ خدنگ
 جنت گشتند همه تاربان سست خدنگان بشردل شمشیری چون حقیقه خود صاف از میان مصاف هربار که
 حمله می آورد و شمشیر گونی دران حرکات و بر شمائل آتشاه می لرزید و همه تن زبان شده با و می گفت امروز ظمین
 مهم ملاعین به بنرگان دولت حواله کن و نفس نفیس در حرکت مفرمای که شمشیر دور و یهیت و بیجان نتوان نسبت
 که از تقدیر قادر بر کمال بکسر سیمیت مرو تا خاک تو جوشم بندم بد کنن که چشم بر اندیشه بندم بد فلک
 روی چنین روشن ندیدست بد من از دیده بران آتش شنیدم بد تا زمانه در میدان جدی سرخا و رسوم هیچا
 با قامت میسر سازد که هر یک از اسلحه بر زمین قال و قتال آمدنیزه می گفت شتاب دست از من کوتاه کن که بر
 زبان سنان من از بسیاری جلال و قتال کنز شده و مرا بروی خشم جمال طعن نموده سپاه دار چون بخنیم
 حرکت بر ایشان از من ظهور آید و نیزه میگفت ای عقد شصت تو عقد جزیر کشاده بقصد این قصد پیش مرو من خود در
 رفتن خاک بر سر میگنایند که ترک نکست چشم فلک که برام خیم است ترا در خانه هشتم تیر کین در کمان کند و کس بر سیل خسار
 و غنا بر تو خدنگ خطا روان کند و کمندی گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نیاید و داد که من ازین جنگ سید رنگ
 درزم بے خرم بر خود می خیم ساعتی بموقت تامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر لبه ختم نفم تواند انداختند
 با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مدد سیمیت من بر غبت پیش تو سر در طناب آورده ام بد کنند
 از رفت اندازی کنند انداز من بدی ایچله آتشاه دین پناه کفر کا بهمت قلت سپاه با گره گاه از نیزه زنا شام کا خور

بی اختیار و اگره میکرد و غوغای غالیان غلیان طالبان غراکوس گیتی و صلاخ سها کرده در باهنا را نشین که از ستره اغره
میخواست و زبانشانخ که در گذاردن پیغام اهل کجرت خطامی کرده همه با این آیه روان بود که یوم یغیر المزمین اینیشت
زین چون چشم بران میسر مرده بر خون دردی آسمان چون فرق بلسان پدر کشیده بر و میت آهمن شمشیر چون آتش چربا
ای پدر در نامر داغ غمی بر جگر خواهی نهاد هم دین این عناد وراثت این آشوب و بلا ناگاه تیری از پشت
قتضای بر بال آن شهباز فضا و غرا رسیده و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جهان و در وشته رضوان نقل
کرد آنالند و آنالیه را چون همان زمان یشت دین محمدی علیه السلام و چون دل نازدیتیان بشکست و سبکست
احمدی چون گور غریبان پست بیتقاد و اعتقاد که بازوی ملک را بود از دست شد و اعتمادی که بیفید اسلام داشت
ازجا برفت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر آتشاه که اقبالش زرد شده بود و مغرب فنا فرود شد و گردو
بر ستار سو گواران جامه ذریل و دزد و دلاشک سیاه که در اطراف رخساره روان کردن گرفت زحل بروقت و فنا
شرط عراکسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر ابل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دروغ آن اندام گردانید و قبا
خون آلود در ارض چاک و دستا بر خاک میزد و میخ را دل از فوت او چون چشم ز کان باریک و در و معیشت او چون
جگر و گلیان تنگ و تاریک از تافت این خار خار در دل خون انگشت و چون زحل در قبضه قضا و میطیب کتاب
از شرم آنکه چرا دروغ این خاوش و قیام اینو افکند کوشید برینا بد و در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ
خنگ ایام چو محنت یا فتنه را و فی الظهور فتنه و در درق گردانید و سماع و بره و دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه
بنده توان و تاجای ساز نالیدن گرفت و عطار که از غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فضا مهادر قلم آورده
دران ظلم انصاف و ادوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت و ماه جلای در صورت
بالای بقامت مخنی دران قیامت زمین سر بر دیوار و در افق میزد و در کتاب مردی نگاه میداشت لفظم روی بجاک
می نمی ده که چنین نخواهست به ماه زمانه فرار از زمین نخواهست به که بشکار میرود جای نیست خاک توده خلوت
خاوش خوش مر جان من این نخواهست به حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزاده غازی را به راج
اعلی و مراتب والا برساند و در صدم جام الامال تجلی جامی و جلالت خود شمعشاند و در شفقت و رحمت و تربیت و
عاطفت که در حق این شکسته یکس داشت سبب مرید و رجات و موحلیات او گرداناد آمین رب العالمین
چون اخیر سلطان بلین رسید بغایت محرم و محزون گشت و درین وقت عمر سلطان از هشتاد و گذشته بود
و بهر چند در انظار جلالت و قوت خود تکلیف نمودی اما وضعت و شکسته که درین مصیبت بحال او راه یافته بود
نمودار گشتی و در روز بروز کار او در منزل بودی بعد ازین قضیه سلطان بلین کتبه و در پسر محمد سلطان را بهای پدراو
چند و در پاش داده پلطان فرستاد بغیر خان را از کنگر و بیه طلبیده گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا بخود

ضعیف ساخته است و می بینیم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو دارم
 نیازم از وصلت دورست و پسر تو کیقباد و پسر برادر تو خیر و خور و دوازده تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان
 افتد از غلبه جوانی و هواپرستی از همه محافظت آن نخواهد آمد و هر که تحت دلی بر نشیند ترا طاعت او باید کرد و اگر تو بر
 تخت دلی متکبر باشی حاکم لکنوئی مطیع و متقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمایی چون بقراخان را
 هوای لکنوئی در سر او افتاده بود و سلطان از این اندک صحت پدید آمد بهانه شکار بی رخصت سلطان متوجه لکنوئی
 شد و هنوز بقراخان لکنوئی رسیده بود که مرض سلطان عود کرد و سلطان درین مرتبه ملک الامرا و خیرالدین کو تو ال
 دلی را طلبید که خیر و را بولمیعادی وصیت کرد و بعد از سه روز بچهار صحت حق پیوست و در دارالامان مدفون گشت
 و چون فخر الملک کو تو ال و کو تو الیان باخان شهید که پدر خیر و بود نیک نبودند و از بخیله بلتان روان کردند ایام
 سلطنت سلطان غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود که سلطان معزالدین کیقباد
 بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کیقباد و پسر بقراخان را که هر ده سال بود سلطان معزالدین کیقباد گفت
 بسطنت برداشته و این بادشاهزاده حسن خلق آراسته بود چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت پرور
 می یافت سلطان محمود بان شهنشاه مخرج بر منوکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در بندت میسر بود
 بیکبار که مطلق العنان شد از غلبه عنفوان جوانی و هوای نفسانی و عیش و عشرت را بر روی خود گشاده استیفاء
 لذات نفسانی بر مصالح جهانیانی مقدم داشت و جهان بکام بطلان و خود پرستان کردند و مقتضای
 الناس علی دین ملوکم خور و بزرگ بلبو و عیش مشغول گشتند و سلطان از دلی برآمده در کیلو کوهی بر کنار آب
 چون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده و دار السلطنه ساخت و از خیر غلبه عیش و عشرت سلطان معزالدین کو
 و مسخره و مطرب مطربه از اطراف و جوانب عالم را مرد درگاه او آوردند و چون این طائفه را در چند اقسام بسیار
 کارامو و لعب رواج عظیم پیدا کرد و ابواب منق و مجوهرات و نام غم و اندیشه از دل های خلق محو و منسی گشت و دایم
 سلطان از خوبه و نان و خوش آذران و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام ملو و معهور بود و یک ساعت بی
 عیش و کامرانی نگذرانیدی و چشمش و انعام و بدل و اشیاء گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادرزاده
 ملک الامرا کو تو ال بودند و سلطان تقریب پیدا کرده و پرداخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک
 قوام الدین علاقه کار از بی نظیران روزگار بود و عمده الملک و نائب و کلیدر ش چون ملک نظام الدین مرد پرکار و
 مکار بود ملوک بلبن که اعیان و انصار دولت مغری شده بودند از تسلط و تقرب او بریشان خاطر و هراسناک
 گشته و در نگاهداشت خاطر او میکوشیدند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته و شته متابعت از دست
 نمیدادند ملک نظام الدین کم حوصله چون امرا و ملوک را مطیع و متقاد خود دانست و سلطان معزالدین استغنی

عیش و عشرت دید سودای سلطنت و جهاندارسی کہ اصلاً بجمال او مناسبت نداشت نہ مرید را کہ وہ بیخص
خانوادہ بلندی را کہ مرست بواسطہ این خیال خام و سودای باطل سلطان مغزالدین گفت کہ بغیر و در ملک شریک
نست و باوصاف بادشاہی و صفات و تہذیب آراستہ غبت امراد ملوک را بجانب او خاطر نشان کردہ برافکند
او قرار داد سلطان مغزالدین سخن آگندار را شنیدہ در ساعت فرمان بطلب کیخسرو بلقان فرستاد و جمعی تعین
کرد کہ در راہ آن بیگناہ را ضائع سازند کیخسرو مظلوم انقیاد حکم نمودہ روانہ دہلی شد و در قصبہ بہتک ہشاوت رسید
بعد از آن خواجہ خلیفہ را کہ وزیر سلطان مغزالدین بود مگناہ و رنج قسم ساخت و بر خزل شاہہ تشہیر نمود و امراد ملوک را خوش
کہ از ملک نظام الدین در خاطر شکنجہ شدہ بود مستحکم تر گشت و در جمع خلائق بیشتر شد و در وقت خبر آمدن لشکر
مغول ہواچی لاہور رسید و ملک یار بیگ نرسی و خان جہان بدیع شہر ایشان تعین شدند و در نواحی لاہور متاع
صعب دست دادہ اکثر مغول قتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساختہ بلی آوری و زند باز کرد و سلطان مغزالدین گفت
کہ این امر را مغول کہ ہمہ یک جنس اند خشم ببار وادارند اگر مستغنی شدہ با تو کہ مرے و عذری خیال کنند علاج پیشوار
بود با مثال این کلمات مغزخون سلطان را از جادو آورده خست قتل امرای مغول حاصل کردہ ہمہ را در یک روز کشت
آورده قتل رسانیدہ خاندان ایشان را بزداخت بعضی ملوک بلہنی را کہ امرای مغل قرابت و صداقت داشتند و او
نیز مجموعہ ساختہ در حصار ہمای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادہ ملی قدیم پاک نداشت و ملک شاہبک امیر
ملتان و ملک یزکے حاکم ہرن را کہ از امرای سلطان بلہن بود و دیگر مکر و جلا کہ داشت از میان برداشت و سلطان
چنان سحر کرد کہ ہر کندوی اخلاص دولت خواہی شہ از بندیشی و فساد ملک نظام الدین سلطان رسانید
سلطان در زبان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را گرفتاری و با سپردی و زن ملک نظام الدین کہ دختر
ملک الامر بود و در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کردہ و مادر خواندہ سلطان شد و امراد ملوک از کمال استیلا
و تسلط ملک نظام الدین متجاوز و فراتر شدہ اند و خود را بہر بہانہ کید و انتقام و میتوانستند در حمایت او
می انداختند و بطاعت تجلیل شہ را از خود دفع میساختند و در گاہ او مرجع عوام و خاص گشت و در واج بیرون در گاہ
سعی بکشت نظم شد کہ دون را بلند و الا کردہ ہر لار را بلند بالا کردہ کا کشی آب را بلند کنند بر تن
خوش رہی بخند کنند چون ملک الامر فرزند الدین کو تو را بقصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین کہ بیجای فرزند
او بود و اطلاع یافت اوراد خلوت طلبیدہ بچنان محقول و دلائل محلی بہر چند خواست کہ تصور باطل و خیال فاسد
از سر او بدر کنند فائدہ نداد و آن کو تہ اندیش خام طبع متہنہ نشدہ در جواب گفت کہ انچه خدمت ملک می فرماید
ہمہ صوابست و خلاف آن خطا و مبالغہ را دشمن خود کردم و ہمہ دریاقتہ کہ در ہر کارم اگر اکنون دست ازین برد
باز دارم مردم ازین دست نخواہند داشت ملک الامر اورا نفرینہا کردہ انوینہا شد و چون آنہی بابا کا برومعا

رسید و همه تحسینها کردند و عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا برنگشتان ظاهر شد القصد بقرآن پدر
سلطان مغزالدین الخاظم بسلطان ناصرالدین که ولایت لکنوتی داشت چون شنید که سلطان مغزالدین نام
بلمو و لعب مشغول است و بر وای حماتداری ندارد و ملک نظام الدین جمله امرا و ملوک بلخی و سائر عوان و انصار
کار مدنی را تلف کرده و بیخود خرج نماید مکتوبات نصیحت امیر بجانب پسر نوشت و از اندیشه فاسد ملک نظام الدین
و جمله امرا و ملوک بر فردا اشارت اطلاع داد و سلطان مغزالدین از غرور جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر نکرده اندیشه
آن کار ننمود چون سلطان ناصرالدین دریافت که مواعظ او در ضعیف موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
نموده آنچه گفتنی باشد بگوید مکتوب بجهت خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بی طاقت ساخته پیش ازین مرا
در محنت جدائی نگذازد و دیدار مرا غنیمت شمار چون سلطان مغزالدین مکتوبات امیر بدید خواند بگوشه شوق او نیز
در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکتوبات عراض نمود و اسباب موجب مقربان نزد پدر فرستاد و از
طرفین سلسله شوق متحرک شد و بعد برسل رسائل قرار یافت که سلطان مغزالدین از دهل تا او ده رود و سلطان
ناصرالدین نیز از آن طرف با او ده بیاید و هر دو بادشاه با هم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند قرآن السعید
میر خیر و داستان ملاقات پدر و پسر است و از سخنان امیر خیر و چنانستقا و دیگر دو که سلطان ناصرالدین بقصد
تسخیر دلی و دفع پسر از لکنوتی حرکت کرد و سلطان مغزالدین خواست نیز بمقابل و مقابل شتافت و در او دو مجرم
بصلح قرار گرفت القصد سلطان مغزالدین خواست که جریده ملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت بادشاه
چندین مسافت جریده رفتن او صحت نیست و در کار مملکت نسبت پدری و پسرخی اعتماد را نشاید بصلح داشت
که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکرا بر استعصاف فرمایند تا رایان و راجها فرین داران را از مشاهده کوکب و دیده
بادشاهی در دلمارعب و هیبت حاصل آید و از روی کمال طاعت و انقیاد خدمت نگاری پیش آید سلطان سخن
ملک نظام الدین با لشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم شمت بجانب او ده حرکت فرمود چون سلطان
ناصرالدین برین حال مطلع شد دانست که باعث این امر ملک نظام الدین است او نیز با لشکر و فیلان و حشم از لکنوتی
بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر کنار آب سرور و در جانب فرود آمدند و در برابر ملاقات و مکاتبات تحریک سلسله
ملاقات نمودند و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر بخت نشیند و سلطان ناصرالدین
از آب گلیشته شتران تعظیم بجا آورد و پسر بخت ملاقات نماید سلطان مغزالدین بارگاه خود را برافراشته و با این
کیسه روی کیقبادی جلوس فرموده و حرکت بآرام است سلطان ناصرالدین در جلو خانه فرود آمده و سبب جانشینان بکر
بجا آورد و چون در برابر بخت رسید سلطان مغزالدین تاب نیارده و از تخت فرود آمده در پامی بد افتاد و یکدیگر را در
کنار گرفته که یکدیگر ندانند و حاضران را نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشح نمود پدر دست پسر را گرفت و بر آلاء

تخت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پس از تخت فرود آمد و پدر را بخت بنشاند و خود با دب پیش او نشست
و شازدگان و وز و نقره در کار شد و شراد خواندن قصائد مدح و مطایان در سر و گفتن و چاوشان و قتیبان در
فریاد کردن درآمد و آنچه از لوازم شست با دوشاهی و شمران مجلس بار که ستارفت آن طائفه بویجا آورد و زودادگان
و بجا و ده یکدیگر مظلوم و مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصرالدین برخاست و از آب گذرشته سیارگاه تفرخت و
از سال تخت و بدایای غریب و میوه و سقالات عجیب الطعمه و اشرف طیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو شهر را
حکم شد که بختناهی هرگز آمدند نمایند و از روی یگانگی سلوک گشتند و چند روز متواتر سلطان ناصرالدین بختانه بسر آمد
و هر دو باد شاه و جمعیها داشتند و مجلسها ساختند و دوا و عیش و طرب دادند و شرابها خوردند و چون روز دوا و عیش و طرب رسید
سلطان ناصرالدین با سپر گفت که پیش گفته است که بادشاهی که او را آفت مال در خزانه نماند که در روز غایت
نیکو خود را بآن مدو نماید و در غلام و خطیر عایار و دستگیری کند آن بادشاه را بادشاه همانان توان گفت و نصیحت چند
و دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان ناصرالدین چند و گرا که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان ناصرالدین گفت
که چون مهربانی و بخاری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد غلام بادشاه را آنچه در برابر پسندیده و منزل دار باشد
با آن تنبیه گرداند و متواضع خود سازم و وفات آن روانم دارم سلطان ناصرالدین را محبت پذیرد و رجوش آمد گفت
من چندین راه رحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش بهوش ترا به در نصائح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که
لازمه جوانی و هواپرستی و دوستی بیدار سازم و آنچه لازم می آید هر وقت پذیرد و با شرم و خلوت سازد و خود
که ملک نظام الدین و قوام الدین که عده ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتی بود بحضور ایشان باویم ملک نظام الدین
و نظام الدین که عده ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصرالدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شین
که تو بخت دلی شستی بغایت خوشوقت شدم و بنیاد شتم ملک لکنونی داشتم ملک دلی نیز بن رسید لکنون دوست
که حکایات عیش و طرب و غفلت و بخیری قومی شوم حیران می مانم تا امر فرموده سلامت مانده و من از آن تا سرخ
تقریر تو خود دیدم و ملک دلی و لکنونی را در معرض خیال دیده دل از آن پرداخته ام بخصیص از آن تا سرخ که تو
بنده گان پدرم که پرورده نعمت او و مخلص و خیر خواه بودند شستی و از گشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست و بخواه
توقی در جائی که در ملک مانده ای پسر اینقدر باید اندیشی که برادر من که بشاید بجهان داری بود و رجیات پدر
شهید شد و پسر او را که شایان سلطنت و باز روی تو بود گفت تا در و تو همان تلف کردی همین که ترا از میان بردارند
ملک دلی بدست قومی دیگر افتد که ایشان نام و نشان با بر روی زمین نگذارند ای پسر که تو بخواه و رحم نداری
بر اولاد و اتباع خود رحم کن خود را بازمی مدو و غم حال خود بخور این نصیحت چند که بر تو میخوانم و عمل را نصیحت اول نیست
که بر جهان خود رحمت کن خود را بازمی مدو و در پی سعادتی خود باش که رنگ روی تو از لعل سرخ و سیراب تر بود و رنگ

نزد چوبه زمره تر گشته و از اقامت شهرت که انجمن ضعیف و ترارشده خود را باز دارد گرد آن مگرد که چون جان از غفلت
 از لذت استیفا نتوان کرد نظم نشاید با دشمن است بودن نه در عشق و هوس پیوست بودن نه بود و نه پاسبان
 خلق پیوست نه خطا باشد که با پاسبان مست چشبان چون شد خراب از باده ناب نه ربه و رعبه گران
 کند خواب نه در آئینی که رسم ملک و اریست نه ثبات کار و نه پیوست یاریست نه نصیحت دوم انیت که از شستن
 ملوک و امار احترامی تا اعتماد و یکدلی و انصاف بر تو دارند زائل نشود این مردی ملک نظام الدین و قوام الدین
 که چنگار و تجربه در کار اندور دی دیگر مثل ایشان از علمای بگیتی خود را شریک ایشان گردانی و این هر چهار را چسار
 مکن دولت خود و تصور کنی و هر کار که ترا پیش آید با اتفاق و صلاح دید ایشان به انجام رسانی کی را دیوان و رشتا
 و دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا حواله نمایی و هر چهار کس را از قرب برابر
 داری اگر چه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندی که طغیان
 و سرکشی بآرد نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادن آن ضرورت شود بحضرت چهار بکشی تا یکی
 بر اسرار خود آشنان محرم نگردانند که دیگران از تو دول گران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری و روزه
 رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دانگی تو نگردد و شنیده ام که جیلگری از علمای وقت
 برای خوش آمدن و خوردن روزه رمضان خصصت داده و گفته گیر ده آزاد کنی یا شصت مسکین اطعام دهی املا
 روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علمای خود را در دور داری مستبدین از علماء و طاع و حرایص که دنیا مبدود
 ایشان شده است بنیاید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زور مال و
 همت ایشان بتغییر باشد این فصاحت و مایه های بگریست و سلطان مقرر این را در کنار گرفت و دایع کرد
 و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زودتر از میان برداری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
 بگذارد این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود گفت امر فرسیر را با ملک
 و دایع آخرت کردم بعد از آن سلطان مغولین از او ده بیجانب و دلی نهضت فرمود و چند روز پاسبان نظام
 و صایای می پذیر نمود و خود را از عیش و طرب باز داشت با وجود شوق شاه شرب که جلی او شده بود و همدان بر فرزدانها
 محرک سلسله فساد بود و در ترغیب مینمودند و از نصائح پیر که بر بکشان رسیده بود شرم داشتی و حیا کردی و منع خود نمودند
 چون نصیحت مجالس جشن و غوغا و افراط عیش و طرب سلطان با طراف و اکناف رسیده بود و جاعه از لولیان
 شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه رآورده بود و دند و خود را هر روز آراسته مستعد صحبت ساخته و در گوشه نشین
 جلوه مینمودند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دل داده صحبت این طوائف و جان باخته هواس
 ایشان بود و آنکه میخواست که نصائح پذیرا پاس دارد اما زمان زمان عنان دل از دست میرفت و لحظه لحظه

انش شوق در غلیان می آمدنی اختیار در دیده نگاهای بر روی و رخساره نازنینان میگرد و بکوشه چشم اتفاقی بحال
 ایشان می نمود نگاه لولی بچهره که سر آمد نازنینان وقت و در سعلقه بی نظیر آن روزگار بود کلاه کلل بر سر و قنای
 ز رنگار در بر و کر صر و در میان بر اسب عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز و کرشمه در مقابل خیر سلطان می و آید
 هنرهای عجیب علمای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با و از خوش بخواند بیت
 که قدم چشم با خاوی نهاده دیده بر روی می تمام میروی به تبعه از آن معروض داشت که مطلع این غزل را با نجات
 مناسب تری نیم اما از ملاحظه کتب نمی تواند خواند سلطان فرمود که بخوان و ترس خواند که بیت سر و سیمینا بجزا
 میروی به نیک بدر محمدی که بی مایه و سلطان از نظاره جمال عالم افزون آن ماه پیکر و ششاده حرکات و کسرات
 آن رشک قمر چنان جبران ماند که فصلی پدر همه یکبار از یاد رفت و بی اختیار در راه بایستاد و بآن توبه شکن
 به زبان گشت و اکیال بی طاعتی از اسب فرو داد و تهراب طلبیده به دران جا منزل فرمود و مجلس ساخت
 و تماشای بازی و قیاس بازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب زمی توبه کنیم از بیم ناز شادمان
 با ملوان روی ساقی باز در کار آورد و به آتشوخ بدیده که چون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند
 بیت غمزه عابد فریم زاهد صد ساله را به موزیشانی گرفته پیش نهاد آورد و سلطان از عبت فم و خوبی طبع او
 فاله و حیران تر گشت و او را ساقی ساخت و او شراط تواضع بجا آورد و این بیت خواند اما که چه خبر زاهیم
 هم بنده بندگان شاهیم و پیا لیر کرد و بدست سلطان داد و سلطان پالای دست او گرفته از روی دلدادگی
 این ابیات بخواند نظم قبح چون دور می آید بنزدیکان مجلس ده و مرا بگردار با حیران با غم چشم در ساقی
 اگر ساقی تو خواسته بود ما را نه که بگوید که می خوردن حرام است به این گفت و پیا لیر نوش فرمود و امر او ملکوت خیر
 مستغرق لهو و طرب شدند و روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده در هر منزل مجلسی خوشی می ساخت و او پیش طرب
 میداد تا بدلی رسید و در قصر کیلویی فرو داد و اهل شهر از آمدن سلطان شادیدها کردند و جشنها نمودند و وقایع استند
 در سم جشن و پیش طرب در ایام سلطان مغالدین چنان شایع شد که در هر کوچه و محلت بر طایفه شراب میکشیدند
 و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلاقی بر نهاده بود و غفلت جا گرفته چون چند ماهی برین برآمد سلطان
 مغالدین بیمار شد و کثرت جماع و مداومت شراب او را ضعیف و نازک گردانید و درین اثنا خواست که بوجوب
 وصیت پدر نظام الملک والدین را برادر درین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیهه گفت ترا سلطان
 میباید رفت و مهلت آنجا سرانجام نموده عذر را آورد و مقریان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند
 و پیشه خوانان ملک نظام الدین بودند بیکم و خصمت سلطان او را نپذیرفتند و چون بر خون خلقتش نیام
 حریف نه زانه خویش بیا لود تیغ به ملک جلال الدین فیروز را که نائب سامانده بود و سر نامدار درگاه بود و از سامانده

طلبیده عارض ممالک گردانیده اقطاع برین حواله نمودند و شاید خان خطاب وادند و ملک ایتیم کن برابایی و ملک
 ایتیم سرخر وادکیل در ساختند و سائر اشغال نیز تجدید در میان امرام قسم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شد
 لغوه و فالج پدید آمده صاحب فراش گشت و از کارها ماند امرای صاحب شوکت را از روی سلطنت در سرافرازد و در
 هر سر سودا می و در هر دل تنهایی پیدا شد و بعضی از امرای بلینی از روی حلال علی پسر سلطان مغزالدین را با آنکه طفل بود
 از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا
 داشتند و امر او ملک در گردان سراییده فرود آمدند سلطان مغزالدین را که کار او از معالجه گذشته بود و در قصر کیلو کمره
 معالجه میکرد و ملک جلال الدین ظلمی که عارض ممالک بود با جماعت علویان که خلق کثیر بودند در بها پور فرود آمدند و عرض
 لشکر خودی گرفت ملک ایتیم کن باریک و ملک ایتیم سرخر وکیل در و سائر امرای بلینی اتفاق نمودند که بعضی امرای گیاره
 و از اصل ترکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین ظلمی
 بود چون ملک جلال الدین از بیغنی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امر او ملک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود
 متفق ساخت درین حال ملک ایتیم کن باریک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده بیاورد و کار او بکفایت سزا
 چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتیم بدر می و او رسید او را از اسب فرود آورد و زیاده
 پاره کردند شعر مزین در وادی که وحیل گام بد کرد و دام بلافتی سدا تمام شد و کشیدند از سیلح رگه که بر کوه جا کبند
 افتاد و در چاه و پسران ملک جلال الدین که بشجاعت و مردمانی اتصاف داشتند با پانصد سوار در سراییده سلطان
 در آمده سلطان شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرادر بها پور نزد آوردند و ملک ایتیم سرخر را که
 نقاب ایشان نموده بحد سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بدلاون جمعیت نموده قرار دادند که
 بر سر ملک جلال الدین فیروز و زنده ملک الامر او اسطه پسران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در بر گردانید
 جمعیت ایشان را متفرق ساخت و اکثر از امر او ملک با ملک جلال الدین پیوستند و ملک که پدر او را سلطان مغزالدین
 کشته بود در قصر کیلو کمری رفته سلطان از رفی پیش نموده بود که چند زده در آب جوان سر او مدت سلطنت او
 سه سال و چند ماه بود و که سلطنت سلطان جلال الدین خلج در سیکه از توابع معتبر بنظر رسید
 که طاقه خلج از نسل قاج خان داماد چنگیز خان اند و قهقهه او چنانست که او را از خاقان خویش که دختر چنگیز خان بود
 ملال خاطر روی نمود و از نیم چنگیز خان بغیر از مدار او ملائمت علایی نداشت همیشه خلعی مری جمیع و فرزند
 نمی افتاد و تازمانی که چنگیز خان در کنار آب شد سلطان جلال الدین را سنگوب و مغلوب ساخت و خاطر او مهلت
 ایران و توران جمع کرده و مصوب اصلی خویش بازگشت و در بهمان ایام در گذشت قاج خان که بهستان غور و خجستان
 و تحکام آنرا بنظر اسحاق در آورده با ایل والوس خود که قریب سی هزار خانه وار بودند و کو بهستان مذکور مستحکم شد

و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندان او نماند و او را پسران خود اختیار کردند و بسیار شد
و چون سلاطین خود و توابع ایشان ممالک هند را در خیر تقسیم کردند و سبب قرب جوار بسند و
درمی آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند و پسر سلطان جلال الدین و پسر سلطان محمود و
سندی که از عظامی ملوک کامکار و سلاطین نامدار اند از بنار تالچ خان اندکالچ تحریف یافتند و کثرت
استعمال فلج شد و قبول صاحب سلجوقان فنامه ترک بن یافت ریا زده پسر بودی از آنجمله نام داشت فرزند
او را فلج گویند که آنکه سلطان جلال الدین را از بهار پور با جمعیت انبوه سوار شد و در قریلو کمری فرو آمده چند
روز به نیابت سلطان بنس الدین قیام نموده و در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائت بخت سلطنت جلوس نمود
و ملک ججو شلخان برادر زاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره و اذروان گردانید و امر موافق و مخالفت
همه با سلطان جلال الدین طوعا و کرها بعبیت نمودند اما چون خلق شهر با و شاهی سلطان جلال الدین راغب نبود
سلطان جلال الدین ازین بلا خط بشهر رفت و بر تخی که در آن سلاطین جلوس می نمودند شکست و در کیلو کمری سکونت
نموده با تمام قصر مغری امر فرمود و باغ نود در مقابل آن قصر کینا چون بنا کرد و امر او ملوک نیز آنجا خانها ساختند
و حصار از سنگ طرح انداختند و در اندک مدت بنای خانها و حصار و مسجد و بازار مرتب شده بشهر نوموسوم گشت
و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خیر خدا ترس و حلم و حیا و عدل و احسان او تبار یافت
مردم شهر از خود و بزرگ همراز شهر آمدند و بیعت نمودند و علما و شایخ و سران طوائف نوازشها یافتند و حکومت
ممالک و اتغال در گاه میان امر اقمست یافت و پسر متر سلطان جلال الدین را خانخانان و پسر یانگی را
و کالینان و پسر خور و اقدرخان خطاب شد و هر یک را بر گنده و ولایتی متعین گشت و پسر او سلطان بقدرخان
خطاب یافت و عارض ممالک شد و علاء الدین و الف خان که هر دو برادر زاده و و اما و سلطان بودند یکی
بزرگ و دوم آخر یک شد و ملک احمد بموجب خواهر زاده سلطان نائب و ادیک و ملک خرم و کیل و گشت
وزارت ممالک خواج خیلر و کو توای ملک الامر اقرار یافت و میان خاص و عام سکونت و آرامی پدید آمد
سلطان با حشمت و ابهت تمام با لشکر آراسته سوار شد و بدرون شهر رفت و در دولت خانه فرو آمده
و در کشت نماز گذار و در بخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که با
بران نهادم از عهده لشکر این چگونه توانم بردارم و از آنجا سوار شد به جانب کشک لشکر آمد و هر چه در راه بر سر رسید
از اسب فرو آمد و ملک احمد جب باریک که عمده ملک بود عرض داشت کرد که چون کشک از سلطان است بر درگاه
چرا باید فرو آمد سلطان فرمود که بر مهال غرت ولی نصبت خود نگاه داشتن واجبست باز ملک احمد جب گفت
که سلطان را درین منزل که دارالامارت است سکونت باید کرد و سلطان در جواب گفت این کو شکست که سلطان

بلین در ایام خانی خود بنا فرموده بود و اکنون ملک اولاد او مست و مرادین حق نیست بلکه احمد حبیب گفت در امور
ملکی اینقدر تقید نمی گنج سلطان فرمود من از برای مصلحت ملک چند روزه چگونگی از قواعد اسلام بیرون آیم و در خلا
نفس الامکاری کنم سمیت کما عقل باشع فتوی دهدند که اهل خردین بدینا دهدند و پیاده بدرون کوشاک نعل
رفت و در آن مقامها که سلطان غیاث الدین آجنامی نشست بواسطه حرمت او آنجا نشست و در صفه
که مخصوص امر ابو جلوس فرمود و با ملوک گفت خانه اتیر کین و اتیر سر خر تیرا بد که اگر ایشان بمن در مقام غم
و کم نمی شد من درین بلا نیفتادمی و این بقیه عمر در خانی و ملکی بسر می بری اکنون در حیرتم که مال کا چون شود
و با وجود عظمت و اہمیت سلطان بلین و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر وارثان او نماند
برای چگونه خواهد بود و بعد از بار اولاد و اتباع و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از خنان او
متاثر گشتند و قہقامین نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را ندست میگردند و می گفتند خیر و بادشا
نما شده در اندیشه زوال ملک افتاده است قہر سیاست که لازمه جهان داریست درین مرد چگونگی توقع آید
سلطان جلال الدین در آخر همین روز از شهر بازگشت و کیلومتری آمده تھنگاه ساخت در سال دوم از جلوس
ملک حجور از زاده سلطان بلین که اقطاع کرده داشت لواحق محالفت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را
سلطان مخیش الدین خطاب کرد امیر علی شیر جاد را حاکم آوده که او را حاتم خان گفتندی و سایر ملوک بلین که در آن
اطراف جایگزین بودند با ملک حجور موافقت نمودند ملک حجور امید آنکه چون م شہر از خلیجیان متفرق بودند و بار او خواهند شد بالشکر آنبوه
بجانب دہلی و حرکت آمد سلطان جلال الدین از نشینان این حادثه خانخاناں پسر مہر خود را بنیابت غیبت در
دہلی گذاشت خود بالشکر آراستہ با عہوان و انصار قدیم بدفع ملک حجور روان شد از خلیجیان را که پسر میانی بود و
بشجاعت و جلاوت القاصت داشت مقدمہ لشکر گردانیدہ جوانان مروان کار آزمودہ ہمراہ او کرد و حسب الحکم
ایلیخانی بالشکر خود از آب کلا سکر گذشت و از اطراف ملک حجور با ملوک بلینی و لشکر بمقیاس فریفتند و از آن آندیدار
و را چنانا مدار در مقابل آندہ خارجہ بخت نمودہ شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک حجور پناہ یکی از جوان
برده بدست مقدم آنجا اسیر شد و او را گرفتہ بخدمت سلطان آورد و دناز خلیجیان اسیران را بر شتران سوار کرده و فل با
طوق آہنین بخدمت سلطان فرستاد چون اسیران را آن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد
فرمود تا ایشانرا از شتران فرود آوردند و شاخا از گردن برداشتند و چند کس را از آن میان که نزد سلطان بلین قدرد
نمرت داشتند فرمود تا بجام برودند و سرور و کایشانرا بشتند و خلعتهای خاص سلطانی در پوشانیدند و عطر مالیدند
و خود را بر بارگاہ خاص مجلس شہر آراست و ایشانرا در اینجا طلبیدہ حریف شراب گردانیدہ بدی را بدی سهل
باش جزا اگر مردی حسن الی من اسباب ایشان از خجاستی که داشتند سر بالا نمیکردند و از افضال سخن نمی گفتند سلطان

برای تسکین ایشان می گفت ستارا از جانب دلی نعمت خود شیر زده اید و حق نمک و شرط وفاداری بجا آورده اید و این عیب نمیباشد و ملک چو را بر بجا فرستاده بملکان فرستاد و فرمود تا او را بخدمت تمام درخانیان بجا بیاورند و از اسباب عیش و طرب آنچه بخواهد ببرد و وقت میا و از ملک احمدیج و سایر امرای خلج را ازین نوآرشی که سلطان در باب اسیران فرمود و گران آمده عرض داشتند که این نوآرشی که سلطان در باب این جماعت واجب القتل فرموده خلاف رسوم جهاندار و منافی قواعد جهان نیست چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود و همه کس را هوای ملک و دوس سلطنت در سر افتد چنانکه حادث بشود سیاست و خونریزیها که از سلطان بلبن در باب این طغیان بوقوع آمده بیشتر از خداوند عالم حساینه فرمود و هنوز صلوات آن از دلها فراموش نمیکرد و در بالفرض اگر بایست ایشان می افتاد و نام و نشان غلیبان را بر سر و زمین میگذاشتند اکنون ترک سیاست در باب ایشان از صلح و دوستانه لفظ مخزن ملک سرانگنده به بد لشکر بد عهد پرانگنده به بد سرکش شلخ قوا سر وین چنانکه فی گردن شاخ کمن سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید بر صواب و موافق تدبیر جهاندار است اما چنانچه هفتاد سال در سلیمانان گذشت و خون هیچ مسلمانی ریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است بخواهم که خون سلمان نریزم و صفقت قماری و جبار بفر خود ثابت کنم و اگر ما بدست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای ما ریخته اند عده جواب آن فرامی قیامت بر ایشان میبوسند و بر او چون ما سالها که سلطان بلبن بود و ایم و حقوق نعمت او برگردان ما بسیار است امر و زک ملک او را تصرف شده ایم اگر اعراف و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد از آنکه سلطان از بد او ن مراجعت فرمود ملک علاء الدین مرا که داماد و برادر زاده نعمت او بود و کمره را با و داده و رخصت کرد و خود مظفر و منصور در رجعت نمود و در دلی قهبا بستند و شاه و پادشاه و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امر او ملوک می گفتند که این مرد جهان داری و پادشاهی میندازد گویند بار ما در دوان و در بنران را گرفته پیش دی می آوردند و دو سو گند میداد که در دی نکند و را میکشد و می کشد اگر چه در جنگهای لشکر توانم در هم آورد و خونریزیها کرد اما آدوس را گرفته می آورد و بدقتل و اقدام می توانم نمود یک مرتبه هزار دانه نفر قطع الطریق را از نو سلطان آورد و بدی را از ایشان نکشت و همه را در کشتی انداخته بکنونی فرستاد و مصداق و سکاره و توفیق و تشدید قطع در مال مردم که شعاع جباران و قتلان است از در بدست پادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شرافت و طبیعت ایشان مخمور بود و بچو صلح بودند مجلس های ساختند و شراب می خوردند و در دفع سلطان جلال الدین بی شرم و بی شرم می خوردند چون ازین اخبار سلطان رسید از جای در نیامدی و گفتی مستان را که بکامانی که در حالت سستی از ایشان صادر شود و موافق و موافق کرد و در دلی ملک تاج الدین کوچی در خانه خود امر بزرگ را همان گرفت و مجلس شراب ساخت چون همیشه شدند گفتند سلطان جلال الدین پادشاهی را نشاید شاکسته سلطنت ملک تاج الدین مست و دهم با و جیت کرد و بدی از ایشان گفت

که من یک نیم شکاری کار سلطان را تمام خواهم کرد و دیگری گنت باین شمشیر را از تن جدا کنم وستان و دیگر نیز
امثال این کلمات بر زبان راندند چون این حکایت بسطان رسید این جماعه را طلبیده از روی اعتراض شمشیر خود
را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مرادست این شمشیر بکند و در مقابل من درآید یا بداند که مرا
چیزی باشد ملک نصرت مباح که مر فطریف و خوش طبع بود و در آن مجلس بر زبان او هم کلمات پریشان فرمود
گفت خداوند عالم میداند که سخنان مستان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نداشته میان را که
سلطان بمنزله فرزند آن پرورده و نهال کرده او می میداند که با دشا هی بجلو و قار و برد و باری از آنجا هم یافت
چون در حق او بدخواهم اندیشید و سلطان نیز مثل مالکان و ملک را دگان انحصار و بدو نخواهد یافت و میداند
که نفع و قلع و مراضی نخواهد بود و سلطان ازین سخن متاثر نشد از اعتراض فرود آمد شراب طلبیده و پیاله بدست خود
بلک نصرت مباح داد و دیاران او را که در آن مجلس بودند فرمان داد تا بجای پای خود رند و مدتی آنجا باشند و بیت
تیج حلم از تیج آهین نیز تر و بل ز صدف کفر انگیز تر و در جرأی که از نزد دیکان او بود توغ آمدی هیچ یک را حالت وند
نفرمودی و هر که را جاکیز دادی هرگز نفیر نکردی گویند وقتی که سلطان جلال الدین سپهر جامه از سلطان بلبن بود و نیابت
سامانه داشت مولانا سراج الدین سادجی که از شعرا می وقت بود و بی از دیهای سامانه در وجه بدر و ساجش
خود داشت سلطان جلال الدین برسم و نلیغه داران دیگر از مولانا خراسج طلب کرد و مولانا از منغی ریخته و شعر
در مدح سلطان گفته و شکوه عمالان در آن درج نمود و ظاهر سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل مولانا بدو
مولانا اول کوفه از مجلس برخاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا خلجانه نامیده و همدران ایام که
سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجانه مذکور که متعفن و چهرهای ریگیک بود و سلطان رسید
مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان درسد و انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن خست یا کرد
و همدران ایام سلطان دینی را از دیهای مندا همران نهیب میکرد که مندا هری در مقابل سلطان در آمد و
روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین بسلطنت رسید مولانا سراج الدین
و آن مندا همرانها در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند و سلطان از خبرش در زمان ایشان را طلبیده مولانا
در کنار گرفت و با تمام خلعت و توارش فرموده و واجب تعیین نمود و فرمود تا ساجش و دیگر پیش تخت بسلام
می آمده باشند و آن مندا همران نیز بنواخت و در روزی سلطان جلال الدین با زن خرونگه جهان گفت که چون
اکابر و جمود در تقربیت تنیتی بر درج می آیند ایشانرا بگو تا از من التماس کنند که مراد خطبه الجاهدنی بسبیل الله بخوانند
همدران ایام که خدائی قدرخان بسپهر خود سلطان یا دختر سلطان مغر الدین واقع شد و اکابر و تنیست فرستند
این پنیا م را پسندید و گفتند که چون سلطان بار بار با مغول شمشیر زد و مجاریات کرده است الجاهدنی بسبیل الله خوانند

جائز ملک ملک واجب باشند چون اکابر و صد و تیر قریب تمنیت غره ماه بخدمت سلطان رفتہ شرف و تہنوس
در یافتند قاضی فخر الدین باقلہ علامہ عصر بود قوطیہ ساخته از زبان حاضران التماس نمود کہ سلطان از درخت الجبہ
فی سبیل اللہ خاندان سلطان گفت میدانم کہ ملک جهان بگفتہ من شمار برین آورده است اما من ہم در زمان از
اندیشہ بدیدم کہ حج وقت از من خاصہ بران خدای بی شائبہ عرض و نیاوی تمام با دشمنان خدا واقع شد و ازین
ارادہ کرد داشتہ پیشانی شدم و برگشتم در آن ایام کہ سلطان جلال الدین مراض مالک شد امیر خسرو را و از شہا
خروہ و شغل مصحف داری مغرض داشتہ بجایہ و مکر بندہ کہ مخصوص امرای کبار بود و اختصاص داد و سلطان
در مجالس شراب با اہل مجالس مصاحبانہ دینی تحلفانہ اختلاط کردی نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان
مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک غر الدین غوری و ملک قراہیگ
و ملک نصرت صباغ و ملک احمد حبیب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین گرامی و ملک
سعید الدین منطقی بودند بلوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت
خو بود و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و جیر حسن و سدید حاجری و سدید دیوانہ و امیر سلمان کلای و اختیار باغ
باقی خطیب مسلک ندانہ انتظام داشتند ہر یک در علم شعر و تاریخ دانے ممتاز بودند و دائم مجلس سلطان
از غزلخوانان خوش الحان مثل امیر خاصہ و حمید راہو و ساقیان و دریا مثل پسران ہیبت خان و وفنا من خطیب
دار و مطربان بی بدل مثل محمد شہ جنگلی و فتوفان و نصرت خان آراستہ میبود و امیر خسرو ہر روز در مجلس سلطان
غزلہای تازه آوردی و بانعام و التفات بہرہ مند شدی و از وقت لغت غریبہ کہ در ایام واقع شد قضیہ سید
مولو بود و تفصیل این احوال آنکہ در وین سید مولانا در دہلی آمدہ اقامت نمود و در اطعام و انفاق
بر روی عالمیان کشادہ چون از چپکس خبری نگرفتی و وظیفہ دادراری معین داشت از کثرت اخراجات
و بدل تیار و خلعت متجہی شدند اکثر مردم گفتندی کہ او علم کیمیا و کیمیا و خانقاہ عظیم بنا نمودہ و مبلغاً
کلی در وجہ عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران بر و بجز آنجا نزول میکرد و نہ ہر روز و نوبت ماندہ شہ کشیدہ
میشد کہ ہزار من میدہ و ہا لصد سلو و سیصد من شکر خراج یومیدہ شدی و عوام و خواص بران ماندہ حاضر
گشتندی و بر در خانقاہ جمعیتا شدی و اکثر اہر و بلوک سلطان جلال الدین مرید و بہو خواہ سید کوکو
ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمہ بنان خشک و تر بلا کتفا نمودی و زرنے و کینے نداشت اگرچہ نماز میکرد
اما نماز جوہ حاضر نمیشد و شرافت جامعہ را چنانچہ از سلف بہو است بجای نمی آورد و پیش از آنکہ سید مولو در
دہلی آید را جوہن بخدمت قطب عالم فرید الدین و الدین رحمۃ اللہ علیہ رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت
رخصت شیخ فرمود کہ راہ آمدن بلوک را بر خود بستہ از ہجوم عوام و شہرت اجتذاب نمائے صد حکایت

بشنودند و پیش حرص و در نیاید نکته در گوش حرص و اما سیدی مولی توانست محافظت نمود و بر آتش
 دل منه کوخ فروزد که وقت آید که صد خزین بسوزد و خانانان پسر بزرگ سلطان را معتقد و مرید ساخت و او را
 پسر خواند و قاضی جلال کاشانی را که از کار و وقت بود و محب و دانا و خواه خود گردانید و بعضی ملوک بلخی که در زمان
 سلطان جلال الدین بی جا گیرانده و بی نوا گشته بودند بواسطه آنکه ایشان را از سید مولی منافع میرسید و اتم لازم
 و مجاور خانقاه او بودند مردم گمان بردند که سید مولی با اتفاق و ادب و استیلا و رعایت ملک دارد چون نهی
 سلطان جلال الدین رسید فرمود تا سید مولی را بهیچ معتقدان گرفت و آوردند و هر چند بیچاره سنگرش در قسم یاد
 کرد و سو مند نیاید سلطان فرمود تا در حجرای بهار آتش افروختند که شعله آن با آسمان رسید و علما و اکابر را به آتش
 گردانید و سید مولی و اتباع او را فرمود تا در آتش در آوردند و دلیل صدق و کذب ظاهر شود و علما وقت کردن
 معرکه حاضر بودند و معرکه و ضدا شدند که چون آتش با طبع محرقست و در احکام صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
 منافی شرع است سلطان این سخن از علما شنیده ترک این غریمت فرمود و قاضی جلال را که بقتله انگیزی قسم بود
 بقضای بدو ن فرستاد و دیگر ملوک را که هوا خواه سید مولی میدادند با طراف عاملان پرانگنده گردانید
 و سیاست فرمود چون سید مولی را مقید و نظر سلطان آوردند سلطان بر و حجت میگرفت و او جوابها میداد
 از روی معقول و شرع گناهی بر سید مولی نبود و سلطان را و بطرف شیخ ابو بکر طوسی حیدر که سر حلقه قلندران حیدر بود و گفته
 ای درویشان داد من ازین ظالم بستانم بجز نام قلندری بدیاب جریست و استر و چند بر سید مولی زد و او را
 بر احوال دور حج و روح ساخت و از کلخان پسر میانکی سلطان ابیسلیمان اشارت کرد تا فیصل بر سید مولی برانند و آن ظالم
 شهید ساخت مشهورست روز قتل سید مولی با دسیاه بر خاست و عالم تاریک گشت و در آن سال برش کم شد و در
 دلی قحط افتاد چنانچه هندوان وقت از گرسنگی جماعه جماعه یکجا شده خود را در آب چون انداختن و غریق بجز فتنه
 سلطان در شش و شمان و ستاره بیجا نبوغ و لشکر کشید و از کلخان پسر میانکی خود را بجای خانانان پسر بزرگ
 خود که در آن ایام وفات یافته بود در کیلو کمری بنیابت گذاشت بجز در سیدن جان را گرفت و چنانکه آنجا بخت
 و مال امنب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راجه و غنیمت و در قلعه متحصن شد سلطان چند روز محاصره نمود و محبت
 کرد و گفت گرفتن این قلعه بمردن یک کس نمی آید و سمیت بمردی که ملک سر اسر زمین بدین نزد که خوشه چکد بزرگ
 با القرض این حصار را گرفتند و بندهای خدایا بکشتن دادیم فردا که زنان بیوه شده و طفلان یتیم گشته ایشان نزد من
 بیایند و نظر من بر ایشان افتد مرا چه حالت باشد و لذت فتح این قلعه بر من تلخ تر از زهر گردد و در سعادتی و تسعین و
 ستاره طفلان چنگیزی بالشکر گران متوجه هندوستان شدند سلطان بالشکر را به قاهره بدفع انطا بقیه حرکت فرموده
 چون طرفین قریب شدند و مقابل دست و اوجوانان کار طلب چند معرکه کارزار کردند لشکر مغول و سربو و لشکر سلطان یزد

سخن صلح در میان آوردند سلطان سرفراز ایشان را که ترابست ملک کوخان بود و پسر خوانده او و سلطان را بدرگشت از دو یکدیگر ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحفه و هدایا در کار گشته لشکر منول با گشت و التفتیزه جنگی خان با چند امر از منول بسططان پرست و مسلمانان و کسان شرف اختصاص یافت در غیبت پور مسکن ایشان تعیین شد و آنجا را منول پور و خلان را نو مسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر منور رفته حوالی آن قلعه را منوب غارت فرمود و پسرین ایام ملک علاء الدین برادرزاده سلطان که حاکم گزیده بود آنجا رسید و او را منول پور و آنجا را غارت نماید و حسب الحکم آورفته ببله رافارت نمود و خاتم بسیار بخت آورد و ویت زمین که معبود بودند آن اتناهی بود و آورده پیش دروازه بداران بی سر خلان کرد و نایب خدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد و او را بنوازشهای خردانه سر بلند گردانیده لایست او و نه تراضاقت جاگیر او فرمود ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت معصدا داشت کرد که ولایت چندیری و تو احمی آن از مال و اشیاء مملو و همورست اگر حکم شود آنچه فاضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت و امانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از آنجا خدمت بسیار بعد و در نظر سلطان سرفرازی فاضل نمایم سلطان التماس او را بمنول داشته و ملک علاء الدین مخلص شده و در دلی مکر رفت بواسطه آنکه از مادر زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از آنجا و جغای ایشان بجان سپیده بود و این معنی را بواسطه استیلائی ملکه جهان آزار بر منول سلطان نمی توانست رسانند و اتم درین فکر بود که بهانه آنکه ملک سلطان جلای الدین برادر و دو صاحب منصب در وقت آمد و آنجا باشد چون این بهانه او را دوست داد و فرصت را ضعیف داشت لشکر قدیم و جدید و رام تپ و دیبا ساخته از کرمیرون آمد و ملک علاء الدین ملکه را که از مخلصان او بود به بیاب غیبت در کره داده و گه نشسته بجانب دیو کر و آن شد و در ظاهر نمود که بنیب و تاراج حدود چندیری میر و دو و از راه ایچچو بر تپ و برش چون چندگاه خبر از قطع گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین بنیب و تاراج ولایت چندیری ششوست و امر و زور و فرادعند داشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی میشد چون او را برادرزاده و داماد پرورده خود میدانست و بر آنکاری که او از ملک جهان داشته مطلع نبود و بیچاره بنگاشته نسبت با و در خاطر سلطان راه نمی یافت و در وقت رام دیو و منابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین در حدود دیو کر آمد با لشکر گران از رایان فراوان در برابر آمدن از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکست و دیو کر را فتح نمود و در آخر راه دیو آمده اطاعت کرد و چیل و یخچیل و چند نیز اسب از طوبه خاصه رام دیو بدست ملک علاء الدین افتاد و از زور و نفوذ و جواهر و مراد و اقسام استعدا و منتهی تقدیر غنیمت شد که عقل از حصر ضعیف آن عاجز بود چون مدتی خبر علاء الدین قطع شد سلطان بر سر میر دشکار بجانب گویا حرکت کرد و در آن حدود چندگاه توقف نمود و بی آنکه ملک علاء الدین دیو کر را فتح کرد و فیل و اسب بسیار و مال و اسبابی باندازه بدست آورد

بجانب کٹرہی آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد اما دانا یان وقت از تصور آنکه ملک علاء الدین یاسین نوعی از کرم
 بی نیست سلطان از تکاب نمود و چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکہ جهان با خبر بود و بکسر
 و خروج او در دیدہ بصیرت ایشان مجبوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با هم زمان خود خلوت
 ساخت و قرعہ کنکاش در میان آورده پرسید کہ علاء الدین از دیو کہ با این منیل واسطہ غنیمت می آید ما را چہ باید
 کرد پس جا کہ ہستم توقف ننایم یا باستقبال او شتایم باید بل یا برگردیم ملک احمد جب کہ بدستی را می تھاقت
 نکر مشہور بود و معروض داشت و کثرت مال و جمعیت و وقوع حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میکرد و او را
 ہر چند کہ دانا و عاقل باشد دست و مغرور میگردد و اندک نون مشططان و غنجان کردہ کہ ملک جیو را از راہ برود و نہادہ
 گردا و جمع شدہ اورا سیفران بولایت دیو کہ بر بند کس چہ داند کہ چہ در خاطر آرد صواب آنست کہ سلطان تجیل
 تمام راہ چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاء الدین بر آید او کہ بشنود کہ سلطان نزدیک رسیدہ خود را جمع نتواند
 کرد و بضرورت بلا زمت آید و غنائم را بطوع یا بکرہ پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را کہ
 باعث غلبہ او تواند بود و از بستاند و بدلی بسیار و غنائم دیگر را بر مسلم دار و در اقطاعات او اضافہ نمودہ
 خواہ او را بکمر خست نماید خواہ بدہلے بیار و اگر سلطان این واقعہ را حقیر داند و باصلاح این نہراختہ بدہلے
 نہضت فرماید ملک علاء الدین با چندین ضلع اسب و خرا تن کہ مایہ سلطنت و کبرست بکڑہ و و او را بجناس
 خود راست کند کہ تو فی سلطان بزوال خود کو شید خانان خود را خراب کردہ و بر انداختہ باشد بمیت بسی کام
 دل دشمنان بود آنکس بد کہ نشو و سخن دوستان نیک اندیش پرتخن ملک احمد جب موافق راسی سلطان
 جلال الدین نیامد و گفت ملک علاء الدین بجا از نیر و رزہ نیست ہرگز از من رو نخواہد کرد و اینچہ خلاف اعتقاد
 من باشد از وعدہ و نخواستہ پست روی لطیف حاضران کردہ گفت شما دین ہم چہ صلاح می بینید
 ملک فخر الدین کو بی با آنکہ میل داشت کہ راسی ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید و ناخن عین نمود گفت
 خبر من بخت ملک علاء الدین و آوردن مال اسباب از عرضہ داشت و یا از مردم ثلقات تحقیق نہی پس تہ تہا
 بران نہا وہ و در خورد آن فکرت کو تو آنکو بر تقدیر کہ این خبر راست باشد رو لشکر ببر و او کشم پیش راہ او گریم
 چون سیفران رفتہ بہت احتمال دادہ کہ غنیمت در خاطر او پیدا آید و ہر جا کہ رسیدہ باشد ہم از اینجا برگرد و دوسر خود گرفتہ
 بطرف رود و ما را دین طویر برسانے کہ نزدیک رسیدہ است تعاقب او باید کرد و ہر جا کہ رفتہ است باید رفت
 مثل مشہورست کہ پیش از آب موزہ بناید کشید و اگر او با قیل و مال و اسباب بسلاست در کڑہ آید و ظاہر شود کہ
 در اطن افسادی و ظلم راہ یافتہ است بیک صدہ سلطانی کار اورا کفایت توان کرد ملک احمد جب گفت
 کہ اگر ملک علاء الدین با قیل و مال بکڑہ آید و از آب سر و بگذرد و قصد کہنوتی کند بچکس از عمدہ او تو اندر آمدہ بمیت

عذر و بگوچک بناید شمر و که گوید کلان دیدم از سنگ خورد و سلطان ازین سخن بر آشفت و گفت ملک احمد را به
 وقت نسبت ملک علاء الدین بدگمانی بوده است او را من در کنار خود پرورده ام و بفرزندمی برداشته اگر
 پسران ازین بگردند ممکن است اما او انیک ازین روگرداند متصور نیست ملک احمد را مجلس برخاست و است
 نمود و این بیت خواند سمیت چو تیر و شود مردار و زگار به آید آن کند کس نیاید بکار و سلطان جلال الدین
 را می ملک فخر الدین را تحسین نموده بدلی مراجعت نمود و قضاوت او خبر رسید و ملک علاء الدین بکوه آمد و
 عرض داشت او رسید که من سب و یک زنجیر خنجر و مقدار اسب زر و جواهر و مرد و سائر استعدادهای
 آورده ام و خواهم بهر را بدرگاه آرام اما چون مدتی غیبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده و بی دخیل
 من و سائر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سائر بندگان باشد صادر
 شود و بی دغ و غده بدرگاه حاضر فرمائید یا مثال انیکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعدادهای
 رفتن لکنوئی بمنو و خنجر خانرا در آورده فرستاده فرمود تا شتیار ابر کنار آب سرود و میا کند و با حوان و انصاف
 خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین برسمت کرده اند بدلی بیرون آمد با بالش و خود از آب سرود
 در لکنوئی برویم و ملک لکنوئی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامه شفقت آید و خنجر خود را
 و بدست دو کس از محرمان خود بکوه فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکوه رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از
 سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گرد آورده ملک علاء الدین آن دو کس را چنان محافظت بینمود که ایشان را
 میرانشد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسد چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه برادر خود
 الماس بیگ که او نیز برادر زاده و داماد سلطان بود نوشت که بخت آنکه بی رضا حضرت سلطان اختیار من
 چنین سفر نمودم اینار و زگار هر دو هم ساخته اند و چون سلطان را فرزند و بنده ام اگر جریده با یلغار آمده دست مرا
 گرفته برود مرا نیز بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من نیز قصد خود را خواهم کرد و یا سرور عالم نهاده که خواهم
 الماس بیگ آن نامه را بغرض سلطان رسانیده سلطان فرمود که زود تر فرستد تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز
 از پی میرسم الماس بیگ همان ساعت در شتی نشست و چون باد بر آب روان شده روزی به مقام ملک علاء الدین
 رسید ملک علاء الدین شاد و سحر کرد و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون غرمت لکنوئی منضم میاید
 و در انایانی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکنوئی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طبع و انقیاد
 در همین برسات جریده پیش ناخواهد آمدیم اینجا کار و بسا آریم و بکار ملک گیری و بادشاهی پروریم ملک علاء الدین
 ازین رای صواب نمائی نمود و سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود و گوش سخن مخلصان و قضا و کرم و آنچه
 از خواص و کبار سوا کشتی و آمده روان شدند و احمد و جیب را با لشکر چشمه را به شکی روان ساخت سمیت نیوشند

چون کیش تنه بد پند خور دگو شمال سپهر بلند چون سلطان در مخدم ماه رمضان بکوه رسید ملک علماء الدین لشکر خود را مستعد ساخت و از آب گنگ که شش مایین کره دمانک پور فرو داده بود و جز آمدن سلطان را شنیده برادر خود الماس بیگ بنجد دست سلطان رسید و شتران طحا که بوسی احباب آورده محروص داشت که اگر بنده حکم خداوند عالم بشنید بیامدی و برادر خود را دلاسمودی تا حال آورده شدند بودی با وجود آن هنوز اندک غمی بخاطر خوار دگر سلطان را با چندین سوار استیلا بر احتمال دارد که متوجه شود و باز قصد آوارگی نماید سلطان سخن او را صواب پنداشت و فرمود تا سوارانی که همراه بودند بهما بجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص پیشگیر روان شد چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان بگشاده گفت چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کسر را در خدمت سلطان حاضر اند سلح متوجه بیند احتمال دارد که از کمال تو بهم و بهر اسی که داد و در از محبت و شفقت سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا همه سلاخ را از خود دور کردند و چون نزدیک بکنار گنگ رسید نزد یکجان او ارد و در علماء الدین را دیدند که سلح مستعد ایستاده اند و انتظار فرصت می بردند بر غدر و دیگر علماء الدین نقین حاصل کرده و استنبد که الماس بیگ در پکاست و ملک خرم و کیل الماس بیگ را گفت که ما سخن تو اعتبار نموده لشکر را از خود جدا کردیم و سلاخها کشا لشکر شما سلح مستعد جنگ میناید الماس بیگ گفته برادر من میخواهد که لشکر خود را راسته مستعد و سلح نموده در نظر سلطان در آورد و مجرای خود کند سلطان بکمال اذعاج القضا عی البصر سرچ بیچ بپانندشید مکر و غدار ایشان که بر خود و بزرگ روشن شده بود و بر وزیر الماس بیگ را گفت که من چندین راه پیور در زده دار بر علماء الدین آمده ام دل او نمیکشد که بر زورق شنید و با استقبال من نشاند الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمی خواهد که دست خالی سلطان را ملازمت کند و با سباب پیشکش از فیل و اسب و نفائس اوراق خدمت نماید و اسباب افطار نیز بر تیب داده خواهد که سلطان در خانه او انتظار فرمایند تا باین شرف از اقران و اکفاه ممتاز شود و سلطان جلال الدین را هیچ از غدر ایشان بخاطر نیگداشت و غافل و کشتی متحفت میخواند تا وقت عصر مخدم رمضان بکنار آب رسید علماء الدین نیز پیشتر آمده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طباخه از روی شفقت محبت بر رخسار او بر زده انتظار محبت نمود و فرمود من اینهمه تربیت که در حق تو کردم و ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر من از پسران عزیز تر بوده اکنون در حق تو چون بدی خواهی انید شنید این گفت و دست علماء الدین گرفته بجای کشتی کشید درین اثنا ملک علماء الدین بجاحت که مستعد و مشکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود و همگی که از اطاعت سامانده بودند بشمشیر سلطان از رخنی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی و دیده گفت ای علماء الدین بد بخت چه کردی اختیار الدین هر که پر در ده نصبت سلطان بود و عقب در آمد سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده نزد علماء الدین آورد و سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده در کره دمانک پور گردانیدند و از آنجا با دوه بر و دو چندی از محضو صان

سلطان در کشتی بودند قتل آوردند از ثقات مروست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین
 بیخود شنج کرک مجذوب که در قصبه کره مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب سر برآورده گفت
 بیست که بر کس که بکند با تو جنگ به سر و کشتی تن در گنگ به آتقصه خرم سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین
 افزاست ندای سلطنت در دادند باعث که در قتل سلطان جلال الدین با ملک علاء الدین بهیاستان بود و در آنک
 مدت سیلابی عظیم فرا گرفته بدو کشتی مهبط نمودند محمود پسر سالم بعد یک سال مبروص گشت و اندامش خوشید
 از بیم پاشید اختیار الدین چور دیوانه شد و در وقت جانگدن لغوه زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ دو
 دست دارد و سر من مبرود و ملک علاء الدین کافر لغت اگر چه چنگاه بر تخت کامرانی نشست و از روی خود را ند
 عاقبت در درگاه را و نیز ممل نگذاشت و مسکافات گرفت و نام و نشان نسل او را در جهان نماند لفظ
 سرای آفرینش سرسری نیست چو زمین و آسمان بیداری نیست به در اندیش ای حکیم کار کارا بام به که پادشاه
 عمل با سیر سرانجام چون خبر شدادت سلطان جلال الدین ملک احمد جب که سرگروه لشکر بود و سیدان بهیاستان
 بازگشته بدلی آمد ملک جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی خود تعجیل نموده سرخورد و در کس الدین ابراهیم
 سا که در ابتدای جوانی و سفوان شباب بود و خبری از امور جهان سبب انداشت میشتادرت امکان و دولت بر تخت
 نشان را و از کیلومتری برآمده در دلی آمده در کو تشک بنز نزل کرد و انتقال و اقطاع در میان بامرو ملک فقیه بود
 ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفه خاطر گشت و در ملتان
 توقف نموده بدلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کره متوجه دلی شد و بکوی ستواتر بر کنار چون رسید
 و خلایق را بهال و زار آنگنان فریفت که سبه را شب او گشتند و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلها ایشان
 نشسته بود با کلبه محو کردند گویند بیست سخاوت مس عیب را کیست به سخاوت همه در دایره است گویند
 ملک علاء الدین هر روز مخفی پزیر کرده در لشکر پانگده ساختی و هر که ذکر او شدی ده بیست و ده سی انچه معمول بود
 موجب فرمود صید و کما خلایق نمودی بیست بزرگی بایست دل در خا میزد به سر کینه به بند گند ناست به
 مروست که چون به بلادن رسید شصت هزار سوار و پیاده بیکدم در آمد و ملوک جلا سکی از هر طرف بواسطه حج رز
 و زیادتى موجب بر علاء الدین پیوستند ملک جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد و در جواب گفت
 که حالا کار از اصلاح رفت بیست سر چشمه شاید گرفتن میل به چور شد نشاید که بستن پیشل ملک علاء الدین
 از شنیدن این خبر بیست هزاره در گذرگاه آب چون راجعه نمود در صحای خود نزل کرد و در کن الدین ابراهیم نیز در
 برابر صف آرانی کرده حرکت المذبحی سینه پوشی اکثر امراى جلای از کن الدین ابراهیم جدا شده ملک علاء الدین
 پیوستند و در کن الدین ابراهیم چون ار کار رفت دیدار خود را گرفته و قدری از خواهر نیز داشته با اتفاق ملک حجب و

قطب الدین علوی و احمد حبیب و جلال بیکان دیگر راه لمان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بود که سلطان علاء الدین ^{طغی} در سنه خمس و تسعین و ستائت بر تخت دبی جلوس نمود و لباس بیگ برادر خود را الفت خان و ملک نصرت جلین ناقصرت خان و ملک هنرالدین طغی خان خسرو به خود را که امیر مجلس و بود الفغان خطاب کرد و باران خود را که امران بودند بجزیره مارت رسانید و از آنکه امران بودند و در مارت جاگیر ایشان افزود و اعوان انصار خود را از برای کلی داد و مالشکریهای جدید نگاها داشتند و جمعیت بسیار شد و چون مسجدا سیری فرو آمده لشکرگاه ساخت اکابر و اصا غرضی خدمت رسید و ادای تمینت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم باو بجا بقدیم رسید ملک علاء الدین با کوبه و در بدر با و شاهی بدر و ن شهر در آمده بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان علاء الدین مخاطب گشت و از اینجا کوشک محل آمده و از السلطنت ساخت و در شهر چشما کرد و د و قبها بستند و شراب و رکوچا سبیل شد و کار کم و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین باز غرور دولت و مستی و جوانی و دین و طرب اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و خواه خود گردانید و هر یک را شغل و خطابی امتیاز داد و پیر گناش و ولایت را تقسیم فرموده خفایه خیر را که بیکی ذات و پست گند صفات اشتها را داشت بمنصب و وزارت سرفرازی بخشید و صاحب صدر الدین عارف را که بصدر جهان مخاطب بود و قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و ب خطاب را بر سید اجل قدیم که هم خطیب هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان انشا و بعد از عمده الملک حمید الدین و ملک الدین را که بفضائل صوری و معنوی آراسته بودند بقریب خود اختصاص داد و نصرت خان را که نائب ملک بود کو توالت شهر ساخت و ملک فخر الدین کوچی مبار و غلی شهر مقرر گشت و نظیر خان عارض ممالک شد و ملک اباجی جلایاگر یکی و ملک مرین یار سات تاریکی امتیاز یافت و بر ملک علاء الملک عیاضیا بر نه که صاحب تاریخ فیروز شاه هیست ولایت کره داده و مقرر شد و ملک جنا قدیم نیابت و کیلدری و سوبد الملک پدر ضیای مذکور نیابت و خواستگاری قصبه برن یافت و املاک و اوقاف برای استحقاق مسلم داشت و دیگر اورا رات در و جمعیت الشان منظم گشت و تمام حشم را در آن سال و برای مواجب ششماه انعام خوشدل ساخت و دو خلافت عیش و راحت پدید آمد فتح قتل سلطان جلال الدین در نظر پادشاه پو شیده و از د که خلافت بگوشت بعد از آنکه سلطان علاء الدین بر تخت دبی نکلن یافت و بقتضای این مضمون بیست و سوارش ملک ما فرستاد و تن ملک را نیز پیرانست بد بعد از آن سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در لمان بودند بر سه نهات مقدم داشتند الفغان و نظیر خان اباجی و هزار سواران و لمان گردامی مذکور فتنه لمان را محاصره نمودند و بعد و داه کو توالت لمان و اعیان آنجا از کلیخان و برادران برگشتند و از شهر بیرون آمده الفغان و نظیر خان را دیدند و پسران سلطان انفراد شده بوسیله شیخ رکن الدین قدس الله سره بهمد و امان ملاقات الف خان نمودند الفغان شرار و تلطیف می نمود و در نزد

سرپرده خود جدا داده تختنامه بدلی فرستاد و آن تختنامه را در دلی بر سر خاندن و قبا بستند و پیل شادی روز نوافتحان
 با پسران سلطان جلال الدین امراد و کوکایان بجانب دلی مراجعت کردند و در اثناء راه نصرخان که از دلی نامزد شده بود
 با لغت خان رسیده و چشم پسران سلطان جلال الدین و العو که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حبیب
 که نائب امیر حاجب بود پیش کشید و اموال و چشم ایشانرا تصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در اسف
 محبوس ساخته و پسران کینان را بشهادت رسانید و احمد حبیب و حرهای سلطان جلال الدین و پسران او را
 بدست آورده مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره
 با امر او خزانة که آنجا بود طلبید که قوای دلی که بعد از ملک الامرا بود با و مقرر گشت و نصرخان در باز یافت اموال
 که سلطان علاء الدین در ابتدا به جلوس بواسطه صلحت کار بر امرای جلالت تقسیم نموده بود شروع نموده و سالن کلی آنچه
 در خزانة آورده در پیرین سال لشکر منول از آب سنده گذشته بولایت هند و آمد سلطان علاء الدین الفتحان
 و ظفر خان را با امرای دیگر یافته بار دیگر فرستاد و تلافی فریقین در حدود و جابر منور واقع شد بعد از محاربه شکست بر
 لشکر منول قتل و بسیاری از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدلی رسید پیل شادی روز نوافتحان
 بستند و جشنها ساختند بعد از آن امرای جلالتی را که از رویه سیوفانی بسلطان علاء الدین پیوسته و شغال
 و قطعای یافته بودند بهر را بگرفتند و بعضی را سیل و چشم کشیدند و برخی را در قلعها دور مقید گردانیدند و اموال و
 اسباب ایشانرا در خزانة آورده و خانان ایشانرا و از جمله امرای جلالتی ملک قطب الدین خلوی ملک تغیر الدین
 شعله پیل و ملک امیر چال بدر قلعہ قدر خان که از پسران سلطان را در کمره آورده بودند و از سلطان علاء الدین چشم
 نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرخان ویران سال ازین وجود یک کوه حاصل کرده و بخانه رسید
 و در سال سوم جلوس سلطان الفتح خان و نصرخان با لشکر گران بر سر گجرات تعیین یافتند ایشان نهر و الو تمام
 بلاد گجرات را تصرف غارت کردند و رای کرن ضابطه نهر و اگر بخیر آمده بود دلی را دیوگر و کن سبب و زنان و دختران او
 و یو لاری با خزانة پیل هر چه داشت بردست لشکر اتحاد و بی را که بعضی سوسنات که سلطان محمود کشته بود را بهرینا سوسنات
 محبوب خود ساخته بودند از آنجا بدلی آورده بی سر خلافت گردانیدند و نصرخان بکینایت رفته از تجار یک متوطن آنجا بودند
 مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفائس بقیاس گرفت و کاخ و برادر و ناری را که در آخر سلطان علاء الدین
 بواسطه تعلق خاطری که با و داشت او را نائب ملک گردانید و او را از خواجرا و بستم گرفته بخدمت سلطان فرستاد
 و چون الفتحان و نصرخان گجرات را تصرف و تاراج کرده با غنائم بسیار مراجعت کردند و جمیع مراجعت مروج
 لشکر را جهت طلب خمس غنائم و غیره مواخذه کردند و قذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند
 بعضی امرای ایشانرا از مسلمانی گفتند یا مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذ و به تنگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیست که

بر سر ملک غزالدین که برادر نصرتخان که میر جاجنب الفغان بود آمده اورا کشته ببارگاه العت خان در آمدند الفغان از خطر
دیگر بیدار آمد خود را ببارگاه نصرتخان رسانید خواهر زاده سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه الفغان
اورا بکشته اند نصرتخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده باطراف وجوانب رفتند
الفغان و نصرتخان ترک بتج غنائم نموده با مال و فیض و سائر استعده که بدست آورده بودند بدلی رسانیدند سلطان
علاء الدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصرتخان بواسطه انتقام برادر خود
زنان کسان را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد فرمود که اطفال را بر سر عورت می زنند تا هلاک
شدند پس ازین در دلی رسم بنو که بواسطه جرم کس اولاد و اتباع اورا سیاست نمایند و در نیسال صمدی نام
مغول و برادر او آمده سیوستان را تصرف شده بودند ظفرخان با حشم بسیار از مرز سیوستان شد و این ظفر
شمار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح صمدی و برادر او با اولاد و اتباع و دیگر مغولانیکه همراه ایشان
بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدلی فرستاد و در آخر همین سال قتلخواجہ چیر و او و با چند هزار مغول بقصر
هندوستان از ما وراء النهر آمده از آب شده گذشت و چون بفرم ملک گیری آمده بود قربات و قصبات را که
در سر راه واقعت داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر بدلی فرو داده در مقام محاصر
شد و چون خلق کثیر از قصبات و خطا فواجی از ترس مغول بدرون شهر در آمده بود و جمعیت بمرتبه شده بود که در ساج
و محلات و کوچ و بازار جانی شستن و ایستادن نماند و خلایق از انبوهی بتنگ آمدند و راههای آمد و شد رفته
و از دوقسمت و گوشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاء الدین امر او ملوک از اطراف طلبیده استعداد لشکر نموده
با کوبه و دیو بت و بادشاهی از شهر بدرون آمد در سرای نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوتوال دلی بود بمحافظت
شهر و خزان و نگارخانه در حرم گذاشت گویند بعضی امرای بعضی رسانیدند که چون کار جنگ خطرناک است و
چوب را دو سرست نامقدور باشد بلطافت الحیل علاج باید کرد جنگ نباید رسانید بیت اگر پیل زور سے
و اگر شیر جنگ بد نزدیک من صلح بهتر جنگ بد سلطان علاء الدین گفت بادشاهی از جنگ حذر کردند جمع
نمیشود کسی کو کلاه کیان می نهد سر خویش را در میان می نهد و محضن جستن لائق حال بادشاهان
نباشد استعداد حرب نمود لویای مجا و دیار فراخت قتلخواجہ نیز از انظراف بنیاد جنگ کرده داد مردی و مردانگی
میداد ظفرخان که لشکر میبندد و حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان رو سے
با نهم نام نهادند و ظفرخان تا بهره کرده تعاقب نموده رفت الفغان که لشکر میسره بود بواسطه عداوتی که
با ظفرخان داشت همراهی نکرده و اورا تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند
که ظفرخان تنها پیشتر رفت و در عقب او فوجی بمردمی آمدن پس او در آمده و اورا در میان گرفته اسب اورا

پی کردند و او پیاده نیز واد جلادت میداد و هر چند قتلخواج قصد زنده گرفتن او کرد و میسر نشد و اقبیت فرمود تا او را
تیر باران کردند بشهادت رسانید و امرای دیگر را نیز که داخل فوج او بودند کشتند قتلخواج آن روز از بیم و سب و سندیان
تاسی کرد و پی جلوس شد و بر سرعت تمام بولایت خود رفت و طفرخان بدلاوری و صفت شکنی در میان ایشان
خرب البش شد چنانچه اگر اسب ایشان در آب خوردن هتند از رویی گفتندی مگر طفرخان از دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی طفرخان و دروغت و دریم بود شهادت او را فتح و دیگر شمرده از کیلی برگشته بدلی آمد
و شاد میگرد و چشمه ساخت و پیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی بخواجه
سلطان صورت یافت و بواسطه کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شرک در ملک نماند سلطان از امور غریب
و دوله عیبیه بخاطر راه یافت از جمله یکی این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقوت و شوکت خود
شرعیت پیدا آورد با عانت چهار بار و صورت اتمام و احکام یافت اگر من بقوت و همت چهار بار خود که الفغان
و نصرخان و طفرخان و الف خان باشند دینی و مشرقی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحہ روزگار بماند و
و اتم در صحت شراب و فلو تم با امر و ملوک این گفتگو در میان نهادی و پرسید که چه روش و کدام طریق باید تهرار
کرد و بعد از آن نیز در اهل عالم نیز رواج و اعتباری داشته باشد دوم از اندیشهای باطل که از شایعه اسوا لخرین
و چشم و مانند آن در خاطر او میگذشت این بود که دلی را یکی از مقتدان خود ببارد و خود مانند اسکندر در پیشانی قائم
برج مسکون بردارد و فرمود تا او را اسکندر ثانی در خطبه خوانند و در رسک نیز همین نوشتند بر صاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظه درشت خوئی و خوشن فراحی که داشت سخنان ای او را تصدیق نموده بر طوطی بهت و بلند پروازی او تحسینها
نمودندی ملک علاء الملک کو تو ال دلی از بسکه فریاد و دروغه ماه بسلام رفتی و در مجلس شربید و فل شدی نوشته
بر سرم متنا و نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان در باب این دو موم از و مشورت طلبید علاء الملک
سخنان تجیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقدمات عقلی و نقلی خاطر نشان سلطان ساخت که ترک
احداث شرعیت اولست و نتیجه این اراده خرابی ملک و سلطنت است بیت نبرد من آنکس نخواه تست
که گوید فلان خار در راه تست سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صوابست مگر
نفس الامر است باید که من بعد از این سخن صادر نشود اما در دم و دم چیسگوئی بهم خطاست یا صوابست ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از طوطی بهت است همان را ان سابق نیز انتقم غریمت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود و نزد چشم و خزان اقایم برج مسکون را در قبضه تصرف در آورد اما چون سلطان از دلی
برآمده در ملک یگان و رآید و مدتها آنجا بماند گشت که از عده نیابت و رغبت سلطان بر آید و بعد از آنکه بدلی
یا اقلیم دیگر خواهد که مراجعت فرماید که ساینکه نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشانرا متقاعد کن اقایم را

سالم باز یابد چو این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود و مردم آنقدر را که قهرنا گشتی از عهد یکدیگر می بستند بواسطه بعد مکان یا با فقر ارض زمان تخلف نکوندی و سکنت مثل ارسطالینس بر زیری داشت که خواهم و خواص مملکت بروم را با همه وسعتی که داشت بی مد و چشم و خزان این اضی متعقد گردانیده بود و بقوت فکر و رای صائب او گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در عدت غیبت او که فی سبیل باشد و در ملک روم بنذیر صواب آن چه کنم بچگونه غلطی راه یافت و بعد از آنکه سکندر از تنخیر عالم دایر و داخت ملک روم را حجت فرمود و اهل روم را مخلص و بهو اخواه خود یافت اگر سلطان نیز بر امر او رعایای خود را بقدر اعتماد و اراد که سکندر و دشت اینغریزیتی که سبها گذرانده عین صواب خلاف آن منافی طریق پیدا دست سلطان علاء الدین بعد از اتمام صا دق علاء الملک را گفت اگر من این مواعظ که تو گفتی در نظر آورده سعی در جانگیری نکنم و ملک دلی قناعت نمایم پس این چشم و خزان که دارم بچه کار آید و فائده این چه باشد و نام جانگیری که مرا خزان مطلبی نیست چگونه برآید ملک علاء الملک زمین خیرست بوسیده در جواب گفت سلطان را دو مهم بالفعل در پیش است که اگر تمام چشم و خزان در پر داخت آن بکار گنجایش دارد و اول تنخیر بعضی بلاد هندوستان مثل رنجهور و چیتور و چندیری و مالوه و جانب شرق تا آب اوده سر و دوا لک تا آب عمان و اگر ایندیا را که پناه متمر دان و کنت در وان است به تنخیر و آید عرصه هندوستان جمیع مفاسد و ظلمات پاک کرد و مهم دوم سد باب مغولست حصارها که بر سرست از به سفل و اقصیت مثل دیبا پور و ملتان و سامانه استحکم و لبر انجام باید ساخت بعد از آنکه این دو مهم صورت یابد سلطان میسرست که بچا طر جمع دار الملک دلی ممکن نماید و بند های مخلص را با لشکرهای مستعد با طراف و اکناف نقین فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضه تصرف در آورند و باین تقریب نام جانگیری و صیت عالم ستان خداوند جهان در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میسرست که سلطان از افراط شرب و دوام شکار و متعمران عیش و دست باز دارد سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود بر برای صائب و حسن تدبیر او تحسینها کرد و آفرینها گفت جانم زردوزی که بصورت شیر مصور بود و مکر بنده قیمتی و ده هزار تنگ و دو واسپ با زین و لجام مرصع و دودیه با نعام او مقدر فرمود و امرای دیگر که در آن مجلس بودند از سخنان علاء الملک خوشحال گشتند و هر یک از ایشان صد هزار تنگ با دو واسپ بعلاء الملک فرستادند و حسن برای او آفرینها گفتند چون رنجهور نزدیک دلی بود و همیر دیو بنیره تپو لا خجا اسمیتلای تمام داشت سلطان علاء الدین تنخیر رنجهور را مقدم داشته الف خان را که حاکم سامانه بود طلبیده را فرما و آنجا کرده و نصرت خان حاکم کره را نیز فرما و او فرستاد و آنها را فرستاده باین را گرفته حصار رنجهور را محاصره کردند و در گرفتن این سعی نمودند اتفاقا سنگی از اندرون قلعه بر نصرت خان رسیده او را هلاک ساخت و از نشیندن اینجی سلطان علاء الدین بجا نب رنجهور نهضت نمود

چون بختی رسید آنجا چند روز مقام کرده هر روز بصره میرفت و لشکر فرمود نمود و روزی برسم محمود لشکر گرفته بود چون
 بجا آمد نتوانست بشکریه رسید بیرون ماند و دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقبره مشغول شدند
 و خود بآن کس در گوشه رفت و بر بلندای نشست که چون فرقه تیار شود لشکر کند ناگاه اکتخان برادرزاده سلطان
 علاء الدین که وکیل در بود که جای قدیم او بودند در آمد و قصد سلطان نمود چون سلطان از تیر گرفتند سلطان از
 بلندی بپای آمده همان بلندی را بر سر ساخت و دوزخ تیر بارزوی او رسید اکتخان خواست که از اسب فرود
 سر از تن سلطان جدا سازد و جماعت با بکان که گرد سلطان بودند پیش دوید و خود را بلباس موافقت بیعت
 با او داد و نمود گفتند که کار سلطان تمام شده است اکتخان بقول الاکتفا کرده به تحویل تمام بشکریه شتافت
 و بیارگاه سلطان سواره در رفت و بر تخت نشست و آوازه در انداخت که سلطان از القبل رسانیدم و مردم
 گمان بردند که راست میگویند هر کس محلی و مرتبه خود داده نزد او باستادند و تنیبت و بیعت در کار شد اکتخان
 فریاد کرد و مقرران قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند اکتخان جوان و حیوصل بود خواست در ساحت
 درون حرم رود و ملک دینار حرمی که با جماعت خود سلیح و مستعد بر حرم شسته بود نگذاشت و گفت تا به
 سلطان نخواهی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و دانست که اکتخان
 باقتان امر این کار کرده خواست که با بجا به فکر تیر و آوازه بود و در میان نزد اکتخان رود و با اتفاق او
 آنچه باید کرد بکنند ملک حمید الدین نائب وکیل در سپهر عمده الملک که از اربابان آن عصر بود سلطان را از رفتن بجهان
 مانع آنده گفت چنین ساحت بجانب سر پرده خود باید رفت چون هنوز کار او استقامت نگرفته مردم لشکر که چهر سلطان
 را بینند هیچ بجانب سلطان خواهند دید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیر می رود و تراک آن
 دشوار گردد و در ساحت سلطان سوار شده بجانب سر پرده خود شتافت تا به سوار یک در راه سلطان را رسید
 با و می پیوست و تا رسیدن بیارگاه قریب بالغد کس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بشکریه رسید برشته
 بر آمده خود را نمودار کرد مجلس اکتخان برسم خورد و هر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شده راه افغان
 پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده در بارگاه و آمد و بر تخت نشست و بار سام واده ملک
 غزالدین لغا اکتخان و ملک نصیر الدین نوخا از ابینا اکتخان قین فرموده ایشان را پور با و رسید
 او را بریده بخدمت سلطان آورده و در لشکر گردانیدند بیعت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد و بگرفت و بگرفت
 بزرگ همه آمده گوی سلطان برادر او را که اکتخان گفتند که با جمعی از مختصان القبل رسانیدم بعضی بقتید
 ساخته بقلعه فرستاد و از آنجا بنشیند قلعه را محاصره فرمود و بلوازم قلعه گیر می برداخته است بر تنخیر آن گشت
 و بدین اثنا خبر رسید که عمرخان و متگوخان که برادرزاده سلطان بودند در بلوان بخشی و در زند سلطان بخشی

امرا بر سر ایشان فرستاد و امر فرشته ایشان را گرفته نزد سلطان آوردند سلطان هر دو بر او را خیل کشید و خانان
ایشان را بر انداخت سمیت باولی نعمت ایرودن آئی و گرسپهر که سرنگون آئی بد بعد ازین جامی مولانا شخصی از
خاصه خیلان ملک الامرا کو توwal در ایام محاصره قلعہ روقت فرصت خیال کرده در دہلی باتفاق بخت برگشته
چندین بار وقتہ انگیزے نہاد و فرمان بدر فرج در انداخت و از دروازه بداون بدرون شهر درآمدہ کو توwal شهر را خبر
کرد کہ فرمان از سلطان آمدہ بدرون آئی تا بر تو خواہم ہمین کہ تردی کو توwal از خانہ بر آمد جامے مولانا با آنجا محبت
مستف کہ ہمراہ داشت اشارت کرد تا اورانی الحال کشند و بر دم گفت کہ حکم فرمان کشتن و دروازه بانان را فرمود تا دروازا
شہر بہ بندند و کس بجلاء الدین ایاز کہ کو توwal حصار نو بود فرستاد کہ فرمان سلطان آمدہ در ساعت بیا و مضمون
آن بخوانے علاء الدین ایاز از عذر او آگاہ بود و خود را جمع ساخت و دروازہ ہای حصار را مضبوط گردانید و جاموں
با اجتماع در کوشک لعل آمدہ بنیدیان را خلاص کردہ با خود ہمراہ گرفت و اسب و اسلحہ و خزانہ کہ در آنجا بود ہمہ را
با اجتماع کرہا و درآمدہ بود و تقسیم نمود علویہ کہ اورا اشارت علیہ حسب گفتندی و از جانب مادر سلطان شمس الدین
میر سید بزد آوردہ و در کوشک لعل بر تخت نشاند و اکابر و صدور و وزیر و طلبیدہ تکلیف کرد کہ با او صحبت نمایند چون
انچہ سلطان رسید فاش نکرد و در گرفتن قلعہ شیرہ چند نودہ و از جا درینا مدغبتہ برین نگذشتہ بود کہ ملک حمید الدین
بامیر کو یا پسران خود کہ با شجاعت مشہور بود و دروازه بداون را کشادہ بر آمد و جمعی از سواران و ظفر خان را کہ از امر
امرو بہر بہمت عرض دادن آمدہ بودند با خود ہمراہ گرفت و نزدیک دروازہ ہند در کال میان ایشان وجہ
مولانا مجاہد رفت لوازم ہپ فرود آمدہ بجای مولانا را و نجات او را زیر خود گرفته و با خود رخنہا کہ با و رسیدہ بودند
را نگشت نگذاشت بعد از آن در کوشک لعل درآمدند و آن علویہ کہ جامی مولانا اورا بر تخت سلطنت نشاندہ بودند
دور او بر نیزہ کردہ و در شہر گردانیدند و آن سر را با تخت نامی بدست سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین الفخامرا
بدہلی فرستادہ تا اہل قلعہ را سیاست رسانند و پسران ملک الامرا کو توwal قدیم را با واسطہ آنکہ جامی مولانا ناچہ
خیل ایشان بود با آنکہ ایشان را دین قلعہ غلطی نبود بقتل رسانیدہ خانان ایشان را بر انداخت بعد از آن سلطان
علاء الدین بمشقت بسیار تیغ قلعہ تہنبو نمودہ را می ہمیر و لو را با قوام و قبیلہ بقتل رسانید گویند میر محمد رشہ و جاسعے
باخی کہ از جا لو گر خیمہ قلعہ تہنبو پناہ برودہ اکثرے در فتح قلعہ بقتل رسیدند و میر محمد رشہ زخمی افتادہ بود چون
نظر سلطان بر افتاد و از روی ترحم فرمود کہ اگر ترا معالیم فرایم و ازین ہلکہ نجات دہم و من بوجہ نوع سلوک
نمائی در جواب گفت کہ اگر مرا صحت شود ترا بقتل رسانیدہ پسر میر دیو را یا دشاہے رسانم سمیت بد کہہ با کسی
و فاکت بدہ اصل بدہ در خطا خطا نگشت سلطان فرمود تا او را در زیر پایے فیل مست کیست کرد و بعد از آن
زبانے از حقیقت و حال نمکی او سمیت باولی نعمت خود یاد آورده بکفن و دفن او حکم کرد و القصد سلطان علاء الدین

قلعه بتبصور را بنا نهاد و در وجه چاکر الکاف خان سقر دوا شد بدلی رشت بعد از آن الفغان سیار شیه در راه و فیات یافت سلطان علاءالدین از قتل و اتراح و ادت و فتنه که در آن واقع شد از امرای صاحب رای که بنیت تجربه و داناتی انصاف داشتند پرسید که سبب نیکه فتنه بر توالی و قتل و اتراح میشود چه خواهد بود و مدارک را چه طریق است امر گفتند که خبر چهار چیز سبب این میتواند اول بخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلق و دوم شراب خوردن مردم که چون شراب می خورند خونمای رشت ایشان در حرکت می آید و فساد و همتولی میشود و سوم صداقت و قربت اهلکار مرکی که چکارم نر که چون مردم زل و بچی ملر را بدست می افتد اندیشه های فاسد و خیالهای باطل در او با هم می آمیزد راه می یابد سلطان علاءالدین رای امر را تصویب نموده هر دوی که در وقت یاد عالم یاد ملک کسی بود و هم را بخالصه آورد و دوسر کس که زرد داشت بهر بهانه که داشت و توانست آن زر را از دگر فتنه در خزانه داخل ساخت هم مضطر گشته در پی تحصیل فوت شدند و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمی رفت و در هر محله که چه دخانه جاسوسان گماشتند و درین باب بهالغیجای رسانید که امر او را باب دولت را هم اختلاط و آمیزش و بجان هم رفتن میسر نشد و در دوازه بادلون شکسته شرابها میخندند تا اخلاق برین شراب آگاه شوند و در شهر منادی در دادند احکام و فرامین در باب منع شراب با ارف ملک فرستادند و بجا آمدند بی قید که شراب خمر عادت داشتند از سر آن نمی گذشتند و بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانهای خود مخفی می کشیدند چون سلطان از این خصوصیات اطلاع شد فرمود تا جایی نزدیک در دوازه بادلون جای که هر خلافی بود کنند تا زندان این مردم باشد و اکثری که در آن چاه محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند و مدتها معاشرت و تداوی بجال می آمدند و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان در خانه خود و تنها شراب خورد و مجلس نواز و او را مواخذه نکنند و فرمان داد که امر او سایر اعیان یکدیگر را در خانه خود میمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قربت نه بنهند و درین باب نیز از آئینان بهالغیجای که در پیش اختلاط از میان مردم برخاست و امر ایا یکدیگر به بیگانه گی سلوک مینمودند و بعد از آن احکام ضوابط مذکور در خواست تا در ولایت نیز ضوابط چند مقرر سازد که واسطه سویت احوال رعایای قومی و ضعیف گردد و تسلط مقدم شود چو دیگر که بر رعیت زبردست می باشد نه بر طرف شود و تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا تصویب از دست نماند و مقدم و چو دیگر و سایر رعایا را بر اعتبار نموده باراقویا را بر ضعیفان میندازند و آنچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه سازند و چو چاقی را نیز بحساب بجا و و گاوش و گوسفند بستانند و در کار عمارت اهل قلم آئینان احتیاط و بهالغیجای که ایشا از تصرف یک چپنل بعنوان خیانت میسر نبود و اگر و رای علوفه چیز می تصرف شدند و بی حکم کاغذ آنچه بنام هر کس بر آمدی در ساعت بشدت و امانت تمام باز یافت شدی و مردم کار

عمل و نویسنده را عیب داشت ترک آن کرده بودند و کار مقداران و چو وهریان که دایم سوار می گشتند و اسلحه می بستند و جامه های نفیس می پوشیدند بجای رسیدن کزنان ایشان در خانه های مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجرت می یافتند صرف خود میساختند سلطان علاء الدین گاه گاه گفتی که حکام و ضوابط سلطنت برای بادشاهان معلق است و شریعت در آن دخل نیست و قطع خصوصیات و تفصیل قضایا و طریق عبادات مخصوص قضات و علماست و لهذا بواب سلطه اصلاح ملک آنچه در ذهن او متصور شد بی فعل آوردی و برینکه مشروع یا نامشروعست نظر نینداختی و از علماء و قضات و قاضی ضیاء الدین سیاه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مبین گرامی با امر در مانده بیرون حاضر گشتندی مگر قاضی معیشت الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئله چندی خواهم از تو پرسیم قاضی معیشت الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک است سیده چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا سر و صوابم دانستم و شاید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت آنچه حق است بگو که ترا بان مواخذه نباشد اول پرسید که ام بندگان او را در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل سلطان از و مال خراج طلب نماید ابی مضایقه بوضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادائیجاتی صادر شود که باعث اذیت او باشد آنرا بے انکار و متغیرترین برادر او که در شان کفار آورده است حتی بیخطا آنجزیه عن یدوهم صاعون و در باب ایشان علمای دین المقتل و ام الاسلام حکم فرموده اند و حدیث نبوی علیه السلام تیر بان نابلق است مگر امام عظیم حنفی رحمه الله که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از احراق خون ایشان نمی فرموده پس جزیه و خراج از ایشان بآئندست طلب باید نمود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود و سلطان خندید و گفت تو از رو کتاب گفتی همه را من با جتها و یافتیم و موافق این بندگان سلوک نمودم باز پرسید که عمل رشوت میگردد و جمع از پامی اندازند قسم دزدی توان شمرد و منزلی دزد بر ایشان توان بود و سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی همه را من با جتها و خود یافتیم و موافق این بندگان سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال اقدار کفایت از بیت المال میرسد باشد آنچه زیاده بر آن بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشد آنرا بهر شدت و تعذیب که میرد باشد از ایشان باز یافت باید نمود و اما بریدن دست که مخصوص بزدی مال مجرمت برای ایشان نتوان اجرا نمود سلطان گفت اینقدر میدارم که از آن روز که من درین باب اتهام مینمایم آنچه کسی بعنوان خیانت متصرف میشود آن بهر شدت و مبالغه که ممکن باشد باز یافت نموده در خزانه داخل میسازم راه دزدی و خیانت گسته شده و طما عاز دست تغلب کوتاه گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دیو گیرد را بام ملکه خود آورده ام از دست یا از بیت المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسبی و قوت لشکر بدست آورده پس تمام اهل لشکر بکنند و آن مال از بیت المال است نه خاصه سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

در ایام ملکی بجهت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانه بادشاهی آنوقت نموده باشم آن مال را بیکه از بیت المال تو
 و قاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورد و کسب و تحصیل آن با عانت حشم نباشد آن مال خاصه سلطانست
 و این مال که سلطان از دیو گوید آورده نمازین قییل است بعد از آن قاضی معذرت بسیار خواست و گفت اگر من
 بر بندگی سلطان خلافت آنچه در کتب شریعت هست عرض نمایم و سلطان از انبای دیگر گداز من ظاهر شود و سبب
 از دیو و غضب سلطان نشود و در نظر سلطان مزاح قدر باشد و بجانبت موسوم کردم باز سلطان پرسید مرا با
 متعلقان خاصه خود در بیت المال چه حق است قاضی متالم شده گفت اگر مواظقت شریعت خواهم گفت سلطان
 در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر داسنه و مسایل را بکار برم و بالابد فرما شوم سلطان گفت آنچه حق است بگو
 ترا مواظف نیست قاضی گفت اگر سلطان بقوی کار فرماید و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید بان
 قدر که یکی از چاکران خود را عین میکند تصرف نماید و اگر توسط را مرغی دارد و برابر یک از امرای سعادت که زیاد از آن
 بدگر سر نمیدانند بیت المال بر دارد و اگر مقتضای شخصت علما دین که در چنین وقت بروایات ضعیف متسک
 حسته بسلاطین کامگار میزانی بنمایند کار کنند با تقدیر که فی الجمله امتیاز نسبت با مرای دیگر حاصل آید حرج باید کردن
 زیاد ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در رج
 انعام مردم و کار خانها و سایر ادواب خرج میشود خواهی گفت که ناشر و عست قاضی گفت چون سلطان از من مسئله
 شرح پرسید واجبست که آنچه موافق کتب شریعت باشد عرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی متفسار نماید پس بگویم
 که آنچه سلطان میکند همه حوالب و مطابق قواعد و قوانین جهاندار است بلکه هر چند زیاد شود و سبب شوکت و عظمت
 سلطان خواهد بود و ایمنی متضمن اقسام خواهد ملکیت بعد از آن سلطان گفت من از سو او یک بعضی نرسیده سال
 مواجب باز یافت بکنم و اهل بی و فتنه با دلا و اتباع علف تیج میسازم و اموال ایشان هر یکا که باشد در خزانه
 آورده خانان ایشان را می اندازم و سیاستها دیگر که در باب دروان و شرابخواران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را
 خواهی گفت ناشر و عست قاضی از مجلس خواست و در درخت و سر بر زمین نهاد و گفت همه ناشر و عست سلطان
 غضبناک برخواست و درون حرم رفت و چون سخن راست تواری بجای ناصر گفتار تو باشد خدا بد روز دیگر
 قاضی همیشه را طبعیده تعلق بسیار نموده جامه و بنهارنگه انعام فرمود و گفت من سلیمان و سلیمان زاده ام لیکن
 از همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطه اصلاح ملکست نمیدانم که فرمای قیاست چه خواهد گذشت
 بعد چند گاه لشکر بجانب چتر کشیده و در اندک مدت فتح آنحصار نموده بدلی مزاحمت فرمود چون مادران و نهان
 که سلطان علاء الدین بھساری و در دست او نخته دلی آغا خواهد بود و طریغی خول که ذکر او بالا رفت با لشکر گران بقات
 بهندوستان آمده و در کنار آب چون قریب دلی فرود آمد پیش ازین بکیمه سلطان از فتح چتر فراموش شده بدلی آید و

چون خلاصه لشکر سلطان بتخیر انخل که اقصای دکن ست رفته و اکثر امرای کبار بعد از فتح رنجیت پور بجای که ای خود رفته بودند لشکر پاک در رکاب سلطان بود و بواسطه بیست و امتداد لشکر بی سامان شده بود سلطان از روی انتظار با جمعی که همراه داشت از دلی بیرون آمد و در سرائی نزول کرد و لشکر را بخدمت و خوار بندگی و سایر طرف محافظت لشکر داده انتظار بعضی امرای از اطراف طلبیده بود و می کشید چون منحل حدود دلی را فرود گرفته بود اطراف و جواب مضبوط ساخته سلطان متوجه رسید بعضی در کول و بعضی در برین توقف نمودند چون مدت دو ماه بر این طریقی بپای سبب ظاهری مراجعت نمود و رفت مردم دلی آینهی راز توچه شیخ نظام الدین قدس سره گمان برد از کمالات آن بزرگ شمرند گویند هر اسی بر طریقی دارد و شد که سر اسیمه کوچ کرده و حادث نمود بعد از آن سلطان سر در دار الملک ساخته عمارات عالی بنا کرد و حصار دلی را از سر عمارت فرمود و حصارهای طرف در آن منحل را تجدید مستحکم گردانیده خواست که لشکر انقدر نگاه دارد که هر چه از عهده منحل و هم از عهده ضبط ممالک هندوستان تواند بردارد و خزان که داشت بآنقدر لشکر و فامینیکه از روز را بنیک اندیش و امرای تجربه کار درین باب مشورت طلبیده ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سایر آلات سپاهی گری که استعدا چشم بر آن منوقوف است دغله و سایر محتاج الیه که حاضر را بر آن رجوع است از آن شود داده که سلطان کرده می شود و چرا که سپاهی باندک مواجب که باید بواسطه از رانی اشیا از عهده منوت خود بر آید بعد از آن سلطان با اتفاق و زوار که دانایان روزگار بودند ضابطه چندین باب مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب معاش و دربار رانی آورد و ضابطه اول آنکه نریخ غله موافق حکم سلطان معین میشد و اهل بازار دو یقین نریخ غله دخلی بود آنچه قرار یافته برین جمله بود گندم در من هفت و نیم جیتل جو در منی جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل ماش در منی پنج جیتل مویب در منی سه جیتل تا آخر ایام سلطان علامه الدین نریخ مستقیم ماند و بواسطه اساک باران و سایر اسباب محظوظی در آن راه نیافت ضابطه دوم ملک قبول الت خان را که مرد عاقل و باشکوه بود و شهنشاه بزرگ غله که بر زبان هندو آواز مند و می میگویند کردند که نریخی که بحکم سلطان قرار یافته باشد و موافق آن بیع و شرا و قع شود و ضابطه سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی آنچه حصه دیوان باشد غله باز یافت نموده در مقاصات جمع ساخته نگاهدارند که اگر غله بازار کمی کند علمای سلطان آن نریخی که حکم سلطان شده باشد بفروشدند ضابطه چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک آورد و نریخ سلطانی در بازار دلی می فروخته باشد و در بنیاب از ایشان خطا گرفت ضابطه پنجم آنکه اگر ظاهری شد که کسی از سپاه یا رعیت احتکار کرده غله را داخل غلهای سلطان کند و در آنکس ایضا نموده بدی محض و شوم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند یکدانه بخانه خود و نیز بدی و بهمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل نریخ را بهی نوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای می مبلغ کند و بغیر از حصه خود بخانه

استوار و احکامات تواند نمود و ضابطه پنجم آنکه هر روز از نرخ غلات و سایر معاملات مندی مفصل بمعرض سلطان میرسد
 اگر اندک منوری در آن ضوابط که قرار یافته بود راه می یافت مستعدیان مندی و غلات آن سیاست میرمیدند و در ایام
 اساک باران چکه شدی تا هر کس را افزا خود جمعیت خود غلات مندی خریدی و نگذاشتی که چلین زیاده از قدر ضرورت
 بومیه اتباع نماید و موکلان جهت بهتام این کار راضی شدند و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی جاسوسان سلطان
 در نظیفه و خصوصیات این امور بعضی میرسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جتیل و نرخ سلطانی تفاوت نماید
 و از برای ارزانی پارچه نیز ضابطه چند وضع نموده بود و اول آنکه قریب در دوازده داون سراسی و پنج بنا فرو دو آنرا
 سراسی عدل نام نهاد و حکم کرد تا هر قاشی که اطراف و جوانب آورند در آن سراسی و آورند و آنجا بفروشدند و یا در
 یا در خانه کسی بفروشد و حکم بود که از ابداد تا نامائین در سراسی عدل هر وقت بخرند و نمایند که معلوم سدی کسی از بازار
 و دکان خود را پیش از ناز پیشین بسته است یا بعد از گذشتن وقت با داکشاد است آنکس سیاست میرسد ضابطه
 دوم آنکه نرخ آتش انچه پیش تحت شخص موافق آن بیع و ثمر باشد خود بی ثمره و تنگ خرد و تنگ شش تنگ بود و شش
 سه تنگ بر دقلمی و دحل هشت جتیل بر دکیسه سی و شش جتیل سراسی ناگوری بست و چهار جتیل سراسی بات با یک
 پنج تنگ سراسی بات میان سه تنگ سراسی اعلام چهار تنگ سراسی میان سه تنگ سراسی کند و تنگ کویاس باریک بست
 و یک تنگ یک کویاس کوره کینه چهل و یک تنگ یک چار و ده جتیل ضابطه سوم آنکه فرمان داد و اسامی مالکان
 شهر و اطراف مالک در دفتر ثبت نماید فرمود که ایشان بستر سابق آتش در شهر آورده و نرخ سلطانی در سراسی
 می فروخته باشند هر که درین کار تجاوز نماید مجرم گردد و ضابطه چهارم آنکه فرمود تا از خزانه سلطانی اسوداگران شهر
 که آتش از اطراف مالک آورده و نرخ سلطانی در سراسی عدل می فروخته باشند ضابطه پنجم آنکه هر کس را از راه حصار
 بیارچه نفیس احتیاج داشتی پر دانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا اسوداگران اطراف بیارچه
 نفیس در سراسی عدل نرخ سلطانی خرید و بیایای دیگر بیایای گران بفروشدند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه
 وضع کرده بود و اول نفیس خرس قیمت آن مثلا جنس اول صد تنگ دوم ازش تا دو صد تنگ جنس سوم از شصت
 پنج تا هشتاد تنگ ضابطه دوم آنکه فرمان داد که اسوداگران اسپ و کینه داران آتش در بازار باقیاع اسپ نتوانند نمود
 یکسوداران آتش که از آن خریدن و گران فروختن معنا و ایشان بود از شهر خارج کرده جلا وطن فرموده و فرق
 ساخت ضابطه سوم قنبر و قنبره دلالان اسپ که اگر با هر شید که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ سلطانی
 فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و ضابطه چهارم آنکه بعد از هر ماه نفیس اجناس اسپ و
 بست آن و متع احوال دلالان منودی که اگر نسبت بضموابط سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی دلالان
 سیاست رسیدند و در باب برده و دستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شد و چهار

در بازار واقع شدی در قلم آمدی و هر روز با جرای آن در نظر سلطان گذشتی و از برای شخص احوالی بازارها سوان
 نیز مقرر بود و مذاکره گشتی که متصدیان بازار چیریه تفاوت بعرض رسانیده اند متصدیان بسیارست و
 و هر خیر که در آن بازار بخرد و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود برآورد آن ملاحظه نموده نرخ
 آن قرار دادی و نظر آنکه این خیر محترمت مثل سوزن و شان و کفش و کوزه و کانه کل بنفیداختی و بهای نفاس
 و خناس بجنور خود شخص ساختی و تذکره نرخ نوشته متصدیان آن دادی و احتیاط و اهتمام سلطان در تفتیش
 بازار باین نقص نرخ اشیا بمرتبه بود که بعد از چند نگاه اطفال را که در بیج و شری دقوت گذاشتندی تنگه چند در دست
 ایشان دادی و ایشان را بازار فرستادی تا خیر بار را که رغبت اطفال بآن میداشت بخریدند و نزد سلطان
 می آوردند بعد از آنکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروخته بسیارست رسید و کمینم
 سیاستی که واقع شدی گوش و یابنی بریدن بودی و بعد از آنکه سباب معاش و آلات سپا چگیری از آن
 و کمرته در چشم پیدا آمد بنوعی ابواب درآمد مخول و تردد و ایشان سه دو گشت که اگر احیاناً ناطقه مخول برآوردی میگویند
 همه امیر میباشند و تقبل میرسیدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ نیر و چنگیز خان و برماک با چهل هزار سوار داسن کوه سواک
 را گرفته تا ولایت امر و به درآمد سلطان علاء الدین ملک بابک آخرین را با لشکر گران نافر و ایشان کرد و در حدود
 امر و به بلشکر مخول سیده محاربه نمودند و اکثر ایشان را علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و برماک را زنده گرفته و بخیر
 گردان انداخته بامیت هزار اسب که بغینت گرفته بودند نزد سلطان آوردند و از سر سلطان از شهر برآمده و در حدود
 سبحانی بارعام داده از اینجا آمدند لشکر دور و یار استاد درین وقت علی بیگ و برماک بیگ را با امیران و دیگر نظر سلطان
 درآوردند و اکثر را در پای فیل انداخته بسیارست رسانیدند بیست کسی که در جهان بد ساز کرده و با و آخر و اول بازار
 و مرتبه دیگر یک نام مخول بالشکر یار در قصبه که کشتل رسانیدند از سرهای آنها نزدیک بدر و آرد بداون ستاره
 ساخته بعد از آنکه دیگر باره لشکر مخول قریب سی هزار سوار در زمین سواک درآمد و دست بفارست کشادند چون
 سلطان این خبر شنید لشکر عظیم محاربه آنها تعیین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر
 مخول با غینت بسیار گریانیده بکنار آب رسید لشکر دلی قدم مجادله پیش نهاده و او مرواکی دادند و بفتح
 غیر فزونی اختصاص یافته جمعی کثیر از منولان نامی را دستگیر نموده در قلعه ترانیه که در آن حوالی بود محبوس ساختند
 و اولاد و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دلی فروختند بعد از آن ملک خواص حاجب را فرمان شد تا در
 قلعه ترانیه رفته مجوسان را بقتل رسانند چون مدتی برین گذشت اقبال هندو مانس از منولان با سبب دیگران در
 هندوستان درآمد امیر علی و ادهن با لشکر دلی محاربه نمود و در آن جنگ کشته شد منولان و دیگر را زنده بدرستی
 آورده در زیر پاهای پیلان پایمال ساختند پس ازین خون و رعب در خاطر منولان چنان استیلا یافت که از راه

هندوستان از ولایات ایستان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از مرزهای
ایستان خلاص بود و سلطان تغلق شاه که در آن ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع و بیابان پور و لاهور داشت
هر سال تا سرحد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تا راج مینمود و مغول را قوت آن نبود که در مقابل آمده و مخالفت
ولایت حدود خود تواند نمود بعد از آنکه فراغت مغول بالکلیه بر طرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و مبادی هندوستان
و تمدن آن بود و در خیر ضبط در آمده و راههای آمد و رفت تجار و سواران را سهل و آسان نمود و امنیت
حشم نیز فراختر احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سر دیو و بلبل تنگن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست
نمود و به تسخیر بن ناحیه که بهمت میگذاشت آنرا بی محنت و مشقت تسخیر میساخت و چون غیب سوی مستقبل آمد
غرض پیش رفتن حاصل آمده هنوز شش آرد و با شده بسینه بد که پیش از خواست پیش آید خزینه بد به مشرق گر بود گشت
مراوشش بدز مغرب و در رسیدن باران و بادوش بد حصول مطالب و آرب و دفع امور غریبه که بسی و عهد سلطان
علاء الدین بطور می آمد جمعی که است نامیده دواغ و آراغ و اورا کشف و الهام نسبت میدادند و بر سر
استدراج نام کرده از کمرایه میدادند و بعضی هامن و رفا هیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اویا
قدس سره گمان می برد و آن قصد ملک کافر نیز دیناری را با مرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیو که از بلاد و کس بقین
نمود و با انواع نوازش و صفا ساخته ساتبان سرخ و دیگر عنایات خسروانه فرمود و خواجه حاجی نائب عرض مالک
بهجت آنکه حشم را کار فرمایند و اموال غنیمت را در خیر ضبط آرد همراه او روان ساخت ملک کافر بدیو گیر رسیده از روی
کار دانه و جلالت حاکم ولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام خزان او با هفتد نیز خیر فیل بدست آورده
با تخنما صید بهیله فرستاد و متعاقب آنرا بدیو را نوازش نموده با خزان و دیوانان بخدمت سلطان آورد و در درام
خسروانه گشت سلطان رام دیو را نوازش نموده رامی را با آن خطاب داد و چه چیز یک ملک تنگ انعام فرمود و دیو گیر را بد
مقرر داشت شخصت انفراد از ران داشت و رام دیو در ملک و دیوخواهان مشک گشته به وقت در مقام بد
و خدمتکاری بوده خدمات بنایسته مینمود و بدین شمع و جماعت سلطان علاء الدین دیگر باره ملک کافر را با لشکر
بسیار نامزد و از کل کرده در وقت دواغ و صیبت نمود که اگر در دیو ضابطه از کل خسروانه و جواهر فیل بد بد و پسر سال
پیشکش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و بدین حصار از کل بدست آورد و در راهی لدر دیو مقید نشود و در بدست
امور آنجا بنحاج حاجی مشورت نموده در جاتم سهل و گناه صغیره با مر آرد زساند و در کار با بد بهت سر و ندارد و اگر غنیمت
غنائم را بد بدست آورده یا شند از وقوع نمایند التماس ایشانرا باندول دارد و اگر اسپ کسی و جنگ گشته شود یا
دزد و بر دیاستقل گردد بدتر از آن در محض بد بد و این امور را از لوانم جهانگیری شناسد ملک نائب و خواجه حاجی این سلطان
عرض شده که چون متواتر بجانب ار کل روان شدند چون مجیدیری رسیدند چند آنجا توقف نموده عرض لشکر

گرفته و از آنجا بدو گریختند و راهی دیو سهندستان نمودند و پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لوازم اطاعت و فرمانبرداری بود بجا آوردند
چند منزل همراه ملک نائب رفت و در بخت او بدو گریخت و چون ملک نائب نزدیک از کل رسید
رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعه از کل شتافتند و قلعه بیرون از کل حصاری ساخته بودند و صحت تمام
داشت هجوم نموده محصور شدند و در دیو باز در میان خود درونی نگذاشتند و بدو شخص گشت لشکر سلطان قلعه را
محاصره کرده در فتح آن چند سینه نمودند و پسندوان نیز از درون جدا رفت و مانعت میگوشتند بعد از مدتی سعی
بسیار قلعه بیرون مفتوح گشت و اکثر رایان و وزیران و اولاد و اتباع اسیر شدند و خلق کثیر بقتل رسیدند و راه
له رویو مضطرب گشته از در صلح در آمده امان طلبید ملک نائب خزان قیصر بخیر فیل و هفت هزار اسب از در گرفته
اورا امان داد و قرار یافت که هر سال پیشکش لاق ارسال نمایند و باشد حقیقت را سلطان نصبت نمود چون آنچیز
سلطان رسید فرمود که فتحنامه بالا کتب خواندند و بطل شادی زدند و لوازم شاد و اثاثه بقدر تمسک رسید و چون ملک نائب
مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده در چوبه ناصری که نزدیک دروازه بدلون است بارعام داد ملک نائب آنجا
بشرف ملازمت رسیده آئینه غنائم را بنظر سلطان در آورده با انواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند
هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بجای میفرستاد و از دیو میخواست که مقصود بود در هر منزل از اسب و آنچه که در بیان سلطنت
بام گویند میبست و در هر یک کرده پیاده روان جلد که در سهند بایک نامند میگذاشت و در هر قصیه و شرعی که
در راه بود بویسند و نصب میکرد که واقعات آنجائی را روزی روزی سلطان میرسانیدند اتفاقاً ویرین مرشد که ملک نائب
بر سر ارتحال رفته بواسطه خلل راه و بیجان شدن چار و از بعضی تنجانات خبر او چندگاه منتقطع شد سلطان ازین خبر
اندوهناک شد و ملک قرا بیگ و قاضی حنیث الدین سامانه را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رفته
و عای من رسانیده بگویند که بدست که خبر لشکر اسلام که نافر وار کل شده بود بمن رسیده و غم لشکر اسلام شارا
بیش از من خواهد بود اگر نور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا با اعلام آن منور رسانید و نیز از آنرا
گفت که در جواب آنچه بزبان شیخ جاری شود آن کلام بے زیاده و نقصان بمن باز گویند چون ایشان بخدمت
شیخ آمده پیغام سلطان رسانید شیخ یکی از باده شامان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده و در ضمن آن
حکایت این عبارت فرمود که درای آن فتح قحطی دیگر نیز بود و حجت ملک قرا بیگ قاضی حنیث الدین از ملازمت
شیخ باز گشته عبارت آن بزرگ را سلطان رسانید سلطان بغایت خوشوقت شده دانست که از کل منته
شده است و امید فتح دیگر دست و در آخر همین روز فتحنامه ملک نائب رسیده سبب از رویا و حسن احوال
سلطان گردید سلطان اگر چه ظاهر در احوالات شیخ برگزیده بود و اما همه وقت بر سال رسل و رسائل اظهار
اخلاص و اعتقاد نموده از باطن شیخ استادی فرمود و باز در همه مشورت و معایت سلطان علاء الدین ملک نائب بجانب

دو ہوسیدہ و سب سے نامزد کرد و خواجہ حاجی نائب مرض را ہر روز ساخت و ایشان چون بدیدہ کر رسیدند و درین وقت
 رای دادید و مردہ بود پس او را نامزد شد و نگاری بقیدیم رسانید و ملک نائبیت خواجہ حاجی بلا توقف از دیو گریہ خواجی ہوسیدہ
 رسیدند فی الحال دو ہوسیدہ را فتح کردند و ملا دیو را کہ کاکم آفر لایت بود و اسیر ساختند و سی و شش زنجیر فیل و نترن
 بسیار بدست آورد و در فتنہ مہ بدبہلے فرستادند و از انجا بجانب سمرقند کشیدہ آفرانہ فتح کردہ و تاجانہای انجا را
 کردہ بتان نرین و مرصع را شکستہ زراکن را بخراند و اخل ساختند و از ہر درای کہ ضابطہ مجبور و بد شکستہای کلی
 گرفتہ دسندہ احدی و عشر و سبعا تہا سی حدود و از دہ زنجیر فیل و سبت ہزار اسب و نود و شش ہزار سن طلا و
 صند و قما از جاہر و مراد کہ از اندازہ حساب بیرون بود و مر اجبت نمود و بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
 فتوحات عظیم و غنائم کثیر و بنایت خوشوقت شدہ اکثر امارا با نعام بہرہ و رساخت و انوار تب احوال کہ در آخر
 عہد خلاستہ و واقعہ آن بود کہ جمعی از نو مسلمانان او با سب طبیعت کہ نو گیند و مذہب واجب نہ داشتند ہم اتفاق کردند
 کہ سلطان از در وقت شکار کہ تنہا می باشد بقتل رسانند چون اینچہ سلطان رسید بسکندریہ و خوشی و شہر را بے در
 طبیعت او غمزد و فرمود تا از جنس نو مسلمانان ہر کویا بند بکشند در یک روز چند ہزار یگناہ کہ ازین مشورت خبر داشتند
 کشتہ شدند و خانان ایشان بنارت رفت و نسل ایشان را قتل و دہدین ایام جمعی از یاقتیان پیدا آمدند
 سلطان فرمود تا ہمہ را گرفتند و راہ بر سر ایشان را زدند و بان عقوبت ہلاک ساختند و سلطان علاء الدین
 چون درشت و تند خوئی بود و یکس را یاری آن نبود کہ در حق کسی شفاعت کند و از ہر کہ میخوید در مدت عمر
 صاف نیشد و راہ آستی نیکداشتند و در او اعل حال اگر چہ بامردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در برداشت
 امور ایشان را داخل دای او اما در آخر حال کہ خاطر انجیع تعلقات خارج ساخت و ممات ملکی چنانچہ خاطر او
 میخواست بر داخت رسید انچہ در خیالہ و گذشتی و موافقی رای او افتاد بے لعل آوردے و در پرداخت کار
 ملک یکس مشورت کردی گویند کہ تقدیر فتح کہ سلطان علاء الدین را روی نمود و بیچ یک از ملاطین ہند را اسیر
 شدہ و مولفہ فروزشاہی گوید کہ تقدیر عمارت کہ در زمان او بنا یافت از مساجد و منار و منار و حوض و حمام
 امثال آن و بیچ عصر وقوع نیامدہ و جمیع اہل ہنر و ماہران ہنر کہ در روزگار او مشاہدہ شدہ بیچ کس یاد
 ندارد و راستی و انصاف و عوام و خواص اطاعت نمود و در دفع مکر کہ در ایام او بود و بیچ زمانی محسوس شدہ
 و اجتماع زرگان دین و سالکان را بایقین کہ دار الملک دہلی بود و و شریف ایشان رشک بلا و عالم کشیدہ بود چنانکہ
 در زمان او اتفاق افتاد کہ بیچ عہد و از حکم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سرہ الغر کہ از وصف مستقیمت
 بربادہ ارشاد و بدایت نگیندہ رہا ہنہا فی خلق کردی از بیچ محمد تا ہم کہ ایام عمر شیخ الاسلام فرید الدین ابو دینی بود
 و در شافہ شیخ نظام الدین جمعیتا شہی و خلافت در ان ایام از اطراف ہندوستان رو بد بے آورد و ندبے و از

مشابہہ و جدو حال اہل اللہ کہ دران مجلس حاضر نشندی در دیوار بفریاد آمدی و یک شیخ علاء الدین نمیر و شیخ فخر الدین
 کہ در اجودہن برجا و دارش و شبنم بود و ز ظاہری و باطنی آنقدر اشتغال داشتی کہ اور از حبس ملک قدس گفتندی و دیگر خدمت
 قطب الاولیا شیخ رکن الدین و ال شیخ صدر الدین بن شیخ بہار الدین زکریا ملتانی قدس اللہ و اہم کبر شاپارہ
 طریقت سرگشتگان بادی طلب ربا قصای منازل وصول رسانیدی و تمام اہل بلقان را چہ دوسا بر دیا و ساروسے
 بدر گاہ آوزہ خود را در کف حمایت او انداختہ از بلیات و آفات پناہ جہندی و پدید بربر گوارا و شیخ صدر الدین
 با وجود آنکہ بجلجلیہ کمال و پیرایہ تکلیف آراستہ بود سخاوت مفرط داشت چنانچہ با وجود اسامال کثیر کہ اور از پدر و برادر
 رسیدہ بود و آنقدر نذر و فتوح کہ بحساب و ہم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی و دیگر سید تاج الدین
 و سید قطب الدین کہ در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بے نظیر وقت خود بود مدتی قضای او وہ
 داشت و بعد از ان قاضی بداون شد و دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور کہ قضای کرہ داشت
 و باوصاف حمیدہ آراستہ بود دیگر اسادات کیتمل سید غیث الدین و برادر او سید عجب الدین بود و این ہر دو
 برادر بعلوم وزہد و تقوی و سائر کمالات القضاہ داشتند و ایشان اسادات نوہمی گفتند و دیگر سادات و اکابر کہ
 تفصیل ہر یک باطناب یکشد از جملہ قاضی صدر الدین عارف کہ قضای ممالک و خطاب صدر جہانی داشت
 و بعد از ان قاضی جلال الدین بواسطہ قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بابہ صدر جہانی یافت و در آن زمان
 سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاہری کہ جامع انواع
 علوم بودند بدر سق افادہ اشتغال داشتند چیل و شش کس بودند قاضی فخر الدین نافلہ قاضی شرف الدین سہرا
 مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانیہ و مولانا ظہیر لنگ و مولانا رکن الدین
 سنائی و مولانا تاج الدین کلہای و مولانا ظہیر الدین بہکری و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین
 کولوی و مولانا وجیہ الدین بانی و مولانا سہاج الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلہای و مولانا نصیر الدین کرہ و
 مولانا نصیر الدین صابوئے و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا اکرم الدین جوہر و مولانا صاحب ملتانی و مولانا حمید الدین
 مختلص و مولانا برہان الدین بہکری و مولانا افتخار الدین برہنہ و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیہ الدین طہور و
 مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین شادوی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شہاب و مولانا
 شہاب الدین و مولانا فخر الدین ہانسوی و مولانا فخر الدین سہاقل قاضی زین الدین نافلہ و مولانا سہر کہ
 و مولانا وجیہ الدین راضی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکلہ و مولانا نجیب الدین و مولانا
 شمس الدین و مولانا ناصر الدین و مولانا علاء الدین لاہوری و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین
 و مولانا ناصر الدین اناوے و مولانا محین الدین لوسے و مولانا افتخار الدین راوی و مولانا مغر الدین اندہی

و مولانا نجم الدین ایثار و در آخر عمر سلطانی علاء الدین و مولانا علم الدین نمبره شیخ بہاء الدین و کربا از اقل
 وقت بودید پل رسید و با فادہ علوم نقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان علم قرأت مولانا انبساطی
 مولانا علاء الدین منقرے و خواجہ زکریا خواہر زادہ حسن بصری ممتاز بودند و از اہل غنی شل مولانا عاود حسام
 در ولایت ہرادر او مولانا ضیاء الدین ساقی و مولانا شہاب الدین ظیلی و مولانا کاکیم ایلو در روزگار بودند
 سپہسالار تاج الدین عراقی خداوند زادہ چاشنی گیر نمبره ملین بزرگ و ملک رکن الدین ابیہ و ملک نزال الدین
 لغاتخان و ملک نصیر الدین نورخان از مذہبی مجلس بودند و از شعرائی وقت سلطان علاء الدین کردار الملک
 و ہلی مل تمام ہندوستان بوجود عظیم المثال ایشان ریب وزینت داشت وصیت بخوری ایشان عالم
 فرو گرفتہ سر آمد ایشان امیر خسرو در اخراج معنی بدینا داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکہ و نظم و شعر
 کردہ و النسخ واضح است و چندا صوفی و صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
 گذشتہ و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادرہ روزگار را سلطان علاء الدین یکس ہزار
 تنگہ واجب وادی دیگر حسن بنجر میسلست کلام و لطافت سخن مشہور بود از بسکہ قریبای سلیس گفتے
 و داد سخن وادی او را سعدی ہندوستان گفتندی و در تہذیب اخلاق و قناعت و ترک تجریدیکانہ
 وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ داشت سخنان شیخ را اخیرہ در مدت
 ارادت خود شنیدہ بود و جمیع کردہ و نادرہ الفاوا نام کردہ است و در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالم
 و فخر الدین قواسم حمید الدین و مولانا عارف و عمید حکیم و شہاب صدیقین نیز از شعرائی وقت سلطان علاء الدین
 بودند و معجزان شادی موجب میافتد و ہر یک را در شیوہ شاعری طرخاص بود و در دلوہنہای شعر ایشان بہ
 کمال فضل و ہنر ایشان شایستہ و از مورخان نیز چند کس میل بودند و از اطباء سیح شل استاد و الاطبا مولانا
 بدلاء الدین دمشقی آنچنان بود کہ اگر در شیشہ بول چن جانوران انداختہ نزد او آوردندی او بیہ فطر حکم کردی کہ بول فلان
 فلان جانور زین شیشہ جمع کردہ اند و در طرف صوفیہ صاحب سر و کشت و مشاہدہ بود از ہنر جانور مالان چند کس
 انہماضات و کشت مقدمات ساحری کردندی و از مرقبان و غرقچانان و ساترا باب سرب و دیگر اقسام اہل ہنر
 چنان بودند کہ تعداد ایشان درین مختصر نمیشود بعد از آنکہ سلطنت سلطان علاء الدین با متہاد رسید و کام راستی
 و کامیابی بنہایت انجامید بہ وجہ آنکہ ہر کمال ناز و الیست و ہر بلایت را نہایت لازم است کار با نیکی سبب
 زوال ملک و منافی بقیاء دولت تواند بود و از وجود آمدن گرفت از حیل آنچنان ماسق و شفیقہ جمال ملک نامکاف
 ہزار دیناری گشت کہ نشان اختیار را تمام بدست او داد چنانچہ واسور کہ رعایت خاطر او را هیچ وجہ از دست نہاد
 و اگر گفتہ اہل رعیت اصواب باشند انحراف نمودی دیگر کہ ان خود را پیش از آنکہ از حاکمیت موکلان و تار و پود بان

مستغنی شوند از هر مخانه بیرون آوردند با صلاح احوال ایشان پرداخت و خضر خان را سببه آنکه رشد در دریا بنیاس کند
 خبر داده و هیچگاه را ندیدند هیچ یک را از امرای اهل خرد و صاحب تجربه بروی نگماشت تا او را از عیش و مباحثه بستی مانع
 آیند اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود خضر خان را بنیاس امر بهجت پرورشکار رخصت داده گفت که هرگاه مرا صحت
 شود ترا طلب خواهم داشت خضر خان نظر کرده بود که هرگاه سلطان را صحت شود و پیاده زیارت مشایخ و بزرگان
 چون خبر صحت سلطان شنید پیش از آنکه حکم طلب شود تا دلی پیاده و پیابر به زیارت فرزات اقدام نمود ملک
 نائب که بهوای ملک در سر پیاده کرده در مقام برانداختن نسل سلطان بود و برض سائید که خضر خان بنجیالے فائد
 بی رخصت سلطان آمده سلطان را برین داشت که خضر خان را بقتل گویا فرستاد و بعد از مدتی مرض استقامت
 عارض حال سلطان شد و روز بروز زیاده می گشت درین اثنا ملک نائب را از دیوگود و الف خان را از گرات
 طلب نمود بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند بواسطه عدوانی که میان ملک نائب و الف خان بود ملک نائب
 سلطان را به سخنان بیهوده و مخرب فریفته بران داشت که الف خان را بقتل رسانند و خود نیز از پی وفات کرد
 و دی چند پسر و ناخیزش در زمانه بخندید که نوزاد بعضی گویند ملک نائب او را سموم ساخت و بعد از مدتی
 مدت سلطنت سلطان بشت سال و چند ماه بود و ذکر سلطنت سلطان شهاب الدین
 پسر خور سلطان علاء الدین قطبی روز دوم از وفات سلطان علاء الدین ملک نائب امر او اعیان
 ملک را حاضر ساخت و نوشته سلطان بمصمون آنکه سلطان شهاب الدین را و لیعهد خویش ساخته
 و خضر خان را مغرور کرده ظاهر کرد و او را بر تخت نشانده خود بنیابت سلطنت مشغول شد و زاول ملک
 بمبسل اجست میل کشیدن خضر خان و شادین خان برادر او بگویی فرستاد او را بمنصب باریکی و ده وادو
 آن کا فرخست قبول این امر نمود میل در چشم هر دو نو و نوه سلطان علاء الدین کشید و نادر خضر خان را
 ملک جهان گفتندی مقید ساخته از نقد و خسران زهره داشت گرفت و شاهزاده مبارک خان یعنی سلطان
 قطب الدین را در خانه محبوس ساخت و او را و میل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر بر خلافت آن دارد
 بود تو انست و توفیق نیافت و هر روز یک و ساعت سلطان شهاب الدین طفل را بر بالای بام هزارستون
 آوردی و بر تخت نشاندی و امر او را که در جواب سلاح داران را فرمودی که صفت زده پیش او می ایستاد
 و رسم خدمت بجای آوردند و چون بالشت کشید آن طفل را در اندرون حرم نزد مادر او فرستادی و خود بر
 خرگاه بی که بر بام هزارستون نصب کرده بودند درآمدی و با خواجه سرا که چند که محرم او بود نزد
 تاختن که از عالم نزد او قسم نمازست مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین
 با خاصان خود مشورت نمودی اتفاقاً جمعی از بایگان قدیم که محافظت هزارستون به عهد ایشان بود بعد از

سی و پنجر دراز و فات سلطان علاء الدین اتفاق نموده در شبی بعد از بارگشتن مردم از درگاه سلطانی و در میان قتل
شدن در خرگاه درآمد ملک نائب رابا خاصان او قتل رسانیدند اگر بکنی چشم منکی بدارد که هرگز نیارد که
انگ در باره نه پندارم ای دختران کشته جو که گندم ستانی بوقت درو و شاهزاده مبارک خان از زندان آواز
بجای ملک نائب به نیابت سلطان شهاب الدین بنشاندند مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین
چندگاه به پراخت و با مور ملک بهشتغال نموده پیرداخته امرا و ملوک را از خود ساخت و چون دو ماه بهرین برآمد بخت
سلطنت جلوس فرموده سلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت سلطان شهاب الدین را بلکه ازین
ما بجان قابل ملک را بواسطه زرع و عجبی که در ملک ایشان رسته بود متفرق ساخته بقیسات نواحی پراکنده ساخت
و کلاهی ایشانرا که خود پیر شده بودند قتل رسانیدند و بیاید سوختن را قش خسته را که زواری رسد در دل
در ایامی که خانان سلطان علاء الدین برنی افتاد و نسل او در با قتل نهادار شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود و
که انخوا چه میشود گفت چون علاء الدین خان و مان عم دولی نعمت خود بر انداخت با وزیر همان معالیم و در
نکارانیک مدبران به شمارست و بیادش عمل گیتی بگراست و ایام حکومت سه ماه و چند روز بود و در سلطنت
سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین غلی در سنه سبع و شصت و سیم به نیابت سلطان
قطب الدین بخت دلی جلوس یافت ملک دینار خسته یک را از قتل خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا
ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود ملک قریب را متغرب خود اختصاص داد
و اشتغال او سلطنت را در میان امرا و فرخ و حال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پرور را چه که پرورده ملک
شادی نائب خاص حاجب سلطان بود با خفا و خفی سرافراز ساخت و دختر خان خطاب داده و پسر و از طائفه
اندرون ملک خدمت و در ملک گجرات بسیاری باشند و از افراط محبتی که با او پیدا کرد تمامی چشم ملک شاد
حواله او نمود و از یک والیه و شیفته او بود منصب وزارت را به آنکه در و استعدا و وزارت احساس نماید
بعده او گردانید و بیت گرت مملکت باید آراسته و مدد کار اعظم بنو خواسته و پنخواهی که ضائع شود و در درگاه
بنای کار دیده و مفراسے کار و آسچنان عاشق و دیوانه او بود که یک خطی بی او نوشتا است بود القصد آفتاب که
بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود بعد از جلوس سلطان قطب الدین تنگین یافت خلق آرمی
و اطمینان پیداشت چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق و رحیم دل و محنت و زندان و خوف و
قتل گذرانده بود و زاول فرمان داد و از زندانیان را خلاص گرداند و جلا و طنان را از اطراف طلبیدند و تمام حرم
ششماره انعام داده و موجب امرا و ملوک را زیاده ساخته فرمود تا اخر اقص مردم صاحب احتیاج را که مدستی
سندرس گشته بود و معرض میرسانیده باشند و بروقی اراده و التماس ایشان جوابها صادر می شد و علما و صالحا

و از باب استحقاق را و ولیفه و او را فریاد شد و دویسمای مردم که در عهد سلطان بنجاصه در آمد بود باز منفر گشت
 و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین ممول شده بود بر هر رابر طرف ساخت و خلق
 از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسه دینار و درم پیدا شد و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین
 بلکه هر یک منتصم مصلحتی و جنتی بود و از میان برداشت اگر چه نظام در منبع شراب تا نگید منعم و اما فخر و تمرد و عصیان
 و عیش و عشرت که در زبان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز و خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
 در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود و غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی انداز و کار دیگر نبود
 و درین مدت فتنه کما عث ثقب و مشقت سلطان گرد آمدی که فخل در رفاهیت خلق باشد حادث شد
 و قبل ازین سلطان علاء الدین الف خاں را از گجرات طلبیده بود بعد از آن آنجا ماغی گری و فتنه حادث
 و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نام در مشد بگجرات رفته و فیروز شهادت رسید و آن حادثه قومی فتنه بود
 سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اهم مقامات دانسته عین الملک ملتانی را با لشکر استه نام زد کرد
 و او رفقه بآن مردم کایه فساد و فخل بود و دزدان کرده ایشان را شکست داده و نه وال و ساتر بلا و گجرات را به پیچید
 در ضبط آورد و زمین داران آن دیار را بطبع و متقاعد ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین و قهر ملک
 دینار را در جاله خود آورده و او را خطاب تلفر قانی داد و بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه بگجرات
 از حسن و خاشاک اهل نجی و فدا پاک ساخت که اثر می از ایشان را و دیوار نماد و از راجا و زمین داران اندیا
 از بسیار گرفته بخزان فرستاد چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگر را برپال دیو داد و اما درام دیو گرفته فتنه
 شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلاوس لشکر بجانب دیوگر کشید و غلام بچه شاهین نام که او را
 که او را و بلد گفتندی و فامک خطاب کرده بر سیاحت غیبت در دیلی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه
 و کمن شد چون بجد و دیوگر رسید برپال دیو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده بودند با معاومت نیاد
 متفرق گشتند سلطان در دیوگر و راجا قاست کرده جمعی از امرامنا مدار و خوانین کبار بتجانب برپال دیو
 فرستاد تا آنچه شرط تقاب بود و بجای آورد و برپال دیو را دستگیر کرده آوردند و حکم سلطان قطب الدین
 او را پوست کنده سر او بر دوازده دیو گیر و خیتند و سلطان را با اسلحه باز ماندگی چند گاه آنجا توقف افتاد
 در آن مدت مرستی نیز در تصرف آورده ولایت دیوگر ملک کللی که از بنندگان علای بود و خواهر فرموده
 مرستی را در جلاگیر امر تقسیم نمود و خسرو خان را چتر و دورباش داده معتبر گردانیده خود بجانب دیلی مراجعت کرد
 و در راه اکثر اوقات به شراب و عیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و سبخر سلطان
 قطب الدین و دوام شراب او ملک اسد الدین عم زاده سلطان علاء الدین را داعیه سر سر در افتاد

جمعی از سرشکان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتی ساگون بگذرد و در حرم رود و در آنوقت
 از سلاحداران و بابکان و سایر محافظان کسی نرزد و نخواهد بود و در حرم در آنیم و کار او را بکفایت رسانیم و انق
 بهائش که سلطان خواست از کانتی ساگون بگذرد یک از یاران ملک اسدالدین بخیرست سلطان حقیقت
 حال بعرض رسانید سلطان همانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسدالدین را گرفته بقتل رسانید و دست و نه نفر از
 پسران نصرخان که در دہلی بودند و درین مصلحت ایشانرا مدخلی نبود و بعضی در صغر سن بودند بحکم او بکشت
 رسانیدند و چون بجای سن رسید بنیادیکه پسر سلاحدار را بگذاشتند و تا در خضرخان و شادخان و ملک شهاب الدین
 پسران سلطان علاء الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشانرا بدہلی
 آورد سلطان قطب الدین بواسطه آنکه خضرخان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره الغریب و دو شیخ را مخلص
 میداشت و شیخ بدو دو ائمه الطرادات میکرد و زبان طبع آن بزرگ میکشاد و بیعت چون خدا خواهد که
 برده کس در دہلی میباش اندر طغیانیان بر دہ و رضا خواهد که پوشد عیب کس بد کم زند و عیب معیوبان نفس
 چون سلطان قطب الدین بدہلی رسید و گجرات و دیوگر و سایر مملکت را مسخر خو دید و امار و ملوک را فرمانبردار
 و مطیع و متقاد خود یافت و مدعی ملک نماند از روی کستی شراب و جوانی و دولت او را غروری در سر
 پیدا شد و در اجرای احکام و پرداخت امور کس مشورت نکردی و اصفای قول هیچ مخلص و نخواهد نمود
 و اگر کسی از روی دولت خواهی سخن بجای رای او بعرض رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام دادی
 او در از روی پیکس را مجال نماند که بر فر و اشارت نیز از متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کرم
 او همه باوصاف و همه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پرخو نهایی ناحق از کتاب منمو
 از جمله ظفر خان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه جرم از و صادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک
 شایهن را که وفا ملک خطاب کرده بود و سخن ارباب حدیث بقتل رسانید و کارهاییکه موجب زوال
 دولت و منافی بقا سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بر روی و لباس زنان خود را
 می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان بزرگوار و سحره را بر بالای کوهک پرستون می طلبید و میفرمود تا امر اسے
 کباب مثل عین الملک ملتان و ملک قرا بیگ که چهارده نعل داشت و مثال ایشانرا بطریق هنرل و مطایب
 امانت برسانند و حرکات زشت را بجای آوردند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و بر جامه های
 ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بنجد مت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمدن
 شد منزل ایشان منع کرد و بی ادبانه نام شیخ بروی امانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
 بود بتقریب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانے را بغصب شیخ نظام الدین از ملتان

طلب داشت و بعد از آنکه خضر خان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر و برادر خضر خان بود
 بامر او ملوک گجرات فرستاد و تمامی خشم خضر خان را بر او نمود چون بگجرات رسید بطائفه بر او انرا جمع کرده خواست که
 یعنی ورز و امرا می دیگر که همراه بودند او را گرفته مقید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستاد و سلطان قطب الدین
 بواسطه خاطر داشت خضر خان که برادر او بود او را در ساعت خلاص کرده و بنیایات خضر خان را مهتر ساخت این یعنی
 نیز سبب تو حش خاطر امرا و اعیان دولت شد و بعضی حسام الدین ملک و حید الدین قریشی را که بشجاعت و
 کار دانی معروف بود بگجرات فرستاد و او بگجرات را خراب و بریشان کرده حسام الدین بود بان مقام و التماس
 آورد و در وقت خبر رسید که ملک یک گوی حاکم دیوگر لوای مخالفت برافراخته با غی شده است سلطان جمعی از امرا
 نامدار را لشکر گران بدفع ملک یک گوی و نسکین آن فتنه نامزد کرد و در این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک گوی را
 با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدلی آوردند سلطان گوش و بینی ملک یک گوی را بریده
 همریان او را بپایستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بجهلومت دیوگر و ملک تاج الدین سپهر
 خواجه ملا الدین و برادر اشرف آفرین ساختگیل کرد و ملک و حید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
 داده تاج الملک خطاب کرد و خضر خان که بغیر او فرستاده بودند چون بانجا رسید رایان آنجا خزان و اسباب
 خود را گرفته بدر فرستاد و صد و چند فیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجه تفتی سوداگر را که مال او را داشت
 و با اعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید با و آنرا بخوابد رسید بگر خیمه بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بپاره را
 مستهلک ساخت و برسات را آنجا گذارند بواسطه ناباکی و بیباکی که در طینت داشت داعیه سر کشی نموده خوا
 که امرا که همراه او را بقتل رساند در ولایت معبر دم استقلال زند ملک تهر حاکم چندیری و ملک ملا معان ملک
 بعبده که عبده امرا نامزد معبر بودند برادره خضر خان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دلی گشتن خضر خان از
 تهدید امرا ترسید بایلغا متوجه دلی شد و امرای مذکور او را بر بالکی نشانند به تعجیل تمام در بنیت و از دیوگر بگریز
 فرستادند امرا را تصور این بود که بواسطه این دولت خواهی مورد مرحم سلطانی شوند چون خضر خان بملازمست
 رسید و خلوت بدیش را قسام شکایت از امرا در میان آورد و گفت مرا یعنی وقتیه متمم ساخته میخواستند
 بکشتن ما چون خضر خان خواسته بود بطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافت سلطان که عاشق و دیوانه او
 بود در رویهای او را راست پنداشت تا امرا را بچیده بعد از آنکه امرا بدلی آمدند بخرید از اندیشهای فاسد
 خضر خان بخند مست سلطان عرض کردند و بر طبق آن گویان گذارند فتنه فاکه نکرد سلطان طریق مکار و پیش
 گرفته اعراض کرد و ملک تهر و فرمود که بگوشش گذارند و حکومت چندیری از او تفریر کرده بر سر او اند ملک تبلیغه بعد
 را فرمود تا بر دهن او زدن و با گوی و خیر داده متین ساختند و گویان را نیز سیاستها فرمود و امرای دیگر چون آن بکار

از سلطان دیدند صدم گشت به چندان که خود را خروغان مشاهده کردند غاضق نموده دم نمی زدند و از روی
 بجا که خود را در پناه خروغان می انداختند سبب چو بدگوهر از قوی کرد دست جهان بین که چون جوهرش
 را شکست به سر بر بزرگان خجوران سپرد به بین تا سر انجام کیفر چه بود به سلطان از غلبه شوق و کثرت شهوت
 که خروغان داشت آنچنان مست و مدحوش گردانیده بود که هیچ بعد را و پی نبرد و متنبه نمی گشت سبب نقصا
 چون از گردن فرو داشت پر به هم زبیرگان گور گشته و کرد کسی را که با سفر جو شیده نیست به پرو چنبرین کار پوشیده
 نیست به چون خروغان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید و دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
 بد گوئی او نزد سلطان نماید که کرد و عقد حکم بسته نرم ملوکانه در دست و روزی در خلوت بهن رسانید که چون
 سلطان از روی بنده نوازی مراجعت استیخار لایات سر لشکر کرده میفرستد امر اینکه همراه من می باشد جمعبیت
 و لشکر و قوم و قبیل ایشان از من بیشتر است بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفه را با تو قوم قبیله
 من در کجرات بسیار اندا که فرمان شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استعلا و باشم سلطان التماس او را
 مبذول داشته خصمت طلب آن طائفه را از نانی داشت خروغان در اندک مدت خلقی که شایسته طائفه بر او
 جمع ساخته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و در پی داعیه خود بجای گشت به باد الدین دیر که از مردودان و مطرودان
 سلطان بود و بار خود ساخت و منفان دیگر که زمانه سپهر قزوین و خوار و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود و خلق گردانید
 و منتظر دست می بود و درین اثنا سلطان بجانب میر سارده لشکار بر اند خروغان و برادران خوانش که سلطان
 در لشکار بکشته سپهر قزوین و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در لشکار کشیم احتمال آن دار
 که لشکار او قصد یکنوازی را بکشد انب آنست که چون سلطان در بالای هنر استون باشد و با جماعه وقت
 خلوت میسر است ناگاه و ناآهنگ و در آنکشم و امر از آنرا طلبیده گردانگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر از ایشان را
 نیز بکشیم چون از لشکار مراجعت نمود و باز بریم خود و لشرب و عیش مشغول شد بتبیت بجزم دلی زبان طرف
 باز گشت که سوسی نرم گاه آمد از کوه و دشت به ولی غافل از کینه زدن کار که نخواهد شد آن چون سر انجام کار
 و خروغان در حصول مراتب گرم تر شده شی و خلوت بعضی رسانید که چون به وقت در خدمت می بایم
 و شبها در تنیخانه میگذرانم بعضی از اقربتان من که با سیدم احم سلطان از کجرات آمده اند بداخته ملاقات من
 می آیند و در انان دو تنه ازینکند از آنکه فرمان باشند این بهاعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای در را
 دو تنه را حواله خروغان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتمادی نکریمت در مبنی اهتمام و دو تنه در عهد است
 خروغان کلید را با انتقال بر خود مبارک دانست که گوی بشارت میافتد و خود را کامیاب دیدند سبب
 چو غیر و در آنچنان حال را به دلیل ظفر و دیان خال را به از آن خال فرخ دل خرمی و چو کوه و قوی پادشاه است

القصه چون درگاه سلطان بمصرف برادران درآمد بخواجست بیداک توپ توپ و فوج فوج بایران
 و اسلحه شباروز در تیغانه خرمخان جمع میشدند و وقت میطلبیدند رفته رفته آهنگی بر تمام مردم ظاهر شد که خرمخان
 در چه کار است اما از فرط محبتی که سلطان ربا و بودیقین داشتند که اگر بعضی سلطان رسانند سلطان ایشانرا
 گرفته با خود ببرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس دم نمیخواست زود روزی قاسم
 ضیاء الدین مخا طرب بقاضی خان که بود روز علم عمل انصاف تمام داشت و در خطا و استناد سلطان بود از سر جان خود
 بر ناست و خیریت بلاد و عباد و کار خود مقدم داشته بعضی رسانیدند که شام آخر در بنهون توپا و بد نظر بارو
 دشمن بنهون توپا و بنه جهان داور آفرینش پناه چندین توپا و اجناس گشتند و ما که پرورده نعمت سلطان و پدر او تیم
 در فاهیت خلق را در وجود سلطان می شناسم اگر در گفتن کلمه حق تقصیر کنیم و ملائمه نایم بنفس خود و خلایق و بر حق سلطان
 اینست که کرده باشم و اراده فاسد و خیال خام خرمخان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران
 خانه خرمخان اعلام کرد و گفت که سلطان از انقضای این امر و اجابت چه اگر راست است پس سلطانرا خط خود نمودن لازم
 و اگر دروغ باشد اعتماد بر خرمخان و برادران او بیشتر شود و هر چند قاضی ازین عالم سخنان گفت فائده نکرد و سودمند
 نیامد ملک جواب درشت و انفاطنا ملائم بقاضی گفت و ما قبت و دید آنچه دیدی و زبند بزرگان بناید گشت
 سخن را ورق در نشاید نوشت چه که چون از سوده شود روزگار به بیا و آید پند آموزگار به بعد از ما می که خرمخان
 بخیر است سلطان رسید آنچه از قاضی شنیده بود و نزد او اندک رساخت خرمخان خدا را کار بکفایت خود را در گریه آورده
 گفت از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حصار در کامیشود و در خون من کوشند
 امروز و فردا است که ایشان تهمتی غلط بر من راست کرده و محقول خداوند عالم ساخته و مرا بکشتن داده اند و این واسطه
 ناز را بگریست که من خود را از ضرر کشتگان می شمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد و سلطان بی اختیار او را
 در بغل گرفت و کهر هانموده بوسه چند بلب و رخساره او زده گفت اگر تمام اهل عالم یکجا شوند و در حق تو بدگویند من
 گوش بسخن نخواهم کرد که مرا هوای تو از عالم سفتنه گردانیده هست و بیتی مرا عالم بکار نمی آید بهیست سر سودای تو هرگز
 زهر نماند و چه پرو داین سر سودای تو از سر نروید چون پاره از شب گذشت و امرانیکه نوبت جوکی ایشان
 نبود برگشتند و قاضی ضیاء الدین که بهر وقت محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزارستون فرو آمد و انقضای احوال
 در واز با و شبانان میبود و خدمت سلطان غیر خرمخان کسی نماند جمعی از برادران خرمخان در بغل پنهان داشته
 در هزارستون درآمدند و بهر حال عم خرمخان بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیهوده پانرا
 بدست خود میداد قاضی را غفلت اجل در روبرو بود و در بنوقت جا برانام که اراده بقتل قاضی نموده بود از پهلوی او
 بضرر خرمخان را با لاک ساخت قاضی فریاد برآورد و این مقدار بزرگان را ندک که عذر معلوم شد و عذر بوز مردم و بر سخت

چون خلعت بپوش سلطان رسید گفت که چه خوش است خسرو خان از پیش سلطان بدر رفته مرا جنت نمود
و گفت اسپان طویل و آشفته بهم جنگ کرده اند و ریخال باهر که خال خسرو خان بود با جمعی متوجه قصر از ستون
شده ابراهیم واسحق را که محافظت در قصر عبیده ایشان بود قتل آورده رسیدند سلطان حقیقت حال مطلع شد
بر خاسته بجایاب حرم و دید خسرو خان از عقب رسیده موسی سلطان را گرفته سلطان با و در تلاش آمده او را در زیر
خود گرفته بر سینه انداخت و برین محل باهر را رسیده بدشته خوزیر پهلوی سلطان را شکافته بر زمین افکند و سران مظلوم
را از تن جدا کرده از راه نهر از ستون زیر انداختند و ننگان عذار چون پیل هست به بران پلتن برکشادند
دست به زدندش یکی رخ پهلو گذارد که خون بر زمین گشت چون لاله زار به چون خلعت سر سلطان را دیدند هر کس
بگوشه رفت و غوغا تسکین یافت هیچکس از حصار دربار سلطان در انشب بقتل رسیدند چون برادران از کار سلطان پرده
نبرد بول و جاهر با چندی از صفوان دیگر متوجه حرم سلطان شده شاهزاده فرید خان و سنگو خان را که بران
سلطان علاء الدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده کردن زدند و سر یواز حرم سلطان بر آورده دست
بتایاج دراز کردند و آنچه یافتند گرفتند سمیت شد آن تخت شاهی و آن دست گاه به زمانه بر بوش
چو بجایده گاه به بعد از زمانیکه کشتن شاهزاده قاضی شد ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قرشی
و ملک فقیر الدین چون که سلطان محمد قلی شاه عبارت از دست و پسران قره بیگ امرا را که انشب طلبد
بود بر بام نهر از ستون نگاه داشتند و تا صبح از طاقه بر او و دیگر موانقان خسرو خان خلق کثیر در گرداو جمع شدند چون
روزشد اکابر و علمای شهر را یکجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت جلوس نموده بساطان ناصر الدین خطاب
گشت و چندی از امرای نامدار که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحیله و تدبیر بدست آورده بقتل رسانید
و خانان قاضی ضیاء الدین مقتول را بر بند بول داد و در آن قاضی گر خیمه بجات یافت و سلطان حسام الدین را بر
خود را بجانان و رند بول را رای رایان و پسر قره قمار اعظم الملک خطاب داد و از امر سلطان قطب الدین عین الملک
ملتانی حامل خان خطاب کرد ملک تاج الملک و وحید الدین قرشی را دیوان وزارت داده اشتغال ملک را به پسران
مقرر داشت و جاهر با قاتل سلطان قطب الدین را در در و جواهر گرفته با انواع عنایات سر بلند گردانید و حرهای
سلطان قطب الدین را در میان برادران تقسیم نموده زن سلطان را بطاع خود در آورد و مضمحل جماعتی را بر و چون
در و ده چو میدر بر و دریدن چه بود به نام نهانی ترا دوست کیست به کبر آشکارت باید که کیست به چون
اکثر برادران هند و بودیشار مسلمانان منزله نموده رسوم هند و آن رونق در و داج تمام پیدا کرد و بیت پرستی و کثرت
ساجد شایع شد و خسرو خان بواسطه نالافت و لمانداری بر پیرمانند و اکثر خزانان را و زار و ایشا خرج کرد چون شاهر
ملک که از راهی که کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیله دار بود و حکومت دیبال پور داشت ملک فخر الدین

چونکہ ظنت صدق غازی ملک شجاعت و جود و سخا آراستہ در سلک امر منتظم بود و خسرو خان بدست آوردن این
 کس را اہم مقام و انتہ در فکر کار ایشان شد بنا بر این ملک فخر الدین جوہار کو منصب اخیر کی اختیار داد و در
 قتلے او شد و حسن طلب غازی ملک سینہ و غازی ملک را کہ مرد دلیر صاحب حقیقت خدائرس بود و غیرت و کار کش
 و در مقام انتقام خون ولی نعمت زاد با کرمیت بر میان جان بست و با امرای اطراف و نواحی ناجہ و پیغام
 بر آئین سال آن کا فرغمت سعی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخر الدین جوہار دیشی از دہلی ملکہ دیالپور
 گرفتہ یلغار نمود و خسرو خان کہ از خواب غفلت بیدار شد از دہلی زوال دولت اند و ہنہا گشت و سپر و قہار
 کہ عارض ہما لک بود با دیگر امرای نامی بتعاقب ملک فخر الدین جوہار فرستاد و آنجا حمت ناقصہ سرستی تعاقب
 کردہ برگشتہ و غازی ملک قبل ازین چند روز در قلعہ سرستی دہلیست سوار گذار شد و بدو حکم ساختہ و اندیشہ این و نمودہ
 بود ملک فخر الدین جوہار چند روز از سواران را ہمراہ گرفتہ بدیالپور رسید پیران آمدن ملک فخر الدین خوشحالی کردہ طبل
 شادی زد و دو کار انتقام را حکم بہ بہ ترتیب لشکر شغول شدہ ہمت بہ ترتیب ال بر او ان گماشت خسرو خان برادر
 خود را کہ خان خانان نامیدہ بود و دو برابش را و ندیوسف صوفی را و صوفیخان خطاب کردہ با اکثر مردم اعتمادی فدا
 خود بہر غازی ملک نامزد فرمود و در خیال ملک بہرام کہ حکم اوچہ بود بہ ترتیب انتقام کا فرغمتان بال لشکر آراستہ
 غازی ملک پیوست چون لشکر خسرو خان قریب رسید غازی ملک نیز استقبال اٹھانکندہ مخدول نمودہ بعد از محارہ
 و مقابلہ بفتح و فیروزی اختصاص یافت برادر خسرو خان ویوست خان نیجانیہ تنگ پامی بیرون بودہ بدہلی
 رفتند و تمام شتم و اسباب سلطنت بدست غازی ملک ازین دفعہ افتاد و امیدوار گشتہ ترتیب افواج نمودہ ہمت
 دفع و دفع آن برگشتہ روزگار متوجہ دہلی شد آن کا فرغمت نیز در دہلی ل و کثرت رجال باقصی الغایت کوشش
 از شہر برآمدہ در محارہ قریب حوض علای لشکر کاہ ساختہ لشکر ایزد و نیم سالہ از آئیندہ مواجب داد و درینوقت
 عین الملک ملتانے کہ از اعظم امرائے او بود و در آن زمان بجا نب اجین و در ہارفت و این سبب زیو نے
 و شکستے خسرو خان شدہ اورا اسریمہ ساخت در نواحی مذینہ طائفہ حلال خوردن و نہرقہ حرام خوردن مقابلہ دست
 داد حق بر باطل غالب آمدہ شکست بر خسرو خان افتاد ملک تلیو ناگوری و سپر قہ قار کشا ایشان خطاب داشت
 و از ارکان دولت بید دولت بود و بقتل سیدند خسرو خان کمال تہور و مردانگے بکار داشت تا آخر روز جنگ
 کردہ بہتر کجیت بغیر و علم و شہادت غازی ملک افتاد و خسرو خان از غایت و ہمت و سراسیمگی و تنہائے از
 مذینہ برگشتہ در خطیرہ ملک شادی کہ صاحب اول بود در آمدہ پنهان شد روز دیگر اورا گرفتہ بخندست غازی ملک
 آوردہ بقتل رسانید و زمانہ زبان حال اینغی را خسرو خان کا فر قہر تیر میکرد و درختی کہ پروردی آمد یار بہ بدید
 ہم اکنون برش در کنار بہ گرس بار خارست خود کشتہ و دگر بر نیانست خود رستہ بہ اکابر و اصا غر شہر

باستقبال غازی ملک بشتافه تهنیت رسانیده میار کباوی فتح نمود و در روز دیگر غازی ملک از دینیه سوار شده
در کوشک پسر پیروز آمد و با امر او ارکان دولت اکابر و وزیران نشست و تقدیم سلطان قطب الدین
پسران او داشت که میار کرد و تا سقا خور و بعد از آن با وزیرین در آن جمع گفت که من پیروده سلطان علاء الدین
قطب الدین ام و از جهت ادا می شکر نعمت ایشان شش هزاره انتقام کشیده ام نه جهت طمع ملک و جاه و کثرت
شماره دین جمع حاضر اید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید ما او را بر تخت نشانیم و ما همه در پیش او کمر
خدمت ببندیم و اگر کسی نمانده بر کمر لاق تخت و شایسته بادشاهی میدانند نیز لطاعت نمایم بزرگاسی که
در آن مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و تهنیت که شاد و برابری خوش نشست و خود را سپرد
اهل هند را خسته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرد و اکنون که لشکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
ایشان گرفتی این حقیقت است و دیگر که بر خواص عوام ثابت کردی لاق و قابل اولو الامری غیر از تو دیگر کسی
نیست این بگفتند و دوست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشاند سلطان غیاث الدین تغلق شاه خطاب کرد
و جمعیت خاص عام منعقد شد در مخالفت شکن شاه فیروز تخت و بغیر ورنه بر آید تخت و بغیر ورنه
دولت کامکار به نشاط و نو انگشت در روزگار به ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه با آفاق
امر و اعیان وقت در سنه شصین و سبعه در کوشک بنبر تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف
در واد فتنه میباریده باز در خواب رفت و کار جهان داری را رونق تازه پدید آمد و یک هفته مصالح جهان بینی را
چنان سرانجام نمود که دیگر از ارباب عالمی نشد برومند باد و پایون درخت و در سایه او توان بر تخت
که از میوه آرایش خوان و دهنه دیگر از سایه آسایش جان و دهنه از بقیه احوال میال و نسل سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود و فقرا و احوال محمود و بوظیفه او در خوشدل ساخته جمیع را که در عقد زنی
سلطان قطب الدین با خروشان بود و سیاست فرموده بسیار ساند و امرای ملوک سلطان قطب الدین
نواز شده کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاع ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و
خواج غیاث و ملک نور را چندین و خواج حبیب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بخواست و بمواجب انجام
سرفراز گردانیده خصصت شصتن مجلس از انانی فرموده از قوانین خود ایلادین سابق گردید باستقامت ملک انتظام
احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسید و متابع آن نمودی و آرامی باعث آزار و محنت خلایق باشد آخر آنکه
و ازیر که اندک خلاص می کردی و او را در جلال رسانید و از هر که خدمت شایسته بطلبی نمودی و بجام خسروانه امتیاز بخشید
و در معالای جهان را راعی را که از فرمودی و از افرات و قریط اجتناب نمودی سلطان محمد که از آثار
فرمود دولت از انصاف او ظاهر بود و الوت خان خطاب کرده خبر داده پسند گردانید و شاهزادگان دیگر یکبار

بهرام خان و دوم را طغر خان و سیدوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود و بهرام امیر را که برادر خوانده
او بود و لشکر خان خطاب و اقطاع ملتان تمام بلاد سندباد و قفلیض فرمود و ملک اسد الدین برادر را و دودخدا
باریک و ملک بهار الدین خواهرزاده را عارض ممالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرز داشت و ملک
شادی را که برادر زاده دانا و دودو کار فرمای دیوان وزارت بهمداده اگر داند و پسر خوانده خود را تا آغا خان
خطاب داده اقطاع طغر آبا و عنایت فرمود و ملک برهان الدین بابر قلیخان را در وزارت دودو و قفلیض
را صدر جهانی داد و قفلیض شهر دلی قفلیض امیر الدین حواله رفت و منابت عرض ممالک گجرات را به ملک
تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دگر نیز فرخواست و بهر کس تقسیم نمود تا اشتقاق کاری در شخصی اقتباس نکردی
آن کار حواله نمود و مردم قابل را تسلیم نگذاشتی و در تعیین خراج ممالک توسط امرای داشته است و این
ساتلان نکردی کسی از جا گیر خود زیاده از آنچه با و مقرش بدینسان تعدی متصرف شدی متعرض گشته
و استمراد نمودی و اگر کسی مبلغی بنام چشم مجری گرفتی و آنقدر چشم رسیدی معاتب شدی و حکم باز گشت آن
فرمودی و وزیر را که خسرو خان در حالت انظار بر مردم اشیار کرده بود باز یافت نموده داخل خزانه
و هر کردار ادای این قسم زراجهال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بجهت
طلب داشته بهر کسی بقدر استعداد و اشتقاق با انعام سرفراز ساختی و بهر گاه فتح نامه از جای رسیدی یا اگر
یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی و یا در خانه او پسر شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و اُمرا را با ناز و حال
انعام دادی و از گوشه نشینان بهر گشتی و تفقد احوال نمودی و بهر کس از اهل ممالک خود بر ایشان و بهر
حال شنیدی بتدارک آن پرداختی و بهر کس چنان فرخی شاه را گشت جنت پیچو گمانا رخندید چون کل کلفت
در گنج بکشا و بهر گنج خواه چه تو نگرش را گنج و گوهر سپاه و اولاد و اتباع و اخوان و ارکان دولت خود را
در گنج بکشا و بهر گنج خواه چه تو نگرش را گنج و گوهر سپاه و اولاد و اتباع و اخوان و ارکان دولت خود را
در همراه طلبیده نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلاقی آن فرمودی و در حلیه
سوار و دواع اسب قیمتی آن و استخوان درنگا داشتی چشم مطابق روش سلطان علاء الدین کار کرده
و آنچه از خسرو خان چشم رسید بود و یکساله در مواجب ایشان وضع نمود و باقی را در دفتر فاضلات بنام ایشان
نوشته در سنوات مستقبله بتدریج در مواجب ایشان حساب نمودندی و بطول یافت و او در اوقات
که سلطان قطب الدین از روی غفلت میبویق داده بود و از سیاه حق مستحق رسانید و از برکت عدل
انصاف سلطان قلی شاه در میان عالمیان سویت پدید آمد و نام تمدد و فی بر افتاد و ابواب درآمد بخول را
آنچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او بخول را از روی آمدن هندوستان بجا نرسید و بهر کس
عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تعلق آباد و دیگر بناها قسود و نمیکند است پس ندیده اعتقاد بود و او

ذوالالمحجه بقید تمام داشت بیشتر اوقات او صیрт عبادات شدی و بقیام شب و ناطیت نقل منتقل شد
 و دیگر در مسکرات کشتی و در مرغ شراب مبالغه فرمودی و از بسکه که کباب ابل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع
 خود در حالت مالکی منمود و اخراج نور زید در سینه اید و عشرين و سبعه سلطان محمد را که خطاب الفخانی
 داشت با بعضی اصحاب قدیم خود و صاحبان امرای نادر از خروار کل فیه بود الفخانی با لشکر ابنود و کسان حکمت
 شکوه بجانب ارنگل حضرت فرمود چون بدیوگر رسید امر را که در دیوگر بود و ندیده که گشته کوچ متواتر در ولایت
 تلنگ در آمد و آن ولایت را نهب و تالاج کرد و رای اندر دیوگر و دیگر رایان نواحی در حصار از کل شخص شد
 البت خان حصار از کل زعفرگر و در میان گرفته لاسختن سر کوب و نقب اشتغال نمود هر روز از طریق خلایق
 کشید میشد از خروج لشکران الفخانی علیه بنود و وزیر یک رسانند که حصار فتح شود و رای اندر دیوگر
 سلطان محمد رسولان فرستاده مال و بیل و جواهر نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده بیشتر
 بدستوریک سلطان علاء الدین میسر و میفرستاده باشد الفخانی بصلح راضی شد و در گرفتن حصار بیشتر
 اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب التوقع ساخت چون قرار داد چنین بود که در رفته دوم تیر از دلی قاصدان
 واک جوی میر رسیدند و خبر سلاستی می آوردند اتفاقاً یک ماه شد که خبر رسید دیو اسطمانی راه واکجوی که
 بر جانمانده بود و بهی رشاء و شیخزاده و شقی که مایه تفتنه و فساد بودند و نزد الفخانی تقریب داشتند و او را دروغ
 در انداختند که سلطان غیاث الدین آخلاقشاه در دلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد
 از خبر ریشاشه تمام بحال اهل لشکر راه یافت در حال عبور شاعر و شیخزاده و شقی با ملک ترمو ملک تلگین ملک
 ملا افغان و ملک کافور و وار خلوت کردند و با ایشان گفتند که الفخانی شازادگان را که بر بلوک سلطان
 علاء الدین و شراب ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس یکدیگر و دیگر و گردن زند ایشان را از استماع
 این سخن مضطرب شدند و هر اسی عظیم در لشکر افتاد و هر کس سر خود گرفته رو برگزیدند و الفخانی نیز سر بر سر
 بعد و بی چنان خاصان خود راه و دیوگر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر غارت کردند و کس بی
 از لشکر میان الفخانی از قتل آوردند و در انتباه احوال واک جوی با صطلاح آن مردم الاغ می گفتند از دلی
 رسیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین آخلاقشاه بصحت و سلامت بر سر دلی تلگین است الفخانی
 سلامت در دیوگر رسید و لشکر متفرق شد و خود را جمع ساخت و آن هر چهار امر را که با اتفاق از لشکر
 بیرون آمده بودند از یکدیگر جدا افتاد و در حتم و خدمت از ایشان بکشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست
 زمینداران افتاد و ملک ترمو چاند کس در میان زمینداران رفته آنجا در گذشت و ملک تلگین حاکم او را
 حاکم میزد و آن کشته دیو است و او را نزد الفخانی فرستادند و ملک ملا افغان و عبید شاعر و مفتنان

زندہ گرفته بخجست اور دیوگیر فرستادند الفخان ایشانرا در دہلی بخجست پذیرفتاد و اولاد و اتباع ایشان را
 نیز در دہلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری بازار عام داده عبید شاعر و ارباب فقہ را زندہ برد
 فرمود و اولاد و اتباع ایشانرا زیر پای پیل انداخت الفخان نیز بخجست بدرآمدہ ہزار شات خوشدل گشت بعد از
 چہار ماہ باز سلطان غیاث الدین الفخانرا باستعداد تمام و لشکرهای گران نامزد و انکل گردانید انیمرتیہ
 الفخان ہولایت تلنگ در آمد حصار پدرا گرفتہ ضابطہ پدرا بدست آورد و از انجا بارنکل رفت انکل را
 محاصرہ نمودہ و راندک مدت ہر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کردہ رایان آنولایت را با اولاد و اتباع گرفت
 و پیلان و اسباب و خزان ایشان بدست آوردہ فتحنامہ بدہلی فرستاد و در دہلی و سری و خلق آباد
 آن فتحنامہ را بر منبر خواندند و قہا بستند و شادیہا کردند رای لدر دیو را با پیلان و خزان بدست ملک بیدار
 کہ قدرخان خطاب داشت و خواجہ حاجی نائب عرض ممالک بخجست سلطان تغلقشاہ فرستادہ انکل را
 سلطانپور نام نہاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آوردہ علمداران ولایت نصب فرمود یکالہ خراج
 گرفتہ برسم سیر از انجا بجا بکر رفت و چیل و بنجر پیل گرفتہ فیلانرا بخجست سلطان فرستاد بعد از انکہ انکل و
 نوہمی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از ہر طرف کامیاب گشت بعضی از دولتماندان از ستم و تعدی
 و بدسلوکی حکام بنگاہ بعض رسانیدہ سلطانرا بر غنیمت آوردہ الفخانرا از انکل طلبیدہ بنیاب غنیمت
 در دہلی گذاشتہ خود بجا کر منصورہ و استعداد تمام بجانب لکنوتی نہضت فرمود چون آوازہ شجاعت جلالت
 سلطان تغلقشاہ اطراف و جوانب را فرو گرفتہ بود و بجز دانکہ سایہ اجلال بنواحی سرب انداخت سلطان
 ناصر الدین ضابطہ لکنوتی و دیگر رایان و زمینداران کہ در ان دیار تسلط داشتند استقبال نمودہ بملازمت
 شتافتند سلطان تا مار خانرا کہ پسر خواندہ او بود و حکومت طغر آباد داشت بالشکر گران پیش روان کرد
 اورفتہ تمام آذینار را ضبط نمود سلطان بہادر شاہ والی سنار کام را کہ دم استقلال بنیر و بنجر در کرون کردہ
 بخجست آورد و ہمہ فیلان آذینار را کہ بدست آوردہ بود فیلانہ سلطانے رسانید و غنیمت بسیار در نہضت
 بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاہ سلطان ناصر الدین ضابطہ لکنوتی را کہ انقیاد و بیعت نمودہ
 چتر و دو باش ارزانی داشتہ باز بلکنوتی فرستاد و سنار کام در حیر ضبط درآمد و فتحنامہ لکنوتی در دہلی خواندند
 و قہا بستند و شادیہا کردند سلطان مظفر و منصور بجانب دہلی مراجعت نمود و خود از لشکر جدا شدہ دو منزل
 یکی ساختہ بطریق ایلمار متوجہ گردید چون الفخان شنید کہ پدرا ایلمار می آید فرمود تا قریب با فغان پور کہ سہ کردہ
 تغلق آبادست در سہ روز قصری بنا نمودند کہ چون سلطان برس آنجا منزل فرمودہ شب بگذراند و مردمش
 استقبال نمودہ انجا ادراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سہ یا کو کتبہ بادشاہی و طغتنہ سلطنت

بشهر در آید چون سلطان بالفکر رسید در تغلق آباد شاد و بهار گرد و نذر و قبا بستند انغان بالوک و امرا و اکابر شهر متعجب
 بر آمد شرف ملازمت دریافت سلطان تغلق شاه بیجاقت که با استقبال آمده بودند در آن قصر نشست و مانند
 خاص کشیدند چون طعام برداشتن و مردم دانستند که سلطان بصرعت سوار خواهد شد دستها نشسته
 بر آمدند سلطان بتقریب دست نشستن آنجا آمد در اثنا رخسار محقق خانه افتاد و سلطان در آن بجا رحمت
 حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی توابع مذکور است که چون قصر نو ساخته و تازنه
 بود و فیلائی که سلطان از جنگاله همراه آورده بود بر گرد قصر و ایندند زمین گرد قصر و سقف فروخت برضائر
 ارباب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که هیچ ضروری نبود پوی آن می آید که الک خان قصد
 پدر نموده باشد نظام اینست که صاحب تانچ فیروز شاهی چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان
 فیروز را نسبت بسطان محمد اعتقاد و مفرط بود و از ملاحظه او نموده و این فقه ایمنی را مکرر از ثقات شنیده و موسر
 که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا برخیزد بود و شیخ پیغام نمود که چون من بدلی بر من شیخ از شهر
 پدر و دو شیخ گفت هنوز دلی و درست و این لفظ در میان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تغلق شیخ ارادت
 و نهایت اعتقاد داشت و العلم عند الله در همین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنا
 جسمانی به عالم روحانی انتقال کردند و ذکر سلطان محمد تغلق شاه خلف صدق و ولعبد
 سلطان غیاث الدین تغلق بود اریس فوت پدر بر سر سلطنت تکی نمود و چهل روزها با نجا بواسطه صلاح کار
 مملکت و ترتیب امور جهانیا نه و اختیار ریاست توفیق نمود بعد از آن در دولت خانه قدیم بر سیم و دو
 بخت سلاطین مملکت جلوس نموده بسطان محمد شاه مغا طب گشت و در شهر کوس شادی کردند و قبا
 بستند و بازار و کوچه آراستند و در وقت درآمدن شهر نقد و تنگمای زر و نقره که بر جهر سلطان محمد تار شد
 در هیچ عصر نشده بودند سلطان محمد از عجایب مخلوقات و جامع اضداد و بوگاه خواستی که سکنه دارا قالم
 سبدر اسفخر سازد و گاه همت بر آن گذاشتی که جن و انس از دائره اطاعت او بیرون نباشد و گاه
 تمنای آن کردی که سلطنت را بانبوت جمع ساخته احکام شرع و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد و در اداسه
 صوم و صلوة و قیام و نوافل و سجنات و اشتغال بوظائف و ادراک مال قیید داشتی و در اجتناب او مناسک
 و مسکرات و سایر آنچه اسم جمعیت بر آن اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی و در ترقی ریاست و بخت و خون
 با حق و تشدید و تعذیب بند با خدا بمرتب بود که جهان از خلق خدا خالی گردانید و سخاوت طبعی بهندی داشت که گنگا
 بنیل و انبار خزان را در ظرفه الین خالی کردی و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا در نظر همت او یکسان نمودی چون ن
 بهادر سار کافی را ملک او داده و خصمت کرد و پنجره نقد در خزانه بود و یکبار در انعام او داد ملک غریبن را

بر سنال صد لکه تنگه دادی و قاضی غفرین نیز انقدر داد و در حواله یکس لکجه و ملک بجز هندستان ایستاد ملک
 و ملک عماد الدین ایستاد ملک تنگه و سید عضد ایل لک تنگه و علی بن القیاس ننام او از لکها کمر بندوی و از
 مراد ازین تنگه تنگه نقره است که باده ارسیم داشت و هشت تنگه سیاه برابر است و از افاضل و اهل شهر که بکجا
 او بروج کردی با انواع رعایت و اقسام انعام و ایش قاضی و از خراسان و عراق و ماوراءالنهر و سائر اطراف عالم
 هر که التجار بکجا و او بودی انقدر انعام و احسان قاضی که تا آخر عمر او دل از احتیاج امین بودی و در آخر اختراع
 ضوابط و جویاندری و احصایت رای شل خود داشتی و انچنان فرست درست و حدس نیز داشت که در دنیا
 نظیر محاسن و زرائع محض حکم فرمودی پیش از آنکه سخن تمام کند زمانی الضمیر او آگاه گشتی و در رسالت کلام
 و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب الشبلی بود و در نظم و ترنما سبقت تمام داشت
 و در علم تاریخ ماهر بود و معلوم حکمت و متقولات غیب نمودی و سعدی و عبید شاعر مولانا عالم الدین که از علمای
 فلسفه بودند و بطاشر شریعت کاری نمیداشتند صحبت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و مهارت
 عقل ایشان در خاطر او تنگ گشته بود که حق منحصر در عقلیات است و از تعلیقات آنچه موافق عقلا بود قبول نمود
 و تعلیقات حرف را قبول نداشتی تا با نیاجال خلیفه عباسی را انچنان مطیع و معتقد بود که بی اجازت او شروع
 در کارهای جهان بانی حرام داشتی و در تنظیم و توفیر رسولان ایشان کمال مبالغه آوری و در جلوه الملی
 پیاده رفتی و در تزیین بلاد و ضبط غلک انقدر کوشش داشت که تجارات و مایه و دیوگیر و تلنگ و کنبه و دیو
 سمندر و معر و ترب و لکنوتی و ستکام و سنار کام و راندک مدت انچنان مضبوط گشت که خراج و محلات حج و حج
 اکوالات مانند قضایات میان دو اب بدلی میرسد استقامت ولایت و اعمال سجده رسیده بود که
 هیچ یک از مقدمات یا استمرار آن نواحی را قدرت آن بود که یکدم از مال دیوان بطریق انضایات و نگاه
 دارند و جمیع رایان و زمینداران ممالک که خدمت پسته دائم بدگاه او حاضر میبودند و انقدر احوال را طرف
 ممالک آیدن گرفت که با وجود افراتیدل و کثرت عطای پای سلطان محمد در خزانه کی ظاهر میشد
 جهان دار آن گنج و گوهر بیهوده بی سیم و زر و دوا و با هر کس بیستندگان در خویش را به همان محشم رای
 در ویش را به یک ره در آن گنج گوهر نیافت و بداد و دوشل انتر خویش نیافت و از آب که سلیقه فخر
 داشت بخواست احکام مجده که اختراع او باشد اصدات نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که باندیشهای
 ضلیع ضعیف کرده بودند مسوح گردانید و روز حکم خاص ضوابط جدید اختراع میکرد و فرمانهای نام اعمال ولایت
 ممالک اصداری فسرده و احکام او را بنافذ و ساند و چون احکام او خلاف قرار داد سلاطین سلف و راه
 عقل میبود و موجب فخر عام میشد و اعمال در اجرا می آن عاجز می آمدند و اگر فقر عام را در نظر آورد و در اجرا

آن وقت واهمال می ورزید با نواح عقیوبات گرفتار میشدند و اگر بتقاضی میرسانیدند عامه خلافت مستاصل
میگشتند و قلمهای عظیم در کار مملکت راه میدیافت مجازاً بطحجره تفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم
خارج از هند جمعی کربلی استیلاعت بودند خراب و نابود گشتند و بجای عتی فی الجمله قوت داشتند و از اطاعت
گودانیده تهر و قرار دادند و چون سلطان محمد بن خود شتر خراج بود و قتل و طبعی و جلی او شده بود و در کشتن و سیاست
نمودن توقف و تامل نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم عالم را در تنگی میکشید و عرصات را
از خلق جدا خالی میساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضه تصرف او برآمد بلکه در دلی که تنگگاه بود
نیز تهر و محصیان شتاع شده و درآمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزائن خالی ماند و هندوستان او درین
اعمال زین الدین مخلص الملک دیوست بقراط و ابو رجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دائم در اخذ و بملاک
بند های خدا میگوشتیدند از جمله ضایعات کج و اندیشهای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت سیان
و آبرای که بدو قرار داده ارب چند برای این امر میداد و این امر باعث تهیصال برای او تهر و برایا گردید
و کارزار احت مظل ماند و اساک باران نیز با نیجالت و وقوع یافته تخط عظیم در دلی افتاد چنانچه اکثر خانه ها
برافتاد و جمعیتها مختل شد و در کار بار و شاهای نزل تمام راه یافت اندیشه و گراین بود که دیوگر را که وسطه مالک
پنداشت تهر و دولت آباد نام کرده دارالملک خود ساز و از نیجبت دلی را که رشک بغداد و دمشق بود و بران کرده
ستو طنان او را که باب و هوای آنجا خورده بود و حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نموده بدیوگر رود و فرج
راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و بیلهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگر رفتند
رسید و جمعی که رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغییر تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث فقر و عظیم در کار ملک
گردید و آراوه دیگران بود که بعلی مسکون را تمام در فقرت و آرد و چشم و خزائن او باین آراوه و فانی نمود و بتحصیل
مرام سکس پیدا کرد و فرمود تا مسلمانان در فقره در دار الضرب سکس کنند و فلوس مسابست و تنگ زرقه
رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند هندوان ممالک بملتها از رس بدار الضرب می آوردند و سکس
میزدند و لکها و کور با هم میرسانیدند و امتعه و اسلحه می خریدند و با طراف میفرستادند و بکهای زرقه و فقره آنجا
میفرودتند زگران هر کس در خانه خود سکس میزد و در بازار آورده می فروخت بعد چندگاه این چنین شد که آنجا که در
جا های دور و رواج نماید مردم آنجا سکهای مس ساده می گرفتند و در جائیکه آنجا که معمول بود می آوردند و سکس
ند و فقره بخیرد فقره رفته سکس آنچنان کثرت بهم رساند که ناچار از درجا اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد
و سکس زرقه نسبت بسابق عزیز ترست و رسم خرید و فروخت از نظام برافتاد و سه هر آن زرقه با سنج و بهر عیا
بنرج مس آردندش از هر دیار به سلطان محمد چون دید که آنجا که نمیشد برود و از همه سیاست عامه خلافت منتهیوان

حکم فرمود که هر کس که مسل داشته باشد بخانه رساند و محض آن قدر که مخفی تنگه زرو فقره است تا نماند بامید
اینکه مسل باین تقریب غرت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کند و تنگها گشود و خائهای مردم خج شده بود
و معطل افتاده همه را بخانه آورده و محض آن تنگهای زرو فقره برود و مس هم چنان بروج ماند و خزانها تمام خا
شد و باین تقریب فتوح و عظیم در کار ملک را یافت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را بتخت نماید باین
تقریب خزانها صرف مردی که از آن دیار نزد او می آمدند تا لایت قلوب پیدا شده کرد و چشم بسیار نگاه داشت
و مقدار سه لکه و هفتاد هزار سوار را از خزانه مواجب تعیین نمود و در سال اول حوایب ایشان بوصول رسید و در دوم
سال فرصت آن نشد که این چشم را کار فرماید و تسخیر و لایست تازه نماید تا علوفه چشم از خنجا برسد و غنیمت هم
بدست میفتاد و تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانهای دلی تمام در سال اول خرج شده بود بهر متفرق
شدند و استقامت از چشم بر افتاد و این فقره دیگر بود که در خراسان و ملک او راه یافت و یکی از انانیشهای فاسد
او این بود که خواست که هاجل را که مابین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید و باین تقریب امرای
نامدار و سر لشکر آن آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود تا همه بدرود آن کوه درآمد و در گرفتن آن کمال سعی
بجا آرند چون لشکر تمام در کوه درآمد و هندوان کوه هاجل تنگها را مضبوط کرده راهها با برگشت لشکر را فرود گرفته اکثر
بقتل آوردند و غلبه بیکه بسلاست باز گشتند سلطان محمد بیاست رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام
شاق و تکلیفات الایطاق بصدور می پویست و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند تا چار کار ملک از انانظام میانی
افتاد و هر طرف فتنها متولد شد فتنه اول نجی بهرام امیر در ملتان بود چون سلطان محمد خبر نجی او در دیو گیر شنید
بیتجلیل هر چه تمام بدلی آمد و از خنجا لشکر ترتیب داد و بجانب ملتان روان شد و بهرام در مقابل آمد و در مقابل
بقتل رسید سمیت باولی نعمت ابروون آتی چند کوه سپهر که سرنگون آتی شد و سواران و اسلطان آوردند
و فتنه او شست سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطه آنکه بهرام بدست موافقت ننموده بود و بدست
رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره الغریض شاعت گنایان آنها نمود و سلطان قبول کرده
منظور منصور بدلی آمد و چون مردم اطراف که در دیو گیر تکلیف مساکن بودند برگشتند و دیگر خرابی و برف
ماند سلطان در دلی توقف فرموده بدیو گیر رفت و در همین ایام تمام ولایت میان دو آب از شدت طاعون
و گران خرج خراب شد چنانچه اکثر خایا خرمها میسوختند و مواشی بدیو میروند و آواره می شد سلطان
فرمان داد تا هر کرایا بند باشند و آن ولایت را تا راج کنند اعمال و ولایه آنجا بموجب فرمان خلق راجی گشتند
و تا راج نیمه و نه و هر کس نموده ماند و در جنگ در می آمد و بهمان میشد سمیت زبوم و ز کشور بیکبار رگه
ستود آمدند از دستم گمار گه بهر دین ایام سلطان برسم شکار در برن رفت و تمام ولایت برن تا راج

فرموده اهل آنرا علف تیغ گردانید و سرهای ایشان را فرمود تا در کنگره های حصاری برین آویختند و گفتند و یکا که فرار ملک
 فخرالدین گفتندی بعد وفات بهرام خان بن قفلقشاه در سبکگاه سلطه و زبیده محمد قدر خانرا کشت و خزان
 لکنه و قتل کرده لکنه و قتل کرده و سوار کام را متصرف شد و درین وقت سلطان بهبب حواله قنوج مشغول
 بود و از قنوج تا ولایت بهبه تاراج کرد و در عالم عالم را بقتل آورد و هنوز دست از منصب تاراج باز نداشت
 بود که خبر رسید که حسن پسر ابراهیم خلیفه دار در قنوج غایب شده و امر را بقتل آورد و از ولایت را متصرف گشت
 سلطان بشهر آمد و ابراهیم خلیفه دار و اقربای حسن را گرفته قید ساخت و لشکر ترتیب داده به جانب مجهر
 رخصت نمود چون بدیو گری رسید بر حال و امر او و مقلدان آنجا مطالبها سخت فرمود که اکثر ایشان از شدت
 سلطان با جان دادند و ولایت مرهت نیز خراجهای گران نهاد و محصلان نیز و تنگداشت و بعد از آن
 احمد ایاز را بدین فرستاد و خود به جانب تلنگ روان شد چون باز گشت رسید آنجا تا بود اکثر مردم مجهر
 اگر قنوج را ندیده بودند و از امر آنجا و وفات یافتند سلطان محمد نیز مرخص شد و مقبول نائب
 وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت تلنگ بدو تفویض نمود و خود به جانب دیو گری مراجعت کرد چون
 بدیو گری رسید چند روز آنجا بهالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را الفخر خان خطاب کرده ولایت
 بدو حواله نمود و اقطاعات آن نواحی بصد لکنه که بمطالع با و داد دیو گری ولایت مرهت را بقتل خان
 تفویض نمود و خود بهنوز مرخص بود که به جانب دیو گری مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دیو
 گری که در دیو گری ساکن است اگر نخواهد دیو گری آید و اگر دیو گری را خوش گشت آنجا باشد اکثر مردم از دیو گری به دیو
 سلطان برآمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامت نموده از آنجا که روان شد
 تمام ولایت مالو و قصبه های که بر سمت راه دیو گری بود بواسطه خط خراب و پریشان و بدبجای گشت که در راه
 بدیو گری که مشوب بود و هیچ خاسته آثار آبادان بر طرف شده یافت چون بدین رسید دیو گری را
 دید و با خیال خطا بر تبه شد که بسیاری از غله بفرقه درم یافت نمیشد اکثر مردم ملاک میشدند و موالی
 از بے طغی میزدند و معشوقی چنان خطا شد که رساله اندر دشت که یاران فراموش کردند و معشوق به چنان
 آسمان بزمین مشبخیل که لب ترک و نذر و نخیل به سلطان بنی از خرابی بصره بابا و دانسته ولایت
 و اکثر زراعت توجه نمود و فرار از خزان مال میداد و بکار زراعت مشغول میشد چون مردم ازین
 خرابی مضطرب بودند باره از انچه بعنوان تقاوس یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و بار دیگر کار
 زراعت صرف کردند اما بواسطه مساک باران که در آن ایام رویداد و مفید نیفتاد اکثر خلق بی سیاست
 گشته شدند و درین اثنا شاه موافقان لوای آنجا گفت بر آنرا خسته بنده و نائب لکنه را بقتل رسانید و ملک بنوا و

از ملتان گریخته بدلی آمد سلطان محمد از دلی با ستعد و تمام بجای ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفته بود که والده او ملکه جهان که نظام التیام تمام خانواده سلطان تغلقشاه با و وابسته بود بر حجت حق پیوست سلطان متالم و مخزون گشت و فرمود تا شهر بروج او طعام و صدقات دادند و خود بجای ملتان شتافت و چون نزدیک بلتان رسید شاهوار پیش عرض داشت فرستاده اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را گذاشته با فغان تان رفت سلطان از راه مراجعت ننموده بدلی آمد و در دلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد سلطان در باب زراعت جدید مبذول داشته از خزانه ببرد و در راه فرمود تا چاهها بکنند و بزرع شغل باشد مردم بواسطه بیسایمانی پریشان و قلت باران بتقصیر و ایهام منسوب میگشتند و سیاست میر رسیدند و برینو لاطافه مندر لزان و جو مانان و بهمان و میان که در ولایت تمام و سامانه بودند ترقوا فاخر کردند و در جنگلهای عظیم خانه ساخته آب انبارها کردند و قلعه حکم خیال کرده اجتماع نمودند و در مقام ترقو و سرکشی درآمد و دست از مالگذاری کشیده قطع مینمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلعههای ایشان را که با اصطلاح ایشان مبذول گویند منهدم گردانید و جمیع آنها ایشان را پریشان ساخت و سرداران ایشان را همراه خود در شهر جا داده اکثر ایشان را داخل مرگ گردانید و شهر ایشان را از ان دیار بر طرف ساخت همدین وقت کتیا پایک که در نواحی ارنگل بود با اتفاق زمینداران آندیار طغیان نمود و ملک مقبول نائب گریخته بدلی آمد ارنگل بدست هندوان افتاده از تصرف سلطان بدررفت و درین محل شخصی از خویشان راجه کنیل که سلطان محمد در کنبه فرستاده بود از اسلام برگشته بغی و زید و کنبه نیز از دست سلطان برآمد و از مالک و در دست و رای گجرات و دیوگیر و ضبط نامزد و بر طرف فتنها و ظلمها حادث گشت سلطان ازین آشفته ترمیشد و خلق را سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکثیر زراعت و آبادانی ملک جدید میفرمود اما بواسطه اساک باران کوشش او فایده نمیداد آخر بضرورت حکم فرمود که در واز نام شهر را بکنند و مردمی را که بجز و کره در شهر نگاه میداشتند بگذرانند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم دران ایام خود را مع اولاد و اتباع بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمد و از پنیال و کینده گذرشته برکنار آب گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چیر با بستند و ساکن شدند و آن موضع را سرگردار نامیدند از کره و او ده آنجا علیه میرید و نسبت بشهر ازانی پیدا شد و حسین الملک که اقطاع او ده و نظرها داشت و بابرادران خود آنجا میبود و دائم غله و انمشه و سائر اشیاء تجلی و بر سر گرداری روان میداشت و از جنس نقد و غله دران مدت که سلطان محمد در موضع گرداری بود مقدار هشتاد و یک تنگه خدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت باو حقا تمام و در حسن کنایه اعما و کامل حاصل شدند و از ان که سلطان در سرگردار بود چهار فتنه حادث گشت و زودتر از پیش اول فتنه نظام باین مکره ظاهر شد و این نظام باین مکره منکلی یاوه گویی هرگز کار بر نوبیج فی استعدا و حاکمی از ان جهت گزار

عمده مقاطعه برینا مدباغی شد و چتر برگرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد پیش از آنکه سلطان محمد بدفع او مقید شود عین الملک بابرادران خویش بر سر اورفته و او دستگیر کرد و یوست کند سر او را بخد مت سلطان فرستاد و شیخزاده بطامی که خواهر سلطان محمد در خانه او بود نامزد کرده شد و سیاست جما غز که درین فتنه شریک نظام باین بود بجهت او شتر گشت و او آن فتنه را فرو نشاند فتنه دیگر شتاب سلطانی که نصرت خان خطاب داشت چون تمام ولایت بدر را بصد لکنه مقاطعه گرفته بود و از عمده او متوانست بر آید را غی شد و جمعی بدست متحصن گشت قتلخان از دیوگیر نامزد او شد و او را دیگر از دیلی تیر لکوبک او متین شدند قتلخان حصار پدر را محاصره کرده بقبول او را ز قلعه فرو داد و در پنجدهست سلطان فرستاد آن فتنه تسکین یافت و هنوز یکماه از قلع محاصره بود که علی شاه خواهر زاد و نظرخان که امیر صده بود و از دیوگیر بجهت تحصیل بگلگیر گرفته بود چون آمد و در از اعمال خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضباط گلگیر را بقدر گشت و اموال و غارت کرده در ولایت بدر رفت و نائب بدر را نیز گشته آن ولایت را در تصرف آورد و سلطان محمد قتلخان را بدفع او نامزد کرد و بعضی امر از دیلی چشمه و بابر نیز حکمت که همراه قتلخان روند علی شاه استقبال قتلخان نموده جنگ کرد و بهریت یافت و در حصار بدر متحصن گشت قتلخان او را قتل دارد و برادران او را حصار بیرون آورد و در سر کرد و ارس پنجدهست سلطان فرستاد و سلطان محمد علی شاه و برادران او را بنشین فرستاد و چون ایشان از غنیمت باز آمد سر دود را در او ریاست کرد و بابر از آن سلطان خواست که هم دیوگیر را تحال عین الملک نماید و قتلخان را از دیوگیر بطلبید و قبل ازین جمعی از نویسندگان دیلی که خیانت منسوب گشته بودند و کم سیاست و بد باب ایشان رفته بود و بیاه گران غل از دیلی بآمده و راوده و نظرخان باورفته خود را در حمایت عین الملک و برادران او انداخته بودند و سلطان ازین غی در هم بود اما در اظهار آن مصلحت نمیداد و از انحراف مزاج سلطان عین الملک اطلاع یافته متوهم شده بود و درین لاکه هم دیوگیر جو الا ایشان رفت و حکم شد که منع خیل و تیج بدیوگیر روند ازین غی راحل بر برو خود سلطان نمود و در فکر کار خود شد عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را و دو نظرخان با طلبیده هنوز لشکر او در راه بود که عین الملک شبی از سر کرد واری برآمده باش که خود ملحق شده بود مخالفت براه فرخت و برادران او با چاهانه ارسوا و تواجی سر کرد واری درآمده فیلمان و اسپان سلطان را که در صحرا می چیدند پیش انداخته بشکرگاه خود و برود سلطان از روی سرسیله لشکر سامانه و امر و به و برن و کول را طلب فرمود و احمد ابا بشکر دیلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نمود و بجانب قنوج در حرکت آمده در فو اسح قنوج لشکرگاه ساخت عین الملک و برادران او نیز در مقابل لشکر کشیدند و به غریدن نژنده بیلان مست به گره در گلوی هزاران شکست پذیر با پسر کنیز بر فراشته به محابا شده منبر فراسته

و از گذر بایگرو گنگ را گذاشتند و محاربه نمودند شکست یافتند و عین الملک گرفتار شده و هر دو برادر او کشته شدند
 و پاره او علت تیغ گشت و فقیه السیف در آب گنگ غرق شدند و جماعت که از گنگ برآمدند رمواسات
 بدست هندوان افتاده لقبی فتنه چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در ذات او هیچ شرارت
 نیست مردم او را برین داشته بودند عین الملک را پس طلبید و دلاسانموده بجالت سرفراز ساخت و علمای
 بزرگ حواله کرد و پسران و سایر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بایگرو بهترانچ رفت و سپهسالار سوار
 گرفته از قربت سلطان محمود غزنوی بفریاد کرد و بجا آوردن روضه بزرگ و فقرایکه در آن حوالی بودند بملکنه
 کلی تصدیق نموده احمد ایا را به برنج فرستاد و اسیراه لکنوتی بگیرد و گرخیگان لشکر عین الملک را بگذارد که بکنوتی
 روند و مردم دیگر را که از دلی که بواسطه قحط یا از خوف سیاست سلطان در او ده و ظفر اباد رفته ساکن شده اند
 با و طان ایشان فرستاد و نزد سلطان از برنج بدلی آمد و احمد ایا نیز از مسمی که حواله او شده بود خاطر جمع کرده بجهت
 رسید چون در خاطر سلطان ننگین شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روا نیست و ارتکاب آن حرج است
 در مقام تیغ خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سر خلافت ننگین است با اتفاق کمال الملک
 غائبانه بیعت با آن خلیفه کردند و تا دو سه ماه بجانب خلیفه سواد عرض داشت می نمود و از هر باب سخنان می نوشت و در آن
 عرض داشت بیعت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف دارند و بجای نام خود در که
 نام خلیفه فرمود تا در سه اربع و اربعین و سیمانه حاجی سید صحر از مصر بدلی آمد و از خلیفه منشور حکومت و نوازش
 و خلعت برای سلطان آورد و سلطان با جمیع امرا و علما و شایخ با استقبال رفت و چون نزدیک رسید پیاده شد
 و بر منشور خلیفه زرمشاکر کردند و در ادای نماز جمعه داعیاد که موقوف بود و اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اساس
 بادشاهان را که از خلفای عباسی اجازت نداشتند از خطبه دور کرد و در طراز اجامه از رفیت و شرفات عمارات
 فرمود که نام خلیفه نویسند و بعد از آمدن حاجی سید صحر سلطان عرض داشت نوشت و با گوهر نفیس که مثل آن در
 خزانه نبود و دیگر تحف و هدایا مصحوب حاجی رجب برقی بخودت خلیفه فرستاد و ملک کبیر نهر جاندار که غلام سلطان
 بود و در حسن اخلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلالت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان
 از دمقرب تر بود و داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه را آورد و عرض داشت مقتضی آن قرار ملک کبیر بخودت خلیفه
 از وی نویسانیده بدست حاجی رجب برقی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر بار حاجی
 رجب برقی و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص لوامی امیر المومنین آوردند
 سلطان با تمام امرا و کابر استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا
 درون کوشک آمد و امرا را فرمود تا بمنشور خلیفه بیعت نمودند و منشور خلیفه را هم پیش خود می نهاد و بنام خلیفه از مردم

بیعت میگرفت هر حکم و فرمان که از سلطان ابصار می انجامید از انجلیف نفوس و عیاست و میگفت ای امیر المومنین چنین حکم کرده
و چنان فرموده است شیخ الشیوخ منکر بعد از گاه خدمت کرد و انعام و اکرام و پادشاهی بمندل نمود مال و جواهر بسیار بر عزم خدای
درست شیخ الشیوخ بر آه کشتی بخدمت تلخیص فرستاد و در مرتبه دیگر طایفه مناسیر سلطان در بروج و کنایات سید و بر مرتبه نبات
تعلیم و تکویم بجا آورده تار و تار بقدر برسانید و چون مخدوم زاده بن ذفر سلطان آمد تا قصبه کشی کردی و بیست
هستقال نمود و ملک تنگ و یک پرنه و کوشک سیر و تمام محصول ملین اخل حصار و دیگر حوضا و باغها را با انعام او مقرب نمود
و هرگاه که مخدوم زاده بخدمت سلطان آمدی سلطان از تخت فرود آمدی چند گام پیش رفتی و او را بسوی خود خیزد
و بادب تمام پیش از نشستی بعد از آن که سلطان محمد شوق خلیفه عباسی حاصل کرد بجهان خود مستحق سلطنت گشت از روی
استقلال تمام مجددا در کار و ولای امری شروع نمود و باز در سرگرداری و قرار گرفته کارا با دانی ملک بیکه راحت پیش گرفت
و دینباب طرحی چند اختراع کرد و هر طریق که در باب از دیار راحت و خاطر او گذشتی آنرا اسلوبی نامید و در دینباب
دیوان علمی و وضع شد که آنرا دیوان امیر کوی ولیکن از آن اسالیب بیکایم پیش رفتی و توجیه ندادی از جمله حکم کرد تا در دست
سی کرده و آنرا کشیدند و قرار یافت که بر روی یک درین مساحت واقعت اگر آنرا شروع است شروع شود و اگر بالفعل شروع باشد
از ادنی باعلی انتقال کند و قریب حد شفا رحمت اینکار فرسود گشت بعضی از گرسنگان که مضطرب و دزدی بعضی دیگر که رعایت
حرف طبع نظر با قیامت کار نمی انداختند می آمدند و شکل زراعتها میدادند و بملقبای کلی بعنوان تقاضای انعام میگرفتند و آنرا
بجواز ضروری خود صرف مینمودند و انتظار سیاست میکشیدند و در مدت و منتهی چند لک که از خزانه خرج این پادشاه اگر سلطان
مستمند زنده بازگشتی یک کسی از تصدیان و تنگفغان اینکار نکرده نگذاشتی که اگر دیگر سلطان محمود در سرگرداری پیش گرفته بود
نصب عمال و ولایه جدید و عزل تصدیان قدیم بود چون بعضی سلطان ساینده که ولایت مرهش و دیوگیر بواسطه تعدی
خیانت کارکنان قتلخان خراب شده و محصول آن از ده یکی سیده است سلطان بهت کرد و ولایت مرهش را
قرار داد و چهار شش ساخت و چهار شش را که بر سر عماد الملک و مخلص الملک بوسمت نفیر و غرنجار باشند تعیین فرمود و وزارت
دیوگیر بعبده عماد الملک منیر سلطانی و نیابت وزارت حواله او داد هر که تنگفغان تقاضای اسلحه و اسلحه شده بود و گردانید و
قتلخان را با بچه از دیوگیر طلب فرمود و مردم دیوگیر از بر آمدن قتلخان و دشمنی پریشان شدند چه که سیاست اطراف را
فر گرفته بود و مردم دیوگیر دخل حمایت قتلخان از سیاست محفوظ بودند و از حسن سلوک راضی مرقه الحال میگذاشتند و
مولانا نظام الدین که در بروج میبود حکم شد که دیوگیر و دنانا نیکه مال دیوگیر با آنجا صدر تیربام و اصلاح محال آنجا بی بدیده
او باشند و از تحصیل قتلخان که آنجا حجاج شده بود و از خوف راه بدلی آوردن ممکن نبود فرمود که در دینار اگر قلعه حکمت و عبارت
از قلعه دولت آباد است بکار نبرد از قلعه قتلخان بدلی آید غرنجار را که در کار بود و بجا بوسمت مالوه فرستاد و در وقت شروع
او را و حیثیت چند فرمود و در شای آن حسیا گفت که میشنوم هر قلعه که در ولایت پیدا میشد باعث آن میرصدکان آن ولایت

میسباند و ارباب فتنه را تقویت نموده مایه فساد میکرد و دیگر در برابر ایشان شورش فرستاده انگیزانی در مساحت فتح نمائی چون غریز خوار
ولایت دمار رسید و پرداخت امور آنجا مشغول شد و ملاحظه داشتند که هر چه شهادت و چند نفر از سرداران امیر صده را کردن زد و انداخته
آن نمود که امیر صده گجرات و کسج لایاقت موسوم شده انواع فتنه خوانانند گجرات و در آنوقت امیر صده یوزباشی را می گفتند الفتنه
غریز خوار چون اینگونه نوشته بخوانست سلطان فرستاد سلطان را خوش آمد و فرمان عنایت و خلعت خاص بپای او فرستاد
و ابرار فرمود تا هر کس تخمین نامه بغریز خوار نویسد و اسب خلعت برای او فرستند این غریز خوار چون کس که از اسافل و زکار بود
سلطان بقرب خود اختصاص داده مراتب ایشان از مراتب که از امر بلند گردانید و بود چنانچه بنحوا مطرب بجز ولایت گجرات
سلطان و دیوان تفویض نموده بود و پس باغبان که مسئله ترین مردم بود دیوان وزارت بعد از او متر شست و غیره و حرام و
طایع و ولد با باغبان و شیخ بابو و مانک جولا به بجز بقرب خود ممتا ساخت اشغال قلع مزرگ جولا ایشان فرموده بود
مستقبل ام غلام احمد یاز که در صورت موصی برترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و سلطان محمد خیال کرده بود که
بهرگاه مردم پست و زبون را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و بیت کرده پس آنست از جاوه اخلاص میرون خواهند
ماند آنست که بود که هر مسئله غیر طبیعت خود نتواند که در حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید و این مضمون حقیقت شحون غافل
سنت سرانگساز را فراموش به وزیر ایشان امید می داشتند به سرشته خویش که کم نیست به بحیب ندر و ن مار بر سر و چون عمل
ستیع غریز خوار با طراف و جوانب سید میرا که امیر صده بود خود را گرد آور و منتظر وقت و فرصت میبود و این شامکات مقبل نائب گجرات
را بخواند و اسپان طویل سلطان که از گجرات جمع کرده بود از راه دیو می برده بود می آمد امیر صده کان گجرات اموالیکه امیر ملک مقبل بود طایع
که در طایع هتعه سوداگران که همراه او آمدند نیز بغارت بردند ملک مقبل جمعیت با داده تنها بنواذرت سلطان از استماع نیز غضبش
از ده فتن گجرات نمود به چند فتنه آن محروم شد که فتنه میر صده برده از آن مقبل نیست که سلطان را خود جت دفع ایشان محضت
باید فرموده اند و نگار و ضعیف بانی مولف تاریخ فیروزشای نقل میکند که قتل فتنان از دست من سلطان پیغام کرد که از دولت سلطان
مرا القدر لشکر و استعداد هست که قتل فتنان این فتنان تو را نمون و سلطان از بغض خود حرکت کردن سبب تولد دیگر فتنه و حوادث اطراف
بلاد خواهد شد پس شاه اگر آفتابی کند بهر جا که فتنه خرابی کند سلطان را عرض شد او در بنیتا ده فرمان داد تا استعداد لشکر نماید
و ملک فیروز عمر زده خود را بنیابت عنایت بال ملک کبیر احمد یاز در دلی گذاشت و خود از دلی کوچ کرده بقصبه سلطان پور که پاتره کرد
شهرت نزول فرمود اجتماع لشکر کند و در آنجا عرض شد غریز خوار سید که چون امیر صده و بده و برده فتنه گنجینه اند و من با ایشان نزدیکتر
بودم شرم باز مرتب داده دفع ایشان و ان شاء الله سلطان اندیشناک شد گفت غریز طریق جنگ نمیداند و نیست که نشسته شود و شکار
آن خبر سید که چون غریز و بکر باغبان شمر دست و پا کم کرده از اسب پیفتند باغبان او را قریب ترین احوال کشند سلطان از سلطان
روان شد ضعیف بانی گوید که سلطان از در توجع گجرات بمن گفت که اگر چه مردم میگفتند باشند از کثرت سیاست سلطان حادث
میگردد و من از سخن مردم بسیار فتنه ترک سیاست کردی ام بعد از آن فرمود که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلاطین من چه عمل

مناسب است بمعرفه سایندهم که در تاریخ گبری مذکور است که با و شاه را در هفت محل سیاست لازمست اول کسی که ازین حق برخوردار
 مستحق سیاست شود و مردم آنکه عداوتن مانع کند و دوم آنکه مردن دار و یازن شود و ازینا که چهارم آنکه باطلان اندیشه غدر
 نماید و سرفتنی شود و سیاست فتنه نماید ششم آنکه از عیال با مخالفان اهل بی بی موافقت کند و سایندهم خبر و اطلاع بدست فرمایند و ششم آنکه
 حکم سلطان را بخوار دارد و بوالی انقیاد نماید و ازین فرمود که درین سیاست چند قسم سلطان حدیث است بمعرفه سایندهم که ازین سیاست
 هفتگانه در سیاست حدیث دارد و هفت از آن قبول مسلم و از آن محقر و چهارم سیاست اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است
 سلطان فرمود که در اول از منته خلایق راست کردار و گفتار و در دین و دنیا انفسا در زمانه سیاست حدیث است اگر سیاست بدست
 یعنی خلاف نماید و با سنیان بخیر و بد و مرحیان کمال غریبیت که حسن فیض عمل سلطانی بدو احتیاج بخیر و بد و مرحیان کمال غریبیت که حسن فیض عمل سلطانی بدو احتیاج
 سرحدی است حدیثی از امر از آنرا فرمود باغبان جنگ کرده و پیش از آنکه بخیزد و دیوگر فتنه سلطان از آنرا بهیودج آمد و ملک قبول
 مانع غیر محکم است از آن بروج بجای که در جنگ قبول برکنار آید و بیدار بسیار کس سید و اکثر اکثر گشته و اولاد و اتباع ایشان
 بدست آورد و بعضی که زنده بدر آمده فرمود و بخواط که سالی بر سیر فتنه ماند و بدین ایشا از آنرا کرده و خرابی است و شرا ایشان
 باطلی که جرات دفع شد و ملک قبول چند روز در کنار آید و بیدار بوقت کرده اکثر امیر صدکان بهیودج را نیز بهیودج حکم بقتل ساینده
 و قلیلیکه مانده بود و بخواط آورد و گشته سلطان چندگاه در بهیودج اقامت فرموده اموال بهیودج و کنایات ساینده را بدو
 را که نیز مردم مانده بودند بقتل تمام حاصل کرده و در خزانه آورد کسائی را که فی الحکده اهل فتنه بودند بقتل ساینده برین دیده که مجید الدین
 خطاب داشت و بر سر کنایه ساینده را که از شر بران روزگار بود و زندان فرمود تا اهل فساد و آماجرا بدست آورده سیاست
 ساینده بهیودج سکنه آید و اگر سیاست سلطان محمد شین بود و بخواط گشته ساینده سیاست سلطان از پی ایشان امیر گردید
 بدیوگر فرستاد و بخواط نظام برادر و قتلخان فرمان نوشت که برادر با قصد و ارستند امیر صدکان معوض آماجرا بهیودج آیند و امیر بدگاه
 فرستاد و بخواط نظام برادر و قصد و ارستند و بخواط نظام برادر و قصد و ارستند و بخواط نظام برادر و قصد و ارستند و بخواط نظام برادر و قصد و ارستند
 در منزل اول امیر صدکان سواران دیگر از بیم و براسی که داشتند باهم اتفاق نموده آن بر دوامیر را گشتند و بخواط نظام برادر و قصد و ارستند
 و کارکنان او که از جانب سلطان دیوگر فرستاد بودند که درین فانی بری را پاره پاره کردند و خزانه که در دیوگر بود بدست
 آورد و دیوگر ملک مخبر برادر ملک الما افغان را بر تخت نشاندند و خزانه بر سوار و پادشاه تقسیم نموده ولایت مرهت را با اهل خود شمشیر
 کردند و احوال انصار ملک مخ افغان امیر صدکان دیوگر و برادر همه دیوگر که گشتند و خلق آندیا را ایشان شش گشتند سلطان
 چون اینچنینه انصاری و بروج کوچ ستو آمد دیوگر رسید و اهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشان را گشتند
 و مخ افغان که سوار اهل بی بود با عوان انصار خود در قلعه دیوگر تحصین گشت و حسن کاگو و برادران مخ افغان که خنجره بجانب دیوگر
 رفتند و عوام و خواص دیوگر تاریخ شدند سلطان محمد و الما سروسلطانی را با مرای دیوگر که جنگ فرستاد و آن ولایت را در ضبط
 درآورد و هر که از فسادان که خنجره یا بقتل رسانند و اکثر سوطان دیوگر را بهیودج ساینده فرمود که در کون بجانب دیوگر مردان حیات

و خننامه نوشت که آن مختار را در دلی بالای سبخر خوانند و طبل شادی زدند و خود تبر تزیین حیات دیو کوهر و سربا
 مشغول شد و هنوز از مهمات آن ولایت پروا نداشت که خبر رسید که طغی حواخواه که غلام سلطان بود و بصفتش و لشکرش
 انصاف داشت و طغیان بر ناصیه خود نموده و لای مخالفت بر فراخت و امیر صدکان و زمینداران و گجرات
 را خود متفق ساخته در نهر واد در آمد و ملک منظر را که نائب شیخ مغز الدین بود قتل رسانید و شیخ مغز الدین را با کارکنان
 دیگر گرفته مجوس ساخت و از آنجا بجمیعت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را عارت کرده و از آنجا بهروج رفت
 و بافضل قلعه بهروج را محاصره و در چون سلطان انجیر مشینند خداوند را ده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برسان بلار
 و ظفر الجویون را با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشت و تعجیل تمام بجانب بهروج روان شد و از ساکنان دیوگیر کس را ندید
 بود و همه را همراه بهروج رسید و برکنار آب نریده نزول نمود طغی ترک بهروج داده بکنبایت رفت سلطان
 ملک یوسف بقرا با لشکر بسیار را پی او تعین کرد و ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمده جنگ
 کرد و ملک یوسف بقرا با چندین از عارت و در آن جنگ کشته شد و مردم کرا و گرنجیه در بهروج نزد سلطان آمدند
 و شیخ مغز و کارکنان و دیگر را که طغی در حبس داشت لقبیل رسانید سلطان در ساعت از آب نریده گشته بجانب
 کنبایت روان شد طغی از کنبایت گرنجیه با ساول رفت چون سلطان قریب رسید از ساول و نهر واد
 گرنجیت سلطان بواسطه قوا تریاران یکماه در ساول توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که طغی با جمیعت خود و از نهر واد
 بر سمت ساول رانده در کرمی فرو داده است سلطان در عین باران از ساول روان شده بکرمی آمد چون
 طغی و لشکر او دیدند که لشکر سلطان رسید همه شرب خمر نموده بر رسم خدایان بهروج خاص تا خدمت چون فیلمان از
 پیش بلوغ بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشته در میان درخان ابنوه که در آن نزدیک بود آمده
 و از آنجا بجهانب نهر واد رفت و مقدار با فضل نفر از مقتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و قتل
 رسیدند سلطان محمد پسر ملک یوسف بقرا خان را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهر واد فرستاد و پسر
 ملک یوسف چون بشهر درآمد در راه توقف کرد طغی اهل و عیال خود با غیاب و دیگر از نهر واد برادر و از آب آن
 گذشته بجانب گنت از ولایت که رفت و چند روز از آنجا بود و بهت گرنجیت سلطان بعد از سه روز نهر واد آمد و در
 کنار حوض به سلسله نخل نموده بهرواخت و ولایت گجرات مشغول شد و مقتدران و رعایای گجرات
 از نهر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان پسرش
 گجرات با صلاح آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جاساده و پناه رانده مثل سیرس و آمده بودند از نریندل
 ایشانرا بکشت و سرهای ایشانرا بخدمت سلطان فرستاد و هنوز سلطان تبر تزیین و ولایت گجرات مشغول بود که
 خبر رسید که حسن کاکو و باغیان دیگر که پیش ازین از دیوگیر گشت خورده متفرق شده بودند یکجا شده و حاکم ملک

سرتسلطان فی راکشند و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر ظهیر المجر و سوار دیو گنج باب
و باراکرقت بندر حسن کاکو در دیو گنج آمده و چتر برگرفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب
داو ستخان قلعه و باراکر نیز او ملحق شد و وقتی بزرگ قاتم گشت سلطان چون آنچنین شنید متحیر اندوخته
شده بعد از تامل وافی دانست که اینقدر قند که از پی یکدیگر پیچیده و از کثرت سیاست ست چند روز و در هر روز
بودنی الحمله دست از سیاست باز کشید و چون سر کتی خضم گردید و در خشم گیری شونده از قوسیر
درشتی و نرسه بهم در بهشت و چورگ زن که جراح و مرهم نه ست و در وقت سلطان ملک فیروز از اطراف
و ملک غزنین و امیر قنقلیه صدر جهان را با لشکر ایشان از دلی طلبید تا بر حسن کاکو فرستند و ایشان با
جمعیت بسیار بخدمت رسیدند و چون بتواتر خبر رسید که حسن کاکو جمعیت بی نهایت گرد آورده سلطان
فرستادن ایشان را موقوف داشت و قصد آن نمود که از هم گجرات و تنجیر کرنا ل که الآن بگونه گراشتن
دار و خطا جمع نموده خود بدفع حسن کاکو پردازد و بنا بر آن دو سال در گجرات گذرانده در سال اول بسراجم
ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و دو سال دوم تنجیر قلعه چون که در حصار کرنا ل پرداخت کرنا ل را با قوا لج در ضبط
آورده مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمده و کنگار که راجه ولایت کج بود نیز بخدمت
سلطان رسید ضیاء برنی گوید که سلطان در بحال من گفت ملک من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی
سینا میم مرض دیگر غالب میگردد چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده درین باب چه علاج بخاطر تو میرسد بفرمایند
که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق متفرق میشدند و فتنها میخواست پس بابر وری که شایان سلطنت باشد
بجای خود نشب کرده گوشه میگزیند و بعضی علاج آن مرض را ترک اعمالی که سبب تنفر عام شده باشد خود دینمود
سلطان در جواب گفت مرا آنطور فرزندی و خلقی که قاتم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نه ام
هر چه شد نیست خواهد شد سلطان در کو نزل که پانزده کوهی کرناست مرض گشت و پیش از آنکه در کو نزل
بواسطه آنکه ملک کبیر در دلی وفات یافت احمد ایاز و ملک قبول نائب وزیر مالک را بدلی فرستاد و خداوند
زاده محمد و مزارده و سعادت دیگر از دلی بکو نزل طلب فرموده بود و چون بکو نزل رسید همه آن مردم با حرمها
و جمعیتهما رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گردا گرد گشت و از مرض صحت یافت
بعد از آنکه در دیالپور و ملتان و اجه و سولستان کشتهها بجانب تهته طلبید و از کو نزل روان شده مکنار آب
رسید و با لشکر و فیلان از آب گنشسته در کنار دیگر فرو آمد و درین ولایتون بهادر پنج هزار سوار مسلح که از
قبل امیر قرقمن آمده بود بسلطان پیوست سلطان در باب لشکر و انواع مراسم و اقسام و الطاف مبنی و
داشت و آنجا بقصد استیصال طائفه سوم و وطنی حرا مختار که در پناه ایشان آمده بود بجانب تهته نهضت فرمود

چون بسی کردی تهنه رسید روز فرحاشوره بود روز و داشت و بوقت افطار ماهی خورد و مرض تب که قبل ازین دست
عود کرد و با وجود آن در کشی نشست و یک چمتو تر بچهارده کردی تهنه نزول کرد و از غلبه مرض آنجا توقف نمود و روز
بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بخت و یک ماه محرم سنه شصتی و سی و سه در گذشت مدت سلطنت او سی و سه
سال بود و این تهنه را ضیاء برنی در تاریخ خود نوشته لطیف هم مایه زهر است شرب عالم را به میوه زهر است تخم آدم
اسی حریف عدم قدم در نه کم زن این عالم کم از کم را به صبح کوشید و مادر خواب و بانگ زن خفنگان کم
بان که فرس صاحب کتیر و نند و روز و این بساط خرم را به رستخیزت خیر و باز شکاف بدستق ایوان طاق طاق
شده محمد خفقت در دل خاک نیلگون کن لباس ماتم را به بس بدست خروش و ترن و دهر چاکن این لباس علم
ذکر سلطان فیروز شاه او برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه است چون سلطان محمد
تغلق شاه را در لشکر سیستان بیماری باستاند و کشیده و وقت ارتحال رسید ملک فیروز نائب که عمر او ده
سلطان بود و سلطان را در باب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود و در تدوی و معا لجه سلطان حق گذار
بجا آورده و ریخا شفقت و غمایت سلطان یکی و دینار شد چون سلطان حال خود را بر نشان دید و را
بویسمد و وصیت نموده فرمود که سمیت تو سر سبز باشی بشاه منبتی به که من کوه هم سر سبز بالین تویی به چون در لواحی
تهنه رحلت کرد بر هم خوردی بیرون از تقریر درش که افتاد ملک فیروز باریک صلاح در آن دید که اول التون
بها در را با آن سه هزار سوار مغول که امیر فرغن بود که ملک سلطان محمد فرستاده بود و بطاعت جیل از لشکر جدا ساز و تا
از شتر آنها لایمن شود پس فرار و حال میران نامدار و سائر سواران انعام و خلعت و جامه عطا کرده خصصت مراجعت
بلک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم خود از لشکر جدا شده بود و دینار منزل گرفته و دوران حال که در روز
از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از بول و غارت و دست انداز چیران و سر اسیمه بودند و فرار گین که او را
بر می شیزین که پر در ده سلطان محمد بود و کفران لغت و زریده با مغولان اتفاق نموده تمام آنها را بران داشت که
که در وقت کوچ کردن که لشکر بی سر دین بی تو رک روان خواهد شد دست لغات را کرده و تاراج و اسیر
و آن روز بسیاری از اموال و عیال مردم لغات مغولان و فستاده رفت مردم لشکر آن روز را به اس و بیم متین
گذرانید و در دیگر با جیاط تمام ترتیب افواج نموده کوچ کردند درین روز نیز مغولان و منفسدان تهنه تر کناری سید
تا لشکر کینا را رسید منزل کرد و چون روزه شبان و در معرض تلف و هلاکت بود و محمد و مردم زاده عباس
و شیخ نصیر الدین محمد و دهمی مشهور بچرخ غوی که خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست و علمای مشایخ و ملوک و امرای جمیع
ملک فیروز باریک را استعدای جلوس بخت نمودند زمین بوس و اوندیکسریا به کشته آورد و پا دولت کجا
کجا از بند پاسه ماسر نیم به فرمان او بر سر فرستید که گرا و آب و آتش کند جاسه ما به نگر و در زمان او را سه ما

و ملک فیروز با اهل اسفرجین و غنیمت زیارت حرمین شریفین نموده و در مقام معذرت شد و آخر التماس کا با جوامع
 بتایج بست چهارم شهر محرم سنه اثنی و عیسین و بیعانه بر تخت بادشاهی جلوس فرمود و چند هزار آدمی که در
 بندهستان افتاده بودند باز خرید و در رسوم تبرت و تبرک سوار شده که هر طریقه که سوار مغول و غیر آن
 بجهت دست انداز و دمی آمد و سبکگیر میشد و گشته میگشت چندی از سرداران مغول گرفتار شدند و در محبت
 مغول و مفیدان همه بر طرف گشت سه های خیر بایون ماوچو بال کشا و بد این پس بکن چند و نحو
 بازی همچنان نساخت چهار تا بومی دولت او که از طبیعت افسار و رفت ناسازس بود و در خصوص
 هم در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرسون مراحم بادشاهی شدند و بعد از آن بکونج سواتر سوستان
 رسیده ملوک مشایخ و کشکدازان با انعام اسب و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنه سوستان را
 با انعامات وادارایات اختصاص داده و متوجه هند شدند و در راه بهر شهر و موضع که می رسید مردم شهر و دیار را با انعام
 وادار خوشدل می ساخت سه بسجید ره را با بستگی کشا و از خزینہ در بستگی بد غنی کرد و گرفتارانش از آنج
 زکوهر کشی لشکر آید برنج بد در آثار راه خبر مخالفت ملک احمدایاز که مخاطب بخواجه جهان و از تقریران سلطان
 محمد شاه بود و سلطان اورا بنیابت غیبت در دلی گذاشته بود رسید که طلق جمول القیاب را بر سر سلطان محمد
 گفته بادشاهی بر داشته سلطان غیاث محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است سلطان
 این حرکات شنیعه او را برحق و حرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شده به بنیان حمایت نیز
 ولالت کرد و بعد از آنکه ملک سعید الدین شهنشاه را فرمان با و رسانید تکرار سعید جلالت و ملک دیلان
 و مولانا نجم الدین رازی و داد و دولا بازاده خود را بر سالت فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خانه آن سلطان
 محمد هست مثانیست را قبول نموده با استقلال تمام با امور ملکی پردازند و از امر ابر که خواهند با شما باشد بعد از
 رسیدن رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودی و مولانا کمال الدین اودی و مولانا
 کمال الدین سمانه و مولانا شمس الدین باخوری و دیگر اکابر و علمای حاضر کرده جمعیت حال در میان نهاد و گفت
 که در نیاب رای شما چه می کند و از وی شروع را باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شروع در سلطنت
 کرده اولی تر است سلطان رسولان احمدایاز را نگاه داشت و داد و دولا بازاده او را که از جمله رسولان بود پیش او
 فرستاد و بخان نصیحت آید و بایست فرمود بعد از رسیدن او و چون احمدایاز داشت که کار از پیش نخواهد رفت
 و دید که اگر امر با استقبال رفته باشد که سلطان پیوسته تنه تخصیص ملک متوی حاجب و ملک حسن ملتان
 و اشغال آنکه موافقت و اتفاق تمام با احمدایاز نموده بودند و زمانی وافر گرفته و بعد ازین وقت خبر کشتن ظفر خان
 که طغیان نموده بکرات رفته بود و رسید و از هر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمدایاز

از روی اضطرار و بجز اراده ملازمت نموده اشرف الملک و ملک حاجی و ملک حسین امیر میرانرا بجهت درخواست
تقصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم غفور بر جراتم او کشیده تجویز آمدن او نمود و احمد ایاز را بستانبایان خود
سربازی محقق برهنه کرده دو ستار با در گردن انداخته و در نواحی بانسی ملازمت رسیدند سلطان فرمود که از حد
را با کو تو ال بانسی سبازند و ملک خطاب را برهنه بزند و شیخ زاد بسطامی را اخراج نمایند و زمان زمان
موافق مضمون این قطعه انشای میکرد و قطعه مخالفان ترا بر یکدیگر بیوع و گرو زمانه در قن آخر الزمان افکند
یکی بمرو و یکی را فلک بخت فرمود که گلو بریده یکدیگر را بکشانان افکند و دو در دوم ماه حجب سنه اثنی و خمسين و سبعماية
سلطان فیروز شاه در دلی با استقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوه فرمود و بعد از احسان در داد و خواص و عوام
و کافه انام جمعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و معلوم بر ایاز که و میر پادشاه مخالف شکن شاه
فیروز بخت بد بغیر و زقالبی بر انداخت و بفرمودی دولت کامکار پادشاهان و نیکو بخت در روزگار بد بتاریخ
چشم ماه صفر سنه ثلث و خمسين و سبعماية سلطان بطریق سیر و شکار بجانب کوه سمر و حرکت کرد و اکثر زمینداران
آه و دلازمت رسیده حلقه بندی در گوش و پاشنه بر دوش گرفتند چه بر پوست که اقبال در جهان
افکند و بی غفلت است که دولت در آسمان افکند و بخار سوک شایسته بانسی بخت بد که کوه
امن و امان در شام جان افکند و روز و شب بنوم جمادی الاول سنه که در شانزده صفر خان در قن
متولد شد سلطان فیروز شاه چشمتناخته خلافت را با تمام و الطاف بهر در گردانید و در سنه اربع و ستين
و سبعماية در کلانور و دامن کوه آن نواحی شکار کرده مراجعت نمود و در حین مراجعت عمارات عالی کنایاب
سرسبی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده و ملک شال
که نائب وزیر بود و خطاب خاجهائی ممتاز ساخته و در مملکت گردانید و خداوند را داده و تمام الدین را خطاب
خداوند خاتمه و عهده و کیدلری قبولین فرموده و ملک آتار ناما را خانی یافت و ملک شرف نائب یکم شد
و سیف الملک را شکار یک و خداوند را داده و عمار الملک سلاطین گشت و عین الملک مستوفی مشرف دیوان
شد و ملک حسین امیر میران منصب استیفاء کل یافت و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسين و سبعماية خاجه
اختیار تمام داده و در شهر گذارشت و خداوند شکارهای گران غریمت که بتوفی نمود تا دفع ظلم الیاس حاجی که خود را
شمس الدین نامیده نامده را آبادان ساخته تا بحد بنارس خل نموده و بنامید و قتی که نزدیک گور کپور رسید و بینگ
مقدم گور که پور بخت آمده و پیشکشهای لائق و در بخت فریل که را نیده و مورد مرحمت سلطان رسید و در ایست
کنوزیم حراج چند سال گذارد و در ملازمت روان شد و الیاس حاجی از بند و برانده و رفته که اگر
حکمران ملکها بخاک است و در آمد سلطان در بیستم ماه رجب الاول با که از رسید بهار و در جنت عظیم شریف بود

شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جداست ده بکنار آب گنگ فرود آمد و در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاجی
 باز بقصد جنگ از حصار برآمد حرکت المذبحی نمود و گنجینه در قلعه درآمد چهل و چهار زنجیر فیل با تیر و علم و اسباب
 و حتم و دست آمد و پیاده یک بار کشته شد سلطان روز دوم مقام کم کرد و فرمان داد که اسیران بلاد لکنوئی را بگردان
 در روز یکست و بیستم ماه ربیع الآخر بواسطه غلبه بر سائیل صلح ساخته مراجعت فرمود و در گذرانگاه پیر از آب گنگ
 فرود و از دهم ماه استبان بدلی رسید و بنا بر شهر فیر و زاباد که در کنار آب چونست نمود و در سینه شصت و پن
 و بیست مائه جانب و بیابور شکار کرده چوی از آب پستلگشیده تا جگر که چهل و هشت کرده بایستد رسانید
 و سال دوم نهری از آب چون از حواله مندرگه و سر سوکشید و هفت شهر دیگر با جمع کرده بهانسی رسانید
 و از پنجاب الیاس برود در اینجا قلعه بنا فرموده حصار فیر و زه نام کرد و پیش کو شک حوص و سبع کافته ازانان خو
 پر آب ساخت و نهر دیگر از آب لکه جدا کرده از پای حصار سرستی گذرانیده با نهری گره رسانید و در میان
 حصاری ساخته فیر و زاباد نام کرد و نهری دیگر از آب بدلی جدا کرده بخوش مذکور رسانید از اینجا پستیم برود
 و در ماه دهم سده مذکور و در غنیمتی مشهور بافتح خلیفه متضمن نفوذیض مملکت هند و رسید و سلطان
 سبب خوشحالی و مساببات و افتخار گردید و پنجم در سینه مذکور الیاس حاجی پستکتهای لاتی فرستاده و در
 عنایات خسروال گشت تمامی بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکنوئی و دو کمن که بعد از فوت سلطان محمد
 لکنوئی را سلطان پسر الدین الیاس حاجی تصرف شد و حسن کاگو باکل و کمن است و بر و پستکس صلح شده بود و در سینه
 شان و پنجاه و سبعمائه طغر خان فارسی از شارگانو با و در زنجیر فیل بدرگاه دیو پست و بغنائیت ممتناز کشته
 نائب وزیر گشت و در پنج سده و پنجاه و سبعمائه جانب سانه نزعیت فرمود و در اثنای شکار زنجیر رسید
 فوج مغول که خواجی لاهور آمده بود جنگ با کرده برگشت و سلطان بجانب دلی مراجعت نمود و در اجنه
 پستیم مذکور تاج الدین با امرای دیگر بطریق رسالت از لکنوئی به پستیم و پیشگاهشاهی نفیس گذرانیده بغنائیت
 و متناز گشت سلطان ملک سیف الدین شهنشاه قبیل را با اسبایان تازی و تبرک و تحت و دیگر همراه ملک تاج الدین
 به سلطان شمس الدین فرستاد و در بهار رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سلک شد
 پس از وفات هم مقام گشت ملک سیف الدین عرض داشت سلطان نوشته اختیار کرد جواب شد و حضرت نواس
 که سلطان شمس الدین ارسال یافته بود واپس فرستاد و اسبایان را با شکر بهار بد و رسولان را کرده و سبب آمد
 بعد از آن در سینه پنجاه و سبعمائه سلطان بجانب لکنوئی به نزعیت فرموده شاه جهان را به بیابان نزعیت فرستاد
 که داشت و تا مار حار از سر حد غریز تا ملتان مقدار ساخت و در آنجا پستیم بر سانه در ظرفیور مقام کرد
 و در وزیر وقت شیخ بسلامی را که از لاج کرده بود و در آنجا طیفه مصر خلعت آفرید و با عظم المملکات خطاب یافت و رسید

همراه رسولان لکنوئی پیش سلطان سکندر فرستادند سلطان سکندر پنج زنجیر فیصل تحت ولفانس و دیگر محبوب
 سید رسول بدین فرستاد و از رسیدن سید رسول عالم خان برسم رسالت از لکنوئی آمد و سلطان بجانب
 لکنوئی روان شد و در شاه راه شاهزاده فتح خان اسباب ملک مثل خیر و درویش و فیصل و حیمه سرخ عنایت کرد
 فرمود که سکه بنام او زدند و اصحاب شغل عقین شدند و وقتی که سلطان به بندوه رسید سلطان سبکت نژاد
 خدا را که الهه شهنشاه و سلطان فیروز در آن فوادی تبرول فرموده در محاصره استقام نمود و بعد از چند روز که سلطان
 سکندر از آن خواسته فیصل و مال قبول کرد که هر سال نظری پیشکش میفرستاده باشد و بر سر ماه و جای اولاد
 مذکور سلطان مراجعت نمود و در بندوه هفت زنجیر فیصل و تحت ولفانس و دیگر از سلطان سکندر پیشکش
 بعد از آنکه چون پور رسید بنیاد برسات شد و برسات را بهماجا گذرانیده در راه و کجی سینه مذکور از راه بهنا
 براه جاجیک که در اقصای ولایت کره کشیده بوده است توجه فرمود و چون بکره کشید رسید ملک قطب الدین ابو
 ظفر خان در کوار و دگر داشته جبریده مسارعت نمود و چون بکره رسید راسی بنارس را به شکوه و کرم
 دختر او بدست افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود و او را خان که از لکنوئی گریخته بقلعه تهنور راند
 بود و در شاه راه ملازمت نموده بر محبت بیکان ممتاز و سر بلند گشت و چون از آب هماندری گذشته
 بشهر بنارسی که مسکن و ماوای راسی جاجیک بود رسیدند راسی مذکور گریخته بجانب تلنگ رفت سلطان
 بتعاقب پیروخته بشکار مشغول شد و در اثناء آن راسی مذکور نیز کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
 زنجیر فیصل با تحت ولفانس و دیگر ارسال نمود سلطان از اینجا برگشته بقصد شکار فیصل پیدای و تی که مرغزار فیل
 آمد و سی و سه زنجیر فیصل زنده گرفته و در فیل را کشند و در بنیاب ملک ضیاء الملک با محمی گفته شاه
 که بحق دولت پائیده گرفت به اطاعت همان چو مهر پائیده گرفت به از بهر شکار فیصل و راجا جاجیک آمد و دو
 بکشت و سی و سه زنده گرفت و واز اینجا بکوچ متواتر بکره رسید و در راه رجب سندهاشی و سبعین سبعت
 بدست آمد و بعد از چند گاه بجانب نهر که او را اسلیمه گویند سواری فرمود و نهر مذکور محسوسیت بر دو جوی
 بزرگ که همیشه جاریست و میان آن نهر شده بلند واقع است سلطان فرمود که اینجا بهر اسلیمه و جمع ساخته
 بکندن آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیصل و آدمیان ظاهر شد که استخوان
 آدمی سه گز و دو باره سنگ شده و باره دیگر نیز استخوان بود و در همین استخوان سه گز را که در اصل داخل سامانه بود
 جدا ساخته تا ده گز و سی داخل شهر مذکور انداخته و از ملک ضیاء الملک شمس الدین البرجاء نمود و اینجا حصار
 بر آورده فیروز پور نام نهاد و از اینجا بجانب نگر کوٹ توجه فرمود و چون بلاسن کوه رسید و برت آوردند سلطان
 فرمود که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شربت برت جست او آوردند و چون من حاضر

بنو دم سلطان اران شربت سیل نگر و فرمود که چند نیک و شتر بار نبات که هر بار بود شترت هفت ساخته بیا و سلطان
 محمد شاه بنام لک تقسیم کردند و راجه نگر کوٹ بعد از محاصره و مجاہدہ با فرزندان خود بخدمت سلطان استغاثہ فرستاد
 عبودیت برودن گرفت و سلطان اورا نوازش کرده مگر کوٹ را بنام سلطان محمد مرحوم مجد اباد موسوم گردانید
 و بزین وقت بعرض سلطان رسانید کہ وقتی کہ سکندر ذوالقهرین با پنجار سیدہ بود مردم اینجا صورت نوشتہ را
 ساخته در آئینہ داشتند و حالاً معبود مردم این دیار شدہ است و یکبار در سیدہ کتاب آریا را ہمہ سلف درین تجاہد
 کہ بجا لاکمی ہشت ہزار دار و سلطان علمای آفاقہ را طلب فرمودہ بعضی از ان کتب را ترجمہ فرمود و از جملہ کتب
 خالد رخانی کہ از ستراعی حضرت ابو دکناسی در حکمت طبیعی و سکونات و تقاضا و کلمات در سلک نظم و در آوردہ و لائل
 فیروز شاہی نام کردہ است و فقیر مطالعہ آن کتاب نمود و سخن کتابست متضمن اقسام حکمت علمی و علی القعدہ سلطان
 بعد از فتح نگر کوٹ بجانب تہتہ غریبت نمود و چون بہ تہتہ رسید کہ جام کہ حاکم تہتہ بود بقوت آب تحسن شدہ
 در تہتہ جاریہ نمود سلطان بواسطہ غرت غلہ و تنگی حلق و کلائی آب غریبت گجرات فرمود برسات را آنجا
 گذرانندہ باز بطرف تہتہ ہضت نمود و گجرات را بطرف خان دادہ نظام الملک را مغرول ساخت نظام الملک
 با توابع بہرہی آمدہ نائب وزیر شد و چون سلطان بہ تہتہ آمد جام امان خواستہ ملازمت نمود و مضمون صدق
 سخنان سمیت امان چون خواست بخشیدم اما نش بدو عجز آورد و بخشیدم بجاننش بدستور قاطر انور گردانید و
 سلطان اورا با سائر زمین اران آندیا بہرہی آورد و بعد از مدتی تہتہ بجام مفوض گردانید و خصت فرمود در سہ
 اتنی و سبعین و سبعائتہ خانجہان وفات یافت خوبان تہتہ پسر بزرگ او خانجانی یافت و در سہ شلت و سبعین
 و سبعائتہ ظفر خان در گجرات فوت کرد و پسر بزرگ اورا ظفر خان خطاب کردہ گجرات حوالہ کرد و وار و ہم ماہ نصف
 سہ سہ و سبعین و سبعائتہ شاہزادہ فتح خان در منزل کہتہ و وفات یافت و در سہ ثمان و سبعین و سبعائتہ
 شمس الدین و امغانی بعرض رسانید کہ چہل لک تنگہ اضافہ بہ چہل جمع گجرات با صد زنجیر فیل و دودست سہ
 نازمی و چار صد بردہ ہر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر خضیا را الملک ملک شمس الدین ابور جا کہ نائب
 ظفر خان است این اضافہ قبول کند گجرات را با و بگذارد ملک شمس الدین قبول نکرد و شمس و امغانی را کہ در
 فیروزہ و چو درول فقرہ عنایت کردہ بجای ظفر خان مرحوم خصت گجرات کرد چون شمس الدین و امغانی اپنے قبول نمود
 از عمدہ آن نتوانست برآمد یعنی نمودہ باتفاق جمعی از پسر صدہ گجرات مثل شیخ فیروز الدین فرس گردانان دیگر مخالفت فرمود
 سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین و امغانی را کشند و سر اورا پیش سلطان فرستادند و بعد از کشیدن اورا گجرات را
 حوالہ ملک مفرح سلطانی فرمود و فرخہ الملک خطاب کرد و در سہ شمع و سبعین و سبعائتہ بجانب اتادہ و کل
 سواری فرمود و رای سردار دہرین را با سائر زمین داران امدادہ کہ یکبار با لشکر سلطان جنگ کردہ ہنرم شدہ بودند و

ولا سا فرموده باز آن فرجه بدلی فرستاد و در آن کل و بتلای صهار با نیا کرده ملک زاده فیروز پسر ملک فتح الدین
 ترک را با جمعی از اماران و راجگانداشته فیروز پسر بتلای نیز حواله داد و شد و آن کل را به ملک افغان داده جانب وسطی
 مراجهت فرمود و به در آن سال نظام الدین حاکم آورو که در زکاب سلطان بود فوت کرد و او در به ملک سیف الدین
 پسر بزرگ او داد و در سه ماهی و شش ماهی و سبعه جانب سمانه توجه فرمود و ملک قبول حاکم سمانه پیشکش
 بسیار آورد و از انبال و شاه آباد گذاشته بکوه ساتور رفت و در آن راهی سرور درایان دیگر پیشکش گرفته
 بجانب دلی مراجهت کرد و در آن راه خبر رسید که کر که مقدم کتر سید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر
 او را همان ساخته بجاده خود طلبیده هر دو را گشت و در سه ماهی و شش ماهی و سبعه جهت انتقام خون سادات
 جانب کتر سواری فرمود که کر که گزینت و بلکه تاراج شد که کر که بکوه که باون رفت سلطان آن بلاد را تاراج کرده
 بداون را به ملک قبول سپرده ملک خطاب افغان را جهت تدارک که کر که در سبیل گذاشته آن بلاد را تاراج گاه خود
 ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و در سه ماهی و شش ماهی و سبعه جهت در موضع هولی هفت کرده از بداون
 حصاری بر آورده فیروز پسر نام کر که چون بعد از و حصاری بنا فرموده حصار مذکور با خرین پور شهرت یافت
 در بیست سال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلائی تمام یافت خواست تا شاهزاده محمد خان
 با امرای دیگر مثل دریاخان پسر مظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که مخلص و خواه شاهزاده بود
 بدست آورده بی دستگاه ساز و بر سلطان رسانید که شاهزاده با تقاضا امرای مذکور میخواهند که خروج کنند سلطان
 بر قول او اعتماد کرده فرمود که آن اماران بدست آورده شاهزاده را بنیجررا شنید چند روز بخدمت پدرتیا مدتی خانجهان
 دریاخان را بهانه حساب موی طلبیده در خانه خود مقیم کرد و شاهزاده را بنیجررا شنید هر اسان شد و بخدمت پدر
 رفته خاطر نشان کرد که خانجهان قصد بی کرده میخواهد که امرای کلان از از سنیان برادر و بعد از آن فکر گرفتار ماکند
 سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و در دریاخان را از بید بر آورده شاهزاده ملک یعقوب را گفت تا اسپان طلب
 حاضر را طار سازد و ملک قطب الدین شهنشاه را از آنجا جنگ نماید آخر شب شاهزاده با جمعی بر سر او
 رفت خانجهان با چند کس از خانه برآمده بنیاد جنگ کرد آخر چندی شده هر بیت خورده بخانه درآمد و از راه دیگر
 بدر رفت و بکو کاچو بان که زمین از میوات بود پناه برد و شاهزاده خانه او را غارت کرد و بهر از قبای ملک
 عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک مصالح که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید بعد از این واقعه
 سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملک واری مثل اسب و شتم و فیل همه را حواله کرد و
 ناصر الدین والدینیا محمد شاه خطاب داده خود بطاعت و عبادت مشغول شد و در جمعه خطبه بنام هر دو
 پادشاه خواند پیش سلطان محمد شاه و در راه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعه به ترحمت نشست و اباب

دخول را بدستور سابق مقرر داشته قاضی داد ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده کجرات حواله نمود و ملک را به جوار مبارز خان و کمال عمر را دستور خان و سایر عمر را معین الملک خطاب داد و یعقوب که سکندر خان یافت او را با لشکر عظیم بر سر خا پنجهان تعین فرمود وقتی که فوج نزدیک میبوات رسید که کاجو مان خا پنجهان را مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد سکندر خان او را بقتل آورد و سرش را پیش شاهنژاده محمد شاه ارسال داشته بجانب کجرات رفت و در همین سال شاهنژاده محمد شاه بقصد لشکر بجانب کوه سر مور آمد و راشای لشکر خبر رسید که ملک مفرح و میرصد کجرات اتفاق نموده سکندر خان را کشتند و لشکر که همراه سکندر خان بود فارت شد بعضی از آن نرخیان همراه سید سالار بدلی رسیدند محمد شاه این خبر شنیده بدلی آمد و در انتقام خون سکندر خان سعی نکرد و پیش طرب مشغول شد بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد و بعد از چند ماه ازین واقعه لشکریان سلطان بواسطه حد و کینه که بسپاه الدین کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهور را بخت لشکری فتنه فرستاد وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدان لشکر فیروزشاهی آنجا حجاج شده بود رسید لشکریان او را بسنگ محجوج ساختند و او بآن حال پیش شاهنژاده محمد شاه آمد شاهنژاده جمعیت نهاد و مقابل لشکر سلطان شد جنگ در گرفت با خبر لشکر شاهنژاده زور آورد و لشکر سلطان را مغلوب ساخت لشکریان پناه به سلطان فیروزشاه آوردند و در روز پنجیک و جدال گذشت روز سوم که کار بر غلامان فیروزشاه تنگ شد سلطان را پنجیک گاه آوردند و نمودار ساخت چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطان را دیدند ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند و لشکر سلطان محمد را گنجه گشت و او با قلیله که مانده بود بجانب کوه سر مور رفت و لشکر سلطان که قریب یک لک آدمی از سوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مختصان او دست بفارت و تاراج برآورد و در سلطان را بگفتند که ارباب حد از محمد شاه و بخجده غفلت شاه بن فتح خان که تیره او بود و بعد ساخته به سلطنت برداشت و قتلش امیر حسین داماد سلطان را که از محض و صان محمد شاه بود بدربار آورده گردان زد و قالیب خان امیر سامانه را نیز بخت موافقت محمد شاه و مقید ساخته جلادین کرده بولایت بهار فرستاد و سامانه را بملک سلطان داد و بتایخ شهر رمضان کشته نشدند و بعد از سلطان فیروز وفات یافت نظم حکم ملک را سرانداختن نشدند و شربت نشاید کشیدن سر از سر نشدند که دانند که این خاک آغشته به خون چه دلداس است آیمخته به هر راه گرفتیت بینند که اویم گور نیست و کجاست گور بدستی در شست سال و چند ماه جهانیالی کرد و وفات فیروز تاراج او خست این پادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذاشت از جمله ضوابط او اینست که محمد یون و ضابط اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را سیاست نگذرد و بسبب کثرت

انعامات و اوقات و تالیفات قلوب خلایق متعلق نشد اگر چه سیاست خرد و سلطنت بود اخلاق حمیده و اوصاف
 سنجیده و اوجان عدالت و انصاف سیاه خلایق مشهوره تعدی و ظلم یکدیگر بگرفتند و بیج آفریده در عهد سلطنت
 قدرت آزدن کسی نداشت ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حال و قوت از رعایا طلب کردی اضافه و توفیر معاف
 داشتی و حق بر حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیاده و بیادانی و رقابیت رعایا و برپا گشت ضابطه سوم
 آنکه بیعت شغل و حکومت ولایت مردم بادی و دیانت و خداترس تعین کرد و هیچ بدیشی و شر بر خدایت نمیفرمود
 و حاکم و امیر نمی ساخت و حکم الناس علی دین ملوکم به خلق پیروی حکام خود میکرد و قواعده عدالت و انصاف سیاه
 ایشان معمول بود و واحدی را مجال ظلم و تعدی نبود و کمال امن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت خیرات میراث
 و انعامات و اوقات و دیگر سلاطین هندا مستیاز تمام داشت رساله از تالیفات سلطان فیروز شاه که در قاعات
 خود را جمع ساخته فتوحات فیروزشاهی نام کرده است بنظر رسید بقصد تضای کلام الملوک ملوک الکلام بترگا و نیت
 بعضی خصوصیات از آن داخل کرده شد تا یکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته میراث معلوم
 از باب انتباه و بصیرت گردد آن بادشاه سعادت پناه کند عالی که در سجد جاح فیروز با و بنا نهاده خوش است
 بر پشت حرف آن کند مضمون این کتاب را پشت باب خیال کرده فرموده است که بر سنگ کنده اند یک فصل
 و اوقات سجده و صیحت صرف آن به پیش فرشته و ناکید کرده در فصل دیگر میگوید که در ازمنه سابق خونریزی
 مسلمانان باندک جرمی اقسام تغذیه مثل بیدن و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان با
 اعضا پنج کوب سوختن اندام با آتش و زدن تیغ بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پیه و دوا و
 ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حق سجده بر تعالی مرا توفیق داد که جمیع احوال را بنسوخ ساختم و نام تمام
 سلاطین ماضیه را که بعضی ایشان هند و از اسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نامها ایشان کرده و کل
 خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آفرین ایشان دوام داشته باشد و دیگر وجو بات نام مقبول بحساب که ظلمه
 داخل مالوا جی کرده هر ساله بجز بیکریت نذیر چرائی و کفر دشی و نیلگری و ماهی فروشی و دغابی و ریمان فروشی
 و خود بریان گرمی و نمناخی و خار خانه و دار و علی و کو قوالی و احتساب همه را بر طرف کردم که بزرگان گفتند
 بیت دل و دوستان جمع بهتر ز گنج بد خزینه تویی به که مردم برنج بد ستقر داشتیم که هر مالیکه خلاف سنت
 پیغمبر علیه السلام باشد نیکند و پیش ازین رسم بود که از مال غنیمت پنجم حصه بپای داده چهار حصه بدیوان میگرفتند
 و من موافق شریعت بطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر بدیوان و لحدان و مبتدعان و مرانیان که مسبب
 اضلال خلایق می شدند و از ولایت خود بر انداختم و رسوم و عادات و کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر
 جامه ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق

بقتل رسانید و سربای ایشان بهمان دروازه آورختند و این واقعه در سبت و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و
 سبعه تیره روی داد و ایام سلطنت او ششماه و هزده روز بود و الله اعلم بالصواب ذکر سلطان ابوبکر شاه
 بعد ازین واقعه امرای میرای ابوبکر بن ظفرخان بن سلطان فیروز را بهای برداشتند ابوبکر شاه خطاب
 دادند و منصب وزارت برکن الدین مقرر شد بعد از چند گاه ابوبکر شاه را معلوم شد که برکن الدین جنده با چند
 از امرای فیروزشاهی اتفاق نموده میخواهد که ابوبکر شاه را از میان بر آورد و خود بادشاه شود ابوبکر شاه پیشدستی نمود
 با اتفاق بعضی امرای برکن الدین جنده را کشته بردار کشید و جمعی از آن مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند بکشت
 تیغ گردانیده ابوبکر شاه دلی را تصرف شده فیل و خراش با دشامان بدست آورده استیلا و غلبه پیدا کرده و جمعی
 ایشان را خمر رسید که امیر صدها سامانه ملک سلطان شده خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بست و چهارم ماه صفر
 سنه مذکور کناره حوض سنام بر خرم خجرتی کشتند و خانه او را غارت کرده سر او را پیش شاهنژاد محمد شاه بنکر کوث
 فرستادند سلطان محمد شاه از بکر کوث کوچ کرده از راه جلند بهر گشته بسامانه آمد و در ماه ربیع الاول واردوم
 بر تخت سلطنت نشست امیران میر صدها سامانه و زمینداران دامن کو بهیئت تازه نمودند و بعضی از امرای ملوک
 و هلی نیز از ابوبکر شاه روگردان شده محمد شاه پیوستند و سبت هزار سوار و پیاده بیشمار در گرد او جمع شدند چون
 از سامانه بجانب دلی غریمت فرمودند تا رسیدن بجوالی دلی جمعیت او به پنج هزار سوار کشید و بتاریخ بست و پنجم
 ماه ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و سبعه تیره سلطان محمد شاه بقصر جهان نازل فرمود ابوبکر شاه ششم خود را بهیئت جنگ
 متقابل با لشکر محمد شاه در فیروز آباد گذاشته بود و لشکر این ابوبکر شاه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوه چا
 فیروز آباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکردند و در میان روزها در نهار با جمعی تمام بشهر آمدند ابوبکر شاه را تقویت تمام
 حاصل شد روز دیگر ابوبکر شاه صف آرائی کرده جنگ انلاخت محمد شاه بهیئت خورده با دو هزار سوار از آب جوان
 گذشته بمیان دو آب رفت و بهایون خان پسر میانی خود را بسامانه فرستاد و در اینجا جمعیت نماید و ملک ضیا الملک
 ابوجا در اسه کمال الدین بنین و سراجین بهیئت را که جایگه داران آن نواحی بودند همراه کرده و خود در موضع جلوس
 کناره آب گنگ قرار گرفت بعضی از امرای فیروزشاهی مثل ملک سرور شخته شهر و ملک الشرق و ضییر الملک حاکم
 ملتان خواص الملک حاکم بهار و ملک حسام الدین حاکم اوده و سیف الدین و ملک کبیر و پسران حسام الدین
 و پسران ملک دولتیار و حاکم فتح و شیر و رایان و دیگر بقدرا پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار بجمع شدند و ملک
 را خواجیه جهان خطاب داده وزیر ساخت و خواص الملک احواص خان کرد و سیف الدین را سیف خانی و اوده
 و ضییر الملک را خضر خان و امی شیر را رای رلیان خطاب کرد و در راه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دلی
 روی غریمت برافراخته ابوبکر شاه در موضع کندهلی اتفاق محاربه افتاد و چون هنوز نوبت سلطنت بسلطان محمد

فرسیده بود شکست بر لشکر محمد شاه رسیدیم تا در ترسد و عده هر کار که هست چو سودی نندیداری بهر کار گشت
 ابوبکر شاه تا سکره تعاقب کرده بجانب دلی مراجعت نمود محمد شاه باز در جلوسه قرار گرفت و در ماه رمضان سنه
 مذکور با اهل ملکان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد که در هر محله و کوچ که بندگان فیروز شاه یا
 یا بنده ایشانند و در اکثر جا که این حکم ابضا رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد مروج مروج طرفه در میان
 خلافتی راه یافت راهها مسدود شد و خانهها خراب گشت و اکثر عمارات خراب گشت این ولایت دست از نایب
 و خراج گذاری کشیده از انواع فساد و نمود و در راه محرم سندانهای و سبانهها سازند و بهایون خان بامر اسی و دیگر
 مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیا الملک و ابوبکر و مبارک خان و ملاحون و شمس خان حاکم حمضا فیروز
 بصیحت کرده به پایانی پست آمده و حوالی دلی را خراب کرد و ابوبکر شاه و املاک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در
 برابر فرستاد و در دواچی پایانی پست مقابل دست داد و لشکر شاهان و بهایون خان بهر پست خور و بجانب سامانه
 رفت چون ابوبکر شاه را قوت حاکمات متواتر نصیب شد در راه جمادی الاول سنه مذکور با غلبه و کثرت استیلا تمام
 بجهت دفع محمد شاه بجانب جلوسه روان شده در پست کوهی از دلی نزول فرمود محمد شاه اکثر لشکر را در جلوسه گذاشته
 تا چهار هزار جوانان کار آمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکر شاه مقابلانموده راه جبب گرفته خود را بدلی رسانید و چندی که
 ابوبکر شاه جهت محافظت در وازا کشته شده بود یار جنگ کردند محمد شاه در وازنه بداون در آتش زده و بشهر
 در آمده در قصر بهایون نزول کرد و مردم شهر از شریعت و وضع بسطان محمد شاه بهر پست ابوبکر شاه خبر وارشید بهمانروز
 وقت چاشت با جمیعت تمام از بهمان راه بشهر در آمده و ملک بهار الدین جنگی که سلطان محمد شاه جهت محافظت
 در وازا گذاشته بود قتل بر نیانیده و متوجه قصر بهایون شد محمد شاه عیلاج شده در وازنه در حوض خاص بدرفت
 و باز جلوسه آمده با لشکر خود و طوشت بعضی از ازماری محمد شاه مثل فیلی خان باریک و ملک آدم و سیل خواهر زاده سلطان
 فیروز شاه و سنگلر شده بسیارست رسیدند و بعضی در جنگ کشته شدند در راه رمضان سنه مذکور بهر پست سلطان
 با ابوبکر شاه محافظت و در زید بعضی غلامان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند محافظت ساخت و همه پنهان
 خطا به محمد شاه فرستند ابوبکر شاه بیدست و پاشده بجانب کوه که بهادر را بهر فرست که از دلی آمد و از نایبک شاهین
 عمار الملک و ملک بحری و صفدر خان سلطان را در دلی گذاشت درت سلطنت او یک و نیم سال بود و که سلطان
 محمد شاه بن سلطان فیروز شاه به تانج شاه در دهم شهر رمضان مذکور عرض داشت میسرست بهر انص
 بعضی از غلامان فیروز شاه به محمد شاه رسید که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوه تارفت خاشاکانان بهر
 خور و سلطان محمد را بفیل سوار کرد و چتر بر سر او کشید و نوز دهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدلی آمده در قصر فرزاد
 ترخت نشست میسرست سلطانانی را منصب وزارت داده و اسلام خان خطاب کرد و غلامان فیروز شاه به

و مردم شهر همه بجهت شاه پیوستند و بعد از چند روز از فیروز آباد و شهر درآمد و قصر سیاه یون نزد فرمودند و یکبار پیش ظاهمان
 فیروزشاهی همه را گرفته بنیایانان قدیمی سپه و غلامان فیروزشاهی باین سبب بخجده از شهر آمدند و شبان شب
 بگریز نهادند چون خود را بازن و بچه بکوتله ناهر رسانید با ابو بکر شمشیر پیوستند محمد شاه حکم کرد از غلامان سلطان هر که در شهر
 باشد بدرد روز ناله و زمزمه است بیشتر از شهر بدرختند و آنرا که درین سید روز خوانستند رفت بدست افتاد
 و قتل رسیدند و شهورت بعضی از غلامان سلطان بعد از سر روز بدست آمدند و از ترس جان بیکشتند که ما اسیر محمد شاه
 فرمودیم هر که از شما که اگر می گوید اصل است چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمی توانستند نمودن زبان مردم
 پورب و بنگاله و اسیر کردند و کشته میشدند و بیشتر از مردم پورب که اسیر بودند و زبان خوب نمی گشت نیز بقتل رسیدند
 و بعد از سر روز شهر از غلامان و خانه زرادان فیروز شاه که بجهت شاه مخالفت و رزیده بودند خالی شد و محمد شاه بسیر انجام
 خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و بهایون خان که پسر او در سامان بود با جمیع تمام
 بدلی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و بهایون خان و اسلام خان و غالب خان و راس
 کمال الدین و رای خلجین بر سر ابو بکر شاه تعیین نمود چون این لشکر بکوتله رسید و راه محرم سه تکت و تسعین سبعا
 ابو بکر شاه با اتفاق بهادران و خانه زرادان فیروزشاهی جمیع نمود و بخیلر لشکر شاه زاده بهایون خان و پاره مردم
 مجروح و زخمی ساختند و درین اثنا اسلام خان مستعید شده از یک طرف درآمد و همچنین شاهزاده فوج خود را
 آراسته بنیاد جنگ کرد و بمحمد اول ابو بکر شمشیر با عوان خود شکست یافته بقلعه کوتله درآمد چون این بجهت محمد شاه
 رسید کوچ در کوچ خود را رسانید ابو بکر شمشیر و بهادران را همان خواسته ملازمت نمودند و بهادران را بخلعت
 داده رخصت فرمود ابو بکر شمشیر را همراه گرفته بمنزل گندی آوردند و از آنجا جدا کرده بقلعه فرستادند و بهادران حبس
 فوت کرد و سلطان محمد بجانب بدلی رفت و بهادران سال خبر عمر و ظلم مفتوح سلطان حاکم بجات رسید ظفر خان
 بن و جیه الملک را بجمکوت بجات رخصت کرده در سه راج تسعین و سبعا خبر عمر و بر سر بنای مذکور و در او
 و بهادران رسید و بیک سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت بر سر بنای اسلام خان جنگ کرده و بهر نیت
 یافت بیشتر از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرد و در آخر امان خواسته همراه اسلام خان
 بدلی آمد درین اثنا خبر رسید که سردار ویران قصبه ملاکرام را ناخن چون سلطان خود روان شد و بکنای
 آب سیاه رسید ایشان که بخجده بقلعه اناوه درآمدند و فریکه سلطان با ناوه رسید کفار حرکت المذوبه
 نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند و فرودیکه سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج غریمیت فرمود
 و کفار قنوج و رایان و داوران را کشته داده بخلیسر آمد و در آنجا حصار بنا کرده محمد آبا و نام نهادند و راه رجب
 مذکور شش هفته حاجت بهان ناسب که در شهر بود باین مضمون رسید اسلام خان اراده لغی نموده قصد فتن پنجاب

اینچنین فتنه دارد و سلطان اینخبر را که شنید با لشکر حلیه شهر آمد و محضر ساخته اسلام خان را طلبید و حقیقت حال
استفسار کرد و او منکر شد با جو نام هندوی و برادر زاده او که ادعای او بود و نیز دروغ در معرکه گواهی داد و بد سلطان
اسلام خان را سیاست فرموده وزارت بجا نماند داد و ملک مقرب الملک را لشکر برده کرده بمحمد آبا و فرستاد و در سنه
خمس و تسعین و سبعمائه غزنویان و سمرتی سپردا دهرن و حیت سنگه را اشور و پربان و موغ و خراسان و سیستان و بلخ
مقرب الملک را حجت تسکین این فتنه نافر فرمود و چون فریقین را بمقتایله دست داد و ملک مقرب الملک از راه
صلح آمده بجهت و قول رایان مذکور آرام ساخته مطیع و منقاد گردانید و با خود قبیح بر دو از روی مکر و خدایت قتل رسانید
رای سیرازین میان بدر رفت با ناده و در ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحمد آبا و آمد و سلطان در راه بتوال
پهین سال بجان میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از محمد آبا و بکلیه سر فتنه بیمار شد و در وقت خبر آوردن
که بهادر و نایب بعضی مواضع دلی را تاخته خلل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه سیوات شد چون بکوه تله
رسید بهادر و نایب در مقابل آمد شکست یافته در کوه تله حصن شد چون قدرت بودن نداشت از کوه تله گریخته
در خبر خریه سلطان بهمت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمد آبا و آمد و درین اثنا بیماری او زیاده شد
و در ماه رجب الاول سنه شصت و تسعین و سبعمائه شاهزاده بهایو خان را بر شایگان کوه که یکی در زبیده قلعه لاهور را تصرف
شده بود تعیین فرموده شاهزاده بخواست جانب لاهور روان شود که بتاریخ مقدم شهر رجب الاول سنه مذکور خبر
وفات رسید شاهزاده در شهر توقف نمود مدت سلطنت سلطان محمود شاه شش سال و نُه ماه بود که سلطان
علامه الین سکندر شاه پسر میانگی سلطان محمود شاه که بهایون خان خطاب داشت چون
محمود شاه فوت کرد و تا سه روز شرائط تغریب بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر رجب الاول سنه مذکور با اتفاق امراد ملک
و سادات و قضات و اکابر دلی بخت سلطنت جلوس فرمود وزارت را بخواجه جهان داده و سائر ارباب
داخل ایدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد و بیست
بخت و دولت چه شد از یارش را بخواجه دهر که نتوان خورد و ازین مانده خبر قسمت خویش بد مدت سلطنت او
یک ماه و شانزده روز و دو و الله اعلم ذکر سلطان محمود شاه پسر خود و محمود شاه چون سلطان علامه الدین
در گذشت اکثر امرا مثل غالب حاکم گمانه و رای کمال متین و مبارک خان بهایون خواص خان حاکم اندک
و کنال از شهر بیرون آمده خواستند که بفرست سلطان محمود شاه بجا گیرای خود و بر دند خا بجمان را خبر شد بایشان را
دلاست نموده بتهر آورد و بتاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه مذکور مسجی امراد ملک و اکابر شهر و قصر بهایون
بخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب یافت و وزارت را بخواجه جهان مقرر داشت
و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده و یعبد ساخت و عبدالرشید سلطانی را سعاد خان نامیده داده

باریکی گردانید و مالک سارنگ سارنگانی یافت و حاکم دیبا پور شد و ملک دولت یار ویرا در و تختان خطاب
 کرده عارضی ممالک که سابق منصب عمار الملک بود و او چون احوال مایان ہندوستان کہ جو پور و آن نواح
 با شیبیب غلبہ زمینداران از انتظام رفته بود و حاجہ بہا نرسلطان الشرق خطاب کردہ از قنوج تا بہا جوالہ
 فرمود و در راہ جب سہ سہ شمعین و سبعاۃ بست ریچر فیمل ہمراہ کردہ باشکر گران نخست داد و سلطان الشرق
 در آن دیار استیلا تمام یافتہ زمینداران آن نواحی را مطیع و ستقاد ساخت بعضی حصار بنا کہ خراب کردہ بودند
 از سر بنا کردہ و رانی جاچنگر و بادشاہ لکنوتی ہاراپا و ٹپکیش کہ سلطان فیروز شاہ ہر سال می فرستادند بیا و فرستاد
 ہمدین سال سارنگ خان را بہت ضبط دیبا پور و برای دفع فسادہ شیخا کو کہ نخست شد و در راہ شعبان سہ
 مذکور دیبا پور رسیدہ ہر انجام شمرندہ در راہ ذیقعدہ سہ سہ سہ سہ و سبعاۃ راسی خلیجین ہیتی و راسی واو
 و کمال شین و شکر ملتا نرا ہمراہ گرفتہ متوجہ شد و چون نزدیک لاہور رسید شیخا کو کہ با جمعیت تمام و ستعداد
 مجاہدہ در دوازدہ کرہی لاہور مقابلہ نمودہ مصاف دادہ نسیم فتح و تفر برارایت سارنگ خان و زید شیخا کو
 ہر جمیت یافتہ بکوہ جمود رفت روز دوم سارنگ خان قلعہ لاہور را متصرف شدہ ملک کندہ پور را در خود را عداوت
 خطاب کردہ آنجا گذشت و خود دیبا پور آمد و در راہ شعبان سہ مذکور سلطان محمود شاہ مقرب خان را بپند
 فیمل و جمعی از خاصہ خیل در شہر گذاشتہ خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانہ حرکت نمود و چون سلطان
 نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین و ہاراول و مبارک خان و پسر ملک راجو و ولور را در سارنگ خان بر سعاد
 عذرانید سعاد و تختان جزا شدہ ملک علاء الدین و مبارک خان بایست آوردہ لقتیل رسانید ملوگر خیمہ نزد
 مقرب خان بدلی رفت و سلطان بعزت مراجعت نمودہ بدلی آمد و مقرب خان با استقبال شتافتہ چون
 بہمت آمدن ملو غبار خاطر سلطان فی معلوم نمود بلطائف کھیل خود را بشہر انداختہ لوامی مخالفت براختہ
 سلطان با سعاد و تختان محاصرہ شہر نمودہ ہر روز جنگ انداخت و تا سہ ماہ اینچہ صحبت گرم بود و در وقت بعضی
 ہواخوانان مقرب خان سلطان را فریب دادہ از سعاد و تختان جدا کردہ بشہر در آوردند و فیمل واسپ و اسباب
 سلطنت پیش سعاد و تختان ماند مقرب خان از آمدن سلطان تقویت یافتہ بغیریت جنگ برآمد و شکست یافتہ
 باز متحصن شد چون سعاد و تختان دید کہ تخیل قلعہ دہلی دشوار است و برسات رسید از کہ در شہر برخواست بغیریت
 رفت و با اتفاق مختص خان و نصرت شاہ بن فیروز شاہ را کہ در سیوات بود طلبیدہ در راہ بیچ الاول سہ مذکور
 در فیروز آباد و بر تخت سلطنت اجلاس دادہ ناصر الدین نصرت شاہ خطاب کرد چون امرای نصرت شاہ دیدند
 کہ نصرت شاہ نمونہ پیش منست بکو و حیلہ نصرت شاہ را از سعاد و تختان جدا کردہ و جمعیت بر سر سعاد و تختان کہ کفایل
 بود رسیدند سعاد و تختان طاقت نیاوردہ بدلی رفتہ بمقرب خان ملحق شد و آن عدا را در اجیلہ و دیگر گرفتہ فیمل

رسایند و امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر و شهاب نام و فضل الله بلخی و خان نادان قیصر شاهی همه نصرت
 شاه بیعت مجدد کردند و محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تا نارخان خطاب کرد و شهاب نام را شهابان و فضل الله
 بلخی را قتلخان خطاب داده از دلی تا فیروز آباد و بادشاه بهم رسیدند مقرب خان بهادر را سر راجه بیعت
 تمام بر قلعه دلی گنجه گذاشت و ملو را اقبال خان خطاب کرده قلعه بیرون با و سپرد و امین دلی و فیروز آباد
 هر روز مضامین جنگ میکردند و از طرفین بیشتر بمسادات میگذاشت بعضی پرگنات سیان دواب یا بی پت
 و سن پت و در پتک و جیگر تابست کردی شهر در نصرت شاه مانده محمود شاه را خبر حصار دلی و تهنه چای
 دیگر مانند مراد ملوک این دو بادشاه هر یک ولایتی را تصرف شده و ممتنعان میزدند و پسر خود حاکم و فرزند را بودند
 و ناسه سال کار و بار ملک برین پنج بود پریشان بود کار ملک از دوشاه و در سینه ثمان و تسعین و سبعمائه
 سارنگان حاکم و بیالپور و لاهور که در صل از جانب محمود شاه منصوب بود با خبر خان حاکم ملتان شرافت
 شد بمحیی از غلامان ملک یتیمی با سارنگ پیوستند سارنگان تقویت یافته ملتان را گرفت و در راه رمضان
 سده تسع و سبعمائه جمعیت نمود و بر سر غالب خان حاکم سامان که از جانب نصرت شاه بود رفت غالب خان
 جنگ کرده بهر بیعت خور و ده بیانی پت پیش تا نارخان آمد نصرت شاه آنرا شنیده ده روز بخریدل جمعی دیگر ملک
 تا نارخان فرستاد و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانه تزدیک موضع کوتله مصاف شد سارنگان بهر بیعت
 خور و ده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامان را در تصرف آورده حواله غالب خان کرد و تا نکلندی قنایب او
 نمود و تا نارخان مراجعت نموده در ماه ربیع الاول سنه مذکور مرزا پیر محمد بنیر امیر صاحب قران تیمور کوکران
 از آب ستلنگدشته حصار دلی محاصره فرمود ملک علی که از جانب سارنگان حاکم اوج بود متحصن شده
 تا یکماه دست و پا زد سارنگ خان ملک تاج الدین نائب راجا چار هزار سوار نامی بهر دلیک علی فرستاد
 و مرزا پیر محمد بنیر دار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بر سر آنها ریخت ملک تاج الدین بهر بیعت
 و مرزا پیر محمد از پی آمده قلعه ملتان را محاصره نموده تا شش ماه سارنگان مجادله میکرد و هر روز جنگ میشد
 آخر امان خواسته ملازمت مرزا پیر محمد نمود و مرزا پیر محمد بدین فتح ملتان چند روز در اینجا تا وقت نمود و در ماه
 شوال سنه مذکور اقبالخان بنجدست نصرت شاه رفته و در ارشدیخ قطب الدین بختیار کا که قدس شد سر
 کلام مجید در میان آورده از طرفین عهده به نصرت شاه را با لشکر فیصل درون حصار جهان پناه برد
 محمود شاه با مقرب خان و بهادر نام در دلی گنجه متحصن ماند و در سوم اقبالخان از روی مکر و غدر خاقل
 ساخته خواست که نصرت شاه را بدست آورد نصرت شاه ناچار از حصار برآمد و با سعد و چند خود را و فیروز آباد
 در تصرف اقبالخان درآمد و مقرب خان و حصار جهان پناه در آمده محافظت خود نمایند و اقبالخان جمعیت

کرده غافل بر سر خانه مقر بخان رفته و امان نداده بکشت مع سلطان محمود شاه را هیچ آزاری نرسانید و او را
 نمونه ساخته خود سلطنت میکرد و در راه و قیقه سینه فکورا قبا لجان بر سر تانارخان بیانی پست رفت
 تانارخان حمی را با چند خیل در درون قلعه گذاشته از راه دیگر قصد بدلی کرد بعد از سه روز قلعه یانی پست فتح شد فیصل
 حشم تانارخان بدست اقبالخان آمد تانارخان هر چند سخی نموده قلعه بدلی را نتوانست کشود و از خبر فتح یانی پست
 بی یابا شده پیش پدر خود بگزارت رفت اقبالخان بدلی آمد نصیر الملک خویش تانارخان را که از یابا خوان امان قبا لجان
 بود و باعث رفتن اقبالخان بر سر تانارخان اوست و اقبالخان خطاب کرد سامانه را میان دو اب حوالا و کرد و او را
 از روی استقلال اساس حکومت نهاده در راه صفر سده احدی و ثمانه خبر رسید که حضرت صاحب قرانی
 امیر تور کویر کان طلایه را تا ختیه بلتان نزول فرمود و آنها که بدست مرزا میر محمد اسپر شده بودند همه را بسپاست
 رسانید و قبا لجان از خبر و همناک شده در مقام جمعیت و سامان لشکر شد حضرت صاحب قرانی از بلتان
 کوچ کرده قلعه سیه را محاصره فرمود و اسی ظمین بهشتی را اسپر کرده خلیقه متحصن شده بودند بقتل رسانید و از اسبها
 سامانه را تا ختیه بعضی مردم از دیو یا پور و جودین و سرستی که ختیه بدلی آمدند و بیشتر خلق اسپر گشته شد و امیر صاحب قران
 از اینجا برهنه بونی بخت و اقبال کوچ کرده بولایت میان دو اب و آمد و اکثر جاها را تاراج و اسپر کرده بقصبه کوچ
 نزول فرمود و نگویند از آب گنک تا آب سده پنجاه هزار کس مردم میندا اسپر شده بودند و خلق کثیر بقتل رسید
 و اکثر خلق که ختیه بگوها در آمدند و در راه حمادی الاول سده احدی و ثمانه از آب چون بغیر در آبا و نزول فرمود
 روز دوم بکنار حوض خاص فرود آمد و قبا لجان از شهر بیرون آمده حرکت المذبحی نموده و در حمله اول زبهاران
 لشکر ظفر اثر شهریت یافته بشهر درآمد خلق بسیار پامال و خلاق شده بسیار گشته و اسپر گشته و اکثر فیلان و قوم
 بدست اولیای دولت صاحب قرانی درآمد و چون شب رسید بلو خان ترک عیال اطفال و او بقصبه
 پرن رفت و سلطان محمد یا قلیلی از نوکران و مختصان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر حضرت صاحب قران
 مردم شهر امان داده جمعی را بجهت تحصیل مال امانی تعیین فرمود و اتفاق بعضی از مردم شهری از ختیه بی تحصیل را در
 مقام آبا و انکار آمده از مخلصان چند را بکشتند و اینی بسبب التهاب تا تیره غضب صاحب قرانی شد
 حکم بقتل کردن شهر شد و در آن روز خلق کثیر اسپر گشته شدند و در آخر مرحم خردانی قلم عفو بر جراح اطفال کشید
 ندای امن و امانی در داد و بعد از چند روز خضر خان که در کوه میوات خزیده بود بهادر را هر و مبارک خان وزیر خان
 امان خواسته بکار امت صاحب قرانی آمدن غیر از خضر خان که او را سید و دیگر و دانسته بود و بهر امقید فرموده است
 مراجعت برادرخت و بر راه و امن که برگشت و ولایت و امن کوه سوادک از پامال لشکر ظفر اثر غالیها سا خلد
 و چون بلامور رسید ندیشی که کوکریا بقا بنا بر عداوت مبارک خان بنحیمت صاحب قرانی آمده خود را بر سر

دو خواجه منمو و بچیل لاهور را تصرف نمود بطاعت جمیل بدست آورد و داعیان و متعلقان اسیر کرده لاهور را تاراج و غارت نموده و خضر خان دلمتان و دیبا پور را با لشکر و اوزار به کابل غریبت سمرقند نمودند تا دوماه دلی خراب بود و در راه در جنب سمنه بگریخت شاه که از علا خطا اقبال خان میان دو آب رفته بود تا اندک جمعیتی بهرست آمد غافلان با چار فیل و لشکر خود بمحضت شاه پیوست و بعضی مردم که اندست غول خلاص شده در میان دو آب میبودند بمحضت شاه طعنه زدند و او را دود بازو از بغیر زاندا و آید و دلی خراب شده را متصرف گشت شهابخان باوه و بخر فیل و قوچ آراسته آمد میوات آمد ملک الماس از میان دو آب می آمد جمعیت زیاده شد شهابخان بر سر اقبال خان که در بزن بود خستاد و در شمار راه رسید در آن آنجا باخواجی اقبال خان شخون روز شهاب خان شهید شده جمعیت او متفرق گشت و ششم فیلان او بدست اقبال خان افتاد و اقبال خان روز بروز قوت و قدرت پیدا کرده متوجه دلی شد و نصر شاه تاب نیاورده و فرار با در گذشت میوات رفت و دلی بمصرف اقبال خان درآمد خلقی که از ترس غول دلی را گذارسته بهر جارتی بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدر بر سر میوش اقبال خان دلایت میان دو آب و حوالی شهر البصیطه در آورده و ساکنان را میمند و تصرف امران را بکرات در تصرف خلقان دنا تارخان بنه و دلمتان و دیبا پور را با نواحی سمنه خضر خان داشتند و کاپی بدست محمود خان ملک اوه فیروز بود و قوچ و او دود و لک و سمنه و بهر لاج و بهار و جو پور را خواجیه جهان سلطان الشرف تصرف نمود و بلا و باوه را دلا و در خان و سامانه را غالب خان و بیار را شمس خان اوحدی داشت و هر کدام اینها دم استقلال میزدند و طاعت یکدیگر نمی نمودند در ماه ربیع الاول سنه ثانی و ثمانه اقبال خان بجانب بیانه سوار می نمود و شمس خان بمقابل آمد و هر شب خورده بقلعه بیانه در آمد و فیل او بدست افتاد و از آنجا بجانب کمر رفته اندازی بر سنگ لشکر گرفته بجانب شهر مراجعت نمود و بعد از آن سال خواجیه جهان در جو پور قوت کرد و ملک مبارک قزقل را که سر خورنده بود بجای او بسطنت برداشته سلطان مبارک شاه خطاب کردند دلایت خواجیه جهان در تصرف او در آمد و در ماه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانه اقبال خان بر سر مبارک شاه مشرف رفت شمس خان حاکم بیانه و مبارک شاه و با و بنا در تار بهر لاجی موافقت نمودند چون بقتضی بیانه که کنار آب گنگ رسید رازی سر و سارترین داران آن نواحی بمقابل آمد و بعد از مقابلت هر شب خورده با و در رفتند و اقبال خان قوچ رفت و مبارک شاه خیز از پیش بر سیده تا دونا و نا و طرفین را در کنار آب گنگ بمقابل بود و آخر صلح قرار یافت و طرفین برگشتند و در شمار راه اقبال خان از مبارک خان و شمس خان اوحدی بدگمان شده هر دو را بنزد و دیگر بقتل رسانیدند و درین طیفخان ترجمه دلا و غالب خان حاکم سامانه با لشکر کثیر بهر شهر خضر خان رفت و بنا بر فتح ماه و جب سمنه مذکور در نواحی اجودین کنین شخ فرید شهورست طرفین را در مقابل دست داد و بعد از آن

و کارزار طغیان نه بریت یافته بقصیه بود در رفت غالبان امرای دیگر که همراه او بودند طغیان را بدست آوردند
 کشتند و در سنه اربع و ثمانیافته سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدیاری
 آمده توقف نموده بود و بعد از نهیمت از دیار بدلی آمد اقبالخان استقبال نمود و در قصرهای آن جهانمائی
 فرود آمد اما چون عنان سلطنت حکومت بدست او بود و با سلطان نفاق مینمود و محمود شاه اقبالخان را
 همراه گرفته جانب قنوج غریمت کرد در اثنای راه خبر رسید که مبارکشاه شرقی قوت کرد و سلطان ابراهیم
 برادرش قائم مقام او شد سلطان محمود و خیرچونرا پیش نهاد و همت خود کرده عازم گشت سلطان ابراهیم نیز
 با لشکرهای آراسته و فیلان که پیکر در برابر آمده متقابل نمود و چند روز از طرفین جوانان کار طلب بجنگ
 پیکار کردند ایندو چون سلطان محمود و از اقبالخان و هم هر اس تمام داشت و سلطان ابراهیم را نوکر خانزاد
 خود می پنداشت در شبی از لشکر خود برآمده تنهاییا لشکر سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم بواسطه اعدام اصحاب
 و کفران نعمت لوازم هماننداری و خدمتگاری بتقدیم رسانید و از بدسلوکی او سلطان محمود و آنجا هم قرار گرفته بقنوج
 آمد و شاهزاده هر لوی را که از جانب شرقیه حاکم قنوج بود و بدر کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب بدلی رفت
 و سلطان ابراهیم نیز بخونپور مراجعت نمود و در قنوج از وضع و شریف با محمود شاه پیوستند و علما مان و سائر متعلقان
 او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند او هم بقنوج قانع شد در ماه جمادی الاول سنه شصت و ثمانیافته اقبالخان
 بجانب گوالیار غریمت کرد و قلعه گوالیر در زمان دور و عساکر صاحبقرانی نصرت سلطانی بدلی برآمد و بدست راس
 بر سنگ افتاده بود بعد از فوت او بر سر دیو پس او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود فتح نشد و لایق
 گوالیر را خراب کرده بدلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت بر سر دیو استقبال نموده در ظاهر قلعه و دیو پور جنگ
 کرده شکست یافته بقلعه درآمد چون شب درآمد قلعه و دیو پور را خالی گذاشته بجانب گوالیر رفت اقبالخان
 تا گوالیر بقا قب نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدلی آمد در سنه سته و ثمانیافته خبر رسید که آقاخان
 یسیر ظفر خان پدر خود را از امارت حکومت مغول ساخته خود را ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و در سنه سبج ثمانیافته
 اقبالخان بحجت تسخیر زمینداران ولایت انا و ده سوار شد رای هر دو روی گوالیر و رای جالما و دیگر رمان
 در انا و متحصن شده چهار ماه محاصره کردند و در آخر بهر ساله چهار روز بخیر فیل مبلغی که رای گوالیر حاکم بدلی میفرستاد صلح
 نمود و اقبالخان در ماه شوال سنه مذکور بقنوج رفته سلطان محمود را محاصره نمود و هر چند جنگ انداخت سودمند
 نیامد و همیشه مقصود مراجعت کرد و در راه محرم سنه ثمان و ثمانیافته اقبالخان بجانب سامانه غریمت نمود و بهر افغان
 ترکچه که با سارنگ خان مخالفت و رزیده بود و از ترس اقبالخان جایی خود را گذاشته بکوه بدینور رفت اقبالخان
 تعاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد بعد از چند روز شیخ عالم الدین نمیره شیخ جلال بخاری در میان آمد و صلح

دادا قباغانی بهر خان را همراه گرفته بجانب بلقان رفت و قتی که تهلونندی رسید رای داد و کمال ستین و در
هنو پسر رای خلیجین هتبی را بدست آورد و به مقتی ساخت و در ورموزم از صلح عهد شکسته بهر انجا را پوست کند چون
بکنار آب دهنده قریب اجودان فرو آمد خضر خان از دیالپور بغیرم جنگ و پیکار مقابل آمد و در نو و بهم جا را داد
سند مذکور مصافقت شد اقبالان در حمله اول بردست لشکر یان خضر خان گرفتار شده بقتل رسید و نتیجه عزم
و عهد شکنی بر روزگار او عائد گشت بهیت بقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک بدینجه عملست زود در کنار دهنده چون
اینجه بدلی رسید و لختان اختیار خان و امرای که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الاخره
سنه مذکور محمود شاه بدلی آمده به تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبالان را از دله
بر آورد و بکول فرستاده و بهیچکدام از اری نرسانید و قنوج داری میان دو آب را بدو لختان تقویض نموده
فیروز آباد را با اختیار خان سپرد و در بنوخت اقلیم خان بها در ناهر هر دو قیل متکیس گذرانده ملازمت کردند
سلطان محمود بدین ارضصول مقصود کامیاب شدن بحجت انتقام در سنه تسع و ثمان مائه بجانب جنوب
لواهی غریمت برافراخت و در وخت از ایشکران بجانب سامانه بر سرتر خان ترکچه که بعد از کشته شدن بهر
سامانه استعفی شده بود و در دست بهر محمود شاه بقنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جنوب مقابل آمده و
کنار آب گنگت هر دو لشکر در برابر هم فرو آمدند و تا چند روز میگردیدند و قتال گرم گردید در آخر بسی امر الصلح قرار
گرفت هر یک بجای خود رفتند سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بکمان آنکه اکثر امرا و لشکر یان سلطان محمود
در بنوخت تنفری شده باشند وقت فرصت پیاشته بقنوج آمد ملک محمود بنوختی که از انجانب سلطان محمود حاکم
قنوج بود و مخمین شرفا چهار نام محارب بر گرد چون از دود کو یک سلطان محمود وایوس شد یا خواسته سلطان ابراهیم را
دیده قنوج سپرد سلطان ابراهیم را حواله اختیار خان بنیر و ملک و دولتیار کینلکه کرد و بر سات را با انجا گذرانیدند
و در سنه عشر و ثمان مائه بغیرت خان کرکند از دواتیار خان پسر سازگ خان و ملک مرچیا غلام اقبال خان
از محمود شاه جدا شده به سلطان ابراهیم پیوسته سلطان ابراهیم از انجا پسبیل آمد است خان لودی که گماشته
سلطان محمود بود و بعد از دو روز قلعہ سنبل را صلح داد سلطان ابراهیم انجا را تا انکار خان حواله کرده بدلی قنوج
چون بکنار چون رسید خواست که از آب بگذرد و خبر رسید که ظفر خان حاکم گجرات بلاد مالوه رانج کرد و الف خان
پسر دلاور خان که مخاطب سلطان پیشک بود بر دست او میر شد بدیجور دین خبر مراجعت نموده خود را بچونپور رسانید
و در ماه ذیقعد سنه مذکور سلطان محمود بر ملک مرچیا که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه برن شده بود
رفت مرچیا از قلعہ برآمده مقابل شد و بجمله اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکر محمود شاه هم از بی او قلعہ
درآمد مرچیا کشته شده محمود شاه بجانب سنبل رفت تا انکار خان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته بقنوج گریخت

حرکت نمود و بدلی مراجعت نمود و در اثنا راه در راه و بقعه سنه مذکور بپارشد و همدان ماه فوت کرد و
از آن تاریخ از سلطنت از سلسله فیروزشاهی منقطع شد و پادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروزشاهی
که پسر پادشاهی بنو سبکت و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد از آن دو ماه و دو روز بدلی غل بود و امرای سلطان
محمود شاه با دو و پنجان بیت نمودند ملک او در میان مبارزخان از خضرخان برگشته بدولت خان پیوستند
درین سال خضرخان در قفقاز گذرانیده و در ماه محرم سنه شصت و ثمانه دولتخان بجانب کبکبیل سوار شد
راستی برسنگ دریا و دیگر آمده ملازمت نمود و چون بقصبة میتالی رسید متابعتان نیز بخدمت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شتر قیام در خان پسر محمود خان را در کاپلی محاصره کرده است و دولتخان
جمعیته نداشت که با سلطان ابراهیم مقابلهت تواند نمود مراجعت کرده بدلی آمد و در ماه رمضان سنه
مذکور خضرخان متوجه دلی شد چون بجمعا فیروز که رسید امرای آندیا بخدمت خضرخان آمده داخل
و دولتخواهان شدند ملک ادریس در قلعه ربهنگ متحصن شده ماند خضرخان پنج متعرض او شد و از آنجا گذشت
بمحوات رفت جلال خان برادر زاده بهادر را هر در آنجا بخدمت رسید از آنجا برگشته بقصبة سبیل رفت و
خاروت و تاراج نمود در ماه ذیحجه سنه مذکور باز بدلی رفته پیش دروازه یسری نزول نمود و دولتخان چهار ماه
قلعه داری کرد آخر ملک توپان و سائر دولتخواهان خضرخان بحسن تدبیر دروازه دولتخان را گرفتند و دولتخان را
کار از دست رفته بالضرورت امان خواسته خضرخان را دید و دولتخان را خواهه توپان خان نمود و فرمود که حصا
فیروزه در حبس نگاه دارند و این واقعه در ماه ربیع الاول سنه شصت و ثمانه در یاد فرمایند که ریایات اعلیٰ خضرخان پسر
ملک سلیمان نقل است که ملک مروان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گفته پرورده بود و بصحت رسیده که روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سره
را همراهی کرده در وقت طعام کشیدن بفرموده ملک مروان دولت ملک سلیمان بپشت شستن ابل
بجلس قیام نمود مسید جلال فرمود که این جوان سید زاده را این خدمت لائق نیست و این سخن مسید جلال
تصدیق نسبت او نمود خضرخان جوانی بود فصل الحصاد و قول پسندیده اطوار صاحب اخلاق یا گیسو
طینت و بزرگی حال او دلیل بزرگی نسبت او بود و بیت اگر چه از حسب آید خال نیک ولی بهر ستودگی
شبه از حالت نسبت بدلتقصه در زمان فیروز شاه ملتان را ملک مروان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده و اندک زمانی در گذشت سلطان فیروز شاه ملتان را خضرخان داد و از آن باز
خضرخان از امرای کبار شد پیش از آنکه بدلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتمای بزرگ از دست او برگزید
چنانکه گذشت و تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه سبع و ثمانه دلی را متصرف شد و با وجود استبداد

سلطنت و اسباب ملکه داری اسم بادشاهی بر خود اطلاق نیکو و بر ایات اعلیٰ مخاطب بود و سکه خطبه در ابتدا
بنام امیر تیمور و در آخر بنام امیر شاه میرزا شاهرخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضر خان هم میبرد و دو عامه سکه در ملک بجز
برایاج الملک خطاب داده و وزیر ساخت سید عالم را سهاران پور عطا کرد و ملک عبدالرحیم پیر خوانده ملک سکیمارا
علاءالملک خطاب داده و ملتان و فتحپور و حواله نمود و ملک سرور را شهنشاه ساخت ملک خیر الدین خانی را عارض
حاکم نمود و ملک کالو را شهنشاه و ملک داد و خدمت دیگری یافت اختیار خان را بمیان دولت یقین کرد و از
جانه را فان سلطان محمود شاه که در فیطنه و اورد داشت بحال خود مقرر فرموده بجایگزین ایشان خدمت کرد و هم
سینه بندیکو تاج الملک را بالشکر گران بجانب بدو و دکتر فرستاد و اتهمردان ولایت را گوشمال داد و در حقیقت
تاج الملک از آب چون گد گنگ گذشت بولایت کشته در آمد و زمینداران آنندیار را گوشمال بسزا فرمود و رای هر سکه
که نمیده در درو آنرا و چون کار در دست شد از روی عجز مال گذاری نمود و در حقیقت اختیار کرد و مهابت خان
حاکم بدو این خیر آمده بلاست نمود و از اسباب کار در آب رهب گرفته بگد سگر گزاری رسید و از آب گنگ گذشت کافران
که الان شمس آباد شهنشاه دارد و کنبه را اندام داده از راه قصبه سیکنه به هم رفت حسن خان را بری و حمزه برادر او
آمده دیدند بری سر وزیر مطیع و متقاد شده بخدمت رسید راجه گویا را در سر و چند و ازین را گذاری کردند و قصبه سیکنه
را از دست چوگان چند و بر آورد و بهسلیمانان قدیمی آن قصبه داد و متقاد یقین نموده و از اسباب ولایت گویا
در آمده خارت و تباراج کرد و آنچه مقرر می هر ساله بود از رای گویا گرفته را اسباب بچند و از رفت و از بر سکه زمیندار
کنبه و بیانی مال گرفته نزدیک چند و از آب چون گذشت بدو بلی آمد و در راه جادی الاول سینه مذکور خبر رسید
که جماعت ترکان از قوم پیرخان ترکچو ملک سده و نوا هر که از جانب شانزاده مبارک خان حاکم سرزند بود و بعد
گذشت قلمه سرزند را بهصرف شدند خضر خان زیرک خان را بالشکر گران بر سر ایشان یقین کرد و ترکان از آب گنگ
گذشت بکوه در آمدند زیرک خان قنایب کرده بکوه درآمد و ناد و راه ترود نموده به مقصود هر حاجت
کرد و در راه حریف سینه مذکور خبر آمد که سلطان احمد بجز آن قلعته ناگور را حاضر نموده است خضر خان حجت
تسکین این فتنه از راه توده بجانب ناگور غریمت نمود و سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود و حجت
کرد و خضر خان برگشته بشهر نوع و وس جهائن که ازینا می سلطان علاء الدین طلیجی بود رفت الیاس حاکم آن شهر
آمده دید مفسدان آنندیار را گوشمال داده و تسویر گویا را شد چون گرفتن قلعه دشوار بود مال مقرر سے از
رای گویا را گرفته بیانه رفت و از شمس خان او حد که حاکم بیانه نیز راج گرفته بدو بلی آمد و در سینه عشرين و ثماناته
خبر نفی طوفان بعضی ترکان که ملک سده و رگشته بودند زیرک خان حاکم سامانه بر سر ایشان یقین چون بسا انتم
شعبان غمان قلمه سرزند را گذشت بجانب کوه فتنه و ملک ل بدین که در قلعه بود و بیانی فتنه بخدمت سرزند زیرک خان مخالفان را

تقاب کردہ قبضہ یابل رسید بطومان کہ صاحب ترکان بودا نشاء نمودہ شکس قبول کردہ پسر خود را بکر و داد ترکان
کنندہ ملک تہذیبور خود جدا کردہ بکر خان بجانب سامانہ مراجعت کردہ مال و پسر را بخدمت خضر خان فرستاد
و در سنہ احدی و چہرین و تہماناتہ خضر خان تاج الملک را بر سر سرخسنگ را بکلیتر فرستاد چون بہ آب
گنگ گذشت ہر سنگ ولایت را خالی کردہ و بچکل آؤلہ درآمد و در پناہ بچکل بارہ تلاش نمودہ بہریت رفت
اسب و سلاح و سائر اسباب او بدشت افتاد و فواج تا کوہ کماون تعاقب نمودہ قیمت بسیار بدست آوردہ
و از پنج ہشت کلمتی شدہ و بعد از ان تاج الملک از دادہ بیاون بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجائہ جو نمود و ہما تہان
حاکم بیاون را رخصت کردہ با ناود آمد و طبعی سرور در انا و تہخص شد تاج الملک ولایت انا وہ را تاراج نمود و آخر
بصلح قرار دادہ در ماہ ربیع الآخر سنہ مذکور بہتر مراجعت کرد و ہم در سنہ مذکور خضر خان بیستہ مسفدان و تہمدان
کلیتر رعیت نمودہ اول مسفدان ولایت کول کو تہمال دادہ از آب ریب گشتہ سنبیل را خراب کردہ در
ماہ ذیقعدہ سنہ مذکورہ بطرف بیاون حرکت کردہ نزدیک پناہی از آب گنگ گذشت و ازین ریکذر
ہزار ہا در دل ہما تہان راہ یافت بیاون رفت و در زنجیر سنہ مذکور در قلعہ بیاون تہخص گشت و تہما
سحار بہ و مجاہدہ گذشت درین اثنا بعضی از امر اسل توام خان و اختیار خان و سائر خانہ زادان محتر شاہ
کہ از دولت خان جدا شدہ بجز خضر خان یو بستہ بودند و عذر اندیشیدند خضر خان از تہمنی آگاہی یافتہ محتر
قلعہ را گذاشتہ بجانب ملی برگشت و ہم در انا راہ برگنا را آب گنگ در بہتم جہادی الاول سنہ اثنی و عشر
و تہماناتہ توام خان و اختیار خان و خانہ زادان محمود شاہی و سائر اہل غدرد و مکر القتل سائیدہ بدست
آمد و بعد از چند روز خبر رسید کہ شخصی را خیال فتنہ دہسرا قنادہ خود را سازنگ نام کردہ در کوہ سجارہ جمعیت
مینماید ملک سلطان شہ بہرام لودی را سہرندادہ بر سر او تہین فرمود و او راہ رجب سنہ مذکور بسہرند
و سازنگ از کوہ برآمدہ تا آب ستلہ آمد و مردم رو برد و پوشتہ و در حوالی سہرند عمارت بدست داد سازنگ
بہریت یافتہ بجانب قصد لوری از توابع سہرند رفت خواجہ علی اندرانی با جمعیت خود آمدہ سلطان شہ را
دید و بزرگ خان حاکم سامانہ و طوفان ترکچہ حاکم جلند رجبیت آمد و سلطان شہ بسہرند آمد سازنگ برگشتہ
بر و پر رفت و چون لشکر تار و پرتعاقب نمود سازنگ گر خجہ بکوہ درآمد و لشکر ہما تہان مقام کرد و در خیال
ملک خیر الدین نیز با فوج عظیم کہ بر سر سازنگ تعین شدہ بود و راہ رمضان سنہ مذکور بر و پر رسید
و چنہ گاہ در حوالی کوہ بر و پر رفت و چون جمعیت سازنگ برگشتہ شد و با بعد و چند در کوہ خجہ گشت
و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سہرند روانہ و وزیرک خان سامانہ آمد سلطان شہ
با جماعت کوملی و تہماندہ ہر ماند و در وقت سازنگ از کوہ برآمدہ در محرم سنہ ثلث و عشرین و شانواتہ

با طوغان پیوست و طوغان او را بفرار گشت و درین مدت خضر خان در شهر کرام گرفت تاج الملک را بجهت تبریر
 زمینداران آتاوه و آن نواحی تعیین فرمود و از راه برن بکول رفته مفسدان آند را را نا بود ساخت و موضع بی را
 که جای محکم بود غارت نموده بآتاوه بفرستاد و بفرستاد را می سرور در آتاوه تحسین گشته آخر در صلح درآمد خراج مقبوض قبول نمود و ملک
 بخجند وارفته و او را تاراج و غارت داد و از اینجا بکلیه رفته از راهی بر سر سنگ خراج گرفته بشهر مراجعت نمود و در راه جب سینه
 مذکور خبر رسید که طوغان ترکیچ باز یافت نموده سمرقند را محاصره کرده تا بهر حد مقصور پور و بابل تاخته است خضر خان چنانکه
 را بر سر او تعیین فرمود و بپادشاه رسید با اتفاق وزیرک خان تعاقب طوغان نمود و نزدیک لدره میان آنا آب سستل گشته
 بولایت جسر کوه که در آنکه و محال جا گیرد وزیرک خان مقرر شد و ملک خیر الدین بدلی مراجعت کرد و خضر خان در
 سینه اربع و عشرين و ثمانه بجهت تحسین و ان میوات پای غنیمت در رکاب جلالت نهاد بعضی از آن متمر و ان
 در قلعه کوتله بهار و از آن بهر تحسین شدند و بعضی آمده دیدند و چون قلعه را محاصره نمود میواتیان مقابل نمود و در حمله اول
 که خجند و کوتله فتح شد میواتیان بکوه رفتند خضر خان قلعه را خراب کرده جانب گوا میرفت و در ششم ماه محرم
 سینه مذکوره تاج الملک فوت کرد و اسکندر پسر بزرگ او وزیر شد و ملک الشرق خطاب یافت چون راجه گوا میر
 متحصن شد و ولایت او بتاراج رفت و او را خراج گرفته جانب آتاوه آمد و راهی سیر فوت کرد و بود و پسر او طاعت کرد
 مالکداری قبول نمود و در خیال خضر خان بیمار شد و بجانب بدلی مراجعت نمود و در میهنم با جمادی الاول سینه
 اربع و عشرين و ثمانه بجهت حق پیوست مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه و دو روز بود و خیرات و مبرات بسیار
 از وی در وجود آمد و جمعی که در قرات صاحبقرانی خانان و بی سرو سامان گشته بودند و در ایام دولت او مرفه الحال
 و صاحب جمیع شدند و ذکر سلطان مبارک شاه بن رباب اعلیٰ خضر خان چون مرض خضر خان غالب شد
 پیش از فوت بسه روز مبارک آنرا و لیسه گردانید مبارک آن بعد از یک روز از فوت خضر خان با اتفاق امیر ابخت سلطنت
 جلوس فرموده بسلطان مبارک شاه ملقب گشت و در زمان خضر خان هر کس از امر او ملک ائمه و اکابر که از پخته او ده و طیفه
 و او را داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی از آنها نمود و فریاد و ناسی را از ملک جیب تا دره تغییر داده بملک و برادر
 خود داد و عوض آن دیبا پور بملک جب تا دره مقرر کرد و درین وقت خبری شیخا که مکر طوغان رسید سبب لغی شیخا این بود
 در ماه جمادی الاول سینه ثلث و عشرين و ثمانه سلطان اعلیٰ با دشا گشیمه پشته آمده بود و وقت مراجعت از پشته شیخا سر راه گرفته
 جنگ کرد و لشکر سلطان اعلیٰ متفرق بود و نهرمیت یافته برود شیخا اسیر شده شیخا از غنیمت بسیار و کثرت مال غنیمت شادمانه شده و تبرخی
 بر آورده اراده گرفتن بدلی و سلطنت هندوستان نمود و پراگنات نواحی را بنیاد تاخت و تاراج نمود و از آب سستل گذشته و بکنار
 کمال متین غارت کرد و راهی فیروز زمین را اینجا که رخت بجانب چون رفت شیخا القصیه او و پادشاه تا سمرقند و بر تاخت و بعد از
 سستل گذشته قلعه جالندهر را محاصره کرد و وزیر کمان حاکم آنجا تحسین شده و محاصره نمود و شیخا از در صلح آمده و قرار داد قلعه جالندهر را خا کرده بطون پادشاه

و پس طوغان را بخدمت مبارک شاه فرستاد و شیخا نیز پیشکش لایق کرد سال نماید تا پنج دوم جمادی الآخر
 اربع و عشرين و ثمان تا خبر برک خان از حصار جلندهر برآمد بر کردی از لشکر شیخا کنار آب بنین فرود آمد و زور دوم
 شیخا انقض شد و نمود و بر سر زبرک خان رفتند و او را دستگیر کرده مجدداً لایق مخالفت برافراخت و از آب شکر گشته
 بلند بپایه آمد و دستم ماه جمادی الآخر سنده نزد کوه سنده رسید سلطان شه لودی حاکم سنده متحصن شد چون موسم بر
 رسیده بود و شیخا به سندی کرد و قلع فتح شد و سلطان مبارک شاه در راه رجب سنده مذکور با وجود برسات از شهر
 برآمده و غریب شهر ندمود و چون نزدیک سامانه رسید شیخا جانب لد بپایه رفت زیرک خان در سامانه باطل
 مبارک شاه پیوست سلطان از سامانه بلند بپایه آمد شیخا از آب شکر گشته در آن طرف آب در مقابل لشکر
 فرود آمد چون آب کلان و کشتهای تمام بدست شیخا افتاده بود و مبارک شاه از آب نتوانست گذشت تا
 چهل روز در طغیان را مقابل بود چون سیل طالع کرد و آب کم شد مبارک شاه کنار آب گرفته جانب قبول بود
 روان شد شیخا نیز بر کنار آب گرفته هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد تا در یازدهم ماه شوال سنده مذکور
 سلطان مبارک شاه ملک سنده رفته زبرک خان و محمد حسین و ملک کاو و دامرای دیگر را با لشکر گشته و شش ریزخیزان
 آب فرستاد و کرباب یافته صبح از آب گذشته و سلطان نیز از بنی بنیاد گذشتن کرد و شیخا آب مقادمت نیارده
 بجانب جلندهر گریخت جنگی از اسباب حشم او نیست نصیب سلطان شد و لشکر سوار و پیاده بسیار قتل رسید
 لشکر سلطان تا آب چناب تقاب شیخا کرد و شیخا از آب گذشته بکوه در آمد لای بیلم راجه چون بخدمت
 سلطان آمده لشکر کرده از آب چناب گذر آیند و به تنگ که محکم ترین جای شیخا بود پناه برده تنگ را غراب کرد
 و بعضی از مردم شیخا که در کوه پراگنده بودند را سیر ساخته سالم و غنایم در ماه محرم سه شصت و ثمان تا به لاهور آمد
 و لاهور غراب مطلق شده بود تا یکماه توقف نمود و تعمیر قلعه و دروازهها مشغول شد چون قلعه تمام شد و اکثر
 خلایق بجای خود ساکن گشته لاهور را ملک محمود حسن میرود و هزار سوار باو گذاشت و نیز انجام قلعه داری کرد و شیخا
 داده بدلی مراجعت نموده در ماه جمادی الآخر سنده مذکور شیخا که با اتفاق زمینداران سوار و پیاده بسیار جمع
 ساخته بنیاد قلع و قضا کرده لاهور آمد و نزدیک هزار سینه حسین ریاضه قس سره فرود آمد و در یازدهم
 ماه جمادی الآخر سنده مذکور بر قلعه حام لاهور جنگ انداخت و مردم بسیار کشتن داده باز در بست و یک شهر
 مذکور جمعیت تمام جنگ قلعه خام اندو حام نموده و کاری ساخته چند کرده و عقب تر نشست تا یکماه و چند روز
 جنگ می انداخت و کاری نمیکشت و چون شیخا را کار از پیش رفت بجانب کلا نور گشت و بار اسیر بیلم
 که بهجت مدد ملک محمود حسن بجلا نور آمده بود مقابل نمود و در ماه رمضان سنده مذکور صلح شد و شیخا جانب
 بپاه رفت و در وقت ملک سنده رفته با لشکری از جانب مبارک شاه مجدد ملک محمود حسن تعیین شده بود

گنجدری رسید شخار قوت جنگ ماند و پرتل خود را پیش کرده از آب راوی و چناب گذرانیده بکوه درآمد
 ملک سکندر را گذرد وی از آب پیاده گذشته دوازدهم ماه شوال سنه مذکور بلامهور آمد ملک حسن استقبال نموده
 مقدم او را گرمی داشت ملک رجب حاکم دیالپور و ملک سلطان شه حاکم شهر ندرای فیروز زمینداران که
 قبل ازین بملک سکندر پیوسته بودند که گنجدری را از آب راوی گرفته چناب کلا نور رفت و چون به
 جیون رسید رای بهلیم نیز ایشان ملحق شده و لوازم خدمت بتقدیر رسانیده طائفه کمو کران که از شینا
 جدا شده مانده بودند آنهارا تاراج کرده چناب لاهور مراجعت نمود و درین اثنا ملک محمود حسین بچوب
 فرمان سلطان مبارک شاه بجلند رفت و سامان خود نموده بدلی رفت و ملک سکندر بلامهور آمد و بهدری وقت
 منصب وزارت از انتقال ملک سکندر بر سرور الملک قرار گرفت و در سنه سته و عشرين و ثمانمائه سلطان
 مبارک شاه از آب گنگ گذشته جهت تسخیر کفار و تمردان دیار غریت نمود و در ماه محرم سنه مذکور بولایت
 اکتر در آمده باز یافت خراج کرده بعضی تمردان را نیز اسانیده و رانجاها بتخان حاکم بدو آن که از خضر خان
 هراسیده بودند دید سلطان از آب گنگ گذشته ولایت راته و موهوبه را تاخت و تاراج نموده خلق
 کثیر را اسیر و قتل ساخت و چند روز گنجدری را آب گنگ توقف نموده در قلعه کنبه ملک مبارک وزیر کخا
 و کمال خان را با لشکر گران جهت تسخیر لاهور گذاشت و پسرای سر که از خضر خان گرفته شده بودند بملک
 خیرالدین عالی را بر سر او فرستاد و تا ولایت او تاراج کرده با تاوه رفت راجه پونا منحصن شده حواریه کرد
 و در آواز دی بجزیر کمال الحاح و انقیاد نمود و دیالپور را بر سر ملازمت نموده خراج مقرری او داد و در سلطان مبارک
 بفتح و نصرت مراجعت نموده بدلی آمد و درین اثنا ملک محمود حسین با لشکر خود از جلند بدلی آمده ملازمت
 نمود و منصب بخشگیری کرد و در آن روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و در ماه جمادی الاول سنه مذکور
 میان شینا و رای بهلیم جنگ شده و رای بهلیم بقتل رسید چشم و اسباب او بدست شینا افتاد شینا قوت
 پیدا کرده نواحی دیالپور و لاهور را تاخت ملک سکندر بر غریت دفع او حرکت نموده از آب چناب گذشت
 و کاری نداشت مراجعت کرد درین اثنا خبر فوت ملک علاءالدین پسر علاء الملک حاکم ملتان رسید
 و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب پسر سوختن بالاکر عظیم از کابل جهت تاخت بمکه و سیستان می آید
 سلطان ملک محمود حسین را با لشکر گران جهت تسکین فتنه مغول بنین فرموده از ملتان تا اقصای سنه
 از زانی داشت چون ملک محمود بملتان رسید جمیع خلافت و عامه مسلمانان آنجا را با انعام و لوازش
 خوشدل ساخته قلعه ملتان را که در حادثه مغول خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد و درین وقت فوج مغول نیز
 برگشت و در خیال خبر آمد که الف خان حاکم داک بسلطان بهوشنگ موسوم گشته است بقصد قلعه کوایر سیاید

مبارکشاه جانب گویا رغبت فرمود چون نواحی سیاه رسید معلوم شد که امیرخان پسر او حدخان حاکم سیاه مبارک
عمومی خود را کشته و سیاه را خراب ساخته بالای کوهی متحصن شده است مبارکشاه در و اسن کوه نزول نموده بعد از میل
وصال میرخان هر ساله قند خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از اینجا بگوایرت النخا گذر آب جنبل را
گرفته فرو آمد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بعسرت از آب گذشت بعضی امرای مقدمه لشکر گویند اطراف لشکر النخا را
غارت کردند جمعی کثیر را اسیر کرده آورند چون اسیران مسلمانان بودند همه را خلاص فرمود روز دیگر النخا صلح در میان
آورده پیشکش لاق فرستاده جانب بار مراجعت نمود مبارکشاه کنار آب جنبل قفت نموده خراج بر قانون قدیم را زمینداران
آنها برگرفت و در ماه رجب سنه تسع و عشرين و ثمانمائه مراجعت نموده بدلی آمد و راه محرم سنه ثانی و عشرين و ثمانمائه
جانب کمتر حرکت کرد و هر سنگه رای کمتر کنایا آب گنگ آمده ملازمت نموده واسطه بقایای سی سال و
چند روز در قید افتاد آخر مال ادا نموده خلاص شد سلطان از اینجا از آب گنگ گذشت مفسدان آنروز
آب را مالش داده مراجعت فرمود در خیال خبر ترمود و طینان میواتیان رسید سلطان با نظرف نهضت
نموده دست بغارت و تاراج برآورده اکثر میوات را خراب کرد و میواتیان ولایت خود را ویران و جاسی
کرده بکوه چهره درآمد سلطان بواسطه عسرت قلعه و محلی جامراجعت نموده بدلی آمد و امر را بجا گیران
کرده بعضی مشغول شد و در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه باز بجانب میوات جهت گوشال متهمان اندیا
شد جلاو قد و سایر میواتیان که بایشان موافقت داشتند جاسی خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون
متحصن شدند و چند روز حرکت المذبحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الورفت نزد سلطان هر روز جنگ
می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند و قد و آمده ملازمت
نموده در قید افتاد و سلطان ولایت میوات را تاراج کرده مراجعت نمود بعد از چهار ماه و یازده روز در راه
محرم سنه ثلثین و ثمانمائه جانب میوات لشکر کشید و متهمان آنجا را مالش داده سیاه رفت محمدخان پسر
او حدخان حاکم بیانه بالای کوهی متحصن شده تا شانزده روز حرب نمود و اکثر مردم او جدا شد و سلطان
مبارک شاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در ماه بیج الاخر سهند کور از روی غرور انگسار رسن در کوه
انداخت از حصار برآمده ملازمت نمود و اسب سلاح و نفاس و دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد
و مبارکشاه عیال و مستلقان او را از قلعه برآورده بدلی فرستاد و سیاه را بمقتبل خان داده و سیکه را
در الان فخرور نام دارد و یک خیرالدین تحفه سپرده جانب گویا رفت رای گویا و تمکد و چند و اطاعت
نموده بر قانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در ماه جمادی الاول سهند کور بدلی آمد و محال جاگیر ملک
محمود حسن را تغیر داده حصار فیروزه را با و داد و ملتانرا ملک رجب نادره یافت محمدخان با عیال خود و محبته

بمسوات رفت بعضی مردم ادک متفرق شده بودند باز با و پیوستند درین اثناء شنیدند که ملک احمد متبیل خانی با لشکر خود بجانب بهاون رفته و ملک فیض الدین محمد را در قلعه گذاشت که شهربانیه خالی است محمد خان فرصت یافت با اعتماد زمینداران میان بانداک جمعیت با آنجا رفت پیشتر از مردم قصبه و ولایت میان با و پیوستند ملک فیض الدین قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را سپرده بدیلمی آمد مبارک شاه میان با را ملک مبارک زاده بر سر محمد خان رخصت کرد محمد خان در قلعه شخص گشت ملک مبارک زاده ولایت را متصرف شده در آورده و محمد خان جمعی از مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریید با یلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارک را بحجت مصلحتی بخد مت طلب داشته بنفس نفس نفیس بحجت فتح بیان حرکت فرمود در اثناء راه مرصه داشت قادر خان حاکم کاپلی رسید که سلطان ابراهیم شرقی بالشکریای آراسته بقصد کاپلی می آید سلطان مبارک شاه هم بیان را متوقف داشته بقابل سلطان ابراهیم رودان شد درین وقت افواج شرقیه بهوکانو را تاخته قصد بدوان کرده بودند سلطان مبارک شاه آب بون را بره کرده موضع هر تولی را که از مشایر سواس بود تاخت و از آنجا بر تولی رفت و محمود حسن باده هزار سوار بر سپهر محرقم خان برادر سلطان ابراهیم شرقی که بر سراناده آمده بود فرستاد چون لشکر محمود حسن بالشکریه رسید فوج شرقی تاب نیاورد و مراجعت کرده پیش سلطان خور رفت و محمود حسن چند روز توقف نموده بالشکریه خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرقی کناره آب بیا گرفته نزدیک بر مانا با و آمد مبارکشاه از او تروی کوچ کرد بقصبه مالی کوه آمد سلطان ابراهیم شرقی عظمت و شوکت لشکر مبارکشاه را معاینه نمود در ماه جمادی الاول سنه مذکور ترک مقابله داده جانب قصبه را پر می روان شد و از آنجا از آب جون گذشته به بیان رفت و کناره آب کمتر مقام ساخت مبارکشاه نزدیک چند دار از طرف آب جون گذشته پنج کوهی لشکر او فرو داد لشکریان مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواشی و مردم را اسیر کرده می آوردند تا بستم روز صحت برین پنج بود تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سلطان ابراهیم شرقی بغرم جنگ و پیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن و فتح خان بن سلطان مظفر وزیر کمان و اسلامخان و ملک چمن نیر خانبهان و ملک کالوشخه فیلان و ملک احمد متبیل خانی را مقابل او فرستاد از نیمه روز تا شام محاربه نمود و در آخر روز طرفین مراجعت کرده در برابر هم فرو دادند روز دیگر مغرب ماه جمادی الآخر سلطان شرقی کوچ کرده راه چوپور گرفت سلطان مبارکشاه از راه هستان گانت گوالیر رفت و از رای گوالیر خارج بر قافون قدیم گرفته بجانب بیان مراجعت فرمود محمد خان او حدی هر چند دست و پا زد و رو کار ساخت و چون از مدد سلطان ابراهیم شرقی تیز نا امید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود سلطان قلم عنبر جزائیم او کشده امان داد در بستم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده جانب بهوات رفت

سلطان محمود حسین راجپوت قلعہ وضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه
 احدی و ثلثین و تمانه بدلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قد و میواتی راجپوت آنکه با سلطان
 ابراهیم شرقی همراه شده بود بقتل رسانید و ملک سرور راجپوت قصبه ولایت میوات فرستاد و اکثر مردم
 آن ولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه درآمدند جمال خان برادر ملک قد و واجد خان و ملک فخر الدین
 و سائر اقربا و قلعہ اندرون جمع شدند و ملک سرور راج گرفته بجانب شهر مراجعت کرده و راه و بقعه خبر رسید
 که جبرست و سنجاکوگر کلا نور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر او رفته منہزم شده بلا پور حرا
 نمود و جبرست از آب بیاہ گذشتہ متوجه تفرقه بلند شد و چون بران دست نیافت مواضع نواح را
 تاختہ اسیر کرده باز متوجه کلا نور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانہ و اسلام خان امیر سمر
 فرمان فرستاد که ملک سکندر را بداد نماید پیش از رسیدن ایشان ملک سکندر برای غالب کلا نور
 را با جیعت او همراه گرفته بیاہ رفت و جبرست مقابلہ نمود و شکست خورد و جانب بہکرفت و از قسم
 غنائم هر قدر که از نواحی بلند بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه ثانی
 و ثلثین و تمانه ملک محمود حسین فتنہ از ولایت بیاہ را که محمد خان اوحی بنیاد کرده بود تسکین داده بدلی
 آمد بعد از آن سلطان مبارک شاه جانب کوه پایہ میوات نہضت فرموده بمہمدرای آمدہ روز چند فتنہ
 نمود و جلالتان میواتی و سائر میواتیان عاجز شدہ بقتل بالکداری کردند و بوسی از انہما طاعت نمودند سلطان
 در ماه شوال سنه مذکور بدلی مراجعت فرمود و دین اشنا خبر وفات ملک رجب نادرو حاکم بلتان رسید
 ملک محمود حسن را اعماد الملک خطاب دادہ بلتان فرستاد و در سنہ ثلث و ثمانیہ سلطان
 جانب گوالیر شکستید و از راه بیاہ بگوالیر رفت و فتنہ آن ولایت را تسکین دادہ جانب چنگانت رفت را
 چنگانت نہضت خورده بکوه پایہ درآمد سلطان ولایت اورا تاراج کرده و خلق کثیر را اسیر نموده از انجا بر اسیر
 آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تفر دادہ حوالہ ملک حمزہ کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و در اثنای
 سید سالم فوت کرد پسر بزرگ اورا سالم خان و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب دادہ و سید سالم بدست
 سالی در خدمت خضر خان مشغور داخل کبار بود و سالہا در تربندہ خزانہ و ذخیرہ قلعہ داری ہیا و جمع
 ساخته بود و در ماه شوال سنه مذکور فولا و ترک بچہ بقلعہ تربندہ درآمدہ لوای مخالفت برافراخت مبارک شاه
 پسران سید سالم را مقید ساخته و برای ہنوتی را برای تسلی فولا و بدست آوردن مال سید سالم تربندہ
 فرستاد و چون نزدیک تربندہ رسیدند فولا و حرف صلح در میان آوردہ ایشانرا قافل ساخته روز دیگر
 بناگاہ از قلعہ برآمدہ بر لشکر ایشان شمشیر زد و ملک یوسف و برای ہنوا و عزرا و خبر نہداشتند مجاہدہ نموده

شکست یافتہ بجانب سرستی رفتند و چشم و اسباب بدست فولاد افتاد و بسبب قوت و استقامتی او شد و سلطان این خبر شنیده بجانب تبریز و غنیمت فرمود و لشکریان از هر طرف بمشکر طح میشدند و زمینداران نیز بخیرست مبارک در دست می نمودند و چون فولاد به قتل تمام داشت و در قلعه تبریز متحصن شد سلطان مبارکشاه در راه زیر کمان و ملک کالو و اسلام خان و کمال خان را بجبهت محاصره فرستاد و عمار و ملک حاکم ملتان نیز بجبهت لشکریان فرستاد فولاد طلب شده در ماه ذی حجه سنه مذکور عمار و ملک بمرستی رسید و ملازمست نموده چون فولاد بر قول عمار اعتماد داشت او را بجبهت تشلی فولاد تبریز فرستاد و فولاد سخن و حکایت گزاری می نمود و اصرار نمود و عمار و ملک بی نیل مقصود و بخیرست مبارک شاه آمد سلطان در ماه صفر سنه اربع و ثلثین و شانزده عمار و ملک را بملتان خصیت داده خود بجانب دلی مراجعت فرمود و اسلام خان و کمال خان و فیروز زمین را محاصره تبریز کرده داشت عمار و ملک تبریز رسیده امر لار محاصره قلعه سر برآه کرده ملتان رفت فولاد شش ماه جنگ کرد و بسبب بی ارادست محمدان خود پیش شیخ علی بیگ بجابل فرستاده است و نمود شیخ علی در راه جادوی الاول سنه مذکور بجانب تبریز رسیده روان شد و چون بده کردی تبریز رسیده اسلام خان و کمال خان و سایر امراترک محاصره داده و بجایای خود رفتند فولاد از قلعه برآمد ملاقات نموده مبلغ دو لک تنگه قبول نموده بود و اگر شیخ علی عیال و اطفال فولاد همراه گرفته مراجعت نموده و رعیت ولایت جلند را اسیر کرده در راه حجب سنه مذکور بجانب لامور رفت و ملک سکندر آنچه هر سال با و میداد داده باز گردانید و از آنجا بتلوار رفته و در خیالی آن میگوشتید عمار و ملک بجبهت شیخ علی تا قصبه طایفه آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورد و بجانب خطیب پور رفت و درین اثنا حکم رسید که عمار و ملک طایفه را گذاشته ملتان رود و بست و چهارم ماه شعبان سنه مذکور عمار و ملک بجانب ملتان کوچ کردند شیخ علی چون مغرور بود و نزدیک خطیب پور از آب را روی گذشته برگشت کنار آب جیل را که بجانب مشهورست غارت و تاراج کرده متوجه ملتان شد و چون بده کردی ملتان رسید عمار و ملک سلطان شهنودی را که هم ملک بهلول شهنودی باشد بمقابل او فرستاد و در اثنا را به شیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت و لشکر او پاره گشته و پاره گریخته بملتان رسید و در سوم ماه رمضان سنه مذکور شیخ علی بخیر آباد که قریب ملتان است فرو آمد و در چهارم رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت عمار و ملک پیادای شهر را بیرون کرد و تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند از روز شیخ علی کاری نداشتند و بلشکر گاه خود رفت و روز جمعه بست و هفتم ماه رمضان باز او اسے جنگ برافراخت متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخی مراجعت نموده در اردوی خود قرار گرفت بدین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای ناسے مثل زیرک خان و ملک کالو و شمشیر و اسلام و ملک یوسف و کمال خان و رای منو بهتی و عمار و ملک

فرستاد و در بیست و ششم ماه شوال امر از پهلوان رسیدند روز دیگر با شیخ علی محراب بنموده غالب آمدند
شیخ علی تاب نیاورد و درون حصاری که گردش کرده بود و در رفت و رانجا استقامت ننموده از
آب جلم عبور نموده قرار بر شد را اختیار کرد و پیشتری از لشکر او غرق شده پاره گشته و پاره اسیر گشت شیخ علی
با معبودی چند بقصبه مشورتی سپید و شتر و سلاح و سایر اسباب لشکر او غارت شد عمار الملک با سایر
امرا قاقاب او بقصبه مشورتی سپید و شتر و سلاح و سایر اسباب لشکر او غارت شد عمار الملک با سایر
عماد الملک آمده بودند حسب الحکم بجانب دلی مراجعت نمود و مبارک شاه ملتان را از عمار الملک تغییر داده حواله
خیر الدین خانی کرده و در وقت شیخا گو که فرصت یافته قوت و کمندت پیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرده و ملک
سکندر رتخت جیت تسکین فتنه او جانب جلندر حرکت نمود و شیخا جمعیت نموده از گو که متحرک آمده از آب جلم درآید
و بیا که گذشته نزدیک جلندر کنار آب مین فرود آمد و ملک سکندر را غافل ساخته بناگاه بر سر در رفت ملک
سکندر بر میت یافته گرفتار گشت شیخا با استدعای تمام بلاء و رفته محاصره نمود سید نجم الدین نائب ملک سکندر
و ملک خوشنظر قلام و متحصن شدند و هر روز جنگ می شد و درین اثنا شیخ علی بازار کا بل آمده حوالی ملتان را تا خیمه فرم
خطب بورد و پیشتری از قریات کنار جلم را ایستاد و در هفدهم ماه ربیع الاول سنده مذکور بقصبه طلبنه رسیدند
آنجا را بقول و عهد بدست آورد و مردم نامی ایشان را متعبد کرده و قلع را متصرف گشت بعضی از مسلمانان گشت
و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت همدان ایام فولاد ترک بچا تر بنده
جمعیت نموده ولایت رای فیروز را تا خت رای فیروز در جنگ گشته شد سلطان مبارک شاه حواریت
مذکور را شنیده در راه جلاوی الاول سنده مذکور جانب لاهور و ملتان غریمت نموده ملک سرور را متعبد
چون ملک سرور بیا نزد رسید شیخا گو که محاصره را گذاشته بکوه بیاض متحرک رفته ملک سکندر را همراه بر شیخ علی از
پیراس لشکر سلطان بر گشته بجانب مار قوت رفت سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق عمار الملک
غیر داده به نصرت خان گرگ انداز داد اهل و عیال ملک الشرق را ملک سرور از قلع لاهور بر آورده و بلی
فرستاد و در ماه ذی الحجه سنده مذکور باز شیخا با جمعیت کثیر از گو که بر آمده بعضی پرگنات را مراجعت داده باز گو که
در آغز در وقت سلطان مبارک شاه کنار آب چون نزدیک قصبه پای پت لشکرگاه ساخته مدتی متوقف
بود و عمار الملک را با لشکری آراسته در ماه رمضان سنده مذکور جهت تسخیر زمین ایران بیاض و گوالیه فرستاد
بدلی مراجعت نمود و در ماه محرم سنده و تلکین و ثمانا جهت تسکین فتنه ولایت سامانه منقضت فرمود
ملک سرور را بر سر فولاد ترک بچا فرستاد و خود متحصن شده بجلا و سنده و ملک منور وزیر خان و اسلام خان
را با لشکر پیار برگرد قلع برهنده گذاشته نزد دست سلطان رفت سلطان رفتن آنجا جانب رفسخ کرده لاهور و

جلندرز از نصرخان گرفته بملک الہدو لودوی داد وقتی کہ ملک الہدو بولایت جلندہ رسید شیخا از آب بیاہ
گزشتہ حمار بہ نمود ملک الہدو نہایت بجانب کوه بیاض کوتہی بخوارہ رفت و قندشہ شیخا قوی شدن گرفت سلطان
در ماہ بیج الاول سنہ مذکور جانب میوات غریمیت نمود و چون بقصد تادور رسید جلخان میواتی با جمعی
و جہصار یلہ وز در آمد روز دیگر جلخان فرار نمودہ بدر رفت و قلعہ و ذخیرہ حصار بدست سلطان افتاد و سلطان
از اینجا کوچ کردہ بہ تجارہ رفتہ اکثر ولایت را خراب کرد و جلخان از روی عجز اطاعت نمودہ مال بترکانون قیام
اوانمود و اما الملک از ولایت بیانہ با جمیع تمام آمدہ ملازمت کردہ سلطان ملک کمال الدین را با چند
از امرای جہت ضبط گواہ و اناوہ خصت نمودہ در ماہ جمادی الاول سنہ مذکور بدلی آمد درین اثناء خبر رسید
کہ شیخ علی بر سر امر اکملہ تربندہ را محاصرہ دارند می آید سلطان مبارک شاہ لشکری بقویت امر فرستاد و قیام
شیخ علی از شورای بخار کردہ ولایت کنار آب بیاہ را تاخت و غلبہ کثیر را اسیر نمودہ جانب لاہور رفت و ملک
یوسف و ملک اسماعیل کہ حکام لاہور بودند متخصن شدہ سر مافعت پیش آوردند و در محافطت قلعہ و شہر مبالغہ
مینمودند چون مخالفت اہل شہر معلوم ملک یوسف و ملک اسماعیل شد قرار بر فرار اختیار کردہ بدر رفت و شیخ علی
فوجی بقایب ایشان فرستاد و تا جمعی کثیر کشتند و چندی را اسیر کردہ و ملک را جاک از مردم اعیان بود و از جہل
اسیران شد شیخ علی لاہور را گرفتہ وادفارت و تاراج دادہ قلعہ لاہور را بنیاد تعمیر بناود و دہ ہزار سوار استخوانے
بجہت محافظت شہر گذاشتہ متوجہ دیباپور شد ملک یوسف کہ از قلعہ لاہور قلعہ دیباپور بیاہ بردہ بود و متخصن
استقامت نمود چون اینجا رسید الملک تربندہ رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر مدد ملک یوسف فرستاد
شیخ علی از رسیدن کومک دیباپور را گذاشتہ قصبات میان لاہور و دیباپور را متصرف گشت در ماہ جمادی
سنہ مذکور کہ خبر فتنہ و فساد شیخی مبارک شاہ رسید متوجہ سامانہ شدہ روز چند انتظار بشکر بار و چون ملک کمال الدین
و بعضی امرای رسیدند بہ تلوندی رفت عماد الملک و اسلام خان کہ نامزد تربندہ بودند آمدہ ملازمت نمودند و
بدگر امر فرمان رفت کہ از کوه حصار تربندہ برخیزند خود بتجلیل بگذر بوسی رفت شیخ علی رو بگرزنہادہ برگشت سلطان
مبارک شاہ کہ خواہی دیباپور رسید شیخ علی از آب چناب گذشتہ بود و سلطان مبارک شاہ ملک سکند
تغہ را کہ از قیام شیا کہو کہر خلاص شدہ بود شمس الملک خطاب دادہ دیباپور و جلندہ ہر حال کردہ بتعاقب
شیخ علی بدر رفتہ بود و در قلعہ شہر مظفر پور زادہ خود را گذاشتہ پارہ اسباب و اسلحہ او بدست لشکر شمس الملک
افتاد و سلطان در برابر تلندہ از آب راوی گزشتہ قلعہ سور را محاصرہ نمودہ مظفر تا یکماہ تلاش نمودہ احمد
از روی عجز در صلاح زدہ و دختر خود را با پیش کش بسیار سلطان مبارک شاہ داد و سلطان مراجعت نمودہ
شمس الملک را بلاہور فرستاد و فوجی کہ از جانب شیخ علی در لاہور بود در ماہ شوال سنہ مذکور از آن خواہ

حصار خانی کردند شمس الملک حصار را متصرف شد چون مبارک شاه از مرهم شور و لاهور فارغ شد جریده زیارت
 مستأخ لمتان رفت و از آنجا بدیالپور آمد چون از اعماد الملک بهری نداشت ولایت دیالپور و جلندر را شمس الملک
 تغییر داده بجا و الملک ارزانی داشت ولایت بیان که در جاگیر عمار الملک بود شمس الملک قرار یافت سلطان
 بدلی رفت و چون کار وزارت از سر و الملک شش غنچه و ملک کمال الدین در همه کار با استعداد و مهارت
 اشراف بعد از او نمود و قرار داد که هر دو با اتفاق به سر انجام مهات قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد و بنحیه
 و کاروان بود و مرجع خلایق گشته در مهات صاحب اختیار شد سرور الملک که از غیر دیالپور و جاگیرهای سابق
 آزرده خاطر بود و از روی حسد در مقام نفاق شد و پسران کاکو و کجور که پرورده خانه آن صاحب خدم و حشم
 گشته بودند با خود و اوقتی ساخت و میران صد و نایب عرض مالک و قاضی عبد الصمد خاص حاجب و مردم
 دیگر را نیز در مخالفت بحد کرده فرصتی بحیثیت در وقت سلطان مبارک شاه و در هفتم ماه ربیع الاول سنه سی و نهم
 و ثمانه در کنار چون شهر بنیاد نهاده مبارک شاه نام کرد و در آن ایام خبر فتح تره بند و سر فلاد ترکی رسید سلطان
 مبارک شاه بهانه شکایت بجا نایب تره بند رفت و در آنک مدتی زمینداران آذینار را مطیع و فرمانروا ساخته مراجعت
 نموده به شهر مبارک آباد آمد و در وقت خبر آوردند که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ والوی بر سر کابل
 جنگ میشود و فرین بطلب امرای اطراف فرستاد و ماه جادی الاخر سنه مذکور بجا نایب کابل غزیت کرد و فرین
 و بلبل نزل نموده چند روز بحیثیت اجتماع لشکر توقف کرد اتفاق روز جمعه نهم ماه ربیع سنه سی و نهم و ثمانه
 سلطان مبارک شاه با بهتمام عمارات مبارک آباد میرفت و بخیر مرمان و مخصوصان کسی همراه نبود و سرور الملک
 که منتظر وقت و فرصت بود و جماعت فدای را که مشتاق او بودند اشارت نمود تا یکبار شمشیر را علم کرده سلطان
 مبارک شاه را شنید ساختن ایام سلطنت مبارک شاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و در کرم محمد شاه
 بن مبارک شاه بن خضر خان محمد شاه پسر شاهزاده فرید بن خضر خانست چون مبارک شاه او را
 پسر خوانده بود و مولف تاریخ مبارک شاه که در زمان او تالیف نموده او را به پسر می مبارک شاه یاد کرده صاحب تاریخ
 بهادر شاه بنی او را پسر فرید شاهزاده نوشته است و چون در دیگر تاریخ نیز فرزند می مبارک شاه بر او اطلاق شده
 درین کتاب نیز موافق مشهور ابراهیم کرده شد القصه در آخر و زوجه که سلطان مبارک شاه که بشهادت رسید
 سلطان محمد شاه با اتفاق امر او را کان و دولت بخت سلطنت جلوس فرمود و سرور الملک اگرچه بظاہر بحیثیت
 نموده بود اما اسباب سلطنت مثل خزانه و قیلان و سلاح خانه را در تصرف داشت سرور الملک خانها
 و میران صدور این الملک خطاب شد و ملک اشرف و کمال الملک در حدود آن بود که از سرور الملک میران
 حدود و از سایر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد و روز دهم از جلوس محمد شاه سرور الملک و چند

از بنندگان مبارک شاهي را که هر کدام صاحب جمیعت بودند بیهوده طلبیده بدست آورده بعضی را سیاست و
 بعضی را شغل کرم چند و ملک مقبل و ملک فتوح را مقید ساخته و در تحصیل خانه زلوان بسیار کشاهی سعی و جهد نمودن
 گرفت و دیگر گنات اطراف نواحی که خلاصه و زبده بودند خود متصرف شده قلیلی بدیگران تقسیم نموده دیگر گنیه بایانده و دام
 و نازلول و کرم و چنبر گنیه میان دو آب بحواله سید مارون و اقربای ایشان کرده ابو شمه غلام خود را بهت تحصیل
 مال چند ساله بیهوده فرستاد و او بتبارج و دوازدهم ماه مذکور در شهر بیهوده آمده خواست تا قلمه را بدست آورد و بوقت
 او حدی خبردار شده از پند و نشان بیهوده آمد و با ابو شمه جنگ کرده او را قتل رسانید و عیال و فرزندان او را بشیرند
 چون حرام نکی سرور الملک بر کاذا نام ظالم بود اکثر امرای و درو و دهک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند
 در فکر کار او شدند و سرور الملک نیز در تدبیر گرفتن ایشان بود و درین حال خبر رسید که الله دادودی حاکم سنبل
 و امار و ملک جمن حاکم بدون و امیر علی کزانی و امیر کسل ترکچه لوائی مخالفت برافراخته اند و سرور الملک و
 و کمال الملک و سید خان و یوسف پسر خود سید مارون کاکلور اجبت دفع قنیه ایشان نافرود کرد و در ماه رمضان
 کمال الملک بکنار آب چون فرود آمد و از اینجا بقصبت برن رفته بجهت انتقام خون مبارک شاه از پسر سرور الملک
 و سید مارون در برین توقف کرد و ملک الله و کمال الملک را در باطن باز خود را سوار امار پیش گرفت سرور
 بر عذر کمال الملک و آف گشته ملک بشیر غلام خود را بهانه انداد پیش بهار الملک فرستاد تا از عذر او حاضر شود
 محافظت یوسف و سید مارون نمایند و درین اثنا ملک جمن بایار آمده با الله دادودی شد یوسف و سید مارون و
 بهوشیار که از عذر کمال الدین متوجه بودند سبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده بدلی آمدند و در
 سطح ماه رمضان ملک الله دادودی که چمن بایار می موافق با ملک کمال الملک می شدند کمال الملک با جمیعت
 کثیر متوجه دلی شد و سرور الملک در قلعه دلی محصور گشته تا مدت سه ماه محاصره نمود و در حال خبر وفات پسر کمال
 حاکم سامان رسید جاگیر او به پسر محمد خان نقویض شد محمد شاه اگر چه بظاهر اهل قلعه طریقیه موافقت می سپرد اما
 بجهت انتقام بدین منظور وقت فرصت میبود و سرور الملک دلی در قلعه نیز بر تنگی اطلاع یافته و کین محمد شاه
 بود اتفاقاً در هشتم ماه محرم ستمتان و ششین و ثمانه سرور الملک و پسران میران حد و از وی بگریز و خدشش
 علم کرده بسر برده محمد شاه در آمدند محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمیع کثیر از بنو افغانان استعجاب می بود و در
 راه با نجا کشنده پسران میران صدور را اسیر کرده پیش دربار سیاست گردنید و غزالی که جوید میر و از پلنگ
 شو و خاک از خون او لاله رنگ شده پال و حرا مختار آن دیگر متحصن شد و جنگ پیش آمدند محمد شاه کمال الملک
 در شهر و آورد سده پال خانه خود را آتش زده زن و فرزندان خود را طعمه آتش گردانیده گشته شد حاکم محمد شاه
 سید مارون کاکلور و کرم را که اسیر شده بودند بهر رانزدیک خطیره محمد شاه سیاست گردنید ملک بهوشیار

و مبارک کو قوال را پیش در وازه لعل گردن ز وند روز دیگر کمال الملک با بیست و یک سیر و نعل خاجه بود و با محمد شاه
بیعت تازه کرده با اتفاق عاتق خلاق اورا بر تخت سلطنت نشان زد کمال الملک منصب وزارت یافت
بکمال خان مخاطب گشت و ملک حسن را غازی الملک خطاب کرده ولایت امر و به و بداد و بدستور
سابق محقر داشت ملک الهداد لودی هیچ خطاب قبول ننموده به برادر خود خطاب دریا خانی گرفت
و ملک که در لاج مبارک خانی را اقبال خان خطاب شد و ولایت حصاری و زده بدستور سابق مقرر گشت
امرا با نغزات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند سپهر بزرگ سید سالم را مجلس عالی حید خان و پسر خود را
شجاع الملک و ملک صده را علاء الملک خطاب داد و ملک رکن الدین ضعیف الملک یافت و ملک شرق
حاجی شهنشه ملی شد و در ماه بیج الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان غریت نمود و در منزل مبارک پل
اکثر امرا مثل حماد الملک اسلام خان و محمد خان و محمود خان بن نصر خان و یوسف خان او حد سے
واقبال خان و سائر ملازمان بخدمت رسیدند محمد خان مشایخ ملتان را زیاده کرده خانها را بملتان گذاشت
در سنه مذکور بدلی آمد و در سنه اربعین و ثمانه بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر شجاع کهو که فرستاد و ولایت
اورا خراب کرده بدلی آمد در سنه احدی و اربعین و ثمانه خیر آوردند که بسبب ترو جماعت ننگاه
ملتان غلغلست و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرع بعضی برگنات را متصرف گشت ورامی گوایر
درایان دیگر دست انداز لکذاری کشیده اند چون محمد شاه را عرق حیت و حرکت نیامد و مسایل غفلت
غالب گشت در هر سر سودای و در هر دل تمنای رسید آمد بیتی چو شنه باز ماند ز پروای ملک چه بود هر سر
تمنای ملک بد بعضی امرای سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و اربعین و ثمانه سلطان
محمود بدلی رسید محمد شاه فوجها آراسته پسر خود را بر و ن فرستاده ملک بهلول لودی را مقدم ساخت
سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد از صبح تا شام غیاث
و بیجا بر پا بود و شب طرفین برشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه حرف صلح در میان آورد و درین
اثناء سلطان محمود و خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی بجانب سند و می آید سلطان محمود فی الحال صلح
راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیادتی زبونی محمد شاه و در نظر با و دلاست چون سلطان محمود
کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب نموده پاره پرتال و اسباب گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد و بپشت
ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشت با لطافت خسر وانه ریلند گردانیده ملک بهلول را فرزند خوانده سلطان محمد شاه
در سنه خمس و اربعین و ثمانه بجانب سامانه حرکت کرد ملک بهلول را ولایت دیابپور و لاهور را زانے
داشته بدفع حسرت کهو که فرستاد و خود بدلی مراجعت نمود و حسرت با ملک صلح کرده او را پونده سلطنت و بدلی

فرموده داد و ملک بهلول را به واسطی سلطنت در سر افتاده و در تمام جمیعت شد و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر بر او گرد آمد و خیلی برگزانتا نواحی را تصرف شد و باندک سبب طاهری با سلطان محمد شاه بدیناه مخالفت نموده با کمال اهت و استیلا بر سر دی رفت و مدتی محاصره نمود و بیکل مقصود مراجعت کرد و کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجای رسید که امرای که بدست کرده بودند دی بود و سر از اطاعت پیچیده و دم استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع و ثمانه سلطان محمد شاه و بعیت حیات سپرد و ایام سلطنت او ده سال و چند ماه بود و بیست و پنجین است آیین گردیده و در بدگلی همراهی از و گاه جو ریزه زوران امید و فدا داشتن بود و چشم نواز از سها داشتند و در روزیست چون بوالعوس همراهی به نشان فنا نیست در جراد ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان چون سلطان محمد شاه فوت کرد و امرا و ارکان دولت پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده به تخت سلطنت نشاندند ملک بهلول و سایر امرا بیعت کردند و در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از پدر بیست و دو کار سلطنت عاجز ترست سودای و داغ ملک بهلول قوی تر شد و بیعت چو بیند که از اردو با نیست پنج خرومند نگذار و از دست گنج به سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانه جانب سامانه سواری کرد و در اثنای خبر آمد که باد شاه جو بنو بر قصد دی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدی آمد حسام خان که وزیر ممالک و نائب بیعت بود بعضی ساینده که بجزر آواز و دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال سلطنت نبود سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود در خنده آزرده خاطر گشت و در سنه احدی و خمسین و ثمانه جانب بداون حرکت نمود و چون نگاه آسجا تو قف کرده بدی آمد جانها را کرد و بداون خوش کرده ام و بخوابم که همیشه در اسجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعضی رسانید که دی را گذاشتن بداون را تحکام ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر بخیزد او را از خود جدا ساخته و دی گذاشت و هر دو برادر زن خود یکی را شخته شهر ساخت و دیگر بر امیر کوتی در دست نمودش چو تدبیر و سامان کار چندانست کشید آخر از روزگار و بانه در سنه شصتی و خمسین و ثمانه جانب بداون غریمت کرد و در اسجا بعیش مشغول شده باندک ولایتی که در حکم او بود و قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دی بود و بخاکت و بیا یکدیگر جنگ کردند و یکی از آنها کشته شد و روز دوم مردم شهر با غوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشیدند و درین وقت سلطان بنی ارباب فتنه قصد قتل حمید خان نمود که او وزیر ملک بود و او قرا نموده بشهر آمد و حسام خان شهر را تصرف شد و ملک بهلول را با سلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال در احوال ملک بهلول مذکور است انقصه ملک بهلول او دی با جمیعت تمام بدی آمده فالص گشت و بعد از چند روز جمعی از بهو اهلان

خود را بدین گونه بجا نباشد و بیالپور منتخت نموده در تمام اجتماع اشا گشت و بسلطان علاء الدین عیسی گشت کرد
 که برای دولت خواهی سلطان تردد و میایم و خود را بنده سلطان می دانم که سلطان علاء الدین در جواب نوشت
 که چون پدر من را بر سر خود انداخته و مرا بر سر پدرش ترد و نیست یک پرگنه بدو ان قناعت کرده سلطنت را به تو گذارستم
 بعیت بی در و سر نهاده و آند شد شش پرگامی که منای ملک بود بر آند ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون بجا
 بادشاهی را بر قامت خود درست یافته کامیاب گشت و از دیبالپور بدلی آمد به تخت سلطنت جلوس نمود
 سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علاء الدین آنرا که با او بودند و واجب ایشان متعز و تقسیم
 ماند بعد چندی بگاه سلطان علاء الدین حلت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هفت
 سال و چنانچه بود بهیت سرانجام گیتی همین است و پس در وفای نکو دست با هیچ کس و ذکر سلطان
 بهلول نویسنده از ثقات مرویست که ملک بهلول برادر زاد سلطان شه لودی است که اسلاخان
 خطاب داشت و از امرای کبیر خضر خان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سهند میکرد و چون آثار
 رشد و نجات در برادر زاد خود مشاهده می نمود و از این که فرزند پرورده در آخر عمر بقائم مقامی خود و وصیت کرد
 در گذشت اسلاخان را بر سر بود قطب خان نام او سرار ستا بخت ملک بهلول چید پیش سلطان محمد
 رفت و سلطان محمد حاجی شدنی را که حسام خان خطاب داشت با لشکر بسیار بر سر ملک بهلول نمرستاد
 در موضع کوه از مواضع پرگنه خضر آباد و سادهوره طرفین محاربه دست داد و حسام خان شکست یافته بدلی
 رفت و ملک بهلول را قوت و کنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال با دو یار
 خود بسیار نرسید این نام غریزی در انجا بود ملک بهلول با اتفاق بر دو یار خود بخدمت آن بزرگ رفت
 با دو پیشست و آن مجدوب زبان را ند که از شما کسی نیست که بادشاهی دلی بدو هزار تنگه بجز ملک بهلول
 نیک از روش شصت تنگه در همیان داشت بیرون آورد و پیش آن عزیز نهاد گفت زیاد ازین ندارم آن غریز
 قبول فرموده گفت که بادشاهی مبارک باشد بهر امانش متعز نموده است هرگز ندهد در جواب گفت که از دو
 حال بیرون نیست این قضیه اگر قریح خواهد یافت پس سودا سفت کرد و باشم اگر نخواهد شد نصیحت درویشان
 نمودن از اجر خالی نیست بهیت سالکان ره بهمت چو راوت بیست و نه ملک کاوس فریدون بگداشته
 بدین دین و اندک و بعضی تواریخ مذکورست که ملک بهلول تجارت می نمود و حملی نذر و ظاهرا جی پدری او تجارت
 میکرد و به بند آمد و ش می نمود انقضه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سایر اقربا و ولایت سهند را متصرف
 شده قوت و استبداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویشان که از صغر سن در خاطر داشت و اغوامی حسرت که گوهر
 که در صند ز گشت مرغ سلطنت در دماغ او پیخته نهاده طالب ملک شده بود بعد از فتح حسام خان ملک بهلول

غرض داشتی مشایخ خوشیهای حاجی شریفی و عقیدت و اخلاص خود بخیمت سلطان ارسال محمود در آن
 مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را بقتل رساند و منصب وزارت بحید خان دهد بنده فرمان برادر و
 خستگار باشم سلطان محمد بنیکر و تامل حسام خان را بقتل رساند و حمید خان را وزیر ساخت بمیت لابد ازین
 دشمنی میندیشد مگر بی وجه دوستدار کشید و لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمودند و
 بتازگی محال خاکیر ایشان مسلم ماند و بعد از آنکه ملک بهلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود دالو سے
 محاربه نموده خطاب خانخانی ممتاز گشت و بتدریج لودیان لاهور و دیالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر
 پرگنات را برادر تصرف شدند و چون کمال علی علیه و استیلا بهم رسانیدند و از گرفتن لاهور و دیالپور بیکم سلطان
 یکم و شده بودند و لودیان میخواستند برادر اخته بر سر سلطان محمد بدید رفت بدتی سلطان را محاصره نموده
 چون گرفتن دلی میسر نشد مراجعت نموده بر سر هند آمد و خود را با سلطان بهلول مخاطب کرده خطبه و کلمه
 را موقوف به تسخیر دلی داشت و در حال سلطان محمد فوت شد و بعضی امر اذعیان ملک سلطان علاء الدین
 پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند بمیت زبی ملک دوران سرور شیب پدید رفت و پای پسر
 در کیم پد دین وقت تمام سپید لوک طوائف شد و لودیان را استیلا می تمام دست داده بود و احمد خان
 میواتی از مهر و ناله و سراسی که متصل شهر دلی است متصرف بود و لودیان ولایت سهند و لاهور را
 آبیانی پت داشتند دریاخان لودی ولایت سنبلی را ناگزیر خواجہ خضر که متصل شهر دلی است حاکم بود
 عیسی خان ترکیچ کول را داشت قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم بربری بود و راسی پرتاب نصیب
 بهون گانو ویتالی و کینا را متصرف بود و بیانه در قبضه دارد و خان او خدی بو و سلطان علاء الدین شهر دلی را
 با چند موضع داشت و باین ولایت بادشاهی میکرد و در گجرات و دکن و جنوب و بنگاله هر یک بادشاهی
 با استقلال بود و بار دوم سلطان بهلول جمعیت نموده از سر هند بدلی آمد و حصار دلی فتح شد و باز بر سر
 رفت درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان عیسی خان را می پرتاب باب تقویت حال خود مشورت کرد و ایشان
 و جواب گفتند که اگر سلطان حمید خان را مقید ساخته از منصب وزارت مغول ساز و ایام چیرگی را تصرف امر برآورده
 و اصل خالصه سلیمان سلطان علاء الدین حمید خان را بمنزله میست کسی کو تا بگل گوید که از مرغان بستاند و ترخیز بدلی بود چه
 داری بستاند بر او را و از دلی کوچ کرده براناماد قریب بارهه آمد قطب خان عیسی خان پرتاب از اینجا ملازمت نموده
 عرض کردند که چل پرگنه داخل خالصه سلیمان بشرط آنکه حمید خان را بقتل رساند چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت
 راسی پرتاب اتاراج کرده زن او را تصرف کرده بود و بنا بر عداوت کینه سلطان را بر قتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
 علاء الدین که کار سلطنت مناسبتر ندانست بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد و درین وقت

برادرزن حمید خان و مخلصان دیگر او بہر چہ کہ توانستند اور از قید خلاص گردید و فرار نمودہ بدلی رفت
ملک محمد جمال کہ از جملہ نجایان او بود از پیہ درآمدہ بر سر خانہ حمید خان رسیدہ جنگ انداخت ملک محمد جمال
بزرگمیر تیر کشند و مردم بسیار حمید خان جمع گشتند و غوغائی بالا شد حمید خان درون حرم سلطان در آمد و زن
و دختران و پسران سلطان نیز بہینہ از حصار تہر بیرون کردہ خزان و اسباب سلطنت را متصرف شد
سلطان علاء الدین از زبونی بخت انتقام را با امر و زور و فرادگداشتہ بواسطہ برسات در بدادون توقف کرد
حمید خان فرصت یافت در فکر آن شد کہ دیگر بر ایما سی سلطان علاء الدین برادر و سلطان محمود ششم
با و شاہ جوہر چون خویش سلطان علاء الدین بود طلبیدن اورا مناسب ندید سلطان محمود با و شاہ
ہند و دور بود و یان نزدیک ملک بہلول کہ در سر ہند بود طلبیداشت و ملک بہلول با جمیعت تمام بدہ
آمد و بعد از عہد و پیمان حمید خان کلید ہای حصار را بہ ملک بہلول داد و او در چند ہم ماہ بیج الاول سنہ
خمس و خمسین چنانما تہ بر سر ری حکومت نشست سہ برین بخت فیروزہ صبح و شام چہ کی مہر بخت جنبہ
بکام بد کس این بخت و این مہر با خود و نہر بد بکام دل از مملکت بر تہر و بدہ در وقت سلطان بہلول
نہ پسر بود و خواجہ باغیرید پسر بزرگ نظام خان کہ سلطان سکندر شاہ باریکشاہ مبارک خان عالم خان شہر
بسلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امر و اقربا ہی جماعت
کس نبود نہ قطب خان بہر اسلام خان لودی دریا خان لودی تا نا کر خان پسر دریا خان مبارک خان توخا
تا نا کر خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میوانی یوسف جلوان
علیخان پسر یوسف خان جلوانی علیخان ترکچہ شیخ ابوسعید قرملی احمد خان تاجی خانخانان نوخانہ
شہر خان وزیر خان خانخانان پسر احمد خان شروانہ نے ننک خان لشکر خان شہانخان و سپہ
مبارک خان بہرستم خان جونا خان پسر غازی ملک میان جمن پسر خانجہان بلنکی حسین خان و در
عما و الملک اقبال خان میان فرید میان معروف قرملی رامی پرتاپی کلین ہامی کرن سلطان بہلول
بظاہر صلاح آراستہ بود و متابعت شریعت غراکمال تقید داشت در کل حال سلوک بر مسالک شریعہ
نمودہ و در داد و عدل مبالغہ فرمودی پیشتر اوقات بجلوس علما و صاحب ت فقر اندازید و لغتہ حال
فقران و محتاجان واجب شناختی القصہ چون سلطان بہلول بدلی اور آمد حمید خان قوت کونیت
تام داشت بنا بر صلاح وقت با و ملازمین و ملائمت بسیار میکرد و بہر روز بسلام او میرفت یکروزے
ممان حمید خان شد افغانان را موعظت شہاد مجلس حمید خان بعضی حرکاتیکہ اعتقل و مہم دور باشد
کفایت شمار اسہل پندار و در عہد ہیبت شاہز دل او دور گرد و از شہان بخبر نباشد و قتیکہ افغانان

در مجلس در آمدند و حرکت غریب کردند یعنی کفش خود را در کمر بستند بعضی گفتند از لفظ بالایی حمید خان
گذاشته حمید خان گفت این چرخ است گفتند از ملاحظه و در محافطت بنیامین بعد از زمانی افغانان حمید خان
گفتند که بیاطشما عجب رنما دارد اگر یک گلم ازین بساط عنایت فرمایند کلاه و طلا قیه بخت فرزندان خود
ساخته بختهم ما اهل عالم بدانند که نار و خدمت حمید خان غرت و آبروی تمام هم رسیده حمید خان در جواب
تأخیر نموده گفت که قاششما می خوب بخت این کار انعام بشما میم چون خوانهایم خوشبوی مجلس آوردند بعضی
افغانان چو را رسیدند و گام را خوردند و بعضی بیرون را و اگر ده چو را رتبا خوردند چون دهن بسوخت بیرون را
از دست انداختند حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا چنین کردید گفت مردم روستا بی عقلند میان مردم
کم بوده اند و غر از خوردن و مردن نه می ندارند روز دیگر ملک بهلول همان حمید خان شده و عادت چنان بود
که وقتی که ملک بهلول بجان حمید خان می آمد محدود می چند تیرا می آمدند و اکثر مردم بیرون می استادند و این با
که همان شد افغانان باغوی ملک بهلول در بان رالت کرده و در آمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خایم از
سلام او چرا محروم میایم چون غوغا و شورش حمید خان از صورت حال پرسید گفتند افغانان ملک بهلول را
و شناسم کنان در آمدند و گفتند ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خایم و اندرون در آمد با چرا و دنیا می
و سلام نیکم حمید خان گفت بگذارید بدینت دگر زندگانی توقع مدار که در حجب و دامن دبی جای نشاء افغان
هجوم کرده در آمدند و پهلوی بنجر مشکاری که در حمید خان ایستاده بودند و نفر ایستاده شدند درین اثنا طباطبائی
دودی ریخ از بیل بر آورد و پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت نیست که چند روز ترا در گوشه باید بود و بخت
حق نمک قصه جان تو نمی کنم حمید خان را مقید ساخته سپردند چون ملک بهلول دلی را بی مانع و محافطت
منتصرف شد خطبه و سکه بنام خود کرده سلطان بهلول ملقب گشت و سلطان علاء الدین نوشت که
چون من پرورده پدر شما تیم در معنی بود کالت شما کار سلطنت را که از دست رفته بود و وقتی در وراج میدیدم
نام ترا از خطبه نمی افکند سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند نگفته بود ترا بجای برادر بزرگ داشته
سلطنت تو گذاشته بیدارون فتاحت نمودم سلطان بهلول گلبران و کامیاب شده
شروع در کار مملکت نمود و پدران سال بهیت سر انجام ولایت ملتان و آن نواحی نهضت نمود و امر
سلطان علاء الدین که از سلطنت بودیان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جینو طلبیدند و در سه
نست و خمسین و ثمانت سلطان محمود بک عظیم بدست آمده محاصر نمود و خواجه بایزید پسر سلطان بهلول را
دیگر متحصن شد سلطان بهلول این خبر را شنیده از دیبا لپور مراجعت کرده بموضع نلیر که یازده کوهی
و نیست فرود آمد و لشکران او دوبار شتر و گاو که از لشکر سلطان محمود بچرا گاه میرفت گرفته آوردند

سلطان محمود فتح خان بہلولی کے پاس ہی ہزار سواروں کی فوج قریب برسر سلطان بہلول یقین نمود و دیان اپنی فوج
 کا راز اور اند نہ بنی کہ فوج فتح خان بہلولی پیشروی میں نہ ہو سکے و طب خان لودی کے وزیر اندازی متنازع بود بیک
 چویر سیکار سناختہ از سیکار باز داشت و ریاض خان لودی کے کہ با سلطان محمود دہو سستہ بود
 و است تمام جنگ میں نہ ہو سکے طب خان اور آواز بلند گفت کہ مادران و خواہران تو در قلیہ خشن اند نہ ترا لاف
 از جانب نہ گمانی جنگ میں نہ ہو سکے و خط ناموس ہی مانی و ریاض خان گفت من بہر دم تو کا قیام کنی طب خان
 سوگن یا کر دہ و ریاض خان بہر دہ و تیرہ و پچہ و گشتن و ریاض خان فتح خان بہلولی کے کہ وہ گوار گشت چون بہنو
 برادر ہی کرن راجہ فتح خان قریب رسید و لودی کرن سر فتح خان راجہ کردہ بحدیث سلطان بہلول آورد
 سلطان محمود و افواج اقبال تاب نہ آوردہ و جانب جنوب مراجعت نمود بعد ازین سلطنت سلطان بہلول
 استقامت گرفت قوت و عظمت تمام پیدا کرد و بہت ضبط ولایت و در حرکت آمد اول بیہوات رفت
 احمد خان میوانی استقبال نمودہ و اطاعت کرد سلطان بہلول بہت برگز از عرف او بر آوردہ باقی راجہ گذشت
 و احمد خان میوانی مبارک خان عم خود را دعائی در خدمت سلطان مقرر کرد سلطان از بیہوات بغض نہ ہرن
 رفت و ریاض خان لودی حکم سنبلیل ہزار را اطاعت و انقیاد پیش آمدہ بہت برگز شد و سلطان بہلول
 از اقبال آمد کول را بغیر می خان بہلول و ساقی مقرر داشتہ و چون بہر ناما باز رسید بہ مبارک خان حکم سلطنت
 احمد بہت شگفتہ محال جا کہ او بہر غیر زاد و ہمین ولایت را ہی بر تاب حاکم بہون گا لوز را با واک داشتہ
 از اینجا بقلمہ را ہی پری رفت قط خان بن حسن خان حاکم را ہی پری جسٹ شد و در اندک مدت حصاری
 فتح شد و حاجان طب خان را قول دادہ و میں سلطان آوردہ و محال جا کہ او را میر سلیمان داشتہ از اینجا باو
 رفت حاکم آناوہ نیز اطاعت نمودہ و بہ وقت سلطان محمود شرفی باز بر سلطان بہلول آمدہ و رہو او باو
 قبول نمود و زاول افواج طرفین مجاہد نمود و در مدہر و مدہر قط خان و را ہی بر تاب صلح در میان آوردہ
 قرار داد کہ اگر بعد صرف مبارک شاہ بادشاہ دلی نوہ سلطان بہلول تعلق داشتہ باشد و انچہ بغیر
 سلطان ابراہیم بادشاہ جو بہر دہ صرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان بہلولی کے کہ بہت فخر
 قبل از سلطان محمود بہت سلطان بہلول افتادہ بود انہار سلطان بہلول و انیس فرستادہ قرار دادہ
 کہ جسٹ کہ بعد ازین سلطان بہلول از جو خان کہ از جانب سلطان محمود حاکم آناوہ کہ وہ بہر
 سلطان محمود جو صرف و سلطان بہلول متبع و مقرر فرمان بجانب جوان خان نو بہت کہ از شمس آباد
 رود و اطاعت کرد و سلطان بہلول بہر سر آمد و جوان خان کہ سلطان بہلول شمس آباد را ہی کرن داد
 سلطان محمود ان خبر را شنیدہ بر سر سلطان بہلول شمس آباد آمد و طب خان و ریاض خان لودی بہر شکر سلطان محمود

رو دنیا گاه اسب قطب خان بدری خورد و قطب خان از اسب افتاده و شکر سلطان محمود و او را چون
 فرستاد و هفت سال در بند اندر سلطان بهلول شاهزاده جلال و شاهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فرج سلطان
 محمود بدرای کران که در قلعه بود گذارسته خود و مقابل و محاربه سلطان محمود و درخت درین اثنا سلطان محمود
 بیمار شده رخت هستی برداشت نظم درین شیشه هم زهر و هم شکر است و گهی جانگر آگاه جان پرور است
 یکی را بسرا فرزند یگی را زین تیغ بر سر نهاده و یکیش بموقع نه مهرین بجاست بدورین پهلداران بیونفا
 بی بی راجی مادر او با اتفاق امر شاهزاده بهیکس خان را بر سر سلطنت نشاند محمد شاه خطاب کرد میان هر دو
 با شاه صلح شد و عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول
 بود سلطان بهلول از رانی باشد محمد شاه چون رفت و سلطان بهلول بدلی مراجعت کرد و فوجی از دیوبند
 دلی رسید شش خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد و ام قطب خان در بند سلطان محمد شاه است سلطان
 قرار آرام و خواب حرام است سلطان متاثر گشته از دهنکو مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت محمد شاه نیز از
 جوینور روان شد چون یثیمسار در سید شمسار و از رانی کران که از جانب سلطان بهلول حاکم بود گرفته
 بخونا خان و درای پرتاب که سابقا اتفاق داشته علیه محمد شاه را ملاحظه نموده با محمد شاه پیوست محمد شاه
 آمد سلطان در بری که نزدیک سستی بود نزول نموده چند روز جنگ انداخت محمد شاه از سستی فرمان بگرفت
 جوینور نوشت که برادر حسن خان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را قتل رساند کو تو ال عرضه داشت نموده که
 که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو نماید که بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته محمد شاه رسید و الده
 را از جوینور طلب داشت که او را بحسن خان برادر او آشتی داد و پاره ولایت را بحسن خان بدی بی بی راجی
 از جوینور روان شد کو تو ال جوینور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را قتل رسانید بی بی راجی
 حسن خان را قتل بجای آورده توقف نمود و پیش محمد شاه بنیاد محمد شاه بوالده نوشت که چون سایر شاهزاده بایزین
 حال پیدا خواهند کرد خدمت والده همه را یکبارگی تفریت بجای آورد محمد شاه با دوشاه قمار خونیر بود و او را از دو نیم
 و هراس بودند و زمی شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه با اتفاق سلطان جلال خان اجدادی بعرض محمد
 رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیه شب خون بر سر پادار دسی نه از سوار و سی بر بحر فیل همراه گرفته نصیب
 گرفتن بر اعدا از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار جبهه ایستادند سلطان بهلول انجمن را شسته فوجی بمقابل ایشان
 تعیین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان همراه کرد و کس بطلب او فرستاد درین اثنا
 سلطان شگفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خوابد رسید بجانب قنوج روان شد
 اتفاقا قنوج سلطان بهلول کرد و مقابل ایشان تعیین شده بود و آمد بجای ایشان ایستاد شد شاهزاده جلال خان

بموجب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمد جانب چرخ روان شد فوج سلطان بهلول را پذیرا داشت که
 فوج شاهزاده حسین خان ست نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند
 و او عرض قطب خان دانسته در بند کرد محمد شاه تاب مقاومت نیاورد و بجانب فوج رای می شد سلطان
 بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره سپاه بزرگال نینست گرفته مراجعت نمود وقتی که شاهزاده حسین خان
 در سه جنس فرخسین و ثمان نامه پیش بی بی راجی آمد یعنی والد و اعیان دولت شرقیه بخت سلطنت
 حلوس کرده سلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقه شرقیه تفصیل قلم زده کلک جواهر سلک شده
 و ملک مبارک گنگ ملک علی گجراتی و سایر اماران بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر را بگریز آورده بود
 تعین فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید بعضی امارانیکه همراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه
 با چند سوار گریخته در باغی که در آن لواحی بود درآمد و او را در آنجا محاصره کردند و بوقتی که دولت با و یار بود
 زره پیش تیرش نمود و او را زده در آنکه که بخت نشسته بگریز نکرده و خنک گشت گذر بر حریف محمد شاه چون در تیر قاتل انداخت
 بود دست بد تیر و کمان کرد بی بی راجی با سلاح دار و دست آمده پیکان تیر را بر ترکش محمد شاه را دور کرده بود
 محمد شاه بر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش برآمد آخر الامر بشیر آمده چند کس را بکشت ناگاه تیر سه
 از دست مبارک کلک بگلولی محمد شاه رسید و همان زخم از اسب افتاد و در گذشت و مادر گیتی نزار
 زاده کوراک گشت و دل منه بر این حال پیکر کش نیداد چون اجل فی شاه میند رفی که از روز قضا و سلطنت
 نذر سرور و سرور ناید بکار آمد من گرفته شرق تا غرب جهان یکسر تراست و بی اجل خواهد استانید از تور و زور
 بعد از آن سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
 قانع باشند و راجی پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود و بنا بر دلاسی قطب خان افغان با
 سلطان بهلول پیوست و وقتی که سلطان حسین از قنچ کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر سه میگونیذ فرود آمده
 قطب خان لودی را از نو چو طلبیده با سپ و خلعت و دیگر عنایت استیاء بخشید باغزار و اکرام تمام
 پیش سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعلیم و تکریم و انعامات خوش
 ساخته بخدمت سلطان رخصت کرد و بعد از چند گاه سلطان بهلول جانب شمس آباد عزیمت نمود و شمس آباد
 از تصرف جو نا خان بر آورده برای کرن داد در آنجا بر سنگه رای پسر رای پرتاب سلطان بهلول الامرت
 نمود قبل ازین رای پرتاب یک تیره که در آن روز گار بنزل علم سرور میدویده است و یک نقاره از دریا خان
 بنور گرفته بود و دریا خان از روی انتقام هر سنگه پسر او را باستصواب قطب خان بقتل رسانید درین اثناء
 قطب خان پسر حسین خان و مبارز خان بهبه و رای پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول

قوت متقا دست نماز و مراجعت نموده بدلی آمد و بعد از چند روز سلطان بملول بواسطه انتظام مہام
 پنجاب و بیجا حکم سلطان غنیمت ملتانی نموده قطب خان لودی و خانجہان را بر نیابت خود در دہلی گماشت
 سلطان بملول بہنود در راہ بود کہ خبر رسانیدند کہ سلطان حسین ابالشکر بای آراستہ و قیلاں کوہیکہ غنیمت
 دہلی نموده می آید سلطان بملول بہرعت مراجعت نموده بدلی آمد و بواسطہ استقبال غنیمت و چند وار بملول آمد
 تا بہفت روز افواج طرفین بجا رہد گذارند و درین اثنا احمد خان سیوانی و ستم خان حاکم کول سلطان حسین
 پیوستہ و تا مارخان لودی با سلطان بملول موافقت نمود و بعد از آن کہ مہر کہ خدای قیلاں با ظناب کشید
 بسی اعیان ملت و از یافتہ کہ تا سہ سال بہر و باد شہ بود لایت خود تا پنج نوہ و ہمہ یک نیکند بعد از صلح سلطان
 حسین آواہ را محاصرہ کرد و سلطان بملول بدلی آمد و سہ سال اقامت نمود و بعد از انجام ملک و پادشاکر
 پرداخت درین بنیان سلطان بملول بر سر احمد خان سیوانی کہ قبیل ازین سلطان حسین موافقت نموده بود
 رفت و چون بمسوات رسید احمد خان را خانجہان کہ از امر ای بزرگ سلطان حسین بود و از اسباب خود و بخت
 آورد و درین وقت احمد خان بر سر نوخان جلوانی حاکم سیالکوٹ و سیالکوٹ بملول آمد و چون بدست
 سیالکوٹ رسید بملول آمد و سلطان حسین بایک لشکر و کچھ از قبیل متوجہ دہلی شد و سلطان بملول از دہلی بہراہہ ترویج
 قصبہ تھوارہ مقابلہ نمود و خانجہان در میان آمدہ طرفین صلح داد و بعد از صلح حسین بایک نوہ رفتہ تا بہت
 آمد و سلطان بملول بدلی آمد و بعد از آن کہ بدت باز سلطان حسین بر سر سلطان بملول رفت سلطان بملول
 از دہلی بہراہہ نزدیک راولپنڈی رسید و چند مرتبہ افواج را مجاہد کرد و در آخر صلح انجامید
 سلطان حسین بجانب آواہ رفت و سلطان بملول بدلی مراجعت کرد و در وقت با و سلطان حسین بی
 راجی در اٹا نوہ و رگڑشت کلیان بل پسر لای کرنگہ راجہ گوالیر و قطب خان بودی کہ از چند وار بملول
 رفتہ بودند پیش سلطان حسین آمدند چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بملول در مقام بر خاست
 ایافت بنیاد خوش آمد کردہ گفت کہ بملول از مرہ نوکران شماسست اورا دم براری نمی خرد و من تا دہلی
 بہر صرف شمارہ و پارچہم قرار خواہم گرفت و لطافت لچیل از سلطان حسین خصمت گرفتہ بچہ خدمت سلطان بملول
 آمد و گفت کہ بچیلہ و تیریز در دست سلطان حسین خلاص شد و ام اورا در محاصرت با شمارا سخ یا قسم شمارا
 کار خود باید بود و درین اثنا سلطان علاء الدین در بدوان در گذشت سلطان حسین از آواہ بہیت تعزیت
 بہراون آمد و بعد از مرگ غنیمت بہراون را بر سر سلطان علاء الدین تعز وادہ متصرف شد این بی مرونی را
 سز و داد داشت و از بجا شہیل رفت و مبارک خان پسر تارا خان حاکم سنبل را مقید کردہ بہراون فرست
 و خود با لشکر غنیمت و کچھ از قبیل بدلی آمدہ و راہ و کچھ سہ تلب و ثمانین و ثمانہ کتار آب جہان تبریت گذارند و بملول

نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجامیرت روان کرد خود از سرزندگی آمد و وطنین را مدتی بهماره کار کرد
 که شش شرقیه از روی کثرت و اہست کمال غلبه داشتند آخر الامر قطب خان کس پیش سلطان حسین
 فرستاده پیغام داد که من بندہ احسانی بی بی راجی ام وقتی که در جنوبو مجبوس بودم انواع احسان و جنتی
 من از ان عقیقه بظہور آمدہ حالیا مسلح و رانست کہ با سلطان بهلول صلح کرده مرا جنت فرمایند و ولایت سلاطین
 آب گنگ تعلق بشما داشته باشد و آنچه اینطرف گنگ ست بسطان بهلول گذارند نظردین راضی شدہ
 نزاع برطرف ساختند سلطان حسین با عثم صلح بر مال را گذاشتہ کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافتن
 کردہ بر مال لشکر سلطان حسین را تاراج نمود و بارہ از خزائن و اسبابی کہ بر اسپان و فیلان بار کردہ بود و ندید
 سلطان بهلول قتاد و اچیل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلخان وزیر کہ اعلم العلمای وقت خود
 بود و او تہو نایب عرض داشتال ایشان ایرشند قتلخان را رنج کرد قطب خان لودے سپردند
 و سلطان بهلول تقاب نمودہ بعضی برگنات سلطان حسین مثل قصبہ گنبل و قبالی و شمس آباد و سکتیہ
 کول و مارہرہ و جلالی را متصرف شد در ہر گنہ شقدار لغین کرد و چون تقاب از حد گذشت سلطان حسین
 برگشتہ نزدیک موضع آرام بخوار اعمال بربری بنقابہ و مقاتلہ ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط آنکہ سلطان حسین
 و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم قانع بودہ باشند بعد از صلح سلطان حسین بر بربری رفتہ
 و سلطان بهلول در موضع ہر ہا موآمد و بوزندنی باز سلطان حسین جمیعت نمودہ بر بر سلطان بهلول آمد
 و در نواحی موضع سونہا محار بہ سخت افتاد و سلطان حسین باز نہایت یانت قطعہ چون جنت سست
 از کمان سخت چہ سو و پنجت کار کند و صفت صفا خدنگ و بسا سپاہ قوی دل کہ گاہ پستی بخت
 زخو زو یا سپاہی شکست خوردہ بچنگ و و اسوال بقیاس بدست لودیان درآمدہ باعث ازدواد
 قوت و ملت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز بر بربری رفت و سلطان بهلول قریب موضع دہان
 فرو دادہ دینر انشا خبر قوت خانجہان کرد و دہلی بود سلطان بهلول رسید سلطان پسر اورا خانجہان خطاب
 کردہ جای پدر با و مسلم داشت و از انجا بر سر سلطان حسین بر سر آمدہ بعد از محار بہ و مقاتلہ بفتح و غیر فرسے
 اختصاص یافت در وقت فرار و عبور آب خون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غرق
 بحر فنا شدند و سلطان حسین بچانپ گوالیر میرفت در نواحی ہنگانت طاقتہ بہدوریہ در اردوی او
 دست انداز و غارت کردند و چون بگوالیر رسید رای کیرت شکہ راجہ گوالیر اطاعت نمودہ جا و مانہ
 سلوک کرد و چند لک تنگہ نقد و چند خیمہ و سہار پرودہ و چند اسب فیل و شتر و بیشکس گذرانیدہ در زمرد و قشقا
 منتظم شد و فوجی بہراہ سلطان حسین نمودہ تا کالپی متابعت کرد در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

انا و رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک کرد را و انا و محسن شده تا سرور
 جنگ کرد و آخر امان خواسته انا و در اسیر و در سلطان بهلول انا و را به ابراهیم خان پسر مبارک خان
 داد و چون پسر گنر را از ولایت انا و به موجب رای داند و عطا کرده باشد که گران بر سر سلطان حسین رفت و چون
 بموضع راکا نواز توای کالپی رسید سلطان حسین نیز از کالپی بمقابله شتافت و مدت چند ماه طغیان بمحارب
 گذشت درین اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت بکسر خجست سلطان بهلول آمده سلطان را از جایگاه پایاب
 بود گذارند سلطان حسین تاب مقاومت نیاورد و ولایت بهتر رفت سه شیر که خورده سیلی پسر خجست بر زده بار
 و گرفتار نگیرد بر ابرش و باز یک صید گرفت شاهین بدون کند زان پس بصد گاه شمار و کبوترش و راجه به
 استقبال نموده ملوک آدیسانه کرد و چند ملک تنگه با چند اسب و چند فیل پیشکش گذارند و فوج همراه کرده
 تا چون متابعت نمود بعد از آن سلطان بهلول لوامی غریمت برافراخته متوجه جوینور شد و چون نزدیک
 رسید سلطان حسین جوینور را گذاشته از راه بهراج بقتوج رفت سلطان بهلول نیز بجانب قنوج حرکت کرد
 کنا آب ر بهب حقایقه نمود و بعد از جنگ و کارزار بهیمت که طبعی سلطان حسین شده بود بقتل آمد و چشم
 اسباب سلطنت او بدست لودیان افتاد و حرم محترم او بی بی خوند که دختر سلطان علاء الدین بهیره
 خضر خان بود گرفتار شد و سلطان بهلول به صلاح و عفت محافظت آن حقیقه مینمود و بعد از چند گاه که با
 سلطان بهلول متوجه شیر ولایت جوینور شد بی بی خوند اجماع خود را خلاص کرده بشهر رسانیده و درین شهر
 سلطان بهلول جوینور را متصرف شده بمبارک خان لودخانی داد و بعضی امار دیگر را مثل قطب خان
 لودی و خانجهان و امثال آن در منصبه محبوس گذاشته جانب بد او رفت سلطان حسین فرصت
 یافته با جمیع تمام جوینور آمد و امر سلطان بهلول جوینور را گذاشته پیش قطب خان محبوس رفتند و در اینجا
 نیز استقامت نموده با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده سخنان دلخواهانه در میان آورده تا رسیدن
 کوک بدر گذارند و سلطان بهلول زبونی لشکر خود را که همراه قطب خان لودی بود معلوم نمود و بار یک شاه
 پسر خود را بعد از ایشان فرستاده خود هم از دنبال متوجه جوینور شد سلطان حسین تاب مقاومت نیاورد
 بهار رفت و چون سلطان بهلول بقصبة بلدی رسید خبر وفات قطب خان لودی شنید چند روز ببلوازم
 تغیرت پرداخته جوینور رفت و بار یک شاه را بر تخت سلطنت شرقیه نشاند و در اینجا گذاشت و خود بولایت
 کالپی غریمت نمود کالپی را با عظمی سوادان پسر شاهزاده خواج با بنید داده از راه چند واریه ببلو فورت رای ملوک
 با استقبال آمده چندین من طلا پیشکش نموده داخل دولت خوانان شد چون سلطان بهلول نزدیک
 پسر گنر باری آمد قباخان حاکم باری لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده در ملک نوکران انتظام یافت و نیز

چندین طلائع شمشیر گذرانید باری بابا و مقرر داشت و از انجا بجانب البنور که از توابع رتبه و دست فرستاده
شده و ولایت البنور را تاج کرده باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته بدلی آمده قرار گرفت و بعد از
چند روز بخیر و زهر رفت و چند ماه در انجا اقامت نموده بدلی آمد و بعد از چند ماه جانب گویا حرکت
کرد از اجمان حاکم گویا از راه انقیاد پیش آمده بهشتاد و یک تنگه شمشیر گذرانید گویا باری بابا و مقرر داشت
از انجا بانه آمده و از سکت سنگه سپرای دادند و تغییر داده مراجعت نمود و در انجا راه بیمار شد و نزدیک
موضع بلا و بی اعمال برگشته سکیت در سنه اربع و تسعين ثمانه وفات یافت مدت سلطنت او سه
دهشت سال و هشتاد و هشت روز بود قطعه گرافریا است و در پوزال چه باید ز دست اجل کشید
بجای که ساقی مقرر نموده محالست چیزی بمردی فرود اگر باد شاه دست و در فروش چه رساند اجل صوت
مرگش بگوش چه قطعه تاریخ بهشت صد و نود و چهار رفت از عالم و خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیکه دفع اجل چه بود بحال بشیر و خنجر مصقول و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بود
لودی چون سلطان بهلول در ولایت حیات بقا پس ارواح سپردش ازاده نظام خان در دلی بود و دست
از یاد استعاره کرده در قصه جلای خود را بنا بولت سلطان بهلول رسانید و نش پیرا بدلی فرستاده
بایقاف خانبهان و خانخانان قزلباش و سایر امرای بزرگ در روز جمعه هفتم شعبان سنه اربع و تسعين ثمانه
قریب قصه جلای بر بالای بلندی که کنار آب ساه واقع است و از آنکو شک سلطان خبر و زیگویند بر سر
سلطنت جلوس نموده مخاطب سلطان سکنه گشت و چون هفته سرخ به نیلی نقاب چه عیان کرد
رو از افق آفتاب به سمن ریخت لیکن شگفت از خوان و بنوبت رسد بهر گل از بوستان و سلطان بهلول
در آنوقت شش پسر داشت ابراهیم خان جلای خان اسماعیل خان حسین خان محمود خان و نظام خان عظم هایلون و از ان
نامی تنجیه و سه کس بودند خانبهان بن خانبهان لودی احمد خان پسر خانبهان بن خانبهان مبارک خان
لوزانی محمود خان لودی عیسی خان تاناک خان لودی خانخانان شیخزاده محمد قزلباش خان خانان لوزا نی
عظم هایلون شروانی دریا خان پسر مبارک خان لوزا نی نائب بهار عالم خان لودی جلال خان پسر محمود خان
لودی نائب کاپی شیر خان لودی مبارک خان لودی موسی خیل احمد خان پسر مبارک خان لودی عماد پسر
خانخانان قزلباش شروانی بهیک خان پسر عالم خان لودی حاکم آناه ابراهیم خان شروانی محمد شاه لودی
بابر خان شروانی حسین قزلباش سارن سلیمان قزلباش پسر دهم خانخانان قزلباش لودی عیسی خان لودی
مبارک خان لودی اسماعیل خان لوزا نی تاناک خان قزلباش عثمان قزلباش شیخزاده محمد پسر عماد قزلباش شیخ جمال
عثمان شیخ احمد قزلباش آدم لودی حسین برادر آدم لودی کبیر خان لودی نصیر خان لودی غازی خان لودی تاناک خان

حاکم حنبره مولانا حسن کنبو حجاب خاص محمد الدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مقبل
حجاب خاص قاضی عبدالواحد پسر طاهر کمالی حجاب خاص خواص خان بهوده پسر خواص خان خواجہ نصر الدین مبارک خان
اقبال خان حاکم قصبہ باری خواجہ صغر پسر قوام حاکم دہلی شیر خان برادر مبارک خان نوحانی عماد الملک متعلق
دریا خان نوحانی که میر عدل بود و با چند گاه سکندر سلطان بجانب پراگندہ پاری نعمیت نمود عالم خان برادر سلطان
سکندر در حصار پری و چند وار چند روز محصور شد و در آخر گریخت پیش عیسی خان بن تانار خان لودی در بیتیالی
ولایت پری بنجان خانان نوحانی مقرر شد و سلطان با نادره فتنه هفت ماه آنجا گذرانید عالم خان را بجا
خود آورده از اعظم مایون جدا کرده ولایت اٹا دہ را با و داد و اسماعیل خان نوحانی را بہت صلح پری را بجا
بادشاہ جوینور فرستادہ خود بر عیسی حاکم بیتیالی رفت عیسی خان بعد از مقابلہ و مقاتلہ جمعی و مجروح گشت و از خیزش
عجز اطاعت نموده ایل شد و بہمان جراحات فوت کرد و رمی کنیس کہ موافق باریک شاہ بود آمدہ با سلطان پور
اقتلع بیتیالی با و مقرر فرمود بر باریک شاہ رفت باریک شاہ از جوینور بفرج آمد و طرفین را مقابلہ دست داد
و او بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و باریک شاہ شکست یافته بہ او رفت سلطان نوحانی
کرده محاصره نمود باریک شاہ از روی عجز و انکسار اطاعت نمود سلطان او را نوازش کردہ خوشدل ساخت و
ہمراہ گرفتہ جوینور برودہ بدست و سابق بخت شرقیہ نشانہا را پرگنات ولایت جوینور را با امرای خود تقسیم نمود و بجا
حکام از خود گذاشت و در خدمت او مہمان گماشت و از انجا بکوتلہ و کاپلی آمدہ کاپلی را از اعظم مایون پسر
شاہنوازہ خواجہ بایزید تغیر دادہ محمد خان لودی مقرر فرمود و از انجا بجنبرہ آمدہ و تانار خان حاکم حنبرہ لوازم
انقیاد و دولخواہی بتقدیم رسانید حنبرہ را با و مقرر داشتہ جانب قلعہ کوہی حرکت نمودہ خواجہ محمد قرطی را
با خلعت خاص پیش راجہ مان بگواہ فرستاد و راجہ مان نیز از روی طاعت پیش آمدہ برادر زادہ خود را بخدمت
فرستاد و او تا بیانہ متابعت سلطان نمود و شرف حاکم بہ پایہ پسر احمد جلو اسے نیز از راہ انقیاد پیش آمدہ
سلطان فرمود کہ بیانہ را بگذارتا عوض آن جلیہ و چند وار و مارہرہ و سکیتمہ دادہ شود سلطان شرف عمر خان
سروانی را ہمرہ گرفتہ بیانہ آمد تا کلید نامی قلعہ سپار چون بیانہ درآمدہ نقص عہد نمودہ قلعہ را حکم سخت
سلطان سکندر با گروہ آمد بہت خان جلوانی کہ از نواح سلطان شرف بود و در قلعہ اگر متحصن شد سلطان
چندی از امر او بر سر اگر گذاشتہ خود باز بہ بیانہ رفت و در محاصره مبالغہ بکار داشت چون کار بر
سلطان شرف تنگ شد از روی عجز امان خواست و در سنہ سبع و سبعین و ثمانائہ بیانہ فتح شد و ولایت
بیانہ بر خاتمان قرطی مقرر گشت و سلطان شرف را خراج فرمود و او بگواہی رفت و سلطان بدہلے
مراجعت کرد و بہت و چہار روز در دہلی توقف کرد و درین اثنا خبر رسید کہ زمینداران ولایت جوینور و

بجکوتیان و دیگر مردم قریب یک لک پیادہ و سوار جمع شدہ مبارکخانہ بجان ساختند و سیرخان برادر مبارکخان
 بشہادت رسید و مبارکخان درگذر جوسی بیاک کہ الاآن در انجا ستر الگیا و آبادان ستد و از بنا بای حضرت
 خلیفہ انہی ست از آب گنگ میگشت کہ بدست ملاحان گرفتار شدین حال رای نهند راحہ تیر خضرار شدہ
 مبارکخان رایسر ساخت بار یک شاہ غلبہ انطاقلہ را دریافتہ از حوینور بدیاد پیش محمد قرطی کہ کجا لایملا شہادت
 داشت آمدہ از سلطان سکندر در سنہ سبع و تعلق ثمانتہ با نجانہ غریت فرمود و چون از آب گنگ گذشتہ بدیاد رسید
 بار یک شاہ با جمیع امرانچہ دست پیوست و بالتفات و عنایات ممتاز گشت کار مابست و بدیاد آن سلطان را
 بہل مبارکخان نوخانی را از قید گذاشتہ بخدمت فرستاد و سلطان از انجا بلکہ آمدند و نجانہ زمیندار بسیار جمع نمود و بجا بلہ
 ایستادہ کارزار نمود و عاقبت شکست خورد و حلق تیغ گشتہ منصرف شد و نہضت بسیار بدست لشکران سلطان
 افتادہ سلطان بچونور رفتہ و دیگر بار بار کشاہ را در چونو گذاشتہ مراجعت کرد و در لواحی او دہ قریب یکماہ بسیر و شکار
 گذرانیدہ چون بلکہ رسید خبر آوردند کہ بایکشاہ از غلبہ زمینداران کہ با تو متفق شدہ اند و چونور نمی تواند بود سلطان فرمود
 کہ محمد قرطی و اعظم مایون و خانخانان نوخانی از راہ او دہ و مبارکخان از راہ اگرہ چونور رفتہ بار کشاہ را سقیم ساختہ
 بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم چونور رفتہ بار یک شاہ را گرفتہ بستہ کردہ بخدمت سلطان
 فرستادند چون بار کشاہ را عین سلطان آوردند اورا بہ بیت خان و عمر خان سردانی سیر خود از لواحی چونور
 بجانب قلعہ چنار غریت نمود و بعضی امرای سلطان حسین شرتی کہ در انجا بود ند جبک کردہ شکست یافتہ در
 قلعہ آمدند چون قلعہ محکم بود و سلطان بجاہرہ نیرداختہ بجانب کنتت کہ از مضافات تہہ بہت رفت از بہل
 راہہ انجا استقبال نمودہ اطاعت کرد و سلطان کنتت را با و مقرر داشتہ بجانب ایریل نہضت نمود
 دین اشارای بہل متوہم شدہ ابتاب و چشم خود را گذاشتہ بجانب تہہ قرار نمود و سلطان تمام اموال و ہم
 پیش او فرستاد و چون سلطان بہ ایریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات و عمارات خراب ساختہ از
 راہ کرہ بدیاد گرفت و منکوہ شیرخان برادر مبارکخان نوخانی را اورا جبالہ خود آوردہ بشہشاہ و امیر شہشاہ
 انجا اقامت نمودہ بہنیل رفت و از بہنیل باز بجانب شہسآباد توجہ فرمود و در انجا راہ قریب ہفتونما کل را گذران
 و ماواہی تہمدان بود قتل و قمار کہ در تہمدان امنوخ گرنجیہ دزد و مروج وزیر آباد و خریدند وزیر آباد را تہمدان
 فرمودہ شہسآباد آمدہ ہر سات را گذرانیدہ در سنہ تسع مایہ لغریت ولایت تہہ جبت گوشمالی را حہنیل
 نہضت نمودہ در انجا راہ مواضع تہمدان ہزارت میر رسید و قتل و بدلیل می آمد چون کہارن کہانی رسید
 در انجا باز سنگ لہر را چہہ جنگ شد در سنہ گہریت خوردہ کہانی را گذاشتہ بجانب تہہ کہ گشت چون سلطان
 بہ تہہ رسید را چہہ تہہ بجانب موضع سرک فرار نمودہ در انجا راہ فوت کرد و سلطان از سرک بجانب سندرہ اعمال

حرکت نمود چون آنجا رسید ایوان و کونایانک دروغن گران شد سلطان از اینجا بجهنم رفت و اسبانی که
در آن سفر بهیته محنت کشیده بودند اکثری تلف شد و چنانچه هر که صد اسب در پایگاه داشت نود و پنج قانع
گشت رای لکمی چند پیرای بهیل و سائر زمینداران سلطان حسین نوشته که در لشکر سلطان سکندر اسب
نمانده و براق تلف شده و حصیت قیمت است سلطان حسین جمعیت نموده با ضرر نخیل از بهار بر سلطان
سکندر آمد سلطان بگذر گفت از آب گنگ گذشت به چهار سید و از اینجا به بنارس آمد و خانانان را پیش
سایا پهن پیرای بهیل فرستاد که او را و لاسا کرده بیار و در آن وقت لشکر سلطان حسین مرده کرده
بنارس بود سلطان سکندر بر حجت پسر سلطان حسین رفت و در اثنا راه تنالیا من بخار مت رسید بعد از
مقابل جنگ حجت اتفاق افتاد و سلطان حسین بر حجت یافت و لایق بهیته رفت سلطان سکندر از دو
گذشت به یک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در اثنا راه معلوم شد که سلطان حسین بهار
است بعد از روز سلطان برگشته بار و طحی شده متوجه بهار گشت سلطان حسین ملک کند و در اوجسار بهار
گذشته خود بحیل گانو از توابع لکنوتی رفت سلطان سکندر از منزل دیو بار بر سر ملک کند و فوج تعیین کرد
ملک کند و گر حجت و بهاریدست گماشتگان اسکندری آمد حجت خان با چندی از امرادر بهار گذارشته پیش
آمد و خانانان و خانانان را بر سر تنال وارد و گذارشته بجانب حجت متوجه شد رای بر بهیته استقبال نموده
اطاعت کرد و چند لک تنگه بر سر رای حجت خراج فرار داده مبارکمان نوحانی را حجت تحویل آن گذارشته
باز بدر ویش پور لشکرگاه آمد و در شانزدهم شوال سنه احدى و شصت و نه فغان وفات یافت احمد خان پسر
کلان ادر از خطاب اعظم مایون اعتبار بخشید بعد از آن زیارت شیخ شریف سیر قدس سره به بهار رفته فقیر
سنا کین آنجا را حشوق ساخته باز بدر ویش پور آمد و از اینجا به سلطان علاء الدین بادشاه بنگال روان
و چون به قلعینوار اعمال بهار رسید سلطان علاء الدین پسر خود و انبال را با استقبال فرستاد و سلطان سکندر
و محمود خان لودی و مبارکمان نوحانی را از سیطرت بمقابل و آن ساخت و در موضع باره طرفین بکمرید
و بایکدی بکمرین صلح در میان آوردند و قرار یافت که سلطان سکندر ولایت سلطان علاء الدین دخل نکند
و همچنین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را فرامحت رساند و مخالفان او را پناه ندهد بعد از
صلح محمود خان و مبارکمان نوحانی را حجت نمود و در قصبه بهیته از توابع بهار مبارکمان فوجت شد سلطان
سکندر از قلعینوار بدر ویش پور آمد و چند ماه توقف فرمود و ولایت با اعظم مایون مقرر شد و ولایت بهار
دریا خان پسر مبارکمان نوحانی یافت درین اثنا حجت غلبه شد و بنا بر قافیه حجت خلافت کرکوه غلبه را در کل
قلعه خود بخشید و فرامین منع کرکوه صادر نمود و از آن روز باز کرکوه غلبه بر طرف شد و در وقت سلطان بقصبه

شمارن آمد بعضی پیرگناات حوالی ساران که در تصرف زمین داران بود و غیره داده بجا که مردم خود مقرر کرده و از انجا از راه
 جلیک که چون پور آمد و شش ماه در انجا اقامت نموده جانب پسته اقامت فرمود و نقل است که سلطان از سالیان
 رای پسته و در طلبیده بود و او را با آورد و سلطان جهت انتقام در سدهایع و تسعانه جانب پسته غریت کرد چون
 به پسته رسید دست تیاراج بر آورد و از ابوالی اشک ز داشت چون بقلعه آمد بهو که حکم ترین قلاع آن ولایت حاکم
 نشین است رسید جو انان مردانه جلا و تها نمودند و بواسطه استحکام قلعه سلطان از انجا چون پور فرست و چند روز
 از انجا اقامت نموده پورا جهت امور ملکیت متغافل نمود درین اثنا حساب مبارکخان جو جلی خیل بود
 که در مین قید کردن بارگشا چون پور را حواله او کرده بودند در میان شد مبارکخان هر چند خواست که لطافت الجیل
 گذارد و خوانین را بشیخ آورد و فکده نکرد و حکم شد که از او حاصل چند سال اموافق برست سلطان جلی
 نماید اتفاقا دران ایام سلطان بچوگان بازی برآمد و راندا چوگان بافتن چوگان سلیمان پسر دریا خان سرو
 بچوگان هیبت خان خورده و سلیمان شکست میانه ایشان بر سر این مناقشه رفت و بخش شد و خضر برادر سلیمان
 جهت انتقام برادر خود قصد چوگان بر سر هیبت خان زد و شور و غوغا برخواست محمودان خانمانان هیبت خان
 تشکین داده بمنزل برود سلطان از میدان برآمد و بدرون محل رفت و بعد از چهار روز باز بچوگان سوار شد و
 اثنا دره بخش خان نامی از اقربای هیبت خان غضبناک استاده بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوگان بر سر او
 نود و شش خان را بر فرموده سلطان کت ببار کرد و سلطان گریخته بمنزل درآمد و بعد از این بر امر ابرمظنه شد بعضی
 امر را که خلغ دولت خواه شناخته بود پاسبانی تعیین کرد و امرای مسلح شده هر شب پاس میدادند و درین ضمن
 در مقام بکر و دگر میشدند و هیبت و دو کس از سرداران اتفاق نموده شاهزاد و فتح خان بن سلطان بهلول را بر
 قصد سلطنت تمکین کردند و سوگند و عهد و ریمان آوردند و معبد فتنه و فساد نمودند شاهزاده این راز را از شیخ طاهر و
 مادر خود افشا نموده مذکره اسامی باندیشان ظاهر ساخت شیخ مذکور زاده در شش او را نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره
 پیش ننگند زبده دامن خوار هیبت یعنی پاک سازد و شاهزاده همچنان که سلطان از فتنه بداندیشی آماجست خبردار
 شده اتفاق در انجاست تشکین فتنه کمر گز با حیتی آفاز و مباحثت بعد از آن در سینه شمس و تسعانه جانب سبیل
 غریت کرد و در انجا چهار سال اقامت نموده بانور ملکیت پرداخته عییش و عشرت گذراند و بیشتر اوقات را صرف
 چوگان و شکار مینمود و درین اثنا از بدلی و دیگر داری صغر حاکم دلی خبرنامه بخواص خان حاکم ماچواره حکم فرستاده
 اصغر را گرفته بدرگاه فرستاد خواص خان حسب حکم بجانب دلی متوجع شد و پیش از انکه خواص خان بدلی بیاید
 اصغر در شب شبانه ماه محرم سنه شمس از قلعه برآمد و پیش سلطان سبیل رفته و فتنه گشت خواص خان دلی را
 متصرف شده بکومت مشغول گشت و فکست که زار داری بود و دین نام در موضع کاهنتی سکونت داشت

روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرده بود کہ اسلام حق است و دین من ہم درست است این سخن از و شائع شد و
 بگوش علمای سید قاضی سیارہ و شیخ بدہ کہ ہر دو در لکھنؤ میبودند متعقیض یکدیگر قوی میدادند تا ہم ہما یون کلمہ اولی
 ز نادرند کہ در امر او قاضی سیارہ و شیخ بدہ پیش سلطان بسنبل فرستاد چون سلطان با ستام مذکورہ ملے
 رغبت تمام داشت علما نامی را از ہر طرف طلبیدہ میان قادن بن شیخ جوخو و میان عبدالعزیز بن المدائنی
 و سید محمد بن سعید خان از دہلی و ملا قطب الدین و ملا الہداد و صالح اثر سپہند و سید امان و میران سید اخی از
 قنوج آمدند جمعی علما کہ ہمیشہ ہمراہ سلطان میبودند مثل سید صدر الدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکرے
 و میان غریز اللہ بسنبل ایشان نیز در آن معرکہ حاضر شدند اتفاق علما بر آن شد کہ اورا جس کردہ عرض سلام
 باید نمود اگر آبا آورد بایکشت لوہن از اسلام آوردن ابا نمود کہ تہ شد و سلطان علمای مذکور را انعام فرمود
 بجای خود و خدمت داد و بعد از چند روز خواص خان دہلی را با اسماعیل خان پسر خود سپردہ حسب حکم بسنبل آمد خلعت و
 نوارش یافت درینوقت سید خان شروانی از لاہور آمدہ بلازمنت نمود چون از جلائے نیشاں بود اورا
 با تاتار خان و محمد شاہ و سایر عذاران از ولایت خود خارج کرد ایشان از راہ گوالیر رفتند درین اثنا مان راجہ
 گوالیر بجان نام خواجہ را با تحت و ہدایای نفیسہ بخدمت فرستاد و چون سلطان از خواجہ ہراسن خان پسر
 و او جوابہای ناملام گفت سلطان ایچی را از روی اعراض خدمت نمودہ بآدن خود و گرفت قلعہ تہدید فرمود
 و درینوقت خبر فوت خانخانان قرملی حاکم بیانہ رسید چند گاہ بیانہ را بر عداد و سلیمان پسران خانخانان مقرر شد
 و چون بیانہ بواسطہ استحکام قلعہ و سرحد بود محل نفی و فساد است عداد و سلیمان با متعلقان خود از بیانہ بسنبل سیدند
 از عداد و سلیمان را تغیر کردہ خواص خان و داند و بعد از چند روز صفدر خان حجت عملداری آگاہ کہ از مصافات بیانہ بود
 تعیین شد عداد و سلیمان را شمس آباد و طلیہ و منگلور و شاہ آباد و دیگر کنات دیگر عنایت شد لعل خان حاکم میوٹ
 و خانخانان نوحانی حاکم پریری امر شد کہ با اتفاق خواص خان تہذیب قلعہ دہلیو پر و اختہ از تصرف راسی بنا کرد
 بر آورد و در و راسی بقدر ممانعت پیش آمدہ مجاہدہ و محاربہ نمودن گرفت و خواجہ بین نیز کہ از دلاوران صف شکن
 بود در اینجا بشہادت رسید و ہر روز جمعی کشتہ شدند چون اینچہ سلطان سکندر سید بیٹا بیانہ روز جمیع شہ ماہ خان
 سنہ مذکور بسنبل بجانب ہولیو حرکت نمود چون نزدیک ہولیو رسید راسی ایکدی متعلقان خود را در قلعہ گذاشتہ بگوایر رفت متعلقان
 او از صمدہ افواج سکندری طاقت نیا و در پنج شب از قلعہ برآمدہ کہ تہذیب صباح بجاہ سلطان در قلعہ فستہ
 دو گاہ شکر تقدیم رسانیدہ لوازم فتح معل آرد و لشکر باین دست بغارت و خرابی دراز کردہ خانہا تا آج نمود
 باغات نواحی دہلیو پر را کہ تہافت کردہ ہی سایہ انداختہ بودند از بچ بر انداختہ سلطان در اینجا یکماہ توقف
 نمودہ بجانب گوالیر روان شد آدم لودی را با ساتراہ اورا بجا گذاشتہ از آب چنبل گذشت و کنار آب سی

سرف میندگی نزل فرمودہ دو ماہ در انجا توقف کرد و بواسطہ بونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتادہ و بنیاد و پاشیدہ راج گوالیر نیز بلا زست پیش آمد و صلح خواست و سید خان و بابا خوان و راجی کشی را سلطان اگر بخشنہ پناہ با و بردہ بود و از قلعہ خود بدر کرد و بکراچیت پسر کلان خود را بلا زست فرستاد سلطان اورا با سپہ خلعت نواز سن کردہ و خصمت القصر از زانی داشتہ بجانب اگرہ مراجعت کرد و چون بدہولپور رسید آنجا را نیز بیکدی بخشنیدہ با گرہ آمدہ بر سات گذرانید و بعد از طلوع سہیل در رادہ رمضان سنہ عشر و شصت و شصت تسخیر قلعہ مندر اٹل لوائی غریمت برا فراخت و یک ماہ فوجی بدہولپور توقف کردہ و فوج فرستاد کہ جوالی گوالیر و مندر اٹل را تاخت و تاراج کرد و بعد از ان خود رفتہ قلعہ مندر اٹل را محاصرہ فرمود و اہل قلعہ امان خواستہ قلعہ سپہ وند سلطان تجماعا و کنائس را غراب ساختہ مسجد بنا فرمودہ میان مکن گماستہ مجاہدان را بر سر قلعہ خود گذاشت و خود بتاخت و تاراج آن فوجی در حرکت آمدہ خلق کثیر را اسیر و دہشکیر ساخت و باغات و عمارات را سہار کردہ بجانب اگرہ روان شد و چون بدہولپور رسید قلعہ را تعمیر نمودہ از ای بنا کدی غیر دادہ و حوالہ ملک قمر الدین ساخت و خود در اگرہ متدر نمودہ امر را بجای گرامی ایشان رخصت فرمود و در بخال روز یکشنبہ سوم ماہ محرم سنہ احدی عشر و شصت و شصت در اگرہ زلزلہ عظیم شد چنانکہ کوبہا در لرزہ آمد و عمارت های عالی و مضبوط از زمین باقیامت پنداشتند و مرد و با حشر انکاشتند در نصد و احدی عشر زلزلہا کہ دید سواد اگرہ چون طغیان با آنکہ بنا ما شیبی عالی بودہ از زلزلہ شد غالبہا سا فلما بعد از ان زمان آدم تا این زمان اینطور زلزلہ و رہند بوقوع پناہ ہست و پنجکس با و ندارد و گویند کہ در ہمان روز در اگرہ ملا و ہندوستان زلزلہ شدہ بود و بعد از طلوع سہیل در سبہ احدی عشر و شصت و شصت جانب گوالیر حرکت کرد و یک نیم ماہ در دہولپور توقف نمودہ از آنجا کتا آب چنبیل نزد یک گذر کندہ فرو آمدہ و چند ماہ اقامت نمود و شاہزادہ خان و جلال خان را با خوانین دیگر آنجا گذاشتہ خود بغریمت جہاد و غارت بلا و نصفت نمودہ اکثر خلق را کہ در پیشہا و کوبہا خردہ بودند بزریت کشیدہ اسیر و غارت فرمود و چون بواسطہ عدم آمدوست بنجارہ لشکر خلعت میر سید عظیم با یون احمد خان و مجاہدان را بجمعت آورد بنجارہ روان ساختند و راجی گوالیر اگرہ سر راہ گرفتہ کاری ساخت بلیت چوپروانہ خود را زدنہ چہ راج حضرت مندر دلی خویش داغ و سلطان در شاہ سیر چون موضع خیا و از اعمال گوالیر آید و راجا لشکر دشمن بہت تلاشیہ پاسا بنے لشکر دہ کردہ بیشتر بجانب غنیم رفتہ ہر روز پاس میداشت و از لشکر دشمن خبر داری شود مثل کا نذران لشکر نیز چنگ بدینداختی نامدار سے خندک چہ ہنوز از کمان دور نرافتہ تیرہ خبر را شاہ گردون سیر بد فوج راجی گوالیر وقت مراجعت از کمین بر آمد و حرب سخت واقع شود و او دہ خان و احمد خان پسر خانبہان درین جماعت بودند از تردد و دلیری اینہا و مدد لشکر سلطان رجیوتان شکست یافتہ

جمع کثیر قتل و ایرگستند سلطان او ده خانه ملک او ده خطاب داده رعایت کرده بواسطه رسیدن برضات مجبور
 اگره شدند چون بدیهو لیور رسید جمع کثیر از امران و اربابان گذاشته خود با کوره قریب برضات قرار گرفت و لیور را
 طایع سهیل در سنه اثنی عشر و شصت و پنج از جانب قلعه او تکرار شد و چون بدیهو لیور رسید و مجاهد خان قریبی و مجاهد خان
 را با چند نفر از سوار و صندرز و خیل جانب قلعه او تکرار نمود و توقف کرد و خدمت جمالی بقاضی عبد الواحد
 پسر طاهر بیگ کابل ساکن قصبه تها نیر و شش عمر و شش ابراهیم مقر شش در لایت کاپسی بخارا از فوت محمود خان
 نو دهی برجلال خان پسر او مقر شده بود و بیگن خان و حاجی خان برادر جلالت خان بهم مخالفت نموده
 احوال خود را بسلطان عرضه داشتند که در بسلطان فیروز از غوان پیشین ایشان فرستاد و عنوان طایفه
 قریب افغان و مجاهد خان را بدیهو لیور گذاشته بکنار آب چمنل نزول کرد و بیگن خان و حاجی خان ببلار
 رسیده بغنیات ممتاز شدند سلطان بتاریخ بنیست و سوم ماه مذکور در او تکرار آید قلعه را محاصره نمود و حکم کرد
 که تمام لشکر مستحق جنگ بکار شده بالات حرب ضرب بهمت بر تفرقه قلعه که از سلطان بسا عتی که از شرفسان
 افتخار کرده بودند بنفس خود روی بکار زار آورده اطراف جنگ انداخت لشکریان چون بخور و ملخ چسپیده داد
 مردی و مردانی میدادند نسیم فتح و ظفر بر چرم ریایات سلطان در زید و از جانب ملک علاء الدین دلو را قلعه
 شکافته شد و جوانان مروانده و آمده جدا کرد و در هر خد اهل قلعه فریاد و الا مان بر آوردند و گوش کسی نرسید و از اطراف
 زحمات در قلعه مشغول گشت بهمت بود قلعه آسمان گردید و نیزه ها بلند می کردند و چون بان بر خا میاد
 حوله با خرید جنگ میگرد و در عیال خود را می کشند و میوه خندان تیری چشم ملک علاء الدین رسید
 چشم جهان بین اورا بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لازم شکر تقسیم رسانیده قلعه را حواله ملک و مجاهد خان
 نموده گنجها را از آنجا ختم بنامی صاحب فرود و چون سلطان رسید که مجاهد خان از راجه او تکرار شوت گرفته لغت
 برگردانیدن سلطان نموده بود و بتاریخ شانزدهم سنه ثلث عشر و شصت و شش ملازمین خاص حاجب که از مختصان
 مجاهد خان بود مقصد ساخته ملک تاج الدین کتوسید و مجاهدین گرد و بدیهو لیور بود و حکم صادر شد که مجاهد خان را
 مقید سازند و در ماه محرم سنه ثلث عشر و شصت و شش از جانب اگره کوچ شدند در شاه راه یک روزی بواسطه تنگی راه
 راه گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت بجهت عبور مردم آنجا منحل شد و خلایق بواسطه بی آبی و هجوم و
 کثرت حیوانات بسیار تلف شدند و در آن روز بهای یک گوزنه آب با نرود تنگ رسید و بعضی از رعایت تشکی
 که آب می یافتند آنقدر منخور و نگریم و در چون مرد با صاحب الحکم شدند و بدست قصد کس لقمه آمدند بهمت جواب
 هستی سر آید بدین کند و در دمان آب تاثیر زهر به دست و هشتم ماه مذکور بدیهو لیور آمد و چند روز توقف کرده
 با کوره آمد بر سات را گذرانید و بعد از طلوع سهیل در سنه ثلث عشر و شصت و شش غم تسخیر قلعه ترور از توابع مالوه

فرمود جلال خان حاکم کالیجی حکم فرستاد کہ رفتہ تر در را محاصرہ نمایند و اگر اہل قلعہ بصلح در آیند از مصالح و در
جلال خان لودی رفتہ قلعہ ایجا محصور نمود و سلطان بعد از چند روز ترور رسید و دوم کہ سلطان جنت دیدن
قلعہ سوارست جلال خان لشکر خود را آراستہ در راہ ایستاد و با جمیعت او بنظر لیدی و محرمی خدمت او شود
لشکر خود را سہ فوج ساختہ بود یک فوج از پیادہ دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر او را ملاحظہ
کردہ رشک آورد و قرار داد کہ اورا بتیرنج خواب سیاختہ از میان باید برداشت قلعہ غایت استحکام داشت
و پشت کرد و طولی آن قلعہ بود و لشکریان ہر روز جنگ قلعہ می رفتند و کشتہ می شدند بعد از آنکہ چند روز برین نیم
گدشت سلطان فرمود کہ مردم طرہ و سا طور و رخ نول و پیل جہت کنند محاصر طیار کردہ متعجب جنگ
باستند اہل لشکر کثرت مودہ و عمل نمودہ از مر طرف جنگ آوردہ و آدمی و مرد و لنگہ دادند سلطان بر اہل
ایستادہ تفرج میکرد و دید کہ در قلعہ یک جانب سکیان کردند و در ساعت از اندرون مسجد و ساختہ مردم
بسیار تلف شدند و از موضع قلعہ میرفتند لشکر را بر گردانیدہ فرود آورد درین اسباب سلطان بر سر گرفت و فریب
کردن جلال خان شد مردم خوب اورا بجانب خود کشید جمیعت اورا بر ہم زد بعد از آن دو فرمان صادر
فرمود یکی در باب بستن جلال خان بنام ابراہیم خان نوحانی و سلیم خان قرملی و ملک علاء الدین حکوا
و دیگر بنام میان ہنہ و سعید خان بن مذکور کو ملک آدم خوانین مذکور جلال خان را بوجہ حکم تخریر کردہ بقتل
او لشکر برودہ تجافلت پر و خستہ و بی ازین واقفہ اہل قلعہ سبب آبی و گران غلہ ربون شدہ امان خواستند
و با سوال خود بدرفتشت سلطان اہل جہان مارا و این ساختہ مساجی بنا فرمود و علماء و طلبہ را و خانقہ و
ادارات تعیین نمودہ و اینجا متوطن ساخت و تہناتہ و جامی قلعہ توقف نمود درین اثنا شہاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین والی مالوہ از پدر سجیدہ قصد ملازمت سلطان نمود و چون شہاب الدین قریب
تیمسار کے اگر انمال مالوہ فرود آمد سلطان اسب و خلعت فرستاد و با و چنانم کرد کہ اگر چندیری را اگر تو از
مالوہ هست شہنشاہ تو حق ادا داد و کردہ شود کہ سلطان ناصر الدین بر دوست داشتہ باشد اتفاقا شہنشاہ
شہاب الدین را مانعی چندانہ از مالوہ بدید نہ چنانچہ در طبقہ مالوہ در یافتہ و سلطان سکندر در دست و دست
ماہ تیبان سنہ اربع و عشر و تسعائے از قلعہ ترور کوچ کردہ در ماہ ذیقعدہ سنہ مذکور کنار آب سرود فرود آمد و اینجا
بحا ط سلطان رسید کہ چون قلعہ ترور زغایست شکست اگر بہت محال فی مین از دست او توان بر آورد
بنا بر آن قلعہ دیگر گردان ساخت تا نعیم سربازان دست بناسند و ازیند غنڈ خاطر جمع کردہ بقصد بہار آمدہ
یک ماہ توقف کرد درین اثنا نمشت خاقان زن قطب خان لودی با و شہنشاہ جلال خان آمدہ بلشک سلطان
طی شد سلطان بعد از ایستادن رفتہ و لحوئی نمود و بعد از چند روز ترور کار کالیجی بجا گیر شہنشاہ جلال خان مرد کردہ

حدود و استراس اسب و پانزدہ ہجیر قبل باخلعت و مبلغی نقہ عنایت کردہ اور امیرہ خاتون بجانب کاپلے
 رخصت نمود و استراس مردی کن کہ مردی کردن و مرد آزاد را گشت بد بندہ بد و بتاریخ و ہم ماہ محرم سنہ شمس عشر
 و تسعائے ریات دولت از مقام لہار کوچ کردہ ہوا بجی ہنگامت رسیدہ افواج بر سر ستر دران آن حدود و زمین
 نمودہ آنحال از اہل شرک و ملغیان پاک صاف گردانید و جا بجای تہا نہ گذاشتہ بدار الخلافت اگرہ قرار گرفت
 درین وقت خبر رسید کہ احمد خان پسر مبارک خان لودمی کہ حاکم لکنوتی بود بمصاحبت کفار طریقہ ارتداد پیش
 گرفته از دین اسلام برگشتہ است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد کہ اورا مقید ساختہ بخدمت فرستد
 و سرکار لکنوتی بسجید خان برادر او مفوض گشت ہمدان ایام محمد خان نواسہ سلطان ناصر الدین بالوسے
 از جہ خود ہراس نمودہ پناہ آورد و سرکار چندیری بجای گیر او مقرر گشت و بشا زاد و جلال خان امر شد کہ محدود
 معاون او باشد تا از لشکر مالوہ آسیبی بدوزند درین وقت سلطان از ہوا سی و شکار غالب آمدہ بجانب
 دہلیو حرکت کرد و از اگرہ تا دہلیو پور ہر منزل قصر و عمارت بنامی نہاد چون دولت مساعد بود در زمین
 مشغول شکار ملکیتی صید داشتہ تفصیل این اجمال آنکہ علیخان و ابابکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور حذر سے
 بر محمد خان آنچہ خواستند کہ سجدہ اورا گشتہ در ملک او تصرف نمایند و ازین مکر اطلاع یافت برایشان غلبہ
 کرد و ایشان گرنجیہ بدرگاہ سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و قارب و پناہ برون ایشان
 بآن بادشاہ مالیشان عاقبت اندیشی نمودہ عراض اخلاص آئین با تحت و ہدایا بسیار فرستاد و خطیبہ و کہ
 سلطان محل در آورد و سلطان اسب و خلعت با و فرستادہ از دہلیو مراجعت نمودہ بدار الخلافت اگرہ قرار
 گرفت و چند گاہ بساط نشاط گستردہ بمر باغات و تہم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد کہ اگرہ
 در ایام سلطنت او بادشاہ نشین شد بعد از مدتی باز بجانب دہلیو رغبت نمود و درین وقت میان
 سلیمان پسر خانخانان قرملی فرمودہا بالشکر و حشم خود بجانب او تنگہ سرحدی سویر بکوہک حسن خان نو مسلم کہ
 راسی دو گز نام داشتہ متوجہ گرداد و عندآوردہ گفت کہ از طاعت دور گردم این حرف باعث آزر دگے
 خاطر سلطان شدہ حکم فرمود کہ از خدمت مامور باشد و امشب تا صبح اسبچہ از اموال و اشیای خود
 تواند از شرک برداردہ تعلق با و داشتہ باشد و اسبچہ نتواند بفارت عام و ہند و برگنہ اندری ہمد و معاش او
 مقرر باشد و اورفہ دران قصیدہ ساکن گشت و درین وقت بہمن خان ضابط چندیر سے ایام عن جد مطیع و مستعد
 بادشاہان مالوہ بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و خور ملک او بوسیلا ارسال تحت سلطان
 متوسل شد چون سلطان عماد الملک یدہ را کہ احمد خان نام داشت بجانب چندیری تعین کرد تا او مقبوض
 بہمن خان در چندیر سے و آن حدود خطیہ سلطان بخواند بعد از ان سلطان از دہلیو مراجعت نمودہ باگرہ آذربایجان

آخرین مشہور شدہ اطاعت بھٹان و خطبہ خواندن در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازہ باطراف و
 اکثاف ولایت بلند آواز گشت و بمحل جاگیر بعضی امرا را بنا بر صلحت ملکی تغیر و تبدیل لائق دیدہ سرکارا و
 از تغیر بھٹان پسر المخان لودی بخضر خان برادر کوچک او تفویض نمود و همچنین جاگیر خواجہ محمد عا د قریب
 بخواجه احمد برادر او مقرر شد و جاگیر امراء دیگر علی بن اقیاس بعد از ان سید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ
 جمال پسر عثمان قریبی درامی بگریستن گجواہ و خضر خان و خواجہ احمد را بچندیری نقین فرمود این جماعت
 اتو لایت را بحیطہ تصرف در آورده در ان ملک استیلا یافتند و حسب الامر سلطان شانہ اودہ محمد خان پسر
 سلطان ناصر الدین مالوی را شہر بند کردہ سلطنت آن ملک بچنانکہ بود بروی مقرر داشتہ خود صاحب
 اختیار شد و چون بہمت خان این معاملہ ماینہ کردہ بود بودن خود در انظر مصلحت ندید بلازمست سلطان
 آمد درین وقت از حسین خان قریبی ضابطہ تعصبہ سارن خاطر سلطان مخرف شد و بحسن تدبیر حاجی سارنگ
 بدان طرف فرستادہ لشکر حسین خان را بجای خود کشیدہ در فکر مقید کردن او بود اودا وقت گشتہ با احمد
 از موافقان بولایت لکنوی رفتہ بسلطان علاء الدین والی بنگالہ پناہ بردہ و رینو قیت علی خان ناگوری
 کہ بصوبہ سی سویر تین بپناہ شانہ اودہ و لٹخان کہ حاکم رشتہ بود و محکوم سلطان محمود مالوی بود شدہ موافقت
 و یکجہتی و عہد و مواخات در میان آورد و بحسن سلوک او را بمتالبت سلطان ترغیب نمودہ مقرر ساخت
 کہ قلعہ رشتہ بسلطان پیشکش نماید و علی خان در ان باب بسلطان عرضہ داشت فرستاد سلطان ازین
 خوشوقت شدہ غم انظر نہوہ کوچ در کوچ بنواحی میانہ رسید و مدت چار ماہ در ان فواجی پسر و شکار
 و ملاقات علما و مشائخ خصوصاً بھجت سید نعمت اللہ و شیخ عبداللہ حسنی کہ بخوارق و مکاشفہ اشہا
 داشتند گذرانیدہ نزد استان گذرانکہ گاہہ سنجیدن شد و در قرب تر از و بنر مقابل سنگ
 باجلہ شانہ اودہ و لٹخان و والدہ اش را کہ صاحب اختیار قلعہ رشتہ بود و بواجید بسیار چنان رفتہ و خشت
 کشا ہر ازہ بچیل تمام متوجہ خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امرا استقبال نمودہ با عزت و اکرام ہم
 بلازمست آوردند و سلطان او را برسم فرزندان فواخہ مصلحت خاص و چند را اسب و چند بخر فیل
 عنایت فرمودہ برقرار داد و نمود و تکلیف سپردن قلعہ رشتہ نمود و اتفاقا ہمان علیخان نفاق و زبیدہ شاہزادہ
 و لٹخان را برین داشت کہ قلعہ رشتہ را ندید و برقص عمدش دلیر ساخت شاہزادہ در سپردن قلعہ رشتہ
 مینمود و سلطان از نفاق علیخان واقف شدہ سرکاری سوپراز و تغیرادہ پیرادر او ابابکر داد و از علم و کردار
 زیادہ ازین معنائی علیخان نکرد و شاہزادہ رشتہ را نیز مخاطب و مہتاب ساخت چون سلطان اردو لایت
 میانہ و آخند و نیز جمعیت خاطر بہر ساندیجا نب تنگ نہضت فرمود و از انجا بقصبہ باڑی رسیدہ آن پر گریہ لازم

پسر مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده بدیو پور رفت و از دیو پور به دارالخلافه آکره آمد و بر عادت
قدیم فرامین با طراف و جوانب صادر نموده بسیار کارامه از سر حد طلب فرمود چون عمر او فانی و ملک بقای
نیست و بنوقت سلطان رامحیی حاضر شد هر چند از روی خیرت خود وضعیت نمی آورد و همان حالت دیوان
میداشت و شوار میشد اما رفتن در قریه مرض غالب گشت چنانچه بقدر آب در گلو نمیرفت و راه نفس بسته شد
ساقیانند دین بزم بدان بر جمعی که چون هنگام طرب جام مرقی گیرند کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند
باد عیس ز خون ل سحر گردند روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعد به تله تلث و عشرين و ستمه رخت هستی بر بست
سکندر شش هفت کشور نمادند نماد کسی چون سکندر نمادند ایام سلطنت او بخت و هشت سال عباد
چون مناقب و مناقب سلطان سکندر در بعضی تواریخ آید که در کورست که پیشتر را حل بر میانند و انراق کرده
از آنچه بصحت اقرب بود ایراد کرده شد گویند سلطان سکندر بحال ظاهری لاسته و کمال مغنوی پیراسته
بود در ایام سلطنت او بنایت ارزانی شد و اسن ایان حاصل گشت سلطان هر روز بارعام داد و
خود بداد خواه وارسیدی و گاه از جمیع تابناخ فتنین بمعاملات مشغول میدو و نماز پنج وقت را در یک مجلس
میکرد در ایام سلطنت او دست تسلای زمینداران هند کوتاه شده بود و همه مطیع و فرمانبردار گشته قوس و
ضعیف یکسان شده در کار با انصاف هر عیداشتی و بیشتر به بومای نفس فنی و بغایت خداترین مخلق
به زبان بود گویند روزیکه بابر از خود و باریک شاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندر می پیداست و دست او را
گرفته گفت ترا فتح است سلطان دست خود بکمر است از و کشید در ویش گفت فال نیکو می خرم و ترا فتح
ایستار میند هم از چه سبب دست کشیدی در جواب گفت هرگاه در میان طائف اسلامیه جنگ باشد
حکم بزرگ طرف نباید کرد بلکه باید گفت در آنچه خیریت اسلام است آن شود و فتح هر که صلاح خلق باشد
از حق باید خواست هر سال دو بار فقر و مستحقین و لایست خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آورده اند
و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماه گفته فرستادی هر که بحیث لوکره آمدی از نسبت پدران او بیار
پرسید و فراخور آن پرداختی و بی آنکه اسب و یراق بنظر در اینجا گیرادی و گفتی که اینجا گیرامان خود نماید و ب
اسلام میبندد داشتی که درین باب بسر حد خاطر رسانیده بود جمیع معابد کفار را منهدم ساختی بی نام و نشان
ساخت دستور که اگر محال غسل نمیدانست سر او بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود و اگر کسی
محال غسل نمیدادند و اگر نمیدادند در شهر تهراراده یریش یا سر تراشیدن نمودی جام دست بر شین سر او کرد
و علانیه رسوم کفار را مطلقاً برانداخته و نیزه سالار اسعد که هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن هزار
نهی کرد و در ضمن ایام شایراده که او بود شنید که در تانیر خویشت که هندوان آنجا جمع شد و غسل میکنند

از علمای پسندیده که درین باب حکم شرع حیات گفتند که بتجانیهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست و غسل کردن جنسی
از قدیم معمول بوده است نمی آن بر شایسته شانزده دست پنجه کرده قصد آن عالم نموده گفت که طرف کفا
سیگیری و آن بزرگ در جواب گفته است که آنچه در شرح آمده است میگویم و در راست گفتن پاک ندارم شانزده
تسکین یافت آن قصد در جمیع بلاد خود و در مساجد مقری و خطیب و جارب کش تعین نموده و طیفه وادار و مقرر
ساخته بود و در مستان جامه با و سالها بخت فقر افروستادی و هر چه بقبرای شهر جمعی گفته میسلفه میرسانید و هر
روز طعام پنجه دو خام چندا در شهر تقسیم میکردند و لومیه و جملی و دو مرتبه انجام در سالی در کل مالک مخصوص
فقر بود و در ایام تبرک مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کام با بیها فقر و درویشان را خوشدل
ساختی بیت اگر بایست شوکت سروری به دل زیر دستان بدست آوری به علم را رواج شد و
امرازا و با و سیاهیان نیز کسب فضائل مشغول شدند و مردم معقول از مال خود آنچه موافق شریعت
بفقر واریاب استحقاق میرسانیدند منتقلست در وقتی که سلطان بهلول در گذشت و سلطان سکندر بحیث
سلطنت طلب استند و در دریا و زیادهای نزدیک بهار الدین که از بزرگان وقت بود بحیث التماس فاتحه رفت و
گفت که من کتاب میزان حرم پیش شما میخواهم که بخوانم و بنیاد و کرد و استاد چون خواند بدان اسعد که الله
فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آن عزیز را بوسیده ایند عار انیک بفال
گرفته روان شد و حدیث اهل فائز جان تقدیرست به بود خیر و زبان شه شبیه لوح و قلم به سعادت
ازلی در وفاق شان مضمره شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم به ازام و ارباب دولت هر کس محتاج
و فقیری را و طیفه و مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا چیزی نهاد که دران
نقصان نتواند و خبر داری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم با و رسید
و گاه گاه انداوقات تنهایی مردم خبر داری چنانچه مردم گمان می بردند که سلطان جن آشناست و از غنیها
اخبار میداد که هر گاه لشکر بجای می فرستاد و فرمان هر روز بان لشکر میرسید یکی فصیح رسیده که کوچ کرده
در فلان محل منزل کشید و یکی در وقت ظهر و آخر روز رسیده که چنان چنین کشید و این ضابطه هرگز تخلف نشد
و اسپان واکچو که در راه دائم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امراناد و سه کرده باستقبال
میرفتند بحیث کسی که فرمان میبرد نصف می بستند و بران ایستاده میشد و آنکس که فرمان صادر می گشت او
زیر صدف بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که بجا بخواند آنرا حکم میرسانید و بجا بخواند
و اگر حکم میبود در مسجد بر سر منبر خواند چنان میکردند و اگر مخصوص شخص بودی با خصوصیتی با و نوشته بودند
مضی بخواندی و بهر روز و زمانچه مرغ و واقعات پرگنات و ولایات بعضی سیدی و اگر سرسوی ناما نامیم

مشاهده شد که فی الحال بتدارک آن پرداختی و همه وقت بقطع خسومات و معاملات و سرانجام ملک و
 رفاهیت خلق مشغول بودی و آخرت غم و آفتاب غریب مذکور است آنچه نصیحت اقرب بود و مبالغه و غیر
 کمتر داشت بحر آن اقدام نموده آمد وقتی که دو برابر از مردم گویا از مینوای تینک آمده بالشکر که بر سر داشت
 معین شده بود و همراه شدند در وقت غارت و تاراج پاره زر و چنبره زرین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان
 افتاد و یکی از آن دو برابر گفت که دعای ما حاصل شد دیگر نزد اذلت کشیم بجای نیر ویم و فراغت می کنیم دیگر گفت
 ای برادر هرگاه در مرتبه اول ملا امتثال بین عینی بدست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر ازین بدست افتاد
 گفت من خود دیگر بجای نیر ویم پس غنیمت تقسیم کردند برادر کلان حصه خود را نیز تسلیم نمود و که بزن او برسد
 آن کس بجای خود آمده همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود و الا لعل بعد از دو سال که برادر او آمد و شخص نمود لعل
 در میان نبود و برادر گفت که لعل چیست گفت بزن تو دادم گفت او میگوید که من نرسیده گفت دروغ
 میگوید اندک تنهید باید کرد آن مرد ضعیف را بتهدید کشید و گفت اشب مرا ملت ده که صبح حاضر کنم صبا
 بخانه میان بود که از امرای بزرگ و میر عدل سلطان سکندر بود و رفته احوال باز گفت میان بنویس و شوهر او را
 و برادرش را حاضر کرده استفسار نمود و برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان گفت گواه دارم
 گفت آری چکس است گفت دو برهن اند میان ایشان را حاضر کن بقمار خانه رفت و دو قمار باز را خبر
 داده تعلیم کرد که بچه عنوان گواهی دهند و ایشان را اجانهای پاکیزه پوشانیده بدیوان آورد و چون ایشان گواهی
 دادند میان بنویس و شوهر آن زن گفت که نزد و نیز جر که میخواست لعل را از زن بستان زن از آن معذور
 آمده خود را بسرد دیوان سلطان رسانیده و ادعای کرد سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود زن قدرت
 حال تقریر نمود و سلطان گفت چرا پیش میان پیوده رفتی گفت رفتم چنانچه باید میروی نکرد و سلطان فرمود
 همه را حاضر کردند و ایشان را از هم جدا جدا طلبیده بدست هر یک از آن دو برابر سوم داد که بیات آن
 لعل را بسازند موافق ساخت پس گویان را جدا جدا طلبیده موم داد ایشان هر کدام بیات مختلف ساختند
 همه را نگاهداشت زن را طلبیده گفت تو هم بساز که بیات آن لعل چه بود زن گفت من چیزی ندیده ام چگونه
 بسازم هر چند مبالغه نمود زن قبول نکرد پس میان پیوده مخاطب ساخت و گویان گفت اگر راست بگویند
 شمار ارجان امانست و اگر دروغ خواهند گفت کشته خواهید شد ایشان صورت قضیه برآستی در میان آوردند
 برادر شوهر زن را نیز طلبیده و معرض سیاست دادیم و اقرار از روی راستی در میان آورد و آن ضعیف از آن
 تمهت خلاص شد و کمال فرست و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید شعر فارسی سلیم و هموار میگفت که
 تخلص میکرد شیخ جمال کنبه از صناحیان و همزمان او بود و این ابیات از ویرنیل یادگار تحریر یافت

ماراز خاک کویت پراہنیت برتن پد آن ہم ز آب دیدہ صد چاک تابدا من پد مراز تیر مای خیر از پر گشت بہلول
 کنون پرواز خواہم کرد سوی آن کمان ابرو پد می آرد کہ وقتی سلطان سکندر نماز گذار دہ و در میخواند خواہد
 و را بخیا خاتر بود سلطان اشارت کرد کہ لطلب خواہد سر آتزر الفصیدہ بدر رفت و بمیان بہو دہ گفت کہ سلطان
 وظیفہ میخواند باشارت فرمود کہ لطلب من از ملاحظہ نتوانستم رسید کہ اگر لطلبم دجالا روی باز گشت ندانم
 کہ بجدت سلطان روم و ندر روی طلب دارم کہ اگر ہمزہ بر م میان بہو دہ رسید کہ روی سلطان کہ ہم
 جانب بودہ و بچی خیر نگاہ سیگر و گفت بطرف دروازہ عمارت نو کہ طیار شدہ میان بہو دہ گفت کہ کل کار
 در و در را طلبیدہ ہر چون خواہد سردار و در و در و گلکار را بر و سلطان از ادراک او اینخنیہ بدیع دانستہ رسید
 کہ از کجا معلوم کردی کہ من اینہا را طلبیدہ ام گفت میان بہو دہ گفت سلطان از بر فہم میان بہو دہ عقیدہ
 بیشتر شد نقل ست کہ نوبتی سلطان سکندر بمیان بہو دہ کہ میر عدل و وزیر سلطان بود گفت از بسکہ ملکہ در
 ملک بر رعایا واقع میشود و موجب ویرانی رعایا است خاطر اشرف را از ان فکر و غد غدا تمام است قیج ملک
 در باب برانداختن ملکہ اگر در خاطر تو رہ بسیار خوب خواہد بود میان بہو دہ بعضی رساند کہ علاج بر طرف
 سافتن ملکہ آسانست و آن آنست کہ یکسری چرب را بندگان سلطان خود بگیرند و یکی را بندہ بدہند بر گریب
 نخواہد شد والا ہر کہ بر خد متی فتن میفرمایند تا از مرطع نمی گذرد ملکہ بر طرف نمی شود و کہ سلطان ابراہیم
 بن سلطان سکندر بن سلطان بہلول بود کہ چون سلطان سکندر رحمت حق
 پیوست با اتفاق امر او ایمان مملکت منصب عظیم القدر جلیل الشان سلطنت بر سر بزرگ او سلطان ابراہیم
 کہ تجسن فراست و کیاست و شجاعت و اخلاق حمیدہ مشہور و معروف بود قرار گرفت اما از انجا کہ اہل سپاہ
 بتخصیص مردم منافق و فاسق طلب را بصلحت نظام ہام خود و رونق در و راج تو کرسی و سپاہیکہ
 و گری می ہنگامہ خدم و حشم ممکن تدبیر و مساعی مصروف آنست کہ در ملک فرمانروائی و بر تخت حکم آراستہ
 مستقل در نہایت تسلط و غایت استیلا نباشد بناو علیہ قرار دادند کہ سلطان ابراہیم بر تخت دینی نشستہ
 تا سرحد ولایت جوینور فرمان گذار باشد و بر سر سلطنت جوینور شاہزادہ جلال خان جلوس نمودہ بر ممالک آن طرف
 فرمانروائی نماید اما از آنست کہ بادشاہی بشکرت بر نیاید و دیک بنام دو شمشیر نگیند بہیت و وجان ہرگز یک یک
 نگیند و دو فرماندہ یک کشور نگیند القصہ شاہزادہ جلال خان بامرا و جاگیر گنات جوینور متوجہ القبوب
 گشت و بر سر سلطنت آن ممالک استقلال یافتہ و فتح خان بن عظیم خان ہمالیون شروانی را کوئل و شیو
 خود ساخت و در وقت خانجہان نومانانی از بریری ملائمت سلطان ابراہیم آمدہ زبان طعن ملامت
 بر روز را و کلا کشور و کام حکومت و سلطنت را مشرک داشتن خطای عظیم و سہوی جسمیت و قبول اینخی از غفلت

دور نمود عاقبت ارکان دولت در تلافی آن کوشیده محصلت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان راجه دکن
 استقلال استقامتی حاصل نشده بدلی باید طلبید و بجبهت طلب شاهزاده بهیبت خان کرک انداز را فرستادند و
 فرمان بجا طفت و کمرست صادر شد که محصلتی در میانست باید که جریه بهرم یلغار خود را برساند چون بهیبت خان
 بلازنت شاهزاده رسید بهر چند تقسام فریب و ملائمت و چاپلوسی بجا آورد و شاهزاده را منظمه عنده و مکرانشان
 غالبتر شده بر معاودت جوامعهای ملائم پیش آورده بطائفت الحیل گذرانده استغنی را بهیبت خان بسطان
 عوفه داشت نمود چون سلطان شیخ زاده محمد پسر شیخ سعید قمرلی و ملاک اسمعیل پسر ملک علاء الدین حلوانی
 و قاضی محمد الدین حجاب معتبل را بطلب شاهزاده فرستاد و فزون ایشان نیز در گرفت و شاهزاده بمهر اجعت
 اقدام نمود و بعد از آن بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت بامر و حکام آنحد و دفراین صدا و شد و بهر کلام
 مضمونی و غایتی علیه در قمرخی و اشارتے جدا فرخو رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه
 مضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و بحضور او نروند و احتیاطاً
 خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امر صاحب جمعیت که در آن طرف بودند و می و چهل هزار نوکر داشتند
 مثل دریا خان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد قمرلی خانباطا و ده و لکنوت
 و غیر هم بهر کلام یک کس معتبر محرم خود را با خلعت خاص و اسپ و دیگر لوازمات فرستاد چون اینخی فرا بین
 باجماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول و رزیده راه مخالفت پیش گرفتند و در بوقت سلطان تخی
 مرصع مکلن بجوانه نفیسه آراسته بدیوار خانه نصب نمود و در جمعه پانزدهم ماه ذیحجه سنه ثلث و عشرين تمامه
 بران تخت جلوس نمود و در مجلس عالی معتقد گردانید خلایق را بار عام داد و بلازمان درگاه داعیان دولت
 و سایر سپاسیان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر شمشیر و کمر خنجر و اسپ فیصل و منصب خطاب و جایگاه
 مرحمت فرمودند به اگر بایست دولت غرور باز با حسان دل و دوشان میدان ساز به از آن یافت کاوش
 بر خصم دست باز که چون ستمی داشت فرمان پرست به سپهر با حسان قوی گن بچنگ بکوز جنگ مرد
 افکن افتد پلنگ به و مجدداً حلقه عبودیت در گوش ایشان افکند و بتازی همه را منون عنایت و احسان
 خود گردانید و خاص و عام را از خود راضی و خوشنود ساخت و بر فقر و مساکین ابواب خیرات برکشاد
 مدد معاش و وظیفه و ادارا اتمه را زیاده کرد و دیگوشه نشینان و متوکلان متوجعات و نذر فرستاد و امور بزرگ
 و جهاندارسی را رونق تازه بخشید و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شاهزاده جلال خان اینکار
 و بار معاینه کرد و مخالفت امر آن ممالک حین الیقین او شد بر گشته بکمالی آمد و دانست که با سلطان
 ابراهیم و اورا جاسی مدارا و زمانه ساری نماید بر خلافت طریق مخالفت پیش گرفت و بمشورت جمعی که با او

اتفاق داشتند از ولایت جوینور قطع نظر کرده در کابل می استقامت و زریده خلیه و سکه بنام خود کرده و محاسب
سلطان جلال الدین شده بنگارداشتن نوک و سپاهی و سرانجام نوک و چشم و توپخانه و تسلی را بجای آوردند و از ان
پرگانات نواحی پرداخت چون قوت و کمکت پیدا کرد بر سر عظیم هایون شروانے کے باشکر گران قلعه کلنجر راجہ
داشت متوجه شد کہ سان نروا و فرستادہ پیغام نمود کہ تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی کہ از من تفصیر
ترفعہ و نقص ہمدان جانب سلطان ابراہیم شد و طیلی از ملک مال کہ بطریق ارش من تجویز نمود بود و بران ہم
چشم و دختہ و پوینہ موافقت بریدہ و صلہ رحم را در میان برداشته شمار باید کہ جانب حق از دست نہ دہید
و اعانت مظلوم نہایتی چون در اصل عظیم هایون را با سلطان ابراہیم سو مزاج بود و ضعیف مالی و شکستہ ملکیت
سلطان جلال الدین تاثیر کردہ بود و وضع ہذا در خود تاب مقابست و محاربہ با شانہ زاد نہ دید و دست اکلنجر
باز داشتہ بخدمت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از فوق عمد و پیمان قرار داد نہ کرد و اول ولایت
جوینور را آخذ و را تصرف باید و آرد و بعد از انان فکر دیگر باید کرد و باین قرار داد کوچ بر کوچ بر سر سعید خان بہر
سبارک خان لودی کہ ضابطہ او بودہ و درختند و اوقاتا و درہ خود را بکشتہ و حقیقت الی سلطان
ابراہیم سرفہ داشت سلطان ابراہیم ارادہ نمودہ کہ باشکر اتخا بے متوجہ دفع و رفع آن فتنہ کرد و درین وقت
بمشورت دو لختا ہا من چندی از برادران کہ مقید بودہ و منڈل شانہ زادہ سیجیل خان جوین خان محمد و خان و
شانہ زادہ و لختا ہا فرمود کہ در قاتمہ ہاشی مجاہد نگاہارند و بخت متہرک و در حرم نہ مقرر داشتہ از ماکول و
ملبوس و سایر با محتاج مقرر ساخت روز پنجشنبہ بہت و ہمار شہر فری جہ سہ شلٹ و عشرین و شہادتہ ریات
سلطانی متوجہ شرف گشت و کوچ بر کوچ متوجہ شد چون بہنو کار رسید از انجا غم قنوج واقع شد و را شانہ زادہ
خبر رسید کہ عظیم هایون با پسر رشید خود فتح خان از شانہ زادہ جلال خان روی گروانیدہ عازم ملازمتش ازین فہد
سلطانہ انبات قوت دل حاصل شد چون عازم هایون نزدیک رسید سلطان ابراہیم اکثر امر را باستیلا
او فرستاد و در انوار شات خسروانہ سر بلند گروانیدہ و بوقت خبر رسیدہ انانچہ زمین در او بر توے از توابع برگشتہ
کول کہ از ماس مشہورست باغیر سیکندر سو جنگ کردہ او را بشہادت رسانیدہ ملک تاسمہ حاکم بہنبل ہر سوار
آندہ فتح کردہ آن مفسد القبتل آوردہ و آن فتنہ ناگمان را شکست دادہ و قنوج کہ محل نزول لشکر سلطان
بلازمت رسید و اکثر امر او جاگیر وار جوینور مثل سعید خان و شیخ زاوہ محمد قلی و غیر ہا بخدمت آمدہ و داخل و خارج
شدند و بوقت عظیم هایون شروانے کے عظیم هایون لودی و غیر خان نوٹانے و غیر ہا را بالکربسار و فیضان
ازدہ کرد و بر سر شانہ زادہ جلال خان تعیین فرمود و بخیل شانہ زادہ جلال خان در کابل بویوش از انکایین امر
با بخار رسند و بخت خاتون و اتباع خود و طلب خان لودی و عمار الملک بن عمار الملک و ملک بدر الدین و

متعلقان خود را با جمعی در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار اردو چند حلقه فیل و بار اسلطنت آگره متوجه شد
 و لشکر سلطان ابراهیم کالپی را محاصره نموده چند روز بجای دل و محاربه توپ و تفنگ گذشت آخر الامر اهل قلعه
 عاجز آمدند و قلعه کالپی سخر انجمنه شد شهر را غارت کردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و سلطان بکسب
 محافظت اگر ملک آدم را با لشکری آراسته بعثت هر چه تمامتر فرستاد و شانه زاده جلال خان بجوای آگره رسید
 با تمام کالپی خواست که آگره را بغارت و بدست مقارن اینحال ملک آدم خور با آگره رسانید جلال خان را بجزرت
 حکایت شیرین که موافق مزاج بود ملائمت ساخته از تاراج آگره محفل داشت تا از بی او ملک اسماعیل پسر علاء الدین
 جلوانی و کبیر خان لودی بهادر خان نوحانی و چندین امرای دیگر بالشکریا رسیدند و ملک آدم را قوت تمام
 حاصل شد بعد از آن بجلال خان پیغام کرد که از موافق هوس باطل باز آید و خبر و آفتاب گیرد و بخت نفااره و دیگر
 علامات و امارات بادشاهی بر طرف سازد و بطریق امر سلوک نماید تا تقصیر او را از سلطان در خواست نمایند
 و سرکار کالپی بدستور سابق در جای گیر او با شکر جلال خان باین شرط ارضی شده امارات بادشاهی بر طرف
 ساخت بسمت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف و مگر اسباب بزرگی هم داده کنی و ملک آدم خبر و آفتاب
 و نفااره خانه او را گرفته بملازمیت سلطان که از قنوج برگشته باز آید رسید و آن اسباب را بنظر در آورده غنیمت
 حال عرض داشت نمود و سلطان قبول این صلح فرموده بدفع جلال خان متوجه شد شانه زاده از استیلاء اینجی بر او
 پناه برد و سلطان در آگره اقامت فرمود و امر سلطنت و بادشاهی که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل یافته بود
 استحکام پذیرفت و امر انجالت توپ و بار گشت نموده از راه اخلاص درآمد بعد از آن بهیبت خان کرک انداز
 و کر میدا و نوع و دولت خوان اندر را بجز است و محافظت دهلی فرستاده شیخ زاده پنجورا بمحافظت و حراست قلعه
 چندیری و پیشوا می شانه زاده محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی تعیین فرموده بعد از مرور ایام خاطر سلطان
 از میان بوده که از اعظم امراء و وزرای سکندری بود منحرف گشت میان مبدوء با عهده سابق خدمت از استیلاء
 خاطر سلطان غفلت نمودن گرفت کار بجای رسید که او را مقید ساخته و زنجیر کرده بجا ملک آدم سپردند و پسر او را
 رعایت کرده امتیاز بخشیده بجای پدر نصب کردند میان بنوده همدان زندان و ولایت حیات سپردند و قوت
 بنحاطر سلطان رسید که چون سلطان سکندر همیشه قصد تخریب گویا و باقی قلعه و بلاد کن نوحانی داشت و بارها
 لشکر کشی نمود و مراد حاصل نشد اگر اقبال بهمنانی و دولت پیشوائی نماید بفرم ملوکا فتح حصار گویا و سوار ولایت
 متعلقه آن نماید بنا بر آن عظم هایون شروانی حاکم ولایت که را باسی برار سوار و بمیصد زنجیر فیل و تسبیح گویا فرستاد
 و چون عظم هایون بنوحانی گویا رسید شانه زاده جلال خان از انجا بر آید بجانب او پیش سلطان محمود قوت و قوت
 بهمنانی بنوحانی عالم خان لودی و جلال خان لودی و سلیمان قرطی و بهادر خان نوحانی و بهادر خان شروانی

ناگاه آید کین برآمد خود را بشکر ایشان زد و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته لشکر ایشان را بر نیم زد و بدر رفت
 چون آنجناب سلطان رسید اعتراض بسیار با او نوشت و حکم فرستاد و ادای که آن ولایت را از دست اهل نجی نیز
 سوار و نندار جمله مطرودان و مردودان خواهند بود و بحجت احتیاط جمعی دیگر از امر او خوانین را با لشکر پیشا که یک
 ایشان بقتین نمود و در جانب اهل نجی نیز قریب پیل هزار سوار مسلح و پانصد نفر پیاده جمع شده بود چون طرفین
 قریب فزودیک شد که محاربه واقع شود شیخ را بجوی حجازی که مقتدای آن عهد بود در میان آمده متح طرفین نمود
 اهل نجی را بمصلح بلند و مواعظا رجند هدایت فرمود آنجا حجت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان
 اعظم بایون شروانی را خلاص فرمایند دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته بملک بادشاه دیگر بگریزم
 چون آنجناب سلطان رسید پسندید بنشیند و بدریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان نوحانی شیخ زاوه و محمد قریب
 حکم مستاد که ایشان نیز از آنجا سب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از آن طرف آمد
 اهل نجی از غریبی که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و غلبه لشکر بادشاهی نکردند و بچنگ پیش آمدند و صفها را
 حسا که فریقین و افواج جانبین با هم آویختند و خونریزی کردند که از مشاهده آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر الامر
 چون شیوه بخی و نمک حرامی بر اهل آن شوم است و هرگز میمنت ندارد و اسلام خان باخی کشته شد و سید خان
 نودی بدست لشکریان دریا خان نوحانی اسیر گشت و آن فتنه فرو گشت و اهل و ملک ایشان تمام در تصرف
 سلطان ابراهیم درآمد گن جانان تو که فرغتی با منم و مکرم که کیا بد نعمت از بجز روزند بر سینم بیکانش چه چور یا
 با تو ای حق گذاری رسم و عادت کن که که بدید بر اجر محبتی یک قطره بارانش و سلطان از بجز کارها اینها دریافت
 آخر الامر چون کینه امر از دل او برخیزاده بود و انحراف مزاج او با امر او مخالفت ظاهری و باطنی امر ابراهیم سلطان
 از چند گشت بسیاری از وزیران و ملوک مثل میان پیوده و عظیم بنایون شروانی که امیرالامرا بود در قید و حبس
 سلطانی وفات یافتند و دریا خان نوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی و میان حسین قمرلی و غیره فلک از
 خوف و هراس که بر ایشان مستولی شده بود و سر از اطاعت سلطان بر تافته لوای مخالفت برافراشتند
 اتفاقا در بوقت میان حسن قمرلی در خطبه چندی با شازرت سلطان بدست شیخ زاد های او با ش آنجا
 کشته شدند و بقی بیشتر باعث تنفر امرای سلطان گردید بعد از چند گاه دریا خان نوحانی قوت شد و پسر او
 بهادر خان از سلطان برگشته با متفق شده بودند و در حد و بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده تا ولایت
 سبزل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب داده سکندر خطبه بنام خود کرد و در بوقت نصیر خان نوحانی
 حاکم غازیپور از افواج سلطان نهیمت یافته پیش او رفت و چند ماه در ولایت بهار و در مضائق خطبه
 بهادر خان خوانند و نهیمت با افواج سلطان جنگها کرده مقدار مهیمت نمود اتفاقا پسر دولت خان لودی

از لاهور بلازیت سلطان آمد و از سلطان توبه هم شد که توبه بین پدر رفت چون دولتمندان هر هیچ و جاد نرود
سیاست سلطان غلامی خود نرود کابل رفته پناه به حضرت فردوس مکانی بابر باد شاه برده حضرت باد شاه را بر
هندوستان آورد و در آن راه دولت خان فوت شد و در جانب بهار سلطان محمد زوفاست یافت
با وجودیکه سبب تخریب هندوستان و حاصل تدبیر آن بجای مرتفع شده بود حضرت باد شاه توکل لخص تا مدت
آتی نمود و در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مصاف نمودند و بهر محبت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد و سلطان
اجمی از امرادر میان کایزار کشته شده و سلطنت هندوستان از سلسله افغانان لودی باین دو دمان
سعادت نقیان انتقال یافت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و که نهضت فرمودن
حضرت جهان بابا نے فردوس مکانے ظہیر الدین بابر بادشاہ غازی
بن عمر شیخ بن ابوسفید بن مرزا محمد سلطان بن مرزا میرانشاه بن میر تیمور گورکان طایفہ تہاریم جہل
مشو اہم چون این مجموعہ مخصوص قانع ہندوستان ست سوانحی کہ آنحضرت زادرو لایت ماورالہند و خراسان
و جامای دیگر دست وادہ ست بیان از احوال تبارج اکبر نامہ از تالیفات افاضل پناہ حقائق و معارف
الحکامہ مقرب آنحضرت الخاقانیہ السلطانیہ غلامی شیخ ابوالفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نمود و شروع
بماخن فیہ کردہ می آید چون درین سلسلہ آید پوز حضرت بابر بادشاہ بفردوس مکانی آشتادار و درین
مجموعہ عنین بہین کلمہ تعبیر خواہد نمود پوشیدہ نماید کہ چون دولتمند و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان
ابراہیم اتفاق نمودہ عرضداشت شتلمہ التماس تشریف قدوم لزوم فردوس مکانی ہند بہر صاحب
عالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را با اتفاق عالم خان یقین فرمودند کہ بیشتر
بسرحد ہند رفته با نچ صلاح وقت دانند بمیل آوردند و اجتماعت بہرعت متوجہ گردیدہ تخریب لکوت و لاهور
و مصافحات آن نمودہ حقیقت حال را سر و صدا شدند و حضرت فردوس مکانی بقنایت ازلی و ہدایت
لم نزلے از دارالامان کابل عازم کشتہ روز اول حوالی قریہ یعقوب را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند
و چند روز بقطع قلیلی از مسافت فرادادہ در ہر منزل یکدور در مقام فرمودہ انتظار شاہزادہ محمد ہایون میرزا کہ
بجست آوردن لشکر بخشان و آسمند و در کابل توقف فرمودہ بود می بردند تا آنکہ شاہزادہ جوان بخت با نچ
آیاستہ بلازیت رسیدہ و از اتفاقات حسد بہرین و سعادت افروز خواہ کلان بیک کہ از غلامی ارکان
دولت بادشاہی بود از عزیزین شریف پامپوس اختصاص یافت چون کہ از اولیای دولت قاہرہ و حالت
منتظرہ بر طرف شد بہرعت در طی منازل نمودہ برگنار بند کہ باب بیل آب آشتادار از اعلام نصرت را
افراشتند درین منزل حکم شد تا بخشیان عظام شان لشکر دیدہ ہمد و سوار و پیادہ بعض رسانیدند مجموع

بشکله بسیار سی و سه و دو که او را با پای و ایل برنج و زر و مده هزار سوار از آنجا آمدند و ستر را حاجت لشکر نمودند
 که بود و از روی سید غر الشیر در ستر قمری بیل و سپه عرصه عالم گردید چون کند را است اقبال غنیان از خود
 در آن اثنا از امرای سید خبر میداد که دولت خان خست برشته و عار حاکمان بشقاوت برشته از خود بیعت و
 انقیاد و از رونق عهد و پیمان بی بنیاد عدول و تجاوز نموده قریب سی هزار مردگاری از افغانان و کوهپایان
 جمع آورده قصبه کلان را استصرف گشته روی توچه متباد امرای لاهور و اندک چون صورت یغنی بر حینه را سینه
 جهان شاهی نفس بست پس من علی تو ای را بقدر عن تمام حکم شد که خبر توچه برایست منصوره و ما امرای مذکور رسانید
 تا زیان رسیدن شهر را نصرت شمارا مر از ابرو و آن حدان حصار و اقدام نمودن بر جنگ و دیگر کار متوجه گردانند
 و به سرعت تمام لشکر طفره از آرات سیلاب هجوم نموده بحوالی که کوت رسیدند و سفینه اقبال از آب که کوت نیز غرق
 گردانید و به سلب وقت مقرر شد که برادران من کوه که تخریب و دسیالکوت میشود و غرمت فرمایند چون جوابی
 موعین مالی که مقام نزول اردوی عالی گردید از آن منزل به سرعت تمام قطع راه نموده و کوه و دشت و دود و بوق
 کرد و کوچ ریایات عالیایات بحوالی کوه جودی به تمام بالنات سایه اقبال گسترده و دوز دیگ لوی بهفت استخوان
 از آب همت مجبور گردید و در آن منزل بعرض رسید که این خبر که کلاناش که قلع و سیالکوت مضبوط کرده بود و بر سرمدان
 عار حاکمان بست پیمان قلعه را حالی ساخته و از خود با میر و بی منزل که بکومات اوین بود و سیاه نیز بر گردان
 مسیر آمده و شمارا الهیارین نقشه مور و محتاب خاقانی گردیدند و عاقبت گرم جلی با و شاهی قلم خود بر خیزانم ایشان
 کشید و در وقت مجرای آنجا خبر رسانیدند که عار حاکمان بی ساد و دولت خان بید دولت با سبطان را لشکر
 بعد از استماع طایع کوکبه شاه منشأ دل بر حار به نهاده با چیل هزار سوار استعد قتال اند و خود و فرامین بر توقف محار
 امرای نامدار نصرت آثار تار مان لحوق لواحی ظفر اعلا شرف صدر و ریافته کنار آب چناب مخیم عساکر نصرت ماز
 گردید بعد از آن در سده اشقی و دشمنان قصبه معلول نور در سلک مملکت با و شاهی استقام پذیرفت چون
 آن قصبه بکنار آب چناب در زمینی مرتفع واقع است خزان قضا جریان جد و ریافت که دوران محمل قلع و سیع
 ساخته نعم البدل شهر سیالکوت که با وجود جوار چمن در بانی مردم استخوان کوه لاهاب آب بخور و تغیر نموده و سکه تاجار
 باین مقام دلیزیر مستقل گردانیده و دوسه روز در آن فرخنده مقام بعیش و عشرت گذرانند و بسوا و سیالکوت
 اتفاق نزول افتاد و ازین منزل منبیاں سر برنج الی حسین شده و با ما حکم رفت که خصوصیات احوال مخالفان
 مفصل قلمی نموده بپایه سر را علی از سال دارند و در وقت نا جری تحقیق بیل پاییه شد عدالت استسعا و ریافته اخبار
 عالم حار بعرض رسانید که با سلطان ابراهیم متقابل نموده و متوجه بطریق ششست که مغلوبی طرفین ظهور یافت
 و آن برین منوالست که چون عالم خان لودی بهمرای امر از ملا نصرت جدا شده و متوجه هندوستان شد و عشرت

تمام خود را بلا هو در رسانید و چند روز آنجا آرام گرفت و بنا بر اخبار اراجیف که از فرقه افغانان شنید بود و امر آباد شا
 با که بگویم که او متین شده بود و دوازده وی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت نعل الکلی شمارا بگویم که من متین
 فرموده اند و مرا تسخیر ملک است اسکندر و ابراهیم حکم شده و خادای خان با من صلح آغا نکر و دلاقی آنست که بگویم
 من شاهیم باین صلح راضی بوده توجه بجانب دلی و اگر نه بنام ابراهیم صاحب تدبیر که از نظر آنجا عهده آگاه بود و بدین
 پیغام را بسعید رضا اخضا نمود و جواب داد و ندکه غازیخان در نهایت لغات هست و اعتماد بر قول و فعل را در
 نیست بجز دانند که ملائمت و چای پلوسی او از اینجا رفته با وی نمی شنیدند از عاده دانا می پیروست اگر حاجت
 برادرش را بدرگاه فرستد یا بلا هو بر دولت خان رسم گری بسیار برین سخن اقدام توان نمود و عالم خان
 ناقص العقل گفته که حضرت اعلی شمارا امتیاجت من فرموده اند و مرا باطاعت شما هر چند مبالغه کرد و امر ابراهیم
 کردند و در وقت شیرخان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده و اساس موافقت پدرین را استحکام داد و عالم خان در این
 بر دو خواهی حضرت اعلی که مدت بدید و قید غازیخان بود و گرفته گریخته بلا هو آمد و محمود خان و لهجه با نجان که او
 نیست در مسلک دولت خوانان نظم بود با خود موافق و مرفق ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست
 و با اتفاق یکدیگر متوجه دلی شدند بعضی امرای دیگر مانند حیل خان جلوانی و غیره که از سلطان ابراهیم ناموس
 گشته در نواحی دلی بودند با خود متفق ساخته بحال محاربه با سلطان ابراهیم لوی غریمت برافراختند چون اقصیه
 اندری رسیدند سلیمان تنخوازه مذکور نیز باین جماعت ملحق شده و دین لشکر چهل هزار سوار یکصد و یکصد
 شده دلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار حازم معرکه زدم آنجا جماعت گردید
 و بعد از آنکه خبر توجه او را عالم خان و آنجا جماعت شنیدند از حوالی دلی بدایعه مقابل استقبال نموده با هم دست ارداو
 که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیارست و هنگام مصاف از بیعت خود گفتند و بدین سخن متفق
 حجب و عارست ظاهر خاست که اگر وقوع محاربه در روز باشد شاید مقصود از تفریق و فاداری روی نماید
 و دست حیا و مانع متعلقان منانی گشته از شرم یکدیگر بپوشان بجانب مانیاید مناسب آنست که بعد از
 انتقای صحره متفق که نقاب شب روی نیک و بد و پوشش بر رسم شیخون قصد لشکر سلطان ابراهیم نموده
 موافقان منانی را با خود ملحق ساخته بکار مخالفان بخاطر بدو از نیم اقصیه ارشش گردید و اردو سلطان ابراهیم
 مسکه ایشان بوده هست بغیر شیخون سوار شده و آخر شب بیت ایشان از توجه بعضی آمده تمام لشکر سلطان
 ابراهیم را بر سر زنده جلالت خان فرستاد و دیگر که در دود و فاق عالم خان کرده بود و در فرصت و فاجیتند ملحق
 شدند و سلطان ابراهیم با چندی از فاضل خیلانش در سرانچ خود متکین ایستادند و از آن طلوع صبح زد دست بکار
 کشیدند و نیای در طریق قرار نهادند چون عالم خایان با عتقا و علیه خویش و غلوانی و دشمن طاعت و تاراج

اموال و ضمیمت بدست آوردن متفرق شده بودند و از ظلوع صبح پرده کشای با عالم خان سعد و دی چند پیش نمودند سلطان ابراهیم را نظر بر قلب دشمن افتاد و با جماعتی که با او بودند فیلی را پیش کرده خود را با عالم خان رساندند بعد از او لشکر برداشته گریز اندید و هر کس در هر جا که مشغول تا راج بود از بیم آنجا راه گریز پیش گرفت و امرای متفق بهر جانب پراکنده شدند عالم خان میان دو آب رسیده راه لاهور اختیار کرد و بیشتر نبرد رسید اخبار رسیدن رایات منصوره با زشاهی مجدد و سیالکوٹ و فتح قلعه بلوت شینده شکست بزرگست ایران باستان واقع شد و هر کس بجای دیگر که لم بطرف شتافتند و دلا و زحان که همیشه در زمرة دولت خوانان درگاه بودند و در شت با عالم خان بنا بر استیلاى اهل عناد و خطایای اجتهاد بودند رسیدن رایات عالیه بسج مسرت امتناع نموده متوجه آستان بوس شاهنشاهی گشت و با سعد و دی چند یار نموده بآن سعادت مستعد گردید و عذر موافقت ظاهر او با مخالفان سمیع افتاده و لازم عفو و احسان ظل اللہی در شان او بطور رسیده و عالم خان بموافقت حاجی خان بقلعه ننگویر که حصار است بغایت بمرقع بر قلعه کوهری از توابع بلوت پناه برده اتفاق نظام الدین علی خلیفه که کبیل السلطنت بود با سعد و دی چند از پناه راه و افغان از مسکرا بدشاهی جدا شد و سیر و اس که بنمید و چون بجوالی اقلعه میرسد که مدیحه بکنده مرغیش است و مجدد تمام دست بکار از دراز میکند چنانچه کار بر محصوران کوه تنگ آمد و نزدیک رسید که فتح حصار شود و چون جنگ در آخر روز واقع شده بود پرده شب در میان جان محصوران درآمده شاهد مقصود روی نمود و عالم خان و دی از محاربه تا فتنه جامع پریشان نهر از شفت از یک جانب قلعه بدرآمد و افغان نیز از پای در میدان چلانی و سردر میان نهر گردانده نهاده روز دیگر بخیر التجا بدرگاه عالم پناه که افتادگان با در حرا را دستگیر و نگرشنگان تیر عضدیان را غدر پذیر بود راه خلاصی و طریقى بجائی یافت لاجرم اعتماد بر کم جلی حضرت خاتون نموده لوی نیاز بجاک آستان بخش نهادند و در زمان ملازمت نمودن حضرت فردوسى مکانی خلعت سرفرازی مستور سمع و در محنت فرموده مطلقا زیان بخرمایان باعراض او نگشودند و هنگام در آمدنش مجلس عالی قیام تمام نمودند و باز عقده جمیع شش انتظام پذیرفتند و در بوقت قاصدانی که جهت طلب امرای نامدار فرامین مطالعہ بلامرور بود و در خبر وصال ایشان بواجی اردو حکم فرمودند و دیگر که رایت مشغول و بقتدر بر سر توپ و توپ و از آن نیک اندیشان نظر جنگ خواج حسن مشرف دیوان با جمعی از یک جوانان بدولت برکاب بوس بادشاه از دیگران بقت گرفتند و حسب حکم بجای جوانان شخص احوال غایب خان که بر کنار آب راوی بر جانب لاهور نمکن بود در فتنه سوم روز رجعت نموده بعرض اشرف رسانیدند که مخالفان خبر قدم عبا که بادشاهی است و در سرعت گریزان گشتند و بیت ذره با نهر حاکست که جوینا دارد و صعود با باز چنان باز کن پنج جنگ و توانا غایت توقف شان بنابر عدم یقین آمدن حضرت جهانگنا بود و ازین خبر حضرت کشورستانی سرعت تمام یار فرموده و بحیال تقاب نمودن آنجماعت برگشته در حوالی کلا نور زول جلال فرمودند و ازین

سلطان عالی شان محمد سلطان میرزا و عادل سلطان با سائر امرا از لاهور آمده بودی انحصار بدرگاه معلی
 نهادند و پیشکشهای کثیده تبریت و نوازش بادشاهی علی قدر درجات بهم پستند و از دیگران کلا نور کوچ کرد
 فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که امیر محمدی کوکلتاش و امیر احمدی بردانچی و امیر قلیقلین قدم و امیر دلی خان
 و اکثر امرا یان باشکری عظیم در محبت گریختگان سنجیده شوند و اطراف قلعه بلوت را محاطت نمود و چنان سازند که
 هیچ یک از درون آن قلعه بدرز و دختران و دو فاختن آن تلفت نشود و مقصود اصلی دین احتیاط گرفتاری غازیخان
 بوده روز دیگر در حوالی قلعه بلوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که بصرای محاصره نموده کار بجای
 تنگ گیرند و دیگر امیر محیل خان و دلیخان که سپرد و تلخان بود و بیرون آمده خبر تا بودن غازیخان در حصار و ماندن
 دولت خان و دلیخان و سائر اقوام باغینه از تفریق ریش را لیب عرض رسید حضرت علی بوغده و وعید استالیت و بیعت
 فرموده او را باز بصرای فرستاد و بهمت عالی بر سر قلعه گماشته مورچهها نزد یکدیگر بردند چون آراستهای عساکر
 قرین دست تدبیر آنها از کار و پای اقامت آنها از جای رفت و دلیخان از راه غریب کسار امان خواست
 مراحم بادشاهی شامل حال او شده گنایان او بوفی مقرر و گشت و حسب الحکم و بیشتر در گردش آن و بخت و در
 غام در آوردند چون نزدیک رسید فرمان بردار شدن بیشتر ماند کور شد با آنکه ادب خاکست چنانکه باید بقدم میرزا
 حضرت اعلی از روی کمال ذر و پروری نزدیک خودش جای داده فلم غفور جزا تم او کشته بندیت گرم است
 که احسان بکنه کار گشته و در زیاد دست جز احسان نکند اهل گرم فرمان شد که دولت خان ذریات تولد
 او را امان داده اموالش بقلم آورده بسیار بیان اردوی ظفر قرین قسمت نمایند و خواج میر مران صدر بجای قنط و
 حراست اهل و عیال اولین شد چون قلعه تبرت اولیای دولت فردوس مکانی در آمد علی خان بلازمست
 آمده مقدار شش اشرفی برسم پیشکش آورد و آخر در خیل خانه و حرهای خود را جمع نموده با چشمش از قلعه بیرون آمد بسیار
 از در و درم و امیرانند و تمامی آن جمع را بجا تاج میر مران برده بشمارالیه سپرد و دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه
 فرموده امیر سلطان جنید برلاس و امیر محمد کوکلتاش و امیر احمدی بردانچی و امیر عبدالعزیز و امیر محمد علی جنکنت آن قنط قدم
 و چندی دیگر از امر بجهت اموالیک در قلعه بودند داشتند و چون معلوم شد که غازی خان در قلعه بلوت بنود و دولت
 ریایات جلال از غازیخان در حرکت آمده دولت خان و دلیخان و امیر محیل خان و جمعی دیگر از انجاعت محمد شکر
 معین ساخته حکم شد که در قلعه بلوت که حکم ترین قلاع آن نواحی است نگاه دارند و در اشای راه دولت خان و بخت
 حیات سپرد و بعد از آن حضرت فردوس مکانی باراده نقیض تحبس بدست آوردن غازی خان و بستر اس
 اعماش رسانیدن کوچ کرده راه ناهمواری فرموده در واسن دون که کوهسیت بس بزرگ و دانیل سوا ملک است
 نزول جلال از زانی داشتند و روی بیکت با جمعی یقین فرمودند که آن کوه و نامون را بجهت و جوی وانی نموده آن گره

بدست آورد چون آن برگشته روزگار از بیم جان در گوه و بیابان نهاده و بجای و در بدر رفته بود بدست در نماند
 و بعد از قطع بکند و منزل از دون ششده عا و الدین شیرازی بیا میر نصرت صغیر آمده و عز افضل بیجان و در شرف
 و مؤلانا محمد ندیب که در ملک اندر و فضل الش سلطان ابراهیم منتظر بودند شکر خیر نصرت آمدن و اظهار دلخواهی
 غایبان به عرض رسانیدند و حضرت فرمود پس کافی یکی از قاصدان شاه عا و الدین را بشوختنایت و حضرت فرمود
 بجای تب ایشان خصیت نمودند و ازین بمنزل جهت فرمود و در ایشان و طایفه علم باغبانی نقد و حسن مصحوب
 نیز نانی شغول که بجاکوست و بیا پوز سرافرازی یافته بود ارسال فرمود و بکابل نیز جهت فرزندان او و قوای و سایر
 مستظران از اربعه و قبشه و نقد و سوغات فرستادند و درین منازل بر نادران و قزاقان لشکر منصوره در گوه در آمده
 بسیاری از طایع و مواضع را بتیمار نموده عینیت لشکار بار دوی ظفر قرین آوردند و از انجا بدو منزل قریب سهرورد
 انتقال اردوی ظفر نال وقوع یافت و از سهرورد بدو منزل اردوی منصوره بجای خصیته تور رسید در کنار رود حکمر
 نزول شد چون از اینجا لوازمی ظفر انجام بخجالی سامانه و سنام افزاشه شد و شجران سر و خد داشتند که سلطان ابراهیم
 خبر توجیه ریایات عالی اشباع کرده از لوازمی دلی که بعد از شکست عالم خان آجا تنگن بوده است کوچ کرده نزد دیگر
 آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کتبه بیک بجای اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن لشکر را
 بدانچه مقدور شد باشت تحقیق نموده بزودی باز آمده بر همین اسلوب مومن علی آنکه بطحس و تحقیق لشکر حمید خان
 خاصه خیل سلطان ابراهیم که از خضار فیروزه جمعیت کرده می آمده است متوجه شد و در قصبه انباله بر دو فرستاده
 نهاد و دوت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال محالفان و پیش آمدن ایشان بعرض رسانیدن و درین
 منزل بین افغان که بعد از نوبی وارد شد و در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بود امان یافته بغیر بساط بوسه
 گشت چون بر رانی کشور کشای شاهنشاهی واضح شد که حمید خان از خضار فیروزه دوسه منزل پیشتر آمده حکم
 شد که شاهزاده محمد یایون میرزا خوش غریمت بجانب بشار الیوم در حرکت آورده امیر خواجه کلان بنیک و امیر
 سلطان محمد و دلیری و امیر ولی خان و امیر عبدالعزیز و امیر علی محمد خلکنک و امیر شاه منصور بر لاس و امیر محمد علی
 میر خلیفه بعضی دیگر از اچکیان و یکنادر رکاب ظفر انتساب شاهزاده عالی همقدار روان شدند و بطریق ایمن
 قطع مسافت نموده چون قریب بلشکر مخالفان رسید و ولایت نرسوار انتخابی از نموده مقدمه مجلس
 ساخته برسم قراولی بیشتر تعیین فرمودند و اول مقدمه شاهزاده که قریب لشکر غنیم میرسد بمقدمه لشکر ایشان متغایله
 نموده متقین بقتال شتهال مینمایند تا آنکه فوج شاهزاده عالمیان میرسد و افواج اندر نپیدا شوی و آتش کارزار
 بلند شده از طرفین بهم در آمیختند یکبار صرصر و ظفر گرد و موی منصوره و زید از مخالفان بر آورده و فرقه فاعنه
 منهدم گردانند قریب و ولایت نفر از آن مخاویل برگشته جمعی دیگر بقتل میرسد بدست اگر چه بوسه پاده عدد

بقوت عادی نسیم رایت شاهنش بر بود چون روزه و قنقار آمد را میک مغول در دهان منزل که شاه را ده
 کما مگر رخصت شده بود و با هشت روز خیر فی الاثر و با یک و جاست امیران لشکر فاخته و سرای سر داران
 استسعا و یافته رسانید امیران را حسب الحاکم با ستاد علی قلی تسلیم نمودند که نشان توب و هدفت تفنگ گردان
 و سه کار حصار فیروزه و مضافات بجمع یک گز و رفت در وجه جلدوی شاهزاده عالی مقدار مرخصت شد
 بعد از آن سیاه ظفر شاه بدو منزل از شاه آباد و بکنار آب چون نزول اجلال خود بتو از اخبار سلطان انیم
 و با لشکر گران سنگ با هشتک محاربه و قتال آمدن او اطلاع یافته بدو منزل دیگر از آن مقام قطع نموده بود که حیدر
 ملازم خواجه کلان بیگ که حسب حکم پربان گیری رفته بود باز آمده بر قس اشرف رسانید که او دو خان و جمعی از
 امار سلطان ابراهیم باج کشش بر اسوار از آب چون گذشته از اردوی سلطان ابراهیم سه چهار کرده دو
 نشسته اند جهت قطع آن حج سید محمدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان جندی را که
 و شاه حیرمین و امیر تغلقی قدم و امیر لونس علی دایم عبداللہ کتاب دار و امیر محمدی پروانچی و امیر کتبیگ
 گشتند و این دلادران شجاعت شکار از آب چون گذشته بناگاه بر سر پاه دشمن رسیدند و انجماده در مقابل آمو
 آنچه مقتدایان بود و در دماغی و تر دوید ایدی ارمی تقصیر نکردند و ادراست شیر دلان سپاه خاقانی آن قوم را
 از پیش برداشته جمعی را بقتل رسانیدند بلیت چو شتر را بخت یاد باشد و دولت بود و هر پاسبان شمشیر را بود
 روز و غایت و ظفر چاکر برخی را اسیر ساخته و سپاهیان کینه گذار در پی دشمن افتاده آن گروه را میراندند و
 مید و آیند بقیه السیف بنوا حلیه جان بسلامت بر روند و بار دوی سلطان ابراهیم رفته غوغای عظیم در
 معسکر مشا را لید انداختند و چند سردار را با جمعی از امیران دیگر و ده روز خیر فی الاثر و با یک و جاست امیران
 عرض داشتند و بنا بر سیاست خاقانی و بهیبت فرمانی فرمان قتل آنجا حمت صد دریافت و چون
 از بمقام کوچ شد حسب فرمان واجب الاذعان جو لغار و خول تمام راست کرده بنظر حضرت اعلی
 در آورند و با ستاره رای صواب سنای ظل القی فرمان شد که تمامی سپاه اتمام نموده ارا باها میا
 سازند چنانچه هشتصد ارا به در یک روز مکمل شد و استاد علی قلی را حکم فرمودند که بکسرتور تو بخانه روم
 ارا بهار از بنیر و خام کا و در بصورت ارجحی ساخته اند یکدیگر اتصال داده در میان هر دو ارا به شهنش هفت
 تو بره تعبیه نمایند تا لشک اندازان بر روز معرکه در پناه ارا به و تو بره بغیر غمت تفنگ توانمند انداختن و شوش
 روز در یک منزل جهت تکمیل این ادوات مقام شد بعد از آن تمامی دولتخواهان تدبیر طریق محاربه کرده
 باین قلت با سپاهی بآن کثرت راستون اند که می گویند قوت فی قلبی که علیک فتنة کثیر و با ذی الله
 و صفی باطن نفس بسته قرار دادند که کوچ کرده شهربانی است را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارا به

پیش سپاه داشته پناه سازند سوار و پیاده در پس ارا تیر و قنق مقابله نمایند و دیگر سواران از اطراف و
 جوانب بیرون تاخته بمداخله قیام نمایند اگر زوری از غنیمت رسد باز عقب ارایه معاونت کنند و خوشنیه
 سلخ جامدی الاخر بیلده پانی پت در شش کردی لشکر مخالفان نزول اجلال واقع شد عدد لشکر سلطان ابراهیم
 یک لک سوار و یک هزار فیل و عدد لشکر سیلانی پانزده هزار سوار و پیاده پنجمین نموده بودند چون در پانی پت افتاد
 شد اندک سپاهیان بکنار رودی مخالف رفته و با بسیاری از لشکر ایشان جنگ کرده غالب می آمدند
 هر شمی را که بود لطف الهی یا در ده گرجان پر شد و از لشکر یکیش چه باک بود و در دوشش از نصرت ایزد
 جوشن بود و بر فرق وی از لطف الهی تغیر در زمان زمان سرهای مخالفانرا آویزه قراک ساخته بار دو ظفر قرین
 می آوردند با وجود آنکه دست بر وجوه و سیلانی بر ایشان میکرد واقع شده بود از جانب ایشان حرکتی ظاهر نمی شد
 و امریکه دلالت بر پیش آمدن یا عقب رفتن ایشان نمی داد و نیکو گشت آن بعضی امرای هندی که داخل دولتخواهان
 شده بودند جهت رفع آن کشاکش شیخون بر در مصلحت دیدند و این معنی پسند رای جهان آراسی گردید و بپایان
 سعادت نشان مهدی خواجه و محمد سلیمان میرزا و عادل سلطان خسر و بیگ کوکلتاش و شاه امیر حسین و امیر
 سلطان جیند بر لاس امیر محب علی میر ظیفه و امیر دلی خازن امیر محمد بخشی و جان بیگ و امیر قراقرزی بانج شش هزار
 سوار متوجه رودی سلطان ابراهیم شدند اتفاقاً قسب صحیح بار دوی مخالفان رفته درون لشکر آورده داد
 مردانگی دادند و بعضی در جوالی اردو دست برد بلیغ نموده بسیاری از آن مردم را بدرجه هلاکت رسانیده همه مسلک
 بر آید هیچ یک از دولتخواهان آسیبی نرسیده غنیمت نیز برانگنده شده ثبات قدم نمود و القصه در جمعه ششم حین آنکه
 سنده کور دست اجل گریبان حال سلطان ابراهیم گرفته فتح افواج بمقابله جنود قابض المقصود بادشاهی آورده
 جنود مجنده خاقانی چون در تین بلباس آهنین آراسته و زیور فتح و ظفر بر استتبات در میدان جلاد
 استوار کرده اعلام نصرت برافراخت و حضرت سلیمان بنفس نفیس خود چون روح در قلب متکین شد و مقدمه
 و سمیند و میسر به ترتیب پسندیده مستعد قتال و جدال ساخت چون طرفین متقارب گشت یکدیگر را بدیده محاسن
 مشاهده کردند فرمان تخطا جریان غرادر یافت که از جانب جوتغارا امیر قراقرز و امیر شیخ علی و امیر علی ابو نخچه
 و شیخ جلال و از جانب برافزار ولی قزل و با با قشقه با تمامی جماعت مغول مجموع دود فتنه شده از عقب
 سپاه مخالف محاربه اشتغال نمایند و از مقابل امرای برافزار چون غارتام و از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش
 و امیر لونس علی و امیر شاه منصور بر لاس امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالعزیز که با برافزار بمقابله دارند و چون مخالفان
 بجانب برافزار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز که طرح گذاشته بودند فرمان شد که بمردود و چون آن شیران
 بیشه کارزار رخصت یکبار یافتند مرکب سبک خیز را در جوالان آورده از پیش و پیش و پس و پس از آنچنان سوار

خون آشام بر دامن گردند که اجساد و مخالفان بر بر آورده نزدیک بود که بمراقبت طپو وارد احسان پرواز عالم دیگر
 نمایند اما چون بمقتراض سیوف و دوزمانه آن پروبال قلم میشد احتمال طیران منفی بود سرمای سرکشان بگز برای گران
 نرم گردید و باز ارجل در صفت اهدا گرم سه چنان خون روان شد بدشت نبرد که چون یل بر دی جاپای مرد
 نشیمی که آید خزان مقام و دبدوی خون جگر در شام و آخر الامر بن فضل الهی و عون لطف امتناهی و شمشان
 تنیاه کار سیاه روزگار مغلوب و مغتور گردید موردی چنانکه نیم کشته بموجر ح سردیاریان نهاده امب و اگر داشتند
 لحظه تراغ و زعن گردیدند سلطان ابراهیم را در ویرانه ناستاخته با جمعی از نزدیکانش به تیغ خونریز هلاک کردند و غنای
 شناخته سرش را بدرگاه سلاطین پناه آوردند و قریب بیست و پنج شش هزار سپاهی نزدیک سلطان ابراهیم و یک
 موضع بقتل رسیده بودند و در تمامی معرکه چندین هزار کس شربت مات چشیدند و حضرت علی الحمد لله
 هدایا المذاکر زبان ستایش بیان آورده لوامی محامدین دانی برافراخت و هم در روز اول فتحنا مدیجانب بلاد
 ولایت فرستاد و بدلا الملک دلی به حضرت فرمود و آن خیر البلاد و البلوغ الفارشا بهشتای منور گردانید و
 جمعه بروی منابر و مساجد جامع خطبه دولت و سلطنت بنام نامی و اسم سامی آن خسرو صاحبقرانی خوانده
 فرمان سعادت نشان شرف نفاذ یافت که شاهزاده عالمیان محمد جلیون میرزا و امیر خواجه کلان و امیر محمد
 کوکلتاش و امیر نویس علی و امیر شاه منصور بلاس جمعی دیگر بطریق المفاخر بجانب اگره رفتند آنقدر اقصرت نمایند
 و خزانه اسرار اقصرت عوام و خواص محفوظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عنان غریت بجانب اگره
 معطوف داشته و دران بلده تزل اجلال فرمودند بهر یک از استنداد پاری خلافت جلی مناسب حال
 قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر نشان بخشش خزان بر کشاده هفتاد و یک بشاهزاده عالمیان
 محمد جلیون میرزا انعام فرموده امرا را بهر یک و دو لک و بیست و یک لک علی تفاوت و در جاتم از روی قسمت
 مرحمت شد کسی کو بمیدان کند جان نثار بر دوز کن از روی احسان نثار اگر چند باشد جگر دار مرد
 چوبی برگ باشد بخوبی ببرد و تمامی یک جوانان و سائر ملازمان العمامت کلی از نفوذ خزانه قسمت یافتند
 جمیع افراد اکابرش که رسدات و مشایخ و طلبه علم و اخام و تجار و اهل بازار و اسافل و داعالی هر یک القیسی
 کامل و متینی شامل رسید و جهت مستورات حرم عصمت و اهل بنیسه و اقمشته نادره و زربرج و سفید سونات
 نقین یافت برای اتمام مخنیان درگاه و منتظران بخواط شهنشاهی نسیم قند و خراسان و عراق و کاشغر
 انعامات فرستادند و محکم مکتبه و مدینه مقدسه و مقررات متبر که نذر ارسال داشتند و تمامی متوطنان
 کابل و حبیب و بدخشان که مردم آنجا بزند و دیر استیاز دارند هر فرد از مرد و زن یک شاه رخی انعام شد
 و جهت رسانیدن و قسمت کردن آن مردم متدین القین شد و هر یک استنداد بدرگاه سیلانی بختنفسی ماند که از

غنا هم هندوستان بهره نیافت و چون ناظر شرف اقدس برتر ضیاء حال امانی بقاع و تالیفات قلوب ارباب
 قلاع بغایت متوجع بود فرامین استال با طراف جوانب ابلاغ یافت اما بنا بر عدم توانست بخت بختستان
 هندی چنان متوجش و متفر بود که مطلقاً بر متابعت اقبال ننشیند و در جنگها و کوهها گریخته راه او باری پدید
 و متحصنان قلاع در دولت بر روی خویشین بسته اسباب قلعه داری حیا میساختند و غیر حصار دلی و اگر
 که بقدم شریف بادشاهی فتح یافت و دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای معاشرت برقرار
 حصار سبیل را قاسم سبلی داشت و در قلعه میانه نظام خان بود و حصار لوراز و ولایت میوات حسن خان
 میواتی محکم ساخته و حصار گوالیر را بتا رخا خان سازنگ استحکام داده بود و پاری را حسن خان نوخانی و اناو
 قطب خان و کاپلی را عالم خان محافظت می نمودند و بده قنوج و سایر بلاد آنجا بن گنگ در تصرف افغانان
 باغی بودند و زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند بعد از ارتفاع آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط
 لوائی افغانی بسیار از ولایت دیگران نیز قایلض شده و در دیار خان را بادشاه برداشته سلطان محمد
 لقب کرده نصیر خان نوخانی و معروف خرمی و بیکار دیگر از بزرگان افغانان بدو بیعت کرده حیا فاسد
 میکردند و عدم اطاعت چنان غمی عیاقت بود که قضیه جهان که بستان کرد می اگر بهت مرغوب نامی غلام
 سلطان ابراهیم استحکام داده اطاعت نمیکرد و اتفاقاً در آن سال حرارت هند در مرتبه طغیان کرده بود که بسیار
 از خلق این دیار بملاکت رسیدند بنا بر آن چندگاه حضرت ظل آبی در دارالامان اگر عسا اگر حضرت اثر را اسلین
 داده و در سایه عاطفت شاهنشاهی پرورده چون استیلاي حرارت هوا روی در نقصان آورد و تنه بادها
 سموم مثال بنسائم اعتدال برسات مبدل گشت و نفسی از این هوای روح افزا نیز گشت امرای نادار جمیت
 فتح ممالک بلاد و قلاع بهر طرف از ولایت متوجع شدند و بدانی متوجع ابواب مقصود مفتوح گردید و برایت عتبات
 الهی بر میخارن کار گذاران دولت بادشاهی چنان ارتفاع یافت که تمامی گرنجیان و در افتاده و امید گنجیان
 دل بجز دینی ننهاد و در رحمت الهی افضل و امتنان و ظل استار عنود احسان در آورده هر کس که بهر طرف رفته
 بود بسایه یافت پناه خسروی باز آورده و فیروز خان و سازنگ خان و شیخ بایزید بابر و مصطفی قرطی و شیخ حب
 و حسی دیگر از امرای افغانه روی اطاعت بدرگاه سپهر اشتباه ننهاد و بعلوفه و جاگیرهای لائق سرفراز شدند
 شیخ کمورن با تمامی ترک نشندان میان و آب از راه صدق و صواب بدرگاه معلی شتافت و اخلاص حسن
 آنکه در رمزه امرای ذوی الاقتدار اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزان سو فوره فارغ گشت
 توجه عالی بر قسمت پرگنات و سرکارهای محو گماشته هر یکی از ممالک محروسه را یکی از سلاطین نامدار و امرای
 کامگار را مقرر فرمود و ولایت سبیل در مواجب شاهزاده عالمیان محمد بایولن میرزا مقرر شد درین اثنا عرض

التجمای قاسم سبلی بدرگاه خلافت پناه آمده بعرض رسید که مین حرام خوار که از حاکم پادشاه کریمت آن نواسه
 رفته بود جمعیت کرده حصار سبلی را محاصره نموده هست فرمان پادشاهی صدور یافت که کنتیک ملا قاسم
 برادر بابا قشقه مثل مع برادران مولانا آفاق و شیخ گورن بانگشندان میان دو آب و امیر سبزی و یک
 ایلغار کرده بر سر آن گروه روندنی الحال امر حسب فرمان توجه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشدند و ملک
 قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان سبقت کرده قریب صد و پنجاه نفر تازی پیشین سبلی میرسند
 وین نیز بیسالی کرده در مقابل می آمده و ملک قاسم بی توقف و درنگ آغاز جنگ سینماید و بطرفه العین
 مخالف را پیش بر میدارد و فتح میکند و قتل عظیم نموده چند بخیر فیل و اسبان و اموال بدست می آورد و
 صلیح روز دیگر که باقی آن امر اسبیل میرسد قاسم سبلی از محاصره خلاصی یافته بصحبت امر اشتافه
 بساط سنت داری و فرمانبرداری میگردد اما سپردن حصار را با مرد و فرزندانش هر روز بیانه موقوف
 میداد و امر بتدبیر کار پرداخت روزی قاسم را شیخ گورن مجلس امر آورده سپاهیان نصرت نشان بخیر
 حصار در می آیند و قاسم را با متعلقانش بیایه سر سیلانی میفرستند و در بین ایام جمعی بتختیر بیانه تعیین شدند
 و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را بتمسک آنکه حصول آن نظر بحالت و استعداد او و حال بود موقوف شد
 و بعد ازین محل را ناسنگا که از راههای عظیم الشان هندست از مقام خود خروج نمود حصار کید را که حسن ولد
 مکن آنجا شکن بود محاصره کرده آغاز فتنه و فساد و بیاد سرکشی عدا نموده با مذک و قتی حسن ولد مکن عهد گرفت
 حصار کید را بر روی داده و در وقت حکم که امیر سلطان جنید بر لاس عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش
 و امیر شاه منصور بر لاس جمعی کثیر از سلاطین ملوک و امارت حصار دهلپور را از محمد تیون گرفته و با امیر سلطان جنید
 بر لاس سپرده بر سر نظام خان حصار بیانه بردند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جدی بجهت
 رسانیدن و بعد از تعیین اخراج قاهره بر بسیاری از امرای صاحب ای فرمان شد که بیانه سریر خلافت
 مجتمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و انعقاد مجلس ککایش و مشورت فرمودند که با عیان نوحا سفی
 قریب پنجاه هزار سوار از قوتج پیشتر آمده در مقام ضا دهند و راناسنگا حصار کید را گرفته از جانب دیگر در پی
 سرکشی و عدا دست باران برسات که مانع از تحال بود روی در قتل نهاده هست یکی از جانبین نصرت
 چون قوت راناسنگا معلوم نبود و تخلیانش بنوعیکه آخر ظاهر شد اهل دور میوه و اهل مشورت بعرض رسانیدند که
 راناسنگا ازین ولایت دورست و نزدیک آمدن بنی بایست متباعد و دفع نوحا نیانکه بایست نزدیک اندر معدم
 نمودن انسب و این سینما بد حضرت اعلی القویب رای امر فرمودند و مقرر شد که آنحضرت بنفس نفیس عزیمت
 شرق و در مخالفان شرقی اقدام فرماید و درین محل حضرت شهریار گار گار محمد بیون میرزا بعرض رسانید که اگر

رای جهانگشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعد از بنده مقرر سازد و امید چنانست که با اعتقاد و بازو
دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را غایت انداد حضرت ظل الهی بسند باشد یعنی بغایت پسندیده خاطر
اقدس گردید و مقرر شد که امرای بخت فتح دهلویورنشین بودند در رکاب شاهزاده کامیاب بجانب شرق توجه
نمایند رسیدن سید مهدی خواجه محمد سلطان میز را با شکرت که بفتح آن ده تعین بودند نیز متابعت شاهزاده عالمیان
تعیین یافتند و آنحضرت این امر را در مقام جلوس از صفات اگر چه جمیع نمودند و چند روز در ان مقام جهت اجتماع
سلاطین مذکوره توقف فرموده متوجه شرق گشت و متوجه تمام اولایات و بلاد نموده بدارا پسر درویش نزل اقبال
ارزانی داشت درین اثنا راناسا کاکوت گرفته باغواهی حسین خان میواتی و دیگر اشرا آندیا مستوج ولایت بادشاهی
شد نظام خان حاکم بیاض از شرارت او ملاحظه نموده عرائض التجا بدرگاه ارسال داشت چون بسبب اسلام موسوم
بود و عدم اطاعت او باراناسا معلوم شد میر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدای علمی وقت بود
شفیع او گشته قلعه بیاض را تسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان را بسعادت پایوس سلیمانی آورده و درباره او
الطاف بی اندازه بطور رسید و همدین وقت تارخان سارنگ خانی که قابض قلعه گوالیر بود چون دیگر راناسا
قلعه کیدار گرفته قریب بیاض رسید و چندی از رایان در اینجا فرستادند که گوالیر بعضی از مسلمانان اتفاق نموده
در مقام گرفتن قلعه گوالیر شده اند و تارخان را رشور و فغان ایشان بر تنگ آمده بتسلیم گوالیر راضی شده قاصدان
بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواجه رحیم داد را سرخیل جمع خراسان دهندوی ساخته و سخن و قطار را بنا
سبقت خدمت ترقی داده همراه مشاور الیه بکومت گوالیر نامزد فرموده مولانا آفاق و شیخ کورن نیز بکومت اعزام
ایشان تعین یافتند چون اجتماعت بگوالیر میر سید رای تارخان متقلب شده اظهار عدم اطاعت میکنند درین اثنا
شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب ملخصه مذکورست و در مقام دولتخواهی آمده با فوج قاهر اعلام داشت
که لائق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر فروزی اثر بقلعه و رآدمه مقصود حاصل نمایند و چون
شیخ مذکور در علم دعوت اسما اعظم الهی کامل بود ظاهر ارباب فتح قلعه با ستم و اسما را الله دعوت نموده تعین که
تیر دعایش بمذمت اجابت رسیده باشد بهر تقدیر خواه بتدبیر عقل و در اندیش و اقبال روز افزون بادشاهی
خواهد دعای آن در دین صفاکیش چون این امر ایتارخان پیغام میکنند که مقصود از آمدن عساکر اندازد و دفع
فساد و کفار بود به تخریبین حصار و بنا بر خوف شیخون ایشان در خاطر میر سید که جمعی بلکه معدود بجمه در آمده بانی
شکر قریب حصار پناه گرفته هر وقت کار شود همه اتفاق نموده بیرون برایم و موافقت یکدیگر لطیفای ناز
اهل خلافت نمایند یعنی راناسا تارخان بعد از بسیار قبول نموده خواجه رحیم را باندک مردم بجمه راه دادند
و خواجه مشاور الیه در آمده چندی را بنزدیک دروازه حصار میگذازد که در شب وقت یافته دروازه را بکشتن که مردم

بیردن نیز بغیر از خاطر در آید و ایشان شب دروازه گشاده لشکر را در آورند و تا تارخان را در دادن حصار
بی اختیار ساخته خواهی خواهی حصار را از قبضه اقتدار او بر آورده و مشارالیه قلعه را بخواجه رحید و سپرده پناه بجمعا
حصانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روز افزون برده است و محمد میتون میر بی اختیار قلعه و دهو و پور
پیشکش نموده بقبل آستان ملک آشیان سرافراز شده است گیتی بفرود دولت فرماید جهان شد بچو
عرصه ارم و در نقشه جهان به از هر طرف رسید با و فرقه ظفر در هر مکان شنید روان غفره امان با القصد
چون راناسا نکاح بجد و دیانه رسید بنیاد دست اندازی ممالک سخر با و شاهای نمود و استیلا می خروج کثرت
جمیعت از روز بروز زیاد شد و حضرت جهان بانی با قلیلی بر سپاه در واد سلطنت اگر بود بوابی عساکر
منصوره را پیر جانبین فرموده بودند قتال واجب الاقتضای و طلب شان برادر محمد بایون میرزا بولایت
شرق شرف صدور یافت که دارالملک جوخو را بعضی از امرای سرداران سپرده خود بطریق سرعت حرکت
نماند و زمانی که شاهزاده کامگار بر مخالفان شرقی نصرت یافته و مالک جوخو نصرت نموده بود فرمان سعادت
نشان میرسد و حقیقت حال مطلع میشود و در وقت خیر نصیر خان میرسد که اراده که شش از آب گنگ و ذار
نمودن از غازی پور و در شاهزاده عالمیان عنان غریمت با نظرت معلوف داشته نصیر خان را غازی پور
فرارسد و نموده و ادب بلخ فرموده خیر آباد و بهار را بغارت و تاراج زیر و زبر کرده و لای دولت بجامب جوخو
متحرک میسازد و حسب حکم پادشاهی خواجہ امیر شاه حسین و امیر چند براس الحکومت جوخو نصب فرمودند و متوجه کار
سیلمان شدند شاهزاده جوان بخت بنا بر مصلحت و وقت تدارک مهم عالم خان عالم کاپی را که از نظامی دولت افغانه
بود و خواه بصلح خواه بجنب ضروری داشت راه عسکر منصوره را بکاپی انداخته با استیلا می آنا خوف عساکر عالم خان را
در مسلک سار بندگان درگاه و آورده در کباب ظفر انتساب خویش ببلای نصرت حضرت آورده بنوازشات
خسروانه بلند می یافت و در همین روز قدوة الاعظم و الاکابر خواجہ دوست نهادند از کابل بخدمت رسید
چون هستند و لشکر ظفر از بدخشان راناسا نکاح در میان بود حکم شد که تو بجان را بر سر انجام وانی داد و بتکریمیا اثر در
آزاد و استاد علی قلی بلوازم آن خدمت آنجناب پرداخت که مورد الطاف موفور گشت روز دیگر بنیت جهاد
راناسا نکاح اسر و قات عظمت در واد بلده اگر منصوره مرفوع گردید درین منزل خبر استیلا و لشکر کفار ستواتر
آمده بود و خروج بیوست که بالشکر از مورو بلخ بیشتر قریب بیانه رسید درین منزل بجهت جماع عساکر توقف
فرموده منرا و لان یقین شدند تا مجاهدان را جمع آورد و دلیل ارجح و غلغلہ در شش شجبت افکند و خروبت
نقاره و نفیر بر جرج اثیر بر آمد و بعد از قطع مسافتی در حوالی نصیبه منداگر نزد لجلال واقع شد و روز دیگر استعداده
امراضا حسب تدبیر در فوجی کول سیکری که الحال بفتح و مشهور است نصیب خیام و اقبال فرموده و قراولان یقین

شدند یک دفعه از عبور احدی بقبضه بسا و زهر رسید که چنین منزل بمنزل از مرز و زول غنیمت اخبار تحقیق می آورد و تا آنکه
 بمقایل سپاه ظفر پناه آمده بمفاصله دوسه کرده نزول نمودند و حضرت فردوس مکانی امرای دودی الاقدار و سار
 اهل و اعتبار بل بیشتری از احاد الناس فراهم طلبید مجلس نکشاش منتقد ساختند رای اکثر مردم بر آن رفت که بعضی
 از قلل را استحکام داده و حضرت بنفس نفیس با اکثر از سپاه بولایت پنجاب کتشف برید و منظر لطیفه غیبی باشند
 و حضرت کشور تانی سخن پرسش شنیده بعد از تامل بسیار زبان گویش شایسته بر در آورد که بادشاهان اسلام
 که در اطراف و اکناف عالم اندوه گویند و ما را بجز زبان یاد کنند قطع نظر از گفت و گوی وطن ملاست
 وینا فردا از عزمه قیامت بشنید روزی بیشتر چه عذر تو انم گفت که اینچنین ملکیتی از دست بادشاه اسلام جدا کرده
 و خلق کثیر را که بزرگ ملت با بودند تقبل رسانیده خود را صاحب عهد و ولایت ساخته باشم و امروز از پیش
 اینچنین کافری غرانا کرده اقل مرتبه عذر شرعی بدست نیآورده راه بازگشت بجویم تا از دست این کفار مخلوق
 این دیار چه رسد بهیات وقت آنست که دل بر شهادت باید نهاد و چون آخر از تن ضرورت رود
 همان به که باری بغیرت رسد پس انجام گیتی همین است و پس بکه نامی بر نیکی بماند پس بدو ندای الجهاد الجهاد
 در داد و از تائید اخراجت جدا سازد و آتش در نهاد همه افتاد همه زبان بسمعنا و اطیعنا گشود و گفتند که ای قبله
 مرا جانهای فدا باد و هر چه فرمانی فرمان ترا مطیع و منقادیم عاقبت برقرار داد و یکدی و دیگر دینی مصحت مجید
 در میان آوردند و تقسیم کلام ربانی مورد و از دیار اعتماد شد و تکیه بر طاعت خداوندی کرده قلب جناح
 و عین و یسار ترتیب داده و با شجاعت و فتح و نصرت جسته قدم در میدان و جاکا هدا و فی سبیل الله
 نهادند و شیران بیشه جلالت و دلیران معرکه شجاعت آنچنان به بخت سرور محارب مینمودند که گویا هنگام بخت
 نه هنگام رزم علی الخصوص شاهزاده عالمیان محمد هایلون مرزا و امرا و لای و داده و مدفعات و در افواج کفار درازند
 تر و دات عظیم بجا آورده حق سبحانہ تعالی فتح و نصرت نصیب بادشاه اسلام کرد و کفار را مغلوب و منکوب
 ساخت و تعیین که لشکر غیبی مد لشکر اسلام بوده است و درین معرکه حسن خان میوالی که طریقه ارتداد و ورزید
 آن کافر موافقت نموده بود با وجودی هزار سوارش که خاصه او بر روی او تیر رسید که مردم لشکر خودش درجا
 انداخته میگرفتند و ازین فتح غیبی حضرت ظل الهی سر سجده شکر آورده و لای جمع خداوندی برافراخت و تخناجات
 با طراف و اکناف ولایت صادر فرمودند و از تخریب ممالک هندوستان با کل خاطر شرف جمع شد و روز
 بروز بسامان ملک پر داخته هندوستان از اخراج خاشاک ارباب فتنه و فساد پاک ساختند و در تائید
 سبع و ثلثین و ستمائة هجری مرضی بر ذات بابر کات بابر پادشاه دین پناه طاری گشت و در پنجم جمادی الاول
 سنه کور از غمت مرای انس بعالم قدس شتافت ایام سلطنت این شهر یار گیتی مداری دشت سال

بود ازین جلد و رهند و نشان پنج سال در سن دوازده سلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهان را بدو کرد و سلطنت
آستان را که بجز چور خاشاک و بیهوشی و کارش نیست که بر خط کند خون جگر نمی بد لاله را تا نزد تاج شرف تا ملک شد
یا میال اصل از بجز سرتاج و جوی از این سر و آمد این کاخ و دلاویزیه که چون جاگرم کردی گویدت خیر و ملک را ستیوه
غیر از جانیست و وفادار طینت آن بی وفا نیست بعضی از خصوصیات احوال این بادشاه جهان پناه از
غرائب امورست از جمله نموده و پادشاه بر کنگرهای قلعه حبه حبه میزد و دیدند که گاه و دواوی را در پیش گرفته
از کنگره بکنگره میبردند خطی اقتراع کرده اند که آنرا خط بامری می نامیده بودند آن خط مصحف کتابت میکردند و
بکسی میفرستاد و در شعر فارسی و ترکی خوب میگفتند و تربیت فضلاء و علمای بسیار مینمود و کتابی در کلام حق
خفای زبان ترکی مضمون در آورده که معین نام کرده اند و رسائل عروضی ایشان مشهور است و وقایع خود را در
نوشته واد فضاخت داده اند و در سلطنت خان شعیب همایون بادشاه بن بابریا و شاه
چون در اصطلاح این سلسله عالیله آن بادشاه جهان پناه را بخت آشنایی مذکور ساخته اند این ضعیف نیز از
نام نامی آن بادشاه کا سگار بخت آشنایی تعبیر مینماید القصد چون فردوس مکانی بایر بادشاه در گره از جهان
فانی بهشت جاودانی فرامیگردان ایام پذیر موقوف تاریخ محمد تقی هر وی در زمرة ملازمان فردوس مکانی
بایر بادشاه انتظام داشت و بخدمت دیوانی بنیونات سزا فرزا بود چون امیر نظام الدین علی خلیفه که مدار
کار خانه سلطنت بود و دوازده هزاره جوان بخت همایون محمد مرزا بواسطه بعضی امور که در معاملات دنیا واقع
میشود و بیم و هراس داشت سلطنت ایشان احمق نمیشد و هرگاه سلطنت پسر بزرگ راضی بنیادت بر پسران خود که
راضی خواهد بود و چون هندی خواجها دانا و حضرت فردوس مکانی جوان سخنی مبادل بود و بامیر خلیفه را و بخت
داشت و امیر خلیفه قرار داد که او را سلطنت بر دار و دوا این سخن در میان مردم شهرت کرد و همگان اسلام
خواجها برفتند و او نیز آئینش را در یافته بادشاه سلوک کردن گرفت و اتفاقا بامیر خلیفه ملاقات ممدی خواجها
رفته بود و او در غمر گاهی بود و میر خلیفه پذیر موقوف محمد تقی و ممدی خواجها کسی در آن خرگاه نبود و چون میر خلیفه
نحوه نشست حضرت فردوس مکانی و راستمداد مرض میر خلیفه را طلبیدند و چون میر خلیفه از خرگاه ممدی خواجها بیرون
خواجها تا خرگاه متابعت نموده در میان استادان پذیر موقوف از لفظ ادب او و عفت استاده ماند و چون
ممدی خواجها بنیادت بنیون منسوب بود و از بیرون پذیر موقوف خانی ذهن شده بعد از واداع میر خلیفه دست برد
خود کشیده گفت انشاء الله اول ترا بپوشتم بکم بجز و گفتن پذیر موقوف را و پذیر موقوف شد و گوش پدرم را گرفته گفت
که ای تاجیک مصراع زبان سخن سر سبز تنید بد بباد و پذیرم حضرت گرفته بیرون آمده به سرعت خود را به میر خلیفه
رسانیده گفت که هرگاه شما با وجود شل محمد همایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از حلال نمی پوشیده و میخوا

باشید که این دولت بخا نوا و بیگانان انتقال کند هر اینه نتیجه آن بغیر آن نیست و من مہدی خواہر گفت و میر خلیفہ
در ساعت بسرعت تمام کس بطلب ہمایون میرزا فرستادہ و سیاہلان فرستاد کہ مہدی خواہ حکم برسانید کہ حضرت
یادشاہ حکم فرمودند کہ شما بخانہ خود بروید و در بنوقت مہدی خواہ بطعام کشیدہ و سفرہ گسترده سیاہلان از بی ہم آمد
خواہ خواہ او را بخانہ اش فرستادند بعد از آن میر خلیفہ فرمود کہ ہنادی کشند کہ چنگکس بجانہ مہدی خواہ بروند
سلام کنند و او نیز نہد برار بنیاد چون حضرت یابرایادشاہ حمان فانی را بدو گردمایون میرزا از بسبل رسید
فبسی امیر نظام الدین علی خلیفہ کہ وکیل السلطنت بود در نعم حمید الاول سندسج و قلین و تسعائہ بحری اثر
سلطنت و مسندانالت جلوس فرمودہ اگرہ رادشک ارم ساخت و خیر الملوک تاریخ جلوس حضرت ست
لوازم اثباتہ تقدیم رسانیدند و امرا و اعیان را از مراحم خسروانہ سر بلند گردانیدند و مناصب و اشغال کہ در
خدمت فردوس مکانی بحدہ مردم بود بجال قدیم مقرر داشتند ہر یک را العنایتی تازه و لطفی بی اندازہ و خیر
ساخت در میان ایام مزمانندال از بدخشان رسید و با نواع الطاف نوازش یافت و با نعام و در خانہ از آن
سلاطین سلت کہ دست افتادہ بود بسیار سی گشت و چون زر را بمشئی تقسیم کردند شئی زر تاریخ شد و با جملہ تقسیم
ولایت نمودند بمیوات بجاکمیر رسانندال محبت شد ولایت پنجاب و کابل و قندہار بجاکمیر زاکافران قرار
و بسبل بمزاعسکی عنایت شد و ہر کس مرا از یادنی کار داد کہ اختصاص یافت و بعد از انتظام تمام سلطنت
رایات جلال قطعہ کالیج بحرکت آمدہ راجہ آنجا از راہ القیاد و عبودیت پیش آمدہ داخل دولت حوامان
چون دران ایام سلطان محمود بن سلطان سکند لودی با اتفاق بمن بایزید و امرای افغان نعلیہ و بسبل اعظم
مخالفت برافراختہ ولایت جوہور و نواحی آنرا فرو گرفتہ بود و از اسجارایات جہان کشایدفع و رفع آن
نمودہ بفتح و فیروزی منسوب گشت و ہم برکاب نصرت و لطف کا سیاسی و اقبال با گرہ مساودت نمودند و سی
عظیم ترتیب دادہ ہر یک از امراد اعیان سلطنت بجلعہای فاجر و افسان با و سیر سیر فرار گشتند گوید دران
بزم عالی دوازده ہزار کس بالا یوشمانکہ مرصع زر و دربی شرف اختصاص یافتند بہت ملک را بود و
عدو دست چیرہ و چو لشکر دل آسودہ باشند و سیرہ و چو دارند گچ از سیاسی در لچ + در لچ ایدش دست بزد
پیشہ از اتفاقات غریبہ دران ایام آنکہ محمد زمان مرزا ولد بدیع الزمان مرزا با یقیر کہ سابق از بلج پناہ
بفردوس مکانی آوردہ بود و داعیہ مخالفت نمود و گرفتار گشت او را بیاد کار طفا سیر وہ بطلعہ بیاد فرستاد
و حکم بر میل کشیدن و نابینا ساختن اذ فرمودند و لوگران یاد کار یک مرد کشا در از اسب میل جان
نمودند او در اندک مدت از حبس قرار نمودہ پناہ سلطان بہادر گجراتی برد و آنحضرت کس بجانب سلطان
بہادر ارسال داشتہ بطلب محمد زمان مرزا فرمودند سلطان بہادر از روی تکبر و کج جواب نامعلوم دادہ و

و محاصرت نمود و عرق غیرت و حمیت خسروانه در حرکت آمده غم کجرات و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر اهل
 پذیرفت و بهین وقت ریاست فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده و دیو بهیر و سکار گذرانید و معاودت
 کردند اتفاقاً درین محل سلطان بهادر با لشکرهای کجرات و مالوه قلعه چتور را محاصره نمود و باران ساسا خاکبار
 داشت و تابارخان لودی را که از امرای دیشان او بود و از روی کمال لیری و زیاد سبب به شخیر قلعه بیان دلو
 آن فرستاد و او قلعه بیان را محصور در آورده تا اگر دست نداری کرد حضرت جنت آشیانی مرزا بهندال را
 بدفع او نافرودند و اگر لشکر او خبر آمدن مرزا بهندال متفرق و پراکنده شده بود با قصد کس در پراکنده فرج
 خاصه مرزا باخت و حرب صفت نموده با تمام سپهریان خود گشته شد و بیان و مضافات به صرف او دیو
 دولت زور افزون و در آمده سلطان بهادر از پیشیندن این پنج خیران و سپهسالار گشت در وقت جنت آشیانی
 گوشمال سلطان بهادر را پیش نهاد و همیت و الاصلت ساخته از اگر به غم در دست روان شد و درین حال
 سلطان بهادر در شتانی از کجرات آمده بمحاصره چتور شتالی داشت و بهدین سال مرزا کامران از لاهور بقندهار
 رفیق فرستاده و تقصیل این اجال آنکه چون شاه طهماسب حکومت هرات از غورخان تغییر داده و مافروضه فیان
 خلیفه ساخت و غورخان سام مرزا را که برادر شاه است انو کرده بر سر قندهار برده تا به بیان فتح قندهار که زیر گاهی
 جیت فتح خود هم رساند و خواجه کلان بیگ که از جانب کامران مرزا حاکم قندهار بود و صدارت گشت و سام مرزا
 و لشکر و ارخان هشت ماه قلعه قندهار را محاصره نمودند اما خواجه کلان بغایت شجاع و کار دیده بود و قریباً شان
 کاری از پیش رفت و کامران مرزا بکو یک خواجہ از لاهور روان شده در فوجی قندهار با سام مرزا مصاف
 داد و بهر دو شجاعت خواجہ کلان بیگ نظریافته و غورخان دوم که گرفتار شده مقتول گشت و سام مرزا
 شکست خورده و پرتیان حال پیش شاه گریخت و این صرعه تاریخ این مادیه است مختصر اع زده باوشه
 کامران سام مرزا به چون سلطان بهادر از توجه ریاست جهانگشای آگاهی یافت قرعه مشورت در میان
 انداخت اکثر لشکریانش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد و غورخان که زیر گریز امرای او بود گفت ما کفار را
 محاصره کرده ایم اگر درین وقت با دشمنان مسلمانان بر سر پا آید حمایت کفار کرده باشند و بهین تار و قیامت
 در میان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست استقامت نمایم چه گمان آنست که آنحضرت در وقت بهر ما
 بیایند و حضرت جنت آشیانی چون بسیار کپور از لاد مالوه رسید و این سخن بعضی ایشان رسید بدین سبب
 توقف شد سلطان بهادر بجا طمع چتور را محاصره نموده تدارک اگر گرفت و ضمیمت بسیار یافت و لشکر از فرج
 ملوی عظیم ترتیب نمود و آنچه پیشینست یافته بود و بشکریان قسمت کرده متوجه جنت آشیانی گشت و آن حضرت
 نیز پیشیندن خبر فتح چتور بجانب او کوچ کرده و در فوجی هندو از توابع مالوه هر دو لشکر یکدیگر رسیدند و بهین حیر

نزد بود که سلطان علی خان و خانان خان که بر اول سلطان بهادر بود و نذر صدقه افواج قاهره گشت خورده
 سلطان بهادر پیوسته و لشکر گجرات دل شکسته شده فرو آمدند و سلطان بهادر با مراد باب جنگ مشورت
 کرد و صد خان گفت فردا جنگ صف باید کرد و چون لشکریان از فتح چطور قوی دل آمده اند و هنوز از لشکر منول چشم ایشان
 نرسیده است رومی خان که صاحب اختیار توچانه سلطان بهادر بود گفت که در جنگ صف توپ و تفنگ بکار
 نمی آید و توچانه بسیار سببیده است چنانچه بجز فیض روم دیگری مثل این توچانه آرد صلاح در آنست که اگر لشکر
 خندق زده هر روز جنگ انداخته شود که منول چون برابر آید ضرب توپ و تفنگ اکثر بپاک خواهند شد
 سلطان بهادر این رای را پسندیده برگردارد و دوی خندق فرموده مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشستند و
 و در اکثر ایام جوانان کار طلب بیرون آمده تلاش نام و ننگ میکردند و سپاهیان منول در برابر توپ کمتر
 میرفتند جنت آشیانی افواج تعیین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را محاصره فرموده منع آمدن غله و گاه و
 بهر نموده بودند چون چند روز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایافت گشت علنی کردند
 نزدیکی بود تمام شد و گجراتیان کوه سلاح از ترس تیرهای زره دوز و رومی توانستند رفت و علف آورد و
 اسب و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی بپاک شده و لشکر گجرات بیدل شدند سلطان بهادر چون دانست که دیگر
 توقف موجب گرفتاریست باج کس از امرای معتبر خود کیکی حاکم بر پانور بود و دیگری قادر شاه حاکم بالوه از قصب
 سر پرده بدر آمده بجانب منو که گنجینه و لشکریان چون از فرار سلطان آگاه شدند هر کدام برای گنجینه و تاراج انداخته
 دل بهادر را افتادند الفقه حضرت جنت آشیانی بر فراز مخالف آگاه شدند و قیمت تعاقب سوار شدند و بصدر خان
 که جمعیت بسیار برده مند و میرفت رسیده گمان آنکه سلطان بهادر دست قصد او نموده با نخست زیاده از سه هزار کس
 همراه بود و لشکریان به تاراج منول بودند بسیار از لشکریان گجرات قتل رسیدند و آنحضرت تا پای قلعه منو تعاقب کردند
 بهادر در قلعه منو و حصه کشیده چند روز محاصره امتداد یافت آخر سپاه مغرینیه بجز بقعه درآمد و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا
 بلند گشت گجراتیان مضطرب شده رو بر آه گریه آوردند سلطان بهادر باج شش سوار بر آه گجرات رفت
 و صدر خان و سلطان عالم بقلعه منو که اگر یک قلعه منو هست پناه بردند و قلعه از یک روز بیرون آمده سلطان
 عالم را و صدر خان را که زخم دار بود و بلا زمرت حضرت جنت آشیانی گرفته آوردند بکم آنحضرت صدر خان
 بیدار کردند و سلطان عالم را پی بردند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه بامان آمده متوجه گجرات شد و سلطان
 خزانده و جواهر کرد و قلعه جانیا نیز داشت با خود گرفته با احمد آبا و رفت و آنحضرت چون بیای قلعه جانیا برآمدند
 و بجانب احمد آبا در روان شدند سلطان بهادر طاقت نیاورده از احمد آبا و بجانب کینایت رفت و
 شهر احمد آبا و تبصره منول در آمده عمارت و تاراج شد و غنیمت بمقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت بجای

سلطان بهادر و جمعی از اوان مشرک و سلطان بهادر چون کتبایت رسید اچان مانده شده را با اسبان تازه تبدیل نموده بر بندر پور رفت و آنحضرت آخر بهمانه روز که بهادر رفته بود بکنبایت رسید و آخر روز دوم شخصی برستم داد و خواهان بر سر راه آمده بغرض رسانید که امشب مردم اطراف این ولایت بشیرخون خواهند آورد آنحضرت پرسید که ترا این مهر با منی باین لشکر از کجا پیداست جواب گفت پس من درین لشکر و سنگیر هست خواستم که حتمی بر شما ثابت کرده پس خود را خلاص کنم آنحضرت آنشب در کمال احتیاط گذرانید و قریب صبح پنج شش هزار پیاده شیخون آوردند و لشکر بایان که آگاه بودند از دشمنها بیرون آمده از دور جمع شدند و آنچه در مدارد و بود بغارت رفت و چون صبح طلعت شد مخالفان از اطراف و جوانب گریختند و در میان گرفته بسیار از ایشانرا بقتل رسانیدند و جام فیروز که سابقاً حاکم شمشیر بود و از لشکر ارغون شکست یافته گجرات آمده بود و دختر خود را بسندان بپار داده بود وقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظان بکمان آنکه مبادا فرار نمایند بقتل رسانیدند و همچنین صدر خان گجراتی در قلعه سوکر تارکست آمده درین شب بقتل رسید روز دیگر اردوی نفر قرین بجانب قلعه جانانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیار خان که ضابط قلعه بود لوازم حصار داری بجا آورد و روزی آنحضرت بر دور قلعه میر میفرمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از لشکر بیرون آمده و از دیدن لشکر متحکم شده باز گریخته و آمده حضرت جنت آشیانی جمعی را بقتل رسانیدند و آنها فرمودند و چند نفر از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیله زمینداران غله دروغن بقلعه می برند درین محل کوه بنایت بلند یک انداز و تپه دارست جنت آشیانی نفیس بهایون بهمان مکان که قلعه بالا سیکتید می کشید بر دزد و بنظر احتیاط ملاحظه آنمل نموده مراجعت فرمودند و بخاطر اقدس رسید که از نظرات قلعه بواسطه استحکام کوه ابل قلعه جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت گتمی نموده باستند شیخ فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف قلعه جنگ انداختند و شب با سیصد کس همان موضع رفته جمعی میهمانی فولاد را چست و راست محکم کرده بالا میرفتند و چون خاطر مردم از نظرات جمع بود آگاهی نیافتند و می نرسید که آخرین ایشان یرم خان بود چون ببالا رفتند آنحضرت نفیس نفیس نیزه بالا بردند و بتجاعت همین زیور آدمی دست نه نمایند و هر که از آن بود فرمودن بر جان بافتن و بر سر بر دلان و سپر ساختن و نهان طلوع صبح سیصد نفر بیرون قلعه درآمدند و هر موضع محل انبارهای غله دروغن و ما محتاج ابل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر بسیار متوجه قلعه شدند و آنحضرت از بالا تکیه گویان در دوازه بسته در دوازه رابروی لشکر بایان کشود و قلعه بایان استحکام مفتوح ساختند و اختیار خان بقلعه اندک که بموجب شهرت پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیار از زنان جوانان خود را از قلعه بایان انداخته بپاک شدند و اختیار خان بایان بیرون آمده آنحضرت سا ملازمت کرد چون اختیار خان از

گجراتیان بخصیلت ممتاز بود و ترتیب یافته داخل ندیمان خاص شد و خزان با و شامان گجرات که سالهای دراز
اندوخته بودند بتصرف در آن حضرت جنت آشیانی زر بر سر لشکریان قسمت کرده امتد و قشقه روم و فرنگ و خضار
اکناف عالم که در خزان حکام گجرات جمع شده بود بتاراج رفت بواسطه آنکه زر و اسباب بی نهایت بدست
لشکریان در آمد و انسانی بیکس متوجه تحصیل ولایت گجرات نشد و جایا گجرات کس نزد سلطان بهادر فرستاد
پیغام دادند که چون در اکثر گنابت گجرات مغول نیست اگر فوجی بقین شود مال واجبی خود را و اصل بسیار هم سلطان
بهادر غلام خود و عماد الملک را که بشیاحت القنات داشت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع لشکر شد و چنانچه
پنجاه هزار سوار قیاس میکرد و در ظاهر احمد آباد نزول نمود و شروع در تحصیل آن نمود و چون انیجه بعد از فتح جانا پیر
بجنت آشیانی رسید آنحضرت زر بسیار از خانم گجرات کرت ثانی بر سپاهیان تقسیم نمود و جانا پیر را بر تری یک
سپرد و خود و متوجه احمد آباد شده مرزا عسکری و مرزایا و گار ناصرو میر سندیگ را بهر اول لشکر ساخت و خود و یک
منزل پیش کردند و در فوجی محمود آباد که دوازده کربهی احمد آباد است عماد الملک با مرزا عسکری جنگ کرد و شکست
یافت و بسیاری از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پذیرد خود که در آنوقت وزیر مرزا عسکری بود شنید که در نزد
همو اکمال حرارت داشت گجراتیان از احمد آباد به سرعت بیده آمدند و مرزایا و گار ناصر قتل انجم کرده جانب لغا
مرزا عسکری فرو داده بود و او میر سندیگ نیز همین مقدار در جو غلامیزان منزل گرفته بود و گجراتیان چنان به سرعت
رسیدند که میرزا فرصت آراستن فوج نداشت و با معدود چند در خار بنزد قوم در آمده ایستاد و گجراتیان بهر زور و
متوجه غارت شدند و غنیمت بسیار گرفته و پراگند گشتند و بیوقت مرزایا و گار ناصرو میر سندیگ با فوجا که
نمایان شدند و گجراتیان رو بغار نهادند و مرزا عسکری نیز از آن خار بنزد بیرون آمد و غار خود را ظاهر کرد و تا احمد آباد
تغاقب گجراتیان کردند و زیاده بر دو هزار آدمی در آن مرکز بقتل رسیده بودند و قصه از تاریخ فتح حضرت جنت آشیانی
احمد آباد را با توابع بجای گزیر مرزا عسکری لطف نمودند و نهرواله متین را بهر زور و گار ناصر عنایت کردند و بروج سندیگ
و جانا پیر تری یک قرار یافت و بقاسم حسین برده مرحت شد و خانجهان شیرازی و دیگران نیز بکوچک مغر
شدند و بخت آشیانی با کامیابی و اقبال مراجعت نمود و میرزا پور شریف برده از آنجا بمنزله رفت بعد از
مدتی یکی از امرای سلطان بهادر طرف نوساری که قریب صورست جای محکم پیدا کرده در مقام جمعیت شده
نوساری را بتصرف در آورده و رومی خان را از بند صورت با خانجهان موافق کرده بر سر بروج اندوخته و قاسم حسین سلطان
طاقت نیاورده بجایانیر گنجیت و همچنین گجراتیان از هر طرف آغاز مخالفت نمود و از هر طرف خلل بر خاست
اتفاقا در شبی مرزا عسکری در مجلس شرب از روی سستی بر زبان راند که من بادشاه ظل اللهم غصنف که از کوه کما
مرزا و برادر مهدی قاسم بودا هسته گفت هستی اما خویش مستی همیشنان او خنده کردند و مرزا از حقیقت خنده

معلوم نمود و در غضب رفته غضنفر را در حبس انداخته بعد از چند روز حبس خلاص یافته پیش سلطان بهار در وقت
 او را بآبدن احمد آباد ترغیب و تحریص نمودن گرفت و گفت که من از کاش منولان خبر دارم که همیشه قرار بر
 داده بهانه طلب اندمرا مقید داشته بر سر منول بروید اگر منولان بجنایک اقدام نمایند مرا ایستارسانید
 سلطان بهار در اتفاق زمینداران ولایت صورت جمعیت نموده متوجه احمد آباد و سده دینوخت پسرسند میگ
 مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و سک بنام خود کرده لوای سلطنت برافراز و سپاهیان از روسته
 امیدواری در ملازمت او جانیاری نمایند و مرزا عسکری قبول نمی نکرده بهر استان نشد و آخر بپایان
 قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و میر سید بیگ و امرا دیگر از احمد آباد رانده
 در عقب اساول مجازی سرگنج لشکرگاه ساختند سلطان بهار نیز در سرگنج فرود آمده متعابله نمود اتفاقاً قوی
 از لشکر مرزا عسکری انداخته بارگاه سلطان بهار را گونسار کردند سلطان بهار در مضطرب شده غضنفر را محض
 طلب داشته در مقام سیاست آورد و غضنفر گفت تا وقت صفت آرای مرا متوقف دارید که بمن رسیده که مرزا
 عسکری در شب فرار خواهد نمود و چون شب شد مرزا اتفاق امرای جادریای زیادتی را گذاشته روانه جانیان
 شده در دره که روی فرود آمدند سلطان بهار در تقاب نموده خود را رسانید و رینوخت مرزا عسکری و امرا
 بجنایک سلطان بهار در سوار شده حرکت المذبحی نموده مراجعت کردند و چون بجانیان رسیدند تدری بیگ با شیا
 بنیا و مخالفت فوجی نموده محسن گشت و حضرت جنت آشیانی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده
 غیرت آن دارد که خود را با گره رسانیده لوای سلطنت برافراز پیش از آنکه مرزا عسکری از احمد آباد فرار نماید
 سخن شناران و واقعه طلبان قدح سخن که میر سید بیگ و بیگانه و بیاب بادشاه شدن بر مرزا عسکری در میان آورده
 بود و با وجود که میرزاقبول نکرد و حضرت جنت آشیانی نوشت که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد و القصه حضرت
 جنت آشیانی بصیرت تمام متوجه اگر میشدند و همداران راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال
 بهر شخص رسانید و سلطان بهار بجانیان را از تروی بیگ صلح گرفته در اول این سال شاه طماسپ با انتقام
 مرزا میر قندبار را در خواج کلان بیگ قلعه را خالی کرده بلاهور رفت گویند خواج کلان بیگ چینی خانه بازینت
 تمام ساخته بود در وقت فرار فرزندهای نفیس و ظروف لطیف آراسته رفت شاه را بنایت پسندیده افتاد
 شاه قندبار را برای خود سپرده بفرار رفت باز مرزا کاهران از لاهور غیرت قندبار نمود که کمانان طاقت
 مقاومت نیاورده در وقت محاصره بامان بیرون آمدند و بفرار رفتند و بار دیگر قندبار بصیرت در آمد
 بالجملة چون حضرت جنت آشیانی با گره رسیدند یکسال قرار گرفتند و منشأ گذرانیدند سابقاً سلطان بهار در
 در وقت ششاست خود و محمد زمان مرزا را بمبند فرستاده بود که رفته ظل اندازد و محمد زمان مرزا آمده لاهور را رفتی که

میرزا کاظم ان بقتل مارفته بود محاصره کرد چون خبر مراجعت حضرت بادشاه شنید باز مجرات سعادت نمود
 چون شیرخان افغان ولایت بهار و چون نور و قلعه چهارراستهر گشته در نیکت که حضرت جنت آشیانی در
 ولایت گجرات و مالوه بود و ذقوت و کنت تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انبار الله برانه دفع فتنه اورا
 اہم دانستہ بتاریخ چهارم شهر صفر سنہ اثنی و العین و تسعمائہ بلشکرامی آراستہ بدفع شیرخان متوجہ شدند
 چون ظاہر قلعه چنار محل نزول ریات جهانگشای گردید روی خان که از نزد سلطان بہار بلازمست آنحضرت آمد و
 رعایت یافته بود متعجب از قلعه شد حضرت اورا اطلاق العنان ساختہ فرمود کہ ایچہ محبت لشکر قلعه طلب نماید
 سازند روی خان اطراف قلعه را ملاحظہ نموده معلوم کرد کہ انچہ از قلعه متصل خشکی است بغایت مستحکم است و دست
 تدبیر او از ان طرف بہ تحیر قلعه نمیرسد بنابر ان از جانب دریا کشتی کلائی ترتیب دادہ و بالا ان شروع در ساختن
 مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرقع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی دیگر از طرف دیگر
 کشتی از ان طرف آوردہ بکشتی اول بستہ مقابل کوب را و دیگر ہر مرقع ساختہ بہین طریق ہر گاہ کشتی طاقت حمل کرد
 بکشتی دیگر امداد نمودی تا آنکہ سر کوب قلعه طیار شد و دیگر ہر مقابل کوب را بقلعہ متصل ساختہ مفتوح گشت سردار
 اہل قلعه چون کار از دست رفتہ دیدند در پی براہ آب کبشتی نشستہ بد فرستند و از حضرت جنت آشیانی روی خان
 از راع نوازش یافت و توضیحیانی کہ در ان قلعه بودند بکمال شرف تقطوع الیک گشتند و شیرخان افغان و ذقوت باہام
 بنگاہ جنگ داشتہ حاکم بنگاہ زخم داران پیش او گرختہ بد گاہ و ہمان پناہ آمد و جنت آشیانی کوچ کوچ متوجہ بنگاہ شدند
 سیران سپہان خود و جلال خان خواص خان را بجا نظمت گری کہ بر سر راہ بنگاہ واقع است فرستاد و این کہ
 حاجت تمام کہ کیطرت او کہہ مرقع و جنگل عظیم واقعت کہ بہیج وجہ معبود بران تصور نیست و جانب دیگر بدین گاہ
 متصل است و کرمی واسطہ است میان بہار و بنگاہ و آنحضرت بجا یکریک مثل را نامزد کردی فرمودند و ہندال مرزا
 تاسکر در کاب خطراتساب بود بعد از ان بدفع محمد سلطان مرزا و بالغ مرزا و شاہ مرزا کہ از ان حضرت گرختہ در
 ولایت خلل میگردد بجانب اگرہ مخض گشت و محمد زمان میرزا چون در گجرات کاری نہ ساختہ لیکن ان نزد
 آنحضرت فرستادہ التماس امان نمود و ان یافتہ متوجہ در گاہ گردید و جهانگیر یک چون بگری رسیدہ جلال خان
 و لہ شیرخان و خواص خان الفار کردہ در وقت فردا مدن لشکر رسیدہ و بجا یکریک را شکست دادند و بجا یکریک
 زخم خورده بلازمست آمدہ آنحضرت کوچ فرمودہ پیاپی در درازہ کرمی رسیدند جلال خان و خواص خان تا بوقت
 نیاوردہ فرار نمودند و آنحضرت از کرمی گذشتہ بہ بنگاہ در آمد شیرخان طاقت نیاورد و از راہ چار کند بجانب
 رہتاس رفت و آنحضرت سہ ماہ در بنگاہ توقف فرمودہ شہر کور را جنت آباد نام کردند و مرزا ہندال در سہ
 لکت و العین و تسعمائہ در گاہ فرصت یافتہ با خواصی واقعہ طلبان بنیان و مخالفت نہاد و شیخ ہبلول را کہ از شہر

وقت بود و علم دعوت اسما را اعظم امتیاز داشت و آنحضرت باو محبت و حسن اعتماد داشتند بخبر ارباب فتنه
میخواستند که میرزا را نزد حضرت جنت آشیانی نگرد سازند بیهانه آنکه با فغانان متفق است بقتل رسانید و خطبه بنام خود
خواند چون این خبر سمیع حضرت جنت آشیانی رسید بنگاه را بجا آید یک پسر و ده و پنج را کس انتخابی بکوک اگذاشته بود
اگره شد نزد محمد زمان میرزا این بدیع الزمان میرزا در وقت در کجرات با مخالفت تمام ملازمست رسید و آنحضرت
از گناه او در گذشتند سخنی بر زبان نیاوردند و بواسطه امتداد سفر و بدوائی بنگاه اگر سپان سپاهی تلفت شد
به بیسمایان تمام بچو سار رسیدند و امر آنیکه در چو نور و چار و او ده مانده بودند ملازمست آمدند و شیرخان نزد پریشا
آگاه شده نزد یک آمد و حضرت رو بروی او اقامت فرمودند و مدت مقابله سه ماه امتداد یافت میرزا
کامران بعد از مراجعت قندار با ملاهور از مخالفت مرزا بندگان و مساعدت بادشاه و قوت و غلبه شیرخان اطلاع
یافته نوبت اگر نمود مرزا بندگان و علی رسید مرزا فخر علی و مرزایا و گار ناصر را بقلعه آورد و حصار می شد خبر پند
مرزا بندگان سسی کرد فتح دلی نتوانست نمود چون در نولامرزا کامران خواجی دلی رسید مرزا بندگان ناچار با و سه
ملقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمد مرزا کامران را دید و گفت مرزایا و گار ناصر حصار دلی را از دست نینداز
بهتر آنست که شما متوجه اگره شوید اگر آنولایت بدست افتاد دلی بشا تعلق دارد و لاجرم مرزا کامران متوجه اگره
گشت و در آن خواجی مرزا بندگان از مرزا کامران جدا شده بجانبل لور رفت چون خبر مخالفت مرزا بندگان آمد
مرزا کامران بدلی بجنبت مکانی در چو سار رسید باعث از دیاد و تفرقه خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ خلیل خاموش
را که مرش خود و میگفت بجنبت جنت آشیانی فرستاد و در مقام صلح شده قرار داد که بجز بنگاه تمام ولایت را و گذاشت
و بسوگند کلام الله صلح را مبادرت نمود قبول خطبه و سک بادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را جمعیت خاطر شد
و هیچ روز دیگر شیرخان خافل بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج قاهره را فرستاد ترتیب نشد و شکست افتاد و افغان
خود را پیشتر پهل رسانیده پهل را شکسته بودند و بکشتی آورده بر روی دریا پسین شده از اهل لشکر که در آب میا
تپیل آورده غرق میگرد تا سیکرند محمد زمان مرزا در آب غرق میشد و آنحضرت اسپ در آب زده چنانچه نیم غرق بود
بعد دستهای از آب برآمده متوجه اگره گشتند و کامران مرزا قبل ازین باگره آمده بودند و بندگان مرزا در آن ایام
در لور مجا فطنت اوقات گذرانیده خود را مصدق این بیت میدید بیت سرخبلت نتوانم که بر آرم از پیش
گر پرسند که از عجز داری حاصل بود چون حضرت جنت آشیانی با چند سوار گرد را یلغار میرایی کرده بودند و دلی
از لماند ربنده بود باگره رسیدند مرزا کامران اصلا خبر نداشت جنت آشیانی ملکا را بر سر آورده مرزا کامران را دیدند
و میرزا اشرف پابوس دریافت هر دو برادر آب چشم کردند و بندگان مرزا بعد از آنکه گناه او بخوشد آمده ملازمست
محمد سلطان مرزا در زندان او که در تنی مخالفت در زنده بودند و ساعلی اینکجه نیز ملازمست آمد و شروع در مشورت

شد مرزا کا مرزا درینوقت داعیہ مراجعت بلاہور پیدا آند و توقعات بی اندازہ سینمود و آنحضرت جمیع ملتہسات اورا
 غیر از مساوت قبول فرمودند و خواجہ کلان بیگ در مراجعت مرزا کا مرزا سچی سینمود و این گفت کہ بشاہ
 کشیدہ دین اثنار مرزا کا مرزا بامراض متضادہ میا گشت و سخن ارباب غرض بخاطر گذرانکہ این بیمارے
 از نذرست کہ بفرمودہ حضرت جنت آشیانی با وادادہ اندیچیان بیمار متوجہ لاہور شد و خواجہ کلان بیگ را
 بیشتر فرستادہ قرار دادہ بود کہ اگر لشکر خود را بطریق کوک در آگرہ بگذارد و بخلاف قرار دادہ ہمراہ خود رز
 و ہزار کس اسب داری اسکندر در آگرہ گذارند و مرزا حیدر و و حلات کشمیری کہ بمرزا کا مرزا ہمراہ بود نزد حضرت
 جنت آشیانی توقف نمودہ رعایت یافت و مرزا کا مرزا بسیار از لشکریان آگرہ را نیز ہمراہ خود برد و بواسطہ
 این اتفاق کہ در میان بہر سید شیرخان دلیر کشتہ بکنار گنگ آمدہ و جمعی را از آب گذرانندہ بسیر کالی و اناوہ فرستاد
 قاسم حسین سلطان اوزبک با اتفاق یادگار ناصر مرزا و اسکندر سلطان بافغانان در نواحی کالی جنگ کرد و یک
 پسر شیرخان را کہ سردار آن لشکر بود با جمعی کشیدہ قتل آوردہ سر او را با گرہ ملازمت فرستاد و حضرت جنت آشیانی
 بدفع شیرخان بکنار گنگ متوجہ شدہ و در برابر قنوج از آب گذشتہ مدت یکماہ در برابر غنیمت شستند درینوقت
 عدد لشکر بادشاہ بہ یک لک سوار رسید و لشکر افغان از پنجہ ہزار زیادہ بنود و در چنین محل محمد سلطان میرزا
 و فرزندان او بیوفائی نمود و دیگر بارہ از لشکر آن حضرت میوجب فرار نمودند و جمعی کہ مرزا کا مرزا بکوک گذارشتہ بود
 نیز گریختہ بلاہور فرستند و این رسم ہو گشتہ بسیاری از لشکریان متفرق شدہ باطراف ہندوستان گریختند
 و برسات رسیدہ بارانہا باریدن گرفت و جائیکہ محل نزول لشکر بود پر آب گشتہ قرار بر آن یافت کہ از انجا
 کوچ کردہ بموضع مرتفع فرو آیند و پیمان کردند درینوقت شیرخان فوجہا راست کرد و بجار بہ آملین معرکہ درو ہم محرم
 این سال بود اکثر سپاہیان بخت برگشتہ بی جنگ فرار نمودند و قلیلی از جوانان مردانہ بکارزار درآمدند و چون کاراز
 دست رفتہ بود نہ ہمت بر لشکر جنت آشیانی افتاد و آنحضرت در دریای گنگ از اسب جدا شدہ بودند و بود
 شمس الدین محمد غزنوی کہ در آخر آنکہ خان حضرت خلیفہ التمی شدہ ب خطاب خان عظمی استیاز یافتہ بود از آب
 بیرون آوردہ با گرہ مراجعت نمودند و گویند شیرخان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی بسلا مت شیند
 افسوس میگفت کہ ارادہ بابات بود و ابرو شد و چون مخالفان نزدیک رسیدند در آگرہ توقف ننمود و بجای
 لاہور روان شدند و در غرہ بیع الاول این سال جمیع سلاطین امرای چغتائی در لاہور جمع آمدند محمد سلطان
 فرزندان او کہ بلاہور آمدہ بودند از لاہو گریختہ بجانب ملتان فرستند و مرزا ہندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در فریق
 بجانب گریختہ دیدند و مرزا کا مرزا درین فکر بود کہ نزدترین جمع متفرق شوند و او بکابل برو و مصر صراغ فکر زائد
 دیگر و سودای عاشق دیگرست و بچلا آنکہ چون حضرت جنت آشیانی را یقین شد کہ اتفاق برادران و اعمرو دل

بیاد داده محال است خاطر مبارکش بسیار ملول گشت و بعد از آنکه کاش بسیار مرزا حیدر با جمعی که قبول خدمت گشته
 کرده بودند با نظرت فرستاده مقرر ساختند که خواجه کلان بیگ نیز متعاقب مرزا حیدر روان شود چون مرزا حیدر
 بنوشهر رسید خواجه کلان بیگ بسیار لکوت رفت خبر محبت آشنایی رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده
 بمسی کهوهی لاهور رسید و در غره حبیب سال مذکور حضرت جنت آشنایی از آب لاهور گذشتند و مرزا کامران بعد
 از انقضای عید سوگند با خلیفه شایه بخورد که از اتفاق برانچه قرار یابد عدل نمایند بنا بر مصلحتی و غرضی تا نواحی بیهوده همراه
 کرد و خواجه کلان بیگ این خبر شنیده از سیالکوٹ بالمقارنه بار دوطبقه شد و مرزا حیدر بشیر در آمد و از کشمیریان
 که با یکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمده مرزا حیدر را دیدند کشمیر بقوت ایشان بی جنگ نزاع بتصرف مرزا حیدر درآمد
 و بتایج نسبت و دو مذهب مرزا حیدر در شهر کشمیر حاکم شد چنانچه در طبقه کشمیر مذکور است مرزا کامران در نواحی
 بیهوده با مرزا عسکری از حضرت جنت آشنایی جدا شده با اتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل رفت جنت آشنایی
 بطرف سنده متوجه شد و مرزا بهندال و مرزا دگاز ناصر در ملازمت بودند بعد از چند منزل اظهار خلافت نمودند و
 بست روز از آن حضرت جدا شده سرگردان می گشتند و بار دیگر نصیحت میر ابوالبقا ملازمت آنحضرت آمدند و در
 کنار دریای سند که دارد و قحط شده بود و کشتی محبت عبور بهم نرسید بخشنوی نگاهداشتی بسیار ملول از غلظت بار و
 رسانیده نوازینش بسیار یافت و لشکر از آب گذشته متوجه بهکر شد و قصبه لری محل نزول مخیم اقبال گشت
 مرزا بهندال از آب گذشته بقصبه یازد رفت چراغها با محتاج لشکر بفرارعت بهم میرسد و از لری که نزدیک بکرت
 تا پانزجاه کرده راه است و میر ظاهر صدر بالچگری نزد شاه حسین ارغون حاکم تته رفت و سمندر بیگ که از نزدیکان
 آنحضرت بود و اسب و خلعت برده او را ترغیب ملازمت نمود خلاصه پیغام آنکه آمدن بولایت بهکر تته از ضرورت
 و غرض استخلاص گجرات است اکنون ملازمت می باید آید که مشورت شیخ گجرات نموده شود شاه حسین ارغون
 پنج شش ماه بطاعت محیل گذرانیده جواب داد که ولایت بهکر در کمال بی حاصلی است اگر ارد بولایت تته نزدیکتر
 شود بهتر است چه ناگفت و شنود پنج و شش ماه در میان میگذرد و بعد از نزدیک شدن هر چه صلاح وقت باشد
 عمل نموده شود و چون در بهکر غلظت یافت شد آنحضرت کوچ کرده به پانز که محل نزول مرزا بهندال بود تشریف
 بردند و مسموع شده بود که مرزا بهندال اراده رفتن قند بار دارد حضرت جنت آشنایی در نیسال قتی که ارد و
 مرزا بهندال محل نزول ساخته حضرت مریم مکانی حمیده با نوبیگم والدہ خلیفه الهی را در سلک عقد در آور و نزد
 درونی دارد و مرزا بهندال بیست و طرب گذشته و آنحضرت مرزا بهندال از رفتن قند بار منع فرموده
 دیگر بار بقصبه لری رفتند و قراج خان که در قند بار حاکم بود به مرزا بهندال عرض نوشتہ او را بقند بار طلب
 نمود و مرزا کوچ کرده متوجه قند بار گشت و آنحضرت چون بمخبری اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

و مرزایا و گارنا صر نیز که در کرده از اردوی بادشاه دور فرو آمد بود و آب نیز در میان بود و اراده رفتن خند مار
 کرد و اینجی بعرقل آنحضرت رسید میر ابوالبقار بحیث الطمینان خاطر مرزایا و گارنا صر فرستاد و میر رفتن قتل کرد
 مانع آمده بوقت مراجعت و عبور از ریاجعی از قلعه بکمر بیرون آمده و اهل کشتی را تیر باران کرد و دوتیری بر مقتل الهیجا
 آمده شهادت یافت و آنحضرت برفت و آنسب بسیار اظهار فرمود و در کائنات که بحساب ابی نهصد قتل
 و هفت سلت تاریخ شهادت میر شد آنقصه بعد از آن مرزایا و گارنا صر از آب گشته بار دوی آنحضرت آمد و بعد از
 مشورت بسیار تقرر شد که مرزایا و گارنا صر در بیکر باشند اتفاق و دولت خواهی مطلقا ظاهر نشد و آنحضرت
 چون متوجه تهنیت گشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بیکر توقف نمودند و میرزایا و گارنا صر در بیکر توقف نمودند
 گرفت چه در آن سال بمزروعات و ولایت بیکر از آفات سادی وارضی نقصان نرسیده بود حضرت جنت
 آشیانی کوچ بر کوچ بر نوچی قلعه سپاهیان رفتند و جمعی سپاهیان که در کشتی بودند و در نزدیکی قلعه اگشتی بیرون
 آمده بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند حمله کردند آنجماعت طاقت نیاورده بقلعه درآمدند و آن سپاهیان
 برگشته بلامرمت آنحضرت آمدند و تسخیر قلعه را در نظر آنحضرت بغایت سهل و آسان فراموهند و آنحضرت از آن
 خبر مرده قلعه سپاهیان را محاصره فرمودند اما قبل از رسیدن جمعی از ارباب مرزاشاه حسین بقلعه درآمده هر پنج نفر بودند و در حکام قلعه
 نمودند و مرزاشاه حسین چون از توجه آنحضرت و محاصره قلعه اطلاع یافت کشتی درآمده نزدیک بار و کوه رسیده آمده قلعه بار و آنحضرت را
 گشت و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد چنانکه اکثر مردم بگوشت حیوانات اوقات میگذاشتند و قریب
 به هفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میر شد لاجرم کس نزد مرزایا و گارنا صر بیکر فرستادند که فتح قلعه بوقت
 بآمدن شماست که اگر جنگ مرزاشاه حسین و دفع او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره بقلعه درمی آورند
 و مجدداستعداد مینمایند و بواسطه بی تمکی و عسرت غله توقف در پای قلعه ممکن نیست اگر از آنطرف شما بطرف مرزا
 شاه حسین روان شوید و طاقت مقاومت ندارد و میرزایا و گارنا صر سخت جمعی از لشکریان خود را بعد و فرستاد
 اما آمدن آنجماعت سودی نکرد و دیگر باره کس بطلب مرزایا و گارنا صر رفت و بعد از آنحضرت شخصی که میرال آنحضرت بود و آورد
 مرزاشاه حسین گشت و بعد از غفو چون نزد مرزایا و گارنا صر رفت نصیحتی چند که نسبت پریشانی آنحضرت بود بگفت و
 مرزایا و گارنا صر و لشکریان ش صلاح خود در توقف بیکر دانستند و مرزاشاه حسین سه کس نزد مرزایا و گارنا صر
 فرستاد و در مقام فریب آمده و وعده اطاعت و دختر دادن و خطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزایا و گارنا صر
 از فریب خورده با حضرت جنت آشیانی در مقام مخالفت درآمد و مرزاشاه حسین چون خاطر از جانب میرزایا و گارنا صر
 بپریشانی و بیوفی لشکر حضرت خفت آشیانی جمع نموده نزد بیکر آمده کشتیهای اردوی آنحضرت را بصرف در آورد
 و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بود و میر شد ناچار بطرف بیکر حاد و ت فرمود و در نزدیکی بیکر از مرزایا و گارنا صر

کشتی بحیث عبور طلب نمودند مرزا که با مردم تنه موافق بود بایشان پیغام کرد که شب آید کوشیتان را بخت در آورد
و آنحضرت چند روز بواسطه کشته شدن مظلومان آخر الامر و کشتن زمینداران بکربلا دست آنحضرت آمده و چند کشتی که
در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند و آنحضرت عبور فرمود و مرزایا و گارنا صرچون از عبور حضرت مطلع گشت
از غایت حیرت و خجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم تنه که از کشتی بیرون آمده بودند رسید و بسیار از ایشان بقتل
آورد و جمعی را دستگیر کرده معاودت نمود و مرزایا شاه حسین نیز بعد از این جنگ به تنه مراجعت کرد و مرزایا و گارنا
خجالت فرستاد و مرزایا دست حضرت آمده سرای محافلان را بنظر آورد و دوبار دیگر آنحضرت گناه او را عفو فرموده از
گذشته سلفا سخن بر زبان نیارده و باز مرزایا شاه حسین مرزایا و گارنا خطا نوشتند اتفاق نمود و او را بجانب
خوشید و مرزایا شاه حسین از مرزایا و گارنا صرچان دوزمینداران که کشتی حضرت بادشاه داده بودند طلب نمودند و
ایشان از مخفی مطلع شده بار دوی حضرت بادشاه پناه بردند و مرزایا کس فرستاده معروف داشت که باین
دو کس حملات مال و ولایات بهر که بجا گیر من عنایت شده در میانست آنحضرت فرمود که چند کس هم براه
زمینداران رفته بعد از دفع معالمان ایشان بار دوی آنحضرت باز آوردند چون چشم مرزایا و گارنا صرچان افتاد
فی الفور هر دو را از کسان بادشاهی بزرگ گرفته نزد مرزایا شاه حسین فرستاد و دیگر باره بر سر مخالفت رفته و دیگر باره
آنحضرت نیاید و مردم از اردوی حضرت بادشاه که بنایت پریشان حال بودند یک دود و نزد مرزایا و گارنا
رفتن آغاز نمودند و منعم خان که برادرش نیز اندیشه گرفتن داشتند و آئینی بحضرت بادشاه ظاهر شد بحسب ایشان
حکم فرمود و مرزایا و گارنا صرچان از غایت بی آزر می آید و خود که با حضرت بیگ بیرون آید و باین غریمت بیگ سوار شد
و آنحضرت نیز مطلع شده بقصد جنگ سواری اختیار نمودند و ششم بیگ نامی که نزد مرزایا اعتبار تام داشت او را
ازین عمل شنیع باز داشته خواهی بخوابی باز گردانید و چون حضرت بادشاه ظاهر فرمودند مرزایا و گارنا صرچان
میشود مردم جدا شده نزد مرزایا و گارنا صرچان و بغایت آزر مست آخر الامر قبا حنی خواهد کرد و لاجرم بجانب
مال دیو که یکی از زمینداران معتبر بودند و ستان بود در ان زمان بقوت و جمعیت او در بند و ان دیگری نبود و ان شد
چون که مال دیو بر افس فرستاده اظهار اطاعت و قبول امداد در تسخیر هندوستان نموده بود و در اینجیل میر متوجه و آید
مال دیو گشت و حکم چنبیل میرزا که بفرق خود بخینه جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاد و جمعی قلیل که با آنحضرت
بمراه بودند جنگ کرده آنجا حمت را با فتح و وجه منظم گردانیدند اما جمعی ازین طوفان نجات شدند و آنحضرت ایضا فرمود
بولایت مال دیو رسید و آنکه خانانزد مال دیو که در جود بود فرمود و چند روز در همان منزل توقف کردند و مرزایا
بندال چون بقصد باز نزدیک شد قزاقان باستقبال بیرون آمده شهر قندار را تسلیم نموده و مرزایا کامران بخبرنی اطلاع
یافته بازگشته متوجه قندار شد و چهار ماه قنار را محاصره نمود و آخر تر ازین حال مضطرب شده جمعی بیرون آمده قندار را محاصره

بمراغسکری داده و مرز ایندال را بر غنیم آورد و بعد از چند روز غنیم را نیز از توغیر نمود و مرز را پسندال چون دانست
 که مرز اکامران در مقام نفاق است بضرورت ترک سلطنت کرده منروی گشت و مرز اکامران در کابل و قندار
 و غنیم مستقبل شده خطبه بنام خود خواند و حضرت جنت آشنایی در سرحد ولایت رای مال دیو انتظار معاد و دست
 آنکه خان داشت و رای مال دیو چون از وصول آنحضرت آگاه گشت و خبر یافت که قلیل با آنحضرت همراه اند آمدند
 شد چه در خود طاقت مقاومت با شیرخان نمی یافت و شیرخان نیز بطریقی مال دیو فرستاده بود و وعده و وعید بسیار
 نمود و رای مال دیو از کمال بیرونی بران قرار گرفت که آنحضرت را اگر تواند بدست آورد و بخدمت پیار و چه ولایت
 ناگور و توابع در دست شیرخان در آورده بود و بنا بر آن ملاحظه کرد که سبب شیرخان از رده خاطر شود و جمعی کثیر را باینست
 بجانب آنحضرت روان کرد و آنکه خازن واسطه آنکه آنحضرت را داخل سازد و حضرت مینداد آنکه خان از طرح و طرز
 مانی انصیر و ارفامیده بر خصمت مراجعت نمود یکی از کتا بداران حضرت بوقت شکست از هندوستان بجانب
 راجه مال دیو رفته بود و در بوقت عزل صیدرگاه فرستاده که مال دیو در مقام عذر دست هر چند از ولایت او زد و در
 کوچ بکیند بهتر است و در ین باب آنکه خان نیز مبالغه بسیار نموده همان قضا از امر کوٹ کوچ کرد و دوس از
 هندوان بجاسوسی آمده بودند دست افتادند نزد حضرت آوردند بوقت سخن پرسیدن بحجت آنکشاف حقیقت
 حال نازروی سیاست حکم بر قتل یکی فرمودند آن هر دو خود را خلاص کرده از هر دو شخصی که بایشان نزدیک
 بودند کار و خنجر بدست آوردند و هفند جاندار از مردان واسپ پنجم ایشان هلاک شدند و هر دو بقتل رسیدند
 و اسپ خاصه از جمله آنها بود و توابعیان آنحضرت چون اسپ یک بحجت سوار می آنحضرت نگاه نداشته
 بودند از تروی بیگ هر چند اسپ و شتر طلب نمودند و او خاک سیر و بی برفرق خود بخیمه در مقام مضایقه شد
 و آنحضرت بر شتر سوار شدند و ندیم که خود پیاده بود و مادرش بر اسپ او سوار بود و اسپ بنظر آنحضرت
 در آورده خود را بر شتر سوار کرد چون آثره تمام ریگ روانست و آب نایاب لشکریان آنحضرت محنت بسیار
 کشیدند و هر خطه خرب و وصول لشکریان مال دیو میرسد آنحضرت تیمور سلطان و منعم خان جمعی دیگر را امر فرمود
 که بتائی و آهسته از عقب لشکر پیانند و اگر مخالفان بر سر جنگ بکیند و چون شب در میان آمد اتفاقاً بجنت
 راه کم کردند و قریب به پنج سپاهی مخالفان بتظار آمدن علی بیگ و درویش کو که جمعی دیگر که مجموع ایشان است
 و دوس بودند و روشن بیگ و دلباتی بیگ جلالترازان جمله بود بجانب مخالفان روان شدند و حسن اتفاق
 بود که پسندان از رسیدن که در راه تنگ آمده بودند شیخ علی بیگ نیز از اول شهر در مخالفان را بر خاک انداخت و
 بهر ترک شصت اینجماعت کشتاد یکی از حیران خالف از جمعی شده طاقت مقاومت نیا آوردند و لشکر عظیم از آنک
 مردم گریزان شدند بوقت گریز بسیاری از ایشان بقتل رسید و بسیار بدست لشکریان آنحضرت در آمدند

فتح با آنحضرت رسید و مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانیدند و بر سر جاییک اندک آبی داشت محل نزول گشت و امر که
 متب ما و کم کرده بودند و در وقت رسیدند و موجب زیادتی خوشحالی شد و روز دیگر کوچ فرمود و در آب یافت
 نشد و روز چهارم بر سر جای رسیدند چون دلو نزدیک سر جای رسید و بلی میرفتند کسی که گاو میراندن را شاد شود این
 بواسطه عقیق چاه است که فریاد میرسد القصد مردم از غایت تشنگی بطلاقت سده چهارم پنج نفر خود را بر بالای دلو
 انداختند و طناب گینخت و باز دلو در چاه می افتاد و مردم از بی طاقتی فریاد میزدند و بسیار خود را عمدا در چاه انداختند
 و باین نوع خلق کثیر از تشنگی تلف گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر وقت گرمی هوا بآبی رسیدند و اسب و شتر
 چند روز آب نخورده بودند چون آب رسیدند چندان آب خوردند که اکثری هلاک شدند باجماع بشفقت بادشاه
 پادشاه کوٹ آمدند و امر کوٹ از تینه صدر کرده است و رانانام حاکم امر کوٹ بصفحت حروت القاصات داشت
 باستقبال آمده دست قدرش با پنجه میرسد بطبع عرض نهاد و لشکریان چند روز در آن شهر از محنت خلاص
 شدند و آنحضرت آنچند در خانه داشت بلشکریان بخش فرمود چون جمعی رسید از تروی بیگ و دیگران سبلی
 بمساعدت گرفته رانانام و فرزندان را که نیکوختی کرده بودند با نعام نرو و کمر خیر سفر از گردانید و چون مرزا شاهین
 ارغون یادر رانانام بقتل آورده بود رانانام جمعی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده و در کاب آنحضرت بطرف بهر
 روان نشد و بحسب الحکم در امر کوٹ توقف نمود و خواجہ معظم را در هر یک مکانی بقبضه انجماعت متعین گشت و
 چون بیوفانی که عادت قدیم روزگار است آن ایام زبردت ملازم آنحضرت میگذاشت و اقبال هم جد دولت
 ابدی الا اقبال آنحضرت بود پیش ازین طاقت نیاورده و بکلی او را فلک ساسی آن شد که تلانی پریشانی خاطر چند روز
 بنوعی ناید که اثر ادا من آخر الزمان بصورت روزگار بانی ماند یعنی تاریخ یکت نیمه پنجم شهر رجب سنه تسع و الیمین و ثمان
 بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعته دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندان از نیکوین ترویج آبیای علوی
 و اہمات مغلی وجود شایسته او و روشن گشت زبان حال زمانه باین مقال مترنم و گویا شبست تا تو دین
 گوی نهادی قدم و ننگ بسی داشت وجود و عدم و ترویج بیگ خان در نزول امر کوٹ خبر رساند و آنحضرت
 بموجب الامام غیبی چنانکه تفصیل بجای خود مذکور شود نام حضرت شاهنشہ جلال الدین اکبر موسوم گردانید و کوچ بکوچ
 بطرف بکر و آن شدند و نوشته و حاکمیت شاهان و عالمیان بمیان رسانیدند تا آنکه حضرت جنت آشتیانی
 برگزیده چون رسیدند و بانی آنجا توقف فرمود کوچ اردو بی فرزندان طلب نمودند و برگزیده چون دیدند و دیدار
 این بود و روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف چون متفرق گشتند و شیخ علی که
 سردار و پسر صاحب جود بود در یکی از برگزیدگان تہ بہ تہ لشکریان مرزا شاه حسین ارغون بقتل رسید
 و یکیک از لشکریان از اردو فرار نمودن آغاز کردند چنانچہ پنجم خان نیز گریخت حضرت توقف در آن ملک

مصلحت ندیدہ غریمیت قند ہار نمود و میرم خان از جانب گجرات در نیوقت ملازمت رسید و حضرت کس
 نرود مرزا شاہ حسین فرستادہ طلب گشتی چند بجهت عبور از دیار نمودند مرزا شاہ حسین ہمچی را فوری عظیم دانستہ سی
 کششی و سید شتر فرستادہ آنحضرت از آب عبور فرمودہ متوجہ قند ہار شدند در نیوقت میرزا شاہ حسین ہم میرا کلا
 و مرزا کامران کس فرستادہ اعلام نمود کہ حضرت بقند ہار روان شدند مرزا کامران ہمیر عسکری نوشت کہ ستر
 باوشاہ گرفتہ دستگیر سازد و مرزا عسکری کفران نمست نمودہ وقتی کہ حضرت نزدیک سال جہستان رسیدند از قند ہار
 ایلغار کردہ حوالی ازبک را بواسطہ خبر گیری تحقیق راہ بیشتر روان گردانید چون او پروردہ نمک حضرت بود و مرزا کلا
 اسب تو انا طلب نمودہ خود را بار دوی حضرت رسانید و چون نزدیک بدو تلخا نہ رسید از اسب فرود آمدہ و چہرہ
 بمرم خان در آمدہ آمدن مرزا عسکری را بقند ہان حضرت با و گفت بمرم خان بہان لفظ بلازمت ما دشا کہ
 از عقب محل خبر آمدن مرزا عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند کہ با واسطہ قند ہار و کابل چہ کر می کند کہ با باروان
 بیو فائزاع کہیم علیت چہ رخت نشین تو شمرمت با و ادا کا ہی و ذرا ع در سر خاک کنی بد آنحضرت فی الحال سوار
 شد و خواجہ عظیم و میرم خان را باروان مرم مکانی فرستادند و ایشان تجلیل فتنہ حضرت مرم مکانی شانہ زادہ جہانبا
 اکبر شہ را سوار کردہ با آنحضرت رسانیدند و چون اسب در سر کار کمر بود از تروی بیگ طلب اسب نمودند و باروان
 بمرم و بی ہر فرق خود بخجہ درودان اسب محتایقہ نمود و ہمراہی ہم کرد و حضرت جنت آشیانی بمریمیت علق باہند
 کس ان شدہ مرم مکانی را ہمراہ بردہ شانہ زادہ جہانبا ان را یک سال بود بواسطہ حرارت ہوا دارد و نگذاشتند
 و مرزا عسکری بعد از خطہ بار دوی نزدیک سید خبر یافت کہ حضرت بسلاست رفتہ اند جمعی را بقضبط آوردن و بقیہ نمود
 روز دیگر لغایت بی آزر غی بدو انخانہ عالی فرود آمد و آنکہ خان شانہ زادہ جہانبا ان اکبر شہ را نرود مرزا عسکری آورد
 و تروی بیگ حکم میرزا عسکری گرفتار گشت و مصلحان تحقیق بیہوات حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال
 متعین گشتند و مرزا عسکری حضرت شانہ زادہ را بقند ہار آوردہ بسلاطین یکم کوچ خود سپرد و او در لوازم ہمراہ
 بتقصیر از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی بایستہ دو کس کہ بمرم خان و خواجہ عظیم و با و دست بخشی و خواجہ
 غازی و حیدر محمد و اختہ بیگی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابنراہیم ایشک اقا سی و حسن علی بیگ ایشک اقا سہ
 از انجملہ بودند بی آنکہ راضی شخص باشد روان شدند و پارہ راہ رفتند بلوچی دو چار شہر در راہ سہری نمود و بقیہ
 بسیار بقند ہا با جا رسیدند و ترکان و آسجا انچہ داشتند بر طبق عرض ہماہ خدمت نمودہ اند و خواجہ جلال الدین
 محمود کہ از قبل مرزا عسکری تحصیل مال تو لایت آمدہ بود از رسیدن حضرت مطلع شدہ بسعادت ملازمت
 سہرا فراز شدہ از اسب شتر و استر و انچہ داشت پیشکش کرد و در وزیر حاجی محمد کوکے کہ از میرزا عسکرے
 گنجتہ بود ملازمت رسید و چون بواسطہ سیر و برداروان و خوشان جا نمیکہ لائق توقفت باشند دران لواحق نمود

بالضرورت آنحضرت متوجہ خراسان و عراق شدند و در ابتدای ولایت سیستان احمد سلطان بشا ملوک از جانب
حضرت شاہ طہاسب حاکم آنجا بود و لوازم استقبال قیام نمود و چند روز سیستان توقف واقع شد و احمد سلطان
نزدیک بروسع و اسکان لوازم مہمانداری قیام نموده و عورت خود را بر ستم کنیزان بختگاری حضرت مہر سکائی
فرستادہ و جمیع اسباب و ہبات خود را پیشکش کردہ خود در سلک ملازمان در گاہ در آمد و آنحضرت قہسار
ضروی قبول نموده مہر را با نعام فرمودند و احمد سلطان بوقت مشورت بعضی رسانید کہ از ریا طلبی بکلی بگریز
رفتن بہتر است چون راہ بغایت نزدیک است و بندہ را بہری نموده و در ملازمت بخران می آید آنحضرت فرمود
کہ تعریف شہر ہرات بسیار شنیدہ شدہ است از ان راہ رفتن خوشتر می آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت تہجد
ہرات گشت در انوقت سلطان محمد میرزا پسر نزدیک شاہ طہاسب حاکم ہرات بود و محمد خان شرف الدین
اعلیٰ مملوک مناصب اتالیقی شاہزادہ داشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شد مذ علی سلطان را کہ
یکی از امرای مملوک بود بتعمیل باستقبال فرستادند و او در ابتدای ولایت ہرات بلازمست آنحضرت رسیدہ در
رکاب حضرت بہتر ہرات روان بشدند و شاہزادہ ایران با توابع و لواحق باستقبال آنحضرت آمدہ و در لوازم
ملک و فخر و وقفہ فرونگ داشت و محمد خان بشارت پایوس شدہ ہرات محل نزول باردوی محلی گشت و
محمد خان بلوازم مہمانداری بنوعی قیام نمود کہ از اشمال اقران او تا غایت کسی چنین سعادت در دنیا فتنہ بود
و آنحضرت از حسن سلوک او بغایت راضی شد و جمیع اسباب سلطنت و امیحتاج سفیر آنحضرت را محمد خان
سر انجام نمود چنانچہ تا وقت ملاقات حضرت شاہ طہاسب بخیر دیگر احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل باغات
ہرات کہ لائق تماشا بود و نظر آنحضرت درآمد کوچ کردہ متوجہ شہر مقدس شدند و شاہ قلی سلطان استجیلو حاکم
مشہد نیز بقدر مقدور در لوازم خدمت گاری سعی نمود و همچنان بحکم حضرت شاہ طہاسب در ہر منزل حاکم آنجا
و تحت ہمیشہ بآن میر سید پیشکش میکرد و از اردوئی شاہ طہاسب بحکم بادشاہی جمعی کثیر از اکابر و اعیان
و دانشرف عراق باستقبال آنحضرت روان شدند و مقرر شد کہ از دامن ان تار در دور ہر منزل یکی از ایشان بلوازم
مہمانداری قیام نمایند و با بیت مہمانداری از سر کار شامی شصین گشت و منزل منزل ان حضرت را شوی میسازند
تا آنکہ فرودین محل نزول آنحضرت شد و اردوئی شاہی بہ سیلا سوریش رفتہ بود و در ہر منزل خان آنحضرت نزد شاہ
فرستادہ و در فتنہ کتابی آورید و در ہر منزل بتعمیل قدم بہرست از دم آنحضرت و انہا را بقیام مہر در ان حضرت
منزل انہا بنزل رفتند و بہر جا کہ میر سید بدلائل آنجا میبرد مملوکای بجائی آورید و از ابواب و دروازاں حضرت جنت استیلا
و شاہ طہاسب را بہم ملاقات واقع شد و شاہ طہاسب در ہر اسم تعظیم و توقیر و وقفہ نام داشت و طبری علیہ السلام
ترتیب دادہ مہمانداری بنوعی کہ لائق طرین بود و بتقدیم رسانید انفا قادر انشای مکار شاہ پدید کہ سبب شکست

چند حضرت جنت آشیانی فرمودند کہ مخالفت و یو فانی برادران ازین سخن بہرام میرزا برادر شاہ ظہاسپ
آزودہ خاطر گشتہ کہ غنا و دولت و شاہ را بران داشت کہ آنحضرت رضائع سازد اما بخلاف خواہ شاہ ظہاسپ
سلطانم کہ نزد شاہ بغایت معتبر بود و در جمیع امور ملک مال اختیار تمام داشت حسب المقدور در لوازم اندامی میخواست
قاضی جهان قزوینی کہ دیوان شاہ بود و حکیم نور الدین محمد طیب کہ اقتدار و اعتبار تمام داشتند در دو تنخواہ
حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکیم نور الدین کہ محرم بود در بیرون و درون بوقت فرصت
در سر انجام مہام آنحضرت کوشش می نمود و دران اوقات شاہ ظہاسپ بہت انتہاس خاطر حضرت جنت آشیانی
باجمعی از اہل اعیان بشکار تیر اندازی مشغول شد و بہرام میرزا کہ کینہ دیرینہ از الوالقاسم ظہاسپ خاطر داشت تیرے
بہانہ شکار بجانب او انداخت و آن تیر بہ قتل او رسید بہانہ لحظہ در گذشت و شاہ ظہاسپ در مقام روان کردن
آنحضرت در آمدہ جمیع اسباب سلطنت قریب ساخت و شاہ مرد و دود خود کہ طفل شیر خوارہ بود بادہ ہارسوار بلکہ آنحضرت
تبعین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت کہ ارادہ میتریزد خاطر است شاہ بحکام آنحال فرامین فرستاد کہ لوازم عظیم و کریم
حسب المقدور سعی نمایند و آنحضرت بعد از سیر آنچال متوجہ قندار گشت و کوچ کوچ بکوی زیارت شہد مقدس رفت و امر اسے
قرلباش کہ ہمراہ آورده بودند و بدایغ خان افشاہ تالیف شاہزادہ و صاحب اختیار لشکر بود چون بفلاح گریس رسید
گرم سیر قریب در آمدہ چون بقندار رسیدند جمعی کثیر کہ از قلعہ بیرون آمدہ بودند بقدر مقدر کوشش نمودہ شکست یافتند
و ظاہر قندار محل نزول بشکار قرلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از پیروز قندار رسید قلعہ محصور شد و سہ ماہ ہرز
جنگ بود جمعی کثیر از فرین بقتل میرسیدند بیرم خان با پچی گری نزد کامران میرزا کابل رفت و در راہ جمعی ہزارہ بر سر راہ
او آمدند و جنگ شد و بہرام خان ظفر یافت و کابل رفت میرزا کامران را ملاقات نمودہ و میرزا ہندال و میرزا سیامان
و لد خان میرزا و میرزا دکانا کھڑا ز بہکیر بشتان حال آمدہ بود نیز اتفاق ملاقات افتاد میرزا کامران ہمد علیا خان و دیگر
ہمراہ بیرم خان بقندار فرستاد کہ شاید صلحی شود و قتیکہ بیرم خان با اتفاق خانزادہ بیگ بقندار بخدمت جنت آشیانی
رسید میرزا عسکری بچچان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قرلباش از طول ایام محاصرہ ملول شدہ در مقام ہرج
شدند چہرگان داشتند کہ چون آنحضرت بحد و قندار رسید الواس جغتانی با آنحضرت رجوع خواہند نمود چون مدتی
گذشت و چپکس نیامد و خبر آمدن میرزا کامران کیو کہ میرزا عسکری شہرت کرد قرلباش بغایت اندیشہ مند شد و بد
از اتفاق حسنہ دران ایام مرزا کامران گشت و میرزا حسین خان و فضائل بیگ برادر ششم خان از مرزا کامران گزشتہ
بلا رست آنحضرت آمدند ترکمانان فی الجملہ امید داشتند و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا و الف میرزا و قاسم حسین
سلطان و شیر افغان بیگ گزشتہ آمدند و جوب طمینان قرلباش شد و موئید بیگ کہ در قلعہ محبوس بود بحیلہ کہ توانست
خود اینخلاص ساخت از حصار قندار بر بیسان فرو آمد و آنحضرت اورا لوازش بسیار کرد و جوئی دیگر نیز ہزارے

البحسن برادرزاده قراجه خان و منور بیگ ولد فوریگ از قلعه قندمار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب
 شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال حرمت و امانان داده امرای قزلباش را طلب ایثان قرار دادند که چون
 اهل و عیال الوس چغتائی در قلعه قندمار بسیار است سه روز و ناز که امان بیگس فراهم اهل قلعه نشوند و بموجب
 سقر شده روز دیگر اهل قلعه با اهل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجالت بدرگاه آمد و از گذشت
 هیچ سخن در میان نیامد و امرای الوس چغتائی شمشیر در کردن و کفن در دست سعادت ملازمت و ریاضت نوازش
 یافتند و چون با قزلباش قرار یافت بود که بعد از فتح قندمار با ایشان متعلق باشد آنحضرت با وجود آنکه هیچ ولایت
 دیگر در تصرف نداشت قندمار را با ایشان گذاشت و بدایغ خان و میرزا مراد ولد شاه طهاسب بقلعه در آورده
 قندمار را و متصرف گشت و امرای قزلباش که بکام آمده بودند اکثر بفرمان مراجعت نمودند و بدایغ خان را بفرمان
 سلطان افشار و صوفی دلی سلطان قزلمود در خدمت میرزا مراد کسی دیگر ماند چون رستمان رسید الوس چغتائی
 را مامی نناده بالضرورت حضرت جنت آشیانی کسی بدایغ خان فرستادند که درین رستمان لشکر بایان چیست بایج
 مامی دارند و میرود در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الوس چغتائی سراییمه شدند و عبدالله خان و جیل ملک
 که از قلعه بیرون آمده بودند گر خجسته بکابل فرستادند و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گر خجسته و جمعی کثیر اورا تعاقب نمودند
 گرفته نزد حضرت آوردند و بموجب گشت و سروران الوس چغتائی جمع آورده بعد از شورت قرار دادند که قلعه قندمار
 را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگر باره با ایشان باید داد و حسب اتفاق
 در همان روز میرزا مراد ولد شاه طهاسب با اهل طبعی در گذشت این غریمت تقسیم یافته جمعی کثیر باین خدمت عین
 شدند و حاجی محمد خان بابا قسعه باد و لوگر خود همه بیشتر بدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت
 قصد قندمار خواهد کرد در آن چند روز که پیش الوس چغتائی را بشهر راه نمی دادند اتفاقاً قاطار شترهای طفت با بشهر
 در آمد حاجی محمد خان فرصت یافته بدروازه در آمد مستغفان در دوازه در مقام منع شدند و از کمال شجاعت
 شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و آنجماعت طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده
 بقلعه درآمدند قزلباش سراییمه شدند و آنحضرت بدولت سوار شده بقلعه درآمد و بدایغ خان از غایت خطرناک
 بدرگاه آمده رخصت عران یافت و الوس چغتائی قندمار را متصرف شده مطمئن خاطر شدند بعد از آن ملتخیر کابل
 کوچ کرده حکومت قندمار به بریم خان سقر شد و میرزا یار و گار ناصر و میرزا هندال با یکدیگر اتفاق نموده از میرزا
 کامران گرفته و در راه از الوس هزاره محنت بسیار کشیده بلااست آنحضرت آمدند و با اتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند
 و جیل بیگ نیز در آن حدود بلااست رسید و میرزا کامران که لشکر و سامان خود داشت بغیر جنگ بیرون آمد
 و هر شب جمعی از لشکر او جدا شده نزد حضرت بادشاه می رفتند و اردوی علیا کوچ کرده در نیم کردی لشکر میرزا کامران

نزل فرمودند و درین شب اکثر لشکریان میرزا کامران گنجینه بارودی حضرت آمدند بیست و پنج کپور و زر کار
 گشتند از من ل و بخت یار گشتند میرزا کامران سرسپه شده جمعی ستارخ را بدرگاه فرستاد و طلعت
 نمود و آنحضرت گناه اورا بشیر آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن بخود داده و بقلعه ارک کابل گنجینه
 جمیع لشکریانش بارود حضرت آمدند و بهما شب میرزا کامران از راه مستی حصار بطرف غرین فرار نمود و آنحضرت
 از فرار او مطلع شده میرزا هندان را بتعاقب او فرمود و بنفس نفیس بشهر کابل درآید و چون شب شد تمام
 کابل بلیان از غایت شوق تمام شهر را چراغان نمودند بیست و پنج سیاه فرخ یا ض دیوارش بدو و نازار صبح بر
 کمان افکند و بعد از نزول در قلعه حضرت بیگمان شاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت درآورد
 و آنحضرت دیده بدیدار آن قره العین روشن کرده و از شکرت قدیم رسانند و این فتح در دهم سنه هجری و سیصد و سی و
 و پنجمی روی نمود و از سن شاهزاده درین وقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه شمی و خیمین و
 تسعانه بقلع آوردند العلم عند الله و بعد از فتح کنس بارود و لشکر که در قند بار بود و رفت و میرزا یا دگار ناصر و ملازمت
 مریم مکانی کابل آمده و گویای عظیم درین ایام ترتیب یافته و سنت حضرت شاهزاده درین ایام بقلع آمد و بقیه
 این سال بعین و عشرت گذشت و میرزا کامران گنجینه بغیرین رفت و در شهر را دنا یافته میان نزار را درآورد
 میرزا الخ بیگ بکومت زمیندار بدخ مرزا کامران مقرر گشته مرزا کامران در زمین داور جمال توقف نیافته بهکوت
 مرزا شاه حسین اخون رفت میرزا شاه حسین دختر خود را میرزا کامران داده و در مقام اندو او در آمد و رسال دیگر حضرت
 جنت آشیانی متوجه بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجود طلب ملازمت نیامده بود و از آن
 غریت بدخشان نصیم یافته کوچ کردند میرزا یا دگار ناصر که مکر مخالفت کرده بود و دیگر باریانندیه فرار نمود و این معنی
 به حضرت ظاهر شده بحسب او حکم فرمودند بدخشان و محمد قاسم موجب حکم او را بقتل رسانیده و او از عقب هندو
 کوه گذشته و به شهر کران نزول فرمود و میرزا سلیمان نیز لشکر بدخشان را جمع آورد و محاربه نمود و در چهار اول
 شکست یافته کوهستان و در پشت گنجینه و آنحضرت متوجه طانغان و کشم شدند و طان میان فراج
 مبارک آنحضرت از جاده صحت مخزن گشت و در روز بروز مرض ایشانند و یافت تا آنکه مردم اندیشه شدند
 و بخبر نزدیکان دیگر به بریات آنحضرت مطلع نبود بدین واسطه آشوبی و لشکر بیایست و در قریه خان میرزا
 عسکری را محاطت میکرد و مردم بدخشان از هر طرف آغاز مخالفت نمودند و بعد از دو ماه آنحضرت صحت
 یافته خبر سلامتی با طراف فرستاد و جمیع آن غمناک فرو نشسته مضحک این بیت گویند و پیش از آن زمان سید
 بیست و نین یافت که با و شده کامگار یافت بدشگفت باغ از آنکه نسیم بهار یافت و بارودی غاصه
 بنواهی قلعه نظر آمد و خواج نظام که برادر حضرت مریم مکانی است درین وقت خواج رشید را که از عراق در رکاب

آمده بود قتل رسانیده کابل گریخت و آنجا حسب الحاکم محبوس گشت میرزا کامران در بهر چون از توجا آنحضرت به بنیستان
مطلع گشت جمعی را با خود متعقی ساخته بطرف غور بند و کابل لیغا فرمود و در راه بسوداگران دو چار شد و اسپهبد
بدست آورد و جمیع مردم خود را و اسپهبد ساخته نواحی غزنین رسیده جمعی از اباد الناس غزنین رسید و او را بقلعه در
آورد و نزد بیک حاکم آنجا که در خواب غفلت بود قتل رسید و خبر نموده میرزا راه کابل را محاطت نمود و که خبر با آنجا
نمود و از غزنین خاطر جمع نموده با لیغا رستوج کابل گشت و محمد قلی طنار و فضائل بیگ و جمعی که در کابل غافل بودند
وقتی آگاه شدند که میرزا کامران بشهر آمد و محمد قلی طنار که در حمام گرفتار گشته در لحظه بقتل رسید و میرزا کامران بقلعه
کابل درآمد و فضائل بیگ و بهر وکیل را بدست آورد و نایب ساخت و کسان بجا فطنت حضرات عالیات و شاهزادگان
عالمیان برگماشت و این خبر در نواحی قلعه ظهر بخت جنت آشیانی رسید و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان
و قندهار و کمرز را ببدال محرمت شده بود بهر زاسلیان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و میرزا کامران بقدر
فرصت جمعیت بهم رسانید و شیر افکن با او ملحق گشت و شیر علی نامی از نوکران میرزا کامران بضعاک و نور سز آمد و جنب
راه مشغول گشت و آنحضرت از آب در ضحاک گذشتند و شیر علی حسب المقدور جنگ کرده منهرم گشت و لشکر از تنگ
بسلامت عبور نمود و شیر علی بار دیگر بمردم قتل لشکر مراجعت رسانید و آنحضرت بده افغانان نزول نمودند و روز
دیگر شیر افکن بیگ و تمام مردم میرزا کامران بیچنگ بیرون آمدند و در النگ یرت چالاک جنگ عظیم شد و نخست
مردم جنت آشیانی پریشان شدند و آخر سعی بهر زانندان و قراجه خان و حاجی محمد خان مردم میرزا کامران با فتح جو
انهرام یافتند و شیر افکن بیگ و تنگیش و چون بنظر حضرت درآمد سعی امر بقتل رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران
درین بقتل آمدند و لقیه السیف بقلعه گریختند و شیر علی که بشجاعت انصاف داشت هر روز بقدر مقدر و جنگ میکرد
و نوبتی شیر علی و حاجی محمد خان یکدیگر دو چار شدند حاجی محمد خان بزخم رسید اتفاقا خبر رسید که کاروانی که سپ
بسیار همراه دارد و بجارگان رسید میرزا کامران شیر علی را مقرر کرد که با اتفاق جمعی رفته اسپهبد را بشهر آورد و اکثر مردم
میرزا کامران بهر ای شیر علی با نیت رفتند و حضرت جنت آشیانی باین معنی اطلاع یافته بقلعه نزدیک آمدند
راه آمد و شهابیل قلعه بالکلیه مسدود گشت و شیر علی و آنجماعت بعد از مراجعت راه درآمدن بقلعه نیافتند و یکتر به
میرزا کامران قصد کرد که از قلعه بیرون آمده بهینک شیر علی و آنجماعت را بقلعه در آورد و مردم بیرون آگاه شدند بوقت
بیرون آمدن بضرپ قوی و تفنگ ایشانرا منهرم گردانیدند و باقی صالح و جلال الدین بیگ که از مردم معتبر میرزا
کامران بودند در بن وقت ملازمت حضرت جنت آشیانی رسیدند و شیر علی بهر امان او از درآمدن شهر نویسد شدند
و محاصره قلعه تنگ شد و میرزا کامران از روی کمال بیرونی فرمود که چند مرتبه حضرت شاهزاده اگر را بکنده قلعه تنگ
توبت تفنگ بسیار رسید می نشانند و ما هم آنکه آنحضرت را در بقتل گرفته می نشست و خود را پیش میکرد و بجانب منفر

میداشت و حضرت حق سبحانه و تعالی محافظت مینمود و الفقه جمعی از اهل کابل از قلعه بیرون آمده فرار نمودند بر یک طرف
 میرفتند و حضرت جنت آشیانی فوجی به بقاعب ایشان فرستاد و تا بسیار از ایشان را بقتل آورد و مدافعه را اسیر کرد
 و میرزا کا مران در کابل مضطرب شده و از اطراف و جوانب لشکریان روی بلازمست حضرت جنت آشیانی
 آورد و ندیز اسلامان از ایشان کمک فرستاد و نیز از مغ از قندهار آمد و قاسم بن سلطان جمعی از نوکران تظلم
 از قندهار بدو رسید و میرزا کا مران در طلب صلح شد و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کا مران از ملازمت
 کردن اندیشه مند بود و در مقام فرار شد و چون امرای الوس چغتایی بگریختاری میرزا کا مران بهجت گرمی بازار خود را
 بنودند با پیغام نکردند که حضرت جنت آشیانی درین دور و در جنگ بر قلعه می اندازد و دیگر توقف مصلحت نیست زیرا که اگر
 که از ایوس بیگ و قراج بیگ آزرده خاطر بود سه پسر خود سال یابوس بیگ را بغنچه بقتل آورد و از دیوار قلعه پیاپی
 انداخت و مردم درون و بیرون ازین پیرونی میرزا کا مران آزرده خاطر شد و سردار بیگ پسر قراج بیگ خان را
 فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت و قراج خان از حضرت آشیانی دلداری بسیار نمود و قراج خان نزدیک قلعه
 رفته قصبه یاد کرد که اگر پسر من کشته شود و در عوض پسر من بعد از گرفتن قلعه میرزا کا مران و میرزا عسکری بقتل
 خواهند رسید و میرزا کا مران انهمه جانا امید شده از جانب خواجه خضر دیوار قلعه سوراخ کرد که جای آنکه امرا بیرون نشان
 داده بودند کشته جان بیگ پسر بیرون برد آنحضرت حاجی محمد خان را با جمعی بقاعب فرستاد و حاجی محمد خان
 با میرزا کا مران نزدیک رسید و میرزا بنیان ترکی گفت بابا قشعه فی من اولاد یعنی پدر بابا قشعه من بقتل آورده ام
 حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود و آنسته معاودت نمود و حضرت شاه زاده عالمیان اکبر شاه بسعادت ملازمت
 مشرف شد و مراسم شکر گذاری تقدیم رسید و بفقرا و مساکین تصدق بسیار داد و میرزا کا مران چون از قلعه
 پریشان و بیسایمان بدامن کوه کابل سید بنهار ما و د چار شده آنچه از اسباب داشت بنا را ج برود و آخر کی
 میرزا کا مران را شناخت بمراد خود خبر کرد و سرداران الوس میرزا را بخیجاک و بامیان که شیر علی نوکر میرزا باندک مردم
 آنجا بود رسانیدند و یک هفته دران نواحی توقف واقع شد و قریب بعد و پنجاه سوار نزد میرزا جمع گشت و میرزا کا مران
 متوجه خوری شد و میرزا بیگ بر لاس حکم خوری با سیصد سوار و هزار پیاده با میرزا جنگ کرده شکست یافت
 اسب و یراق آنجا محنت بدست لشکر مرزا در آمده فی الجمله فوجی گرفتند و از آنجا به بلخ رفته با پیر محمد خان حاکم
 آنجا ملاقات نمودند و پیر محمد خان بنفس خود با ملا میرزا بدخشان آمد و غوری بگلزار میرزا متصرف گشت از اطراف
 جوانب لشکریان رو بلازمست میرزا آورد و پیر محمد خان بولایت خود معاودت نمود و میرزا کا مران متوجه
 سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طالقان بجانب کولاب رفته
 میرزا کا مران در بعضی از ولایات بدخشان مشغول شد و قراج خان و دیگر امرا که درین ایام خدمات خوب بجاء آورد

مغرب شده بود و توفقات غیر مقدور آنحضرت جنت آشیانی نمودند از آنجمله قتل خواجہ غازی وزیر و تعیین حاجت توکم
بجای او بود و بخشی بنیاطر مبارک آنحضرت گران آمده موافق بر عیاشی ایشان جواب نگفت و امر ابابکر بیکر اتفاق
نموده بود وقت چاشت سوار شده کلا آنحضرت را که در خواب بود بویج بود پیش انداخته متوجه بختان گشتند و آنحضرت
بعد از طلوع صبح جمیع آمدن لشکر سوار شده تائب نموده مخالفان بایمان را خود را بنوعی رسانیده و انکابل گذشته
کابل را در بران ساختند و مردم پیش آنحضرت با جا آمده رسیده جمعی را یاد ب نمودند چون شب شد آنحضرت بکابل فرستاد
نمودند که بر ازان استعدا و سفر بختان نموده شود و آنجا اعت نمود مرزا کامران رفت ثمر علی شعالی را تبعید کردند
که اخبار را ردوی آنحضرت برایشان رساند و آنحضرت غریمت بدخشان نموده فرامین میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم
و میرزا بهندال فرستاد و دوز میرزا ابراهیم از راه قلعه بزجان نواحی تبعید آمد و از ثمر علی شعالی خبر یافت بر سر راه فرستاد و او را قتل
رسانید و در قریب کابل بفرستاد و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب هتد او و بدیع میرزا
بهندال فرستاد و لشکریان میرزا بهندال شیر علی را دستگیر کردند و در آن وقت میرزا بهندال بهلازمت حضرت رسید
شیر علی را متعبد نظر آورد و آنحضرت از کمال مرورت گنایان او را با بودا نکاشت و غوری را با و محبت کردند و میرزا کامران
خواجه خان جمعی از کابل آمده بودند که گشته خود و مخالفان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی میرزا بهندال را بجای
محمد کوکی را با جمعی برسم متقلای بجانب کشم روان ساختند و قزاق خان بمیرزا کامران خبر فرستاد که جمعی قلیلی بامیرزا
بهندال همراه اند و با و شاه و در راست المغانی باید که با اتفاق دفع میرزا بهندال نموده شود که بعد از آن جنگ
با آنحضرت نیز آسان میتوان کرد و میرزا کامران بتعجیل بکشم آمد و بلب آب طالقان که میرزا بهندال و لشکریانیش از
آب گذشته بودند با ایشان رسید و در حمله اول ظفرافیه جمیع اسباب میرزا بهندال و آنجا محبت بتاراج داشت آنحضرت
جنت آشیانی نیز درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پیدا کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از غروب
آب هر اول لشکر آنحضرت بمیرزا کامران رسیدند و شیخ خواجہ خضری و اسمعیل بیگ و ولد یی را دستگیر کرده ب
پادشاه در آوردند و میرزا کامران بقصد هراول آنحضرت اعلا و دست نمود چون یکدیگر رسیدند طلبها سے
آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزا در آمد طاقت بطرف طالقان گرخت و آنچه بتاراج برده بودند با آنچه
داشت بتاراج داد و روز دیگر طالقان بجهت گرفت و میرزا سلیمان و رینو وقت بهلازمت آمد و میرزا کامران
از او بیکان مدد طلبید چون از ایشان تو مید شد و بغایت مضطرب شده و در غیبه در آنحضرت طلب کرد و
آنحضرت از دیو ترحم نموده التماس او را قبول کرد و بشرط آنکه امرای امینی را بدرگاه فرستد و میرزا کامران گناه
مایوس بیک را در خواست نمود و دیگر امرای بهلازمت فرستاده ایشان بکلی و شمر سار بدرگاه آمدند و آنحضرت
گنایان ایشان دوباره عفو فرموده و میرزا کامران از قلعه بیرون آمده و در سرخ رفت و چون گمان نداشت

آنحضرت با وجود قدرت و اوجال خود گذارد و ازین مرحمت بغایت شرمسار شد و غریمت ملازمت آنحضرت
 نموده مراجعت کرد چون بنیمنی بعرض حضرت رسید بغایت انبساط فرموده میزبایان را استقبال او فرستاد و بدو
 ملاقات نهایت مهربانی بجا آورده اسباب سلطنت میزاکامران دیگر باره مرتب گشت و سه روز درین منزل
 توقف واقع شد و سپس با جشنها ترتیب یافت و بعد از چند روز ولایت کوکلاب باقطاع میزاکامران مقرر شد
 و میزاسلیمان و میزابرهم در کشم ماندند و اردوی بزرگ متوجه کابل شد و در اوایل زمستان کابل نزول گردید
 حکم شد که لشکریان با استعداد و لشکر مشغول شوند و در آخرین سال حضرت خجست آشپانی بغریمت تسخیر بلخ از کابل روان
 شدند و کس بطلب میزاکامران و میزاعسکری بکوکلاب رفت و میزراهندال و میزابرهم چون آنحضرت به شش
 در آمدند ملازمت آمدند و میزابرهم بموجب التماس میزاسلیمان در کشم توقف کرد و میزاکامران و میزاعسکری دیگر با
 مخالفت کرده بملازمت نماندند و آنحضرت کوچ بر کوچ سپای قلعه ایک آمد و نایب میر محمد حاکم بلخ باجمعی از امرای
 معتبر در قلعه ایک متحصن شدند و آنحضرت قلعه را محاصره نموده او را بجان مضطر شده مامان بیرون آمدند میزاکامران
 بخیمت نیامده بود و امرای جمع شده قرعه شورت در میان انداختند که سباده چون لشکر متوجه بلخ نشود و میزاکامران قصد
 کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون غریمت این یورش تصمیم یافت توکل کرده میر و بیم و پامی سعادت در کاب
 آمده متوجه بلخ نشدند و امر او را کتر سپاهیان بواسطه نا آمدن میزاکامران پریشان خاطر بودند چون نتوانی بلخ رسید
 بوقت فرو آمدن لشکر شاه محمد سلطان اوزبک با سید سوار رسیده و جمعی بدفع او روان شده جنگ عظیم کردند
 و کابلی برادر محمد قاسم خان موجی در معرکه بقتل رسید و یکی از ناداران اوزبک گرفتار شد و دیگر میر محمد خان از شهر
 بیرون آمد و عبد الغر خان و ولید خان سلاطین حصانیر لیک او آمده بودند و بعد نصف النهار بهر دو لشکر یکدیگر
 رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت سلاح پوشیده و میزاسلیمان و میزراهندال و حاجی محمد سلطان هر اول مخالفان
 شکست داده و بشهر گریز ایندند و میر محمد خان و همراگان نیز گشته بلخ درآمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر خپستانه که
 بقریب شهر رفته بودند مراجعت نمودند و چون اکثر امرای خپستانه بواسطه نا آمدن میزاکامران دل نگران کابل اهل خیال
 بودند و این شب که صباحش بلخ متصرف در می آمد جمع شده بعرض آنحضرت رسانیدند که از جو تبار بلخ گذشتن مناسب
 دولت نیست صلاح در آنست که بجانب دره گرفته جای محکم بجست اردو معین سازیم و در اندک فرصتی مردمان
 و حصار ملازمت می آیند و بسالنه بجائی رسانند که آنحضرت باز کوچ کرده چون دره که بجانب کابل است دوست
 دشمن که از شورت آگاه نبودند تصور مراجعت نمودند و اوزبکان دلیر شده قاقب کردند و میزاسلیمان و حسن قلعه
 سلطان مهر و ار که محافظت عجب لشکر مشغول بودند با هر اول مخالفان جنگ کرد و شکست یافتند و لشکریان که
 اهل خپستانه کابل بودند برکش به طرفی که خواست روان شد و اختیار از دست بیرون رفت و قریب سی هزار کس از

خاندان رسیدند و آنحضرت درین معرکه نفس نفیس بر خاندان آورد و در آخر تره و شخصی که از پیش بود پیاده ساخته و توبت
 بازوی خود از میان جمع بیرون آمد و میرزا حسن را تریدی بگفتن و منم بگفتن و جمیع دیگران را در جنگ گمان بسیار بود
 آمدند و از شاه بالغ خان تو گفتن و چنین درین معرکه آثار شجاعت اظهار نمود و آنحضرت بسلاست کابل تشریف آوردند و
 اینسال در کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب نند و دو چاکر علی بیگ کولابی با میرزا کامران در مقام مخالفت شده
 باشکریسار نواحی کولاب را ناخت میرزا کامران نیز را عسکری را بچنگ آوردند و میرزا عسکری شکست یافته دیگران را بکمر
 برادر بچنگ آورد و در بطریق اول مراجعت نمود و میرزا سلیمان میرزا ابراهیم از کشم و قند و زرتوجا و شدند و میرزا کامران تاب
 مقاومت نیاورده نزدیک بروسان آمد و جمعی از او و بیک درین وقت بر سر آمده اکثر سپاهانش را با تاراج بردند و میرزا
 کامران برایشان خواست که از راه سخاک باسیان بلیان هزاره درآید آنحضرت از شخصی آگاه شدند و جمعی کثیر امر او را بان
 بخشاک باسیان فرستاد که محافظت آن ولایت نمایند قراجه خان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای یوفا که در کابل
 آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قچاق سیاه آمده که در وقت جنگ با هم پیچیدمت می آید و چون
 میرزا کامران نمودار شد قراجه خان و رفیقان او خاک میزدنی بر سر خود بختی از آنحضرت جدا شدند و میرزا کامران الحق
 گشته بچنگ ایستادند و با آنکه اندک مردم با آنحضرت بودند از گمان شجاعت پای شتاب افشرد و جنگ عظیم افتاد و هر چه
 احتیاجی و احمد بهر مرزاقلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از سپ افتاد و آنحضرت نفس نفیس چندان
 کوشش فرمودند که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسید و اسب خاصه نیز زخمی گشت و آنحضرت انقبض تیر خاندان را از
 خود دور ساخته بسلاست بیرون رفته بجانب سخاک و باسیان تشریف فرمودند و جمعی که بان راه رفته بودند با آنحضرت
 ملحق شدند و میرزا کامران بار دیگر کابل را بتصرف درآورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در کابل بودند بجانب
 بدیشان رفت و شاه بوداع و توکک و چنین مجنون قاضیال جمعی دیگر را که مجموع ده نفر بودند بجزگرمی بجا بگفتن
 فرستادند و بجز توکک و جمعی از آنجماعت دیگر ملازمست مراجعت نکرد و آنحضرت از یوفا قلی توکان تعجب نموده در قاضی اندر
 مقام نمود و سلیمان میرزا ابراهیم میرزا حسن را که چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند بالشکری می خود ملازمست آمدند و بعد از
 چهل روز از حضرت متوجه کابل شدند و بختیابین انزلی میرزا کامران با قراجه خان و لشکری کابل برابر آمده از طرفین صف آرا شده
 کردند و در وقت خواب بدیده معصوم از افواج میرزا کامران گریخته ملازمست آنحضرت آمده و از شرافت و کامران میرزا
 اطاعت نیاورده شکست خورد و در پیشان حال بداسن کوه مند و گریخت و قراجه خان حرام نمک بوقت گریز و بگریز
 شده شخصی او را ملازمست آنحضرت می آورد و در راه قهر علی بهمار که برادر او بفرموده او قراجه خان در قند با بقتل رسیده بود
 و دو چاکر شد و فرست عینیت دانسته قراجه خان را بقتل آورد و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکر بان حضرت
 افتاد و آنحضرت منظر و منصور بکابل تشریف برد و یک سال در کابل بفرمانت گذشت بار دیگر جمعی از سپاهیان

واقعه طلب گریخته نزد میرزا کامران رفتند و قریب هزار دپانصد سوار نزد او جمع شد و حاجی محمد خان بی خصمت آنحضرت
 بغیرین رفت، بالضرورت آنحضرت بجانب لمغان بدفع میرزا کامران متوجه شدند و اوقات بسیار و ده با اتفاق
 افغانان همند و خیل و داودی و ملکان لمغانات بطرف سنگدگخت و آنحضرت و لمغانات مدتی بشکار مشغول شدند
 و کجابل مراجعت فرمودند و میرزا کامران بار دیگر بمیان افغانان آمده آنحضرت و دیگر بار بدفع او روان گشت و میرزا
 حاکم قندهار فرمان رفت که بهر طریق تواند بغیرین آمده حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا
 کامران نفرستاد که خود را بغیرین باید رسانید که بنده تابعیم و ولایت غزنین بشما تعلق است میرزا کامران از ولایت
 پشاور براه بنگاش و کردیز متوجه غزنین گشت تا قتل از رسیدن او بیام خان بغیرین رسیده بود و حاجی محمد خان
 ناچار نزد او رفت با اتفاق کجابل آمدند و میرزا کامران در راه خبر یافته که حاجی محمد خان کجابل رفته به پشاور گشته
 و حضرت جنت آشیانی از لمغان کجابل مراجعت نمودند و چند روز قبل از آنکه حضرت کجابل در آمد حاجی محمد خان
 از کجابل گریخته بغیرین رفت و آنحضرت از کجابل بیام خان را بکشته امر بدفع او فرستاد و حاجی محمد خان و دیگر بار با اتفاق
 بیام خان بدرگاه آمدن و از ایشان یافت و میرزا عسکری را حسب حکم خواجہ جلال الدین محمود به بدخشان برده بمیرزا
 سپرد که از راه بلخ حضرت مکہ نماید و میرزا سلیمان او را بیخ فرستاد ایام حیات میرزا عسکری درین سفر در ولایت
 روم به نهایت رسید و میرزا کامران را افغانان در میان خود نگاه داشته در مقام اجتماع لشکر بودند و آنحضرت
 بالضرورت دیگر باره عازم دفع او گشت و حاجی محمد درین پوزش صحبت کثرت جزایم ببارد و بقتل رسید و
 درین بار میرزا کامران با اتفاق افغانان برادر و حضرت شیخون آورد و میرزا بندگان درین شب بشهادت
 رسید و تاریخ شهادت از شیخون بطلب شد و میرزا کامران کاری ساخته منهدم گشت و خیل چشم میرزا بندگان
 آنحضرت بشان نزاعه عالمیان جلال الدین اکبر میرزا محبت فرمود و غزنین و قوابع را باقطاع ایشان مقرر فرستاد
 و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکه حضرت بقصد ایشان روان شد محافظت نتوانستند که در انهمه یابوس
 شده بهندوستان گریخته نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اهل ایلوس تاراج شد و آنحضرت کجابل حجت
 کردند و بی از چند روز که لشکریان آسوده شدند از راه بنگاش و کردیز غریت هندوستان فرمودند و تمام هندو
 که در اطراف جوانب بودند تا دیب بر جبل یافتند و از میان و نکوت و نیلاب آنحضرت از آب سنده
 عبور کردند و میرزا کامران چون از سلیم خان حاکم هندوستان بواسطه بدسلوکی از رویه خاطر شد گریخته بکوهستان
 سیالکوٹ درآمد و سعی بسیار خود را بولایت سلطان آدم مکمل رسانید و سلطان آدم او را محافظت کرده
 حقیقت بدرگاه عرض داشت نمود و آنحضرت او را نوازش کرده حکم طلب فرموده منهدم خان بنهرل سلطان آو
 رفت با اتفاق میرزا کامران را در نواحی برادر بلازمست آوردند و آنحضرت با منطبق عفو الاقدار من علوالا

عمل نموده از کمال مروت خیلی از جزایم مرزا کامران درگذشتند اما لشکریان و امرا و اوس چغتائی که بواسطه مخالفت
میرزا کامران النواح محنت و پریشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض ناووس اهل اوس
چغتائی و درخانی مرزا کامران منحصرست به مکر خلافت عهد از مرزا کامران مشاهده نموده بودند لاجرم آنحضرت بآمینا
ساختن اورشاد و او علی دوست و یابگی رسید محمد مکینه و غلام علی شش انگشت به شیر چشم مرزا زلیخه بیباک حال
روانیدند تا تاریخ این واقعه به پیشتر یافته اند و میرزا کامران بعد از این واقعه رخصت حج یافته با سباب سفر محبوب
خواه روان شد و بکر رسید و آنجا ودیعت حیات سپرد و آنحضرت به پای قلعه رهناس آنده اراده تسخیر کشمیر
مودند و برین اثنا بعض رسید که بران نام زمینداری درین کوستان بواسطه محلی مقام تاخایت هیچ یک از
ملاطین انقیاد نموده مبادا که راه بیرون آمدن را محاطت نماید و کشمیر نزدیکست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت
رفایت علوهیمت ملققت بسختان ایشان نشده روان شدند و در وقت خبر آمدن سلیم خان افغان جانب
هندوستان با اینجا رسیده و بسبب بر خورگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امرا و لشکریان که بر فن کشمیر رفته
نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین پورش هیچکس راضی نیست بطرف کابل
سعادوت نمودند از آب سنده عبور نمودند و به تفرقه بکرام اشارت فرمود و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک
وقتی آنقلعه را تمام رسانیدند و اسکندر خان اوزبک بضبط آنقلعه متعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شاهزاده
جلال الدین اکبر مرزا بفرین رخصت فرمودند و خواجه جلال الدین محمود جمعی دیگر از اعیان و درکاب نظر انساب
بفرین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و خطرات افغانان از هندوستان رسید چون ارباب غرض بفرین
رسانیده بودند که بکرام خان اراده مخالفت دارد و آنحضرت غریمت یورش قندار فرمودند بکرام خان به استقبال
نموده و از م عبودیت و اخلاص اظهار آورد و بوقت مراجعت قندار به شمع خان نافرود کردند و شمع خان بعض ساند
که چون یورش هندوستان در خاطرست تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکرست بن از فتح هندوستان بهشتند
وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندار بکرام خان محفوظ شد و فرسند و اقطاع بهادر خان
برادر علی قلی خان یستان مقرر گشت و اردوی نبرگ کابل مراجعت نمود با استعداد یورش هندوستان مشغول شد
و بحسب اتفاق آنحضرت ذری بهر شکار سوار شده بودند فرمودند که چون غریمت هندوستان در خاطرست الحال
سکس که بهمین نظر دارند نام ایشان پرسیده خال گرفته شود اول کسی که بر خور نام او پرسید نگفت نام من دوست
خواجه است حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رفتند و هقانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد خواگشت
حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخصی سوم را سعادت خواجه نام باشد و چون پاره راه طی کرد و دشتی نظر دارند نام
خود سعادت خواجه گفت همنان ازین قضیه عریب تعجب کرده برخیزند و هندوستان امیدوار شد و در دخیج سنده

احمدی و ستین و ستمائے آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم شیرهندوستان شدند چون آپشاه و زوزل
فرمودند بایر خان حاکم قندهار بموجب حکم بپارست رسید و ایات جلال از آب سسند گذشت و بایر خان و
خضرخواجہ خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امرای رسم منقلای پیشتر روان شدند و
تا آزار خان کاشی و حاکم رهناس بود با وجود استحکام قلعه طاقت توقف نیافریده بگریخت و آدم کمرنگر کماکرت
خدمت داشت از بید واهی بپارست نیامد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلابهور شدند و افغانان لاهور از
وصول سوکب پاپانی خبردار شده فرار نمودند بمیت خجسته رایت منصوره و بود و هنوز بیک نفرست و نظرها افتاد بود
در افواه و آنحضرت بی منازعی بشهر درآمده امرای منقلای بجانب جالندر و سرهند روان شدند و پیرگنات پنجاب
و سرهند و حصار تمام چینگ در تصرف لشکریان الوس چغتائی درآمد و بنوقت جمعی از افغانان بسواری شبانهار
و نصیرخان افغان در دیبا پور جمع شدند و آنحضرت بعد از اطلاع بفرار الوس و علی قلی سیستان را بفرستادن
فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اموال و اهل و عیال ایشان بفرار رفت و اسکندر و
افغانان که دہلی در تصرف او بود و سی هزار کس بسواری تا آزار خان و حبیب خان و دفع امرای سرهند فرستاد
امرای چغتائی در جالندر جمع شده و با وجود کثرت دشمن قلعت و دست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب
ستلج عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روز از عبور ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای چغتائی
با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند و بوقت غروب هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شد و مخالفان
آزار کمانداری کردند و بواسطه ظلمت شب تیراندازان مغول مرتقی نماندند و افغانان از غایت اضطراب آتش
در وضعی که نزدیک بودند انداختند چون اکثر خانههای موضع هندوستان خراب شد آتش شعله کشیده بهر
بروشی بهتر نمود و تیراندازان بروشنی آتش بزدن آمد و بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند بمیت بهان که دام جمعی
تشنه گشت بدام بهمانکه چاه همی کند در فتا و بچاه به مخالفان که در روشنی آتش بدت تیر شده بودند و دیگر طاقت
نیافریده فرار نمودند و فوج عظیم روی نمود فیصل و اسباب بسیار بدست لشکر مغول افتاد و چون فوج بلابهور
رسید آنحضرت بنایت خوشحال گشته امرای و نوازش بسیار فرمودند و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیر و زه تصرف
درآمد بعضی پیرگنات دہلی را نیز مغولان تصرف شد و اسکندر افغان چون شکست لشکر خود مطلع شد بهشتاد هزار
سوار و فیلان کوه پیکو توچانه بسیار بفرم انتقام روان شده بسرهند رسید و بر کرد مسک خود خندق و قلعه حرب
ساخت و امرای الوس چغتائی شهر بند شهر سرهند را محکم ساخت حسب المقدور از بار جلاد میکند و عزالین بلابهور
فرستاده استعدای قدم نصرت لزوم جنت آشیانی مینمود و ایات جلال بفتح و فیروزی عازم سرهند گشت
و بعد از فریب وصول امرای منقلای برسم استقبال ملازمت آمده معفو آراست گشت و بظلمت هر چه تا سحر مقابل

غیر کرامت و مناصحت لشکر قبول بود و در آمدند و بعد از چند روز بعد از آنکه مکر را طرقتین جوانان کا طلب فرمودند
و مردانگی داد و بود و روزی که فویت قراولی ملازمان شانزده عالمیان جلالت الدین محمد اکبر را بود
جنگ صفت روی داد و از یک طرف بیلم خان خانمان و از جانب دیگر سکندر خان و سعد الدین
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی و بهادر خان بر مخالفان حمله آوردند و هر یک از خویشین و
آل قدر و لازم شجاعت و مردانگی ظهور می آوردند که فویت طاعت بشری بود و فویت حال دان مرد آمد و
لشکر افغانان که قریب بعد از کس بودند از آنکه مردی شکست یافتند سکندر و بغیر از آورده سپاه ظفر
پناه مخالفان را تعاقب نموده بسیار از ایشان را بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست آورده منظر و منصوب
ملازمت آنحضرت آمده بر اسم تنیست قیام نمودند و منشیان بموجب حکم فخر نامه بنام حضرت شانزده عالمیان
که بحسن اتمام ملازمانش فتح فرمودی نموده بود و قلم آورده با طرف و اکناف فرستادند و اسکندر خان اوزبک
متوجه دلی گشت و اردوی بزرگ از راه سمانه عازم پای تخت هندوستان شد و جمعی از افغانان که در
دلی بودند جان تک مایه و ن برزد و سکندر خان بشهر درآمد ابوالمعالی را بدفع اسکندر بجانب لاهور که میخواست
سوالگ گرفته بود فرستادند و در راه رمضان حضرت بدلی آمده بار دیگر در اکثر سواد هندوستان خطیبی
بنام نامی آنحضرت شد آنکه در رکاب ظفر انتساب از کتاب سختی نموده بودند با حسن و جود نوازش یافته
هر یک حاکم ولایت شدند و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود
با مرای کوی نیکو سلوک نکرد و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده بخانه عامه نیز دست اندازی نمود و کند
روز بروز قوی می شد اینچنین که آنحضرت رسید بیلم خان را منصب الایقی شانزده عالمیان سمرقند فرموده
در رکاب آنحضرت بدفع اسکندر تعیین فرمودند و حکم شد که شاه ابوالمعالی بخصار فیروزه آخند و آید و درین ایام
قنبر دیوانه نام میان دو آب و سنبل جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد غارت و تاراج نهاد و مردم کوتاندیش و
واقف طلب از هر طرف نزد او جمع آمدند و علی قلی خان سیتا بدفع او نافرودش و در قلعه بدلون متحصن گشته چند روز
تلاش کرد و در آخر بفرقت درآمد و قنبر یک گرفتار گشته بقتل رسید بر سرش ابد گاه فرستادند و از عجب آنجا
آنکه هفتم رجب الاول بود و نزدیک بوقت غروب که حضرت جنت آشیانی بر بالای بام کجا بنانه آمده لحظه ایستاد
و وقت فرو آمدن هوزن در بانگ نماز شروع کرده آنحضرت در رتبه و دم عظیم شست بوقت برخاستن پای
مبارکش بلغرید از زبان جدا شده زمین آمد و اهل مجلس ایستاده و آن حضرات را که بپوش شده بودند
بدون خانه در آوردند بعد از لحظه اقامت یافته سخن گفت و اطباء در حالجی بسیار نمودند و اما سوز و گداز روزی
دیگر که ضعف آنحضرت بسیار شد کار از ما لجا گذشت نظر شیخ جونی بلالزمت شانزده عالمیان بطرف پنجاب

فرستادند و حقیقت اعلام فرمودند و پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث و سیم و شصت و شصت بوقت غروب داسع
 عی بالیک اجابت فرموده برپایض خوان خرامید و از جانب اتفاقات این مصرع تاریخ فوت آنحضرت شد
 مصراع هایون بادشاه از بام افتاد و آیام سلطنت صورتی آنحضرت بخت و پنج سال و دهم سال و دهم سال و دهم سال
 یافت و سن مبارکش به پنجاه و یک رسید ذات ملکی صفاتش بکمالات انسانی آراسته بود و در شجاعت
 و مرواکی از سلاطین آفاق امتداز داشت و در جنبه شش از جمیع هندوستان و فاکلادی و در علم نجوم دریا
 بی بدل بود و شعر نیکو گفتی و در صحبت آن مقتدای جهان همه فضلا و علما و اکابر بودند و همیشه از اول شب
 تا صبح بجماعت میگذاشت و نهایت آداب در مجلس آنحضرت مری میبود و همه وقت بحث علمی در عهدش رونق پذیر
 آمد و مرویش سجده بود که میرزا کامران و امرا سی چغتائی مکرر مخالفت کرده گرفتار شدند و گمانان ایشانرا بمنو
 مقرون گردانید در کل حال با وضو بودی و هرگز نام جذابی و ضو بر زبان نراندی و در میر عبدالحی صدر را بعد خطا
 کرده طلب داشتند و چون از وضو فارغ گشتند میر گفتند معذرت خود را بخواستن و چون وضو ششمی نام خداست نام شما
 تمام نبوم ذات ملکی صفاتش جامع کمالا صورت و منوی بود و حجت الله علیه و اسع القصد نظر شلیخ جونی که بوقت شدت
 ضعف آنحضرت به پنجاب روان شده بود و در کلانور سعادت ملازمت حضرت شایزاده عالمیان رسیده
 قصه غریبه را معروض داشت و متعاقب او خبر حلت آنحضرت رسانیدند و امر اینکه در رکاب نظر انقباض شایزاده
 بودند تخصیص برام خان و خانخانان بعد از تقدیم لوازم تفریت بر سلطنت آن حضرت اتفاق نمودند تا پنج دوم
 ربیع الثانی در قصبه کلانور ترتیب جشنی عظیم نمودند و آنحضرت قدم بر سر فرارزدانی نهاده جهان و جهانیان
 از اوقات این گروانید میت اندر آمد بسیار کاخا و دامن خسروی کشان درپا و چون ذکر تغلب و تسلط
 شیرخان افغان سلیم خان و سایر افغانه در بلاد و هندوستان بر ایام سلطنت خلیفه الهی مقدم است و در
 را از اراکان چاره نیست لاجرم عنان قلم را بزرگ آنها مسطوف میگرواند و بعد از اتمام احوال شجاعت احوال
 خیر مال آنحضرت را ذکر نموده خواهد شد و ذکر احوال شیرخان در اسنه و افخواه شیرخان شاه ناکور است
 نام او فرید و نام پدرش حسن است و حسن از طائفه افغانان سورت و قتی که سلطان بهلول بکومت رسید
 از ولایت روه که مسکن افغانه است افغان بسیار طلب داشت و روه عبارت از کوه است که مخصوص
 ابتداء آن با اعتبار طول از سواد و بجز است تا قصیه سوی که از توابع بکومت و باعتبار عرض از جنس ابدال تا
 کابل است و قندهار در حد و این کوه واقعست و در ایام حسن سور که ابراهیم نام داشت بهندوستان
 آمده نوکری امرای سلطان بهلول میکرده و چند گاه در حصار فیروزه روزی چند در پرگنه ثار نول گذرانیده
 چون نوبت بهلول گذشت و در سلطنت به پیشش میگذشت رسید جمال خان که از امرای بزرگ سلطان مسکن

بود حاکم جوینور شد حسن پدر فرید عمری در ملازمت او گذراند و جمال خان حسن سوار رعایت نموده برگشته بمهرام
از خواص پور تانده که از قلاع رهناس بهت جاگیر او داده پانصد سوار همراه ساخت حسن را بهت پسر بود فرید نظام
از یک مادر اند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران را که نیزان بود حسن را بوالده فرید چندان داشت
بنود و نسبت بدیگری فرزندان با و توحی نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده و سعادت خدمت او گذاشته بملازمت
جمال خان رفت حسن بنجدت جمال خان نوشت که فرید را شلی کرده پیش من فرستند بنخواهم که چرخه بخواند
و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف رفتن بنجدت پدر که سرمایه سعادت او بود و میگردد و اقبول
نکرده گفت که جوینور نسبت بمهرام شهرست و اینجا علما بیشتر اند همین جا با طالب علمی مشغول میشوم مدتی آنجا بود
چرخه بخواند و کافیه ام و دیگر حاشی و کتب خوانده و گلستان و بوستان و سکندرنامه را که در آن زمان اهل هند
میخواندند نیز گذراند و از سیر و تواج و قوسه بهم رسانیده بعد از دوسه سال که حسن جوینور آمد پیشان او در میان آمد
فرید را بنجدت پدر آورده و قیام گفت نمودند و حسن داروغی جاگیر خود را بفرید قیام داشته و ایجا که فرستاده
در وقت رخصت بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم مخصوص امارت بر عدلست اگر ایجا که میفرستی من از موسیت تجا
نخواهم کرد و لو که ان شا الله خوش و قربت اندر کس که از راه عدل تجا در نماید می با نخواهم کرد و این قسم مقدمات
گفته بجا گرفت و آنجا از روی جنگی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا موسیت مرحی داشت مقدما ان یعنی
مواضع که تهمرد و کمرش بود فرید را ندیدند فرید در مقام تنبیه اجتماع شده بمردم خود مشورت کرده بهم گفتند که لشکر
همراه پدرت با آمدن پدر صبر باید کرد فرید فرمود دوست اسب زرین ساختند و از مقدم هر موضع یک اسب
بعاریت طلبیده داشته و از قسم سپاهی که بعضی پیاده بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده داشته بقدر خرجی و جامه
امداد کرد و بوعده تسلی نموده هر یک را بر اسبان عاریت سوار ساخته بر سر متمردان رفت خانمان ایشان را خراب
ساخته اسیر نمود و بعد از آن بعضی از متمردان که در نواحی برگنات او بنزد و قوت و کنت خود و اعتماد جنگل شتهار
تمام داشتند و فرید را در نظر نمی آوردند و مواضع و برگنات او را آزار می رسانیدند جمعیت تمام نموده بر سر ایشان رفت
و قریب مواضع ایشان فرود آمده که خود را قلعه ساخته هر روز جنگل ایشان می بریدند با قلعه رسید و سر کوهینا ساخته
غالب آمد و خلق کثیر را بقتل رسانید و اسیر ساخت و چنان کرد که تمام متمردان نواحی مطیع و منقاد او شده مالکدار
نمودند برگنات او همواره آبادان گشت و او صاحب قوت و کنت شد بعد از مدتی که حسن بجا گیر آمد و محوره
برگنات و طرق بهر بنجام و سر راهی فرید مشاهده نمود و خوشحال شده تحسینا کرد گویند که حسن را که نیزه بود که از او
سپهر داشت یلیمان و احمد و مداح حسن مبتلا و گرفتار آن کزیک بود و در شکر با حسن گفت که وعده کرده بودی
که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغی برگنات بآنها داده خواهی شد الحال که بحد بلوغ رسیده اند بوعده وفا

بامدود و حسن بحیث خاطر فرید که فرزند غلت و بزرگ ترین فرزند خان بود و موقوف میداشتند فرزند پسر را همسیده در
 از حکومت برگشت کشید و حسن داروغی را بسلیمان واحد داده و عزت خواهی فرید نموده گفت که چنانچه تو کاروان
 و صاحب تجربه برشته میخوام برادران تو نیز سر برآه و بخت شوند و در آخر تمام مقام من تو خواهی بود و الله تعالی چون حکومت
 برگشت بسلیمان واحد قرار گرفت فرید نو میسر شده سعادت ملازمت پدر را گذاشته با گره رفت و در خدمت
 دولت خان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده و در آن خود را راضی ساخته
 روزی دولت خان از فرید پرسید که مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من پسر
 بدست سحر و جادوی کینک هندی مبتلاست از غلبه استیلا ای آن کینک برگشت و جاکیر پدر و سپاهیان خود
 و پریشان اند اگر آن برگشت با هر دو برادر عنایت شود یک برادر همیشه با افسد سوار در خدمت سلطان باشد
 و یکی سرانجام برگشته و سپاهی نموده خدمت پدر میبینم و داده شد در دولت خان این سخن را بعضی رسانید
 سلطان فرمود که بدین دولت که گله و شکوه از پدر دارد دولت خان این حرف را بفرید گفته و در آنجایی نموده گفت که آن
 باز بوقت صلاح بعضی رسانیده میم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه و سپاه فرود آورده و در آنجا داشت و فرید از جهت خلق
 خوش و آشنائی گرم و مرود دولت خان همراهی او نموده تا آنکه حسن پدر او فوت شد دولت خان خبر فوت حسن
 بعضی سلطان ابراهیم رسانید و برگشت پدر را بجای فرید و برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت سپاه و خواص
 مانده گرفت و بجای گرفت و برانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید مفاومت نتوانست نمود و فرار
 نموده پیش محمد خان سوار حکومت برگشته و نزدیک هزار و پانصد سوار داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت
 که شنیده میشد که بایر پادشاه هندوستان در آمده و میان سلطان ابراهیم و پادشاه جنگ خواهد جنگ خواهد
 اگر سلطان ابراهیم بیاید ترابری در خدمت سفارش خواهم کرد سلیمان بی تخلی نموده گفت که اینست انتظار منی تو انهم بود
 مادر و عیال من سرگردان میگردد و محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت کرد و فرید گفت آنچه
 حصه و در شیلیان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت بشرکت راضی نمیشوم شریعت چه و دشمنی در یک نام
 و در حاکم و یک شهر آرام نگیند چون مطلب سلیمان شرکت در حکومت بود راضی نشدند محمد خان سلیمان را تسلی نموده
 گفت که خاطر جمع دار که حکومت را بر تو و از فرید گرفته تو خواهم داد چون فرید بر خیال اطلاع یافته در فکر خود شد
 منتظر معامله حضرت بایر پادشاه و سلطان ابراهیم بود چون خبر گشته شدن سلطان ابراهیم وضع پادشاه شنید
 بلازمت پسر خان و ولد دریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته و واسه
 سلطنت برافراخته بود و در فتنه و در سلک نوکران او منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیر
 ظاهر شد فرید بشیر مقابله شد و بزخم شمشیر را ملاک گردانید سلطان محمد او را نوازش کرده خطاب بشیر خانی داد

رفته رفته شیرخان در خدمت سلطان قرب خنق خاص تمام چل گشت و سلطان محمد و کالت پسر خود جلال که
 خور و سال بود پیش خان مغوض داشت و او را تالیق ساخت بعد از مدتی شیرخان خصمت جاگیر گرفته آمد و
 بحسب اتفاق از سیعادر یادست ماند سلطان محمد و زری گله شیرخان میگرد و در مجلس میگفت او از دعه تحلف نمود
 نمی آید محمد خان حاکم چون بعضی رسانید که او انتظار آمدن سلطان محمد بن سلطان سکندر دارد و مزاج سلطان
 را سخت ساخته گفت طلاج آوردن او نیست که سلیمان نام برادر او را که پدر در حیات خود قاتم مقام خود داشت
 و بدست که از او گرفته بامن میباشد اگر جاگیر شیرخان با او طعت شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد
 بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری بتغییر جاگیر اراضی نشده بمحمد خان گفت که بطریق که مناسب و
 لائق باشد تقسیم بکنات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تسکین فتنه و فساد بدو چون محمد خان بجایگز
 خود که چون بود آتش دمی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد و پیغام داد که بدست احمد و سلیمان و برادران تو
 پیش منست حصه و سردارشان را بر سر شیرخان در جواب گفت که ولایت رده نیست که ملک کسی باشد ولایت
 هندوستانست هر که را بادشاه جاگیر میب. بقرن با و میدار و تا امروز روش سلاطین چنین بوده است
 که آنچه مال حیت میبود و از روی شرح میان فرزندان قسمت میکردند اما بر کارشایسته بر کار میدانستند حکومت و
 سرور میدادند و بدست ملک میراث میکرد کسی چه تانزمت تیغ دوستی بسی بد و من بکج سلطان ابراهیم
 بهسلم و خواص پور مانده را متصرف چون شادی بخدست محمد خان رفت آنچه گذشته بود گفت محمد خان
 را کشفست و فرمود که شادی با تمام جمعیت او با اتفاق سلیمان رفته خواص پور مانده را گرفته حواله سلیمان نماید
 و اگر شیرخان مخالفت بدین آید جنگ کرده او را منهدم ساخته هر دو پر کند را از و گرفته حواله سلیمان نماید جماعت
 لشکر بکوک سلیمان گذاشته بیاید اتفاقاً در آنوقت از جانب شیرخان سکینه نام غلام او که بیدر خواص خاست
 دار و غنای خاص پور مانده بود و شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده به سکینه نوشت که در مقام دست و دخت
 تقصیر نماید شادی و سلیمان که بظواهر خواص پور رسیدند ملک سکینه جنگ برآمده بقتل سکینه و لشکر شیرخان
 خورده بهسلم آمد شیرخان را تاب مقاومت نمانده ابراهیم و فتن بطرف دیگر گردید بعضی گفتند که نزد سلطان محمد
 باید رفت شیرخان دانست که میخواست که از آنکه برگشت و سلطان محمد بهجت بن خاطر او را از دست بخوابد و او او
 عزم نمود که بخدست سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کرده مانک پور داشت
 باید رفت و قمر کنکاش خود بابر در نظام در میان آورد رای او نیز برین قرار گرفت و بار سال اسل
 رسائل خدمت سلطان جنید بعد و قول گرفته آمد پیشکش بابر اگر گذرانیده و از سلیمان جنید فوج را
 بکوک گرفته بجا گیر خورفته محمد خان چون تاب مقاومت نداشت فرار نموده بکوهره پور و بر گشته

شیرخان بایرکنه خود و دیگر گنابات فراخی آنجا بتصرف شیرخان و آرد شیرخان کوکیا از برانوس خدمت کاری و نیز
 دادن دلجوئی بخوده با تحت دیرالایاتی بخدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیله خود را که رخنه در کوه و دام و
 طلب داشت جمعیت تمام کرد و بمحمدخان پیغام نمود که غرض انتقام از برادران بود و شما را بجای عم خود میدانم از سنگ
 کوه برآمده پرگنات خود را مستغرق شوید مرا پرگنات خود و آنچه از خواصه سلطان ابراهیم در دست آمد پس است
 محمدخان نیز آمده بجای خود قرار گرفته زمین منت شیرخان شد چون شیرخان را جمیعت خاطر دست و او نظام برادر
 خود را در جایگزین گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس در کوه رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید بایست
 حضرت فردوس مکانی با بابر بادشاه میرفت و او را همراه برادر شیرخان ملازمت حضرت بادشاه نموده داخل دلقوآن
 شد و در سفر جنیدری و در کاب ظفر انساب بود چون چندگاه در لشکر گذرانید و طرز و طرح و روش سلوک مغول را
 مشاهده کرد و روزی بایاران خود می گفت که مغول را از هندوستان بدر کردن آسانست گفتند که سچ و دلیل مکان
 گفت بادشاه خود بمعاملات کمتر میرسد و با سید و زرا میگذارد و در بتمتضی رشوت کار کرده و حق سلطنت بجای نمی آید
 عیب افغان نیست که با هم اتفاق ندارند اما اگر مرا دست رس شود افغان را یک رنگ متفق ساخته اتفاق از میان
 بردارم یاران او برین داعیه که در اوقات محال سینه و خنده میگردند و تسخیر می نمودند روزی در مجلس حضرت فردوس
 در وقت طعام خوردن طبق ماهی را پیش شیرخان نهاده بودند و او از خوردن خود را عاجز یافته کار کشید و ماهی را
 ریزه ریزه ساخته بقاشق خوردن گرفت بادشاه برانحال واقف شده بمیرخلیفه گفتند که این افغان غریب کاری
 کرد چون از کار پائی که با محمدخان کرده بود مطلع بودند برهم وزیر کی او اشارت کردند شیرخان از هنرمانی بادشاه
 با میرخلیفه آگاه شده این قدر دانست که بنظر عبرت منظورست و آینهی که علاوه واهی که داشت شده باشد
 لشکر فرار نموده بجای خود رفت و سلطان جنید برلاس نوشت که بمن رسید که محمدخان بسلطان محمد گفته است که شیرخان
 پیش مغولانست بر سر پرگنات او فوج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون رخصت من زود میسر خواهد شد وقت
 تنگ شده بود میرعبت خود را بجایگزین رسانیدم و خود را در زمره دولتخواهان بیرون میدانم القصه چون شیرخان از
 مغول مایوس و متوهم شده بود با اتفاق برادر باز پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده آتشی
 جلال خان پسر خود با دهم فرموده بحسب تقدیر دران ایام سلطان محمود فوت کرد جلال خان این خود رسال
 قائم مقام شد و والدّه جلال خان بدو انام مهمات را از پیش خود گرفته با اتفاق شیرخان حکم میراند و در همان
 ما در جلال خان نیز فوت کرده حکومت ولایت بهار من حیث استقلال بشیرخان قرار گرفت و محمد و عالم نام
 از امرای بنگال که امارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه مواظقت بهم رسانیده سلطان بنگال از وفای
 دیگرگون کرده قطب خان را که از امرای کبار بود به تسخیر ولایت بهار و بهتبعمال محمد و عالم فرستاد و شیرخان

هر چند در صلح زو ملائمت نموده فائده نکرده و آخر اتفاق افغانان دل بر مرکبها و فرار جنگ داد چون طرفین بجز
 جنگ عظیم شد و قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمد و فیصل و خزانه و چشم بنگا و تصرف شیرخان و در آنکه سبب
 از دیار قوت و غلبه او شد از جهت که نو جوانان که در اصل بر شیرخان ناخوش بودند قصد کشتن او کرده و در آن باب
 بجلال خان که او نیز فوجانی بود گنگنا سخن دادند و جمعی از متعلقان جدا شد شیرخان از آن حال خبر داد و او خود را
 دور انداخته بجلال خان گفت امری شما از روی حسد من در مقام اتفاق اند اگر شما در ملاج این امر بستی
 مینماید مرا بضرورت از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد و جلال خان گفت بلاخبر صلاح تو باشد من بدون تیم
 شیرخان گفت ایشانرا و فرقه باید ساخت یک فرقه را تحصیل زیر پرگنت فرقه دوم را بمقابل غنیم که بنگا است
 باید فرستاد و عاقبت جلال خان و نو جوانان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهاراجاکم
 بنگا داده و نو جوانان جلال خان را بران داشتند که شیرخان را بهاراجا در برابر فیصل گذاشت و خود بخدست
 والی بنگا رفت و سلطان بنگا را بر ابراهیم خان که بر قطب خان بود بگو که او داده بر شیرخان فرستاد و شیرخان
 در قلعه که کرد و خود ساخته تخصص شده هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد و فوج غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم خان مدد
 دیگر از جاکم خود طلبید بعد از آنکه شیرخان دریافت که از غنیم مدد دیگری آورد و مردم خود را دلاری نموده و جنگ مستعد
 ساخت و وقت با مدد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگا را صاف پیاده و سوار آتشباری فیلانرا
 ترتیب داده مقابل نمود و شیرخان فوجی از مردم خود را برابر ایشان داشته مردم گزیده خود را در عقب بلند می نغض
 ساخته قرار داد که مقابل در مقابل غنیم نیز اندازی نمایند پشت داده برگردند تا سواران ایشان بتعاقب از میان
 نو جوان بیرون آیند و جلو ویران سازند و چنین کردند و بدین اثناء لشکری که فوجی بود بیکبار حمله آورده و مار از در گار بنگا لیکن
 بر آوردند و ابراهیم خان پشت گردانیده بقتل رسید و جلال خان نیجانی بنگ و پایرون برده و بنگا رفت و تمام ششم
 فیلان نو جوان بنگالیان بدست شیرخان درآمد و ملک بهار صافی گشت استعدا و سلطنت بهر ساینده گویند و آنوقت
 تاجخان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت او را زنی بود و لاد ملک حقیقه که
 تاجخان را با و مناهیت میل و محبت بود و پسران تاجخان از دیگر زنان بودند که از کمال رشک و حسد در مقام
 کشتن لاد ملک بودند اتفاقا یکی از پسران تاجخان که کلاترا زهره پوشی شیشیری بلاد ملک انداخت خنجر کاری
 نماید و غوغای برخاست که لاد ملک را کشتند تاجخان شمشیر بر میند و در دست خود را رسانیده قصد سر کرد و پسر چون اقتیر
 داشت که از پدر خلاصی چون ممکن نیست بر قتل پدر مبارزه نمود و شمشیر آن بی سعادت کار گرفت و تاجخان
 بقتل رسید چون پسران تاجخان سرانجام قلعه و ولایت و سپاه اتوا نشدند خود و شیرخان که در همسایگی بود
 برینضی اطلاع یافت بهر امر ترکان سخن در میان آورد و بی آمدن رسولان قرار بر آن یافت که شیرخان عقد

لاد ملک نموده بخلج خود را آورده قلعه چنار را متصرف کرد و شیرخان بخند لا و ملک نموده قلعه را با خزان و دوازده متصرف گشت و چون هنگام رسیدن در رسیدن تک به مردم خود کند کام دل آهنگ به وزیر خانی رساند و دیده نوزید که نظاره میسر بود از دور و در حال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از حدوده افواج فرودوس بجا بامر بادشاه پناه براناسا کجا برده با اتفاق راناسا کجا و حسن خان سیواتی و دیگر زمینداران بر فرودوس مکانی آمده در نواحی قصبه جانو جنگ کرده شکست یافت بود و محل خود چنانکه مذکور شد سلطان محمود در نواحی قلعه چنار روزی شب می آورده اتفاقا اکثر احرای کبار لودیان که در ولایت پناه استماع نموده بودند به کس بطلب سلطان محمود فرستاده او را بطلب داشتند و سلطان محمود بهمه آمده سعی احرار باز بر سر دست نشست و از آنجا بانگرگ ران بولایت بهار در آمده چون شیرخان دید که افغانان از متابعت سلطان محمود چاره نیست به علاج شده به لازم دستاورفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بهار را بر اسیان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشته عذر خواهی کردند که هرگاه ولایت جوینور را تصرف منقول بهر آرایم باز ولایت بهار من حیث الاستقلال از تو خواهد بود و شیرخان درین باب قولنامه سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت امر خجایم لشکر خجست جایگر گرفته بسلم آمد در وقت سلطان محمود بر سر ولایت جوینور و جنگ منقول میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب امر خجایم شکر نموده می رسم امرای سلطان محمود گفتند که چون شیرخان مرو محیل و مکارست مناسب آنست که سیاهگیر در قصبه پناه باید گرفت سلطان محمود بالشکر خود متوجه سمرقند شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانزادی و خدمتگاری بتقدیم رسانید و سلطان محمود چنانکه آنجا بوده متوجه جوینور شد امرای حضرت فرودوس مکانی که در جوینور بودند بناب مقاومت نیا آورده رفتند و جوینور و نواحی در تصرف افغانان در آمده تا ولایت کنونی در آمده متصرف شدند در وقت حضرت فرودوس مکانی در نواحی کلینچ در قشربل داشتند چون غلبه و طغیان افغانان بعضی رسید عنان غریمت بدفع برع این طائفه معطوف فرمودند سلطان محمود بین بانیو امرای افغانان در برابر مقابل نمودند و چون شیرخان از امر واری و کلانی بین بانیو در تباب بود و خواست که خورد و کلان بایش روار ووش کار غلبه بر اس العین مشاهده می نمود و در غنیمت بهرند و یک که از امرای کبار و سپهسالار منغل بود پیغام کرد که چون پرورده حضرت فرودوس مکانی امم در وقت جنگ سبب از مریت افغان خواهم شد و روز جنگ با فوج خود طره داده خواهم رفت روز جنگ که صفین طرفین آراسته شدند و بجنب خود عمل نموده پشت داده گریزان شدند و در کجین اوانحت شد و لشکر اولیای دولت بخت آشیانی تلف و فیروز می آید یافتند سلطان محمود ولایت تهر رفته گوشه گرفت و ترک سپاه گری داد و اما در سه و العین استعانت در ولایت او و شیخا یافت و حضرت جنت آشیان در فتح متوجه گره شد و میرند و یک پیش شیرخان فرستادند که قلعه چنار بپارد و شیرخان در دادن

قلعہ کو حلیہ و عذر آورد و میر سندیگ مراجعت نموده بلازمست آمده چون این خبر بجهت آشیانی رسید خود بنفس
 نفیس غریمت فتح چنار کرده جمعی از اماران پیشتر فرستاده اند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان عرض داشت
 بحضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بمرد و توجہ حضرت فروس مکانی بایر باد شاه مبرتہ حکومت رسیدم
 و در جنگ سلطان محمود وین بایزید سبب فتح آنحضرت شدم اگر چنانچه این مسلم داند قطب خان پسر خود را با توجہ
 بخیریت فرستاده و با ہم خدمتگاری بقیدیم رسانم چون غلبه استیلا سلطان بہادر گراتی بمساح غزو جلال رسید بوز
 درین وقت دلازل آن نمود شیرخان قطب خان پسر خود را بایزید علی حجاب کشید و زور آورد و بلازمست فرستاده و جنت آشیانی
 مراجعت نموده ہمہ سلطان بہادر پر و اخند و قطب خان و ولد شیرخان تا کجرات در رکاب ظفر استاب بود و از کجرات
 فرامونود پیش پدرفت در نیرت شیرخان فرصت یافته دلایت بہادر اصاف ساختنکار بسایج نموده قوت و
 شوکت تمام ہمہ رسانید چون حضرت جنت آشیانی از سفر کجرات معاودت نموده با گره آمدند و بنبر طغیان و غلبہ
 شیرخان بسبب اعلیٰ رسیدہ فتح اورا ہم دانستہ رایت ہما کشائی بطرف چنار در حرکت آمد شیرخان غازی سور
 و جمعی را بجا اسیت قلعہ چنار گذاشتہ خود بجانب کوهستان مہرہ کندہ رفت چون شہشاہ بمحاصره قلعہ چنار گذشت
 برومی خان کہ صاحب اہتمام توجانہ بادشاہی بود در دیار سرکہ ہما ساختہ اہل قلعہ را زبون ساخت از روسے
 صلح قلعہ بقتوت اولیا دولت رد و از افزون درآمد چنانچہ مذکور شدہ حضرت جنت آشیانی و دوست بیگ در قلعہ
 گذاشتہ متوجہ شیرخان شدند و نیرت کہ جنت آشیانی بمحاصره چنار اشتغال داشتند شیرخان جلال خان پسر
 خود و خواص خان و اکثر لشکر خود را بے تسخیر بگاہ فرستادہ بقتوت در آورد و چون جنت آشیانی بگری کہ سرحد
 بگاہ است رسیدند بجا بگیر فلی بیگ و دیگر اماران پیشتر فرستادند جلال خان و ولد شیرخان کہ در کرتی بود با مرے
 بادشاہ جنگ کردہ غالب شدہ جنت آشیانی و دیگر بارافواج فرستادہ خود نیز قریب رسیدند و فتح کرتی شد و جلال خان پیش پدرفت
 چون جنت آشیانی و دیگر بارافواج فرستادہ خود نیز قریب رسیدند و فتح کرتی شد و جلال خان پیش پدرفت چون جنت آشیانی
 از کرتی گذشتند شیرخان شہر مذکور را خالی کردہ بجانب جاکرند رفت و براہ قلعہ ہمتاس پیغام کرد کہ چون سلطان از
 عقب میر سندیگ جنت بسائی ہن در قلعہ جاتی بدہ و بکرت و بکایت اورا را خسی ساخت و دیگر اردولی ترتیب دادہ و در ہر
 دولی یک جوان مرادہ انتخابی را با سلاح در آوردہ و سالاک قلعہ فرستادہ و در چند دولی کہ پیش بود عورات را در آورد و بانان
 قلعہ متحصن دولی با مشغول شدند شیرخان براہ پیغام کرد کہ مستورات را یکسی نمیتوان نمود کہ سبب عزت ما میشود و راجع بنفیس
 فرمودہ چون دولہا بہا تمام در قلعہ درآمد و فانیان حرم ہما گرفتہ متوجہ خانہ راجہ شہنشاہ جمعی خود را بدروازہ رسانیدند شیرخان
 نیز بارافواج خود مستعد شدہ خود را بدروازہ رسانیدند و قلعہ جنتاس اگر با شکما در ہندستان مثل ندارد و در نہایت آسائے
 منصرف شدہ بسائی و مال خود را در قلعہ گذاشتہ خاطر حج ساخت بہت پیارہ کشادہ شود کار سخت نہ بدست

برای بهار از درخت به حضرت جنت آشیانی مدت سنده در شهر کرد در کتب سلفت بگفتنی بزرگوارست توفیق نموده
 بنیشت و نشاط گردانید و در وقت خبر رسید که مرزا مهمل در آگره و دیوات علم مخالفت برافراشته شیخ بهلول را
 بقتل رسانید و مرزا کامران بهیت شکین این فتنه باکره آمده است آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی
 در کور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر با دشاهی از کثرت باران و گل دلاهی جسیانان شده و اکثر سپاهیان
 و سپاهیان تلف و سقوط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان راه یافته بود شیرخان وقت را غنیمت شمرید
 بالشکری از مورد بلخ زیاده در سر راه آمده در ناخانی جو ساق مقابله نموده گردش خود قلع ساخته نشست و بعد از سل
 رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میداشت بدست جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا کرسی ولایت
 بهایت صرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان
 با و شاهچراغ نسبت بدیدار و باید غده شدند و آب جوشانرا بل نش صبح روز شنبه بهت استمات شیرخان بالشکری
 آراسته و خیلان کوه پیکر بجنگ آمد و افواج بادشاهی را فرستاد ترتیب نشاند و کشت افتاد و جنت آشیانی در کمال
 پریشانی متوجه آگره شدند و همه سال گوهر خرد ز شک چکی صلح ساز و جهان گاه جنگ به همه ساله باشد کامکار
 گمی باشد عروسی گاه خوانی بد شیرخان مراجعت نموده بهنگار رفت و جهانگیر قلی بیگ را بالشکری را آنجا بودند بدفات
 جنگ کرده و علف تیغ ساخت و خود را سر شاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود کرد و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه
 آگره شدند و در وقت که بیکانه را بیکانه داشت ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شد و بلا اجور رفت
 و از اعیان ختی بنیاد و مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره استقبال نمود و بقیونج شتافت
 از آب که نشند و بخیل لشکر جنت آشیانی به بیجا بهر سوار میرسد و در روز عاشوراء سینه طبع و اربعین و شفاعت لشکر
 بادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن ننزل داشت که شیرخان بجنگ آمد و افواج منول جنگ ناکرده بهر میت یافت
 و جنت آشیانی در آب اسب انداخته بجهت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و شیرخان متعاقب تالاهاور رفت
 و جنت آشیانی بجانب سدر و ان گشت و مرزا کامران بکابل شتافت چنانچه در محل خویش مذکور شد شیرخان
 تعاقب نموده تا خوشاب رسید و جمیل خان و غاریخان و فتح خان بلوچ و دوالی که سرفراز طایفه بلوچ بودند آمده
 شیرخان را دیدند شیرخان کوهستان ته و حوالی کوه بالنا تمه را ملاحظه کرده و در جائیکه الحال قلعه ریاست طبع قلعه
 انداخته خواص خان بهیت خان نیازی را بالشکریا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون باکره
 رسیدند که خضر خان ترک از جانب او حاکم بنگاله بود و خضر سلطان محمود بنگالی را در وقت آورده و در شست و شوی
 بروش و طریق سلاطین سلوک مینای شیرخان علاج واقعه را پیش از وقوع واجب دانست بجانب بنگاله رفت
 نمود و خضر خان مذکور را استقبال او شتافته محمود بن گشت شیرخان ولایت بنگاله را بچند کس جاگیر کرده بلوک طوالت

ساخت قاضی فصیلت را که از علمای ولایت که بحسن دیانت و امانت القیاف داشت و در السنه و احوال
 بقاضی فصیلت مذکورست امین ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضه اختیار او گذاشت و مراجعت نمود و با او
 آمد و در سال سنه و العین و ستمایه بر میت شیر ولایت مالوه حرکت نمود و چون گو الیاد رسید شجاع خان از امر
 گو الیاد را محاصره داشت ابو القاسم بیک که از قبل خبیث آشپانی در قلعه بود آید و شیر خان را دید و قلعه را داد و چون بالا
 رسید بدو خان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین خلج بود از راه صلح و رآمده بی طلب با یلغار آمده او را دید و بدو پیش
 چند روز برای که بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیر خان حاجی خان را بجاگرفت مالوه گذاشت شجاع خان
 نیز در سر کار سواکس کرده هجا بجا گذاشته متوجه رشتینور شد و متعاقب ابن ملو خان باز آمده جنگ کرده از پیش هجا بجا
 و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام جمیع خان شد شیر خان حاجی خان را پیش خود و طلبیده حکومت مالوه
 بنام شجاع خان مقرر کرد و چون بخواجه رشتینور رسید لیحیان چرب دربان فرستاده قلعه را از گماشتهای سلطان محمود
 بجای بکشت و از آنجا بازگشته که گویند چون خبر فرار ملو خان بشیر خان رسید شیر خان در بیدیه مصرعی گفت و شیخ جلدی
 و لیسج جبال کینو مسطرع دوم غیبت چون حالی از طرفی نبود بنا بر شیت افتاد بهیت با ما یکه کرد و یک کوه غلام کید
 تو گیسٹ مصطفی را لاخر فی مجبده فی کجلا بدت یکسان در آگره قرار گرفته سر بنام ملک ولایت نموده بهیت خان حکم
 مرشد او که ملاناز از طرف ملو خان بر آورده متصرف کرد و از طرف بیج خان بلوچ جنگ کرده غالب آمد ملتان را مسخر ساخت
 و چون این خبر بشیر خان رسید ملاناز را علیست کرد و خطایب اعظم هایدون داد و سینه خمین و ستمایه پورن مل و ملاناز به سلسله
 پوریه که از ملاناز تفریحی است کلموت پور در قلعه را بسین علم علیه و استیلا بر افراشت که اکثر یگانات نواحی را متصرف شده
 و در شهر جورات هندیه و سلسله یاد در خم خود در آورده و در مزه پاقران رقاصن نظام داده بود و چون جمیعت شیر خان در
 حرکت آمده به شیر قلعه را بسین پر داشت چون مدت محاصره با امتداد کشیده بجن صلح در میان آورده بدیورن مل را عید
 و لیسائی خود با هم را برار اجیوت ناجی را قلعه فرو داده منزل کرد و علما وقت خصوصاً ابیر سید رفیع الدین صفوی با دو
 غنچه دیوان بر قتل پور مل فتوی داد و شیر خان تمام لشکر و فیلان کوه یکبار آهسته بزرگ شترالی اورنمل فرستاد که از ایلان
 لشکر او در میان گرفتند پورنمل در اجیوتان دل بر مرکب نهاده و کار شنبانی کرد که در استان برستم بستان باجی
 شده و پور واته و اجیوت را در مرتجع و تیر و دندان شیل کرده هلاک ساختند و زمان و فرزندان خود را کشتند و سوزختند و
 معدوم شدند شیر خان مراجعت نموده با گره آمد و چند راه قرار گرفته بنا بر جنگی سرانجام بشکست نمود و شیر ولایت بازگشت
 و در هر منزل کرد لشکر خود را بقلمه و خندق استحکام محاذه لوازم خرم و احتیاط بقدم میر ساید چون زمین ریگستان
 رسید بر ساقن قلعه متعذر گشت و فکر صائب و اندیشه درست فرمود که چون آقا پیر یک سناخته بر بالای هم نهاد و قلعه
 میساخته و لاهر سر مالیه که حکومت ولایت مکر و وجود پور داشت در میان را بجای هندوستان بکشت لشکر چشم

ممنون بود در وقت قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رامیت رامی مالدیو جمع گشت شیرخان
 مدت یک ماه در نواحی اجمیر با رامی مالدیو بجای نایب خود خطمائو شسته نوعی ساخت که خطه مالدیو رامی مالدیو
 بود و دیگر سواران راجپوت هر چند گفتند که این عمل منجیه مگر و تیر و بر شیرخانست رامی مالدیو به تسلی شده قرار
 بر جنگ متوالیست و او عاقبت کونیاد و دیگر امرای رامی مالدیو قرار جنگ داده بست هزار سوار از و جدا شده
 بمقابل و متعلقه شیرخان شتافتند و از راه شبا بخون نموده راه را غلط کرده قریب بصبح صادق پنج شش هزار
 کس رسیدند و بعد از تلافی فریقین جنگ صعیب دست داده و کار جنگ بکار و و خنجر رسید و راجپوتان از
 اسب فرو داده دامان هم میگردیدند و شیرخان و لشکر از اطراف در میان گرفته کونیاد و اکثر راجپوتان را
 بقتل رسانیدند گویند در آن معرکه یازده هزار نفر راجپوت کشته شدند و از افغانان نیز جمعی کشته بقتل رسیدند و بعد
 ازین فتح کند در خورد و بازوی او بود و مر جفت نموده بر رشتنور آمد چون قلعه رشتنور را بجای گیر عادل خان پسر
 بزرگ خود داده بود و عادل خان چند روزه خصمت گرفته که سر قلعه و سامان آنجا نموده خود را متعاقب رسانند
 و شیرخان از آنجا بجانب قلعه کالینجر که حکم ترین قلاع هند و متانست نهضت گیر و راجه کالینجر در مقام فحالت
 شده متحصن گشت شیرخان قلعه را مرکز و در میان گرفته بساختن نقب و مرکوب و ساباط اشتغال نموده چون
 ساباط قلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته و جای که خود ایستاده بود چغتمای پر داری تفنگ نمود
 که قلعه اندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست در میان دیگر حقه افتاد آتش
 در گرفت شیرخان با شیخ خلیل و ملا نظام و لشکری و دریا خان سرداری سوخته شد و در میان آن حالت بحر
 رسانیدیم لحظه نفس میکشد و شوخو بهیم میرسانید فریاد کرده لشکر از جنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکید
 و اهتمام جنگ میفرستاد و در آخر از و خنجر فتح قلعه شنیده و دعت حیات سپرد پانزده سال با مارت و امر
 گذرانیده و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد و شیرخان بقتل و دوا و تدبیر جانتاب امتیاز داشت و اشاره
 پسندیده از جنگا و سنارگان و نواب سندی که بآب نیلاب ششمار دارد دیگر اردو یا قصد کرده است بهر یک کوفه
 سرای ساخته چاه و مسجد از خشت بخته و گچ در آن بنا نهاده مقری و امام تعین فرموده ایشان را و طایفه عین
 ساخت و در یک دروازه سرآب و طحام بخته و طحام بهجت مسلمانان و دور دروازه دیگر بهجت هندوان
 بهتر کرده بود که دایم میرسانیدند و در هر سرای و دوا بهیپ مام که بزبان هند بگاک چوکی شهر سرت گذاشته بود
 که هر روز خبر نیلاب اگر در اختصاصی بنگال بود و میرسید و درین راه از هر دو جانب درخت میوه و اراز درخت ابنه
 و کبرنی و غیره نهال کرده بود که خلافت در سایه آمد و شد مینمودند و همین طریق از اگر تاسند و تیر و در هر یک گروه
 و تیر ساخته بود و امنیت را بهر تیر بود که اگر از لای سبب باز طلا داشتی در صحر اشبا خواب کردی و حاجت

پاسبان بودی گویند که چون ابنه دیدی گفتی که نماز شام بسلطنت رسیدم تا صفت خوردی شتر مشک ما را با
 هندوستان گفندی و این بیت سخن نگین ابو بودیمیت شد اند باقی تر با داد و انعمه بان شیرشد بن حسن سور قائم
 همداوقات خود را صرف کار خلاق و سرانجام سپاهی و تیار رعیت کردی بر بطریق عدل و داد استقامت
 نمودی بهیت پس از مرگ هر کس که ز نام ماند بهمانا که در زندگه کام ماند و کلمه زانکس مر و تارنج فوت او
 ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصبه دیوان
 از توابع تته و عادلخان پسر کلان او که ولید بود و در قلعه قشمبر ماند بود و امر او دید که چون آمدن عادلخان زود
 نیست و وجود حاکم ضرورت کس بطلب جلالخان فرستاد و داد و در پنج روز خود را رسانید بسی عیسی خان حجاب
 و دیگر امر و تارنج پانزدهم شرح الاول سندی و حسین و سعادته و ربای قلعه کلینچ جلوس کرد و خطاب سلام نشا
 گشت بر زبان اهل هند سلیم شاه و بر زبان لشکر مغول سلیم خان مذکور است آفتاب چون سلیم خان قائم مقام پدر
 برادر بزرگ که عادل خان باشد عرض داشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید من نزدیک بودم بواسطه
 نسکین فتنه تا آمدن شما مافقت لشکر نموده ام و مرا بخرطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کلینچ
 متوجه آگره شد چون بخواهی قصبه کورده رسید خواص آن از جا گیر خود رسید ملازمت نمود بتازگی جشن ترتیب
 کرد سلیم خان را اجلاس داد و بعد از آن سلیم خان بمقتضای دنیا داری کتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت
 و اظهار محبت کرده طالب ملاقات نمود عادلخان بامر سلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیاز می خواص آن
 و جلال خان جلو باشد نوشت که شما درآمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و سلیم خان نوشت که اگر این چاره
 کس آمده مرا تسلیم نمایند میتوانم ملاقات را قرار داد سلیم خان هر چهار روزه عادل خان فرستاد و ایشان بوجد
 قول تسلیم عادلخان کرده قرار دادند که اول در ملاقات اول خصمت نمایند و هر جا که در هندوستان جای گیر خود
 میخواسته باشد بداند عادل خان باتفاق امر استوجه ملاقات سلیم خان شد چون بفتح پور سیکری رسیدند
 در سنگاپور که موجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بود و سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و آنان
 صحبت برادری از طرفین ظاهر شد و در محفل با هم نشست متوجه آگره شدند و چون سلیم خان نذری نسبت
 بپیر و زحیال کرده قرار داد بود که پیش از دو کس در قلعه آگره با عادل خان همراه نگذرند و در دروازه مردوم
 منع نشده جسمی کثیر درآمدند سلیم خان و تدبیر اوست برآمده با ضرورت اظهار ملازمت نموده گفت که من
 تا غایت افغانان بی سرانجام داشتم اکنون اینها را تو می سپارم و او را بخت نشان دنیا و چالوس کرد و عادلخان
 چون عیاش و فراغت جوی بود و مکر و روبا به بازی سلیم خان را سیدانست قبول نکرده برخاست و سلیم خان را بخت
 نشان داد و خود سلام کرده مبارکباد و سلطنت نمود و امر بر یک لازم تار و اثاب لعل آورده بجای و مقام خود قرار گرفتند

و در همین اثناء قطب خان و عیسی خان و خواص خان عرض نمودند که قول و عهدی که در میان آمده ایست که در
 ملاقات اول عادل خان را رخصت نموده بیاید تا توابع بیایند و شود و سلیم خان فرمان داد که چنین کنند و عیسی خان
 و خواص خان را همراه نموده عادل خان را رخصت داد و بعد از دو ماه دیگر سلیم خان غازی محمدر را که از حرمان بخیران
 داد و بدو فرستاد که عادل خان را گرفته مقید سازد و در ولایت انازل ابدست او فرستاد و بدو عادل خان را بنمبر
 شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و او را از نقص عهد سلیم خان اطلاع کرده در بیابان مطهر
 کرد خواص خان بدو را بهم برآمده و غازی محل را طلبیده همان روز و لانه را در پای او انداخت و دوا می خواست
 برادر اخته و امرا می که همراه سلیم خان بودند خطا نموشتن و در خضیه با خود مشفق ساختند و با لشکر کران متوجه گرد شدند
 قطب خان و عیسی خان در عهد و قول داخل بودند از سلیم خان بخجده عادل خان را در آمدن مرغیات نموشتن
 و قرار داد چنین شد که هنوز از شب باقی باشد که عادل خان خود را با گرد رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم
 نباشد و پیش او تواند افتاد عادل خان خواص خان چون فتح پور سیکری رسیدند در آنجا ملاقات شیخ سلیم که از
 مشایخ وقت بود رفتند چون شب پرات بود و خواص خان را نازک در آفتاب مقررست توقف افتاد و صاحب نگاه
 بنواحی اگر رسیدند و سلیم خان از طرز آمدن آگاه شد مضطرب و القطب خان و دیگر امر گفت که اگر از من ربا
 عادل خان مضطرب گونه شده بود و خواص خان و عیسی خان چرامین چیزی نموشتن که من از اندیشه خود با منی اعم
 قطب خان اضطراب سلیم خان را دیده گفت که با کی نیست هنوز کار از علاج بیرون نرفته است و تسکین این فتنه
 من منهدم سلیم خان قطب خان و دیگر امر را که فی الجمله اتفاق بعادل خان داشتند رخصت نمود و پیش عادل خان
 بردند قصد او این بود که انجمن را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار بدست آوردن خزانة دار نماید و دیگر باره سامان
 استعداد لشکر نمود و کار جنگ و محاربه برادر و عیسی خان بحجاب او از این غرمت نمی کرده گفت که اگر ترا بر دیگر
 مردم اعتماد نیست دو نیز اگر کسی که از ایام شانزادگی نوکر خاص بود محل اعتماد نیستند با وجود این قدرت و کمالت محبت
 که تکیه دولت خدا نموده بی جنگ فرار نمایند و امر را بر خیزد مخالفت باطنی داشته باشد خود بخود غنیمت دانند از
 غم و احتیاط بر دست لائق آنکه بنفس خود بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کار بزار ایستاده پای حکم کنی که
 هیچکس از نظر شما بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم خان تویدل گشته قرار با استقامت داد و قطب خان و دیگر امر
 که رخصت نمود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را بنیم می سازم نفایذ و حق بسا که بعد از آن مستعد جنگ
 شده برآمده ایستاد مردمی که بعد از آن هم سخن بودند سلیم خان را در مگر دیده از رفتن باز ماندند و در سال داخل
 شدند و در ظاهر لایزال اگر جنگ واقع شد تا نیند آسمانی سلیم خان را نوازش نموده نهیمت بر عادل خان خواص خان
 و لشکر او انداخته خواص خان و عیسی در میوات رفتند و عادل خان جریده و تنها بجانب همت رفت چنانچه

حال او یکس خبردار نشد و بعد از آن سلیم خان لشکر و عقب خواص خان و عیسی خان بنابر تعیین خود در قزوین
 سیوات جنگ واقع شد و شکست بلشکر سلیم خان افتاده بعد از آن خواص خان عیسی خان را بیاورد و به جانب
 کولکایون رفتند و سلیم خان و قطب خان نائب جمعی بر سر آنها تعیین کردند و او در راهی که بکولکایون
 قرار گرفته دائم ولایت و امن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و سلیم خان در این وقت خود
 بجانب چهار نریمت نمود و در اثنای راه جلال خان چلو در برابرش خدا داد را بجهت التفتائی که با عاقلخان
 داشت قتل رسانید و چون بچهار رسید خزان را بر آورد و بکولکایون فرستاد و خود مراجعت نموده در گره
 قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از و هم وهراسی کرد و باطن
 داشت از دامن کوه کولکایون فرار نموده بلا هویش اعظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده
 اعظم خان همایون طلب خان را فرستاد و سلیم خان او را محبوس ساخته با شهباز خان لوجانی که نوهر خواهر سلیم خان
 بود و برادرید که در چند کس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعه کولکایون فرستاده شجاع خان حاکم کلات
 و اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده وید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته باز آمده
 رفت بعد از آن سلیم خان بحیت آوردن خزانة بجانب قلعه رهناس چار حرکت کرد و سید خان برادر اعظم همایون
 که پیوسته پیش او میبود از راه فرار نموده بلا هویش سلیم خان هم از راه برگشته با کوه آمد و با حصار لشکر او را محصور
 دلی شد چون انجنیر شجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود و اهلکار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت
 سلیم خان روزی چند در دلی بوده لشکر ترتیب داده نریمت را بهو نمود و اعظم همایون و ملا تفرغ خالف با تفاق خود
 و لشکر انجنیر استقبال بشتافه در نوای قصبه انبالا طرفین هم رسیدند گویند چون سلیم خان بلشکر نیازی قریب
 شده فرود آمد خود با چندی از نزدیکان بدیدن لشکر نیازی رفته بر تسیه برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد
 و همه انجا ایستاده گفت که در با جوش من نیکی که لشکر باغی را که در برابر اینها فرود آیم فرمود که افواج صف راست
 کرده غریمت جنگ نمایند در شبی که صبح آنروز جنگ شد و اعظم همایون برادران با خواص خان کنگایش در میان
 آورده و بر باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بجا دل خان که سپر کلان شیرخان
 فراریابد و نیازیان گفته باشند نیست بلکه میراث نیامد کسی و تا نزد تیغ دو دست می پیوسته خواص خان از
 راده ایشان خاطر از رده بود و قتی که صفها ترتیب یافت و طرفین مقابل نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده
 ریمت نمود و نیازیان حسب مقدمه و حرکت کرده در محاذ تقصیر کردند و چون حرام علی را نتیجه بعد رساست و
 با هست نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد نیست کسی را که دولت کند یا وری بد که اگر در
 او کفر و ادوری بد رسید خان برادر اعظم همایون یاد و کس از همایان چون مسلح بود کسی او را نمی بشتاخت بهما

مبارکباد و سیواست خود را سلیم خان رساند و کار او تمام سازد و فیلبانی او را شناخته نیزه بر دو حال کرد و از میان
 حلقه فیلبان و فوج خاصه سلیم خان بضر راست بدر رفته القصد نیازیان را خنجره بجا نب رنکوت که قریب بوده است
 رفتند و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعه رتھاس رفت و خواجہ ولیس شروانی بالالشکر بیار بر سر نیازیان تعیین کرد
 مراجعت نموده با گره رفت و از اینجا بگوئیاری آمد و در وقت شجاع خان روزی بر بالای قلعه گوالیار پیش سلیم خان
 میرفت عثمان نام شخصی که شجاع خان وقتی دست او بریده بود بر سر راه کین کرده فرصت میجست و یکبار حربسته
 زخمی بشجاع خان انداخت شجاع خان خنجره خود رفت و این عمل را بر افروای سلیم خان حمل کرده از گوالیار برگشت
 بمالوه رفت سلیم خان تا مانند و تعاقب نموده شجاع خان دریا منواله در آمد عیسی خان سورا با بست هزار سوار و در
 اجین گذارشته مراجعت نمود و درین قضایا در سدابج و حمین و تھات دست داده و خواجہ ولیس بر بزرگم هما یون
 تعیین بود و در نواحی رنکوت را ناجنگ کرده شکست یافت و عظیم هما یون تعاقب نموده تا سهرند آمد چون اینخبر سلیم خان رسید
 لشکر عظیم ترتیب داده بدخ نیازیان فرستاد و عظیم هما یون برگشته باز رنکوت رفت و چون لشکر سلیم خان قریب
 رسید باز در نواحی رنکوت قریب موضع سنبله محارب دست داد و شکست بفرقه باغیہ افتاد و عیال و دام در
 عظیم هما یون اسیر گشت و اسیر از انجند مت سلیم خان فرستادند و نیازیان پناه بگلگهان برده در کوهستان که
 متصل کشمیر است درآمدند و سلیم خان بالشکر گران همت لشکین فتنه نیازیان حرکت نموده بی پنجاب آمد و بدست
 دو سال با گلگهان مجادله داشت در همین ایام شخصی در تنگی راه در وقتی که سلیم خان سیالای قلعه مانکوت می برآمد بشیر
 در دست قصه سلیم خان کرد سلیم خان از کمال حسی و جلال که بر و غالب آمده او را قتل رسانید بشیر را بشکر گشت
 که خود باقبال خان بخشیده بود چون گلگهان مغلوب منکوب شدند و قوت در ایشان نماند عظیم هما یون پیش از آنکه
 از ملاحظه خاطر سلیم خان راه نیازیان گرفته صعب کردند عظیم هما یون و سعید خان و شهباز خان بقتل رسیدند و
 حاکم کشمیر سیرامی ایشانرا بخدمت سلیم خان فرستاد و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد و درین وقت
 مرزا کامران از جنت اشیا فی فرار نموده پناه بسلیم خان آورد سلیم خان از روی تکبر و خوت پیش آمد سلوک
 لائق نموده مرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سواک درآمد و از اینجا بولایت لکھر رفت و این قضیه و وقایع
 جنت اشیا فی مفصل مذکور است فی الجمله سلیم خان بدلی رفتی چند روز قرار گرفت درین اثنا خبر رسید که جنت اشیا
 بکنار آب نیلاب رسید گویند که در آن ساعت سلیم خان ز لوبو بر خود نهاده خون می گرفت در ساعت سوار شده
 روان شد و در و زاول سده کوه را منزل کرد چون کوچه خانه آراسته بمهره داشت و درین هنگام گاوان
 ارا به و در مواضع نواحی بودند و او در روان شدن مساعت داشت فرمود که پیاده بر جاله بجای گاوان ارا به
 بکشد و هر توکلی را هزار و دویز پاده کشیدن گرفت و بمرعت تمام متوجه لاهور شد و جنت اشیا فی خود

بیشتر مراجعت کرده بود و در گذرگه شده سلیم خان نیز از لاهور مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقاً در آن
 در نوای اشراف شکار میکرد جمعی از مفسدان با خواجی سر راه سلیم خان گرفت در مقام عذریات تا در مسجد القانی
 سلیم خان برآه و دیگر مراجعت نمود و اجتماعت بیکار و مطلق ماندن چون حقیقت حال سلیم خان رسید بهار الدین
 مدارا که نیز فتنه بود نیز بیست رسانید و سلیم خان در گوالیار قرار گرفت بر کس از امرای خود که بقوت و تسلط
 گمان میبرد متعبد ساخت و میکشت تا در اول سال سنه ستین و مستحانه داندیل بر قعد او برآمد و از شدت
 وجع خون گرفت و در گذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا جلاله در میان سر راهی سیر خان یک
 سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام پنجه بنظر استقرار کرد و روز بهین سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک
 بهری نیز وفات یافتند تاریخ این واقعه دال خسروان یافته اند و از قضایای عمری که در زمان سلیم خان دست داده اند
 شیخ علاء الدین و تفصیل این بر سبیل اجمال آنکه در شیخ علای شیخ حسن نام داشت و بجلالت شیخ سلیم و قصد یار برادر
 شخی ارشاد و طالبان مینمود چون او دخت به نام تیا کشید شیخ علای که از شداد او بود و بعضا نال کمالات انصاف داشت
 قائم مقام پدر گشت بار شد و طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبداللہ نیازی افغان که از میان نامداری شیخ سلیم شستی بود
 از سفر که معاودت نمود و در سن مہدیہ کہ عقیدہ ایشان سید محمد جوہری مہدی موجود دست اختیار کرده و بیانیہ
 اصل اقامت انداخت چون شیخ سلائی را وضع خوش آمد و رفیقہ صحبت او گشت و طریقت آباد و اجلا در ترک را
 خلائی را بر و شش ہندید دعوت مینمود و بر ہم اطفالہ در بیرون شہر سہاکی شیخ عبداللہ توطن اختیار نمود و با جمیع کثیر از
 احباب و اصحاب خود کہ بوی گردیدہ بودند بطریق و تجرید بہر بہر و ہر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید جوئے
 میگفت کہ ہر کس کہ در مجلس او حاضر مینمود تا اصلاتی کار خود میرفت و ترک اہل و عیال کردہ داخل دائرہ ہمد
 شکت و یا از عاصی تائب شدہ بجا رسید محمد میریکہ دید و اگر گشت با رعایت و تجارت میکرد یک در
 راہ خدا صرف مینمود و بسیار بچنان ستدہ کہ پدر از بہر و بلور و زن از شوہر مفارقت گردیدہ راہ فقر و فدا پیش
 گرفتند و در غرور و فتوح کہ با وی آمد خورد و کلان علی السوہ شریک بود و اگر چیزے ہم ہم رسید تا دوسہ
 روز بفاقیہ میکرد و ازین دہ ظاہری نمود و در پاس انفاس اوقات خود مصروف میداشتند و شمشیر و سپر و سایر
 اسلحہ بہ وقت با خود ہمراہ داشتہ و در شہر و بازار ہر جانا مشروع میدیدند اول برقی و دلا را منع نمودہ اگر پیش میرفت
 قتل و جبر تفسیر آن نام شروع میداد و از احکام شہر کہ موافق او مینمود و در انداد و میکوشید و ہر کہ منکر بود قدرت
 مقامت نہ داشت چون شیخ عبداللہ دید کہ با عوام و خواص در افتادہ است او را دلالت سفر جاز کرد و شیخ علا
 بہمان وضع و حالت کہ داشت با ششصد و ہفتاد خانہ وار مردم متوجہ آن سفر گشت چون بخواص پور کہ در حدود
 جود پور واقع ہست رسید خواص خان مشہور باستقبال او برآمد داخل معتقدان او شدہ و بالاخر از حجت امر

سعدت و شکیبایی و خجسته و زرماتی که سلیم خان در آن حکومت نشست شیخ علانی بواسطه بعضی خیریا که با عیادت
 مراجعت او شد برگشته در بیان آمد بموجب طلب سلیم خان در مجلس او حاضر شده برسمیات و آداب ملوک مقید شد
 و سلام مشرف بر سلیم خان گفت و او و علیک السلام بکره گفته این معنی بر تقریبان او دشوار آمد و ملا عبدالعزیز سلطان
 مشهور بخند و دم الملک خود با شیخ در مقام انکار بوده فتوی بقیتل او داده بود و سلیم خان میر سید رفیع الدین بی طلبا امان سلیم
 دانشمند و ملا ابوالفتح تائیسر و دیگر علما آنوقت را حصار فرمود تشخیص این قضیه خواست ایشان نمود و درین مجالس صحبت
 شیخ علانی مبرکدام ایشان بقوت طبع غالب و گاه گاهی که تغیر و بیان معانی قرآن میکرد و سلیم خان اثر کرده بود
 میگفت با شیخ ازین دعوی بازانی که تا من تر تمام قلم و خود محاسب گردانم و تا این زمان هیچکس من امر میکردی حالا باذن
 من میکرده باش شیخ علانی اینقبول نکرد تا آنکه سلیم خان برخلاف فتوی ملا عبدالعزیز حکم باخراج او نموده بجانب هند
 فرستاد و پاره خان شروانی که از قبل سلیم خان حکومت آنجا داشت تمام لشکر خویش را گردیده در داتره اعتقاد و اخلای
 او در آمد و دم الملک اینمعنی را با تاج و جوه خاطر نشان سلیم خان نموده او را از ان سرحد طلبیده و درین مرتبه سلیم خان باز
 علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه مقید شده سلیم خان گفت که انیمرد و جوی همدویت میکند و همدی بادشاه
 تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو باین گردیده اند چنانچه خوشیشان از بهر دیگر جسته ترا بذهب او در آورده اند و
 احتمال خلیل در ملک ست سلیم خان گوش سخن مخدوم الملک نموده بار شیخ علانی را در بهار پیش شیخ بده طیب و انشیک
 شیرخان معتقد او بود و گفش پیش پای او می نهاد و فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توج
 نموده بتعبیر مالکوت مشغول شد چون شیخ علانی به بهار رفت شیخ بده موافق فرموده مخدوم الملک نوشته بقاصدان سلیم خان
 داد و درین اثنا شیخ علانی را مرض طاعون که در آنوقت شائع بود عارض شد و در حلق او جراحتی افتاد که مست دار
 یک انگشت فتنیه میرفت و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون نزد سلیم خان آوردند قوت گفتار نداشت سلیم خان در
 گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگوی که من مهاروی هستم و مطلق العنان باش شیخ علانی گوش سخن او نکرد
 سلیم خان مایوس گشته فرمود تا او را تازیانه زنند و تازیانه سوم جان بقا بض ارواح سپرد این قضیه در سینه مش
 خمیس و ستمانه بود و ذکر احوال تاریخ او شد ذکر احوال سلطان محمد عذر که چون سلیم خان درگذشت
 و پسرش فیروز خان که در دوازده سالگی بوده با اتفاق امرادر قلعه کوالیا جلوس نمود و هنوز مدت سده و تمام
 نگذشته بود که مبار در خان ولد نظام خان سور که برادرزاده شیرخان و عمو بچه سلیم خان و برادر زن او بود و فیروز خان
 خواهرزاده خود را بقتل رسانیده و با اتفاق و زرا و امرابر حکومت و ایالت تمکن شد از ثقات ستمو و
 شده که سلیم خان پیش از آنکه بر بستر موت افتد با منکو و دوستات بی بی باقی بار با منیکفت که اگر فیروز خان
 پسر خود را دوست میدارم بی اجازت و تمام مبار در خان برادر تر از میان بردارم که کار را در تو دوست و اگر برادر خود

دوست میدادی و دست از حیات پسر خود بشوی که او را از تنبا در خان غلامت منکوحه او میگفت که مبارک خان
 نمیرفس میگذرانید و بنوعی عیسان اوقات مصروف نمیشد و او را سرور برگ با و شاهبخت نیست و هر چند سلیم خان او را
 در غیاب ملاست بسیار میکرد و فایده داشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبارک خان و محل فرزند
 در آمد و قصد قتل او کرد و پسر خود را بر نزاری میبرد و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت که این پسر که را بگذارتا او گرفته بجای
 بروم و نام با و شاهبختی برگزید و مبارک خان سنگدل میهم نیا کرده و از ضمنون بیت بر دی که علی سراسر زمین پسر نرزد
 که خوشی چکد بر زمین چشم عقل پوشیده و لطفل چهار هیئت را با قیج و جوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد
 عادل خطاب یافت و حوام الناس او را غدا لے و اند بے میخوانند و چون در افسانهها و تواریخ از زرخشی و بدل
 او را سلطان محمد تعلق شنیده بود تقلید او خیال کرده و را فاعل جلوس چند گاه در خزینہ رکشت و بخلق انعامات داد
 مردم را استمال ساخت و هر گنه باشی را که می انداخت از طلا می بود و کمتر اند پانصد سکه قیمت او نبود و هر خانه که
 از گنه باشی می افتاد پانصد سکه نقد بجا صاحب خانه میداد و آن گنه باشی را می آورد و درین ایام وزارت و در خان او
 بشیر خان غلام شیر خان که برادر خود خاص خان مشهور بود و دولت خان نو حالی نو مسلم تربیت یافته نو حایان
 تعلق داشت و بهمنوی بقال ساکن قصبه ریوازی از مضافات میوات در آن ایام از شنگی بازارها و امور سپاس
 قدم بالاتر نهاد و پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرده و از قربان درگاه او گشته بود و هنوز یک ماه درست از جلوس
 عدلے نگشته بود که در اطراف ولایات هند طوک طوائف شند و از استماع خبر فوت سلیم خان و قتل فیروز خان
 و عدم انتظام امور عدلے قند جا بجا از خواب بیدار شد چنانچه هر یک محل خود مذکور خواهد شد روزی در دیوانه
 قلعه گو ایار عدلے بارعام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جاگیر کرد و عدلی حکم کرد که ولایت قنوج
 که در جاگیر شاه محمد قرطی مقرر بود تغییر داده میسرست خان سمرنی بدید و اشرار گفت و گوی سکندر خان پسر شاه محمد
 مذکور که جوانی نو خاسته و بهادر بود و در دیوان بدیشی گفت که حالا کار با جاتے رسید که جاگیر را ارکشیده
 با بیاطافه سمرنیان سک فرودش خواهند داد و سخن در معرکه بلند شد بدیش شاه مجد در آن وقت بیمار بود و پسر خود را از
 نامرزا و رینا و در شیهما سن میکرد و سکندر را پدر میگفت که شیر خان ترا بکرتبه در قیص آهینی انداخته قصد جان تو داشت
 عاقبتش سلیم خان شیش تو گشته باعث خلاصی تو از آن تملک شده بود و حالا لاف سو که قصد ستمت تو دارد و تو
 اینمخی را می فنی ترا نخواهند گذاشت این خوبی برای چه از ایشان باید کشید در عرصه سیرت سمرنی که بسیار بلند قامت
 و قوی بیکل بود بطریق فریب او چالوسی او نسبت بر کیفیت سکندر گذار شده می گفت که فرزندان همه بدیشی برای بیت
 و قصد داشت که سکندر را باین بهانه دستگیر سازند و سکندر قصد او فریافته و دست پنجه کرد و چنان زخم کاری پرتاب
 میسرست خان زد که یک جرحه از دست اجل زخمیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز بعضی را بکشت و بعضی را زخمی ساخت

و عدلی دران شورش عام برخاسته درون حرم گنجیت و سکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر در بسته
بصد جیل خلاصی یافت و اکثر امرای عدلی در دیوان خانه شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گم کردند و سکندر
مانند دیوانگان بهر جا که میرفت میزد و میکشت نمی انداخت و تا یکدیگر می رسید در میان اینها بود و این اشیاء که
ابراهیم خان که شوهر خواهر عدلی بود شمشیری بر کشیده بر سکندر زد و دیگران نیز حمله آوردند و سکندر بقصاص خود
رسید و دولت خان نوخانی میکشید شمشیر کار شاه محمد فرزند زینر تمام ساخت اتفاقاً در همان روز که این معرکه
شده بود تاج خان که ولسی برادر سلیمان و عماد که ولسی از دیوانخانه عدلی عدول نموده از قلعه گولیار بدر
می آمد بخون در راه پشته محمد و یحیی و دیگران از احوال می پرسید تاج خان با او میگوید که من ازین معرکه پامی خود میکشیدم
بیا تو هم با من مراقت نما که کار در گون بند است شاه محمد بن اوراقبول نکرد و پیش عدلی رفت و بر رسید
با و انچه رسید و تاج خان از گولیار فرار نموده عازم ننگار گشت عدلی فوجی را از پی او بقیمن نموده خود نیز عازم گشت و از نوای
چترامو که چیل کردی آگیدوسی کردی فتوح دست عدلی بتاج خان رسید تاج خان جنگ کرده نهیت یافتی بجانب
چترامو رفت و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورد و از نقد جنین انچه یافت متصرف گشته عمارت سلیمان در
خواجه الیاس که برادران او بودند و حکومت بعضی پیرکات کنار گنگ و خواجی پور زانده داشتند ملحق شده در مقام
مخالفت شد و عدلی از گولیار بخپار فخر بر سر کرانیان لشکر کشیده با رفیقین در کنار دریا مقابل نمودند در وقت بیخون
روزی بجعلی گفته که اگر یک حلقه فیل همراه من بسازید از آب گذشته بر سر کرانیان روم و مار از ایشان بر آید
و عدلی همچنان کرد و بیخون بر کرانیان غالب گشت و درین محل ابراهیم خان و ولد غازیخان سور که خواهر عدلی درجا
او بود و از بنی اعمام شیرخان می شد و چون ریش خبردار ساخت که عدلی در مقام مقصد ساختن تهنیت از چپار
گرفته بجانب پدر خود غازیخان که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیاز
را از پی ابراهیم خان بقیمن نمود و قریب به کالیبی یا یکدیگر رسیدند جنگ کردند و عیسی خان نیازی منهرم گشته
ابراهیم خان غالب گشت و بعد از آن بدار الملک و بی آمده خطبه خواند از اسبابا که آمده اکثر ولایت را متصرف
چون عدلی دید که ابراهیم خان سیان ولایت را متصرف در آورده دست از کرانیان باز داشت بر سر ابراهیم خان
ردان شد و چون باب چون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر ای حسن جلوائی و بهادر خان
سروانی که به اعظم خان همایون مخاطب بود و چندی دیگر از امرای کبار بیایند من بنابر عهد و میثاق آنها خدمت
تو تمام آید عدلی این جامه را فرستاده ابراهیم خان به شفق ساخته بر مخالفت عدلی تفرار داد و عدلی ازین منفعت
آگاه گشته در خود استعداد مقاومت نزدیک بجانب چترامو حاجت نمود و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خواند
و لوائی سلطنت بر افراخت و درین ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی را در

گذشته متوجہ دہلی شدند و سی ستودہ دہلی شدہ باتر دی بیگ خان جنگ کرد و غالب گشت و در پادشاه
 بخت اولیای دولت روز افزون گشتہ شد چنانچہ محل خوشین کو رست و عدلی در نواحی چنار بود کہ پسر محمد خان
 کہ خزان نام داشت خطبہ و سکہ بنام خود کردہ خود را سلطان بہادر نامیدہ بود و بان مقام خون یدر بر سر عدلی آمد و عدلی
 جنگ کرد و قتل رسید و دولت افغانہ میری شد و گو کہ دولت و ابہت حضرت خلیفہ الہی ممالک ہند را فرو گرفت و
 حکومت او قریب بہ سال بود و کرجی از جلائل فتوحات و عظام حالات ہندگان حضرت قدسی مرتب ساد
 منزلت مرکز را ترہ رفت قطب سپہر خلافت شہر یاری سعادت قرن شہنشاہ عدالت آئین مظهر قدرت یزداد
 صاحب تائید آسمانی رافع سر عظمت و جلال بانی قصر دولت و اقبال نعمت بخش مسند تحقیق و ہجارت
 ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی کے خلد اندام ملک دایہد ظلال عدل و احسانہ کرد
 خدمت افادت و افادت پناہ خلافت و معارف و سنگاہ مقرب حضرت السلطانیہ و منن الدولہ الحاقانیہ علا
 شیخ ابو الفضل شرح بدائع و قانع خلیفہ الہی را از زمان ولادت با سعادت تا امروز کہ سنہ سی و شہزادگی موافق سنہ
 اشنی و الف ہجریست در کتاب عالی خطاب اکبر نامہ از خبر دے و کلے کاشتہ فامہ الطائف کار ساختہ ابا چون
 بندہ در گاہ نظام الدین احمد مصدی ایراد جمیع طبقات سلاطین کہ در ممالک ہند وستان علم فرمانروائی
 برا فراموشہ اند شدہ از تحریر محل و قانع حضرت خلیفہ الہی ناگزیرست لاجرم قطرہ ازان بحر میلان آوردہ و باطن
 را سیراب یسار و اگرچہ ہنر و آراستہ کرد کہ آنحضرت از روی تقییم دیباچہ جمیع کتب باشند چہ جای این کتاب اما
 چون ترتیب زبانی منظور داشتہ ختم طبقہ سلاطین حضرت دہلی کہ مرکز ہندوستانست باحوال سعادت منوال
 آنحضرت مینمایند یعنی نامزد کرد و قانع حضرت جنت آشیانی سخن با بجا رسیدہ بود کہ شاہزادہ عالمگیر یعنی حضرت
 خلیفہ الہی را از دہلی بار کن السلطانیہ میخان بگوہ سوالک جنت دفع و دفع اسکندر خان افغان تعین فرمودہ بودند
 چون آنحضرت نواحی برگزینہ کلا نو باز توابع لاہور رسیدند از عقب خبر و شہت اثر شفا رسیدن حضرت جنت آشیانی
 رسید آنحضرت را از شنیدن خبر عجیب و واقعہ غریب انواع الم روی نمود و میر خان سپہ سالار با اتفاق اہل و عیال
 لشکر آنحضرت را در نیم روز جبہ دوم ماہ ربیع الاول سنہ ثلاث و ستین و شصت ہجری بمطالعہ جزا در ظاہر قصبہ کلا نو
 بر تخت سلطنت اجلاس دادہ و بعالیان نوید عدل و احسان در داد و دلچیز تمینت جلوس بجا آوردہ
 باطراف ہند مناشیر امن و امان فرستادہ برآمد چو خورشید بالائی تخت «فلک در ظلالی کبریت سخت» ہمانا کہ بود افتاب بلند
 ہمہ عالم از نورادہ و ہر مند «بزرگان بہتیمت ساختند» بآن سرزگرے را فرقتند «بشارت کہ باشد سرور و تخت» «فشارت»
 بر شاہ فیروز بخت «و کہ وقائع سال اول الہی مخفی نامہ کہ سال اتی عبارت از سال ششمی ابتدای آن از روز نو
 مقرر شد ابتدای این سال فرخندہ فال روز و شبہ بہت و مہتمم ربیع الآخر سنہ ثلاث و ستین و شصت بود از جملہ

سوانحی که در اوایل جلوس واقع شد بهر کسی نمودن ابوالمعالیست و تفصیل آن اینست که شاه ابوالمعالی
نام جوان سیدزاده از سادات تبریز که بعفت حسن و جمال و فهم و ادراک آراسته بود و بخت آشنایی
با دو توجیهی خاص داشتند از کمال عجب و غرور خیالات فاسد در سر افتاد و آنرا در بی سادگی از و ظاهر شدن
گرفت خانان شاه ابوالمعالی را مقید ساخته حواله بهلوان گل گز کرده بلاهور فرستاد شاه ابوالمعالی از
جس گرختی بدر رفت و بهلوان از بخت این تفصیر خود را گشت چون بهتصال اسکندر افغان در میان بود
بندگان حضرت خلیفه الکی بگفتن او متوجه شدند و جمعی از سپاهیان کار کرده را پیشتر بر سر سکنند روانه ساختند
افواج قاهره در نزدیکی کوهستان سوادک با افغانان رسیده بعد از محاربه بفتح و غیره می مشغول شده
بنواز شاهی خسروانه شرف اختصاص یافتند چون سکنند در یکی کوه و جنگل بنایا برده بودند سدها را با
ظفر نشان در نواحی بمیر و شکار گذرانیده سعی بهتصال و نمودن راجه را چندی را بکوکوت که از راجها سکنه دار
کوهستان سوادک بود به آستانه نوبی رسیده و آنحضرت بواسطه کثرت باران از آنجا نهضت نموده مدت
پنجماه در نواحی جالندر گذرانیدند و در همان هفته که حضرت جنت آشیانی بمیر جاودانی انتقال فرموده اند
از امرای نایب که ملازم رکاب بودند تردی بیگ خان که نظرا بر اعتبار از سایر امرای ممتاز بود در دلبسته فرمود
تا خطبه بنام نامی حضرت خلیفه الکی خواندند و مهمات و پلی و سیوات و دیگر گنات را که در آنوقت در حوزه تصرف
در آمده بود با اتفاق خواجہ سلیمان علی وزیر میرفتی که میرض و میرالے بودند و پیش خود گرفته مرزا ابو القاسم بمیرزا
کامران را نیز مع اسباب کارها نهادند حضرت آشیانی متوجه هندوستان شدند حکومت کابل و وزیرین را به بنام
که از اعاظم امرای و قویین فرموده و آنالین شانزده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع مخدرات عصمت را آنجا گذاشته
بودند و بلکه قندار با تمامی مضافات بجای که خانانان بمیر خان مقرر بودند و حکومت ولایت بخشان بحدود
النفقات حضرت جنت آشیانی بمیرزا سلیمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابو سعید کورکان متعلق
چون خبر واقعه جنت آشیانی بمیرزا سلیمان رسید مرزا سلیمان خام طبع شده با اتفاق یکسر مرزا ابراهیم متوجه کابل
شد و بنیم خان متحصن گشته عرضداشت مشتمل بر کیفیات این واقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد و حضرت خلیفه الکی
قبل از رسیدن عرضداشت بنیم خان محمد علی برالاش و شمس الدین محمد خان اگر جمعی دیگر از امرای معتبر را بجهت
آوردن حضرات سرایر و عفت بکابل تعیین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصره کابل فرمان قضا جریان
صا در شد که امرای مذکوره در فتن تحویل نمودند و خلاص کابل نمایند چون امر از آب نیلاب گذشتند و مرزا سلیمان بن
که کار جنگ نمیرود و قاضی خان بدشتی را که از افاضل روزگار و از امرای معتبر بود و در میان انداخته بنیم خان
پیغام نمود که اگر نام را در خطبه داخل سازند مراجعت بنیم خان نیز بجهت اطاعت بدست محاصره قبول نمود

که یکبار اسم مرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفه الهی خوانده شود چون این خبر به سمع مرزا سلیمان رسید بهمانست
کوچ کرده متوجه بدخشان گردید و هم در اوائل جلوس شرف علی قلی خان بخطاب خان زمانی شمرت امتیاز یافته
بسرکار سنبل بعد از شادی خان که از امرای سلطان محمد علی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب رشب
رسید بعضی از مردم خود را با دوسه هزار سوار پیش فرستاد تا از آب گذشته از مخالفان خبردار باشند این جماعت
بی تامل و احتیاط از آب عبور کردند و شاد و بخان فرصت غنیمت دانست یکبار بر سر ایشان رسیده جنگ کرده
اکثر مردم خان زمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا غرق گشتند چون این خبر خان زمان رسید با هر آنکه همراه او بودند
مشکل مهدی قاسم خان و بابا سعید قیچاق و محمد امین دیوانه میخواست که از آب عبور نموده خزای کرد را بمخالفان و
درین اثنا تردی بیگ خان و امرای دیگر که در دلی بودند مکتوبات رسید که همیون بقال وکیل عدلی با لشکران
و فیصل بسیار استعداد قتال نزدیک بدلی رسیده است باید که زود خود را برسانید خان زمان و سائر دولت خواهان
نیک اندیش بلا توقف عنان توجیه بجانب دلی محطوت داشتند و هنوز خان زمان بدلی نرسیده بود که شکست
تردی بیگ خان واقع شد چون احوال همیون در ضمن وقایع سلطان محمد عدلی مذکور گشت تکراری نماید القصد چون
همیون بجواله اگر رسیده سکندر خان اوزبک که حاکم آنجا بود بضرورت اگر در گذار گشته تردی بیگ خان پیوسته
و بعد از سکندر خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی اندرائی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آخته بگی و مرزا
قلی بیگ خان جمیع آمدند و مولانا میر محمد شبر وانی که بعنوان رسالت از پیش یرم خان ترودی بیگ خان آمده بود
نیز با عساکر منصوره همراه گشت چون همیون بجوالی دلی رسید امرای کبار از شهر بیرون آمده و پنداران خصمانه
تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و بعد از سکندر خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی که وزیر نزار جا داشتند مجلات متواتر
لشکر اعدا نیز وزیر ساختند همیون با جمعی که همراه او مانده بودند فیلمان مست پیش کرده حمله بر خول آورده تردی بیگ
تاب حمله او نیاورده پشت معرکه داد همیون اینصورت را بر کرد و ضلع تردی بیگ خان خل کرده بتعاقب او می پرداخت
آنجماعت لشکر همیون را بر هم زده چون غنیمت بسیار بدست آورده باز گشتند شنیدند که تردی بیگ خان بدخ
ندلت بر ناصیه عرض خود نموده فراز نموده است ایشان نیز راه گر خجنان سلوک داشتند و همیون در دلی استیلا یافت
و تردی بیگ خان و امرای دیگر روی بدرگاه جهان پناه بردند و خان زمان در بلده سمرهند با ایشان رسیدند بندگان
حضرت در قصبه جان در شغول دفع فساد اسکندر بودند که خیر شکست بمساع علییه رسید و حاجت حضرت خان را که از نسل سلطین
مغول بشفرت از دواج گلبدن بیگ عمیر حضرت خلیفه الهی شرف امتیاز داشت در مقابل سکندر گذار گشته علم توجیه
بجانب دلی افراشتند چون بجوالی بلده سمرهند اتفاق نزول افتاد و امر شکست خورده ملازمت نمودند خان زمان
که تنظیم و ترتیب مصالح ملکی برای صواب نمایی او منوط بوده صلاح در املاک تردی بیگ خان دیده و مشارالیه

در منزل خود طلبیده قتل رسانید بپشت کسی را که دیدی تو در جنگ نیست به کاش چون عدد در مصافقت کشت *

و خواجہ سلطان علی دومین پسر را که ایشان نیز به مقتسم و در سلک گرنجیکان منتظم بودند با خنجر بیک خویش نزدی بیک خان

مقتصد ساخت چون ریایات جلال مجدد و دوسری گردیده انتصاب یافت علی قلی خان و اسکندر خان و عبدالعزیز خان

اوز بیک و علی قلیخان اندرانی و علی سلطان بدخشی و حیدر محمد آخند بیگی و مرزا قلی خولی و محمد خان جلایر و مجنون خان

قاکشار و از نوکران خانانان حسین قلی بیک و محمد صادق پرواچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری رسید

محمد باقر به واداران بهادر را حکم شد تا بر سر مشقک ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرموده مستقر گشتند و چون

که در دلی کوس غرور میخواست و خود را راجه بیک باجیت خطاب کرده بود و لشکری عظیم و بکزار دیبا انصافیل جنی ترتیب

داده بمقابلہ شتافت چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود و جوی از افواج قاهره پیشه نشی نموده توپخانه او را که مقتصد

پای نیست رسید و بدین ضرب شمشیر گزیند بپشت چو سنگ و بیشه شیران کنده راه و کندی خود را جل را بیشتر راه و در

صبح روز جمعه ماه محرم الحرام سنه ۱۲۰۷ بدین شتافت از قزولان لشکر خبر آمدن معلوم شد امرای زودی الاقتدار

بر لشکر صفوت پرداخته روی بهت بدفع مخالفان آوردند حسین قلی بیک و محمد صادق پرواچی و شاه قلی محرم

و میر محمد قاسم نیشاپوری و علی سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بجهلات مراد صفوت برخاسته و پیریشان و ابتر

ساختند و چون خود را با فیلی که داشت بر افواج قاهره زد و بصدات متواتر و فی الجمله غلط و ترزل در جوار انفجار

یافت اما باز بسی جوانان تیر انداز و بفریب تیغ و سنان صاعقه نشان صورت استقامت در افواج قاهره نمود

همیون خود را بجان بگفت و مردانگی خانرا نسیحک بود کشته تمام فلان را با آنجا نب را بد لشکر بفرست

بر و تیر باران کردند اتفاقاً تیر سه چشم همیون رسید از پس سر او گذشت جمعی که نزدیک او کوشش میکردند چون

او را بآن حال دیدند دست از تر دو باز داشتند و مشرق کشتند و دلاوران رزخواه بتغایب آن کرده مخدول

پرداخته اکثری را بر فراک هلاک انما افتند فیلی که پیش از او سوار بود چون فیلی بان کشته شده و پیچید و چون فیلی

ترخی افتاده بود و سر و جگر زده می گشت اتفاقاً شاه قلی محرم خان بان فیلی رسیده فیلیان خود را سوار کرد و فیلیان

او را و دیگر شخصی زخمی در جو کندی فیلی افتاده فیلیان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و ظاهر شد که بمباد است شاه

قلی خان از بهر عینیشا آنرا ختم شمرده آن فیلی را با چند فیلی دیگر از معرکه بر آورده بود و نظر اشرف گذرانیده و خانانان

پیرانمان بدست خود و پیروز قتل آورده و اسکندر خان و اوز بیک حسب الحکم از عقب گرنجیکان تا دلی رفته بسیار

از مخالفان بجهنم فرستاد و در دیگر لوی نصرت انما از یانی پت نهضت نموده تا دلی تیج جاتوقت نمودند و بهر واکا

دلی دلی دعوم اسافل و اعلی آن شهر با استقبال متناهی مراسم ایتار و نثار بجا آوردند مدت یکماه در اینجا اتفاق

توقف افتاد و درین اثنا بسامع علیه رسید که تمامی دلاوری ابلع بپنجوا خزان و دفاتن و دیوات یکجا شده است

حسب الحکم جانشینان مولانا میر محمد شروانی بپیرات برفتنه جمیع آمدن در آمدست آورد و غنائم نفیس جهت سرکار خان
خطب منوذه بشرف خاکبوس سرافراز آمد و ذکر وقایع سال دوم الی ابتدای این سال روز شنبه
نهم جمادی الاول سنه اربع و ستین و شصت بود چون خبر رسید که خضر خان خواجہ نہایت از اسکندر افغان خورده
لاہور در آمدہ است حضرت خلیفہ الہی بہت تدارک اینکار علم عصمت بجانب لاہور برافراشتند و چون بجایان رسیدند
اسکندر خود را بطرف کونستان سوالگ کشید و ریات اعلیٰ بقایب او بدلیو جبرید و از انجا بدو مری آمد و چون
تحقیق پیوست کہ اسکندر وادی فراپیش گرفتہ جمعی از امرای نامدار را بتعاقب او تعیین فرمودہ خود نیز بدولت متعاقب
متوجہ گردیدند اما چون بطریق یلغار نزدیک بارودی سکندر رسیدند اسکندر بقلعہ مالکوت تحصن جست و لشکر باو شا
بیای حصار فرود آمدہ آن قلعہ را مرکز وارد در میان گرفتہ بلوارم قلعہ گیری مشغول گشت مقارن اینحال خبر توجہ حضرت
مریم مکانی والدہ حضرت خلیفہ الہی با دیگر خدات سراپردہ عصمت از کابل بجانب ہند وستان رسیدہ باعث
انفراخ خاطر حضرت گردید و محمد قلی بر لاش و شمش لدین محمد خان انکہ و ساتر امرای نامدار کہ بہت دفع فساد و مرزا
سلیمان با دلا و غم خان بکابل رفته بود نیز در خدمت حضرت بلیقہ زمان بجانب ہند وستان معاودت نمود
بود و چون حضرات عصمت تخریب یلنزل بار و در رسیدند حضرت خلیفہ الہی خانخانان را و در مسکن گذارشتہ باستقبال
ایشان رفته حضرات را بملاقات خود و سرور و متبج گردانیدند و لقمہ بعد از امتداد ایام محاصرہ سکندر افغان از رازہ
عجز و انکسار پیش آمدہ التماس نمودہ کہ یکی از مقتدان در گاہ بدرون قلعہ فرستند تا امتساعات از بعضی رسانند
خلیفہ الہی انکہ خان را بنیجہ دست فرستاد و چون انکہ خان بدرون قلعہ رفت اسکندر بزبان انکسار پیش آمدہ
گفت کہ چون جرات و گستاخی بسیار کردیم روی آن ندارم کہ بمواجہتہ حضرت تو انہم آمد اگر چند گاہ حسب الحکم
بطرف بنگا اردوم مشروط با انکہ ہیکچاہ سرازیر بقا طاعت بیرون کشم و پس خود را بنیجہ دست فرستم باعث بندہ نوازے
خواہد شد انکہ خان آمدہ با اتفاق میر محمد خان ملتقات اورا بنیجہ خانان خاطر نشان کردہ نوعی بعض حضرت
رسانیدند کہ بعض قبول افتاد اسکندر پس خود و عبدالرحمن نام را ہمراہ غازی خان سور و چند فیلست بپیشکش
دیگر فرستادہ قلعہ را بتانچ بست و ہفتم رمضان سنہ اربع و ستین و شصتہ بدو و تحوانان در گاہ گذارشتہ بدو
رفت و ریات عالی تباریخ دوم شوال ہمان سال از انجا بجانب لاہور حرکت نمود بعد از چار ماہ و چارادہ
روز نہضت اعلام ظفر انتظام از او السلطنت لاہور برسمت دہلی واقع شد چون ظاہر جاندر مغل نزول کرد
از دواج خانخانان بمہمد علیا سلیم سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد کہ خواہر زادہ حضرت جنت آشیانے بود
و آنحضرت در ایام جانبانی خود نامرد و خانخانان کردہ بود و حسب الحکم بموقع آمد و خانخانان جشن بادشاہانہ ترتیب
دادہ استدعای بدوم آنحضرت نمود و حضرت بحضور موقر السور خود و آن مجلس را رشک چنت ساختند و خانخانان

دست بذل کشاده عالیشان را بر در گردانید و از انجا در ابتدای سال سوم اتی علم غریمیت افراشته بجانب دره
 نهضت فرمودند و در وقایع سال سوم اتی ابتدای این سال روز چهارشنبه بستم جادی الاول سنه
 خمسین و شصت بود بتاریخ بستم و پنجم جمادی الثانی سنه خمسین و شصت حضرت خلیفه اتی بدلی بزرگ لعل
 نموده بحال رعیت و سپاهی پرداخته آثار عدل و حرمت و آفاق منتهی گردانیدند و خاننماان با اتفاق اعیان
 و ارکان دولت و دران ایام در مذهب و در مرتبه بدو انحاء مالی می آمد و مهات موافق حکم شرف پرداخت میسر
 و از سواخ آن ایام قندهاشی خان زمانست و تفصیل این اجمال آنکه شاه هم بیگ نام پسر می کرد با وجود حسن جمال
 با وضاع و اطوار دلیری آراسته بود و در ملک تورجیان حضرت جنت آشیا فی انظام داشت چون حضرت
 از بیجا عالم انتقال فرمودند شاه هم بیگ داخل تورجیان خلیفه اتی گردید و چون خان زمان را با و نظری بود که سائر
 خفیه نزد او فرستاده و در فریفته طلب داشت و او از درگاه عالی گزینیه خود را بر سنان زمان رسانید و خان زمان از پس که بهست مشرب
 گاه گاه پیش آن جوان بزمی میسازد و با شاه هم با شاه هم می گفت و تسلیم کرد و در دوش خباثت باور از الله سلوک می نمود
 و چون کیفیت این حرکات تنگ بر عرض شرف رسید فرمان بنام خان زمان شرف به دریافت که شاه هم را بدرگاه
 فرستد و اگر در فرستادن او تعلل خواهد در زید متحق بتبعیه خواهد شد و فرامین دیگر بنام امر که با یکیشان نزدیک جایگز
 خان زمان بود شرف صدور یافت که اگر خان زمان در فرستادن او تا آخر ناید بر سر او فرستد و بچه نافرمانی را در
 کنار او گذارد چون خان زمان بر کیفیت انبوا قده اطلاع یافت بدین غفلت از کوس بر آورده و در مقام اظهارش
 غضب بادشاهی شایع علی نام نوکر اعتمادی خود را بدرخانه فرستاد که شاید صلاح کار ناید بروج علی اول بمنزل
 پیر محمد خان رفت و پیغام خان زمان گذارید و بعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردید و فرمود تا در جواب
 بر سر آمدن رسانیده از برج قلعه انداخته کشتند و قنده زمان گفت که اکنون این شخص مظهر اسم خود گشت خان زمان
 انبوا قده شنیده دل بر مفاقت شاه هم بیگ نهاده او را طلبیده گفت که غیر از این چند روز از هم جدا می شیم
 چاره نمانده است بعد از آنکه حضرت از تقصیرات من بگذرند و خواست تقصیرات تو خواهم کرد و شاه هم بیگ را
 و راجع نمود و دران ایام که شاه هم بیگ با و میبود خان زمان آرام جان لولی بزرگ را در کلاخ خود در آورده بود و اتفاقاً
 این شاه هم بیگ را با آن زن بدست که پسر میسازد چون خان زمان بران وقت یافت آن زن را با و بخشید شاه هم بیگ
 آن زن را چند گاه نگه داشته بعد از آن پسر خود بدیگ بود و در میان او میگوید که باید کرد داشت بخشیده بود و درین ایام
 که از پیش خان زمان برآمده آورده می گشت بحسب اتفاق سجوالی سرور پور جاگیر عبد الرحمن بیگ رسیده و بمقتضای
 سالفه جنت که میان ایشان بود بمنزل او میرفت و در اثنا بحسب سلسله محبت شاه هم بیگ که با آرام جان داشت
 در حرکت آمده از عبد الرحمن بیگ استدعای آن نمود که آرام جان را با و واپس بخند عبد الرحمن را غیر نگذاشته

کہ منکو خود را با و سپارد و شاہم بیگ از بسکہ حکم در طبیعت او جای کردہ بود بفرمود تا عبد الرحمن بیگ بہ بستند
و آرام جان را کشید و گرفتند چون این خبر بہ تدبیر رسید جمعیت نمودہ بر سر شاہم بیگ آمد مردم شاہم بیگ بدانکہ
پیش آمدہ جنگ کرد و اتفاقاً ترے بشاہم بیگ رسیدہ کہ بآن در گذشت و عبد الرحمن بیگ مخلص یافتہ و
بدر گاہ عالم پناہ ہنہا چون این خبر بخائرمات رسید جائزہ ماتم پوشیدہ از عقب عبد الرحمن بیگ یلغار کرد و قوی کہ
بکنار آب گنگ رسید معلوم کرد کہ عبد الرحمن بیگ گذشتہ بہت گریان گریان مراجعت کرد و درین سال صاحب
پسر خواجہ کلان بیگ کہ از امرای کبار فردوس مکانی و جنت آشیانی بود بشرارت ذاتی انصاف داشت و در
نفاق و بداندیشی بی اختیار بود بفرمودہ پیرخان خانخانان لقتل رسید دیگر از وقائع این سال آنکہ خورسپے
شہر تہرہ فسیل لکنہ نام سوار بر بوند و آن فیل را بر فیل دیگر دوانیدند در شاہ راہ مغالی پیش آمد
و پای فیل لکنہ در آن فردرفت و حضرت از گردن فیل جدا شدہ پای مبارک شان بر زمین کہ در گردن فیل
می بندند بند شد و یک کسں گیر کہ بران فیل ردیف ایشان بود بزرگین افتاد و ایشان آن ریسمان را بدست
نمود و گرفتہ آنجختہ ماندند جمعی رسیدہ پای مبارک را از زمینان جدا کردند و آن فیل ہم بقوت خود خلاص یافت بعد از آن
بر بہان فیل سوار شدہ بہ مستقر خلافت مراجعت فرمودند و بارششاہ بر شتی متوجہ آگرہ گشتند و در ہند ہم محرم
ستہ ستین و تسعہ متوافق سال صوم الہی بلکہ آگرہ بفرمودم نصرت لرزم رشک عالم گشت و از جملہ وقائع
این سال معدود و مہبوط و لانا پیر محمد شہزادے ست و آنچنانست کہ پیر محمد خان وکیل مطلق خانخانان بود تمام ہما
ملکی بدو رجوع شد کار بجای رسید کہ بجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید و از امانے و اشراف
کہ بدرخانہ اورفتند کمتر کسی باریافتند ہمدین ایام فراز و از جادۂ اعتدال مخرف گشتہ چند روز از خانہ
بیرون نیامد چون خانخانان برسم عیادت بمنزل رفت یکی از غلامان او پیش آمدہ گفت کہ بعد از آنکہ دعای شاہ
رسید بدرون تشریف فرمایند خانخانان ازین سخن در ہم بحث چون خبر بہ پیر محمد رسید از خانہ بدرون دودیدہ
در مقام اعتدال البتہ دو خانخانان فرمودند کہ در بان شمار لک داشت او گفت معذرت دارید کہ شمار ایشان تاخت
خانخانان گفتند شما را راجہ قدر شائقید کہ او شہنا سدا وجود این چون خانخانان بخانہ او درون رفت نوکران
خانخانان را لک داشتند کہ ہمراہ در آیند مگر طاهر محمد میر فراغت کہ بتلاش خود را بدرون رسانید خانخانان
ساعتی نشست بدرون آمد و در تدبیر کار پیر محمد خان شد بعد از دو سہ روز خواجہ امین الدین
محمود کہ در آخر خواجہ جهان شدہ بود و میر عبد اللہ بخشی و خواجہ محمد حسین بخشی را با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان
فرستاد و پیغام داد کہ تو در رنگ سائر طلبہ سیوودی و بعنوان فقیری و نامرادی در قند بار آمدی چون تو خلاص
احساس نمودیم و بعضی خدمات مرضیہ نیز از تو بطور آئند تر بدرجہ فاسے و سلطانی رسانیدیم و چون حوصلہ تو

گنجائش و محبت جاہ نثار و توہم آفتاب کہ از فسادات سرریز و دنیا بر سلطنت از تور و زری چند اسباب
غزو و جاہ انتراع سینما ہم تازمانی کہ باز مزاج تو بحال آید مناسب آفتاب کلم غنم و قنارہ و سایر اسباب غزو و
جاہ و الساری بر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرد و بچنانکہ ملایر محمد بوشت مصرع جوم واک
نباشد کہ کند راہ و بعد از چند روز بچانخانان و نولانار اقلیہ بنیاد بر وند و از انجا بکہ فرستاد و او بکرات
رفت و آنجا میبود و بعد از احوال شیرخان حرکت نموده بدو گاہ عالم نیاد پیوست و بعد از آنکہ منصب وکالت
خانخانان از میر محمد خان انتقال یافت بجای محمد سیستان کہ او ہم از نوکران خان بود قرار گرفت و بعد از آن وقت
منصب صدارت ممالک باستقواب خانخانان بشیخ گدائی پسر شیخ جمال کنبو علی تفریب آشنائے کہ
خانخانان را بشیخ گدائی و رایام غربت در کجرات بہر سیدہ بود و تفویض یافت و احترام شیخ گدائی بجائے
رسید کہ را کا بر ہندوستان و خراسان تقدیم کرد و بعد از آن ایام قدوہ الا کا بر میر عبداللطیف قزوینی منصب
مغلی حضرت خلیفہ الہی اختصاص یافت چنانچہ در بعضی اوقات بعضی غزلہای لسان الغیب پیش میر میخواند
و کہ تسخیر قلعہ گو الیاری رفت و حکام مشہور بہت و ہمیشہ وطن را بجای کبار بودہ و بعد از سلیم خان سبیل غلام او
بحکم سلطان محمد علی حبیبو چون دار الخلافت اگر ہمسند سر خلافت مصر گردید حبیب علی سلطان و مقصود
کہ و رقبایان بہ تخریب آن حصاریں یافتہ چند روز در محاصرہ داشتند و چون کار را بل قلعہ تنگ شد قلعہ را سپردند
ذکر وقایع سال چهارم الہی ابتدای این سال روز جمعہ دوم جمیعہ الآخر سنہ ست و ستین و ستائے
بود درین سال خانزمان را بہ تسخیر جو نو کہ سالہا تخلف گاہ سلاطین شرقیہ بودہ است در آن ایام در تصرف افغانان بود
تقریب فرمودند و با لشکر گران با نولایت در آمدہ جنگ کرد و باقبال با و شاہی مصدر رفوعات غظمی شد
و آنولایت را تصرف در آورد و درین سال حبیب علیخان برابر سرز شہبوز فرستادند و رایام استیلائی شیرخان
افغان این قلعہ در تصرف غلام او حاجی خان بود و درین ایام حاجی خان این قلعہ را بدست رایام حرن از
خویشان رایام او دینکہ کہ در آن نواحی پیر واری و جمعیت مشہور بود و در وقت او و بعد از ایام پرگنات حوالے
را نیز تصرف گشتہ کنت تمام ہم رسانید حبیب علیخان و جمعی از ملازمان در گاہ در پاشی قلعہ رفتہ مدتی محاصرہ
داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آن قلعہ را راحت و تاراج نمودہ امر را بجا گیری خود رفتند و گردن شیخ محمد خوش
از ولایت کجرات با گرہ و چون احوال شیخ محمد در تذکرہ مشائخ محمد درین کتاب مذکور شدہ تکرار نمی نماید لکن قصد رسیدن
ست و ستین و ستائے شیخ با مردان و جمعیتی تمام با گرہ آمد بمرام خسروانہ متنازع گردید چون در میان او و شیخ گدائے
کہ در تی بود و شیخ گدائی در مزاج خانخانان تصرف تمام داشت لکن در رعایت کہ از خانخانان متوقع شیخ محمد بود
بطور نرسیدہ از آنجست شیخ آرزوہ خاطر گو الیاری کہ سکن او بود رفتہ تا آخر عمر بلازم شیخت قیام مینمود و حضرت خلیفہ

یک روز وظیفه شیخ مقرر ساختند بعد از این ایام که در الخلافت اگر مستغفر خلافت بود بهادر خان برادر خان زمان روسی
 به تخریب جانب ولایت ملوک در ایام سابق جای سلاطین خلج بود و در سنو بلاز بهادر بن شجاع خان افغان
 بران دیار ستولی گشته بود و در واقعیت سیری رسید و بود که برهم خوردگی مهات بر همان ناخمانان رونمود و فرمود
 ناخمانان مراجعت نمود و کرد و قانع سال پنجم که ابتدای این سال روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر
 سنه سبع و ستین و شصت بود چون مدار کارخانه سلطنت بر برای صواب نمای بیرم خان قرار گرفت حساب و اشتراک
 همه وقت در ان مقام بود و نیک طبع دیگر بر روی کار آورده خود با صاحب خل و اعتبار شوند و اوقات فرصت
 سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفه الهی تواند شد بعضی رسانیدند تجفیع و همچنان که بواسطه نسبت نزد
 با هم آنرا مخصوصان شریعت او پیش بود با اتفاق والد خود همیشه را در جدی پیوند و چون صدای حقیقت
 و کمال اخلاص ناخمانان بر زمین نور روشن بود اگر اکیان ناخنی در باب او بعضی میر رسید و در قبول نمی یافت
 مصراع دشمن چکند چه بران باشند دوست و تا آنکه تباریچ بستم جمادی الثانی سنه سبع و ستین استواء حضرت
 خلیفه الهی بزم شکار از آب چون عبور فرمودند و ناخمانان جهت تنظیم ملکی در اگره ماند چون موکب عالی بجوالی
 قصبه سکنه رسید با هم آنکه با خود اندیشید که بهتر ازین مصلحت نیست که حضرت ابجانب دلی ترغیب نمود و بزم
 و با اتفاق شهاب الدین احمد خان که دران ایام در دلی بود و ناخچه مناسب باشد و شود و چو آتش شعله پیش
 خرومند که ان شکل قدر کار او بند که کند عقل و اگر با عقل خود یارید که تا در خل آن باشد و در کار بنابرین
 بعضی اشرف رسانید که حضرت مریم مکانی را در بین ایام صغری وارد شده و آنحضرت را بسیار یاد میکنند این معنی
 نگارانی خاطر اشرف اقدس گشت و غریبیت دلی فرمودند شهاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نموده و شرف
 ملازمت دریافت با هم آنکه با اتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافته سخنانیکه سبب تغییر مزاج حضرت
 باشد بعضی رسانید و چنان نمود که تا بیرم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد و در ذی قعدة
 اختیار بادشاهی بدست او دست و خاطر اشرف را ناخمانان مکرر ساختند و در آخر بعضی رسانیدند که چون
 ناخمانان آمدن دلی را از سعی یا مان و البته مارا باین تقصیر مسم خواهد کرد و در اطاعت مقام دست عدولت ار
 نیست شفقت در حق مان نیست که بخت مکرر فراز کردیم تا با ما کن شریف رفته بعضی خدمت حضور بد ما نیست
 مشغول باشم چون حضرت خلیفه الهی را با هم اگر بواسطه حسن خدمت و قدم ملازمت و الفت تمام بود و بمبارقت او
 رضی الله عنه فرمودند که ما در خواست تقصیر شما از ناخمانان خواهم کرد و ناخمانان پیغام کردند که بی استغواب شما
 اینقدر مسافت دور آمدیم نزد یگان ما متوهم شد و انداولی و انسب که ایشان را از جانب خود مشغول کنید تا ناخمانان
 در لوازم خدمت نگاری قیام تواند نمود و شهاب الدین احمد خان رعایت خرم و دور بینی نموده شرف و در حکام قلع و

سائر بوارم احتیاط نمود و مهات ملکی را ندین خود گرفته با تفاق ما هم آنکه آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانان
درمانخت بعد از آن که پیغام حضرت بنماختن آن رسیدن خواجہ امین الدین محمود و حاجی محمد سیستانی و در میان بیگ
که در ارمات او بریشان بود و بدرگاه عالم نیاہ فرستاده عرض داشت نمود که اخلاص و دلجوئی این بنده نسبت
به بندگان درگاه بچندی است که خلاف مرتبی طبع اقدس ازین صدد و توان داشت نسبت به ما که بلوازم خدمتکار
قیام دارند و غیر از رعایت و ترتیب بی لائق است چون در باب خانخانان حکایت مؤثر و کلمات کلاسیع اشرف
رسیده بود و خانان فرستاده تا بدربار اجابت فرسید بمر اجبت نیز خصمت نیاقتند و چون آوازه تغیر مزاج
حضرت از خانان انتشار یافت همه مردم از خانخانان جدا شده و بدرگاه عالم نیاہ آور و زندیت
از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ بدین فضا نشاندن هزار در و دیوار پیش از به قباخان گنگ ثبت
بساط لوسی سرافراز آمده شهاب الدین احمد خان با تصواب ما هم آنکه بر کس را که باستان فلک نشان
می آمد و فرار حاکم او منصب و جاگیر امیدوار میکردانند چون خانخانان را همیشه میل تجرد و زیارت
اماکن شریف در حرم خاطر میگشت تمام امر او خوانین را که از وجودانشه بودند بر مافی الضمیر خود آگاه ساخته
بخدمت آستان رفیع الارکان نخصت نمود و بهادر خان که از مالوہ طلبیده بود و همراه این مردم فرستاده خود
بغیریت زیارت زمین شریف آنی اگره و بجانب ناگور رناده چون به بیان رسید محمد امین دیوانه را که آنجا محبوس
بود خلاص داده بدرگاه فرستاد و چون خبر بدین رفتن خانخانان از دار الخلافه اگره ناگور رسید شهاب الدین
احمد خان و ما هم آنکه در قفای ایشان بعرض رسانیدند که خانخانان بداعیه تخریب نجاب از اگره و بیرون آمده است
خلیفه الکی میر عبد الطیف را نزد خانخانان فرستاده پیغام داد و مذکور چون حسنیت و خلوص عقیدت تو بر اظاہر
بود و مهات مالک را در قبضه اقدار نگذاشته خود را بلوازم انبساط خاطر می برد و اختیم درینو لایم خواهم که خود را بپای
فلک پر دایم مناسب آنست که انصاف و اخلاص روی است زیارت که مستطیع که همه وقت مطیع نظر او بوده آواز
و از برگذات هندوستان آنقدر که خواهد و در جا گیر او مقرر کرد و تا گام شتای او محصول آن برگذات را با و
میرسانند باشد چون میر عبد الطیف بنماختن آن رسید خانخانان تمام آن کلمات را بسع قبولی شنیده از صواب
متوجه ناگو گشت و مر از آن نخصت نمود و غیر از ولی بیگ ذوالقدر و پسران او حسین قلی بیگ و اسماعیل قلی بیگ که
خویشان او بودند و شاه قلی حرم و حسین خان خواهرزاده و ما و امدمدی قاسم خان از مردم ایمان کسی دیگر هم او
بود چون ناگور رسید علم و تقار و سائر اسباب امارت از خود جدا ساخته مصحوب حسین قلی بیگ بدرگاه مسلم
فرستاد حسین قلی بیگ در پرکنه حجر شرف ملازمت دریافت و در آن مردم شاه ابوالمعالی سواره خواست که
حضرت را در یاد بر خاطر اشرف گران نموده او را مقید ساخته شهاب الدین احمد خان سپردند آمدن حسین بیگ

و آوردن اسباب امارت پسندیده افتاد و همدین ایام پیر محمد خان شروانی که خانخانانان او را اخراج نموده بودند
فرستاده بود و او در گجرات انتظار موسم میکشید آرزویش بر سرزدگی معاملة خانخانانان تعجیل هر چه تمامتر خود را بدرگاه
معلی رسانید و بمیراحم بادشاهانه سرفراز آمد و خطاب ناصرالملک استیاز داده علم و فنکار و لطف نموده اجنبی بتعاقب
خانخانانان یقین فرمودند که او را بمساله بجانب کمر و ان ساز و بعد از آنکه پیر محمد خان بجانب خانخانانان روان شد
رایات عالی بدلی مراجعت فرموده فرمان طلب بنام ختم خان که در کابل بود و شرف صدور یافت چون مال دبور را
جوید و روزی غلبه استیلا در سر راه گجرات بود و نسبت به پیرم خان تلوع داشت خان را از ملاحظه او قوت افتاد
از ناگواری کوچ کرده برگشته نیکانیر رسید رای کلیان علی پسر اورای سنگ از زمینداران آن نواحی بودند مقدم اخلاص
پیش آمده لوازم هماندازی بتقدیم رسانیدند بعد از آنکه چند روز خانخانانان در آن منزل از کوفت راه مرآه و خبر یقین
پیر محمد خان بتعاقب او اجتماع نموده بغایت مایوس و اندوه خاطر گردید و اینوقت جمعی از مردم فتنه انگیز فرصت بلخوا
پیش آمده خانخانانان را از راه برده قرار مخالفت دادند و خانخانانان از ناچار و بجانب پنجاب آورد چون بتسلیم
تر نسبت ده که جایگزین محمد دیوانه که نوکرتیم که خانخانانان در غایت کرده بود رسید خانخانانان از روی
اعتمادی که با او داشت خلعت صدور خود مرز خان را که در سن سه سالگی بود و امر و در خطاب خانخانانان و سپه سالار
سرفرازست با عیال و اموال آنجا گذاشته بیشتر روان شد شیر محمد تمامی اسباب و اموال را متصرف کشته انواع
امانت بمتعلقان خان رسانید و خانخانانان در برگشته دیبا پور بود که اینجا رسید و خواجه مظفر علی تربتی دیوان خود را که
در آخر مظفر خان شده بود با درویش محمد و ربک بدلا سناستالت او فرستاد شیر محمد خواجه مظفر علی را که در فتنه
ساخته بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و خان حیران و متفکر بجاندر روان شد و چون خبر روان شدن خانخانانان
بجانب پنجاب بمساح علیه رسید شمس الدین محمد خان آنکه را با پسر او یوسف محمد خان و حسن خان متراست
شهاب الدین احمد خان و سایر امرای صوب پنجاب یقین فرمودند چون افواج قاهره بقصد ارکدار و از آنجا برگشته گوناو
رسید میرا خانخانانان را گرفتند خانخانانان خیر از جنگ چاره ندید بضرورت ترتیب صفوف داده و روبه مقابل افواج
قاهره آورد و از طرفین معرکه قتال گرم گشت و در آخر خانخانانان بهر سیرت یافته بطرف کوهستان سواک رفت
ولی بیگ با پسر خود سمیع قلی بیگ که امروز در زمره امرای نظام دارد و احمد بیگ و یعقوب بیگ همایون و سایر
برادران گرفتار آمده غنائم بحساب بدست عساکر منصوره افتاد و این فتح در سال پنجم الهی موافق سنه سبع و ستین
و تسع بود و بعد از آنکه شمس الدین محمد خان آنکه متوجه پنجاب گردید حضرت خلیفه الهی خواجه عبد المجید پسر واکار در سلک و زرا
منتظم بود خطاب اصفا فی استیاز بخشید حکومت دلی گذاشته خود بدولت و اقبال دوم و دقیق سنه سبع و تین تسع
متوجه پنجاب گردیدند و حسین قلی بیگ پسر واکار و القدر را بنا بر صلحت با صفت خان سپرده فرمودند که او میان آنجا داشته

گزند ببا و نرساند چون بلو دیانه رسیدند شمع خان که حسب حکم زکابل روان شده بود با سقیم خان خواهر زاد و
 تروی بیگ خان و امرا و دیگر دران منزل بشرف خاکبوسی سرفراز آمده و شمع خان بمنصب و کالت و خطاب
 خانان ممتاز گشت و امرا و دیگر نیز سرفراز احوال خود بر احوال و لطافت سرفراز گشتند و بهرین منزل خبر فتنی که سید
 شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که دران جنگ اسیر گشته بودند مقید و مغلول در نظر آورده
 بزرندان سپردند و از اجتماع دلی بیگ که زرنهای کاری داشت و زرنندان در گذشت سرور را جدا کرده بدست
 فرستادند و ریایات اعلی بقاب خانان بطرف سواک حرکت نموده چون بنواحی تلوار که از جمله کوه سواک
 محل بودن راجه گویند چند دست و خانان آنجا محضن جستجو رسیده حبی از دلان نامی پیشه تی نشو بگوشت
 درآمدند و محاربه نموده اکثر ایشان را بر خاک نداشتند و سلطان حسین جلایر دران معرکه بدر شهادت رسید
 و چون سرور را بریده پیش خانان برودند خانان از کمال رقت قلب گرفته گفت این عمر و زندگی من گرایان کن
 که تیریب من بنظر مردم گشته شوننی الحال از روی حسرت جلالان نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت
 که من از کرد و نامی خود که آنهم باختیار من نبود مال ندانم و تاسف دارم اگر عنایات و لطافت حضرت شامل حال
 بنده گشته برده اغماض برزلات مکیند انداخته و مقام عنوانی روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت افزرا
 آید چون غلام عرض بمسمع علیه رسید متوق خدمات قدیم در ساحت غیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اشرف
 بصدور پیوست که مولانا عبدالعزیز سلطانپوری که خطاب مخدوم الملک سرفراز بود با بعضی از مقربان درگاه نزد خانان
 رفته خاطر او را بمواید بادشاه مطمئن گردانیده بدرگاه عالم پناه آورد و چون نزدیک بار و رسید بنحکم فرمان عالی
 تمام امر و خوانین باستقبال رفته خانان را با احترام تمام بار و آوردند و خانان روی مسکنت برین نیاز
 استغاثی تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفه انبی احرار خروانه نوازش فرمود و خلعت خاص اختصاص دادند و بعد از
 دور و زخمت حرمین شرفین ارزانی داشتند و از دو کتف قرین بدلی روان ساخته خوشکار کنان متوجه حساب
 فیروزه گردیدند و خانان با توابع راه گجرات پیش گرفته روان شده ببله بمن گجرات رسید و چند روز در آنجا
 مقام نموده اکثر اوقات را بمیر سیکز انید روزی یک لای که در خابرتین واقع است و کسب سنگ شتهار و از
 باشتی شسته میر میکرد و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان نوحانی که پدر او در یکی از جنگها
 مغولان رسیده بود انتقام خیال کرده بملاقات خان آمده و در وقت مصاحبه خان را بنحی ملوک ساخت و نشاند
 شد مجید بریم تاریخ شهادت آن پاک نهاد و شرجی از او با شن او و کج خانان را تاراج کردند و محمد امین دیوانه
 و با یانور و چندی از خواجیه ایان مرزا عبدالرحیم ولد ارحم بنده خانان را که سن عمرش چهار سالگی رسیده بود و اسر
 خطاب خانان مانده سرفراز است از ان ملکه مراد و روه یا محمد آبا در ساندند و از آنجا مرزا عبدالرحیم را بر داشتند

رومی امیر بدرگاه جهان پناه آورند و بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیده بمهرام خسروانه ممتاز نشست و در روز بروز منظور نظر شفقت از بواسطه خدمات پسندیده که از وی بطور میر سید میشد و کار او برتی بود تا بخطاب خان خانانان رسیده این خصوصیات بخل خود مذکورست و با بکله بعد از قتل پیرخان بجانب گجرات حضرت خلیفه الهی بفرم شکار متوجه حصار فیروزه گردیدند و چند قلاده یوز که بزبان هندی جیتیه گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه ثمان و ستین و شصت و سه بدری نزول اجلال فرمودند و چند روز آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی عنان غنیمت بدار الخلافت اگر معطوف فرمودند و بکشتی نشستند و در دوازدهم ربیع الثانی بدار الخلافت رسیدند

ذکر وقایع سال ششم اعی ابتدای این سال روز یکشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان و ستین و شصت بود درین سال که خدائی محمد باقی خان پسر ماسم آنکه کیفیت قرب آن محمدره در اوراق سابقین تخریر است واقع شد و حضرت هاستدعی او در منزل او رفته نرم ثمانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت پرداختند و کفرستان او بچنان بسیار رنگ پور فتح ولایت مالوه در زمان شیرخان بشجاع خان که از خاصه فیلمان او رد و تعلق داشت و بعد از وفات او به پسرش باز بهادر قرار گرفته بود و درینو لامباسح علیه رسید که باز بهادر حاکم مالوه بهواره بلوازم ملای اشتغال بنیایند و خبری از ملک ندارد و از بیعت دست اهل ظلم و جور بر فقر و میکسان دراز گشته و اکثر رعایا و پیشتر بایا از دست ظلم او بجان رسیده اند و غیرت سلطنت مقتضی آن گردید که دولت مالوه نیز در تصرف اولیای دولت قاهره در آمده بمطاسن و امان گرد و بنا بران او هم خان و پسر محمد خان و صاحبان و قبایخان کنک و عبداللہ خان اوزبک و شاد محمد خان قنداری و دیگر احرار بقتیر آن ولایت تعین یافته روس اقتدار بان دیار آورده کوچ بکوچ روان شدند چون بده کردی سارنگپور که وسط بلاد دست رسیدند باز بهادر که دران شهر میبود از خواب غفلت بیدار گشته در و کردی سارنگ پور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در فن سرود و افتام نغمه هندی بی نظیر وقت خود بود اکثر اوقات او بصحبت لولیان پارتی بازی و سائر ملای میگذشت چون لشکر فروزی اثر بده کردی سارنگپور رسید او هم خان و محمد صادق خان و عبداللہ خان اوزبک و قبایخان کنک و شاه محمد خان و چندی دیگر از امرار بطریق قراول فرستاد که بر دو قلعه که باز بهادر بر لشکر خود کرده بود میر کرده نوعی سازند که از قلعه بیرون آید و فوج قاهره توپ توپ با طرف قلعه باز بهادر آمدند باز بهادر ترتیب فوج نموده بجنگ شتافت و امرای افغان که از آزرده خاطر بودند راه فراموش گرفتند و باز بهادر گر خسته بدر رفت و روپ ستمی نام حرم دوستدار او که بنام او شعر میگفت بادیکر همه دخترا بدست افتاده در وقت نهمیت خوابید باز بهادر روپ ستمی را بر نیم شمشیر مجروح ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون او هم خان روپ ستمی را طلب داشت روپ ستمی از غیرت زهر خورده بملک شاد او هم خان حقیقت فخر را نوشته بدرگاه عرض داشت نمود تمام حرمها و پارتیان

لویان باز بهادر را پیش خود نگذاشت یار و فیلان را همراه صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفه الهی را
از محاکمات نشان حرما و دیگر غنائم بر خا طر مکرر آن آمده مصلحت ملک اقتضای آن نمود که بصوب مالوه بنفست
منو به بنابران بتایخ بست و یکم شعبان سنه همان و ستین و تسعمائیه و الحکافه بطرف مالوه بنفست واقع شد
چون بجوای قلعه کاگردن از قلاع مالوه که بمقامت و ارتفاع شهر است رسیدند یکم جمادی الثانی آن قلعه بعد از
پیوسته که توان آن قلعه از روی عجز بدرگاه جهان پناه شتافتند و یکم قلعه را پیشکش آورد و این اقیانوس از دشمن
افتاد و بطریق المنار تمام شب رانده وقت صبح در سارنگپور رسیدند و بهم خان که بقصد قلعه کاگردن برآمده بود
در سه کردی سارنگپور شرف خاکبوس سرافراز آمده بزرگ بادشاهانه ممتاز گردید و از آنجا سوار شده در شهر منزل
ادهم خان را نزول اقدس با علی علین رسانیدند و بهم خان انچه از غنائم بدست آورده بود از نظر گذارند و حضرت
خلیفه الهی چند روز بملازم انضا طیر و اذنه عنان عزیمت بجانب دار الخلافه اگر معطوفت داشتند و در
همین منزل پرچم محمد خان شروانی و دیگر امرای که در محال ولایت متفرق بودند بملازمست رسیدند و بخلعت واسطه ممتاز
گشته باز بمحال جاگیرهای خود مرخص شدند و آنحضرت چون مجد و قسبه ترور رسید بدو شیرینی که از مقامات آن
زهره بزرگان آب شدی از بیکل نمودار شد تنها بنفس نفیس و آن صبح آورده و در بیک مرصع تیغ بزرگین انداختند
و بمقام آن شیر را جوانان دیگر بضر تیغ و سنان کشند و محمد اصغر میرمشی را که از سیادات عرب شاهجی حسن خط و
انشاء ممتاز بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میرمشی دانست خطاب اشرف خانی خفصا ص دارند
و بتایخ بست و نهم رمضان نصد شخصت و بهشت و الخلافه اگر عمل نزول مرادق عزت گردید چون مدتی
افغان بدست پیر محمد خان نیگالی که از امرای سلیم خان افغان بود قتل رسید پس او شیرخان نام در قلعه چنار
برسد حکومت ممکن بسته با جمیع ابنوه رویشی چون پور نهاد و چون زمان عرض داشت بدرگاه معلی فرستاد
امراییکه جاگیر دارا آمدند و بدو دنگی یک خان زمان مقرر شد و از ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و
شاهیم خان جلایر و کمان خان لک و جمیع دیگر از ملازمان درگاه معلی قلع خان پیوستند و افغانان
از آب گذشته جنگ انداختند خان زمان داد و مرادنگ داد و لشکر افغانان را برهم زده نهر سمیت داده
حقیقت فتح عرض داشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خان زمان مردم عالم را گمان
طخیان و سرکشی میشد بطریق سیر و شکار در آخرین سال ریایات عالیات بصوب چوینور حرکت آمد
چون بجوای کالیپاتی اتفاق نزول فدا و عبدالمد خان اوزبک که کالیپاتی بجایگزیده و مقرر بود استقامت نمود که منزل او بقصد
سرت لودم بندگان حضرت مشرق شود التماس او در عرض قبول افتاد و منزل او را رنگ فردوس افتاد و عبدالمد خان
در مقام خدمت ایستاد و پیشکشها گذارند و قبول سرفراز گشت چون ببله رده محل نزول اجمال گردید علی قلی خان

و در آن زمان و بادش بهادر خان از جوینور که با کیرایشان بود با یلغار خود در ساندیه شرف پانیوس دریافتند
و پیشکشهای خوب گذاریدند و چون آثار حسن اخلاص و بندگی از ایشان ظاهر شد با سبب و
خلعت خاص سرفرازی بخشید و ایشان را بجای کیرای خود خست کرد و مراجعت نمودند و هفتم فرسخ ششم سال
موافق سنه ثمان و ستین و شصت و در آگره نزول اجلال واقع شد شمس الدین آنکه که خطاب خان غمی در آن
حکومت پنجاب بود و فیض بود درین ایام در دار الخلافت آگره آمده شرف خاکبوس سرفراز و ستم مالک بهبه او و شرف
به بدین ایام او هم خان موجب فرمان جهان مطلع از مالوده با الخلافت آگره آمده شرف ملاذت یافت و بنا بر هفتم و اولاد
تسع و ستین و شصت از غیر وزارت مقدمه طلب الادب و خواجه عین الدین شیخی قدس سره روان شدند چون تقصیر با سبب رسیدند
راجه بهار مل کر از آنجا نامدار آموختی بود با سپر خود یکو تید اس کمال رادت و صدق اخلاص شرف ملازمت رسید به باطنع مرهم
و الطاف خردانه اعتبار یافت و خوشتر و در دواج آنحضرت امتیاز یافته در سلک اندوختن منتظم گردید و اعلام طفر انجام
باجیر رسیده سالکان اقله بقعه شریفه را بصلوات و صدقه و وظیفه و دار بهره و در گردانیدند و مرا شرف الدین
که جایگزین در سرکار اجیر داشت ملازمت رسیده بهرام شاهنشاهی مبارک گشت و آنحضرت مرا شرف الدین حسین را
با چندی از امرای آنصوبه بتغیر قلعه میرشد که در بست گردی اجیر است و در تصرف جبل بودین فرموده خود بساط
بطریق یلغار در شتاب و زنجیر و بست کرده راه ملی کرده با گره شریف آوردند و گرفتار سال هفتم
ابتدای ایصال روز سه شنبه هفتم چرب سنه تسع و ستین و شصت بود و در ابتدای ایصال مرا شرف الدین حسین
قلعه میرشد را با اتفاق شاه بلاغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و محمد حسین شیخ و بعضی امرای محاصره نمود و در ظرفین
کوشش با واقع شده آخر مصالحه بران شد که اهل قلعه تمام اسباب و جهات را گذاشته با سبب و حجتی بدر
روند و قوی که عساکر منصوره از سر راه ایشان برخاست چل با مردم خود بدر رفت و قلعه میرشد تصرف و در آنجا با آن
بهترین ایام پیر محمد خان که از آمدن او هم خان حکومت مالوده داشت لشکر مالوده را جمع داشته غریمت نسیم دلا
ایسر و بر پانیور نموده و بجایگزین اگر از منظم قلاع اولایت است محاصره نموده و قهر و جبر بکشاد و تمام سپاهیان آنجا را
از تبع گذار نموده بولایت ایسر که باند لیل شتهار دارد در آورند چون از آب نریز بگذشت اکثر قصبات و قریات آن
را بقتل و غارت برباد داده بشهر بر پانیور رسید و آن شهر نیز بقلب گرفت و حکم بقتل عام فرمود از علماء و سادات
بسیار کس را بجنور خود فرود ما گردن زدند حاکم ایسر بر پانیور و بار بهادر که از مالوده گرفته در آن نواحی می گشت
با اتفاق یکدیگر و کل زمین داران آنجا بر سر پیر محمد خان هجوم آوردند پیر محمد خان تاب نیاد و در به جانب
برگشت چون بکنار آب نریزده رسید او دسائرها همچنان خود را در آب زدند اتفاقاً قطار شتری نزدیک
پیر محمد خان رسید و بر سپیش خود را زد و از آب جدا شده در آب افتاد بمکافات اعمال خود رسید

خون ناحی کن چو پای و ست + گزناغات آن دشمن بدست + بقیه امر که مالوه رسیدند نگا داشت آنولایت
 از خیر اقتدار خود بیرون دیده رو بدگرگاه عالم پناه آوردند باز بهادر از عقب رسیده مالوه را متصرف شد و امر که حکم
 مالوه را گذاشته آمده بودند چندگاه محبوس ماندند بعد از آن عبدالقدحان از یک راجست تدارک این خلل را فرمود
 حسین الدین احمد خان فرخودی را با خوانین دیگر که یک اوقین فرمودند و در آنرا سه شصت و ستین چهل و سه
 عبدالقدحان با سائر امر چون بجای مالوه رسیدند باز بهادر طاقت مقاومت نیاورد و راه نهر سمت پیش رفت
 و بعضی جوانان کار کرده از عقب او دو آند جمعی کثیر از مردم او را قتل رسانیدند باز بهادر چندگاه در حمایت ای او بنگ
 که از کبار راجهای ولایت مار و اوست گذرانیده و مدتی در کجرات بسر برد و در آخر روی نیاز بدگرگاه عالم پناه آورده
 از حوادث ایام پناه جست و عبدالقدحان در شهر بند قرار گرفت و امرای دیگر نیز بجا گیر خود رفتند و معین خان بعد
 ترتیب و تنظیم مهات ولایت رو بدگرگاه و عرش اشتباه آورد و چون را بط اتحاد و داد در میان حضرت جنت آشتیا
 و شاه طهماسب صفوی استحکام تمام داشت بعد از خلعت جنت آشتیانی که سلسله سلطنت دارانکه ایالت بوجو د
 باجو و حضرت خلیفه الهی از بیست و نیت گرفت شاه طهماسب خواست که را بط قدیم را مجدداً استحکام دهد بنابر آن سید
 بن حصوم یک را که عمر او شاه بود و از بنبران طاقت عمو او غلی خطاب می فرمود و بنبران رسالت با تحت هدایت
 بسیار بدگرگاه گیتی پناه فرستاد چون سید بیگ بنابر در انخلافت اگر رسیده بعضی خوانین عظام را با استقبال
 او فرستاده با خرام تمام آوردند و با او صلح یافت لکن آنکه انعام مرحمت شده دو ماه در در انخلافت توقف
 نمود و انعام اسب و طلعت خاص سر فراشته با تحت هدایت ایامی هندوستان رخصت مراجعت یافت و کمر
 وقایع سال هشتم الهی ابتدای اینسال روز چهارشنبه نزدیک سید بیگین و استعانت بود قضیه که
 در میان اینسال بدو رخ آمد این بود که ادهم خان کولکناش پسر ادهم اگر در تقرب قرین خود داشت از روی
 غرور جوانی و غلبه جاه و مال باغوا می شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانانان و چند دیگر قصد خان عظیم
 وکیل السلطنت بود و نموده در سردوان او را قتل رسانیدند و ارباب کفر و دغوت و اعتماد بر عنایت حضرت داشت
 بر در حرم ایستاده ماند حضرت از درون حرم شمشیر بدست بیرون آمدند و فی الحال او را دست و پا بسته از باغ بخت
 بسیارست رسانیدند و این قضیه صبح روز دوشنبه دوازدهم رمضان سنه سبعین و استعانت دست داد و جمعی که
 درین فساد کوشیده بودند باز بهادر سیاست هر کس خود را بگوشه کشیده از انخلاست منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر آب
 چون گذشت پل را ویران ساختند و شهاب الدین احمد خان غیاث پوری نیز ستواری گشت و حضرت با و شاه در
 با و در و خاطر ادهم اگر دینار خان غلام بانه فرمود و لوازم تو قوت و تنظیم ایشان برداشتند و ادهم اگر از غصه و اندوه پسر خود و سایر
 گشته بعد از چهل روز رخت اتقامت بسرای آخرت کشید و شرف خان میر غری را حکم شد تا منعم خان شهاب الدین احمد خان

و قاسم خان که اهتالت داده بخدمت حاضر ساخت و چون واهمه ابقاع فتنه مذکور بر خاطر مستم خان مذکور گشته بود
 بانکه بخلاب خانخانی و منصب و کالت و اتالیقی امتیاز یافته بود در شکی فرصت یافته با اتفاق قاسم خان میر
 از آگره زو بکابل نهاد و چون به برگشته سرودت از میان و اب که بجایگزین می نمودنشی مقرر بود رسیدند قاسم علی نام
 سیستان از نوکران میر محمود که شهادت آن برگشته بود از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گنجینه میر و نذا جمعی
 از او و پاش قصبه که همراه او بود و نیز بر ایشان رفت هر دو را دستگیر ساختند بدرگاه عالم پناه فرستاد حضرت غلیظتی
 از گناه ایشان انماض فرموده باز بدستور سابق در مهات مدخل دادند و احوال طبقه لکهران و تخر و ولایت ایشان از
 کتاباب سند که به نیلاب مشهورست تا دامن کوستان سوا ملک و تاجه شمر تمام این عرصه همه وقت در تصرف لکهران
 بوده است از چه طوائف دیگر مانند کدی و جالویه و حرته و بهو کمال و حمت مار و و منکرال زیر ستون این عرصه اند اما
 مطح و منقلا و لکهران می باشند و از اوائل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر با دشتا تا لالان همه وقت است و
 خود را در دولت خواهی این دو دمان رفیع الشان معات نداشته در سلک جانبداران منتظم بوده اند و تخصیص سارنگ
 سلطان که در قدم اخلاص جانبداران به پیش بود تا وقتیکه شیرخان افغان در ممالک هندوستان تسلط عظیم
 بهم رسانید و خواست که ایشان را در بقعه اطاعت خود گنجد و هیچ وجه این اراده از پیش زلفت و بعد از شقت بسیار
 سارنگ سلطان بدست آورده فرمود تا پوست او کهنه پسر او کما لمان را در قلعه کوالیر محصور ساختند و بعد از سلطان
 سارنگ برادر آدم سردار این طائفه را و نیز طریقه اخلاص ایندو و از امر عید داشته با افغانان در مقام خلافت میبویچون
 شیرخان در گذشت و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت او نیز بدستور پدر اکثر ولایت لکهران را تبارج و قنارت
 داده و ترتیب ایدام آظافه مبالغه نمود و بختی در مقام سیاست بنیدیان کوالیر آمده فرمان داد که تمام این بنیدیان را
 در خانه در آورده آتخانه را بر پا زد و روی تفنگ کنند و آتش زنند آتخان کردند همه آن بنیدیان در هوا پریده عضو با
 ایشان هم جدا گشت الا کمال خان که در گوشخانه بصیانت الهی محفوظ ماند چون این قضیه سمع سلیم خان رسید
 کمال خان از بند خلاص داد و سوگند داد که من بعد در مقام خلافت نباشد و در مقام ترتیب او شده او را باقی
 حاکم پنجاب به تخیر ولایت لکهران تعیین فرمود و بعد از آنکه عرصه هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان به دست
 آید و اجداد در بقعه اطاعت در گردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده مشمول الطاف بادشاهانه گردید و برگشته بسو
 و قنچور و غیره از سر کار کرده مانک پور در وجه جایگزین و قرار یافت و آنجا میبوی و تازمانی که شیرخان پسر سلیم خان به تخیر آن
 نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب حکم بلوک علی قلی خان زمان تعیین یافته بود در آن لشکر خندان
 جلالت و مردانی نمود که حکم جبا مطاع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد و حسب احوال
 هر می داشته التماس ولایت پدر نمود و فرمان عالی بنفاد میبویست که از ولایت لکهران نصف این کمال خان و نصف

دیگر بآدم خان تعلق داشته باشد و فرامین بنام امرای پنجاب میر محمد خان که بنان کلان شهر بود و قطب الدین
 محمد خان صادر شد که اگر آدم خان در بنیاب معصیان نمود تمام آن ولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان
 سپرده سنزای عدم اطاعت در دامن روزگار شسهند چون امرای مذکور آدم را از مضنون فرمان اعلام دادند
 او و پیشکش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند و فوج قاهره در ولایت لکهران درآمده در تخریب آن ولایت
 کوششها نمودند آدم خان و پسرش بهر افعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر لکهران افتاد آدم خان
 و شیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر بدر رفت و بعد از چند گاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت لکهران در تصرف
 اولیای دولت درآمد امرای مذکور تمام آن ولایت را بتصرف کمال خان و گذاشته آدم و پسرش را حواله نموده
 بر کس متوجه محال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را گشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه وزیر بابل طنبی
 در گذشت ذکر توجه ششم خان بکابل وقتی که ششم خان از کابل متوجه درگاه عالم بنهاد گشت حیدر محمد آخته جلی را بحکومت
 کابل منصبت نموده بود چون خبر بد معاشی او بمردم کابل منجم خان رسید او را مغرول ساخته پس فرستادند بجا
 نصب کرد و برادرزاده خود ابوالفتح بیگ و لد فضا ئل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد و تادیه مہمات آنجا نمودند
 باشد بعد از چند گاه والدہ مرزا محمد حکیم ماه چو یک بیکر از اوضاع ناپسندیدہ غنی خان بجان آمده غنی خان را انکابل بآورد
 فضا ئل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مہمات کابل را با اتفاق شاه ولی انکه از پیش خود گرفت چون انچه بمساحت
 علیہ رسید ششم خان را بحکومت کابل و انانیقی مرزا محمد حکیم امتیاز بخشیدہ محمد قلی خان برلاس حسین خان برادر شهاب الدین
 احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکوک تین نمودند والدہ مرزا تمام لشکر را یکجا کرده و مرزا را که در ان اوان سن او
 بدہ رسیدہ بود همراه گرفته بغرض جنگ بجلال آباد که ساین بجو ساتی موسوم بود آمده انتظار وصول ششم خان میکشید
 ششم خان از غیظ و تحمیل رفته و جنگ کرده در حله اذل شکست یافت و تمام لشکر و چشمه بار و داد با نیت تمام رو
 بدر گاه آور و والدہ مرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی انکه او نسبت بیکم قصد غدر دار و بقتل رسانید و حیدر تقام
 کوہ بر ابوالکالت مرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه مرزا شرف الدین حسین رد نمود و تفصیل ازین اجمال آنکه مرزا
 شرف الدین حسین پسر خواجہ حسین بن خواجہ جاوید محمود بن خواجہ عبداللہ دست که بنحو اجکان خواجہ شہتار دار و داد و پسر
 خواجہ ناصر الدین عبداللہ احراز دست مرزا شرف الدین حسین بلا زست حضرت رسیدہ بر تہ امیر الامرای ترقی کرد
 و ناگو بر سبکگرد و مقرر شد آنجا نیز تزدات مردانہ از دولتمور رسید و پدیدار او را که آمده بود و در احم خسروان گشت
 بحسب تقدیر بعد از چند گاه مرزا شرف الدین حسین بی سبب و بہت ظاہری با غوغای ارباب حسد متوجه شد
 بجانب ناگور گریخت حضرت حسین محلی بیگ و لد ولی بیگ ذوالقدر قرابت خان خانان بر م خان را که بواسطہ
 خدمات پسندیدہ در زمرہ امرای نظام یافته مستعد رعایت گشتہ بود و بطلب خانی سر مرزا گشتہ جاگیر مرزا شرف الدین

باو غایت فرمودند و از امرای غلام مثل محمد صادق و محمد قلی و قباقی و مظفر منول و میرک بهادر را بگویند که حسین قلیخان
 نقین فرمودند و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که امرای مذکور نقاب مرزا شرف الدین حسین نموده اولاد بدست آورند
 اگر از کردار نا صواب خود نام باشد استالم داده بدرگاه بیارند و الا در مکافات احوالی او کشیده بلوایم غلام
 و ایلاق او قیام نمایند چون اخبار توجیه حسین قلی بیگ خان و دیگر اهل امر از شرف الدین حسین رسیدن ترخان و دیوانه را
 که محل اعتقاد او بود در اجیر گداشته بجا نیاید ناگورفته افواج قاهره قلعه اجمیر را محصور ساختند بعد از دو و سه روز ترخان را
 امان طلبیده قلعه را بدو و تنوایان درگاه سپرد و امر بتعاقب مرزا شرف الدین حسین بجا نیاید جالور شستا فتنه افغان
 که مرزا شرف الدین حسین بجا نیاید رسید شاه ابوالمعالی که از که معظمه معاودت نموده بدرگاه می آمد مرزا شرف الدین
 و اخبرده و احداث فتنه با و قرار داد که بر سر کوه و ارق حسین قلی خان که در بجا اجمیر گداشته بود رفته دست برد
 نموده از ان راه بکابل رفته فرزند محمد حکیم را بپند و شرف الدین انچه مقدور او باشد تحریک سلسله
 فتنه و فساد بدید و بدو خود هم پهنی کشند و زکار جهان خرده بینی کنند و بشود دست امید از شیرشان
 که در وادی شیر بود شیرشان و ابوالمعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بخوالی جاجی پور
 رسید معلوم کرد که احمد بیگ از قربانان حسین قلیخان جنت دفع او آمده اند از انجا اخراج و زنده جانب نارنول
 توجیه نمود ناگاه خود را بقلعه نارنول رسانید مگر کسب و شوق را انجا گرفته زیرا که در فو و خانه انجا جمع آمده بود و جمعی را همراه
 خود داشت تقسیم نمود حسین قلیخان بعد از شنیدن ان خبر برادر خود اسمعیل قلیخان بیگ را همراهی محمد صادق خان
 بتعاقب ابوالمعالی فرستاد چون ایشان قریب کماچی پور رسیدند و معلوم کردند که ابوالمعالی خود را جانب
 نارنول کشیده احمد بیگ و اسکندر بیگ را همراه گرفته سر در شتاب ابوالمعالی نهادند چون بدواز و کوه رسید
 نارنول رسیدن خانزاده نام برادر ابوالمعالی را که شاد بودند ان می گفتند در راه در خورده گرفته در بند کردند و
 ابوالمعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد و احمد بیگ و اسکندر بیگ از افواج قاهره جدا شده بطریق افغان
 بدینال ابوالمعالی شستا فتنه جمعی از نوکران ایشان که سابقا نوکر مرزا شرف الدین حسین بودند هم عهد بستند
 و سوزن خوردند که وقتی که با ابوالمعالی مقابله و بد احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته با و پیوندند و ان قلی نام
 نفری از ایشان جدا شده شعیل هر چه تمامتر خود را با ابوالمعالی رسانیده مردم اتفاق انجاخت با و رسانید ابوالمعالی
 بهخوشیدن این حکایت خود را در خیال که در کنار راه بود کشید وقتی که احمد بیگ و اسکندر بیگ محاذی او رسیدند
 از کمینگاه برآمد برایشان آورد و نوکران ایشان که با هم اتفاق کرده بودند شمشیر کشید و رو بصاحبان خود آوردند
 و دیگر نوکران احمد بیگ و اسکندر بیگ از مشاهده انحال گریخته احمد بیگ و اسکندر بیگ چاک زانها گذاشتند و
 این هر دو دیوانه بعد از کوشش و کشش بسیار بدتر شهادت رسیدند حضرت خلیفه الهی در تعصیه میتوره بلوایم شک

اشتغال داشتند که اخیر بمساح علیه رسید شاه بلاغ خان و تاتار خان و زوی خان و غیر جم بقا قب ابوالمعالی
 تعیین فرمودند هیات مالی از ستور غنضت فرموده در الملک ملی را رشک فروس برین گردانید از آب افکند
 آنکه در الوقت که شرف الدین حسین از درگاه که خیمه بجانب ناگور رفت کوکونود نام غلامی از علما مان پدر خود را
 برین داشت که گاه بیگاه و در کین بود و بهر وجه که تواند حضرت آسیبی رساند این بی سعادت بقصد انکار همیشه در
 اردوی علی میگشت و انتظار فرصت میگشت اتفاقاً از شکار سعادت نموده از بازار دلی میگشتند وقتی که نزدیک
 بدرسه ما هم آنکه رسیدند آن نابکار خون گرفته تیر سه پیش کرده بنشان آنحضرت زد و از آنجا که عنایت الهی همه
 وقت شامل حال آن شهریار است زخم کاری نرسید و دستمال گذشت و دو تنخواهان در ساعت آن برگشته و درگاه
 را بفرب تیغ و خنجر بچشم فرستادند و آنحضرت تیر را کشیده همچنان سواره بمسند خلافت رسیدند چند روز بمحاله
 انجراحت پرداخته بتایخ ششم جمادی الثانی در سنگاسن نشسته بجانب دارالخلافه اگر غنضت فرمودند بتایخ
 بانزد و جمادی الثانی سنده اعی و سبعین و ستمائة موافی سال هشتم اتمی در آگره تزلزل جلال واقع شد و در وقت
 سال نهم الهی ابتدای انسال روز پنجشنبه بیست و نهم حجب سنده اعی و سبعین و ستمائة بود چون بولنگا
 احمد بیگ را کشت و معام که کرد که افواج قاهره بقا قب او می آیند سر اسیر شده راهسار است را گذارند روی کریر
 بجانب کابل نهاد چون بمحدود کابل رسید عرض داشت متضمن اظهار نسبت خلوص عقیدت و صدق ارادت
 که حضرت جنت آشنائی نداشت نوشته باده چون یک یک فرستاد و این بیست مصدر ساخت سه مادی در
 نه پیغمبر عزت و جاه آمده ایم به از بد ما و شایه بنه آمده ایم به ماه چون یک یک بمضمون عرض داشت او در قوف
 یافته در جواب او این صراخ نوشت که **مصر** غم گرم نماد و فردا که خانه خائنست به و با احترام تمام طلبیده صیغه
 خود را و عقد از دواج او در آورد و ابوالمعالی هیچ گل گشته تمام سمات در خانه مرزا محمد کلیم را از پیش خود گرفت جمعی که
 قبل ازین از سلوک ماه چون یک یک دلی گرفته بودند شل شو کون بر قریه خان و شادمان و غیره و مرزاج ابوالمعالی
 در آمده خاطر نشان او نموده که تا یک در حیات سمات تور و راج خواهد یافت ابوالمعالی این مصلحت را مصوب
 دیده انجمله عورات بچاره را خنجر بیدار کشت و مرزا محمد کلیم را که خود رسال بود و دست خود کرده تمامی سمات را از
 پسین خود گرفت و میدر قاسم که بر او کویل مرزا بود دست آورد و پیش رسایند و برادرش محمد قاسم را مقید ساخت
 تری محمد خان و باقی محمد خان قاضیال حسین خان با جمعی از ملازمان بکیم کجاست در بر سر ابوالمعالی روان شدند
 که بیکر را انتقام از دیکشند بعدی مرست ابوالمعالی را ازین قضیه خبردار ساخت ابوالمعالی با جمعی که با متفق بودند
 سلطه و کمل مستعد قتال ایشان گشت جماعت مذکور بمضرب راست بدرون درآمدند ابوالمعالی نیز بمداخلت
 و پیش آمد و بسیاری از طرفین قبضل آمدند آخر ابوالمعالی زور آورده ایشان از قلعه بیرون کرد و چنانچه هر یک از ایشان

تصرف شد و در بطن فرنی نهادند و محمد قاسم کرد و بند بود و خلاص شد و در بدخشان نزد مرزا سلیمان وقتیکه کیفیت واقعه را
 معلوم ساخت مرزا را بر رفتن کابل تخریب نمود و مرزا محمد حکیم نیز کس خود نزد مرزا سلیمان فرستاده استدعای حضور او کرد
 مرزا سلیمان چون بکفایت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده باتفاق حرم محرم خود حرم سلیم و کابل آمد
 ابوالمعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب خور بند رفت و از طرفین صفات ترتیب یافته
 آتش قتال افروخته شد جمعی از کابلان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند از بدخشان شکست خورده رو
 گردان شدند ابوالمعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سلیمان گذاشته خود بمدد آنجا حرکت رفت نوکران مرزا
 محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم از آب گذرانده نزد مرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از شهادت این خیال
 پرانگند شد هر کس خود را بگوشه کشید ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکرا و اثری ندیده مضطرب شد
 راه گریز پیش گرفت بدخشان سر در تعاقب او ننهاد و دیوشم چار بکاران با و رسیده گرفته بنجد دست مرزا سلیمان
 آوردند مرزا سلیمان خوشحالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته کابل در آمد ابوالمعالی را بعد از دو سه روز دست و گردان
 بسته نزد محمد حکیم فرستاده و مرزا فرمود تا او را از قتل بکشد بقتل قصاص رسانیدند و این واقعه در شب هفتم رمضان سنه
 سبعین و ستائت واقعت شد بعد از آن مرزا سلیمان صبیحه خود را از بدخشان بکابل طلبیده و در ازدواج مرزا محمد حکیم در آورد
 و اکثر ولایت را ببرد و خود جاگیر داده امید علی را که در محل اعتماد او بود بوکالت مرزا القین نموده خود بجانب بدخشان مراجعت
 فرمود و بهرین سال خواجہ مظفر علی تریکی را از قریه میان خانمانان بیرم خان بود و منصب وزارت دیوان عالی
 سر فرار گشته بخطاب خانی ممتاز گردید و ذکر تسخیر قلعه خیار در تصرف فتو نام غلام عدلی بود و او عرض داشت نمود
 انظار دادن قلعه کرد حضرت خلیفہ الہی شیخ محمد غوث آصف خان را فرستاد و ذکر تسخیر ولایت کرمان گشته شدن را
 در گاوٹی چون ولایت کرمان بکشد آصف خان قریب بود و او را و احمیہ تسخیر آن ملک در سراقا و دارالحکومت آن ولایت
 قلعه خود را گذاشت و این ولایت وسیع که ہفتاد و ہزار قریہ آبادان بدان متعلق است دوالی آن ملک در این ایام
 عورتی بود رانی در گاوتی نام و این عورت از حسن جمال بہرہ تمام داشت چون آصف خان بواقعیت
 آن ولایت اطلاع یافت تسخیر آن در نظر بہمت و تردد و آسان نمود با پنجاہ ہزار سوار و پیادہ بسیار روی بہمت
 آن ولایت نهاد و رانی نیز لشکر را جمع نمود و با ہفتصد پل و سیت ہزار پیادہ و دو سوار بدافعت شناخت و از طرفین کشش و کشش
 در کار شد بحسب تقیر تیری برانی رسید و شگست بر لشکر و افتادہ رانی از و ہم این کہ مباد از ندہ و در دست نیم
 در اید فیلیان خود را فرمود کہ او را بچرخ ہلاک ساخت و بعد از فتح آصف خان متوجہ قلعه حوراکر شد پس رانی کہ در آن
 قلعه بود بجناس پیش آمدہ گشتہ شد و آن قلعه مفتوح گشت و خراش و دقائن بسیار از آن قلعه بہست آصف خان
 افتاد و آصف خان را بعد از آنکہ انجمن کارانی پیش رفت و اینقدر خراش در تصرف درآمد و افتخار و اعجاب بار

بفکاک الافلاک رسید و در گرمی برسد حکومت استقرار گرفت تبایخ و قیقه حرام شده احدی و بعضین شتمه
مطابق سال نیم آبی موکب بهایون نغمیت شکار فیل از دار الخلافت اگره بجزکت آمد و ساعل دریای چینیل
مضطرب خیام خضر استقام گردید و بواسطه کثرت باران و طغیان امواج دریا ده روز در ان مقام توقف افتاد و در وقت
عبور فیل خاصه که گفته نام داشت در آن دریا غرق شد چون حوالی قصیه نر و محل نزول جلالت گردید در آن گل
سکن و دامای فیلان بود بر قوی التفات بر شکار آن جانوران انداخته چند روز بگذرانم این امر قیام نموده
و در ترتیت و تلبیز این شکار که معتبرین اقسام صید است اخراجات غریب کار فرموده فیل بسیار اصطبا در آوردند
و چون آنخود و در از فیل خالی ساختند عنان غریمت جانب مالوه مطوف داشته چند روز در آن قصیه توقف
افتاد و در اینجا بجانب سارگیه نهضت فرمودند و بواسطه شدت باران و کثرت آب و گل لشکر فیر و سوار
بمخت تمام راه طی نمیداد و چون ببلده سارگیه رسیدند محمد قاسم خان نیشاوری که حاکم آنجا بود و بایستقبال
ستافته انواع چشکشا گذرانید و در دیگر لواهی غریمت از اینجا در حرکت آمده و چون بنواحی مسند و رسید به بند
او زبک حاکم مسند و خبر نهضت رایات اعلی شنیده بمجت آنکه بعضی امور که در خلاف رضای حضرت باست اندو
سر زده بود بهم و بهر اس غلیظ بود راه داده راه گریز پیش نهاد و عیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روانه شد
چون انجیر میبایع علیه رسید بقیه خازن ابعاد و درت فرموده و مستقر خلافت بگذرانم عین و نشاط اشتغال داشتند
اکثر اوقات بسیر کرانی که از نواحی و از الخلافت بگذشت آب و لطافت هوا ممتاز بود و تشریف می بردند چون
و تضا قایل عمارات و لکشا بود و فرمان تبعید و ترسب عمارات عالی صادر شده در اندک ایام مناسبت خوب و بناهای
مرغوب با تمام رسیده شهری عظیم بهم رسیده لشکر خن موسوم شده که احوال خوابه معظم که خال حضرت بود او دلیس علی اکبر
اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام است رحمة الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آیشانی از دبارها
حرکت نایسندیده ببله آورده بود آنحضرت بواسطه رعایت خاطر عثمان زاده عالیقدر از ان تغییرات اوجاخص فرمود
و بر میگشتند آنرا پس بی اعتدال بود حکم اخراج در باب او بصد و دیو سویت و او گجرات رفت و از اینجا که
منظم رسیده چند گاه آنجا گذرانیده باز بجزایرت حضرت جنت آیشانی آمد و از آن که فوت سلطنت بشهریار
حالم رسید و در جوع همت برای صوابهای بی رحمان خانانان شد و این خانانان تجدید خواجرا اخراج نمودند
اخراج چند گاه در گجرات بود و باز روی امید بدر گاه گیتی پناه آورد این مرتب بی رحمان بی انچه لاهی با دفرموده
در مقام رعایت شد و در خلال این احوال همت بی رحمان بر تنگی که تحریر یافت بر بنم خود حضرت خلیفه لای
عنایات خسروانه در باره او مسند و فرموده و محال چیده سکا که او فرمودند چون بی اعتدالی و در طبیعت
خواجیه فرموده بود و بی اختیار حرکتی از دسر زد که در پی کار کرد و از جمله لجبای فاطمه نام عورتی بود که بدست

حضرت جنت‌آشیانی قیام منینو و خواجہ معظم دخترانیرہ اخہ نام درجبالہ خود در آورده بود چون چندی بران گذشت
بیموجب قصد کشتن آن بیچارہ کرد چون والدہ او برین مطلع گردید بلازبیت حضرت شتافتہ حال لبزون اسبغ
اشرف رسانید اتفاقاً در وقت حضرت میخواستند کہ بشکار متوجہ شوند فرمود کہ جبت استخلاص خیر تو از راه غا
خواجہ معظم عبور نموده نصحتی خواهم کرد و طاہر محمد خان میرزاغت و ستم خان را ہم فرستادند تا خواجہ را از آمدن حضرت
اعلام دہند وقتی طاہر محمد خان بخانہ او رسید از روی ستیزہ آفتورات بکناہ را بقتل رسانید و چون حضرت آنجا
رسیدند خواجہ معظم حرکات نا ملائم بظہور آورده مستحق سیاست گشت حسب الحکم جہان مطاع کہ در خدمت بودند خواجہ را
در تہ لگد و چوب گرفته و کشتی انداختہ از آب گذشتہ و غوطہ چہ نیزه دادند و آخر بقلعہ گوالیار فرستادہ محبوس
ساختند و ہدیان جس در گذشت ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتبه سوم بجابل سابقاً ذکر شد کہ
مرزا سلیمان باستد عای مرزا محمد حکیم بجابل آمدہ دفع شاہ ابوالمغالی نمود و در وقت مراجعت اکثر اولایت را
بجایگزینان خود خواہ نموده چون جابر مرزا محمد حکیم مردم و تنک شدہ بدخشیان را دکابل بیرون کرد و مرزا سلیمان
بالشایر بیکران بجهت انتقام متوجہ کابل شد مرزا محمد حکیم بانی قاقشال را جہی از مردم اعتمادی خود و دکابل گذاشتہ بجانب
جلال آباد برسا در رفت و قتیکہ مرزا سلیمان بکناہ آب باران رسید شنید کہ مرزا محمد حکیم بطرف جلال آباد فرستادہ کابل گذاشتہ بطرف
جلال آباد توجہ نمود مرزا محمد حکیم برسا در گذشتہ بکناہ نیلاب رسید عرض داشتہ مشتمل بر کیفیت حال بدرگاہ گیتی پناہ ارسال نمود
و مرزا سلیمان چون دانست کہ مرزا محمد حکیم التجا بدرگاہ انجم سپاہ آورده از برسا در برگشتہ قتیہ نام نوکر خود را بصد
کس در جلال آباد گذاشتہ متوجہ کابل گردید وقتی کہ عرض داشت مرزا محمد حکیم بدرگاہ رسید حکیم جہان مطاع بصد
پہوست کہ امرای جاگیر و پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان لکھ
و دیگر عسا کہ نفرت مآثر ملکوباک مرزا بردند امرای فرمانرا کار بند شدہ بکناہ آب نیلاب برزا پیوستہ روی تسخیر بجانب
کابل آوردہ چون بجوالی جلال آباد رسیدند مرزا کسانرا نزد قنبر کہ حکم مرزا سلیمان محافظت جلال آباد منینو و فرستاد
ادرا باطاعت و انقیاد خواند چون آن خون گرفته مرزا اطاعت چہید افواج قاہرہ روی توجہ بخیر انحصار آورده
در ساحت مفتوح ساختہ قنبر را با مجموع آن سبب کس کہ در آن قلعہ بود نماز تہج انتقام گذرانیدند بیت بتالنج
خود ترک نازی کنی کہ کہ گنیشک باشی و بازی کنی پد کلوخی کہ با کوہ ساز و بنر و پاسبان تو ان زور آور و گرد و د
کس را ازین سر دادند تا خبر مرزا سلیمان رسانیدند و سر قنبر را با خبر فتح مرزا باقی قاقشال بجابل فرستادند چون خبر
فتح جلال آباد و رسیدن افواج قاہرہ بسمع مرزا سلیمان رسیدہ کسانرا ہم بجانب بدخشان نہاد و مرزا محمد حکیم
باتفاق امرای عظام بجابل درآمدہ بر سبکدوش استقرار نموده و امرابنوست کہ حکم جہان مطاع بصد و بر سبکدوش
بود ہر یک بجایگزینی خود معاودت نمودہ خان کلان کہ بمنصب اتالیق مرزا مقرر شدہ بود و آنجا ماند اتفاقاً مرزا محمد حکیم

همیشه خود را که سابق در ملک ازدواج شاه ابوالمعالی منظم بوده مصواب خان کلان در عقد نکاح خواهر حسن
نقشبندی از اولاد حضرت خواجه بهارالدین قدس الله تعالی روحه در آورده و خواهر حسن چون بیخوبی نسبت
آتشیت یافته ممان در خانه مرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان از بس که حدت طبع
داشت تاب نیاورد و در خصیت مرزا از کمال برآمده بلاهور رسید و ذکر وقایع سال دهم که ابتدا
ایشان روز یکشنبه نهم شعبان سنه اثنی و سبعین و شصت بود در ابتدای این سال چون داعیه شکار فیل کبجاطر
اشرف را یافته حکم جهات اطلاع بصدور پوست که قراولان شکار بیشتر رفته هر جا که به پیله خبر رسانند و خود بدولت
جانب تر و در خصیت فرموده چون بجای تر و اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند که چنگل تر و چیت در
فیل میگردد و حضرت خلیفه الکی جریه سوار شده در آن چنگل درآمده و تمامی فیلان را در قید طیار در آورده سعادت
فرموده در روز دیگر متوجه حاکم ظفر آفرودند که قراولان در راه خبر آورده اند که در پشت کوهی صحرائست که فیل بسیار در آن
نیگردد و بنده گان حضرت از راه برگشته و آنرا فرمود فیضان رسیدند و افواج قاهره تمامی انقیلان را در میان گرفته
بطرف سائوه رانده در نصف شب بقلعه مذکور درآوردند و سیصد و پنجاه فیل آنرا در شکار شد و آنرا بخا بار و و
ظفر قرین که در حدود کربل بود و منصب فرموده قریب بشت روز در آن منزل توقف نمودند چون ایام گرمی هوا
و اوقات فزیدن باد های مخالف بود اکثر اهل اردو ضعیف و بیمار گشتند از آن مقام و در آن خلافت اگر نهضت نمود
و کربنای قلعه اگر در بنیال حکم اشرف همواره که آنجا می قلدرگ اگر که آن خشته بود و در بنیال گشته و در بنی
سنگ تراشیده بسیارند حسب الحاکم دنیا و قلعه شد و در چهار سال با تمام رسید و امر و در رنج مسکول میل
بزار و عرض یواره که گشت که از سنگ گنج رخته بناخته اند و از هر دو طرف سنگ تراشیده را بهم اتال داده
در غایت صفایر و اخته اند و ارتفاع قلعه از چهل گز زیاده است و خندق بر دور آن کشده که هر دو طرف آن
بسنگ گنج برآمده که عرض آن بشت گز و عمق ده گز است و از دوری ای چون آب و لا خندق می درآید
قریب بس گز و در سنگ خرج این عمارت عالی اناس شده و تاسیخ بنای دروازه و در بنای در پشت یافته
بودند و ذکر لغی و مخالف علی قلیخان زمان داریهم و اسکندر چون قبل از یزید و بعد از قلیخان اوزبک حرکات
ناطایم که در خضر تحریر یافت مرزده بود ازین برکنار حضرت خلیفه الکی را شب با طائفه اوزبکی فی الجمله سوار
پیدا شد و وقتی که ریاست اعلی بغیریت شکار فیل بجای تر و در ریت اند حکم جهات اطلاع بصدور پوست
که اشرف خان میترشی نزد اسکندر خان رفته و او را بمواظف خسته و محالته نموده بدگاه حاضر ساز و اشرف خان
چون بجای اوده که جای اسکندر خان بود رسید اسکندر خان
حکم جهات اطلاع را انقیاد نموده بظاهر در مقام آن

باشرف خان گفت که چون ابراهیم خان بس انا کلا است و درین مهسا بلیست بهتر است که نزد او رفته و از ابراهیم خان
استفق ساخته بدرگاه کجا برویم باین قرار و او قصیده سرود که جایگزین ابراهیم خان بود و رفتند چون اسکندر خان و
ابراهیم خان یک جا نشستند و صحبتها بران قرار گرفت که با علی قلیخان زمان که هم از طایفه است و درین جهت
مدارالملک است درین باب گفتگو ساختن کردن لازم است جهت قرار ایستادن اتفاق اشرف خان بخوبی بود که در جایگزین
جایزنان بود و رفتند و بعد از اجتماع را بهای کل انسان بر خفا گفت و حرام نمی گذار گفتند و اشرف خان را بطریق
گناهکاران نگاه داشتند و بودای عسبان در آمده ابراهیم خان و اسکندر خان روی تعدادت بجا افتاد و آورده
و خانزنان بابر او خود بجا افتاد که مانگور آمده شروع در بی وفی و فساد نمود و شاه هم خان جلایر و شاه بدایغ خان امیر
و محمد امین دیوانه و سلطان قلی خالار و جمله جایگزینان و احمی و شاه طاهر و خشی و پیر و شاه خلیل الله و دیگران
از مخالفت ایشان خبر داشتند و اتفاق بر سر راه مخالفان رفته شروع در ستایه و مجادله نمودند و از طرفین زد و کوب
در کار شد محمد امین از اسپ ترین آمد و تسکین رسانید که در دید شاه هم خان و شاه بدایغ خان که ششبهایی مردانه
بجا آوردند چون لشکرا بلی خلافت اصناف مضاعف بود و پشت میگرداده اقلعه نمیکارند و آمده شخص جسته و حقیقت
جالی را نوشته بدرگاه عالم پناه فرستادند و خانزنان و برادرش بهادر خان خیره شدند و دست اندازی تبارج برگشت
آنچه زد و کشت و در مجنون خان قاتل که جایگزین در آنجا بودند بود و در قلعه مانگ پور در آمده شخص گشت و اسکند خان
حواله عید المجید را که حکومت کرده داشت از حقیقت مطلع گردانیده نزد و طلبیده و حضرت خان همی را بجز است
گفته داشته خود با جمیع تمام در درگاه که جایگزین بود آمد و خزان جو را که بدست آورده بودند دست لغینت آن
گذاشته و سپاهی نموده مبلغی گرامه بدست مجنون خان فرستادند و مجنون خان و حضرت خان ثبات قدم ورزید
در مقابل همان ششبه حقیقت حال را بدرگاه معلی معروض داشتند و میگویند که اگر در اثر خلافت محل نزول را مات
حضرت ثبات کرد و عرض امر امتواتر رسید غریبت انتقام نصیم یافته فرمان قصاص ایران بصدور پیوست
که ششم خان جانمنا را با فوج قاهره بطریق مقتدر پیش رفته از خبر فتح گذشته بدایغ احد اقام نماید و خود بدولت
بهجت ترتیب و تنظیم احوسیانه حضرت پناه چند روز توقف فرموده و راه شوال سفند کوره از آب چون
عبور فرموده روی انتقام بدایغ یعنی وفادار و درند چون طایر فوج عبور و اعلام حضرت انجام گردید ششم خان
یا استقبال شافیه قیا خان کنگ برانسان پیوسته بود و همراه آورده در خواست گناه او نمود و حضرت طایفه است
از تقصیر است او در گذشته مرتبه و حال که دستور سابق میفرمود داشتند و در و در حجت عبور توقف شش چون آنرا
آب مخیم سزدق جلال گردید بعضی اشرفه دید که اسکندر خان بی عاقبت نتواند در لکشته شسته است مجرد
استماع این خبر خواجه بهمان و ظفر خان و حسین خان ردوی گذاشته خود با جوانان جانبی را بطریق ایستاد

[illegible]

عناد شده جمعی را بران داشت که در باب خزان چور کسبه بروی تفریکند و خود نیز بیخنان کنایت آمیز خاطر او
 آزرده میساخت و او از نیز متفک خاطر و مترو و میبود و تا وقتیکه او را سردار لشکر ساخته در برابر علی قلیخان فرستادند و خبر
 یافته نیم شب با اتفاق برادر خود وزیر خان با جمعی که داشت راه فرار پیش گرفته بود بجانب کسبه نهاد و روز دیگر امرای
 عظام از فرار او اطلاع یافتند در ساعت حقیقت خال محروم داشت نموده بدرگاه فرستادند چون این خبر به ساسع علیه
 رسید بنعم خان را سردار آن لشکر ساخته بجای او فرستادند و شجاعت خان را حکم شد تا بجای از افواج قاهره تعاقب
 او نموده او را بمکافات عمل خود رساند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتافته چون بقصبة مانگ پور رسید
 معلوم کرد که آصف خان بکره رفته است و از اینجا میخواهد که بولایت کره لشکر رود و شجاعت خان در شتیهما درآمده و
 آنروی آب گردید و آصف خان از استماع این خبر برگشته بکنا آب آمده بود که شتیهای شجاعت خان رسید کوششها
 مردانه از طرفین منظور آمد و در آخر آصف خان نکل داشت که شجاعت خان عبور نماید چون شب و رانده بود شجاعت خان
 برگشته باینطرف آمد و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صبح آن شجاعت خان از آب
 گذشته تعاقب او پرداخت و چون پاره راه رفته معلوم نمود که رسیدن او متصور نیست بضرورت برگشته و چون پور
 بشرف ملازمت مستعد گردید که فرستادن قلیج خان بقلعه بهتاس این قلعه در حدود و بهار رفت و متناهیست
 از جمیع قلاع هندوستان ممتاز و ششست سطح کوهی که قلعہ محیط آنست طولش زیاده از چهارده کوهه است
 و عرض سه کوه و ارتفاع از زمین تا بکناره مقدار نیم کوهه از زمان شیرخان افغان در تصرف افغانان بود تا
 زمانی که سلیمان کرانی حاکم میگیا گشت و فتح خان پنی بران قلعه دست یافته سر اطاعت سلیمان فروغی آورد
 تا در سال شصت و شصت سلیمان جمعیت نموده با سید اعطانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفته آنقلعه را محاصره
 نمود و چون ریایات عالی بقصد استیصال خانزانان با متحد و نهضت فرمود و فتح خان پنیخی را فرود عظیم دانسته باز
 خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بدرگاه فرستاده معروض داشت که قلعه بهتاس بقلع بزرگان حضرت
 دارد و همین که اعلام حضرت انجام برپای نزل بچونورا اندازد و مقایده قلعه بدرگاه آورده خواهند بود و قتی که اخبار
 نهضت بندگان حضرت به سید سلیمان که بمحاصره قلعه مشغول بود رسید دست از محاصره باز داشت و فتح خان
 از فراموشی او خلاص شده آنقدر که گنجایش داشت ذخیره کشید و از فرستادن برادر خود بدرگاه پشیمان شده
 ما و نوشت که بوسیله که توانی خود را بقلعه رسان که ما از محاصره خاطر جمع کرده ایم و رینولا که بچونور محل
 نزل اجلال گشته بود حسن بجزل شرف رسانید که کس همراه بند کنند تا رفته کلیدهای قلعه با و سپاریم حکم
 جمانطاع بعد و برپوست که قلیج خان بقلعه بهتاس رسید بظاہر رسید انقیاد نموده چند روز قلیج خان را نگذاشت
 و در آخر قلیج خان بر نقان او آگاه گشته بی نیل مقصود بدرگاه معاودت نموده ذکر احوال علی قلیخان را

و سائر بآب بنی و طغیان و قتیله علی قلیخان در گذر ترسین رو بروی افواج قاهره شصت برادر خود بهادر خان را
 با اتفاق سکنه ریخان بولایت سر دار فرستاده تا از آن راه میان ولایت و راند خبار فتنه و فساد برانگیزد چون
 این خبر مسامح علیه رسید حکم جهان مطاع بصدور انجا رسید که امرای عظام مثل شاه بدیع خان و پیشتر عبدالمطلب خان
 و قیامان و مسجد خان و حسن خان و طغیان و محمد امین و دیوانه و بیگ نورین خان و محمد باقی و فتوح خان و محمد
 بسراور میرزا ملک که از سادات مستبد بصفت مرغانی معروف و مشهور بود بر سکندره بهادر رفته بمقابل و ملا فو قیام
 نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بجای آصف خان بسراور لشکر تعیین یافته در مقابل خانزمان بگذر
 ترسین رفت چون همیان خان زمان و خانخانان رابطه محبت و دوستی بود و بنیو لا بموجب سابقه رابطه
 ابواب بمکاتبات انظر فین مفتوح گشته قرار بر آن یافت که خانزمان بخانخانان ملاقات نمایند و در حضور مقتدمات
 صلح قرار یابد چون اعتماد بر این حکم چهار و پنج ماه کشید و در کار جنگ تاخیر ترا پس حکم شد که خواجه جهان در ریاض
 در آن لشکر رفته تحقیق نمایند که احوال و در جنگ مستقیم مصلحت و دوختواری باشد حقیقت را عرض داشت نمایند و الا
 تاکید کنند که افواج قاهره از آب گذشته جزا ایل بنی در دهن روزگار ایشان نهد و قی که خواجه جهان و در بارخان بشکر
 رسیدند بخانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تسکین قدم قدم مقتدمات صلح با ایشان نیز در میان آورده و بعد
 از آن بدین درسل و رسائل و تفریفات را بهایر مصالحه خانزمان با ابراهیم خان از انظر و خواجه جهان و در بارخان
 با چندین ازین طرف و درستی ششته میان آب با یکدیگر ملاقات نمودند و بعد از گفتگویی بسیاری قرار بر آن یافت
 که خانخانان و خواجه جهان و الیه علی قلیخان و ابراهیم خان را که بنیزه عم او بودند بر گاه برده درخواست تقصیرات
 او نمایند و بعد از آنکه گمان او ملوک و داور و داور او اسکندر بدر گاه بیانید و نیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که
 دارد همراه والد خود فرستد باین قرار و او خانزمان رخصت یافته بار و وی خود رفت خانخانان و خواجه جهان و در بارخان
 را نوشته در بارخان بدر گاه فرستادند و دیگر علی قلیخان و والد خود را و ابراهیم خان را با فیلان کار آمدنی به همراهی
 میرا دی صده خود نظام آقا که محل اعتماد او بود فرستاد خانخانان و خواجه جهان ایشان را با فیلان همراه گرفته
 بدر گاه آمدند و در همین ایام خبر جنگ میرزا ملک و دیگر امرایا بهادر خان و اسکندر خان رسید و تفصیل اینها قده
 چنانست که اسکندر خان و بهادر خان که از خانزمان رخصت یافته جانب سرکار سردار آمده و بنیاد فتنه و فساد نهادند
 بودند چون خبر وصول رسا گرفت و زری تا اثر با ایشان رسید بهما انجا که رسیده بودند توقف نمود کسان نزد میرزا ملک
 فرستاده از روی غیر نیام کردند که اسلا با افواج بادشاهی بمک پیشخواهم آمد مطلب الانست که شما در میان آمده
 تقصیرات با خبر پیش ممکن نیست بهادر خان باز کس نزد میرزا ملک فرستاد و التماس نموده که خود بخندست آمده و خبر
 ضروری بآب بمشافه مذکور ساز و میرزا ملک این التماس قبول نموده و با چند کس بکنار او رفت و بهادر خان

نیز آنجا آمده مقدمات صلح و میان آوردن میرزا ملک غیاث مقدمات جنگ و دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادر خان
 مایوس بر گشته دل بر جنگ نهاد و دست به قتل گشت و لشکر خان به پهنی دراجه تودرمل با افواج قاهره ملحق گشتند چون
 بهادر خان و اسکندر خان از آمدن ایشان اطلاع یافتند تجدید در مصالحه زده التماس نمودند که چون خان زمان
 والده خود ابراهیم خان را بدرگاه فرستاد شما چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میرزا ملک در کار جنگ
 شدت تمام داشت که بخان ایشان التفات نکرد عاقبت دلخیزیت بر خود نهادند بیت چو دهن بفرزند زاید زود
 نه شاید که برخاش جوی در گره گنه کار چون گناه بخشی گناهت بود القصد میرزا ملک بنسب و ترتیب صفوف برداشت
 و بهر اول لشکر مجد امین دیوانه و سلیم خان و عبد المطلب خان و بیگ نورین خان و دیگر جوانان کار آرموده
 آراسته در قلب جا گرفت و از انظر اسکندر خان بهراولی تعین یافته بهادر خان غول ایستاده باین
 ترتیب طرفین دی بر هم پیکر آورد و معرکه قاتل و جدال گرم ساختند بهر اول لشکر بهادر خان بر اول لشکر اسکندر خان
 برداشت و محمد یار داماد اسکندر قاتل رسید و اسکندر خود را باب سپاهی که در پس پشت او بود زده بیرون
 رفته و لشکریان او اکثر در آب غرق گشتند و بقیه که در آندند علف تیغ گردیدند و افواج منصوره بهر طرف در پی
 تاراج متفرق شد بر میرزا ملک بانکه مردم در جای خود ایستاده ماند بهادر خان تا این زمان از جاس
 خود بجنبیده بود و در بنوقت فرصت یافته بر میرزا ملک آورد و از جابرو داشت و از امر امجد باقی خان و غیره بهانه
 محافظت اموال و بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکناره کشید شیوه حرام نمایی بر خود ثابت کرد و شاه بدراج خان
 که ایحال دید بمیدان شتافته و عین تردد را رسپ جدا شده زمین آمده و دستگیر گشت راجه تودرمل لشکر خان
 که بعنوان طرح در گوشه بود و اندر در تاشب ترددات مروانه بطوق آورده بجای خود ثابت بودند اما چون قلب سجا
 نمایه بود سعی ایشان نتیجه نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شیر کر قنوج آورده حقیقت حالات را
 بدرگاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والده خان زمان و ابراهیم خان را با میرزا دی صدر و
 نظام آقا بدرگاه آورده چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد
 معروض داشت که نسبت خدمتگاری خان زمان و برادر او باین دو مان عالیشان بر همه کس ظاهر است و
 بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بظهور آمده و اگر درینو لا بحسب تقدیر از ایشان تقصیر و واقع شده
 باشد غایت الطاف پادشاهی از ان وسیع تر است که نظر بجز میه ایشان انداخته بجهنم بندهای کار آردنی
 ضائع سازد و تخصیص این این میر غلام را وسیله درخواست گنامان خود ساخته بامیدواری غلام سدی بدرگاه
 آوردند حضرت خلیفه الی الزکمال رحمتی که نسبت بخانخانان داشتند فرمودند که بواسطه خاطر شما از جرایم ایشان
 درگذشتیم اما حکوم نیست که انجاعت بر جاده انقیاد و اشارت تواند ورزید خانخانان دیگر بایه عرض داشت

که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هرگاه که از تقصیرات ایشان گذشتیم و در جاگیرها متغایات
 را باید که تا اعلام حضرت انجام دین آید و دست ایشان از آن باز نگذرد و حق که با مستقر خلافت نزول شد تمام
 و کلاسی ایشان آنجا آمده فرمایند جاگیرها در دست سازند به موجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند و خانها
 سرسایات با نشان سوده مرده عفو و اوده خانزمان رسانید به موجب حکم است و تیغ و کفن نیز از گردن ابراهیم خان
 برداشت و والده خانزمان در ساعت کسان میش بهادر و سکندر فرستاده مرده عفو بخوش امید ایشان رسانید
 پیغام داد که فیلان نامدار که همراه دارند در ساعت روانه درگاه نمایند بهادر و سکندر از استماع این مرده مسرور
 و متوج گردیدند و فیل کوه یاره و فیل صفت تنگ را با تعدادی دیگر فرستادند و در بین ایام میسر مغر ملک را به خود مل
 و لشکر خان بدرگاه آمدند و جمعی کرفاق و رزیده بودند مدتی بهمنش کورنش معاتب گشتند بعد از آن بندگان حضرت
 بغیر میث تماشا می قلعه چنار که بر فست و متانت مشهور است از جوینور رسته منزل بیلده نارس تشریف بردند و بعد
 روز آنجا گذرانیدند و از آنجا بقلعه چنار رسیدند و اطراف قلعه را در نظر در آورده بهمنش و شکام آن فرمودند در وقت
 سباح علی رسید که در جنگلای چنار فیل بسیار سیکرد و جمعی از قربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بدو
 آنجا که فیلی رسیدند و در بنجر فیل بقصد طیار در آورده بقلعه چنار معاونت نمودند و از آنجا کوچ متواتر بار و
 بهایون پیوستند و در کنار بندگان حضرت بر سر خانزمان قبل از این مذکور شد که عنایت شدن جاگیرها
 خانزمان و تصرف آوردن مشروط بان شده بود که پیش از حکم از آب عبور کنند خانزمان بهادران هنگام توج
 رایات بجانب چنار از آب عبور نمود و مجدداً از اعمال بوده آمده جمعی مضطرب و غریب و جوینور فرستاده و قلیخان
 حضرت باز دوی رسیدند بعضی اشرف رسید که علی قلیخان چنین جواب داد که نموده نیست حضرت بخانمانان ارد
 ستاب فرمودند که هنوز رایات عالی ازین خود و خدمت نموده که خلافت شمر طرا علی قلیخان بطور آمده خانمانان
 سر خلیت پیش زمان بگفتار یکشاد بعد از آن حکم شد که اشرف خان میرنشی جوینور رفته والده علی قلیخان را که
 حسب الحکم میباشد گرفته در قلعه جوینور نگاه دارند و از اهل لغی نیز هر کسی باشد بدست آورد و خواج جهان منظر خان
 در راه بود و منزل بمنزل اردو را بسیارند و خود با کثرت سپاه نصرت پناه بطریق قلعه بقصد علی قلیخان روان شدند
 جعفر خان میر قرقمان ترکمان که در خانزمان انحراف بدرگاه رسید و بود و خود را بدر قلعه قاز می پور رسانید و خوا
 نادست بردی مردانه نماید درین اشاد مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبردار شده خود را از برج بدریای گنگ
 انداخته مجدداً دستند علی قلیخان که بود از حاد و شجر دار گشته باضطراب تمام راه فراپیش گرفته چون بکناره سراور
 رسیدند گشتنهای که که پراز اسباب و اموال بودند دست داد و خانمانان افتاد و جمعی را حکم شد که از آب عبور نمود و تا عطش
 بدست نیارند از آب نشند و مو اکب بهایون کنار آب سردا گرفته تمام آن جنگل را بطریق نموده معلوم کردند که علی قلیخان از راه

جنگل محمود را بجانب کوه سداک و درین اثنا خبر رسید که مبادرخان بچونپور رفته و والده خود را خلاص کرده و اشرافان
 گرفته و غنیمت آن دار و در که بر سر اردوی نظر افروست بر روی نایب حضرت خلیفه الہی الاستماع انجیر ترک تعاقب خان زمان
 نموده بجانب چونپور عاودت فرمود و چون که تعاقب خان زمان رفته بود و بنا گشته بودی مطیع می شدند و سکند در مبادرخان
 مراجعت اعلام نظرت انجام شنیده روی فرار بگز در برین آورده از آب گنگ عبور نموده و دریا و درجیب انسال
 چون ظاهر برگشته نظام آباد محل نزول اجلال گردید و مجلس زن آنحضرت که در بر سال منتفی میشد صورت یافت که غنیمت
 این مجلس عالی برین پنج ست که بندهاں حضرت هر ساله در روز ولادت با سعادت در سالی دوبار موافق تاریخ
 شمسی قمری بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت بطلا و نقره و ذکر کائنات خود را می بخجید و اتمام آن موازی را
 برابر باب فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرموده چونپور را غیرت افزای
 بهشت گردانیدند و فرمودند که جهت محل عالی جای مرغوب انتخاب نموده پناہای عالی اساس بنهند و امانت فرمود
 استعداد خود و منازل جاما بسیارند و قرار یافت که مادام علی خان و برادرش اشری در عالم باشد بلده چونپور را کجای
 سلطنت نمود و افواج قاہرہ تعاقب ایشان تعیین باید که تا نزاری کردار بدامن روزگار ایشان بهشت دارا شنیدند
 ملی قلیخان که بدامن کوه و والاک گرنجیه بود و از استماع انجیر خود را بکنار آب گنگ رسانند و مزار امیرک شوی را که محل اتمام
 او بود بزرگانه فرستاده بجا سخنانان پیغام کرده و جراتان توام در جهان پناہی نیست و سر امر انجیر این در خواست کبابی است
 و ادب اتفاق والده خان زمان بخدمت خانمانان رفته پیغام خان زمان را رسانیدند سخنانان با اتفاق میر عبد اللطیف و ملا عبدالعزیز
 مخدوم الملک که شیخ الاسلام ہند بود شیخ عبدالنہدی صدر در مقام شجاعت ایشان ایستادہ و گریاہ و درخواست گناہان
 خان زمان نموده و حضرت از روی شفقت جبلی قلم غفور جزا تم او کشیدند و بر زبان الامام بیان اشارتے باین معنی
 فرمودند کہ محرم بدین دقیقه بدانند کہ و سبیدم بہ مارا چہ لذتست ز عفو گناہگار بہ پیوستہ از کتاب جرائم کت بعد
 دایم بنزد ما کنہ آرد با عتذار بہ و گناہان ایشان بعفو مقرون گشتہ حکم عالی العبد در پیوست کہ خواجہ جهان و میر مرتضی
 شریفی و مخدوم الملک نزد خان زمان رفته و اورا توبہ داده خرودہ عفو بگوشت اورسانید چون اینجاخت قریب بارود
 خان زمان رسیدند خان زمان باستقبال برآمدہ با احترام تمام ایشانرا بمنزل خود برد و چند گاہ نگاہداشتہ تلواریم تعظیم و
 تکریم قیام نموده توبہ و سوگند بنوعی کہ حکم بود یاد کرده اغرہ را و ادع نمود و قتی کہ مخالفان از افعال ناشایست خود
 توبہ نموده سر بر خط فرمانبرداری نهادند رایات عالی از چونپور در اوائل سال یازدہم مطابق سنہ سال ثلث
 سبعین دستبختہ مراجعت نموده متوجہ دارالخلافہ شد ذکر وقایع سال یازدہم اسے ابتدای ایسا
 روز و شبینہ بستم شبان سنہ ثلاث و سبعین و تسما تہ بودند بگان حضرت در اوائل انسال بدار الخلافہ اگر
 رسیدہ در روز جمیعہ ہفتم رمضان سنہ مذکور آن بلکہ طیبہ را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چند روز بولوا

میش پرداخته شکر چین که عمارات عالی آنجا بنا نهاده بودند شریف برده در آنجا شغل چوگان بازی بر ستلحات دیگر غالب آمد و اکثر اوقات صرف آن میکردند و از بس که لذت این شغل بر طبع اشراف غالب آمده بود و شبها تا یک گوی آتشین را از تیب داده سرگرم این بازی میدویدند و از سرشار بارگاه شام زدن چوگان لذت گوی صحبت روشنی پیدا میشد که آن گوی مجوس می گشت و اختراع خاص آن حضرت بوده و گاه بودی که گوی در هوا می پرید و یک از حریفان آن گوی را از هوا گرفته از میان جایگاه میگذاشت و این گذشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین باتفاق می افتاد که حریفان دیگر مدافعت مینموده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم می افتادند و کشمی میکشیدند و تماشا می فریب میدادند و درین ایام محمد یوسف خان بن اعظم خان آنکه کوکلناس حضرت بود و در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و سخاوت و سخاوت موصوف بود و در غفلت و شبها بواسطه شرب مدام میگذاشت و چون باغ زرگین و دخی زریست که که ماند از قنای تبرزن درست و بندگان حضرت بقای مخرون گشته مجلس آش و اوردن خود آراسته تمام امر او را خواست و با غفلت های فاخره نوازش فرمودند و در فرشتن مهدی قاسم خان بکره و گرختن آصف خان بجانب خانزنان درین ایام که خاطر اشراف را از سر انجام مهملات علی قلیخان خانزنان و باغیان فراغ تمام حاصل کرده گشت مهدی قاسم خان را که از امرای قدیم اند و دوان بود و سرداری سید چهار هزار کس بولایت کرغین فرمودند که بمهمات آن ولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آورد آصف خان پیش از آنکه مهدی قاسم خان آنجا رسید قلعه خود را که را گذاشته خود را بچنگلها کشید و عرض داشت مستنبره خود را مست بدرگاه فرستاده و خدمت حج طلبید و مهدی قاسم خان بولایت کرده و آمده تمامی آن خود را در ضبط در آورده سردار قتب آصف خان نهاد و آصف خان خطا بخانزنان نوشته از او در رفتن پس او کرد و او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود و طلب داشت آصف خان فریب خورده باتفاق برادر خود وزیر خان نزد خانزنان بچونچور آمد و در مجلس اول تکرار خانزنان را معائنه نمود و از آمدن پشیمان گشت بیت بس گریزند از بلا سومی بلا بد بس چند از امرای سوسی اردو با و مهدی قاسم خان از قنای او ایوان گشته بولایت کرده معادت نموده و مردمی را که بکوبک اوتقین یافته بودند خدمت نموده بدرگاه فرستاد و خانزنان آصف خان را باتفاق بهادر خان بداعیه لشکر بعضی لایست که با افغانان داشت فرستاده و وزیر خان را پیش خود نگاه داشت و کسان را گذاشت که وزیر خان را بنظر محافظت نمایند و وزیر خان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت از اینجا در خواهم نمود تو نیز هر نوبتی که دانی خود را از بهادر خان جدا ساز آصف خان در شبی از شبها اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادر خان جدا شده راه کوه مانگ پور میش گرفته و در شب سی کرده و یلعنار که در بهادر خان از غصه او رانده در میسان چونچور و مانگ پور زبا و سینه جنگ صعب

بر روی داد و عاقبت شکست بر آصف خان افتاد گرفتار شد بهادر خان او را بر بالاسیج چو کند
فیصل انداخته روان شده بود که وزیر خان از خانزمان جدا شده بود و خود را رسانید و درین حال هم
بها در خان چون در خود متقا و مست جنگ وزیر خان بدیدست نمود تا آصف خان در چو کند
بقتل رسانید و شیشه با حواله آصف خان نموده همراه شکست او را جدا ساختند و برین افرنجی رسید وزیر خان
بهبادرت نموده برادر را از کشتن خلاص کرد و هر دو برادر خود را مکرر رسانیدند و بهادر خان با حصول مقصود
بازگشت وزیر خان متوجه درگاه شد و در نواحی لاهور و در ایامی که حضرت خلیفه اسی تعاقب مرزا محمد حکیم رفت
بشکار قرعه اشتغال داشتند چنانچه محل خود مذکور میشود بوسیله مظفر خان شهرت زمین بوس دریا فکه گناه
و برادر او بمقتور قرون گشته فرمان عنایت و مہالت بنام آصف خان صادر شد و ذکر آمدن مرزا سلیمان
بر کابل مرتبه چهارم در اوراق سابق ثبت یافت که چون مرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج و تبار
بکونک مرزا محمد حکیم تعین یافته روی اقامت بر کابل گزید و مرزا سلیمان تاب نیاورد و بدین نشان معاودت
نمود و امرای عظام هر یک بر خصیت مرزا محمد حکیم بندگان آمدند مرزا سلیمان چون از معاودت اجراء یافت
بالبشکایای بدیشان لکجا کرده با اتفاق منکر خود خرم بکیم روی بخیر کابل آورد و مرزا محمد حکیم قلعہ کابل را بمقصوم کوکر
محل اعتماد او بود و بفرستاد حاجت اقصاف داشت گذاشته خود با اتفاق خواجه حسن نقشبندی لشکر دره و خرم بند رفت
و مرزا سلیمان کابل آمد محاصره کرد چون داشت که دست بخیر و کابل نمیرسد تیر بکلیت خرم بکیم منکر خود را بحد
نویزید فرستاد تا اظہار اظلاص اتحاد بمرزا نموده مرزا را در دام فریب در آورد و زمانه مضنون این مقال نرمان
حالی در شان مرزا سلیمان ادا می نمود پس حسابی که با خود دیرداخته بدین نیست باز می غلط آتی
غمان بازگشتن بن تنہا بی خام بکیم سرخ را کس نیارد بدام بکیم بوجوب این فتار داد بکیم مرزا سلیمان
بر گرد کابل گذاشته خود بچانیم خرم بکیم در روان شد و کسان نزد مرزا محمد حکیم فرستاد و پیغام کرد که شمار از احیان
غیر تیر و بچانیم فرزند تیر بکیم بخصیص درین وقت کسنت فرزند می بسببت و صلحت موکد و مستحکم
گشته بخیر بکیم که بکیم را با اسائن اتحاد بکیمی را بجهود و مواثیق موکد ساریم و مقصود از آمدن مادر مرتبه همین
مرزا را استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم بکیم را در وقت ابلاغ که از اینجا کابل ده کرده راه است
بجودت دار داد و کسان از ایشان تر نزد خرم بکیم فرستاد تا از وعده گرفت تملی خود نموده بیایند و خرم بکیم
در ملاقات مرزا اظهار رغبت و شوق نموده سوگند آن غلطیا و کرد که مرزا در صیام عذر و مکررستم ملایم
استحکام اساس محبت و یگانگی سبب کسان مرزا سخنان او را شنیدند و حضرت معاودت یافتند
و هنوز در زرفته بودند که آن ناقص عقل کسان را بجمیل نزد مرزا سلیمان فرستاد که فردا مرزا حکیم

قتل باغ ملاقات خواهد آمد مصلحت آنست که بیعت را خود را آنجا رسانیده در کمین فرستادند
 مرزا سلیمان محمد قلی شفا لے را که از امرای معتبر او بود و بشجاعت مشهور بود و هزار کس بجا نظمت مختار
 خود که در آن اردو داشت در نواحی کابل گذاشته با بقیه سپاه درست یلغار کرده خود را بجای
 قتل باغ رسانیده در کمین فرصت استاد و کسان مرزا که از پیش خرم بیگ برگشته مضمون
 عهود و موافقت را خاطر نشان مرزا کرده بودند و رختن مرزا ملاقات آن عورت ترغیب نمودند
 و خواجہ حسن نقشبند بے نیردرین باب کوشش نمود و گریه قاتل که او بر تن مرزا سینه
 بنوده می گفت که این عورت در مقام خدای و کمرست اما چون مرزا ملاقات خرم بیگ را قرار داده بودند
 با قاتل ممنوع نشد و با چندے استمدان خود بجانب قریباخ روان شد چون بوعده کار
 رسید چندے از لشکریان مرزا سلیمان که در شب از نشان جدا شده بودند بمردم مرزا رسیده حقیقت
 آمدن مرزا سلیمان را با لشکر انبوه و ایستادن او در کینگاه خاطر نشان نمودند مرزا را بجز در سیدن این خبر
 معادوت نمود مرزا سلیمان که بر سعادوت مرزا محمد حکیم خبر یافت سر در تعاقب او نرساده و در کول سنج
 بعضی از مردم مرزا رسیده و دستگیر ساخت و اسباب و اشیاء مرزا که در عقب مانده بودند را تاراج
 کرده و در کول سنج دود و توقیف کرد و مرزا محمد حکیم با اتفاق باقی قاتل بنور بن آمد و از آنجا بحال آباد
 و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیده از آب گذاشته و عرض داشت نوشتت مصحوب الیچیان بدرگاه خستنا
 و قستیکه کیچین محل استقرار کوکب نظر بود الیچیان مرزا محمد حکیم بعت بوسی سر فراز آمد و عرض داشت مرزا
 را که بشتگیر بریاشا نے احوال او بود و گذرانیدند و پیش از وصول عرض داشت خبر قرات کابل مسامح
 علیه رسیده بود و حضرت فریدون را که حال مرزا و ملازم درگاه معلوم بود و جهت امداد و اصلاح
 مهمات مرزا تعیین فرموده بودند و بنوا که عرض داشت مرزا رسیده بسلطنت ملی با استعفاء و ستان
 واسط و زن مصحوب خود بخبر خان که از ایسا و لان نظر بود جهت مرزا فرستاده فرمان نوشتت که اگر
 احتیاج بکوکب باشد با مرزا بپنجاب را ببرد و خواهم فرستاد چون خوشخبر خان نزدیک بارودی
 مرزا رسید مرزا را استقبال بپنجاب بشتیافته اظهار خلاص بپنجبگے نمود و بعد از رسیدن خوشخبر خان بدو
 در مقام اغواست مرزا شہ و تلایت لاهور در نظر آسان نمود و بعد از آنکه غنیمت مخالفت تقسیم
 مرزا را بران داشت که خوشخبر خان را بگیرد مرزا اگر چه ترات او از جارتی بود اما بواسطه مروتی که داشت
 بفرقت خوشخبر خان را رضی نشده و او را بطریق خفیه نزد خود طلبیده و حضرت داد و سلطان علی نام نویسنده که
 از درگاه گریخته بچس خان برادر شهاب الدین احمد خان که در کابل میبود و در تحریک مادی مخالفت و ضداد

با فریدون ہمدستان شد و مرزا با خواہ ایشان سنان غنا و نسب بجانب لاہور ناختہ چون بجو
 میر رسید دست نبیب و تاراج کشادہ امرای پنجاب مثل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان شہر نغان
 از شہینہ انجیر ہم در لایحہ ہرج مشدہ بلوارم قلعہ دار سے پرداختہ عرضداشت مشہر لقب و عصیان خراج
 حکیم بدر گاہ فرستاد و مرزا محمد حکیم بکوچ متواتر بلاہور رسیدہ در باغ ہمد سے قاسم خان کہ بر ظاہر آن شہر
 فتح ست نزول کرو و چن مرتبہ ہمارا ترتیب داد و پیاسے جھسا را آمد امرای پنجاب بضر بٹوب و
 اتفاق نگذاشتند کہ کاری سازد و عاقبت چون نہضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شہنہ تاب
 توقف نیاوردہ راہ گزیر پیش گرفت سے تنے را کہ متوانے از جاسے برویہ پرخاش او بے نباید فرود
 بہلویہ شیر الہی دست کش کہ وارے بشیر انگنے دست خوش ذکر نہضت رات
ظفر سہات بجانب لاہور چون خبر مخالفت مرزا محمد حکیم بمساع علیہ رسیدہ آثار تہذیب و
 غضب بر رخسار فرخندہ آثار آنحضرت ظاہر شد با حصار شکریا فرمان شد و منعم خان خانخاناں ہجرت
 دار الخلافہ اگر و مظفر خان را بہات دیوانے آنجا گذاشتہ بتاریخ سوم جماد الاول سنہ ربیع و سبعین
 و تسعائے نہضت فرمودند و مدت وہ روزیدہ رسیدہ زیارت اولیائے کہ در آن بقعہ آسودہ اندر خستہ
 فقر و مساکین را بتعقدات بادشاہانہ نوازش نمودند و از آنجا کوچ کوچ چون ببلدہ سرہند رسیدند از مشاہدہ
 رونق بازار مایہ شہر خوشدل گشتہ حافظہ رختہ را کہ شفا را آنجا بود و تحسینا فرمودہ کار دارے آنجا را
 بہمدہ او گردانیدند و چون آب ستلہہ مورد رایات اعلیٰ گردید خبر فرار مرزا محمد حکیم رسید و از آنجا خوشحال
 تمام متوجہ لاہور گشتہ چون بجوئے شہر رسیدند امرای عظام کہ آثار و تلوخا ہے و حال سیارے ازیشان غلو
 بود باستقبال شتافتہ بنوازش بادشاہانہ فرار گشتند و در راہ جبٹل مذکور را سلطنت لاہور محل نزول گشتہ
 منازل ہمد قاسم خان کہ در درون آن قلعہ واقع است مستقر خلافت گردید و قطب الدین محمد خان و کمال خان کھر
 بموجب حکم جہانمطاع سرور تعاقب مرزا ہندادہ از پر گنہ بہرہ گذشتند چون معلوم نمودند کہ مرزا از آب نیلاب گذشتہ
 روی معاودت بدر گاہ آوردند و مرزا محمد حکیم چون خبر مراجعت مرزا سلیمان بجانب بدخشان شہنہ خود را بتعجیل کجا بل
 رسانیدند و اراق پیش ہر قوم گشت کہ مرزا سلیمان اردوی خود را کہ دختران او نیز در آن اردو بود و دیگر و کابل گذاشتہ خود جہ
 بقصد گرفتن میرزا محمد حکیم نزدیک بقراباغ آمدہ محصورم کو کہ مرزا محمد حکیم او را در کابل گذاشتہ بود روز دیگر جمعی را بر سر اردو
 مرزا سلیمان فرستاد کہ محمد قلی شفا لے را کہ در اردو بود شکست دادند محمد قلی تمام اسباب و اشیا را بتاراج
 دادہ خود را بچہار دیوار باغ کہ در آن نواسہ بود رسانیدہ دختران مرزا سلیمان را در آن باغ در آورد و متحسین
 گردید کالسیان محمد قلی را در محاصہ حصرہ خواستند کہ او را مسودہ قرار دہند مرزا مستاک کہ محصورم کو کہ در دستگیران

رسانیده تدمیه وقت وزیر کاب نظر انتساب حاضر بوده بلو از م عبودیت قیام نمودند چون حضرت خلیفه الہی بر سر
 چوپنر منادوت فرمودند ایشان بجایگاری خود رفته در حد و سنبل میبودند و بنوا که علامت نظر انجام حجت دفع و
 مرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمدن فرزند شاه مرزا با اتفاق اعمام خود ابراہیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و غلام
 نفی شد بعضی پرگنات افرامست رسانیدند چون جاگیرداران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان رفتند روی
 فرار بجانب تالوہ ہما و ند چنانچہ تمام این قصد عنقریب مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالی ذکر وقایع سال اہواز
 الہی ابتدای این سال روز شنبہ دوم رمضان سنہ اربع و تسعمائے بود و در او اہل این سال کہ ایام نوروز بود
 داعیہ شکار قمر غار خاطر خطیر سرزده حکم جانمطاع بصدد رسید کہ امیر عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کردہ راہ
 از ہر طرف تفرغہ ساختہ و خوش را راندند و صحرائی کوچ کردہ بچی و پوست جمع کردند امیر عظام بموجب حکم صاحب ہما
 بمیر محمد خان آنکہ موازی پانزدہ ہزار جاندار از رہوار و نیل کاوش خال و درواہ و غیرہ را در آن صحرا صید گاگاہ و آوردند
 و در وسط آن صیدگاہ کہ وسعت آن از ہر طرف پنج کردہ بود قصری دشاہی کہ در پور شہا بہرامی باشد نصب نمودند روز
 حضرت خلیفہ الہی برآمد دولت سوار شدہ شکار میفرمودند امیر اکبر و خواہن عالمقدار روز بروز چہلم
 پیش برودہ و اثرہ و رنگ ترمیسا خلتند چون چند روز برین منوال گذشت بندگان حضرت پر تو البقات بحال
 نزدیکیان انداختہ ایشان را نیز بخصت شکار سر فراز گردانیدند بعد از آن رخصت تمام فرمودند چنانچہ کسب
 از سپاہی در خانہ نمائے کہ باقسام میبد بہرہ و رنگشت و بعد از فراغ شکار عنان غرمت جانب تہتہ تافتہ چون کینا
 دریا لاهور رسیدند بچنان سوارہ اسپان و آب انداختہ شادری نمودہ گذشتند و از بندہ ہای درگاہ گذرود
 بیعت آنحضرت در دریا انداختہ بودند خوش خبر خان یساول و نور محمد پیر شیر محمد قور دار غرق گشتند و در ایام
 شکار ہدیہ گیری کہ از یساولان نظر بہریدہ قریب اختصاص داشت از کتاب شرب خمر نمودہ یکی از ملازمان آن
 نمود حضرت بقلیج خان فرمودند کہ اورا گردن زدند قلیج خان بنوعی شہسیر گردن او زد کہ شمشیر شکست و گردن او
 آسبی برسید از مشاہدہ انحال از سرخون او گرفتہ حکم بشہیر فرمودند و ہدیرین ایام کہ مظفر خان در آگرہ حجت ہدایت
 دیوانی ماندہ بود با وزیر خان آصف خان بدرگاہ مکی آمدہ شکار قمر ملازمت نمودند پذیر موقت تاراج کسب
 در آگرہ جذبات بادشاہی ماندہ بود و برانقت مظفر خان درین سفر بود و حسن نیز ہمراہ پدرم بود و القصہ حضرت
 خلیفہ الہی از گنایان آصف خان و وزیر خان گذشتہ وزیر خان را کور نش دادند و حکم شد کہ آصف خان
 با اتفاق چوپن خان قاضیال در کرہ و دایلو بودہ مخالفت آنچہ دوماہند و ہدیرین ایام خبر رسیدہ علی قلی خان
 و بہادر و سکندر نفقض عہد کردہ و دیگر بارہ نفی و زبردند و حضرت باستماع انجیر مرزا میرکت رضوی را کہ دلیل
 آنها بود بجان باقی خان پسر وند و مہمات ولایت پنجاب را بعمدہ میر محمد خان و سایر آنکہ کردہ و دوازدهم رمضان

سنة اربع و سبعين و تسع مائة بجانب اكره تو بد فرمود چون رايات عاليات بقصبة تانير رسيد هي ارجو گيان و
سناسيان بر کنار حوضي که آنرا اگر گيت و خضوت جهت غسل ماين حوضي آيند و جمع عظيم ميشود و از طلا و نقره و جواهر
و زرب و پارچه بر پنهان ميدهند و بعضي در آن آبي اندازند و جويگان و سناسيان نيز از آن خيرات بهره مند ميشوند
اجتماع داشتند بسبب نزاع گراين دو فرقه با هم داشتند بعضين با ستان تازه رخصت قتال طلبيدند طائفه سناسي
ارو ديست انفرزاده و از سعيده کم بودند و جويگان که خرقه پوش ميباشند از اين قصد فرتير بودند و چون طر فنين مقابل
ايتنا بودند حسب احکام جندي از سپاهيان نيز خاکستر بخوداليد و بگويم که سناسيان کليل بودند و دستند و از طرفين
جنگ عظيم هم بويست و همچي کشته شدند و خاطر اشراف را در تاشاي عظيم خيال انبساط عظيم روي نمود و در آخر جويگان
شکست يافتند و سناسيان غالب آمدند و چون در اراکاک ملي تخيم سر اوقات جلال شده فرايمرک رضوي را که بکاست
باني خان سپرده بودند از حبس گريخت و خان باني حان بيقاب آورده و چون او را نيافت از ترس سياست باز
و تانار خان حاکم دلي محروص داشت که محمد امين ديوانه که آنرا هورگر نخيجه بود و در گرته بهو چور بخانه شهاب خان کمان
رفته چيزه زور جان داد و بود و اسب و غريمي از اعدا ديافته نزد مخالفان رفت از شنيدن اين حکايات آثار غضب
از چين مسين آنحضرت ظاهر گشت شاه فرهاد الدين شهيدى را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد و زوري که موصوع
ملول محل نصب رايات گويد و شاه فرهاد الدين شهاب خان را بموقت سياست حاضر ساخت و در جهان منزل اقبال
رسيد چون رايات جهانگشا را در گره زول واقع شد بعضى رسيد که حارمان تير کر را که در چهار کرد هي قنوج است
محاصره داده و مرزا يوسف خان محسن گشت حضرت خليفه الهى نورده روز در گره بوده و خانانان را بجا است و اراکاکات
اگره که ايشه تيارنج سه شنبه بيبست و سوم شوال سنه اربع و سبعين و تسع مائة بجانب جوپور متوجه گشتن چون پريگنه
سايته رسيدند علي قليخان از کر و شير کر بجا ست بجانب ماناک پور که برادرش بهادر خان آنجا بود گرخت و چون ظاهر
بهو چور مسکر چاويون گشت محمد قلي خان بر لاس مظفر خان و راجه بود و مل و ستاد بدلاغ خان و پير عبدالمطلب خان
و حسن خان و عادل و محمد و خواجه غياث الدين علي حشبي و ديگر جوانان مردانه قريب شش هزار سوار بر اسب
اسکندر که او ده بودند و نئين شدند و خود و شقيق نفيس متوجه کره و ماناک پور گشتند پريگنه راى بريلى رسيدند خبر رسيد علي قليخان
و بهادر ازاب جوپور نه قصد آن دارند که بجانب کالچي روز حکم شد که اردو حلي همراهى خواجه جهان بقله کره
رود و خود و تخيل هر چه تمامتر کنان گذر ماناک پور رسيد و بريلى سوار ازاب جوپور فرمودند و در يوفت زياده از ده يارده
کس همراه آنحضرت بودند همچون جهان و آصف خان که در ميش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان ميرسانيدند
اقتافا علي قليخان و بهادر خان در انشب تمام شب بصحبت شراب و ياتر بازي شنول او ده بقتلت گذرانيدند
بودند مقدمات جنگ و جدال را بدو گيري همچون خان حمل نموده آمدن آنحضرت را با و زمينگر و نديا حکم حضرت

روز دوشنبه غره و کجی سهند مذکور متعال شده فوج غول را بوجود امرش خود آراستند و برانرا آصف خان
و سایر کیمیا و در جوانان مجنون خان و دیگران را قرار گرفتند حضرت درین روز بر قتل مال سندر تمام سوار شده
مرا که کوکب با غلخان در چوکنده آن قیل نشاند سرسایات او را از چرخ گذارند و مخالفان آمدن آن حضرت را
یقین دانسته دل بر مرکب نهادند و صفوف را ترتیب داد و جمعی از دلیان لشکر خود را در بروی هر اول سقوط فرستاد
و بابا قاتل کسر او را فوجی بود و آنجا حاکم را از جانب او داشته با صفت علی قلیخان در داندید و درین محل سبب کشته شدن
آنچه کسان بر سبب علی قلیخان خورده و دستار از سرش بریندا و بهادر خان از شاهانه اینحال که هنوز در حرکت
آمده حمله مردان بر جاعت او فوجی آورد و بابا خان که سوار او فوجی بود و گنجینه بصفت مجنون خان پیوست بهادر خان
از عقب رسیده در میان این دو فوج در آمده ترو دوات مردان نمود درین اثنا تیر بر سبب رسید چنانچه
شد و بهادر خان از اسب بر زمین آمده گرفتار گشت بمیت کلید نظیر چون نباشد بدست و باز در شش
نموان شکست و چون سر که قاتل گرم شد حضرت از فیصل فرود آمده بر اسب سوار شد و فرمودند فیاض را
بر صفت علی قلیخان دو اندیدند و یکم فیاض بر زمین خم گشت و در لاله در عرض عالم گشت و بزرگان هم بر زمین
که با اسب بود و روی زمین عرض شش بود و اتفاقا فیصل هم از نام چون نزدیک بصفت مخالفان رسید ایشان
نیز فیصل او را از نام را برابر بر سر انداخت و انیس بدست ایشان کلمه فیصل زد و که در میدان اتفاق درین وقت
تیر بر بعضی قلیخان رسیده در مقام بر آوردن آن تیر بود که تیر دیگر بر پیش خور او اسب چو اسب باشد علی قلیخان
بر زمین افتاد و فیاض بر سنگ نام رسیده قصد علی قلیخان کرد و علی قلیخان بدلیان گفت من مرد بزرگم اگر از اندیش
با دشا خواهی بردن از شما خواهی یافت فیاضان گوش نشنید و ناکرده فیصل دو اندید تا علی قلیخان فرستاد دست و پا
فیصل بجاک برار شد و چون قضا سر که از اخبار وجود مخالفان مصطفی گشت نظر بهادر خان را در عقب خود بر اسب
سوار کرده و بخیمت آورد و بعضی امر القتل رسید و بعد از کشته خان زمان را نیز آورد و در نزد بندگان حضرت از سبب
فرود آمده سجده شکر این فتح عینی نمودند و این فتح در موضع منگوال از احوال جوسی و بیان که الحال را با کس
موسوم و مشهور است از روز دوشنبه غره و کجی سهند از پنج و سبعین و تسعمائة موافق سال دوازدهم الهی واقع شد
از غارت اتفاقات آنک در آن ایام که حضرت خلیفه الهی بر سر علی قلیخان رفتند و در مذکور ملت بخند مات با دشا
در اگر مانده بود و مولف این تاریخ نیز در اگر بود هر روز را باب فتنه و واقعه طلبان اخبار خوش شهرت میداد
روز سهیلی از صاحبان خود گفتیم که چه شود که ما نیز خبری درخواه خود شهرت دهیم گفت چه خبر گفتیم که خبر رسیده که
خان زمان و بهادر خان را می آوردند و این خبر را با چندان کس گفتیم اتفاقا روز سوم از خبر بهادر خان و بهادر خان
عبدالدخان و لدم را دیدیم آورد و بهادر که در اگر ای خبر در اگر مذکور گشته بقتل رسیده بودند به ساسانیک از باجه

برپا است چو آنقدر گذشت قالی میشد راست بد القصد چون خاطر اشرف را از تفرقه خلافت اهل عباد فرغ نام
 حاصل گشت عنان غریت بطرف جوسی و بیابک یافته و در روز دران مقام توقف فرمودند و کسان را که از درگاه
 آنحضرت علی قلیخان در آمده بودند آنجا بدست آورد و بهو کلان سپردند و از آنجا بطرف بنارس نهضت فرمودند و
 در آن منزل هر که از مردم علی قلیخان از زاده انکسار جلالت آمد از گناه او در گذشتند و از بنارس بچونپور تشریف
 آورده سه روز در ظاهر آن آمده اقامت فرمودند و اکثر مردم علی قلیخان که از آنجا گناه گریخته در آنجا جمع آمده بودند
 همه را در سایه امن در آورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند و از چوینپور بیخا نرونده و عرض سه روز
 چهار روز پنج گنش بکنا آب گنگ در گذر گره و مالک پور که اردوی آنجا بود رسیدند و بکشتی (از آن آب عبور نمودند
 و درون قلعه کوه بفرزول همایون یا علی علین رسید و فرمان بطلب منعم خان فاختانان از دار الخلافه گاه
 بصدور آنجا میداد و اگر چه دران سوخته شرق بر خست سر فرار گشته بجا گیرایست خود رفتند و می ماند امیران
 علی قلیخان که همیشه آماده فساد بودند مثل خان قلی اوزبک و بار علی و مرزا بیگ قاضیال از خوشان بنخون
 و خوشحال بیگ از قوجیان حضرت جنت آشیانی و میر شاه بخشش علم شاه بخشی و دیگر ستینان بر گشته بخت را
 بیاسار رسیدند و مرزا میرک ضوی شهمدی وکیل علی قلیخان را که از درگاه گریخته نزد او رفته بود و در درجک
 گرفتار گشته در سیاه سنگاه آورده در ته فیصل انداختند فیصل او را چند مرتبه بخرطوم بالشهاد داده آخر بواسطه مست
 سیادت گناه او را بخشیدند و فاختانان از دار الخلافه اگر به شرف زمین بوس نفران گردید و بجز است
 حکومت محال جا گیرای علی قلیخان و بهادر خان از چوینپور بنارس غازیپور و قلعه چنار از مانده تا گذر آب جوی
 استیاریا فتنه بخلعت فاخره واسط نوازش یافت و رایات عالی در عین برسات در راه و فوجی سه ایچ و
 سبعین و ستمائة بدار الخلافه رسید باقی اسمت گذارش یافت که محمد قلی خان بر لاسی مختلف خان و سائر
 افواج نصرت شعار بر سر اسکنند یقین یافته جانب اوده رو آوردند اسکنند از زمین خیر و اگر گشته تحسن گشت و
 افواج فیروزیش نشان چون در پامی حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکنند ریگ تنگاستند وین
 اشنا خبر با هزارم علی قلیخان و بهادر رسید و از بکمان بیدل گشتند و کسان از زاده مصالحه نزد محمد علی خان و مظفر خان
 دستاوه طلب امان نمودند افواج ظفر انساب را بحکایت مصالحه مشغول داشته شب اندر روانه کنایب دریا
 بود بکشتی نشسته بدرفتند چون کشتیهما در صورت اسکندر خان بود و امار از آب نخواستند گذشت اسکندر خان
 با امر پیغام کرد که من بر همان قول و عهد که قرار یافته است قدم و لیکن مردمی که همراه بنده اند لاف خط میکنند که اگر گشته
 در کشتی نشسته بمیان آب در آید و بنده هم باد و سه کس از یخرفت بیایم و قول و عهد که تجدید حکام باید است
 قسسه این مردم میگردد و با اتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان بر لاس مظفر خان را که نوטרل التماس اسکنند از

سید و اولادش بکشتی لشکر در میان آب درآمدند و اسکندر خان نیز از اطراف بادوسه هزار کس سید و در میان
 دریا ملاقات نمود امرا ی کبار رسیدند و درخواست گناه اسکندر خان بختی و سگوند را و کردند که قصد مال و جان بختی
 او نکنند و این قرار هم شده هر کس بجای خود رفت اسکندر خان و قنبر از آنجا که بود کوچ کرده رفت و بامر
 نوشت که بواسطه طغیان آب در کنار دریاهوالت تمام بود امرا ی عظام از جلال او و اوقات شده هر در قنبر او
 نهادند چون بگور گنبر رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدرفت و چون بیشتر ولایت افغانا
 بود و امرا ی حکم عالی آن ولایت نتوانستند در آمد و حقیقت حال را نوشته بدگاه معروض داشتند حکم اشرف نفا
 پیوست که چون اسکندر از ممالک محروسه بدرفت و مگر احتیاج بقایب او نیست حال جاگرد و محمد علی خان
 بر لاس قنبر فرمودند امرا ی کبار بر مضمون فرمان اطلاع یافته محمد علی خان از آنجا گذشت مستوجب درگاه
 عرش اشتباه و در دار الخلافت اگر شرف ملازمت بر فراز آمدند و کفر فتح قلعه بختی چون اکثر زمینداران
 و زراعی های هندوستان داخل بند های درگاه شده بودند و از آنجا بدست راجه ولایت نادر و از اعتماد
 ستین و اکثر جمعیت و فیل بسیار مغرور گشته گردانی میکرد و درینو لاکه خاطر اشرف او مجاہد علی قلیخان سار
 ابل بغی و فساد جمع گردید و سر خلافت مصیر محل نزول اجلال شد تخیر قلعه چو پنوش نهاد و است والا کشت
 بنا بر آن شروع در لوازم این یورش نمود و بیاوردن قنبر حاجی محمد خان سیستانی بجاگر آصف خان قرار داشت
 حکم اشرف بصد و پیوست که آصف خان بیشتر بآن برگشته رفته سامان و میر اسحاق شکر فایده متعاقب آن
 رایات عالیات نیز با واره شکار بجز صدباری رفته چند و از آنجا بود و شکار قریه طرح انداخته هزار جا نور طرح شکار
 کردند و از آنجا در حرکت آمده حکم با جزار لشکر را فرمودند و بر ولایت میویدایه عیور نموده چون بقلعه سوی سویر
 رسیدند معلوم نمودند که کسان رای سرحین والی قلعه رشتبور که در آن قلعه سیویدند و از آنه منصب رایات عالی
 شنید قلعه را گذاشته جانب رشتبور گزینند و حکومت و حراست آن قلعه بنظر بهادر که یکی از بندگان و توخواه بود
 حواله شد و از آنجا بگور که از یزکانات آن ولایت رسیدند و شاه مدخان قند بار سے را بجا بخت آن ولایت
 سر فرار ساخته از آنجا نهضت فرمود و چون بقلعه کا کون که سرحد ولایت مالوه است رسیدند دفع پسران مرزا
 انج و محمد سلطان مرزا و شاه مرزا که از سر کار سنبل گریخته باین لواحق آمده است بمرد و بقدری کشاده بودند و با هم
 دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بدیع خان و محمد اود خان و حاجی محمد سیستانی را در سر کار سید و جاکیر
 کردند و با نچند دست سر فرار ساخته وقتی که امرا ی عظام بحوالی اجین که بلاد معتبر آن ولایت رسیدند معلوم نمودند
 که مرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده و بهیچیکار شده فرار نموده بکرات نیز بچنگل خان جا که آن ولایت که
 یکی از خانزادان سلطان محمود گجراتی بود رفتند امرا ی عظام که بدفع نیز زایان یقین یافته بودند و بدست

ولایت مند در تصرف شد و حضرت خلیفه الهی چون از کابل کن کوچ فرمودند امانا و دست نگه مقدار هفت یا هشت
هزار کس را بر داری چیل نام را چو تی که شجاعت و شجاست اشتها داشت و در قلعه میرشد با مرزا شرف الدین
مخاربه نموده بود چنانچه کشته بجا نفلت قلعه چتور که بر فست و ستانت از سایر قلاع هند و ستان ممتاز است
گذاشته بود اجسی از اقارب و اقوام پناه بکویان بلند و پیشه بای پر درخت برد قلعه چتور بر کوهی واقع است که کلبه
آن مقدار یک کوه است و آبهای بالا و دیگر که اتصال ندارد و طول قلعه سه کوه است و عرض نیم کوه است
و آبهای روان بسیار در حسب حکم جانی مطاع اطراف قلعه را با امر تقسیم نمود و مرکز واریان گرفتند و میرشد
بگوش در لشکر شد و سایر چو کوه و مسکو و دریا و افواج فیوزی نشان باخت و تاراج ولایت بر انا
نامزد شد آصف خان را که بهرام پور از نقیبات محمودان و لانت و مستاد و آصف خان بقعه و آب قلعه
گرفته تمام آنقدر و در انصب و تاراج داد و حسین قلیخان اجسی از افواج حضرت پناه بطرف او و چور و کنبه که از
امان قلاع آن ولایت و دار الحکومت راناست تعین یافته اکثر نقیبات و مواضع آنقدر و در تاراج داد و چون
از رانان آشفته یافته شد با فتح و حضرت بدرگاه معاودت نمود و چون مدت محاصره چتور بطول انجامید
حکم جانی مطاع به باطن و کندن نقیبات صادر شده و تعداد بسیار است و بنا و تجارت و سنگ مرمر و شمع
آورد و در طرف قلعه شروع در ساختن سبایا نمودند سبایا طعجارت اندود و دور است که از فاصله یک تفنگ
انداز نیا و کرده در پناه و تحتانی که چرم خام گرفته و سنگ ساخته شل که در ساخته بدو از قلعه رسانیده و دیوار قلعه بضر
توپ می اندازند و جوانان مردانه از آن رخنه در قلعه می در آیند و سبایا طی که از دور چل پا و دشاهی برداشته بود
و دست آن بر تپه بود که ده سوار بر آینه آن میگذشتند و از ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیز بدست میتوانست
در ته آن رفت و در وقت سبایا طها مردم قلعه آنقدر قوب و تفنگ می انداختند که از بیابان فرودان بالاک
سرای چرم گا و پیش خود میداشتند بر در زیا و از عدد کس بالاک می گشتند و مردم بارامیان و دیوار سبایا
خشت بجا میبردند تا در اندک مدت سبایا ط تمام شده بجا رسید که متصل قلعه کردند و قلیخان نیز نقیبات
سبایا حصار رسانیدند و در برج را که بهم قریب بود و خوب ساخته از داری تفنگ پر کرده و بهی از بند و سبایا
جانی بسیار که بیلادت و مردانگی مشهور بود و در کل محل نزدیک سور چاند و انتظار آن میکشد و دیگر که گاه آتش
بان نقیبات بدست در رخنه در قلعه واقع شود ایشان خود را قلبه اندازند اتفاقا برود و نقب را یکبار آتش داد و نقب
یکی کوتاه تر بود و از یکی در از ترانکه کوتاه بود و در در گرفت و آن برج را از برج دیگر که در بر و در رخنه حصار
راه یافت جوانان که تا نزد خود را بان رخنه رسانیده خواستند که در آیند و فو قش آتش بان نقب دیگر رسید و
آن برج دوم باشد و سگانه که بر بالای آن بود و دیگر و انداز بسیار داشته بر تپه و در هر که در تپه سگانه را با و نیز

بزرگ شہادت رسید و مشہورست کہ سپہ سالار گروہی سنگما صدیقی کہ از قلعہ جدا شدہ افتادہ بود و اجسام آدمی
 سوجتہ یافتہ بودند و از ملازمان در گاہ رسید جمال الدین از سادات بارہہ و محمد صالح پسر مرک خان کو لاسی
 و نیردان قلی و شاہ قلی الشک اتحادیات سلطان و محمد امین پسر میر عبد العزیزی و مرزا بلوچ و جان بیگ
 و یار بیگ برادران امر بیگ بسا دل باطن و جماعت کثیرہ در جہ شہادت رسیدند قریب پانصد سپاہی تنہائی
 بفرب سنگ ہلاک شدند و از کفار نیز جمعی بفرار رفتند بعد از وقوع این قضیہ عزت و تمام اہم حضرت در
 گرفتن قلعہ بیشتر شد و بسایا طلی کہ در مورچل شجاعت خان بنیاد شدہ بود و با تمام رسید در شب رسید
 بست و پنجم شعبان سنہ خمس و سبعین و شصت و افواج تاہرہ از اطراف قلعہ ہجوم نمود و در دیوار قلعہ شکاف
 نمودہ جنگ سلطانی انداختند جیل کہ سردار اہل قلعہ بود بر در آن شکاف آمد مردم را بچنگ تخریص میکرد حضرت
 خلیفہ الہی در بالا خانہ کہ جہت نشین ایشان بر سایا ط مورچل ترتیب یافتہ بود و لنگ در دست بستہ بودند و
 درونی جیل از روشنی شرار ہما کہ توپ و تفک بدینجامی انداختند محسوس میلشت حضرت تفک را حوالہ جیل نمودہ پنجا
 ہ پیشانی آوردند کہ ہما بچنگ ہم رفت چون اہل سردار خود را کشتہ دیدند دل از جنگ برداشتہ ہمہ بچنگ ہما می
 و عیال و اطفال و اسباب و اشیاء خود را بجای کردہ یا تشریف سوختند این عمل را در اصطلاح ہند جوہر میگویند
 افواج فیروزی نشان از اطراف ہجوم نمودہ چند جا رخندہ در دیوار انداختند بعضی از کفار پیش آمدہ در مدافعہ و مقابلہ
 شراط تہوری بجا آوردہ میکوشیدند و آنحضرت بر بالای سایا ط شصتہ ترددات بندہای جانبی را بنظر
 تسخیر ملاحظہ میفرمودند و از مقر بان حضرت عادل محمد قنداری و ولیم خان کہ بجان عالم مخاطب بود و پادشہ
 محمد مقبول و جبار قلی دیوانہ و از دیگر جوانان دلاور ترددات مردانہ بنہور آمدہ تحسین وافر فرار کنندہ و انتہ
 تمام شب بچنگ و جدال گذشتہ وقت صبح کہ صباح دولت روز افزون بود قلعہ مفتوح گشت آنحضرت بر
 فیل سوار شدہ و تمام بندہای جانبی را در رکاب نظر انتساب پایا وہ بقلعہ در آمدند ہمہ ساز و کار کردہ
 مہیا و روان شد کہ وہاں سوی دریا چہ در آمد با و این لشکر در آن خاک بد کہ سنگش ہم گریزان شد
 چون خاک بد و حکم قتل عام صادر گشتہ زیادہ از ہشت ہزار رجبوت کہ در آن قلعہ جمع آمدہ بودند ہراس
 کردار خود رسیدند بعد از نیم روز دست از قتل باز داشتہ غمان معاودت بجانب اندوی ظفر قدین
 مسطوف داشتہ بہ روز در آن منزل توقف فرمودہ آصف خان را بداری آل ولایت سرخ از ساختند روز شنبہ
 بست و پنجم شعبان سال مذکور روایات مراجعت بجانب دار الخلافہ فرار شد از غارتب امور در آن معرکہ
 دیدہ شد کہ اہل آن بود کہ شخصی قریب مورچل متولف این کتاب در بناہ درختی شصتہ و دست راست بر زانو
 خود نمونہ بود و دست تیر اندازی بحسب اتفاق در انگشت ابہام بالا کردہ ماندہ بود و در وقت توپے از بالا

قلعه رسیده مقدار یک جواز کناره آن شست گذشت و آسبی بآن شخص نرسیده و چون حضرت در جنگ
توجه تسخیر قلعه چطور نذر کرده بودند که بعد از حصول این امر بزیارت مرقد منوره خوابه معین الدین چشتی سحری که خطه حمیر
و اقصیت توجه فرمایند جهت وفای این نذر از بهمان راه بجا نبند حمیر توجه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمودند
و بتاریخ یکشنبه هفتم رمضان با حمیر رسیده شرائط طواف و زیارت بجای آورده فقره مساکین آن بقعه را
بصلوات و صدقات شاد ساختند و در روز دهم مقام متبرک اقامت فرموده عنان غریمت بجانب ستقر
سر ریافت معلوف فرمودند و در وقایع سال سی و نهم اسکی ابتدای این سال روز پنجشنبه چهاردهم
رمضان سنه خمس و سبعین و تسعاً بود و در ابتدای این سال اعلام نصرت انجام از خطه حمیر حرکت آمد و از راه
میوات بجانب دارالخلافه اگر متوجه گردید در اثناء راه سکین شیر بود پیش آمد شیر سه منگ از زیستان
برآمده بندگان جانبدار که همیشه در کباب نظر داشتند بودند دست به تبر کشاد و آن جانور را بر خاک پلاک نشانند
و حضرت فرمودند که اگر دیگر یار چنین قصیه رود به تاج حکم جامطاع صادر گردد و چاکس قتل سبع جرات نماید در
اثناء این حال شیر دیگر بصید شدی و صلابت از شیر اول از جنگل برآمده رو بجانب آنحضرت آورد و از طائران درگاه
بی حکم بیچکس نتوانست از کباب قتل نمودن در بنوقت شهریار شیر شکار از اسب پیاده شد تفکی که بجانب آن
سج انداخته اتفاقاً اندک زمانی بگوشه و بان صبح رسیده پوستمال گذشت شیر بصولت تمام از جا جسته متوجه
آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفکی دیگر انداخته او را از پا در آورد و دزد دین اشارت داد و محمد قندار
جرات نموده تیر سه در خانه کمان نهاده متوجه شیر شد شیر رو از جانب حضرت تافته حمله بر عادل محمد آورد و عادل
را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد پر تنور درین حالت آن رخ بکدست خود را در دهن او نهاد و خواست
که بدست دیگر خنجر از غلاف کشیده بر شکم او بزند اتفاقاً دست خنجر بفلات بند شده بود تا کشیدن بند کوفت و
دست او در رحم نایند با وجود این حالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده زخمهای عین بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم
از طرف و آمده آن شیر را کشتند و عادل محمد چون بزخمهای شیر مجروح شد فوراً ای این زخم زخم شیر نیز از
دست بلای با و رسیده بود و چندگاه بهر بستر در و دندان افتاده آخر بهمان در و در گذشت بعد از فراغ از شکار
سروقتی که اردوی همایون بجد و دالور رسیده حکم اشرف بنفاد میوست که اردو بجانب الور و در و در و در و در
نفیس ان را د نارفول منقصت نموده ملاقات شیخ نظام نارنوسه کرده بار و در رسیده اند و از اینجا کوچ فرمود
بمرکز دایره خلافت شرف نزل از راسه داشته و بعد از چند ماه اراده تسخیر قلعه رشتن بود که از اموات قلعه
هندوستان است و در وقت و حکام مشهور بنجا ط اشرف راه یافته فرمان با حضا عساکری که یورش چطور
همراه بودند صادر شد و اشرف خان میرنشی و صادق خان اب سیکار از افواج قاهره با نخدمت فرستادند

داشته در اندک مدت بجای قلعه رسیده مرکز اور در میان گرفته و در چل میس برده سایا ط موجود ساخته
بضرب قوس چند بار خنجره کردند سرچین والی قلعه چون حال برین منوال مشاهده نمود از ارجح غرور و سرکشی
بخصیض مسکن است آمده پسران خود دود و هوج را از قلعه بیرون فرستاده امان خواست آنحضرت پسران
سرچین را که بجز وزاری روی بدرگاه آسمان بجا آورده بودند مشول مراحم فرموده از جزائهم او در گذشتند و چون کالینچ
که خطاب خانجانی داشت فرستادند که درون قلعه رفته تسلی او نموده او را بکار امت حضرت آورد و از راه چاه
و خدمت چاکر در آمده در سلک بند با انتظام یافت و در روز چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور فتح قلعه شد و در روز
دیگر حضرت خلیفه الله تمامشای قلعه تشریف بردند و حکومت و حراست قلعه را بمهرت خان نقویض فرموده عالم سعادت
بستقر خلافت برافراشتند و خواجہ امین الدین محمود مخاطب بخواجه جهان و مظفر خان از فرمودند که اردوی همایون را
از راه راست بدارا خلافت آگره ببردند و خود بخینج تحویل متوجه طوات غرار قاض الاوقاف خواجہ معین الدین چشتی گشته
یک هفته آنجا توقف فرموده متوجه دارا خلافت گردیدند و در چهارشنبه سبت و چهارم ذیقعد سنه سته و سیمین و
تسمائیه آگره مستقر ریات جلال شد و چون در بارخان که از ندای مجلس بود و بحیث بیچاره همراه اردو بود و پیش
از وصول سوکب همایون با گرہ وفات یافته بود حضرت خلیفه الهی در مجلس طعام او تشریف برده و در شام او را
نواز شاهی با دشا بانه فرمودند ذکر سبب بناسی بلده فتح پور چون چند مرتبه حضرت را فرزند
قولده شده مانده بودند و شیخ سلیم چشتی که قصبه سیکرے در دوازده کر و سه آگره است ساکن بود و ثمره قدم
فرزندان سعادت مند رسانید آنحضرت چند مرتبه ملاقات شیخ رفته در هر مرتبه روزی است روزی آنجا بود عمارت
عالی به بالای کوه قریب خانقاه شیخ طریح انداختند و شیخ نیز خانقاه جدید مسجد عالی که امر و زور در ربع مسکون
عبدل خود ندارد و قریب منازل با و شایه طریح انداخت و هر کس از امر اجازت و منزل جنت خود بنیاد کرد و
چون یک از حرما حاکم شد حضرت او را در منزل شیخ آورده گذاشتند و خود گاه در آگره و گاه در سیکرے
میسو و ندو سیکرے رافتح پور نامیده عمارات از بنا کرد و حمام فرمودند و ذکر فتح و تعلقه کالینچ و این
قلعه ایست بغایت منین و سلاطین سابق دایم در هوای شیرین این بودند و شیرخان افغان بعد از محاصره یکسال
آتش هوای شیرین قلعه سوخته چنانچه در احوال شیرخان مذکور شد و این قلعه را در فترات افغانان راجه
را چنند راجه مبتار و بیکه خان پسر خوانده چنار خان افغان مبلغ کلی خرید و بود و در همین ایام که خبر فتح قلعه چنار
رشتن در اطراف عالم انتشار یافت افواج منصوره که در حواله قلعه کالینچ جایگزین داشتند و دایم در ندو
شیرخان قلعه میسوزند خواستند که سلسله جنگ و جلال را تحریک دهند راجه را چنند که مردی و امانا و کار کرده بود و خود را
از خدمت گاران این آستان می شمر و مقابل قلعه را با پیشکشهای لائق مصوب و کلامی خود تهنیت فتوحات

بدرگاه فرستاد و بهمان روز محافظت و حراست قلعه کالنج را بجنون خاکن قاقشال که از جایگزین داران آن نوبت بود تفویض فرموده فرمان اقتال برابر با چند فرستادند و این قلعه در ماه صفر سنه سبع و سبعین و تسعمائة موافق سال چهاردهم الهی بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و ذکر ولادت حضرت شاهراده عالی مقام سلطان سلیم هر زار در چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمائة موافق سال چهاردهم الهی هفت کمری از روز گذشته بود که کوکب ولادت با سعادت شاهراده عالی مقدس سلطان سلیم فرزند نرسل هدایت پناه و ولایت دستگاه شیخ سلیم حشیش در بلده فتح پور از افق جاه و جلال طالع گشت سه گرامی در سه روز دیار سیه شاهی به چراغ روشن از نور الهی به گرفته در حریرش دانه چون سنگ به چو مروارید در درخشانگی در آنوقت حضرت خلیفه الهی در آگره تشریف داشتند شیخ ابراهیم واداد شیخ سلیم این فرموده را رسانید از مرحوم خرداند سر فرزیه یافسته بشکوه این نعمت غلغلی و موهبت کبری خلایق را بانعام عام بهر در گردانید زنده یاران را خلاص فرمودند و جشنهای بادشاهانه ترتیب داده تا هفت روز صدای عیش و نشاط در دادند و تاریخ این ولادت نشان شاه آل نمر یافته بودند و خواججه حسین مردی قصیده گفته بود که بطرح اول تاریخ جلوس حضرت خلیفه الهی و صراع ثانی ولادت شاهراده جهانیان باشد در این مطلع ازان قصیده هست بهیت لعل محمد از پله جاه و جلال شهریار به کوهر مجرب از محیط عدل آید بر کناره بسطغ و دو لک تنگ در صله این قصیده انعام خواججه حسین فرمودند و اکثر شعرا و وقت تاریخ و قصیده گفته و با انعام و صلوات نوازش یافتند و حضرت فتح پور را پای تخت قرار داده قلعه سنگین بر و در شهر فرمودند و عمارات عالی بنایافته شهر عظیمش پیش از تولد مبارک شاهراده خندان مولد حضرت در باطن فیض موطن خود گذاریند و بودند که اگر حق سبحانه و تعالی دری از رویای بادشاه و گوهری درج نامتناهی که است فرمانید پیاده بزیارت فرار سور و الانوار حضرت قطب الواصلین خواججه حسین الدین چشتی قدس سره تشریف فرمایند حضرت با انعام نذر بر و اخته و زوجه و وازدهم شعبان سنه سبع و سبعین و تسعمائة از دار الخلافه اگر پیاده متوجه اجیر گشتند و بهر در شش کرده و هفت کرده ملی میفرمودند و هم از گرد راه بجزایر بشر اقطار زیارت و مراسم طواف بر و اخته چند روز در آن مقام فرشته احترام اوقات با انعام و ایثار گذاریند و بعد از چند روز از اجیر معادوت فرموده متوجه دلی گشتند و در رمضان سنه سبع و سبعین و تسعمائة طاهر دلی مخیم عساکر جاه و جلال گردید و ذکر و قانع سال یا نزد هم آگهی ابتدای این سال روز شنبه ششم شوال سنه سبع و سبعین و تسعمائة بود و اول این سال حضرت شاهراده در دلی تشریف داشتند و بعد از طواف طرقات متوجه دار الخلافه گردیدند و ذکر ولادت با سعادت شاهراده شاه و ملوک در روز پنجشنبه سوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائة موافق سال پانزدهم الهی طلوع اختر سلطنت و اقبال شاهراده

شاهزاده در منزل شیخ سلیم دست داد و حضرت خلیفه الهی بحسب ادای شکر از این عطیه گبری دست بذل و سخا اناستین خود
عطا برآورده و جشی عظیم ترتیب داد و در طبقات آنانم از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امرای و مقربان در گاه
علی حسب اختلاف مراتبم پیشکشهای لائق گذرانیدند و بجلستهها فاخره مشرف شدند و با کجاسته علی توانستند آلائی و بکار
فنایه و مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شاهزاده شاه مراد تاریخی گفته که از صراع اول تاریخ تولد شاهزاده
مالی ترازو سلطان سلیم ملکه الشدلی نایب و تیناده و از صراع ثانی ناخج ولادت شاهزاده شاه مراد و منوم شود و زیوراک جو
سلطان سلیم شد نازل آمد و لوی شاه مراد ابن اگر ما دل و در کهنه صفت اعلام همانکه خطبه جمیع چون حضرت خلیفه
بر سال بکینوب از هر جا که میبود و در احوال و از قطب الواصلین معین الحق و الدین حسن شجره مقدس سر و خطبه جمیع
و درین سال فرخنده فال بحسب شکرانه این بحسب بتناج بستم روح الاخره عثمان و معین تسعانه پای دولت در کاب سعاد
مناده عازم جمیع گشتند و دوازده روز زیور اسلطانان بعضی ضروریات در قیج پور توقف نموده بکوی ستوا خط
جمیرار شک ریاض جهان گردانیدند و سکان آن روضه رضه را از فضل عام کامیاب مظلوظ ساختند و بحسب
ترقیه حال برایا که در محزون طینت آن باد و شاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دو خطه جمیع صاری حکم و مضرب
طرح انداختند و بحسب نشین خاص قصر عالی بزمین نهادند و امر او این و سائر مقربان در گاه و در تعمیر سازان یکدیگر
سبقت جستند و حضرت علی مواضع و قربات حویلی جمیع را میان امرای صفت فرمودند تا محصول آنرا صرف
عمارات نمایند و در جمیع چهارم ماه جادی الاخره مذکور در کف صحت و عافیت از جمیع کوچ نموده شاهزاده
ماه مذکور ظاهر بقصبة ناگو نیم عساکر گاه و جلال گردید و جوش بزرگ کرد و ظاهر شهرت تمام سیاهپان امر فرمود
که آن حوصن را تعمیر نموده گنده باب میرسانند و خود بسجادت سیران کول فرموده شکر لاد نام نهادند و بعدین
ایام که ظاهر ناگو و ضرب خیام فلک احتشام بود چندین سیرای مالکی آمده و در سلک بندگان در گاه انتظام
یا فیه پیشکشهای لائق گذرانیدند و بچین راجه کلیان مل در ایله یکایک و پیرس اینک روی بندگی بدرگاه فریاد جاهد
نقد خلاص ایشکس آوردند و چون آثار حسن عطاء و در صفاح احوال پدر و پسر واضح و لایح بود جمیع رای کلیان مل داخل
اهل حرم گشت و در مینچاه روز در کباب عدالت و نصفت بر احوال زیر و ستان ناگو رنفت و از اینجا بقصد
ایاریت شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج که در قصبة ابو جمن مشهور است مدفونست اعلام دولت اندر اشته شد و
رای کلیان مل را که از غایت فریبی براسپ سوار نمی توانست شد و خست یکایک فر فرموده رای سنگه امیر و احکم
فرمودند که ملازم کاب نظر انتساب باشد و او بدوام خدمت براتب عالی ارفقایانست چنانچه شمه از احوال
در موضع خود مرقوم فلم خواهد گردید و دران صاری براری گور خیر سیاهپان شد و آنحضرت شکار گور خیر سیاهپان دست
میداشتند و آنحضرت شکار گور خیر کرده بودند را غیب شده و راندا راه روزی قریب به نیم روز مرادان

خبر آوردند که گور خرقیب اردوی نظراثر دیدند حضرت در همان زمان براسپ سبک که بر باوصبا سبقت گرفته
سوار شده چهار پنج کرده راه طے نموده بآن کلا رسیدند و از اسب پیاده شده حکم فرمودند که هیچ مرد متوجه
نمانند خود نفیس نفیس تا چهار پنج بلوچ که آشنای آن صحرا بودند تفنگ بدست گرفته متوجه گلاشدند
و در ضرب اول یک گور خرازدند و باقی گلا از آواز تفنگ دم خورده متفرق گشت و آنحضرت با اسب خود را
رسایند و دیگرے رازند و پنجین میزد و گور خرقیبست مبارک خود زدند و آنروز قریب بشانزده کرده راه رفته
بشوق شکار پیاده طے نموده بودند و از آنجا عنان توجه بصوب اردوی همایون مصرع فرمودند و حکم شد که سیزده
گور خرا را به بار کرده در اردو آورند و در پیش دو تختانه گوشت آنها را برامد و مفران تقسیم نمودند و از آنجا
بلوچ متواتر متوجه اجود هین گشتی و چون ظاهر قصبه اجود هین محسّر همایون گردید آنحضرت بصدرقیت و صفای
طوبیت از گرد راه هزار مورد و الا نوار فرموده لوازم طواف و شتران زیارت بجا آورد و رسم فقر و احتیاج از خدام آن
بر طرف فرمودند و بحسب اتفاق دو تختانه عالی را در ملکه نصب نموده بودند که بلطائف سبزه و ریاحین رنگ چمن
خلد برین بوده و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که بجای کفینش پای بران سبزه دارنه هندو زری را پیوسته
کرمی نام که بمزید قرب اختصاص داشت پای برهنه میرفت و خاری پیای او خلیل که از شدت الم آن بی طاقت گشت
و بعد از دور و ز بهمان الم در گذشت و این معنی موجب مصرع خاطر اشرف گردیده حکم فرمودند که من بعد بجای پای سبز
دران مرغزار نگرد و بعد از چند روز عنان غریمت بصوب لاهور معطوف گردانیدند و در او آن توجه چون ریاست
عالی به بیابان پور رسید مرزا غزنو که کلماتش بلقب باعظم خان مشهور بزرگوار که جایگزین دار آن برگشته بود در مقام نیابت
شده التماس نمود که موکب همایون چند روز در آن حدود اربعه راه براساید حضرت خلیفه الہی بنده نوازی کرده منزل
او را اشرف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشها لائق از اسبان عربی و
عراقی بازیهای طلا و نقره و فیلمان کوه پیکر یا بنجر با س طلا و نقره و جلاهای نخل و زلفیت و جنگلکهای طلا و نقره
و در و جا هر و آتے و یاقیت کرسیها و پلنگ و چوکی طلا و طروق و ادافے طلا و نقره و اقمشہ فرنگی و روسے
و خطائی نرودی و با دیگر نفاس اجناس بیرون اجده قیاس از نظر اشرف بجلالت پیشکش کرد و بعد از گذر این بران
پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایه تخت خلافت و تمام ارباب مناصب اہل فضل که ملازم رکاب
ہمایون بودند ملکہ مجموع لشکر منصورہ را از ماندہ الفام خود مخطوط و بہرہ مند گردانید و شیخ محمد غزنوی تاجرخش
این مصرع یافته بود مصرع همان غزنو شد و شہزادہ نوکر و قانع سال پانز و ہم الے در ابتدا
ای سال روز دوشنبہ ہمزدهم شوال سنہ ثمان و سبعین و شصت و دو و اوائل این سال از بیابان پور متوجه لاهور
گردیدند حسین قلچان کہ حاکم لاهور بود با استقبال شتافتہ شرف زمین بوس دریافت حضرت خلیفہ الہی اردو

همایون را در نواحی ملکیور گذارشته جریده بلاهورت شریعت آوردند از روز و شب بشاط و در منازل حسن قلیخان گذاریدند
 و روز دیگر خان مشارا لید نقد جان را بر خوان اخلاص نهاد و با پیشکشهای لائق نظر اشرف گذارید و عازم اردو
 گشتند و چند روز که نواحی لاهور ضرب خیام فلک احتشام بود اوقات گراست صرفت شکار میشد از اینجا از راه حصار
 فیروزه متوجز بیارت و رفته قدسیه خواجه حسین الدین گشتند چون مادر ناهید یکم منکوت محمد علیخان مرخلفه آن در
 علی ترخان حاکم تته بود و مرزایسی و دلیت حیات سپرده بود ناهید یکم رجعت حضرت خلیفه الکی کیسال پیش ازین
 بسند رفته بود و محمد باقی ترخان که مرزایسی باشد ریوقت قائم مقام بدیده رجعت او با ناهید یکم برینا دیده ناهید یکم بخنده
 بدرگاه عالم پناه رسیده و حقیقت ظلم و تم محرابی ترخان بی ادبی که نسبت به بنده کارگاه نموده بود و بر فرسایند گفت اگر محمد علیخان
 پسر مرخلفه را که بشو بر دوست فی الجمله رعایت فرموده و حضرت فرایند فتح تته بسهولت دست خواهد داد و چون ناهید یکم رفته آمدن آتش
 در بیکر سلطان محمد بکری که از نوکران مرزا شاه حسن افغون و کوکو او بود و بعد از مرزا شاه حسن بکرو رقص او بود و ملاقات
 نمود و سلطان محمد صلاسمر قند باز نال گفت که اگر محمد علیخان به تیغ تته نیاید کوکو دیگر حاجت نیست من همراه شد
 این مهم را با تمام میرسانم و در خیبت تا ناهید یکم بجهت تر شده بود چون حضرت خلیفه الکی محمد علی خان که از دهر تترک
 سیاهگره کرده بود و علم و تقاره لطف فرموده و سلج نچاه لک تنگ از سر کار لمان حجت مدد معاش جاگیر دادند و مجاهد
 بنیره و دخت محمد علی خان که چون مردانه و شجاع بود و همراه ساخته بسعد خان که حاکم لمان بود فرمان نوشتند
 که کوکو محمد علیخان باشد و ریوقت که رایات جلال از جانب پنجاب متوجه دار الخلافه فتجور شد و محمد علیخان را
 رخصت کرده روانه ساختند چون محمد علیخان بجای لمان رسیده در مقام اجتماع مردم شده و قریب چهار صد
 سوار با و جمع گشتند و با عتاد سلطان محمود بکری متوجه شده و با خطا نوشتند سلطان محمود را کدن لشکرا و دشاهی را
 در ولایت خود تجوز کرده و تخانی که در رفتن ناهید یکم گفته و علم داده بود افسانه انخاسته بنیام کرد که ازین راه نینگلارم
 اگر راه حیل متوجه تته شود یک شکر خود را بکو یک شتا فرستاده افواج املد خواهم نمود و محمد علیخان و مجاهد بنیره او توکل کرده
 متوجه بک گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایشان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در
 قلعه ناهید تحسن شدند و مدت ششماه قلعه را محاصره کرد و بعلج گرفتند و ریوقت
 مبارک خان نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود از سلطان رنجیده پیش محمد علیخان آمده و محمد علیخان قوت
 گرفته آمده قلعه بکرا محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیر انداز و توپچی
 بود از قلعه بیرون فرستاد و اینجا عت جنگ کرده شکست یافته بقلعه درآمد تا مدت سه سال سلطان محمود گاه
 هر روز و گاه بعد از دو سه روز کشتیها و غرابها خود را آسته بخیگ می فرستاد و دوسه مرتبه تمام لشکر خود را سوار
 پیاده بخیگ صفت فرستاد و دهر مرتبه محمد علیخان و مجاهد و مظفر بافتند و چون سلطان محمود و خلق کثیر را

در قلعه در آورده بود و از کثرت و ازدحام مردم عفوشت و بسیاری در میان خلق پیدا شد و مردم کے اتحاد و ہر روز پانصد کس و ہزار کس ہیر و نذرتا در سہ ثلاث و ثمانین و ستمائے سلطان محمود نیز فوت کرد و قلعه بکرتجربہ ادبیای دولت روز افزون درآمد و تفصیل این مختصر یہ مذکور میشود و اباجل چون حضرت خلیفہ الہی از سر پنجاب سعادت نمودہ در دارالسر و فتحپور قرار گرفتند ششم خان خانانان از جو نور سکندر خان را ہمراہ آورده شہرت ملازمت دریافت و گناہان اسکندر خان بعفو مقرون گشت سرکار لکنویجا گیر و محبت شدہ خانخانان را بزرگداشت بجمت ضبط رابطہ حدنگار خصمت فرمودند و از کمال ذرہ پرور سکندر خان را نیز ہمراہ خانخانان بجاکیش خصمت کردند و بہر کدام کمر شمشیر مصرع و چہار قب اسب با زین طلا بخشیدہ سرفراز ساختند و چون سکندر خان بخط لکنویجا رسید چند روز سرسایان بیماری نہادہ در دہم جمادی الاول سنہ شش و سبعین و ستمائے از دارغور انتقال نمود و گذر **وقایع سال شانزدهم** الہی ابتدای این سال روز سہ شنبہ بمبت و پنجم شوال سنہ شش و سبعین و ستمائے بود و ذکر غریمت گجرات چون ہموارہ در مجالس فردوس آتین تعریف ولایت گجرات مذکور میشود و اکثر اوقات از ظلم حکام آنجا خود سکرانطا تھ کہ ملوک طوائف شد و ہم در افتادہ در خرابی بلاد عباد میکوشیدند و از گوشہ و کنار بعض اشرف اقدس میر سید و ورین ایام خاطر اقدس از فتنہ اہل بغی و فتنہ قلاع رفیع الشان بالکلیہ جمع شدہ بود و غریمت تنخیر ولایت گجرات مصمم ساختہ فرزان ہما معطاع با حصار لشکر با صاف در نہ نمود بتاریخ ہستم شہر صفہ ثمانین و ستمائے موافق ہفتم سہ سال الہی پای و دولت در رکاب سعادت نہادہ لشکار کمان استوجہ اجیر گردید و روز سہ شنبہ پانزدہم ربیع الاول سنہ مذکور از گردار ہزار فائض الانوار حضرت خواجہ معین الدین شتافہ لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند و مشلخ و خدام و مجاوران آن بقعہ شریفہ را با نعام وافر سرفرو خوشوقت ساختند و روز دیگر زیارت سید حسین خنگ سوار قدس سرہ کہ از اولاد امام ہمام زین العابدین رضی اللہ عنہ ہست و بہر بالا گوہ اجیر مدفون است تشریف بردند و روز دیگر میر محمد خان آنکہ مشہور بخان کلانایا و ہزار سوار جوار بر سہم متقلای پیش از خود یقین فرمودہ است و دوم شہر ربیع الثانی زیارت عالیات نیز بمرکت آمدہ لشکر قلیہمستان کوچ کرد و پنج وزین ہر دو یکی شد بگرد و در دمنرلی ناگور منہیان خوشنجر بمسابع غر و جلال رسانیدند کہ در شب چہار شنبہ دوم ماہ جمادی الاول سنہ ثمانین و ستمائے موافق سال ہفتم الہی در اجیر لعل گدشتن و دگنری و چہار پل بطالع حوت حق سبحانہ و تعالیٰ درمی انجبار شاہی و گوہری از درج بادشاہی کرامت فرمودہ در عقد سلطنت و سلک خلافت گوہری گرانمایہ افزودہ حضرت از استماع این بشارت مرآہ شکر الہی بتقدیم رسانیدہ چند روز بہر بنگاہ عیش و عشرت تکیہ زدہ عموم خلایق را از خوان احسان خود کامیاب گردانیدند و چون این ولایت با سعادت در منزل شیخ وانیال کہ از مشلخ وقت در صلاح و تقویٰ ممتاز بود

شرف وقوع یافتہ بود شایان توجهت قدیم صاحب اقبال را شایان زاده دانیال نام نهادند و بعد از فراغ خان
 دریا مقام از مجلس سرور و سرور دایت غمیت ازان گل زمین با فرشته نعم جادی الاول ظاهر ناگور
 مسکرمایون گردید و چهار دره و دروان منزل بحیث سرانجام سپاه توقف فرمودند و از اینجا هفت
 نموده بنواحی میرشد رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید که چون میر محمد خان بنواحی سرودی رسید راجه سرود
 انظار اطاعت و بندگی نموده چند کس را چپوتان خود را بطریق ایلچی گری بخد مت میر محمد خان فرستاد و چون
 ایلچیان بخیریت خان درآمدند و در محاسن خود را بعرض رسانیدند و جوابی که موافق مقتضای وقت پوشیدند
 میر محمد خان ایلچیان را خلعتها لطف نمود و ایل رخصت که قاعده اهل هندست بدست خود میداد و یک ازان
 بیباکان جدهری بر سینه ثن زد که پشت شان سرود کرد و بدو وقت هما و رخان نام خوانی از نوکران میر محمد خان
 که دلیس سرخان ایستاده بود و الحال در سلک امر انستقام دارد پیش و وید و آن راجپوت را گرفته بر زمین و
 و محمد صادق خان که بهنگو خان ششده بود بر جسته بر خم خنجر آن لمعون را بقتل آورد و چون خبر بعرض حضرت خان
 کشورستان رسید جانروز لشکر خان میر خنجر را بر سرش میر محمد خان فرستاده روز دیگر کوچ فرمودند و صاحب
 و دیگر امر ارجان طلبید از خمر خازند و خند و بخش اقبال با دشاهی آخیان زخم ضعیف در پانزده روز
 چنانچه مشار الیه ترکش بمیان بسته برانست سید ایش و حضرت خلیفه الهی کوچ متواتر ماحل طعنه
 بشکر متقلای ملکی گشتند و چون سرور رسیدند بهشتا و نفر راجپوت و بختان و هفتاد نفر و منزل راجه
 مروان داده ایستادند و حسب الحکم بهلینخا و در محفل رسیدند دست محمد میر تانارخان و در منزل
 یافت و درین منزل راسی اقامت کشای همان قضا نمود و کولی از بندکان درگاه راجه و دیو تین فرما
 میر جدر مضبوط داشته راه گزات را روان دارد که از امانا گنگا کسی خبر رحمت بر سید و قرعه اینخده است
 بر ایسنگیکانیر برآمده جمعی کثیر از ملازمان درگاه با او همراه نموده فرامین با امر او جاگیر داران انصوبه شرف
 صد و دنیا فست هرگاه را ایسنگیکانیر متوجه شود و کومک ادا نمیشوند و ریایات عالمی از سرودی کوچ بر کوچ متوج
 یثن شهر و ایش چون بقصد دیسه که بسته کرد و بی یثن ست رسیدند خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
 سپاهی و عیال خود را گرفته بجانب اید میر و نه حضرت خلیفه الهی راجه مانسنگ را با نوحی اگر استیبتا قب ایشان
 فرستادند و غرض ب سینه ثن و بختان ظاهر یثن مسکرمزدین گشت و کیفیت و انتقام توقف فرموده حرات
 و مکومت آن ناحیه را بسید احمد خان بارید که بعقبت شجاعت و شهامت و کثرت اخوان و انصار از سادات
 هندوستان ممتاز بود و تقویض فرمودند و درین منزل راجه مانسنگ آمد و غیبت بسیار از یثن ماند و افاغنه
 آورد و به نظر اقدس درآمد و ریایات یثنانکشی متوجه احمد ایا و گشت شیرخان فولادی که بر سر احمد ایا و گشت

مدت ششماه اعتماد خان را محاصره داشت از شنیدن توپ برایات جهانکاشای بطرنی گنجینه و هنوز در منزل
 از پیش نهضت نفرمود و بودند که سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را اتم بعید و مجوس
 سینداشت چنانچه تفصیل احوال او در طبقه گجرات سمیت گذارش خواهد شد بمرافقت طلیعه فتح فیروز
 باستقبال موکب نظر و بهر وزی برآمده یکشنبه نهم رجب سعادت عقیده بوسی مشرف گردید و روز دیگر جمعه
 خاکم احمد آباد و میر ابو تراب و سید خاندان بخاری و افتخار الملک ملک الشرف و وجیه الملک الف خان جشی
 و جبهه بارشان جشی و دیگر ابرو و سرداران گجراتی که تفصیل انسانی ایشان بطول می انجامد مشرف زمین بوس
 استنادهای یافتند و هر یک را و احوال و متعلقات خود پیشکشهای لائق در نظر اشرف گذاریدند و اعتماد خان تقابله
 شهادت آباد را علاوه پیشکش خود ساخته اظهار نیکوختی و خلوص عقیده نمود و هر طرفه کاخ خود را در دهناد و فتح و
 در دولت گشاد و خاک درش بر سر شان سزااست و خاک بران سر نالش نهواست و چون مقریان در گاه آگاه
 اتفاق و عدم اتفاق از سواد پیشانی افراد حبش دریافتند این سخن را بر پیشانی اشرف رسانیدند حضرت خلیفه الهی با وجود
 کمال و تقوی بر عین و فیض الهی که همواره قرین و بهین غرا تم با و شاه دست از روی احتیاط برادران جشی را
 بمقتدان درگاه سپرده متوجه احمد آباد گردیدند و در جمعه چهاردهم رجب کنار دریای احمد آباد و معسکر اردوی هایلون
 گشت و خطبه بنام نامی حضرت خواندند و بهر خلافی متوطنان سوادا عظم احمد آباد تقدیم استیصال نمودند
 بلو ارم دعا و شفا قیام نمودند و بتاریخ ششم رجب سید محمود خان بارسه و شیخ محمد بخاری دهلوی مخدرات سرلر
 عفت را بپایه سریر اعلی آوردند و همین تاریخ جلال فاطمه بی که نزد انبار رسالت رفته بود مشرف بپایوس مشرف
 گشت و چون بابر هم حسین مرزا و محمد حسین مرزا ولایت بروج و بر دود و سورت را که متقبل متصرف شده رایت
 مخالفت برافراخته بودند رای اقلیم آراسی چنان اقتضا نمود که عرصه ولایت گجرات را از غبار فساد این گروه
 بالکلیه صفائی سازند و بجهت ایفاء این اراده روز دوشنبه دوم شعبان از کنار دریای احمد آباد بجانب
 کنایت کوچ فرمودند و اعتماد خان و دیگر اعضای گجرات بوسیله ارکان دولت بجهت سرانجام خود حضرت
 دوسه روزه حاصل نموده در احمد آباد توقف نمودند و درین فرصت اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود در
 شب چهارشنبه چهارم شعبان از احمد آباد در گنجینه بطرف احمد نگر و ایدر رفت چون اعتماد بر امرای گجرات مانند
 اعتماد خان حواله شهباز خان کنبه فرمودند و در جمعه ششم شعبان به بیت در کنهات نزول ابدال
 اتفاق افتاد بعد از سیر و تماشا می دریا به شور روز پنجشنبه دوازدهم شعبان از کنهات کوچ کرد و چهارم
 ماه مذکور ظاهراً بر قصبه برده و معسکرهای یون گردید درین منزل بر تو خا طراف آفتاب اشراق نظم مام آفاق انداخته
 عنان حکومت و حراست ولایت گجرات عموماً دار السلطنت احمد آباد و خصوصاً ابتدا قتل از میرزا غریب محمد

کو کلماتش لطیف بجان اعظم تفویض فرموده خصصت انصاف ارزانی داشتند ذکر فرستادن امرای محاصره قلعه
 سورت بعد از خصصت اعظم خان برای عالم آرای غریمت تسخیر سورت که مقر و امن مرزبانان نموده بودند
 از خود سید محمود خان باریه و شاه قلیخان محرم و خان عالم در راجه بکوتیداس و کنوریان سنگ و فاضل خان و دوست محمد
 و بابا دوست و سلیم خان کاکر و پابنده محمد خان محول و مرزا علم بادشاه و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا
 که در قلعه سورت بود فرستادند و روز دیگر که هفدهم شعبان باشد یک پیر از شب گذشته بود که شبستان
 اخبار بعضی رسانیدند که چون خبر توجیه ریاات عالیات در قلعه بروج ببارا ابراهیم حسین مرزا سید رستم خان
 رومی را بقتل آوردند از غایت غرور اسکندری از شهنشاه که در وی معطل گذشته بود که عبارتست از فساد
 برانگیز و بجز دستم اخبر آتش غضب بادشاهی التهاب یافته بهما تسامحت نخواهد جهان و شجاعت خان
 قلیخان و صادق خان را در خصصت در خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم تین فرموده بذات است
 بگوشتال ابراهیم حسین مرزا متوجه شدند و ملک الشرق گجراتی را که از راه صاحب دقوت بود در رکاب ظفر شهاب
 گرفته شباهت خان میر بخشی را بخیاب تعقیب فرستادند با سید محمود خان و شاه قلیخان محرم و دیگران که به تسخیر قلعه
 سورت نامرود شده بودند بمواکب بایون طغی گردانند و پاره ازان شب را که روز دیگر مسند عالم نور و در حوض
 آن کرده بی عاقبت قطع مسافت نمود و چون شب رسید حضرت خلیفه الهی با چهل سوار بکنار آب هند
 رسیدند و در انظار آب در قصبه مرزا ابراهیم حسین مرزا فرود آمد و بودند گان درگاه مقربان باریه از
 استماع این خبر شروع و همسافرشیدن کردند و مقارن اینحال سید محمود خان باریه و شاه قلیخان محرم
 و خان عالم در راجه بکوتیداس و کنوریان سنگ و سلیم خان کاکر و علی خان و بابا خان قاقشال حاجی یوسف خان
 و دوست محمد و بابا دوست و ارباب سال درباری و بیوج و لدر سرحن جمعی دیگر را ملقا نموده شرف موافقت و
 دولت مواصلت دریافتند و کنوریان سنگ با سید عالم و التماس متکفل خدمتکاری بر اول گردید و با وجود
 مجموع بندگان درگاه از جد نرسید و بزود حضرت خلیفه الهی بے تامل و تماشای جنگ جهان نور در در
 دریا انداختند از آب گذشته و ابراهیم مرزا با آنکه هزار سوار بخود همراه داشت ازین جرأت و جسارت متوطن
 که حضرت بذات اقدس اقدس مقدس تشریف دارند علی النور مکمل مسلح شده برآه و دیگر از مرزا برون فتد
 با جنگ جنگ مردم خود را تو زک سینه و چون از کنار آب هند رسد تا دامن قلعه شکست بسیار داشت
 کنوریان سنگ و جمعی که در خدمت بر اول نامرود شده بودند برآه و دیگر افتادند و حضرت اعلی که از راه قریب بدر و از
 لبطرف آهست رسیدند درین اثنا بی دولت چند ازان کرده خون گرفته و کویه بند چانه سمان در آمده و بندگان
 ایستادند و مقبول خان غلام قلیان و دران روز پیش حضرت میگشت تیغ انتقام از نیام آخری که رابر خاک هلاک

انداخته و چند کس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین مرزا از قصبه سرنال بیرون
 امر عالی نفاذ یافت که سپاه رزخواه از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری بیرون درازند فوج منصوره
 چون از دیوار پشت بقصای صحرای سید و تقارب صفین دست داد ابراهیم حسین مرزا از تارخان قاتل
 جمعی تیر انداز که بخدمت او تجمعی گری مقرر شده بودند حمله آورده و خیال که راه دو آیند و بندای درگاه هر یک نقد
 جانرا بکشت اخلاص نهاد پروانه و ان خود را بر آتش حرب زده ترودات بهادران نمودند و جمعی کثیر را از هر طرف
 بر خاک هلاک انداختند و بهیچت دلیر راجه بهارل که از جوانان مروان بود بر فوج غنیمت تاخته کشته شد و مخالفان آن
 استقامت تمام حاصل نموده حمله دیگر آوردند و بحسب اتفاق فرج مذکور منصور و وزیرین قلبی ایستاده بود و کسبه
 پیوسته بیکدیگر نمی توانستند ایستاد و از هر دو طرف آتزمین رقوم زار بود چون حضرت از کمال شجاعت
 در پیش ایستاده بود و راجه بکوتداس همنان بود و سه سوار پیر و کت پیش تاخته یکی راجه بکوتداس پیوسته
 چون بوتره رقوم مائل بود راجه بر رکاب ایستاده هر چه حواله نمود و آن میا بقت زخم گران یافت بازگشت
 و آن دو مخدول دیگر بر حضرت حمله آوردند که حضرت بذات اقدس متوجه شدند و مخدول تاب حمله که کور افت
 آن نباشد نیا ورده و دیگر نیز نهاد و پیست گاه دعا میکنند چون صد سپاه به ملک ستانند ترا از مهر و ماه و
 درین هنگام مقبول خان ظلام و سرخ بخشی خود را با حضرت رسانیدند آنحضرت هر دو را متعاقب آن دو کس
 فرستاده منتظر هوب راج فتح و حضرت میبوندند و افواج منصوره از میان این امر مائل نقد جانرا بکشت ایستادند
 از هر طرف تاختند و ابراهیم حسین مرزا خاک ادا بر فرق روزگار خود بخجته راه فرار پیش گرفت و بهادران بهر دو از
 پاره راه تعاقب نموده چند کس دیگر را بجاک هلاک انداختند و چون تاریکی شب اضافه ناری که بخت آن کرده گرد
 امر عالی نفاذ یافت که دلاوران از نقاب آن برگشته روزگار متعاقب شد و ابراهیم حسین مرزا با چندین جان به
 برده از راه احمد نگر بطرف سر دهنی رفت و آنحضرت در قصبه سرنال قرار گرفت و مراسم شکر الکی تقدیم رسانیدند
 هر کس که درین یورش توفیق خدمتگاری یافته بود بمهریه التفات و از دیار منصب و جایگزین فرزند و فرزند
 فتح و حضرت متوجه اردوی معلو گردیدند و پیش از خود سرخ بخشی را که درین یورش خدمات پسنیده از و بطریق
 آند بود برسانیدن اخبار فتح خدمت شانرا و فرستادند سرخ چون خبر فتح رسانید از شانرا و حضرت ملر
 عفت و امر و ارکان دولت چندان رعایت یافت که تا آخر عمر بی نیاز بود و موکب اقبال شب چهارشنبه
 شهر دهم شعبان بعد از انقضای یک پیر از شب در ظاهر قصبه بزرده بار دوی بزرگ طحی گشت در روز دیگر راج
 کونیداس که درین مکر کارا ر شجاعت و شهاست از و بطور آمده بود علم و نقاره مرحمت فرمودند و کثرت
 خلیفه حضرت الکی بغیر تخییر قلعه صورت حصار است مختصرا بنایت یمن و استیاده از

قلعه محدثه است و چنین گویند که صفرا قانام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته و در شهر سمنه
 سبعین و اربعین و شصت و هفت و هشتاد و نهم و در یکایمان بهجت دخی فساد فرنگیان ساخته از آنکه قلعه تعمیر باید فرنگیان انواع
 خرابی بسلمانان میرسانیدند و در آن ایام که خداوند خان بهمارت آن پرداخت و فرنگیان چند نوبت گشتی را
 سامان نموده بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و با اهل خداوند خان هماران صاحب وقوف در آن
 وقت حاضر ساخته و در محاصره تمام نموده هماران و قبیله اندیشه چنان طرح کشیدند که هر دو طرف قلعه که متصل
 خشکست خندق آنرا بست و در عرض دارد آب رسانیدند و سنگ و چوب و خشت پخته از آب بر آوردند
 و عرض دیوار قلعه پانزده و در دار قلعه بست و در عرض آنرا آب و از غراب امور آنکه هر دو سنگ و ابله‌های آهنگین است حکم
 ساخته سرب گذاشته را در فرجه و در زبانه‌ها گذاشتند و سنگ انداز باطوری ساخته اند که دیده بینا از بالا
 آن تعمیر میشو و بر برج قلعه چوکنی ساخته اند که بر زمین فرنگیان آن مخصوص بر یکایلیست فرنگیان چون جنگ
 جدال مانع عمارت حصار نتوانستند از میانها کلی قبول میکردند که این چوکنی ساخته نشود و خداوند خان بر نعم
 فرنگیان سمت در زنده دست و در بر شمس آنجا سمت زده عمارت چوکنی را با تمام رسانید القصد بعد از فوت
 جنگ خان قلعه صورت تصرف مرزبان درآمد و در ایست در بلاد گجرات بر توانا خست مرزبانان تمام سپاه خود را
 در قلعه صورت جمع آورده حراست آنرا بر زبان نامی که در سنگ قوچیان حضرت جنت اشیا فی منتظم بوده و از
 درگاه جهان پناه گرفته داخل باغیان شده بود و مدفون نموده خود را در مقام فتنه انگیز و شورجی بودند و
 چون در جنگ سرنال مرزا ابراهیم حسین رو بگریز نهاد و نصرت بیعت و فیروزی بقصد برود و تشریف آوردند و
 قدیم قلع صورت بهمت تجدید یافته شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش از خود فرستادند تا اطراف
 قلعه را فر گرفته نگذارند کسی بیرون رود و چون این خبر اهل قلعه رسید گلرغ بیگم که دختر مرزا کامران و سنگ
 ابراهیم حسین مرزا باشد قبل حصول امرای مظفر حسین مرزا بر خود را همراه گرفته برآه و گمن درآمد و چون از فتنه
 خبر یافتند شاه قلیخان محرم تا که در پنجاه تعاقب نموده برگشت و پاره الحال مردم بیگم دست نوکران اداقت او
 بعد از چند روز راجه نورمل را فرستادند تا بدیده نصرت داخل و مخارج حصار را معلوم نموده تا از واقع بفرستادند
 راجه نورمل بعد از یک هفته بازگشته حقیقت را عرض داشت حضرت خلیفه العجی توفیق عون و نصرت خداوند
 بهمت و پنجم شعبان از ظاهر مقصد برود و ده کوچ فرموده به هفتم رمضان یک کروی صورت نزول فرمودند
 در بهان شب آنذات اقدس بکنار حصار تشریف برده داخل و مخارج قلعه را ملاخط فرموده و مریدان میان راه را
 قسمت نمودند و بعد از دو سه روز از آن روزی که کوچ نموده و در آنجا عالی همچنان بقلعه نزدیک بودند
 که توب و قنک میرسد و در آنجا از شاخه بوسیده امرای عرض اشرف رسانید که در جوار این منزل کولایست

آنرا کوئی بلا بسایه گویند اگر چه کماز کول متصل بدیوار قلعه هست اما پستی و بلندخی زمین و بعضی درختها جابل مانع وصول
توپ و تفنگ خواهد بود و امر عالی نفاذ یافت که در وقت آنجا برده نصب کنند و قصد در اندک مدت محاصره
قریب بدو ماه کشید و بهادران الامرتیه آنجا میزد که راه آب کشیدن مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب
بدو ماه کشید بهادران قلعه کما بدست یاری توپ و فین الهی مودلها پیش برده ابواب دخول و خروج را مستحکم ساختند
اہل قلعه از اوج عجب و شجاعت بحقیض عجز و سستگشت خرامید و همزمان بیدولت حرام نمک و سایر اہل قلعہ مولانا
نظام الدین بدر گاہ جهان پناہ آمدہ بوسیدہ امر و ارکان دولت امان خواست امرای کرام کہ مساجحی حمیلہ
بقلمور رسایندہ مرچلہا پیش برود و بدو چون دیدند کہ در ما حمت و بخشایش بخوش آمدہ بعرض رسانیدند کہ اہل قلعه
با قوت و طاقت و در جگر و دود و مرد و حصیان و زیدند و اکنون کہ کار فتح با مروز و فردا رسیدہ طلب امان اقبال
پاس میناید حضرت حلیفہ الهی کہ مجموع طپش بکرم و عروت و حلم و خمر یافتہ فرمودند کہ بدی رساکافات کردن
بدی بے بر اہل صورت بود و بخردی بے معنی کسانی کہ پے برده اندہ بدی دیدہ و نیکی کردہ اندہ انجا مولانا
نظام لارے ربساط بوسی مشرف گشت شرف خصمت یافت کہ بقلعہ ساقیہ قرۃ امان یگوش ساکنان قلعه
رساند بعد از آن امر عالی صادر شد کہ قاسم علیخان و خواجہ دولت ناصر ہمراہ مولانا نظام بقلعہ رفتہ ہمراہ تمام
مردم قلعه را دلاسا نمودہ و خود ہمراہ آورد و حکم شد کہ جمعی از نویسندہا بدیانت بقلعہ رفتہ تمام احوال قلعه را از
ناطق و صامت ضبط نمودہ و از نظر انوز بگذراند کہ فروداشت واقع نشود و جمیع مردم را کہ در قلعه بودند نام نویسی کردہ و از نظر
اشرف بگذراند قاسم علیخان و خواجہ دولت کلان بموجب حکم عالی ہر یاز با تمام مردم در عرصہ حاضر ساختند ہر یاز
با وجود زبان آوری از گفتار ماندہ ہر حالت پیش افکندہ بود و حضرت بشکرت این فتح امانی دساکنان قلعه را کہ
مستحق سیاست و تہنہ بودند آزادی بخشیدہ ہر یاز و چند کس دیگر را با دہ فتنہ و فساد و بود بعد تا دیب بموکل سپردند
و این فتح عظیم تاریخ الثالث و عشرین من شوال سنہ ثمانین و ثمانۃ سمت قلمو یافتہ و اشرف خان میر شہی در
تاریخ فتح قلعه صورت گفتہ سہ کشور کشای اکبر غازی کہ بے سخن و خبر تیغ او قلاع جہان را کلید نیست و شیر کرد
قلعہ صورت بملکہ و این فتح جز میازوی بخت مید نیست و تاریخ فتح شد کہ عجب قلعه گرفت و ایثار دولت
شہ عالم ہمید نیست و و این صراع ستر تاریخ میشود کہ ہر یاز داد قلعه صورت و در دیگر تاجا شای قلعه و اصلاح آن
بر بندہ سہ در گاہ حکم فرمود و در اثنامی تاجا شای قلعه چند و یک کلان و ضربه آن بزرگ نظر اشرف و داد
و آن دیگہا را سلیمانی میگفتند بد بخت کہ سلطان سلیمان خوندگار در دم در سالیکہ داعیہ تسخیر بنا و در جرات کردہ بود
دیگہا را با ضربه دینہای دیگر کہ در قلعه جونہ گزہ موجود است ہمراہ لشکر بسیار براہ و دریا فرستادہ بود و چون مردم ہم
بواسطہ بعضی موانع عوارض نتوانستہ کاری از پیش برد این دیگہا و آنچه در قلعه جونہ گزہ است بر کنار دریا اعمال گذارستہ

یدار خود باز گشتند و این دیکما بر کنار دریا ی عمان افتاد و دوازمانی که خداوند خان تو بنی قنبر قلعہ یافت همه را
 بدرون قلعہ صورت کشید و آنچه در ولایت سورئہ افتاده بود حاکم آن ناحیہ بقلعہ جو نکر برد و چون در سخت
 و محاطت قلعہ صورت دیکما سلیمان چندانی خنجا البیہود حکم سالی بقا دیاخت که این دیکما بار الفخافت
 اگر برادر و پانزده روز نام حکومت و حراست قلعہ صورت و آن ناحیہ را اقتدار قلعہ جو نکر خان که بکشت و منزلت
 اختتام و در تفویض شد و بتاریخ سلطنت شهر مذکور راجه بهار جیوراجه ولایت موکلانہ شرف الدین حسین میرزا
 برادر قبل ازین بدو سال بواسطہ حرکات ناخوش و امور نا لائق که در ضمن حکایات سابق است از آن تحریر یافته
 طریق بنی و عناد و پیوہ و عناد و فتنہ و فساد بر گنجیہ بود و قید و لول بدگاه جهان پناه فرستاد چون در آن ایام بواسطہ
 معصالح ملکی ناصرہ غضب ستان نشانی التباب یافته بود و شرف الدین حسین میرزا را بکومت میهنون که سہ
 تا تو بنی سبب دادن پند بکشت و ارباب قلعہ زہر و کند و کوشاک داده بگوئ پسرد و چون خاطر خلیفہ از سر انجام
 مہمات آنستہ بفرغت یافته بود و و شبہ چهارم و فتنہ سہ تہمین و ستانہ منوجہ احمد آباد گشتند و در ایات
 اعلی چون مخطیہ بروج شرف و وصول یافت والدہ خلیفہ خان زیان بظلم کشودہ بعضی اشرف رسانید کہ جبار خان
 حبشی پسر از خلیفہ خان را بحیثیت بختیہ یاد داشته حکم شد کہ جبار خان بحیثیت جواب دعوی در معرصہ بازخواست
 حاضر افتاد و بعد از پرسش چون جبار خان بقتل خلیفہ خان اعتراف نمود و قمران قمر خدا مکی را در وزیر پرکے
 قیل تمسیل نام انداختہ و خبر او سراسر ساند و بعضی از وقایع کہ در ایام محاصره قلعہ صورت سمت ظهور یافته در آن
 ایام کہ حضرت خلیفہ المکی توجہ عالی بفتح قلعہ صورت گماشته بودند چند قصیدہ رو میاد و از آن جمله رفتن ابراہیم حسین میرزا
 بقصد فتنہ اگر کسی بدار الملک ہندوستان چون ابراہیم حسین میرزا از معرکہ سزال متاع زندگانی بپلاست میرزا
 برودہ در لواحی بنی محمد حسین میرزا و شاہ مرزا طبع گشت و قصیدہ گنجین خود و محاصره صورت در سیان آوردہ و گشت
 بر زبان بران قرار گرفت کہ ابراہیم حسین میرزا بملک ہندوستان رفته قلعہ الکیرے نماید و محمد حسین میرزا و شاہ میرزا
 دشر خان فولادی را بفتح متفق ساخته بنی را محاصره نمایند از استماع این اخبار حضرت ظلی القی دست از محاصره
 صورت باز داشتہ بحیثیت علاج این واقعہ و فتنہ متوجہ احمد آباد خواہند شد و برین قرار داد شیر خان فولادی را
 خود موافق ساخته بنی را فرود گشتند و سید احمد خان بارہ قلعہ را محرمت نمودہ در مقام حصار واری ستہ
 بقیقت را بد رگاہان پناہ سر و صدا داشت چون ایخبر مسامع علیہ رسید حکم شد کہ قطب الدین محمد خان و
 ناظم خان و محمد مراد خان و نورنگ خان جمیع جاگیر داران مالوہ و ریسین چند برسے و چند سہ از امرای فیکو
 بارم رکاب نظر انتساب بودہ اند مثل رستم خان و عبد اللطیف خان و شیخ محمد بخاری دہلوی با احمد آباد فرستادہ
 تفاتی عظم خان بدین این کردہ و بیشک پوزانہ خوانین مذکور با فغان عظم خان متوجہ بنی گردیدند و چون پہنچ کردی بنی سید

محمد حسین مرزا و شیر خان فولادی از پای قلعه برخاسته بچنگ پیش آمدند مرزایان بر فوج هر اول تا ختم هر اول را بر سر
بردست راست عظم خان که قطب الدین محمد خان بود در دکان فوج را نیز بریشان ساختند و شاه محمد لکه زنها خورد
فرار نمود و جابن دو فوج گر ختیه با حیدر آباد رفتند و در وی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری که پیش
و چون احوال بر انفار و جو انفار داشته شدن شیخ محمد بخاری خان عظم سمانه دیدخواست که سمانه انتقام برانگیند
خود بمیدان مبارزت در آید شاه بدراغ خان که مرد معرکه بود عنان خان عظم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون
الشکر غنیمت گرفتند او لجه متفرق گردید و در غول سعد که ماندند عظم خان با اتفاق شاه بدراغ خان در صف میجا
در آمد و غول را بر داشت و بتوفیق الهی و بتائید نامتناهی نسیم فتح و فیروزی و باد ظفر و بهر که از مسب نصرت
بر اعلام اولیا دولت قاهره وزیدن گرفت و مخالفان هر کدام بطرف بدر رفتند شیر خان فولادی بکمال
عجز و ناتوانی پیش این خان حاکم جوته گرفته آسایش یافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح
غنیمت که بعضی تا بقدر حق و اقبال حضرت آقا خان مطلق بود در هر دویم رمضان سنه ثمانین و ستمائة شرف ظهور
یافت و بعد از انتظام مهم سرکار پنهان خان عظم بدستور قدیم حکومت و حراست سید احمد خان بار بهر تقوین
نموده متوجه دریافت سعادت عتبه بوسی گردید و بستم شوال در پایی قلعه صورت دولت حضور دریافت
مجرای خدمات جانب پارا امر و اسرار نوکران و درگاه فردا فرود کرد قطب الدین محمد و دیگر اماران در اثنای راه
بقصبة محمود آباد فرستاد و اختیار الملک برگشته روزگار و جمعی از جویش را که گر ختیه در حصار جنگها محصن
شده اند که شمال بدین قطب الدین محمد خان چون بقصبة محمود آباد رسید فوج را فرستاده اختیار الملک
مبشیان دیگر را از جنگل بر آورده قلاع را متصرف شد و متانهای خود آنجا گذاشت و در آن هنگام که حضرت طایفه
بعد فتح صورت متوجه دار السلطنه احمد آباد قطب الدین محمد خان و امرای دیگر که درین یورش قین او
بودند در قصبة محمود آباد بشرف پایوس شرف گشتند ذکر وقایع سال هجدهم که ابتدای
این سال روز چهارشنبه ششم ذیقعد بملکه احمد آباد و نزول اجلال فرمود و حکومت کبریا بجان عظم
تفویض نموده روز عید الفصحی سیم و پنجم سنه ثمانین و ستمائة از احمد آباد و متوجه مستقر سریر خلافت گردیدند و بنا بر
هر دویم ذیحجه از منزل قصبة سینا پور از مضافات سرکار پنهان خان عظم و امرای دیگر را خلعتی با و دشامنه و سپا
تازی و بالجام طلا عنایت فرموده خدمت جاگیر و او دزد و همدین منزل مظفر خانرا شمول حواطف شاهنشاهی
فرموده حکومت سرکار سارنگ بوراجین از بلاد مالو در زانے داشتند و دو کور و پنجاه لک تنگ جاگیر باد
تخواه نمود و خدمت محال جاگیرش فرمودند و خود از راه جالور بکوجب متواتر عازم دار الخلافه فقیه گردیدند
و چون سوکب عالمی بیک منزله اجیر رسید و عتبه سعید خان حاکم سرکار ملتان رسید بمیون که ابراهیم مرزا

امیر شیخ تقدیر گشت فوت شد و تفصیل این اجمال آنکہ چون ابراہیم حسین مرزا از گجرات ایلیانار نمودہ بنواحی میر
رسیدہ اول قافلہ را کہ از گجرات با گره دریا زدہ کرد ہی میر شہ تاراج کرد و چون بشہر ناگور رسید فرخ خان بہر
خان کلان کہ از جانب پدر حاکم آنجا بود قلعہ را کشیدہ محصن شد و مرزا ابراہیم حسین خان چند از فقر و غربت کہ بہر
شہر بود تاراج کردہ بجانب نارول رفت رای رام و رای سنگ و مرد می کہ حضرت خلیفہ الہی در وقت رفتن مجرا
قرب یکہر سردار در جود و ہجوست روان ساختن راہ گذار شدہ بود ندلیانار کردہ از عقب مرزا بناگور رسیدہ با اتفاق
فرخ خان بتقاب روان شدہ نزدیک بوقت شام در نواحی مواضع گنہوئی کہ بہت کردہ از ناگور بود ہمرزا
رسیدند و مرزا فرار نمودہ از نظر غائب شد و چون دو مہ رمضان سنہ ثمانین و شصت تہ بود دستکریان بکنا
حوض بزرگ بہمت انظار فرود آمدند مرزا را رہ راہ رفت و چون شب شد برگشتہ از ہر دو طرف بر سر عجات
کہ نقاب او آردہ بود و نہ آردہ در شہ تیر گرفت و اینجا عت ثبات قدم نمودہ سرداری سیکر و ند مرزا سہ مرتبہ
مردم خود را در توپ کردہ از دو طرف تیر باران کرد و چون دید کہ کاری از پیش نینور دہ فرار پیش گرفت توپی کہ از
جدا بود در تار یکی شب جدا افتادہ در مواضع و قریات نواحی گرفتار شدہ اکثرے قتل سیند و قریب صد نفر
زندہ بدست فرخ خان و احرار جو و ہجو را افتادہ بودند مرزا ابراہیم حسین با قریب ہصد نفر کہ ہمراہ او ہوند قصبات
میان راہ را تاراج کردہ از آب چون رنگ گذشتہ برگہ ہم بود از توابع سہیل کہ سابق در وقت ملازمت حضرت
خلیفہ الہی در جا گیر او بود رفتیج شش روز بودہ بجانب پنجاب روان شد و عقبہ پانی پت و کریان اکثر نشان
کہ در سر راہ بود غارت کردہ میرفت و خلق کثیر از لو تار مردم واقع طلب ہمراہ او شدہ و خلق خدا از آریہ سائند
و چون بہ پنجاب درآمد حسین قلیخان ترکمان کہ امیر الامرای پنجاب بود با اتفاق لشکر انیسویہ قلعہ کا کرا کہ کرا کوٹ
مشہورست محاصرہ داشت خبر آمدن مرزا شنیدہ و با اتفاق برادر خود جمیل قلیخان و مرزیوسف خان
و شاہ غازیخان ترکمان و فتح خان جہاری و جعفر خان ولد قراخان و دیگر امرا ایلیانار نمودہ در ظاهر قصبہ
قلینہ کہ چیل کوہی ملتانست ہمزار رسید و مرزا بہ توزک و تربت از سر کار برگشتہ متوجہ جنگ شد و مردش
متفرق شدہ با و نتوانستند رسید برادرش مسعود حسین مرزا پیشتر از و رسیدہ ہر فوج حسن قلیخان تاختہ گرفتار
گشت بعد از دہر ابراہیم حسین مرزا رسیدہ کاری فناختہ برگشتہ راہ فرار گرفت و چون بنواحی ملتان رسیدہ
از آب کارہ کہ عبارتست از آب بیادہ و ستاج کہ سیکہ شدہ سیکر زدیخواست کہ بگذر و چون شب شدہ بود
و کشتی پیدا شد در کنار دریا فرود آمد طاقتہ چیل کہ از قسم مای گیرند و رعیت ولایت ملتان اندر ہر او شہنوخ
آوردہ تیر باران کردند و ترے بر طبق مرزا رسید و مرزا کار خود را دگرگون دیدہ تغییر لباس کردہ آہستہ جمعی
کہ با او ہمراہ بود جدا شدہ بطریق قلندران خواست کہ بدر رفتہ خود را بطرے اندازد و جمعی از مردم آن نواحی

اور آستانہ گزشتہ پیش تیسرا خان حاکم بلدان برآمد و مرزا و رفیقہ سعید خان در گذشت القدر حضرت غیاث
روز دہم محرم الحرام سنہ اربعہ و ثمانین و ستائستہ موافق سال ہزیم الہی از گزردہ و خبر از ورود الی انوار طلب الی انوار
خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ فرمودہ بادای شریط طواف پر واختہ بمجاوران بروندہ رضیہ و عمو و متوکل
استخار از انند و وصایا غنی و مستغنی گردانیدند و کیفیتہ کہ در ان بقعہ شریفہ توقف نموده بودند ہر صبح و شام ہزار
انعام سعادت فرجام تشریف بردہ در ہمام کلی و جزوی است و در خواستند بیت کسی کا استعانت بدویش
اگر بر فریدون زدا بیست برود بمجاوران سنان عزیمت بصوب مکر و آذرہ خلافت محطوت ساختہ چون برگشت
نیکیانہ مخیم سہر اوقات جاہ و جلال گردیدار و ہمایون را در منزل خود بذات اقدس با خواص مقربان ایلیان
متوجہ بیت الشرف گشتند و در عرض و شب و یک روز راہ دور و دراز طے نموده ببقعہ جونہ گزردہ و آذرہ گرد
دار الخلافہ فتحپور شرف نزول فرمودند بحجت اختیار ساعت سہ روز در ان منزل توقف فرمودہ و ہر صبح
سنہ مذکور موافق ہزیم سال الہی مکان دار الخلافہ فتحپور از قدم عزت لزوم سزاختار باسان سودند
ذکر رفتن حسین قلیخان بہ نگر کوٹ چون مزاج اقدس از راجہ چند راجہ نگر کوٹ اخراج یافت
حکم بقید و حبس او فرمودند و پسر او بدیچند کہ خور و سال و شاخ ناشکستہ بودند خود را قائم مقام پدر پنداشتہ
بپدر را مرده انکاشتہ در مقام سرکشی شد حضرت غلیفہ الہی کبری را بر جہیر مخاطب ساختہ ولایت
نگر کوٹ با و لطف فرمودند و بنام حسین قلیخان و امرای پنجاب فرمان صادر شد کہ نگر کوٹ از تصرف
بدیچند بر آردہ راجہ پیر بر سپارند بزبان ہندوئے شجاع و پیر بزرگ را گویند یعنی راجہ کہ شجاع و برتر
چون راجہ پیر بلہا پور سید حسن قلیخان با اتفاق مرزا یوسف خان و جعفر خان و فتح خان چہار مبارک خان
لکھو شاہ غازیخان و سائر امرای پنجاب متوجہ نگر کوٹ شدند چون افواج منصوبہ قریب بدہری رسیدہ
جنون نام ضابط و ہر یک خویش چچند میشد و انر حکام قلعہ خود سفرد و بوقلہ را مضبوط ساختہ خود را بکوشہ
کشیدہ و کلائی خود را بپیشکش فرستادہ پیغام داد کہ از دہم و ملاحظہ خود بخدمت نمی توانم آمد اما خدمت
را ہمارے راسن کفیل میشوم حسین قلیخان و کلاہ جنون را خلعتا دادہ و رخصت کرد و جمعی از ملازمان خود را برسم
تہانہ داری در قریہ کہ بر سر راہ واقع ست گزاشتہ بیشتر متوجہ گشت و چون بقلعہ کوٹ کہ در ارتفاع پنج
چہرے دعوی ہمہری میکنند و سابقا راجہ راجہ محمد راجہ گو الیہ متعلق بود و راجہ دہم چند و را چچند آنرا بند
متصرف شدہ بودند اردو فرود آمدہ متعلقان راجہ چچند کہ بجا است و محافظت قلعہ کوٹ را بوزندہ بیت
بہ قضاگ و تیر و سنگ کردہ جمعی از سپاہی اردو را کہ بتاراج رفتہ بودند آنرا رسانیدند حسین قلیخان را متاع
از شیر اتفاق امر اسوار شدہ ملاحظہ اطراف قلعہ کوٹ نموده بر کوہی کہ محاذی قلعہ است و استعداد و سرکوب

دار و بر آید هر ترن چندی که در آن پورش همراه برده بود و بخت بسیار بالای کوه بر آورده توپ چند انداخت و عمار
شدند و قلعه بفریب توپ از هم ریخت و جمعی کشته شدند و مردم قلعه در میان مردم قلعه افتاد
چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را و در آن منزل گذاشته بار و مساد و دست نمود و راه چو تکی که در آن قلعه بودند از
از خوف صدای توپخانه شب فریاد گاه داشتند راه فرار میش گزیند و هیچ چون انبهر حسین قلیخان رسید
بلبل کوچ نواخته میسر قلعه کوه رفت و آنرا بر آید گوای که در قدیم ایام از بابا او بود و پاره شده تهاه خود گذاشته پیشتر
متوجه گردید چون تشابک اشجار بر تپه بود که عبور نمود و در آن جنگستان مد شواری میسر حسین قلیخان فرمود که در
میاده حشری جنگل بری کرده راه و میگرد و بکوی متواتر در اول شب سینه تمانین و تهاه موافق هفدهم سال
قریب باغ چوکان را چرا چند که قریب نگر کوثر است فرد آمد و لشکریان در صحنه اولی حصار سپید که تهاه
همایه آنجا نب و بعد خادمان همای و دیگر آنجا نمی باشد بر زبان زبانی شجاعت و تهاه مست فتح نمودند و
جسی از ارجیه تان که قصد قریب مردان قرار داده بودند ثبات قدمی و زبیه تردد های مردانه تقدیم ساخته و
آخر بفریب تیغ خونریز نواک هلاک افتادند و بر همین بسیار که چندین سال تهاه در تهاه تهاه تهاه تهاه
میفرودت مفارقت میگرد و گذشته شدند و قریب و دویست ماده کاه و سیاه را هندوان بد گویان در آن تهاه
گذاشته بودند و درین غوغا حرم تهاه را دارا لامن خیال کرده آنجا حرم شده بودند و بعضی از ترک ساده لوح که در چاه
وقتی که تیر و تفنگ در رنگ نظرات با آن پی در پی میرسد یکیک از آن ماده گادان گشته موزه از پا آورده
هخون آشپا کرد و بدین طرح و دیوار آن تهاه میسختند و چون شهر بنیدر و نگر کوثر تهاه در آمد موره آزاد و در آن
کرده است فرد آمدن اردو هموار کردند و بعد از آن بجا صره پرداخته سا باط و مرکوب افتند و فرزند چند بزرگ
بر کوهی که خدای قلعه واقع است بر آورده هر روز چند دست توپ بر قلعه و عمارات را به می انداختند و تهاه را در
کار فرمای توپخانه جای را که راجه بدین بطعام خوردن مشغول بود و تحصن ساخته در وقت طعام خوردن توپ
بزرگ انداخت چنانچه آن توپ بر دیوار رسیده قریب هشتاد و کس در زیر آن دیوار هلاک شدند و از آنجا
بکی بویج دیو دلدرا و جنگل راجه تو بود و چون در اوائل خال خطه از راه رسید که ابراهیم حسین مرزا از آب سستل گشته
متوجه دیوالبور شد حسین قلیخان متفکر گشته عنین خطه را بمقتضی وقت از جمیع اهل قریب داشت چون در آن
ایام مسرت تمام در لشکر راه یافته بود مکان قلعه حرف صلح در میان داشتند حسین قلیخان بفروردت لبس
رضا داده و کفایتش بسیار از هر قسم قرار داده از جمله پنج من طلا و وزن اکبر شاهی و اجناس قماش بجهت
پیشکش حضرت آلی قبول نمودند و در و گنج خزون از وزن بازو که کوه افتد و درین در هزاره و میبا
شد زهر در گرشاه که هر کومان بر دگویی بدرگاه کرده پیش طافی بر آورده و بعد اتمام پیش طافی در زمین

اواسط شوال سنه ثانی و تسع مئبر ناده حافظ محمد باقر خطبه بنام های آنحضرت خوانند و وقتیکه شروع در ذکر انبیا
 همایون حضرت شاهنشاهی نمود از بسیار بر سرش تبار کردند و چون صلح منعقد گشت و خطبه خوانده شد و وجه
 در اہم و دنیا نیز بنام همایون قرین یافت حسن قلیخان مراجعت نموده متوجع دفع ابراهیم حسین مرزا شده تعصب
 جماری رسیده بخدمت قدوة الممالکین خواجہ عبدالشہید شرف گشت و خواجہ بشارت الفتاح داده جاسر خاص خود
 بخان لطف فرمودہ بدرقه دعا همراه ساخته رخصت نمودند چنانچہ بقصبتہ بلیدہ رسیدہ بفتح و فیروزری اختصاص یافت
 و تفصیل آن سابق ذکر گشت و چون حضرت خلیفہ الہی بفتح و فیروزری از گجرات معاودت فرمودہ در دار الخلافت
 فتح پور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین مرزا را همراه گرفته متوجع ملازمت شد کسبادت آستان بوسی رسید
 مسعود حسین مرزا را بنظر حضرت در آورد و دو یکرا میران را کہ قریب سیصد نفر بودند چرمهای گاد و در گلزار خاکی شکلی
 بوالعجب در نظر اشرف گذرانند و در آن چین چشم اعلیٰ من مسعود حسین مرزا را دوخته بودند حضرت خلیفہ الہی از کمال
 مرحمت رانی فرمودند تا چشم مسعود حسین را باز کرده اکثر بنیانها گذاشته و چندی را کہ لاس و دیش منفسدان بودند بنظر
 سپردند و سیدخان نیز ہمدان روز ملازمت استسما و یافت سر ابراهیم حسین مرزا را کہ بعد از مردن از تن جدا کردہ
 ہمراہ خود داشت دیش گاہ در گاہ انداخت بجو اطع بیدریغ ممتاز گردید و با وجودی کہ در ممالک گجرات تردد
 نمائندہ بود و جمیع قلاع اولایت در تصرف او لیای دولت قاہرہ درآمدہ ہر کس از ملازمان در گاہ کہ در آن
 یورش ملازم رکاب نظر انتساب نبودہ و بر امتیقات بادشاہانہ نواخته بگویم اعظم خان نقین میفرمودند
 و ہنوز از استقرار موکب علیہ دستمقر سر خلافت سہ ماہ نگذشتہ بود کہ خبر فرات گجرات متواتر شد
 عرض داشت اعظم خان در باب طلب کوکب رسیدہ ذکر بعضی وقائع کہ بعد از وصول موکب ہمایون ببلخ
 در ولایت گجرات وقوع یافتہ چون حضرت بادشاہ خلایق پناہ بعد از انتظام مہم ممالک گجرات از الخلافت
 فتیور تشریف آوردند و فسادان و معاندان کہ از سطوت و وصولت سپاہ نصرت در گوشما خنجرہ و دم
 در کشیدہ بودند سر آوردند از انجملہ اختیار الملک گجراتی و ہشیان و مردم گجرات را فراہم آوردہ و شہر احمد نگر و دیگران
 آن نواحی را در تصرف آوردہ و محمد حسین مرزا از ولایت دکن بارادہ تسخیر قلعہ سورت متوجع شدہ و قلیچ محمد خان
 کہ جاگیر دار انجانب و قلعہ استحکم ساخته در مقام جنک و جدالی استادہ محمد حسین مرزا ترک صورت دادہ بطریق المنا
 عازم بندر کمبایت گشت و حسن خان کرکرات کہ شہدار کمبایت بود چون طاقت ہتادوست نداشت از راہ دیگر
 گریختہ خود را با احمد آباد رسانید خان اعظم نورنگان و سید حامد بخاری را بدفع محمد حسین مرزا فرستادہ خود تسکین
 فتنہ اختیار الملک بصوب احمد نگر و ایدر متوجہ گردید نورنگان و سید حامد چون بجوالی کمبایت رسیدند محمد حسین
 از شہر آمدہ در برابر ایشان نشست و چند روز نقین جنگهای سخت واقع شدہ و سید جلال رسیدہ ہمایون

بنجاری در آن جنگ کشته شد و از اولام محمد حسین مرزا چون حریت اقبال بادشاهی خود انجمن خود را نگ خان و سید حامد گرخته نزد
استیلا ملک رفت و خان غلام که بدین اختیار ملک فتنه بود در فوای احمدگر گشته بود چند فواید نواح بر سر اختیار ملک
و مابین احمد نگر و ایدر چند روز دستار جنگهای مضبوطی شد فتح میان فریقین برقرار بود و در اثنای خبر رسید که پسران شیرخان خوا داد
و پسر چهارخان جشی و فرزند محمد حسین با وطن شده و اوده آن نموده اند که از راه دیگر خود را بطریق الیغار احمد نگر رسانند خان غلام از
استماع این خبر کوچ نموده متوجه احمد نگر گشت و پسر سید کس طلب قطب الدین محمد خان بیرون فرستاده و قطب الدین محمد خان با
خود با احمد نگر آمده بجایان غلام رسید و اختیار ملک محمد حسین مرزا و دیگر خانان با بستن در و سوار نمود و گجراتی و جشی افغان
و راجپوت فراوان آورد و در روغناده و بنی جوی احمد نگر آمد و در آنجا بدین طریق توافق با آنجا گشت و خیمه العاقبت مسلک گشت
و چون نزدیک احمد نگر رسیدند خان غلام و قطب الدین محمد خان بواسطه آنکه بعضی نوکران جمعیت و از خود اعتماد داشتند و از احمد
متحصن شدند و هر روز جمعی را بیرون فرستاده و یا با آهنگ جنگ گرم میدادند و در آن جنگها روغناده حاصل می نمود
و لد خان کلان از قلع بیرون رفته با تمام افغان جنگ در آن کرد و چند کس را بر خاک انداخت و دلاکت آخر خبر فتنه
شیده شد و خان غلام در روز واقعات عرض داشت نموده که کوی می طلبید و انظار طلب توجه را بایات عالیات نیز سیر کردی
مالم آرای بران و لاریافت که فتنی دیگر علم غریب بجانب گجرات برافزاند و راحت آنمملکت را از لوث وجود مفسدان پاک
ساخته نهال آمل بل خلل مایع براندازد نسبت جوار فتح باز آهنگ آن کرده که از یک خطر و تاید که در بنابر آن حضرت
متصدیان مهابت بادشاهی و متفکدان سرانجام امور شاهنشاهی را طایفه در باب سامان اسباب سفر و اتمام فرمود
چون یورین اول یکسال کشیده بود و تساه ظفر و سنگاه بواسطه طول ایام سفر بسیار مان شده بود و بعد از مراجعت چند
فرصت نیافتند که از محال جاگیر تحصیل نموده بتدارک حوالی خود بردارند حضرت خلیفه العالی دست دریا و مال بیذل اسوال کشود
از خزانه عامه زر و نقره و غیره که در وجه علوفه و انعام سپاه گردون اقتسام عنایت فرموده و بایات ترتیب اسباب آنجا تمام
تمام میندول داشتند و پیش از آنکه بجهت شجاعت خان ناری ساخته و در سرعت میر تمام تمام اظهار نموده و چند لایحه خاصه
بنحو آنکه آقا جان حواله فرمودند تا همراه پیش خان روان شوند و دیوانیان عظام را با مشاهده فرمودند که در مهم سازد لشکر که درین
یورین ملازم رکاب و دولت اساس فرمود و تعجیل نمایند و از امر اتم ساز هر که صورت می یافت و در میان و در اولان او را از شهر بیرون
مرد پیش خان عالی میر ساینند و دیگر بر زبان بجزریان رفته بود که چند با سخی اتمام و در خستادن لشکر سفر تمام اما هیچکس
شیراز را بر سر کار نخواستند رسید و بقیه همچنان شد و چون اکثر اهل و سپاه بصورت گجرات متوجه شدند حسن قلیخان خدمات ستایش
از رو قیام آمده بود و خطاب خانجانی شرف اعتبار بخشیده و زیادهای علوفه و جاگیر که از ایشان فرمودند دستور سابق حکومت
الاهو رخصه و سایر کار پنجاب عمو را با تقوی و ایش نموده شرف خدمت ارزانی داشتند و در آن روز خان مشاالدیه در حق راستی
منصب زیادهای علوفه نمود و شرف قبول رسید و حکم شد که راجه تودر مل اینمزل خانجانی حسن قلیخان فتنه فیضلاح متصدیان

مهم سازی امرای پنجاب نماید و غیر از مرزا یوسف خان هیچ امرای پنجاب بموافقت خاننجان خصمت فرمودند و مرزا یوسف خان و محمد زمان که تارنده از اطوار او ظاهر و باهر بود در آن سفر خصمت اثر لازم رکاب دولت انستاب بودند و سیدخان ملتان را نیز خصمت جاگیر نموده برادرش مخصوص خان را نیز قرب و فترت اختصاص واردمه همراه گرفتند آنحضرت چاشت روز یکشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و شصت هجری موافق سال هجدهم اتمی در شب سبک سیر سوار شدند مقربان درگاه و نزدیکان بارگاه به بختیان دریده که دانه از با صباگرد و برده اند سوار شده بهمنجان گشتند آنحضرت آنروز تا قصبه توده عثمان باز نگشتند و در آن محضر ناول فرموده زبام ایضا میخاید و روکار سپرد و صبح دوشنبه در همین محل ساعتی آسایش فرمود و بجناب فحیل و برادره اند و دیگران شب سه شنبه گذشته بود که موضع سوار باد رسید و چون فی الجمله ماندگی در آنحضرت تاثیر کرده بود و بعضی مقربان از آن شرف خدمت باز مانده بودند چند ساعت توقف فرموده بهیئت دفع کوفت بدین نمودند بعد اجتماع مقربان برارانه نیز رفتار سوار شده تمام شب را در رفتند و در دوشنبه ششم اگر در راه بمزار قطب الواصلین خواجه عین الدین چشتی قدس سره خراسیده و لوازم طواف بجا آورده و سحر فقر و آیین سوال از مجاوران روضه جنت مثال بلکه از سائر متوطنان خطا جمیر برداشته زبانی در و نجان پائیده عالی که جمعت فحشمن خاص بنا نموده بودند و آنحضرت فرمودند و آخر را از جمیر سوار شده و برادره اند و در آن مقربان درگاه در وقت سحر مرزاخان خلعت صدق خاننجانان سیرم خان و یوسف خان کوکر و خواجه عبدالکجک خواجه و میر غیاث الدین علی اخوند کامر در دانش علم تاریخ و اسرار الزل در ربع مسکون نظیرند از خطبای نقیب خان مشرف و مرزا علیخان و سیرم خان و سیر محمد زمان برادر مرزا یوسف خان و سید عبدالکجک خان و خواجه غیاث الدین علی بخشی که بعد از فتح خطاب آصفخان سرفراز شده بود و وزیر سائر حاکمها حاضر بودند تمام شب قرار جهان نور دیدند هنگام طلوع صبح صادق شاه قلیخان محرم و محمد قلی شهبانی که قبل ازین از فتح و رخص شده پیشتر ای شده بودند شرف خدمت دریافتند و وزیران سوار گشتند خبر آوردند که افواج فیروزی آنا پیش ازین متوجه شده اند و قصبه مالی که در آن ترکیت فرو داده اند حضرت خلیفه اتمی خواجه عبدالکجک و یوسف خان بخشی میر ایصال درباری امتیاز بخشیده و بخود همراه گرفتند و دوم ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و شصت هجری موافق سال هجدهم اتمی بقصبه ولسیه که بیست و هجری مین گجرا بیست رسیدند و شاه علی پسر بخوندنگاه که شته از احوال او در آنحضرت جنت آشیانی نسبت گذارش یافته و فحیل میر محمد خان کلان شیدا بقصبه ولسیه بود و چون فرموده و روی بندگی و اخلاص خاک درگاه نهاد و آنحضرت آصفخان میر بخشی را نیز و میر محمد خان فرستادند و از بابا لشکری که موجود و حاضر داشته باشد بر داشته و قصبه بالیسانه که ازین پنج گروهی میشود و موکبهای این گرداند و نصف شب از قصبه ولسیه متوجه بالیسانه گردیدند و از رادین تخرن شده خاست مبطانی ظاهر قصبه بالیسانه پیر محمد خان بابا لشکر و در حمله ابرو ملازمان درگاه معالی مثل وزیر خان و شاه فخر الدین خان شهیدی که بنایت خان خطاب داشت و طبیب خان

ولد ظاهر محمد خان حاکم دلی و گردوی غلامی را جودان مثل لشکر برادرزاده راجه بکیت راس که قبل ازین بکویت خان عظیم
از فتحپور روان شده بودند و بجبهت ملاحظه از پیش گذاشتن نتوانسته اند در گاه آسمان جاه شرف خدمت درین
دورین منزل حکم تعنا جریان نفاذ یافت که سپاه نصرت بناه مسلح و مکمل شده در عرض صده هزاره اگر شاه منوره حضرت
حاضر شود نامریای مایمقدار افواج خود آراسته و جوانان سرگردیده و برادران سوده و ویدیان آوردند حضرت خلیفه
تتمیز احتیاط ملاحظه افواج منصوره فرموده اگرچه و فوج تمام برعوض و نصرت مساوی داد و ملائکه روحانیات
داشتند اما نظر عالم انبیا بنموده سرداری قلب لشکر که از آن قول نیز گویند و جای سلطان لشکرست بمنزله
خلعت صدق خان خانان بزم خان که در غنچه انبیا بود و دلایل خجابت از سیما بسین افراط و باز بر
نامزد فرمودند و رسید محمود و باره که بنزد سجاعت و شهابت از ابناء زمان در پیش بود و شجاعت خانی صاحب
یاجسی دیگر را نیز در قلب لشکر تعیین فرمودند و اتمام فوج میبند و سرداری آن گروه بزمجه خان کلان حواله کردند
و سرداری پیشانی اعتبار وزیر خان قنویض یافت و محمدعلی خان آقبائی و ترخان دیوانه را با گردی از اهل امان مرادانه در
فوج نیراول قرار دادند و خود پیش رئیس هواخت و ملاقت خون و نصرت خداوندی با صد و اربعه و که از میان
هزاران هزار سوار یکی را انتخاب فرموده بودند و طرح شده در هر فوجی که خلل رونمایند از شرف بتدارک
آن پروانده و بعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت که هیچ آفریده از افواج خود جدا نشود و با وجودیکه زیاده از سه هزار
در خلل ریایات آسمان حمایت حاضر بودند و حدود سپاه مخالفان از مسیت هزار سوار پیش نشان میدادند حضرت
خلیفه الهی عنان ارادت بقبضه عنایت خداوندی سروده آخرهای روز از منصبه بایستایه سوار شده و متوجه حاکمان
گردید و مسکنه قراول را پیش خان عظیم فرستاد و مأمورده وصول ریایات فتح آت با و برسانند و تمام شب راه
رفته و روزه شب سوم جمادی الاول آفتاب اقبال بر نواحی کری که بست گردی احمد آباد است تا فوج قراولان
از پیش خبر آمدند که جمعی از مخالفان غایب و اهل کلب عالی دیدند که بمان آنکه فوجی از پیش تا فوج میرسد مسلح
شده از فقیهه گشته بیرون آمده و در مقام جنگ و جدال ایستادند و حکم شد که فوجی از عتاکر منصوره مدفع آن
گروه تیراندازان را بردارد و آنها را از میان راه نماند و به پیش خلیفه میسر شد و در نظر از تیراندازان آن بی عاقبتان را
دیدند و در نظر العین از لوت وجود اجتماعت میاک جهان را پاک ساختند و چند کس از دست اهل خلاص گشته خود را
در قلعه انداختند و چون حکم بود که بقلعه مقید نشود از منصبه کری بیج کرده بیشتر رفتند و حضرت که با بنجار رسید به جبهت
اشایش چاره و آسودگی سپاه فرود آمدند و تا سحر آرام گرفته تارن طلوع طلیعه صبح زود بر او آوردند و بنحشان
عظام ترتیب افواج نموده در سایه چتر اقبال آسوده و متوجه گشته اسه گردی عنان سرعت بازگشتیدند و در انتقام
سعادت فرجام امیر بادشاه کردند و انشام بنفاذ پیوست که افواج لشکر پیش شدند و عید خانه خاصه را در برابر چیدند

و هر کس در آوردن تقصیر نموده بود ببارق او قصوری داشت از حصیه خاصه براق مناسبت فتح با عنایت سیف مودود
 خواجه غیاث الدین آصف خان فرستادند که خان عظیم را از محمول خواجه عالی اطلاع داده بموکیطی طلی گرانده چون
 حضرت خلیفه الهی در عرصه نرویز افح پور بشری که مرزبان قلم گذشت بکنار احمد آبا در سینه سپند دولت بار کشیده
 معلوم نمودند که هنوز مخالفان خوارلوه در رتبه غفلت و بخیری افتاده اند بزبان الهام بیان رفت که بر سر بخران
 و مخالفان راندن شیوه مردان نیست چندان حیرت کم که غنیمت شود پس از او ان فیروزه و ناله که نای مخالفان سر
 و مضطرب بطرف اسپان دیدند و محمد حسین مرزا با دوسه سوار بجهت تحقیق خبر بکنار آب آمد اتفاقا سبجان قلی ترک نیز
 با دوسه یار از نظر بکنار آب رفته بود و محمد حسین مرزا فریاد کرد که ای برادر این چه فوج است سبجان قلی گفت که این کوته
 دولت خلیفه الهی است که از تنخواص بیت اتصال حرام نمکان رسیده محمد حسین مرزا گفت جاسوسان من امروز
 چهارده روز است که بادشاه را در فخر گداشته اند و اگر فوج بادشاهی باشد فیلان بادشاهی که هرگز از رکاب
 جدا نمیکردند کجاست سبجان قلی گفت فیلان است که هفتاد و چهار صد که در راه در عرض روز چو نه میمانی توانستند کرد
 محمد حسین مرزا بدوشش تیر میمانش که خود در رفت فوج چهار آراسته روی میدان نهاده و اختیار الملک با بخر
 سوار فرستاد تا خان اعظم را بگذارد که از قلعیر و ناید چون زمان توقف بامتداد کشید حکم شد که هر اول از آب
 بگذرد و فرمودند که در بخران با فوج میسر و عبور نماید انگاه حضرت با سپاه که در سایه قرا قبل قرار گرفته بود از آب گذشتند
 بیست و هفت هزار گردیده میا در وان شدند که آهن سدی دریا در آمد با و این لشکر دران خاک بد که شش
 بهم گزینان سچو خاشاک به در حین عبور از آب ترتیب لشکر بهم خورده و همه بیکبار گه آب در آمدند و اندک
 راهی بیشتر رفته بودند که فوجی عظیم از لشکر مخالفان پدید آمد و محمد حسین مرزا با هزار و پانصد تنول که همه فدا می او بودند
 بیشتر رسید و از گرد راه بر بردل که محمد قلیخان شعبانی در ترخان دیوانه تاخت و مقارن اینحال حبشیان افغان
 بر صف وزیرخان تاختند و بهادران طرفین بیکدیگر در او بخت میبست و لشکر به یکبار بر خاستند به بر صفت
 کین بر آراستند و تو گفتی هوایدیکی سوگواری در زمین گشته زارش اندر کنار و چون حضرت خلیفه الهی آثار
 دهن و فتور در هر اول معاینه نمودند بر فوج دشمن چون شیر خشمناک حمله آوردند و جمیع از بندگان جانایا غلط
 سوزن یا معین فلک الافلاک رسانیده بر صف اعدا تاختند و سیف خان که کوی فرقه تاخته شهادت یافت
 و محمد حسین مرزا و شاه مرزا حق تردد و مردانگی بجای آورده خاک بی دولتی بر فرق بختند و از بهتر و دیگر بر آورده
 و او ندو لشکر منصور از پی در آمده پس جدا میکردند و حضرت با صدوی چند عنان سمت دولت بان کشیده ایستاد
 و محمد حسین مرزا که تنش رخمی بود از هر اول جان استعجال در گرفتیم میکرد و از ان راه بویه تر قوم پیش آمد خواست
 که اسب از ان تر قوم بختیاند که زبان گرفته بر زمین انداخت و از طایران در گاه که اعلی نام ترکی که سر دینی او را

خود را از اسب انداخته و اگر گرفت وزیر خان که سردار میره بود ترود و جان سپارگار شجاعت و شهامت نبل و رسی
 و فوج حبشی و گجراتی پایی قرار افشرد و علمای در پی می آوردند تا آنکه شکست محمد حسین مرزا و شاه مرزا شنیدند پشت
 به مرکز دادند و میر محمد خان که امیر مینه بود پسران شیر خان فولادی را خسته گردانید و از ضرب تیغ جاگند از مخالفان
 بید دولت روی او بار میادید ناموس آوردند و میت زنج شاد کابی بود پس نیزه برفت آن دهان آتش
 انگیزه و چون نیزه عظم اقبال بر جنگگاه تافت از هر طرف معرکه لمعات فتوح و بوارق نصرت درخشیدن گرفت
 و آنحضرت با غیر وزی و همسر و کربلا پشت که بر کنار جنگگاه بود نزول اجلال فرموده با دای مراسم شکر مشغول
 بودند که گدایان و غشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین مرزا زخمی آوردند و هر کدام دعوی گرفتن میکردند
 راجه بیربر که شمه از احوال او گذشت از دیر سید که نزد کلام یک گرفته محمد حسین گفت مرا نک حضرت گرفته و الحق
 بر زبان آورفت و انجا حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرموده و او را بر این سکه سپردند و از گرفت بران معرکه مرزا
 شاه مد نام مجذوبی را که خود را که که ابراهیم حسین مرزای گفت حضرت بهر چه که در دست مبارک داشت بخاک بک
 انداختند و بضر تیغ آبدار بندگان در گاه پاره پاره شد و در آخر معلوم شد که در جنگ سر نال بهوت پر او
 راجه بکوتید اس را او کشته بود و بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیمت غابره شد و در آن خبر آوردند که
 اختیار الملک بگریخت که راه بر خان عظمی بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین مرزا کوسای سر برآمده و بصحرانها
 حضرت خلیفه الهی حبیبی را فرمود تا پیش رفته بزخم تر جانسوز روی عدد برگردانید و مقامان این حکم چون اختیار الملک
 غابره شد چند سواران خورنر سورن را معین انداخته تا خنجر و گرویی را که پیش پیش فوج می آمدند در میان خاک خنجر
 افکندند و اختیار الملک از محول روی گریز بطرف پشت که مستقر ریاست دولت و اعلام اقبال بود آورد و از
 دو طرف آن پشت بخاری در پوای بگذشت و از غایت سراسیمگی چنان میگرفت که دلاوران سپاه ظفر ناه
 تیر از ترکش انجماعت گرفته برایشان میزدند و در وقت شراب بیگ نام ترکمانی اختیار الملک را شناخته عجب
 او روان شد و او بزخم زاری رسیده خواست که اسب بجنبانند اجل مرگ او را از پایی در آورد و شراب بیگ
 خود را از اسب انداخته و اگر گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمان مینائی و ترکمان غلام مرضی علی رضی الله عنه
 میباشند و من از مساوات بخاریم مرا کش شراب بیگ گفت من ترا شناخته سروری تو نهاده بود و بجم تو خسته
 این گفت و بضر تیغ میدرخ سر از تن جدا کرد و باز گفت که بر اسب خود سوار شود و سپس را دیگر سپرد و در سر
 اختیار الملک را در دامن پیچیده و در راه آورد و در وقت که اختیار الملک در گریز بصوب پشت که بغیر قدم
 شاهنشاهی سر منقار خرت بر آسمان عزت می سودا و در دراجپوتان را این سکه که حراق محمد حسین مرزا بود و از مال
 فیل بر زمین آورد و بضر تیغ بر چکشته و بعد از فتح عظم خان و امیر تنیک در شهر متحصن بودند آمده شرف پایموس یافتند

حضرت خاقانی از کمال مرحمت خان عظیم را خوش التفات گرفته باطنها را قسام اشفاق امتیاز بخشیدند بهست
 پرستش از اندازده وفایت گذشت به حد لوازش ز نهایت گذشت به و هر یک از خوانین از اخراجات و منزلت
 التفات و عنایت فرمودند و هنوز از پرستش خوانین نپیرداخته بودند که شراب یک ترکمان آمده سرافقتا الملک
 در پای سمند اقبال انداخت حضرت ملاحظه این موهبت عظمی مجدداً مراسم شکر و لوازم سپاس بجا آورد و فرمود
 تا از سرهای سفیدان که از دروازه مرز ریاده در جنگ گاه افتاده بودند مناره بسازند و عبقره الناطرین و از آنجا قرن نشتر
 و فتح بدار سلطنت احمد آباد و غرامیده در منازل سلاطین که در ارک احمد آباد واقع است قرار گرفتند و اکابر و اشراف
 و طبقات ابلای و اصناف اهل حرفه مراسم پیشکش و ایشاد و لوازم تسنیت و ثواب بجا آوردند و دران منزل اوقات
 گرامی صورت نشاط و انبساط فرموده بمنازل اعتماد خان که در وسط شهر واقعست تشریف آوردند و اول گفتند
 احوال جمعی که درین بدین خصوصاً در جنگ خدنگاری بتقدیم رسانیده اند فرموده هر یک را رفاخو رجالت
 و خدمت بزیادتی منصب و افزونی علو و ممتاز ساختند و حکم شد که منشیان بلاغت انار به تحریر فقا همایون
 و سرهای محمد حسین مرزا و اختیار الملک را بدار الخلافت اگره و فخر برده اند و تازه اگره میا و نیزند و نفیس مقدس
 و ذات اقدس بد لجنی رعایا و عموم متوطنان احمد آباد پرداخته در مها و امان جا دادند و قطب الدین محمود
 و نورنگان را بجانب بهروج و جانبانی فرستادند تا هنال اکال شاه مرزا را از بیج و بن برانند و در کجوتید
 و شاه قلی محرم و لشکر خان میخبرشی جمعی دیگر از بندهای را بر اه آیدر فرستادند تا از ولایت رانا او دی بنگه
 گذشتند پامال ساخته بگذرند و میر محمد خان را بدستور قدیم حراست و حکومت پشن نقولین فرمودند و ولقه و
 دند و قه بوزیر خان مرحمت نموده بکوک خان عظیم گذاشتند چون خاطر آفتاب اشراق از سر انجام مهام
 ولایت گجرات فراغ یافت عنان معاونت و دستمیر سلطنت معطوف فرموده روز یکشنبه شانزده
 جمادی الاول ۸۸۰ احمد آباد بطل شادی نواخته بمجو و آبا و نهضت فرمودند و در منزل سلطان محمود
 گجراتی که احوال آنرا در خدمت از دروازه او ظاهر میشود قرار گرفت روز دیگر بد ولقه نهضت نمودند و دران قصه
 بیک روز مقام فرمودند خان عظیم و امرای گجرات را در خدمت داده از اسانے داشتند و خواج غیاث الدین
 تنخس را که دران بپوشش خدمات شایسته از دلو قوع آمده بود و خطاب آصف خان امتیاز بخشیده
 خدمت دیوانی و بخشگیری گجرات با و نقولین نموده بمراقت خان عظیم گذاشته اند و از قصه بد ولقه شب
 در میان بقصه کرسی و از کرسی شب در میان بقصه بیتا پور نزول اجلال فرمودند و درین منزل عریضه راه
 بکوتیداس و شاه قلی محرم رسید و دران مبارکباد و فتح حصار بدیکر بمندرج بود فرمان عالیشان در باب تسن
 خدمت مشار الیه ماسل داشته تا حده و سرور در محل توقف فرمودند و از منزل سرور صادق خان بتا دیب

مفسدان و قطاع الطریق نامزد فرموده بکوچ متواتر روز چهارشنبه سوم جماد الثانی سنه اصدی و ثمانین و تسعمایه
 هوای صحرای اجیر از غبار مرکب مواکب غیر بر خط آمیز گردید و از گرد راه غبار ورود الافر حضرت خواجہ عبداللہ بن
 قدس سره فرمود و شراط طواف و لوازم استعدا و بجا آورده و بجا و دران اجیر را نسی و مستغنی گردانید و در عصر روز دیگر
 کوچ فرموده خود با یلغار متوجه گشتند و شام روز دیگر در موضع هوبه که سه کردی ساکنان زیست و بجا گیرایند اس
 کجا همه مقرر بودند و دل جلال اتفاق افتاد و اس ضیافتی بتقدیم رسانید خدمت جمیع ملازمان درگاه که
 ملازم رکاب و دولت آسا بودند بجا می آورد و در منزل راجه نور دل که حسب الحکم بحیث سامان هزار منزل کشتی
 و غراب در آگره مانده بود آمده شرف رکاب بوس دریافت و چون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانه
 عالی رسیده بود از جهان منزل راجه نور دل را گجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطر خود نموده
 نسخه تنقیح بدفترخانه سپارد و نیم شب ازان منزل سوار شده و مسافر طی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبه
 نوده مستقر ریاست جلال گردید و دران منزل زمانی آنسایش فرموده و وقت پیش پای دولت در رکاب سعادت
 در آورده و روبراه آورد و ند و ضعف شب در نواحی قصبه سیاه و در خواجہ جهان و شهاب الدین احمد خان که از قصبه
 باستقبال موکب جلال استقبال نموده بودند شرف خدمت دریافتند و قریب صبح صادق بتأشیر آفتاب اقبال
 بر قصبه بچون گزنافت و نایک و از آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه بر چه بدست گرفته بدار الخلافت در آیند و
 خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته بر تنگ دولت سوار شدند و عصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب
 سعادت اقبال بر دو نخلخانه با فتنه زنافت و حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت سرپرده و محضمت و حضرات شایسته
 دید باریدار مبارک آنخند و ممالک شان روشن گردانید و ملازم تبار پر از خنده و مجموع مدت فتن بچهل و سه روز
 کشیده و ذکر بعضی امور که بعد از قدم نصرت لزوم بفتحید رسمت ظهور یافت چون بدولت و اقبال در فتحپور قرار
 گرفته خفته بای شایزاد بای کامگار فرموده جشن عالی ترتیب دادند علما و سادات و مشایخ و امر و ارکان
 دولت جمیع آمده و زنجبینه بست و نیم جمادی الآخر احدی و ثمانین و شصت و سه ساعت بعد سنت جیشیان بودا
 رسید عالم و عالیان بهینیت و مبارک گردانید و گفته تبار و اینا بلبل آورده و زبان بدعا کن شهریار زمین و زمان
 کشودند و دیگر از وقایع جمیده این سال فرخنده مال آنست که چون حضرت شایزاده جوان بخت سلطان سلیم
 راهنگام آن بود که از سلطنت سبق گیرند و بر معارج کمال و مدارج فضل و افضال مرفی و متصاعا گردوند
 بنا بر آن حضرت حلیقه ثانی روز چهارشنبه بست و دوم حبیب سال مذکور در ساعی که شبنام و قدیقتشال
 اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند و دران مجلس روح القدس علیه الرحمن علم القرآن برکنار حضرت
 شایزاده نهاد خدمت مولوی افادت و فاضلت پناهی مولانا میر گلان بروی را که از اجل تلامذه

حضرت قناده المحدثین میرک شاه داریاب خردست ولایت پناه مولانا خواجہ کوی بودند برای درس افتاد
فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک با الفاظ کلمه اسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزائن سفارح است کنند
و غلامان تنیست و مبارکباد از خیر و کبیر بظنک ایش رسید و دیگر از وقایع حسنہ که درین سال مافیت مال
روی از چهره اقبال نمود و آنست که منظر خان را که قبل ازین بحاکومت و حراست سارنگپور در نواحی احمد آباد
معرض شده بود طلبید و در جمیع دست و چهارم جیب مذکور بارشغل وزارت سواد اعظم شد و درستان نظیر
فرمودند و لقب جمده الملک و القاب و از داده خلعت لائق با و التفتات نمود و در ماحل و عتقا اسور
بیاقتدارش سپردند و از دیگر وقایع که درین سال رونمود یکی آنست که قروض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ
پلین از دست انادی دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود دست گذارش یافته و قروض و دیوان سفین
کو که درین پورش اویم در موات احمد آباد در دست لقاد طغنه کشته شد و اختراجه مرده او فرمودند و مجبور
دیوان این بر دو غریز مبلغ یک لک روپیہ دیگر شاهسی که متساوی دو هزار و پانصد تومان را پنج عراق میر
و ایمنی از پنج بادشاهی در کتب تاریخ مسطور نیست و همدین سال راجه تودرمل که بجهت درست نمودن
جمع ولایت گجرات رفته بود شرف زمین بوس دریافت و پیشکش لائق از نظر اشرف گذرانید و مقرب و در باب
جمع گجرات بنظر اقدس در آورده بشف تحسین بر سر بایات و مفاخرت با آسمان عزت سود و بعد از چند روز در
شمشیر خاصه عنایت فرموده با تلقان لشکر خان میر خشی بجهت خانخانان بنعم خان فرستادند تا در خدمت
خانخانان بوده در باب فتح ولایت بنگاله اہتمام نماید و ہمدین ایام میر حسن ضوی که از اسادات صحیح النیت باطل
و کمالات علم آراستہ بود برسم رسالت نزد حکام دکن رفته بود بشف بساط بوسی سر فراز گردند و پیشکش که کام کن
بمحبوب خدمتگاران خود فرستادہ بودند بنظر اشرف در آورده ہمدین سال عاقبت مال حضرت خلیفہ است
شانزدہم شوال عازم زیارت فراخین الالاء حضرت خواجہ عین الحق والدین قدس سرہ گردیدند و درین
سال اگرچہ در او ان مر اجت التیور شش دوم گجرات این سعادت دست داده بود و فاما چون داعیہ تسخیر
ولایت پیش نہاد ہمت عالی بود و بلا خط آنکو سبا و این یورش از یک سال تجا و ز غاید و طواف این آستانہ
رفیعہ در خیر تا خرا ند بخاطر منیر و تمیر آفتاب تنویر چنان خلور نمود کہ آیند ولت غلطی را در عزہ ایام سال نوزدہم
التی دریافتہ در باب تبسیر تخریک استمداد و اعانت فرمایند و بجهت اسضاء این بیت و انفا و این نیست
روز شنبہ شانزدہم شوال سنہ احدی و ثمانین و تسعۃ موافق ہز و ہم سال التی متوجہ خطا جمیع شتند و در موضع دای
مقیم عساکر جاد و جلال بود و با ستم ماہ توقو فرمودند درین منزل روزی حضرت ارشاد دستگاہ خواجہ الشیخ کہ پسر ازاد
حضرت خواجہ ناصر الدین عبدالاحرار است بفرمود فاتحہ بدرخانہ عالی آمدند و در زمان آمدن بدستور سار مردم در

جلو خانه از اسب فرود آمدند اتفاقاً حضرت رازد بالای جوگندی نظر بحال مبارک حضرت خواجہ افتاد که در جلوه خانه
 بیاده شد غنی الحال صادق خان را که در حرم سر برده غوث حاضر بود با استقبال خواجہ فرستاد بحال احترام
 پیغام فرمودند که لائق آنست که هرگاه بدو خانه تشریف فرمایند تا دولت خانه سواری آمده باشند و چون پیغام
 پیغام رسانید خواجہ تواضع فرموده گفتند هیچکس باغ خود و سوار نشدند و همانطور پیاوهر میفرستاد حضرت بعد از
 پیش آمده خواجہ را دریا یافتند و در احترام دقیقه فرو گذاشتند و فرمودند و بعد از ساعتی حضرت خواجہ فاخته و داع باز آمدند
 و همدیگر بمنزل و ابریکم مالی بنفاد پیوست که دلاور خان با ملا و بسا دلان که هرگز راستی که متصل بار و باشد
 مجامعت نماید و با وجود آنکه مردم صاحب دیانت تعیین فرمودند که از عقب اردو تمام مزارع را که با مال
 شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصان از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورش با معمول شد
 بلکه بعضی یوزشها خریطهای زر و جواهر امینان فرمودند تا حق رعیت را تصاحب نموده بسا صاحب رعیت
 بقصد داده حق دیوانه را محروم و چند دلان منزل بکوج متواتر شکار کنند و در دوازدهم ذیقعد هفت کردی جیسر
 مخیم سرداق عزت گردید و شیوه مرصیه خود روز دیگر از آن منزل از روی نیاز مندی پیاده متوجه جلال گشتند
 و شکار طوط بقصدیم رسانیده از انجا بدو لغت عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خطابه میر مسکرمایان
 بود هر روز بجز از شریعت برده مجاوران بقصد شریفه و عموم ستونان خطابه جیسر از خوان خواحسان هر روز میگذاشتند
 و کمر و قانع سال بهتر و هم آبی ابتدای این سال در پنجشنبه هفدهم ذیقعد سنا حدی و ثنائین و شتات
 بود چون از راه فتح ولایت نیک لکنونی پیش نهادیمت عالی نعمت حضرت خلیفه الهی گشت و بحیث تیسر
 شتاین این ممالک جمیع از روی فتح حضرت خواجہ بزرگوار که دائم معین و ناصر و شاه موند و کامکار بوده
 استمداد خواستند و بتاریخ بست و سوم ماه ذیقعد متوجه دارالخلافه گشتند و بکوج متواتر شکار کنند و چند
 افکنان هفتم ذیقعد سنا حدی و ثنائین و شتات موافق نوزدهم سال الهی آفتاب اقبال بر دو لغتانهای فتح و شت
 بود و بعد اسید جهانیان مقامه فعال مراکب فتح و نصرت روشن گشت و کمر نصرت موبک منصوبه شت
 پیغمه و حاجی پور را وانی که حضرت خلیفه الهی سید الامصاره داشتند بعضی اثرش رسید که سلیمان کرانی که از امرای
 سلیمان افغان حاکم ولایت بنگال و بهار بود و بعد وقت بار سال عرض خود را در زمره و دولتخواهان درگاه شت
 در سنا ثنائین و شتات در گذشت و بایزید نام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده پس امر اقبال سید واد با هم پسر
 خرد جانشین پدر شده قدم از اندازه خود بیرون مام با و شاهی خود گذاشته است و قلعه را میگردانند که خان زمان
 در ایام حکومت جوخو تعمیر نموده بود و از بی اعتمادی مزاج ویران کرده است فرمان تصاحب جریان اسباب نام خانها را
 در باب گوشمال داد و شت ولایت بهار شرف صد دریافت و بنیوقت داد و در حاجی پور بود و کوه کامیر الامر را بود

نزد قلع سال نهم آنکه از حضرت کرب خورشید و قبا و جملکات نوب

واقبال از مطلق قلعه پند و حاجی پور ساطع و لاس دیدار و دبی آنکه شمشیر از غلاف برآید و باتیری گمان در آید از
گرد راه بقلمه پند در آمده و فرست نموده محل بخش کرد و خانخانان بصلاح و مشورت اب امرای عالی مقام
ستوبه خاصه قلعه پند گردید القصد چون این اخبار را بر من حضرت خلیفه الکی رسید غریمت پند و حاجی پور
ضمیر الهام پذیر تقسم یافت و در دار الخلافت فخرور و چند آسایش گرفته و دو و قیلان را برایشه زهی
ساخته مرزا یوسف خان رضوی را که در سلک امرای کبار نظام وارد مبردار دارد و یکی لشکر تعیین فرمود
و زمان هرست و عثمان حکومت دار الخلافت اگر بقصد اقتدار شهاب الدین احمد خان نیشابور که در سلک
امرای کبار نظام داشت تفویض نموده خود قرین فتح و نصرت روز یکشنبه مبلغ صفر سته اشنی و ثمانین کشتی آورد
و شاهزاده بای کامگار جوان محبت پیر نهاده شدند شیشها کیوتات و کارخانها سلطنت از قورخانه و نقارخانه و خزانه خانه
و کراکخانه و قراخانه و چینه خانه و طوطا و سائر کارخانها بر دو کشتیها بزرگ که محبت ششمین خاص ترتیب یافت
بود در آمده همچنین فوج غراب کشتیهای سرکار عالی در آمده و برآورد و هنگام شام که مکمل صبح صادق داشت
موضع رهنه از محال دار الخلافت اگر محل نزول موالف علی گردید و فرمان عنایت نشان مشایخ حضرت رباب
عالیات بخانخانان منع خان ازین منزل فرستاد و صبح روز دوشنبه غره ماه بیج الاول طبل کوچ زده لشکر
برداشت و هر روز در راه از کشتی بیرون تشریف برده صید افکنان و شکارکنان میرفتند و در چهارشنبه سوم ماه
مذکور میربدش و طیب خان دلا ظاهر محمد خان از دبی آمده شرف معتبه بوسی دریا افتند و همچنین در منزل حق
از اندامی درگاه بجز دست پرست بفرست زمین بوس مشرف میشدند و در موضع یکو حکایتی بنیاد بوسیله بعضی بندهای درگاه
بعضی داشت رسید و صورت واقعه آنکه حکایت غریب یکی از ازار داران این موضع دختر صلیبه خود را
برهنه نگاه داشته و آن بزرگوار از آن دختر فرزندان حاصل شده بود حکم قضا جریان با حضار زناه دار
و دخترش بشرف صد و ریافت و بعد از احضار حضرت اقدس متوجه تحقیق این قضیه نامرضیه شدند و آن ملعون
بی احتیاجی بوقع این فعل کرده اعتراف نمود گفت شوهر آن دختر چند سال پیش ازین در تاخت و لایب
که میگذشته شده بود و از خواسته کلام او معلوم میشود که شوهر دختر را بم او کشته باشد و این سخن بعض
ایشرف رسید که بابا خان قاقشال در آن ایام که گاه و بگاه ازین زنار دار مذکور را بگناه مذکور گرفته بود محسوس
داشت مبلغ و دیست رو بهیچ وجه آن نگاه گرفته و در گذارشته بود حضرت خلیفه الکی از دیانت همت بابا قاقشال
تعجب فرمودند درین اثنا آن ملعون گفت که مسلمان می شوم بشه ط دعت را بدستور او با و بگذارد حضرت
قاسم یعقوب را که قاسم عساکر محلا بوده بکشته دیوانخانه طلبیده از حکم مشرکیت
درین واقعه استغفار فرمودند قاسم یعقوب بدقت دیم در عرض رسانید که اگر این شخص مسلمان میشود

باتفاق آنکه دین واجب القتل بود اما در باب کافرد و قولیت بعضی بکشتن ز قتلند و گروهی گفتند نباید
 تا مردوم بدانند که در دین باطل این گروه امثال این امور شائع است و از طریق و آیین ایشان متفرک و در حق
 بدو نظر ترجیح قول اول فرموده هر دو را بخدمت رایی که حراست زندان و عقوبت مجرمان با او متعلق بود و چون
 روز دوم خدمت رایی گفت مالک تاسل و مایه قس و فجو را آن ملعون را ازین دین بریده و پیش خیمه او کباب بپزد
 و آن ملعون ابد و مظهر و از ل بجان آنکه شاید بهمان عقوبت خلاص شود و آن کباب را با نشانی تمام بخورد
 و روز دیگر تیغ سیاهست رسید و بهمن و اصل گشت و دوشش تو به کرد بجان امان یافت و بتاریخ بستم
 سیوم ماه مذکور خط الکمااس کنکار آب گنگ و چون مست و از غم بیدار بزرگ مهنودست و معمار خست عالی اس
 آنجا شهری بناناده و نیم عساکر فربا تر گرد و زور دین زور اتفاقا از اطراف عالم بهجه غسل اصناف مهنود
 بمرتب فرستاده بود و مذکور از کشت آن گروه دشت صحراست و به تاریخی بستم و نیم ماه مذکور بخط بنابرین
 رسیده و سرننگ تواجی را بکشتی نشانده پیش خانمان منعم خان فرستادند تا از وصول عالی بخط بنابرین
 ساز و دسه روز در بنابرین مقام فرمودند و بشا شکار اربسا فرمودند و عیبت و ششم ماه مذکور در نواحی بموضع
 یورش از مضافات سید پور قریب کنکار آب کوده و دریا گنگ کشتی بارالنگر انداختند و درین منزل مرزا
 یوسف خان که ارد و معلا را از راه جنگی سر کرده می آورد و بمشرف عقبه بوسی مستعد گردید و درین منزل را
 عالی آرای ممالک کشای چنان تقاضا فرمود که خود با شاهزاده کامگار و مخدات نیز بپرد و عصمت تارسی
 خبر تحقیق از خانمان در بنوپور توقف فرمایند و درین غریمت از دوی بهایون را درین موضع گذارند و فرمودند
 تا کشتی با محل را در آب کوده بالا کشیده و متوجه بنوپور شدند چون دوم ماه ربیع الثانی بموضع پچی پور از مضافات
 بنوپور موبک عالی نزول احوال یافت عرضداشت خانمان منعم خان رسید مضمون آنکه ریایات جلال
 چند روز در منصب استعجال فرمایند مناسب ولایت دولت خواهد بود بنابران در موضع پچی پور بخت
 سیوم ماه مذکور مقام فرموده حضرات شانهداد با را و مخدرات متق عصمت و غرت را بنوپور فرستاده از آنجا
 علم مساودت بشیخ ولایت برافراشتند و درین زمان مسمی اقبال پوخص رسانیدند که سلطان محمود خان
 با همه اجل را اجابت نمود و چنانچه تفصیل استراجه در محل خویش مذکور است حضرت خلیفه الهی تفاؤل فرج
 ولایت نیک گرفتند و بفرخندگی خال آن ماه و شال بفرخ بود حال فرخنده فال و چهارم ماه
 مذکور کشتی از آب کوده باز بیدار بگنگ رسید و مرزا یوسف خان که ارد و بهایون را سر کرده می آورد
 بمشرف خدمت مشرف گشت و چنین فرمایند که من ابد ارد و بی ملاحظه شیتما ند و دلخانه
 نموده فرود آمد و عساکر منصوره بر و بحر را فر و دیگر و چون ششم ماه مذکور صحرای قازری پور نیم عساکر جاده و جلال

کردند حضرت سیل شکار فرموده اگر شتی بجزای شریف بروند در انشاء شکار آهولی که آزاد و بنوا میگویند در برابر
 پیداشت حضرت خلیفه الهی چیت را بآن آهوسر داده بخاطر خطیر گذرانیدن که اگر آهویتیه میگوید و او نیز اسیر خیت
 تقدیر خواهد شد و چیت آهوسر گرفت اما آهوتلاش بسیار کرده خلاص شد و متقارن این امر چیتیه دیگر را که گذرانیدند
 داد و اگر گرفته طعنه خود ساخت حضرت را مشاهده این سرور امیدوار گشتند فرمودند که چنان معلوم میشود که او و
 این مرتبه از جنگ شیران میشد و لاوری خلاص شد و مرتبه دیگر اسیر خیت تقدیر خواهد شد و آنچنان شد که زبان
 الهام بیان رفته بود چنان عنقریب بجل خویس میشود و در روز و شب هفتاد مذکور که یکدکس بود محل نزول رایت
 عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجهرامی که در سلک امرای نظام داشت و در محاصره منتهضات
 شایسته از دلو قوچ آمده بود و کشتی سوار با استقبال موکب اقبال آمده شرف خدمت دریافت و سواخ حالاً
 را مشر و حاکم صراف شرف رسانید معروض داشت که هر چند موکب جلال و نهضت استعجال فرمایند مناسب
 و لائق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفه الهی میرک اصفهانی را که در زمره ملازمان آستان عالی شان نظام
 داشت و دایم دعوی دانش علم جفر میکرد و مجلس خلدائین طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین سفر
 نظر اثر از و دمان متیق تقدیر چه صورت جلوه خواهد نمود سید میرک در حضور اکابر علماء و اعیان دولت و ارکان
 ملک که در مجلس شبت ترمین حاضر بودند کتاب جفر طلبیده حرفت حرفت استخراج نمود و بعد ترکیب حرفت
 این بیت حاصل شد بیت بزودی اگر از تخت هابون بیرون ملک ازک داد و میردن به و بعد از چند روز
 بحقیقت این علم که از خواص اهل بیت است بر ملکمان ظاهر گشت و در روز شنبه هشتم بیع الثانی گذر جو ساقیم سرادقا
 جلال گردید و درین روز عرض داشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی چنان نیازی نام افغانی که در میان
 افغانان بشجاعت مشهور بوده با خیال جنگی و لشکر بسیار از قلعه پشته برآمده و با فوج منصوره و راجحیت میری
 بدست یکی از غلامان لشکر خان کشته شد و افغانان بسیار طعنه شمیر خیز گشتند بعد از اطلاع بر مضمون همان جناب
 را جنس نزد شاهزاده کامگار فرستاد و در روز دیگر بحیثیت گذرانیدن اردو و ارباب در جو ساقیم فرموده و لا و خان
 فرمودند که لشکر را گذرانند و هم ماه مذکور موضع دومی از اعمال بود و فرستاد دوی مسلح گشت و این منزل قاسم خان
 از خانخانان فرستاد و پیام نمودند که مرکب موکب منصوره از راه آب با نحد و در رسیده بعد از این صلح محبت
 خانخانان عرض داشت کرد که رایات عالیات بدستور قدیم از راه آب نهضت فرموده اردو دوی هابون از
 راه جنگی ابید و التماس نمود که چون اکثر بران سپاهیان و در برسات صنایع شده از قورخانه خاصه حکم شود و که بجهت
 سپاهیان پاره یراق نیز بدین حضرت است که بسیار از هر قسم خانخانان فرستادند خانخانان و امرای دیگر
 در و در دوی پشته سعادت عقبه بوسی مشرف شدند و بتایخ شاتر دم ماه بیج التماس آفتاب غلبت و

اقبال بر جوانی قلعه پشته تافت آنحضرت همچنان کشتی سوار با کمال غفلت و وقار بصوب قلعه متوجّه شده و در منزل خانان
 مستقر خان نزول اجلال از رانی فرمودند و خانانان بلوازم پای اندازد و نیاز بر داشته خزانق اقمشه و نقاس
 استند و طواطل اسپان عربی و عراقی و راهبوز و حلقهای فیلان و قطارات آتش و شتر برسم پیشکش گذاریند و
 بتاریخ هفدهم ربیع الثانی امر بجهت ککاش و منزل خانانان حاضر ساخته و فرمودند که مدت محاصره بطول کشید
 اتفاقی که در تخییر تاخیر فتنه چندان با که گذارد و اکنون که بهای همت شاهنشاهی بر تخییر این قلعه بال اقبال
 گشوده باشد بغیرت سلطنت بر نمی ماند که دیگر اسطافه درین قلعه بلکه درین مملکت پای اقامت استوار شوند
 داشت و عجله الوقت بخاطر میرسد که قلعه حاجی پور را که مدّار زندگی مردم پشینه برادر آسجاست اول باید بست
 آورد و انگاه ارباب امتیصال اینجاست فکر بر جمل نمود و امراد و خانیان زبان دعا و شناسه شهریار همار گذار شود
 نخستین این اندیشه صافی نمودند و در همان مجلس خان عالم را با سه هزار سوار حرار و در غرابها که مشغون با سپاه
 قلعه گیری بودند انقند و ابدان اقبال کشیده بجهت فتح قلعه حاجی پور رخصت فرمودند و راجه کجی را که زمیستار
 آنولایت بود و حوره و پاک بسپار همراه داشت بکوک خان عالم نافه نمود و در روز دیگر که هزدهم ماه باشد
 خان عالم از آب گذشته هم اگر در دهه کشتی سوار شده روی بلاد و تفت و فیروزی و تخییر قلعه حاجی پور نهاد و از راه
 خشک شیران پیشه و لاوری قدم بهادری در میدان تجلّه و مردانگی پیش نهاد و بازار کرم کردند آنحضرت تماشا
 سر که خلیک مورچل شاه هم خان جلالت که برکنار دریای گنگ بر بندی واقع شده بود و از آنجا حاجی پور منیو و شتر
 بروند چون از بعد مسافت و قضا عدود و کرد و احوال شخص نمیشد وقت عصر جمعی از جوانان مردانه را در غراب
 انداخته بصوب حاجی پور فرستاد تا خبر شخص سازند و چون مخالفان مخدول العاقبت را چشم برین
 سر غراب افتاد و شتر و کشتی را حمل از مردان جنگجو بود و در برابر غرابها با دشا هی فرستادند و بعد کفایت
 دشمنها بکنای با دشا به که اقبال شاهنشاهی بر رفته ایشان بود و مار از مخالفان بر آورده انداشتند که پیش آمد
 و ضرب دست از آن لجبایان رفته در آن خدمت بجان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروزه بر برچم عالم
 اولیا س دولت قاهره و زین گرفت و فتح خان یار به که عالم حاجی پور بود با بسیاری از افغان غنه طهر جام
 بهرام انعام گردید و حاجی پور بجهت تصرف خان عالم درآمد و فتح خان یار به و دیگر افغانان را در غرابها
 انداخته بدر گاه آسمان جاده فرستاد حضرت بر تخییر و تخییر قلعه حاجی پور و امر شمر که ای بنده کیم رسانیده بفتح خان
 و افغانان را نزد او و فرستاد و تا چشم بخت سر با سر در آن خود را دیده در آل کار خود متغیر و متماثل شود
 و او را که چشم بر آن سر را افتاد و راه در بر خود رسد و دیده غرق بحر تخییر گشت و هم بتایخ مذکور که هزدهم
 ماه باشد حضرت شهریار جهان ملاحظه قلعه اطراف و حوالی شهر فیل سوار شده و بر پنج بهار س نام جانی

ناله

موازی قلعه واقعست برآمدن و این پنج بهاری پنج گنبد نیست که کفر و سلاطین یا مسمیت بجبت بر قطار هم برآورده اند
 و آنحضرت اطراف قلعه را بنظر اقتضا ملاحظه فرمودند و افغانان را که از بالای باروی حصار بر وجه قلعه
 چشم برشم باز شاهی و گویند شاهنشاهی افتاد و مرکب خود معاینه نموده یقین داشتند که طوایف ایشان بچشم
 و نهال امیدارنج افتاده و با وجود آن حرکتی که کردند نموده چند خبری زن بجانب پنج بهاری انداختند و از دسلاطین
 کردند بچشمی رسید چون افواج و عساکر را بداشتند که دشت و صحرا از آن بستره آمدی اطراف قلعه را
 فرو گرفتند و خبر فتح حاجی پور را بدو رسید با وجود که نسبت بنار سوار و توخانه بزرگ و فیلمان مست بسیار داشت
 در ضعف شب یکشنبه نسبت و یکم پنج انباشته بکشتی درآمد راه فرار پیش گرفت امید داشت که دامن خود بکشند
 که پیش قلاب حمید دشت مور بر سر بند وی بنکاسی که در اطلال بود و راجه بکرامت خطابش داده بود و اسوال
 و خراش را در نوازه انداخته سر در پی او انداده و گویان کردانی کرد کن دولت آن بید دولت بود و روزه آموغان
 را کشته و نامی فیلمان پیش انداخته برادر بار رفت و ملاق و انشب که متوقع روز محشر بود در مصافق تحیر حیران
 و سرگردان گشته گردی که برادر مصافق دریا فتن بخود قرار دادند و هجوم دادند و هم اکثر غریب بجز بقدر
 گردیدند و جمیع را به خشکی فرستادند و در تنگناست شهر میان کوچها پایمال فیلمان و سواران گشتند و برخی از هول
 جان سرا سید و حیران خود را از پا و راندند و اکثر آنمردم در زیر خندق جان بیاوراند و گوچران چون آب
 پهن رسیدند فیلمان از تنگنا که بسته بود بگذریدند و روبراه آورد و افغانان که خیزند و عقبه و بریل هجوم آوردند تا گاه
 بل از میان شکست و مردم بسیار در آب رفتند و بسیاری در آب رفتند و بسیار که هنوز بر سر بل رفتند
 اسباب و اسلحه انداخته بران آب رزد و رفتند و چون آخر شب خبر گشتن دالو و برض اشرف رسید حضرت
 خلیفه انبیه و اسام شکر گذاری و لازم سیاسی ضایع اندی بجا آوردند و چون صبح صادق شد خانخانان را در
 قول تعیین فرموده فوج هر اول را بسایه اقبال موت خشیه و بحال عظمت و است بمرینه و آندند و درین
 هنگام پیاده و شش بنیخیر بل که مخالفان توانستند بخود همراه بروند بای درگاه گرفته بنظر اشرف در آوردند
 تا رخ فتح پشینی الحقیقت فتح مالک بنشال ازین مصراع مضموم میشود که سه ملک سلیمان و او درشت بدو حقیقت
 خانان ملکستان با چهار گری روز در شهر بنه توقفت فرمودند و ندای امن و امانی بگوش اما همی و اولی
 رسانیده خانخانان را بجز است اردوی هایلون گذاشتند و خود بنفس مقدس و ذات اقدس با سپاه ملانک
 و سنگا و بطریق ایامار گوی خانرا که تمام فیلمان داد و بخود همراه داشته تقابل فرمودند و چون بکنار آب
 بن رسیدند با سپه بزرگواران را بکشتی دران آب برقتند و سواران افتادند برق خالص گشتند
 و امرا و بندگان درگاه متابعت نموده عبور کردند و حکم علی بنفاذ پیوست که امرا و بندگان درگاه بربک دیگر

سبقت جست مخالفان را تعاقب نمایند و خود تیر سجاد و اقبال بخیناج قطع مسافت میفرمودند و امر آن
 عالیقدر را که گویا از پیش انداخته فیلان نامی داد و در از و جدا کرده و پرواز نظر اشرف میگذاشتند و تار سیدین
 برگشته دریا بود که از بنه بست و ششش کرده میشود و در کنار دریای گنگ واقع است عمان نگار و نور و هلاک میشدند
 و قریب به چهار صد زنجیر فیل که پیکر دران روز داخل فیلان عالی گشت و چون بدریا پور شرف نزول رایات
 کشورستان افتاد و شباهان میخوشی و مجنون خان قاضی اشرف را استیلا قریب گویا جرجان فرستادند و شهبان را
 و مجنون خان بدم سبقت آنرا که آب بل سوند که از دریا پور هفت کرده میشود و فرستادند و در اینجا معلوم شد که گویا
 نیجانی بنیکا بیرون برده ازین آب گشته است اکثر مردم او در آب رفته اند شهبان و مجنون خان مراجعین
 شرف خدمت دریا فتنه در زد و شنبه بخت و یکم ماه مذکور خانانان حسب الامر از راه دریا بهلارست رسید
 و کشتیهای ششمن بادشاهی و بعضی کارخانها همراه آورد و حضرت ششش روز در دریا پور توقف فرموده و مانع آنان
 بحکومت و دارای مملکت بنیکا را سر فراری بخشیده و ده هزار سوار دیگر از بنیکا را نیکه در رکاب بودند که بیک خانانان
 گذاشته علف لشکری که همراه خانانان سقر بود و از قرار ده سی و ده چیل اضافه کردند و تمام کشتیها و نوار که
 از دار الحکومت گرفته آورده بودند بنیکا خانانان مرحمت فرموده و تمام حل و عقد و عمان غزل و نصب بید
 اقتدار و سپرده و دیگر امر و دستاورد با این بندگان خردانه مستظهر و ممتاز گردانیدند و علم اقبال و لوازمی سعادت
 مستقر سلطنت و مقر دار الحکومت را فراختند بعد رخصت خانانان و امرای دیگر از دریا پور مراجعت نمود
 قصبه غیاث پور که بر ساحل دریای گنگ واقع است مسکری بایون گردید و درین منزل چهار روز اوقات
 نخست ساعات بیدن فیلها و او دو سوار خانانان که داخل فیلان عالی گشته بود مصروف شد و از آنجا
 بقرار داد و ایلا را در و در پیش از خود بچو پور روانه فرمود و سرداری اردوی معلایه دستور سابق بمرزا یوسف خان
 نقولین یافت نصف شب پیشبند دوم جمادی الاول سنه اثنی و ثمانین و شصت و موافق سال نوزدهم اتمی
 بر فیل که بهر سوار شده رایات مراجعت را فرار شدند و صبح پنجشنبه بارودی سحلا که میان دریا پور و غیاث پور
 فرد آمده بود نزول اجلال ارزانی داشته ساعتی جنگ فیلان است که بدست آمده بودند افسناط فرمودند
 و درین منزل مظفر خان را که از نو پسندگی بامارت رسیده بود و در اوراق پیش شهبان احوال مرقوم گشته با اتفاق
 حضرت خان که از غلامان حضرت فردوس بکائی امارا اند بران بود و دینولا در سلاک غلامان حضرت انتظام
 یافته بقصد تیر قلعه بهتاس که از قلعه سوا حطم چند دستان در رخت از چرخ برین دعوی برتری میکنند
 فرستادند و چنین مقرر شد که بعد از فتح کلید حرکت قلعه نیرخت خان سپرده بعد بر انجام مهم آن سرکار
 مظفر خان متوجه پای میسر عرش فیل گردد و در جمعه سوم جمادی الاول قبله بنه شریف آورده ساخته

عبارات و او در انتظار اجمال ملاحظه فرمودند و از اخبار وی بهت بقطع راه نهاد و در شب چهارم ماه مذکور مجمع فتح یومینه
 گردانجام بست و یک کره راه بود و مضرب خیام فلک اختتام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان و محبت
 خواست اردو و در شب ششم جادوی الاول رسیدند و منت خدای را که بن جان رسید باز و جانرا
 رسید مرده که جانان رسید باز و سر وی که از چین ملک رفته بود و سوی چین چنان و در خان رسید باز و
 و قبا یحیی بندهم جادوی الاول صحرای جوینو نیم خیام فلک اختتام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان
 و بندها و دیگر از کره راه پذیرا آمدند و کورنش رسانیدند و مرزا یوسف و بعضی امرای دیگر باز یافته زمین کوس
 شرف شدند و با بجزایر عرب سی و سه روز که جوینو محل نزول هواکت جلال و جلال بود و خاطر اثرات از
 سر انجام تمام شده و در غایت جمع فرموده جوینو و بنارین و قلعه چنار و بعضی محال و دیگر گنات و دیگر خالصه
 شریفه مشوب ساخته ایتام از ابریزایرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکرے و آل منقره و نو و در نیم جادوی اختتام
 سته اش و عثمانین و ستانته موافق سال نو و در نیم اکی از خطه جوینو منزل مل ثانی و اتفاق انشاده چهار روز در آن مقام
 سعادت فرجام توقف فرمودند و از سوانخی که درین منزل سمت ظهور یافته می آید است که قاضی نظام بدست
 که از فضلای روزگار بزرگ دانش علوم عقلی و نقلی ممتاز بود و از علم تصوف و طریق صوفیان نصیب تمام
 داشت و امرای کبار مرزا سلیمان از کابل و بندها و انقبضتیل ملازمت حضرت خلیفه الهی با اتفاق فیروزه که
 از خانه زادان مرزا محمد حکیم است و بواسطه دوام خدمت ملکه علم بهره از فضل و از او منتقل مینویسد و در
 موضع جوینو و بنارین و درگاه آسمان جاه شرف و مقرر گردیدند و مراحم خروانه شاطال قاضی نظام شد
 و دیگر شمشیر مرصع و مخبر از رویه نقد با و انعام فرموده و در ملک ملازمان درگاه منتظم ساختند و منصب و دیگر
 التفات علاوه نمودند و در منزل خانینو عرض داشت خانانان و شملبر خرنج قلعه کرایی بر سیده و تفصیل این
 اجمال آنست که در آن زمان که داود و مطر و از مینه گنجینه بگری رسید مردم معتبر خود را آنجا گذاشته خود ببلده
 مانده رفت و در باب استحکام کرایی چندان کوشش نمود که بزعم فاسد و تا یکسال عبور از آنجا محال بود و چون
 خانانان با قبال بادشاهی کوچ متواتر متوجه مانده گشت و بنواحی گدیزی رسید بجز و آنکه چشم نرسیده
 افغانان بر فوج منصور افتاد و طار قباصلن ارواح را بر بالای لوی اولکیا و دولت قاهره دیده راه فراتر پیش
 گرفتند و بی جنگ جدل کرایی فتح شد آنحضرت از شنیدن این خبر لوازم سپاس و شکر الهی پرداخته مناسبت
 استالت بنانانان و دیگر امرای در پی فرستادند و خود در کنت عافیت و اقبال پنجان بهمنان
 فیروزی و قرین بهر دو شکار گناب و صید افغانان طے مراحل و قطع منازل فرموده بستم جادوی الشافیه
 بعقیده اسکندر پور رسیدند و درین منزل اقبال نوید فتح و الملک مانده بگوش باریا افغانان جاه و جلال ثانی

که دارالملک آن مملکت سبت رسیده بار اول قزولان و جاسوسان بخانخانه آن خبر آوردند که داود در شهر نائنده
پای اقامت استوار داشته در مقام جنگ و جدالست خانخانه آنرا استماع این خبر امرای کبار را حاضر ساخته
از روی خرم و احتیاط تبعیه افواج منصور پر داخت و روز دیگر صبحگاه که آراسته روی خرمیت ایوب شهر
نائنده آورد و چون جاسوسان داود و فرقه این خبر تقریر کردند و داود و جوانان او بهان شب تیره پیش از که نموده روز و محشر
بویا آورد و آیه فور بر خواند و بنا کاهی دل از مملکت نیک برداشته نائنده را بجهت تمام گذاشتند و
خانخانه آن در سیاه اقبال حضرت خلیفه الکی بی جنگ و جدال چهارم جمادی الثانی سنه اشعی و ثمانین و تسعین
موافق نوروزیم الکی دارالملک نائنده درآمدند اسامی من و امان بگوش افاضی دادانی رسید و حضرت خلیفه
بموصول این فتح که عیان کارنامه سلاطین روزگارست اقسام شکر تقدیم رسانیده از سه منزل دارالملک
اگره معوی ارادت و اعتقاد بصوب دارالملک حضرت دلی آوردند و خود رجب سواد دلی خیم خیم فلک احتشام
گشت و بعدق نیت و صفای طویت بمزارات اکابر و مشایخ که قبلاً ارباب جوانی است تشریف برده در
باب انجاء مطالب است و خواستند و فقر و گوشه نشینان مقامات متبرک را از دیوان احسان سرسبز
و شاداب ساختند و همچنین محظوظ مقدسه والده بزرگوار خود که مسکن شجاعان خطا قدس است رفته گفت دریا
نوان بیدل درم و اموال کشوده آتین سوال و رسم احتیاج از محتاجان برداشته و چند روز بواسطه آسایش
عساکر و ظاهر دلی قرار گرفته اکثر اوقات همایون بمشایط شکار مصروف میشد و در اهل شعبان المعظم لوااسی
عظمت از دارالملک دلی بصوب خطه امیر افراشته شکارکنان متوجه شدند و در حد و قصبه نارول خان
که لاهور بغیر تمینت مبارکنا و متوجه شده بود احمد آباد خود را با لیل فارزسانیده با جارسعادت عتیق پوسی شرف
گشت و در اوائل رمضان المبارک بهوای امیر از غبار رخاں مراکب مشک بنر و غیر آئین گردید از گرد راه
بمزار نور و الانوار خواجه عین الحق و الدین قدس سره فرمود لوازم زیارت و شرائط طوافت بجا آورد و در از غنائم
بجای یک جفت دامه را و ادراک روز اول نذر حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند آورده داخل نقارخان
حضرت قدس سره فرمودند هر روز دستور قدیم بمزار فاضل الانوار تشریف برده از صدقات و نظریات
فقر و اهل احتیاج را از نوال بی نیاز میگردانیدند و در همین ایام بعضی اشرف رسید که چند سین و ولد مال دیو
در نواسه قلعه جو دیو و سوانه بر جای آزار میرساند و انواع فساد از دیو بطور میرسد آنحضرت طیب خان که
طاهر خان میرزا تحت حاکم دلی و سجا نقلی ترک و جوانان دیگر را تعیین فرمودند چون افواج منصوره به تیفه
دزدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و جنگ برداشت کشیده ماندند و افواج منصوره به تیفه و دزدی
و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و بعضی مردم او را یا فتمه بمضرب تیغ میدرخ از پا در آورند و سوال و

[illegible]

او دین فرستاد و مجنون قاتل را بجا کشت و حراست کمره گماشتن فرموده مجنون خان چون بگذاشت
 کمره گماشت در آمده سلیمان شکلی که جاگیر دار آنجا بود و وزیر شجاعت انجم جمیع امرای افغانه امتیاز داشت جمیع
 نموده قصد ملافت و اراده ملافت پیش آمد و محاربه سخت اتفاق افتاد و مجنون خان شجاع و فیروزه
 مخصوص گشت و سلیمان شکلی بفرسب حسام خون آشام بر خاک پلاک افتاده ابل و عیال و دیگر افغانان
 اسیر و دستگیر گردیدند و بیست اگر چه خارا رفت بود بسیار همه خاکستر و فرخ شد آن خار به و چندان غلام دست
 قاتلشالان افغانه که در ضبط و احاطه آن عاجز آمدند و مجنون خان دختر سلیمان شکلی را بکنج لیس خود و جباری و در آورده کمره گماشت
 وقت تمام اولاد را میمان قاتلشالان تسلیم نموده حقیقت را بجا خانان معروفین داشت و راجه تو در مل که بقایب
 و او در مخص شده بود چون کبچ متواتر بملازین رسید بنیان خبر آوردند که او در دوی کساری توقف نموده
 در مقام جمیع است و در وزیر جمیع آورد باز و یاد دارد راجه تو در مل در ملازین توقف نموده حقیقت بقیس
 نوشته بجا خانان فرستاد چون عریضه او بخدمت خانان رسید خانان محمد طلیخان بر لاس راجه تو در مل
 بقایب و مظفر خان مغول را با سپاه آراسته بکرمک راجه تو در مل فرستاد و امر او چون راجه تو در مل ملحق شدند
 بصلح و دستنصاب یکدیگر از دین کوچ نموده تا گوالیار که ده گردوی دین کساری است اصلا خان بجلد باز کشید
 و او دار استماع این خبر عقب تر رفته در دهر نور محکم شد و در خلال این احوال جاسوسان خبر آوردند که جنید ابن
 داود که میمان افغانان شجاعت و مردانگی علم روزگار بود سابق بخدمت حضرت رسیده و از اگره فرار
 نموده بگجرات رفته و از بنگال بگجرات آمده بود در حوالی دین کساری آمده بخوابد بدو ملحق شود راجه تو در مل بصلح
 و دستنصاب امرای الواقاسم شک و نظر بهادر را بجا جنید فرستاد و ابوالقاسم و نظر بهادر مقابل او را سهل
 پسنداشته در جنگ احتیاط و حرم از دست دادند و انبش او گر خنجه بی ناموسی بخود لاق ساختند
 مصراع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرده و چون راجه تو در مل ازین خبر اطلاع یافت بصلح امر امتیاز
 جنگ جنید شد جنید پیش از آنکه امر او را بدرسند گر خنجه در جنگ در آمد راجه تو در مل با دستنصاب امرایش رفته در
 مدینه پور توقف نمود در مدینه پور محمد قلی بر لاس روز چند بر بستر نواست افغانه در گذشت چون مشا را به سرور
 و مدار علیه بود از فوت او از اجتماع قورس و دهنی راه یافت راجه تو در مل بصلح باقی امر بدین پور محبت
 نموده بملازین آمد و در ملازین قباخان کنگ میو جب از امر انجیده بکگل در آمد و راجه تو در مل حقیقت را بجا خانان
 عرض داشت نموده چند روز در ملازین توقف نمود خانان بعد اطلاع حقیقت شاهم خان جلالت و لشکر خان میرخی
 و خواجہ عبداللہ کنگج خواجہ را بکرمک راجه تو در مل فرستاد و امرای مذکور در برودان چون راجه تو در مل ملحق شدند
 راجه امر آنجا که داشته خود نزد قباخان کنگ رفته او را تسلیم نموده همراه گرفته با بر بستر بیست کار بار است

کند عاقل کامل بسین چه که قصد لشکر جرایم می شود و به واسطه تمام کوچ نموده از راه ملازان بجنوره رفتند و در اینجا
 جاسوسان خبر آوردند که داد و بسای خود را در قلعه کنگ بنارس گماشته بسیاران اسباب جنگ جدال
 بشنوند راجه به اینجا توقف نموده قاصدان سرچ السبر را بخدمت خانانان فرستاد حقیقت را عرض داشت
 نمود و خانانان از نا باده راجه خود را ملحق شده داد و نیز مایه اراسته آمده رو برو و در آمد و افغانان
 اطراف اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ هجری ۱۰۸۴ قمری ۱۰۸۴ شمسی و شمانین و ستمانه موافق سال
 بسیم الهی خانانان برین وجه تعیینه افواج فیروزی نشان نمودند قول که آنرا قلب لشکر گویند خانانان امر
 دیگر التمس قیا خان کنگ بر اول نشان عالم در خواجه عبدالکبیر خواج و سید عبداللہ خان و میرزا علی علیستار
 و اکثر انجیامت بکوک خانانان آمده بودند بران بنام استرف خان میرمنشی و راجه خود را ملحق و لشکر خان مظفر خان
 مغول و یار محمد رفون و ابوالقاسم علی و دیگر مردان جنگی چون غفار شاه خان جلایر و بانیده محمد خان مغول و قلیو
 قدم خان و محمد علی خان قباغانی و سید حسن بخاری و دیگر جوانان کار کردیم معرکه دید و از جانب مخالفان
 داد و در خواستار حیل خان آید که خانانان خطاب داشت و بر افغانان جانشان حاکم آید و سید و بر اول کوچ خان که
 طبع میر افغانان بود و القصد بدستور صفوت ارکان زمین از بار اسلحه فیلان هست که دیگر تر زلزل یافت و گردان
 سم ستوران از جای برخاست از فوج افغانان و لا و دران جنگ جو سید و بر معرکه دید و بانیده خانانان فرمود تا حضرت
 نهنگ از نور کمار که بر بالای آرا بهاد پیش صفدا داشته بودند آتش دادند و چند زخمی میل بست که در پیش شیب
 افغانان بود و بضرب غلوه بنور که رو گردانید و چند جوان افغان که از فوج خود و لبر که در پیش آمده بودند و بضرب
 بنگ انگ از پای درآمد و مقارن ایحال کوچ بر خان با فوجی آراسته رسیده فوج بر اول را بر دایسته بر فوج پیش
 زد و خان عالم که سردار بر اول بود پای قرار و استوار داشته تهادت یافت و فوج پیش را هم مجال هتکات
 نماند و شکست یافته بفرج قول ملحق شد و فوج قول هم ویران شد و خانانان هر چند سعی و تیر و در که تواند
 مردم را نگا داشت میسر نشد که بر خانانان رسیده چند زخم بر خانانان زد و خانانان در برابر بضرب
 قبی بر کوچ خان انداخت و تا هم کرده افغانان خانانان را تعاقب کرده می رفتند و قباغانان کنگ بر و در
 طرف افغانان پیچیده پنهان میگردیدند و رفتن کار بجائی رسید که در افغانان قدرت حرکت نماند خانانان
 عنان اسب باز گردانیده و مردم خود را بر خود گردانده با معتمد و چند پاسبانان تجاغت نهاد و لا و دران خانه
 گمان در آمده پیشتر که در گذار شست قضای تیری بر کوچ خان رسیده او را از پای در آورده و افغانان دیگر که
 سردار خود را کشته دیدند پشت مبعر که داده و بر زمینیت آورند و سپاه منصور اکثر آن مخدولان بر خاک ملک
 انداختند راجه خود را ملحق و لشکر خان و امرای دیگر که در برابر افغانان قرار گرفته بودند و بر افغانان و پیشتر خان

جلایر و پانیده محمد خان و دیگر امر که در جوانی بود و بر برانقار و شمشیر حمل آورد و در جوانی از دهن رابر داشته و در راه او
 قیلان مست اورا پیشه نیز در میان فوج او در آورده سنگ تفرقه در جبهت مخالفان انداخته و مقارن اینحال شده
 که ظلم خانان در میان لطمه مردم در آمد و غیر کشته شدن گوجر خان بلا و در رسید پای قرارش از جابر فتنه رانج و همی رو
 بگریز نهاد و چندان غنا هم بدست لشکریان افتاد که از احاطه ضبط اکن عاجز ماندند و خانانان منظر و منظر و در میان
 منزل نزول کرد و چند روز بجهت تدای زخمها بخود دران منزل مقام نمود و حقیقت را بدرگاه آسمان جابه عرض داشت
 کرد و تمام اسیران را علف تیغ میدرخ کرد و ایندو بعد از چند روز در دهان منزل لشکر خان بخیرتی که خدمات شایسته
 از او بوقوع آمده بود چون در زخمها منکر داشت و دلعت حیات بمقتضای اصل سپرده ذکر صلح کردن داد و دو
 ملاقات نمودن او بخان خانان چون از اقبال حضرت شهریار مالکستان داد و او افغان گریه
 بطرف کنگ بنارس که مرکز ولایت او و کسبست رفت خانانان بواسطه معالجه زخم خود روز چند در منزل
 مقام نموده طریق کنکاش در میان آورده باستصواب و صلاح امر را که تودر مل و شاه هم خان جلایر و قیا خان
 و سید عبداللہ خان و محمد قلیخان تنبانی و سید بخشی را با اسیکار از دلاوران معرکه دیده و گرم و سرد و روزگار
 چشیده بتاقب داد و فرستاد و قرار یافت که بعد الیتم از زخمهای خانانان خود میرا نصوبه متوجه شود و رام
 تودر مل و احرار محض شده عنان تجلده تاسه کرد و هر گلی گلی ناکشیدند و آنجا بعد از وقت جاسوسان خبر کردند
 که داود و افغانان و دیگر بلعیا و اطفال خود را در قلعه کنگ بنارس مضبوط ساخته آمد چون عرض داشت ایشان
 تنگ شده و دامن و معبرے مانده دل بمرگ و تن بر جنگ نهاده شرف در اسباب قتال جدال
 نموده اند روز بروز بقیه السیف جمع میشوند راجع تودر مل و احرار اینضمون را نوشته بخد مت خانانان ستاد
 و خانانان روی اقتدار نصوب کنگ بنارس نهاد و تاد و کرد و هر گلی کنگ بنارس عنان تهور باز ناکشید
 آنجا طریق کنکاش مسلوک داشته باستصواب امر را که تاد آب مندر می که نیم کرد و هر گلی کنگ بنارس است خیام
 ملک حشام نصیب نمود و اسامان اسباب قلعه گیری مشغول شد و داود و چون شکست چند پی در پی یافت
 و گوجر خان که قلیچ قره ابو و دیگر کشته بود مرگ خود را معاینه دیده از روی محروم و بیچارگی رسوای بخد مت خانانان
 فرستاد و پیغام داد که در دستبصال حسی از مسلمانان کوشیدن از آئین بزرگی نیست و بنده بدستور سازندگان
 خدمتگاری آستان بلاک آشیان اختیار میکنند و التماس آنست که زاویه از مملکت وسیع بنگا که با و قیا
 گذر انجامت کفایت کند تعیین فرمایند که همان قانع شده از جانبندگی سر ترحیم احرار اینضمون انیمقال
 بعض خانانان رسانیدند بدست بزنهار خواهند زنهار ده که بزنهار دادن زیکار به بد و خانانان بعد
 رو و بدل بسیار بتمس امر را باین شرط قبول نمود که داود خود آمده ملازمت نماید و در حضور عهده را سوگندان

غسل نماز و شهادت مکه سنان و دوازده مرتبه قرآن را در ده روز که خانخانان را ملازمت نمود و در حضور خود و دو موافقین سجده
 بزمیند و در روز دیگر خانخانان فرمود تا مجلس عالی ترتیب دادند و امر ملازمان که درین یورتس بودند فراغ حاله
 و مرتبیت خود در مقام لائق قرار گرفتند و در سرسرای دو بارگاه مضاعف شده جمعی تمام ایستادند و در پذیرفتن اتفاق
 امرای خانخانان و سرداران بزرگ از قلعه گنگ بنارس برآمده بار دو خانخانان آمد و چون نزدیک سرای راه
 رسید خانخانان انکمال تواضع و تعظیم او برخواستند تا وسط سرای برده تعقیبش نمود و در آن هنگام که میگردید
 دریا نشاندند و او پیشتر خود را از میان کشاد و پیش داشت و گفت چون بمثل شما عزیزان زخم رسد از سپاه گری
 بزارم خانخانان همیشه نزد دست او گرفته بقدری خود سپرد و بلا طفت دست او را گرفته و برپای خود جا داد و بر سر شمشیر
 پیرانه مشفقانه فرمود و خواست که از آن اهلان الطمه و انعام اشراف و ملکیات کشند و خانخانان انکمال انبساط
 بزمان داد و در برابر تناول طعام مجدداً و اشراف بر غیر که ترغیب مینمود و بعد بر داشتن طعام حکایت عهد و بیانی در میان
 آمد و او در شرط نمود که ادام الحیات از طریق دولت خواهی انحراف نورزد و این شرط را با خیال غلاظت و شدادت
 گردانید و عهد نامه نوشتند و بعد از نوشتن عهد نامه خانخانان شمشیر که بند و بار صحت قیضی داشت از سر کار خود آورده
 بداد و او گفت که ستا چون در زمره بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافتم و دود و تلخواهی اختیار کردید و دولت
 او و کنیز را از دیوان عالی بهمت ملوک و ممالک التماس میکنم و حضرت خلیفه الکی بکر جمیلی التماس تمبر اشراف قبول از در
 خواهمند داشت و بشاید ستور یک سن نخواهد میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون ما با شش شمشیر شایه گری میان شما
 می بینیم و بدست خود همیشه را بیایان داد و بدست و اقسام تکلفات بجا آورد و از هر قسم و هر جنس اشیاء نفیس گذرانید
 او را رخصت فرموده خانخانان از آن منزل در کف اقبال مراجعت نموده و هم صفر ثلث و ثلثین و شصت و شصت
 بدار الملک مانده آمده ماجر ارضی است نمود و درگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سرانجام مهمان و کلا
 نیک بعضی اشراف رسید تحسین یابنده داشت فرمان عنایت نشان بنام خانخانان بنفاد و بیست و خلع
 قاهره و کمر شمشیر صغ داشت با زین طلا فرستادند و هر چه التماس میدادند و بفرست قبول یا قیت و در آن
 ایام که خانخانان در حدود گنگ بنارس بود و او لاجلال الدین سوری اتفاق زمینداران کوه کماث با هم
 جنگ پیش آمدند و بر طرف یافته تا حد دو مانده تعاقب نموده قلعه کور را متصرف شدند و معین خان و محبوب خان
 حراست مانده پراخته انتظار خبر فتح خانخانان میبردند و چون خبر مراجعت خانخانان استتار یافت مخالفان
 از هم پاشیده و بمثل درآمده ناپدید شدند و کرباسه عبادت خانه چون از عنقوان ایام شباب
 که مبداء بتا شیر دولت و اقبال بود برهنه و فی و قاید سعادت حضرت خلیفه الکی را بصحبت ارباب فضل و کمال
 و مجالست اصحاب وجود و حال میل تمام بود و در آن مراجعت از سفر خرازا خبر در راه و بقیده احرام نشسته نمایان

و تسبیح سواقی سال بستم الهی امر عالی بتواضع پیوست که سهاران شهر مشبه و سهاران دین اندیشه و صفت و لوحه
عالی کاشانه صوفیانه و تشکین بصفا بسازند که بغیر طایفه سادات رفیع الدرجات و علما و مشایخ دیگر برادران را
نشانده معماران چاکله دست بموجب حکم جهانمطالع ششمن شکل بر چهار ایوان و ایام معدود با تمام رسانند و بعد از تمام
آمنام محبت فرجام حضرت خاقان گردون غلام در شبهای جمعه و لیالی متبرکه که دران ششمن قدس کاشانه انش
اوقات همایون ساعت را در محبت ارباب سعادت با حاکم شب مصروف داشته تا طلوع خیر عظم در منزل
بسیب و دند و چنین مقرر فرمودند که در ایوان غربی سادات رضوی علما و ارباب دانش و در شمالی مشایخ و ارباب
حال ملاخدا و امیراج نیستند چینی از امر و مقرران درگاه که مناسبتی با ارباب فضل و اصحاب حد و استند در
ایوان شرقی نیستند و حضرت خاقانی بر چهار مجلس بقدر و موقت از دم خود روشن ساخته حضار مجلس که از فضل
انعام عالم بهره مند میگرددند و از اصحاب مجلس حجبی را انتخاب نموده میفرمودند تا ارباب استحقاق را که در حول حریم
عبادتخانه حضرت اله اندک نظر اشرف و داور خود بدست دریا نوال هر کدام شست و شست اشرفی در و سپید بودند
و بعضی که از دم سعادت بخت درین شب از عطایای حضرت شایسته شایسته محروم میمانند صبح روز جمعه صبح انور دم
و پیش برای عبادت خانه بظهار نشانده و بدست مبارک خود شست و شست روپیه و اشرفی میدادند و اکثر اوقات
این محرک از نیم روز جمع میگردد شست و شست ایضا اگر در طبیعت عالی کلالی راه می یافت یکی از ملازمان درگاه را که خبر بدست
و شفقت ادا اعتقاد داشتند باین حدیث نامر و میفرمودند از تو عالمی و تقدیس متوبات این اعمال که هیچ ایضا
باین موقف گشته بود و کار محبت آنرا آن خاقان عالی مقدار عائد گرداناد و بدین و کمال کرده ذکر درین سال که
سال بستم الهی باشد که حضرت مد علیا و محمده علی کلیدن بکلم بیت حضرت فز و دین مکانی ظییر الدین محمد بادشا
که عا حضرت نشانده و بدین نشین سر برده هفت و عصمت سلیمه سلطان بیکم از روی صدق و نواز منادی متوجه
حجاز گشتند و بیان این اجمال است که چون مملکت گجرات داخل ممالک محروسه گشت غریمیت بادشا بدینکه با
غلام است بران تقسیم یافت که بر سال ملی از ملازمان درگاه منصب میر حاجی نعین نموده قافله از هندوستان
بطور قافل مصری و سناری بجزایر فرستاد و با غریمیت مقرران عمل گشته بر سال حجبی از روستا لان هند و ملازمان
و جزایران را در داخل از دیوان اعلی گرفته بمراقت میر حاج از راه بنا در گجرات بآن ارض مقدس میر رسیدند
و ملازمان طلوع آفتاب این شهر بار پنج ماد شاه ای را این نسبت و شرافت دست نداده که قافله از هند
بر سال بیکم مضمین فرستاده رسم احتیاج از محتاجان آن بقدر شرفیه بر اندازد و درین سال که سال بستم الهی باشد کلیدن بیکم
وسلیمه سلطان بیکم حضرت طواف حرمین شریفین طلبیدند و آنحضرت بسلطهای کلی بجهت خرج راه عنایت فرمود
و از مروه فاضل و فقر هر کس اراده طواف نمود و همراه از ماده احسان نداد و داخل محبت فرمودند آن مزار سلیمان

بدرگاه سلاطین پناه مرزاسیلمان که از زمان سلطنت حضرت نوری علی محمد پیرایه و شاه امان الله پیرایه
حاکم ولایت بدخشان بود و او را پیرایه بود و مرزا ابراهیم نام موصوف بحسن صورت و میرت و اقبال که مرزاسیلمان
سرسرخر گرفته بود و مرزا ابراهیم در جنگ بدست مردم میر محمد خان اوزبک گرفتار گشت و قتل شد و مرزاسیلمان چون از دست
مرزاشاهج نام مانده بود و دوست تربیت بر سر او داشتند و چون مرزاسیلمان با واده بقدران که مرزاشاهج
بن خیمه رسید و مرزاسیلمان را که بر سر او داشتند و مرزاسیلمان را که بر سر او داشتند و مرزاسیلمان را که بر سر او داشتند
مرزاسیلمان خوشی یافت که بود و او را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که
آنوقت همان جماعت مرزاشاهج را بر حکومت بدخشان ترخیص نموده چنان کردند که از قریه کولاب آمد و حاکمیت
نموده تمام ولایت بدخشان را از مرز حد خوار و آن نامر حد کامل متصرف گشتند و خواست که حد را با مرزایان
و بعد مرزاسیلمان از وی کمال خیر و انصاف را که حقیر نزد مرزاهم میگردید و او را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که
مشتدخت بدخشن است این جماعت با وی دروخت و مرزایان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که
و چون مرزاسیلمان خلاف توقع او پیش آمد الناس خود را از مرزایان محروم و گدازیده بکنار آب نیلای رشتا در مرزایان
توقع سبیل را که نسبت بشود اگر آن و مرزاهم را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که
گویان مرزاسیلمان همراه نمود که از منزل اول که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که
آورد و تا کنار نیلایان خیمه جاسراه بر مرزایان شدند و تا کنار نیلایان خیمه جاسراه بر مرزایان شدند و تا کنار نیلایان خیمه جاسراه بر مرزایان شدند
و بهر حال چون بکنار آب نیلایان رسیدند و وقایع احوال خود در عرض داشت و مرزاهم را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که
مستعدان با و در این است خانه را در نگاه علی فرستاد و حضرت از کمال محبت بنیاده هزار و سیصد و یک اسباب
سلطنت و چند بلبل اسب عراقی و در بار دست خواهر آقا جان خواجه میرزا مستاد فرمان اعلی بنفاد و بیست
راجه گوشت اسب تا آب نیلایان استقبال میرا فرمود و روزی که مرزاهم را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که
و نیز حکمت که حکام و عمال بر شهر و صید که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که
نگذشته بود که خواهر آقا جان پیش از راجه گوشت اسب میرزا رسید و اسباب کار خانه را در زلفه که همراه داشتند
گذاشتند و بعد از چند روز راجه گوشت اسب بالمشکی آراسته در حد و سیلاب نیلایان میرزا رسید و با عذر و احترام
ملا بهر آورد و در خلال این احوال فرمان سلطنت عظمی خان کجرات فرستاد و که او بهر درین محله که نامش باشد عظمی خان
بجایان تحصیل و شوق آمده ملازمت دریافت و بعد از مدتی حضرت ملک و محمد صالح را واداشتند و ساری نگذشت
و چنان عظمی از راه ملازمتی اخلاص و دیار بدخشان که در لایق محلیه است با مرزایان آمد و درین محله که عظمی
حضرت شد و عظمی خان که خدمت نموده در بلخ خود که در اگر دار و مرزایان شد و راه آمد و مرزاهم را که مرزاسیلمان را که مرزاسیلمان را که

سلیمان دوست روز روز دار السلطنت الیه میز آرام گرفت متوجه دار الخلافت گشت و چون قصه بهر دو که از خبر
 بخت گروبی میشود رسیدن سون محمد خان را که در سلک امرای کبار انتظام داشت و قاضی نظام بدین
 که مرزا سلیمان قاضی خان خطاب داده بود و در ملازمت حضرت آمده خطاب عاریخیانی رسید و بدو خانیجه
 احوالش سمیت گذارش یافته استقبال فرستاد و در قرار یافت که تا پنج پانزدهم سه شلالت و ثنائین و ستعانه
 موافق سال بسیم الی میرزا ملازمت مرشد حضرت خلیفه الی از روی غریب نوازی حیات اکابر و اشارت و امر و ارکان
 دولت را باج کریمی فتح پور استقبال فرستاد و چون مرزا ازین منزل سوار شد و متوجه قفقاز گردید حضرت
 خلیفه الی از کمال رفت خود نیز معزم استقبال پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شدند و در آن روز
 حکم جانشین شرف صدور یافته که چهار از پنج میل که پیکار انتظار باجلمای محمل فرنگی و زلفیت روی در پنجره بای طلاء
 و تهره آراسته و بر سر گردون و خرطوم فیضان قطاسها سفید و سیاه آویخته از دوازده خیمه و تاج کوه بر و وطن راه
 قطار باز و بسته میان هر دو میل یک ارباب چیکر قلاوه طلامر صغری و قماش داشتند و دو گاو و ارباب
 غنایا و در دوزخی نگذارند و چون صحرا این صحنه آراسته شد حضرت خلیفه الی شوکت و عظمتی که ساکنان ملاط
 از دیدن آن تحسین می نمودند و روزی که از آن روز و چون برادر میرزا سلیمان رسید و میرزا بی حاشی خود از ارباب
 انداخته پیش و در ملازمت را در یاد و آن شغل باخلای اندک نظر بکسین میرزا فرموده از اسب پیاده و گذشتند
 که میرزا اسم سلیم و شتر الطایف بجا آورد و از کمال عظمت میرزا را آغوش گرفتند و بعد در یاقین بر خاک دولت
 سوار شده فرمودند که میرزا سوار شود و بدست راست خود جای نموده تمام این پنج کرده را به عهد احوال میرزا
 می برداختند و چون بدو خان عالی رسیدند میرزا را در پهلوی خود بر سر سلطنت جای نمودند و نشان بر آوازه عیال
 را درین مجلس حاضر فرموده میرزا ملاقات دادند و در هر یک شایسته و انبساط و انبساط و انبساط و انبساط و انبساط
 و اصناف حلوا کشیدند و چون سفره بر داشتند میرزا را بوعده انداد و لشکر منتظر گردانید و جهت سلطنت مرزانه
 قریب دو خان عالی تعیین فرمودند و خانجهان حاکم جناب را در آن مجلس حکم شد که پنجاه هزار سوار از هزاره گذار را خود را
 گرفته و خدمت میرزا متوجه نشان شود و آن مملکت را از آشوب فتنه مصفی ساخته تسلیم ایشان نموده ملازم حضرت
 نماید و وفات خانخانان منعم خان در آن ایام که خانخانان خاطر از جمع نمودن فارغ بال
 دارالملک مانده رسید بنهونی قائد اجل از ازل و نماند و بر داشتند از در بای انگلیس و فرمودند و بقلعه کور که در ایام
 پیشین دارالملک بنگاه بود طرح توطن انداخت فرمودند و نا جموع مردم سپاهی و رعیت را از مانده که جانیده کور بماند
 و در عین بهضات مردم سلک جلای وطن مبتلا گشتند و چون هوای کور بنایت متعین و منتهن بود و در زمان قدیم
 بواسطه بیماریهای گوناگون که سبب ضعف هوا بر متوطنان کور طاری شد گشت حکام سابق آنجا را در آن ساخته

فرستاده اند و محمد قلیج خان را در ملک امرای کبار اتمام دارد و حکومت بندر صورت با و متعلق بود و بهر ای میرزا اسقر
 فرمودند تا در راه خدمات شایسته بقدیم رسانیده و در حجاز نشاند و مسافر حجاز سازد و مبلغ سبت هزار روپیہ دیگر
 از وجوه خالصه کرات تسلیم خدمت گماران میرزا نماید و از بندر سورت مرزا بکشتی در آمده همدین سال شرف طواف
 و زیارت حرمین شریفین مشرف و مستند گشت و چون رب الارباب که مالک قلوب رعایا و راماست التماس آورده بود
 باز بدولت حکومت و دارائی مملکت بدشتان چنانچه مذکور خواهد شد رسید و در اواخر این سال در شهر مدینه الحرام سه
 اربع و ثمانین و شصت و یوزین اجیر در میان آمد و آنحضرت بنا بر آنکه مذکور از فخر و توجیه طواف گشتند و تمام راه انبساط
 فرموده روز و شب چهارم و پنج سال تذکره کردی اجیر خیم خیم فلک استقام کردید و از آنجا به سورت و سمرقند
 کرد و تخریب حصار انوار آورده و پنج کردی راه پیاده رفتند و از کرده نمر فاضل الانوار در آمده نیاز مندی شرف
 زیارت و لوازم طواف بقدیم رسانیده و روز اول سلج ده هزار روپیہ بجا آوردن بقعه شریفه و حجام استقامت روضه
 عنایت فرمودند و ذکر وقایع سال سبت دوم الهی ابتدای این سال روز و شب سیم و پنجم سبت
 اربع و ثمانین و شصت بود و شرح و قاضی که در خط خیمه ظهور یافته در آن ایام که خطه اجیر خیم خیم جاده و جلالت و اخبار
 بی و دویست از ولایت بنگاله رسید که او را و افغان خطه عهد و میثاقی را که بخانخانان کرده بود و برطاق ملکیسیان
 نهاده از انداره خود بای برون گذاشته بر سر نهاده اند و امرای بادشاهی که در مانده بود و چون سردار مقبره در میان ایشان
 نبود آن مملکت زلزله خالی گذاشته به حاجی پور رسیده آمدند و ازین سبب عنایت و مرج مستجاب گشت و طایفان بوط
 آنکه لشکر او در لاهور بود و در راه متعلل زمانی میرفت چون اخبار بعرض اشرف رسید فرمان بنام باجنان محسوب
 سبحان نقلی ترک فرستادند که امر او را و جایه داران را که مملکت بنگاله را گذاشته آمده بودند با خود داشته بر سر او و بجا
 ترک در عرض سبت و در روز قریب هزار کرده را و علی نموده فرمان را بجا نمائمان رسانید و هنوز زیات اعلی در میر
 بود که باز آمده خبر رسانید که باجنان با افواج فیروزی نشان تکیه باقیال خداوندگار نموده و خود بنگاله رست و چون خبر
 رسید از گردها بنگاله به هزار افغان که او را و بجا است آنجا گذاشته بود و پیش رفته گری را منصرف شد و قریب هزار
 و پانصد افغان خلف تیغ بیدریغ گشته و اکثر داران و تسلیم شدند و بهر آن ایام که خطه اجیر سبقت مرکب مقهور
 بود و کونرا ننگ را که بصفت شجاعت و مردانگی و شیوه همت و فزاینکی امتیاز داشت بانه بجزار بر سر را که کما
 نقین فرمودند و قاضی خان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و سیدناشم باره و خواجه محمد رفیع بدخشی و بجا بدمان
 سیزه محب علیخان و دیگر جوانان کار طلب را و همراه نمودند و منصب بخشی گری آن لشکر را بصف خان قرار گرفت
 حضرت ظل الهی که در آن ننگ و همچنین امر او و سر داران را بخلع فاحره و اسبایان عراقی و عربی امتیاز بخشیده
 و خدمت فرمودند و بعد از این تمام هم این لشکر فیروزی اثر بایع بیم حرم حسن و ثمانین و شصت و شصت مرد

بدست قائد دولت سپرده و غرضه صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دو تختانهای فخجور تاخت و بعد از نزول از تخت
 فخجور در میانه اخبار بعضی رسانیدند که خانجهان بعد از فتح گریزی چون بحر دو نایه رسید و آواز نایه
 برآمده در موضع آگ محل در زمینگی که بطرفش بدریا و طرف دیگرش متصل کوhest گرد لشکر خود را تخته ساخت
 انشته است و خانجهان با لشکر منصور در برابر او فرو آمده است معرکه قتال و جدل گرم دارد و در یکی از روز
 خواجه عبداللہ احرار قدس اند سره الغریز در ملک ملازمان درگاه علی انتظام داشت با متحد و می چند لژیون از
 محل خود برآمده بکنار خندق افغانان رسید جمعی انبوه از لشکر افغانان بیرون جستند و خواجه آویخته آمد و خواجه تردد و اس
 مروان مؤخر جرحت حق و اصل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتعال یافت فرمان عالی نشان منظر خان که در دیو لا
 حاکم پندهار بود و فرستادند که مجموع افواج منصوره که در آنجا گردیده بودند و همراه گرفته متوجه کونک خانجهان شود
 و در سبب اتصال افغانان مساعی جمیله بظهور رساند و بعد از چند روز مرخص داشت خانجهان رسید غصون آکر و وزه از
 افواج نصرت شعار با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان داد و در خنجر بهادر خان جاسی
 بود نسیم فتح و غیره می سرایت ایشان و زید بعضی جوانان صاحب دایه خانخانان سهر در فوج مخالف را بضرب
 تیج بیدریغ از پای در آورده و بدین ایام خبر فتح کنور مانگه و شگست رانا کیکاووس مسیح بایون رسید و در محاربه
 کنور مانگه بار رانا کیکاووس شگست یافتن آن ملحق چون رانا کیکاووس و قزاقها
 هندوستان است و قب از فتح چتور و بکوستان هند دوازه شهره کو کشته نام شمل بر
 منازل باغات طرح انداخته اوقات بسر کشی میگذرانید و بعد از آنکه کنور مانگه بجای کو کند و رسید کیکارا جگه
 چند روز را بهر دو خود خوانده با جمعی که در صحراداشت از آن بسته آمده می از کما فی بلدیو گذشته بآهنگ جنگ
 اشتعال نمود و کنور مانگه با اتفاق امر اسویه صفوف نموده متوجه جنگ گاه گردید و بعد تقارب صغیر ملاوان
 طرفین بسالید و صحر حمله کردند و زبان گیر و در تانیک پهر استند و یافته قتالی صعب افتاده زمین دریا
 موج افکن شدند و چون بدو کشتی سوار گشته لشکر خاجل نغره زنان هر سواران شدند بخون اندر چو مردان شنا
 در اچوتانی هر دو فوج بقتل یکدیگر کوشش می نمودند و قریب یکصد پنجاه سوار برار از فوج بادشاهی از پاس
 در افتاده دریاوت برپا نصند سوار از اچوتانی نامی از فوج غنیمتدار البوار رفتند و از سرداران کفر ابرار نام
 گوالیاری و پسرانش و پسر چیل از جانب مخالف بدرک استقلال پیوسته در رانا کیکاووس در روز چندان تیر و نمود
 که زخم تر و نیزه یافته پشت بمر کرده و دانه بخوارنی جان از آن مملکه بیرون برد و دلاوران سپاه رزم خواهر برسم
 تعاقب شتافته را چوت بسیاری از رانهای در آورده و کنور مانگه بقیع و ظفر اختصاص یافته حقیقت
 را بدرگاه عرض داشت نموده روز دیگر از شکی بلدیو گذشته بکو کند و در آمد و در منازل رانا کیکاووس را گرفته نمود

براسم شکر الهی پرداخت و روانه کازیکه گریخته بخل خیال شایعات شخص جبت و چون خمیون عرض داشت بعرض اشراف
رسید آنحضرت اظهار نشاط و انبساط فرموده بجهت کنور مانسنگ و امرای دیگر خلعت فاخره و اسپان عراسته
فرستادند و ذکر احوال خانبهان در مقابل داود و سابقین ذکر شد که خانبهان بعد از پنج کسبه
متوجه مانده شد و داود افغان از مانده برآمد و دراک محل نام جای لشکرگاه ساخته گردود قلعہ ساخت و خانبهان
نیز در برابر غنیمت قرار گرفته انتظار مظفرخان و لشکر بهار و حاجی پوری برود و چون خبر مقابلہ خانبهان بعرض اشراف رسید
مبلغ پنج لکھ روپیہ بجهت مدد خرج لشکر لایکی فرستادند و حکم شد که از اگر گشتی بسیار پرازن قلعہ بند و لشکر نظر از ارباب
نمودند و سید عبدالخان را که دران ایام خبر فتح را بمانسنگ آورده بود پیش خانبهان فرستاد و فرمودند که
انشاء اللہ تعالی خبر فتح داود را تو خواهی آوز و از برکت بنفس اقدس آنحضرت مشارالیه در اندک مدت سر داود را
آور و چنانچه عنقریب مذکور میشود و همدین ایام کجی نام فرمیدند که در حالی حاجی پور و پیشینہ دیو و موصلک و خانبهان
انتظام داشت وقتی که مظفرخان بکوک خانبهان رفته بود ولایت خالی مانده جمیعت نموده بر سر فرحت خان
و پیشش میرک روانی که در تمانه ارمیه بودند رفت و فرحت خان با سپاه و جنگ کرده شهاوت یافت و در آن ولایت
خلل عظیم شد و راهبها مسدود گشت چون ایجنہ بعرض اشراف خلیفہ الہی رسید حضرت بنفس اقدس از دارالخلافت
فخجور حرکت فرموده در پنج کردی منزل کردند و حکم با جہار لشکر با وسایمان گشتی و توپخانه صدا و گشت ہمدین منزل
سید عبدالخان بطریق کزبان الہام بیان گذشتہ بود با یلغار از پیش خانبهان آمدہ سر داود و اخبار از در برسم
سمند و دولت انداخت بیست تنی کس سوی طاعت رای مانده بسر آمد اگر از پای مانده حضرت خلیفہ الہی
لوازم شکر این نعمت گذاری رسانیدہ مراجعت فرمودہ در مستقر خلافت قرار گرفتند سید عبدالخان حقیقت
فتح را چنین تقریر کرد کہ چون مظفرخان با لشکر بہار و حاجی پور پیشینہ تا قریب پنجزار سوار آمد بخانبهان ملحق شد
و در پانزدہم شہر مذکور ستویہ صفوف نموده برابر غنیمت آمدند و داود با اتفاق جنید کرانی کہ عم او بود و دیگر سرداران
افغانی صف آرائی کرد و حسب اتفاق توپی برپای جنید خورده زانوی او را خور و شکست و بعد از زبانی افواج
در ہم آسختند و شکست بر اعدا افتاد و داود در جملہ ستمطل شدہ کہ قمار گشت خانبهان سر اورا جدا کرده روانہ
در گاہ ساخت و غنیمت بیشمار و قتل بسیار تبصرہ اولیای روز افزون در آمد حضرت خلیفہ در مستقر خلافت
آرام گرفتہ اہل استحقاق را با انعام مرخص و سپید کرد و امن و امن و حضور اقدس طہ می شد شاو اب ساقند
و سید عبدالخان با انعام واسپ و خلعت نوازش یافت و سلطان خواہ را گفت کہ خلعت صدق خواہ
جا دید محمود و بوسہ حاجی قافلہ حج سرفراز ساخته مقدار شش لک روپیہ از نقد و جنس نقد و مستحقین حرمین و غیر
حوالہ نمودہ حکم فرمود کہ ہر کس ارادہ زیارت حرمین داشتہ باشد خرج راہ بدهند و خلق کثیر باین دولت فائز

خاقان را با جده آقا و رساوند چون قلیچ خان باید رسید راجه آغا که خجسته کو بهستان پناه آن نواحی برو و در تاجان باید
 راجه پوت چند قرار بخرد و داده مانده بودند و در لحظه از هجوم عام پیست و نا بود شاد قلیچ خان روز دیگر تیر و تیر
 را با پایا نصدر سوار بقافله همراه ساخته با جده آقا و فرستاد به درین وقت شهاب الدین احمد خان و شاه فخر الدین
 و شاه بداغ خان و پسرش عبدالطلب خان و دیگر افرام را گیر دارا لوه ملازمت رسیدند و خاطر اقدس بر سر انجام
 تهاجمات این ولایت توجه فرموده اولاً قاضی خان بخشی را بمنصب هزاری امتیاز داده با شریف خان آنکه
 و مجاهد خان و بجای نقلی ترک قریب سه هزار سوار قصبه بوسی گذاشتند و در کو بهستان بلا به عبدالرحمن بیگ عبدالرحمن
 پسر مو تید بیگ را با پایا نصدر سوار تعیین فرمودند و چون زیات عالی به او دی پور رسید عرض داشت سلطان خواجه
 از سورت رسید که بواسطه عدم تولی فرنگیان جهاد مطلق است حضرت خلیفه العلی علم دار که از جوانان مروانده بود که قلیچ خان را
 از ایدر پسر عت بیار دنا و ارواروان شناختن گشتی فرستد و بجای قلیچ خان آصف خان سرداران لشکر باشند و در بجا
 قطب الدین خان و راجه بهگلوانداس ملازمت رسیدند و شاه فخر الدین و جگناتمه را و او دی پور راجه بهگلوانداس
 و سید عبدالمد خان در ده کانی و او دی پور گذاشتند و زیات همانکجا چون سواچی بانسوله و دو نفر کور اچا
 آغا و زمینداران اطراف بشارت آستان بوسی سر فرار گشته پیشکشها لاقی گذرانیده مورد مرحوم خسروان گشتند به بجا
 راجه تو در مل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت دریافت و قریب پانصد زنجیر خیل از غنایم بنگاله با دیگر تحف
 و پیشکشها بنظر اقدس و در آورده در همین منزل قلیچ خان نیز ملازمت رسیده رخصت سورت یافت که جبارات را
 روانه سازد و او با اتفاق کلیان رای از فرنگیان قول گرفته جبارات را بی ساخت و بزودی معاودت نمود
 و تهنیز زیات عالی در مالوه بود که شرف ملازمت دریافت چون خاطر اقدس از تعیین تهاجمات جمعیت
 به رسید مردمان آن لایحه که در مسلک بنندگان انتظام یافتند سرکشان و شکار افکنان به مالوه دارند
 ذکر وقایع سال بست و سوم است که ابتدای این سال روز سه شنبه محرم سنه خمس و ثمانین است
 بود درین ایام که سرکار مالوه محسار و دیو محلی بود و چون راجه علی خان جاکم امیر و برهان پور لوازم عبودیت بتقدیم
 رسانید برای کشور کشانی مقتضی سینه او گشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان و قطب الدین محمد خان
 شجاعت خان و شاه فخر الدین و شاه بداغ خان و پسرش عبدالطلب خان و تو ملک خان و دیگر جاگیر داران
 مالوه را بر سر ولایت او تعیین فرمودند و حکم اشرف نافذ شد که شهاب خان درین لشکر سوار باشد و شهاب خان
 میر بخشی داغ و محله آن لشکر را دیده و امر را اتمام نموده بزودی روان سازد و در همان منزل راجه تو در مل بجهت
 تحقیق جمع و سر انجام همایم ولایت گجرات تعیین فرمودند و درین اثنا از جانب امرا و لشکر که باید تعیین بودند
 خبر رسید که باراجه نرین و اس جنگ کرده فتح نموده شرح این احوال آنکه دران ایام که محمد قلیخان بموجب حکم

ایده تهره علی مراد وزیر یک متوجه درگاه علی شد و اصف خان بهر داری آن لشکر قیام منمود اتفاقا خبر رسید که
 راجه ایدر با جماعت از راجه پوتان که از خانان آذربایجان شده بودند و دیگر زمینداران آن نواحی بامداد را که یکجا جمعیت
 کرده بدو که در میانه ایستاده است و داعیه شیون دارد اصف خان و مرزا محمد تقی و قیصر بخشی و محمود کبری
 و مظفر خان برادر خان عالم و خواجه ناصر الدین و مجموع سپاه نصرت و دستگاه کنگالین بنوده جماعت با قریب
 پانصد کس ایجا فطرت تهنه گذاشته و تصفیه سیاه پروانته نیم شب روان شدند و وقت چهارم شهر محرم سنه
 خمس و ثمانه هفت کرد و راه برآه بودند که مقابل طرین بهر پنداشت چرتبته عال یافت مرزا محمد تقی که
 سر و پا هر اول بود و شهادت رسید و شکست برآمد و اتفاقا در این راه در میان دولت و اولیای دولت
 بفتح و فیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار به عرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر گردید و فراموش
 مطاع محتوی بخشش و نوازش بهر یک از امر و سرداران لشکر ایدر شرف و رو یافتند چون خاطر خسر و حاکم
 از مقام ملایه و یقین امر و ولایت ایدر و برانپور فراموش یافت عنان غریمت بدار الخلافه فتح پور و نطف
 گردانیدند و تمامی راه بهر شکاک پیمود و در روز یکشنبه بیست و سوم صفر فتح پور مستقر یافت بلال سید ابالی و اشراف
 میقان و متوطنان با استقبال آتجال نموده غلغله و دما و تاب ساکنان ملایه و علی رسانیدند و بعد از دو سه ماه در ولایت
 گجرات فی الحقیقه قورس و آمدن مظفر حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا که در حواله مرزا کامران پاشا در واده و ترح
 اینوا فته برسیل با حال آنست که در زمانی که دیات و انگشادر گرد و قلعه سورت نودول داشت کلر ح میکم صیب
 کامران میرزا سنگو ابراهیم حسین میرزا نیز خور و سال خود مظفر حسین میرزا گرفته رفته بود چنانچه شرح اینجاکمایت در
 داستان فتح احمد آباد مذکور شد و دیو لاهر علی نام مفیدی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که کلر ح میکم همراه در قلعه
 سورت بدکن فته بود مظفر حسین میرزا در وقت پس شانزده سالگی رسیده بود واده فتنه و فساد ساختار و کن بیرون
 آورده و سبب جمعه از او با سن و مردم هر جانی بگردا جمع آمده بودی یعنی و عناد بولایت گجرات نهادند و در وقت
 راجه قور و تل ایضاً و شخص جمیع گجرات در لکن مشغول بود و سبب این فتنه و فساد در هر گوشه فتنه انگیزان بهر آوردند
 و قور و آشوب محلی دست داد و وزیر خان که حاکم گجرات بود اگر چه بهر سوار در گرد و پیش او بود و اما در میان
 نوکران او مردم و اقله طلب بسیار بود و نیاز بران وزیر خان قراخص داده شرح حادثه را نوشته نزد راجه
 قور و تل فرستاد پیش از آنکه راجه یکو ملک و مدویر و باز بهادر پسر شریف خان در بر گنه نریا و به مظفر حسین میرزا
 جنگ کرده شکست یافت و مظفر حسین میرزا کنگالین رفت و دو سه روز در اینجا بوده متوجه احمد آباد شدند
 درین اثنا راجه قور و تل از پیش با احمد آباد آمد و ارباب فساد چون آمدن خراجده شنیدند از کنا راجه احمد آباد برخاست
 بجانب و دلقه روان شدند راجه و وزیر خان قناب کرده در نواحی و دلقه نجا خان رسیدند و در خرب

موجب انقلاب اقتاد و اولیای دولت روز افزون فتح و فیروزی اختصاص یافته منتهی شد و بحاکم
چون که خود را کشیدند و بعد از فتح راجه خود در مل متوج در گاه جهان پناه شد چون خبر رفتن راجه به مرزا منظر حسین پور
باز با احمد آباد و وزیر خان را محاصره کرد اگر چه جمعیت وزیر خان بسیار بود اما از نا اعتمادی که بر مردم خود داشت
بفروختن متحصن شد و مهر علی وکیل مرزا منظر حسین که مایه فساد بود نزد پادشاه و دیوار قلعه گذاشته قصد بد کرد
داشت که بناگاه بنده و قی از قلعه مهرب علی رسید او را بجهنم فرستاد چون مهر علی از میان رفت منظر حسین مرزا
را گریز پیش نهاد به جانب سلطانپور ندر بار رفت و آن فتنه و آشوب فرو نشست و راجه علی بنقصد
ذکر رسیدن امر او و فوج منصوصه لولایت اسیر و بر پا پیور در اوراق پیش ذکر گذشت
که حسب الحاکم شهباز خان و دیگر امر اتاده هزار سوار بر سر ولایت اسیر و بر پا پیور رسیدند و چون جمعیت
شکر بر راجه علیخان حاکم اسیر و بر پا پیور رسید در قلعه خرید و دم در کشید امرای کبار با نولایت در آمد با عا کر
اعنان اقتدار باز کشیدند و فقره تمام اسیر و بر پا پیور راه یافت راجه علیخان از راه عجز و انکسار در آمد با هزار
وسیله جراثیم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لائق از هر قسم فیضان نامی مصحوب کسان اعتباری خود بد کرد
خلایق پناه فرستد درین اثنا قطب الدین محمد خان بحجت فتوریکه در رتوب و بر دوده و جاگیرهای او از رگد زلف حسین
روی داده بود و از امر اجلاس ده بند راجه و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الحاله فتوری در تشخیص مهم اسیر و بر پا پیور
ظاهر شد بنا بر آن شهاب الدین احمد خان و سایر امر او وسیله درخواست تقصیرات راجه علیخان شد پیشکش
لائق و تحفه و هدایا او بد کرد گاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و بر پا پیور مراجعت نموده بجایگزینی
خود قرار گرفتند و در همین ایام حکیم عین الملک که بر سالت پیش عادلخان حاکم دکن رفته بود آمده فیضان نامی
و پیشکشهای گزلی بنظر اشرف در آورد و ذکر عربیت موکب همانکسیر زیارت اجیمیر چون حضرت خلیفه
بر سال زیارت مرزا فاضل الانوار خواجه معین الدین قدس سره را الزام نموده بودند و ماه حجب که ایام عرس
حضرت خواجه معین الدین است قریب رسید متوجه خط مبارک اجیمیر گردیدند و در منزل توده سیادت پنا
میر ابو تراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و تمام او در صحبت سلاطین کجرات معتبر و مرموز بود
و راجه خود در مل که از گجرات بعد از فتح مرزا منظر حسین روانه در گاه شده بود آمده بشرف آستان بوسی اشرف
شد و از آنجا بکوه متواتر متوجه اجیمیر شد چون با جمعی رسیدند لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند فقر و منساکان
آن بقعه شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته و در کشف عزت و اقبال مراجعت فرموده چون بنوا جمعی
رسیدند در موضع موله مان از اعمال تقصیرات بر سر بنا قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای و قلعه و دروازه و بنا
با امر تقسیم فرمودند و در تمام عمارت تاکید نمودند و در مدت بیست روز عمارتی که ساخته و پراخته شد بعد از

حکم استوف نفاذ یافت که از تمام برگزینات انصوب بر عایاد اصناف محرومان حصار آبادان گردانند چون
این زمین تعلق برای لئون کرن داشته است این شهر را بنام پسران لئون کرن که منسوب بنام دارد و چون
شایسته قسم است از شهر فارسی خوب میگویی و طوسی تخلص میکنند بمنو بگوهره موسوم گردانند و ذکر طاهر شدن
دور وانه درین ایام در وقت نماز شام در طرف غرب مائل پشیمانی در دروازه روی آسمان ظاهر شد
و حسب الحکم اهل تخیم حاضر شدند و رایدهای ایشان بران قرار یافت که تاثیر این در ولایت هندوستان بخوابد
و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت در آن نزدیکی شاه ملها صمصامی بعالیقا انتقال
نمود و هر چه معجزه و ولایت ایران شد چون درین ایام بنار نول رسیدند و بمجنون این مقتضای است
گزان ملک سنانی نیز بخوابی که در ایام توافع کن بشاهی، بلافاصله شیخ نظام نار نولی که از شایخ وقت بود
تشریف برده فقر او در ایشان آجاریا بنام و الطاف خسروانه خوشدل ساختند مجلس سماع منعقد شد و
صوفیان شیخ وجد و حال کردند از اینجا متوجه دارالملک بلی شده حوض خاص مضرب سرادات گردون
اساس گردید و آنحضرت بزار فیض آثار حضرت جنت آشنایی والد بزرگوار خود رفته شهر الطریارت بقدم سایند
از اینجا باریات مشایخ کرام که در بلی آسودند فقر او مستحقان را که در آن اماکن بودند بنیل درم و دینار خوشدل
گردانیدند و از اینجا بباری بادی منزل نموده و در سرای مذکور حاجی حبیب الله از ولایت فرنگ نقاسل متعه
و ایتشه و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گذرانیدند بگاه از آن منزل کوچ کرده براه پرنه الم حضرت فرمودند
در روی که برگشته بایستی منیم سرادات جلال گردید و خدا شت شیر بک بدگاه محلی رسید که منظر حسین مرزا از گجرات
فرار کرده میرفت راجه علیخان حاکم اسیر و بر بانو را گرفته مقید ساخت و چون مضمون عرض داشت بعرض آنست
بسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان بصحوب مقصود و هر می اشرف نفاذ یافت که منظر حسین را
گرفته براه کسیر خود بدگاه سالطین بیا فرستند و بدرین منزل میر علی اکبر شمدی مولود در نام آنحضرت را بخط
قاضی عیاش الدین جاسیکه از افاضل وقت بود در خدمت حضرت جنت آشنایی سالک گذرانیدند و بد نظر اشرف
رسانید و در آن نام نمود و بطور بود که در شب تولد آنحضرت جنت آشنایی در خواب مشاهده نمودند که از دروازه
ایشان از فرزند بسیار و مانند کرامت فرموده ایشان آن گوهر گرانا می را جلالت الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
میر علی اکبر را بجای و در صلا این مولود نامش مشمول نام عواطف بیدریغ بادشاهانه گردانیده و بکینه را با تمام آفت
فرمودند تا پنج و دوم و پنجمه جنس ثمانین و تسعتمه بندگان حضرت بهین شیخ فریدون نزول اجلال فرمودند
و بولاد طواف اشتغال نموده فقر او اهل استحقاق را در خیرات و تصدقات بهره مند گردانیدند و ذکر و قانع سا
بست و چهارم اسکی ابتدای ایشان را در رجب شبه نهم و دهم محرم سنه سبع و ثمانین و تسعتمه بود و در ابتدای

این سال پنجاه و پنج متوجه دارالخلافه گشتند و در فوجی در ترسایس شکل قمره خیال کرده با مراد و سپاهیان
حکم فرمودند که از اطراف شکاری را بزنند و در میدان وسیع جمع آورند و در عرض جلهر و دشکاری بچسباید کرده بگویند که
پیش انداختند و نزدیک بآن رسید که قمره بهر دو طرف بهم رسید که ناگاه بیکبار حالتی بر آن حضرت وارد شد
جذبه قوی بهم رسید و آن منظر تجلیات ذاتی و صفاتی و مجموع کماست و خردی و کلی را بچنان حالی روداد
که از آن عبارات تغییر نتوان کرد و درین باب مردم سخنان گفتند که گوئی را گمان آنکه برگزیده حق را با رجال النیب
با اتفاق محبت افتاده در خاطر بعضی همان رسید که پی زانرا زهر کرد و خانوش آن حرب که ناگاه رسید
و انگلی بر دل آگاه رسید در همان وقت حکم عالی صادر شد که شکار قمره بر طرف باشد و شکار ببار که جمع آورند
بگذارند و دریای دشتی که فیض الهی رسیده بود و در بسیار فقر و مساکین بخشش کردند و حکم بیاوین نافذ شد که در آن
مقام عمارت طح اندازند و باغی بسازند و موسی سر مبارک را قصر کردند و اکثر مرقبان موافقت و متابعت نمودند
انگاه از آن منزل مبارک کوچ نمودند و در فوجی قصبه بهر خبر آمدن حضرت مریم مکانی رسید که از دارالخلافه
عازم شده بودند و موجب تهنیت و انبساط خاطر فیاض گردید و حکم عالی نافذ شد که شاهزاده سلطان سلیم
با استقبال حضرت مریم مکانی رفته و خود نیز بسعادیت متعاقب روان شدند و بعد از آنکه خدمت تقدیم شرائط
تکلیف و احترام مبارک را سلاطین پناه آمدند و حکومت پنجاب که سعید خان تفویض بوده بجا نب و دارالخلافه شکارگاه
ایستاد و اجتناب برافراشتند و در روز پنجشنبه سوم جماد الثانی سنه سبع و ثمانین و شصت و شصت موافق بیست و یکم
و خضر آباد کشتی در آمده متوجه دارالخلافه اگر گشتند بیست و یکم کشتی شد ملک دین که دیدست در یاس
کشتی نشین و حسب الحکم از دوی معلی از راه خشکی روان شده و بیست و یکم ماه مذکور ظاهر بلیده دلی آرامگاه
کردید و چون ششم ماه جب ایام غزنین خوابه معین الدین قدس سره غم زیارت اجیم فرمودند و غره جب
کشتی بیرون آمده سرعت میرزا قنار فرمودند و هر روز سی کرده راه طی کردند و در آخر روز ششم شهر مذکور که روز
غزنین خوابه بود در آمدند و از روی خشوع و خضوع زیارت نموده فقر و مساکین آن بقعه شریفه را با انعام
خوشدل گردانیدند و روز دیگر بهمان سرعت متوجه دارالخلافه اگر فتح پور شدند و هر روز پنجاه کرده راه طی
کرده در آخر روز جمعه نهم ماه مذکور دار السلطنت فتح پور شک گلستان ارم گردید و بیشتر اوقات را در هر منزلی که
موسوم او بصحبت علما و صلحا و مشایخ میگذرانیدند و هر یک را از مراحم بادشاهی بهره مند ساخته از زر و سنج و سفید
غنی و مستغنی میگذرانیدند و شبهای جمعه را در منزل با اصفا احیا نموده همه شب بجزایات و صدقات صرف
میشد و رینولا حوضی را که بیست و یکم روز در حین و ولخانه فتح پور ساخته بودند و در سرخ
سفید و سیاه پر کردند و مجموع این زر را با انعام و بخشش صرف فرمایند و هر روز با امر و فقر و مشایخ و علما این

زرافعام میگردد و این زر که سیاحت بست کرد و تنگ بود و در مدت سه سال تمام شد و همدین سال معصوم خان
 کو که مرزا حکیم که جوان مردان به حسب تقدیر از میرزا بنجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت اورا نوازش کرده بمنصب
 سرزایی بنجیده و در ولایت بهار جایگه داده و حضرت فرمودند و چون آنجا رفت با کالایا که امدای کبارا خانه
 بشجاعت اشتها داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باورید حضرت خلیفه الکی از ستیدن اینخبر اورا
 سرزایی کرده منصب هزار می بنجیده فرمان سنایت ماست مرحمت فرمودند و هم در ماه سوال سال مذکور
 ملاطیب را دیوان صوبه بهار و حاجی پور و پر کوتم انجشی و ملا محمدی را امین و شمشیر خان خواجه مرزا صاحب
 اهتمام خالصه آنجا فرموده و حضرت فرمودند همدین ماه مقصود جوهر که پیش راجه علیخان حاکم اسیر و بر بانو مطلب
 مرزا مظفر حسین قتل تو با پیکشها راجه علیخان مرزا را آورده در نظر اشرف گذارند و ذکر فرستادن بعضی امرا
 بولایت راناکیکا چون همت خاطر خیر اندیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از غبار
 فتنه و فساد ارباب کفر و ضلال معنی گردد و شهباز خان میربخشی را با بعضی امرا پیش قاضی خان بدخشی
 شریف خان آکره رسید قاسم و سعید باشم باره و سجا نقلی ترک و دیگر امرا بر راناکیکا فرستادند و در غرض
 ولایت کیکا و بدست آوردن او و صیت فرمودند و شهباز خان بولایت رانا آورده واد فارت و تاراج
 داده سرور پی اولهاده و دیوه و جنگل میگشت و چون مادر قضیه کونیر در آمد شهباز خان بمحاصره آن قلعه
 یرواحته و چند روز فتح قلعه و راناکیکا در تنگ شمش از قلعه فرو آمده میرفت و همدین ایام سلطان خواجه که حضرت
 خلیفه الکی میر حاج ساخته بکه فرستاده بود و از مخطئه معاودت نموده بملازمست رسید انواع امتعه و اقمشه و کوبه
 و فرنگی و اسپان عربی زاد و غلامان حبشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذارند و بعواطف بادشاهانه
 ممتاز گردید و بمنصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر ساله بکه مخطئه مقرر شد و بپوش
 و درینسال قرعین منصب عظیم القدر بنام خواجه محبتی که انا ناسی حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین ابدا
 قدس سره بود و آمد و چهار لک رویه حواله خواص مذکور شد و روانه بکه مخطئه ساختند و در آخر صبح و تمانین
 و شصت و هفتاد و هفت سال بست و چهارم الکی خبر رسید که فاجحان حاکم بنگال فوت شد آنحضرت از استماع اینخبر حزن
 تأست فرموده فرمان تسلی و توارش اسمعیل قلیخان که برادر خانبهانش فرستادند و مطلقا ناکر شرف
 دیوان بود بمحکومت ولایت بنگال تعیین فرمودند و ضوی خان بنجشی الملک حکیم ابو الفتح را صدر و تبر و اس و میرزا
 بشکرک منصب دیوانی فرستادند و ذکر وقایع سال بست و پنجم الکی ابتدای اینسال و در جمعه
 بست و چهارم محرم سنه ثمان ثمانین و شصت بود و چون دولات ولایت کشیمر میشد و در موزه و تو خوانان و
 خدمتکاران و هواخواهان باج گذارین و دو دمان فسخ الارکان منتظم بوده اند و دران ایام که کوبک جهانگیر باز

طواف مزار امیر غفرم زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ تعالیٰ بطرف پنجاب نہضت فرمودہ بود ملا علی قلی
 از بندہ های قدیم الحکومت این درگاه است با قاضی صدر الدین کشمیری فرستاده بودند و علیخان حاکم کشمیر ملازم
 ضیافت و ملاسم خدمت قیام نموده آثار حسن اخلاص و اعتقاد ظاهر کرد و اندیشکشیهای لائق و تقضای آنرا
 از عرفان و مشک قطاس و شالما و دیگر اجناس نفیسه ترتیب داد و بموجب کلیل خود محمد قاسم همراه ملا عشق
 و قاضی صدر الدین فرستاده بود و جماعت مذکور درین ایام بدرگاه خلافت پناه رسید و کیفیت حسن اخلاص
 و رتق واهی علیخان مذکور را منوعی که دید و دانستہ بود خاطر نشان حضرت نموده پیشکش و هدایای کشمیری عرض نمود
 جاگیر رسانیدند و درین کتاب منظر حسین مرزا را که مستحق و جوهری از پیش راجہ علیخان آورده بود و جشید نیز همراه
 سر فرار ساخته و از قید رآوردند و بعد درین ایام روزی حضرت در وقت طعام و سیلان و الوان اطعمہ کہ
 بر مانده احسان بود بدل المام گذرانیدند کہ پیشکش کرد و راجہ شمران افتخار نمود و بدو چگونه روا باشد
 ازین طعامها بخوریم و گردننگان محروم باشد مذکور شد کہ ہر روز چند گرسنہ را ازین طعامهای خاصہ پیرسانند
 انگاہ بہجت ماطعام آورند و یوں کہ تریاب علی را از ہمراہ الیچیان عادل خان کنی بیجا نکر فرستادند و شرح
 این مجلس است کہ حکام و ولات کن ہر یکی علیحدہ ہر سال پیشکش و ہدایا مصحوب و کلامی مردم اعتباری خود بدرگاہ
 سلاطین پناہ می فرستادند چون خواجہ عبداللہ از جانب علویخان آمدہ تخفیفی گرامی و فیضان نامی آورده بود
 درین ایام ہر وقت التفات بحال عادلخان انداختہ خواجہ عبداللہ را پیشش شاہی بیگ نام بخلعت بادشاہ
 نواز شیخ فرمودہ یکصد شتری اکبر شاہی بکندار و پانصد روپیہ و بست و چہار ہزار سکہ مرادی انعام فرمودہ و حضرت
 دادند و درین ایام نخستہ فراجم میر نظام کہ شوہر خواہر مرزا شاہ رخ والی بدخشان است برسم رسالت آپیش
 مرزا شاہ رخ بدرگاہ سلاطین آمد و اسبان ترکی بخشی نژاد بلقہای آبدار و قطارهای شتر و دام پیشکش نمود
 بعینای خسروانہ ممتاز گشت و چون حضرت خلیفہ الہی ہر سال در ماہ مولود حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
 مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز دوازدهم ربیع الاول اینسال نیز مجلس منعقد گردید سادات و علما
 و مشائخ و امرا حاضر آمدہ صدای عام در دادہ سفر و شیدند و پیشکش از اہل شہر نماند کہ درین روز از خان
 نکشت چون بعضی رسیدہ بود کہ حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و خلفای راشدین رضی اللہ عنہم درین
 در روزہ های جمیع و عیدین ہمیشہ خود خطابت میکردند و خلفای بنی عباس نیز احیاء آن سنت سفینہ بود
 ہر یک بنفس خویش خطبہ میخواندند و بعد از خلفای بنی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحب قرانی
 امر تیور گورکان و مرزا الف بیگ بجمت متابعت خیر البشر و خلفای اربعہ بنفس خویش خطبہ میخواندند و از
 صدواب نمای متقاضی بآن رسید کہ در یکی از جمعات سنت خلفای دامتہ یدی عمل نمایند و در روز جمعہ

غره ماه جمادی الاول سال هجرت و پنجم اتمی در مسجد جامع دارالخلافه تخت جو شرف بر شرفا منبر نهاده لسان انجا
 با وای این کلمات خلیه بکشادست خداوندی که ما را سروری داد و دل دانا و بازوی قوی داد و بعد از
 وادارار بر بنون کرد و بجز عدل این خیال ما برون کرد و بدو و حقیق شرع در فهم برتر و تعالی شأنه الله اکبر بدو
 بهین البیات بلاغت آیات که مستلزم حمد و ثنا محتوی بر شکر لایحسی فلما تدرع غیبه لیل و ادا اختصار فرموده فاشحه
 توانید و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا کردند و چون جمعه بعد خان اوزبک با و شاه ما در این شهر همیشه مسکنه اینان
 دوستی و محبتی بود و ایچیان بدرگاه می فرستاد و بنابران حضرت شهرار جهان مرزا فولاد را با خواجی طیب نام خوانی
 که آدمی نادان و بی باطن بود و باطنی که یقین فرمودند و مکتوبی مستلزم تمهید و دستوری محتوی بر تاکید بر ادب و اخلاص
 و کجی را رسال داشتند شتم کلام این بیت فرمودند معیت چو بادوست با سیم با یکدیگر بود و بجز و بر این از شورش
 و ذرین ایام فرخ انجام روزی محقق و فضلا و علما مسئله مختلف فیه در میان آمد و کتختا دران باب با طناب
 کشیده قبیل و قال انما مید و من درین بود که لاف و افراط و مجتهد بر کس میتوان نمود و اگر مجتهد میتوان گفت
 مولانا جعفر بعد محمد و ملک سلطان پوری که اسلم العلامی روز کار بود و شیخ عبد الباقی که صدر الصدور و مالک بغداد
 بود و قاضی خان بدخشی که در علم کلام و حکمت استیاز داشت و حقایق بنیاد شیخ مبارک که در علوم معتولی و مستوفی
 در اندطی و قضا و قضا حلال الدین ملتانی و صدر جهان معنی تذکره پوشیده و دران مهربانی خود کرد
 بنظر اقدس در آورده و صورت تذکره نیست مقصود از تشدید این مباحثی و تمهیدین معانی آنکه چون بنر و شان
 صنیعت عن الحدیثان بهیاس من معدلت سلطان کر از من امان و دائره عدل و احسان طوائف انعام از خجی
 عوام خصوصا علمای عرفان شعرا و فضلا و دقایق آثار که با و یان با و به نجایت و سالکان مسالک او و اولیاء
 انوار عرب و عجم و بدین و یار نهاد و توطن اختیار نموده جمهور علما قول که جامع فروع و اصول اندوای معقول
 و منقول و بدین و دیانت و صدق و صیانت انصاف و از بدیدار تغییر دانی و تاویل کائنات و دیوانه
 معانی آیه الکرمیه الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیت صحیح آن احب الناس الی الله
 بوالفهمه امام عادل و رفیق و من الطبع الا ما فقد الطاغی و من یحیی الا ما فقد عصا و عدل ساعده
 چهره شین سده قیام لیل و صیام و نماز و غیر ذلک من الشواهد العقلیه و الدلائل النقلیه قرار داده حکم نموده اند که مرتبه
 سلطان عادل عند الدنیا و ازم مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و کف الامام امیر المؤمنین ظل الله
 علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر با و شاه غازی خداوند ملک ابد اعدل و اعظم اعلم باشد از بنابران اگر در
 مسائل و مین که بین المجتهدین مختلف اند است بدین ثنائی فکر صاحب خود و بجانب راز جنت نیست نبی آدم
 و صلحت انتظام عالم اختیار نموده با نجانب حکم فرمایند شفق علیه شود و اتباع آن بر عزم برایا و کافه اتمام لازم و

تتمیم است و ایضا اگر بموجب رای صواب نهی خود حکمی از احکام قرار دهد که مخالف نفس نباشد و سبب ترفیع
یا کمیان بوده باشد عمل بر آن نمودن بر سببه کس لازم و تتمیم است و مخالفت آن موجب خطا و خردی و خرابی و
و دنیوی است این مصد و رصدی دیو چندی که و اظهار الاول حق الاسلام بحضرت علمای دین و فقهائى متدین
تحریر یافت و کان ذلک فی شهر ربیع سنه سبع و ثمانین و تسعمائة چون هر سال الزام زیارت هزار فاتحه
الانوار خواجه معین الدین قدس سره پیش نهاد و خاطر خسرو جهان گیر بود در شانزدهم ماه رجب از والی خلافت فخر
بجانب اجیر حضرت فرمودند و از آنجا منزل تبرکات کنان و صید افکنان در نوروز هم ماه شعبان در لواجه
حوض خواص خان که پنج گروهی اجیر است نزول واقع شد چون در میان رتبه و اجیر شیر بسیار می باشد
در آن ایام شخصی از رتبه و اجیر میرفت در راه شیر می بارد و جاری شد آن بچاره حیران شد و کرد خود خطی
گشت و چون شیر قصد او کرده آن شخص شیر را بنام حضرت خلیفه الهی قسم داد که بتحق صدق و اخلاص حضرت
سوگند یاد کرد که من آن شخص را ویدم و این حکایت از زبان او شنیدم آنحضرت بوقوع اینحال شکران و متعال بجا
آورده فرمودند که من دیگر بدست خود شیر نخواهم گشت الفقه روز جمعه بیست و چهارم ماه شعبان از بیکر و می اجیر میاد
شده بمباران و از الانوار آمده بشرائط طواف قیام نمودند و در همین ترسون محمد خان حاکم مین کجرات رسیده ملازم
نمود و رایات عالیات برآه پرکنند بهره که نکسار است شکار کنان بمقتدر سریر خلافت مراجعت نمودند که بارگاه
طوافی که محرابها داشت ترتیب داده مسجد نام کرده در یک طرف دو تاقچه برپا میکرد و در پنج وقت نماز را با حاجت
میفرمودند و بیست و یکم ماه شوال در دارالسر و فخر و محل سراق جلال گشت و مهر سعادت که خطاب پیشرو خانے
دار و برسانت نزد نظام الملک دکنی رفیق بود با لیلیان دکنی و پیشکشهای نفیس آمد و بنبته بوسی سر از گروید فلان
کوه بیک که همراه آورده بود و نظر اشرف در آورده و درین سال ذکر وقایع سال نسبت و ششم الهی
که موافق سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة بوده باشد بحسن و افت فطری و شفقت جلی حکم اشرف تا فریاد شد که اگر کل
ممالک محروسه رسم تمنا و زکوة بر طرف باشد و در تائید این امر فرامین عدالت آیین نمود و ریافت پوشیده نماید
که هیچ بادشاهی این محصول را که برابر حاصل ملک ایرانست نبخشیده و توفیق نیافته همدین سال محمد مصمم خان
پیشتر معین احمد خان که حکومت جوینور داشت و بدرگاه جهان پناه آید و بود باز رخصت جوینور یافته ملا محمد زور
باباقضی القضا فی آنجا مقرر گشت و حکومت المذله و ملی بحسب علیخان پسر میر خلیفه تفویض شد و اگر حاکم و نه بیگ
منطقه خان که برنگار گرفت و مشروح در خلیل مهابت و معاملات نمود چون بخت او بر گشت و نویت او با آنزور
بود در معاملات سخت گیری بنیاد کرد و مردم را بر زبان رسانیدن گرفت و با کمال کثرت اجرائی بیگانه تغییر کرده طلک
و باز یافت معاملات کند و در میان آور و بیست و سه شود حساب جهان سخت کار که آسان زیور و آسان

بابا خان قاقشال هر چند ملائمت کرد و التماس نمود که جایگزین او را برقرار داشته طلب داغ ننماید صورت زیست و چون
 برگشت جایگزین او را از نایب خانی خریف از خالیدین خان تفریق نمود و خالیدین خان از مال خریف گرفته بود و مظفر خان بحسب بازیت
 آن مبلغ فرمود که خالیدین خان را مقید ساخته زیر ضرب شلاق و کفیا بی طلب داشتند و بحسب اتفاق در همین ایام
 از درگاه علی فرمان بنام مظفر خان رسید که روشن یک نام نوکر مرا محمد کلیم که از کابل به بنگال فرستاده بود و او را دست
 آورده بقتل رسانیده سوار ایدرگاه فرستاد و این روشن بیگ را گردن زدند و سخنان درشت نسبت بابا خان
 بر زبان راند و سپاهبانی که در آن مجلس حاضر بود به تخریب بیابا خان و قاقشالان و دیگر بر خود لرزیده قرار حرم
 بخود دادند و سبای رسید که بملاقات خود داده اول سربازی خود تراشیده و ناقید پوشیده بکلمه عصیان اعلا
 نمودند و از آب گذشته در شهر گور که در زمان سلف بگنونی مشهور بود فرو آمده بنیاد اجتماع کردند و در چند جا
 که احوالی مظفر خان بدست درآمد بنارت بردند و مظفر خان کشته را جمع کرده کلیم ابو الفتح و تیر داس را با جمعی از
 اخوان لشکر در برابر ایشان کنار آب فرستاده و چون خبر تحرات قاقشالان از جاده اخلاص بمعرض حضرت علی علیه
 رسید فرمان جفا مقام بنام مظفر خان صادر شد که طائفه قاقشالان از زندگان قدیم خدمت اندیک واقع
 فتنه که آنها را رنجانیده اند باید که ایشان را ببینایت که تالت بادشاهان امیدوار ساخته هم جایگزین ایشان از قوت و
 فرمان درین وقت که مظفر خان با جماعت مقابل داشت رسید بر رسیدن فرمان بابا خان و سائر ارباب عصیان
 بحسب ظاهر مقام اطاعت شده بمظفر خان پیام فرستادند که رضوی خان و پیر داس فرستند که بلا عذر
 شرط کرده خاطر از اجاب شما جمیع سازند مظفر خان رضوی خان و میر ابو اسحاق پیر میر فتح الدین و جمعی را می ترسید
 فرستاده بابا خان هر سه کس را مقید داشته باز در محراب را گرم تر و بحسب تقدیر در همین ایام ملاطیب و پر کوتم
 متصدیان همت و ولایت بهار نیز کار و بار سخت گرفته جایگزین محمد صوم کابلی و عرب بهادر و سائر امرای بهار
 تعیز داده و بنیاد بد سلوکی کردند و معصوم کابلی بعد از بی و هجیت با اتفاق عرب بهادر و سعید بخشی خود را حرام نمک
 قرار داده قصد قتل ملاطیب و پر کوتم کردند و آنها را زخمی نموده بدر فتنه خانان بنارت دادند و پر کوتم بعد از
 چند روز و جمعی از زندگان درگاه را جمع ساخته از آب جو ساکن شده خواست که دست بروی بجا بخواران نماید عرب
 حرام نمک پیش دستی کرده بر سر پر کوتم خاغل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی با قاقشالان
 رسید از طریقین برل در سائل شد و درین وقت که قاقشالان بمظفر خان مقابل داشتند عاصی کوکلی ایشان
 رفان شش بیگمیری رسید بمظفر خان و خواجه شمس الدین محمد مانی را با فوجی به سنگنای گری فرستاد که مانع گشتن
 عاصی شود و عاصی چون بحسب بسیار داشت بدو را از کرب گشت و بخواجه شمس الدین محمد جنگ کرده غالب
 گشت و عاصی با قاقشالان بی شده فتنه بالا گرفت و از آب گذشته بر سر مظفر خان آمدند و زیر جیل که از امر

مقدم الخدمت این درگاه داشت با اتفاق خان محمد مهدی و دیگر مردم از مظفرخان بمخالفتان پناه شد و
 مظفرخان در قلعه نائده کچار دیواری پیش بنود متحصن گشت و باغیان بر سر نائده دست یافتند حکیم ابو الفتح
 خواجه شمس الدین و اکثر مردم اعیان و سنگیر کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابو الفتح و خواجه شمس الدین و داری
 پرواس از عین باغیان بجزایه خلاصی شده پیاوه گرختند برآمدند و بدو رسیدند داران خود را بجای پور رسانیدند
 و چون باغیان قلعه نائده را نیز تصرف شدند مظفرخان را بقولی از خانه او برآورده و قتل رسانیدند و اموال در
 اشیاء او را بدست آوردند پایتخت مظفرخان خود ساخته ولایت بنگاله و بهار حصه بتصرف باغیان درآمد و قریب
 سی هزار سوار بر جماعت حرا مخواران جمع شده و چون حضرت خلیفه الهی شرف الدین حسین مرزا را قبل از این
 از بند خلاص کرده و بنگاله پیش مظفرخان فرستاده بودند باغیان او را از قید برآورده و بسر داری برداشتند
 و فتنه عظیم قائم گشت چون این اخبار را عرض حضرت رسید راجه تودرمل و محمد صادق خان و ترمز و سونو
 و شیخ فرید بخارگی و الک خان حبشی و باقر و طیب پسران طاهر خان و تیمور بدخشی و دیگر امر بجهت دفع فتنه
 بهار و بنگاله حضت شدند و فرمان بحجبت علیخان و محمد معصوم فرمودی حاکم جوینور و شجاعی خان و جاگیر داران
 آن نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخدول العاقبت با اتفاق راجه تودرمل نهایت سعی چند و لے
 دارند هنوز لشکر ظفر اثر در راه بود که شاه خان جلاتر با سعید بدخشی جنگ کرده او را قتل آورد و چون راجه تودرمل
 و امرای نامدار جوینور رسیدند محمد معصوم ملاقات نموده دست هزار سوار مسلح کمل بنظر خود نگاهداری در آورده اما
 خوف از حاکم حوصلی سبب فتنه جاه و جمعیت و داغ از خلل کرده بود و هر کاتیکه از آن بوی بی اخلاص می آید
 از او بطور آمدن گرفت و سخنانی که این را حرام نمی ازان معصوم میشد و بی اختیار بر زبان میرفت
 هر چه بدل است ز پاک و پلید بد و حسن آمد اثر آن پدید به جیفه جوگیر و دهن جوئی تنگ به آب روان گیر
 از و بوی رنگ به راجه تودرمل از روی کار دانی و معاملاتی می پدیدار گذرانیده و رفتنی و استمالت معصوم کوشش
 میکرد و چون لشکر فیروزی اثر بقصبه مونگیر رسیده عاصی کایلی و قاقا مالان و هزار شرف الدین حسین با سوار
 سوار و پانصد فیل کوشیده های جنگی و توخانه آراسته بمقابله دو تخواهان آمدند چون راجه تودرمل بر سپاهیان
 بنگاله اقمه طلبی جلی ایشا است جنگ مناسب ندیده در قلعه مونگیر متحصن گشته بر دور قلعه قدیم دیگر ساخته و هر روز
 طرفین جوانان مردانه کارزار می نمودند چون این خبر بعرض حضرت رسید یکدفعه زین الدین کهنور را بکوه فرستاد
 لکمه و مویه بدست او بد و خرج لشکر فرستاد و بدو را چند روز زمین قدر زبردست خریا آبدار و دفعه دیگر بدست
 سردی و مرتبه دیگر بدست پهل و بدفعات زرب بسیار فرستادند در نیوقت همان قرطی و تیر خان دیوانه از
 لشکر ظفر جدا شده بحر انحرار ان طحی شدند و بدست چهاراه از لافه حلال انحرار ان با جماعت هزاران مقابله نمودند و بوی

بجست و دو تن از بان حضرت خلیفه الکی راه آمد و شد غلامی را که در میان ایشان
 می آمد و با باخان قاتشال در مانده بود و بیمار است و شرف بر فوت گشت و جاری بر سر مجنون قاتشال که
 در کین مخا ذیل بود و بواسطه خیر صفت با باخان اراده رفتن مانده نمود و عاصی را بوجه تاب ستاوست مانده
 خود را بجانب بهار کشید عرب بهادر را بخار کرده متوجه می شد که آفتاب را بصورت در آورده خوار که آسمان
 بود تصرف کرد و بهادر خان خاقان خیل بادشاه در مینه حصن جسته ایستاد و در مقام رفع اعدا شده
 استقامت نمود و در ابرو دریل و دو تن از بان محمد معصوم فرخوردی و بی دیگر را که یک مینه فرستادند و از رسیدن
 اینها عرب ترک محاصره داد و خود را بجانب کچی از زمینداران غده آذولایست گشته رفت و در ابرو دریل
 و عجب طیفان و ترسون محمد خان و دیگر ابرو بر عاصی بهار شد و او را دشنام خون آورده و بحسب اتفاق
 بر سر منزل صا و ق ناں ریخت و از آنجا که کار دانی خدا و ق ناں بود و راقشب جان یک و الوت خان
 حبشی بقراولی یقین یافته بود و غنیمت غافل بر سر ایشان رسیده جان بیگ گشته شد و الوت خان بدو خدمت
 با صا و ق ناں جنگ صعب اتفاق افتاد و اقبال دولت بادشاهی تقویت و دو تن از بان کرد عاصی
 بر صیت داده و با قیج و بی بیگانه رفت و از طرف کچی بدست آمد و از غراتب و اوقات آنکه در بین ایام
 فرمان طلب بنام شجاعت خان ماکم الاده بمحبوب حسن تواری باشی فرستادند و با پیرو قیوم خان از
 سارنگور بر آمده غرضیت درگاه جهان پناه داشت و کران ادر اوس باغی گری در سر افتاد و شجاعت خان و
 قیوم خان او را بقتل آورده و بحسب عیدم اتفاق پرانگند شده هر کس بطرف گریختند و چون این خبر عرض حضرت
 رسید شرف خان آنکه را بکجاست ملت ماکوه فرستاده فرزندان صبور و پسرانندای شجاعت خان طلب داشتند
 و چون مهم بیگانه با طناب کشیده بود و خان عظیم را که مدت مدید در گوشه اگر متروزی بود و منظر محاطت او می نمود
 مورد مرام خروانه ساخته چهار سوار همراه کرده بجاوست ولایت بهار فرستادند و بحسب ریاضتی احتشیا
 شهباز خان بصرد حاجی بود رسیده شیند که عرب بهادر در پناه و راجه کچی در آمده است بر سر اورفته مدت یک ماه
 متبایه داشت و جنگل بری کرده بقرب راست عرب را از آنجا بدر کرده راجه کچی را و توان ساخت و هم مدین
 ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفه الکی بمنزل شریف خان آنکه شریف برده او را سر زاری بخشیدند و او چنین
 خیر و نه ترتیب داده پای اندازید پیشکش شایسته سر انجام نموده بمنزل خود را گذاشت و حضرت تا آخر
 بر وزیر شریف داشت و بنغمه و سرود انواع عیش و سرور گذرانید و شریف خان آنکه نیز بخیر فیل و بست و بست
 انسب عراقی و عربی و اقسام آتش پیشکش گذرانید چون هر سال یکی از مردم معتبر را بر حاجی بسفر حجاز
 میفرستادند و درین سال قره بنام حکیم الملک گیلانی افتاد و اسارت علیه بر بنا و در رسید که بسنگ پنج لک روپیه

از وجود خزانه عامه بدستور بر سال تحویل حکیم الملک کردند که بوقت قاضی حسین الکی شیخ الاسلام حرم مجتاجان
که منظمه برساند و متشبه مندر وستان و یارچا انقیس منسوب حکیم الملک بحجت شرفای که ارسال فرمودند و نیز
عوض داشت راجه تو در مل رسید که محمد مصوم فرخودی را که بالوع مدیر مدارا همراه دارد و حاجه شاه منصور خطای
درست زشته اظهار آن نمود که در بسیار برز و دنا نیست ترسون محمد خان که از امرای کبارست و سردار
لشکر بنام دوست نیز خطا نوشته در محفل که صد امید داری می باید داد و نهدیدات نمود است و چون از سختگیری
او در مقامات که بعضی حضرت رسیده بود و چند روز او را می دخیل ساخته به شاه قیخان سپرد و حکم شد که بجای
او وزیر خان دیوان کلی باشد و باتفاق قاضی علی پسر قطب الدین بغدادی فیصل مهات میداده باشد
و در آن ایام از عجایب مخلوقات شخصی را آوردند که بی هیت گوشش از مادر متولد شده بود که بین
داشت و نه سوراخ گوشها و عجب ترانه بر تنی که مذکور می شد مثل صاحبان گوش می شنید چون این سخن
بعضی حضرت آمد و ندزدیدن آن شخص حضرت متعجب شد خرج روز مره او تعیین فرمودند و چون حضرت خلیفه
اقدس بر سال از راه اخلاص زیارت فرار فاضل الاوار حضرت حاجه عین الدین قدس سر می رفتند و در ضمن
این بیت شروع عمل صالح فائده بسیار بدگان خدا می رسید و در نیال بحجت بعضی موانع توجه ریایات عالی متعجب
شانزده و اینال را که همی از نزدیکان مثل شیخ جمال و شیخ فیضی که نسبت افغندی و سائر مردم همراه عین فرمودند
و مبلغ بست و چهار روید و خرج فقیران آندیار را محبت فرمودند و شانزده جوان بحجت زیارت نموده معاد
فرمودند و چون آن راجه تو در مل و ترسون محمد خان و دیگر امرای با و شاه بحجت برسات در حاجی پور قرار گرفتند
بعضوم فرخودی بر حضرت جوینور که جاگیر او بود و آند بخدی و حرام نمی بطور آوردن گرفت حضرت خلیفه
بسیار و چون آن دار و ده فراخانه را بهت نشانی او فرستاده ولایت او و با و لطف کردند و چون پیوسته
به ترسون محمد خان عنایت فرمودند و بعضوم به بیرو خان سخنان خاصانه گفته آمار خالفت ظاهر کرده
و او را که ناره دانسته با نجافت در بوقت نیابت خان پسر با شمر خان نیشابوری که نواخته این درگاه
بود و جو سی بیاک که جاگیر او بود و با غمی شده بر سر قلعه کرده که جاگیر اسمعیل قلیخان بود و وقت الیاس خان که اسمعیل قلیخان
که شد از آنجا بود جنگ کرده گشته و نیابت قلعه کرده را محاصره کرده و بنیاد خفت و تاراج نهاد و چون انبیر بعضی رسید
اسمعیل قلیخان و وزیر خان و مطلب خان و شیخ جمال اختیار و جمعی امرای نامدار را بدفع او تعیین فرمودند و شاه
محم را فرستادند که بعضوم خان فرخودی را اسید و اساخته بدرگاه آوردند و بعد از رخصت وزیر خان حاجه شاه
منصور از قید آورده باز منصب سر فرار کردند و چون نیابت خان خبر آمدن لشکر شنید ترک محاصره کرد و بجانب کت
نهوان شد از صفات ولایت پشته امر اعجلت نموده از آب گذشت و در ایام رسانیدند و نیابت خان جنگ

آمد و حرب بحسب اتفاق افتاد و بالاخره شکست یافته پیش معصومان رفت و درین وقت عرب بهاد وزیر امیر
شهبازخان که رنجیده با و پناه برده بود و شهبازخان تقاب کنان بچو نور رسید و از آنجا بر سر معصوم با و در توج
شدند معصوم خان بمقامه شتافته غالب گشت و شهبازخان فرار نموده در یک روز جیل کرد و راه طے
کرد و چو نور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که بر انظار بود و در جنگ مخفی مانده بود و در قبی که افواج معصومی
بر ایشان شده فوج بر انظار بر آمده بمیت جوباد شد و زونا که بر ایشان بی همه جمیت خسارت بر ایشان
شکست داد و معصوم را و این خبر که بشهبازخان رسید بر عیت تمام مراجعت کرده روز دیگر خود را فوج بر انظار
رسانیدند و با جمیت نموده بر سر معصوم خان رفت و در سردا و شهر او ده بار معصوم خان جنگ کرده
شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمیت او بدست آمد و او گر خجسته بجانب سوا لک بدست
و این قتیله در راه و پنج سده شمان و ثمانین و شصت و سه روی داد و ذکر وقایع سال بخت و قهر
ابتدای این سال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه شصت و ثمانین و شصت بود و اول این سال خبر رسید که مرزا محمد
از روی خط های ماسی کابل و معصوم فرخودی که نوشته غیبت آمدن می نمودند و با خواهی فریدون که خیال می نمود
قالبوخیال کرده بجزیمت متخیر هندوستان از کابل برآمد و شادمان که نوکر خود را از آسیدن نیلاب گذرانید و کنور ملک
پسر راجه بهگوانداس بر سر او رفت و او جنگ کرده بقتل رسید و از شنیدن این خبر مرزا محمد حکیم از اب نیلاب گذشته
در پرگنه سید پور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده متوجه پنجاب شدند و شانه زاده و انبیا را در دار الخلافت
فتحپور مانده سلطان خواجہ شیخ ابراهیم راجعت انجام مہات آجانی گذاشتند و چون بمسری باد که پانزده کر و ہے
فتح پور دست رسیدند خبر شهبازخان و شکست معصوم فرخودی رسید بقال مبارک گرفته متوجه پیش شدند
و در وقتی که مانسنگ بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میر میر بود بدست
افتاد و از خبر داران شادمان ظاهر شد که بدلا سواد استمال تمام نوشته بود کنور مانسنگه فرامین را بدر گاه
فرستاد حضرت معلوم نمود مخفی داشتند چون رایات جلال از بدلی گذشت و مرزا حکیم بهلا پور آمده در باغ
قصدی قاسم خان فرود آمده و مانسنگ و سعید جان و راجه بهگوانداس در قلعه لاهور متحصن شدند و رایات
عالیات را در قصبه پانی پت ترول شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیر خانی داشت از
مرزا جدا شده بدر گاه آمد و بمنزل خواجہ شاه منصور خبر آمدن او بعرض رسانیدند بخاطر اقدس چنان رسید که
درین وقت که مرزا محمد حکیم بکنجیر هندوستان آمده باشد دیوان خود را از خود جدا ساخته فرستادن ناله
از تیر نیست چون نسبت بخواجه منصور بدگمانی بود این تصور نظیر غالب رسید و خواجہ شاه منصور را تیر خسته
فرمان مرزا را با و نمودند و خبر چندی که او سوگند بخورد فائده نداشت و چون رایات جهانگشا بنواهی شاه آباد رسید

ملک علی خلی آورده بنظر اقدس در آورده که قاصدان من از گذر دیو دیانه که اهتمام آن من تعلق دارم می آمدند چون
 بسرای سرسبز رسیدند پیاده که آورده ام در انسرای دیدند آن پیاده بایشان گفت من کس شرف بیگ نوگر
 خواجه شاه منصور لم که در فیروز پور که جایم خواجه است دمی که روی لاهور است شکر است و این خطا مارا خواجه فرستاد
 چون پای من تشویش وارد دشمن این خطا مارا خواجه زد و برسانید پیاده آس من این خطا مارا آورده اند چون هر خطا
 برداشتند و یکش آمدند و خطا بر آمد یک عرض داشت شرف بیگ که احوال برگشته فیروز پور را بایشان منصور نوشته بود
 و دیگر خطی که شخص بشخص نوشته بمضمون آنکه من که فریدون خان را ملاقات کردم منتظر الیه را بملازمت مرزا حکیم
 و با وجود که حال خود دیگر گنات نواحی فرستادند بر گشته تا کس نفرستاد و ملاقات داشت و چون مضمون
 این خطا بعرض رسید چنان نمود که ای خطا این شرف بیگ ملتانس خواجه شاه منصور نوشته است و علاوه را ای ملک
 ثانی دیوان محمد حکیم مرزا آمدن فرمان محمد حکیم مرزا بنام خواجه شاه منصور شده آن گمان بر بریقین رسیده و چون
 اکثر امار و ارکان دولت از وی رنجیده بودند بنیمه اتفاق نموده سعی قتل او کردند تا آنکه حضرت حکم بقتل او فرمود
 صباح روز دیگر او را اطلاق کشیدند بر باغی توانا کرده بر طبق بختناشته پد کجا یعنی از دولت آسایشه جدا گردید
 کنی چشم منی ملازم که هرگز نبارد و اگر بارید بعد از سه روز خبر رسید که مرزا محمد حکیم آمدن رایات عالی را که به پنجاب
 شیند از آب لاهور گذشته بجانب کابل رفت حضرت از سرسبز بکلا نور و از کلا نور بر متاس سبیدند شکار قمر غه
 کردند و از اینجا استخاره کرده و بشارت یافته متوجه نیلاب شدند و در راه بیع الثانی سال مذکور کنار آب نیلاب
 که بسند ساگر مشهور است قلعه عالی بنا فرموده بابل بنا ریح سوم ساختند و چون کشتی کم بود حکم شد که امرا و
 سپاهیان کشتیها سوخته و ساز و امارا چوکی تقسیم فرمودند و کنورالسنه بکمال بختیار و مادیوسند
 برادر او و مخصوصان و نورنگان و دیگر جوانان کار طلب در آب نیلاب گذرانید و بجانب پرشور فرستادند
 چون اینجا به پرشور را بتصرف در آورده و دشتا بنده شاه مارا و اباقلیج خان و مرزا یوسف خان و رایشه و اکثر
 امرای نامدار را از آب گذرانیده متبخر کابل خصمت فرمودند و دیوقت خواجه ابوالفضل خواجه حسن نقشبندی و
 محمد علی دیوان خواجه حسن رسالت پیش مرزا حکیم آمدند و عرض داشت عذرخواهی و استغفار و تعصیرات او را
 و حضرت خلیفه الهی حاجی حبیب الدین همراه کرده بکابل فرستاد و فرمودند که اگر مرزا از اعمال گذشته تادم با
 که توبه نماید و سوگند بخورد و همیشه خود را بملازمت فرستاد از سر گناه او خواهم گذشت و شاهزاده شاه مارا و کج بکوی
 از کونل جنیه گذشته و در پانزدهم جمادی الثانی سنه که در حضرت خلیفه الهی نقشبند فیض از آب سده گذشته
 منزل کردند گمرین بندگان نظام الدین احمد را که مولف تاریخ است بطریق ایمن پیش شاهزاده شاه مارا فرستاد
 فرمودند که از امرای رفته استخبار نماید که از بی آنکه حضرت تشریف آورده بکابل میتوانند رفت و روند الا حضرت

با آمدن بطریق مناسبت به کابل ختم و اهل محل باینجا جریده تشرف آورند فقیر یک شب از روز در جلال آباد کوهستان
 و پنج کوه بود رفته بشانزده رسید و پیغام رسانیده و ایشان غریبت کابل نموده توجیه حضرت را بطریق ایمن رسانید
 و دینار و هم در جلال آباد حاجی حبیب الله از کابل آمده براقت فقیر درگاه سلاطین پناه استناده گفت که من را بخیر
 از گذشته در کمال پیشانیست و سونگدان یاد کرده خواست که همیشه را فرستد با خواجی حسن که شوهر خواهر مرزا ابوال
 همیشه ایشان را گرفته فرار نمود و بجانب بدخشان رفت چون فقیر و حاجی حبیب الله در ملازمت حضرت رسیدیم
 روز دیگر کوچ کرده متوجه سرسور رسیدند و از اینجا شانزده سلطان سلیم را در دوی مانده راجه به کوه انداخت
 سعید خان و قاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند و خود جریده و ملتو پیش رفتند هر روز نسبت کرد
 راه علی میفرمودند چون شانزده شاه مراد هفت کردی کابل رسید مرزا محمد حکیم حرم جنگ که خور و کابل موسوم است
 آمده آتش حرب برافروخت و شکست یافته وادی فرار پیش گرفت و شانزده بفتح و نصرت بکابل در آمدند
 و آن روز یک صبح آن جنگ خوابد شد فردیون خان خال مرزا محمد حکیم بر چند اول لشکر شانزده و خسته بنیت
 بسیار بوده بود و خلق کثیر بقتل رسانیده وین روز حضرت خلیفه الهی در سرخ آب نام وضعی که از لشکر شانزده
 پانزده کرده است فرد آمده بودند اتفاق در وقتیکه مردم چند اول لشکر غارت شده اند حاجی محمد خان احدی
 که بکابل چوکی پیش شانزده رفته بود با سنجاک رسید تاج را مشاهده کرده خنده پیش آورد که سبب پریشانی خاطر را
 گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ کرده یک منزل فرستند و در اینجا خبر فتح رسید بوازم لشکر و سپاس
 بجا آورد و حضرت شاهی شاه روز خنده و هم ماه جب بکابل در آمدند و هفت روز پس از آنکه آمدند بکابل
 داشتند و چون لبرض رسید که مرزا محمد حکیم از راه این دارد که جلای وطن شده پیش او زیگر و حضرت این
 تنگ و عار را از بلاییده لطیف خواب را پیش فرزا که در غور بند بود فرستاد و مرده بخشش تقصیرات او رسانیدند
 و مرزا محمد حکیم و حضور همراه لطیف خواب ملازمت فرستاد و حضرت متوجه هندوستان شد باز کابل بازه را
 بمنزله انبیت کردند و در او را در عقب گذاشته بایمان بجلال آباد که مسکن اردو بود و ملازمت استناده تنبیت
 و مبارکبادی فتوحات را تقدیم رسانیدند و خوابی محمد حسین که برادر حقیقی قاسم خان میر بحر است و از امرای معتبر
 مرزا بود ملازمت رسیده و در ملک و دیوانان جنگ شد و از جلال آباد فوج فرستاد و او این کوه کفار کنور را
 تا چند منزل منزل مراجعت نموده و در دوازدهم شعبان بکنار رسیدند ساگر رسیدند محمد قاسم خان که صاحب الحکم
 بکنار آب جهت بستن پل مانده از گذشته پل موجود ساخته بود و ریات عالیات که در وقت رفتن کابل
 در یکماه از آب گذشته بود و یک روز گذشته و از اینجا کوچ کوچ سلطه رمضان بلاهور رسیدند و حکومت
 پنجاب را سعید خان و راجه به کوه انداخت و کنور مانده مقوض داشته رایت غریبت بجانب و از الحلافت

فقیه و برادر ارشد شکارکنان و حیدر افغانان متوجه شدند شهابزخان در پانی پت ملازمست رسید و چون
 شاهزاده در بخت و پنج ماه شوال مدتی رسیدند شاهزاده و انبال و امار که در فتحیه رانده بودند و حضرت مریم
 که از فتح پور با استقبال حضرت برآمده بودند ملازمست مستعد گشتند و از پنجم و یقیناً فتح پور مستقر سر ریافت گشت
 لوازم نثار و ایتنا بتقدیم رسانیدند خیرات بسیار کردند در ایامی که ریات مالیات در شکر کابل بود و در پس
 سعید بخشی که در ولایت تربیت برآمده خود را بهادر شاه و نایب قصد جان خود داشت بدست نوکران عظم خان
 گرفتار گشته بقتل رسید بخت به بال و پیر از ره که تیر بر پانی پت هوا گرفت زبانی ولی بنگال شست بد و چون
 معصوم خان فرزند دمی در کوهستان سوادکج حیران و سرگردان میگشت با عظم خان التجار خواست گناهان
 خود نمود و بوسیله و خواست عظم خان گناهان او مقرون بفتوحته فرمان استمال صادر شد و معصوم خان
 از پیش عظم خان احرام ملازمست بسته و فتحپور پیش کوشش سرزاری یافت و چون نیابت نیریناه بخت
 مریم مکانی آورده بود او هم در چهار روز پیش ازین بوس مستعد گشت و در ایامی حضرت بکابل تشریف بردند
 خویش مرزا محمد حکیم ملازمست رسیدند از قضیه خواجه شاه منصور بسیار تفحص کردند معلوم شد که کرم الله برادر شهاب
 بدستیار و کنگاش بعضی فرامین را ساخته و خط آخرین که سبب قتل او شد نیز ساختگی بوده است حضرت
 از کشتن خواجه شاه منصور اکثر اوقات تاسف میداشتند و تقصیر فتحپور مستقر ریات نصرت آیات بر او بود
 همین ایام خیر وفات محمد علیا حاجی حکیم که در زمزه از واج طاهرات بتابعی هم ماه خرم سنه تسعین و شصت
 عظم خان که حکومت ولایت حاجی پور بر نه داشت و فتحپور پیش ازین بامیوس سر از گشت احوال بنگال مشر جا
 معروض داشت و بعد از چند روز اکثر امرا سیاه و نارنگی که در لشکر کابل همراه بودند بمشاوره الیه هجره بطرف
 بنگال رخصت فرمودند ذکر وقایع سال فستیم هشتم آبی ابتدای این سال روز سه شنبه و فستیم خود
 سنه احدی و تسعین و شصت بود و روز و این سال و دیوار و ستون و دو و تختاهای عام و دو و تختای خاصه بامرا
 تقسیم نموده در قاشها و پردای مصور گرفته کمال ترتیب داده و نوعی آراستند که نظار گیاره از شهابزاده آن خیر
 برجست می افروزد و چون دو تختاه را برابرگاه نهاده رنگ فردوس برین ساختند صفحه نطق بسیار استند برده
 زر بخت فلک خواستند تخت زدند و ترقی آویختند عرش و در بر زمین آویختند مدت هر روز برین منازل و کاشا
 آراسته بود و شب بفا نوسه را نگمی آراستند و بندگان حضرت هر روز و شب یکبار دو بار تشریف فرموده بخت
 میداشتند و اهل غمه فارس و هندوی در ملازمست میبودند و بهر یک ابرار و اهل خدمت غنایات خرد وانه بطریق
 میر رسید و باز از شهر فتحپور و اگر آیین می نمودند و خلایق اطراف و جوانب بتفریح و تماشا س این جشن عالی
 که بر میزدند و آتشینده بودند در محبت و زحام عام میشد و دیگر ایام امرو مقربان و مردم اعیان آمد و رفت میداشتند

حضرت در روز نوروز بر تخت سلطنت بلوس فرمودند و امرا و ارباب دولت صفهان و ده ترتیب مرتبه حالت ایستادند و نوروز شرف که آخرین ایام نوروز است نیز همین دستور محاسن عالی ترتیب یافت جمیع امرا و ارباب و شایگان
 مهابی گشتند بعضی بنیایات هب و خلعت بعضی بزیادتی علو و بعضی بزیادتی ذکر و جمعی بیافتن جاگیر و کسب
 نهادند که درین شهر در روز مورد مراسم خمر خانه نشدند و باشد و امر مسلم که با پیشکشهای لائق گذرانیدند و درین
 هزده روز حضرت در ایوان کی از امرای کبار تشریف آورده جمعت میداشتند و در آن روز لوازم مهمانی
 و جمعت را آنکس متکفل میبود پیشکش بسیار از پارتیه هندوستان و خراسان و عراق و مرادید و لعل و یاقوت و طلا
 و اسپان عربی و فیلمان که به پیکر و قطار آتش فرومایه و استران راه و ارباب روحی میگذاشتند و درین محل شایگان
 جلالت از صوبه بنگال و راجه گوانداس از لاهور آمده شرف عقبه بوسی شرف گشتند و در آن گشته ذکر یافت که خان
 و سامه جاگیر داران از حاجی پور بدگام و آمدند چون آن صوبه خالی مانده بود حرام نمکان حضرت یافته از هر گوشه سر
 فتنه و فساد بر آوردند و نیست نام کوکر معصوم کالی با ترخان دیوانه و سرخ بدخشی در ولایت بهار داخل انداختند
 محمد صادق خان با اتفاق محب لعل خان جنگ کرده و غالب گشته و پیشت بقتل رسید و درینو لاهور معاودت
 حضرت بیگمات همد علیا گلبدن حکیم و سلیمان سلطان حکیم بولایت گجرات از راه دریا رسید که چند سال در آن
 آنحضری مقدس اوقات لطافت و عبادات مصروف داشته و توفیق الهی چند حج و عمره و توفیق حال ایشان
 شد و الحال مراجعت نمود و خطب اجمیر رسیدند شاهزاده جوان بخت کامکار سلطان سلیم را با استقبال حضرت
 بیگمات فرستادند تا با جمیع ملاقات نموده زیارت فرمایند و انقض الاوار خواجه جمیع قدس سره کردند و باز شرائط
 و آداب طواف فقر را خوش وقت گردانیده آنگاه در خدمت حضرت معاودت نمودند و در روز یکشنبه
 می آمدند حضرت اعلی استقبال نموده حضرت بیگمات را بطنیم نام شهر در آوردند و درین ایام محمد صادق خان
 از ولایت بهار آمد و مورد مراسم خمر خانه نشد و نزدی حضرت شده با اتفاق مظلوم خان بدیع عالمی کامل با مهرش
 و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم ششی و دیگر امرا که با شکر کابل رفته بودند همراهی محمد صادق خان یقین شدند
 و درینو لاهور تراس و استاد خان که بجای مبارک همراه رفته بودند بدگام آسمان جا و رسید و شرف زمین
 سفر از آمدند و میر لود تراس سنگی آورده بود و میگفت که برین سنگ نقش قدیم مبارک حضرت رسالت بنیاد
 حضرت چهار کرده استقبال قدم نمود و تعظیم و تکریم آن سنگ فرمودند حکم شد که جمیع امرای قدیم را بر ووش داشته
 چند قدم بر وند و همین دستور یکیک بنوبت آنرا بر میداشتند تا به شهر آوردند و با جلاله روز خورشید نور و هم شاه شعیان
 حضرت شهریار جوان بخت بخت و زن مبارک شاهزاده عالمیان سلیمان سلیم در منزل حضرت بریم بخت
 تشریف برده شاهزاده را بدستور محدود بطلا و فقره و غیره وزن نموده آن مبلغ را بصدق فقر و مستحقان کردند

درین ایام نورمحمد نام پسر ترخان دیوانه حرام نمک را که در ولایت تربت گرفتار گردیده بود حاضر آورد و در رخسار
 فتحپور بیاست رسید میت کسی کو ملک را بدست داشت پیکش بکان خون حیرت خلاست بد چون
 سال بست و هشتم کئی آخر رسید ذکر وقایع سال بست و نهم موافق احدی و تسخین و تسامه بنیاد
 در فتح پور این سال هایلون فال شهر یار بلند اقبال ابواب عیش و حضور بر روی روزگار جوهر خلاق کشاده حکم
 فرمودند که در دیوار دیوانهای دولتخانه تمام و خاص بدستور پار سال در زیر و زبیت گرفتند و صحبت اگر است
 و مجلس خرم میا ساخته هر روز و شب عیش و سرور گذرانند و بعد از آن مردم را منع آمد و شد و در تختاه فرموده
 حضرت سر برده سلطنت و پروردگان آنجن خلافت را طلبیده دست ببدل اموال کشا و ندو مبلغ یک لک پیر
 نقد و طلا آلات و مرغ آلات و نقشه و چند قبل برسم شیکش بنظر حضرات والده بزرگوار مریم بکائی گذرانیدند
 و بهین دستور بعه خود گلبند بگیم و به دیگر بیگات انعام و اکرام فرمودند و تا هر روز این صحبت در کرد و بود و بعد از
 فراغ مجالس نوروزی از جنگاخر رسید که خان عظم و افواج قاهره در نمانده و آمدند و خالد بخان و جبار بر روی
 و مرزایک قاقشال از حاجی کابلی جدا شد و پیش از عظم خان آمدند و فرار نموده پناهی بیسی رسیدار بر برد و آنچه از
 ولایت جنگا که تصرف با غیان در آمده بود باز تصرف اولیای دولت روزا قرون و آمدند و ریو لا بنجا ظاهر
 رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود و طریق آبادی گجرات از دیگران بهتر می دانستند
 و چون گجرات با و غایت شود و سبب امید واری حکام بلاوی که در تصرف نیست میشود و بنا بر این حکومت گجرات
 با اعتماد خان مرحمت فرمودند و میر ابوبتراب را این نام کرده و خواجه ابوالقاسم را در بلا عبدالقادر را خود منصب
 دیوانگری و کمترین بندگان نظام الدین احمد مولف تاریخ را بنحیست بخشگی معین نمودند و محمد حسین شیخ
 میر ابوالمظفر ولد اشرف خان و میر حبیب عبدالواسحاق و میر صلح و ماشم داعی و بنیاد میگ و سید جلال بخار
 و بیگ محمد قوبانی و میر حبیب الله و میر شرف الدین برادرزادای میر ابوبتراب را بجای گزاری گجرات حکم فرمودند و این
 ایام سیادت پناه میر فتح الله که از سادات شیراز انواع علوم مقبول و منقول ممتاز بود از ولایت شیراز برگزیده
 پیش عاهد خان صاحب اختیار مهابت بود و وزیرت بنده بست و دوم بریم الشانی در دار الخلافت فتحپور شرف
 خدمت سرفراز آمد حسب الحکم خانخانان و حکیم ابوالفتح استقبال رفته بلا از دست آوردند میر فتح الله بنصب جلیل القدر
 حصدارت امتیاز یافت و چون جبر پشانی و متفرق شدن با غیان جنگا بعضی رسید و معلوم شد که بعضی
 کابلی در ولایت عیسی میباشند و عظم خان بخت آمدن در خانه نموده بنابران شهباز خان را تعین فرمودند که ولایت
 جنگا که رفته تمام کن سرکار را به سپاهیان جاگیر نموده در پیصال خاص کابلی کو شش نمایند و رفته بمشهر جبار
 شهباز خان را رخصت از رانی داشتند و از جمله وقایع این سال هایلون فال است که کتاب مهابارت را بنظم

قصص برابره است حکم شد که بزبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده بر زم نامیه موسوم گشت ترجمه نمودن کتاب
 مهابارت درینو اخیر رسیده که خان غلام و شیخ فرید را بجهت مصاحبه نزد قتلو خان افغان فرستاده بود
 و چون شیخ فرید بخانه قتلو خان رفت و صحبت منعقد شد قتلو در مقام خدمتگاری بود بهادر کرده که یکے از
 زمینداران بنگاله است و عمده لشکر قتلو بود با شیخ فرید یارانه از روی ادا ت ملاقات نمود شیخ بنظر زمینداران
 و نوکری قلمه پیش آید بهادر از روی سینه در وقت مراجعت سر او شیخ فرید را گرفته بجنگ پیش آمد جمعی کثیره از
 شیخ فرید کشته شدند شیخ فرید یارایی رسیده برآمد آمدن برهان الملک کنی برهان الملک برادر مقتدی نظام الملک
 حاکم ولایت دکن است درینو از برادر گرفته پیش قطب الدین خان آمده از انجا حسب الحکم در راه حجب سال
 بست و نهم زمین بوسی بادشا و جهان بنایه مستعمره دید قتل ازین شخصی خود را برهان الملک نام کرده ملازمست
 حضرت آمده بود حضرت با و در او ده جاگیر فرموده بودند چون برهان الملک در رخ او ظاهر شد که خیمه
 شد و بعد از آن گفته در میان جوگیان او را شناختند آوردند حسب الحکم محبوس گشت القصه چون با اعتماد خان حکم
 بود که ولایت سروبی را از سرتران دیوره گرفته حواله بکمال برادر را که از دیوخواهان بود نماید و دیگر از مردم مضحک
 تا پنج نظام الدین احمد جغتو فرج او فرستادند اعتماد خان که بجای او رسیده فقیر میفرمودم بگری و قنبر یک
 وزیر الدین کنبه و سپهوان علی سیستانی که بکو توای احمد بابا تعیین شده بود با و تخی شدیم و محمد حسین شیخ و اکثر
 جاگیر داران گجرات عتب مانده بودند چون بجای او رسیده بر سر سر در گرفته سرتران دیوره را برادر دره بکمال باغ زمین
 و محمود خان جالوری و جایدیوره را بسلطه و چندین ولد لاری مال دیوار انجا گذاشته با احمد بابا و توجیه نموده چون
 قریب احمد آباد رسیده شد شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در شتابور که در محلات شهرست فرود آمد و در
 دوازدهم شهر شبان اعتماد خان دقل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بخشی و میرک بلان و وفادار و
 ایک و عبد الله و میر محمد و جماعت کثیر از نوکران شهابخان جدا شده بجانب کاشی واره بطلب سلطان مظفر
 گجراتی که دران گوشه از حد متجاوزان قاهره روی شیب می آورد و میر دند و راه افتاده و فساد و دارند اعتماد خان
 صلح و دید که فقیر پیش شهاب احمد خان نیند و ریناب سطره حنا مید چون فقیر پیش شهاب الدین احمد خان رفت
 او در جواب گفت که این جماعت قصد من داشتند و منیت که در فکر انکار بودند و الا آن که پرده ایشان از
 کار افتاد و سخن من تسلیم نخواهد شد و از من امداد و تمهید نیست چون فقیر صورت حال را با اعتماد خان گفت
 که شتابالدیه صلح دران دید که تسلیم این جماعت باید نمود و یک کس یا دو کس دیگر تسلیم آنهم فرستاد آنها تسلیم نشد
 رفیق و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قنبره کوی که بست کردی احمد آباد است رفت درین ضمن مرتبه
 شهاب الدین احمد خان مراسلات در میان آورده می نمود می شد که روز چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

توقف نگزیده روان شد بخت و دوم شعبان خبر رسید که جماعت باغیان مظفر را با کامتیان همراه گرفته بدو
آمدند و همه امروز قنبر اشک آقا از پیش شهابخان آمده خبر آورده بود که شهابالدین احمدخان قرار داده که قنبر
کری توقف نماید و اعتمادخان و میرالوتراب و این فقیر قنبر تسلی او کرد و او را بسیار ایم اعتمادخان در آخر روز سوار
شده متوجه کری شد هر چند که قنبر بدو از ده کری رسیده رفتن حاکم شهر بخت کری لاقی نیست فامده غدار
پسر خود را با پسر محصوم بکری وزین الدین کنبه و قنبر اشک آقا و مجا بدگراتی و پهلوان علی و خواجگی محمد صالح و پسر فقیر
بمجا فطنت شهر گذاشت اعتمادخان و فقیر که بقصبه کری رسیده شهاب الدین احمدخان سخن کردیم باین رنگ
تسل او شد که برگشتی که سابقاً در جاگیر او بود با و باید گذاشت و دو ملک رو می مساعدت داده القصبه بطریق
اراده شهابخان بود تسلیم نموده شد و آخر شهابخان بوعتمادخان از قصبه کری مراجعت نموده متوجه احمدآباد
شدند اتفاقاً همین روز که اعتمادخان بکری رفته بود مظفر گجراتی آمده بشهر احمدآباد درآمد و مردم شهر قاضی را دادند
و از جای که پاره دیوار قلعه شکسته بود بلا توقف درآمد شب که شهابخان بده کری احمدآباد رسیده بود میر محصوم
بکری وزین الدین کنبه از شهر آمده این خبر آوردند شهابخان و اعتمادخان در راه فرود آمده کنکاش کرده قرار دادند
که چون هنوز زیاده بر یک وزنگ گذشته و کار مخالفان استقامت نیافته از جازا به شهر باید درآمد و از اینجا متوجه
بشهر شدند و صبح بچهار تن پور که متحمل بشهر و کنار و ریاست رسیده منزل کردند مظفر گجراتی از شهر آمده در یک زار
دریا صف کشیده شهاب الدین احمدخان دست و پا کم کرده بخت ناعتمادی نوکر فرست صف آرائی نیاشت
و بعضی سپاه با دمانده بودند حرکت المذبحی کرده گنجینه دین فقیر با قلیل هر چند دست و پای زو بجای رسید
و سپاهیان پسر فقیر را که اعتمادخان در شهر بخت محافلت قلع گذاشته بود با تمام خان مان تبارج رخت شهابالدین
احمدخان و اعتمادخان قرار نموده ببله نهر واکه به پین استوار دارند و چهل پنج کری احمدآباد دست آمدند و ولایت
تا پنج حقیقت حال را عرض داشت نموده بپایه میر علی ارسال داشت بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجہ ابوالقاسم
دیوان و ابوالنظر و میر محب الدین میر شرف الدین بیک محمد توبقانی و دیگر جاگیرداران گجرات به پین رسیدند قلعه
پیش را مرست کرده استقامت نمود و سلطان محمد گجراتی ارباب فتنه و فساد را خطا بها و جاگیر داده و در مقام
جمعیت و استعدادش و شیرخان فولادی که سالها حکومت پین داشت و چند سال بود که در ولایت سورت
اوقات میگذاشت پین پیش مظفر گجراتی آمده مظفر و را با چهار هزار سوار بجانب پین روان ساختند و شیرخان بقصبه
کری رسید مردم خود را بجهوتانه که بخت کری پین ست فرستاد و فقیر پسر محصوم او رفته شکست داده
میر محب الدین میر شرف الدین و بیک محمد توبقانی و جمعی از سپاهیان را از آنجا گذاشته وزین الدین کنبه را
پیش قطب الدین خان رفته و او را به برده آوردند چون خبر آمدن قطب الدین خان به برده بمظفر گجراتی رسید

نود با لشکر بسیار بر قطب الدین خان رفت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرد شکست یافته در
قلعه برو و متحصن شد و اکثر نوکران و مردم عده لشکر او بنظر گجراتی درآمدند و در وقت شیر خان فولادی بیشتر
آمده در قصبه همان که باره کرده بی بی همت منزل کردند و برب ذب تمام بحال جماعت کرد و قلعه منیر بودند
راه یافت نزدیک بود که بنین را گذارسته متوجه جالور شودند فقیر خواهی نخلای بی قرار جنگ داده و با استقبال شیخان
روان شد به شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بشهر بنین ماندند و دیگر امر موافقت نمودند چون انقباض
میلسان رسید به پیش شیر خان فولادی صفت اداست کرده پنج هزار سوار بقابل آمده و بادولت خوانان که زاده
از دودنار سوار بنو و ند جنگ معصب اتفاق افتاد و شیر خان بنهر میت یافته با حمد آبا و رفت و خلق کثیر از مخالفان آن
بقتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب دو نخلایان شد فقیر بجا رفته که با حمد آبا و میباید رفت امرای یکم راه
بودند راضی نمیشدند چون بقصبه کمری رسید جهت رسیدن سپاهیانیکه بعد از فتح غنیمت بسیار گرفته باشند
سواران به پیش رفته بودند بضرورت توقف افتاد و مدت دوازده روز توقف شد در همین مدت چیت رفته
با جماع مردم کسان به پیش فرستاده شد در نخلال خبر رسید که قلعه برده را بنظر گجراتی بضرر تو ب انداخت
و قطب الدین خان قول گرفته اول زمین الدین کبورا فرستاد و بنظر حدثنی کرده زمین الدین کبورا بقتل رسانیدند
و بعد از قتل همه بنظر گجراتی قطب الدین خان را خطاب بود با چون اجل رسید دیده نصیرت او را گور ساخته بود اعتماد
بر عهد و قول او نموده پیش او رفت و بیسی تر واری زمین را راج بپنایستل رسید میت ابل چون بخونش در
آورد و میت به قضا چشمه بار یک مینش بست به از شنیدن این فقیر و امرای نامدار که در قصبه کمری بودند بی بی همت
نمودیم و بنظر از بروده به بهر بروج رفته از متعلقان قطب الدین خان بصلح گرفت و چهار ده لک روپیہ از خزانۀ پادشاه
کرد و کینایت بود و خوابه ما و الدین حسین ابه بهر بروج برده بود با تمام اموال و خزانۀ قطب الدین خان که از
ده کرد و زیاده بود بدست بنظر گجراتی افتاد و از اطراف و جانب سپاهی و راجهوت ما رجوع آورده
قریب سی هزار سوار با و جمع شدند و چون خبر دادند گجرات بصر بن دهگان حضرت رسید و فرستاد
مهرزاد خان و لدیرم خان بمحاربه بنظر گجراتی فرستادند و لدیرم خان بابا گورالان بنظر
اجمیر شل پانیده محمود خان محول رسید و قاسم و یاسر همسران سید محمود خان و دیگر سادات باره به دراز
بولون کرن و شیر و بهر بنان را شور و خان در ویش و موثره راجه و خواجه محمد رفیع بختی و احمد و او دی سنگه
پسران روی و سنگه و راجهوت و تلمسی راس و راج سنگه و سر دی ترکمان و گنیل بیگ و دیگر مردم که تفصیل
ذیل آن و درازست از راه جالور به پیش تعیین فرمودند و قلیچ خان را که جالور و سورت بود با نورنگ خان و لدیر
قطب الدین خان و شریف خان برادر قطب الدین خان و جالور داران مالوہ از جانب مالوہ خصمت کردند

انجماعت و ریوقت کہ مظفر گجراتی در بروج بود سلطان پور و نذر بار رسیدہ بودند اما از ملاحظہ او قدم پیش نہادند
 مولف تا بیخ ازین بمرزا خان کہ ابیات نوشتہ از سرخت درآمدن مبالغہ می نمود و چون ایشان بسر ہی رسیدند
 خود با استقبال رفتہ ایشان بسرعت تمام آورده و ایشان یکروز در پٹن قرار گرفتہ پیش گذشتند و چون خبر آمدن
 مرزا خان بمظفر رسید از بروج با احمد آباد مراجعت نموده قلعہ بہر بروج را بہ نصیر کہ برادر زن او بود و جہ کس روی
 کہ از نوکران بادشاہی بود گرفتہ بہ پیش مظفر رفتہ بود محکم ساخت مرزا خان و افواج منصور بسر کنج کہ سہ کوسہ
 از شہر احمد آباد دست نزول کردند مظفر در نواحی میر شاہ ہیکل قدس اللہ روحہ محاذی لشکر مظفر از طرف
 دو کردہ چادر زدہ لشکر گاہ ساخت دوروز کہ مقابلہ بخود جوانان مردانہ طرفین کارزار نیمہ و نذر غلبہ اولیا
 دولت روز افزون بود اما در روز جمعہ نیر دہم شہر محرم الحرام سہ احدی و تسعین و شصتہ مظفر گجراتی صحت
 آرائی کردہ جنگ آمد و مرزا خان نیز در برابر صحت آراستہ مولف تا بیخ را بمرزا ابو مظفر و میر محمد معصوم بکری و میر
 حبیب اللہ و دیگر محمد توقباتی یقین کردہ کہ شہر سر کنج را دست راست خود کردہ از عقب عینیم در آئیم و افواج
 طرفین در ہم آمیختہ کارزار نمودند سہ ما شہم بار سہ و خضر آقا کہ وکیل مرزا خان بود شہادت یافت و مردم بسیار
 زخمی شدند سہ سہ دران زیر گرز گران بد چو سندان بد و تپک آہنگران ہند سہ ستوران و ران پٹن
 زمین شس شد و آسان گشت ہشت بد و ہنوز مظفر گجراتی با مرزا خان مقابلہ داشت کہ مولف تا بیخ با یاران
 خود اتفاق کردہ از عقب رسیدہ عینیم را برداشت و رای در گانیز از جوانان را بفرمودہ مرزا از عقب مایان رسید
 مظفر راہ فرار پیش گرفت و خلق کثیر بقتل رسید و مرزا خان حقیقت فتح را نوشتہ بر گاہ ارسال داشت شد
 و قتیکہ حضرت آکہ باس متوجہ دار الخلافہ گشتہ بودند رسید خدمت او تحسن افتاد و مرزا خان را بخطا خانان
 سرفراز فرمودہ ہر یک از بندہای در گاہ را بزبانہی علوفہ سرفراز ساختند و مرزا خان صبح آنروز بشہر درآمدہ
 منادی امن در داد و ہر کس مرئی گرفت مظفر گرفتہ جانب محمور آباد و کنار دریا مہندری رفت و از انجا خود
 بکنایت رسانید و مردم گرفتہ باز باو جمع شدند و قریب دو ہزار سوار باز یکجا شد بعد از فتح سہ روز قلیج خان
 و امرا بی مالوہ با احمد آباد رسیدند مرزا خان و کل امر استوجہ بکنایت گشتہ چون بدہ کردہ ہی رسیدند مظفر را انجا
 بہتوجہ برود شد چون بیاسد نام موضعی کہ قریب بہ پنلا و کنار آب مہندری ست رسید مرزا خان کہ محمد قلیج
 و نورنگ خان و شریف خان را پیشتر فرستاد کہ بخالفان رسیدہ دست بردی نمایند انجماعت ملاحظہ گشتہ
 و تنگی راہ کردہ توقف نمودہ پیش رفتند و مظفر بجائہ راج پنپلہ و نادر و رفت مرزا خان و تمام لشکر شانہ و روز
 در برودہ توقف کردند چون خبر رسید کہ سید دولت نام از نوکران مظفر بکنایت درآمدہ مروی کہ از جانب دولتخواہان
 در انجا بودند بر آوردہ است نورنگ خان را بحت دفع فتنہ او فرستادند نورنگ خان او را بدر کردہ مراجعت نمود

و سید دولت بعد از مراجعت نورنگان باز بکتابت آمده متصرف شد و خوجم بر دی نوکر خانان از پلاد
بر سر سید دولت رفت جنگ کرده او را بر میت داد و مرزاخان و تمام لشکر بنا دوت رفتند مظفر مرخاسته در
کوه درآمد و تالیق بها در لشکر بادشاهی گریخته پیش او رفت ارباب قنده باز در حرکت آمدند مرزاخان با
بها در اوزبک را که نسبت با و بدگمانی بهم رسیده بود مقید ساخته قرار جنگ داده شریف خان و نورنگ خان
بر انظار و قلیچ خان و تولک خان را جبر انظار و پاینده محمد خان را با چندی از ازمهرادل ساخته روان شدند
و فقیر پیش فرستادند که طریق استادان اعدا ملاحظه نموده بطریقی که لائق باشد جنگ اندازد و فقیر بدین
کوه رسید پیاپی مخالفان جنگ کرد و ایشان را بر داشته تا کوه بزرگ صفت مخالفان قطار کشیده بوده اند
جنگ صفت اتفاق افتاده خوجی شهید و تنگ شد که چشمها خیره میگشت اسب آدمی بسیار زخمی شدند
فقیر مردم خوب را پایده کرده بر کوه سوار کرد و کسان بطلب قلیچ خان فرستاد و در حال خواب محمد فریخ که از سبدها
بادشاهی بمن شجاعت موصوف بود در خور و فقیر او را بهم بطلب قلیچ خان فرستاد و قلیچ خان از دست چپ
رسید و میان ایشان و غنیم جنگ شد و پاره را غنیم زور آورد و قلیچ خان را بر گردانیده یک تیر انداز را زخمی کرد
فقیر پیاده ساخته بود در بیوقت که غنیم از اطراف بجانب قلیچ خان دویده بود و پیش راه غالی شد بر کوه برآمدند
غنیم مرگش حقیقش کرد مردم بسیار کشته شدند و قلیچ خان در پستی که فی الجمله پناه بود استقامت نموده ایستاد و فقیر
هتتمت ادا از مرزاخان طلبیده بود در فیل آوردند و بجانب قلیچ خان خود ایستاده بود و چند هتتمتال انداخته شده و بخیل
مردم نورنگان و شریف خان نیز بر کوهی که قریب چپ غنیم بود برآمدند و کوب شدند و چون هتتمتال در میان فوج
افتاده قرار بر فراختید کرده روان شدند خلق کثیر اسیر و قتل گشت و اولیای دولت بادشاهی بفتح و نصرت
فیوزی اختصاص یافتند و مرزاخان مراجعت کرده با حمایا آمده بسر انجام سپاهی رعیت مشغول شدند و قلیچ خان
و نورنگ خان و شریف خان و امرای مالوه را در قلعه بهرج گذاشتند و مدت هفت ماه در احمد آباد قرار گرفتند بعد از
هفت ماه قلعه بهرج فتح شد و چرخ روی که از قطب الدین محمد خان برگشته بمظفر درآمد از جانب مظفر حکومت
قلعه داشت بقتل سید و نصیر که او نیز سرور و یوخیانی بدر بردند و بر سر احوال فلیفرا گئی و متنی که خبر جا شد
گجرات بعضی رسید مرزاخان و لشکر مالوه را تعیین فرمودند و در بیاک جای که آب چون و گنگ بهم میرسد شهر بنا کردند
و قلعه چند بر روی هم طرح انداخته شهر را آلباس نام کرده بودند از اگره باشتی درآمد غریب آلباس فرمودند
و مدت چهار ماه آنجا بوده بعدش و سرور گذرانید و غنیم خان از حاجی پور در آلباس ملازمت آمده مخص شد
که بزودی لشکر خود را گرفته بیاید چون خبر کشته شدن قطب الدین خان و طغیان قنده گجرات بعضی رسید متوجه اگره
و فتح پور شدند که از آنجا غنیمت گجرات فرمانید و نواحی انا و بهر فتح گجرات رسید حضرت بفتح پور رسیده توقف

کردند فرامین عنایت بنام امرای گجرات صادر فرموده مرزا خان را بجلاب خان خانان و خلعت مگر خضر مرصع
 سر فرازی بخشید و من توغ عنایت کردند مولف تاریخ نظام الدین احمد را نیز اسپ و خلعت و زیادهائی علو و مرتباً
 فرمود و در مراجع بادشاهی شالخال هر یک از بندہ های درگاهش مظفر گجراتی بعد از شکست نمانی راه چایا
 و سرور بر دوچال او این کشته بجانب ولایت مسوریہ قصیدہ کوندل کہ دوازده کوهی قلعه چونہ کڑہ است قرار
 گرفت و پراکنده از هر طرف باو جمع شد و قریب سہ ہزار سپاہی بکجا کرد و یک لک محمودی و مگر خضر مرصع
 ایمن خان غوری حاکم مسورت دادہ با خود متفق و ہمین قدر مبلغ بجام نرسل کرد راجہ بالادار صاحب جمعیت
 فلیلہ داشت دادہ باز بفرستادند احمد آباد و در حرکت آمد از آنجا کہ طاقت انیشی امین خان بود مظفر
 کہ شہزادہ جام رفتہ اورا ہمراہ بگیرد کہ من نیز سامان نمودہ از عقب میر سہم چون مظفر پوری کہ شصت کوهی احمد آباد
 رسید و این خبر خانان رسید بمرحمت تمام از شہر آمد و متوجہ پوری شد چون بپیرم کام رسیدند و مورچے
 چل کردہ ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سر اسید شدہ مراجعت کردہ بجانب کوهستان
 قریب جلک کہ اضی بلاد و سوزنیت و بدوار کا اشتهار دار و رفت جام و کلاسی خود را پیش خانان فرستاد
 پیغام دادہ کہ من و تو خواہی بادشاہ دانستہ زرا از مظفر گرفتہ با و ہمراہی نکردم و حالاً باینکہ مظفر میباشد شکر
 شمار اسر کردہ می برم و امین خان غوری نیز بوسیہ میر ابو تراب پس خود را بخدمت خانان فرستاد و اظہار
 اخلاص و و تو خواہی نمود و مردم جام خانان را سرگردہ بلیار بکوهستان بردند و دین در آید غارت و تاراج بسیار
 کردہ غنیمت از حد زیادہ بدست آوردہ شش خلق کثیر قتل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار غل و پانصد سوار
 کاشی بجانب گجرات رفتہ و او تنہیہ نام محلیکہ در میان دریای صابرتی و تنگ نایہای عظیم واقع است
 و بہائی نام کولی ستر و آجامی باشند و آمدہ خانان در وقت فتن بایرن لشکر از روی خرم و احتیاط اسیر
 و فوج بردی و سید لا و سید بہادر و دیگر سادات بارہہ و یک محمد توقیاتی و کاران بیگ گیلانی را در دالہ
 کہ قریب دندوق و سر راہ کنایت گذاشتہ بودند و میان بہادر و میر محبت الد و میر شرف الدین برادر زادہ
 میر ابو تراب و جمعی را بپچا پور کہ در ہزار کوهی او تنہیہ است جہت ہمین روز گذاشتہ بودند چون مظفر با و تنہیہ
 آمد سید قاسم بارہہ از پیش بہ پچا پور کہ کسی کوهی او تنہیہ است آمد و لشکر کہ در دالہ بود بہ پراستی آمدہ اجتماع
 نمودہ آمدہ مظفر با اتفاق کولی و کار سید و سائر زمینداران آنجا بچنگ آمد با فوجی کہ پراستی جمع شدہ بود جنگ
 کردہ شکست جز مظفر افتاد و فیلان و اسباب کبار و بدست و آمد مردم خوب او کشتہ شد و پنجانی بیگ نانی
 بیرون برد و بزوقت کہ خانان از کوهستان بدوار کام مراجعت نمودند معلوم شد کہ جام از روے
 راستی پیش نیامدہ است و کلاسی او را خست دادہ بہر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمد جمعیت

و سوار

منوچهر پسر سوار و پیاده پیشمار یکجا ساخته و خانانان چون هفت کردی و اورسیدند و هر دو اسب کج نهادند
همیش خانانان فرستاده تجدید عهد و قول نمود و مقدمات و التواهی کرد و خانانان مراجعت کرده با جمعی
آمد و بعد از پنجماه حضرت خلیفه الهی خانانان را بلیدند و خانانان بخار متوجه درگاه مملی شریف نظر گزینی که در میان
کاشی داریه میبود و از امین خان بواسطه گرفتن زر و همراهی نکردن آرزو بود باز با اتفاق کاهدانی زمیندار
جمعیت نموده بر سر امین خان رفت و امین خان در قلعه کمرشخص گشت چون این خبر با جمعی رسید قلیچ خان
و فیض در احمد آباد بودیم مشارالیه در شهر ماند و فیض با اتفاق رسید قاسم باریه و سیدنی زری و جمیع مردم خانان
و قلیچ و میر معصوم کبری و میر حبیب الدود و یک محمد توقباتی و کامران بیگ بر سرعت تمام روانه سورته
شده چون بهالیه رسید منظر تاب نیاورد و ترک محاصره امین خان کرده بجانب کچروان شده و قلیچ
و میر حبیب الدود و یک محمد سیدلاد و سید بهادر و نصیب ترکمان را پیش امین خان فرستاده که
با اتفاق او کاهنواره تاخته از عقب منظر در آیند و خود پیش راه او گرفته جانب سوپری رفت و منظر فرار نموده
از آب رن که از دریای شور جدا شده بار یک خبر متنی شده و بعضی جا با عرض آن آب ده کرده و بست
کرده است گذشته بولایت کچرفت زمینگی که آن طرف این آب هست آنرا کچمیگویند چون فیض به سوپری رسید
جام و امین خان پسران خود را پیش فیض فرستاده مجدد عهد و قول نموده قرار داد و التواهی داد و فیض
منوچهر پسر م کام شد و در وقت خبر رسید که خانانان از درگاه غصت شده بخوای سردهی رسید است
و اراده گرفتن سردهی و جالوز دار و سید قاسم و مردی که مذکور شد ندر نواحی سردهی خود را با ایشان رسانیدند
را به سردهی آمده بود اما چون در وقت رفتن خانانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بغی از او ظاهر شد
او را عقید ساخته فوج فرستاده قلعه جالوز را متصرف شدند خانانان با جمعی آمده قرار گرفت آمدیم بر سر
و قلیچ بندگان حضرت و قلیچ خانانان بدرگاه رسید بعد از بست روز خرفت محمد حکیم مزار که برادر بندگان
حضرت بود از کابل رسید فرمان جالیشان بر او بهکوانداس و کنور مانگه حاکم پنجاب حصار گشت که کابل
رفته کابل را متصرف شوند و خود نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوند خان
حاکم ولایت بلرا از بلاد کون بر همه نگر رفته بصلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده هبست
یافته التجا بدرگاه آورد و ندبا عظم خان حکومت لوه داشت فرمان فرستاده که متوجه دکن شود و در التخییر برار غایت
و میر مرتضی و خداوند خان و سهرانداز خان و جند خان و دیگر مردم و کشتی را نیز فرستاده و از امرای نامدار
مثل عبدالطلب خان و جعفر ننگ بخشی و رای درگاه و رای اسکران و بریان الملک و شیخ عبدالودود و شیخ محمد
و نورنگان و سجاد علی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطباء کشته تو بجان و سید فیض و لشکر لوه یقین فرستاده

میر فتح الله شیرازی را سیلاب عضد الدوله سمرقانی را ساجده خیمت سراجی و کهن خیمت کردند و خواجه فتح الله و
 جلیب الله بخشی این لشکر را مختار بیگ را و دیوان ساختند چون لشکر را به بند که رسید و کهن است رسید اجتماع
 نمود و عظیم خان را با شهاب الدین احمد خان که در آن وقت حکومت اچین داشتند به واسطه کشیده شدن پدرش
 که با عوای شهاب الدین احمد خان میباشند عداوت تمام بود چون عضد الدوله خواست که برین آن که در وقت
 نمایند عظیم خان که حدیث خارج قوی بود و با خوش آمده شهاب الدین احمد خان و عضد الدوله را در بر جانید و در
 بشماره در بندیه گرفت کرد و مطلق مانده تا کار بجای رسید که شهاب الدین احمد خان را بنحیه بر رازی سین که
 در آن ایام بجای سین قرار گرفته بود و در وقت عظیم خان بر سرورفته نزدیک بود که چشم چینی بکار با دشمنی برسد
 یعنی عضد الدوله را به چنگ گرفته چون را به عظیم خان حاکم اسیر و بر اینور مخالفت لشکر با دشمنی را مشاهده کرده
 لشکر دکن با خودی میساخته بمقابل عضد الدوله پیش راچی عظیم خان رفته هر چند خواست که او را در و نتواند سازد
 صورت نیافت و امر اجبت کرد و متوجه کرات شد تا خانانان را بکونک ببرد و چون راچی عظیم خان و لشکر
 دکن بر سر عظیم خان آمدند و مشارالیه بجانب برار رفته شهر الجبور را غارت و تاراج کرد و آنجا استقامت نمود
 متوجه بندر بارک و کهنیان ازین پس در آمده منزل بمنزل آمدند و عظیم خان با وجود قوت و قدرت پیشین
 میرفت تا به بندر بارک رسید و با حاکمانان و خانانان بمکاتبات فرستاده استمرار نمود و خانانان موافق تاراج
 را با جمعی از ابرار مثل خواجه محمد رفیع و میر محمد معصوم و بهادر خان ترین و راجی لولکن و نصیب خان و حسین خان
 برادر قاضی حسین غیر ذلک روانه ساخته قرار داد که متعاقب خود خواهد رسید چون فقیر مجبور آید رسید عظیم خان
 لشکر را به بندر بارک بازگذاشته خود با احمد و ده چند متوجه احمد آباد شدند و خانانان بسرعت از احمد آباد استقبال ایشان
 آمده و در منزل با هم ملاقات نموده آنرا فرجهت داشتند و خانانان و عظیم خان با احمد آباد رفتند عظیم خان همیشه
 خود را که خلیفه خانانان است ملاقات نموده با اتفاق خانانان متوجه دکن شوند فقیر با اتفاق همراهان متوجه
 مقصد شده به برده رفت خانانان و عظیم خان از عقب بر رسید و خانانان فقیر نوشتند که تا آمدن مادر برده توقف
 نمایند و از عقب رسید و لشکر را رسته متوجه بروج گشتند چون به بروج رسیدند از پیش کتابتهای عظیم خان رسید
 که چون برسات رسید بهت احوال توقف باید کرد و در سال آیند با اتفاق متوجه دکن شویم و عظیم خان از
 بندر بارک متوجه لود گشت و راجی عظیم خان و کهنیان نیز بجای خود رفتند و خانانان مراجعت نمود و با احمد آباد
 آمد قریب پنجاه در احمد آباد قرار گرفته بانظام مهمات اشتغال نمودند و درین اثنا خبر رسید که کنگران حضرت متوجه کابل
 شده بودند و آنک بیاورین تشریف دارند و از حاکم شیر بدیشان نمودند و خانانان عرض داشت کرده اظهار شوق ملاحظه

التماس طلب خود نمود و فرمان جهان مطاع ترف نفاذ یافت که خاننماان متوجه درگاه و شود قلچ خان و قلی خان
و بنده درگاه در گجرات بوده بخدمت آنجا قیام نمایند و خاننماان و چندالد که که رئیس اعظم خان آمده بود
متوجه درگاه جهان پناه شدند و در همین وقت که خاننماان روانه درگاه شد خبر شنید که مردم گنگا و گنگا
منظف گجراتی بر سر رایسنگه که زمینداران جهالا وار بود آمده و او را بقتل رسانید و قصه رایسنگه چنانست که رایسنگه
پسر رای بان رای جهالا وار بود و چون نوبت حکومت او رسید باز زمینداران نواحی شل جام و کنکار و دیگران
جنگا گردیده غالب آمدن رایس آتش بجاعت که از رایسنگه بوقوع آمده مردم بلا و گجرات شتر با و قصه با بنام او پیش
و شهرت عظیم دارد و اتفاقاً در رایس و صاحب که برادر زاد بای کنکار بود و جنگ صعب افتاد صاحب را
بقتل رسانیدند و خلق کثیر از طرفین کشته شدند رایسنگه نیز زخمی خورده و بر سر که افتاد و در دیگر جوگیان رایس
مغولان گذر شد رایسنگه را زخمی یافتند معالجه کرده همراه خود بهنگال بردند و مدت دو سال در لباس جوگیان
همراه ایشان گذرانید و قبی که خاننماان بر سر مظفر گجراتی آمدن ایشان را دیده و قصه خود باز گفت و ایشان
او را بجبالاوار فرستادند که آنجا مردم او را بشناسند و قصیت حال ظاهر گرداد و نشانها گفت و مردم او را نشان
و باز بجایای اصلی خود قرار گرفت و چند مرتبه بر سر کانهاان رفته چند قبیله تاخت و ولایت کنکار و جام را محبت
میرسانید و باز صاحب جمیت شد و قصه معلوم کرد که از توابع جهالا وارست متصرف شده و مردم نواحی که را قدیم
عدالت و اخلاص جمیت نموده بر سر آمدند و او در وقت در جوگان بازی مشغول بوده چون خبر شنید از جهالت
متوجه آن مردم گشته در شب با همتابان ایشان رسید و مردم از پیش گفته فرستادند که اگر تو همان رایسنگی که
ما جنگ نخواهی کرد و از روی متورکوشن شیر ایشان کرده ما بجای که رسیده بود وقت نمود و سپردن زیر سر کرده
بجواب رفت و درین میان آن مردم فرصت یافته همایان او را دلاسا کرده بجانب خود کشیدند و چون صلح
شد جمیت تمام متوجه او شدند با همتاوس که همراه داشت پیاده شده جنگ کرد و کشته شدند مصراع فرمان
با سپاهی از خود بیشتر و چون مظفر گجراتی روان شد خاننماان را با ایستاد و خیال شنیدند و امر و ن که
مزار ملک و اولاد ملک است آمده و بنیاد جمیت نمودن کرد قلچ خان جهت محافظت احمد آباد ماند و قبیله با اتفاق
سید قاسم و خواجه محمد رفیع و میر معصوم و حسین خان و یک محمد قویانی و میر شرف الدین متوجه تدارک قبیله رایسنگه
شدند چون بهلاد رسیدن فوج فرستاد که و اضع متعلقه پرگنه مالیکه که کار تعلق داشت تاخته فارت کردند
و میدانن رای و جمعی را بر سر مظفر بامرون فرستاد و اینها بامرون فرستند و مظفر بجانب کاظمی وارد رفته مخفی
گشت و جام پسر خود را پیش فخر فرستاده از بی اعتدالی رایسنگه عذرخواست و کنکار نیز وکلای خود
فرستاد و با اختیار و خواهی نمود و قبیله را محبت کرده با احمد آباد و احمد آباد از آمدن فخر با احمد آباد قلچ خان متوجه

سودت شده بیرون شهر منزل کرد و مظفر را بخاطر رسیده است که چون لشکر را رجعت کرده هر کس بجانب جاکر
خود رفته اگر من بسجعت خود را بدولت و کنبایت میسر بآنم تا رسیدن لشکر شاید بجا حبس جعت شوم و در هزار
سوار کاتبی و چهار بچه همراه گرفته بسجعت تمام متوجه دولتش چون کنبایت میدنی رای از دولتش رسید
خیمه در ساعت سوار شد و متوجه دولتش چون تا شام در سر گنج توقف کرد قلیچ خان نیز آنجا آمد و از امر
و مردم اعیان هر کس در شهر بود مثل میر معصوم و خواججه محمد رفیع و دولت خان لودی آمده رسیدند و صبح
بدولت رسیدند و در ساعت مظفر بخیار کردی رسیده بود چون قزو لان او خبر بداد که لشکر احمد آباد رسید
برگشته بجانب مورپی رودان شد لشکر قزوئی نیز در دولتش فرو د آمد قلیچ خان شب مرا جعت نموده متوجه احمد آباد
شد و گرد و دلتخوانان متعاقب مظفر روان شده یک شب و یک روز چل پنج کرده طی نموده چون پرم کام رسیدیم
معلوم شد که مظفر بوضع اکبر که چهار کردی اینجا است رفته سید مصطفی و لدر سید جلال را که اعیان خود است
و بحسب اتفاق در خورد و قبل و از در چون شام شده بود وقت حرکت نمانده بولف این تاریخ بسجعت
را با یکمشت قناره فرستاد که در یک کردی انوضع رفته بطل کند تا مظفر خیال رسیدن لشکر نموده ترک
مجا صر خواهد داد آنجا جعت خلاص شوند و کنبایت التی تدبیر موافق تدبیر افتاد و آنجا جعت نجات یافتند
و مظفر جانبان و کجور و ان شهران و قنبر صبح سوار شد و عجب او مساحت نمودیم و تا کنار آن روان
رسیده در موضع جغونیه که متصل است به تان گذارشته با احمد آباد آمدیم و بعد از چهار ماه کل منبذ لان که قریب
هفت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده بسجعت داری جاد بخاین که برادر زادهای کنکار بد بر قصبه آمدن
از توان پیش آمده قلعه را محاصره نموده مدت ده روز آنجا بوده شهر روی را بنجاک برابر ساخت و تابست کرد
و مواضع نواحی نابود و خراب کرد و چون اینخبر با احمد آباد رسید فقیر اتفاق سید قاسم و دولت خان لودی
و میر معصوم و حسین خان و دیگر مردم بیک وقت و بخانان خبر کوکب شنیده فرار نموده از آن گذارشته بولایت خود رفتند
تا اگر ای که و سولین باب بخودن لازم بود و جای که عرض آب شد کردی زیاد و بولایت خود رفتند و در غارت
و تاراج داده قصبه کرد و و کتاریه که از جانای نامی کجیست سوخته و خراب ساخته عجم غنیمت بسیار تصرف لشکر و زاده رسید
و مواضع از ولایت کجی برین سده و خراب و نابود گشت و در برابر ایالیه مورس با از آن عبور نمودیم و اینجا عرض آن آب و زاده کرد
و در صبح کنبایا و گذشتن کردیم نماز شام بکنار رسیده شد برگشته ایالیه مورس پی را که معموره و ولایت کنکار بود غارت
تا راج نموده خراب کرده شد و در مورس پی سده و توقف کرد و کنکار زوشته شد چون شنیدند که جاد بخاین زنا
او کرده بود و نگو شمال فی الحاله داده شد و الا بر سر جگر که محل بودن او است می رفتیم و اگر من بعد در مقام دو تنخوا
و تملانی نباشد خواهد دید کنکار و کلاهی خود فرستاده عذر ما خواست و من بعد سید باب حاصل گشت و در راه

خمس و شصت و شش سال پس از این خان از پدر باغی شد و پیش منظر رفت و راه برداشت و بر سر راه او رود و چون خبر
 آن کی فتنه رسید با اتفاق نورنگان و دو دختر امان و دو گریه مردم که به وقت همراه میبودند نیز منظر رفت و چون آنجا
 که از احمد آباد بهشتا و کرده و از جوشه که کسی کرده است رسیدند منظر فرزند و دو جانب رن رفته و سیدی ریحان
 که وکیل امین خان و سر قندهار و با نو کمن کوئل و دیگر زمینداران و پسران سکنه و ملک راجن و دو گریه مردم اعیان آنجا
 تا قریب پانصد سوار مخالفان جدا شده و از دو خواهری تسلی گرفته آمد همراهش در یک راه از غایات بادشاهی
 اسید و آب ساخته شد و لوازم مهمانی بهل آمد جام و امین خان نیز پسران خود را فرستاد و تازیکی اختیار کردند و خیلی
 از قبائل کامتهان را ناخسته شدند و چون با احمد آباد آمدیم بغیر مرغ کراس بی از دو ماه لشکر کرده بجانب او ننهد و
 احمد که رفته قریب پنجاه موش کولی و کراس که نهایت استحکام داشتند ناخسته و خراب کرده هفت جاقلمن ساخته
 تنه انداخته استیصال آلفافه نموده شد و بعد از اینجا باز لشکر کرده با کانیر و سرنال فتنه و فتنه و ضا و کراس
 جیت را و تارقتل آورد و کراسی کولی و کشته کولی و کشته راجیوت که سده کراس بود از خارج کرده بجای ای آنها سادات
 که داشته شد و در سینه ست و شصت و شش سال پس از حضرت خلیفه الهی کجرات را با عظم خان داد و دهنده را بهلازیب طلبید
 و در چهار دروز از کجرات شتر سوار میلنا خود را باها بر رسا عیده شرف پایوس دریا فتنه مورد ملایم خسروانه گشت
 باز آمدیم بر سر وقایع احوال که در ملازمت حضرت گذشت و ذکر بقیه که در اشتهار راه الهی باس رو نمود
 چون در اشتهار راه خبر کجرات بمساع علیه رسید منظر ملایم شکر گذاری از بد متعال اقدام نمود و منزل
 بمنزل در همین فرج و انبساط میر می نمود و چون نین خان کو که راجه راجه و ولایت پند بود و بحال نسب
 از اهلجای هندوستان اعتبار داشت و بهر گز اطمینت سلاطین هند نموده بودند و اعیانستان بوسی آمده و
 قتیچور ملازمت رسیدند و نوازات خسروانه می گشت و یکصد و بیست و پنج خیل پیشکش گذرانید و یک لعل آمد
 که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود و در وقایع سال سی ام از جلوس حضرت خلیفه الهی
 و دوز و سلاطینی رسید و دو تاجانه فتح پور را بقاضای علی بدستور هر سال آراستند و هر روز در شب صحبت
 بادشاهانه منعقد میشد و امر و اعیان دولت بهرام خسروانه سرفرازین فتنه آنحضرت در شب و دوشنبه هشتم ماه
 ربیع الاول سینه نموده و دوز و وقت تحویل نیز عظم از جوت بحمل پای بر تخت سلطنت نهاده جشن عالی که پنجم
 زمانه یاد دارد منعقد گشت در این ایام عظم خان بایلنار از عیده حاجی پور بلازمت رسیده بهرام شاه منشاست
 سرفراز گشت و در این ایام عراض مرزا محمد کیم رسیده که عبدالغفار او زبک بدیشان را تصرف شده و مرزا
 شاه برج و مرزا سلیمان هندوستان می آیند و قصد آمدن عبدالغفار و پسرش و قصد که میان مرزا سلیمان و
 شاه برج گذشته در محل خود و از خواهریافت در غینال قاضی خان بدخشی و سلطان خواجہ صدر و باقی عمر خان

با هم آنکه که احوال تبرکی درین کتاب مذکور شده بود و در وقت حیات خود سپردند و در او اکل ماه و ذقعه و این سال
 عرض داشت کنورمان که از اطراف نیلاب رسید که چون بدخشان بتصرف عبدالخان اوزبک درآمد مرزا
 شایخ بفرستید درگاه جهان پناه بکنار نیلاب آمده و بنده برسم استقبال رفته مبلغ پنجاه روپا نقد عدد و پیم
 نقد و امتیاز و هشت راس اسب پنج بزغیر فیل گذارند و از آب متوجیه پاتیه شهر خلافت ساخت عرض داشت
 کنورمان که پندیده افتاد و فرمان عالیشان بنحله انواع عنایات صادر شد در تاریخ عشر آخر همین ماه
 عرض داشت بگوئند اسب سید که همراه مرزانشاه رخ بقصبه میرسد رسید متوجیه قصبه بوسی میرسند علم
 همایون صادر شد که ضلعتهای فاخره بادشاه به صاحب قاضی علی بخشی باستقبال مرزانشاه فرستاد و در سال
 سنه ثلاث و تسعین و تسعمائة و فتح این سال که او آخر سال سی ام الهی است مرزانشاه رخ درگاه جهان پناه رسید و جمعی
 از امرای کبار باستقبال رفته بشارت پایوس شرف ساختند مبلغ یک لک روپیه نقد و اسباب فراخنده و سپ
 عراقی و چند بزغیر فیل و چند قطار شتر و چند تنگه مرکب فرمودند درین اثنا از او جشن ملوی حضرت شایانزاده
 سلطان سلیم از خاطر عاظم حضرت بادشاه جهان پناه برود و جهت این اسب عظیم بر او آفتاب عنایت بادشاه
 بحال راجه بگوئند اسب تافت جبیل و آلات و مناسب این راجه عظیم دانستند و حسب حکم مجلس شایانزاده
 آرایش یافت و جهت اتمام این آنحضرت خود و فقیه نفیس و قنصل راجه بگوئند اسب تشریف قدوم از آن
 داشته مجلس عقد در بهاخانه بحضور قضات و اشراف منعقد گردید و مبلغ دو کور تنگه مرجه راجه مقرر شد و از خانه
 راجه بگوئند اسب در دو کور افشاندند و تار میگردید و بیت زم چیدنش و سبها مانده شد و پندیس گوهر و زر کافشاند
 و راجه بگوئند اسب از تمام چیز از طلا آلات و پارچه های نفیس آتش و طولیهای سیاه و یکصد بزغیر فیل غلامان کنیزان
 جنبی و چرخ و هند و ستانی چندان بنظر اشراف گذارند که محاسبان و هم اندیشه از احصای آن عاجز آمدند مجلس بزرگانه
 و جشن خروانه آراسته شد و ذکر و قانع سال سه و بیستم اول از قرن دوم جلوس بادشاه
 ظاهر شد روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و تسعین و تسعمائة نور و در سلطانی حضرت خلیفه الهی مستم
 بر تخت کامرانی نهاده مرده نشاط و خرمی بهمانان رسانیده بدستور سال ترین و آتین هندی در صحن دولتخانه عام و
 خاص فرمودند و هر یکی امرای خوانین نیز در ایوانی که آتین بسته اند نیافت کرده پیشکش میگذازند و در اقبال این سال
 فرخنده فال میر نصی و خدایند خان امرای دکن بر روی مایید در بادشاه آوردند و شرح ایحال بر سپینل جمال بتمیز
 و قانع کجاست در بالا گذشت چون اینجا حاکم از صلابت خان شکست یافته بر ایام آوردند فیلان ایشان را راجی علیخان
 حاکم بزمایون تصرف شده از آنجا یکصد و پنجاه فیل را همراه پسر خود درگاه جهان پناه فرستاده در روز نوزدهم سلطانی
 جشن خاقانی امرای دکن بدولت عتبه بوسی سر فرار گشتند و پیشکشهای لایق گذارند و مورد مرحمت خروانه شدند و

بهدین ایام این شمع اند شیرازی را بختاب عضد الدوله و صدارت کل بلاد هندوستان سرفراز افتند و بجزار و سپه و بیست
 خلعت خاصه انعام کردند و راه حبس بهین سال عرضداشت از کابل آند بعض رسید چمنون اگر مرزا سلیمان فوتی کر
 بر بدخشان دست یافت و قتل ازین که عید اند خان اوزبک بر سر بدخشان آند مرزا سلیمان و مرزا شاه رخ را بر آورده
 امرای خود را در بدخشان جمعیت گذاشته به بخارا مراجعت نمود مرزا سلیمان فرصت نینست و البته با اتفاق او باغات
 بدخشان جمعیت کرده بدخشان در آند و با امرای عید اند خان جنگ کرده فتح و فیروری انحصار یافتند و بهدین ایام
 خانخانان از گجرات آند پیشکش ثب یا از بهر قسم در نظر اشرف گذرانیده چنانچه بالا گذشت و بهدین ماه عرضداشت
 کنورالسلطان و خواجہ شمس الدین محمد بنک بنارس سید که مرزا محمد حکیم بر سر مرض ناتوانی افتاده و فریدون از پیشاد در کار
 راهبر کرده متوجه کابل شده بود در کوتل خبر یافتن آن جنگ کرده نبرست یافته باز گشته به پیشاد در آند و اتفاقاً آقا حسن
 در اندرون قلعه افتاد و در نزار شتر بار سوداگران سوخته و فریدون از ان واقعه خلاص شده از راه دیگر متوجه کابل شد
 در انسانی راه تا به قنات و کس بی آبی و تشنگی هلاک شدند و بهدین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعض رسید مرزا محمد حکیم
 اگرچه برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنايت و شفقت در باره او از برادر اعیانی زیاده بود با وجودیکه اکثر اوقات قدم
 از جده و اندازد بیرون می نهاد آنحضرت گستاخیهای امرانا بود و انکاشته مراعات صلح هم فرموده عنایات بادشاهانه
 در باره او میدول میداشتند و چند مرتبه امرای کبار را با لشکر بسیار بکرمک و عدا و فرستاده کابل با و در زانی
 داشتند چنانچه سابقاً گذشت القصد بعد از شنیدن این خبر ملاحت اثر بر اسم تعزیت برداخته فلک محافطت کابل و دفرغی
 نمودند و بخوانستند که ولایت کابل را بدستور سابق بفرزدان مرزا محمد حکیم مقرر داشتند امرای کبار بعض رسانیدند
 که فرزدان مرزا محمد حکیم خود سالنامه عمده ملک داری بیرون نمی توانند آید بخودان مفرمای کاری و درشت
 که سندان نشاید یک تن بمشت به رحمت نوازی و در سلسله به نه کار نیست باز بچه و سر سپه و لشکر اوزبک خشت
 را گرفته و در کنگنه است بنابراین رای مالک آرای بخصت سرکار پنجاب قرار گرفته و هم ماه رمضان این سال پاک
 دولت در کاب سعادت آورده بطرت پنجاب روان شدند و خانخانان را بخلع فاخره ممتاز گردانیده بخصت
 گجرات فرمودند و چون عظیم خان بشیر ملا و دکن نافر دشت بود عضد الدوله میر فتح ابد را بجمیت اتمام مهم و دکن حضرت
 فرمودند و چون این خبر قانع در منن واقعات گجرات مذکور است بتکرار جرات نمی نماید و خود بدولت کوچ کوچ تا بدین
 ویرج مقام نفوذ و دند طلوات مرزا فاضل الانوار پدر بزرگوار نموده تمامی مرزات بزرگوار از زیارت ختم بود
 فقر و وسایکین دلی را با انعام عام سرسبز و شاداب ساختند و بهدین در دلی بلال شوال نمایان گشته صباخ شنبه
 نوازم عید بیا آورده از دلی کوچ فرمودند و در دهم شوال موکب اقبال بر لب آب ستلج نزول فرمودند و درین منزل
 خبر رسید که کنورالسلطان جمعی از مردم خود را از نیلاب گذرانیده پیشاد فرستاده و یک نوکر مرزا محمد حکیم شنیدند و خبر

فرار نموده کابل رفت و هم از نواحی لاهور صادق خان را بجاگرفت بجزرستان و در در چهارشنبه سیزدهم و بقعه کنگا
 آب جناب مخیم سادات اردوی معلما شد و در همین منزل شیخ عبدالجیم ساکن لکنکو در نزد امرای نظام دارد و خط
 و ماغ پیدا کرده خود را بجنجوز و آنحضرت بدست حق پرست زخم او را دو قند و صحت یافت و دست و پاهای او بقعه
 کنگا آب بهت رسیده بخور فرموده درین منزل عرض داشت کنورالسنکه که متضمن کیفیت اخلاص اطاعت
 مردم کابل و فتح آن حدود بود بعضی از شیعیان چون کنورالسنکه جلوریز درگاه کابل در آمد فریدون فرزندان مرزا
 همرا گرفته با تمام امرای بدین کنورالسنکه آمد کنورالسنکه مجبور آمد و در بغایت شاهنشاهی اسید و اساخته پسر
 خود را با خواجہ شمس الدین خانی در کابل گذاشته با پسران و امرای را حکیم متوجه پناه بهر خلافت میسر گشت بتاریخ
 بست و پنجم ماه دیحیدر در قندهار اول پندی که پانین رهناس و انک و افست کنورالسنکه پسران مرزا محمد حکیم و
 امرای او را آورده شرف زمین بوس دریافت و پسران و نوکران مرزا محمد حکیم مورد عنایت و خیر و از شد و بهر یک از
 مردم اعیان پنجار و شش هزار و پویه انعام فرموده علوه لائق و جاگیر مناسب مرحمت فرمودند و چون در ایات
 عالیات بنوای انکینارس سید مرزا شاه رخ و دراد بکلو انداس و شاه قلی محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجاه
 بودند بتیج و لایت شمیر حضرت فرمودند و بدرین در اسمعیل قلیخان را سی ایسنکه بر سرلوپان تعیین فرمودند و در دیگرین خان که
 را با نواحی آراسته بر سرانغان سنا سواد و راجه و مستیصال الطائفه مفسدان ساختند و حضرت خلیفه الی در در خیشید با نوزدهم
 ماه محرم سنه یستین قلیله انکینارس که از محلات آنحضرت نزول جلال ارزانی داشتند و در قصه تاریکیان تیراه که
 بیروشنانی است بهار و آورنده گرفته تاریکی در زمان سابق شخصی هندوستانی در میان طائفه از افغانان در آمده
 مذہب زندقه و الح و رواج داده اکثر آن احقانه امرید خود ساخته خود را بر وشنانی نام کرده بود
 او بجهت رحمت پسر او جلاله نام کرده و در سن چهارده سالگی بود در سن شش و شصت و شصت که اریان عالی از کابل سعادت
 نموده بود بلازمیت حضرت خلیفه الی آمد و در مراسم شاهنشاهی شد و از شقاوت جلی روزی چند در ملازمت
 بوده فرار نموده در میان افغانان رفته مایه فتنه و فساد شد و خلق کثیر را با خود متفق ساخت و راه هندوستان و
 کابل مسدود ساخت و درختی که تلخت و بر سر شت بد گرس در نشانی ببلع بهشت بد و راجوی فلذین
 بهنگام آب بد پنج انگبین ریتری و شند ناب بد سر انجام گوهر کار آورد و بد همان میوه تلخ یا ر آورد بد حضرت
 خلیفه الی جهت دفع و رفع طائفه وشنانی که در حقیقت عین تاریکست و من بعد زبان قلم خواهد یافت کنورالسنکه
 تعیین فرموده کابل را در جاگیر و عنایت کردند چون ایچر رسید که نیر خان کو که در ولایت سواد در آمده با طائفه افغانان
 که از مورخ زیاد اندر افتاده است و دوم ماه صفر سنه مذکور سعید خان لکهر و راجه بر و شیخ فیضی و فتح الله سرتی
 و تاش بیگ و صالح مقل و جمعی را بکوک و مدوزین خان کو که رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جمعی دیگر از

آنجا رفتند پای درگاه را از پله ای آنجا رفتند و چون لشکر بازمین خان کو که طحی شدند دست بجا رفتند
 اناغند برآورد و برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بگویند که اگر رسیدند شخصی برآید بر برگشت که اناغند شب و صبح
 بشپاخون وارد و عرض کرد و یکی از سپاه را که با کشتن غنیمت اگر ازین یکی عبور شود از دغذغش با خون حیث خاطر
 خواهد شد برآید بر سر آنکه ازین خان اتفاق نماید که در راه او کشته شدن کرد و تمام لشکر از قریب او کو بیخ کرده در
 آنجا از در که قریب مغرب بود متوجه یکی شد از خانان اطراف بر بالای کوه رسیدند و ترسناک گرفتند بیکه رام
 یا که یکی تنب خلافت راه که کرده و در ناگهانی راه پلایک پیش گرفتند و شکست غلیم واقع شد و ششم زخم طر رسید و قریب
 پشت هزار آدمی بفشارفت و راجه بر مقتل رسید و حسن شی در راجه و هر ننگد و خواهر عرب کشتی آن لشکر بود و ملائمتین
 شاه عروبی کشته شد و ملائمتین را که کشته شد و درین خان کو که حکیم ابو الفتح در نیم ربع الاول سال مذکور کشته شد
 یا نه بخت بسیار بقتل آنکه رسیدند و فغانی بر خاطر ایشان افتاد که آن آمده ایشان را از شرف خدمت محروم داشتند و راجه بود
 با لشکری غلیم تدارک این امر تعیین فرمودند و راجه از روی کار دانی در کومستان در آمد و جدا قلعه بناخته از غارت
 و تاراج دقیق فرمودند و کشته شدند و از اناغند جنگ ساخته و کشته شدند که بر سر تارکیان رفته بود و در کتل خبر اناغند
 مقابل نمود و طحی کشته شدند و در کتل رانند و درین ایام خبر رسید که مرویس طحی عبداله خان با ویشا او را و از انهر
 با تحت و پایا ملازم هستی آمد و نظری او را یک که از کار امارای عبداله خان بوده از خانان ریخته و با سپهران خود مر
 و شادی بی باقی که هر کدام بر تبه امارت رسیده اند و بی القاب در گاه سلاطین پناه آورده حضرت خلیفه الهی شیخ فرید
 بخشی و امیر یک کمالی حوی از اهل دیان را رخصت فرمودند که با استقبال بدرگاه این شتافته از کتل خبر بگزینند
 آنجا حجت برد و میا و دست کنواریان که قافل را از کتل گذرانند و قتل رکیان سده راه گرفته جنگ کرده شکست یافتند
 و بسیاری از آن ملائمتین بقتل رسیدند و ذکر وقایع سال سی و دوم الهی روز شنبه بیع الاخره ششمین
 سیاحت تحویل خرم در عظیم حسین عالم از حوت مجل و بنیاد نود و ز سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الهی شد و و کتانه
 خاقان را که در قلع را که او فتنه بدستور سال بقا شهادت بودای حضور آراسته حسین خبر دانه منعقد ساختند و کنواریان
 بلا از دست رسید و ذکر فتنه جزا شاه رخ بکشمه و صلح نمودن او و حکام کشمیر و رسیدن اهل امارت
 و مرز ایشا رخ و راجه بگو انداش شاه قیخان محرم چون بگو کل ببولیان که سرحد کشمیر است رسیدند و بولیان خان عالم
 کشمیر باریان کتل رسید و سر راه ایشان گرفته راه رسد و ساخت و چند روز از اناغند قاهر و محطل شد و بر حجت
 باریان باریان گرفت و رسیدن نه از اطراف انقطاع یافت و شکست بازمین خان نیز رسید و محطل شد و بولیان
 اسباب محنت گشت امارا از اصلاح داده و حفران نادر و از ضرب رانها الصه سه زلفه ملووب ساخته عمال
 تعیین نمودند و بولیان این مصالح را غنیمت دانسته آمده امارا دید و لشکر فروری اثر بولیان را بمراد گرفته بملک

روزان گشتند چون بزرگاه علی رسیدند انحصار پسند خاطر اشراف یافتند و امارت او را کورنشین منسوخ گشتند و بعد از روزی
چند روز در شرف آفتاب بکورش و خاکبوس سرفرازی یافتند بهیبت خشم کریم از چه گذارش کند چه از پیش او را و از پیش
کنت به و همدرین شرف پچی عبداللہ خان و نظری و فرزندان اشراف ملازمت و کورش رسیدند و قاضی قلیخان
در الی شکر نیردین روز کلا ترانج و ازان بلوچانرا آورده بعینہ لوسی سقر رشتند و چهار لکۃ مرادی که با قصد تومان
عراق با شد نظری و فرزندان انعام شد و بعد از اتمام مجلس فروری کنور ان شکر که بحجت زیادتی آید راه دور
که باستصال افغانان یوسف زئی و غیر جم تعین شده بود حصبت یافتند و چون خاطر اشراف از زمین افغانان
و نواحی آنکه بارس کابل فراغت یافتن رایات عالیات بغرم استقرار دارالخلافه لاهور و حرکت آید و حرکت
برجہ الثانی سال مذکور پرای دولت در کباب سعادت بنیادند و چون کنور ان شکر را در نیو لاجکو موت کابل نامزد
کرده بودند تا کنا راب بہت سہیل قلیخان را با ان شکر عظیم بر افغانان تعین فرموده حکم جہا مطاع با اسم کنور ان شکر
شد کہ چون سہیل قلیخان با سجاد و متوجہ کابل کرد و رسید خاند تجارتی نیز کہ مک سہیل قلیخان و دفع را
و ہمزوان افغانان تعین شد و حکم شد کہ در پشاور بودہ باشد و رایات عالیات سیرکنان و شکار افغانان
بنواحی لاهور رسید و در شب مجموع مقدم ہماہ جای التانی سہند مذکور زول جلال ارزانی داشتند و مقارن ان حال
سر عرب ہند در کہو ہستان کما یون ہماہہ پردہ ولایت داسن کوہ را مراجعت میداد بہت لوکران حکیم ابو الفتح
کہ در برگہ شیر کوٹ بودند بقتل رسیدہ بود آوردند و در جم ہاہ جب این سال مجلس وزن اقدس حضرت خلیفہ النبی معتمد
شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس مکرر مذکور گشت نکرانی نماید و در روز دہم
شہر جب مذکور کہ خدائی شاہزادہ جوان بحجت بدختر الی شکر کہ از املای کبارست وقوع یافت رای را الی شکر
پیشکش بسیار و چہر بریاق گذرانیدہ ہر مفاخرت با وجہ عزت رسانیدند و در او اسل شعبان سہند مذکور محمد قاسم خان
میر بحر و ہر وقیع خان فوجدار کوہ جرخان و میرزا علی و میرزا علیخان و سید عبداللہ علم شاہی و تخری شیخ دولت شاہی
و جماعت کثیر از دولخواہان بتیخ و ولایت کشمیر رخصت شدند و چون لشکر فروری انتر ہفت منبری در کوہ میشی را
در کوتل کر تل یعقوب پسر یوسف خان کہ خود را حاکم کشمیر ہذا شستہ بود با جمیعت تمام در مقابل آئندہ در تنگی کوہ را
حکم کردہ بہت اقبال دولت روز افزون حضرت خلیفہ النبی کار خود کردہ سنگ تفرقہ در میان کشمیران افتاد
و تفصیل این اجمال آنکہ چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب و لنگات بودند چندی از و جدا شدہ
پس محمد قاسم خان آمدند و جماعت دیگر در شہر سری نگر کہ گاہی حاکم کشمیران ولایت کشمیر بہت لوای مخالفت
برافراختند و یعقوب تسکین فتنہ درون خانہ را از ہم والستہ برگشتہ متوجہ شہر شد و افواج قاہرہ وی با ن بولایت
کشمیر درآمدہ و یعقوب تاب نیاوردہ فرار نمود و کہو ہستان رخت و افواج ما و شاہی شہر سری نگر آمدہ بہت شد

در برگزینان اعمال فرستادند و چون حقیقت حال بعرض حضرت خلیفه الهی رسید محمد قاسم خان و دو یار
 از این غنائیت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را ممتاز و سر فراز فرمودند و تقوی کشمیری را بحضرت کرد و
 محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبه دیگر شهاب خان آورده و بجای ساخت و دستگیره اثر او را تقاضا
 کرده در کوههای پر درخت دورهای تنگ پیش انداختند و شکست و دستگیره را با بارسامید
 کرد و دستگیره سازند عاقبت از راه محضر و انکسایش آنرا محمد قاسم را دیده و دید و در ملک و دو تنی بان شکست
 و ملک کشمیری صفائی گشت و در نو روزیم رمضان سینه که گویا علی عبدالصمد خان را رخصت کرده ملکیم جامه را بدو تحویل
 که بفضل و کمالات تصویر معنوی آنرا ست است بر سالت همراه او کردند و میر صدر جهان را که اسادات حشمتی
 و ولایت قنوج کمالات انسانی امتیاز دارد و وجبت غرا پرسی اسکندر خان به رجب و بدینین فرمودند و به علی شجاع
 قریب یک نیم که در و به که هزار و هفتصد تومان عراق با دستا سباب هندوستان و تقضای نفیس تحویل کرد
 بعد ابد خان سوغات فرستادند و درین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین بکرات در
 سلک دولتخواهان انعام یافته بود و در پشاور برقع و برقع تارکیان قیام داشت روزی تارکیان قریب
 بیست هزار پیاده و پنج هزار سوار جمع کرده بر سر او آمدند و با چند کس که در آنوقت همراه داشت برانده جنگ کرده شهادت
 یافت حضرت خلیفه الهی زمین خان کو که و شاه قلیخان محرم و شیخ فرخیشی و جمعی کثیر از امرای و ملازمان را بحضرت تبارک
 این امر و دستمال تارکیان رخصت فرمودند چون تارکیان در کوشل خبر اجتماع نموده راه کابل و هندوستان را
 مسدود ساخته بود و کنورالنگ از کابل بحضرت تمام خبر آورده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مان سنگ فتح و در دست
 اختصاص یافته خلق کثیر بقتل آورده و در مردار بسته در کوه حیرتانه گذاشت و درین ایام مرزا سلیمان که از آنکه منظر
 بدیشان آمده بانا سیتا گرفته بود و بسبب غلبه او بر یک فرار نموده بکابل متوجه هندوستان شده بملاقات
 حضرت خلیفه الهی رسید و در افضال شاهنشاهی شد و ذکر وقایع سال سی و سوم الهی ابتدا
 این سال روز دوشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه تسعین و شصت بود و مجلس نوروزی بدستور سنو است سابق
 آراست شده چون بعرض رسید که جلالتاریک و کنورالنگ از کابل ساخته چنانکه تاب بدون قرار کار خود نیاور
 فرار نموده بجانب بنکس رفته عبدالمطلب خان را که از امرای کبار بود و با جمعی شل محلی بیک ترکمان و مخزن بیک ترکمان
 و احمد بیک گای و غیر ایشان بحضرت متبصرالجلالتش تعیین فرمودند چون شکایتی از آنش رسید بجلالتش فیروز می از اینان
 ساخته اسوار پیاده از مرزهای زیاد و بیک آرد و در محراب است و او را و محاربل شکست یافته راه فرار پیش گرفته بار بار است تافته
 در درین سال فرزند عالی ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم از مراد عصمت و قهر راجه
 به گواهد اس دی نموده و از آرایش جستن طوی ولادت این شاهزاده که طلوع او درین کواکب سعادت بو زمین

بهار و بنگاله داشت خطاب را بمجلس داده بفرمان نوازش و خلعت خاصه و اسب سر فرزی کشیده و مصحوب یکی اند
احدیان فرستادند چون عظم خان بکجاست رسیده توجیه و تحریک ولایت جام که از زمینداران افواجی بکثرت و جمعیت
استیاز دار و شد بجام با اتفاق دولت خان پسر خان حاکم قلعه که قاتم مقام پذیر شده بود و دیگر زمینداران و سب
است هزار سوار یکجا ساخته در برابر آمدیمت گرچه که مورخ است این سپاه به سور شود که چو افتد براه به عظم خان
لشکر خود را هفت فوج ساخته محاربه نمود و جنگ صعب اتفاق افتاد و خواجه محمد منیع بخشی که سرافروخ جرنغار بود
با محمد حسین شیخ که از امرای قدیم و دو مان عالیشان بود بشهادت رسید و از فوج بر اول پیشرفت الدین برادر زاده
میر الوتراب شهادت و ابرار چهار هزار رجوت برین معرکه قتل آمد پس کلان جام که قاتم مقام بود و با وزیر پیش
جمله مقتولان بودند فتح و قیروزی اختصاص یافت و این فتح در روز یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و عین و ستعانه
دست داد و چون چند سال بلده لاهور مستقر ایات جلال شده بود و جانی نیک حاکم تنه بلامت نرسیده بود
و دهمین ایام حکومت ولایت ملتان و بهر گنجانخانان عنایت شده حکم شد که بشیخ ولایت سنه و دلو جان
پرداز و در راه بیع الثانی سنه و ستعانه خانخانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابل و وزیر
بر لاش رسید بهاء الدین بخاری و شیر خان و جانشینها در و بختیار بیگ و قریبیک محمد خان نیازی و مردم
که تفصیل ایشان با طناب میباشد رخصت کردند و دزد و بختیار بیگ و قریبیک محمد خان نیازی و مردم
نیزیت کردای این درگاه به بختیگری این لشکر تعین نمودند و تاریخ این غریمت را قوه الفضل و ملک الشعرا
شیخ ابو الفضل فیضی مقصد متبیا فتند و ذکر و قانع سال سی و ششم الهی ابتدای این سال را روز پنجشنبه
است و چهارم جمادی الاول سنه شمع و ستعانه بود و در شوال این سال چهار کسر از ملازمان و مخصوصان درگاه
بجبت رسالت حاکم دکن انتخاب کردند از انجمل ملک الشعرا شیخ فیضی را نزد علی خان حاکم اسیر و بر پا بنور و خواسته
ایمن الدین را نزد برهان الملک که نصرت اولیای آیند دولت بکامت احمد نگر که جای آبا و اجداد او بود رسیده بود
میر محمد امین را نزد عادل خان حاکم سجاد پور و میر مرزا نزد قطب الملک حاکم گول کنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی
رسالت را بجای علیخان را بجا آورده نزد برهان الملک نیز خواهد رفت و بتاریخ هشتم شهر رجب این سال شانزده و پنج
شاه مراد که مشهور و لقب بهاری چتوسرست حکومت ولایت مالوه و لواحق آن مرحمت فرموده و علم و تقاریر و نیت
و من بوق و لوازم ادوات امارات سلطنت و حاکمیت شاهی که مخصوص شانزده باست عنایت کردند و بمجلس
را بوالکالت شانزده سر فرستاد حاجی سونیک و شیخ عبدالقدخان و گلناتمه درای درگاه و دیگر اعیان از امت شانزده
رخصت فرمودند و چون شانزده بنواسه گوالیر رسیدند معلوم نمودند که دیگر از زمینداران او نه بخت و دران حوالی است
و بکثرت جمعیت از ارجاهای هند اعیان دار و ورین ایام دست تصرف و دیگر گنات گوالیر دراز کرده است بنابراین متوجه

گوستان را دوشدند و در کهنه نیرباز لشکر بسیار بفرستید جنگ در برابر آمده بعد از مقابله راه فرار پس گرفته و در جنگ کوهستان
را پناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت و در همین ایام بدیهه مرگ طبعی بهمن رفت و راجه نیکو کسیر بزرگ است
قائم مقام او شد و از راه عجز و انکار و دو تنخواهی اختیار کرده ستانها و شاه مراد را ملازمت نمود و پیشکش بسیار
کند نمایند و ستانها را و در ابهرای یار و لاریان و خان بدرگاه جهان پناه فرستاده خود ملقبه و اسیران در ارگ فرستاد
و او ملازمت رسید و با وجود آنکه ملازمت رسید قبل ازین ملازمت حضرت که رنجیده رفته بود گنگامان او و بعضی
بمقدون گشته بود و مراحم شده و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمد آباد بسر برده است بر تنخواه ولایت سورت
و قلعه جونه گماشت و خبر رسید که دولت خان پسر امین خان که بعد از پدر والی آنجا بود و در جنگ جام خشی
رفته بود و وفات یافت اعظم خان غریبت تخیل جونه کو معصوم شد و کوچ کوچ متوجه آن ولایت گشت پس دولت خان
با وزیرای بدقتن شده چندگاه دفع الوقت کرد و چون پنج حیلہ شان دست نامد و وزیرای امین خان امان
طلبیده پسر اوده او را بر داشته بخدمت اعظم خان آورد و مذکوبه مای قلعه جونه کره تسلیم خوانان کردند و این فتح
در نیم ذیقعد سال مذکور است و او و خانها انان که تخیل جونه شیده بود و قبله دوان رسیده محاصره نمود و چون معلوم
کرد که جانی بیگ با کل زمینداران آن ولایت با غراب کشتی بسیار و توخانه آراسته بفرست می آید خانها انان که
محاصره و پیشتر روان شده و چون بنوا می سرور رسیده و فاصله زمین هفت کرده مانده جانی بیگ تناسی
غرابها را که از قصد غراب تها و زب و باد و وسیت کشتی مشون تیر اندازی و توپهای بزرگ جنگ فرستاد و خانها
با آنکه زیاده از دست پنج غراب نداشت مقابله نموده جنگ انداخت و کشتی و دیگر و متصل جنگ قائم بود و آنکه
عنایت الهی مانند بخشش و لیران لشکر و شاهای متده از اهل غراب جانی بیگ قریب بدو وسیت کس قبل حیلہ
و هفت غراب بدست لشکر نظر اثر و آمد بقیه بفرست رفتند و این جنگ در دست و ششم محمد سنه الف و اربعه شد
بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و حیل بود و در کوه و قلعه ساخته نشست
خانها انان و برابر فرود آمده مرچیا ساخته او را قتل کرد و مدت دو ماه ایام محاصره و مجادله بود و درین ایام منگان
حضرت او را یک لکه و پنجاه هزار روپیه و پنج و یک یک لک روپیه و مرتبه و یک یک لک من غله با چند توپ بزرگ و
توپچی بسیار و مدو و کوهیک لشکر فرستادند و آنرا بیکه را که از امرای چهارم ازین است از راه حیلیم که بیک خانها انان
رضت کردند و در وقایع سال سی و ششم **الف** ابتدای ایسال روز شنبه ششم جمادی الآخر
سنه الف بود و چون خبر رسیده بود که جلال ناریکی که گر خیمه نزد عبدالقد خان رفته بود باز آمده بینا و فتنه و خسا و راه
موده در روز نوروز بجنفر یک نصف خانرا که بخشی بود و بجهت استیصال جلاله تعین فرموده خصیت گردنیک بافتن
محمد قاسم خان حاکم کابل دفع آن درین معصه نمایند و کولف تاریخ نظام الدین احمد را منصب بخشگیری سرفراز

فرمودند و در اواخر شیان سینه مذکور بن خان کو که را بجهت آبادان ساختن ولایت سواد و مجاورت سیستان
 طاقه افغانه دنا بود و ساختن جلایاری کی حصص کردند و در تاریخ بیست و چهارم خوال سینه مذکور کرد و در دهم
 امرداد سینه و هفت الی باشد خاطر قدس اثر حضرت خلیفه الکی متوجه شکار لواهی و حیای چناب که قلمی کشیده بود
 شده از آب را وی عبور نموده و در بلخ را نداس بیخ روزی سیر و انساب و خاطر گذاریدند و از آنجا کوچ کرده در
 کردی منزلی نموده و بلخ خان و موه را بهر اجمعت بهر اجماع مهات لایمورگ داشتند چون ایام بهر سبب و کثرت
 سیل و باران بود و شاهزاده بزرگ شاهان سلیم را در دوی مغلک داشتند آهسته آهسته می آمده باشد خود و وزیر
 بابل شکار متوجه آب چناب شدند و چون بکنار آب رسیدند خبر رسید که یادگار برادر زاده مرزا دوست خان رضوی
 که او را مرزا دوست خان به بنایت نموده و کشیده بودند اتفاقاً بعضی از کشمیریان علم بی برافراشته است و طاعت
 بر خود گذاشته است و قاضی علی که منصب دیوان کشمیر داشت حسین بیگ شیخ عمری که تحصیل از خارج کشمیر بود بایست
 خود با و گاه جنگ کرده و به حسب تقدیر قاضی علی قتل رسید و حسن بیگ غریمت را بنیست و البته نجای از
 کوتلای کشمیر بر آورده و بار خوری رسید حضرت خلیفه الکی شیخ فرید بخشی را با جمعی از ارامش شیخ عبدالرحیم کوسه
 و میر مراد و خواجه فتح الله بخشی اجدیان با هفتصد اصدی و شیخ کبیر و پسران شیخ ابراهیم و نصیب خان ترکمان از چنان
 پسران ابو زید و دیگر امرای جماعت ایات بدخشان که کله از سوار بود و مذقین فرمودند و خود از آب چناب عبور نمود و شکار
 مشغول بودند که شاهزاده و دوی علی آمده بلازست رسید و در حین ایام خبر رسید که خاٹخانان مدت دو ماه بکابل
 در محاصره داشت و هر روز جنگ و مقابل میشد و از طرفین مردم قتل رسیدند و سیدیان از اطراف را در آمد و رفت
 غلایر بکشتن خاٹخانان بسته بود و غلبه می لایات گشت که ناسف به نجایان از آن بود که گشته زان تکی بهای
 جنگدل که گرسنه نالان و پسران سنگدل به هر که او را از آن بودی هم چنین طایفه ضعیف و جزو آسمان دیدی و پس
 خاٹخانان بی طلاع از آنجا کوچ کرده بجانب پراکنده جوان که قریب هفتصد تن بودند و رسید بهای والدین بخارا
 و مختار بیگ و قریب ترکمان و میر محمد مصوم بگری و حسن علی عربت و جمعی از نوکران خود را محاصره سهواً از دستا
 جانی بیگ مردم سهواً که جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و چون این خبر به خاٹخانان رسید سرعت هر چه تا
 دولت خان لودی را که سپهبد ایشان است و حاج محمد معتمد شیخ و دوازدهی پسران را که در بلخ و پسران را که
 و بهادر خان ترین و محمد خان نیازی را که یک مردم سهواً فرستاد و این مردم از خود روزی شکار کرده راهی
 کرده خود را سهواً رسانیدند و روزی که جانی بیگ خود را راست کرده رسید و دو تن از آنان نیز صحت آراستند
 و با وجود آنکه این لشکر بدو را سوار فرستاد و جمعیت او را از پنجره زیاد و بود و جنگ و نصیب اتفاق افتاد و در آن
 و لدا راجه تو در مل شروزهای مرغانه ظهور رسانید و قتل رسید و ششم ظفر بر چرخم و دیار دولت و وزیر

فیروزی انحصار یافتند و جانی نیک نبریت خورد و ایمان آب رفت و در موضع اثری در مرتبه دیگر کرد و خود قلعه
 ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان از انخاب و این لشکر این ملک گرداد را گرفته مجامع نمودند و در روز
 جنگ و بدل میشد آنکه کار بجانی بیک نوعی تنگ شد که مردم او هر روز از اسب و شتر خود را میخوردند و هر روز
 از ضرب توب و تشنگ خلق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آخر بجانی بیک راجع و اضطراب در صلح زده قرار داد
 که خود را بنده و از بلازمت بندگان حضرت رساند سمیت چو این طلعت نمود آن گردن افزایه عشرت امین
 از تیغ شترافزاره و هلاکت ستار بخت سامان راه التماس نمود و قرار یافت که چون ایام برسات است
 خانخانان در موضع شش که در مجاری سهوان واقعت اینجاست را بگذرانند و قلعه سهوان را بد و تخوانان سپرده
 خود را بجز اینجاست فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح و لشکر فتح کشمیر گرفته خوشحالی
 کردند و کوچ کوچ متو کثیر گشتند و چون ریایات ظفر آیات قریب بمنیر که ابتدای کوئل و کوستان است رسید
 خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از شانازل تنگهای کوستان از اطالی که در جمعی از مردم باد و کشمیران در
 کوئل راه بریتی گرفته جنگ کردند و آب نهران ظفر اثر بنه و در دو فرار نمودند و از انخاب یادگار نیز تاسیر و پوریه
 با جمیعت عظیم روی بمقایه لشکر ظفر اثر داشت که بناگاه بعد از گذشتن باره از شب جمعی از نوکران مرزا یوسف خان
 که بعضی اطفال و بعضی ترکان بودند بر سر بارگاه ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه و تعلق پنا
 آورده جرت عالم و عالمیان ساختند و این فتح عظیم با جمیع آسانی از اقبال و دولت ابد بود حضرت خلیفه
 دست داد و از خراب امور آنکه همان روز که حضرت مبارزه کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند و بارگاه کشمیر خیال فایده
 بنی را در سر که خطبه بنام خود خوانده بود چون حضرت در بلخ را بدست که منیر اول در لاهور رسید بود و در زبان
 غیب پنهان این بیت که به کلاه خسروی و تلخ شاهی بهر کی رسد پادشاه و کلاه دار شده بود و چون یادگار کل بود این
 از منیر از صدا در شده بنام که باطن حضرت از احوال دار و از خراب امور آنکه همان روز که حضرت رسیدند او بحضورت رسیدند
 فرمودند که انشاء الله تعالی معالیا و کار بخیل رود و میراث اتفاقا در و جمل همان بود که او بقتل رسانید و بعد از سه روز
 دیگر تاریخ بیست و نهم ذی القعدة شانزده و انیال اجمیت آگاهان و در بقدر خلعت داشت تا تمام اهل محل گذاشته خود
 بطریق میان ترحیم کشمیر شدند و بنده درگاه و ولایت تلخ نظام الدین احمد را بر کاب سادات انساب گرفتند و شانزده و انیال حکم
 حکم شد که در قلعه ربتاس فتنه میبوده باشد و بتاریخ هشتم محرم سنه ابدی و الف کشمیر از فرقه دوم سمیت کرد و هم شک
 فرودس برین ساختند و دست و دست روز و کشمیر استقرار یافته هر روز میراثی و شکار مرغابی فاطره سی اثر را
 خوشحالی همی ساختند و حکومت کشمیر را باز بر تاسیست خان رضوی حضرت فرموده جمعی دیگر مانند خواجه اشرف ولد
 بر مراد و کشی و پسر فتح خان و پسر شیخ ابراهیم و کشمیر گذاشته بتاریخ هشتم صفر سنه مذکور عیبت مراجعت فرموده و در شتی

درآمده متوجه باره مولا که سرحد شیراز و کلبی است شدند و در راه بمبوهی که برین انگاه مشهورست سیر کردند و این محبت
 که جانب غربی و جنوبی و شمالی او که بهت دسی کرده و در او دست و پور یافتند از زبان این جوش درآمده است
 سکه زد و آبش در نهایت صفا و در میان جوش سلطان زین العابدین مقدار یک حریب را سنگ انداخته از آب
 بلند کرده عمارت عالی ساخته است اکنون که نظر این جوش عمارت در بلاد بنظر درآمده و با جماعه اجداد سپه و تماشای
 آن عمارت نرغز که رسید و آنجا از گشتی برآمده سنگی متوجه شدند و چون به کلبی رسیدند بزرگی عظیم و باران سخت
 بارید و حضرت از اسباب الفار متوجه برهتاس شدند و کترین بندای نظام الدین احمد مولف تاریخ را که خواججه العبدرا
 حکم فرمودند که با اهل محل استیضه اخذ نمایند و آمده باشند و از غراب واقعات آنکه وقتیکه حضرت خلیفه الهی از شیر
 معا و فوت فرمودند بی گفتند که چون محل سالست که باریدن رفت ندیده بودیم و اکثر مردم همراه که در هت نشو و نما
 هم ندیده اند اگر یک برفت را در نواحی یعنی از تنگینا برآمده باشیم به بیم از الطاف الهی بعیدست و آنچنان شد که فرموده
 بودند و بتاریخ غره ربع الاول سنه مذکور لای و حاجت بجانب دار الخلافه لاهور را فرارشته در دست روز میرزا
 کمان بتاریخ ششم ربع الثانی سنه مذکور لاهور مستقر ریاست جلای شد و برین اشیاء رسید که را جانش نگار
 و برادران قتل و افغان که بعد از فوت قتل و ولایت او و پس در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست داده فتح و ظفر
 نصیب دولتخواهان شده ولایت او و پس که مملکتی وسیع در اقصای جنگا که است بمحض اولیای دولت قاهره در آمد و ذکر
وقایع سال سی و هشتم که بتاریخ هفدهم جمادی الثانی سنه احدی و الف تحویل میر عظم از حوت
 محل بنیاد و نور و سلطانی آغاز سال سی و هشتم آتی شد و بدستور هر سال که امین سیدی و شهباز مرتب یاقوت و
 اشای این جهانم فروردی ماه الهی سنه موافق است و چهارم جمادی الثانی سنه مذکور خا خا نان و جانی بیک
 حاکم تنه آمده بشرف عتبه لوی مقرر گشته مورد اصناف عنایات بادشاهانه و مراحم خسروانه گشتن و شاه بیک خان
 و فرزندون بر لاس جغتای بیک و دیگر امرا که کوک لشکر بودند همراه آمده بلازمست رسیده و فرار حال بریادی طلوع
 و جاگیر ممتاز فرار گشتن در وقت که جوزه گره و ولایت سورت تصرف اولیای دولت روز افزون و درآمده مظفر
 که است که در آن نواحی مبدود فرار نموده بجانب کنکار که زمین از ولایت کجاست رفته در پناه اوجی بود اعظم خان
 بر سر کنکار آمده اکثر ولایت او را غراب ساخت و او از راه اخلاص و دولتخواهی درآمده در انعامت که مظفر
 و مستگیر دولتخواهان شود بتبار این بر اعظم خان از اسبابی که مظفر بود و سر کرده برده خاغل و او را گرفتار ساختند و در اشای
 مظفر کجائی بر بهانه و صوماختن بگوشه نشسته با سرتو که با خود داشت گوی خود را بریده خود را بپاک ساخت بناچار
 سرش را پیش عظم خان آوردند و عظم خان سر او را بدرگاه خلاق پناه ارسال داشته بود و بنظر اشراف گذشت و
 چون مدت دو سال بود که عظم خان از ملازمت و در افتاده بود و فرمان بطلب او رفت که چون خدمات شایسته

بمقدم رسانید وقت آنست که شرف ملازمت در یافته مورد مراسم شاهنشاهی شود و با چون همه وقت زیارت
 هرین در خاطر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفه آلئ نسبت باو بخنان سلطان رسانید
 او ملازراه برودند و با فرزندان و عیال و خزانه خود را در مکرشی انداخته در غره حبیب سال مذکور غربت سفر مجازید
 چون اینجا رسید حضرت خلیفه آلئ حکومت ملاذکجرات را بشان برادره شاه مراد تفویض نموده فرمان فرستاد
 که از بانو و بچرات رود و محض مذاق خان که از امرای کبارست بوکالت شان برادره حضرت شده سرکار سورت
 و بروج و برود و بجای او مقرر گشت و در تاریخ بست و یکم امراد ماه سنه سی و هشت آلئ موافق چهار و نیم ذیقعد
 جنبه احدی و الف زرخان کوک و آصف خان که بجهت تاویب و تنبیه افغانه سوار و بجهت اتصال جلاله تارایی
 رفته بودند که آنها را بانو و ساخته اهل و عیال جلاله و وحدت علمی برادر او را و خوشان و بچیتان او و قریب بچهار
 صد کس سلیقه نموده بدرگاه جهان پناه آورند و بتاریخ چهارم شهریور ماه آلئ سنه مذکور بست و نهم ذیقعد حکومت
 مالوه را برادر شاه رخ لطف فرمود و شهاب خان کنبور که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهات
 مالوه و بوکالت مرزا شایخ نقین فرمودند و بتاریخ دوازدهم همراه آلئ سنه موافق هشتم محرم سنه اثنی و
 الف مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه بهیل صفوی که حکومت زمین و او را داشت التجا
 بدرگاه جهان پناه آورده و با برادر و فرزندان و عیال ملازمت رسید چون بانا آب چناب رسید بندگان
 حضرت و خد اول سر برده و بارگاه قنات دیگر اسباب فرشتا از دست قزایک ترکمان با استقبال فرستاد
 و آنه پی آن کرد و بخرم صرع از دست حکیم بن الملک روانه داشتند و چون بچهار کردی لاهور رسید فغانخان
 وزیر خان کوک و دیگر امرای کبار را پیشوا فرستادند چون بترت ملازمت رسید انواع الطاف اشتقاق و
 عفو ت باو شایسته نظر آورده یک روز تنگ بادی انعام فرمودند و در سلک مرای بختاری انتظام داده ملازرا بجایگزین
 لطف فرمودند و درین ایام ملک اشعرا شیخ خضی که بر سالت نزد راجی علیخان بران الملک کسبی گفته بود آمده بود و در محرم
 خروانه شد و میر محمد امین میر نصیر الدین که هر یک نزد حکام و کون رفته بودند نیز آمده ملازمت نمودند و چون بران الملک توارش
 یافته بود داشته اندرگاه بودیشکس قی ایند رگاه فرستاد و در سلک و ش اخلص و ش و توارش که از ولایت با شایسته علیخان بران بندگان
 حضرت خلیفه آلئ توجه عالی متبخر ولایت و کن گماشته شان برادره و انیال را بتاریخ لیست و نهم همراه سید شی بهشت
 موافق بست و یکم محرم انیال بجهت تسخیر ولایت نقین فرمودند فغانخان و رازی را پسند و رازی دلی و حکیم علیخان
 و امرای مالوه و جاکیرالان تصویر و دلی نیز ملازمت شان برادره حضرت شد و با بچرات و دیگر سوار بانیخ دست نامزد
 شتخود و دولت و اقبال بفرمیت شکایر و ان آمده تا کنار آب در بای سلاطینور کسی پنج کردی لاهور دست رسیدند
 و فغانخان را که در ملازمت شان برادره و انیال بر سر رسید رسیده بودند بجهت بعضی که گمان مجبور و طلبیده و فغانخان را که در

شیخ پور جلالت رسید و مجدداً در باب تسخیر دکن سخن گذشت و خانخانان بی آنکه شاهزاده و انبال قضیه کشتن پرتو
 تمدن خدمت نموده بنابر آن حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نافر گشته بجهاد خانخانان برود شاهزاده و انبال
 طلب داشت و در روز شاهزاده آمده ملازمت خانخانان با انواع ملاحم خبر دانه سر فرازی یافت و متوجه تسخیر دکن شده
 بجانب آگره متوجه گشت و حضرت خلیفه آلی شکارگران مراجعت فرمود و از مخالفت لاهور مستقر ایات جلال شدند
 بر خضیر ارباب الباب مخفی نبوده باشد که اموال حضرت خلیفه اندر بسبیل اجمال مرقوم قلم شکسته رقم شده با آنکه نظر تفصیل
 آن قطره بیت از دریا و ذره از بیضا اما اکبری از ظلمات امور را استقیاب نموده تا آخر سال سی و هشتم از جلوس خلیفه
 آلی برسد سلطنت و بادشاهی موافق سنانی و الف هجری تحریر آید اگر چه مساعدت نماید و توفیق یاوری کند
 انتشار الدغریز و قانع ایام امتیصال نیز ثبت نموده جزو این کتاب مستطاب خواهد ساخت و الا بکسر توفیق برین
 بتوید آن پرداخته استعاده خواهد یافت پوشیده نماند که چون از احوال خیر مال سعادت منوال
 حضرت خلیفه آلی فارغ شد اکنون شروع در ذکر اسامی امرای عالی مقام که درین
 دو دو مان عالیشان مصد در خدمات شده اند میگردیم چون تفصیل اسامی امرای حضرت
 خلیفه آلی فاضل پناه علای شیخ ابو فضل در کتاب اکبر نامه مرقوم قلم باقی رقم گردانیده اند و درین مختصر مذکر
 اسامی امرای کبار اختصاص افتاد خانخانان بیرخان سپه سالار از طائفه بهار لوی ترکمان ست و نسبت
 او به راجا شاه ترکمان میرسد در ملازمت حضرت جنت آشیانی به مرتبه خانخانان و امیر الامرای رسید و منصب
 آتا یعنی شاهزاده عالمقدار اکبر شاه امتیاز یافته بود و بمشی اضا صاحب اقبال بنیان سلطنت اند و کت استقامت پذیرفت
 و فتح هندوستان از برای جهانگشای خانخانان شد و بمیت علما و فضلا جلی و طبعی آن بزرگ نموده بود و درین
 شعر سلطنت تمام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی با بر و بعد از ظهور دولت اید پور حضرت خلیفه آلی بپایان سال
 غنیمت گردانیده در گجرات پهن از دست فدائی افغان بشهوات رسید و تاریخ آذوقه را شنیدند و مجرم یافته اند
 هر زار شاه پرخ بن مرزا ابراهیم بن سلطان مرزا چون بدخشان بدست اوزبک درآمد التجار در گاه جهان پناه آوردند
 در مسلک امرای پنجپاری منتظم است و حکومت مالوه دارد و ترمودی میگفت خان از امرای کبار جنت آشیانی
 بود در سال اول جلوس خلیفه آلی بواسطه صلحت ملی سعی بیرخان بقتل رسید و هم خان خانخانان از امرای
 کبار جنت آشیانی بود و حکومت کابل داشت بعد از بیرخان بمنصب خانخانان رسید و مدت چهار ده سال
 بخدمت سپه سالاری و امیر الامرانی امتیاز داشت و در سنه اثنی و شانین و ستمائه باجل طبعی در گذشت هر زار هم
 بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه آخیل مصفوی چون از مخالفت برادر بهرام مرزا بن شاه آخیل مصفوی
 چون از مخالفت برادر و غلبه اوزبک در قندهار تزلزلت بود پناه بدرگاه جهان پناه آورد و در مسلک امرای پنجپاری

انتظام یافت و حکومت ملتان سر فراز است مرزا خان خانان خلع صدق پیرم خان است بعد از
فتح گجرات کہ بمقتضی مذکور بہت منصب خانمانی و سپہ سالار رسیدہ اسروردہ سال بہت کہ با تہ تیغ عالی ترستے
کردہ بہت و مصدر رخصیات عالی و فتوحات عظیم شدہ از قہم و دانش و علم و کمالات اکن بزرگ نہاد ہرچہ نویسنہ از
صدیقی و از بسیار اندکی شفقت عام و تربیت فضلا و علما و محبت فقر و کج نظم و ادب و سوری ست و امر و زلفیہاں
و کمالات انسانی از ان باب دولت قہم خود ندارد علی قلیخان خانتران از جاتفہ سیبانی است و ملاز
جنت آشیانی ہایون بادشاہ بہر تہ امیر الامرائی رسیدہ بود و در ایام سلطنت خلیفہ الہی کار و ترقی کرد و مصدر
فتوحات عظمی شد چنانچہ و رحل خودش مذکور است و در آخر بہر بنی و حرام کی قتل رسیدا و ہم خان نسبت
رضاع بمحضرت خلیفہ الہی داشت بہر تہ امیر الامرائی رسیدہ چون مصدر قتل انکہ خان شدہ در خصوص اقصا
رسید چنانچہ بمقتضی مذکور است میر شرف الدین جیشین پسر خواجہ عین ارسل خواجہ ناصر حارست در
خدمت حضرت خلیفہ الہی بہر تہ امارت و در ملک امرای کبار و مسلک شدہ و بواسطہ غوای اہل فساد قرار نمودہ
گجرات رفت و در سنہ نہصد و ہشتاد کہ حضرت خلیفہ الہی مرتبہ اول فتح گجرات نمودند راجہ بہارجی اورا گرفت
بدرگاہ جہان پناہ آورد و در تہا و جیشین را ندوباز ہم خروانہ رقم غفور چراغ او کشیدہ بہ بنگالہ فرستاد آنجا
بحر احوار ان موافقت نمودہ قوت کو شمس الدین محمد خان انکہ کہ خطاب خان عظمی داشت انکہ حضرت
خلیفہ الہی بود بہر تہ امارت و کمالت رسیدہ بود و از دست او ہم خان جام شہادت چشید محمد عزیز کو کلتا
بلقب عظم خان پسر شمس الدین محمد انکہ خان عظم بہت بعد از پدر با خطاب عالی شرف امتیاز یافتہ و پختہ ارے
شدہ و مصدر فتوحات عظمی و خدمات بزرگی گشتہ و بحدت قہم و حدت طبع و قوت در علم تاریخ عدیل ندارد و
از گجرات سفر حجاز اختیار نمودہ و امر و زور کہ بہت جعفر خواجہ خان از سلاطین قاشقہرست ہر شیرت خان
در جبالہ او بود بہر تہ امیر الامرائی رسیدہ گذشت بہا و در خان برادر خانتران بشاعت و مردانہ امتیاز
داشت و بہر تہ امیر الامرائی پختہ رسیدہ بود و بہر تہ گذشتہ شد پیر محمد خان انکہ کہ جہان کلان اشتہا دارد
برادر بزرگ خان عظم بود مصدر کارهای بزرگ شد و در سنہ ثلاث و ثمانین و شصت و دہین گجرات قبل
طبعی در گذشت محمد قلی برلاس از امرای کبار بود بہر تہ بنگالہ گذشت خاننجمان خواہن زادہ بہر تہ
خطاب خاننجمانے یافتہ چند سال بحکومت بنگالہ سر فراز بود و مصدر رخصیات عظمی شد و در ملک امرای
پنج ارے انتظام یافت در سنہ ستہ و ثمانین و شصت و دہین بنگالہ باجل طبعی در گذشت شہا الدین احمد رضا
در زمرہ امرای پختہ ارے بود و در بوقت دولت او زناثر خلیفہ الطہور رسید و سالہا حکومت گجرات و مد تہا
حکومت مالوہ داشت و در سنہ نہصد و نو و بیست حیات پیر و سعید خان برادر زادہ جہانگیر خان بیک

در زمان جنت آشیای بنحاله سر فرزند از بود و سید خان امر وزیر حکومت بکمال بنحاله
 و در سلک امر اسکی بنحاله استقام دار و پیر محمد خان در ابتدا به حال طالب علم بود و پس
 پیر خان بمرتبه امارت رسید و در ایام که حکومت مالد داشت به پیر بنحاله فرستاد و بعد
 اندک روزها در مقام جنگ و بدل بکمال بنحاله رسید و در آنجا شکست برد و افتاد و بچنان در حال
 گرفتاری خود را در آب نریده فروم غرق بفرمود و دید و در مجلس مذکور گذشت راجه بهار ایل راجه ولایت ایل
 و ابتدای دولت روز افزون در سلک و تختها مان منتظم گشت از امرای کبار شد و در آنوقت گذشت راجه بهار ایل
 و در راجه بهار ایل مذکور سلک امرای بنحاله استقام داشت و در سنه شصت و تسعمین و تسعمات در گذشت راجه
 مان شد و در راجه بهار ایل است کار بزرگ آمد دست او بر آید و چنانچه بوقوع خود مرقوم گشته الحال
 از امرای بنحاله است و حکومت ولایت بهار و در عهد الحجب احمد خان لویسنه و ایل قلم بود
 بمرد در مرتبه امارت رسیده و معده رفعات عالی مسته کار او بجای رسید که است هزار سوار کوک داشت و فرشت
 مذکور است سلک در خان اوزبک از امرای کبار بود و در بنحاله زمان موافقت نمود و در آخر توبه
 و باز گشت نمود و در سلک و تختها مان برآمده و در سنه ثمانین و تسعمات در گذشت عبدالکریم خان اوزبک
 از امرای عالی نشان بود و بواسطه و اوست که امر را روی داد و از حکومت مالد به گجرات رفت و در سلک ایل بنحاله
 در گذشت قبا خان لنگ از امرای کبار و در سنه اربع و ثمانین و تسعمات در بلاد بنحاله در گذشت
 لویسنه محمد خان گو که برادر بزرگ عظیم خان گو که پسر خان عظیم است و در عشقوان جوانی از طبقه شریف
 در گذشت زین خان گو که از امرای بنحاله است و در شجاعت و دیگر صفات حمید و سرآمد اینهاست
 روزگار است و در غم و غل و دانش و سائر کمالات همه از دست شیخ احمد خان خواهرزاده تری سلک
 در سلک امرای بنحاله بود و حکومت مالد داشت و در سنه شصت و تسعمین و تسعمات از دست نوکران خود بشهادت
 سید شاه بارغ خان از امرای جنت آشیای بود و درین درگاه نیز بمرتبه امیر الامرائی رسیده و حکومت
 مالد یافت و آنجا در گذشته ابراهیم خان اوزبک رو بلا و امرای چهار هزار است و در گذشت ترمولان
 محمد خان سابق نوکر پیرم خان بود و بعد از آن بمرتبه بنحاله رسید و در سنه شصت و تسعمین در بنحاله در گذشت
 وزیر خان برادر عبدالعزیز است و خاست بخلاب وزیر خانی و منصب وزارت و بمرتبه امرای بنحاله
 رسیده و در سنه شصت و تسعمین و تسعمات باجل طبعی در گذشت محمد حرا و خان از امرای بود و بعد از کمال
 بزرگ شده فوت کرد و اشرف خان میر ششی از افاضل وقت بود و نام آن یگانه خضر محمد اصغر است و از
 سادات عربشاهی بود و بنف خطا خوب مینوشت و در مره امرای کبار استقام داشت مهدی قاسم خان

و پنج درگذشت رای را یسنگه راجه ولایت بیکانیر و ناگورست و از امرای چهار هزار است شریف محمد خان
برادر خان عظیم التک است و امروز در سلک امرای منتظم شده بکومت غزین که وطن اوست برسد از است
فتح الدین لقب بنقات خان از امرای سمنه رایت و در سمنه منصوب هشتاد و شش در گجرات جلست
منوچهر علیخان سابقا نوکر میرخان بود و در منصوب هفتاد و گذشت شاه قلیخان محرم سالیان
نوکر میرم خان بود و درین گاه بمرتبه امرای رسید و امروز بکومت دار الخلافه اگره سرفراز است محب علیخان
رهنمائی چون سالها بکومت رهنمائی داشت رهنمائی منسوب شد از امرای چهار هزار می بود و شجاعت و
مردانگی متصف و در سمنه منصوب و نو و شش درگذشت معین الدین احمد خان چند سال پریان بود
اعتماد و خان خواجه سراسی از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخواهان شد بمرتبه امارت رسید حاکم بیکانیر
در سمنه منصوب هشتاد و پنج بدست نوکران خود قتل رسید ستم خان از صغیرین در خدمت حضرت خلیفه العالی
نشود و نمایانته در سمنه منصوب و نو و با جمعی از راجه و تان نوای میهن بود که از درگاه گریخته باغی شده بودند جنگ کرد
کشته شد کمال خان که بکمر سلطان ساز برادر سلطان آدم که در سلک امرای بخاری انتظام داشت
در شجاعت و سخاوت از انبای روزگار ممتاز بود و در سمنه منصوب هشتاد و گذشت طاهر خان غریب
از امرای جنت آشنایی بود و درین درگاه بمرتبه امرای و دوی هزار می رسید و درگذشت سید جاد بخار
در گجرات داخل دولتخواهان شد و بمرتبه امرای و دوی هزار می رسید و بر بشور با افغانان جنگ کرده شهادت
یافت سید محمود خان بارهم و باره عبارتست از دوازده موضعی که در میان دو آبست چون گنگ
قریب پرگنه سنبل و انقست صاحب قبایله جمعیت بود و شجاعت و شجاعت در میان اهل هند شهرت
تمام داشت بلامت حضرت رسیده بمرتبه امرای چهار هزار می رسید و در سمنه هشتاد و دو و درگذشت
سید احمد خان برادر سید محمود و بارهم است و در سلک امرای منتظم است و شجاعت متصف بود و در سمنه
منصوب هشتاد و پنج درگذشت قراجه و در خان از امرای عظیم الشان بود و بمرتبه امرای چهار هزار می
رسیده بود باقی محمد خان که برادر دهم خان بود و در سلک امرای چهار هزار می انتظام داشت
و در سمنه منصوب و نو و دو و دوخت کرد سید محمد میر عدل از فحول علمای هند است و در قصبه امر و به وطن
داشت بمنصب میر عدل رسیده بکومت بهکمر سرفراز شده ایجاد دلیت حیات سپرد و معصوم خان
فرخودی پسر معین الدین احمد خان است از امرای و دوی هزار می بود و احوال در مجلس مذکور است نورنگ خان
پسر قطب الدین خان التک است و در سلک امرای چهار هزار می منتظم است و امروز بکومت ولایت
جونه گنده دار و شاه محمد خان برادر خور و خان عظیم شمس الدین محمد التک بود و در سلک امرای و دوی هزار می

منتظم بود و در سنه هجده و نود و هفت درگذشت شیخ ابراهیم داماد و خواهرزاده شیخ سیکری و است و در
سلک امرای دونهزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرائی که بر تبه امرای دونهزاری رسیده فوت کرد
توکل خان توپین از امرای قدیم خدمت مست و دونهزاری منتظم است شاه تپخان
سابق نوکر مرزا محمد عظیم بود و بی از فوت مرزا محمد عظیم بلا از دست حضرت رسیده خدمات شایسته از وقوع آمده و الحال
در سلک امرای سینهزاری انتظام دارد و فتوا افغان از امرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امرای
دونهزاری شده درگذشت مالو منگل ارفا افغان است و در سلک امرای سینهزاری است فتح خان
خیلیان در صفر سنه فیلیانی حضرت میکرد و آخر بخت امارت رسیده و در سلک امرای دونهزاری است انتظام است
و در سنه هجده و نود و درگذشت سماجی خان خول در سلک امرای دونهزاری است و روکش محمد در سلک
در ابتدای حال نوکر مریم خان بود و در سلک امرای دونهزاری رسیده درگذشت شهباز خان کنیز از امرای
دونهزاری است و امر و حکومت بخشیکری مالو دارد و خواججه جهان امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
چند سال و کالب باستیصال داشت و معتمد امر و عظیم شد و در سنه هجده و هشتاد و سه درگذشت
مجنون خان قاقشال از امرای کبار بود و بنظر از گذشت محمد قاسم خان میربحر از امرای قدیم
این سلسله عالی شان است و امر و در سلک امرای سینهزاری انتظام دارد و حکومت کابل متعلق به ابوت محمد حسین
بن ابراهیم حسین مرزا دونهزاری و کامران مرزا است و فاع او مذکور شده و بعد از آنکه گرفتار شد و در قتل
ماند و در آخر شفقت جمعی حضرت او را نوازش کرده بفرزندی سرافراز ساخته بسبب وصلت سر او را بفلک لافلاک
رسانیدند و الحال در زمره امرای سینهزاری انتظام دارد و امور و شفقت اثر است راجه جلگنا تخته سپهرای بهایه
و از امرای سینهزاری است راجه اسکران از امرای سینهزاری است راجه لوکران از امرای دونهزاری است و بود
در سنه هجده و نود و یک درگذشت ماد و هموسنگه برادر راجه مال سنگه است و در امرای دونهزاری است
غیاث الدین علی آصف خان فزونی بود و چند سال منصب بخشیکری داشت و در کجرات دونهزاری
هجده و هشتاد و سه درگذشت پاسته خان مغول در سلک امرای دونهزاری است و حکومت بلاد
کورده گماشت دارد و مبارک خان ولد کمال خان که در سلک امرای سینهزاری است و در زمانها و
افغان که مدت چهار سال در حکومت مالو در رسم سلطنت بنخود رانده و خطبه و سکه بنام خود کرد و آخر ملازمت
این درگاه رسیده بود و در سلک امرای دونهزاری درگذشت امیرک خان کنجک از امرای قدیم بوده و در سنه
هجده و هشتاد و پنج درگذشت تروی بیگ ولد قباخان کنک از جمله امرای دونهزاری است سید قاسم
ولد سید محمود خان باره از امرای دونهزاری است و شجاعت و مردانی او و وفات و معتمد خدمات است

والآن بجاگوشت پیر گجرات اشتغال دارد و کمکار نیز در امرای دونهاری بود محمد حسین مخاطب باش خان
 سالها بخشی درگاه جهان پناه بود بمهرت امارت رسیده هزار نوکر داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه درنگ
 داد و افغان که خاخانان نعم خان واقع شد و زخمی شد و چند روز برتر تا توانی افتاد از دوج و الم همان زخم
 در گذشت حسن خان نگریه و دارا نگریه از آن سبب گویند که در آن ایام که حکومت و حراست لاهور باو تعلق
 داشت حکم کرده بود که پنهان بر جات خود نزدیک بدوش پیوندد و زند و چون بزبان هندی پیوندد را نگریه میگویند
 مشهور به نگری گشت و اما دهمدی قاسم خان بود و در سلک امرای دونهاری انتظام داشت و در سال نهصد
 و هشتاد و سه در گذشت جلال خان و سعید خان که لکھه الحال هر کدام کبزار و پانصد بیست اعتبار خان
 خواجه سرازند تنگاران قدیم جنت آشیانی بود و در پله امرای دونهاری رسیده و در حکومت دلی در گذشت
 خواجه طاهر محمد لقب بتاثر خانی مدتی در سلک دونهاری انتظام داشت و بمهرت امارت رسیده و نهصد و هشتاد
 پنج در حکومت دلی و ولایت حیات سپرد و موته راجه از امرای هزار پانصدی است حکومت جو دهور و ازاد
 مهر خان خاصه خیل از امرای کبزار و پانصد بیست فرحت خان خاصه خیل از امرای دونهاری بود
 جعفر در خان خاصه خیل از امرای دونهاری بود و پیر خان خاصه خیل از وزیر بر جرک اینها بود
 رابیسال که با به در سلک امرای دونهاری انتظام دارد و در امرای کبزاری و پانصد بیست
 مقصود علی کور او نیز از نوکران پیر خان بود و درین درگاه بمهرت امرای رسیده پیر خاندان
 خواجه سراز در سلک امرای هزار پانصدی انتظام داشت و در حکومت دلی و ولایت حیات سپرد و مهر علی خان لکھه
 او را در سلک نوکران پیر خان بود و بلازمست حضرت سرفراز شده بمهرت امرای هزار و پانصدی رسیده و در گذشت
 خداوند خان و کنشی در زمره امرای هزار و پانصدی انتظام داشت و در سینه نهصد و نود و پنج در گجرات
 نمود و میر قمر الحسنی در سلک امرای هزار بیست حسن ملتی افغان در زمره هزار پانصدی انتظام
 داشت و در خانه افغان سواد بچرخست هستی برست نظرمیک و لد سعید خان که لکھه در پله امرای کبزار
 انتظام دارد و در زمره امرای دونهاری بود و قیا خان صاحب حسن نیز بمهرت امرای هزار و پانصدی
 رسیده و ولایت نمود و سعید هاشم بار به ولد سعید محمود خان بار به در سلک امرای رسیده هزار پانصدی
 و در نهصد و نود و یک در جنگ سرانج خاخانان مرزایان با سلطان مظفر گجرات واقع شد و شهادت
 یافت رضوی خان مدتی بخیمت بخشیکری منصوب بود و بمهرت امرای رسیده و در گذشت راجه میر
 در سلک امرای دونهاری بود و در حاکمان افغانان سواد غائب شد شیخ فخر بخش است و در
 زمره امرای هزار و پانصدی است راجه سرجن راجه قلعه رتنبور بود و قلعه را بعد از محاصره تسلیم و دلتو خان

نموده در سلک بندگان درگاه منتظم گشت و از جمله امرای دوهزاری بود جعفر بیگ برادرزاده خیاث الدین علی
 آصف خانست و مخاطب باصف خان شد و اهل خشیان دوهزاریست راجه روسی سرکی در پلا امرای
 هزار و پانصدی بود فاضل محمد خان پسر محمد خان آنکه در سلک امرای هزار و پانصدی بود و در ایام محاصره
 قلعه احمد آباد گجرات که مخالفان کجراتی اعظم خان را نموده بودند روزی از قلعه برآمده با مخالفان جنگ کرده بشهادت
 رسید شاه قلع نارنجی در سلک امرای هزار و پانصدی شیخ محمد بخارست در سلک امرای دوهزاریست
 رسیده بود و در سنه پنصد و هشتاد و یک در جنگ شیرخان فولادی شهید شد لال بدخشی از امرای
 کبار بود و خنجر بیگ چختا از امرای قدیم این سلسله است و در فنون جزئیات علم حکمت خصوصاً در موسیقی
 ممتاز بود و طبع لطیف داشت و در باب اکامه مثنوی مشهور دارد و مخصوص خان برادر رسید فاضل
 و در سلک امرای دوهزار و پانصدی انتظام دارد ثانی خان از طائفه ارزانیست اول قلندری و آخر
 بمرتبه امارت رسیده طبع نظم داشت و کافیه را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای
 کبار انتظام داشت جلالت سنگه و لدر راجه مانگه در سلک امرای یک هزار و پانصدی منتظم است مرزا خاجا
 برادر مرزا حسین خان بمرتبه امارت رسید میری شد علی دوست خان یار بیگ ابراهیم شکاران
 جنت آشیان بود و در ملازمت حضرت خلیفه الهی بمرتبه امرای یک هزار رسیده در لاهور فوت کرد
 سلطان حسین خان از امرای عالی قدر بود و خواجہ شاه منصور شیرازی نویسنده صاحب وقوف
 کفایت شعار معالمان بود و در این وقت او تمام امرایا و ناخوش شدند و خطی از زبان او بجانب مرزا
 ساختند و آن بیچاره قتل رسید چنانچه بجل خود نزد کورست چهار سال منصب وزارت از روی استحقاق
 اشتغال داشت سلیم خان پسر مراد افغان در سلک امرای انتظام داشت سید حجوبار به برادر رسید و بود
 و بشجاعت و شهامت از اقربان امتناز داشت و در بار خان او پسر کلتو خان نقه خان شاه طه است
 وزیر نقه خان حضرت خلیفه الهی بود در کمال تقرب داشت و در جگره امرای هزار بود حاجی محمد بیست
 در ابتدای نو کیر خان بود و در آخر در سلک امرای منتظم گشت محمد زمان برادر مرزا یوسف در سلک امرای
 هزاری انتظام داشت و در ولایت کد به بشهادت رسید خرم خان از امرای دوهزاری بود و در
 گذشت محمد قلع قو قبا فی در زمرة امرای هزاری منتظم بود و حجاب خان ولد صاحب خان جواسی بود
 در نهایت شجاعت و شهامت و در پلا امرای هزار رسیده در ولایت کونیه بشهادت رسید
 سلطان ابراهیم ادبی خال مولف کتاب نظام الدین احمد بن ورتشیر ولایت دامن کوه کما بون را
 تصرف در آورده مصدر رخصیات بنایسته شده بشجاعت و مردانگی از امتثال و اقران امتناز داشت

شاه غازمی خان ترکمان در سلک امیرای کبار بود شیر و به خان پسر شیر افکن یک است که از امر کبار
 جنت آشیانی بود و الحال در سلک امرای هزاری انتظام دارد که اگر علیخان در جرگه امرای هزاری بود
 نقیب خان پسر میر عبد اللطیف فروقی در علم تاریخ گمانه است و در زمرة مذامی مجلس است و در سلک امرای
 هزار است بیگ نورین خان در سلک امرای هزاری بود و در گذشته قتل و قرحان در سلک امرای
 هزاری بود جلال خان قورجی پلشیه بود همه وقت از سخنان شیرین او باعث الفاس خاطر حضرت خلیفه
 میباش و در جرگه امرای هزاری انتظام داشت و در ایامی که قلعه سوزا محاصره بود و شهر است رسید
 شمال خان قورجی غلام حضرت خلیفه الهی بود و نیم شرب بود و در زمرة امرای هزاری بود و در گذشته
 سیرزاده علیخان پسر محرم بیگ جوان مردانه صاحب سلیقه بود و در کشمیر شهادت رسید سید عبد الله خان
 از صغیرین در خدمت حضرت بود و بهر تبار امرای هزاری رسیده در کشمیر در گذشته میر شریف آملر
 از صغیرین وقت و در تصوف سلیقه درست دارد و در زمرة امرای هزاری انتظام یافته امروز در ولایت است
 فرخ خوله خان کلان از خاندان دودمان عالیشان است و الحال در ولایت بنگاله قیام میبرد
 و دوست خان بهار است در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در گذشته جعفر خان ترکمان
 بن قراق خان در وقتیکه قراق خان حاکم خراسان بحضرت شاه طهماسب باغی شده قتل رسید
 و روی القاب در گاه سلاطین پناه آورده و در زمرة هزاری انتظام یافته بعد از چند گاه با بجل طبعی در گذشته
 رای منوچهر بن ملای لون کرن از صغیرین در جرحه شفقت حضرت الهی شود و نمایافته در خدمت شاه از کما و محار سلطانی
 سلیم بزرگ شد خط سواد پیدا کرده سلیقه شعر هم رسانیده و گوشتی مخلص دارد و شیخ عبد الرحیم کنسوتی
 از بندهای قدیم الخدمت این درگاه است در سلک امرای منتظم دارد و میر ابو المنظر نیز اشرف خاست و الحال
 بحکومت ولایت اوده سر فراز است رام سنگه پسر راجا سنگرن است و در سلک امرای منتظم است رای چودا
 نویسنده هندی و از طائفه کهنتری است و به پله امرائی رسیده و امروز حکومت بلاد متهمه دارد و جانشینها و در
 سلک امرائی است محمد خان نیازی از طائفه خاندانست و به پله امرائی رسیده و امده اس گچو به از مقربان
 بارگاه و استاد بای درگاه است همه وقت خدمت حضور دارد و میر ابو القاسم ولد سید محمود میر عدل بهر تبار
 امارت رسیده و خواجه عبد الحمید میر عدل است و امارت رسیده شمس الدین حسن اعظم خان کوکله است
 چون قابل است در سلک امرای هزاری انتظام دارد و خواجه شمس الدین حافی که الان بمنصب دیوان سر در
 بدیانت و شجاعت و کار دانی اشتها دارد و میر کمال الدین حسین اعوار سادات شیراز است و در جرگه
 امرای هزار است شیخ عبد الله خان پسر شیخ محمد خوش است در سلک امرای هزاری انتظام دارد و رسیده

سید را جوهر به آنجه امیرای هزار است مندر فی رازی جو مان در شجاعت و سخا از اقوان خود استیاد دارد
 و در سلک امرای هزار می منتظم است میر طاهر رضوی برادر میرزا یوسف خان مست و شجاعت انصاف
 دارد و تاس بیگ کابلی در زمره امرای انتظام دارد و او هم حاکم شاه بیگ است احمد بیگ کابلی جان
 فاضل و مردانه است و مقصد سوار دارد و سوار خواجه شجاعت و شجاعت انصاف دارد و از جمله امرای
 طاهر سیف الملوک پسر شاه محمد سیف الملوک است و حکومت عربستان از بلاد خراسان است
 شاه طاهر سیف بقتل رسید احوال بحر شبه امارت رسیده در جنگ است محمد قلی ترکمان بهر شبه امارت
 رسیده با احمد بیگ هم جر که است فوخته بیگ کابلی جوان مردانه است و با احمد بیگ هم جر که است هم جر علی
 غلام شاهی برادر علم شاهی است جوان مردانه و صاحب شمشیر است و وزیر جمیل از امرای قدیم هند است
 بهوج ولد رازی سحرچن در پلا امرای هزار است میر ابو القاسم علی در زمره امرای است و حکومت بکارد
 بختیار بیگ ترکمان حکومت سیستان دارد و در سلک امرای منتظم است امیر صدر جهان از سادات
 قنوج است و صدر الصدور هندوستان است و بقضائل و کمالاتی که موصوفت حسن بیگ شیخ عمر است
 و در سلک امرای انتظام دارد و مورد و احوال شاهنشاهی است و امان بیگ غلام خان در پلا امارت رسیده
 راجه مکتمن بهارویه در سلک امرای است با سقراطی سفر جی سیر طاهر خان میرزا فاضل در سلک امرای
 انتظام دارد و فرزندون بر لاس پسر میر محمد قلی خان بر لاس در زمره امرای منتظم است بهادر خان قورطار
 از افغانان ترین و شجاعت موصوف و امارت رسیده شیخ بابر زیدی شیخ سلیم حشمتی است حوائی
 سلیم النفس پسندیده اطوار است و در پلا امارت رسیده پوشیده و نماز که بر کسان ملازمان و دهگاه که با قصد لوگر
 دارد و اطلاق امارت و امرای ترموده و بهر کس که مذکور است در شبه او اریله امارت بالاست و کراما و
 فضیله که در ایام سلطنت حضرت خلیفه الکی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر بلاد و دیگر
 خلایق پناه آمده اند میر فتح الدین شیرازی در سنده مقصد و فو و موافق است و شمشیر الکی از دکن منتقل
 رسیده مشمول مراحم خمرانه گشت و حسب حکم مامور شد بانکه با اتفاق وزیران به شیخ حیات عامل شغال شود
 برادر و چند سال با پنج مرتبه ترمراز بود و خطاب مقصد الدوله شرف اختصاص یافت و انشده متعجود و در قرن
 علم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود در کل سمرقند
 عالم مثل و قرن خود نداشت و در علم غریب از غیر نبات و طبقات شیر و مذهب و چنانچه آسانی بود از ابر حیات
 که خود حرکت میکرد و آرد و میشد و آینه ساخت که از دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت و بیگ خرج
 و دوازده بند و سربیشه و در سه سب و تعیین و ستاره و در کشمیر عالم بقا خرابید امیر مرستی شریف

خوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هند است و بفقر و قناعت و توکل از اشغال و اقران ممتاز
 بوده و عمر او بعد رسید به بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود و در مقبول خیر دست
 و بقدری در مقبول نیز توفیق نموده عمر بای بدر سر مشغول بود میان حاتم بنی از فحول علمای وقت بود و
 با فاده شغال بنمود و اکثر کتب متداوله را یاد داشت میان احمدی دانشمند اصفهانی و مال عمر با فاده
 اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد درس مفتی صاحب صلاح و تقوی در ریاضت بود ملا سعد الدین
 لاهوری از کبار علمای وقت بود و در جوش ملا سید سلوک مینمود و ملا مشهور از دانشمندان وقت و سالها با فاده
 اشتغال نموده بغدادی معلوم عقلی و نقلی و احکام حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی آراسته سالها از دلی درس گفت
 و سفر حجاز را اختیار کرد و ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید دلی از علمای
 دلی بود و مولانا نایب از دانشمندان دلی بود قاضی یعقوب مانگوری سالها قضی القضاات بود و بقا
 انصبت خویش داشت شیخ بهار الدین مفتی اگر از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
 شیخ ابو الفتح مفتی اگر بود قاضی ناصر قاضی اگر بود قاضی صفوی از قضات لاهور بدیانت و
 تقوی ممتاز بود ملا الهیاد و لنگر خانی لاهوری همه وقت در سبکفت سید محمد میر عدل از
 پرکنه امر توفیق بود و میر تبار است و حکومت رسید و در تبار میر عدل بود و چند سال ولایت بکرجا گیر او
 بود و از آنجا در گذشت ملا اسمعیل حوب دانشمند محدث و عمر بود ملا تقی مدرس چند سال در دلی
 با فاده مشغول بود ملا غلام علی گور ملا خواجه علی با در الهی ملا حسن علی موصلی در مقبول
 و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از هند بدیار موصلی رفت ملا جمال لاهور که امر و زبا فاده اشتغال دارد
 قاضی خضنفر سمرقندی سید دانشمند و با انواع فضائل آراسته بود چند سال قضی القضاات ولایت بکرجا
 بود و از آنجا بکرفت قاضی بابا خواجه که الحال قاضی باین است و علوم عقلی و نقلی میداند ملا حمید
 سبزی سبزی صوفی مشرب است و شیرینک میزند ملا حاجی کشمیری که امر و زور دلی با فاده مشغول است و علوم
 نقلی و عقلی میداند ملا یعقوب کشمیری نرسیده و سمای فنون شعر میداند حاجی امیرا هم کوه با علم و عبادت
 مشتی و نجوم ممتاز بود مولانا شاه محمد شاه آبادی که علوم عقلی و نقلی در زبده در ریاضی و نجوم مناسبت
 تمام دارد ملا عید الحق که امر و زور در طبیعت و احکام علوم در زبده و زبان شعر دارد و در لباس صوفیه
 میگذراند شیخ حمید محدث از اهل صلاح و تقوی است و در احمد آباد میباید ملا موسی سندی
 در احمد آباد میباید و تقوی در ریاضت القضاات داشت ملا عید الرحمن پوه در احمد آباد میباید
 ملا الهیاد و امر و به مرد خوش فهم ملا سید مشرب بود ملا الهیاد و سلطان پور از شاگردان محمد دین

ملا عالم لکھنوی کا بی بی خوش طبع و شگفتہ و بی قید بود و شعر سیکنت کتابی و در تاج شمشیر احوال حکام و علماء و شعرا
 نوشتہ و فرائج لا دلانہ نام کردہ بہت قاضی خان بدشتی در سلک امر انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو
 میدانست و در زبان قصرت ممتاز بود و میر صاحب در جهان از علماست و مدتی ندید رفتی بودہ و ملا
 صدیق اللہ دوست طبع نظم دارد و ملا یاریز بدشتی لاہوری ملا عبد اللہ اشکور لاہوریت میر عبد اللطیف
 قزوینی کہ سید و فاضل و موسیخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان ہروی دانشمند و تبحر و از اہل صلاح
 و عرا و ہشتاد رسید کہ گذارند چون از او پرسیدند گفت از ملا خط انکہ برضای والدہ سلوک تمام کردہ اندیشم سالہ اند
 با فادہ مشغول بود ملا عبد الفتا در انہو حضرت خلیفہ الہی سالہا با فادہ گذرانیدہ در آخر عمر حج را اختیار
 کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراستہ بہت ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرآمد دارو ہما بہت
 ملا اسمعیل منقی لاہوری بود ملا ابو الفتح لاہوری در درج و تقوی ممتاز بود و عبد الرحمن لاہورے ملا
 عبد الجلیل لاہورے برادر ملا ابو الفتح بہت و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرداد علوم عقلی بہرہ تمام داشت
 و از ولایت کرستان ہند آمدہ در گذشت ملا عثمان ساہانہ الحال در سلک سپاہیان انتظام یافتہ
 بعمل رکنات مشغولست ملا سلطان تائیری سالہا با فادہ گذرانیدہ ملا امام الدین مدرس لاہورے
 شیخ متعین نیر ملا حین و اعظم سالہا در لاہور گذرانیدہ و دہیت حیات سپرد و قاسم بیاب طریزے در
 عقل امتیاز دارد و در سلک امر انتظام یافت سید نعمت اللہ لاہوری شیخ نور الدین کنبو لاہورے
 ملا عبد القا در بدو نے ہم عمر و خدمت حضرت خلیفہ الہی گذرانیدہ متصف بفضائل و کمالات در علم
 صوفیہ و تاریخ و فنون اشعار مہارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کردہ بعضی کتب ہند را افزودہ حضرت خلیفہ
 الہی ترجمہ کردہ فارسی ساختہ شمس خان کنبو لاہوری ملا ہاشم کنبو علم عقلی و نقلی میدانہ قاضی کوہ
 عشرے امر و لقبضای لاہور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات انصاف دارد ملا عثمان
 قاری بزرہ و مجاہدہ ممتاز بود سالہا در کجرات با فادہ اشتغال داشت سید یاسین سہروردی شاگردان
 میان وجیہ الدین ست ملا قاسم و احد العین قندھارے علوم عقلی و نقلی در س کوئے وقت بود
 ملا حسام الدین سرخ لاہورے بخلاف علمای لاہور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل
 آوردہ از قول علمای بدشتی و محدث بود ملا الہی در کسوی بزرہ و تقوی ممتازست و در دولی میباش
 مخدوم جهان سہروردی و سیونہات شیخ بہلول دہلوے شیخ تاج الدین فیہلوی متصوف
 میر عبد الاول دہلی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتانے ملا عثمان بنگالی میر سید
 در سلک سپاہیان انتظام دارد و میر عبد الحق صدر خراسانے بود و حضرت جنت آشیانی اور اصدا و فاضل

ساخته بودند سالها و بدست حضرت خلیفہ الہی بود ملا قسّی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی بنویسند و در ملائکت
 حضرت خلیفہ الہی مورد مرام خسروانست. شیخ فرید بنگالی علمای دانشمند متبحر متقی و محدث و از اہل و جعفرین
 بود شیخ تاج الدین دہلوی از مردان شیخ مان پائی تپی و متصوف ذکر مشائخ ہندوستان کہ
 این غیر اکثر ایشانرا ملا نہمت نموده و حضرت خلیفہ الہی را دریافتہ اند شیخ سلیم سیکری وال از مشائخ وقت
 بریاضت و مجاہدہ امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیل بود و دست و چارچ بجای آورد
 و باز سفر حج از نموده یکبار یا زہ سال در کماقامت داشت حضرت خلیفہ الہی شہر تھپور را بتقریب آن بزرگوار
 چند سال تھنگاہ ساختند و در قصد و ہمتداد و نہ رحمت حق پیوست شیخ نظام الدین ایسی وال صاحب
 کمالات صورت و معنوی بود و در ریاضت و مجاہدات رتبہ عالی داشت و بر سجادہ شیخت و ارشاد متمکن بود و
 ہدایت طالبان مینمود و عالم بقا فرمید شیخ محمد خوش برادر شیخ بہلولست و دعوت اسما و انستی در لباس
 سخی کمال جاہ و مرتبہ داشت حضرت خلیفہ الہی را با حسن ظن بسیار بود چنانچہ یک کرد و زلیفہ شیخ دادہ بودند
 خواجہ عبد کشین نیمہ خواجہ ناصر الدین حمید الدار است بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسان بود
 مدت بہت سال در ہندوستان بود و حضرت خلیفہ الہی برگزیدہ حمیاری را در وجہ وظیفہ و مقرر داشتہ بودند قریب
 دو ہزار کس فقر و مستحقین بوسیلہ خواجہ اوقات میگذاشتند چون از حال قریب عام ہم مقرر شد و نہ میگفتند
 کہ استخوان خود را میبریم و بعد از رسیدن بشہر روز در سرفہ رحلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فخر
 علمای روزگار و مشائخ کرام بود و توکل سبحانی عظیم داشت در ربادی احوال پیش خلیفہ ابو الفضل گانزونی
 و مولانا عا و طارمی در کجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشتہ عربی مشتمل بر چار مجلد و سوم ہشتاد و
 قریب تفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مولفات شریفہ دارد قریب پنجاہ سال در دار الخلافت اگرہ باخا و و فاصہ گذرانید
 و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند کہ فرزند گار توانند و شل علای شیخ ابو الفضل ملک الشعرا
 شیخ ابو الفضل فیضی شیخ ابوالخیر غیر ہم میفرمودند کہ اسامی فرزندان ابرو فی سبب استام و در شہر زلیفہ سند
 احدی والعت در لاہور رحمت حق در پیوست و شیخ و فخر الملک تاریخ ادبست شیخ اوان جوہوری صاحب کمالات
 معنوی و سالار ارشاد طالبان نمود شیخ بچوی سبلی بصفای باطن و کمال معنوی شہتار داشت میان جلالہ
 گجراتی مدت پنجاہ سال بر جاہ ارشاد ہدایت متمکن بود و فقہ و فاقہ و توکل گذرانید و ہمہ وقت درس گفتی و علوم
 نقلی و عقلی خوب دانستہ صاحب تصانیف شریفہ بہت بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیہ نوشتہ شیخ الہد او
 خیر آبادی صاحب ارادت و حالات بود سالار ارشاد و طالبان نمود شیخ نظام ناروئی سالار جاہ و شہت
 ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیس سرے صاحب معارف و حالات مورد کمالات صورتی و معنوی

افغان شیخ خواجہ بخت یار سالہا در گره بود و باز و جره بسیار داشت و اسباب دنیا کے لذت
 اکثر اوقات شکار کردی و طعام ہمہ وقت در مطبخ او موجود بود و اگر در روز چند کسی می آمدند و هر یک جدا جدا
 می آمدی هر کس طعام تازه آوردی و بفقرا و مساکین خیرات کردی بعضی گمان کیسایا و داشتند و بخنان بود
 شیخ منصور اگر مجذوب ساکت بود و فقر توکل گذرانیدی و امارا مرید گرفتی شیخ حسین خلیفہ شیخ
 خوارزمی در دیش صفائش صاحب وجد و حال بود سالہا در گره گذرانید شیخ حاجی احمد لاہوری
 حاجی بود لاسے مجذوب سندی شیخ جلال حجام حجام سندی شیخ بنک کوری شیخ
 محمد عا شفق سبیلے شیخ عبد الغفری دہلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مصطفی دہلوی
 شیخ حسین ادرہ شیخ حمزہ مجذوب شیخ ابن امر و ہ شیخ قیس خضر ابادی شیخ عبد الکرم
 بہاروسی شیخ زکریا الدین و لد شیخ عبدالقدوس کنڑہ شیخ حبیب لاہور شیخ سعدی
 کاکورے شیخ حامد ملتان کیلا نے شیخ سارہ کوری شیخ محمد حبیب ملا طاسر بنی بحدث کجراتے
 شیخ نصیر کیساکر بندو نے شیخ ذکر یا اجددی دہلوی شیخ عبد الکرم پانی پنی شیخ تاج الدین
 لکنوے شیخ ابو الفتح کجراتی شیخ بہار الدین مجذوب سبیلے شیخ برہان کالی وال از مشائخ و
 بوہد و حال در ہد و تقوی یگانہ وقت بود شیخ محمد بہار کے در اصل از ولایت بہار امت از ہر
 اوزا امرابودہ و عرفوان جوانی او را دلولہ شدہ و سیر ملا ایران کردہ در ہد و طالب علمی بنودہ و در کجراتے
 خواندہ مدت چہل سال در ہن و الہ ارشاد طالبان بود در تقرب تصانیف دارد شیخ وجیہ الدین
 کجراتے معاصر میان وجیہ الدین مست در توکل و فقر شائے فاعظیم داشت و اہل آذینار با و اعتقاد و توکل
 دارند و نہ نہ مصدود و پنج در گذشت پوشیدہ مانند کہ در ایام دولت این ملا و شاہ حقائق نگاہ از ریاض
 در بلا و ہند بسیار بودند و ہند کہ این کتاب تفصیل اسمی ایشان بر نیاید و تبرکاجسی را کہ اکثر اہل روزگار
 بر بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بچارہ خدمت اکثر ایشان را دریافتہ و ہر بزرگے عقیدہ دارد و یاد کردہ شد
 ذکر حکماے حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب و افقی نام شمس الدین محمد مست حضرت
 خلیفہ الہی خطاب حکیم الملک دادند در آخر عمر زیارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سید الملک
 شجاع محلی چند سال در ہند بود و باز ولایت رفت حکیم رسل شیرازے از قریبان در گاہ اسے
 بود حکیم مصرے عرب صاحب علم و عمل طبیعت عمر سیت کہ طبابت میکرد و درین فن رتبہ عالے
 دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاہد و صافست حکیم عین الملک شیرازی در علم کل رتبہ عالے دارد
 و صاحب مکارم اخلاقست حکیم بیچ الملک شیرازی رتبہ یافتہ حکیم نجم الدین عبداللہ بن شرف الدین بن

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علی خواهرزاده حکیم الملک بفضائل مکتبه موصوفست و بهما اوج
 مشغول بود و از مقربان درگاه عالیست حکیم ابو الفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفه الی تقرب تمام یافته
 بود بخد مت فہم وجودت طبع و دیگر کمالات انسانے امتیاز داشت و در سہ نہضد و نود و شش در گذشت
 ملا میر سلیمان از ماوراءالنہر بود بخلاف و سلامت بخش موصوف بود حکیم جلال الدین مظفر از رستہ
 الحال در خدمت حضرت حکیم احمد بنوی جامع فضائل بود در عرب و عجم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت
 حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمید و بہت حکیم بہام برادر حکیم ابو الفتح بہت بفضائل و کمالات
 آراستہ ست حکیم فتح الدین شیرازی حکیم لطیف اندک گیلانی بخلاف اتصاف داشت و در آثار
 مریم مکانی بود ملا میر طیب ہروی بود وزیر مولانا عبدالحی ہروی متبرک بود و ہما و یو طیب بہت
 ملا شہاب الدین حکیم گرانے خالی از فضیلت بنود شیخ بہینا بن شیخ حسن پانی پتی در ضراے
 رستی تمام دار و معالجات فنیل از غرائب در تحمل طیب اسے طیب حکیم احمد گیلانی شاکر
 حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جراح و سنگاہ عظیم داشت بسیار جراح و زرد در جراح
 و تپی فایز بہر ان امر و زرد جراحی ہو کمال ممتاز بود چن رسیدن ہندوی جراح در وادی خود امتیاز داشت
 جراح نیز باو قریب بود و کرشرا تیکہ در ایام سلطنت خلیفہ الی در ہندوستان صاحب تخلص
 دیوان بود و وزیر ہستند ملا خواستے مشہدی چند سال در پیش خانزمان بود و چون خانزمان بقتل رسید
 در خدمت حضرت الہی میگذازید چند کتاب مثنوی و دیوان شعرا و و کلیات او قریب صد ہزار بیت
 میگویند و در زمان تصوف مناسبت تمام داشت شعر شوری شد و از خواب عدم دیدہ کشویم ہدیہم
 کہ باقیست شب فتنہ غنودیم ہد ما زمرگ خود بخنی ترسیم اما این بلاست کہ ترا شای تیان محروم مینماید
 چرخ فانوسی خیال و عالمی حیران در و ہ مردمان چون صورت فانوس ہر گردان در و ہ خشتگان خاک
 بیکرشتہ تیغ تواند بہرچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان ہجر نیست ضمیر من کہ گوہر دار و ہ کا نیست ضمیر من
 کہ آذر دار و ہ صورت قلم و لہو ہر شہ دار و ہ مرغ ملکوتی من سخن پرورد ملاقا سم کہ ہی بفضائل و کمالات موصوف
 بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگے میگذازید مدت بہت سال عمر داشت
 و جواب بوستان گفتہ دیوان اشعار دار و داز اذاجملہ بہت ہ چون سایہ میر تہم بہر سوروان شوی بہد باشت
 رفته رفته بہا بہر ان شوی ہ مرغ تبار فرق بمنون بزر دن انگیز کرد ہ آتشی سووای لبلی ہرہ او تیر کرد ہ چون عکس
 عارضش آئینہ برگ گل شود ہ گردان آئینہ طوطی بنگر و لبیل شود خواجہ حسین مدی در صل وزیر زادہ است
 کسب علوم نمودہ با دراک عالی و وحدت فہم از اقوان امتیاز داشت سالہا در خدمت جنت آشیانی ہما یون باشت

بود و قرب تمام داشت از مجاسیان بهشت آیین بود و از دست سه آسم که ممالک سخن ملک نیست به صرف
 خرد و صبر و نه ملک نیست به دیباچه کرم و دشمن در قتی است به اسرار و دگون بر سر ملک نیست به زحمتی که
 میرا با تو هست بخوابم بهی تو دانی و من و انعم و خدا و اندر قصیده گفته که مصرع اول جلوس حضرت خلیفه الکلی
 و مقصود ثانی باینج ولادت با سعادت است ازاده سلطان سلیم پیشوایین مطلع از است مطلع بعد از آنکه از پی
 جابه و جلالت شهریار به گوهری از محیط عدل آمد آشکار به در آخر عمر خدمت وطن گرفته بجای در گذشت
 سیخ ابوالفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری است که از علمای کبار و مستان بزرگوار بوده و در توکل و توحید سائین
 عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفه الکلی نشو و نما کرد و خطاب ملک التغرانی شرف امتیاز یافته
 و در فنون شعر به میغبار آرد و موار و کلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوط ندارد و تفسیر کلام اندر
 بی نقطه تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر با نوزده هزار بیت زیاده است و چند متون کس دارد
 و در شعر سراید شعرای وقت است و در انشا مفرد و یکانه است علم غریبه و حکمت و طب بسوی که علوم در زید
 از روی جمعیت بطر خود ندارد و این فقیر را از صغیرن بان یگانه عصر نسبت صداقت است روزگار و مخطات
 و انبساط طبع همتا است ذات ملکی صفات او را بر روزگار نیست است این چند بیت از انان نهاد و بریدیل یادگار
 قلمی شد ابیات فرکان مبنی چون قدم از دیده میسبکی به مردان ره بر چند نهاد و نپای زیاده دست به سر
 ای شیخ عشق اگر دوست به بر زبان ملاست و گزینیا را به نظر فیض چه بر خاک نشینان غنیم به مور را بر سفره نیل
 رسد از قسمت ماه مشکل که سیل دیده گردش در اردت به طوفان فوج میطلبد آسیای تو عالمی عشق چیست
 که از دوشل آسمان به بردوش خود نم علم کبریا سے تو به کعبه را و بران گواهی عشق کا خایاک نفس به گریه بلبلان
 راه منزل میکند در خود فرو وار طلی از روی بیان به با کاروان گوی که دوست بجا نیست به تا چند دل
 بشو خدایان گردنم به این دل مبوزم و دل دیگر تو کنم به سر بر نوزد باغ امیدم گلی است طایه تاکی بوس
 یکارم و حسرت دروگم به فیضی کنم تمی دره عاشقی پیش + دیوان خود مکر بدو عالم گردنم به منراج سحر و جادو
 باید بود به محراب سجود و خویشتن باید بود به ابواب محرم خویشتن باید بود به فراس وجود و خویشتن باید بود به فیضی
 قدم چند از خود برتر نه از خود بد را و در خدمت بر در نه بر کویست در و پنجه دیده به بند و گنگ و دو معد قتل فرکان
 تا به در یوزد این در شرم به تا بدل دوست تو نگر شرم به کم طلبیدم گرم پیش رفت به بس شستم قدم
 پیش رفت به خواب حسین ثنای شمدی از شمد طوس بخدشت حضرت خلیفه الکلی رسید مشول مرا حشر روانه
 شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگوید و از شعرای وقت امتیاز
 داشت از دست سه ترک مستم چون کلاه گوشه نیا شکند به نقد دلهابر و از طره و دریا شکست به هر گرم قدری

قاصد جدا و نام جدا گریه آورده در ایامی که در کواکب محبوس بود این ابیات گفته بود سه دلی دارم سه
چند دانکه گم هم به بصد شعل رده روزن ندارد به میزرا قلی میلی سالها در خدمت نورنگان که یکی از امرا
دوران عالی شاه هست میبود و یوان از غزل و قصیده دار و این ابیات از دست سه دانسته که
مهر تو با جان همی رود به رخاک کشتگان گدزی سرگران هنوز به چو تار سحر ز صد دل گذر کند یک تیر به زب که
حمله او جا کند بر اعدا تنگ به چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم به ترسم از تاب نگاهی گرم بدرش
کنم به تا آنکه پرسیدن ما آمده مردیم به آیا ز که پرسیده خانه مارا به رفتم ز مجلس تو و عمری بر گشت
آن ذوق با خیال تو هم صحبت میزد به ملاطریقی چند سال در ملازمت حضرت خلیفه الهی گذرانیده
در آخر بسفر حجاز رفت و در گذشت به این ابیات از دست سه کسی بگفت و پرسید کین چه مراد
که خضر آبکش و واپسان قافله بود به من سبک انم که پا در بهمت و امن کشیده نه بکین بهمت نه ندانم کسی
منت کشیده به ملا متقی بخارسی از ما و از اندر ملازمت حضرت خلیفه الهی رسیده مشمول مراحم بهت
مده باز مراجعت کرده به بخار رفت از دست شعر چون نقد هستی مجنون غم نگار سه بود به خدا بقدر بیامرزش
کیار سه بود به ملاصبوحی عمری در درگاه جهان پناه بود این ابیات از دست سه حالت خوش
به حاجت که باد شرح و هم به که مرا سوز دل هست اثر خواهد کرد به ضمنت غالب شد و از اندر و اندر و اندر
حال من او را که خبر خواهد کرد به دراز افتادگان مرغان بلا انگیز میباش به بیاض دیده چون کلگون خورن میباش
من شمع جا نگذارم تو صبح دلکشان به سوزم گرت نه بنیم میرم چرخ نمائی به ملا حریفی سا و حی در گرت
مدتی باین فقیر مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چندگاه بود و همرا ملک الشعراء شیخ فیضی وقتیکه کجای
دکمن میرفت نزد رفت و سفر حجاز رفت یار کرد از دست سه ز طوط کعبه منوعم و گرنه می فرستادم به کت
پای حریفه غار مغیلا نش به کفروش من که خواهد گل بازار آورد به بایداول تاب غوغا نش خریدار آورد و ملا
عبداللہ رازمی اقسام شعر از غزل و قصیده دارد چند سال باین بیچاره مصاحبت داشت این ابیات
از دست سه از خون کیم شکوه اگر تری شد به از روزن دیده دو ویرون می شد به اشکم همه زیر افغان سخت
آهیم همه تاب داده نشتری شد به میسر مغیث آزاده و آراسته هست در گجرات بخد مت مرزا خان خانان
رسیده به بد و تربیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات از دست سه تازلف بر و چو همه خواهد بود
تا خاشاک حسن را سپید خواهد بود به کز فانه زخشت آفتابم سازند روز من بیچاره سپید خواهد بود به محوسه که
ز کوی عقل بیرون می گشت به آواره تر از راز مجنون می گشت به دور از تو دور دیدم آن گم شده را
در بادیه که باد در خون می گشت به من جان و دل خربن نمیدانستم به من گریه آتشین نمیدانستم به فی نام من

گذاشتی و نه نشان دای عشق ترا چنین بنیاد استمیر محمد معصوم نامی بگری از سادات صفت
 جو نیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بفقیر مردم و مصاحب بود و دیوان خرد مشغولی دارد و این
 ابیات از دست س باز دل میل او صفت جان گذاشت به آرزوی درد کرد و خواهش درمان گذاشت
 ناسه زانده و هجر سوی عدم رخت بست به وای که باز تا بقدم دوست گریبان گذاشت به رسیده به پستی
 بجای که جامه محرم نیست به چه خوش است آنکه از خود روم و تو مال پرسی به تو شرح حال گویم بزبان شیرین
 در عشق نشاء ایست عشاق خسته را به با شمع قند هارس که از مصاحبان خانانان بیرم خان بولون
 ابیات از دست بیت روم و در باغ بی روی تو کواشک و از گون ریزم به به پای هر گلی به شبنم باز دیدن
 ریزم به خواجہ سحر سے جامه فضائل و کمالات داشت اکثر عمر با حرامند ال میبود آخر عمر در خدمت
 حضرت علی گزرا نیکو دیوان شعر دار و این رباعی از دست رباعی ای گل نمیرسد بدلمان دوست به بر نام
 عاشقیم در روی تو مست به ای طرفه حاضری و خاتب زمیان به پنهانی و ظاهر از تو هر چه که هست به
 ملا لطفی بنجم بدیده خوب گنتی تا به از بیت و یک مجلس بزبان او رفتی ندیم مشرب بود و مقلدی می کردی
 و نجوم نیکو دانسته و چند سال باین فقیر مصاحبت داشت و این ابیات از دست س گل گل از تاب
 شراب آرزوی چون گذار شد به کلف و روان خروشان باد اگر گل بسیار شد به بغیر بوی تو از باغ و بوستان
 نشنیدم به پیچ گل گذارم که بوی جان نشنیدم به ذلم که شعله و درخ شود و فسرده که وارد به گل از خیمه گراز
 جنت و در پروردگار و در غنی سالها در خدمت حضرت فلیقه الی بود و زبان هم چواد و بیشتر است از دست
 س قاصد از یادش میکند آگاه مرا به تا که بجز به شوقش به راه مرا به زبان گوی قاصد شمع
 شوقم مرا که در نامه و دوست از پیروی حرف از قلب یا رفته نوبیدی عمری در درگاه جهان پنا
 بود این ابیات از دست بیت قضا چونانه جرم شراب خواره نویسد به نوبید عنف و حذر او نیکو گشت
 نویسد به ملا شکر صفتی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است شعر از لیلین نیکو بدود
 صحبت خانانان مرزا خان و له محمد میر خان میباشد از دست س هنوز ناگزیر شبهای من از درگاه کمان
 شکسته من تیر کار کردار و به دلم بجز در آویخت رحمت ای بخت که دست عبده با که در کردار و تو گل من
 باران فشان که خسته بجز به بزم هر خمره صد باره بجز کردار و به میر فخر سے برادر امیر فتح الدین از دست محمود
 ملا از دست حضرت بود و این بیت از دست بیت گراشکار کنم در جهان نمی گنجد به محبتی که مرا با تو در و ل
 تنگست به جور قلم آهنی از آن کمانان شاه طو است شعر خوب میگوید و در خدمت خانانان میباشد
 از دست س عشق به مقناطیس یک جیس اندک دل ناگوش به تا بردن شد محبت جذب پیکان کرده بود به چرخ

شعله را در غضب آتش پرستی دانند که چشمش فتنه در خوش و آفتاب نه می رسد حشر بی باد شاه
ولد شاه قلی نازکی است که از امرای قدیم اندکیت این درگاه است جوانی بود شایسته و مناسبت شعرا
داشت از دست سزین جاشی که چین ازل با تان و بد و جای رسیده عشق که بیدر و جان و صد
خایت رشک نگر که جزوی آیم بهوش به کسی که شود کین گفت و گوازیار کیت امیر رشید علی منصور که
جدا فی تخلص است که مصوری بدل بود و سالها در خدمت جنت آشتیانی گذرانید از دست سزین
خاروم از بهدی گل میز و نه ناخنی و دول حدیثه بلبل میزد و نیم بلبلیدم و افتاده دور از کوی دوست
میر و افغان و خیران تا به میم روی دوست ملا قدرتی شیراز سزین در بهند گذرانیده مراجعت
کرد این ابیات از دست بیت چندان امان بنیدم بهم بخودی که جان به داند چون بر آید و قربان او شود
تشیب کاشی تخر و پیشه دلی قید است و در ملازمت حضرت میگذاشتند این شعر از دست شعر یک جزو
بنال اسه خاک کهستان بشادابی که چون من کشته ز دست و خنجر و زرد داری به تو بهرنی که خواسته
جامه میبوش که من آن جلوه قدسی شناسم میسر شریف و قوسه جوانی بود و بفضائل آراسته
علم تاریخ را نیکو میدانست و در انشا و خط مهارت بود و در سلک خدمتگذاران حضرت خلیفه العظمی منتظم بود و این
فکر نسبت صداقت تمام داشت و در سبب آشتی و الف در گذشت و این ابیات از دست سزین
بدل گستاخی است که برای خیالیت بر آید آتشین عالم بهین و فتنه است مقصد در حقیقت عشق و عاشق را
نه پنداری که جائز بود افشاندن زبان کردم قرار می گیلانی بر او حکیم ابو الفتح است از ملازمت حضرت حسب حکم
به بنگار رفت و آنجا در گذشت و صاحب دیوانست این رباعی از دست رباعی که عشق فرما باز خریدار افند
کاری کنم که پرده از کار افند به سجاده پر بهر خیال افشاند که تر تارش هزار زار زار افند ملا خیر فی تشراف
مدتی در بهند بود باز بشیر از دست این ابیات از دست سزین بهر خیر راضی بهیم زیرا که حیدر انعم و اصل بهر
هلاک از خیر جلاد من برود و تر تارش سجده کرد به حقیقت کشاید به بر او یک چند این رباعی تر تارش که بر کن خوش
دیار نیست سر کوی محبت که شود به بهر با مهر بدل کینه افلاک آنجا به ملاک این مرقه عالم که خون مراد چنان محبت
که بقطره بر زمین خشک ملا خیر الی گیلانی است از زبان اهل در و چند نیست و در سلک خدمتگذاران
انتظام دارد از دست سزین بهر سخن که کنی خوش را نگه بان باش و نه گفته که دل تشکله شیخان با ش بهر باک
مرح که در شغل روزگار نیست بهر نور بر قدم و ام کن کران باش بهر کس که نبی از بری ریزد که آب رود به
زاهد جلالت بهر روحی بطور ابرام را میسر حشر و می خواهر زاده میرزا تاسم که نابا نیست در نیولا بلا از دست حضرت
رسیده بهر احم خسران ممتاز است و این ابیات از دست سزین بهر خیر حشر من و غیره که بر آید بهر بهر بهر است

توان جدا کردن به زور عشق باشد خسرو و زادل چنان روشن به که شمع مقدادی تو آنکس استخوانی را به بنادانید
 شیران خرم به پنجه از خونم به سگان و ببر را ای همنشین بن بر طبع همان کن به ملا فحشی طهرانی با اعظم خان میبود
 و این ابیات از دوست به قدر من کم شد که من در عشق صابر بستم به قدر که من بر صبر قادر بستم
 از بخت خود ایدل گانه توان کردن به خود را که قافله نتوان کردن به خورش منال از به هر رفتی به خود را
 جرس قافله نتوان کردن ملا سمعی بخار که او نیز بخان اعظم میبود از دوست بیت بلال بعید نیست
 داشتی با طاق ابرویش به اگر بودی بلالی دیگری پیوسته چلو میخ به ملا نیازی سمرقندی در خدمت حضرت
 خجست آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفه الهی را دریافت اکثر عمر در تبت بسر برده فنون شعر نیل و دوستی
 تصنیفات در هر فن دارد از دوست به مرغل نیست شفق با ده گلنارم نیست به اندر دور و در کسم طاس فلک
 جام نیست به چون تو نام کردی آن گلزار خود گرم به خیال من در نظر آورده به دم گلاو گرم به در حرکت نیست
 از با و صبا پیراهنش به بلکه جانی یافته پیراهن از لطفت تنش به میر حسن زنی از انا فاضل وقت بلوار عراق
 بزم ملازمت می آمد و در راه گذشت به ملا بر ساده لوحهای حسنی خنده می آید که عاشق گشته چشم من
 از یار بهم دارد به زن دانی برادر و دیدم کار من ضائع به عجب ترا که بر من سستی بسیار بهم دارد و امنی سالها
 در خدمت خلیفه الهی بوده بخار نیست و در انشا دوستی داشت شهر آشوب مثنوی گفته بود و دیوان شعر دارد
 مدتی در بندگی حضرت خلیفه الهی بود و چندگاه واقعه نویسی کرد و قطعه کشی از خدمتگاران درگاه است
 و این اشعار از دوست به اقبال حسن کار ترا پیش برده است به در نه صلاح کار ندانسته که بعید نیست
 فدای آیینم کردم که درون خاستان مرا به درون خانه بگلگشت بوستان دارد به شیخ حشمتی دم بلوی حسن نام
 داشت از مریدان شیخ سلیم مست و در لباس صوفیه میبود و نیکو و متوق میگذشت به
 میر حاج لنگ مدتها با خانزادان میبود و در آخر از مساعدت بخت بخت رسید و از دنیا به دور
 بهرام نقاش با صوفیه بود و سقانی کردی آب به دم داوی و از ملازمت حضرت پیرانید رفت و اینجا
 در گذشت و دیوان شعر دارد و این ابیات از دوست به اساس پادشاهی را شناستم تا چه پیش آید به
 بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید به بر ترسانا ده دل داوم و سر رشته دین هم به درین پیرانه سر زار بستم
 آنچه پیش آید ملا حیدر رحیمی همه باران عراق آمده از خوان احسان این دوگاه بهر چنان شده رفته از دوست
 نه چون کان حیدری نامی توانی به کمال کسب کنی در عالم خاک به که ناقص فتن از عالم جنان نیست
 کیرون رفتن از حمام ناپاک به محمد صالح و دیوانه ملقب با قل شده است پیرا و اعلامی کتابدار میگفتند
 کتاب در حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغیر من در ملازمت حضرت خلیفه الهی نشو و نما یافته و امروز

از کابل بوظیفه و اورا خوشوقت و آسوده هست فارسی میگوید و این ابیات از دست شعر بسو و اے
 بهتر نفس بیا آنگیز بجزیم درین سو و انیز از جان سپردن نیست تدبیر صبری حاجی قاسم که بر سالها در
 خدمت مرزا حکیم بود و در آخر بلا دست حضرت رسید ملا علی احمد مکرر جمیع خلوت طهر اخوت میگوید شعر بگوید
 و جامع اقسام فضائل است و این ابیات از دست سه مراب شیب چو دروان خواب گرد چشم بر کرد و دلم را
 با خمت بیدار بیند باز میگردد و در سنگ مادر دل بشکند سینه ماه که ساختند الماس آگینه ملا حاجی که
 سالت که مرغوب میکند و شعر میگوید کاهمی جوانیست نور سینه در زبان شعر دار و این بیت از دست
 بیت همدن خون کم ز دیده حکیم که بدانم که گردید اثر نیست نه پاشتم قطعه شرم تخلص قصه خوانست
 شعر نیز میگوید و این بیت از دست ششم میان دیده دل دید با جبرامی رفت که دیده بگویم دید و دل
 بجای میرفت ملا خوشتر در ملازمت فاطمان می باشد ملا لقاسم جوان نور سینه است
 و مدتی با فقیر میبود و این اشعار از دست سه تاعش زقرگان بتان بیشتر آورد و خون از رنگ در ریشه من
 جوش بر آورد و فریاد که تا چشم زدم ترک خیالش و در دیده فرو رفت سر از دل بدر آورد و بجای اشک از نیم
 دل افکاری بار و به همه خون جگر زین ابرانش باری بار و مرغ دل با صید شیم او شکار انداز بود و هر سر بر سر
 چون مرغ در پر واز بود ملا است و نیز جوانیست نور س سالهاست که با فقیر میبایست از دست سه
 منم که خیر غم انداختن نمیدانم به تمام آتش و سوختن نمیدانم به نور خاطر اگر و شش ناس خوش بدم به چراغ خیت
 خود و فروختن نیست نام شریف سرمدی صفائی است در سلک خدمتگاران این درگاه انتظام
 و از دست سه نایب ناز از بت مجبور شد بلند صد گردن نظارگی از و ور شد بلند به تاب سر
 کونین نهادیم تدم را به دستی بود و دل با شادی غم را به شریف فارسی دل خواج عبد الصمد شرن
 قلم است جوان نور سینه تربیت یافته نظر کبیرا اثر حضرت خلیفه الهی است در تصویر و خطیر امتیاز داشت از
 که زمین عشق بکونین صلح کل کردم به تو ختم کرد و زیادتی تماشا کن به فضای سینه ام از دست چنان است
 که با کمال و طرب ذره خیزد بقی الدین محمد شمشیری در ملازمت خلیفه الهی بسیار از علوم عقلی و نقلی
 نفسی کل داشت و شعر بگوید از دست سه گردست بیدم که برویت نظر کنم به باری و مان بیا و بخت
 شکرت کنم به نا آنکه نور سبز بجایم شاد و دست دلی کجاست که ناسک بگرتم به من بنده این رسم که در چار سو
 عشق به باهر که نجات زده سو و انماید میر غازی اسیری به دل خسته ام زنا و کفلی که روزگار و دست
 او نداده بیار س کمان هنوز به شوم مرغ بنشینم بدیواری سرای او به نسیم نا امید بهرم از دیوارم اندازد
 ملا نور الدین ترخان از اهل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در سلک امرای حضرت خلیفه است

انستظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میداشت ملا خانی بدست در گجرات با فقیر میباشید از دست
 بنام دوست دلخ بگزاره میکند در دوداع و پنج سفر تازه میکند دعاش رخ خویش بر درت سود و برت
 و آن هر که داشت با تو بنود و برت یک شب هزار حیل و دبرم وصال و پروانه بشع دیده بشود و برت
 ملا و اسفند بدست با خواجه معین خان میبود از دست بدست تو میدیم رسیده بجای که بعد از این
 امیر از قطع نظر با تو میکنم به محمد رضا جوانی بود طالب علم و نجوم نیز میداشت و در خدمت خانخانان
 میکرد زاننده خلوتی خاص است جازا بالبش و گوشتا شادی که باری تمام نیست بدستی من از می کلام
 نیست بدست خودم زان با ده کو را نام نیست مولانا نظر از نیشا پور است و خالی از شکست طبع نیست
 و اشعار یا غریب یا راز و قبل در خدمت خانخانان بود و ملا که رفت از دست به تو که بر هم زنی سود
 باری زبانه میزد به مر اسرانه و بنا و دین نابود میکرد و در گزیر گلبنی بقسم یا منی ستم به جای بند کمال گوش
 چمن رسد به جانان میرساند شکوه از محنت غربت و اگر بر شاخ طوبی بلبل آواز بر دارد بدلقا ن
 و لایا و کار حال آبکشیدن بدست بوی کشته بیاست رسید از دست بدست تا غمره خونی تو غارت گرفت
 چشم اجل از دور محبت نگذاشت معصوم و ملا خانی ابوالحسنی از دست به مرده حسرت بر و اندم
 که بری بدست تیغ بدین عطار ذری است که جانی دارد به میر کن الدین از دست بدست که چون آشنا
 بنظم هم کسی گفت بدین که خواب بهر برافسانه سوخته و قافی اصفهان به با این خان کو که میباشید
 از دست به در دل نیم شبان کو چون روز شود به همه دریا که شایند در دل بندند خط و فاست اینکه
 بکوبان روزگار خوان نامند خون دل سیاه میخورند میز را بیک سهری برادر زاده خواجہ امین الدین
 محمود جانشین طبع خوش سلیمه بدست داشت چند بدست از دست نه از قسم دفع و هر چشم چشم او کو
 گریک سازند شیرین چون بود با دام تلخ و لعل حیات بخش تو در سایه ظلت و چون آب قطره در ظلمات
 سکندر دست به چشم سیاه فتنه باند قریب تو به سما فرین جادوی عشاق پرور دست و فنامی ملا خور
 زند که همه عمر درین درگاه گذرانده ابتدا تو که مرزا عسکر بود از دست شمع گویم بهر شریف قد و دست
 خانه دارم به غریم خاکسارم گوشه و روان دارم غزنی میر غزنی انداز سادات مدتها دیوان صدارت
 بود و چون با شتغال دیوانی نیرداشت سالها محبوبس آمد کتاب کل و دل و جالفناعت و حیفه العشاق
 شهر آشوب از غلظت آوست و دیوان قصائد و غزل نیر دار و از دست به نیست هر سوی مرگان و بدنه نمناک
 بر کنار افکنده موج اشک من خاشاک را به تن سیمین شد و از خاک پیرین پیدا به سمن و در باغ خوبی شد ز
 برگ یا سمن پیدا به ابن علی و الفتی از دست شمع جز عشق تو کاری نبود و پیته ما به پرورده در دست در گزیده

میرا ماں نے از دست شعر تو شاد باری مرغ و کوچه شربت به عجب عجب که شود و هم کبوتر باز ملا غیرے
 بخاری از همه قسم اشعار دارد و در دیوان ترتیب داد و در هندی آمده بملازمت حضرت خلیفه الهی رسید و از
 ذوالانعام اخضر که شاداب گشته باریه بخار رفت از دست قضا جلد از تو خنم چراغی زیر زده گزشت
 قضا اینقدر نمی آید براه عشق تو در هیچ منر نمی رسیدم که در عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم طبقه سلاطین و
 بسست و نه کس مدت حکومت ایشان از ابتدای سده ثمان و اربعین و سیمائیه تا سده اثنی عشر
 و دویست و پنجاه و چهار سالست ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تعلق شاه
 از سمت الارس گذشته مائل بغروب شد و جمیع اقطاع و ولایتش خلل پذیرفت و قلوب سیاه از غمت
 او متغیر گردیدند و از جاهل زمان فتنها متولد شد و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ بزم
 دون و دیگر گوهر میفرمود و آن مردم بفرمان هودا و موسی شعلها پیش گرفته و حکما تخیر مکرر بر زمین نهادند و چون از او آن
 جماعت پیش گرفت از مردمی که نشان بزرگی داشتند بجهت نرسیدن سزا سزایان برافراشتن به وزیرانشان امید
 بهی داشتند به سیر رشته خویش گم گزشت به عجب اندرون مار پرور دست به چوبزنا کسان هیچ نمی سر
 چنان دان که در شیوه بزرگی گری به و از اعظم وقایع و افعیه غریب رخا بود که بواسطه میرصدائی که خروج گردید
 مملکت بر فتنه و آشوب گشت و سلطان محمد بدیع این فساد و توجع کجرات شد و از انجا ملک لاجین را بطلب میرصد
 دولت آباد فرستاد و چون غفور و علم در طینت او مخمور و میرصدائی در راه از مهلت سلطان و قهرمان صولت
 او ترسیده ملک لاجین را گشتند و بدولت آباد رفته اموال و خزانین که در مارا که بود متصرف شده غبار فتنه
 انگیزه علم طغیان برافراختند و تفصیل این احوال بمجل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان حیا
 سلطان محمد تعلق علاء الدین حسن که بحسن کاگواشتهار دارد از جمله سپاهیان آن ملک بود و با اتفاق جمعی از
 او باشن و مردم واقعه طلب سده ثمان و اربعین و سیمائیه در دولت آباد و کن لوای حکومت افراخته خود را سال
 علاء الدین خطاب نهاد و سلطان محمد بواسطه فتنه کجرات فرصت دفع او نیافت و در همان ایام در نواز
 نته فوت کرد و رواج کارخانه سلطنت بهینه از سده مذکوره که سال جلوس علاء الدین حسن بهشت تا سده
 سبع و ثمانین و ثمانمائیه که تاریخ جلوس محمد شاه است که یکصد و سی و نه سال یا شصت و نه بود که کشید بران
 و چون حسن کاگوا خود را از نسل بهمن بن اسفندیار میگفت بآن مناسبت اطلاق بهینه را و بر اولاد او بهینه
 و سده سبع و ثمانین و ثمانمائیه تا سده خمس و ثلثین و ستمائیه چهل و هشت سال میشد و واسم سلطانی بر اولاد او
 اطلاق میکردند و لیکن بریدی دولت و اولاد او بواسطه نفس شوم خود و پادشاه خود را در خانه محبوس میداشت
 و خود بکار سلطنت می پرداخت و هیچ فکر امیر عده دولت بهینه بود و در کن را میان یکدیگر گزشت نموده متغیر

و هر یکی در ولایت خود مستقل گشت و هم در سنه خمس و شصتین و شصت و سه سال که ایللی اطاعت سلطان بهادر
 گجراتی نموده خطبه و سکه در بلاد خود رائج ساخت بعد از یک سال سلطان بهادر تحریک عباد الملک بر بلاد دکن
 سواری کرد چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند و
 در آن ایام ملک برید سلطان کلیم اندی بچاره را در شهر مدحجوس میداشت و در تعیین بارت و سلطنت اکثر
 سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده فاما چون کتاب سراج التواریخ تصنیف خواجہ محمد لاری در زمان
 ایشان تالیف یافته و از آن تاریخ تا مرگ در سنه اثنی و العت است شصت و هفت سال میشود بلاد و کربان
 متصرف اند و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملک است و ماول خان را لقب عا و لخان و قطب الملک
 لقب قطب الملک ملک برید را ملک برید چنانچه سمت گذارش می یابد بنیاد علی بنادرین محمود شریف در بیان
 مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعطاء و روایت او نموده شد علاء الدین حسن شاه یازده سال و دو ماه و هشت
 روز سلطان محمد شاه بن علاء الدین بنیز و ده سال و هفت ماه و پنج پناه یک سال و یک ماه و ندر روز و دو شاه
 یک ماه و سه روز محمد شاه بن محمود شاه نوزده سال و نه ماه و هشت و چهار روز شمس الدین بنجام و هفت روز و غیره
 بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز محمد شاه و وارده سال و نه ماه و هشت و چهار روز علاء الدین بست و
 سه سال و نه ماه و دو روز بهایون شاه بن علاء الدین سه سال و هشت شاه و پنج روز نظام الملک یازده ماه و دو روز
 محمد شاه و شکر می نوزده سال و چهار ماه و یازده روز محمد شاه و چهل سال و دو ماه و سه روز محمد شاه و دو سال و
 یک ماه سلطان علاء الدین یک سال و یازده ماه سلطان ولی العبد برادرش کلیم الله سه سال و یک ماه و هشت
 هفت روز مجموع ایام سلطنت بهمنیه به هشت و نهم و هشتاد و یکصد و هشتاد و هشت سال بود و ماه بعد ازین چهار
 امر استقلال پیدا کرده از آن تاریخ تا مرگ در العت و اثنی میشود با استقلال تمام حکومت کرده و بی هشت سال
 الهی است حکومت دکن و تصرف آنهاست و نام سلطنت بر اولاد بهمنیه میدادند و پیشده نماند که از سنه سبع
 و سبعین و ثمانه حکومت چهارم بر سر شد و از سنه خمس و شصتین و شصت و سه سال استقلال نوزده نظام الملک
 احمد نظام الملک چهار سال بر آن نظام الملک چهل و هشت سال حسین نظام الملک یازده سال مرتضی نظام الملک
 بست و شش سال حسین نظام الملک بن مرتضی دو ماه و اسمعیل نظام الملک سه سال بر آن الملک که الحال
 دو سال میشود عا و لخان یوسف هفت سال اسمعیل عا و لخان بست و پنج سال ابراهیم عا و لخان بست و پنج
 سال علی عا و لخان بست و پنج سال ابراهیم عا و لخان چهارده سال سلطان علی قطب الملک بست و چهار سال
 قطب الملک هفت سال ابراهیم قطب الملک اسی و پنج سال محمد قطب الملک سی و هشت سال و ذکر سلطنت
 علاء الدین حسن شاه ناقلا آنرا چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن کاکو شته و از

و بتقلب روزگار در زمان سلطان تغلق شاه بدار السلطنت ملی رسید و در قطب العارفین شیخ نظام الدین ابو سعید
دعوتی تمام فرموده بودند سلطان و جمیع بزرگان خاصه بودند چون سفره برداشتند و سلطان محمد خص گردید شیخ
بنجادم فرمود که سلطان رفت و سلطانی برودست بر و بیار خادم بیرون رفت حسن کاکو را بر و درید بخد مت
شیخ در آورد و حسن از خلوص اعتقاد سراسر اقرار بر قدم شیخ نهاد و بنیاز مندی نمود شیخ کرده نان بر انگشت نهاد
با و در او انگشت شیخ کرده نان صورت چهره حاصل شد چنانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند
و او مسرور و متعجب از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته با اتفاق جمعی از افتخارانان متوجه دکن شدند چون
با تاجار رسید در آن ایام که در دکن قنات بود و حسن کاکو شهنشاه کلبرگ را گشت و آنجد و در استصرف گردید و از آنجا
باتفاق میر حده بدولت آباد رفت و عالم الملک برادر قتلق خان در دولت آباد متحصن شده و چون حسن
ممنون احسان قتلق خان بود و از امان داده اموال محمد شاه را که در دمارا گردید و متصرف در او و با اتفاق سپاهیان
فتح کرد و جمیع افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سر سلطنت بنشانند چون انجیر سلطان محمد سیدان بهرج نعمت
انتقام بدولت آباد رفت و طائفه باغیجیک کرده نهیمت یافتند اسمعیل افغان در قلعه دمارا که خسته بدو حسن
بجانب کلبرگ رفت در اتنا سنیان خبر آورد و محمد طغفر غلام صغیر الملک در نو اخی هنر و اله گجرات یعنی در بر بدنه و از او
متصرف شده قلعه بهرج را محاصره دارد و محمد شاه عماد الملک را به دفع حسن نامزد فرموده چندی از او را در در قلعه
دمارا گذاشته متوجه گجرات گردید حسن بحیله که توانست بر عماد الملک غالب گشت و او را بقتل آورد و بدولت آباد
چون طاقت مقاومت نداشتند محاصره دمارا را گذاشته گریختند و او بدولت آباد و دمارا که متصرف شده
چتر بر سر نهاده خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و سلطان محمد دفع یعنی را مقدم دانسته بپسین فتنه دکن
متوجه نشد و همدان سال در جوار تنه بخوارتی پیوست و این سلطنت بی منافع و مخالف بر و قرار گرفت و کلبرگ
حسن آباد نام نهاده دار الملک ساخت بعد از مدتی مرخص شد چون از زندگه یابوس گشت پس خود
محمد خان را وصیت نمود و داعی اجل را اجابت نمود و در سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود
مستقیمی نه بیندیرین بلع کس به تماشای کندی کسی یک نفس به در و هر دم از نو بری میرسد به یکی میرود دیگری میرسد
و ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه چون نوبت حکومت محمد خان
رسید بجای پدر ششده لقب سلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود عدل و انصاف آراسته
ظائق و دایام دولت او آسوده و خوشوقت شد و ولایت دکن از وی ماسیت و اجتماع افاضل رشک
تمام ولایت بلا و هندوستان گردید و در کار ملک رونقی تازه پیدا آمد مگر بهیست مصروف بر تخریلاد و احیای امر
جهاد نموده در ایام بهار سلطنت و عنوان دولت شک آراسته فرایم آورده متوجه بلخ بین گردید و درین اثنا

مواقع بسیار از تصرف اعدا بر آورده و داخل بلاد خود گردانید رای آند یار بر استواری قلعه مغرور گشته در قلعه موجود
 امرادش گریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داد و جنگ انداختند و بتأیید زواری و تقویت آسمانی حصار را فتح
 نمودند و او را قتل و اسیر ساختن بعمل آورد چون باین فتح فیروزش سلطان سرانجام آن ناحیه نموده بر گلبرگ
 خراجست نمود و جشن عالی ترتیب داد و همگنان از ارخوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً روزی قاصد
 بدو پهلور رسید و معروض داشت که رای بیجا گلبرگین یلغار بیاپاده و سوار بسیار بولایت دهلپور و در آمد قلعه را
 متصرف شده سلطانان بدربار شهادت رسانید بحدو استماع این خبر سلطان لشکر کران و سپاه بی پایان فرا هم آورده
 متوجه کوشمال رای بیجا گردید رای بیجا بگلبرگ اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گزینیه بقلعه حصین پناه برد سلطان
 محمد چند روز بر در قلعه نشست و چون دید که ازین شستن دست اهل بدامن مراد نبرد خود را مریض ساخته
 متوجه گلبرگ شد چون از آب کشن عبور نمود رای بیجا گرد و داره قلعه را کشوده مردم را رخصت داد و کجا و مقام
 خود برزوند و سلطان عون زواری را مقدم همیشه نموده بطریق یلغار و هشاد و یک کرده طی کرده خود را بدو قلعه
 رسانید و چیت و چالاک جنگ انداختن فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد و از آن جمله هشت هزار نفر گرفتار شدند
 و سلطان محمد با کامیابی و اقبال گلبرگ رسید و اطلاق از اعطایات خود مخطوط ساخت و هنوز آمدن او زمان مستند
 نگشته بود و کلهبران خبر آوردند که بهرام خان و گویند رای قدم از شانه راه اطاعت بیرون نناده چهره اطاعت
 و انقیاد و زبانشن مخالفت خراشیده اند بنا بر عملی دلک کوچ متواتر متوجه دیوگر گردید و چون بنواحی آن رسید
 خونی بزبان بهرام خان و گویند رای مستولی شد متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از شاخ وقت بود رفته
 از راه غر و ناک راه پیش آند نزد بحد وصول بدولت آبا و سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت
 گنایان نمود سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان در گذشت بهرام خان و گویند رای سرنجاکت
 پیش انداخته کجرات رفتند سلطان بعد از سرانجام تمام آنصوبه متوجه گلبرگ شده امر او معارف شهسود
 استقبال نموده نشان گردید و چند روز در باغی که بر دروازه شهر بود توقف نمود و باط عییش و کامرا بطسوط
 و از منزل دلکش پشه زدا و نسا و ادات و علما و مشایخ شهر را از فرط احسان و جوان استنان معظوظ نگردانید
 و تقیثش و نقص احوال رعایا و زیر دستان نموده بر هر که رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه
 دست اجل قبای بقا را بر تن او جاک کرده و خلعت حیات او از بر نارغین او کشید و همان خرمن چنین
 داند بسی سوخت به از بر گزشتاید بازی آموخت به نباشن ایمن که این دریای پر جوش به نگر دست آدمی
 کردن فراموش به مدت سلطنت او برده سال و هفت ماه بود و اگر سلطنت مجاهد شاه پسر محمد شاه
 بعد از پدر قائم مقام پدر شده اینجا تا جمیده و میر سپندیده سلاطین با تقدم نموده رعیت پرور س

و داود کسری شکار خود ساخت و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بدو در اول بهار دولت متوجه ولایت
 بجانگیر گردید و چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آن دیار بعضی سائیدند که درین بیشه شیر بی پیداست که
 این ناحیه را خراب کرده مجاهد شاه بشکار رفت شیر را باز روی تو فیل آرد و بعد از آنکه باره از ولایت میگذشت
 ناخن غنیمت بسیار بدست آورد و رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار برآمده قلعه را تسلیم نمود و اقتدار
 حصار را موسی خود گردانید و در انظار مراجعت منشیان خبر آوردند که بعضی ستمران از اموال بسیار را کجا بکوه شاتخ
 که در آن ناحیه بود برده اند سلطان با نظرات نهضت نموده داود خان را که ابن عم سلطان بود بر راه گزین ستمران
 گذاشته خود به جنب و غارت مشغول گشت و بعد قسم غنائم چون در محاطت راه گزین ستمران از داود خان گذشت
 و تحویل رفته بود و بر آتوب ساسانی کرد و داود خان کینه در خاطر گرفته گروهی از مقربان او را با خود متفق ساخت
 و چون از آب کشن عبور فرمود شبی در خلوت سرای او درآمده بزخم خنجر ملاک ساخت مدت سلطنت او یک
 و یک ماه و نه روز بود و ذکر سلطنت داود شاه ابن عم مجاهد شاه بعد از گشته شدن مجاهد شاه
 داود ابن عم او بود و برادر ایکه ایلالت قرار گرفت و اکثر امر او بزرگان ولایت با موافق کشیدند و خواهر مجاهد شاه
 جهنت خون برادر بزرگین فطاح عدوت بر میان بسته بعضی امر را بر مال زرفیه روز جمعه در مسجد جامع داود شاه
 را زخم زدند هنوز زخمی از حیات باقی بود که او را برداشته بمنزل آوروند و جوانان طرفین دلاوران فریقین ساز
 جنگ نموده در میدان مصارعت و مباحثت درآمدند و بالاخر شکست بر مخالفان افتاد و شهر بغارت
 رفت و چون خبر بداد شاه رسید داعی حق را بیک اجابت نمود سلطنت او یک ماه و سه روز بود و ذکر
 سلطنت محمد شاه بن محمود بن حسین شاه مدت نوزده سال حکومت بلا توکل در قبضه قدرت را داد
 بود و از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ذکر باشد بنظر در نیامده و در آخر عمر تپانه دار قلعه دار او را باغی شد
 سلطان بر سر او رفت فتح نموده در بهمان سفر راه آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه
 و بیست و چهار روز بود و ذکر سلطنت غیاث الدین چون غیاث الدین هفتم رجب برجای پدر
 رفتند خلافت تکیه زد و جمیع امر او مقربان و لشکریان سرعودیت بزمین خدمت نهادند و مردم علی
 اختلاف مراتب بقاعده قدیم معزز و مکرم میبود و اتفاقاً بعلی نام غلام از مالک پدر او که بمزایه اختصاص قرب
 منزلت مخصوص بود خواست که دولت او بر برادر و گشتقل شود و جهت نفاذ این اراده و عموئی عام
 ترتیب داده سلطان را مقید ساخت و هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سیمائیه چشم جهان بین او را
 سیل کشید سلطان شمس الدین را ب حکومت برداشت مدت سلطنت او یک ماه و بیست و روز بود و ذکر
 سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین چون سلطان شمس الدین بعلی بر مسند

ملکوت شمس الامرو فرنگان منقاد او گشتند و پستانه زده فیروز خان و احمد خان در طلب مملکت موروثی
 بنجانب آمدند و در تمام امارت شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست ایشان را بدست آورد فیروز خان و احمد خان
 اگر چه بقاعه شکر فقیه و همتا نه دار در اینجا خلاصه بود سده هونام مقدم تان زده و راتلفی بحر احسان نموده هر چه در کار
 شد بر انجام نمود فیروز خان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورد و از شهر
 برآمد و بعد از امارت متعین موازات طرفین سلطان شمس الدین در گنجیت تا شریح جاقوت رفت و فیروز خان
 از پاک طینتی و نیک بنادی طریق مصالحه و مسالمت سلوک داشته نیز سلطان آمد بعد از چند روز ظاهر شد
 سلطان بقصص عمد نموده و خواهد که فیروز خان و احمد خان را بدست آورد و فیروز خان میشد شتی نموده سیصد نفر مسلح
 اعتمادی را اور خانه معنی داشته و حال احمد خان کرد و خود متوجه دارالامارت گردید چون سند خلافت را عالی یافت
 جرات نموده بالا برد و آنجا شمسیت و چون مردم جویمان او بود و بنحضر مجلس سرحدودیت بر زمین خدمت
 نهادند و مقدار انحال احمد خان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دو دو توخا مان سلطان آنجا رسیدن را بدو
 متفرق شد و هر دو سلطان معنی شد و بعد از چند روز او را بدست آورد و مقید ساختند و بقولی گشتند و تحت
 سلطنت فیروز شاه آراستین یافت بدست سلطنت شمس الدین چارده و هفت روز بود و فکر سلطنت
 سلطان فیروز شاه سلطان فیروز شاه یا و دشمنی او صاحب صولت و شوکت و سیما است
 و علم و دانش در روز نخست بدست و چهارم صفر سنه ثانی نامه بر شکای دولت تکیه زد و در عهد ولایت ابداً طین
 او توابع و رعیت و رسوم قوت و مهابتی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کفایت
 امین و عدل او آرام گرفتند کمیت عدل او صفو ایام تنبیغ که بر پاک اسرار در و در نفعی در رعایات مشکل و
 کارهای صحت توجه خاطر از خلوت نشینان را و پنهان در نظر روز و میگرد و خود نیز بعد از شروع مخصوص
 در آمده از حق سبحان و تعالی تائید نصرت خواست تا آخریم بهر طریقی که عیان بود هر چه وقت نمودی با و طفره و در
 برسد تا اعلام او در زبیری و چون کارخانه ملکوت مجلس او استقام یافت و نیز حال کمیش بهمت ساحتیه بالسلطه
 گران متوجه شد و مجروح و اسباع خیر توجه آن کرده که حجت در گوشه خیزند سلطان دار و غدا گذارشته کوچ متواتر
 رفته کنار دریای مشن فرو آمد چون عبور مکن نبود بی اختیار توقف افتاد سعی بجایان بکام عظیم آمده و در آن طرف
 فرو آمد سلطان ازین موازات و مجازات بسیار بلولی و ستالیم بود و عوارده یا مرای دولت خوانان طریقه
 مشورت سلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان او بود و بنزد شجاعت و شهامت
 شهرت تمام داشت بعضی سائید که حل این عقد منحصرست در آنکه بگرد قریب التیا نموده شود و بنده با بعضی
 اقارب که ایشان اعتماد و وثوق دارد و هر طور که میسر شود از آب گذشت خود را بشکریا بگذارد و سائید حکم عالی

نظاره بید که مردم سلاح بسته مستعد شوند سهل آنست که از چوب و خس پشایری بنده و پرتال و اسباب
برای آنها از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و قلعه افتد حکم شود که مردم بی تحاشا
از آب بگذرند امید هست که صورت جملگی فتح و نصرت در آیین مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این نکشاش نمود
و قاضی میراج با هفت نفر دیگر از آب گذرشته بشکرای بیجا نگر پیوسته در خانه مطربان فرو برد و چون در فن
موسیقی مهارت تمام داشت بعضی از بد قانق این فن به مطربان نموده بود و بعد از چند روز که رای بیجا نگر جشنی
ترتیب داد و جمیع اهل طب را طلبیده قاضی دیاران نیز با اتفاق مطربان و مجلس رفتند بعد از آنکه رای بیجا نگر
دیاران و گرسنت شدند قاضی یعنی چند نمود که رای در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدیم حقوق قاضی درین فن
مقرر شدند قاضی انتظار فرصت نموده بخبر نهر آلود سیند پرکنید رای را بدید و دیاران او نیز خنجرها کشیدند و
دیاران و گرا بریدند چون خرو و غوغای هنر دیوان سلطان رسید و سلطان بنفس خود از آب عبور نموده آن گروه
بی سراعت تیغ گردانید و قتیبه السیف را برده گرفتند و چندان خنجرها بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد
آن عاجز گردید و فریاد خان را در آن صوبه حاکم مستقل گردانیده بدار سلطنت مراجعت کرده طوی بزرگ جشن
ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت هنوز جشن طوی فتح بیجا نگر
در میان بود که قاصد از بد هول رسیده معروض داشت که دیو رای از غایت غرور و متکبرانه قریب بسیند
پیاده باین نواحی فرستاده بود و جنت آنکه باو خبر رسیده بود که در یخ و د و خرمیت پری بیکر و باه منظر که امر دوز
زیر قبه نیلگون نظیر ندارد و مردم او بعد از انقضای جشن غایت و خاسر بار گشتند و چون این خبر بقولاد خان رسید
زمان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را بمقام اصلی فرستاد و بعد از اطلاع برین واقعه سلطان خلعت خاص و
اسیان تازی بقولاد خان فرستاده متوجه کوشمال دیو رای گردید و بالشکر گران کوچ متواتر خود بولایت
بیجا نگر در آمده دست بغارت و تاراج کرده چندان خنجرها بدست افتاد که از نطق تخمین خارج بود و بعد از مراجعت
ولایت متوجه قلعه شد که راه درآمد بغایت تنگ بود و هر چند امر او را خواهان گفتن که درین تنگ نای در آمد
صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت قایم آسمانی نموده در آن تنگنای در آمده چون بنوا
قلعه رسید با صفا آراسته خود در قلب شک جاک گرفت دیو رای نیز از قلعه برآمده بانه لک پیاده برابر بایستاد
چون کشت فنی همیش از اندازه بود سلطان فیروز جنگ بخت خود در مها فرت در آمده سیل خون از اعدا روان
گردانید و در میدان سکا وحت جولان کتاب میگشت و مبارز صیقلید را گاه از شست قضا تیری بردست او
رسید زخم بر پاک بسته در مرکز شجاعت و میدان شهادت بایستاد و فغان خانان شاهرا ده که امیر فوج مقتدا
بود نیز او را در آنکس میداد و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه و جبین نبین خود بست طبل با شست

نواخته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را با راج و غارت نمود و تا چند روز
 بلوچم غارت و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد و دیواری اندودی عجز رسولی فرستاده درخواست گنا
 نموده قرار دولت خواهی داده پیشکش بسیار از فیضان میکرد و اقسام پارچه نموده قرار دولت خواهی قماش ارسال داشت
 سلطان بکر جمعی عذر او را برپایه عثمان مراجعت مطلوب فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد
 مسروقه بود و بساعتی که خدمت از خورشید ناسان بود بالشکری انداسته متوجه بلاد مرسته شد و چون بنواحی خود
 رسید تهاه دار آنجا محقق نفاس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه که را محاصره نموده اطراف
 او را غارت کرد و رای که از راه و کسار درآمده درخواست تقصیرات نمود و هر سنگی ای باره تخت و بدایا
 از روز و جواهر و بستان سلسله نعل همراه گرفته بخیریت رسید و کلیه قلاع سپرد و سلطان در پیش تخت با و جای
 نشستن نمود و اسپان تازی و قبای زرد و زری و کمر صعب با و مرصع نموده خدمت انصاف ازانی داشت
 و از اینجا مراجعت نمود و بعد از چند روز جماعت را بخت باز یافت خراج باطراف ممالک فرستاد و فرستادگان
 باز آمدن اموال و اخیال و زور و جواهر بقیاس آوردند و همدین ایام هندیس فکر یکینار دریا شهری طرح انداخت
 که جمیع خانها آب جاری باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد و بخت انصاف ازانی داشت
 شرفات ایوان او بکیوان دعوی بر آبر میگردد و تعمیر نموده همدین ایام خبر رسید که از جانب دلی امیر سید محمد
 گیسو و از آنکه از بزرگان وقت و خلقای شیخ نصیر الدین محمد و او دوست می آمد خدمت سلطان از فر مقدم
 شریف آن سید بزرگوار سرور و بیعت گردید با استقبال خدمتش درآمد و با ناز و ریافت شرف خدمت انصاف
 نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آنست که سایه رفت بر سنگهای این دیار گشوده
 دارند خدمت شیخ استعجاب قبول نمود و در شهر گلرگ سکونت فرمود و روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
 بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانیده و میهمان خود ساخت و همراه خود بخیریت سید
 آورده و معروض داشت که من بولایت محمد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او داشته دست تربیت
 از سر او باز نگیرد خدمت سید فرمود که خیاطان و قدر جات به خلافت بر قدر خانم خانان احمد خان و دختره و باقتضا
 آسمانی معارفه بخوان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس آمد چون موسم برسات آخر رسید با سپاه فراوان
 متوجه صوبه اترک گردید و چون با آنکه در رسید قلعه دید که از سنگ خاراه را بوج خضر کشید بر در قلعه خدمت
 حاضر نموده اند که عرض می و در پیشگاه آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
 آن کار سرانجام نیافت بواسطه اکثر مردم و چهار پاتابه شد و چون دیو لای بیجا نگر بصورت واقع مطلع شد
 فرصت غیبت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده و داخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بحکم

فروخت از اینجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کردند بهادران سپاه و فرج دیکو را
حمله آوردند و چون راو تنگ بود کاری نتوانست از پیش بر و بعضی رسانیدند که بمیل همان سبادت کشیدن
و خود را بگوشت سلاست رسانیدن مناسب و ولقت که سلاستی سپاه بسبوط و مربوط بسلاستی شهنشاه است
سلطان فرمود در مذہب مروت و عقوت چگونه روا باشد که من بسلاست بروم و مردم بملاک گرفتار
شوند و دین اثنا بخشی و دیو صورت و عنفیت سیرت از لشکر غنیمت سر بسلطان زد و بضرب مردانگی از میان
سپاه بدر رفت امر اعیان سلطان گرفته از ان مملکه بر آورد و بگلبرگ بروند سلطان صورت و اقدار و مکتوب
اخلاص آیین مر قوم نموده بسطان احمد کبرائی فرستاد و از و مد طلبید و بهنوز فرج کجاست نرسیده بود که فیروز شاه
از شدت غضب بیاب شد و چون بهیاری روی ترانیدنها بعضی دو تلو ایما نخواستند که خانانان احمد خان شایر
را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کنند خانانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشت عافیت کشید و سپاه از بیرون
آمده با دلمی میشد فیروز شاه غلام خود را بایست هزار سوار و چند سلسله بیل بدفع او فرستاد و بعد از تلاشی
فریقین فرج فیروز شاه که سخت فیروز شاه با وجود بسیار دریا لکی شسته خود متوجع شد و در وقت استواصفوت اکثر
لشکر که رنجته بخانچان پوست فیروز شاه از مشاهد اینحال برشته بشهر آمد و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد و کلیله
و خرا تن را بدست اکابر شهر با و فرستاد و خردمندان بود و کور همه کاره کی با گل بساز و گاه با خار و همه بخت
شکر نتوان فرو برد و بگهی صافی پیش آید گوی در دین خانانان جهت ادای حقوق بر ترتیب تمنا بدولت خانه درآمد
تیمین خدمت بوسید فیروز شاه از تخت فرو آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت برآمد و زبان تطلعت و
مهربانی نشود و بچو اهر زو اهر نصاح گوش او را اگر انبار گردانیده و از مهر و دازی که بسیار کردند و باب فرزندان خود
سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و ثمانه چون صبح از کنگر و افق سر بر آورد و دست غازیگر
اجل متاع زندگانی بغارت برد و بقولے او از هر دادند مدت ایالت او پنج سال و هفت ماه و بیست روز بود
و ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه همین چون سر سلطنت سدا ایالت بجلوس احمد شاه زینت یات
طبقات انام از عدل کامل احسان شامل و آسوده شستن همان معدلت نصف را که فرمود که از این نظم مردم
میان مردم بر افتاد و بیست در معدلت آنچنان باز شد که گنجشک بهمانه باز شد و در تیران بهشت کما
و جوا هر قیمتی یکسان مینمود اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت و اموال فراوان در حق یمن کرد و بسند
میسفر نمود و در تریج شریعت حسب المقدور خود را معذور میداشت و تعلیم و تکریم و دومان نبوت و خادمان و دلا
را بنوعی رعایت مینمود که فریدی بران مقصود نبو و چنانکه حکایت کنند که امیرک داشت شیرینک نام که زمام سلطنت
با و مغضوب نموده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار شهر بود و برگشته به بندر می آمد و در اثناء راه سید ناصر الدین

عرب نام سیدی که سلطان احمد سلطنتی کلی با و سپرده بود تارفته جوئی آب کربلا را جای ساز و شیر ملک مذکور ملاقات
 نمود و از سید ناصر الدین قاضی که متوقع شیر ملک بود و قورخ نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت که ناصر الدین با
 از اسب فرود آورد و سید از بهانه نام حاجت نموده بخدمت سلطان آمد و حقیقت ماجرا عرض داشت سلطان بگوئی
 سید نموده باز حجتش فرمود و بعد از چند روز دیگر شیر ملک نزد یک رسید فاضل عام با استیصالش شتافته او را
 بدرگاه آورد و ندو مجروح آنکه چشم سلطان بر وافتاد و فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند و در سماعتی فی فیل
 شیر ملک را در پای فیل انداخت و می گفت ایانت سادات اسرار نیست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر
 رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود بسرحد رسید و احمد شاه تختها و پدایا بجهت
 سلطان احمد فرستاد امرای گجرات را رخصت فرمود و بامر بقدر حال و منزلت تختها فرستاد و چون از دیوراج
 و ریزبان سلطان فیروز شاه بی اوبی واقع شده بود سلطان احمد بغرم انتقام در اول نوروز متوجه سیانکر شد و
 بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فر گرفته شروع در تاراج نمود و دیورای از غر و در ستمبار سر مقتدر ملک مسعود
 و بخان تالاک از دست داده و کلی باز متوجه خود را با حجت و بهایا بخدمت احمد شاه فرستاد و اظهار تقصیر خود نمود
 سلطان قلم حضور جراتم او کشیده منشور استمالت فرستاد و دیورای از راه جھودیت در آمده اسب خود را
 و در سر ملک مخلصان در آمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون بدالسلطنت رسید امرار امینا صاحب غلغله
 فاخته مخصوص گردانیده رخصت همانا کرد و بعد از چند روز بجهت که خدا فی خلف صدق خود سلطان علاء الدین
 بکتوبی بنصیر خان اشیری نوشته بردست غیر خزان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید طغی کرد که
 تمیزه اسباب مخدرة عنفت و طهارت نمود و تا فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدالسلطنت فرستاد تا بلوایم
 طوی و جشن قیام نمایند و غیر خزان را تعظیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدوم شش روز همان را ملقبی بنجر و احسان
 نموده بود و فربل و احسان مرخص الحال گردانید و فلل را فیت بر مسافر و معتمد کرده ابواب عیش و طرب
 مفتوح داشت تا مردم با سبقت لذت برداخته از ساقی و ادوخت خود بتانند و قناعات و علما و مجارفات
 اکابر شهر اطلینده مجلس عقد منعقد فرمود و فرزندان و متعلقان بنصیر خان را شمول عواطف و اکرام فرمود و باز گردانید
 و در سینه سینه و غیرین و ثماناته سلطان احمد عساکر بکیران فراهم آورد و متوجه ولایت تلنگ گردید و بنا بر مصالح
 ملکی بتوراه مراجعت نموده بگلرگ آمد و در سینه ثمان و غیرین و ثماناته باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قللع کرد و ایام
 حوادث از قبرستان او برآمد و دیورای بقرص و رانده و از کلمات را یکیده و دیو کنده پیشکش گرفته بگلرگ مراجعت نمود
 و در سینه تسع و غیرین و ثماناته خبر رسید که رای ما پور از تلنگ و غریبای از مادته اطاعت بیرون کشیده در
 مقام قتال و عدال سلطان احمد لشکر می که نفاق احصا از احاط آن عاجز بود فراهم آورده متوجه گوشمال او

گروید راسی ما بهر در قلعه و در آمد متعین شد و فوج دکن و اطراف قلعه را تاخته بنجاک برابر گردید و در آخر راسی از راه دست
و آنکس پیش آمد و پیشکش داده داخل دولتخواهان شد و آنچه در تصرف او بود تصرف سلطان احمد در آمد و بعد از فتح
ماهور چون ملک و محنت پذیرفت امر گفتند که یکی از شاه زاد و بلوچی عهد اعتبار فرمایند و بنام دیگران صوبه ها نامزد
شود و نامیان اخوان الصفا طریقه و فاسلوک باشد سلطان گفت در باب و بعد هر که بنابر شما قرار گرفته جزو
دارید امر و خود داشتند که شاهزاده علاء الدین بصفت مطلقا تصات و از دوا به تمام اصلاح حال رعایا و امر خراج تمام
زیر و ستان تحریر صولج است سلطان حسین راسی امر نموده او را بولایت عهد و وصیت کرد و محمد خان را بولایت
ولایت ماهور با توابع شانزده محمود خان داد و قلعه را بخود و حوالی آن بلاد و خان محنت نمود و از هیچ فرزندان
محمد گرفته یکدیگر که مخالفت نکنند و رعایا وزیر رستان را که دوائع الهی اندا سوده دارند و این چهار صنف غوغا
در میان بی فوج نمیدارم و انعام مخصوص سازند اول ملکا که دلهای ایشان نیانج حکمت و معرفت است
دوم نویسند با که این طایفه علیه بر زبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بحال تعمیر آراسته اند بیست چنانچه
شدند به اساس ملک نمد و زبان خاتمه دستور کار ساز بود و سوم اهل سلاح که صلاح عباد و دفع فساد بلاد بایان
گروه وابسته است و لمعان نورستان فتنه نشان ایشان نکاه بنانان دین و دولت و زبان تیغ بیدریغ مفسر
آیات فتح و نصرت چهارم مزایع که قوام عالم بقای نور آدم بکوشش اجتماع منوط و مربوط است چه اگر این گروه
اهمال نمایند و حاصل را بخورده و هت داده قوت که وسیله حیات و رابطه زندگی است بریده شود و بعد از
وصایا محمود خان و داد و خان را که بصوبه ها نامزد فرموده بودند رخصت نمود و هم در سه تالشین و ثمان نامه تلغ
حسن عرب که ملقب بملک التجار بود و بنیوخزیه نهادیم تعیین ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنی بود
متصرف شد رایان آنجا چون سلمان بودند محنت به حاجت بخد مت سلطان احمد کجراتی رفتند و سلطان احمد
فرمان بطفرخان شانزده که در حدود سلطان پورند یا بود فرستاد و تارفته اند و مسلمانان نمایند ملک التجار
صورت واقع را نوشته بگلبرگ فرستاد و از بنجا سلطان علاء الدین را بملوک ملک التجار فرستاد و بعد از تلغی و تعیین
نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان و زید سلطان علاء الدین که خیمه بولایت خود رفته و ملک التجار نیز ملحق گردید این
داستان بمقتضی در طبقه کجرات تحریر خواهد یافت و در سه اشنی و تالشین و ثمان نامه روزی نوشته بر سنگ راسی که از
هشتینان سلسله احمد شاه بود بر سید که سلطان بهوشنگ والی سند و وزیر وی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده
در مقام خرابیت سلطان احمد بکوب متواتر عازم آندیا گردید و هنوز آنجا نرسیده بود که خبر رسید بر سنگ راسی رفته
اطاعت سلطان از رقبه خود بر آورد و بطبع سلطان بهوشنگ گردید سلطان عنان توجه باز داشته به منزل پس
نخست و درخواست کرد دست محاربه بابل اسلام دراز کند و ایتمی آنکه سلطان احمد قلعه که در محاصره نموده بود

رای کرله سلطان هوشنگ را بعد خود طلبیده هر روز سه لک تنگه جهت مدد خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک
 آمد سلطان احمد از پای قلعه برخاسته منزل پس نشست با آنجه سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
 فتنه را نگینخت روز دیگر چون آتش حرب مشتعل یافت در عرصه کجا و جنت گرم شد از طوفان جوی خون روان شد
 سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آرموده از کمینگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و بمقتضای
 الیادی نظام شکست بر لشکر نمود و افتاد و مخدیره سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکران و کمن گرفتار
 سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب بازداشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده
 با پانصد سوار بپند و فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آخند و را با امرای جاگیر داشتند نمود و در زمان ملاجعت چون شهر
 بدر رسیدن زمین سبز و فضای دلگشا نظر درآمد از اجابت دار السلطنت اختیار نموده بساعت مختار بخارج خشت
 حصار بر زمین نهاد و از بار امر اقامت کرد و جهت دارالامارت قصری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعراء که
 در آن سفر همراه او بودند جهت کتابت عمارت اشعار گفتند و شیخ اذری در آن یورش همراه او بود بایات گفت
 و بر پیش طاق دروازه مسطور خود دند سه جند انصرشید که ز فرط عظمت به آسمان بایه آرزو شده این درگاه است
 آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست به قصر سلطان جهان همی احمد شاه هست به موقوف تاریخ همی و العبد
 علیه گوید سلطان دوازده هزار پشته قماش شیخ اذری صلوات و چون صاحب کن از خاشاک مخالفت پاک
 شد و بی نزاع تصرف سلطان احمد درآمد در سند خمس و تلیشین و ثمانیة متوجه سخر قلعه قبول که مبر حد گجرات قسمت
 گشته بکوچ متواتر رسیده و قلعه را فرو گرفت و چون مدت محاصر و بدو سال کشید با الاخر سلطان احمد گجراتی از راه
 رفیق و مدار رسولی فرستاد و پیغام نمود که اگر فزید و چین شاهان ده علاء الدین حاضر میبود البته کفنی میکرد و ندانم الی الله تعالی
 فی آخرت که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگذارد سلطان احمد همی از ستان آمده مروت و جاده فوت و تحرات
 در زنده طریق مشورت مصلوک داشت بعضی وزیر گفتند که بخشش آنرا منصوص است بزرگ قلعه تصرف در آمده با صد گرو
 گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفر قبول ناید مشورت ساخت سلطان تخرج رای اولی نمود جواب داد که چون قلعه
 بدست افتد بخدا و مان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی ازین جواب بر آشفتد لشکر گران بگویم
 اهل قلعه تعیین فرموده چون اینجه سلطان احمد همی رسید از پای قلعه برخاسته پیش آمد و لشکر گجرات عقب سلطان
 نیز سوادای سخر قلعه از سر آورده بکلیک رفت و موقوف کتاب بهادری این داستان بطور دیگر نقل میکنند انشاء الله تعالی
 و طبقه سلاطین گجرات قلم متعددی تحریر آن خواهد گردید و در سند ثمان و تلیشین و ثمانیة مرضی بذات سلطان ملایک
 گردید و بفرم در دست و نیست صادق انجیع معاصی و ذوق بکرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را
 در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده با مرگ گفت توقعی که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدا می بخوابید

و چون در زمان من دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه بود و امید دارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد
 در میان شام و خفتن شب بستم رجب کلمه توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد و بدست سلطنت او دوازده
 سال و نه ماه و بیست روز بود که در سلطان علاء الدین احمد شاه و چون بتاریخ بست و نهم رجب
 سال مذکور قاتم مقام پذیرد خود را احمد شاه خطاب داد و یکی همت بر تهیه قواعد محدث و تشیید مبانی
 نصفت مصروف فرموده زیر دستان را در عهد عافیت امن و امان جای داد و لاجرم ایند تعالی و تقدس
 روز بروز امداد نصرت را قرین حال او گردانید و در غنفلان جوانی به تجارت و کار دانی شهرت عظیم یافت زمام
 حل و عقد امور برای ریزین دلاوران که مخاطب بجان عظیم خان بود و در دستش و لشکر و ثمان نامه
 نصیر خان بن عالم خان ضابط اسیر باره از ولایت دکن را تاخت خدمت سلطان خلف حسن را که ملک التجار
 مخاطب بود بدفع نصیر خان فرستاد و بعد از تلافی فریقین نصیر خان که رنجیده راه اسیرش گرفت و ملک التجار
 تعاقب نموده تا اسیر رفت و باره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود و دهران سال نصیر خان امر ناکر در وقت
 و بقولی این واقعه در سنه اربعین و ثمان نامه بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاهزادگان
 بسطان علاء الدین سپرده بود سلطان خواست که ویرانیت کند و بهارچ فروری و سرد در ساند و واسطه امضا
 این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده به تخریب ولایت بجان فرستاد و قبل از فرستادن برادر ملک عماد الملک
 غوری که در آن سرحد میبود و چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید بید رنگ بلشک شاهزاده طحی شد شاهزاده
 چون بسطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت میبود ملک عماد الملک بیگناه را بقتل آورده و علم
 بغی و عناد بر فراخت و سلطان بعد اطلاع برین واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تلافی فریقین با تفاق
 افتاد و ظفر و نصرت بر شده اعلام اعلا درید و محمد خان حائب و خاسر در میدان خجالت و ندامت رو بگری نهاد
 بیست باولی نعمت ابرودن آئی که سپهری که سرگون آئی به سلطان بواسطه صلح رحم لشکر از تعاقب باز داشته
 فرو آمد و در خلال این احوال عم سلطان را که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند سلطان بر دشت نهاد و دستم غمخور جریه
 جرمیاد کشید چون بر سبکدوشی قرار گرفت فرمان نصیحت آئین محمد خان نوشتند فرستاد و بمضمون آنکه خداوند
 عالم از آفرید ما بر کراخواه بر گیرند و سابقه عنایت از لے چون رقم اختصاص بر صفت حال برگزیده مقایله مقاصد
 مرادات عالم بقبضه اقتدار و سپارد نهال دولتی که پرورده جوینار و فین آئی بود و از تنبها و حوادث گزندی نیار و و
 کاخ رفی که بر او خسته تا نصابی بود و جمیع مکر و اعتدال خلل پذیر نگرد و بیست عزیز کرده او را فلک ندارد و خود بزرگ کرده
 او را جهان زمین خوار و و نتیج این مقدمات بدیهه الاستیاج آنست که بداد و دوش حق راضی باید شد و بخول و قوت
 خود و مغرور نباید بود که اعلام دولت این گروه منکوب سرنگونست میباید که آن برادر را رجند قدم از جاده اطاعت و

شاهزاده انقیا و بیرون نهند و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزد و نقص حمد و میثاق نکند که آن مذموم است
خاصه از بزرگان از راه محذرت در آمده عذر ماضی نخواهد و آنچه واقع شده غیاری بخاطر نرساند که شرع خدا را
پوشیده و موقع را بخل از خطا ننگ با و محبت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شود و دخت زندگانی نداد بسلامت
گشتند و گرفتاری نگردد و چون این کشور بجهنم رسانید راه اطاعت و انقیاد میموده و را بخل رفت و سلطان
بدار سلطنت مراجعت فرمود و در سه شمع و تابانان خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت متبخر
حصار سنگسار از خطرات قلاع سواحل دوریاست متوجه شده مردم آن ناحیه باستظهار و اعتقاد آن جنگل
در راههای دشوار جنگ پیش آمدند ملک التجار چون در آنجا در آمد اول حصار را که کسر که نام داشت بزور بازو
شجاعت و شهامت آنرا کشوده سر کر را بدست آورد و او را میان قتل اسلام مجرب ساخت آنقدر گرفت از
کشتن مانفتی بشما ماند نخواهد شد اما صوبت راه بسیار جنگل بر بگنان واضح است و اگر بنده رازنده بدارید
لشکر را بر ای برده شود که اصلا خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قوی او نموده او را طلیقه سپاه
و دلیل راه ساخته عازم آنجا و در دید هر چند بران کرده گفتند که اعتماد بر قوی دشمن مناسب نیست نظر اتفاقات
برین سخن بنیاد است و دلیل گمراهی برای که دیوار ملاحظه آن آشفته شدی تا بموضع بر که سطر کوه جنگل بود و کوه
جوی آب عمیق و جنگل پر بسته و در آن موضع دشمنان واقف ساخته نیم شبی تریب پهل هزار پیاوه فروختند و غلبت
حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند بقتل لشکر هزار محنت بقصد جان که محل اقامت خلف حسن بود
مراجعت نمودند و زرای دکن که عداوت عزاد وطنیت ایشان تخمیر یافته بود این واقعه را بصورت قبیح بعضی
سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مدام بدانت راز را سیرده بود و زرای عذار را بجای بستم که
بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خواری بقصد جان فرستادند
چون نظام الملک مشیر الملک بجوار جان رسیدند و هزار و دویست سید ضحیح النسب با هزار غریب دکن امان
داده به امان خلاط و شاد و منتظر و امیدوار ساخته و جلای خلعتها فاخره داده ممکن خود فرستادند و روز دیگر
طلوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس حلیه پوشانید و درون خانه مخفی داشتند و حمزه سادات
را برسم نصیافت طلبیده و تکبیر میفشاندند و کسی برای طعام دادن بیرون می بردند و شربت شهادت
در گلو می هرکام می ریختند چنانکه هزار و دویست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند بدین شهادت رسانیدند
و در هیچ عهدی بعد از واقعه نبرد پل و مله و این نوع واقعه دست نداد بپست آهین و فولا و از
یک کان بیرون آیند لیک چه آن گمی آئینه دآن دیگری نسل خرس است بدو آخر نظام الملک مشیر الملک
بعثت بعضی مبتلا شدند تا در آخرت چه رود بجان اندید که آنچنانکه بواسطه امانت سید وزیر خود را در پای کین

انداخت و فرزند پانچنین که هر روز دیست سید را میوه قنبل آورد چون رایان ولایت کوکس دم استقال نهد
اطاعت نمی نمودند سلطان دلاورخان را خلعت خاص پوشانیده بتیغ ولایت کوکن نامزد کرد و بامر اسے
سرحد فرامین فرستاد تا استعدا و مردم خود نموده بدلاورخان ملحق شوند مشارالیه بقبضه لنگوله رسیدند خان
و دلاورخان و صفدرخان را نشیب گرفتند و تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارت اسوختند
رای شکر که بزرگ آندیار بود از غایت عجز و در ماندگے رسول دلاورخان فرستاده قبول نموده که پیشکش
بسیار معجوب و خرم و فرستاد من بعد قدم از شاه راه انقیاد بیرون نهند دلاورخان متمسک را میبندول
داشتند و خرم را پیشکش بسیار بدلاورخان فرستاد و خود بتیغ قلعه راول که از عظیم قلاع آندیار بود متوجه گردید
آن ناحیه صفدرخان و دلاورخان جمعی که در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنجا فرست
نگاه داشته دست برد نموند و در آن معرکه برادر و فرزند دلاورخان بشهادت رسیدند و دلاورخان با دلاوری سجا
و تعالی جمعیت کرده آنگر ده را متفرق ساخته مردم بسیار را علف تیغ خون آتام گردانید و بعد تکرار محاربه و مقابل
رای آن ناحیت بساط سعادت گشوده و خرم را با پیشکش بسیار نزد دلاورخان فرستاد و دلاورخان از تقصیر
او در گذشته مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده بعنائیت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار
دلاورخان بحال رسید با خواهی را باب حیدر لاج سلطان نسبت با دلاورخان یافت و او نیز دست از دست
باز داشته بگوشه عافیت قرار گرفت چون رای بیجا بگریز را کب اطلاع یافت دانست که سلطان بخت و خوش
نخواهد فرمود و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی در وانا ترا برد و سلطان
برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بیجا گشته و لاج و مرگب بسیار قسمت نموده بکوج متواتر فرست
قلعه مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلعه گیر می ستعد شد و اهل قلعه برگ را معاینه کردند رای بیجا بگریز غایت
ذل و خواری و کیلی فرستاده استغفار و تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدد و آنچه درین سفر خرج لشکر شد
بقدر جواب گوید سلطان قلم غفور بر جرأت او کشیده مراجعت کرد و هر چه قبول نموده بود ادا کرده بجات یافت سلطان
در لاجی شهر جشنی ترتیب داده و امر را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده روزی چند در سفر سلطنت قرار گرفت
چون در لاجی محمودخان شهزاده سکندر خان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از تقصیر
او گذشت و توبه و ابا سکندر خان همواره توبه میبود و بر التفات سلطان دل او قهر انگیزفت تا آنکه بعضی از اهل غر
و شهزاده سستین و ثمانمائه سخنان از زبان سلطان باورسانیدند که سکندر خان بی اختیار شده بر کفران
نعمت اقدام نمود سلطان محمود خطبی حاکم مالوه پیغام فرستاده او را بر تیغ ولایت برابر از غیب نمود و سلطان
از سنده و متوجه برادر گردید و بایک هزار سوار چند منزل استقبال نموده سلطان محمود پیوست و با اتفاق اطراف مایه

فرگشتند و چون نویسنده گذشت و محامره با متذکره سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بدو قطع مامور آمد و چون
 یزاجی مامور رسید سلطان محمود و شنب کوچ کرده بجانب ماند و متوجه شد سلطان علاء الدین تهمانه دار مامور
 خطاب فرمود که ای پسر من بیا برو و در دستور قدیم حکومت مامور و تو را به آنرا بفراخ ملک ارزانی شد
 و نیز انجام آنچه و نمود و متوجه و در سلطنت گوید و در اثناء راه سکه های مختلف پیش انداخته و کفن در گردن بسته
 و محبت رسید سلطان از کمالی محبت که در طینت او و خمر بود و بدل عفو و قصاصات او را پوشیده بجلالت خاصه
 ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت علیم بود و خود و خطب خواندی و خوشترن را با این کتاب ستود و به که
 سلطان عادل الخلیف الکبیر الرقی علی عباد الله العزیز علاء الدین و الدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه الهیمنی سید
 اجل که نقابت عشرت بر کشته بدین مقصد بآبی کرام او موقوف بود و چون از او ختم سیادت جالند بکایت
 ملون بود و روزی که سلطان علاء الدین در مدح خود این کتاب بخواند برخواست و گفت ای پسر من کذاب و سیرت
 ابد اول و لا علیم و لا کرم بقتل الرزیه الطایفه و تظلم بکلمات علی سنا مسلمین سلطان علاء الدین از سیرت بیرون
 آمد و اصلا متوجه شد و از او بخواهید و بیلی واضح است بظلم او و سینه اش و چنین و ثانی بایر ذات سلطان سیرت
 تقدیر بزیاده ای باری صعب طار گشت و چون از حیات نو می شد روزی سنا و بخان سا که ارشد و اسن او را و
 او بود و بطلیده گفت ای فرزند من وقت آن در رسیده که داعی اجل را بر پیشانی کشاده اجابت نایم و لیکن در
 چند شاهوار که از آباء کرام دوارت رسیده و در عهد سینه مخزون بکنو نیست و در نقایست برتر است که در عقل
 با کمال دانش در تقیت آن معترف بنا و دانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و
 فوائد قائل خبرست و شفقت اوست و کمال محبت فرزند از چند مراد برین میدارد که گوش هوش بآن و در فصاحت
 و جواهر و اعجاز که انبار سازم محبت من آنچه شرط بلاغت بود و گویم چه تو خواهی و از نغمه نیکه خواه ملای نصیحت که
 سلطان علاء الدین به سپهر خود و همایون خان کرده اند ای فرزند از محبت و چون وقت رسید
 آن تو صدقه شهرای بر بر و دولت نیکه زند بیا که در امور موهوبه جمعی قاطع و برهان باطع حکم با مناسبت اند
 ولی تا بل و ایمان تدبیر و ایقان فرمان ندید که خدا پیش از صلاح خواهد بود و دیگر ساجت حکومت و فرزند و
 راز لوت عثمانی صاحب عرض پاک دارد و چه اگر و گاهی جوهر حسنات جمعی را در رشته سیاست ناکند و نقل
 جیل و امیر حسن را و کسوت قبیح و صورت برضه ظهور جلوه و سبید و دیگر ارباب فسق و فجور و مفید و شیر را و ایم
 نسیل دوزار دارد و الا مردم بر حق و فجور را بشوند و الیت که اصل اخلاق است و مدار قوانین شرع و ضابط حکومت
 برانست از میان مردم گم شود و تمام ساعتی با بقیا و تجدد و اندیشه و سخن آنکوه بی عاقبت از محل اعتبار ساقط و اند
 دیگران که سخن و گمانی که بجا طر سبک گمانی را و چنین خبر و تنگنای خاطر غنیزد و دیگر و در حواش جزئی و کلی

باب بابت عقل و دانش مشورت مسلولک دارد و در حل مشکلات و کشف منضمات آزا مالک حاصل و قاضی مصیبت
شناسد چون بزرگان گفته اند اندام من مشایر زمان از من مثل خون واحد و دیگر عدل و انصاف راجح و دولت
و بازوی سلطنت و اندو در حال مسلولک منالک معدلت و ابتهاج مناسج نصفت از دست ندم و در سحاب
قلوب رعایا و برابا مناقب نماید و در طلب مال از رحمت مناقشه کند و خدم چشم را بباطل و مانور بر بجا نهد
سعی در ترفیه حال و درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و حیوان سازد که چون سبک خصمی و عصبانی
بیکری در معرض تلاشی در آید و ترکیب بهو لا و ترکیب سبها باطل گردد و صفحات اوراق زمان مملو از ذکریست
شامی خریل اوباش است پس از مرگ بکر کس که فراموش نماند بهمانا که در زندگی کام را نماند و دیگر از فراغ مظلوم
سهمیده و مهور محنت گشیده در حد ریاضت و یقین دانند که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر
حال مظلوم است و چون امرا و وزرا برین دصایا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که مدار مملکت بر او بود و کرمیه
پیش پیر خود که ملک التجار خطاب داشت و حاکم جزو درفت و از انجا خبر دو با اتفاق متوجه کربلا شد
و چون در دست پیکر حامی الاول سنده اشمن و شین و ثمانه سلطان علاء الدین از سخت رنج تباروت قرار
گرفت سیف خان و مملو خان امرای دیگر حسن خان شهرادر که برادر خود و همایون خان بود و جیت کرد و او را بخت
بنشانند و خانه سیکه خانه همایون خان را قارت کرده اش زنده بیاورید و خان باهشتاد و سوار غریب بهریت نمود
اتفاقا در راه از قیل بانان و پروهه واران و سارایل چشمه که بر او دید محضیت او شد تا وقت و حسن خان از بالا
تخت چون دید که همایون خان مدارا امارت در اندیشه بود مسلولی شد و نتوانست خود را در اینجا نرنگ مصلوب
که در تخت فرو زد و در امر او در اناجم زمین خدمت بوسید و در سخت نشست اول حکمی که فرمود این بود که
سیف خان را بپای پل بسته و در شهر گردانیدند و موخان از شانه این سیاست گریخته خود را کوشه شد و دست
حکومت او دست و سه سال و نه ماه و دست و در و در بود و که سلطان همایون شاه ابن علاء الدین
شاه چون با عزادار ملک طوقا و کر با سراطعت و جمین الفیاء و بر زمین بندگی نهاد و در سلطان همایون شاه
اگر چه کمال تصور و مرزانی و موصوف و بصیفات بیان و لطافت اسان و سخاوت و وساحت معروف بود
لیکه درشت خونی و کینه جوئی در ارتکاب معاصی او فراطع و ادای حقوق تفریط بیند و در درخت و ادانی پاک
و در تادیب مجرمان و گناه کاران سفاک بود و با چنان قدر سیاستی که داشت در احصایت راهی بشمار بود که
هر تدریک بقلم فکر بر لوح خیمه کاشتی موافق تقدیر بودی چون بر سر سلطنت قرار گرفت حکمیت بر نسب وزیر کمال
فاضل معروف داشت و میفرمود که از نقاب عیاج و قروم عاج جها با کجاست و اما او در زیر کمالک ترفیه
حال رعایا از شایع رای عالم آرای او است و کثیر محمولات و تسخیر سپاه از غرات انکار که تر رای او میفرمود

خواجہ نجم الدین محمود قاضی گیلانی را که مردی دانا و سنجیده صاحب تجربه و خلا ترس بود و قولش امر و تررات اعتبار
کرد و نام مل و معتد و فخر و بیدار و ستمگره می داشت را و نهاده ملک انجا خطا بش داد و در ایام بهار سلطنت او
سکندر خان بخاری که سابقا از سلطان علاء الدین برگشته بسطغان محمود علی پورست بود باز نام و در میان شده
حقوق تربیت را فراموش کرد و بساحت سلطنت بایون شاه را بیدار فتنه مکر ساخت و علم غنی بفرافروخت و بی
کثرت متوجه بالکند گردید بایون شاه و غریبت مالکند و منوره خان جهان را پیش از خود و منزل روان ساخت
سکندر خان خان جهان را بایون دیده بر سر او آمده از روی قهر و استیلا شکست داد و روز دیگر چون رایات صبح از افاق
بهتر شمس طالع گشت بایون تمام ترتیب افواج داد و متوجه مکر قتال گردید و بعد تلاقی فریقین و قتال شد
نیم ظفر و غیره زنی بر اعلام بایون شاه و زبده مخالفان و دبا و بی ناموسی کین و جوی و بر بر پایی چل پست شدند
و سکندر خان نیز از پشت زمین بر بساط طرش افتاد و جلالتان بخاری که از مکر گرفته و قلعه مالکند و تحسین شده
چون سلطان بخاری مالکند رسید جلالتان قول گرفته از مکر غضب جان بسلاست بر و سلطان بدو سلطنت
مراجعت فرمود و در سه نعل و ستین و تمانه فتنه چون ظلم بایون شاه بشهرت انجامید ران تلنگ پادشاه از
دائرة اطاعت بیرون نهاده دست از فرستادن مال مقرر کرد و کوتاه کرد بایون شاه ملک شیه غلام ترک را
خواجہ جهان خطاب داد و بولایت تلنگ فرستاد و نظام الملک خوری را همراه نموده و خود با بست هزار سوار و
چهل پنج خیل از عقب و روانه شد و خواجہ جهان قلعه دیو کند و را محاصره نمود و کل قلعه برای او بیسه مال خلیه قبول نمود
اندا خواستند رای او بیسه بالشکر بپرتکوه و صد بیسه فیل و صد و پنجاه نظام الملک خوری گفت پیش از وصول او بیسه
او بیسه از بیسه قاضی خواستند در زمین ان منزلان باید گرفت و خواجہ جهان انکار کرد و کارای نظام الملک را
بیل و دانت و آنجا توجع کرد و روزی دیگر چون خورشید در شش و شش از افق مشرق برآمد بطرف رای او بیسه و
طرف دیگر مردم قلعه خواجہ جهان حمل آورد و در شکست بر خواجہ جهان افتاد و در شش و شش و کرده گنجینه بایون شاه
طعن کرد و بدخواجہ جهان بفرمان رسانید که این شکست که از پیش نظام الملک بود مزاج بایون شاه از نظام الملک
سحرقت شد و سخن نامیز بر سر او گفت نظام الملک که گنجینه با سلطان محمود علی پورست و سلطان خواجہ جهان
از نظر اعتبار انداخته و از مکر کل سپرد و قولی انکه نظام الملک خوری را بایان تمام بقتل رسانید و قاضی عتار
اور فتنه سلطان محمود علی طعن شد و در سه نعل و ستین و تمانه فتنه بایون شاه شیه تلنگ عازم گردید
در اثنای راه هفت نفر از خندان امیرزاد و صاحب الدین حبیب الدین که صحبت حوادث شهر در جنگ نبات النعش
هم برانگند بود و در اثر او جمع گشتند و چون در ایام راخته ترک دولت او بودند یا یکدیگر گفتند که چون انعام ملک
جلالت او کسوت و گزند گایان بجه کار آید بیاید تا در باب تجا لاص او فکر کنیم و نزدیک ملک بیعت ترک کرد

بندگان علای بدین است و صلاح معروف و نجات و طاعت مشهور بود و وایحجام امیدش شهاب احسان امیر
 مملو میبود و فتنه پرده از چهره کار بر داشتند آشفته و تمند بایشان موافق شده جمعی مخاطبان را بخود بار ساختن نظر
 فرصت نموده باد و از دوشوار و بچاه پیاده و جورا قریب بدر و از دوشوار رسانی چون وقت عصر میگذشت از سپ
 فرو آمده فریضه اقامه نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی بنصرت و تائید خواست مقدار غروب متوجر و از دوشوار
 شدند مخاطبان در و از دوشوار کثرتی بقتل رفته بودند و در میان آنست که در منع پیش نهاد ملک یوسف ترک
 راه ملاطفت و مسامحت در آمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم شاهان در گذشت و قتل ازین طیار ساخته بخود
 همراه داشت با جماعت نموده از دوشوار اولی در آمد و چون بدر و از دوشوار دوم رسید و در میان آنست که جماعت
 پیش آمدند و هر چند فرمان تغلبی نمود قبول نکردند و گفتند روانه کو تو ای بای ملک یوسف فی الفور سرسوار را
 به تیغ جدا ساختن جوار و آمد و غرور از ایل حصار بر آمده مرتبه اول متوجر از آن بزرگ شدند و در زمان شکست و
 هفت هزار نفر از سادات و علمای و فضلا و اواسط الناس که در آن زندان محبوس بودند از آن فری عظیم دادند و اینست
 که بگویند وقت و از آنجا رفته امیر زاده حبیب الله و اواسط الناس که در آن زندان محبوس بودند از آن فری عظیم دادند و اینست
 بطریق بیرون رفت کو تو ای شهر جلال خان را که هشتاد سال عمر داشت و بچی خان امیر سلطان غلام الدین را
 بدست آورد و بخواری و زاری گشت و حسن خان امیر زاده حبیب الله رفته بخارجای که خود نگار امیر زاده بود
 در آمدند و بطور قلندری تراش زدند و امیر زاده و اعیان آن نهادند که بگویند رفته بای در و امن قناعت کرد و آورد اما
 چون حسن خان گفت مردم شهر و سپاه از ظلم فی اوی هایون شاه خوانان اینجانب اند و یقین است که یاز
 دولت بجنای اقبال کشاید و چون مرغ مال گشتند و وحشی یا شکستی بی هیچ و شفقت بدست خواهم آورد و بگویند
 چون وایحجام ازین کلاهی سید و حجت فتح غریب نموده و حمد و بیان حسن خان استوار ساخته هر دو اتفاق از شهر روان
 رفتند و لشکر فتح فوج رو بایشان آورد و همایون شاه از استماع این خبر متحیر و آشفته و بیگانه نهاد و چون شهر بدست
 در آمدنجنان ظلمی ظهور آورد که حجاج نوشیروان عادل شده هیات او نماند اما آثار جور او در جهان بماند که
 از ظلم او این رباعی در آن واقع گفت ای ظالم از آه دل تنخیر تر پس و فعل بد نفوس شر را گزیند
 مکران بخون غرق مظلوم برین دزدان خجرا بدادر و نیز ترس از چون خبر مراجعت همایون شاه بشان رفته حسن خان
 و امیر زاده حبیب الله رسیدن طاقت مقاومت و در خود معذور و بدو بصوب بیجا پور نهاد و بار سراج خان که آنست
 ستم خان خطاب یافت بطلب و تواضع پیش آمده پیشکش بسیار گذرانیده و میگویند خورد و ایشان را در حصار در و از دوشوار
 سیاست جفیت نمود و بر سر ایشان ریخت و مردم او با شش متفرق شدند و حسن خان و میر حبیب الله را با همان مجلس
 که از بنده بر آورده بود و در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده حبیب الله را با همان امیر زاده حبیب الله

بالتفاق یاران گفت همه مرگ را آباد ایم و مرغ بهمت ماسر با شیان امان شاه فرود نمی آرد و بهمانجا حسب
 تردد نموده بمنتهی اهل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سیطاهر
 شاعر تاریخ وفات امیرزاده گفت سه مہ شعبان شهادت یافت و در ہند صیب اللہ غازی طلب
 مشواہ ۴ روان طاهرش تاریخ می جست ۴ برآورد روح پاک نعمت اللہ ۴ و سید نعمت اللہ چیرگوار
 دوست و چنین گویند کہ ہر آج حسن خان در مدت قلیل بہرمن برص مبتلا شد و بالجمہ چون در سنہ خمس و پن
 و شمانہ ہمایونشاہ بہرتہ رسید کہ دست تقدی بعیال و فرزندان مردم دراز کردہ اسیر نفس امارہ گردید و
 گاہی میفرمود کہ دوس از میانہ راہ گرفتہ بجرم سرای اومی آوردند و ازانہ بکارت نمودہ رزبانخانہ شوشہ
 میفرستاد و احیاناً اہل حرم لافن شش گشت و امرای از توہم ہم بودند کہ ہر گاہ بسلام می رفتند فرزندان را
 وصیت نمودہ قدم در راہی نہادند شتابان کہ محافظہ بار حرم بود و چند حبشی اتفاق نمودہ در شب
 بہت و غمخ فقیعہ سال ند کہ ہمایونشاہ را در حرم با ستر حبت مشغول بود کہ یکے از کیچان حبشی چوبہ پر
 آوزدہ او را بکشتہای ہزار سالہ برابر کرد بہت درین فیروزہ ایوان پرافات ۴ بدی را ہم بدی باشد
 سکافات و نظیر سے شاعر در زندان بامیرزادہ صیب اللہ فریق بود کہ سہی ملک پوسخت ترل خلاص یافت
 و تاریخ فوت ہمایون شاہ گوید ہمایون شاہ مرد و در خوش گشت ۴ قتالی شد کہ مرگ ہمایون در
 جهان یزدوق شد تاریخ مکتس ۴ ہم از ذوق جهان آرد بیرون لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او
 بشود مدت سلطنت او سہ سال و ششادہ و پنج روز بود و کہ سلطنت نظام شاہ بن ہمایونشاہ
 چون نظام شاہ در ہشت سالگی بجای پدر شست تمہید قواعد قرمانی تشبہ امور جمائی مفوض برای خود
 جهان گردید و آن مخدرہ استار خصمت ہمگی بہمت بر سبط بساط عدالت و نصفت گماشتہ دست ظالم
 را از دامن مظلوم کوتاہ گردانید فاما چون بواسطہ ظلم ہمایون شاہ خواطر امراختہ و محجوج بود و کار سلطنت
 نظام آتظام نمیآفت و درین اثنا رای او ڈیسیہ بحقیقت حال الطلاح یافتہ با سوار پیادہ و بسیار متوجہ
 تحریب بند گردید و کوچ متواتر سی کردی بدراعامر ابا وجود میسامان نظام شاہ ہشت سالہ را برداشتہ جنگ
 روان شدند چون بہسافت ہشت کردہ نامد و امیرزادہ محب اللہ بایکصد و شصت نفر مسلح مردانہ از لشکر
 نظام شاہ جدا شدہ پیش رقتہ بر ققمہ رای او ڈیسیہ کہ نہ ہزار پیادہ و ہزار صد سوار توہذاختہ از صبح تا وقت
 استوار آمدی و مردانگی میدادند بالاخر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم غازیان و زید و مقدمہ او ڈیسیہ گشتہ بک
 خود پیوست رای او ڈیسیہ شب کوچ کردہ بولایت خود بازگشت و امر امر اسم شکرانہ بتقدیم رسانیدہ
 در رکاب نظام شاہ مراجعت فرمودند و ہنوز در بند قرار نگرفتہ بودند کہ خبر آوردند کہ سلطان محمود غلی با خواہے

نظام الملک خوری متوجه دیار دکن گشته و کوچ متواتر می آید امرا می نظام شاه را بر داشته با استقبال لشکر مند
 بر آمدند چون مسافت مسخر فرخ ماند نظام شاه ده هزار سوار تفویض نموده سرانجام آنرا بخواجه محمود گیلانی
 که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود و فوج میسر و رانک نظام الملک حواله کرد و خود بایازده هزار سوار و صد
 سلسله فیل و قلب لشکر گرفت و اتمام فوج خواجه جهان ملک شتران فرمود سلطان محمود طلی بخت هشت هزار
 سوار در سه فوج تعیین نمود و متوجه سر کشتال و جدال گردید بعد مقابله صفوف ملک التجار پیشدستی نموده بر مدیحه
 تاخت مهابت خان فیل الملک حاکم چند سیه وزیر که سردار میسر بود و دزد در میان بقتل رسیدند و شکست عظیم
 بر لشکر مند افتاد چنانچه دوازده قلاب گرد و دوازده سوار و سی طلی را بقتل برد و دزد در وقت که مردم بتاراج مشغول
 بودند سلطان محمود با دوازده سوار معتقب فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عده فوج قلب بود فلی نموده
 غسان سلطان را گرفت و متوجه بندر گردید و با وجودیکه ملک التجار فتح نموده بود شکست بر لشکر نظام شاه افتاد و مردمی
 که بتاراج مشغول بودند تهاجم گشته شدند ملک جهان از کوه و غار خواجه جهان ملاحظه نموده حراست قلوب بدو را و خان
 تفویض نموده خود نظام شاه را بر داشته لغیر وزیران در وقت و سلطان محمود تا دروازه بندر تعاقب نمود و بیرون
 قلعه را بفار ت داده پس امان اسباب استیج قلعه مشغول شدند نظام شاه در آن زمان که بیگم میرفت منفیت واقعه
 و صحفه خلاص مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود بگراسته فرستاده بود و چون در فیروز آباد پیش دست کرد و
 مردم گرنجیه جمع شدند خواجه جهان را بالشکر انبوه بدفع سلطان محمود روانه ساخته و مقارن اینحال خبر رسید که سلطان محمود
 بگجراتی بسرحد دکن باهشتاد هزار سوار رسیده سلطان محمود طلی در خود طاقت مقاومت مقصود یافته هفتاد هزار
 کوند و ده متوجه مند شد و خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده بارگشت و در زمان مراجعت چون راه کوئتا
 قلب بود در منزل دست اندازی میکرد و دزد و واسطه کم آبی نیز چند هزار بارانار بلاک شده بود چنانچه حکایت کنند
 که در اول منزل قریب شش هزار نفر از سب آبی بلاک شدند و دهها کشته آب بدو تنگ از آن بود و حتی چون در
 اصل سلطان محمود بجای بروق صلاح و بسیار بود و این حرکت ناشایسته جزا و بار شامت نتیجه دیگر نیافت بیست
 پناخی چنان نشان که سعادت و بدتر شد و تخم چنان بکار که توانیش در و دو چون بصحرای آذر جایگاه گوند و از راه که
 خدتمای شایسته بتقدیم رسانیده بود مدیگناه گشت و در سه سب و شبن و شماناته سلطان محمود طلی با نو و هزار
 سوار باز بقصد استیج و دکن از مند و سوار می گرد نظام شاه با ستی را جنگ بر آمده از سلطان محمود و گجراتی مدد خواست
 و چون سلطان محمود طلی سرحد دولت آباد رسید همیان خبر آورد که سلطان محمود گجراتی قیصر شد لشکر مند و سر راه
 گذارشته بجانب مالکنده رفت و از راه گوند و ده مند و مراجعت نمود نظام شاه مکتوبه فحشوی برادر می شکر و
 محامد محمود دشا هی نوشته فرستاد سلطان از راه برگشته ببلده احمد آباد رفت و در راه و قیعه سال مذکور نظام شاه

مرغین گردید بهمان بیماری بخوار یاری تعالی انتهای نمود و سیه در بایح برخت اکل دولت که باغ ملک و باغدار
 ناز پیر و زور در برش و مدت بادشاهی نظام شاه دو سال بود و ذکر سلطنت محمد شاه بن مایون شاه
 چون محمد شاه در وده سیالکی رسیدند ایلالت قرار گرفت با وجود سخن در وادارم عدل انصاف سعی کردی در مدت
 فرمانروائی او کاخ خلعت در چندین و اما آن آسودید و دیو سیه بقومی که اقبال خواهد خلاصی و دید حسرتی عادل
 شنگ رای و درام و چنانجا بار باب دول طریق مشورت سلوک میداشت چون بر برگه سنوی باز برگه صورتی
 جمع داشت نمود و محمد شاه خطاب کرده انداز کار و بهشت بنام هر رای صاحب و فکر ثاقب خود نداده هر آنچه معلوم داشت
 بر صمیمی خاطر شش نقاشی نسبت آثار احوال و در سیه سیه هم رسانید و لهذا نظام مملکت و انعام اسباب شگفت
 در وایام و دولت او بر تیر رسید که فریدی بر آن متصور بود و نیز از غلام ترک را در ملک عبودیت منسلک گردانید
 کبار این قوم را بر تیر بلند و مناصب ارجمند رسانید و از جمله عماد الملک را که دلیل و نظام الملک را جیفه خود خواند
 ماهور اقطع داد و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع بجز و اطهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحت و بدایا اکتفا نمیکرد بلکه
 تمام توجه بر آن بند و سیفر نمود که قلاع خاصه در تصرف در آید و فی الحقیقت مشهور سلطنت طبقه بهمنیه نام ناسی
 او ختم شده و هر فنند آشوبی که در ایام و دولت سلطان هایون شاه و نظام شاه بملکت راه یافته بود بفرشکوه
 وجود محمد شاه آرام گرفت و در امور مملکت و سلطنت هر جا و بی دفتروری راه یافته بود توجه او صلاح پذیرفت و بدین
 انتظام احوال مملکت در پی التیام قلوب ارکان دولت شد و خواجها را که در واقع سلطان محمود و خطی سحر در
 تحریب بنیاد و دولت ایندرومان نموده با وجود آن دست تصرف و تطلب در خزان و انداز کرده بود و پیش و تمام
 بقفل رسانید و ملک نظام الملک حاکم خیر خلعت خاص داده و بشیر قلعه که که که تعلق بحکام سند و داشت نامزد
 کرد و ملک نظام الملک بعد از استعداده لشکر با مردم بسیار قطع منازل بر آمده جنگ انداختند و گر خجسته بقلعه
 در آمدند و سپاهیان نظام الملک تا در وانه قلعه قیاقب نمودند اهل قلعه رست و کت نظام الملک اطلاع یافته
 امان خواستند نظام الملک مردم را مان داده از قلعه فرو آورد و هر دو احدی را بدست خود پان میداد و درین ایشا
 شخصی بنده را گرفتن پان خنجر نظام الملک زده شیب ساخت عادل بنان و دریا خان که ارشاد او داد و بودند
 آتانه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند و از مستندان خود را در قلعه گذاشته نفس پدید گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند
 و بعد از اسناد خدمت منصوب و اقطاع پدید بر ایستان سلم شدند و از چند روز ملک التجار را فطحت و یکبر بندر مع
 داده با اتفاق بعضی امرا و شیخ ولایت را می شنید و گویند خدمت واد ملک التجار چون بقصبه کولاب رسید بعد از
 با جمیعت خود و خیر و کشور خان از کلکرت و اقل آمده ملحق شدند و با اتفاق از آنجا کوچ نموده و چون بر سر تری کلین
 رسیدند جنگی عظیم پیش آمد از تشایک اشجار عبور کردند و بهمال بود و سیاه با ملک التجار بر روی یک مرتفع و بر سر

یک تیر انداز از طول پاک میگرد و چون بخوار کشیده که در صفاست و ارتفاع بمشابه کتیر پذیر هیچ قلعه کشتا بهوای استخوان
 نرسیده منزل گرفتند جنگی صعب واقع شد و متمردان که خیمه قلعه در آمدند و غنای پنجاد روز در پای قلعه توقف افتاد
 و چون موسم برسات درآمد اما استخوان یکدیگر را بپایان جفت نمودند و بعد از وصول گولابور بر تو اقبال بر تیر
 رنگ انداخت و راندنک مدت بدست آورد و چند چون برسات با خمر رنگینداز متوجه گوشمال رای شکر گشتند و چون قلعه
 با حال رسیدند جنگ انداخته در صدمه افلی قلعه را فتح نمودند و شمران بیکار گشتند و چند سر و دست افتاد و چون
 غلبه و شکست ملک التجار معلوم شد رای شکر جمعی از نهوشمندان را نیز در ملک التجار فرستاده التماس نمود که التماس
 او بگذرد و قلعه یکلیند تسلیم نمایند ملک التجار از قصیرات او در گذشته قلعه را بعتبدان خود سپرده و از عین آن ولایت
 آموختار که کفاف رای شکر کوفا نماید خواه نموده از اینجا بلا توقف و ایصال بصبوب حریره کوه که بندر مشهور بیابان است
 عازم گردید و از راه دیر با یکصد و بیست و چهار کشتی ملو و ششون از مردم جنگی تیر رای ساخت و در مدت تعلیل جزیره
 بتصرف درآمد و چون با غنائم و قنوجات بهار السلطنت رسیده خدمت او تحسین و مقبول سلطان اقبال و زمام
 حل و دفعه بقتدار او سپرده عظم هایلون خوابه جهان خطاب داد و چون اقوانح لشکر بهر جارقند کامیاب برگشتند
 و کمرشینده بود که در ولایت جینگ رای والی قلعه نیر احمدن الماس بهم رسیده عادیان با اتفاق جمعی از امار
 خلعت خاص و کمربند و اذه خصمت فرمود عادیان بصلاح امر ارفقه قلعه تیرا را محاصره نمود و جوانان کار طلب
 بهر روز و هر چهلما پیش برده دست برد و اینگونه و بالاخر جینگ رای عاجز شده امان خواست حادول خان
 قلمغور بصفه اعمال او کشیده از قلعه فرود آورد و قلعه را بعتبدان خود سپرده متوجه دارالملک گردید محمد شاه لشکر اولایت
 را که با قنوجات او که مقرر کرده بود برقرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خوابه جهان گفت که بر کیه قدم از جاوه
 اطاعت بیرون نهاده لشکر عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گردیده اند سلطان متوجه شده قلعه بر کیه را محاصره کرد
 این قاهر در استحکام بر تبه ایست که خیال استخوان بخاطر هیچ قلعه کشتای نرسیده و او را اساس تا نگردد بنگ
 تراشیده عمارت کرده عرض هر سنگه در عرض و طولش یکدفع و ارتفاع و دیوار سه درع و عرض خندق چهل
 درع و بالجهل رای بر کیه با سه هزار سوار و ده در قلعه منتظر قتال و جدال بود و محمد شاه لشکر جت سه ماضل و مخارج قلعه
 و دیوارهای دیگر بر دور آن عمارت کرده و هر چهلما تمت نمود و در هر روز و هر چهلما پیش میرفت تا آنکه خندق و محبس و خاک
 پر کرده و هر چهلما بدیوار رسانیدند و کار با هم و زور و فراوانجا مید بر کیه غایت عجز و در ماندنک بدلیل قرار و نخواستی
 و بالگذاری داد محمد شاه قلمغور بقصیرات او کشیده امان داد و او را از قلعه فرود آورد و آن خود و را بخوابه جهان
 سپرده مراجعت کرد و در سینه شان و ثمنان تبه خبر رسید که رای او کوه از ولایت خود بجهت بسیار و در ولایت گن
 در آمده چندین ولایت خراب و تاراج نموده باز بولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک بالشکر انوم

بنام و بی و کوشمال رای او دوشنبه گنجینه فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای او دوشنبه گنجینه
 بجانب زیر باد رفت و این مرتبه سلطان را عرق حشمت بچرکت در آمد و خود را از شهر راند و بکوه متواتر متوجه
 رای چندیری گردید چون برای چندیری رسید و خواجہ بازار در خدمت شاه بازده محمد شاه گذاشته خود را بسات
 شوار انتحابی بطریق ایلتخار بجانب رای چندیری رای شد چون نزدیک بانجا رسید آسای بزرگ که در غن
 آن یک فرسخ باشت پیش آمد محمد شاه بی اختیار عثان کشید و رای او دوشنبه با نظرف با هفت لک پیاده و
 چت در بخیر فعل و در آمد بود و بعد از آنکه دانست که محمد شاه با لشکر که خود آمد رای مان را که یک از امرا می
 و در قلعه چندیری رای را گذاشته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر دریا خانراستقا قب رای او دوشنبه مافرود کرد و در و در
 قلعه را چند کج فرود آمد بجهت سد اعل و مخارج دیواری دیگر بر و در قلعه کشید و مرطبا متست نموده سایا ط طرح
 انداخت و بعد از چهل ماه چون عمارت سا با اتمام یافت و مردم لشکر و اهل قلعه مرکوب شدند رای مان
 هلاک خود را بعین البقین معائنہ نموده بجزو رای زنهار خواسته قلعه را بر دو یک رنجیر فیل که در قلعه پیش کش کرده
 داخل نوکران شد محمد شاه لشکرهایون قلعه و نواحی او بجا گیرش مقرر داشت و مراجعت کرد و جمعی را که درین کور
 ترودا کرده بودند بمراتب بلند و منصب ارجند رسانید و در ولایت طبقات بهادری آمنت که قلعه را چند
 غن نشد اما رای او دوشنبه پیش کش داد و محمد شاه لشکر بر از سر خود و اگر و هنوز غار لشکر کشی از سر سلطان نرفته بود که
 خبر آورد و مذ که با مردم او دوشنبه آمده پاره از مواضع و برگنات را یافتند و قاعه گیر را بکوه فریب متصرف شدند
 محمد شاه که در ساعتی که مختار بجان بود از نواحی شهر کوچ متواتر مازم لا و تلنگ گشت و قلعه کنده را محاصره نمود
 تمانه دارا بجا بعد از پنج و از سه زنهار در آمد قلعه از فقر و دریا از سرنگ رای پیش کش گرفته روانه دارا سلطنت
 و در اخذ و قلعه متفرع متین در عرض یکاه جهت تمانه داران عمارت فرمود و در زمان مراجعت در سنه تسع
 و سبعین و تمانه دارا گفتند که در حوالی تلنگ شهر مسیت که استون بختی و ملو از زر و جواهر یک معابد بزرگ بنویست
 و از نیک واره دهم و زه راه است محمد لشکری بزرگس انتخاب نمود و بطریق ایلتخار متوجه گجرات گردید و چون بشهر
 چل سوار بختی است او بود و سپاهیان بطور بر شهر در آمد شهر را بغارت برد و دوه روز را بجا توقف نموده بعد از آن
 مراجعت کردند و در سنه سبع و تمانه دارا و کول کوند و بعضی اهل غرض گفتند که آمدن رای او دوشنبه بولایت
 محروسه بطلب تحریک ملک التجار بود و بر وفق دخی خود و خطی بمیز خواجہ جهان ظاهر ساختند با دوشنبه شده بود و بی حقیقت
 پاره زیر بمیز و از خواجہ جهان داده نشان مهربانند پسین از و گرفته بودند و بران کاغذ بنفصان را نوشتند بنظر آورد
 چون کسی بطلب خواجہ رفت هر چند غلامان بخواجه گفتند که از دولت خواجہ هزار است و در اصل موجود است
 دوه هزار غلام ترک بزرگوار حاضر مناسب آمنت که خواجہ متوجه گجرات متوجه خواجه فرمود که ازین جسیه صادر

سلطان محمود شاه بود و قتلش نمود و چون بدست برین مهوال گذشت روزی دلا در جان چو شش یخ دست محمود شاه
در خلوت معروض داشت که ملک نظام الملک عماد الملک هنوز سلطان از خبر و قصه و سینه بناید و کار و بار از پیش
خود گرفته اند و از سلطان خضعت قبل برود و وزیر حاصل کرده و بطور وقت میباید و اتفاقا سستی هر دو وزیر دست
از انجام بعضی امور ملی بخیر دست ملک جهان رفته بود و در دولت خانه وقت بر آن دلا در خان با یک نفر
و بر برود و وزیر شمشیر حواله کرد و از آن میان نظام الملک نمی بستد با چوین سر و درین شمشیر بازی مهارت تمام
و داشتند بر در باز و از پیش قوی بد فرستند و در شب ملک برید و با جامه با جسد که دلا در خان قصد کشتن او بزم دارد
علی الصیقل برود و بر بریدن آنکه باید کرد و از آن سو بود ملک نظام الملک بخیر و عماد الملک کجای هستند و اطراف
قتل خود را متصرف شده و با سجا تو قوت نمودند و از تهنیدن آنچیز جمع امر متفرق شدند و قوری عظیم در کا
محمد شاه را یافت چنانچه رفته ملک برید و بر اکا لجه می رسد داشت و دست تصرف او کوتاه شد و مردم شهر
بر خروج کردند و در شب دست دیکم ذقیده سینه اش و متعین و ثمانه جمعی کافر دست تمام اهل قلع را فیلان
و با چوین کو قوال آورده و از آنجا خود و عارفی ساختند که سلطان خویش قدر کنند و نداشتند که دست آنرا گرفت
حفظ الهی بکام جهان بدار گردن سینه بناید بر گردن و در آن هنگام محمد شاه بسیار نشاط گسترده بود و غوغای عظیم از قلع
برداشت تمام مردم بر آن گرفته و متوجه دارالامارت گردیدند و فیلان آنرا دست کرده و روان شدند چون
برده و از آنجا خود متفرق ساختند و بدیدان بسیار دست و رانده خود را میسر کردند و از آنجا به نرجان نوجوان بهر
تعامت و دشمن است موصوف بود و بیان خبر خود را میا از ترک فدائی داد کرد و سلطان محمود فرصت یافته خود را
ببام شام بیج رسانید و حرم سر و شاه بیج و تمام قلع بدست مفسدان افتاده بود و در از با محکم کردند تا به خوا
و در آنجا آن نتواند قلع بدست بعضی از بسیار میان از راه خندق بر شمان بالای شاه بیج رفتند و بر غم تر با یکدیگر
مسند از آنجا حوالی شاه بیج بر آوردند و در بی آتش بخیر باز دیدند و فیلان که نمیده از قلع بر آمدند چون قلع از فتنه و آس
مفسدان خالی شد فرمود تا با همایون خان که ملک نظام الملک باشد در و از قلع را محافظت نماید و مانع
بر آمده و مردم خود بازار و شهر نگاه دارد و چون نیم شب گذشت و باده طالع شد سیاه از هر طرف آمده و در
صحن شاه بیج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در صیقل خاصه پرورش یافته بود و مردم نفس می
و سوار شده و بازار و دکانان تیره و خنجران بر آورد و در بطول بیج سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را
بیک تند بعضی علف تیغ شدند و کردی در میان خانینا خفیستند و بدین از و بر سر آورده و سوار می رسانیدند
و در تاراج میبرد دست کردیدی قاصد از نزد و عا و لیان رسید و عرض داشت که از این مفسدان آنکه امر اسے
انصوب با غوغای دستور الملک علم علی و عصیان برافزخته اند و بنده و اتفاق ملک فخر الدین تکیه بر دولت آن

چند موضع را آخته تنها بایلنار بدرگاه آمد تا حقیقت حال معروض نموده خصمت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید
 سلطان محمود شاه گجراتی از رفتن جلی گمتو بی محمود شاه فرستاد و ضمن آنکه عمریت که سلسله محبت و مودت
 بین الباقین موکد گشته و این نسبت شریف بطریق بی نظیرت رسید و ازین جانب در او آمد حقوق اخلاص
 تقدیر سے نرفته چنانچه سلطان محمود غلجی دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود و اگر این جانب باجنود و
 عساکر اماره و مینک و ملک از دست رفته بود و درین ایام سمیع شده که بهادر کیلانی ضابطه مندر و اهل نسبت
 سلسله چهار از سر کار خاصه و تجارت که شتون با موال و مردارید و آفته بود و لغارت برده و دست سلسله چهار
 بهام فرستاده اند یا را آخته مساجد و معابد را سوخته چون این جانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و بسیار
 که بیک قاضی قتل واجب نمود که انواقه را اعلام نماید و اگر آن نور حدیقه خلافت بدفع او متوجه شود این جانب او را
 چنان که گوشتال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه الطی را دلاسل نموده امرای موافق را طلبیده گفت ادای حق من
 بر هر کس خصوصاً بر سلاطین واجبست و من هذا خدمت سلطان محمود گجراتی باد شاه باشکست است و از متصور ایندیار
 منصور و چون از بهادر کیلانی بی ادبی واقع شده و صلاح آنست که امرای استعدا و لشکر نموده بدفع آن متوجه شود
 صبا الصلاح امر فرمائی به بهادر فرستاده نوشته سلطان محمود را اعلام کرد نوشته که آنچه در چهارات بود و بگذا
 فرستد و چهارات را برادر دیرا بری سازد و کما لئان و صفدر خان و سایر شرفلکان را بجنهور فرستد و ضمن
 این ابیات او اگر دسه چارایه خود نداری نگاه به مکن چهره بخت خود را سیاه به مننه باز اندازد خود ورون به
 که افتی بجایه بلا سرنگون به بهادر چون شنید که خدمتکار محمود شاه فرمان می آورد و راه داران خود را نوشت او را نگذاشت
 که از قلعه مرج پیش آید و زبان جرات بلاف و گزاف کشود جواب نا صواب نوشتد فرستاد و چون جرات و جبار
 بهادر و جواب نا صواب محمود شاه رسید بصلاح استعجاب امر کوچ ستوار بدفع او متوجه شد بعد از طی منزل
 بقلعه رسید که بهادر در دهن در استحکام آنکو شنیده سوار و سپاه بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از مشاهده کثرت
 و افزونی سپاه روی او بار بصوب گرنه بنیادند و سرور آنجا حمت ضبط مهمات توقف نمود و بقلعه بور کل که
 بهادر آنجا تحصن بود متوجه شد و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند که بهادر قلعه را گذاشت که بخت و رای آنجا
 بلا از دست رسیده داخل و دوتوانان شد و چون بهادر ازین قلعه که بخت سر داران او رفته در قلعه متحصن
 شد نداری امرای تشریف قلعه مرج تقسیم یافت و محمود شاه را برادر داشته متوجه آنجا و گشتند و بعد از وصول آن
 ناحیه ضابطه اندیار کوک مردم بهادر کرد و قلعه را مضبوط ساخت و از بهادر مقابل و مجادله پیش آمد افواج محمود شاه
 از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته دست بجلد بر کشادند و جمعی که بهوای میاب ازین آقلعه بیرون آمده بودند
 چون اکثر آنها بجاک مذلت آییخته شد و ضابطه اندیار که راس رئیس مفسدان بود متوکل گشت و جمعی که غیبت

چون مار بسور بخ در آمدند محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مرطبا قسمت نموده از اطراف قلعه تقبلا
 فرو بردند تا آب قلعه بچند قفرو آید و از بی آبی مستاصل شوند و مجامعی هر یکی از بیرون بسازند ضابطه قلعه
 چون دید که راه بند رسد و گردید از راه غر در آمدند امان طلیع محمود شاه با شتر ضایعی امرا و امان داده
 لشکریان بهادر را سحر ساخت که هر که توک شود و یو کنیان باد و علقه جاگیر دهند که نزد بها در و در ایداران متحرک
 اسباب واسپ او بشوند و از قلعه مرجع خاطر جمع نموده متوجه صورت کله و دایر گردید و چون بواسطه مالوه رسید
 بتاریخ نسبت و بنظم جب سمنه و تسعین و ثمانه تاجی سحر محمود شاه را متولد گردید بشکله این هو بهست
 غنمی دست بزل و خطا کشود تاج احمد شاهی بر فرق نور دیده خود نهاده با حمد شاه موسوم گردانید چون شتر قلعه
 مرجع و توج بصوب کله و دایر بگوش بها در رسید و بخیق خیر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قلت تدبیر
 از شکاب امری خطر نموده بهر طرف که نگاه کرد راه قرار رسد و در گردید از راه غر و از سی در آمده خواه نعمت الله
 تبریزی را بخیر دست امرا فرستاد و تغفار گنایان خود نموده و سلطان محمود شاه با التماس امر قلم غفر بر جراتهم
 بها در کیلانی کشیده و انقضای آنست او در گذشت فرمود که اگر بها در بخیر دست مشتاید و دخیل مال مقرر می بدویان
 برساند قطع و بلا که از تصرف او بر آمده باز باد مقرر داریم خواه نعمت الله بها در نوشت که بزودی متوجه
 گرد که ملتسمات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواه با و رسید باز از غر و بر بیضه عجب و پندار در سر او نهاد
 و ابروی که از عمد و موافق رسانیده بود در خاک ندلت ریخت امرای محمود شاه را بر داشتند بصوب قلعه
 جاگیر متوجه رفتند چون بکنار آب کله رسیدند مرطبا قسمت نموده قلعه را محاصره نمودند و وقتی که صبح نقاب
 قیگون از رخ گردون برداشت با مرسلان تمام لشکریکیا جلوریز چینگ در آمدند و هر بقصد مبارزت از قلعه بر آمد
 علقت شمشیر گردید و چون فرسوده افواج محمود شاهی در دل مخالفان جا گرفت و شب در آمد با غیاث عمان
 تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند و بشامت این کرده قصه کله بغارت رفته و از استماع این خبر ملک
 شمس الدین طاری تهانه و از مصطفی با دای اتفاق اهل شهر آمده محمد شاه را دید و سه روز رحبت سر انجام مهمام آخند و
 در قصه کله توقف نمود و متوجه کالا پور گردید چون بوضع سالار رسید خبر آوردند که بها در از قصه پناه فرود
 بجانب کالا پور رفته و متصور باطل گردیده ریخو و بار ساخته مستعد جدال و قتال هست و بعد از وصول این خبر
 بکوچ متواتر چون بخوای کالا پور رسید اکثر لشکریان بها در از وجود شاه بخیر دست محمود شاه آمدند و بها در در خسته
 خود را بگوشه کشید محمود شاه با متصواب امر ملک فخر الدین و عین الملک را رحمت سر انجام قلعه پناه و ضبط نمود
 فرستاده قرار داد که موسوم برسات را بکالا پور گذرانند تا شجر و نفاق و درخت خلافت بها در از تیغ برافتد بها در
 چون برین اطلاع یافت چه نیم امل او خیره و از اوج استکبار بخصیض افتاد و با بر بوسیله خواه نعمت الله تبریزی

عوضه فرستاده التماس نمود که قول نامه مصحوب وزیر فرستاده از سر المینان با اتفاق وزیر اعزام حضور گرفت و تقدیم
از قضا و اخلاص تجا و زینت محمود شاه بهمت تسکین نازده فتنه متمسکین و اقبال قبول فرموده قولنامه فرستاده خواجه
نعمت الله از التماس نمود که اگر شرف المصدا در جهان و قاضی الین الدین بنه با وزیر برود و بموجب المینان
بها و خوشی خواهد گردید و فرمود که بخا و نیم نیر با وزیر و شرفا برود چون خرب بها در رسیدند و دریا و در میان حائل
بود و الا خواجه نعمت الله و خواجه محمد الدین فرستاده از الطاعت و آمدن وزیر باریان نمودند باز آرمی او گردید و تیرنجی
نگذاشت که قدم توفیق بر طریق مصواب استوار دارد و در خواجه آمده کیفیت ماجرا بود و را گفتند خد مخان که زمام مهام
بدرست اختیار دارد و با اتفاق خطب خان از آب عبور نمود و فرود بها در رفت و آنچه لوازم نصیحت بود و تقدیم باریان
بها در مقدم خوانین را تلقی تنظیم و ذکر نمود ما چون دل ادویه گشته بود و اصلا بمقتل نصیحت پاک نشد و چون گشته
آمدند محمد دوم اعظم صدر جهان و قاضی الین الدین حسن رفته نصیحت را از دوازدها نشنیدند و لیکن چون صد فرسخ از
راه حق و در افتاده بود و دو کس ساعدت نموده بدفع الوقت منحل شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعه مرجع
متوجه شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت وزیر سلطان ملک فخر الملک را از قلعه بنا طلبیده ام
باستصواب امر او را خلعت خاص و کمر صمغ داد و بدفع بها در فرستاد و ملک فخر الملک کوچ متواتر عازم گردید
و چون بخوار بها در رسید و در دیگر فوج آراسته روان شد بها در از زنایت خرو و اسکیار استقبال کرده شروع
در مردانگی کرد و ناگاه تیری از پشت قضا کشا و یا فتنه بر پهلوی او رسید و زین خان بفرسب سان نیزه خوف نشان او را
از خانه زین بر زمین انداخت و سر برادر او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این پنج مجسم تدریس ملک فخر الملک
وزیر خان بطور یافت سرت و خوشحالی بخواص عام شامل گردید و زینان مراجعت ملک فخر الملک جمیع امر او
لشکریان و چشم را با استقبال فرستاده خواجه جهان خطایش دادند و در میان مجلس خلعت خاص و کمر صمغ
و اسب تازی یک زنجیر فیل با و داد و زین خان را همان اسب و اسلحه که بها در پیشش آورده بود عنایت فرمود
بعد از پنج دوسه روز بقلعه پناه درآمد و از آنجا ملک عین الملک را بخیزه فرستاد تا از تغییر بها در متصرف شده
اموال و اسباب او را فرستد و ملک سید برادر او را استالت داده و محصور آورد و بعد از چند روز عین الملک
برگشته آمد و ملک سید برادر بها در همراه آورد و از اسباب و اموال بها در و بها در زنجیر فیل و سیصد اسب عربی
و نقد و جنس بسیار از فکر گذرانید چون سیما اخلاص در ناصیه ملک سید برادر بها در در میان مجلس بها در ملک
خطاب یافت و باستصواب و صلح دید و زرا اموال و اقطاع بها در را بملک عین الملک تفویض نموده
مراجعت کرد و چون بقتضی بیجا و رسید و یا غنی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود و فرود آمده و دوسه
روز بعبیش و کامرانی گذرانید و خواجه از تحت و قاضی اسپان سولی آن مقدار که در حوصله شکر بکشیش کرده

تخلعت و کمر مرصع میبای گشت و بعد از وصول در سلطنت اصلاح احوال و انقیاد احوال لیجان سلطان محمود بن
 محمود اسپان تازی انعام فرمود و آنچه مردم لیجان بود صناعت نمود و بیج مروارید بوزن دس بیج و بیج نخل
 و بیج مرصع بر کمر سوخت و کلمات سپرد و جانان و صفدر خان و سایر متعلقان سلطان محمود را که بهادر در
 قید داشت بختور آورده با انعام و اکرام مشغول گردانید فرمود که دست نخل چهار سلطان که بهادر در قید بوده
 بخندنگاران سلطان کشیدند تا سلسله اخلاص موروثی و کتبی استقامت پذیرد و قبل ازین بر زبان تلم گدشته
 که در ایام بهادر دولت و واسطه گشتن قیام الملک ترک و گرفتن نظام الملک و عماد الملک طراوت و نظارت
 از اشجار حدیقه سلطنت محمود شاه بر رفته بود و ولسایه امرا از متفرق شده در بنو لاک از لشکر مراجعت نموده
 و به بندر قرار گرفت و سرداران بجا و مقام خود نشاندند قدرت فی الجمله و شوکت ناقص مانده بود و آنهم رفت ملک
 بطوری مستولی گردید که هیچ احدیر پایش او نمیکشید و داخل و محتاج را مضبوط ساخته بخیر میگردید که از حرم بیرون
 آید و مهات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی چیزی نگذاشت محمود شاه در بیناب بهادر الملک چیزی نداشت و او
 جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکام و دل برساند بنده خدمتگاری بجا آورده از سر قوت کار سلطنت را بر تکی
 و روا بجهت بهادر محمود شاه بجهت که توانست گریخته بکام و دل رفت ملک عماد الملک مقدم ویران قتی تنظیم و تکمیل نموده است
 بسیار بدفع برید متوجه شد چون بخواهی شهر بند برسد ملک بریدینا مان لشکر خود نموده در برابر آمدن نظام الملک
 هر دو فوج غلام نخل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسید اتفاقاً در وقت
 محمود شاه بشهر مشغول بود غلام عماد الملک گفت هرگاه با دشاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آینه غلام
 او بار بار بشهر میباید که با جهل و کمالی پیوست بد پایش از جای رفت و کار از دست بدهد این سخن سلطان
 و شوار آمد چون سوار شد تاخته در فوج ملک برید آمد و از غلام عماد الملک شکایت کرد و عماد الملک از شاهده انحال
 بکام و دل مراجعت نمود پس از زندگانی مبتلا به بر و تنگ شد که آب و طعام کینه گران ملک برید سپرد و آنکه سینه و
 عشرين و شصت از تنگنای عالم سفلی از حال نمود مدت سلطنت و ایالت او چهل سال و دو ماه و سه روز بود و در
 سلطنت احمد شاه بن محمود شاه و سینه و عشرين و شصت سال برید باستقواب و صلاح امرا و
 خوافین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر مدبر جلوس داد و اسم بادشاهی برگذاشته او را در خانه میباید
 و امرا در جاک خود قرار گرفته متابعت یکدیگر می نمودند مدت دو سال و یک ماه به احمد شاه مظلوم اطلاق بادشاهی
 کرد و در سینه و عشرين و شصت سال در گذشت و در سلطنت علاء الدین بن محمود شاه چون احمد شاه
 بیچاره وفات یافت ملک برید باستقواب امرا و دست علاء الدین را در احمد شاه گرفته بادشاه ساخت و او را
 نیز بطور برادر خانه میبداشت و لیکن نجابت ذاتی و علو فطرتی او را بران داشت که مردم را بخود موافق ساخته

امروم مندرسه سرور احیا نماید و بطریق آباء و اجداد را مستحضر سازد و ملک بید بن اقطاع اقطاع نظام الملک بن ملک نظام الملک
 و عماد الملک بن عماد الملک عادلخان بن عادلخان اسوای اجم سلطنت از او بر داشت و فی الحقیقت ویرانیزند
 و قبح خلاص کرد و برادر و برادر بچای او اغیار نمود و مدت سلطنت او که در بند مجلس گذشت یکت سال و یازده ماه
 بود و کر سلطانی و سبب العبد بن محمود و چون ملک بید بن ملک بر سر سلطان علاء الدین را اقتدار
 سلطنت آنرا کرد و برادر او را که ولی العبد نام داشت آورد و اسم سلطانی بر او اطلاق کرد و چون بنی شحاشی بحر سراسر
 او تفرشت و بچاکس را قدرت منع او نمود و رفته بمکه و سلطان ولی العبد علی بنید کرد و نفس شوم ویرانیزند و داشت
 کرد ولی العبد را زهر داده بمکه و در اینجا خود در آورد و ایام گرفتاری او سال نرسید و کر سلطانی کلیم
 بن محمود شاه بعد از آنکه سلطان ولی العبد شربت شهادت از دست ملک بید بن برید نوشتید آن عمل قبیح
 از او بوقوع آمد سلطان کلیم العبدی چاره را سلطان ساخت و در شهر بید بطریق برادران او را هم نگاه میداشت
 و چون برده موافقت از روی کار او را بر داشته شد و عماد الملک نظام بن ملک محمد خان بن عادلخان ولی اسیر
 و بنظام الملک و ملک بید و خداوند خان و سایر امرا ی دکن جنگ کرده گرفت سیصد فیل و صد سیست و اسلحه
 بر دست لشکریان کن افتاد و عماد الملک گنجینه با سیر و برانور آمد و بالاخر سلطان بهادر بازید و خود را مستغرق شد
 و در سه شمس ثلاثین و ثمانیه خطبه سلطان بهادر در نصیبات و دیگر کثات خود خواند و با دیگر بایز با تاس عماد الملک
 سلطان بهادر متوجه دکن گردید چون نظام الملک و ملک بید امرا ی دیگر طاقت مقاومت نداشتند از دکن بیچار
 در اوج آمد و گرد آمدند و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند و بلاد دکن در تصرف چهار امیر نظام الملک عادلخان
 و قطب الملک و ملک بید قرار گرفت و تا امروز که اثنی و الف بحریش حکومت دکن در خا نوازه این چهارده
 کس است چنانچه شمه از حال هر یک سمت گذاریم میباید و کر سلطنت نظام الملک غلام بود و برین
 نام او میر بود و در تحریف نموده بحر میسندت میر احمد را و امیر حکومت در زمانه و دنیا و مخالفت نهاد و وزیر امیر
 سلطان کلیم اندیشه نظام الملک را محسوس ساخته و میل در چشم کشیده عاقبت ملاک ساختند حکومت او را متعال
 داشت و وزیرین حکومت بهمنیه مندرج است و کر سلطنت احمد بن نظام الملک بحر سراسر و
 در استقلال زده و ولایت چنبر را تمام تصرف در آورده و در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاد و با حاکم نکره سوم
 ساخت بدین چهل سال حکومت کرده گذشت و چون از خصوصیات احوال اجتماع کتابی بمسوط بطریق
 رسیده برین قدر که افتاد و کر سلطنت برهان بن احمد چون برهان قائم مقام پدرش
 شاه طاهر که از افاضیل و قوت بود از سلطانیه عراق بدکن آمده مصاحبت برهان رسیده و او را از مصیبت امان
 دلالت کرده مقتدای او شد و در سه شمس ثلاثین و ثمانیه سلطان بهادر در گجراتی نعمت استخرد و کن بنو

احمد نکر رسید و در جاییکه بجای او ترو اشتها و او در منزل کرد و بر بیان از راه اخلاص دولت خواهی و آمد
 سلطان بهادر را دست کرد و سلطان او را از این کرده چهره امارت و سلطنت داد و گویند سلطان بهادر
 نشاء ظاهر گفت که شاهراه بریان نمی آمده باشد تا تعظیم شما فوت نشود چهره گاه بر بیان بخیرست سلطان
 بهادر می آمدی استاد و شاه ظاهر چون با و منسوب بود و متابعیت او با ایستایستاد و سلطان بهادر شاه ظاهر
 گرامی میداشت بر بیان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و مسکه بنام خود کرده بدست
 چهل و هشت سال حکومت گذرانید و در سلطنت سلطان حسین بن بریان بعد از پدر قاضی مقام ششم
 از نقیبات مروست که بر بیان نظام الملک بر فاشه عاشق شده او را در حبسه خود در آورده روزی در خلوت
 او رسید که در بدست بطور خود و از روانی که تو آمد و رفت داشتند و یکسازانند و ده و خوش کرده او چهار
 کس را نام بران چهار را بدست آورده حکم قتل آن چهار را کرد آن فاشه ایمنه نام داشت و حسین نظام الملک
 او را متولد شد چون دوران ایام رام راج چنانکه که بر بیان بنده می که بد اگر اشتها دارد و قوت و غلبه تمام بدست
 حسین نظام الملک با اتفاق حاکمان و قطب الملک و ملک برید بر سر رام راج رفت و رام راج با مالک انبوا
 و وزیر افضل او را بر آمد مهر که قتل بر آراست و نزدیک بود که چهار کس فریفت تا بعد که از قضای آسمانی
 قوی که از جانب حسین نظام الملک بود بر رام راج رسید قتل آمد و فاشه بر حیت افتاد و حیت بر دست
 اداری و کن در آمد حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد و از او دو پسر ماند مرثقی و بر بیان و در سلطنت
 مرثقی نظام الملک بحکم و صانیت جانشین پدرش بنی و عزیز دوست بود و خواهر میرک بهر
 در ابتدا وزیر او شد خطاب جنگی خانی مخاطب گشت و ولایت بلخ از تصرف نغال خان بر آورده و نغال
 ولایت مرثقی نظام الملک ساختند و بعد از فوت جنگی خان بحسب اتفاق با پسر می مرغ فروش نظام الملک
 نسبت فرستاد پسر او را و از امر صاحب خان خطاب داده و کسل خود ساخت و آن بی سعادت دست
 بغایت و قیاس بر آورده چنانها می نهانی مردم و مرثقی آمد و دست بعیال و فرزندان خلایق و از سیکه و از امر
 بر سر را از متابعت خود و بیرون میداشت قصد قتل او نمود و تا آنکه بر سر امر ای برار که بر مرثقی و فداوند خان
 و دیگران باشند چون از امر و داعیه اطلاع یافتند بدست می نمودند و از قتل او در نزد مرثقی نظام الملک
 بغایت اندوهناک شد و بر خطبایزه نذر درین ایام خط و طبع او طعن کرد و در بارج بدست شتر و
 شده بیرون نمی آمد و کس را هم بین خود را و نهاده و احیا نمیکرد با ریاضت قهر همه وقت او را به محاربت مشغول بود
 استقلال میداشتند و اگر هم خبر می بینید می نمودند و او میفرستاد و جواب میداد و چون شش سال
 برین گذشت حضرت خلیفه الهی پیشرو خدا که ای زنده گان قدیم آمد بدست بر کن فرستاد و از

احوال آنجا معلوم نموده بعد من رساند چون پیشرو خان با محمد انگرسید اسد خان رومی که بود کالت مرستی فیا
 داشت و چون گاه گاه مرستی را رفاقت حال میشد و خود می آمد و را بر و می آورد و ملاقات پیشرو خان نمود
 آنها را خلاص نیکو میداد خود بزرگوار حضرت خلیفه الهی مینمود پیشرو خان گفت که حضرت بمن فرموده بودید که حسب
 گوشتی شش را معلوم نمایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در کمرن جمع آمدند و ولایت من بخرج دغانی کند
 پیشرو فندی که مردم کمتر بر دین می یابیم پیشرو فانی را پیشکش بسیار و خیلان که به یکبرخصت کرد اتفاقا بر بان که
 برادر نظام الملک باشد از قید خلاص شده خروج کرد و امرای نظام الملک را بر و آورد و او را شکست دادند
 و او فرار نمود و التماس کرد که حضرت خلیفه الهی آورد و مورد مرحامت شد و از گشت و مرستی و نظام الملک باز در آن باغ
 خفی گشت و کس پیش او نرفت و انواقه و رسد احمدی و عصین و ستمانه دست داده مدت سه سال درین خط
 گذرانده چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و داد خان محاربات رفت و بعلب قرار گرفت و صلابت خان نام
 نظام که گنجی شاه طماست در خانه نظام الملک صاحب اختیار شده در الملک گشت و میر مرستی و خداوند خان
 و امرای جاگیردار ولایت برابر با صلابت خان مخالفت واقع شد و جمیع تمام کرده بر سر احمد انگرسید و صلابت خان
 جنگ کرده و غالب گشت و انجاخت فرار نمود و پناه بدرگاه جهان یار حضرت خلیفه آورد و ندو کوک گرفته و گریه
 و ولایت را بر آید چنانچه شرح این واقعه بحمل خویش گذشته و در آخر میر مرستی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق
 شد باین نسبت که میر مرستی نام سید این فاحشه را در چند روز خانه خود داشته بود و میر مرستی را پسری بود و سید این
 از آن و دیگر این فاحشه اسمیل را برادر سیکست و اسمیل کامل نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد و گوشت
 پوسته باس و از مرستی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه با کلی طبله
 سوار شده بقلعه رفت و چند مردم قلعہ گشتند که مرستی نظام الملک بحال خود نیست و ازین حکم خبردار و دو و خود
 و طالعی نکه در خطا گذاشت و دولت صاحب است و او قبول نکرد و گفت مرا بعضی کاری نیست بجز انقیاد
 چاره نمی چون صلابت خان از میان رفت اسمیل وکیل مطلق شده او و فاحشه فتو استقلال و استیلا
 تمام پیدا کردند و این اسمیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت و چون حسن علی پسر سلطان حسین منبر واری را نیات
 خود داده خطاب مرزا خانی از زانی داشت و چون ستم و بی اعتدالی از خود گذشتت میرزا خان روز بروز
 استیلا گرفته اکثر امر را با خود موافق ساخته و کالت مرستی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را حاکم
 دید و برای حکومت در مرش جایگزین شد و حسین پسر مرستی نظام الملک را که نزدیک مسجد یو بخ رسیده بود و در قلعه
 مقید میداشت خلاص کرده بکوهت برداشت و مرستی نظام الملک را در گرا به جام انداخت و در پایت
 و آن چهار از حرارت پلاک شد و حکومت مرستی نظام الملک است و شش سال و چند ماه بود و در سلطنت

حسین بن مرتضیٰ نظام الملک که اور امیران حسین میگفتند میرزاخان اور امنونه داشته بود حکومت میکرد و
 بمقتضای خورشید سال همه وقت بلبلو و حب جنگ مرغ و سایر بازیگانه را بید و بیشتر اوقات او با زنان فاحشه
 در کوچه و بازار میگشت و حرکات ناملائم مینمود چون استقلال و استیلا می میرزاخان از حد گذشت امرای قیام
 و کثی در مقام رشک و حسد آمد حسین نظام الملک بی تجربه خورشید و سال را برین داشت که از میان مرزاخان را
 برمی باید داشت در خانه آنکس خان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود نصیافت خیال کرده
 مرزاخان را طلبید اشتند مرزاخان از اراده ایشان اطلاع یافته آنروز را بعد از و بهانه گذرانیده بنامه اتفاقاً بعد از
 طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی از مرزاقان بودی کنان برخاست و فریاد کرده میگفت که مرا زیر
 داور مرزا ملامت سید مرتضی نموده تمهید مقدمات کرده بخدایت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی
 مردی غرورست و بر سر ملاکت افتاد و درون قلعه آب و هوای خوب دارد و چندان روز اگر امر شود و آنجا باشد
 رخصت گرفته او را بقلعه فرستاد و در دیگر بخدایت حسین نظام الملک آمده از ابعیاد و سید مرتضی برو
 و در خانه محبوس گردید و در وقت فرزند در وادی مکر و حیله گام برد که در دام ملافتی سرانجام بدور و از بار محکم
 کرده بکسان خود سپرد سید مرتضی تن در دست و توانا بدو و از قلعه شسته استقامت میکرد و مرزاخان آنکس را زانو گرفته
 عقید ساخت و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد و اسیر بر باز که برادر زاده مرتضی نظام الملک
 از حبس بیرون کرده بقلعه احمد انکر آورد و چون خبر گرفتارش حسین نظام الملک شهرت کرد جمال خان گرجائی که
 سردار سلاطین بود با قوت غلام که خداوند خان خطاب داشت با هم اتفاق نموده لشکریان و دیگر مردم را با خود
 متفق ساخته بدروازه قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند مرزاخان بدروازه آمد جنگ عظیم در گرفت
 و کشور خان حال مرزاخان و علیخان کشته شدند مرزاخان و سید مرتضی و حبشید خان امین الملک و بهائی خان
 و خانخانیان و دیگر مردم باین خیال فاسد که فتنه تسکین خواهد یافت حسین را بریده از قلعه بیرون انداختند
 و اسیر بر باز را با لکچ بر آوردند و چتر بر سرافراختند و نگذاشتند که چون حسین نا قابل بود و بجزای خود رسید و صاحب
 بشا اسماعیل نظام الملک است و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده در جنگ بیشتر سعی کردند
 و دروازه را آتش زده مرزاخان هر چند در صلح زو فایده نکرد و آخر الامر مرزاخان و موافقان او از قلعه برآمدند
 فرار میش گرفتند و مرزاخان بدر رفت و حبشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سرداران
 گرفتار کشته قتل رسیدند و مرزاخان چون بجانب خیبر میرفت بعضی او را شناخته گرفته آوردند و بفرمود جمال خان
 بنزدانند جا کرده در توپ نهاده آتش زدند و دست غارت بر آوردند از عرق و خراسان و با و را از انهری برآوردند
 یا فتنه کشته شده چشم خویش دیدم در گذرگاه که نزد بر جان موریه مرنگی راه به منور ازین مستطابش برد

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت بد وزن و فرزند او با سیری بردند و خانان خراب کردند قریب چهار هزار کس بکشان
 کوران سعادله دخلی نداشتند بقتل رسیدند بجلالیه را اسپید پوست میدیدند می کشتند ایام حکومت حسین نظام الملک
 دو ماه بود ذکر سلطنت اسماعیل نظام الملک چون از قتل عام برپا شدند جالغان اسماعیل خان
 نظام الملک بجای حکومت برداشته بطریق نموده میداشت و خود حکومت میکرد و اسماعیل خان با وجود خورد سال
 صیغیر من مرتکب افعال ناملائم نمی شد گویند روزی از بازار میگذاشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد
 چون شنیدند بوجت و دیدگفت چون این جماعت را کشته اند القبه جالغان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه
 نظام الملک بر و شد و بسبب منازعت که در سرحد که میان نظام الملک عادلخان پیا شد بر سر ولایت
 عادلخان رفته جنگ کرده غالب گشت و بعد از تحریک فیل غنیمت گرفت و برهان برادر نظام الملک که بکارت
 حضرت خلیفه الهی آمد و بود و اخبار پریشانی دکن شنید بکار فرمان حضرت خلیفه الهی و بعد و کویک درگاه خلایق
 پناه در سنه سبع و تسعمائة متوجه دکن شد و با اتفاق راجی علیخان حاکم اسپر و برهان پور بر ولایت برار
 و رآمده قابض گشت و بیوقت جالغان از روی پندار ایثار بر سر ملک برهان الملک آمد و جنگ کرده کشته
 ولایت احمدانگرو برار بمقت برهان الملک درآمد و اما روز که اشقی الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود
 ایام حکومت اسماعیل بدو سال بود ذکر سلطنت برهان بن حسین بن برهان که برادر رقی هست
 مدتها در قید برادر بود و اتفاقاً انجس فرار نموده به بیجا پور رفت و پیش عادلخان میبود و از اینجا بطلب بازمی آمد
 آمد و چون رقی زنده بود به صلابت خان پیشوا داشت کاری نتوانست کرد و از اینجا فرار نموده مجدود و گجرات
 رسید پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای نظام حضرت خلیفه الهی بود آمد و از اینجا باستان بوکس
 سکه سرفراز شد و در اسپعدی ساخته جای رعایت فرمود و بعد از چند گاه هزاری ساخته بمالود فرستاد و نزد
 لشکری همراه عظم خان کردند که از ان بی اعتدالان او بایش دکن استخلاص نموده برهان که از خاک گشت
 درگاه هست بدید خان عظم بالیج نور که شهر حاکم نشین ولایت برار است رسید و در فتح دکن سرخ نموده بود
 ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد و برهان محروم شده باز در گاه خلایق پناه آمد چنانچه این قصه ایما
 بموقع خویش مذکور گشته بعد از ان همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعیین شد چون مرج و دکن بمساح علیه
 رسید مذندگان حضرت خلیفه الهی برهان را از طرف بگش طلب فرموده بتوجه تمام و عنایت بی نهایت روانه
 ساختند و امرای صورت مالوه و سائر زمینداران خصوصاً راجی علیخان حاکم اسپر و برهان پور فرمان بهما مطلق گشتند که
 چنان اتمام نمایند که برهان را کر شاه بدرگاه آورده است بجای مادرش بنیشتاد نظری اوزبک و پسرانش که در بر او
 جایگاه داشته نیز فرمان مصلی رفت نظری با پسرانش همراه برهان باشد و راجی علیخان این خدمت را وسیله انتخا از اعتبار

تقریباً بود بر بیان تصوف مناسبت تمام داشت و بیشتر اوقات او بجااست و مصاحبت اهل فضل و عبادت
و بظاهر صورت معتدلا بود و امر و بسیار جمع ساخته بلباسها فاخره مرتب میداشت تا سر و سر این کار کرد و
با و کلا و با سوار و با کلاه و متصرف گشته کار حکومت را از پدران گذرانیده سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده
گاه غالب گاه مغلوب شد نسبت احلاص بدرگاه جهان پناه خلیفه الهی داشت همه وقت با رسال عرائض پیشکش
لاقی خود را نزد مجلس اقدس میگردد و این یک مرتبه حکیم عین الملک و مرتبه دیگر حکیم علی از درگاه ملائق پناه بجااست
پسین او رفتند و او دوازده کرده استقبال کرده و لازم انقیاد و عبودیت تقدیم رسانیده خطبه و مسکن بنام
حضرت خلیفه الهی گردانید و امانیه میل کرده ترک روشن پدران گرفت اتفاقاً شنید که ملک برید جا که میرزا
مصاب حسن دارد خطبه فرستاده طلب خواجه سرگرد ملک بعذر و بهانه میگردد از آنکه امر تثنی نظام الملک خو
بر سر برید فرستاده و بدین شخص گشته التماس علی عادل خان برود عادل خان و دینار سوار یکو ملک او فرستاده او را خلاص
کرد و در غیر مرتبه ملک برید بچاره شده خواجه سرافراستاد و علی عادل خان کمال شهنشاهی که داشت استقبال خواجه
نموده بمنزل برود و شب و خلوت برده و میل مصاحبت کرد و خواجه دشنه از شاخ سوز بر آورده بر سینا و زده و ملک
ساخت این قصه غریبه در سال سی و سه شان و شانین و شصت و شصت واقع شد مدت حکومت او بست و بیج سال بود از
غائب اتفاقات آنکه عادل خان از پی هم بر یک بست و بیج سال حکومت کردند و در سلطنت ابراهیم و علی
بن یلماسب که برادرزاده علی عادل خان باشد یعنی کامل خان و حسن نه سالگی بحکومت نشست کشور خان کردی
را امرای بزرگ بود و کامل خان از گشته خود کایل شد و کشور خان را با و لا و مصطفی خان بقتل رسانید و مهم و گشت
بدلا و در خان حبشی قرار گرفت و او مذہب اما میرا بر داشته مذہب سنت و جماعت را رواج داد مدت نه سال
دلا و در خان در نهایت استقلال گذرانید ابراهیم عادل خان با اتفاق امرای دیگر قصد دلا و در خان کرد و دلا و در خان
گرفتند با احمد انگریز بر بیان نظام الملک رفت و او را اغوا کرد و بر سر عادل خان آورد و بر بیان کاری ساخته
گشت و ابراهیم عادل خان قول فرستاده دلا و در خان را طلبید چشم او را سیل کشید تا امر و در که سینه اش را الف
هجری است چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند و در سلطنت سلطان قلی قطب الملک
بعد از آنکه از قوم میر علی سکا قاقونلو از جلجلی وزیر بهین است چون سلطان محمود غلامان را بسیار رعایت میکرد
و سلطان قلی خود را فروخته داخل غلامان شده و ولایت گوگندره را متصرف گشته بست و چهار سال حکومت
کرده و در گذشت و در سلطنت همیشه قطب الملک بن سلطان قلی بعد از در جانشین شده و هفت
سال حکومت کرد و در ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم گوگندره شده و مرد و مرد
و انا بود اما تو غضب بر دستت بود و باندک جز میرینده بای خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که انا

نظام را از آن گشت جدا کرده در طرفه نهاد و پیش او می آوردند و طعام بسیار در سیلان او می کشیدند مقرر شد
 بود که تمام نوکران در آمده او طعام بخورند و در طعام تکلف بسیار کردی مدت سی و پنج سال حکومت کرد
 ذکر محمد علی قطب الملک بن ابراهیم قائم مقام پدر شد و بر پاترے بهامکسی نام عاشق شده شهرے
 بنا کرده بهاک نامر سوم ساخت و کلبه از سوار نوکران فاشنه ساخت که دائم لازم رکاب او بودند تا غایت
 سنه اثنی و الف هجری که سالت که حکومت میکند طبقه سلاطین گجرات از ابتدای سنه ثلاث و سبعین
 سبانه تا سنه ثانیین ششاد که تفرق اولیا و دولت حضرت خلیفه الهی در آمد مدت یکصد و هشتاد و هفت سال
 پانزده نفر فرمانرواے کردند بدین تفصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دوماه و چند روز سلطان مظفر شاه
 سه سال و هشت ماه و هشت روز سلطان احمد سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد بن احمد هفت سال
 و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه و دو سال و هشت روز سلطان محمود شاه پنج
 و پنج سال و یازده ماه و دو روز سلطان مظفر بن محمود چهار و دو سال و نه ماه سلطان سکندر دوماه و شانزده
 روز سلطان محمود چهار ماه سلطان بهادر یازده سال و نه ماه سلطان محمد شاه یک نیم ماه سلطان محمود بن
 لطیف شاه شانزده سال و چند روز سلطان احمد سه سال و چند ماه سلطان مظفر بن محمود شانزده سال
 و چند ماه در کتب تاریخ مسطور است که چون نظام مفرج که مخاطب برداشتی خان بود از جانب سلطان محمد بن
 سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت و از قلع عالم ایشا ریافت و مظلومان ستم دیده و مملو خان کوشید
 از گجرات برسم هفتاده بدار الملک دلی رسیدند و جو و ستم او پیش سلطان محمد شاه تفرغ نمودند و حقیقت طغیان در
 سر کشی او گفتند سلطان محمد شاه بعد تا مل وانی و تدبیر کافی عظم بیا یون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کلبا
 بود مشمول عواطف گردانید و اقطاع گجرات مرحمت فرمود و تاریخ سوم ربیع الاول سنه ثلاث و سبعین و سبانه
 اعظم بیا یون ظفر خان را چتر و بارگاه سرخ که مخصوص بادشاه است عطا نموده رخصت ممالک گجرات ارزانی
 داشت و او در میان روز از شهر برآمده بر حوض خاص منزل گرفت و چهار ماه مذکور سلطان محمد بمنزل ظفر خان
 شناسه گوسن او را بدرضاخ گرانبار ساخت و خلوت خاص لطف نموده بشهر مراجعت کرد و گویند که چون وزیر
 مشهور حکومت نوشتند بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند و او خط خود القاب نوشت و آن
 نیست که برادر هم مجلس عالی خان عظم عالم عادل با نول مجاهد مرابط صابط مسطر انجمنی سعید و الدین ظهیر الاسلام
 و المسلمین عبد السلطنت بین الملک قاطع الکفر و التمرین قطب سماء المعانی نجم الملک العالی جعفر در روز و عشا
 هتمن قلعه کشاکشور گیر آصف تدبیر ضابط الامور ناظم مصالح بالجهو و المیاسن و العادات صاحب البراسے
 و الکفایات ناشر العدل و الاحسان دستور صاحب قران الخ قلع عظم بیا یون ظفر خان القصبه کبوت متواتر توج

کرات گردید و در راه خبر آمد که تانار خان بن ظفر خان که وزیر سلطان محمد شاه بود از و پسری متولد شد
 یا حیدر خان موسوم گشت ظفر خان از استماع این خبر و بنیاد مسرور گردید و چندی عالی ترتیب داده اکثر لشکر را
 تشییع و خلعت داد و چون نقطه ناگور رسید مردم کنایات از نظام مفرح باد خواهی آمدند و ظفر خان و لاسایه
 آنجا حجت نمود و عازم نهر واک گردید چون نهر واک که آن پسر استمار دارد رسید حلی الملک نظام مفرح نوشته فرستاد
 که در ملازمت محمد شاه چنان بگذریده که ملک نظام مفرح محصول چند سال خالصه سلطان را بخواج خود صرف
 نموده یکدیگر بخوار سازید و منهدم دست جو دراز کرده عموم توطنان این بئاع را رنجانیده چنانچه مردم بکر
 بدلی الفریاد و استغاثه کرده اند و چون نظام ملق منتهام بکلیه این ناحیه را بن سیرده اند طرق موارب آنست که هر چه
 محصول چند سال خالصه موجود است بطریق استعجال پیش از خود بدین فرستد و تسلی مظلومان نموده و وزیر متوجه
 دارالملک بلی کرد و ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد و چون راه بسیار آمده آید ما اینجا باشی و قصد بلی گشت
 که من هاجما آمده حباب خواج گذاریند اما بشرط آنکه مرا بموکل بسیارند چون با خواج رسید و بخی و طغیان اوقین عظم
 هایلون ظفر خان شد و بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام مفرح بحیثیت تمام متوجه انجند و گذشته و بکوچ متوجه
 میرید عظم هایلون نیز با لشکری آراسته با هنگ جنگ از شهر من برآمده بناریج منتهم صفر رسیده و بتعین و
 التماسه در موضع کانهو کیده و از ده که رمی پیش است خوف ضعیب داشت و داد و ملک نظام مفرح با خلاصه فتح خود در
 جست و جو ظفر خان بوده و در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تا ملک درین آتاه شخصی از فوج ظفر خان برده
 نظریافته و زخم کاری زده او همان تیر از پشت مرکب بر حخته زمین آمدنی الفور منرا و بر بریده بخدمت ظفر خان بگشت
 کلید ظفر چون نباشد بدست بیایند و در آنجاست که بر و از معاینه این مال گشت برینکه نظام مفرح افساد
 مردم بسیار گشته شد و غنیمت بشمار گرفتند و باره راه فاقب نمود و خط من مراجعت کرده و مرجع بکنایات
 گماشتهای خود فرستاد و در بر سر منس و منسین جمعا به قصد تادیب و ترموای گرد و نواحی کنایات غبار فتنه و قسا
 برانگیزه بود و بدستور شده آنجا از جنم خاشاک ابل خلافت پاک ساخته و دلها که برشته نظام مفرح جروح شده بود و زخم
 القنات و عنایت نهاد و متوجه اساوک گردید و چند روز در اینجا توقف نموده عموم سکنه و همه و را نام را از خود
 را نسی و شاکر گردانیده از انجام حاجت نموده و خط پیش در آمد و در سه هفته و تسعین و سبعانه خبر رسید که سلطان محمد شاه
 بن سلطان فیروز دارالملک بلی ایامیت داعی می نمود و امرای سلطنت اختلال پذیرفته از زمین ایران در مقام
 سرکشی شده اند و بعضی صاحب ایر و قدم از دایره اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ظفر خان سامان سپاه نموده با لشکر
 بکران و فیلان که به یکدیگر می متواتر عازم گوشمالی راجه ایدر گردید و بر سرعت تمام ششیده بمحاصره و راجت راجه ایدر را
 ز دست سامان قلعه داری نفعک غیر نشد و بر سرعت متحصن گشت و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فرا گرفته

دست نبیست تا راج دراز کرد و در هر تخته که یافتند بجاک برابر ساختند و در مدت قلیل آنچنان تخطا و عسرت در دست
افتاد که راجه ایدر راجه از کمال عجز و زاری و کلافه ستاد و در خواست تقصیرات نمود و ظفر خان پیشکش که بنحو است از
گرفته غریمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا مشهور بجایان ضابطا سراسر پای بندار از
کلیکم مقدار خود دراز کرده بعضی مواضع نذر بار را منصرف رسانیده است عظم همایون خزانست مملکت خود را بر تخته خانه
سومنات مقدم دانسته متواتر متوجه صوب نذر بار گردیده عاد الحان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود
و اذ تقاضا احوال متوطنان آذینار نموده بدار الملک پیش مراجعت کرد و در سبب و تسعین سببانه استعدا و لشکر نموده
بناخت صوب جروتر که در جهت غربی پیش واقعت عازم گردید و چند موقع را تاخته از کلاتر آن ناحیه پیشکش گرفته
از انجا بقصد تحریب تخته خانه سومنات متوجه شد و در اثنا راه را و راجه چوتان را علف تیغ بیدر لنج گردانید و هر جا که تکه
بنظر در آمد بپست و نالود ساخت و چون بسومنات رسید تخته خانه را سوختند و بیت سومنات را شکستند و کافران
کشتند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طح انداخته ارباب مناسب شرحه را تعین نموده تمانه گذارشته بجانب
پیش مراجعت نمود و در سبب تمان و تسعین و سببانه خبر عظم همایون رسید که راجه چوتان کنرا می چنان تسلط یافته
اند که مسلمانان از کثرت ضررت ایشان مهاجرت و مفارقت او طمان اختیار نموده اند و ظفر خان لشکر گجرات را بجای
ساخته بکوه متواتر دشت و صحرائی آن ناحیه را فرود گرفته راجه آنجا بر استحکام مغرور گشته بمحصار واکر پرداخت
افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ لفظ پرکار احاطه نموده از چهار طرف بمحینهها نصب کردند و هر روز جمعی از
راجه چوتان را سنگا سبب ساختند و چون استحکام قلعه پیش از آن بود که بدست یاری تخنیش کار از پیش رود و ظفر خان
فرمود تا از چهار طرف سباباط طح انداخته بزودی تمام ساختند با وجود سباباطها تخته قلعه میسر نبود عاقبت الا فرمود
محاصرگی سال و چند ماه راجه چوتان از کمال عجز امان طلبیده و مروان و زنان خبر ناکه خود را برهنه کرده ز نهار
خواستند و پیشکش قبول کرده قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخط بین رسانند و من بعد بایں اسلام آزار
نرسانند عظم همایون از زلفت جلی و کرم فطری عذر انجماعت پذیرفته امان داد و پیشکش گرفته خراج هر ساله
مقرر کرده از انحد و دغا طرح نموده زیارت مرقد مقدس شیخ الطریقیت خواجہ معین الدین حسن سنجری شافعی
و قصبات آنصوب را منب و تاراج نمود و از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ تاخت بصوب وند وانه حرکت
کرده ولایت وند وانه تاراج نموده برود غنیمت بسیار گرفته در غنیمت سببانه تمانه پیش مراجعت کرده چون
این یورش بسبب سال برگشته بود عظم همایون فرمود که یکسال سبب از خدمت و تردد و متاع باشد و در آخر
سبب تمانه تا آزار خان بسرا و کوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام مینمود و سبب غلبه استیلائی لخواهان فراموش
گجرات پیش پدید آمدن چنانچه در طبقه دلی سمت گذارش یافته فی الجمله تا آزار خان از کمال جمعیت التجا به پدید آمدن

اور انجو دهمراه آورده انتقام از ملو خان بستند اعظم هایون ظفر خان در فکر استعداد گشت و مردم را
 دلاسا میداد و اما چون میرزا پیر محمد بنیر و حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان ملتان را گرفته بود و سارنگان را
 بدست آورده اعظم هایون در امضا و این نیت و انقیاد این امر تا مل میفرمود چه بفرستاد در یافته بود که میرزا پیر
 مقدمه حضرت صاحبقرانیست اتفاقا بعد از چند روز در سنه احدی و ثمانه تاجه خبر آورد که امیر تیمور بالشکران
 با طراف دلی رسیده ظفر خان تسلیم پیغمبر نموده غریمت دلی را به وقت و وقت فرصت میداشت و در بنیوقت اتفاقا
 یکدیگر متوجه ولایت ایدر شدند و کوچ متواتر رفته قلعه ایدر را محاصره نمودند و هر روز افواج با طراف ولایت فرستاد
 و در نیت و تاراج و یقظه نامرعه نمیکند است راجه ایدر از غایت عجز و سولان فرستاد و دستکش قبول کرد و چون
 ممالک دلی بر فتنه و آشوب بود و ظفر خان به پیشکش گفتا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پیش مراجعت کرد
 و در خیال خلوت گزیده دلی از حاد و صاحبقرانی کریمه بدین رسیدند اعظم هایون نقد احوال انجماعت علی انصاف
 حالتهم نموده و در حق هر که از حقستی که لائق حال او بود و بجا آورد و بعد از آنکه گاه سلطان محمود بن سلطان محمد بنان غیر در شاه انصاف
 صاحبقرانی کریمه به ولایت گجرات درآمد سلوک و معاشی که لائق حال بود از ظفر خان بوقوع نیامد و یوس و لنگک نجاب
 مالور رفت چنانچه بمل خویش مذکور است و در سنه ثلث و ثمانه تاجه اعظم هایون مواجب یکساله بپاه رسانیده
 با استداد تمام متوجه بنیر اندیکرد و چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداختند
 بشی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته بیجا نب بجا آورد و گریخت و علی الصبح ظفر خان بر قلعه برآمده شکر الهی بجا آورد و بیجا نهاد
 بر انداخت و در قلعه تها که گذاشته ولایت ایدر را میان امر قسمت نمود و بعد از سر انجام مهات آن ناحیه بدین
 مراجعت کرد و در سنه اربع و ثمانه تاجه بظفر خان رسانیدند که باز میوه و کافران بر و در تها سوسنات گرد آمده و در تها
 مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند اعظم هایون با آنجا نب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد و چون سکنان
 سوسنات اطلاع یافتند از راه دریا به استقبال کرده جنگ انداختند اعظم هایون بجناب بقیل با آنجا رسیده و مار از
 روزگار انجماعت بر آورد و یقظه اسبست کریمه به حصار بندر دیو درآمد و بعد از چند روز در حصار را کشیده و آنجا
 را غلبت تیغ گردانیدند و رتبان آنکرده را در زیر پای شیل انداخت و بیجا نهاد را شکسته مسجد جامع بنا کرده تا شصت
 و هشتی و در باب شرعی تعیین نموده تها که گذاشته بدار الملک بدین مراجعت نموده در سنه سه و ثمانه تاجه تا نارخان بجز
 پدر رسانید که ملو خان دلی را متصرف شده و با وجودیکه سلطان محمود بر تنوج قانع شده و او را بحال خود نمیکند
 اگر لشکر بند دهمراه سازند رفته دلی را از تصرف او بر آرد و مانتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم
 اعظم هایون گفت آلا آن در دلا و فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمانده و ملو بقال خان الحال دلی متصرف است
 و علیان نزاع و مناجیه فراق ایلامیه که سبب خونریزی نیست رو نمیدارند تا نارخان باین حرف تشبلی نشده

گفتند امر و زمار این قدرت است که سلطنت دہلی بر سیم بادشاہی و سلطنت میراث کسی نیست و این سبت
 بر زبان میراندس ملک میراث نگید کسی چنانکه تیرنج و دوستی بسی بد عظم ہایون چون ویدکر ازین ارادہ متعاض
 نمیشود و خود را از غفلت مملکت گذرانیدہ تمام لشکر و چشم ولایت با و قنویض نمود و ذکر سلطان محمد شاہ
 بن اعظم ہایون طغفرخان چون طغفرخان باختیار خود از غفلت مملکت گذرانید تا نارخان غرہ جادی الاخر سبتہ
 و ثماناتہ در قصبہ اساول حشیش عالی ترتیب دادہ بر تخت سلطنت جلوس نمود و چتر بر سر او فراختہ سلطان محمد شاہ
 خطاب کرد و امر او وزیرگان مملکت و سران کردہ را خلعت ہا پوشانیدہ وزیریکہ بر چتر نشستہ بود و بر اہل فضل و تحقیق
 قسمت کرد و منصب وزارت بہ شمس خان داندانی برادر خود و اعظم ہایون بود و قنویض نمود و در طغرای فرمان خود فرمود
 کہ این عبارت مینوشتہ باش الموفق بتائید الرحمن افتخار الدین ابوالغازی محمد شاہ بن مظفر شاہ و بعد بمشغین ہما
 مملکت و لشکر یگران فراہم آوردہ غرہ شعبان سنہ مذکور از قصبہ اساول بغیریت دہلی در حرکت آمد و در اشارہ
 باورسانیدند کہ راجہ نادوت پامی ہند از حیلہ انقیاد و اطاعت بیرون نہادہ محمد شاہ از راہ عنان بہت منعطفین
 گردانیدہ جلوریز بولایت نادوت درآمد و مواضع و قصبیات را منہب و تاراج نمودہ و در قصبہ سینور منزل کرد کہ در وقت
 کہ ہمار و ولتش بود از غلبہ شراب بنا گاہ در گذشت بمیت در خاک ریخت آن گل دولت کہ باغ ملک بد با حدیث
 ناز پرورد در برش بد مدت سلطنت او دو سال و دو ماہ و چند روز بود و چون این خبر حشت اثر بخاطر بروج اعظم ہایون
 رسید عظم اندوہناک شد و بہ سرعت خود را بار و دو رسانیدہ شمس محمد شاہ بخط پٹن فرستادہ نقبش در مناشخہ را بکان
 شہد نوشانید و شمس خان داندانی را رعایت نمودہ از تفریق ملک جلال کو کہ حراست و حکومت خطہ ناگور را و قنویض
 داشت و بادل صد بارہ و خاطر پر مرده اندر وی ضرورت مہمات ملکی می پرداخت و چتر و تخت را برگوشہ نہادہ و خود
 را امتیاز زمین و توانا کہ التماس امر او ارکان دولت در سہ عشر و ثماناتہ بر سر سلطنت جلوس نمود و در تاراج بنظر
 رسیدہ کہ شمس خان داندانی محمد شاہ را در شراب زہر داد و ذکر سلطنت طغفرخان کہ بمظفر شاہ مخاطب
 گشتہ چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات کہ نہ سال و چار ماہ باشد منقضی شد عظم ہایون طغفرخان در
 قصبہ پر نور بہ التماس امر او استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع بآئین سلاطین در ساعتی کہ سجنان آخر شمس
 اختیار کردہ بود و جلوس نمودہ خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبہ فرمان او چنین قرار یافت الموفق بالمد
 المنان شمس الدین ابوالعجاہ مظفر شاہ وزیریکہ بر چتر نشستہ بود و بر اہل تحقیق قسمت نمود و امر او سعادت
 و سران کردہ را خلعت دادہ بکوچ متواتر تہجد ولایت مالوہ گردید چون بواجی دہا رسید سلطان ہوشنگ
 بجنگ پیش آمد چون طاقت صدمہ مظفر شاہی نداشت کہ ختیہ پناہ قلعہ دہا برید و بالآخر آمدہ سلطان را دید
 و چون بسلطان مظفر شاہ رسیدہ بود کہ پدر خود دلاور خان را زہر دادہ و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاہ

در خدمت سلطان محمد فیروز شاه محبت و اخوت بود سلطان هوشنگ بعضی سربازان او را مفید ساخته برادر
خود نصرت خان را بکومت الموه گذاشت درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی خیال تنخیر دلی از جوهر آمده
مظفر از استماع این خبر مصوب دلی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان مظفر بآهنگ جنگ می آید
از راه برگشته بچون نور رفت چنانچه در طبقه چوپور قلم مقیدی بیان آن کشته سلطان مظفر از اصحابی این خبر از راه
مراجعت نموده متوجه کجرات شد سلطان هوشنگ را مقید و محبوس کرده همراه برادر چون مد گذشت رخا یا و سیم
مالوه از سلوک ناهموار نصرت خان برادر خوج کرد و در خواجه داران را برادر و ده کجرات یاد نمود و در پیش نهاد
او را از ار و تعرض نرسانیدند و از ملاحظه سلطان مظفر موسی خان را که خویش سلطان هوشنگ بود بسوار سه
بر داشته قلعه مند و محبت سکونت اختیار کردند و بعد از وصول اینجور سلطان مظفر سلطان هوشنگ را در قید
بر آورده شاهزاده احمد خان را بکومک او نافرود کرد و دیار مالوه متصرف شده تسلیم او نماید شاهزاده احمد خان اقباله
او را رسید و ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ نمود و خود پرا ده و جود کجرات بخت و قلم مشکین رقم
این داستان را در طبقه مالوه شرح و همین تحریر نموده با جمله در سده اشعی عشر و ثمانه سلطان مظفر رسانیدند که
راجپوتان کشته کوٹ از توابع کج غبار قسا و گنجینه اندر بچود استماع این خبر فوجی بزرگ بکوشال انگرو و نصین فرستاد
گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدو فرستاد تا دما کند که لشکر اسلام مظفر و منصور را بزرگد و نصرت
شیخ محمد طومار اسامی جماعت که در آن لشکر نامزد شده بودند ملاحظه نموده بعضی اسامی قلم کشید اتفاقاً چون لشکر
مظفر شاهسی در کف ظفر و غیره جماعت نمود بر اسم هر کس قلم کشیده بود او در آن یورش بدرجه شهادت رسیده بود
و در سه ثلث عشر و ثمانه در شهر نمر و الدین سلطان مظفر تیار شده شاهزاده احمد خان را بحضور امرای بزرگان
مالک بر تخت سلطنت ابلاس دادند ناصر الدین احمد شاه خطابش داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او
خوانند و در آن روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشت بود و بعد از اجله
سلطان احمد شاه پنج ماه سپرده روز بود و مرثون حیات مستعار بوده و راه صفر سه اربع عشر و ثمانه از کشته راه
دینا همو آباد عقبی انتقال کرد و در خطه پشین مدفونست و او را خدایگان کبیر خوانند و کسر سلطنت سلطان
احمد شاه بن سلطان محمد بن سلطان مظفر چون احمد شاه بر تخت سلطنت و او را که ایالت تکیه و امرای
مالک و اکابر شهر و سران کرده را تشرفیات داده طبقات نام را از انعام خود بهر وسه گردانیده و عمال و تصدیان
مناات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته در باب کثرت زراعت و تعمیر ملک و تنسیق مصلحت اهتمام تمام کار بر
و چون در قصبه برودره بغیر و خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید که شاهزاده احمد شاه بر سر سلطنت جلوس نموده
از روی عقد و حسد علم یعنی و عدا و برافروخت و چون نداس کسری را به منصب وزارت داده و امیر محمد بری که حاکم

کتابیت بود نیز فیروز خان پیوست امرای دیگر که بشارت دانی موصوف بودند فیروز خان را مایه کامیابی نمودند
 باو ملحق شدند و او را بر داشتند لیکن بابت آوردن و در قصبه مذکور هیبت خان بن سلطان مظفر فیروز خان را دیده
 و بعد از چند روز سعادتمندان و شیرخان ابن سلطان مظفر برآمدند و باو پیوستند و او را از اجتماع برادران منتظران قوت
 گرفته متوجه قصبه بروج گشت و از آنجا خطی بسططان هوشنگ فرستاده و استاده هیبت خواستند و قبول نمود که در بر منزل
 چند لک تنگه برسم بدو و در ولایت گجرات هر جا زمین داری بود باو واسط و خلعت فرستاد و خود موافق فرستاد
 و چون این خبر بسططان احمد شاه رسید استاده سپاه نموده بروج متواتر توجه بروج کرد و دید چون آنجا رسید بجهت اطفال
 نائز فساد و روسی نزد امرای فرستاده و پیغام داد که هیبت بزرگ کرده و غنی را فلک بنید خور و دین عزیز کرده و او را
 جهان ندارد و خوار چون خدایگان که مظفر شاه دست مرا گرفته بر سر سلطنت اجلاس فرمود اساس قصر شامخ و کاخ سلطنت
 با و شاهی من بهیبت امرای معارف ممالک و جمہور طوائف انام بختیام پذیرفت باید که قدم از حیطة انقیاد و اطاعت برد
 نهند که عاقبت بفرمایم بهیبت و اقطاعی که خدایگان کبیر مظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود و بران قانع شده متوجه
 الطاف و دیگر انعامات در رسول این پیغام گزرا نپندد و امرایا یکدیگر نکاش کرده هیبت خان که هم صیتی احمد شاه بود همراه
 رسول بیرون فرستادند و چون سلطان احمد الطاف باز در حق هیبت خان میندول نموده فیروز خان
 و دیگر خائینان از سرکست ظاهر بخدمت سلطان احمد شتافتند و او هر یک را بالعنایت تازه سرگرم نموده بچوئی
 کرده و جایگرمای قدیم را مستقیم داشتند سرانجام آنحضرد و با حسن جود فرموده بخیر است بجانب بنین مراجعت نماید که خبر
 رسانیدند که سلطان هوشنگ با آنهاک امداد فیروز خان از دیار متوجه اینخده و دست سلطان احمد بجز و ستاع از قلعه
 بروج بروج متواتر در موضع شیخ فرود آمد و در اینجا بیسکن آدم فنان که در ایام سلطنت سلطان مظفر شاه قطع برود
 و از روی مخالفت و در کوششهایست بخدمت امداد و سواد الطایف گشت سلطان احمد چون از کار فیروز خان
 پروا خسته بود و جمیع امور و مقتضای مقابل هوشنگ را آورده و عمار الملک را پیش از خود و جنگ فرستاد و هوشنگ
 منقطع بجهت بدیاری خود مراجعت نموده و عمار الملک چند منزل تعاقب کرد و زمیندارانیکه سلطان هوشنگ پیوسته
 بودند متعذر ساخته بخدمت آنحضرد سلطان احمد شاه از زمان مراجعت چون بخصیصه اسوار رسید و همو آنجا موافق فرج
 افتاد و بعد از آنرا با استصواب حقائق بنیاد و شیخ احمد کبیر قدس سره و مکنایا برتری در ابد و بقیعه سه شلت عشر و ثمانه
 تعمیر شهر نظم احداث کرد و بلا و هندوستان مثل دیار و زمین نهاد و قلعه و مسجد جامع و بازار را می متعدد طبع کرد و در بیرون قلعه
 سیصد و شصت دوز که دره مثل همت بر بازار مسجد دیوار زندان و ان ساخت و در زمان محوری احمد با و اگر گفته شود
 که در کل بلاد عالم باین عظمت و اراستگی شهر نه موجود شده و سیالنه نموده باشد و در سابع و عشر و ثمانه فیروز خان
 و هیبت خان با عوامی ملک بدر ملاک قرابت قریه بسططان مظفر داشت باز بطریق بنی و طغیان سپردن از میان و کشته

برآمد بکوه ایدریناه بر دند سلطان احمد شاه بعد از استماع این خبر بدین دفعه این گروه متوجه شد و چون بقصبت بلخ رسید فتح خان
 بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت و ازیر باغهای سید ابراهیم نظام قطع قصبه موراسه برادران پوخت
 و سلطان احمد از شنیدن این خبر متوجه موراسه گردید و ملک بدر علاء سید ابراهیم مخاطب برکن خان برادر و خواهر
 خدیجه خضر نموده با سیاب حصار واکر پرداخته فیروز خان و بهیت خان در غل را به ایدرین را بکوه خود طلبید و
 در موضع انکهور که پنجگوهی قصبه موراسه است فرود آور و دند چون سلطان احمد بخواه قصبه موراسه رسید بار اول
 جمعی از علما را پیش ملک بدر علاء کرکن خان فرستاد که تا غشا و غفلت از پیش دیدار ایشان برداشته آنچه
 حق است مکشوف سازند و چون رسولان جواب موافق مدعا شنید برگشته آمدند سلطان از کمال رافت کوه
 دیگر فرستاد و پیغام داد که من شمارا امان داد و هم مرا بخوابید بر و بد ملک بدر علاء کرکن خان جواب دادند
 اگر نظام الملک نائب وزیر است و ملک احمد غریز که کار گذار و نائب وکیل درست و ملک سعد الملک و ملک
 سیف خواجیه بیاند و مارا بخود ببرند از سر اظهار بخدمت میرسم سلطان احمد فرمود که امر اسے مذکور متوجه دروازه جها
 موراسه شد ملک بدر علاء و کرکن خان جمعی را در کین گاه گذاشته خود بتواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک
 از امر اطلاع ده ساخته بوقت و حکایت شغول گردیدند و این اجتماعی از کینکاه برابر ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بردند و
 نظام الملک با و از بلند سیفقت که سلطان از کوه تازیانه در قصبه حصار با زن زارند که هر چه نصیب ما بود رسید و ملک بدر علاء بخیر
 دریای هر دو انداخته در خانه تاریک نگاه میداشت و بکلی باعث برین آمد آن بود که ملک بدر علاء میدانست که تا امر رسید
 و جموں اندازند و در پنج جادی بالاول سنه اربع عشر و ثمانه خود بر دروازه تاجت و امرای دلاوران از معاینه ایصال
 پایی در خندق نهاده بقلعه خشیبند و در طرفه العین از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمدند و متوجه احتمال ملک نظام الملک
 گشتند چون اجل آن هر دو غریز رسید و بود بر آورده و مارا زوزگار باغیان بر آوردند و ملک بدر علاء کرکن خان
 که خدایان را سر رئیس مشتاق بودند بسیار است رسیدند و فیروز خان و راجه ایدرین استماع این فتح گر خشیبناه بکوه ایدر
 بر دند بعد از چند روز غل راجه ایدرین در مقام تدارک و علاج کار شده با فیروز خان عذر نمود و خشیبانه و فیلمان او را
 بدست آورده بخدمت سلطان احمد فرستاد و از سر غریز اسے در مالکدار اسے شروع نموده سلطان در کفظ نظرو
 فیروزی با احمد آباد مراجعت فرمود و فیروز خان با برادران خود گر خشیبناه گرفت و در روزیکه راناموکل با فیروز خان
 بن شمس خان دندانی حاکم ناگزینک کرده فیروز خان بدر بجه شهادت فائض گردید و در سه سته مشر و ثمانه ملک احمد
 و ملک سبکین آدم خان افغان و ملک عیسی سالافخته خواجیه را بیدار کردند و بعضی زمینداران تهر در باغ و یار کرده پاره
 ولایت را آفند و بر جاهد و لوی بود و بیایان نهاد و مقارن ایصال راجه جندل و راجه نادر و بد جوان عراض

سلطان هوشنگ فرستاده تحریض بر تحیر کجرات نمود و سلطان هوشنگ از روی قلت تدبیر اعتماد بر او نمود و سلطان
نموده متوجه کجرات گردید سلطان احمد وید که خبر افتد از او و طرف بر خاست برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را
با اتفاق ملک نظام الملک کجی و ملک شمس الملک بن شیخ ملک و ملک احمد بن شیر ملک نائب وزیر تباریب گوشال ملک
بلک و دیگر امر فرستاده خود با شکرت آراسته مدخ سلطان هوشنگ توجه فرمود و چون موضوع بانمود که در فوجی چنانچه است
رسید ملک عمو الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ پیش از خود روان ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که غلام سلطان
احمد جنگ می آید شان خود را از ان ارفع و دیده بولایت خود مراجعت نمود و عمو الملک حمی را که درین فتنه محرک و باعث بود
مقید ساخته بخدمت آورد اما بر خرر مندان دقیقه شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای مراجعت بخدمت والا
ممکن بود که غلامی از خود در برابر عمو الملک بفرستند و هرگاه سلطان احمد بگویم فوج خود توجه نماید از غیر متوجه شود و مقلان
اینخبر مراجعت سلطان هوشنگ بنیان بسبب از خود آوردند که ملکشه ملک و دیگر امر چون طاقت مقادوست نداشتند
بی جنگ گرفته و شاهراده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده بمنزل گرفت و شملک با اتفاق بمسند انیکابا و پیوسته
در شب باردوی شاهراده شیخون آورد و اما چون مردم شک را ضرر بودند کاری نتوانست ساخت جمعی را بکشتن داده و که خجسته
بر زمینار کربال التجار و سلطان احمد از وصول اینخبر غمناک شد و اما چون در کربال با انعام و الطاف خوشدل ساخت
و در سه سبوع و عشر ثمانه چون راجه کربال شملک و مسند انیکابا و دیگران در ولایت خود جا داده بود و سلطان بگوشتال آویدان
عازم گردید و چون قریب بکربال رسید که بجزیره کشورست رسید راجه انجبا با جمعی از قلعه بیرون آمده در محل قلب بجاگ پیوست
و آخر کجریه بجهار کربال درآمد و اکثر مردم خوب او در وقت فرار بارال قرار رفتند و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده
هر روز فوج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز در راه حبیب سنده مذکور جهار کربال را از روی
قمر و غلبه کشودند راجه کربال با دیگران که در فتنه انگیرنے دخل داشتند کجریه بالاسی کو که کربال بر آید ندیس از روی
عجز و انکسار امان خواسته فرو آمدند و بدستور قدیم شروع در ناگذا رسی کردند سلطان احمد شاه ابو انجیر و سید قاسم
را برای تحصیل مال گذاشته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرد و در سنده احدی و عشرین و ثمانه خبر رسانید که انضرب
عاد خان ضابط اسیر و بر بانپور از سر نخوت و استکبار بعضی مواضع سلطان بنور و زیار را از رر رسانیده بجز و اصفا
اینخبر بکوج متواتر متوجه صوب ندر بار گردید و فوجی به تحیر قلعه قبول که بر سرحد و کجریه قسمت فرستاد و چون ندر بار
رسید عادل خان که کجریه با سیر فرست و انجبا محت که بقلعه قبول رفته بودند و در وادرا و لاسا نموده قلعه بدست
آورد و چون موسم برسات بود چار واد در صحر محنت میکشیدند سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمد آباد داشت
که مسرعان باد پیکار رسیده رسانیدند که راجه انیر و چنانیر و مندل و نادر و عوالن پے در پے فرستاده
سلطان هوشنگ را بکجرات آوردند و سلطان هوشنگ بقصبتی مورانه رسیده دست درین حال شمر سوار

از خطه ناگور در عرض روز بقصد ندر بار رسیده عریفه خیر و زخان بن شمس خان و مذا فی آو و بمجنون آنکه سلطان
 هوشنگ بآب ننگ شجر گجرات می آید و چون از صفات جهان خان معلوم او شده که فقیر نسبت بایشان بیگنا
 خاطر نیست بفقیر نوشته بود که زمینداران گجرات و اخص فرستاده مرطلیبیده اند و من عازم گجرات شدم بمباید
 که تو زود مستعد شده بیایم که بعد از فتح گجرات ولایت گجرات هنر و التوارزانے خواهم داشت چون حضرت
 قبله و کعبه لازم و واجب بود که اطلاع دهی سلطان احمد با وجود نارسایی کوچ متواتر از آب زنده عبور نموده برنگا
 دریای هند نزل کرد چون در عرض یک هفته بقصد مراد قریب رسید و با سوسان اینخبر را بسلطان
 هوشنگ برده و سلطان هوشنگ زمینداران نذکر را طلبیده زبان ملامت گشود و پس سرخاریده مراجعت کرد
 و چون سلطان احمد شاه جریده آمده بود و در چند محبت جماع لشکر و امنزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که واسطه
 این فتنه مجد و راجه سورته درالکذاری تهاون و زبیده و نصیر بن عادل خان ضابطه امیر شیرا اتفاق غرضین خان
 و له سلطان هوشنگ حصارتا لیر احمایه نموده و بحریه متصرف شد و بصلاح و استعواب راجه نادوت ولایت
 سلطان پور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد بچو دستار اینخبر محمود خان را لشکر بزرگ ولایت سورته نامزد فرمود
 و او رفته بدستور قریب زمینداران سورته مال باز یافت نمود و ملک محمود بکر و مخلص الملک را بگوشتال و تانایب نصیر
 بن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک بار اول نادوت و پاره ولایت را تاختن و راجه نادوت
 عاجز شده پیشکش مقرر ادا کرد و از اینجا چون بجوالی سلطان پور رسیدند و خرتیجان ر و بولایت خود نهاد و نصیر خان
 و عادل خان رفته و حصارتا لیر متحصن شدند و چون محاصر بطول انجامید نصیر بن عادل خان بوسیله ملک
 محمود بکر استغاثه بقصیرات خود نموده سلطان احمد قلم مغرور اتم او کشید و بجلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید
 و چون سلطان هوشنگ مکرر بولایت گجرات و آمده نهیت مبرای خاطر انبشار ملال که راسخه بود سلطان احمد
 در ماه صفر سنه مذکور متوجه خیر و ولایت مالوه تا ویب هوشنگ گردید و در اثنای راه وکیل راجه بایدر و جنپانیر و نادوت
 و دیگر زمینداران بلازمست رسیده استغاثه بقصیرات نمودند و قبول کردند و پیشکش هر ساله مضاعف برساند
 سلطان احمد از تقصیرات اجتماعت اغماض فرموده و معذرت ایشان پذیرفت و چون راجه مندل طریق نخوت
 و سرکشی میسر و در مقام تلانی تقصیر نشد سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیاست نهیت و در گجرات گذاشته
 گوشتال راجه مندل را بعهده او فرموده و خود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شد و کوچ متواتر رفته در نوایم موضع
 کالیاده فرود آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده یکطرف خود را بدربار کالیاده
 استوار ساخت و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خار بند می کرد و سلطان احمد در صحرا سی کشاده سوار ایتنا
 و جنین مقرر نموده که سر و اسبینه امیر محمود بکر و میسر ملک فرید عمار الملک و در بنگاه نصیر الدین محمد الدود

باشد اتفاقاً در آن هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید بمیوش بر دایره ملک فرید خان و بهاسجا ایستاد
 خدمتگاری را بطلب او فرستاد تا او را خطاب پذیرش که عاود الملک باشد از زانی دارد فرستاده برگشته آمد
 که ملک تیل بریدن خود را مالیده است بعد از ساعتی خواهد رسید فرمود امروزی روز جنگ است فرید در تاخیر حیرت و منت
 خواهد کشید و توقف نکرده متوجه جنگگاه گردید چون بر دوا و شاه برابر یکدیگر ایستادند و دوشکریوش و خروشن را زدند
 فیلی از فوج سلطان احمد و فوج سلطان هوشنگ هزاده ویران بسیار کرد و سواران را بر طرف میزد و انبند
 غنیمتین خان و دلد سلطان هوشنگ در خانه کمان در آورده تیر بسیار بر پیشانی فیلی زده بزم تیر ملاک گردانید و از هر طرف
 بهادران جنگ جو بر آمده بر فوج سلطان احمد تاخت و اضطراب تمام مردم بجز آن راه یافت درین اثنا ملک فرید
 با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و بر چند کوشش نمود راه نیافت آخر الامر شخصی گفت من برای سیدانم که میتوان
 از عقب فوج غنیمت رفت و دستبرد می نمود ملک فرید این کوشش را نعمت غیر مقرب دانسته قدم در راه نهاد و در آن هنگام
 که هر دو لشکر بهم آمیخته بودند و فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی تاحسی تاخت و جنگ صعب
 اتفاق افتاد و سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود اما فیروز جنگ نبوده راه فرار پیش گرفته تا قلعه رسید
 اگر حینت و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد فوج با طراف فرستاد تا ولایت او را منتهی تا راج کرد و دوا و اشیا
 شمر و غیره شمر کرد و رواجی من بود و بریدند و چون موسم برسات رسیده بود و مراجعت نموده متوجه گجرات گردید و ولایت
 جانیانیر و نادر دوت که بر سر راه او بودند را لیده گذشت و بعد وصول احمد آباد چند ماه جشنها پی در پی میکرد و از هر که
 اندک تردی واقع شده بود و او را بعبانیت و التفات امتیاز داده خطابها از زانی داشت و در غره و بقیعه سینه
 احدی و عشرین و ثمانه تا دیب راج جانیانیر مازم گردید و بکوی متواتر رفته که جانیانیر را که ارتقا عشق سه کرده
 در پیش هفت کرده است محاصره نموده داخل و خارج را مسدود ساخته منتظر محبوب ریاخت و نصرت می بود و بعد از
 چند روز راج جانیانیر از روی عجز و زاری و کیلی فرستاده معروض داشت که سینه خدمت کاران درگاه است و
 خود را تا تم برسد بنگار اس احمد شاه می نویسد اگر بکرم فطری عذر تقصیر بکینه قبول فرمایید یک آن بخزان میرسانم و سال بسال
 مالگذاری خواهم کرد سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهاد بهمت داشت عذر او را پذیرفت پیشکش گرفت و در غره
 صفر سینه اش و عشرین و ثمانه عازم قصبه سونگر گردید و پاره ولایت سونگر را تاخت و تاراج نموده بست و دو حفر
 سینه مذکوره در سواد قصبه نزول فرمود و مسجد جامع طرح انداخته از باب مناسبت شرعی تعیین فرمود و یازدهم ربیع الاول
 از اسبها کوچ کرده در موضع مایلی فرود آمده فرمود تا بجهت همانا اسبها را محکم سازند و دوازدهم ربیع الاول متوجه هند
 شد کافران کوه آشور را گوشمال داده بکوی متواتر طے مسافت می نمود و در اثنا راه مولانا موسی و علی جامدار بر سر
 رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده بوسیله ملک نظام الملک نائب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین

از راه عجز و انکسار و ضد داشتند که از پادشاه اسلام مستعین میاید که مسلمانان و ضعیفان و لایمت مالود را قرض سازد
 سلطان شریف النفس و کریم الصفات مقرر رسولان بندوق فرمود و خطی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشت
 و خود مراجعت نمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در حوالی چابهار نزل گرفت و بهر جا بختاب بود و بهر جا ساخته با حمد آباد رفت و در
 لشک و عشرين و ثمانمائة بقصد تعمیر بعضی قلاع حرکت فرمود اول در موضع جوهر بر کنار آب هند که حصار مستحکم داشت
 بعد از آن بر دور قصبه و بار مؤخر حصاری کشید و در کثیر آبادانی گوشید چون بقصد کانه نزل فرمود حصار که کنار که
 البجنان بنجر گماشته سلطان علاء الدین غلی در سده پنج و بیست و هجده عمارت کرده بود از سر نو تعمیر فرمود و در کثیر آبادانی
 سعی نموده قصبه مذکور را سلطان آباد نام نهاد و در آخر سده پنج و عشرين و ثمانمائة باز بصوب جانب پارس سوار
 فرمود و بعد محاصره بیشکین گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرين و ثمانمائة متوجه سمرقند گردید و دست دوم صفر بقصد سمرقند
 رسیده مسجد جامع دیگر را بجا طرح انداخت و در خیال خبر رسید که سلطان هوشنگ بدست که از دیار مالود بجای
 رفت و ناپیدا است و امر او سران کرده ولایت را متصرف شده قسمت نموده اند بعد از استماع این خبر متوجه شدند و
 گردید و کوچ متواتر موسوم بربع الاخر قلعه میسر را محاصره نموده تها و در حیرانمان خواسته بخمدت پوست و دوازدهم
 ربع الاخر در پای قلعه میمند فرود آمد و فوج فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد و چون موسم برسات قریب رسید
 بود و در جامه ای الاخر از پای قلعه کوچ نموده متوجه چین گردید و ملک رامیان امر آقیم فرموده و پیاپی بر نهر را بملک
 مخلص الملک و گمانا سید ملک فرید عباد الملک و هند پور که الحال بمجد در شهر تمار دارد بملک افتخار الملک جاگیر کرد و امر
 گماشته ها خود را بر گنات فرستاده حصول خیریت متصرف شدند و در خلال این احوال سلطان هوشنگ که از سفر جاگیر
 که بسوی فیصل فته بود تقصیل این قضیه و طبعه مالود مذکور متوجه مراجعت نموده بقلعه میمند و در آمد و سلطان احمد بپای
 برسات بستم رمضان از این پس بهند در فته دیرین در واره و ملی نزل کرد و مر حله قسمت نموده کوه را محاصره نمود
 و فرمان بطلب ملک احمد یاز با حد آباد فرستاد تا خزانه و بعضی اسباب گرفته در دوازدهم شوال بخمدت پوست
 داد و راضی شده داده خدمت مرسل را را پور حواله کرد و چون از آمدن هوشنگ افواج سلطان احمد که در ولایت مالود
 متصرف شده عمل بر گنات میگردید یکجا شده بودند سلطان احمد صلاح در آن دید که در وسط ولایت قرار گرفته
 امر را با نقیصات و پر گنات فرستند و برین قرار داد از پای قلعه کوچ نموده متوجه سارنگ پور گردید سلطان هوشنگ که از راه
 دیگر خود را ببارنگ پور رسانیده و چون افواج بگجرات بسواد سارنگ پور رسیدند سلطان هوشنگ رسولی فرستاد
 از راه عجز و در آمده قبول بیشکین کرد سلطان احمد چون خبر فراری رسولان مشاهده نموده خاطر جمع فرمود از حفر خندق
 و حاربند غفلت در زیدها انتساب که دوازدهم محرم سنه شصت و عشرين و ثمانمائة باشد سلطان هوشنگ بر اردو
 او چون آورد و چون مردم غافل بودند کس بسیار بقتل آید از ناخجله سامت رامی راجه ولایت دنداه با پانصد

را چو ت در یکجا کشته شد و سلطان احمد چون بیدار شد در دو تخته یک شخصی نیافت و دو اسب چوکی آنجا حاضر بود ملک خوار کا بدار بر یک اسب سوار ساخت و براسی دیگر خود سوار شده از منزل برآمد و دید که اردو بنارت می رود بی اختیار رو بفرماندها و بعد از ساعتی ملک خوار کا بدار را بار و فرستاد تا تقصص احوال نماید ملک خوار کا چون بار و در آمد دید که ملک مقرب احمد یاز و ملک فرید با مردم خود مستعد شده و رو بدو تخته دارند و از فرستاده سلطان پرسیدند ملک حقیقت حال معلوم کرد و هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد چون سلطان پرسید بود ملک مقرب سلاح خود فرو آورده بسلطان پویشید و خست جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا شب صبح ظاهر شود و ملک خوار کا باز بار و فرستاد تا تقصص نماید که سلطان هوشنگ گجایستاده است و بچه کا شصت و ملک خوار کا آمد گفت که لشکر هوشنگ بنارت اردو نشو نیست و هوشنگ با چند ایالتاده اسپان خیلان فاسد و پیش او جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود که کایز سوار همراه ملک مقرب و ملک فرید آمده بود و در فوج هوشنگ متوجه گردید چون بر دو فوج سوار گردید بگریه سلطان با فوج خود بفرج و انجمنی تردد و مردانی بود بجا آورده هوشنگ را خنجر خنجر خنجر شد و سلطان هوشنگ هزار کمال شجاعت و شهامت با وجود خنجر خنجر تردد و مردان درین اثنا فیلبانان گجراتی سلطان احمد پیشانته فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند و هر چند سلطان هوشنگ خواست که جلوه نگاه دارد و میسر نشد و بالاخر در مصوب ساز گپور نهاد و ورق برگشت و کردی بار دوی سلطان احمد با راج مشغول بود و در حلقه شمشیر کشنده و از قسم خیل داشت و شتر و اسباب هر چه بنارت برده بودند تمام بدست افتاد و هفت سلسله خیل نامی از فیلبان با جنگ که سلطان هوشنگ بهز خون بگریه است آورده بود و فینیت کردند و سلطان احمد بفتح و فزوری در منزل قرار گرفته و جراحات خود را بست و مجلس با عام ترتیب داده امراد سران کرده را و لجنی نموده روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدر خان سلطان را با فوج آراسته بجزا فرستاد که پاراپایان اردو را که بجهت کا و رفته بودند محافظت نمایند اتفاقاً فوج شهنشاه بعد از عرض آزار کا پیمان از اردوی خود بر آمده بود و در آن راه در یکدیگر در آمد و معتقد و در کشته شدن تعیین کردند و با قبت فوج سلطان هوشنگ که خنجره مبارک پور رفت و ملک افتخار الملک صفدر خان سلطان مشغول و منصور برگشته مشغول عواطف گردیدند و سلطان احمد بنابر صلحت و در بست و چهارم ربیع الاخر سنه مذکور متوجه گجرات گردید و سلطان هوشنگ بی وقت از قلعه ساز گپور بر آمده و تعاقب نمود سلطان احمد برگشته ایالتاد و میان هر دو فوج ناز و حرب اشتغال یافت و سلطان احمد شش خود زد و است مردانه نمود و بعد از شش کوشش بسیار سلطان هوشنگ پشت بپشت معرکه داد و گر خنجره بقلعه درآمد و درین نوبت تیر چند فیلبان از فیلبان با جنگ بدست مردم گجرات افتاد و آنروز در میان منزل مقام نمود و روز دیگر عازم احمد آباد گشت و بتاریخ چهارم جادی الاخر سال مذکور با جند آباد رسید و جتنا ساخت و هر یک از امراد سپاهیان ملک یار پیمانان شده بودند مدت سه سال حرکت نکرد و در احمد آباد طبع

توطن نمانده اکثر اوقات را بدو خواه پرسی و تفتیح ممالک و لشکر زراعت می نمود و در خلال این احوال در راه بصره رسید
بودند که پوچان را و قتل راجه ایدروران ایام که بر بلوالموه لشکر کشی واقع شده بود دست از مالگذاری کوتاه ننموده سلطان
هوشنگ خواست فرستاده دم از موافقت او میزد و سلطان احمد در سینه فتح و عشرین و ثمانه لشکر می آراسته بر سر پوچا
فرستاد و چون فوج بولایت ایدرآمد و در تاخت و تاراج شروع کرد پوچا از راه مخالفت و درآمده سرکمانت پیش آورد
و چون کار با طایب کشید سلطان خود متوجه ایدر گشت و در دهه که در هجری ایدر بر کنار آب با تهمی احمد نظر طرح افکند و قلعه
نهاد و در اتمام عمارت قلعه نهایت جد و جهد می نمود و از احمد که فوج با طراف و فوجی ایدر میفرستاد و تاخت و تاراج
بسوزند و هر که بدست افتد بقتل آوردند پوچا با وجود مشابهت این حال خود را بیچنگ قرار داده گاهی از دور خود را بقوچه
که همراه کاهیان میرفت می نمود و درین میان احوالنا قابو یافته و متوجهی بغفل می آورد و آخر الامر چون دید که پیش می رود
و تحمل صدمات عساکر احمد شاه می ندارد و کلاف فرستاده از راه اخلاص در آید و شکش بسیار قبول کرد اما چون در
مرتبه تنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید و زاول سه قلعه فتح کرد و پوچا که خسته بود به بیجا نگرسیاه
بر و سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده با احمد نگر مراجعت فرمود و در سینه ثمانین و ثمانه چون عمارت احمد
صورت اتمام پذیرفت سلطان احمد باز عیان همت می نمود و ولایت ایدر را تحت نفوذ فوج را با طراف و فوجی
ایدر فرستاد و تانهب و تاراج نمایند و خود نیز متوجه گردید و پوچا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح
رد و قبول پیشکش بسیار نمود و چون در غیرت سلطان در دست یصال او غم ملوکانه نموده بود و سخنان رسولان ملتفت نشد
و پوچا بامیوس شد و پیرانه وار برگرد و ولایت خود میکشت و هر جا دستبرد می نمود تا آنکه در روز پنجشنبه شهر حاد اکثر
سنة احدی و ثمانین و ثمانه خود را بقوچه که همراه کاهیان بصره رفته رسانید و بعد از در بسیار گرخت و لیکن در زبان
گفتن یک زنجیر فیصل جدا از فوج نظر او در آمد فی الفور متوجه شده بزخم بر خیزل را پیش انداخت چون ولاداران قبا
او بودند پوچا غور ازین قلب و مناک و شکستهای رسانیده و بحسب اتفاق اسب او از فیصل رسیده و در مناک که افتاد
و لشکر احمد شاه رسیده فیصل را برگردانیدند و از افتاد و پوچا خبر ندانستند مقارن این حال غریبیمه چیدن در مناک
درآمد دید که شخصی بلیس مرده افتاده و از او ضاعش استدلال نمود که مردی بزرگ خواهد بود و سر او بریده بدست سلطان
احمد آید و جمعی شناختند که سر پوچا است گویند شخصی در انوقت سر پوچا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت عالی
بر رسیدند گفت مدتی تو کرمی او کرده ام سلطان احمد را حسن انلاق او خوش آمد و او را بنواخت بهیست ساس نامل
از اخلاص کار سازی او که بهره مند کند ما بقتل ترا اخلاص بد سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و فوج فرستاده
بخواب موضع ایدر و بیجا اگر حکم فرموده و هر رای و دل پوچا بوسیله خانجانیان سلطان بهتفقا تقصیر است خود نمود و هر
سلاک تنگ نظر پیشکش قبول کرد و سلطان احمد راه کرم و مروست قائم نمود و بر جرم او کشید و او را داخل و تخریب

ساخت و ملک حسن را صغیر الملک خطاب داده بالشکر آید در نهان از خبر که گذشت و دولت کیل از راه را می رود
و تاراج می شود با همه آداب و رفت و ابل شهر را با نعم و اختیار بهره بخشید و ایندی و بعد از چند روز ملک مقرب جمعی از بزرگان
خاص را بر سر راهی برات حلقه تنخواه کرد چون گروه باید رسیدند به راهی در ادای فریاد و کسب و میل می کردند از این اتفاق آوا
خبر رسید که سلطان از شهر بر آید و با استعداد و لشکر دارد از کمال و بهم و هم را من فرار نموده و گوشه رفت چون این خبر سلطان
رسید در چهارم صفر سه شنبی و ثمانه بیخوابی و شش ماه در دست و شش ماه در قلعه ایدر زول نموده و مراسم
شکر آبی بجا آورده مسجد جامع طح انداخت و فوج بزرگ گذاشته با محمد نگر رفت و در سینه شش و ثمانه کارها
را جوامع را داد چون دانست که سلطان احمد کار ایدر از رویک رسانیده بعد از فراغ فرزند را دان و دیگر فرزندان و پسران
خود و برادر و وطن دانسته راه فرار پیش گرفت و فرجی که بکوشمال او نامروده بود و در تعاقب می نمود به ولایت سیمر
در بر پانور فر آورده و نصیر خان ضابطه اسیر بر پانور بواسطه آنکه کارها در قیل رکاب پیشکش کرده بود و حقوق تربیت
بعثت و مبدل ساخت و او را در ولایت خود با داد و بعد از چند روز کارها را بگریز فرستاد و فرجی از سلطان احمد می بینم
بعد مغایرت خود آورده و پاره مواضع در بار را ساخت و تاراج نموده چون این خبر سلطان احمد رسید فرزند بزرگ خود
پیشا نهاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم نامرود و سرکاران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید قاسم بن سید عالم
و ملک مقرب احمد ایاز و ملک افتخار الملک را همراه ساخت و شاهزاده محمد خان و لشکر دکن خوار به نموده و طح را فست و
جمع کثیر از دکنیان قیل و اسیر شدند و بقیه السیف که بخت بدولت آباد رفتند چون این خبر سلطان احمد رسید
پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند سیاهی خود خانجناز را بجهت شاهزاده محمد خان فرستاد و بر انجام سپاه
برای قارخان که سیکه از افراسیاب مقبره دکن بود و غرض ولایت سلطان علاء الدین استصواب قارخان بود
می توان بقلعه و دولت آباد و زول کرد و درین منزل نصیر خان حاکم السیر بران بود و کارها را جوامع را داد و
سلطان علاء الدین پیوسته و او را استظهار تمام پدید آمد و محمد خان نیز بجهت جنگ متوجه دولت آباد گردید و چون
میان دو لشکر حیدران مسافت نماند محمد خان نیز بجهت جنگ ترتیب مسعود نمود و طح فیر آتش حرج با ششغال
یافت و در اثر آن کار ملک مقرب احمد ایاز و قدر خان که هر دو سپهسالار بودند و در سیم در آنجند قدر خان از
پشت مرکب بر خاک دولت افتاد و قیل بزرگ و ملک افتخار الملک بقیه رفت سلطان علاء الدین که بخت
بقلعه و دولت آباد پناه برد و نصیر خان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلید که در ولایت اسیر و تحت رفت محمد خان
مراسم شکر آبی تقدیم رسانید و چون دانست که تسخیر قلع و دولت آباد و متعذر است از انجام سعادت نموده و پاره
ولایت اسیر و بر پانور را مالیده و در قصه در بار قرار گرفت و از انجام حقیقت احوال را بر پدیدار اعلام کرد و سلطان
احمد جواب نوشت که آن فرزند فروری چند بجهت ضبط و ضبط تمام انصوب در عذر با طح اقامت اندازد و در

اشی بلیش و تمامه قطب قابین جزیره همام و بعضی محنت زد با بنجد مست سلطان احمد و فرستادند که ملک حسن ایچا
 ملک التجار که تکیه از امرای سلطان احمد بنی است از دیار کن آمده جزیره همام و آن نواحی را بقهر و استیلا تصرف
 گشت و دیار اسلام را تاخت و سلیمان اسیر برد و سلطان احمد تا نژاده ظفرخان را بدفع ملک التجار فرستاد و امرای بزرگ
 کار کرده در خدمت او تعین نموده و بخلص الملک کو قوال و یونوشت که چهارات بناور را مستعد ساخته متوجه خط ظفرخان
 گرد و ملک مخلص الملک عقیده سلسله هزار خرد و بزرگ از بلکیشین بندر و یو خط کینایت سامان نموده قریب ولایت
 همام بنجد مست ظفرخان رسید و با مستقواب امر چنین صلاح دید که چهارات را بخطه تها را بی ساخته خود و جزو
 باشد چون نزد یک بخطه تها رسید افتخار الملک ملک مهراب سلطانی بفرمان از خود فرستاد و تا خطه گذر را حاضر نمود
 و یونوشت چهارات استخوان مردم جنگی از دیار باری رسیده راه را مسدود ساخت چون ظفرخان عازم شجر احمد و دست
 حاکم تها از خطه برآمده و او را ملاقات داد چون تاب صدات لشکر گجرات ندانست راه فراموش گرفت شانه زده
 اسلام امر از خطه که فرج گذاشته عازم همام گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل همام با خار بند نمود و
 افواج احمد شاهی رسید از خار بند برآمده حق ترو گجا آورد و از سیدار طلیعه صبح تا مغرب به لا و ران طوفان و دیوار به
 تقصیر نکرد و آخر الامر ملک التجار گشته جزیره درآمد چون چهارات از راه دریای رسید و سپاه گجرات بجزیره فرو گرفت
 ملک التجار عینید سلطان احمد بنی فرستاد و امداد خواست سلطان احمد بنی ده هزار سوار و بیست نفر پیاده مست بهرام و
 پس فرموده از دولت آبا و خست نموده خامنه وزیر را همراه و اوقا بصلاح و صوابیداد کار کنند و چون لشکر
 و کن قریب همام رسید ملک التجار خاطر از جزیره و خار بند جمع نمود و بی محنت هر دو شاهزاده خود و شرف گردید و خطه
 را و بدل بسیار بران قرار گرفت که اول سبی در خلاص خطه تها باید نمود و برین قرار متوجه خطه تها نشین شدند و
 و شاهزاده ظفرخان نیز مستعد شد و ملک مردم تها به توان شد و بعد از تقاتلی خفایتین از اول روز تا وقت
 مغرب هر دو لشکر جنگ کردند و ما جیت شکست از فرج و کن افتاد و ملک التجار گنجینه بوضع نماند و دست و مردم از آتش
 جان جزیره همام را گذاشتند و ظفرخان بفرج و فروری جزیره همام درآمد و بعضی مثال ملک التجار که برده و دیار گنجینه
 بودند چهارات فرستاده گرفتار ساخت و از اقسام هشت و ششگانه بی بار چیدگشتی بکرده برده و دیار بنجد مست سلطان احمد
 مرمانه ریاضت و تمام ولایت همام را تصرف و در آورده میان امر و سران کرده تقسیم نمود و چون این ماجرا به سید سلطان
 احمد بنی رسید بغایت ملول گشت و بیست گینه خواتن سامان لشکر فرود نمود و بیاضت ولایت بگلانه که قریب بیست
 حرکت فرمود که شاهزاده محمد خان که در حدود و دند بار و سلطان پور بنجد مست پدر و فرستادست که چهار سال و چند ماه
 که بنده از شرف ملا و دست امر و هم ملت بواسطه طول ایام هاجرت نوکران ایراد خوانین بجای خود فرستادند و خطه
 رعیت و بنجد و نماند و سبوح و مشکو که سلطان احمد بنی بولایت باطل رسید و ابرو و او را منصوب و دار و چون بجزیره

شروع نمود سلطان احمد بن تیمور فرصت مجاوره نیافت بخاطر بر سر کچون دلالت لاریج نمیمی این قصه را عرض کرد
نموده و آنچه در تواریخ نگاشته بکار بسته بکار رسید بصحبت افریست زور و رجب ستمه و ششمن و قنات نامه سلطان احمد بن
ولایت میوزاد و ناگزیر بودی فرمود چون قصه سرور افراجه یافت و تاراج بود اشع و قصبات و دستاورد هر جا
بیکدیگر بنظر در آید بجا که برادر کرد و بعد از چند روز بقیه رسید و دیگر روز نزل کرد و کینیا سه راجه بخانیس از کرمین نام
و پیشانیان نشد و بخرست رسید و در ملک طلیحان غمگین کرد و دیشکیش لاق گذرانید سلطان احمد شاه
دلالت کیلوا ره لاکه مرغلک کشید و بوجو بجا که تیر و کیشان کرد و بیکدیگر و اما تیار بر انداخت و عیسی مصفان اگر
بدست آمده بود و بایست بر سیانی بی سرقیان گردانید و ملک میر سلطان احمد بجهت تحصیل خراج آنجا آمد و
بولايت را بهر دو توجر گشت کلا تران را بهر از راه افتاد و پیش آمده و پیشگاه داد و در طابق و در خواست بهر ملک
داشتند و نیز در خان بن شمس تان چردانی که برادر زاده سلطان غفر میزند و حکومت ناکور داشت بخدمت آمده
چند ملک بنگار پیشکش و در سلطان احمد پیشکش و بخدمت رسید و از سیاهیان آنجا را در بعضی اعمال بواسطه
تکانه داری که گذشته بدار ملک احمد را و دهها دوست کرد و چون هرگاه سلطان احمد بن تیمور و لشکری بمرحمت میبرد
و عیسی عظیم ترتیب داده و بزرگ از امر اوست سیاهیان را که عیسی پسندیده و بقدیم رسانیده بود و با تمام و القاب
دنیا و بی خلوص و در تیرا امتیازی بخشید و با کسان بلاد و کجرات را از آنجا بهر و بواسطه و شلخ و ایل و شلخ و کیک
و در و در لاج سلطان طلیحان تحت درین مرتبه تر خسته برار است و بر یک را با نیت فاجع و بجهت و در سینه
ششمن و قنات نامه از بلاد مالو و خمر رسید که محمد خان بن ملک خنیش و در سلطان احمد بن تیمور و در ششمن و قنات نامه
خود را که پس از فوت سلطان احمد بن تیمور جانشین پدر شده بود و بر ملاک ساخته ای حکایت برافراشته خود را
سلطان محمود را بجهت است و هم درین ایام محمود خان شاهزاده مالو و کرمین پناه آورد و سلطان احمد را لشکری ارست
نمود و مالو و کرمین و کلا و مالو را تصرف در آورد و محمود خان شاهزاده محمود را بر سر آبی کرام احسان و شهادت
از غریب اتفاقات و بای عظیم افروز که سلطان احمد پدید آمد که خلافتی را در صحبت تجیر و کفین میشد و در و در خیز
هزار کس مردند و عارضه بر سلطان طاری کرد و بر سر اختیار مراجعت نموده و طاعت افریست و نواز اسبال و دیگر
امیدوار ساخت و تحصیل این اجمال و در طبقه مالو شرح و بطریق زده ملک تفصیل کرد و سلطان احمد را در کاهن
نمود و در چهارم از آخر ستمه و در عیسی و قنات نامه و در گشت و دلاوش شب جمعه نور و هم و در ستمه ثلاث
سومین و چهارم و در دار السلطنت و بلی بود و چنانچه سابقا اشارت بهر تان رفته گویند از این بوجو با وقت ارجاع
برگزیده از و قضا شد و در دست و در با لکی مصلحت رسید و سی و دو سال و شش ماه و سی و روز ملک را بد
و در هر که احمد آباد و نون گشت گویند با و شاه پسندیده و نیک کردار بود و بعد از فوت و در طوبی و در تبار خاکیان

خطی که بگویم جان پناز ملوک هنوز در سرحد گجرات بود تا بخیال کرده بر حجت تمام در ولایت گجرات درآمد چون آنجا
 رسید در رسید فیصل مست سلطان محمود از فرج موضع برنامه در آمدن کار و ازان برنامه فیصل و فیلیا ترا کشتند
 و سلطان محمود از دیر بری رجا یا تعجب کرد و بر حجت استقام فرمود که قصه برنامه را خراب کرد و چون هنوز از ابتدا
 سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از دیر بی گمال تنب غلبه آمده بود سلطان قطب الدین به بقالی که در حدت
 قریب از استقامت و کنگارین کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورته بکشید چون سلطان محمود را
 گجرات است که گزیده شده بر کرد و سلطان با سالی فرج و ازان ولایت می توانست از کرد و سلطان قطب الدین تصدیق این
 قول نموده بخواهست که عمل آورد و امر نگذاشته اول جنگ بر و زد چون فتح شد آن بقالی را در عتاب و خطاب
 در آورد و گفت اگر سلطان اسیل جنگ میباید بشناسورت میکرد و چون اراده گرفتین داشت ازین رسید القصر
 سلطان قطب الدین در قصه گنج که است کرد و بی احمد ایا دست سلطان محمود مقابل نمود و درین منزل ملک ملا الدین
 شهاب که تبار دار سلطان بود و موجب ضرورت سلطان محمود پیوسته بود که غنچه بخدمت سلطان قطب الدین آمد
 در یک مجلس هفت مرتبه بجاخت اختصاص یافت و خطاب ملا الملک متاخر گشت چون ساخت به کرده ماند
 سلطان محمود این بیت نوشته سلطان قطب الدین فرستاد و بیت شنیدم گوی میبازنی درون شیشه چو گلاب
 اگر داری سر و حوسه بیا این گوی این چو گلاب و سلطان قطب الدین بعد رجمان فرمود که جواب این بیت اینچنین
 صد رجمان و جواب مرقوم نمود و بیت اگر چو گلاب بدست آرم سرت چون گوی بردارم نه ولی سکت ازین کارم
 امیر خود در از ارم و درین بیت ظاهر اشارت بر آن که سلطان هوشنگ را که مخدوم و ملا و سلطان محمود بوده
 سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالو و اواد و جیسا سو قلم در و در سلطان مظفر ملوک
 مالو و اوادی این معنی فرموده و بعد از چند وقت درین شهر سلطان محمود و بار او و شیخون سوار شد و سکت یافته مالو و وقت
 جیسا سو در مالو و بعد از چند وقت در راه بود که فیصل از ازان بیا رسید سلطان قطب الدین فیصل و غیره و زسته
 ملا الملک احمد ایا و میراجت بود بعد از مدتی فیروز خان بن شمس خان و مدایه حاکم ناگور فوت کرده برادر او
 مجاهد خان ناگور را متصرف شده شمس خان بن فیروز خان بن کور از ترس برادر که غنچه را ناگور بهادر را موهل بخت
 شده در ناگور بهادر قرار داد که ناگور را از قریب مجاهد خان بر آورده تسلیم او نماید اما بشرط آنکه سه گنگه از حصار ناگور
 نهندم سازد و عرضش آن بود که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گردیده و در آن معرکه سرباز
 راجپوت بقتل رسید و بعد از آنکه سرباز سه گنگه از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگر چه رانا موکل که غنچه
 الامیر او درین حصار و سکت یافته و شمس خان بچاره از روی اضطرار قبول معنی نموده بعد از چند روز رانا کو سته
 سوار و سپاه نموده متوجه ناگور گشت و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورد و سلطان محمود علی التاج او را شمشیر

بعد از آنکه فیاضترین نایب و حریف استعالی یافت و چون سبب شد بجا و مقام خود قرار گرفت روز دیگر باز به سرکه
جنگ آراسته گشت و سلطان قطب الدین بذات خود و تروایت بر ستان می نمود و راناکو بهادر کو بخشی گشت و
رسولان فرستاده به ستغفار نمود و چهارمین طلائع و حیدر بنجیر فیل و دیگر پیشکش فرستاده و عهد کرد که بعد از این مختصر
بذلایت ناگورنر ساند سلطان قطب الدین بفتح و ظفر مراجعت بنموده با احمد آبا در رفت به نور مدت سه ماه نگذشته بود
که باز خبر رسید که راناکو بهادر با پنجاه هزار سوار متوجه ناگورنر سلطان بهادر و ترک خبر رسید از احمد آبا و برآمد و نایگاه
بواسطه اجتماع لشکر توقف کرد و راناکو بهادر خبر سلطان قطب الدین شنیده مراجعت نمود و بجای خود قرار گرفت
و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشت به شهر در آید و بیست و هشت مشغول شد و در او اقل سنه
اشی و سبعین و شانزده فرسخت تا دیب گوشمال ضمیمه نموده متوجه سروی شد و راه سروی که قریب براناکو بهادر است
گنجینه که بهستان پناه بر دبار سوم سروی را سوخته و حرقات را ناخنه افواج بر دلایت راناکو بهادر و فرمود و خود
بقلعه که بنام متوجه شد و درین اثنا خبر آمد که سلطان محمود غلی از راه مندیور بقلعه حیدر عازم گشته و بر گناتی که در او
سند بود بود و حیدر را متصرف شده سلطان قطب الدین بغرم درست راناکو را در قلعه که بنام حیدر می نمود و چون به
برین گذشت و دانست که قلعه که بنام گورنر گورنر و دشوار است ترک محاصره داده و متوجه قلعه حیدر شد و اجماع از آنجا
و غارت کرده با احمد آبا در رفت از سپاهیان هر کسی درین سفر اسیر سقط شده بود سلطان بهای اسیر از آن
داده نقد احوال سپاهیان را واجب شناخته و راناکو بهادر از عقب سلطان رسولان فرستاده از روی عجز و
الکسار درخواست تقصیرات خود نموده سلطان محمد تجدد قلم حضور بر اتم او کشیده رسولان فرستاد که باز گردانند
و در سنه ثلث و شصت و شانزده باز از اراده سواری نمود و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی ملاقات سید محمد
المشهور بقطب عالم که در قصبه تبوه آسوده اندزفته در دل گردانید که حق سبحانه و تعالی مرا پسری شایسته گرامت
گذاخت خدمت سید قدس الله سره الغریز نوریا طین دریافت گفت برادر حکم فرزند دارد و احیا خاندان مظفر شاه
خواهد کرد و سلطان یایوس بر خاست و روز بروز مرض داشت و ایافته بتاریخ بخت و سوم حبس سال که
رفت هستی بر بست و در خطبه سلطان محمد شاه بدخون گشت و در میان خبر و فرامین او و سلطان عازمی می نمود
مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و میرده روز بود او بادشاهی بود یا شجاعیت و شهابت معروف
اما هنگام شتمال نایب و غصب تخمیس کنشاه شهاب در دهر داشتی مرکب اعمال پیچیده بدی و کشتن خون رنجین
برایم سواج بود چون سلطان قطب الدین وفات یافت و امرای ملی شریف بن خروغان بگمان بدقت و در آن
سلطان بود سلطان از خبر داد داشت بقتل رسانیدند و سلطان دختر او را بکنیزگان سپردند و او را پاره پاره کردند و
بسیاست کشتند و در سلطنت او و او شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه چون امر او را کان و دو

ایمان مملکت شریک تفرست سلطان قطب الدین به قدیم رسانیدند شاهزاده داود خان بن احمد شاه را که عم سلطان
 قطب الدین میشد بخت سلطنت اجلاس نموده چون دیر قضا و قدر شد و سلطنت بنام او بنوشته بود و مرکب
 اعمال ناشایست و اقبال نایابیت شدن گرفت بعضی حرکات کمال بر ذوات بهمت او میکرد اینجا از وصف او
 میشد و سبب کفر خلایق میکردند از آنجمله فرشی که در زمان شاهزادگی بسیار بود و عده خطاب عماد الملک فرمود
 و امر او بزرگان از مشاهده حرکات نامنتظم او از وزیرانش قرار دادند که او را از حکومت معاف دارند و
 ملک عماد الملک بن سهراب را بمنزل محمد و مہ جهان منکوت سلطان محمد شاه که دختر یکی از سلاطین بود و فرستادند
 تا شاهزاده فتح خان بن محمد شاه را بیارند و با اتفاق او را بر سر سلطنت اجلاس نمایند و مہ جهان جواب
 داد که دست از فرزندان من باز دارید که اوطاقت برداشت این بارگران نذار و اتفاقاً در خلوتی ملک
 عماد الدین بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده او را سوار کرده بدولتخانه بادشاهی برد و امر بخدمت ششافته
 لوازم تنهیت بجا آورده و در همان روز یکشنبه غره شعبان سال مذکور بابت بخت سلطنت اجلاس داده سلطان
 محمود شاه مخاطب ساختند و سلطنت داود شاه بخت روزی بود که سلطنت فتح خان الخطاب
 محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه چون روز یکشنبه غره شعبان شصت و سه سال تمام از محمود شاه
 بمصلح و استصواب امر بر تخت کجرات جلوس کرده جانشین آباء خود طغیانات خلایق را علی قدر
 مراہم از فیض عام خود کامیاب گردانید و گوشت در آن روز غیر سپان عراقی و ترک و تازرے و خلعتها
 قیمتی و کمر و شمشیر مرغ و خنجر با سبزه زر افشان دیک کرد و رنگ بخش فرموده بود و چون ششماه گذشت ملک گیر
 سلطان الخطاب بعضی الملک مولانا خضر الخطاب بعضی الملک و پیار به سبیل الخطاب بزرگان الملک محمود
 الخطاب بحسام الملک از خفت طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شش و نیم قرار دادند که ملک
 شعبان عماد الملک را که رام وزارت میدادند و او دست از میان بردارند که این خیال فاسد و اراده کاسد است
 رواج و رونق یابد و بحسب اتفاق این نیت در خلوتی معروض داشتند که عماد الملک سے جواب داد که پس خورد
 شهاب الدین را بسلطنت بزر دارد و بر یک ملک مخفیث غلی اراده آن دارد که امرای سلطنت را بجا نوازد و خود
 منتقل سازد و محمود شاه گفت که من نیز از استماع او این معنی تقریر نموده ام و بگرفتن او فرمان داده و قید ساخت
 و او را بر بام و روانه احمد آباد نگاه داشتند و بالقبضه تقریر محبت از مردم خود بجز است او گذارند و عضد الملک و ارباب
 فتنه کامیاب بخانههای خود فرستاد اتفاقاً ملک عبدالعزیز فیل که از معتمدان بود خلوتی ساختن حقیقت کرد
 غدر آن جماعت محیل لغرض رسانیده گفت اینجا بخت نشانی شاه و دستار لاجانه خود برده و محمد و سوگند در میان آورد و گفت
 عماد الملک را بوسیله آید که خود دانسته اند سلطان محمود در مقام تفتیش شده حقیقت خال را خاطر نشان خود کرده

جمعی از قزلباشان خود و دو تن از اربابان خود را مثل حاجی ملک بهاء الدین و ملک کالود ملک حسین الدین به آنوقت حاضر
ساخته ملک عبدالعزیز گفت که فی الحال راستی ساخته بر دربار حاضر آور و ملک شرف الملک فرمود که ملک شعیان
حرا محمدرابر و دربار حاضر سازند تا شش ماه و در زیر پای فیل اندازد و ملک شرف الملک چون با حضار و عمار الملک
رفت نگاهبایان گفتند که بزرگوار حضرت عیسیٰ تو انم داد و آمد و این سخن را بغرض رسانیده سلطان محمود
برام مرح برآمده با و از بلند گفت که ز و شعیان را بیاورید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان
سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفتند و در آن روز چون چشم سلطان بر او افتاد و فرمود حرا محمدرابر را با لایبارید تا حرا
از دیر سیده شود چون بالابرند فرمود در بنجر از دست و گردن بردارند تا دگر حرا محمدرابر نماید متعلقان امر را
بحراست او مشغول بودند از مشاهده اینحال بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الا انان و چون اینچنین بعضی ملک
و از باب فتنه رسید و آری کار خود را تیر شده با جماع مردم خود در داختند و مقارن طلوع آفتاب بر غره در بارگاه
مردم را سلام داد و در یک بدست عمار الملک سپرد تا کس براند و ملک عبدالعزیز فیل از بارگاه داشت و قریب
سیصد نفر کوشش جمع شدند و درین اثنا امرای باغی با او با شش شهر همراه آمدند چون قریب رسیدند عمار الملک حاجی
و سرداران و دیگر خدایان راه فرار پیش گرفتند و سیاهپایان اهل خود در کوچه های شهر انداخته محتملی شدند از آنجا که
حسام الملک نزد برادر خود دکن کو تو ال پهن رفته از آنجا هر دو برادر با و ه رفتند و حضرت عیسیٰ ملک بایک نفر در میان
کولسیان رفت چون کولسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند و از راست ساخته کشتند و سر بر سر او را با جهاد و فرستادند
سپاه الملک چون جسم بود نتوانست که سخت قریب سر گنج و شکستها آب سایه بتی محتملی شد اتفاقا یک از
خواجیه سربازان بطواف شیخ احمد که تو قدس سره میرفت بریان الملک را شکستگانه کشته دیدنی الفوار او را گرفته بدربار
آورد و بیک سلطان بیاست رسانید و مولانا خضر صفی الملک را معین کرده بیو فرستاد و چون ابن خضه تسکین
یافت و دوست از و تمسک ممتاز شد عمار الملک و امن بهمت جرمش و وزارت افشاند و بسان از او در مردان
دست از دنیا برداشت و بگوشه قناعت و کنج عزلت نتوانست که رفت و جایگزین داشت و طیفه داشت سلطان محمود
در مقام رعایت سپاه شده پنجاه و دو دیندار از بندگان قدیم رعایت فرمود چنانچه در اندک مدتی لشکر او دوه
بست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلطنت شد و هر یک از بندگان قدیم را بخواجیه ها نوازش کرد و ملک
حاجی را بخواجیه عمار الملک عارضی لشکر استیلا بخشید و ملک بهاء الدین را اختیار الملک ملک طوفان را از حرا
و ملک حسین الدین را نظام الملک و ملک سعد بنجبت را از بندگان الملک خطاب داد و در سه اربع و ستین و ثمانه
ناز با جنگ لشکری بجانب کرخ متوجه شد و درین نوبت تا سرحد نهند و شکار نموده بازگشت و درین ضمن نظام
همانجا که و بطن بر گنات نموده خورشی سپیدگان بقدیم رسانید و در سه و ستین و ثمانه بار او را در سیر

شکازار دارالملک احمد آباد را منیده برکنار آن کباری که بازده کرده ای احمد آباد و دست نزول محمود درین منزل
 مکتوبی از نظام شاه بن بهاولون شاه والی دکن رسید که از دست سلطان محمودی کلاه و شکوه نمود و طلب
 و کرم کرد و بدو محمود شاه با لشکر بکران و با قصد بیل بنویر کونک نظام شاه گردید چون به نادر بار و سلطان پور
 نزول کرد و باز مکتوب رسید که سلطان محمودی بر جمعیت خود و معز و دست ده کوچ متواتر بر سر فتر آمد بعد تلاشی
 فریقین مرتبه اول شگست بر فوج او افتاد و مردم از بیجاخت اردو کا و از بیجاخت برزند و بجای ریحتمیل لغات
 گرفتند و لیکن سلطان محمود درین وقت که مردم ستاراج مشغول بودند و دوازده هزار سوار از کنگیگاه برآمده سکند
 بخاری و خواججهان ترک استیحق تزد و بدو بتقدیم رسانید بد سلطان محمود و بخاک لکان و رآمده تیری بر پیشانی
 قیل سکند رخا ن بر دکان قیل برگشته فوج خود را ویران کرد و و سکند رخا ن و خواججهان ترک عنان فخر را گرفته
 بجایان بنیدر متوجه شدند و فقیر الحال و رفی و آبا و دست سلطان محمود و شهر سید را محاصره دارد و چون آنجا رسید
 بقصد آمد و عازم اینجا و گشته که جمعیت متوجه شدند محمود شاه متوجه دکن شده و در راه شنید که سلطان محمودی
 که مراجعت نموده متوجه نالو گشت محمود شاه بولایت ایندور بران پور در آمد تا ناله که گزیده و سوار حوالی مقبیه
 تا لیکر در ولایت ایندور متزلزل کرد و سلطان محمودی راه متعارف گذشت به راه گونیز و آند و آند و از تنگ
 راه و بی آبی محنت بسیار مردم او رسید که گونیز زیاده بر هزار آردی از لیس ابی هلاک شده بود و محمودی
 نظام شاه نوشته فرستاد که هرگاه که آن قره العین سلطنت را بکونک اعداد و احتیاج واقع شود اعلام خواهد نمود
 که در معائنات مسانید نخواهد رفت و مراجعت نموده با احمد آباد و دست و ارتقات مرویت که درین لشکر همراه محمود شاه
 بمقتدا و نیز سوار مسلح انتخابی بود تمام ممالک گجرات بجا کیر سپاهی داو یک موضع بجا الصه خود و گداشت و در
 عرض چهار سال ده حمله از خراسان آبا و اعداد و دست نموده بود و در دست نه پنج و شصت و ثمانه نامه محیفه نظام شاه
 و حصول یافت مضمون آنکه سلطان محمودی با نو هزار سوار متوجه دکن گشت و چون و عده اعداد و اعانت بر
 زبان قلم رفته بود متوجه است که بهشت عالی را از بیجاخت و عده متصرف فرایند محمود شاه با لشکری از راسته متوجه
 دکن است و چون بسلطان پور و ندر بار رسید سلطان محمودی نواحی دولت آبا و را ناخته و غارت نموده برگشته
 بجای خود رفت و کتابت معذرت امیر نظام شاه با تحت و بدایا بخدمت سلطان رسید و او تیر محبت
 نموده متوجه با احمد آباد شد و سلطان محمودی نوشته فرستاد که میوه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از این
 اسلام و مروت بعید بینماید و بر تقدیر و قهر بی جنگ با دشمن بیج است و اگر از بی متوجه آزار و اضرا متوطنان دکن
 خواهد شد قضین دانید که اینجا بنیب متوجه ولایت ماره خواهد گردید سلطان محمود جواب فرستاد که چون بهشت
 بر اعداد و دکن گماشته اند ازین جهت ازین مضرته متوطنان آند یا نخواهد رسید و در دست نه و شصت

بجای

متوجه انصوب گردید و با وجود مصوبت مسالک و مداخل خود را با بنیارسانید و بعد گشتش و کوشش بسیار را چونان
 که خسته از راه کوه و جنگل خود را بقلعه کرناال انداخته برده و مال پیشمار بدست لشکر افتاد سلطان از انجا انصوب
 بنخانه آنکرده رشت جمعی از ارجوستان که ایشان را بر دمان و بند برون قرار داده و بنخانه دست بشیر و برجه که در دوطرفه امین غلت
 شمشیر گشتن روز دیگر از آن منزل کوچ کرده دریا کلمه منزل کرده فواج بناخت ولایت فرستاد و گنبد لیک راه بنجر و چاکر استغفار تعمیرات
 نموده پیشکش بسیار فرستاد سلطان محمود و مقتضای صلحت وقت قلعه را بسال و دیگر جواهر نموده بهار را ساخته متوجه
 گردید و در سده ششمین ثماناته بسططان رسانیدند که رای مندی لیک از غر و دغوت خبر بر سر گرفته جوهر قیمتی بر خود بسته رسانید
 به بحر و متاع اینچر چهل هزار سوار با خیالان بتادیب او را فرمود و در وقت رخصت با امر و سران کرده گفت که
 اگر مندی لیک از راه اطاعت و انقیاد در آورده خبر و جوهر قیمتی که روزهای بت پرستی بر خود می بند و تسلیم نماید پیشتر
 بمقرری خود بد بقرض بدار او رساند لشکرها را چون نزدیک ولایت مندی لیک رسیدند جمعی را فرستاده انچه
 بسططان فرموده بود پیغام کردند رای مندی لیک تنظیم تمام رسولان را استقبال نموده و خبر و جوهر و زیورهای قیمتی که
 روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست با پیشکش بسیار بخدمت امرامرسل داشت و دجونی نموده باز گردانید
 امرامرسل بخدمت سلطان رسیده انچه آورده بودند باز گردانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویند گان
 و خوانندگان انعام فرموده در سده ثلاث و سبعین ثماناته خبر فوت سلطان محمود غلی دالی مالوه رسید امرامرسل
 داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود سلطان محمود غلی بقصد تخریب ولایت گرات
 بقصد کینج رسیده بود و اگر خداوند جهان در وقت که اسباب ملک گیر که میا و داماده است متوجه شوند باز که سعی
 ولایت مالوه بصرف در می آید سلطان فرمود در اسلام و مسلمانان جز نیست که مسلمان هم در افتند و خلافت
 پایمال حوادث شوند معذورین ایام که سلطان محمود فوت شده و امور مملکت انتظام نیافته بر سر ولایت او
 رفیق از انکین مروت و رسم فتوت و درست و بقصد شکار از احمد آباد برآمده روزی چند در صحرا گذرانید و باز در
 احمد آباد قرار گرفت و در سده اربع و سبعین ثماناته باز فواج بناخت و تاراج ولایت سورت را خرد کرد و در اندک
 مدت ولایت سورت را خراب کرده ضمیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و از اعظم وقایع این سال آنست که در روز
 سلطان محمود فیل سوار بجانب باغ ارم سحر مید و در اثنا ساراه فیل مست و دیگر بنجر خود گسته متوجه جغج گردید
 خیالان و دیگر از دیدن او و دیگر زنده اند و فیلی که سلطان سوار بود متوجه شده و فیل سلطان دوسه کله تاب
 آورده و رو بفرار نهاد و در هنگام گریختن او را پیش انداخته که دیگر بر شانه فیل سلطان زد و چنانچه آسیب دندان
 بهای سلطان رسید که خون روان شد و در وقت سلطان از کمال شجاعت حربه بر پیشانی فیل انداخت
 و خون جاری شد فیل کله دیگر ز حربه دیگر خورد و خون بطور فواره از پیشانی فیل سحر شد فیل باز خرد و شید و

کار دیگر فیصل سلطان خواهد کرد و آنچنان حرب خور و بی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بخریت بمنزل خود رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل احتیاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبید و لشکر آراسته متوجه شیر قلعه جونا گره و کوه کرنا ل گشت و در کیشب دیگر و پنج کرد و در بر بسا هتیم کرد و از آنجمله دو هزار پانصد اسپ ترکی و عرانی که بهای بعضی تا دو هزار تنگ بود بمردم و پنج هزار شتر مرغ و دیگر از دهنفصل بمرصع و دیگر از دهنفصل بخر غلاف طلا انعام فرمود و کوچ متواتر چون بولایت سورتیه درآمد فواج بتاخت تالاج بهر طرف فرستاد و برای مندی یک زنایت بخیر و بچا رگه بخیریت آمد معدوم داشت که بنده عمریت که در حیطه اطاعت و انقیاد نیست میکند و امریکه مستلزم بعضی عهد و پیمان باشد از من صد درینا فته الحال بهر طرف پیشکش امر شود و ایستادگی دارم سلطان فرمود بکسی هست بران معروف است که این ولایت بتوفت دارم اعلام اسلام مرقع سازم تا شعار اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعہ تسلیم نمودن امری و دیگر از دهنفصل نیست رای مندی یک چون از فوجای کلام قرار گرفت که این لشکر بلاشکرای دیگر نمی ماند فرصت نگذاشته در شب راه فرار پیش گرفت و در فته بقلعه جونا گره درآمد و سلطان روز دیگر از منزل کوچ کرد و قریب بمحصار جونا گره فرود آمد و جسی از لشکر میباشده بقلعه رفتند و گردوی از راجپوتان بیرون آمدند محاربه نموده که رنجیدند روز دیگر بمحاربه جونا گره روز سوم سلطان خود متوجه قلعہ شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود و روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه افراخته محاصره قلعہ را تنگ گرفتند و از هر طرف سا باطاح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعہ برآمده و دستبرد می نمود و مردم خوب را منع میکردند چنانچه روزی منزل عالم خان فاروقی تیختند و او را بدو شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را نوحی تنگ ساخت که سنگ مخیق بعضی اوقات پیش تیخت محمود می افتاد و راجی مندی یک هر چند در مقام صلح دادن پیشکش شد چون سلطان را بعد شیر قلعہ ازاده نمود فائده نداد و در آخر رای مندی یک از رای بچار گه امان خواسته قلعہ را تسلیم نموده با هتیم راجپوتان بر کوه کرنا ل پناه برد و سلطان محمود و مراسم شکر آتمی بتقدیم رسانیده بقبضه ولایت پرداخته و بعد از چند روز کوه کرنا ل را محاصره نمود و در عاقبت رای مندی یک بچاره ش و چند مست یوست و بجهت مردم خود زینهار خواسته که کوه کرنا ل را نیز خال نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد کرد و اطوار پندیده و اخلاق جمیع سلطان ملاخیز کرد و روزی معدوم داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود و حال بخدمت سلطان رسیدیم بحقیقت دین اسلام آگاسی یافتیم بخواجه که داخل فرق اسلام شوم سلطان محمود از کمال شوق کلمه توحید تلقین او فرموده خاتمان خطایش داد و او اسطالک را دهنفصل و شعار اسلام رواج یابد خشت تعمیر شهر مصلحی آواز بر زمین نهاد و جمیع امر از فرمود تا بجهت سکونت خود مناسیل طرح انداختند و در اندک مدت

شہر مصطفیٰ آباد آباد و منوہ با احمد آباد گشت و چون امر و لشکر باین در مصطفیٰ باد کوطن اختیار کردند و ہر جا دزدی و غصب
در اطراف احمد آباد نو سر بر آورده و ہرنے قطع طریق پیش گرفت و راہ آمد و رفت خلایق مسدود گشت و چون خبر
بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک کو کو تو الی اردو و خدمت سلاح خانہ با و مغرض بود و محافظان
خطاب دادہ علم قرطاس با و از رانے داشت و منصب شنگے و کو تو الی احمد آباد و توفیق منوہ خدمت واد ملک
جمال الدین شہر احمد آباد و در اندک مدت دلخواہ ضبط کرد و چہار صد دبا صد دزدان را از دارا و بخت و چون این خدمت
مرضی و پسندیدہ افتاد و خدمتہای دیگر با و نیز جوع شد و منصب تہفای ممالک اصناف خدمت گردید و قدر فرستہ
کارش بجای رسید کہ ہزار و ہفتصد سب و در اصل اوج شد و ہر جا سپاہی خوب بود نو کر او شدی و قوت
و شوکتش بہر تہ انجامید کہ ہر او ملک خضر از راہ با کرد و ایدر و سمرقند پیشکش گرفت و در اول سال سنہ سب
و سبعین و ثمانائے بسططان محمود رسانیدند کہ چنگے بن کنکراس راہ جانا نیر از جاعت سلطان غیاث الدین باکو
مغور شدہ و مفسدان برودہ و دہوچی را در ولایت خود راہ دادہ میل بہر کشی دارد سلطان از شہر مصطفیٰ آباد کوچ نمود
متوجہ گوشمال چنگے گردید و در راہ چون محافظان شرف خدمت دریافت منصب وزارت نیز اضافہ کو تو الی گشت
و او گماشتہای خود بخیریت کو تو الی گذاشتہ و خود بمہات وزارت می پرداخت و چون خبر بغیان زمین داران
کچ شنید و استیلائی ایشان بر سالاران معروض گشت سلطان غریمت فتح چنانچہ نیر نمودہ بالشکر گران متوجہ آن
ناحیہ شد و چون بکنار زمین شور کہ موسوم بہرست رسید از اینجا ایلتار کرد و در یک روز خدمت و یک کردہ را قطع نمود
از مجموعہ عا کر شہر سوار سہرا رسیدند و چون از آن مین مملکت برآمدند و غنیم از پیش نمودار شد گویند کہ سمیت
چار ہزار و پچہا نزار بود و در سلطان با وجود قنات لشکر خود و کثرت غنیمت فرود آمد و سلاح پوشیدہ چون تقسیم شجاعت و
شامت سلطان را رسید کہ از راہ اخلاص آمدہ و قدر تقصیرات خواست و سلطان قلم غفور بر جرایم ایشان کشید
پیشکش بسیار گرفته صلح نمودہ و کلا تران ایشان را سہرا خود مصطفیٰ با و آورده حکام اسلام و مسلمانی تعلیم نمودہ ہر یک
بانعام و التفات خوشدل ساختہ خدمت از رانی داشت و بعضی کہ بارادہ خود ہمراہی اختیار کردند ہر یک جا کہ
مناسب دادہ در خدمت نگاہداشت و در سنہ سبع و سبعین و ثمانائے سلطان محمود رسانیدند کہ در حوالے
ولایت سندہ چہلہزار کماندار متروان و مفسدان جمع شدہ بہ قریات و موضع سرحد آزار میرسانیدند سلطان محمود
گفت ہر انجام لشکر نمودہ باز متوجہ گشت و چون بر زمین شورہ زار رسیدند فرمودند تا ہر سوار و واسپ ہرا
خود گیرد آب و توشہ ہفت روزہ بر وارند و اعتماد بر چون آتی نمودہ دران زمین مملکت درآمد و ہر روز خدمت
کردہ راہ طے میکرد و چون بولایت سندہ درآمد متروان پرانندہ و متفرق شدند و نیز دران کردہ نمادہ و بار
سندہ بی مانع تصرف درآمد بعضی امر اسع و رضا داشتند کہ پیشرفت بسیار بہر راہ قطع نمودہ آمدہ شدہ بہرست مناسب

آنست که درین ملک حاکم وار و مدگار استه شود سلطان فرمود که چون محمد و میر جهان که در سلطنت و ایالت از
نسل مسلمانین سنده بوده است و رعایت حقوق صلیه رحم بر ذمه است و ما واجبست و اگر نفع ملک ایشان از
مروت و قنوت و در میناید و تا کنار آب سنده شکار کرده بمصطفی باد ما رجعت نمود و بعد از مدتی اراده تنخیر
بنزد حکمت که معبد طائفه بر ابریه است سلطان از او سرافرازد و بواسطه تنگی و درشتی راه توقف می نمود و وزرے
بحسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی باد و پس راه پهن بنجد مدت سلطان رسید و سر و صدا داشت که
ما از دکن بغیر نیست سمرقند بهماز در آمده متوجه فرزندیم چون در برابر حکمت رسیدیم جمعی با کشتیها مملو از آلات
حرب سر راه گرفته غارت کردند و غورات و الحاقال مسلمانان را با سیری بردند و از آنجا او پسران نیز در غارت ایشان
مانده سلطان محمود قنقدرا حواله مولانا نمود و مشارالیه را با احمد آباد فرستاده و طیفه مقرر ساخت و در وقت خلعت
فرمود که خاطر جمع دارد که انچه از غنایم بر سریده و آنطائفه منزلی لائق خواهند یافت از روی غیرت و
جمعیت امر و سران گروه را بنجد مدت طلبیده فرمود که اگر در بازخواست از ما پرسند که در جوار شما کفارین قسم
ستم مینمودند با وجود قدرت دفع مسایل چه جواب خواهیم گفت امر از بان بدعا و تنگ کشوده گفتند که میند با راجحه
فرمانبرداری بجای نیست و دفع اینطائفه بر ذمه است واجب و لازم است سلطان تقسیم این اراده نموده در
شاهزاده و هم در کجی سالی مذکور توجه گردید و چون از تنگی راه کثرت جنگل بخت تمام حکمت رسیدند کافران که خیمه بجز
سنگود مار در آورده و در آن سبز زمین مار بسیار ظاهر شد و بجای که سر پرده سلطانین نصب شده بود و یک پسر بنده
با کشتند شیر و پلنگ بسیار درین جزیره میروم حضرت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز قتل رسیدند بخانه
حکمت را خراب کرده و در هم ریختند سلطان محمود در آن مدت چهار ماه در اینجا توقف کردند و در نبرد کشتی بسیار
باز مردان جنگی نو بخانه ترتیب داده و عازم جزیره قنیت گشت مردم آن نیز در کشتیها در آمده و جنگ پیش آمد
و اکثر کشتیها بجزیره قنیت گشتند و مردان جنگ جو هزار چهار زنده خود را بجزیره انداختند و حصا قنیت را کشتند و چو
سپاه قنیتل آوردند و از آنجا که رای بهیم نام داشت کشتی سوار شده بطرف غنچه و سلطان محمود جمعی را بر
شقی مکرده عاقب او فرستاده خود در شهر قنیت در آمده مسلمانان فرمودند که قنیت خلاصی داده و قنیت بسیار
در شهر قنیت و بر دوشمار بست آورده ملک طوعانرا که فرحت الملک خطاب داشت بنا داری آنجا که است
طغر و منصور مصطفی باد ما رجعت نمود در روز جمعه نهم جمادی الاول سنه مذکور جمعی را که بقو قنیت رفته بودند را
بیم را معین و مخلول آورده بین بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود مولانا محمد سمرقندی را از احمد آباد طلبید و از آنجا
او را در اینجا فاطمه خان فرستاد و او را چهار بار کال ساخته از چهار طرف احمد آباد و نیز از سمت مردان دیگر غیرت را
در جبهه سال مذکور جمعی را در مصطفی باد گذاشته عازم قلعه جانپای گشت و در اثناء راه خبر رسید جمعی از اهل باریان

بسیار گرد آورد و میخواستند که ترمودان راه را آفتاب رسانند و میخواستند که اجتماع این پنج پادشاه را آراسته خود با اتفاق جمعی از پادشاهان جنگجوی سوار شدند و احتمالاً بر خون و نصرت آسمانی نموده لشکر برداشت چون قریب بجایان پاریان رسید اجتماعت کردند و چند کشتی بدست افتاد و رفته در بندر کنایات فرود آمد و در ماه شعبان بدارالملک احمد آمد و رفت و بعد از آن قصای رمضان پاره ولایت جانانیه ترخه بدارالملک احمد آمد و مراجعت کرده در سه مجلس قتلش و شهادت ملک بهاءالدین عمادالملک را بتهانه قضیه سونگره و قوامالملک را بکوچه فرحت الملک را بتهانه حصار تنیت و حکمت نظام الملک را بتهانه کینه و خداوند خان مالک وزیر گردانید و در خدمت شاه زاده احمد خان مالک وزیر گردانید و در احمد آباد گذار داشت و خود منصب ولایت جوناگره و آن نوایمی برداشت و روزی خداوند خان برای رایان از روی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از ترمودای سلطان محمود و قتلش شده ایم و بیچ ساسی و ما به نیست که امری در پیش گرفته لشکر اسیر گردان بسیار و اگر ما مردم خود با قصد از سپاهیان من بخود همراه بنمیرد عمادالملک رفته اور از میان برداری و فرود آید زاده احمد خان را بسلطنت برداریم از برای کشتن عمادالملک ترم ازین وقت نخواهیم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این مصلحت بشان زاده احمد خان عرض کرده ام او هم باین امر راضی و بهمانست رای رایان گفت اعتمادالملک طریق اخلاص نسبت بمن مسلوک میدارد و تحقیقات خود بمن بگوید و چون از سلطان محمود آزرده و گمان بدست ظن غالب آفتست که درین امر موافقت ننماید مع مرا استحکامی و یکدیگر بدخواهد آمد هر چند خداوند خان منع کرد فائده نداد رای رایان بر روی سختی و محبت عمادالملک اعتماد نمود و اول در خلوت ویراسو کند و او بصحفت که افشار از کند و زانیان این سخن در میان آورد و عمادالملک چون دید که مردم او بیجا گیر رفته اند فی الفور قبول کرد و گفت درین امر با خداوند خان موافق ایم اما بیاطمینانید که در رمضان بگذرد و بعد از آن در امضا این نیست که شیده شود رای رایان را خوش آمده این پیغام بخداوند گذارند و بعد و ادعای رای رایان عمادالملک ملک مبارز در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین از روی بیم که اسپه در گریه رسد و بهم نمیرسد و حالا بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانواده نیست و درین ساعت رفته ملک فرحت الملک که در قصبه سرکنج فرود آمد و فرستاده پیش خود طلبید و در موضع بر کیمال ملک قیام الملک نیز رفو فرستاد که روزی چند از آن تهرل کوچ بکند و علی الصباح ملک فرحت الملک با یاقصه سوار بنمیرل عمادالملک آمد و ساعتی صحبت داشت ملک فرحت الملک بنمیرل فرستاد و بعد از آن روزی بجایان خان کو تو ال شهر را طلبیده گفت چون میان یکدیگر قهرت واقع شده که در خیرخواهی یکدیگر کوشیده شود خیرخواهی شما در آنست که از مهات شهر حاضر باشد و ما دافعتن متولد شود و در وجود باخیل چشم خود مستعد شد و در خدمت شاه زاده محمد خان بصلایا بدر رفت تا نیم روز و محافظت مبارک بجایان داشت خداوند خان را استماع سخنان رسید و خاطر گشت و رای رایان را بجنس خود خوانده گفت که نگفته بودم که عمادالملک

برین امر را فی نحو اینست که ما لایق نگاریم آن رسید که خانه خراب شود و چون عید گذشت و جمعیت عمارت ملک رسید
خداوند خان از ترس اظهار کرده و این را در همان طور خبر داد اتفاقاً بعد از چند روز خبر را جمیع شهر مصطفی آباد رسید
که روز عید خداوند خان عمارت ملک را گشت و جمیع امر را بدو سپرد و شاه زاده احمد خان را بسلطنت برداشتند
یکی از مقریان گستاخ رفته بی تماشای اینجبر سلطان محمود گفت سلطان بجز و دستماع اینجبر قیصر خان و فیروز خان را
در خلوت طلبیده گفت قبل از بیخیماری شاه زاده رسیده بود و امر وزیر را بگذراند شاه زاده خاطر بغایت ملوست
داد و کرده برود و از احمد آباد که می آمده باشد از وزیر متحقق و مشخص گرفته بیاید ملک سعد الملک چون پاره
ماه رفت یکی قراتبان خود را دید که از احمد آباد می آید از احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودیم
شاه زاده بنماز برآمده و خداوند خان و محافظان در دربار حاضر بودند ما مردم شهر میگفتند که عمارت ملک ضایع شد
که امر اینها بنمای خود بر دند و در منازل خود نشسته اند ملک سعید الملک آمده تمام ما را بعرض رسانید سلطان
فرمود که شخصی دروغ گفته بود که شاه زاده ملوست و بعد از دو سه روز فیروز خان و فیروز خان را در خلوت خوانده
تمام حکایت را نقل نموده گفت که در میان مردم خواهیم گفت که اگر از او حج دارم هر یک تقدیر این زمین اراده کرد
خواهم دانست که او را می خواهد و پس از چند روز فرمود تا جهازات مستعد ساختند چند لک تنگه بعمال جهاز داد
تا تسلیع لک جمعیت صدقات ابتلاع نمایند و این مصطفی آباد بگذر که آمده و در شتی نشست و به بندر کناییت فرود
آمد و چون اینجبر با احمد آباد رسید جمیع امر اینجبر دست شتافتند سلطان فرمود که شاه زاده بزرگ شده و امر اینجبر
تربیت یافته اند از خاطر از مالک جمع شده بجا طر میرسد که سعادت حج در بایم عمارت ملک گفت یکبار با احمد آباد
تشریف فرمایند و انگاه هر چه مناسب باشد عمل آورند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه جزای
گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امر را طلبیده گفت که مرا اجازت بدهید تا حج گذارد و بایم و تا جواب نخواهید
بیل طعام نخواهم کرد و امر دادند که درین امر تجماع میفرمایند همه مهر خاموشی بردمان نهادند چون عمر عظیم رسید
رسید عمارت ملک بامر گفت که سلطان اگر سه هست جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان خیره
معروض داشت که چنانچه شاه زاده بر مرتبه کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نمود و از گرم و سرد زمانه
خبر دار شده و توقع میدارد که که تمانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود
در روزگار سلطان فرمود و سعادت و قیمت اگر می شود اما جهات ملکی سبب وجود او نمیشود نخواهد شد و روز امر اجواب
شاه فی بیان نظام الملک پیش امر آمده اجرا تقریر کرد و یکس متصدی جواب نشد عمارت ملک چون دید که هیچکس
جواب نیگوید سلطان اگر سه هست ملک نظام الملک گفت چون شما از حج یاران در عمر پیش قدمی بهتر است که از
قبل جمیع یاران رفته بعرض رسانید که خداوند جهان اولاً قلعه جاپانیر را بجهت محافظت خزانه داهل حرم فتح

نماند انگاه متوجه پیش نهادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی اگر میسر شود انگاه طعام طلبید و میل فرمود و انچه
 را در خلوت طلبید و گفت بعد از الملک حقیقت عرض نمیرساند قرار دادیم با و سخن نگوییم تا حقیقت نگوییم چون روزی چند
 برین موال گذشت روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود میداند سلطان فرمود تا حقیقت نگوی
 سخن بنویسم بنویسند صفحه داده فرمود که اگر در دو و پنجوای جان برود و گوید و عماد الملک بیچاره گشته حقیقت حال
 معروف و داشت سلطان محمود و محل در زبده و آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان
 نام نهاد و بعد از مدتی متوجه نزد او گردید از انجا ملک عماد الملک را بنیخیز خاورد و ساجور نام فرمود و قیصر خان را همراه داد و عماد الملک
 محض شده قریب بمزار شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان ولد خداوند خان با اتفاق خاوندان و
 صاحب خان از منزل خود برآمده بسر پرده قیصر خان درآمده او را کشید علی الصبح عماد الملک بخی خدمت رفیق حقیقت
 مکشوف ساخت و شخصی بعضی رسانید که از در خان بن الف خان مرگب این امر خطیر گشته سلطان مجبور شدند
 این سخن فرور خان را فرستاد تا از در خان را مقید ساخت و چون شب درآمد مجاهد خان و صاحب خان با بغیان
 فرزندان خود گرفتند و صباح چون ظاهر شد که از در خان بگلیناه بود مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند فرمود تا
 خداوند خان را در تخریب کشیده حواله محافظان نمایند و از در خان را خلاص نمایند بعد از چند روز با حجامان و صاحب
 نمود و برین اتفاقا عماد الملک بیچاره رخت همی بر بست سلطان بقصد اخوان او نموده فرزند بزرگ او را که ملک مدین نام
 داشت اختیار الملک خطاب داده و شغل وزارت محافظان را بر جوی فرمود و در سیسه ثنائین فغانه مردم کجرات بخت
 قحط و امساک باران گرفتار شدند بحسب اتفاق ملک سدا بتاخت بعضی از مواضع جانیانیر رفته بود رای بتاسی
 بن رای او دیدند که رای جانیانیر جمعیت نموده بر سر او رفت و در جنگ ملک سدا حجاج مذکور بر رزق شهادت رسیدند
 رای بتاسی و در تخریب میل و اشیا و اسباب ملک سدا و مردم او بنا را ج برود و چون انجیر سلطان رسید و در غم و
 و بعهده سینه مذکور متوجه جانیانیر شد چون بقصصیه برزوره رسید رای بتانی از حرکت شایع و عمل قبیح خود را دم و پیشانی
 گشته رسولان بخدمت فرستاده و در خواست تقصیرات نموده معروف شد داشت که بر ذیل چون رخصی بود و سقط شد
 و ذیل دیگر بخدمت سلطان فرستاد و فرمود جواب این فردا بتمشیر الماس فعل خواهد گفت و در سلاز باران او نیست
 و پیش از خود تاج خان و محمد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در غم صغیر بتانی که فرود آمد بر سر
 را چونان بقصد جنگ برون آید از صبح تا شام معرکه جنگ گرم میداشت سلطان خود نیز از قصصیه رفته کوچ کرده
 از بن کوه جانیانیر گشته در موضع کرانی نزول فرمود بخدمت محافظان راه در رسانیدن و سدا سیدی لنگ و از راه
 تعیین نمود اتفاقا روزی سید مذکور رسید می آورد را چونان از لنگگاه برآمده بخدمت مردم بسیار گشته شدند
 و در سدا را رانده بر نزد سلطان از استماع انجیر لول و محزون گشته تا صبح صفر سال مذکور تا پای جانیانیر برزده در لول

و آن روز شب در روز دیگر تمام لشکر در زیر صلاح جنگ میگردید صبح روز دوم ماه ذی قعدة سنه تسع و ثمانین و ثمانه
 باشد در وازه بنور شکسته درآمدند و جمع کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز در وازه رسید جمیع راجپوتان اسلحه انداخته
 در عرض رسیدند و مقصد راجپوتان بیکبارگی حمله آوردند و نکس بسیار از طرفین کشته شدند و در جمیع کرای تبتا
 و وونگرسی جمعی را دستگیر کرده آوردند و سلطان مراسم شکر آلتی بجا آورده برای تبتانی و وونگرسی را بمحافظ خان سپرد
 تا علاج زخم آنها نماید و بهمان روز جانپایان را بمجا کابا و نام نهاده خود و شهر درآمد جمعی از راجپوتان که غنیمت بحصار سوم آورد
 آنجا مت را نیز روز سوم بخواری و زاری بر آوردند و چون محافظ خان خبر آورد که زخم راسی تبتانی به شده سلطان
 او را با سلام دلالت کرد و او قبول نمود و چون پنجاه در حصن بماند و قبول اسلام نکرد و بفرموده ملاراه نیز تبتا
 و وونگرسی را بر دار کردند و آنرا فقه در سنه تسعین و ثمانه بدست داده در سنه مذکور فرمایش حصار خاص و
 حصار جهان پناه محکم را با غایت فرموده اتمام بمحافظ خان فرمود در سنه اثنین و تسعین و ثمانه ولایت سوتیه
 و قلعه چونا گره و کرنال بشان زده خلیل خان عنایت فرمود و در سنه اثنین و تسعین و ثمانه سوداگران از دیار
 دلی محمد آباد آمده بهتافت نمودند که چهار صد و سه اسپ می آوردیم راج کوه آواز ما بتدی گرفته و تمام قانله را تاراج
 کرده بمحرم استماع این سخن فرمود و تأییدت اسپانرا از خزانه بسوداگران بدیند و بهمد راضعت داده در مقام استعداد
 لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تجزیه آبند بار گردید و پیش از خود فرمانی بنام راج آلود بدست سوداگران فرستاد
 مضمون آنکه اسپان و هشتاد چون بجهت سرکار خاصه می آوردند و او را بتدی گرفته باید که هر چه گرفته باز گردانند
 بدیند و الاستعداد و غرض سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجه آواز غایت خوف سید صدر
 و مفتاد اسپ که بجنس موجود بود و حواله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده و پیشکش
 همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمود و پیشکش راجه
 آلود گذرانیدند سلطان مراجعت نموده بمجا کابا و جانپایان رفت و در سنه تسعین و ثمانه خبر رسید که بهادر
 گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از اطاعت و لیسنت خود سلطان محمد لشکری والی و کن چیده و بندر و ایل را
 متغلب و متصرف شده در راه بهبازرات آزار میرساند و راه آمد شد کجرات مسدود شده و بهبازرات خاصه
 بزور برده بمحرم استماع این خبر استعداد لشکر نموده براه خشکی ملک توأم الملک را تا فرود فرمود و از راه دریای جابربا
 نقین نمود چون اینجی بسلطان محمود بمبئی رسید امر را اطله بیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان با اعدا
 رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم بکنانست و رعایت حقوق این طبقه بر ذمت است لازم و واجب
 و برین تقدیر لائق مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم امر او را و زراحت حسین را می و تصدیق قول او نموده
 در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و متکفل تا دیب و کوشمال

بسیار گردیدند و در ساحتی که منجمان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع مهاباد و عازم گشت
 و بعد از چند روز قتل آوردند و تقصیل این ساسنه و طبقه و کن سمت گذارش یافته و در سینه متعین و
 ثنائیات سلطان محمود بجانب مقصد موراسه فرستاد و در اثنای راه منبیاں بعضی رسانیدند که الف خان
 بن النعمان چون علوه نوکران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه مبادا سپاهیان و آخواه شوند و
 باو بجای حق الاحق گردد و گریخته رفته است سلطان شرف جهان را بهجت و لاسا آورد و فرستاد و شرف جهان به چند عو
 و نصایح بدو خواند اصلاً فائده نداد و صد سلسله فیل که همراه خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت
 مند و درآمد چون از پدر نسبت سلطان محمود و علی بیوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در ملک
 خود جای نداد اصلاً نقد احوال او نکرد و النعمان غایب و خاسته بود سلطان پور گردید سلطان محمد قاضی بهمن
 بگویند ملک شیخا فرستاد و چون قاضی بهمن بواجی سلطان پور رسید النعمان محاربه کرد و پسر قاضی مذکور الملک
 الشیخ با چند نفر در آن سمر که کشته شد و آخر الامر النعمان سرگردانی بسیار کشید و عریضه شمل بر کمال عجز و راسه
 بخدمت سلطان فرستاده و درخواست تقصیرات خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود و قلم عفو بر او
 کشیده و سنده احدی و شمائیه بخدمت رسیده شرف خدمت دریافتند شمل عواطف و حقوق مراحم گردید
 اما چون کوکب طالع او در مروط بود و بعد از سه ماه و نایب عرض خود را بی وجه قتل آورد و مقید گشت بهمدان
 جس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر نزد پیشکش مقرر فرستاده بود در آنوقت و غوری بهبود
 سلطان استعدا و لشکر نموده و سنده سده و شمائیه متوجه تادیب و گوشمال او گردید و چون کنار آب پستی رسید
 عا دلمان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته محمد آباد جانیانیر
 مراجعت کرد و بهرین سال که سنده سده و شمائیه باشد خبر رسید که سلطان ناصر الدین عبدالقادر کفران نعمت وزیر
 ملک را از تصرف سلطان غیاث الدین بر آورده اسم سلطان بی بر خود اطلاق کرده است سلطان محمود
 خواست که تادیب و گوشمال او متوجه پیر مالوه گردد و درین اثناء پیشکش سلطان ناصر الدین با عرض نیاز
 و تمایل عجز و انکسار رسید و در آن مذکور بود که هر چه از من صادر شده برضای مخدوم دولی نعمت خود بود فاما
 چون شجاع خان درای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند و را خضای گمان آن سنی سبذول
 میداشت سلطان به بنجر دزاسه او حرم نموده ابراهه سواری فتح کرد و درین سال چون فرنگیان در بناد اسلام
 شور انگیزند سلطان متوجه بندر هلم شد چون بخت دون رسید بنجر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر یب چند
 سلسله جاز خاصه و ده هزار روی مستعد ساخته با فرنگیان بندر چول جنگ کرده و فرنگی بسیار قتل آورد و درین
 جنگ چهار صد روی کشته شد و فرنگیان که بخت بدیک چهار بزرگ ایشان که یک کرد و شجاع در آن بود بهجت آنکه

در سلطنت نورخان الحاکم محمد خان بن محمد خان احمد شاه

تیز و دابوت شکست بود و در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر آبی بفرمود و رسانیده محمد آبا و جانشینان کرده در سه
 اربع و عشر و شصت و هفت عادت جان حسن پوشیده و والده خود که دختر سلطان بود و بعضی ساینده که عا و لجان بن مبارک خان
 حاکم اسیر و بر بانیور هفت سال و چند ماه شد که وفات یافته او را پسر خلیفت امید دست که جای پدر آن بقیمیر
 مرحمت فرمایند سلطان التماس استعفا می خواست و قبول ننموده در حبس سال مذکور استعدا و لشکر نموده و دشمنان بقتل
 اسیر و بر بانیور گردید و ماه رمضان را در کنار آب نریده موضع سیله گذرانیده در شوال عازم ندر بارگشت و چون
 بقیمیر ندر بار رسید و معلوم شد که ملک حسام الدین منقول که نصفت ولایت اسیر و بر بانیور در تصرف او بوده
 خانزاده عالم خانزاده حاکم اسیر و بر بانیور میشد و اتفاق نظام الملک سپهر حاکم کاویل بخت اسیر و بر بانیور
 اجلاس نموده ملک لادون خلجی که نصفت ولایت اسیر و در تصرف او بود و ملک حسام الدین منقول خوافت و در نزد
 برکوه آیت مختصن کشته سلطان محمود بعد از استماع این اسامی متوجه تالیک گشت و ملک عالم شتهان دارشالیر پسر
 غریز الملک سلطانی تهمان دار سلطانپور را از دست نمود و تهمان را نیز خالی ساخته پیشکش نمود و نظام الملک تبرک
 از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه عالم خان ملک حسام الملک گذاشته خود بجاکاویل رفت چون در تالیک پسر
 محمود را اندک دفعی طاری گشت چندی آنجا توقف نموده آصف خان و غریز الملک لشکرهای آراسته بتادیب
 ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد چون آصف و غریز الملک متوجه برهان پور گردیدند فوج نظام الملک
 بر خضت ملک حسام الدین رویدار خود نهاد و ملک لادون خلجی با مستقبات آصف خان آمده ملاقات نمود و خان
 او را همراه خود بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الملک نام و پشیمان شده بار و کشتن سلطان پیوست و او هر دو
 بنمایات و اتفاقات سرفراز شدند و بعد عید الضحی در ساعت مسعود عا و لجان را عظیم بایون خطاب داده چهار
 سلسله فیل مسی لک تنگه و خراج با و داد و عنان حکومت و حراست اسیر و بر بانیور با و سپرد و ملک لادون را
 خانبهان خطاب داده همراه عظیم بایون عا و لجان رخصت فرمود چون تولد ملک لادون در موضع شایس
 واقع شده موضع مذکور راجه با و انعام گردید که با محمد باکبا و دله عا و لجان غازی خان و ملک عالم شتهان دار
 تالیک خطاب خان و ملک حافظ را حافظ خان و برادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد و در خدمت
 اعظم بایون رخصت کرد و فخرت الملک گجراتی را عا و خراج داده و در خدمت عظیم بایون گذاشت و بعد هم و پنج
 از آنکه در لایق نموده بتدبیر سلطانپور ندر بار گردید و پسران اول ملک حسام الدین منقول را شتهان خطاب داده
 و خود نموده و پسران که با فانیات سلطانپور است با و ذیل بلوچت نموده و خدمت انصاف ارزانی داشت و خود
 بکوتی تالیک و هم غلام اکرم سده شصت و شش تا به محمد آبا و جانشینان تزلزل فرمود و عا و لجان بعد وصول بر بانیور
 چون سیان ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکبا و عا و لجان و سیان ملک لادون خلجی و صاحب خان

صفای خا طر نبو و ملک حسام الدین و ملک محمد باکبا از برهان پور در مقام انیسر خشت توطن انداختند و بعد از چند روز
با عظم هایون خبر رسید که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بجای اتفاق کرده میخواستند غبار خشت به پشته
و عظم هایون برین خلع آگاهی یافته کس لطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده و با هر روز
سوار و توبه برانور شده چون خواجی برانور رسید عظم هایون مع سیعد نزار سوار بجای افتتال نموده بتزل خود بر طاعت
رخصت و لتره فرمود و روز دیگر با مجریان خود چنان لکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه بیاید دست
گرفته بخلوت خانه برود و وقت رخصت دریا سبک آلی که سمیقا عظم هایون عادل خان بری دارد و ضرب کاری
ملک حسام الدین عالم که بیدگشتن او مردم او را جاسا خواهند گشت برین قرار داد و بعد ساعتی کس لطلب حسام الدین
فرستاد و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمیعت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست
حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود در آمد و چند سخن در میان آورده بانی داد و رخصت فرمود و درین اثنا ملک
حسام الدین قد خود را راست کرد و وریا خان شمشیر بر سر او انداخت که او بر کالنه بیون ملک برهان خطا
که وزیر عظم هایون بود برین وقوف یافت جمیع از کجراتیان که همراه بودند فرمود که هر احوال را برین کجراتیان
چون شمشیر از خلافت کشیدند ملک محمد باکبا و سرداران و دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند و دیگر نیز بنظر
و چهار صد پیشی که بدر بار حاضر بودند و برادر وزیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکبا و سرداران دیگر میان خون و خاک
آغشته بلفظ ولایت که در نصرت او بود بی نزاع منصرف عظم هایون درآمد چون این ماجرا مشروح حسین
در بیج الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید فرمود که هر که حق ملک نگاه ندارد و آخر در معارض تلف است و
درست است و عشر و ستاعت سرفیه عظم هایون و رود یافت صمیمون آنکه یک نوبت بر قلعه اسیر رفته بودم شیر خان
سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و لفاق نیافتیم و حال آنکه ملک حسام الدین گشته شد
بر دو بید و ملت بیک دیگر اتفاق کرده در خلافت و شفاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان
خانزاده را بطلبیده اند بنده با اتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امر رفته قلعه را محاصره نموده نظام
بحری با لشکر خود عالم خانزاده همراه گرفته بسیر خود آمده اگر ولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته بینگ او خواهد
سلطان هیچ لگه ننگ نقد بجمیت مد خرج عظم هایون انعام فرموده دلا در خان و صفدر خان و امراسه و دیگر
بلوک اعظم هایون رخصت فرمود و در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمیع باشند که هر گاه احتیاج شود
خود متوجه خواهم گشت نظام الملک بحری که فلام سلطان دکن است این قدرت از کجا بهرساند که ولایت
آن فرزند حضرت تواند رسانید و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند که شانزاده سلف خان که مختار
قلم مقصدی گذارش احوال او خواهد گردید و در قصیه برود و آمد و بیایوس مشرف شد و هفت لگه ننگ دیگر بجمیت

خرج عظمایان استقامت نموده فرستاد بعد از چند روز رسول نظام الملک بجزی بخیمت رسید و بعد از آن
 گذراند و مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده باین جانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت ایشین را بپوش
 با دلطف فرماید رسول نظام الملک طلبیده گفت چون او قدم از گلیم خود فرار میکند غریب گوشمال بده
 خواهد یافت فی الحال چون امرای مذکور بقصبت ندر بار رسیدند شیرخان و سیف خان بروخامت عاقبت خود
 اطلاع یافته ملجی ملک مجاهد الملک شده زندهار خواستند عظمایان این امر را نعمت غیر مشرب و البته
 قول و عهد داد و شیرخان و سیف خان بر قول و ثوق نموده از قلعه فرو آمده بولایت کاویل فرستند و
 عا و لحان بعد از رسیدن دلاورخان و دیگر امرای تاخت ولایت کالنه عازم گشت و پاره مواضع و قربات
 کالنه تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده متفقاً تقصیرات خود نموده و عالم خان از ان سزایم برخاست و کالنه
 امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده خود بپراپور آمده همدین سال سلطان سکنه رودی باد شاه دلی از رود
 خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز باد شاه دلی بیاد شاه
 گجرات تحفه نفرستاده بود و هم در پنج سده سه عشر و شصت و شصت سلطان محمود باین جانب نهر و اله حرکت کرد و سالکان
 آن بقعه را از علما و صلی و فقرای انعام و التقات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از ما ویم
 رخصت بگیرد شاید جل امان بفرستد و اکابر هر یک بطور خاص عای او کردند و از همان مجلس سوار شد و بپراپور
 فرارات مشایخ مین رحمه الله علیهم رفته روز چهارم عازم احمد آباد گشت و طواف روضه مقدسه شیخ احمد کبیر
 قدس و نموده بمحمد آباد متوجه شد و چون ضعف و بیمار در خود احساس میکرد دشانزاده مظفرخان را از قریه
 برو دره طلبیده بصلاحت و پذیرگرفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهد کرد دشانزاده را رخصت
 برو دره فرمود پس از چند روز بیماری خود نموده و باینایت ضعیف و نرا گشت درین اثنا روزی فرحت الملک
 بعضی رسانید که شاه اسماعیل بادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق مجامعت فرستاد
 و تحفه های نفیس رسل داشته فرمود و روزی قزلباش که دشمن صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم و مخترع ظلم اندام
 نمایان و اتفاقاً همچنان شد گفت که دشانزاده مظفرخان را از د و طلبیده بنهر یادگار بیگ قزلباش رسانیده بود
 که عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه سیع عشر و شصت و شصت بختی بر لبست شخصت و نه سال و یازده روز
 عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یک ماه و دو روز جهان داری کرد و او را در بناشیر خدایگان علیم مینوشتند و او را
 محمود بیکه نیز گویند و بیکه گاوی را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد و بر و تنهای
 برین شکل بود برای این بیکه نامیدند بادشاه علیم و کریم و شجاع و سخنی و خدا ترس بود و فکر سلطنت
 سلطان مظفر شاه بن محمود شاه چون روز دوشنبه دوم رمضان سنه سیع عشر و شصت و شصت

سلطان محمود بن محمد شاہ از تنگنای جسم بوسعت آباد و زو حافی فرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه
 رمضان شانزده مظفر خان رسید سبی امر او معارف بخت امارت جلوس کرد و لوازم نثار و ایشا بقیم
 رسانیدند و او به انقباض قلبین پدیدار بمرار قاض الانوار قدوة الملائک شیخ احمد کتو قدس سرور ای ساخت
 و در دلب تنگه بغیر الملک حواله فرمود تا رابل اتفاق قصبه سرخ قسمت نماید و امر او سایر اعیان مملکت را
 خلعتا داده بعضی را بخط ایهای لائق ممتاز گردانید و همان روز برینا بر اسلام خطبه بنام او خواندند و از اراضی فیلان
 خوزمین خوش قدم را حامد الملک و ملک ارشد الملک ساختا و ندخان خطاب داد و نام وزارت برینا قرار او
 سپرد و در شوال سال مذکور یار گاریک قزلباش ایطی شاه اسمعیل در فراخی محمد آباد و عراق رسید و حج امر
 دو وزیر با استقبال فرستاده قدم او اتقی سحر و احسان نموده یاد گاریک سخند که بحجبت محمود شاه آورده بود
 بخدمت سلطان مظفر گذراند سلطان یاد گاریک و جمیع قزلباشان را بخدمت بادشاه انعام فرموده برای خاص
 سکونت این گروه تعیین نمود و بعد چند روز محمد آباد قصبه برورده شده آن بقعه بدولت آباد میسوم گردانید و درین
 اثنای رسید که صاحب خان و کد سلطان ناصر الدین علی بدست یاری خواجه جهان خواجه بر سر سلطان محمود عذر کرده
 سند و تصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داد و اگر امر را بخود موافق ساخته بود خیاخیزه در طبقه مالوه قلم مقصد
 گذارین این ساختگشته از منند و گریخته التیا آورده است سلطان مظفر محافظان را با استقبال صاحب خان فرستاد
 تا لوازم هم اندازی داد و لایحه بجا آورد و بعد ملاقات بر روی چند بحجبت ادای لازم صیانت در برورده وقت خود متوجه
 محمود آباد گردید و قصر خان را بقصه دہود فرستاد تا بخدمت شخص سلطان محمود ظلی و اسوال مملکت مالوه واد صناع
 امر معروف و دار چون برسات در آمد مردم بجا قرار گرفتند و روزی صاحب خان پنجم فرستاد از آن
 فقیر دینے گذشتہ و اصلا هم خود را برادر نمی بیند سلطان فرمود ایشاء المد تعالی بعد برسات نصف ولایت
 مالوه طوما و کرا از تصرف سلطان محمود و آورده تسلیم ایشان خواهد نمود چون کوکب اقبال صاحب خان
 بهبوط داشت نجیب اتفاق یاد گاریک قزلباش که در مردم کجرات بسرخ کلاه شستار گرفته بود و در قرب جوار
 به رسید و روزی در میان نوکران خصوصیت شد و بچیک رسید و منزل یاد گاریک بنارت رفت و در میان
 لشکر کجرات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شانزده مالوه از بخت اینخرف بیخیمت سلطان
 بر خاسته رفت تفصیل اینو باجمال در طبقه مالوه مذکور گشته و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلا
 راجو تان و در بلوخی سلطان محمود ظلی بسلطان مظفر رسید و بدیغرت و بحجبت ابران داشت که متوجه تادیب
 این گروه که در ذوال اسطه امضای این نیت مازم احمد آباد گردید از تنجات ولایت خاطر جمع سازد و از
 بزرگان میرز و وزیر استیاد طلبیده متوجه مالوه گردد و یک هفته در احمد آباد بوده متوجه کوره شد و آنجا بواله

احتیاج عساکر چند روز در مقام کرده در خلال این ایام خبر رسانیدند که ملک حسین الملک حاکم بنین جمعیت خود و جو
 ملازمت شده بوز و در راه خبر رسید که راجا ایدر فرصت را غنیمت دانسته و ران فوجی بخوارفته و فساد انگیزه
 نامرد و بسیار شقی باخته است ملک حسین الملک از روی و دلخواهی خواست او را گوشمال داد و بخدمت برسد
 و زرقه عقبه موراسه را تاخت درین اثنا راجا ایدر جمعیت نموده جنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد
 چون عبد الملک با دوست مسلمانان بدرجه شهادت رسید و فوجی که همراه داشت یار دپاره شد و بیای ثبات
 عین الملک از جوارفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقبضه موراسه رسید فوجی
 بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد و راجا ایدر قلعه را خالی ساخته خود در کوچه های مخفی گشت سلطان چون
 باید رسید و نفر بر راجوت عدا که بقصد مردن ایستاده بودند غیلت و خواری گشته شدند و از عمارت و تپخانه
 و بارغ و درخت اثر نگذاشتند راجا ایدر از راه عجز و داند ملک کو بی زار دار را بخدمت فرستاد و حضرت خواست
 و پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که بر بنده داشت آمده ولایت را تا راج کر در از روی انصاف
 ازین بیچاره و حکمت و تردد و بدو توقع آمده و اگر بداند از جانب بنده میشد مستحق غضب و سقط سلطان بیب و دم
 مبلغ هشت لکه روپی و صد اسب بطریق پیشکش تسلیم و کلاسه علانی مینمایم چون تسخیر مالو پیش نهاد
 سلطان مظفر بود و عذر او پذیرفته نگردد و بدو بر رفت و بست لکه تنگ و صد اسب بملک عین الملک لطف نمود
 تا سامان مردم نماید و از کو و بدو شاهزاده اسکندر خان را بملکومت محمد آباد رخصت داد و چون بقبضه خود رسید قتل
 فرمود که تا موضع دلو الی را که در تصرف مردم سلطان محمود ظلمی است متصرف شود و بعد از آن متوجه دیار گره گردید
 و در اثنا راه و لید بر کمه که ساکن دیار الو آمده ملازمت نمود و جمعیت مردم دیار امان خواسته سلطان امان
 داده توام الملک بن توام الملک و احتیاج الملک بن عمار الملک را بجمت و لاسای سکنه دیار ایشان از خود فرستاد
 و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود ظلمی بخود و زمانه و امیرای چند بر بروی خروج کرده اند و او مجد و چند سیرت سلطان
 مظفر امرای خود را و پس طلبیده فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که کفره پوریه را بر طرف ساخته بولایت رامیان
 سلطان محمود و صاحبان و لک سلطان ناصر الدین علی الهو میمنت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چند بر رفته و در ایوان
 بخود همراه برده و در وقت بملک او در آمدن از این مروت و رسم حواسی و درست توام الملک چون بخدمت
 پیوسته شمه از خوبهای آهوانه دیار البصر رسانیدند سلطان از البصر و شکار آخند و مائل و در اغب گردانید
 سلطان مظفر توام الملک را بجمت نگذاشت اردو گذاشته باد و هزار سوار و کصد و پنجاه سلسله قبل عازم دیار
 گردید چون بدیار رسید و عصر همان روز سوار شده زیارت مزار شیخ عبدالکمال و شیخ کمال الدین مالوئی
 مشغول است که شیخ عبدالعزیز زیارت راجه بهنج با ندی بهنج نام داشته و زیارت راجه تیکر و در بصره اسلام آورد

و

برای نصبت و مجاهدت بحالات نفسانی رسیدند القصد نظام الملک را نصبت فرمود تا در نواحی دلاورده شکار نماید
نظام الملک از دلاورده گذشته ببلخ رفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک از محبت
رسائیده بمنزله ای خود رسیدند چنانچه در طبقه الوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه نظام الملک را در محض
عقاب خطاب داشت چه بکلی غرض او آن بود که اسباب سیر کرده باز گردودا مثال اینجا کسایت که از نظام الملک بقرع
آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه کجرات گشته و محمد آبا و جانیان را گرفت و در
شوال سنه اصدی و عشرين و شصت هجری چون بعد فوت رای بیهم راجه ایدر رانا ساکجا بجماعت رای علی بن رای بیهم برآمده
رایل بن سو جیل که داماد او میشد بولایت ایدر درآمده و لایق ایدر قلعه را از تصرف بهارل بن رای بیهم برآورده بر ایلن کورید و
سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای علی برآورده به بهارل تسلیم نماید خود نیز
متوجه احمد نگر گردید و در آنجا راه چون بهارل بن نظام الملک پیوست او را آورده و بخدمت مشرف ساخت سلطان
مظفر ازین منزل خداوند خان و نظام الملک را بجز است اردو گذارشته بیژن رفت و سکنه آتش را عموماً و فضلا
و علماً را خصوصاً نواز شها فرموده پیوست و بهارل را بنظام الملک همراه نموده او را نصبت داد و تارفته ایدر را
از تصرف رایل برآورده و بهارل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارل نمود و رایل چون پناه بکوه
بجایا گمر برده بود نظام الملک بکوه بجایا نگر رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون این خبر بسلطان مظفر
رسید نشور فرستاد که چون ولایت ایدر تصرف درآمده بجایا پور رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکریان بی تصرف صنایع شوند لاق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان
از احمد نگر متوجه احمد آبا و شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکنه رفان و بهادر خان و لطیف خان که خدا
ساخت و امر امارت شهر را بانعام و خلعت نوازش کرد و بعد برسات بطریق میر و شکار متوجه ایدر گشت و
چون نظام الملک میار بود و اطبا بعالجه او گذارشته در او اقل سنه ثلث و عشرين و شصت هجری آبا و جانیان رفت
و از اینجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد و نظام الملک را بجنود خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذارشته بجنایا تعجیل و اقدام مشوق متوجه محمد آبا گردید و هنوز در
نواحی احمد نگر بود که رایل انتهاض فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظهیر الملک با وجود قلت و دست و کثرت
دشمن استقبال رایل نموده با بست و همت نفر کشته شدند چون این خبر بسلطان مظفر رسید ملک نصرت الملک
فرمان فرستاد که تا بجایا نگر نپاه و معندان و داوی ستمردان مست یار و درین ایشاخ جانند که مقتدی ای زمان
خود بود و حبیب خان قطع داشته است مگر واسطه استیلا ی راجه پوتان پوربیه از منند و گرنه بخت پیوسته از
تسلط پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز در کورین و وار و خه و هور رسید که سلطان محمود غلی از استیلا ی راجه پوتان

پوربیه متوهم گشته التجا آورد و موضع بهگور که سرحد گجرات است وصول یافت بنده خدمت رسید حسب المقدمه
 در خدمت گزاری بتقصیر انفرادی نایب شد سلطان مظفر را از استماع این ماجرا خوشحالی بروی نموده و آنچه مخصوص بادشاهی
 با جمیع کارخانها تحت و دیارهای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید و نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات
 افتاد سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکرر نباشد که عنقریب بتایید الهی
 و مار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود و
 در همان منزل توقف نموده باستعداد لشکر سیکران متوجه مالوه شد چون میدانی رامی ازوجه سلطان مظفر اطلاع
 یافت رامی تورا با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشته خود بدو هزار از راجپوتان سوار و فیل محمودی متوجه دیاره
 گردید و از اینجا پیش راناسا نکاشت که او را کومک خود بسیار و سلطان مظفر را تنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج
 مظفری قریب بمندو رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانی دادند آخر گریخته پناه بقلعه بردند روز دیگر
 تیر راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند قوام الملک سلطان ترود نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد سلطان مظفر
 درین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده با مراسیم و محاصره نمود در خلال این احوال حمید رای خطی برای پتور انوشته
 فرستاد که من پیش راناسا نکاشته او را با کل راجپوتان و ولایت مازدار و آن نواحی بکومک می آورم باید که بدست
 لکاه سلطان مظفر را حریف و حکایت نگاه دارد و رامی پتور از کمال خداع دیگر رسولان فرستاد و پیغام کرد که
 چون بدست که قلعه مندو بمصرف راجپوتان درآمده عیال و بسا در قلعه است اگر سلطان یک منزل محبت تر
 نشیند تا ابل و عیال خود را برآورده در عرض لکاه قلعه را خالی کرده می سپاریم خود نیز خدمت مشتاقه دخل
 دولتخواهان می شویم سلطان مظفر اگر بداندست بود که آنجا حاکم دفع الوقت میگفتند انتظار کومک می برند اما چون
 فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند با لشرف و تملک آنجا حاکم قبول کرده ازان منزل سه کوه عقب
 نشست درین منزل عادلخان حاکم اسیر و برهانپور را لشکر تازه درآمده ملحق شدند درینوقت خبر رسید که حمید رای
 چند فیل و در بسیار راناسا نکاشته داده او را بکومک آورده بنواحی اچین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت
 آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و برهانپور و قوام الملک سلطان را اینجا فرستاد و خود بمحاصره قلعه مندو
 مراجعت گردید بکلی همت بران محصور داشت که قلعه پیش از جنگ راناسا نکاشته بدست افتد و امر او سروران
 آن گروه راجا با جاقین نمود در صبح شب چهاردهم صفر اربع و عشرين و تسع الاف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند
 دزد و بنا نهادند بر قلعه برآمدند و راجپوتان جو بهر کرده آتش در خانه مان خود زدند و عیال و فرزندان خود را کشته و کشته را
 سوخته بمحاربه درآوردند و تا جان داشتند ترود می نمودند سلطان مظفر نیز در قلعه درآمده قتل عام فرمود و بجهت پیوسته که درازند
 نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بودند و تفصیل این اجمال و طبقه مالوه مذکور شده القصه چون از قتل راجپوتان پوربیه

تاریخ شد بن سلطان محمود بن محمد بن پیر سید که بر بنده چه میفرمایند
سلطان مظفر گفت قلعه مند و ملک مالوه را خدایتی بشما مبارک دارد و از اینجا مراجعت نموده بارودی خود
رفت روز دیگر متوجه راناسا نگر رسید که یکی از راجه پوتان نامی زنجی از قلعه گنجینه پیش رانافته مهابت و صلابت
قتل مظفر را بخوبی تقریر نمود که زهره راناکا گشت و بی اختیار فرار نموده بجانب چور رشت و آن راجه پوت در میان
مجلس رفت کرد چون سلطان محمود از مند و بدارا آمد و نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشود امید داشت
که اتفاقات جدید را با الطاف قدیم مستطعم ساخته کلبه اخرا را را بنفر قدوم مسرت از موم نور ساز بن سلطان مظفر اجابت
سود او نموده شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادل خان و عالم اسیر و برانپور را همراه گرفته متوجه مند و بدو و متب
انبار قرار گرفته صبح قبل سوار قلعہ درآمد و در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان هماکن در او ای لوازم هم اندازد
کو شیده خود برپای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از بن جنس بسلطان و شاهزاده گذرانید و
مد مدتی بنو سلطان مظفر را میسر منزل عمارت سلاطین ماضی نموده متوجه بهار شد و از اینجا سلطان محمود را خدمت
کرد و آصف خان گجراتی با ده هزار سوار یکو یک او گذارشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از رعایت محبت با وجود
معرض شده تا موضع دیو بر همراه آمده از اینجا خدمت می و حاصل نموده بمند و مساعدت کرد سلطان مظفر رفت چند روز
در مجده آباد و جانیان قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بحیث تمینیت و مبارکباد و خدمت شتافته از انعام و
الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از غلامان او خبر رسانید که در آن ایام که بر تو تسخیر بهالکالاه
گستره بود غزایل راجه ایدرا که بهیجا گریز آمده باز ولایت بن و قصبه کهر لور آخت چون نصرت الملک ایدرا بیگ
جاک او متوجه گردید و فرار نموده در مخاکی بجایانگر خرید سلطان فرمود که انتشار ایدر قالی بعد از برسات در غنایاب
نکیر بر صیل کرده خواهد بشت و بعد از برسات در سه جنس عشرین و شصت باراده گوشتال رایل و مفسدان و دیگر متوجه
ایدر گردید چون ملازم و معاذ رایل راجه مالدیو بود و تادیب گوشتال او را مقدم داشتند ولایت او را بنجاک برابر
ناخته روزی چند را ایدر توقف نموده و از اینجا مجده آباد و جانیان فرشته قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
عمود علی با اتفاق آصفخان ایتصد کار کردن بر سر بکران پور بر سر رفته بود و میدانی را راناسا نگر را بعد خود آورد و جنگ
صعب اتفاق افتاد و اکثر امرای مالوه در جنگ کشته شدند و پیر آصف خان نیز با جمعی از بهادران را قتل رسید
و سلطان محمود در غم بسیار خورده و دستگیر گشت راناسا نگر اتفاقا احوال او نموده فوجی همراه ساخته بمند و فرستاده و
سلطان مظفر از شنیدن این خبر دل و مخزون گشت چند سوار دیگر یکو یک او فرستاده و بکلیت بحیث اسلوب پرسش فرموده
سلطان مظفر درین هنگام بطریق سیر و شکار را بیدر رفته طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته با مجده آباد
و حکومت ایدر ملک ساز الملک تقوی فرمود اتفاقا روز در هند ساز الملک با درویشی شمه از مالکی اناسا نگر آمد و نمود مبارک الملک از

غایت نخوت و غرور و جرمهای نالایق گفته سکه را نام راناسا نکا کرده پیش دروازه ایدر بست با دفرش رفته این قضیه
براناسا نکا گفت رانا از روی حمیت جا بلیت متوجه ایدر گشت و تاحد و دسر وی تاخت و در خلل این احوال سلطان
منطقه قوام الملک ابن قوام الملک را بحیث کراس در احمد آباد گذاشته متوجه جانیانگر گردید راناسا نکا چون ولایت باکر سید
راجا باکر اگر چنانچه و متفاد سلطان منطقه بود اما از روی اضطراب و بیوسیت و از آنجا بدو فکر پور آمد و مبارز الملک حقیقت
حال بسطان نوشت چون وزرای سلطان مبارز الملک صفای خاطر گذاشته سلطان گفتند که مبارز الملک
چرا لایق که سکه را نام راناسا نکا گذاشته او را در غیرت آورده با طلب کوک نموده رانا راجا حد آنکه قدم در ولایت
سلطان گذارد اتفاقا در آنوقت لشکری که کوک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در احمد آباد و در جانات
خود رفته بودند و قلیلی پیش مبارز الملک مانده راناسا نکا مجبور و قایه اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید چون کوک
رسید مبارز الملک با اتفاق سرداران و دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال راناسا نکا برآمد و بے آنکه
فوجها یکدیگر بنید برگشته باید رفت آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر یگانگان ظاهرست صلاح
آنست که تا رسیدن کوک رفته و احمد نگر متحصن شویم و برین قرار داد مبارز الملک را خواهدا خواه همراه گرفته قلعہ
احمد نگر فتنه صبح روز دیگر راناسا نکا باید رسیده از احوال مبارز الملک تخاصم نموده کراس کجرات که از قوام الملک
گرفته براناسا نکا میخواستند گفتند مبارز الملک از آنجاست که برگزیده لیکن امر او را در داشته قلعہ احمد نگر برده اند و قلعہ
کوک و در اندر راناسا نکا بهتلال تمام متوجه احمد نگر گردید با فروشی که پیش مبارز الملک تعریف راناسا نکا کرده بود و آنرا
گفت که راناسا نکا با لشکر بسیار آمده حیثیت امتثال شام مردم بعیت کشته شده و مناسب آنست که در
قلعہ احمد نگر متحصن باشند راناسا نکا خود را در زیر قلعہ آب داده خواهد گشت و همین قدر اتفاق خواهد بود مبارز الملک
در جواب گفت که محالست که او را بگذارم کراس خود را آب ازین دریا و بد و از روی تنور از دریا گذرشته با قلیلی که
عشر عشرت که رانا بنودالینا چون رانا با نجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسد خان که یکی از سرداران بود و آنچه
سوار دیگر کشته شدند و صفدر خان زخمی گشت مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها بر داشت و اکثر کجراتان
کشته شدند و مبارز الملک صفدر خان با احمد آباد رفت و احمد نگر غارت کرده بکرو آغا بود و صبح روز دیگر از احمد
کوچ کرده متوجه بزرگ دیس لنگر گردید چون نزدیک بزرگ دیس لنگر رسید عموم سکنه آنجا برآمده گفتند که ما زانرا داریم و پدران شما
داریم اعزاز و احترام انجامت بجای می درده اند راناسا نکا از تاخت بزرگ خود را گذرانیده متوجه سیلنگر شد و ملک حاتم
تومان در آنجا برآمده و شهادت برآمده جنگ کرده مقصد رسید راناسا نکا سیلنگر را تاخته بویست خود مراجعت کرد ملک
قیام الملک فوجی مبارز الملک و صفدر خان همراه کرده یا احمد نگر فرستاده که مقتولان را بجا سیلنگر مبارز الملک
احمد نگر رفته شهیدان را بمنزل و اسیرین رسانید و در خلل این احوال کوکی و کراس از فوجی ایدر مبارز الملک کم صحبت

دیده بر سر احمد نگر آمدند سوار الملک از قلعه برآند و جنگ کرد و شصت یک سوار کراس بقتل آورد و مظفر و منصور با احمد نگر
 مراجعت نمود چون احمد نگر ویران شده بود بجهت غلہ بایحتاج محنت میکشید از احمد نگر کوچ نمود و بقصبه سیج آمدند و
 چون این اخبار سلطان مظفر رسید سلطان عمو و الملک و قیصر خان با جمعیست فراوان و یکصد و پنجاه فیل برفع رانان
 ساسا کمان و فرمود عمو و الملک و قیصر خان با احمد آباد رسید و اتفاق قوام الملک بقصبه سیج رفتند و خبر مراجعت رانان
 سلطان نوشتہ التماس فتن چطور نمودند و جواب نوشت که چون برسات برسد و در احمد نگر توقف نمایند
 و بعد از برسات غریبت چطور خواهند کرد و امر حسب الحکم و در احمد نگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را
 علوفیک از قلعه ترانداده با احمد آباد رفت و غریبت چطور و گوشتال رانان ساکنا داشت در انحال ملک ایاز سلطانی از
 سورتی بجهت تمام آید ملازمت نموده معروض داشت جلال کربانی سلطان از ان مالی و رافع ست که خود
 متوجه تادیب و گوشتال رانان ساکنا شوند تربیت امثال باندگان بواسطه آنست که اگر این قسم امری پیش آید
 سلطان از انقباض نباید کشید و در محرم سنه سبع و عشرين و ستمائة سلطان مظفر با احمد نگر رسید چون لشکر را جمع شد
 با الملک ایاز التماس گوشتال رانان ساکنا نمود و سلطان یک لکه سوار و صد و پنجاه فیل با همراه کرد و تادیب رانان ساکنا
 در خدمت فرمود و از سپه او ملک قوام الملک را نیز بامت هزار سوار خدمت نمود چون ملک ایاز و قوام الملک و
 منزل مراد سه فرود آمدند سلطان از کمال خرم و نهایت بی نظارت خان و نظام الملک سلطانی را نیز بآن
 سه فرود فرستاد و ملک ایاز عرض فرستاد که بجهت تادیب رانان چندین امرای معتبر فرستاد و باعث افتخار و اعتبار
 او میشود بلکه این همه فیل هم در کار نیست و این بنده با قبایل خدایوند کار انجامدست را پسندیده است و اگر فیلا نرود او پس
 فرستاد و از موراسه کوچ نمود و در موضع سهول فرود آمد و از انجا فوج مرد و را بیاخت و تاراج ولایت فرستاده
 صفدر خان را بجهت گوشتال را بچوتان بجایا کوث نامزد کرد و صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود و آن
 را بچوتان بسیار بقتل آورد و بقتل السیف را گرفته بلکه ایاز بجهت و از ان سرتین کوچ کرده و دیگر بپور و از ان
 را سوخته و جنگ برابر ساخته متوجه گردید اتفاقا درین منزل شخصی آمده بلکه شیخ الملک صفدر خان خبر کرد و او دستگیر
 را به پال با جمعی از راجوتان رانان ساکنا و اگر سرتین فروریاده در پس کوه بتواری گشته اند میخواستند که سرتین بزنند
 شیخ الملک و صفدر خان بی آنکه ملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدو بیست سوار همراه گرفته ببلور بزرگ
 آمد و در لشکر جنگ عظیم واقع شد و اگر سرتین مجروح گشت و هشتاد و راجوت فرزند ان افتادند و دیگر راجوتان
 بر دیگر ترینها دندای سلطانی چون بر انحال مطلع شد با لشکر راسته بکوه و ایداد صفدر خان متوجه گردید چون
 بمکه گاه رسید از تر و صفدر خان تیغ گشته بجز راجات غازیان هر نیم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک
 قوام الملک سلطانی بجهت دلجویی اگر و بکوه با سواران آمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگر سرتین مجروح پیش

را نازفته تمام احوال گفته و چون ملک ایاز بنده سور رسیده محاصره نمود راناسا کجا کو یک آتشانه دار خود آمده و در دوازده
 کوهی مندر سور توقف نموده ملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دوتختوایان
 میشوم شما دست از محاصره بردارید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نمیداد بر رسولان نمود و بهت بر تنخیر
 قلعه گذاشت و لقب را بجای بردن کار با مرد فرار رسید و برین آتش شیر خان شروانی از نزد سلطان محمود
 خلیجی آمده ملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج با مداد و کومک باشد اینجا بنیاب نیز با خود و برسد ملک ایاز سرورشته
 بآبدن تحریر نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفر شاهی بود مسلامدی پوریه را بخود همراه گرفته متوجه
 مندر سور گردید راناسا کجا از آمدن سلطان سراپا شده میدانی را راز و سلاک فرستاده پیغام نمود که رعایت
 مجانبست از لوازم هست باید که در ادای حقوق مجانبست خود را معاف نذر و با فعل در انفاذ صلح توجیه بند
 نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مر حل خود را پیش برده خواست که قلعه
 در آید و ملک ایاز بطلان که مباد فتح بنام قوام الملک شود و او را از جنگ و راز و باز داشت امرای گجرات برین
 اراده آگاهی یافتند از ملک ایاز آزرده خاطر گشت صبح روز دیگر مبارز الملک و چند مرد دیگر بر خست ملک ایاز
 بقصد جنگ متوجه شد که راناسا کجا گشتند و ملک تعلق فولادی رفته ملک مبارز الملک را از آتش راه برگردانید و آورد
 در میدان نفاق پدید آمد ولیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بر خست ملک ایاز نمی توانستند فزیت و ملک ایاز با وجود
 بی اتفاق امرای سران لشکر راستند ساخت لقب را آتش داده چون برج از هم بر خست ظاهر شد که راجپوتان
 بر صورت واقع آگاهی یافتند دیواری دیگر مجاذی برج عمارات نموده بودند و دیگر رسولان راناسا کجا آمده
 گفتند که راناسا میگید که بنده نخواهد و در سلاک دوتختوایان مسلک گشته فیلانیک جنگ احمد نگر بدست آمده اند مصحوب
 پسر خود بخدمت سلطان فرستاد باعث اینهمه بی لطفی و سخت گیری ایشان نمیدانند ملک ایاز بواسطه مخالفت
 ملک قوام الملک بصلح رضا داده و بهتید مقدمات صلاح کوششیده و دیگر امرای اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان
 محمود خلیجی رفت بر جنگ تحریر نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازد شخصی ازان مجلس بخدمت ملک ایاز
 آمده تمام ماجرا باز نمود و ایاز بهما سماعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان
 زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند ما در هر چیز خواهی ایشان ملاحظه نماید عمل آورد و اگر تحریک تحریر این امر
 گجرات میخواهند که برانجاگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب که بشوشت نفاقی و شقاقی و سبطل
 بدامان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امر اینجنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده و در موضع خلیجی پور
 فرو آمد رسولان راناسا خلعت داده بخدمت نمود سلطان محمود و خلیجی نیز کوچ کرده عازم مندر گشت و ملک ایاز
 چون در جانیانیر شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانید و خدمت بند را و فرمود

آسمان مردم خود نموده نقد برسات بحدت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان شتاب
 متوجه گوشتال را ناگرو و ملک ایازی که از معدن خود را پیش را نا سا کا فر ستاده و پیغام داد که چون بین الجا منجبت
 بهر سید بنابران در نیک اندیشی خیر خواهی یکدیگر گوشتین لازم هست و چون از برتنش امر از ان دیار خاطر اشرف
 سلطان را گرانی بهر سیده و بخوابد که بر تو خیر را بخند و انداخته سرکش از گوشتال دهنده در زمین این امر خرابی در اقلو
 بسیار خواهد شد لایق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش در تحت بسیار بر جناح تعجیل فرستند از صولت غضب
 سلطانی متوطنان آندیا را محظوظ بمانند سلطان مظفر در عمر سته ثمان و عشرين و تسعمائة از جا پناهی متوجه احمد آباد گردید
 از انجا استعداده نموده عازم ولایت چنور گردید و در عرض چند روز در احمد آباد و سامان سپاه نموده بر جوشن کا که نزد ان
 نمود و در نهایت استماع عساکر در ان منزل اتناق افتاده و درین اثنا خبر رسید که در لاسا سا کا پسر خود را با پیشکش
 بسیار بحدت فرستاده و بقتضی موراسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر بحدت رسیده و تحفه و هدایا گذاریدند
 سلطان از تفصیلات پدر او در گذشته و او را خلعت و پادشاه عطا فرمود و فتح آن لشکر نموده چنور و وزیر و احو
 جلالا و ریس و شکار صرف نموده احمد آباد کا پسر را در اورد و از خلعت لطف نموده و رخصت انفرات را بی رخت خود بصورتی که بخواهد
 و درین سال ملک یاز که اعتقاد سلطنت بود رخت هتی بر بست و سلطان مظفر از اساع ایختر مخزون و منوم گردید و بحدت
 او را نه پسر بزرگ او مقرر داشت و در سته تلامین و تسعمائة بقصد گوشتال معدن ان و سمر و ان از جا پناهی سوار
 فرموده باین قصبه موراسه و هر سال چنور و زوقف نموده حصار موراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمد آباد گردید
 و در اثناء راه حرم سلطان که دوست ترین حرما بود فوت کرد و سلطان و شاهزاده از فوت او غمین گشته بر
 تربت او رفته و لازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر غمین و دل حزین متوجه احمد آباد
 گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذاشتند و روزی خداوند خان که بقتل دو انش از امر او در اصرار است از بود بحدت
 سلطان درآمد و فواید و منافع صبر بیان شانی معروض داشت سلطان از کلفت و کدورت برآورد و چون بوسیله
 برسات در آمده بود سلطان را بر جانیا نبر ولایت خود سلطان یا دیوای جانپا نیمر کرده متوجه شد و در زمینی عالم خان
 این سلطان سکندر بود که پادشاه دلی بعرض رسانید که سلطان را ابراهیم بن سکندر بواسطه عدم تجارت با تنج خون آشام
 از نیام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقتیه سیف مکر خطوط و عرائش فرستاده بنده را می طلبید چون بن
 فقیر رسید که از حسن توجه اینده و مان عالیشان بدو لقی رسیده و بحدت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوکب
 اقبال از خفیف و نال برآید و صورت نامول در آیت مراد جلوه نماید و متوجه بخت که بال انکسرت و ظلال رافت بر منظر
 گشوده اما و فرامیاید تا مملکت مورد بیست افتد سلطان مظفر خشی همراه کرده و در محبت با او و حضرت فرموده و او
 جنگ سلطان ابراهیم بدلی متوجه گشت و بعد از احوال عالم خان در طبقه دلی گذارنش یافت و در سته آمدنی تلامین

از جاپان نیز متوجه ایدر گردید و درین اخبار شاهزاده بهادر خان از قلعت وصل و کثرت خرج شکایت نموده خواست
 که مایل به علوفه و برابر شاهزاده سکندر خان شود سلطان در انجام این مأمول بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر یافت
 بوجه گذراندن شاهزاده بهادر خان یکدیگر ملول گردید و بر خصیت با حجاب ابدرفت و شکست و ریخت در دست نموده و کلاه
 مانده و بدین نام مقدم شاهزاده بهادر خان را نفیست طلیل و البته انواع خدنگاری بجای آورد و چون بولایت خود
 در آمد از اناسی که استقبال نموده پیشکش بسیار از مرغین گذرانیده معروف شدشت که این دربار قتل و کشتار گران ایشان
 و از هر که فرمایند تسلیم نام شاهزاده بهادر خان از علوه دست و لرزیدن دست او نهاده متوجه دریافت زیارت
 بزار خان نشانی الا نوا حضرت خواجیمین الدین حسین سجری قدس سره گردید بعد از فراخ زیارت عازم ولایت میوات شد
 و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم صیانت و هما ندری بجای آورد و از انجا بدلی توجیه نمود و اتفاقا درین
 حضرت فرو دوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادر شاه بهواسی تسخیر حاکم هندوستان توجیه نموده در نواحی و دلی نزد دل
 بودند سلطان ابراهیم از قدم شاهزاده فوت استظهار یافت که احوال از و احترام بقیم رسانید و درین شاهزاده باقی
 جوانان گجرات سوار شده و بنمیدان نهار بهادران بچنگ پیوسته از طرفین کوشش و کلاه فلور آمده امر
 افغان چون از سلطان ابراهیم متفرق شدند خواستند که او را از میان برگیرند سلطان بهادر ابسلطنت بر دارند و سلطان
 ابراهیم این معنی را دریافتی خلال قدر در خاطر گذرانید و شاهزاده بهادر خان قفس این امر نموده و بولایت بنویس
 نهاد و چون این خبر سلطان رسید که بهادر خان بدلی رفته و فرو دوس مکانی با بابر و شاه با نواح مغل در آن حدود
 آمده بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و اراض فرستاده شاهزاده را طلب نماید
 و در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده و سلطان مظهر شفقت عظمی که داشت
 شروع در ختم مصحف مجید و ختم صحاح سته نموده حتی بیجان و قتالی از نیت صادق او این ابله را از مردم برداشت و
 همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیاده شد و در سلطان مظهر رقت نموده شاهزاده
 بهادر خان را با فرمود شخصی فرصت نگذاشته بغرض ساینده که تشکر و فرقه شده گردید شاهزاده سکندر خان را بنخواستند
 و جمعی لطیف خان مائل اند بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزاده بهادر خان رسید عقلا و خردمندان ازین
 گرفتند که او را بولایت عهد اختیار فرموده و سکندر خان را محصور خوانده و در حق برادران وصیت بقیم رسانیده او را
 رخصت نموده بجز رخت و بازیر و ن خراشیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحاظ آواز اذان خمیشتند فرمود طاعت
 رفتن بسمندارم و خود با دای نماظر پرداخت بعد از فراخ نماز ساعتی قرار گرفته بخوار رحمت حق انتحال نمودند
 سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود و ذکر سلطنت سلطان سکندر این سلطان مظهر شاه چون سلطان
 امر ناکر زبیر پیش آمدی عمار الملک سلطان و خداوند خان بن فتح خان شاهزاده سکندر خان بر سر سلطنت تاکید نهاده

نفسش بدر ابقیقه سرکج فرستاده بلوازم تغزیت پرداخت و در رسوم از تغزیت متوجه جانیا گرفت و چون
بقیقه تیور رسیده زیارت بزرگان آنجا نمودند و پند که شاه شیخ صوکه یکی از فرزندان قطب لم سید برهان الدین
بود گفته است که سلطنت ایشانرا در بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ صبور نسبت
تکلیف نموده حرفهای نالائق بر زبان راند و چون بجایانیر رسید خدمتگاران خود را رعایت نموده و ولایتها
داد و مطلقا عقد احوال هر یک را در وجه دیگر و این را بگذر جمع امر دایم و شکسته خاطر منتظر ظهور بطون تقدیر خداوندی
بود و بعد از آنکه سلطانی که یکی از بنندگان مظفر شاه بود غلام مادر سلطان سکندر بود پس آزرده خاطر گردید
از بعضی تربیت کرد و نامی سلطان سکندر بر او چهره کات نامایم صادر شدن گرفت بیکبار غلبه پناهی و دعوت از منتظر
گشته دفع او از خدایخواستند سلطان سکندر روزی سر که باز آراسته امر و اعیان مملکتها را خلعها داده و بیکبار
هفصد السبب الغام که در چنانچه بیشتر بموقع بود خلاقی همت بر آمدن شاهزاده بها در خان کاشته طالب او
بود و در سلطان سکندر از روش کار آگاه شده در مال کار خود هم اسان بود و درین اثنا معلوم نمود که شاهزاده
لطیف خان در نواحی مدبار و سلطانپور خیال باو شاهای دارد و منتظر وقت است از رجعت اینخبر ملک لطیف خان
و آل را خطاب شمره خانی بدفع لطیف خان نامزد فرمود ملک لطیف خان بسرحد ندر بار رسید معلوم نمود که
لطیف خان در کوپستان موکاپنیم جنگل پنیم جنگل چتور میباشد ملک لطیف بی توقف بر جنگل چتور رفت و در
جنگل چتور را اعتماد بر جنگل قلبی مکان نموده جنگ پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آخاکشته شدند چون
راه فرار صد و گردید و راجوتان و کولیان در عقب در آمد هزار و هفتصد کس آکشته شدند و کجرات این شکست اول
بر زوال سلطان سکندر نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خا با لشکر باریتا و ب این گروه بی شکوه
تغیر کرد و خلل باین احوال جمعی از امرای مظفری که پیش از نفس موصوف بودند بماد الملک گفتند که سلطان سکندر نخواهد که ترا
بکشد چون ما را بشما نسبت اخلاص درست است ترا آگاه کردیم و ما و الملک بگفته این گروه بی عاقبت بخود
منجر ساخت که سلطان سکندر را بهر طریق کباب شد از میان برداشته یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد و خود
بمات ملکی و مالی پردازد و در سکندر رجحیت شکار و سرسوار شده بود و عمار الملک سپاه خود را مسلح ساخت و قصد
کشتن از عقب رفت و فرصت یافته در شانرا راه شخصی خود بخال کشوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر
ساده لوح و جواب او گفت که خلاقی میخواهند که امر و غلامان خاص مظفر شاه را را از راه سامع الملک از بند های
موردنی بامست او چون میبایست این غفل قبیح تواند شد اما از نشستن این متاثر و متالم گردید یکی از خواصان محراب
گفت که گاه گاه در میان عوام ندو میگرد که بها در شاه بهجت شیر کجرات از دلی می آید این باعث پریشانی خاطر
اتفاقها نشب قدوة المشایخ سید جلال بناری شاه عالم جمعی از مشایخ و ادو خواب دید سلطان مظفر نیز در وقت

حاضر بود و سلطان مظفر میگید که فرزند سکندر از تخت بر خیزد و شاه شیخ جیو نیز میگفت که بر خیزد که جای شما نیست و از تخت بهادر شاه هست چون از خواب بیدار شد بهمان شخصی طلب داشته تفرین و وزیران خواب پریشان حال گشته بچوگان بازی سوار شد و از خواب در بعضی مردم اشتها ریخت و بعد از یکپاس نجانده رفته طعام میل نمود و استراحت کرد چون امر او مخصوصان نجانهای خود رفتند تا پنج نوردیم شعبان سنه اثنی و ثلاثین و ستمانه عماد الملک با اتفاق اجتماعت و در نفر غلام ترک مظفر شاهی و یک نفر حبشی بدو تجماعه درآمد و با جماعت که همراه او بودند عارت اینهمه تماشا کنند که عجایب روزگار است چون بمهر حرم رسیدند نصرت الملک ابراهیم و این جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیر از نیام بر آورده برایشان و دیدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمیر کردند و لیکن زخم ایشان کار نکرد و کشته شدند و از آنجا بخواجگاه سلطان سکندر درآمدند رسید علم الدین پیش بلندگ نشسته چون بیدار گشت ناگاه اجتماعت درآمدند و رسید از مشاهد اینحال هر اسیمه شده دست بشمیر کرد و کس از خمی ساخت و سید علم الدین آنجا شمشیر شده و سلطان سکندر را بر مهر بلندگ و دوسه زخم انداختند و سلطان مظلوم از میبیت و دهمشت از مهر بلندگ جسته بر زمین افتاد و یکم از آن میان شمشیر سخی بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او ده ماه بود و در سلطنت سلطان محمود و مخاطب سلطان محمود و مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک با اتفاق بهادر الملک فی الحال نصیر خان را از حرم بر آورده بر تخت اجلاس نمود و سلطان محمود و مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از بهر این و هم که ریخته با طراف رفتند خانهای آنها بغارت رفت و لغش سلطان شهید را بموضع بالذل از توابع جانپانیر فرستاده بخاک سپردند و اعیان را طعنه های بادشاهانه داد و بتلی میکرد و خطابه میداد و چنانکه کیصدا اشتنا و کس را در آن روز خطاب داد و اما در مواجب جلوه نمیزد و برسل و رسائل سعی مینمودند و انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده از سرداری و سرور عماد الملک که یکی از غلامان سلطان بود در تاب بوده سر متباعت فرود می آوردند بتخصیص خاوند خان و تاج خان در میناب بر دیگران بهیقت می جسته بنا بر عداوت قدیم و جدید قصد خاوند خان و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته با فواج آراسته از قوم و قبیلکه خود بطلب سلطان روان شد و چون عماد الملک از روی خطر از بنظام الملک کنی کتابت نوشته در بسیار فرستاده او را بمهرج سلطان پور و ندر بار طلب نمود و راجه مال بواسطه قرب خود استعداد نموده بواجی جانپانیر رسید و از غایت خرم و دیرینی بحضرت فردوس مکانی بابا بر باد شاه عرض داشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از فواج قاهره بدو فقیر برسد بندر دیو دیک کرد و رنگ نقد بعد خرج خدمتگاران حضرت میگذازم و دهانه دارد و دیگر پور را از عرفیه عماد الملک اطلاع یافته بتاج خان و خاوند خان نوشته فرستاد که عماد الملک عرض داشت بشمار بادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای کچرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کردند رسول الله

گجرات در نواحی دلی بنجد مت سلطان رسیده عراقین امر گذارند و سلطان بهادر از فوت پدر ملوک و
مخزون گشته تعزیت گرفته و لازم تعزیت بقدم رسانید و پاینده افغان که جوینور بطلب بهادر شاه آمده بود
اورا حضرت داده متوجه احمد آباد و گردید گویند که در یک وقت از جوینور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند
او گفت جلوس پس میگذارم بهر طرف که خواهد برود و اسب بطرف گجرات روان شد چون بنواحی حضور رسید
از گجرات سپاهیان متواتر آمده خبر گشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند
سلطان بهادر که گشته از آنجا کوچ نموده به حضور فرود آمد و در آنجا پانده خان و ابراهیم خان بن مظفر خان آمدند از
ملقات برادران بیتیج و مسرور گردید پانده خان رخصت شده و آنجا ماند ابراهیم خان اختیار رخصت کرده همراه
در اندک مدت چون از خجوه گشته او دینک راجه مال و بعضی مملکات سکندر مثل ملک سرور و ملک سرف
و لطیف خان و دیگران بنجد مت رسیدند سلطان بهادر ملک تلج جمال را فرمان استمالت نرو تاج خان
و امرای دیگر فرستاده از قدم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن در قبه استعداد تمام متوجه ملازمت
سلطان بهادر گردید و لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد خرج داده رخصت داد و که الآن وارش ملک مظفر
و محمومی رسیده بدون شما اینجا بصلمت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عماد د
سلطان بهادر بود رفته بیتیجی شد و چون سلطان بدو نگر بود رسید خرم خان و خانین و دیگر استقبال
و امراد و تر داران هر طرف روی باو آورد و ندما و الملک از اشتهار آنختر قالب حتی ساخته در جمیع لشکر شد
و خزانها تنی کردن گرفت و جمعی کثیر اربابش که آراسته و پنجا و فیل بعینه الملک همراه کرده بقصبه موراسه فرستاد
آرفته ماه آمد شدن خلایق بگیرد و نگذارد که کس بلازمت بهادر برود سلطان بهادر چون در قصبه احمد نگر
رسید امرای سکندر کی ازیم جان گرفته بودند آه شرف خدمت در یافتند و کسان عضد الملک قصبه موراسه گذارفته
که قصبه صبح از آن منزل کوچ کرده بقصبه موراسه رسید تاج خان با ختر و امارت باو شاهنیه آمده سلطان بهادر
دید سلطان باستظهار تمام بتایج نیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلاثین و مستعاده در بلده تهر و الدین
نزدل کرد و از آنجا اعلا امارت باو شاهنیه نموده متوجه احمد آباد و بتایج نیست و قصبه شهر ندکورد و سر کج زیاده
مشایخ کرام و آبای عظام نموده با احمد آباد و آید و الملک سپاهیان را مواجب یک لاله انگین داده و برجناک
ترخیب مینمود و چنان اکثر امر از راز و اعمال الملک گرفته بنجد مت سلطان پیوستند و بهادر الملک که
قائلان سلطان سکندر بود و ندما و الملک تخلف جسته بنجد مت آمدند سلطان بهادر بقتضی وقت و بطوبی
ایشان نموده در تالیف قلوب میگوشت و ارام حکومت نصیر خان از چهار راه نگه داشت و که ساحطت
سلطان بهادر و بن سلطان مظفر چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلاثین و مستعاده با خستیا

نهمان ساعت جلوس سلطان بودی امرا و اعیان ملک بر تخت آباپی که امیر کبیره لوی سلطنت برافراخت
 لوازم ثواب و ایشا بقیم رسانید امرا و اعیان سرداران لشکر از باریا و قی علف و خطاب و انعام بزر و اسب خوشدل ساخت
 در اوائل شوال از آنجا حرکت کرده نهمیت جانپایه نمود و در منزل اول مظلم خان با تلقان جمعی از سرداران محضیر
 شتافته مشمول عنایت و التفات گشت و چون از آن منزل کوچ شد در اثنا راه نوح ابن یوسف الملک
 حسین ابن سیف الملک را پیش الملک خطاب داده و چون خبر رسید که آب با ترک چنان بلخیان نموده که
 عبور شکستند دست سلطان بهادر و قصبه سیوچ منزل نموده تاج خان را بکنا آب گذاشته با لشکر سیوچ
 بگذرانند روزی دیگر جمعی از امرای جانپایه که از خزانیه ما سیاه گرفته بودند آمدند و سخن گفتند سلطان بهادر را علوهست
 آن مال را با اینجا نجات بخشید و بزبان نیاورد چون سلطان بهادر بکنا آب رسید و در گذر خانپور رسید و نواح
 او در شرح گذشته گفتن کردند و عماد الملک جمعی را بجانب بیرون در اطراف دیگر منتشر ساخت تا بخوار فتنه بخشنه سلطان را
 بخود با مشغول دارند و سلطان بهادر سرعت تمام از آب گذشته متوجه جانپایه نش چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
 ابن نصیر خان آمد سلطان گفت بیشتر گزیده پذیر خود حکم برسان که خاتمه عماد الملک را بیده کرده او را بدست آورد
 تاج خان را هم سرعت با بعضی خوانین بر سر عمار الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان سرعت تمام
 رفته خانه عماد الملک را فیکر کرد و عماد الملک از دیوار خانه خود را انداخته پناه بخانه شاه جیو صدیقی برد و خانه او بتاراج رفت
 و فرزندان او امیر شدند اتفاقا سلطان بهادر از پیش خانه خداوند خان عبور کرد و خداوند خان از خانه خود برآمد و از آن
 نمود و بعد از آن عماد الملک را غلامان خداوند خان مقید ساخته آوردند و فرمود که عماد الملک و سیف الدین را با دیگر
 قاتلان سکندر بر بردار کشند و زمینع الملک ابن ملک توکل را که از بندهای مظفر شاهی بود خطاب عماد الملکی داده و حاکم
 ممالک ساخت و عضد الملک از برده کریمه در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند سلطان بهادر در مسیر
 جنت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام الملک بر سر محافظان نامزد فرمود که نخیلگان رفته برای سنگ بطنی شد
 و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهی غنیمت گرفته مراجعت نمود و بعد از دوسه روز خبر رسید که میر عرض الملک
 و شاه جیو صدیقی جمیع از قاتلان سکندر بر شاه در منزل قدر خان کشته شدند و بهادر الملک از جانپایه فرصت یافته
 فرار نمود در راه شجیه دلی او را گرفته آورد و چون سلطان سکندر زخم انداخته بود زخمی که از سید علم الدین بوی رسید و بوی
 هنوز آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بدار کشیدند و سه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر
 بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتند و بکام سلطان بهادر در دهن توپ نهاده و بهوا فرستاد و اندک بعد
 اندک مدت قاتلان سلطان سکندر را بقبوت تمام کشته شدند اتفاقا وزیر یک سلطان بهادر جانپایه در آمده و
 لطیف خان بن مظفر شاه با خواجی امرا خود را بشهر رسانیده و چند روز مخفی ماند و قیصر خان و الف خان و بعضی ما را

دیگر لطیف خان چنانم نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست بهر حال خود را بگوشت باید رساند لطیف خان بپوش
 شده سرخاریده بولایت مالدیور رفت و راجه مالدیور بوقت احوال لطیف خان بنمود و عهده الملک و محافظان باو ملحق
 شدند و از اسباب ولایت سونگار رفتند و در آن کوهستان بسر کردانی میگذاشتند و از آنجا سلطان بهما در مقام حیت رسیدند
 و سرانجام لشکر و آرد و هموار لائق و عموم طوالت را در انعام ببایان خود بهره سند ساخت و مواجب سپاه را
 علی العموم ده بشت و دوه چهل فرمود یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و قهر و غرور سرخ
 و تیره را در سوله با در ابوظیفه و او را در خوشدل ساخت و چون در الوقت دار الملک مکررات قلعه جاپان را بفرمود سلطان
 آنجا بر تخت جلوس میگردد تا پنج پانزدهم دقیقه بساعت مختار بنحان نزدیک و بار و غرض تحت مرصع و ملکل
 از جواهر برایتین سلاطین سلف نریب و زینت و او ندو در تاریخ مذکور سندی و ثلثین و شصت باشت سلطان بهما
 تاج بر سر نهاده برسم و آیین بدران جلوس کرده اکابر و مشایخ امر او و خاتین زمان بتبیت گویان ساخته مراسم ایشار
 و شارب تقدیم رسانید و در آن روز هرگز کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخلع باهماستار شدند و تاج خان بفرمود سلطان
 که سرحد با مالکست و بکامد است سرحد از لوازم است و فانی بخازنایا آنکه طوئه او در روز جلوس احمد آبا و ده بشت اضاف
 شده بود و ده بشت دیگر از فرود و بکاموست نذر بار و سلطان پوزتین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
 باخوان عهده الملک و محافظان بکوه اداس بنواحی سلطان بهما و نذر بار رفته اراده فتنه و قسا و دار و سلطان بهما
 فوجی را تعیین نموده با اتفاق فانیخان برفع و قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عیاضی رسید و درین روز
 جشن عالی ترتیب داده با اکثر امرایا خلعت کرد و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقا درین ایام قتل واقع
 شد بهشیار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک پلغری میداده باشد
 هر روز دو نوبت حمت چوگان سواری میشد و در شهری انگری ای متحد و حمت فقر و مساگین تعیین فرمود و بکام
 حمت در ترقیه حال برایا گوشش شمیم و تادیر گجرات باندک مدت رونق در وایج پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
 بود که ارباب فتنه و حرکت آمدند و شجاع الملک که بختی لطیف خان بیوست و قیصر خان که عظم امرای مظفر شاه
 بود جمعی از نوکران خود را با چهاراه ساخته فرستاد و چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان بهماستان
 بودند و از سر عمل خود ملاحظه داشتند طریق مخالفت را از دست نمی دادند و امرای دولت خواه برین حال آگاهی یافته
 خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهما در با فواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی درخواهان
 سر و صد داشتند که چون قیصر خان و الف خان و قتل سکندر بهما و الملک متفق بودند الا آن بطلیف خان خطای
 فرستاده فتنه مخفته را بیدار میگردان ایشان در فرستاده بولایت لائق نیست سلطان در فکر انکار بود که تا آنجا
 خبر رسید که الف خان و قیصر خان لطیف خان را از راه غیر ستارفت بنا دت طلبیده اند و بخوانند که با او درین

ماج خان در خلوت اینقد صبر السلطان گفت و سوگند بکلام الله خور که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امر
 بدستور بر روز تسلیم آمدند قیصر خان و لطف خان محبوب گشتند و درار الملک که سیاه پدربزرگ بود و گوناگون گشتن ضیاع
 و خواجہ بابو که بمصاحبت آنجماعت میهم بودند مقید ساخته سرایشان برهنه و دستها بسته در بارعام آوردند و اهل شهر
 هجوم عام نموده خانه های آنها را راج کرد و نمود و ضیاع الملک ریسان در گردن خود انداخته بنیاد و حجره زاری کرد و با بونجا و گله
 تنگ خوینها قبول کرد سلطان بهادر از خون ایشان در گذشتة خلاص کرد و مملکت او را ز خاک فتنه و ضا و پاک
 شد و اهل سبیل و ثلث و ثلثین و شصت و هفتاد تن از سلاحداران که در داییشان بده هزار میر رسید و فرجی و او خواه شدند
 که علو و نماز سبیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر حکم جلی گزاری نه خواست و علو داییشان حکم فرمود
 آنجماعت را در فتنه پیش لطیف خان داشتند و دیگر از بزرگان و امینان و درین وقت عرض داشت غازیخان رسید
 لطیف خان با جمیع تمام بسلاطین آورده لوائی خالفت برافراخت و من بمقابل رفتم بعد از کارزار عسدر الملک
 محافظان گریختند و رای نیمه برادران و جنگ گاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان
 بهادر و اصحاب و خبر محبت الملک جمعی امر را فرستاده و نقد احوال لطیف خان کما شیفی نموده و بر جراحتهای او مرهم
 بنهاده و بحضور بیاد و زند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت و در راه وفات یافت و در مواضع بالول از
 توابع جانیان در پیکو سکنند و مدفون گشت و در میان سال نصیر خان که سلطان محمود مخاطب بود و وفات
 یافت و سلطان بر سر فرار برادران جمعی وظیفه دار مقرر ساخت طعام نچته هر روز تعیین فرمود و در همین سال خبر
 رسید که رای سنگه راجه مال چون از قتل نصیر خان و قوف یافت فرصت یافته قصبه دهود را غارت کرد و
 اموال بسیار از ضیاع الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد و از شنیدن این خبر سلطان بهادر مضطرب شده
 میخواست که خود غریمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد
 اصلا از بگذا این امور غریب و دگر و بی بر ساخت خاطر نه پس ندیده و اگر نه باین خدمت مامور شود و بغایت
 الهی و بمن توجه خداوند کاران مفسد را گوشمال بسزا داده شود سلطان فی الفور خلعت داده یک لکه سوار
 همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه مال رخصت فرمود و ناخمان بولایت مال درآمده رای سنگه از راه
 عجز و انکساری سبیل شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود در خواست گنایان خود نمود و چون بعضی اقران
 نیافت تاج خان بولایت مال درآمده دست بغارت و تاراج برد آورده و در خیابانی دقیقه فرونگ داشت رای سنگه جای
 قلب اختیار کرده و بیگ ایستاد و ناخمان پای استوار ساخته جنگ انداخت و جمیع کثیر کار آمدنی رای سنگه کشته شدند و از
 مسلمانان یک نفر بقتل آمد تاج خان در ولایت مال یک ماه اقامت انداخت بعد از آن بخدمت سلطان شتافت و
 سلطان بهادر در ربیع الاول شصت و نه و کور بحیث تکرار بیرون آمد و در وقت جمعی از رعایای کنایت آمده از دست عامل خود فراد

نمودند سلطان تاج خان را بجهت سرانجام اتحاد و دین نموده بر غزل دار و غنکپایت مثال داد و خود چون بنواحی
 جاپانیا رسید پس برای سنگه راجه مال بکازمت آمده روزی چند بود به بنیاد و الطاف خوشدل شاد و خجسته
 آنطرف دریافت در سنه اربع و ثلاثین و شصت و سه بر تو تسخیر ولایت ایدر و بارگرا انداخت و در اندک مدت فتح کرده
 بجایانیا رسد و کوه و دریا و بحیرت تعمیر قلعه بهروج حازم شد و از انجا بر دوخته کنگپایت رفت اتفاقاً روزی
 برکنار در دریا برسم قنبر برآمده بود ناگاه چهار کس از بندر دیو رسید و اهل جهاز را اینکند که یک جهاز فرنگیان را
 با و بدو انداخته قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده فرنگیان را باندل عبودیت مبتلا دارد از استماع این خبر بگذر
 امطر از راه خشکی حازم دیو گردید قوام الملک با استقبال مشتاقه فرنگیان را بنظر در آرد و سلطان بهباد
 فرنگیان را با سلام دعوت کرد و حج کثیر را مسلمان ساخته و ای مرا بجهت برافراخت بهدین سال نوشته
 عاد و خان اسیری که خواهر زاده سلطان بهادر بود رسید بهمنوشن که چون عماد الملک کاویلی از روی غر بفر
 بلخی گشته بود نظام الملک بجزی و ملک برید بندری از روی نقدی در دیار کاویلی مدخل مینمود و فقیر بویک
 عماد الملک رفت و جنگ صعب با اتفاق افتاد و نظام الملک بجزی بکین نموده خود را بعماد الملک زده و در انگشت
 داد و سیصد سلسه نعل فقیر قیمت برد و مالیا اعتماد بر کرم خداوند گار نموده آمده بهر چه حاکم علی نفاذ یابعدین بهبود
 خواهد بود و قلعه مامور که عظم قلعه کاویلیست بنقدی شمرقت شده فرمان شد که سالکد رشته عرفیه عماد الملک
 آمده بود ملک عین الملک حاکم نهر و الحسب الحکم رفته بین انفرقین صلح داده بود و الا آن چون بدایت از
 پیش نظام الملک شده پس بقیضی الهادی اظلم او ظالم است و عماد الملک مظلوم و اعانت مظلوم نزدست
 همت کریمان فرست در محرم سه شمس و ثلاثین و شصت و سه و کن با لشکر یکایک متوجه شده در قصبه
 بر دوره نزول کرد و در آن نواحی بجهت اجتماع لشکرا توقف افتاد و در او اسطس سال مذکور جامه فرو
 حاکم شده از استیلا ای افغانان جلا وطن شده سلطان بهادر پیوست سلطان تفقد احوال نموده و دوازده
 لکنه بجهت خرج ذات او مقرر فرموده و عده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو
 خواهم داد و چون آذانه شوکت بهادر در شاهی و صیت انعام شهنشاهی در راج مسکون انتشار یافت و رانات
 قریب و بید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند و در آذانه راجه که از انجا بجهت از پور رسید آمده و در ملک ملازمان خاص
 مشکاک گردید و دین بن برقی راج برادر زاده رانا سانکا با چندی از راجپوتان محترم برآمده و اهل ملازمان بهادر شاک
 شدند بعضی سواران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند و همه آنها را خواستند و از انعامات باو شایان
 نصیبی میکردند و چون مدت مدید و نواحی جاپانیا بگذشت عماد الملک کاویلی جعفر خان ولد خود را بکازمت
 فرستاده معروض داشت که نظام الملک بجزی از غایت خرد و زکیر بر سر بلبل ندارد و اگر کیر به سیر و کن سوار

فرمایند مقصود بندہ بجمول می بودند و سلطان التماس اور امبذول داشته قرار داد که متوجہ دکن گردید این اتفاق
 جعفر خان معروفنداشت که اگر حکم نشود بتماشای شهر احمد آباد و خطہ کنایت رفته زود بملازمت رسید متمسک او
 در معرض قبول افتاد جعفر خان در کنایت رسیده که خبر رسید که سلطان بغیریت دکن از محمود آباد کوچ نموده
 بقصبہ درائی نزول فرموده است جعفر خان در قصبہ مذکور بخدمت سلطان رسیده چند گاه سلطان آنجا توقف
 نموده باز بشهر محمد آباد آمده رسات را در آنجا گذرانیده در سنہ سبع و ثلثین و ستمائے بجانب بکر دایدر و منوچہ شد روضہ
 خانو رخداد و ندخان عمارت و الملک را با لشکر آراسته و فیلان بسیار بیا کر فرستاده خود متوجہ کنایت شد و دیگر در
 در کنایت گذرانیده بر جهاز شسته غرم دیو نمود و چندین جهاز که از اطراف بنا در آنجا رسیده بود قماش و انجیر و
 جهاز را بود اقبیل نموده داخل کارخانہ ساخت از آنجا بزرگتر شد بدین گلاب و شقی بود و جماعت رومیان که با قاف
 مصطفی روی آمده بودند نقد احوال آنجا جماعت غریب که مابین فرموده منازل بجهت آن قوم یقین کرده ملک ایام سپاس
 غربا نموده باز گشت و چون بعد از طمر احوال بجا نیامد رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم
 که از بیم حضرت فردوس مکانی بکجرات افتاده بودند بخدمت رسیده بهر تلب عالی سرانگشتند و روز اول رسید
 قبایمی ز رفعت سراسر و پنجا و پنج سب و چند لگه تنگ نقد با آنجا جماعت انعام کرده و بجوئی نموده طبل غریمیت بجانب
 موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خدا و ندخان و امراسه و دیگر آمده ملازمت نمودند و بکوچ متواتر بیا کرد و آمده
 ضبط آتولایت که مابین نموده هر جا تمانه دار گذار شده و پیرس رام راجه بکر لا علاج گشته بملازمت پیوست و بعد
 شرف اسلام یافته در حضور سلطانی نهاد در سلمان شد جنگا که برادر پیرس رام بود و با جماعت منفردان در بیابان و کو
 میگشت از خوف جان رفته بر تن سین بن راناسا نکاحی شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقاً سلطان با
 شکار به بانسواله آمده و رتن سین بن راناسا نکاز راه ملازمت و عجز در سل فرستاده کناه جنگا را درخواست نمود
 سلطان بهادر متمسک او را قبول نموده جنگا را طلب داشته در موضع کلمات کرجی مسجد عالی بنا کرده آن قصبہ را
 بهرنی راج داده و لقیه ولایت باکر ایمان پرتی راج و جنگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار
 آنجا مقام نموده بود که منمیان خبر آوردند که سلطان محمود خلجی که مرچون باحسان و ممنون امتنان سلطان
 مرحوم مظفر شاه است یزده خان حصار دهنده و فرستاده بالعفی ولایت قصبات حصار انیب و تاراج نماید
 و رتن سین و راناسا نکاز روی جمعیت رفته موضع پله و بالی را انیب و تاراج کرده و راجین سلطان محمود
 خلجی مقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود را می شنوند که بی
 وجه سلسله عداوت را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی بسازمک پور رفته سلمی پور
 را بقصد کشتن پسر خود آورده بود و سلاطین از مافی الضمیر وقوف یافته اتفاق سکندر خان سوری بولایت

چون از قتل التاج بر تن حسین بن رانا سالکا آورده اند و از آنجا که سکندر خان و بهوپت بن سله دی مقبوله ملازمت اند
و بتاریخ نیست و منتهی حاد می باشد فی سکندر خان و بهوپت آمده و بدیند سلطان بهاد در مقصد خلعت زر لفت سراسر
و مقصد را سراسر از آنجا که بسیار نموده و بجوئی بسیار نموده چون سلطان محمود از قتل سکندر خان و بهوپت اطلاع
یاقت و ریاضا از هر یک حجت فرستاده پیغام نموده که من نیز شرف اداء حضور داشتم لیکن من این سعادت
بجست بعضی در لغت یونانی افتاد و نشاء شد برین مرتبه ملاقات گرامی سرور خواهر شد سلطان بهاد در بدریا خان گفت
چند مرتبه بهیت که نوید ملاقات بگویند رسید اگر سلطان محمود ملاقات نماید گر خیمه های او را هر گز جای نخواهم داد
ایلی سلطان محمود را شمول الطاف ساخته حضرت العراف ارزانی داشت و عازم بانسواله گردید چون بکینایت
گویی رسید رتن حسین سله دی بخدمت شتا فتد سلطان در روز اول سی سلسله خیل و هزاره پانصد خلعت از
زر لفت با آنها بخشید و بعد از چند روز رتن حسین خیمت چتور یافت و سله دی ملازمت اختیار کرده ماند سلطان
بوعده سلطان محمود ظلی بطرف سندیه متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیا د لازم ضیافت و مهماندار
بجا آورده بارکاب و کولور فته سلطان محمود از خدمت کرده باز الملک مراجعت نماید و دین منزل محمد خان اسیر
آمده و دید چون موضع سندیه رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود برید بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان محمود
آمده گفت که در شکار سلطان آرام هست افتاده و دست راست ایشان شکسته الآن باین ضعیف آمدن اتفاق
نیست سلطان گفت چون چند بار خلعت و عده نموده اند اگر ایشان نیامد بیا بایتم باز دریا خان گفت چاند خان
بن سلطان مختلف نزد سلطان محمود دست اگر سلطان بیا ی حضرت سلطان طلب چاند خان بکند و او ن سبب
شکل و نگار داشتن بغایت متعذری فی الحقیقه مانع آمدن همین است سلطان بهاد گفت که ما خود را از اراده طلب
چاند خان گذرانیم سلطان را بگویند که روزی بیا می چون فرستاده سلطان محمود مخص شده سلطان بهاد در تیر
طی سائرل سینه پوره سلطان محمود میزد و چون بدینا پور رسید معلوم شد که سلطان محمود را داده آن دارد که پسر بزرگ
خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مند فرستاده خود از قلعه جداست زده در گوشه باشد و اعیه ملاقات
ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بحیث سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده و دیدند و مرجی عرض داشت
نمودند که سلطان محمود بطریق الحیل میگذرانند و اصلا با اختیار خود نخواهد دید عسا که سلطانی توقفت بمحاصره قلعه
مشتول بشوند سلطان بهاد را از آنجا کوچ کرد و بسور پور منزل کرد و در منزل شریه الملک از قلعه مند و گر خیمه
بخدمت شتافت و صبح از آنجا کوچ فرموده موضع دلاوره را اشک گاه ساخت چون بچلچ رسید عسا که
بمحاصره قلعین شدند محمد خان اسیری بجانب مغرب بر چل شاه پور نامزد شد و الف خان پسر پیل پور
فرستاده بود و پیرا بگویند فرستاده خود موضع محمود آباد در محله قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه ۷۷۱

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افق قلعه مندر و طالع گشت و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر
از قلعه فرود آمده راه فراموش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابل آمد چون در خود قوت
مقاومت ندید بقصد کشتن عیال محل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قتل نموده استوارند
و پیغام کردند که اهل محل و امرار امانت هیچکس متعرض ال عرض حدی نخواهد شد بعضی هواخواهان سلطان
محمود از کشتن عیال گذرانده گفتند که با دشا گجرات هر چند میروی کند مردت او پیش از دیگران خواهد بود و ظن
غالب آنست که رسم بدر را احیا نموده ولایت مالوه را بلا زمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر
بر بام محل بر آمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هفت کس از امر آورده و سلطان بهادر
تقظیم و احترام بجا آورده در کنار گرفت و سلطان دلجوئی نموده چون سخن در میان آمده سلطان محمود از کلمه
انذک داشتی کرد و سلطان از آن رهگذر بگذر گشت و چون بخاموشی گذاشت و سلطان از معه فرزندان مقتید
ساخته بجا پیانیز فرستاده در مندر قرار گرفت و اکثر امرایا گجرات رخصت کرده بعد از برسات بر سر برهانپور
و اسیر رفت و آنجا نظام الملک کنی بخدمت پیوست و در احطاب محمدشاهی داده باز میمند و معادوت کرد و
درین اثنا معلوم شد سلمدی پوریه بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود خلی عورات مسلمة بلکه بعضی از هر ماسے
سلطان ناصر الدین را در خانه خود آورده نگذاشته بود پس آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود که خواه بیاید خواه نیاید
بر زنه ما فرض است که عورات مسلمة را از زمه کفر خواری عبوده کفر خلاص ساخته و از ادب بلوغ نمایم مقبل خان را
رخصت جان پیانیز داد که آنجا رفته نگاهبدا قلعه نماید و اختیار خان را با تو بجا نه و لشکر و خزانه بخدمت فرستند اختیار خان
بالشکر بسیار تناسخ بست و یکم بیج الاخر سه ثمان و شش و ستمائة و دقتبه و مار آورده ملحق شد سلطان آوازده
رفتن گجرات در انداخته بماند درخت تاسامان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خان را بجا بکومت مند گذاشته
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در غلبه نزول کرد و درین اثنا بهوپت ولد سلمدی بعرض رسانید که چون ریایات عالی
متوجه دارالملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابد سلمدی را از روی استظهار و اطمینان بلا زمت بیار و سلطان
از غایت خرم او را رخصت داده خود نیز متوجه اجین گردید و پارتو دهم شهر مذکور بقتبه و مارا رسیده لشکر آنجا
گذاشته خود برسم شکار بجانب دیالپور تهریز و در سول پوسفت سلمدی از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته
خود بلا زمت پیوست و امر نصیر که بطلب سلمدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلمدی را فقیر بونده و کتبت
و یک کر و نقد فریب زاده آورده است و سری با طاعت ندارد و میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میو
برود و الان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از رسول پور بجانب و مار روان شده بار
و مقرران سخن گفتن سلمدی در میان آورده و چون قریب بار و در سید شکر ابروون گذاشته و قلعه و مار

فرو داد و سلمدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرون قلعه رفت موکلان آمده اورا بدو نفر لورب
 گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلمدی فریاد کرده دست بخبر برد سلمدی گفت میخوای که مرا بکشتن و
 آتشخص گفت بجهت شما چنین میکردم چون بشنا از نیکار آسیدی میرسد اینک خود را منتر نما شمارا در بند
 بدینیم و بعد بر نیز شکم خود زده بعد رفت و چون خبر گرفتن سلمدی افشار یافت سپاه گجرات و سکنه شهر دلا
 اورا بغارت بردند و جمعی کثیرا کشتند و فیلان و اسپان و اسباب اورا بسر کار سلطان ضبط نمودند و بقبیله ایست
 قرار نموده نزد پویت رفتند و آخر روز سلطان بهادر عماد الملک را بر سر پویت رخصت کرد و خداوند خان
 همراه او دو گداشته چون صبح شد عزم اجین نمود و درین وقت عماد الملک گفت که قبل حصول خیر گرفتن سلمدی
 به پویت رسیده بود که بخجته بخجته رفت سلطان بهادر و یاخانرا که از امرای قدیم مالوه بود و سابقا بحجاب
 بنجیست سلطان رفته بود حکومت اجین از رانی داشته بسیار لگنور متوجه شد و سارنگیور را بلو خان کرد و ایام
 سلطان منظر از مندر رفته ملازم شده بود و در زمان سلطنت تیرخان خود را خطاب قادر شاهی داده خطبه و
 سکه انداز بنام خود ساخته چنانچه عفریب شده از احوال او مرقوم خواهد شد بقویض نموده حبیب خان واسے
 امیر بجانب آتش رخصت فرموده عازم بهلسه در ایسین گردید و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانید
 آتش را متصرف شد چون سلطان به پهلوسه رسید معلوم شد که هر ده سالست آثار اسلام ازین دیار کوچ
 کرده علامات کفر شائع شده و دران منزل سنیان سماع رسانیدند که پویت ولد سلمدی بخجته رفت لکھن سب
 برادر سلاهدی حصار را ایسین را استوار نموده در مرکز آرائی می کند و انتظار کوکب از جتوری برد سلطان بهادر
 سه روز بحببت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده هفتم جمادی الآخر سنه مذکور کوچ کرده در دکر
 ایسین در کنار آب فرو داد و صبح روز چهارشنبه هفتم شهر مذکور طبل خیر قری نواخته بروض ایسین بارگاد
 برافراخت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه و فوج از قلعه فرو آمدند و سلطان بهادر را معده وی چند
 خودناخت و دو کس را از گرد و نیم ساخت و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده و بار از کفار بر آوردند
 و پوربیه از غلاد و شجاعت سلطان بهادر گوش گرفته قلعہ پناه بردند و سلطان بهادر لشکر از جنگ
 منع کرده جنگ بفرط انداخت روز دیگر از ان زمین کوچ کرده حصار را مرکز و در میان گرفته تقسیم محل نموده
 طرح سا با ط انداخت و در اندک مدت سا با ط برابر قلعه شرف ساخت و سلطان خود آنجا رفته روی خازا
 با اهل توبخانه گذاشته بمنزل محاد و ت فرمود روی خان بزور قوت و بوج قلعه را بر انداخت و از طرف دیگر
 نیز نقب زده و آتش دادند چند دیوار از اطراف افتاد و سلاهدی بزبونی پوربیه و قوت خصم را در نظر آورده
 پیغام کرد که بنده میخواید که شرف اسلام مشرف گردد و بعد از ان اگر رخصت یابد قلعه را خالی ساخته با و لیا سے

دولت نهادشاهی سپار و سلطان ازین خبر مسرور گشته سلاهدی را بخدمت طلب داشت که لو حیدر و عرض کرده
 چون سلاهدی ایمان آورد و او را خلافت خاص داده از طبع طعام گوناگون بخور و او داد و سلاهدی را خود بر قلعه
 برد و سلاهدی همچنین برادر خود را طلب داشت که چون در زمره اسلامیان در آمده بم سلطان بهادری
 بخدمت اعانت مجامعت و جزا و محبت ملایم داشت و آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
 نموده مکر خدمت را استیجاب گشته در خدمت باشم را از وی خضیه بوی گفت که حال انون بختن گویند و بخت ایشان
 خائن نیست و بهویت زانرا با چهار هزار کس گرفته بگویم می آمد کاری باید کرد که حیدر و ز در گرفتن وقت شود
 سلاهدی بختن انرا می نموده سلطان گفت که امر و محبت باشد و بعد از دو پاس قلعه را غالی ساخته ملازمان
 سلطان خواجده که در سلطان بهادری را با انجا کوچ کرده منزل آید تا دو پاس منتظر بود و چون ازینجا و ساعتی گذشت سلاهدی
 باز بفرساید که اگر حکم شود بنده نزدیک قلعه بروم و در شکستاف حال نموده و صورت را بفرساید سلطان بهادری را بخدمت
 سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلاهدی نزدیک افتاده وقت با تقویم نصیحت آغاز کرد که راجیو تان غافل سلطان ملاحظه
 بکنند که سلطان بهادری در محل در آمده شمار خواجده است غرضش آن بود که فی الفور بر چهار طیار بکشد و چون عیال و سوار
 گشت آمد و بخت و سباه کجرات بقدر طاقت با بسیر او شد و نموده راجیو بسیار گشتند و میر سلاهدی
 رفته جنگ انداخت و سباه کجرات بقدر طاقت با بسیر او شد و نموده راجیو بسیار گشتند و میر سلاهدی
 زانرا بر راجیو تان بخدمت سلطان فرستاد و سلاهدی چون بوقت بسیر اطلاع یافت از نمون فرست سلطان
 بهادری را سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به بریان الملک سپرد که در قلعه مند و محبوس دارد و درین اثنا ضربه
 که بهویت والد سلاهدی را نار گرفته بگویم می آمد چون میدانند که سلطان جریده آمده اند زانرا از وی خبر
 بگویم متوان می آید سلطان گفت اگر جریده آمده ام آنا به مقتضی آنکه یک سالان بهد کافر بنده است و
 قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود فی الفور محمد خان حاکم بریان پور و عماد الملک سلطانی را
 بناوب آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصبه رسیدند خبر دادند که رانا بهویت نزدیک
 نقضیه که رسیدند محمد خان و عماد الملک با استعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون نزدیک
 که رسیدند پورن علی ولد سلاهدی با و ونه را راجیو پوریه آسجا ظاهر شد محمد خان جنگ متوجه کردند
 پورن علی جنگ تا کرده فرار نمود و چندی از پوریه و سنگ شند محمد خان و عماد الملک عرض داشت نمودند
 که پورن علی سلاهدی اگر خجسته برانامیو است و رانا قریب رسیده اگر جمعیت او بیش از اندازه است اما عماد
 برعون اتی و اقبال خداوند گاری نموده در نزد خود را معاف نخواهم داشت سلطان بعد از وصول
 عرض داشت اختیار خان و امرا می دیگر را بخاطر که گذشت خود با یلغار شبا روزی بهقتا کرده ماله

نموده در رنگ برق لامع نواحی که از درخشید و محمد خان پاره ای به استقبال آمده سلطانرا منزل خود در
و جاسوس بهیوت خبر برد که شب سلطان بهادر را لشکر ملحق است و از عقب افواج در رنگ لشکر مورخ
ابی فاضل خیر سدرانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کمر کوچ کرده کینزل
پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت بحجت بخش آمده از رانا پیغام آورده اند که رانا
یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن و زنجیر و این بود که قدم شفاعت پیش نهاده استغفا
سلمندی بکن سلطان گفت الا ان جمیعت و شوکت شما پیش از ما است اگر جنگ کرده عرض داشت مینمود
البتة اینجا مطلوب شما باشد چون آن دو راجپوت را گرفته گفتند که سلطانرا بچشم خود دیدیم رانا بهیوت
با وجود آنهمه شوکت و جمیعت چهار منزل را یکنزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با
هزار سوار و فیلیانند و تو جانم قریب بمحرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصلا رسیدن الف خان
تو حقت نکرده با لشکر یکم همراه داشت هفتاد و کرده نقاب نمود و رانا چون بچتور در آمد سلطان تا دینک گوسل
برانا را بسال و گروا کرده برایشین مراجعت نمود خود آمده محاضره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون لکمین از کومک بایوس گنت و هلاک خود را معاینه میدید از راه غمز و انکسار در آمده غرض ازین یورش
انیت که عورات سلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتس آنها مقرون با نجاح نگردد و محتمل که آنجا جوهر شود و آن
صیفضا هلاک کردند و لهذا ملتس لکمین را اجابت نموده سلاهدی را از بند و محضو طلبید و بران الملک سلمه
لا از بند و گرفته بخدمت شتاخت بعد از آمدن سلمدی لکمین بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالا
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بحجت محافظت قلعه تعیین فرمود و لکمین عیال را راجپوتانرا از قلعه فرو آورد
بسای خود و تا حجام عیال را راجپوتان معتبر بالا قلعه گذاشت و باز برض رسانید که قریب چهار صد و شصت
که تعلق بسلمدی دارد و رانی در گاوینی و مو بهیوت التماس آنداد که چون سلمدی داخل بندهای خاصیت
اگر قلعه آمده عیال خود را فرو آورد و از طعنه اختیار باشم سلطان ملک علیشیر ایسلانده همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلاهدی آنجا رفت لکمین تا حجام هفتاد و نه نفر که عرص قلعه را لکمین و یار کوه دانه سلطان چه مرحمت
خواهد فرمود سلمدی گفت بالفعل قصبه برودره ما مضافات بحیت بسای مقرر شده و عنقریب هست که
سلطان از ملو بهمت ما را سرفراز خواهد ساخت رانی و در گاوینی و لکمین و تا حجام گفت اگر چه سلطان نقد احوال ما
خواهد کرد اما عمر باست که در بی سلطنت ایندیار بایست و الحال فلک بار بی ساخته که هیچکدام پیدا شد و ایم طریق
مردانگی نیست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و هیچ ار نو در خاطر مانده سلاهدی سخن رانی در گاو
از عارفه ترمود و حصیان و رزید و ملک علیشیر هر چند فصاحت مشقتان التماس نمود اصلا منفی نرفتاد و در جواب ملک

عاشق گفت بزرگواران که در حال و چند میر کا قور و در خرم من صفت میشد و هر روز جایی می پوشید که در فرزند
کشته شیمیم بی غر و شرف سندی طرح جوهر از اجنه را می در کاوی و دست عروس خود که دختر انا سا کا بود
سعد و طفل گرفته بود و در آمد و با همفطنان چندی سیکر سوخت و سلاهی با اتفاق تا اجماع و کیمین سلاج کتبه
برآمده و با پیادهای دومی که الای قلعه رفتند و در جنگ مشغول شدند و چون این خبر باز دور رسید سپاه مجرات
جلو نیز قلعه برآمده آنکوه بی غایت را به چنگ فرستادند و از لشکر نهاد در چهار نفر پیاده سعادت شهادت
در یافتند و درین ایام سلطان عالم حاکم کالی را از خدمت افواج حضرت جنت آشپایی التیا سلطان
بها در آورد و سلطان بر قلعه را یسین و چند بری دولایت به سلسله السلطان عالم جایگزین کرد و محمد خان اسیر
بستنی قلعه کا کرون که در زمان سلطان محمود غلی تصرف را در آمده بود تین کرده خود شکار فیل مشغول شد
و فیل بسیار شکار کرده تروان کوه کا لورا گوشال بنبر داده و الالف خان نمود و اسلام آباد و موسنگ آباد
و سائر بلاد و لوره را که از تصرف مینداران بود تصرف شده با امرای مجرات و محمدان خود جایگزین کرد و چون محمد خان
حاکم اسیر متوجه قلعه بود سلطان بهادر نیز تسبیح در نوای کاکرون خود را رسانید و امر نام که از جانب نام حاکم
کا کرون بود قلعه را خالی کرده که رنجیت و سلطان بهادر چهار روز در آن قلعه محشین و صحبت پر و اخته هر یک از
مقریان خود را با انعام و الطاف نوازش کرد و عمار الملک و اختیار خان که از کبار امرای او بودند و شیخ
قلعه و تهور حضرت کرده خود متوجه شدند و شد و حاکم دسور که گماشته را با بود قلعه را خالی کرده با شسته که رنجیت
و در یکماه قلعه کا کرون و قلعه دسور تصرف سلطان در آمد و از منند و متوجه جانیانیر شد و در اینجا خبر رسید
که فرنگیان بر بند را در آورده اند و از منند و علم استیلا را فرار حجت سلطان متوجه دیوش و چون قریب رسید
فرنگیان فرار نموده رفتند و ثوب بزرگ که کمانی آن ثوب در بلاد هندوستان نبود بدست آمد سلطان
از آن خبر قتل جانیانیر رسانید و فرم شیخ خوراز و دیو کینایت و از اینجا با احمد آباد آمده زیارت شینج کریم آباد
خطام نموده لشکر با جمیع آورده با بوجانه دیو و مجرات متوجه خور شد و در بوقت محمد زمان از حضرت بهایون
با دشتا فرار نموده سلطان التیا آورد و چون بختور رسید را احصاری شد ایام محاصره سه ماه است و او
یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و بزرگمندان خراسیده حتی شجاعت او
سیکرمند و در غالب اوقات تلف و فیر و زی با بگجراتیان بود و آخر الامر از راه محجور آمده پیشکش سلا
و از تاج و کمر صحر که از سلطان محمود غلی حاکم مالوه گرفته بود با اسب و فیل چند فدای جان خود کرده سلطان
مجازات باز کرد و اندر عابین فتح و آمدن محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول بودی در خدمت او با
غور و دسوجیب آن گردید که حضرت محمد با یون با دشتا سلسله جنگ تحریک و بدو بخت امضا این

امانتارخان بن سلطان جلاؤالدین بن سلطان مہلول کہ بتجارت و سیاست از اقران خود ممتاز بود و متمیز
 نموده می کرد و زرب بر سران الملک حاکم قلعہ بہتور تسلیم نمود تا با اتفاق و استعجاب اوتانارخان صرف لشکر
 نماید و در ایام معدود و قریب بمیل ہزار سوار امانتارخان جمع شد و با طرف حملہ حضرت جنت آشیانی آغاز
 مراجعت کرد و در سہ اعدی و اربعین و سہماتہ مکر خطوط حضرت ہالون بادشاہ بسلطان بہادر درودیت
 کہ محمد زمان مرزا را بخصیہ نمی دستد باری از ولایت اخراج کند و اورا از قایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد
 و علاوہ این امر کہ امانتارخان مذکور بر سر قلعہ پانادہ متصرف شد و حضرت جنت آشیانی ہندال مرزا را بفتح
 فرساده و قریب چون بجد و بیانہ رسید مردی کہ بر گرد آمدہ بود نہ متفرق شد نہ و زیادت از دو ہزار
 سوار نزد او نمائند و او کمال تشویق و خجالت کہ زربسار صرف لشکر جوفا نموده بود و توانست بخدمت سلطان
 بہادر رفت و مدد خواست لاعلاج گشتہ خود را بجنبہ قرار داد و در ہنگام تلاقی فریقین بقلب لشکر مرزا ہند
 حملہ آورده با سید کس قتل رسید و قلعہ بیانہ بہ تصرف اولیاد دولت مرزا آمد و حضرت جنت آشیانی
 این فتح را بفعل گرفته متوجہ دفع سلطان بہادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بہادر بار دیگر قلعہ
 باسکرسیار و اسباب قلعہ گیری متوجہ شدہ بود و چون در پای چتور خبر گشتہ شدن امانتارخان و توجہ حضرت
 جنت آشیانی مسموع او شد بغایت مضرب گردید و قلعہ مشورت در میان انداخت رای اکثر اہل اہل
 قرار گرفت کہ ترک محاصرہ نمود و بجنبہ باید رفت و صدر خان کہ بزرگترین اہل ابو و معروف داشت کہ باکف از
 محاصرہ کردہ ایم اگر درین وقت بادشاہ مسلمانان بجنبہ ما آید حمایت و امداد کا فران کردہ باشد و این
 ما در رنج و در میان اہل اسلام گفتہ خواہد شد لائق دولت است کہ محاصرہ را از دست ندہم و ظن
 ایشان ہمہ دین وقت بر سر بایانہ حضرت جنت آشیانی بسیار بگور نزول فرمود این کمکاش بعرض رسید
 چند روز آنجا توقف جاتر داشت تا سلطان بہادر سا با طح انداختہ قہر و جبر قلعہ چتور را گرفتہ راجیوت
 بسیار بقتل رسانید و چون خاطر از ہمت فسخ چتور جمع نمود و متوجہ جنگ حضرت ہالون بادشاہ گشتہ آنحضرت
 بربطیل کوچ نواختہ عازم گردید و در نواحی مند سور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و ہنوز خمد نزدہ بود نہ کہ سید علی
 و خراسانخان کہ بر اول سلطان بہادر بودند از فرخ حضرت بادشاہ گریختہ بقول خود میوستند و بخرانیان
 از تہادہ اینحال شکستہ دل شدند سلطان بہادر را امر و سران گروہ در باب طریق جنگ مشورت نمود
 صدر خان گفت کہ فراتر جنگ صفت میباید کرد چرا کہ لشکریان ما از فتح چتور قوت و ہمت را ریافتہ اند و ہنوز چشم
 ایستاد و در صلب سیاہ منحل نرسیدہ و درومی جان کہ صاحب اختیار تو بخانہ سلطان بہادر بود و معز و خدمت
 اکتوب و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و تو بخانہ کہ درین سرکار حج آمدہ معلوم نیست کہ بغیر قیصر دوم دیگرے

دراشته باشد و برین تقدیر بر صلح آنست که بر دورش که خندق نزود بر روز طبع جنگ انداخته شود و جوانان
 شجاع از لشکر مغول در اطراف اردو خواهند تاخت و بضر قرب و قشنگ هلاک خواهند و سلطان بهادر
 را می رسد دیده بر دورش که خندق خضر نموده و برین هنگام سلطان عالم کاپی دال که سلطان بهادر بر سرین
 و چند بری القنوب را بجا گیر او مقرر نموده بود با حقیقت تمام آمده طحی شد و دو ماه و دو لشکر بر سر یکدیگر گشتند
 و سپاه مغل بر اطراف اردو تاخت بر دو راه آمد و شد غلبه مند و ساختند و چون چند روز برین مهوال
 بگذشت خطای عظیم در لشکر گجراتیان پیدا آمد و علنی که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلا و قتل کسی را
 مجال آن نبود که از لشکر دور خفته غلبه و گاه بیار و در سلطان بهادر دید که دیگر توقف بر حسب گرفتاریست و
 بشی رانج کسین امرای معتبر خود که یکی از آن حاکم بر پانور و دیگر ملو قادر خان حاکم مالوه بود و از عقب همراه دور
 آمده بطرف هندو گریخت و لشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شد مذکر کرام برای گریختند و حضرت
 جنت آشیانی تا پامی قلعه مند و قنابق فرموده و در راه مردم بسیار قتل میداد و سلطان در مند و حصار
 شد و بعد از مدتی بارون بیک قوی و جسی و دیگر از امرای محل از مرسل بقصد زینه قلعه بر آمدند و سلطان بهادر
 در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر رانج شش
 بطرف جانیانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم راسین فی القنوب به قلعه سوگرنه پناه بردند و بعد از دور
 زینهار خواسته محمد مت جنت آشیانی آمدند صدر خان در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم
 چون حرکت ناپائتم بود و چون جنت آشیانی سپه او را بریدند سلطان بهادر خزانده و جواهر که در جانیانیر
 داشت به بندر دیو فرستاده خود کینایت رفت و حضرت جنت آشیانی بر هم تعاقب چون بیابان
 قلعه جانیانیر رسید از آنجا بجناب تعجیل حاکم کینایت گردید و سلطان بهادر از کینایت اسبان تازه
 روز گرفته به بندر دیو رفت و آنحضرت همان روز که او عازم دیب گشته بود کینایت رسیدند و از کینایت
 کوچ فرموده جانیانیر را قتل کرده و اختیار خان گجراتی ضابطه حصار داری برداشت و حضرت جنت آشیانی
 بتدبیری که در واقع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیار خان گجراتی قلعه از کینایت
 گویند پناه برد و آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بفرقه فغانل و کمالات از اسرار امرای
 گجرات استیارت داشت و در سلک مجلس نمایان مجلس خاص انتظام پذیرفت و در آن سلاطین گجرات که بجز برای
 دراز و آورده بودند بقیه در آمد و زربا سپهر لشکران تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر
 جنت آشیانی افتاده بود و چاکس در انسان تحصیل مال متوجه شد و در اوائل سده اربعین و شصت و با وجود
 حضرت جنت آشیانی در جانیانیر تشریف داشتند عرائش رعایا گجرات بتواتر سلطان بهادر رسید اگر کسی

بلازمان خود را تحصیل مال تعیین فرمایند مال واجبی بخزانه رسانیده خواندش سلطان بهادر عمار الملک عظام
خود را که بر نیز شجاعت و حسن تدبیر امتیاز داشت بالمشکلسیا تحصیل ولایت فرستاد و عمار الملک در مقام حاج
سپاه بنده و چون بظاهر باجمادیا فرود آمد بقوله لے بجا ہزار کس روگردانہ و از آنجا حال باطراف و نواحی
رستم تحصیل فرستاد و چون در حیرت آشنائی رسید محافل حضرت خان را بر روی بیگ خان کرگی از امرای
بزرگ و غنیمت علیہ بود فرمود متوجہ احمد آباد گردید و مرزا عسکری را بایادگار ناصر مرزا و ہندو بیگ یک منزل از
پیشتر روان ساخت و در روانی محمود آباد و گردانہ کرد و ہی احمد آباد ہست مرزا عسکری را با عمار الملک مجاہد
صعب افتاد و عمار الملک شکست یافت گجراتی بساقتل رسید بعد از آن حضرت جنت آشنائی بظاهر
احمد آباد تزلزل فرمودہ زمام حکومت آنجا را بر مرزا عسکری وین و گجرات بیادگار ناصر مرزا و ہندو بیگ
سلطان و ہندو در ہندو بیگ و جین و جانیان نیز تروی بیگ خان سپرد و خود بہر ہادیور تشریف برد و
از اجمامند و متوجہ شد دین اٹنا خاں شیرازی کرگی از امرای سلطان بہادر و جوہیت ہمد
نوسا را متصرف گشت و روی خان از بند توجرت با خاں جمان پیوست متوجہ ہمد و قاضی
سلطان طاقت مقامت نیاد و در ہندو بیگ خان تروی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل فرست
شد و در وقت خنفر کر از امرای مرزا عسکری بود و گنجیہ پیش سلطان بہادر رفتہ اورا باندن احمد آباد و
منو و تقبیل این احوال بجل خود کو گشتہ و جمیع امرایہ نیز تروی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند و سلطان
بہادر خانم گجرات گردید عسکری مرزا بایادگار ناصر مرزا و سائر امراسید گجرات کنکاش دیدند کہ قاضی
اسطان متوجہ رست و خیت آشنائی در مند و توقف دارند صلاح است کہ خزائن جانیان را بدست آوردہ
موجہ اگرہ نشوند و احمد و راجہ صرف در آوردہ خطبہ بنام مرزا عسکری بخوانند و منصب وزارت ہندو بیگ متعلق
باشد و مرزایان دیگر ہر جا کہ میخواستہ باشند متصرف شوند و برین قرار دو گجرات را بچندین شقت و رنج گشتہ
بودند لیکن از دست دادہ متوجہ جانیان گشتند و تروی بیگ خان از ارادہ فاسد مرزایان و امرای
یافتہ و راستداری کوشید و امر از اجمامان مالوہ کوچ کردہ شروع در پیوڈن بادینی ناموسی کرد و سلطان
بہادر و چون گجرات را خالی دید بدفع تروی بیگ خان خانم جانیان گشت و تروی بیگ خان از خزانہ کہ
از مقدار توانست برداشت یا خود ہمراہ گرفتہ قدم در راہ اگرہ نہاد و سلطان بہادر در ہندو جانیان
نمودہ بسلط و راجہات آن ناحیہ پرداخت و چون در زمان استیلای حضرت جنت آشنائی بخند
در ماندگے خود از فرنگیان مدد خواستہ بود بہ نقین میدانست کہ آنجا عت خواهند رسید بلا حظہ انکار
گجرات خالیست مبادا متصرف فرنگ در اید از جانیان را ولایت سورتمہ جو ناگرہ متوجہ گردید تا بعد از آمدن

آنکه در راه بطریق که داند برگردد و در روز و راسخ و در سیر و شکار بر داخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار
فرنگی در غارها رسید و انجاعت چون به بندر و ب رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت حضرت
جنت آشنائی شنیدند از آمدن خود نام و ایشان گشتند و اتفاق نمودند که بهر حال که میسر شود بندر و ب را
منصرف شوند و بهر و ایشان بمقتضی صلحت تراض نموده خبر بهاری خود را شایع ساخت و غرضش آن که
سلطان بهادر را ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر مقصود آنکه فرنگیان
از او ملاحظه دارند و بدانند که روی بحیث تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت
یافتند در مقام عذر در آمدند و سلطان بفرستاد در یافته خواست که بغراب خود در آید درین اثنا که از
کشتی فرنگیان کشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او یکشتی خود را رسیده در دریا افتاد و یک
خود را خورده سر آورده فرنگیان درین اثنا بضرب نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد
گشت و بندر تصرف فرنگیان در آمد و این واقعه در رمضان سده ثلاث وربعین و شصت و سه رو داد و بدست سلطنت
او یازده سال و نه ماه بود که حکومت میران محمد شاه والی اسیر و بر بانیور چون سلطان بهادر
جنت بهستی بر بست محمد و نه جهان والده او و امر آنکه ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمد آباد شدند
و در اثنا راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر را یام فقرات او را بجانب و بی و لاهور فرستاده بود
بآباحت خلل در هند شود و بسبب پریشانی لشکر خجستانی گرد و از حد و لاهور گشته با احمد آباد رسید و همان
واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گرفته و تاسف بسیار نموده تغییر لباس کرد و اکنون بحیث تغیرت
رساییدن می آید چون بار و پیوست محمد و نه جهان بدایچه مقصد و ریش بود اسباب مهمائی بخیریت مرزا فرستاد
او را از لباس غریبون آورد و اما مزای سعادت مند پرستش والده سلطان و تقفد حال او برین منوال نمود
که وقت کوچ بر خزان ریخته مقصد صندوق طلا بقولی مشهور از امینان بدر برده خود را بکوشه کشید و دوازده هزار سوار
مغول و هندوستان بر وجه شد و امیرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشتند و نقشین با و شاه کدیر
مصلحت نمودند چون سلطان بهادر میران محمد شاه که خواهرزاده او بود بولایت عیدمار با اشارت کرده بود
ملکمان سلطنت او رضا داده غایت از خطبه و سکا و لعل آورده مرزا را بظرف او فرستادند و عا و الملک را با لشکر
سپاه بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده گشت یافت و بولایت سند و درآمد میران محمد شاه
سلطان بهادر را و با اتفاق لشکر خجستانی اما او فرستاده بود و بدایر خطبه خواندن بیاب و نیم ماه باطل طبیعی در گذشت
و در سلطنت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه چون میران محمد شاه فارغ
از خراب دنیا بمنوره عیسی خرامید و در آن غیر محمود جان بن لطیف جان بن مظفر شاه نموده بود او را در بر بانیور حکم

ملکات

سلطان بهادر در فرید میران محمد شاه صیو و امرا می گجرات بطلب او کس فرستادند پس محمد شاه در فرستادن او مضائقه نمود و امرا می گجرات استعداده لشکر نموده بر فتن بر مایور قرار دادند و در میانه میانی او دریافته محمود خان را گجرات فرستاد و در دهم فوج سواران و اربعین و شصتانه محمود خان را بجنگ گجرات اجلاس نموده مخاطب سلطان محمود ساختند و اختیار خان گجراتی که بطلب او میر مایور رفته بود صاحب اختیار گشت و در ماه مام مام ملکت بنیاد قتل را از قرار گرفت و بعد از چند ماه در سه شصت اربعین شصتانه امر ابیکدیر در قتل او دریا خان و سواد الملک اتفاق نموده و اختیار خان را بقتل آوردند و عماد الملک میر الامراد دریا خان را وزیر گردانیدند و آخر سال هند کویر در میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پیدا نمود و دریا خان سلطان محمود را از شهر بهانه شکار بیرون برد و بهایب جانیا نیز رفت و عماد الملک چون از خیال آگاهی یافت در تمام جمیعت لشکر گشت بیدل و خطا کشیده لشکر بسیار فراهم آورده بجانب جانیا نیز متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از دزدیهای کبی گرفته بودند جدا شده بسلطان موستند و عماد الملک از روی اضطراب صلح رضا داد و همچنین قرار یافت که عماد الملک بهمالا و بعضی ریگانات موستند که در جاگیر او دست رود و سلطان بدار الملک احمد آباد حجت فرمایند و در سه سب و اربعین و شصتانه دریا خان بهمالا بقتل عماد الملک سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته متوجه ولایت موستند گشت و عماد الملک نیز مقابل آمده بعد از محاربه فرار نموده التاجا میران مبارک شاه حاکم امیر در مایور و سلطان محمود و بقاقت متوجه بر مایور شد و میران مبارک شاه از روی جمیعت و غیرت بنفرت او برخاسته تا لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و عماد الملک نیز از اینجا گریخته بملوکا در شاه ماکم الوه پناه برد و میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته و از در صلح در آمده سلطان محمود را ملاقات نمود و دریا خان از فتن عماد الملک قوت و نه ظلمتاریافته جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته بقیه را بدخل نمیداد و رفته رفته کار بجای می رسید که سلطان محمود در امن و آسایش ساخته خود بادشاهی میکرد و تا آنکه سلطان در شبی با اتفاق بر جیو کوه که کویر از غلظت ترک احمد آباد بدیده مین عالم حان لودی که در ولقه و دغنه حاکم او بود رفت عالم حان مقدم سلطان را که می دانسته لشکر خود را تجمیع آورد چهار هزار سوار با او گرد آورد و دریا خان طفل مجهول السبی را بدیده کرده بسلطان طغر شاه بامیده لشکر گجرات را جمیع ساخت و در بیادنی جاگیر و خطاب اقرار و توفی ساخته متوجه و ولقه شد و عالم حان نیز در برابر آمده و معرکه جدال و قتال گرم گشت و در مرحله اول سالم خان هزار اول دریا خان را شکست داده و بر فوج خاضع او در آمده و در دوی و در دایگه و او در چون از میان جمع کرد و از یاد و فریج سوار همراه نموده بسلطان محمود دراکو پانچ خود در نگاه گذارشته بر جان یافت و میران و سایر سینه کشته بخاطر رسید که چون در مرحله اول مردم برادلی دریا خان گریخته با احمد آباد در رفتند

خبر شکست انتشار یافته باشد خود را بشهر پاید رسانید و آن پنج نفر بخت تمام خود را بشهر رسانید و در ده روز و ده شب در آنجا
 رفته ندای فتح در او مردم شهر که عالم خازر دید چون بعضی گرفته های هر اول را قطع میسر ویده بودند شکست و در آنجا
 نقین حاصل کرده جماعت بخدمت آو آمدند و فرمود که در ساعت ناه دریا خان را غارت کردند و در روزهای شهر
 را محکم کرده مشرفان از احمد آباد قاصدان رسیده از تحقیق حال اطلاع دادند متوجه احمد آباد شدند چون بسامان
 در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از او جدا شده آمدند و در مقام انجمن سلطان محمود نیز در آمد و در آنجا
 قرار نموده متوجه گشت و هتفه منعکس شد دریا خان در بر بر پانویز قرار گرفته پیش شیر خان افتاد رفته رعایت
 یافت بعد از رفتن دریا خان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور و مردم استقلال ده خواست
 که دریا خان و از سلوک نماد سلطان محمود امر را رانج و متفق ساخته قصد گرفتن او کرده و او خبردار شده قرار نمود
 نزد شیر خان رفت و سلطان محمود خاطر از تفرقه امرای باغبی جمع کرده در مقام سبق محاکم و تکیه تراخت
 و دلا ساسی سپاه در آمده و باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال اصلی آورد و با حیان و اکابر و امرا
 و صلحا سلوک مرضی و تحسن پیش گرفت و تا سنده اندی دین و تعهدات با مملکت بی سنا نری و مخالفت نداشت
 تا آنکه بیع الاول سنده مذکور یعنی از خاندان او بریان نام که خود را اصلاح و مردم می نمود و اکثر او قاتلش نمود
 طاعات و عبادات میشد و او ایدم در شکار با پیش نمازی سلطان میکرد و قصد نمود و در تخیل این احوال است
 که نوبت بسطان بران مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزی جهت آمدن به نفس گذاشته
 بود و بعد از ساعتی خلاصی بخشید بران بید دولت از کینه دیرینه مخفی می داشت و جمعی از طایفه صیاد را که شکار شیر
 ایشان بود بخود متفق ساخته هر یک را با مارت و عدد داد شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود و با اتفاق
 دولت نام خواب زاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و مویهای سلطان را بچوب پانک فتح می بست و تیغ بر
 خلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود و چنانچه دستان بریده شد و بقتل رسید جماعت شیر کش
 را در گوشه مخفی ساخته کس بطلب مرگ ببار فرستاد و در میان راه فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون سر و دست
 باشند نیم شب گذشته بود که خداوند خان و آصف خان را که بر وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برود و بقتل رسانید
 و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد و کسان را بطلب عتقاد خان رفته عتقاد خان بقتل
 که بر کز سلطان مراد برین وقت بمطلب و همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن بقتل نمود بران کس
 دیگر طلب فرستاد و دوم و غدر عتقاد خان پیشتر شده و نیامد چون فضل خان که از امرای معتبر بود آمد بران با و
 سابقه محبت بود در خلوت برود گفت که سلطان از خداوند خان و آصف خان را بخدمت فراخ مقام ایشان
 می سازد و انیک خلعت وزارت بنویسند و او افضل خان گفت که تا سلطان را نه نیم و در حضور مردم خلعت

خلعت نمی پوشم بر مان قتل خان را در جائیکه سلطان شهید افتاده بود برده نموده که کار سلطان و وزیر او هر کس که
 آمده بود ساختیم و تزار و وزیر خود بسیار قتل خان بنیاد و شنام کرده آواز بلند ساخت و آن نایاک و لشکر
 ساخت و جمعی از سیاهیان بمول مردم او باش که در انشب حاضر شدند هر یکی از خطاها داده بامارت امیر
 ساخت و دوست بخانه دراز کرده زربیا و مردم و اوقاتا صبح بر بخشی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلاهی عام
 در آواز فیلان سلطانی هر چه حاضر بود بجا ساخت و اسپان سلطان را مردم او باش قسمت کرده مایه ستمها خود
 ساخت و چون صبح و میخبر شهادت سلطان امتیاز یافت عا و الملک پدر چنگیز خان و الخ خان جشی و
 دیگر امر انصبت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و مقتضی آنکه مصرعه سلطنت گریه یک لحظه بود منتقم است
 چتر بر سر افراخته جمعی او باش ذیل چند بر برابر آمد و در حله اول بر خاک ندلت افتاده از دست شروا خان
 بقتل رسید و ریسمان بر بالای اوبسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمود
 هزده سال و دو ماه چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دہلی و نظام الملک بجر
 حاکم احمد نگر نیز با جلی طبعی در گذشت و شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات و در سلک نظم کشید
 ابیات شه خسرو زوال آمد یکسال که کهند از عدل تان دارالامان بود بدینی محمود شه سلطان بجزات
 که چون روز شادی نوجوان بود و در اسلام شه سلطان دہلی به که در ملک و کن خسرو نشان بود و ز تاریخ
 وفات این شه خسرو بد چو رسیدت زوال خسروان بود و سلطان محمود با دشاہ نیک نهاد و پسندیده طوا
 بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و بار روز وفات آبا و اجداد خود و دیگر روزهای متبرکه طعام بفقرا می ستخان وادی خود طشت و آفتاب بدست
 گرفته دست مردم شستی و پاریهای سریاف و هر پارچه که بحسبت پوشش او مقرر بودی اول دستار خان
 در ویشان و فقیران میکردند بعد از آن بحسبت او جامه میساختند و دوازده کوهی احمد آبا و شهری بنا نهاده
 و محمود آبا و نام کرده از احمد آبا و آبا بنجد و در ویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهو خانه ساخته هفت کوه
 دہلی را دیوار شست پنجه و کنگره ساخته و درین آهو خانه چند جاعارت و لکشا بنا فرموده و اقسام جانور درین
 آهو خانه سردا و کانه قوالد و تسلسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان بمول بود حرم بسیار جمع ساخت
 همه وقت با حرمهای خود درین آهو خانه شکار کردی و چوگان با ختی و درختان که درین آهو خانه داخل بودند
 بمحل بنو سرج و بنو سجید و چند با عنا لطیف ساخته بود با خانی آنجا عوزات جمیله می نمودند و هرگاه از حرمهای او
 کس را حلی شدی با شقاط آن امر فرمودی و هر کنگه داشت که فرزند شود اعتمادا و خان را در حرم خود محرم ساخته اندیش
 زنان خود با و امر فرمود و بحسبت ملاحظه و احتیاط کا تو خرده اسقاط رجولیت از خود کرده بود و مولف این کتاب

بار میسران آموخته و کار است نموده هفت و چون در بلاد مجرات رفتن عورات نهارات و اجتماع اینها آنکه بهر
 رواج عظیم داشت و منقح و خجسته که رسم و عادات شده بود و آن نمانده سلطان محمود منع عورات از جمع کما
 اعد و در اینها آنکه روزها و شبها آنهایی مردم فرمود روزهای بیاضی وادی بطلب زن کار در ستادی و چون آن
 بسیارست میسرانیده و خجسته ترین جی سید این باب کرده بود و ذکر سلطنت احمد شاه که چون سلطان
 محمود شهادت یافت و فرزند داشت بعد از تسکین تائره فتنه و فساد اعتمادان رضی الملک نام خود را
 را از اولاد سلطان احمد بانی گفته برسد و کار آورده با اتفاق میران سید مبارک بخاری و امیرای دیگر که از تیغ
 بر میان کافر لغمت جان بسلا مت برده بودند بخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود
 و تسلی امر نموده جایگزینی ایشان را مستقیم داشت و اعتمادان جهات مملکت از پیش خود گرفتند و آنرا
 سلطنت چیزی بر نگذاشت و خود استعدا که رسید او را در خانه میداشت و چون پنج سال برین منوال گذشت
 سلطان احمد تاب بن حالت نیار و ده از احمد کباب آورده محمود و آقا پیشین سید مبارک بخاری که از امرای کبار بودند
 میوی خان فولادی و سادات خان و عالم خان بودی و دیگر مردم بر وجه شهنشایح یوسف از امرای مالد که در
 سلک سلاطین گرام انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را خطاب عظم تهاون داد و اعتمادان اعتماد
 عمار الملک پدر چنگیز خان الفخ خان و جبار خان حبشی و اختیار الملک دیگر امرای گرامات بابوب خانه بر سر رسید
 مبارک رفت و سید مبارک اگر چه نسبت با اعتمادان جمعیت کمتر داشت فاما امر کفایت بر آراست و چون
 بنیاد جنگ شد توپی بر سید مبارک رسیده او را با عالم دیگر فرستاده شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد
 روزی چند در صحرا و خیل سمرگردانی کشیده آمد اعتمادا خا ترا دید و اعتمادان او را در خانه میباشست و کسی پیش او
 نمیگذاشت چون استقلال اعتمادان بسیار شد عمار الملک با اتفاق تا تارخان غوری بفرست راست بر سرخان
 اعتمادان آمده تو بهانه نهاده بنیاد انداختن گرد و اعتمادان تاب نیار و ده که محتاج بجانب پان که در نواسه
 جانیا نیست رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم در میان آمده میان عمار الملک و اصلاح و از حد ولایت
 بهروج و جانیا نیر و تادوت و دیگر رگانات میان آب مبتدری و نرید و بجای عمار الملک قرار یافت و اعتمادان
 آمده با هم است و کالت را از پیش خود گرفت و در محافظت سلطان احمد میگوشت و در موازنه یک هزار دینار
 سوار جاگیر خاص سلطان احمد کرد و جمعی کرد و او را آند و با جودی که اعتمادان مردم را از اختلاط او باز میداشت
 جمعی بر کرد و جمع شدند و او را اندک شوکتی بدیدند و در مقام دفع اعتمادان شده بحمران خود ریاب قبل اعتمادان مشورت میکرد
 و گاه که مقتضی خرد و سالکی شمشیر درخت یکیده میزد و میگفت اعتمادان را دوری که اسامی چون اعتمادان از حقیقت خیال
 آگاه و شنیدنی نموده شبی او را بقتل آورد و چند او را از دوا برافتنه بخاری خانه و حیدر الملک بجانب دریا افکند و در میان مردم

شهرت داد که سلطان احمد بحکمت لوندی شهبانجه و حاکم الملک در آمده بود و نالدانته قتل رسید ایاام حکومت او شش سال بود که سلطنت سلطان مغول سلطان محمود بن لطیف خان در آخر سنه سبع و شصین و شصت اعطاء خان طفلی بنوام را در مجلس امر الکجرات آورد و قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود است و گفت با در این طفل جاریه حرم خاص بود چون حامله شد سلطان محمود بمن سپرد که اسقاط حمل او نمایم و چون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتیم و تا امر وزیر درش کرده ام چون تخت کجرات خالی بود پسر سید مبارک سید میران کجراتی در مجلس کار و امر اتاج سلطنت گرفته پسران مولود نهاد و او را مظفر شاه لقب نهادیم تنیست و مبارک با و سلطنت گفتند و شغل وزارت با اجتماع خان مغول داشتند سید عالی خطابش دادند و امرای بزرگ که در جاگیرهای خود به متقال یا فیه دیگر را داخل نمیدادند از آنجمله ولایت پنن کجرات تا پرگنه کرمی بقصر موسی خان و شیرخان فولادی در آمده و در او پنن پور و تر واره و تهر و موج پور و چندین پرگنه و دیگر فتح خان بلوچ متصرف شد و پرگناتی که میان ساربتی و هندوستان است اعطاء و متصرف شده بپاره را بکراتیان تنیست کرد و بندر صورت و نادر و دجانیان در تصرف چنگیز خان بن علی الملک سلطانی ماند و ستم خان شوهر خواهر چنگیز خان بود بهر وجه را متصرف شد و دوله و دند و قبیله بجاگیر سید مرون و بکسید مبارک بخاری بقصر شد قلعه چون اگر سور شهر را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای کجرات خود را یکبار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر غور را در میان منازل سلاطین محمود بن سید داشت و در وزیران بحکمت او ستم می انداخت و او را بران ستم حاصل نموده خود در پس سداو می نشست و امر اسلام او حاضر می شدند چون چند وزیرین منوال گذشت چنگیز خان و شیرخان فولاد به تنیست و مبارک با و سلطنت با احمد با و رسید چون یکسال برنجانی گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه نهر و تر واره و در او پنن پور و مور و وار و کاکج ما که او بود تنیست قرب جوار با فولادیان عداوت داشت و فولادیان وقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرد و شکست یافت و پیش اعتماد خان رفته فریادی شد و اعتماد خان از مخفی در تاب شده لشکر راجع آورده با ستم و عداوت تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه امن متحصن بنیاد عجز و ندامت کردند و اعتماد خان قبول نکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افتاد اعتماد خان فولاد ستمک شد جوانان خود در سال ایجاخت جمع شدند پیش موسی خان و شیرخان آمده گفتند که هرگاه عجز و انکسار ما قبول نداریم بغیر جنگ و جان سیردن چاره نیست و قریب اند که پسر یکبار از قلعه برآمده و موسی خان و شیرخان بر او رمی کرد و استند بمیر از زمین و اعتماد خان بالشک کجرات که کسی تر از سوار زیاده بود و صفت داشت کرد و فولادیان نیز فرج حاصه و اعتماد خان ناخه برداشتند حاجی خان غلام سلیم خان بن شیرخان

که عده فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده طرح داد اعتماد خان شکست خورده با احمد آباد رفت و در قصد از قتل حاجی مترا نموده پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که چون لعنت بر کنه کرسه که در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده است حصه او را واکذارند اعتماد خان قبول نکرد و گفت او نوکر ما بود هر گاه که بخیه رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت کرده بجایر حاجی خان آمده و قصبه جهوتانه گشتند اعتماد خان باز لشکر با خراهم آورده و برابر رفت چهار ماه مفت بله امتداد یافت و عاقبت کار جنگ رسید اعتماد خان شکست یافته به روج پیش جنگی خان رفته او را بهد کوک خود آورد و باز در نواسه جهوتانه مقابلش بعد از گفتگوی بسیار صلح کرده جایگزین حاجی خان را واکذار گشتند و مراجعت کرده در احمد آباد قرار گرفتند جنگی خان بجای خود رفت و دوم استقلال زدن گرفت و در میان مردم شهرت یافت که جنگی خان سمر طاعت و میل انقیاد ندارد و جنگی خان با اعتماد خان پیغام فرستاد که ما خانه را دین درگاهیم و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم و تا امروز تعیین بوده که سلطان محمود شاه شیب فرزند ندارد و حالاکا و طفلی را پسر سلطان محمود گویان بر روی کار آورده این چه سنی دارد که او خود در مجلس می نشیند و مردم او نگاهبانان آن پسر میکنند و نا اواخر میشود و چپکس اسلام نمیرود اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است پس او نیز در رنگ امرای سائر و خاصه فیلان خدمت بلند و مرگه که دیگر امرادر مجلس نشیند و وزیر خجست به نشینند اعتماد خان جواب گفت من روز جلوس و پیش بزرگان شهر و امرایستم و اگر ولم که این طفل پسر سلطان محمود است بزرگان سخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاده بعیت کردند اما گفته اند که او چادر مجلس نشین معلوم میگنایست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود درجه مرتبه بود تو دوران ایام طفل بودی اگر پدر تو عا و الما کسلطانی زندہ می بود تصدیق این سخن میکرد و این خداوند خداوند زاده که حالا تخت سلطنت بجلوس ادریب و ریت یافته و لعنت و دلی لعنت زاده تو میشود و خیریت تو در است که سمر خد متکاری او نیچی و آنچه ان که پدر تو خدمت پدر این میکرد و تو نیز خدمت این کنی تا اثره مراد از دخت بهد برگیری و شیر خان فولادی برین سوال و جواب وقوف یافته خطی بجنگی خان نوشته حلاقه مضبوطی که روزی چند پایی در و امن صبر کشیده طریقه مدارا از دست نداده و بی تقریب با سند عالی اظهار محبت نمکند و بعد از چند روز جنگی خان دندان طمع در قصبه بر دوزده پیغام فرستاده که مردم بسیار بر دوزن جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف نیست با جماعت کفایت کنی که چون رام مام مام جل و عقد امور مفوض برای و در دیت آن سید عالیست و درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست او را

بحکام بر پا نمودن تارخ ساز و تا از ملاحظه بر پا نمودن اراده انجود و نکلند در جواب نوشته فرستاد که قصبه نذر بار
 وایم در تصرف امرای بکرات بوده و لکن ایام که سلطان شهید محمود شاه در قصبه یا دل با اتفاق میران مبارکشاه
 میبود و میران مبارکشاه و صده کرده بود که اگر حق سبحانه و قلی انغان فرماندهی مالک بکرات پیدا افتاد من به
 نذر بار تو انعام خواهم فرمود بعد از آن سلطان شهید برادر رنگ جهانبا نی جلوس فرموده و بحسب انعام آن صده
 که بر بزرگان فرخن عین و عین فرخست قصبه نذر بار را میران مبارکشاه داده بود و حال که سلطان بدرجه شهادت
 رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شایع بحسبیت خود رفته قصبه نذر بار را عیال و آل وقت
 در زو انداخته و خود متصرف شود تا در باب ایشان بر ورزبان فکری اصل کرده شود و چنگیز خان فریب
 خورده شروع در استعداد لشکر نمود و بعد از چند روز با لشکر استعداد را راسته به هروج متوجه گردید و کوی متواتر رفته
 نذر بار را تصرف شد و از روی غرور و محب و بندار قدم بیشتر نهاده تا حده و قلعه تها نیز رفت اتفاقاً درین اثنا
 خبر آمد که میران محمد شاه با اتفاق قنایان و راجه ماهور چنگیزی آید چنگیز خان لشکر خود را در زمین که شکست
 و جریا داشت فرو آورده و در طریقی که زمین بهوار بود را از آنها خود را برنج کشیده محکم ساخت و محمد شاه و قنایان
 در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیز خان بیرون نیامد با چنان منزل کردند و چنگیز خان
 بشناست غرور و نخوتی که در سر داشت نوعی خوف و عجب بر و غالب گشت که تمام حشم خود را اگر داشته
 اگر بخت به هروج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا نذر بار را قلاب کردند نذر بار را باز شمشیر شدند چون چنگیز خان
 شکست یافته بقلعه به هروج درآمد در مقام اصلاح شکست و بخت سپاه شد و از آمدن ابراهیم حسین مرزاشاه
 و مرزا اولاد محمد سلطان مرزا قوت و اظهار حاصل نموده داعیه قدیم نادیب نمودن اعتماد خان و مرزا طرش
 سمیت تجدید یافت و بحسب امصار این غرضیت استعداد لشکر کرده متوجه احمد آباد گردید و بی جنگ قصبه
 برورد و را متصرف شدند چون محمود آباد رسید با اعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و علمایان ظاهر و موبد است
 که سبب حقیقی برای شکست شما لایق اتفاق او بود چه اگر یک یک این جانب خود می یا جمعی میفرستاد اصلاً غبار فرار
 بر دامن جار نمی نشست و حالا فقر بحسب آنکه در حضور تهنیت و مبارکباد و سلطنت گوید متوجه احمد آباد است
 و بعد از آنکه اگر او در شهر باشد البته مخالفتی و نزاعی پیدا خواهد شد بهتر است که او را شهر بیرون رفته در رنگ سایر امرای
 یا اگر خود سکونت اختیار نماید دست تصرف سلطان قوی سازد و تا در ملک موردنی هر طور که خواهد کرد
 اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید و آنست که غرض حسیت
 بر مرز مظهر خیر و امانت با اتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و بالغ خان و حجاز خان و
 سیف الملک از شهر بر آمده در لواحق قصبه بنده فرو آمد و روز دیگر از آنجا حرکت نموده بر کنار آب کهاری ندی در

موضع کافوری که شش کوهی احمد آباد است نزول کرد و صبح روز دیگر جنگی خان از محمود و آبا و جغت را راست کرده متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت چون بموضع کافوری رسید اعتماد خان سلطان مظفر را سوار کرده چتر بر سر گرفته و رو بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و سران کرده چشی جای قرار گرفتند و مقابل صفین چون چشم ترسیده اعتماد خان برفوج جنگی خان افتاد سابقا شجاعت و مردانگی مرزایان متواتر شنیده بود هر یکی از مردود و دیگران سحر کبر و رقابص روح خود تصور کرده بی آنکه شمشیر از غلاف بیرون آید راه فرار پیش گرفت و با احمد آباد نارسیده متوجه دونه گردید و امرای دیگر اعتماد خان را صند آفرین گفته که بخت سادات بدولت و اختیار الملک بمحمود آباد فرستند و الفغان و جبار خان و حیووش و دیگر مظفر را همراه گرفته با احمد آباد متوجه شدند و جنگی خان از مشاهده الطاف آسمانی مسرور و خوشحال گشته دژ به منزل کرد و صبح روز دیگر الفغان و جبار خان و حبشیان و دیگر سلطان مظفر و خدمتگاران او را بر داشته از دروازه کالو پوز آمده بجانب پور پور و محمود آباد روان شدند و مقدار بر آمدن مظفر جنگی خان با احمد آباد در منزل اعتماد خان قرار گرفته و شیر خان را که چون در نواحی قصبه کرمی این خبر شنید که از تیغ و دلایت با اعتماد خان بواسطه تخریب سلطان گذاشته میشد الحال که او تنها متصرف شده از این مروت و رسم قنوت و درست خود تیر با جمیعت بسیار کوچ نموده متوجه احمد آباد گردید جنگی خان چون دید که بشیر خان در بنیوقت سنازع شدن لائق تنیست قرار داد و اگر انچه از آب سابرست در انطرف مست تعلقی بشمارد و این سبب بعضی پورهای احمد آباد و مثل عماد الپور و حانپور و کالو پور نیز بشیر خان تلقین گرفت و جنگی خان مرزایان را بواسطه نیکو خدمتی و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه و ولید میران بکشا چون از فتح اول ویر شده بود و ملکت گجرات را از سر وار خالی یافت سنازع و مخالفت ادرار انعمت جلیل تصور نموده بغیر محبت تخریب ملک حرکت نموده تا ظاهر احمد آباد و عمان باز بکشد و جنگی خان با اتفاق مرزایان با سنگ اواز شهر را بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و بر ایشان و میساران گزیده با سیر رفت و چون این فتح محسن تر و دود مرزایان واقع شده بود و جنگی خان و لجنی ایشان نموده پرگنه چند محمود آباد و سرکار بهروج بجا گیر ایشان مقرر نموده ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند خصمت جاگیر کرده مرزایان چون بحال خود رفتند مردم او با شوق و اقبه طلب بر ایشان گرد آمدند و حاصل جاگیر بخرج و فانیکردن و لاجرم بعضی محال دیگر بجهت جنگی خان متصرف شدند و چون این خبر بجنگی خان رسید فوجی بر سر ایشان تعیین کرد مرزایان فوج جنگی خان را شکست داده و پاره مروت را بقتل آورد و در ولایت بر ما پور نهادند و آنجا بنیوت انداز کرده بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفه الکی مذکور است القصه چون الفغان و جبار خان با اتفاق مظفر بولایت کانتها که عبارت از شکستگاه کنارا آب هند لیست رفتند و او اتم انتظار

میبر و نکر که شاید اعتماد خان خود آمده و یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر را برود چون از وصلای ظاهر شد
سلطان مظفر را بر داشته بد و نگر و برود اعتماد خان سپرد و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود پاره حنیج
از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر تنگنان و فتح هست که چه مقدار بخواهم سال
چه مقدار خرج پیشه و مع هذا شهر نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الفغان و دیگر امر از اعتماد خان
آزار یافتند و چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاد و بحضور خود خواند الفغان و
جبار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بر خصمت اعتماد خان متوجه محمود آباد شدند آنجا اختیار الملک گجراتی را
ملقات نمودند با اتفاق که یکرازم احمد آباد شدند چون بحض کاکریه که قریب شهر است رسیدند بجهت تغییر مکان
در بلخ سلطان محمود فرود آمدند و در مقارن اینحال چنگیز خان باستقبال مشتاقه اختیار الملک و الفغان جبار خان
و دیگر حبشیان را در آن بلخ دیدند چون از پرسش و دلجوئی فارغ شدند الفغان و جبار خان گفتند بر عالم علیا
روشنست که ما هم غلام و خانه زاده سلطان محمودیم اگر دولت یکی از ما اقبال نموده باشد در آن نسبت صلا
تفاوت نیست و در ملاقات پیابید که این نسبت منظور باشد عرض ازین مقدمه آشت که از زندای سلطانی
چند نفر اند که بزرگ خدمت امتیاز یافته اند و الحال همدرین مجلس حاضر اند من بعد بگره که بلام و ملاقات خواهیم آمد تو فتح
الست که صاحبان بالغ میگوید منشو چنگیز خان تو اضع نموده قبول کرد و امر را همراه گرفته بشهر درآمد و منازل
ساخته تسلیم نمود بعد از مدتی روزی آمده جاسوس بالغ خان خبر کرد که چنگیز خان نخواهد که شما و جبار خان را بقتل
آورد و قرار داد که صبح شمارا بمیدان چوگان بنگاهم غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آنست که اگر فردا بمیدان
کاکریه تالاب چوگان بازی رفت قصه هست چه صحر اوسیع است بهر طرف میتواند گریخت و اگر بمیدان بندر که
درون ارگست رفتند یقین داند که آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که
کس چنگیز خان آمده و عار ساینده که بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهیم رفت بگاه بیامند الفغان از
شنیدن این خبر متروکشت سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جبار خان و سیف الملک در سلطانی
و محلداران و خورشید خان خانرا طلبیده این سخن در میان آورد و بعد از رد و بدل بسیار باها بر آن قرار
گرفت که پیشبستی نموده چنگیز خانرا باید کشت و صبح روز دیگر الفغان و جبار خان با اتفاق یاران خود سوار شده
پیش در با چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده برآمد و متوجه میدان بهدر شد چون پاره رفته قطع نمودند
الفغان بجانب یمن چنگیز خان بود و جبار خان که در جانب یسار او میرفت با اشارت و نام نمود که فرصت
منقطع است جبار خان فی الفور حربه را به چنگیز خان کرد که شمشیر با یکدیگر است گویا با او همراه بنمود و از آنجا جلازیر میانه
خود رفته مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد و بجهت هم خان و چنگیز خان را بقتل

انداختنی آنکه بمنزل بر در وانه بهروج گشت و او باش شهر دست بتاراج مروم چنگیز خان و دراز نمود و بحق
 شد که رستم خان بهروج رفت الخ خان و اختیار الملک و جبار خان و دیگر سرداران بقلعه ارک که بهر شهرت
 دار و آمدند و خطی با عتقاد خان نوشته از حقیقت حال آگاهای بخشیده او را با حمد آبا و خواندند و همان روز بدرخان
 و محمد خان پسران شیرخان فولادی بحیثیت تهنیت و مبارکباد بشهر درآمد و برای هر کدام اسبانی آوردند
 و قسمت جاگیر نوعی که چنگیز خان قرار داده بود با امرای مذکور از سر نو مقرر ساختند و بمنزل باز گشتند و روز
 دیگر شیرخان فولادی با سوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مروم امرای کس بحیثیت محافظت قلعه
 بهر زمین باشد بنابراین آن شب سوم از قلچنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای شیرخان بود با سیصد
 کس فرستاده دیوار قلعه از جانب خانپوشاکه بندر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه
 آورده با حمد آبا رسید چون قلعه بهر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرو آورد و در
 باب استخلاص بندر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که بندر خانه سلاطین است و چون سلطان نباشد
 بر فقیران خواه نخواهی لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند آنکه خود فرو آیند یا متصرف شوند و
 اکنون که سلطان بشهر آمد سادات خان را بگویند که را خالی ساز و بشیرخان چه مقتضی رعایت نفس الامر چه مقتضی
 حقوقی که اعتماد خان بر و داشت سخن او را قبول نموده بهر در را خالی کرد و سلطان مظفر فرشته در منازل خود
 قرار گرفت و در خلال این احوال منبیا خبر آوردند که مرزایان از ولایت مالوه که گنجینه برآمدند و راه چون خبر
 گشته شدن چنگیز خان شنیدند سرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروج و صورت گشتند تا آنصوبه را
 متصرف شوند اختیار الملک الخ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحبست و میگویند که مرزایان
 متوجه آمدند و دشده اند بهرست که جمیع امر بحیثیت نموده عازم بهروج کردند و آنجا را متصرف آوردند و در
 انقیاد این نیست تعویق و تاخیر بخود راه نهند اگر متصرف مرزایان در آید خیلی خون جگر باید جور و تا از تصرف
 اجتماعت بر آید اعتماد خان کس پیش شیرخان فولادی فرستاد و گفت که رسید شیرخان نیز برین سفر
 شد و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب شوند توب اول الخ خان با حبشیان و دیگر یک منزل پیش رود
 و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توب دوم است درین منزل
 فرو آیند و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیرخان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا
 منزل بگیرند و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند چون برین قرار داد الخ خان و جبار خان و
 سیف الملک و حبشیان و دیگر مجبور آبا در رسیدند اعتماد خان از شهر برین رفت صبح آن غمخیز نمود الخ خان
 و یاران او از نیرنگت بر خرافت حمل کردند و یکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته با شتم و با نفاق

و در رد صلاح آنست که ولایت اورامیان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم بر خیال قرار داد و غنیمت محکم
 نموده برگزیده کنیاست و برگزیده بتلاد و بعضی برگزیده دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شهر آمده بخجست
 الخ خان پیوستند و الخ خان بجبار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند باید که یکبار
 برگزیده را اعتمادا و با کمال احترام نمود و بجبار خان گفت هر جای که با شماست خواهند داد و من میباید
 و هر چه از آن گرفته متوقع هست از من بوقوع آمد و آخر الامر برسد تقسیم ولایت میان الخ خان و جبار خان
 مخالفت و نزاع پدید آمد اعتمادا و خان برین اطلاع یافت بجبار خان را بکار و فریب فرستید پیش خود طلبید بجبار خان
 خود نزد اعتمادا و خان رفت در شوکت طبقه معشیان و من و فتور عظیم را دریافت و الخ خان نزد شیر خان
 نولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند چون پادشیر خان را جانشین سلطان مظفر بنی است
 نصرت نموده روزی با قبیل مقرب از راه کمری برآمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک بقصبه سرخ است
 بدائرة النخا رسانید و ارا نادیده بخجست شیر خان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقا مرا اطلاع
 باشد بمنزل من آمده هنوز من او را ندیده ام بشیر خان گفت چون همان غریز رسیده شما بروید و حقوق خود
 بجار رسانید و علی الصبح خطا اعتمادا و خان بشیر خان رسید که چون نو فرزند سلطان بود او را بر آوردم و مرزا را
 طلبیده ام تا او را الملک بکرات تسلیم ایشان نمایم بدائرة طالق خطا شیر خان بمنزل سید ما درفته متفسر نمود
 که در وقت اجلاس مشخص شده بود سید حامد دیگر سادات گفتند که اعتمادا و خان مصحف برداشته بود که این
 طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته تیر خان از منزل سید حامد سوار
 شده بمنزل الخ خان آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را بلاست
 نمود و از منزل النخا سوار کرده بجهت خدنگاری بمنزل خود آورد و اعتمادا و خان مرزا را از اردو و بهروج طلبید
 و هر روز جمعی از مردم ایشان را از مردم اختیار الملک ببنگ میفرستاد و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل
 انجامید و چون اعتمادا و خان دید که کاری از پیش نبرد و عوضه داشت بحضرت خلیفه الی فرستاد و ترغیب تسخیر
 ولایت بکرات نمود و بحسب اتفاق در آن وقت که سده ثانیین و شصت باشد حضرت خلیفه با جمیع شریف
 آوردند و میر محمد انگر را که بجان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر و بی فرستاده بودند و چون
 خان کلان از دست السیاطی راجه سردی زخمی شد خود بسعاد و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا
 توقف غنمه از آنجا غنیمت بکرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقایع حضرت خلیفه الی مذکور است
 القصبه چون رایات جهانگشای بر پیش بکرات رسید شیر خان نولادی که درین وقت حاجه احمد آباد است
 دست و پا کم کرده بطرفی که بخت با او بود برادران بپایان بر روده و بهروج رفتند اعتمادا و خان

علانی کرد که کنونی تا فرد فرموده بشکریا بخود و یار و موافق ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود را
 سلطان شمس الدین بهتکبر لقب کرد و پشت چون علاء الدین کشته شد بکر لکنه تی و بنگاله متصرف گردید و پشت
 سلطان علاء الدین کیسل و چند ماه بود و ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهتکبر چون
 علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکنه تی و بنگاله متصرف الیاس و آرد اتفاق امر خود را سلطان
 شمس الدین خطاب داد و خطبه بنام خود خواند و در اسر ضای مردم و دلجوئی سیاه کمال سعی مبذول
 میداشت و بعد از چندگاه سیاهان لشکر نموده بجای نگر رفت و از انچه و فیلان بزرگ بدست آورده
 بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دلی متفرعن او شدند و او در کمال تقابل
 با مملکت بمیرداخت تا آنکه در شوال سنه اربع و حشین سبعه مائه سلطان فیروز شاه رحب از دلی متوجه
 لکنه تی گردید سلطان شمس الدین در قلعه الکد الحسن شده نام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون رسید
 که او بیکد الحسن شده از راه متوجه الکد الحسن چون بجای الکد الحسن رسید سلطان شمس الدین از قلعه برآمده جنگ کرد
 و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان شمس الدین گریخته بیکد الحسن حجت و فیلان بزرگ را جاجیکر و در
 بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد چون بر سار سیده بود و بزرنگی بسیار شد سلطان فیروز شاه یازدهم ربیع الاول
 بدلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروز سیده بدلی رفت در حشین سبعه مائه سلطان شمس الدین پیشگی بسیار که لاتی سلاطین با
 محبوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده محذرت خواست سلطان فیروز شاه نیز
 التفات مساوک داشته رسولانرا اخلعیتا داده و بخدمت الفراف از رانی داشت سلطان شمس الدین
 در آخر حشین سبعه مائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدلی فرستاد و سلطان فیروز شاه
 از پیش تقبل احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسبان تازی و ترسکے با تحف و هدایای و کرمه
 ملک سیف الدین شهنشاه فیلی بخدمت سلطان شمس الدین فرستاد و بنور ملک سیف الدین و ملک تاج الدین
 از مرار گزیده بودند که سلطان شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب حکم اسبان را با امرار مبار داد
 و ملک سیف الدین خود بدلی آمد بدست سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود و ذکر سلطان
 سکندر دین سلطان شمس الدین چون سلطان شمس الدین رحلت نمود امرار و سران کرده و روز سوم فروردین
 بزرگ اورا اسکندر شاه خطاب داده بخدمت سلطنت اجلاس نمودند و بنور عدل و احسان در داد و بیا سلطنت
 مشغول شدند و دست رعای خاطر سلطان فیروز شاه را هم داشتند بنجابه سلسله فیلی و اقسام نقشه برسم پیشکش
 بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد و درین وقت سلطان فیروز شاه به تسخیر بنگاله و رسته سترین سبعه مائه متوجه
 لکنه تی گردیده چون بجد و دند و رسته سلطان سکندر رسم بدیش گرفته در حصار الکد الحسن گشت و

چون طاقت مقاومت نداشت ارسال پیشکش قبول نموده سلطان را از گردانید و هنوز سلطان در حدود
بندوبه بود که سی و هفت زنجیر قیل و مال بسیار در انواع یقیاس بخدمت فرستاده معذرت خواست
و آئین بدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانیدند مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود و ذکر سلطان
غیاث الدین بن سلطان سکندر چون سلطان سکندر وفات یافت امر او سران کرده پس
سلطان غیاث الدین لقب نهاده بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته تمام
عمر بعیش گذرانید و در سنه خمس و سبعین و ستمائة از تنگنای جسمانی بوسعت آباد و روحانی خراسمد مدت
سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و ذکر سلطنت سلطان اسلامین چون سلطان غیاث الدین
رحلت نمود امر او را سلطان اسلامین خطاب داده برادرزنگ سلطنت اجلاس نمودند و او بادشاه
کریم و حلیم بود و شجاع و در سنه خمس و ثمانین و سبعائة از خرابه دنیا بمجموع آباد عقبی خراسمد مدت ده سال
حکومت و ذکر پسر سلطان اسلامین یعنی سلطان شمس الدین چون سلطان اسلامین
از دار دنیا بدر عقبی متوجه شد امر او اعیان دولت پدر او را سلطان شمس الدین خطاب داده
برادرزنگ سلطنت اجلاس نمودند و رسوم پدر را از پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید و در سنه ثمان و سبعائة
حکومت نمود مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود و ذکر حکومت کالس چون سلطان
شمس الدین وفات یافت کالس نام زمین داری بر خاک بنگال استیلا یافت و چون حق سخا
پسر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت استیلائی کالس هفت سال
بود و ذکر سلطان جلال الدین بن کالس چون کالس بمقر اصلاح خود متوجه شد پسر او بواسطه حب
ریاست مسلمان شده سلطان جلال الدین نام خود نهاد و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند و در آخر
سنه اش و ثمانمائة رحلت نموده مدت حکومت او هفده سال بود و ذکر سلطان احمد بن سلطان
جلال الدین چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین پدر یافت امر او را پسر او را سلطان احمد خطاب داده
جان نشین پدر ساخته در آخر سنه ثمان و ثمانمائة از لغات جسمانی خلاصی جست و روحانیات پیوست
سلطنت او شانزده سال بود و ذکر حکومت ناصر الدین چون تخت ابالت از جلوس
سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جرات قدم نهاده و در شروع انفاذ احکام
نموده امر او را ملوک سلطان ناصر را قتل آورد و یکی از اخوان سلطان شمس الدین به کمره را بفرمان روانه
به هشتاد مدت سلطنت او بیست و روز بقولی نیم روز بود و ذکر سلطنت ناصر شاه چون ناصر غلام
را قتل آورد و یکی از زنده زندان سلطان شمس الدین به کمره رسید پسر پسر سلطنت اجلاس نموده او را

اما سر شاه خطاب دادند و طبقات مردم از وضع و شرف و خور و بزرگ در میان مردم از حال فراخ انداختند و آخر بتاریخ انشی و ثماناته حلت نمود مدت سلطنت او دو سال بود و ذکر سلطنت باریکشا چون ناصر شاه وفات یافت امر او بزرگان باریک شاه را اجلاس نمودند و در زمان او یک شهر و سیاه آشوده حال بودند و نیز بعضی و عشرت میکردند چون طوابعات و زندگانی او در دیده شد در سنه شصت و سبعین و ثماناته حلت نمود مدت سلطنت هفده سال بود و ذکر حکومت یوسف شاه بعد از فوت باریک شاه امر او معارف حاکم یوسف شاه را بر سر فرماندهی اجلاس نمودند اما با دشتا حلیم و خیر خواه و نیکخت بود و در سنه سبع و ثماناته شروع در مصلحیای عالم عیسی نمود مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه بود و ذکر سلطنت سکندر شاه بعد از فوت یوسف شاه امر او در میان بقیه نظر سکندر شاه را بر سر جهانباغی اجلاس نمودند چون تحقیق این امر خلیفه داشت او را مغزول گردانید و فتح شاه را بر سر داری برداشتند مدت سلطنت او دو نیم روز بود و ذکر سلطنت فتح شاه بعد از عزل سکندر شاه امر او بزرگان فتح شاه را بر سر داری برداشتند بر سر سلطنت اجلاس نمودند اما قائل دانا بود و رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نهاد بهمت خود ساخته هر یکی را فراخور حالت و مراتب نوازشی فرمود و او را بیست و عشرت در زمان او بر روی مردم کشته شده چون در بلاد جنگا له رسم بود که هر شب پنج هزار پاییک نوبت بچوکی حاضر میشدند علی اصحاب با دشتا ساعتی بر تخت برآمده سلام اینجا حاکم میگرفت و حضرت میداد و دعا عتی دیگر حاضر میشدند و نوبتی خواجہ سرای فتح شاه پایکان را بمال فریفته و در وقت قتل آورد و علی الصبا خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت و انبیا و ائمه در سنه شصت و سبعین سمت ظهور یافت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنجاه بود و گویند سالی چند در جنگا له چنین رسم شد که هرگاه حاکم راکشته بر تخت می همه ملایخ و فرمان بردار شدند و ذکر حکومت باریک شاه چون خواجہ سرای میداد و حاکم صاحب خود راکشته نام بادشاهی بر خود نهاد و هر جا خواجہ سرای برود و او را فراموش آورده مردم دون و بیست همت را بمال فریفته و بمواید دروغ منتظر ساخته برگرد خود صبح نمود و در روز بزرگ و رشوکت و قوت او فرود و رعایت امرای بزرگ صاحب جمیع سید و گرانفاق نموده نوبتی کرده کرده پایکان را بخود وفاق ساخته او را کشتند مدت ملکیان او دو نیم ماه بود و ذکر سلطنت فیروز شاه چون خواجہ سرای ملقب باریکشا کشته شد امر او معارف فیروز شاه را بر سر داری برداشتند و او بادشاهی کریم و شوق بود چون طوابعات زندگانی او مطبوع شد در سنه شصت و سبعین و ثماناته بابل طبعی در گذشت و قوی آنکه پایکان چوکی دادند نموده او را کشتند مدت حکومت او سه سال بود و ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروز شاه

چون فیروز شاه درگذشت امر او مرموم بزرگ پسر او را سلطان محمود شاه خطاب داد و در بزرگی سلطنت
اجلاس نمودند و او بادشاه متعلق با خلاق بزرگان بود و سیدی مظفر حبشی نام غلامی سرداران پایکان را
نمود و موافق ساخته بشی محمود شاه را شهادت کرد و علی الصبح بر تخت سلطنت برآمد و خود را مظفر خطاب داد و مدت
سلطنت محمود شاه یکسال بود و در سلطنت مظفر شاه حبشی چون مظفر شاه حبشی از روی غلبه
و تسلط جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بیباک بود از علما و صلحا بسیار
بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را بخود داریار موافق ساخته بشی
با سیزده نفر پیک بجرم سرای او در آورده او را قتل کرده علی الصبح بر تخت نشست خود را سلطان علاء الدین
خطاب داد مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال و پنجاه بود و در سلطنت سلطان علاء الدین
چون سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا و سپاهی بود و امر او اصل ارعایت کرد و بندگان خاص و
غیر متب سربلند و مناصب اجنبی رسانیده پایکان را از چوکی دادن بر طرف کرد تا مفرقی با و نرسد علما و صلحا
و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده بقتل احوال انجمت نمود و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله
مبذول داشت و مواضع متعدد و بحیث خرج لنگر قده اساکلین شیخ نور قطب عالم قدس سر و تقنین فرمود
و هر سال از پای تخت خود اکراله بواسطه دریافت طواف فرار فاضل الانوار شیخ نور تقی بنده می آمد از
برکت اخلاق حمیده و سر پندیده ساکنان دراز با سلطنت پرداخت تمام عمر او عیش و عشرت گذشت
و آخر در سنه تسع و عشرين و شتمائه با فضل طبعی درگذشت و مدت سلطنت او بیست و هفت سال و چند
ماه بود و در سلطنت فیروز شاه چون سلطان علاء الدین رحلت نمود و امر او بزرگان وقت
از مرده پسر او فیروز شاه را بر سرداری برداشتند و او بزرگان خود را اعتبار نمود هر یکی را مضاعف آنچه پدر
غلامت نموده بود مقرر داشت و چون در سنه اثنی و ثلاثین و شتمائه حضرت فرودیس مکانی ظمیر الدین
محمد بابا بر باد شاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی القتل آورده مملکت دہلی را تصرف گشت
و امر او سران گروه افغانان گر خجسته سلطان فیروز شاه التجا آورد و ندیدند از چند روز سلطان محمود برادر
سلطان ابراهیم نیز با او تکی شده و او همه فراخور گنجایش وقت جاگیر مطلق نموده و خبر سلطان ابراهیم
بجهت خود خواستگار نمود و در سنه تسع و ثلاثین و شتمائه بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت شخصاً
نفس مصحوب ملک مرجان خواجہ سراج خدمت سلطان بها در گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه
متمنه و سلطان بها در ملازمت نمود و خلعت خاصه سرفراز گشته بعد از این احوال بنگالیان بنظر رسید
فیروز شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از او در بنگاله مدت بنگاله تصرف شیرخان در آورده و چون

حضرت جنت آشیانی بتقاب شرف خان به بنگاله در آمدند و زری چند جهانگیر قلی بیگ از جانب انحضرت
حکومت کرد و باز شرف خان جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورد و در ده متصرف شد چنانچه بمحل خویش مذکور مستبد شد
محمد خان از امرای سلیم خان بن شرف خان حکومت کرد و بعد از او پیش خود را بهادر خطاب داد و لوازم
حکومت برافراخت و بعد از آن حکومت بنگاله و بهایر سلیمان کرانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت
و او مدت یکسال باستقلال حکومت کرده ولایت او و کسبه را نیز متصرف شد اگر چه خطبه بنام خود نکرده بود
اما خود را حضرت اعلیٰ سلطنت چون او در گذشت پیش خاتم مقام او شد حکومت او نیز در هر روز
کاهشید که بسی خویشتان کشته شد و حکومت بد او و برادر او قرار گرفت و او مدت و سه سال حرکت المذبح
نموده تا در سنه ثانی و ثمانین و شصت و دو و دو خان از خانخان که سیه سال را لشکر خلیفه الٰهی بود شکست
یافت و بلا و بنگاله سرگشت و در سنه اربع و ثمانین و شصت و دو و بدست خانجهان که بعد از خانخان
تجکومت بنگاله سر فرار گشته بود بقتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور کشته و از امرور که شنی و الف
بهرست بلا و بنگاله و اکداله و تصرف اولیای دولت قاهره مست طبقه سلاطین جوینپور
سلاطین شرقیه که در بلا و جوینپور و آخند و فرما زوئی کردند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و شصت و دو
و هفت سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال چند ماه سلطان محمود بن ابراهیم بست و یک سال
و چند ماه سلطان محمود بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود نوزده سال و کر سلطنت
سلطان الشرق مروست که چون نوبت سلطنت سلطان محمود بن سلطان محمود بن فرور شاه رسید ملک
سرور خواجه سرار که سلطان محمد شاه خطاب خواجه جهانی داده بود سلطان الشرق مخاطب ساخته
ولایت جوینپور فرستاده حکومت آن ولایت ارزانی داشت سلطان محمود را شوکت نماذ سلطان الشرق استقلال
تمام یافته سمرقند پر گنه کول و انا و و کپیل و بهراچ را گوشال داده از جانب دلی تایر گنه کول را بری
و از جانب تابهار و تربت بمحل در آورد و باز از سر نو مملکت را رونق پدید آمد و فیل و پیشگی کبر سال از
دیار گنونی می آمد چند سال بواسطه زبونی حکام نرسیده باز یافت محمود جهان عظمت و شوکت او
در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال عیلیل خراج مقرر بچوینپور میفرستادند و در سنه ثانی و ثمانین ترک
فازر که اجل متاع حیات زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد و مدت حکومتش شانزده سال بود
و کر سلطنت مبارک شاه شرقی چون سلطان الشرق وفات یافت و مقارن بن
احوال امر حکومت دلی پیش از پیش منحل شد و کار سلطنت از نظام افتاد و ملک مبارک شاه قرفل
که بر خوانده سلطان الشرق بود با اتفاق امر او سرداران خود را مبارک شاه خطاب داده لوازم حکومت

برافراخت و در جوینور و دیگر بلادیکه در تصرف سلطان الشرق بود خطبه بنام او خوانند و چون ملوک اقبالخان
رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک باوقر نقل خود را مبارک شاه خطاب داده و در سه اربع
و ثمانه لشکر گران فراهم آورده متوجه جوینور گردید و در آنجا راه مقصد آن اناه و پاتاویب نموده قفقج رسید
و مبارک شاه نیز جمعیت نموده در مقابل آمد چون آب گنگ در میان لشکر خائل بود تا دو ماه هر دو لشکر
مقابل یکدیگر گشته و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میان متورنها و نتوان تنه از آب گذشت جنگ
نا کرده و بزیار خود باز گشته و بعد از وصول جوینور مبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از کجرات برگشته بدلی آمد
و ملوک اقبال خان او را با خود گرفته باز متوجه قفقج شد بخروج و ستاع اینخبر شروع در استعداد لشکر نمود اما اجل او را صحت
نداد و در سه اربع و ثمانه داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یکسال چند ماه بود که سلطان ابراهیم شری
بعد از فوت مبارک شاه امرای دولت شرقی برادر کتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده و تحت سلطنت او را
حکومت اجلاس نمودند و طبقات انام در حد امن و امان قرار گرفتند علماء و بزرگان که از آشوتجان پریشان
خاطر بودند بخوینور که در آن ایام دارالامان بود سر بر آوردند و آن دار السلطنت از فرقه دم ملک و ارباب علم و دین
کتیب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المولج و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیره و ملک
و چون جون الهی قرین آن بادشاه عالم پرورد و دلاجرم و غفوان دولت تجارت و کاروانی از جرج سیلاطین
در مضارعی قصب السبق ربود و در عهده ایام سلطنت لشکری فراهم آورده بفتح سلطنت محمود و ملوک اقبالخان
که خیال اینخوینور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرو آمدند سلطان
محمود بواسطه آنکه ملوک اقبالخان در امور سلطنت او داخل نمیداد و در فضیل حمات ملکی اخیان ابرای در ویت او جوع
نمیکرد و بهانه شکار از او میخواست و بر آمده سلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از خجوت و غرور برادری حق نمک
موقوف نشده در لوازم پرسش تماد و تشا بل نمود و سلطان محمود آزرده خاطر گشته خود را بقفقج رسانید و
بهانه دار قفقج را که قبیل مبارک شاه الجای بود او را این زاده هر لوی میگفتند بر آورده قفقج را استصرف شد و بعد از
وصول اینخبر قفقج را با او گذاشته سلطان ابراهیم جوینور و ملوک اقبالخان بدلی مراجعت نمودند و بعضی تواریخ بنظر
رسید که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه شرقی بوده است و در همان ایام سلطان ابراهیم سلطنت رسید
بود و مبارک شاه و ولایت حیات سپرده و اندام با الصواب و در سه سب و ثمانه ملوک اقبالخان باز آمده
قفقج را حاضر نمود سلطان محمود با سعد و انصافه خیلان متخص گشته داد و دانی داد و ملوک غائب و خاصر
باز گشته بدلی آمد و چون در سه ثمان و ثمانه ملوک اقبالخان بر دست حضرت خان در و داعی ابو دین گشته
گشت چنانچه مذکور شد سلطان محمود ملک محمود را در قفقج گذاشته بدلی آمد بر سر آبابی کر ام نگین و سلطان

ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سده شصت و ثمانه بقصد تخریب قنوج حازم گردید سلطان محمود با لشکر دلی بجنگ
 سلطان ابراهیم روانه شد و هر دو لشکر بر کنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند بعد از چند روز جنگ ناکرده بولای
 خود برگشتند مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدلی رسید امارت رخصت جایگزین نمود سلطان ابراهیم باز
 آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از آنکه مدت محاصره چهار ماه کشیدند و دو کوه از دلی رسید ملک محمود امان
 خواسته قنوج را سپرده سلطان ابراهیم قنوج را با اختیار خان حواله کرده بتخریب دلی را می شد در اثنای راد
 تا تارخان بن سارنگ خان و ملک مرجان ظلام ملو اقبال خان از دلی آمده پیوستند سلطان ابراهیم
 قوت و استظهار گرفته متوجه سنبل گشت چون بسنبل رسید اسدخان لودی سنبل را گذاشته گنجت سلطان
 ابراهیم سنبل بتا تارخان سپرده متوجه دلی شد و در اثنای راه قضیه برن را فتح نموده ملک خان را چون بکنای
 آب چون رسید بنیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی بآلوه رسید و دو کوه سلطان محمود می آید
 سلطان ابراهیم عنان متور از دست داده متوجه چوپور شد سلطان محمود حکومت سنبل بدستور سابق و قدیم
 با اسدخان لودی داده بدلی مراجعت نموده و در سده اصدی و ثلثین و ثمانه سلطان ابراهیم بر سر قلعه سیاه
 آمد خضر خان درین وقت بسطنت دلی انتقال داشت از دلی بمغ اوه متوجه شد بعد از تلاقی فریقین از پنج
 تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود و در دیگر گرگ آشتی کرده سلطان ابراهیم چوپور و خضر خان بدلی مراجعت
 نمودند در سده بیست و ثلثین و ثمانه شکست و خجست سلطان ابراهیم در دست شد و از همدران اطراف
 نواحی فاطم جمیع فرموده اعیان تخریب کالبی نموده با استعداد تمام متوجه شد و درین اثنا خبر رسید که سلطان بوشنگ
 غوری نیز غرضیت تخریب کالبی دارد چون هر دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند کار جنگ با هم روز و روز رسید
 منیان خبر آوردند که مبارکشاه و خضر خان از دلی لشکر عظیم فرستاد آورده و بتخریب چوپور عازم گشته سلطان ابراهیم
 عنان اختیار از دست داده بچوپور را می شد سلطان بوشنگ بی نزاع کالبی را بدست آورد و حلقه خود
 خوانده بپند و مراجعت نموده و در سده اربعین و ثمانه مرئی که داشت سلطان ابراهیم طاری گردید و چند
 سال که نمودند فائده بران مترتب نشد و بالاخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت اهل سال چند روز
 بود و در سلطنت سلطان محمود شرقی بن ابراهیم شرقی چون سلطان ابراهیم و ولیعت حیات
 سپرد پس بزرگ او سلطان محمود بر تخت چوپور جلوس کرده قائم مقام پدر گشت بیست و نهمین امان خالایق
 نقصان امطار احسان او سر نیز گشت و مالک را از سر نو رفته و رواجی پدید آمد و مردم را ابتهاج و ذخره
 رد نمود و بعد از آن تمام احوال سیاه و ملک و زیاد و بیب همدان و همدران و در سده بیست و نهمین و ثمانه
 ایلیم همدان با تخت و بدایا بخدمت سلطان محمود غازی فرستاده پیام نمود که نصیر خان جهان ولد توادد

قاصص کاپی قدم از جاده شریعت محمدی بیرون نهاد و راه را در او پیش گرفته است و قصد شاه پور را که پیش از کاپی محمود بود و خراب ساخته مسلمانان را از اجل او طرد نموده و زنان سلمه را با کافران سپرده و چون از زمان سلطان سعید بهوشنگ شاه الی یومنازه اسلسله بود و رابطه محبت بین الجانین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نمود که این معنی مرا ضمیمه حق کشوف سازد اگر خصمت شود او را تا دیب نموده و شعاردین محمدی در آن دیار راج کراند سلطان محمود ظلی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان را از ارجیف بسمع رسیده بود و الا ان کتب و قوه سلاطین اعلام نموده بر تبر علم یقین انجامید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر حسیع سلاطین واجبست اگر افواج قاهره بناوید مفسدان موات متوجی شد اینجا بنیاد فتح او عازم میگردد اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد لایحی بجنبه آورده این معنی معروض داشت سلطان محمود شرقی سرور خاطر گردید بخت بخیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود ظلی فرستاد و استعداد لشکر نموده عازم کالی گشت نصیر خان برین امر اطلاع یافته عریضه بسلطان محمود ظلی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید بهوشنگ شاه با مروت نموده سلطان محمود شرقی میخواند که بغلنه استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر دست بهمت سلطانی لازم است سلطان محمود ظلی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را یا تحفه لایحی نزد سلطان مرسل داشت و در آن مذکور ساخت که نصیر خان ضابطه کالی از خوف الهی و از ترس آن شوکت ده تابک گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جاده شریعت بیرون ننهد و در الفا احکام سعادی شادان و تکاسل جایز ندارد و چون سلطان مرحوم بهوشنگ شاه این دیار را بنیاد در خان لطف نموده بود این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت منسلک اندازد و بجهت انبیا و گدشته او در گذشت نموده تعرض سلام او را ننهد بنو جوان و عریضه علیخان رسیده بود که باز عرض داشت ظفر خان در و دیافت مضمون آنکه این فقیر از زمان بهوشنگ شاه حلقه اخلاص در گوش و فاشیه اعتقاد برد و در آن سلطان محمود شرقی بواسطه کینه و دشمنی و عداوت قدیم بر کالی آمده شوکت این دیار متصرف شده فقیر را جلای وطن کرد و زنان سلمه را اسیر ساخته و با وجودیکه سلطان محمود شرقی در تا دیب نصیر خان خصمت حاصل نموده بود و اما نصیر خان بسیار غرور و زاری نمود و در دو مشعبان سه ثمان و الی عین ثمانه اراچین بصوب چندیری و کاپی عازم گردید و در چندیری نصیر خان بلا امت رسیده از چندیری متوجه ابرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع انخیز از کالی بلا توقف استقبال نموده و سلطان محمود ظلی فوجی مقابل لشکر جنویرا فرود کرد و جمعی دیگر را فرستاد تا ساقه لشکر جنویرا را راج کنند و اینجا حجت رفته پس ماند های اردو را کشتند و هر چه یافتند بتاراج بردند و بوجوه که در مقابل تعیین شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کار آمدنی کشتند و بالاخر

طریقین بدایره خود قرار گرفتند صبح روز دوشنبه سلطان محمود غلی عیاد الملک را فرستاد تا سراسر را غنیمت سازد
 غنیمت باین اراده مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف کرد و سلطان محمود غلی مستحکام
 منزل و توقف یافته فوجی را فرستاد تا فوجی کالپی را تاختند و غنائم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات
 رسید صلح گونه نموده از آنجا مراجعت نمودند سلطان محمود غلی بچندیری آمد و سلطان محمود شریقی فرصت غنیمت
 داشت لشکر تاخت و ولایت بر بار که سکان آنجا صلح سلطان محمود غلی بود و نامزد فرمود سلطان غلی فوجی
 بحدود کومک مقدم ولایت بر بار فرستاد و چون سلطان محمود شریقی طاقت مقاومت نداشت سلطان
 خود در آمده بفوج طعن متشدد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ چالیند با که از بزرگان وقت
 بود سلطان محمود غلی نسبت ارادت و اعتقاد و با دوست سیکرد و الحال در گنبد سلاطین مدفونست فرستاد و محمود
 آنکه سلطانان از هر دو طرف لشکر کشیده میشوند اگر صلح در زرت البین سی فرایند بهتر باشد فرستاد و سلطان
 محمود شریقی در خدمت شیخ چالیند با چنین تقریر نمود که یا فضل مقصد راته را به نصیر خان می سپارم و بعد از رحلت
 سلطان محمود غلی چهار ماه مقصد ابرج و در مورد سایر رگنات کالپی که تصرف شرقیه در آمده از آن نیز به نصیر خان
 خواهم گذاشت چون فرستاد و سلطان محمود شریقی آن مکتوب به عرض شیخ چالیند با رسانید شیخ وکیل شرقی را
 بنام خود همراه کرده بخدایت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان
 محمود غلی فرمود تا کالپی را ندیده صلح صورت پذیر نیست اما نصیر خان چون جلای وطن بود و گریختن برگزیده را نهیست
 دانست به عرض رسانیده که چون در حضور اشراف و در خدمت شیخ چالیند با وعده می نمایند تعیین ست که تخلف
 نخواهد شد سلطان محمود غلی چون دید که صاحب معادله باین صلح راضی نیست فرستاد و سلطان محمود شریقی را
 بحضور طلبیده صلح را قبول نمود و شرط باینکه بعد ازین تاریخ متصرف و لا و قادر باشد و خصوصاً نصیر خان همان
 گردد و مردوت آخری قدیم عساکر او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حواله نصیر خان چنان
 نماید چون اساس صلح متوجه ظاهر و باطن شیخ چالیند با استحکام پذیرفت سلطان محمود غلی فرستاد و سلطان شریقی
 را مشغول انعام و اکرام نموده خدمت فرمود و خود هم توالتفات به متوطنان و ارباب الملک مند و انداخت و سلطان
 محمود شریقی نیز متوجه جوینور گردید و بعد از وصول جوینور دست بزدل و عیال از استین خود و سواران بر طبق
 انام را علی اختلاف مراتبم مخلوط و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جوینور قرار گرفت و سپاه فانیست
 خود در دست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را به نصیب و تالاع نموده مقصد آن ناحیت را
 بملت شمشیر گردانید و بعضی رگنات و قصبات را متصرف گشته تها و از خود آنچه گذاشت و سامان بخود
 نمود و جوینور را دوت فرموده بعد از چند روز بقصد بهما و نوبت تو استوجه و ولایت او ولیه گردید و آن تو

تاخته و تاراج نموده بتجارت اشکست و خراب ساخته فتح و فیروزی مراجعت کرده در سنه اثنی و ستمین هزاره
 بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت سلطنت سست و یکسال و چند ماه بود که سلطان محمود بن محمود
 چون سلطان محمود شرقی از میان رفت امر و ارکان دولت شاهزاده بهمن خان را که سپهر بزرگ او بود
 بسلطنت برداشته سلطان محمود شاه خطاب داد و چون او در کار جهان داری بی مناسبت بود که
 که ذالاق بود پیش گرفت امر او اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بجای
 برداشتند ایام او قریب پنج سال است که سلطنت سلطان حسین بن محمود شاه چون برادر
 او محمود شاه و از کار ملک معاف داشتند او را بجای برداشتند ایام او قریب پنج سال است که
 و جمیع امر و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند چون بهای بهمت تسخیر بلاد در سر داشت سه لک سوار و هزار
 چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت او و گشت و در ارشاد و سیر و یار ترهت پایمال حواش نموده
 از متردان آندیا رنجیت خراج گرفت و چون بولایت او و سپهر رسید افواج نهب و تاراج باطراف و
 اکناف بلاد فرستاد رای او و سپهر از روی عجز و چارگه در آمده و یکی بخدمت سلطان فرستاده استغفار
 جراتم و تقصیرات خود نموده سی زنجیر فیل و یکصد راس اسب و اتمه و امتعه بسیار بر سر پیشکش ارسال داشت
 سلطان حسین از آن خود و فتح و فیروزی مراجعت نموده بچونپور آمد و در سنه سبعین ثمانه قلع بنارس را که برادر
 زمان ویران شده بود و مرمت نموده در سنه احدی و سبعین ثمانه امرای خود را بجهت تسخیر قلع بنارس فرستاد
 چون محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده در ملک مطیعان خشک گشت و در سنه ثمان و سبعین و
 ثمانه سلطان حسین با خواهی ملکه جهان که جلایه دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن سبکتش
 بن خضر خان بود و یک لک چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد زنجیر فیل بهوای تسخیر دلی بجنیک سلطان بهلول
 لودی لوائی عزت برافراخت سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیام نمود که اگر
 سلطان با داد و تشریف فرمایند تا قلع بنارس بایشان متعلق باشد بنور از من و جواب نرسیده بود که سلطان حسین
 اکثر ولایت دلی را متصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد دلی
 نا بهره کردی بمن گذارند در ملک تو که ان منتظم باشم و از جانب سلطان بهلول غلی دلی قیام نمایم سلطان
 از غایت تکبر و تجبر و بر اسم رضا قبول اصفا فرمود و بالاخر سلطان بهلول اعتماد بر جون و نصرت خدا و ندان
 نموده با بهره هزار سوار و دلی برآمده رو بر سلطان حسین فرود آمد چون آب چون میان دلی و لشکر داخل بود
 بر جنگ اقدام نمی کرد و اتفاق روزی لشکریان سلطان بهلول حسین بتاخت رفته بودند و بغیر سرداران
 کسی در اردو نبود لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده وقت استوار سپان در دریای جون

انداختند بر چند انجیر سلطان حسین می گفتند از شخت و غرور قبول نیکو دانا که مردم سلطان بهلول دست
 بتاراج اردو دراز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان سا
 اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نک نموده و تنظیم و اقرا ملکه جهان کو حید سامان
 نموده بخدمت سلطان حسین فرستاد چون ملکه جهان سلطان پیوست باز در سفر و پوست او داده شروع
 در اغوا نمود و سلطان ابرار داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و
 چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاد و پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند
 و مرا بطیور من بگذرانند که روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقریر برین رفتی بود که دولت از خانوادۀ سلاطین
 سرقیه برد و اصله گوشت بر چرخ او نکرده بدتر تیب صفوف باز شکست بر لشکر خونپورا افتاد و همچنین مرتبه دیگر
 با استعداد تمام آمده فرار پیش گرفت و در دفعۀ چهارم کار بمرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را از پای
 انداخته گرختن و این داستان مشروطاً مفصلاً در طبقه سلاطین دلی مرقوم گردیده و مرتبه چهارم سلطان
 بهلول چون پور را به تصرف خود در آورده بباریک شاه پسر خود را در آنجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه
 ولایت خود که محصول آن بیخ کرور بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریقۀ مروت
 مسلوک داشته متعرض منی نش چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود و سلطنت سلطان
 سکندر ابن بهلول مستقل گشت سلطان حسین بباریک شاه پسران آورد که متوجه دلی شد و مملکت پدر را از آنجا
 خود بتانند و باین اراده از خونپور عازم دلی گشت چون جنگ واقع شد بباریک شاه گرختی چون پور رفت و
 بار دیگر استعداد نموده متوجه دلی گشت و چون نوبت ثانی باز گرخت سلطان سکندر تعاقب نموده چون پور را
 از تصرف او برآورد چون نشانۀ رفتند و فساد سلطان حسین بر او و سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از جنگ
 آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود بترتیب شد و سلطان حسین بگرختی ملحق بجا کم بجا که گردید مدت سلطنتش
 نوزده سال بود بعد از شکست چند سال و کرد و قید حیات مستعار مریون بود بعد ازین سلطنت شرقی منتهی
 گشت شش فقر مدت نمود و هفت سال و چند ماه حکومت کرد و در طبقه مالوۀ از سده قس و ثمانیات است
 سبعین و ثمانیات که یکصد و شصت و سه سال باشد یا زده نفر بعضی با سالت بعضی بکالت حکومت کرده اند و
 دلاور خان غوری بیست سال هوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و
 چند ماه سلطان محمود غلی چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بیست سال سلطان ناصر الدین
 بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه سلطان ناصر الدین محمود بیست سال و شش ماه و دلاور خان بهادر
 گرجائی کوتا در شاه شش سال شجاع خان بنیابت شیرخان افغان دوازده سال باز بهادر افغان شانزده

سال پویشیده نماند که دلاور خان و مالو ملکیت وسیع همه وقت حکام و ایشان در آن بلاد می بوده اند و در جای کبار
 و رایان نامدار مثل راجه بکر راجیت که مدار تاریخ هندو برابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه مہوج و غیر ذلک که از راجا
 هندوستان ب حکومت مالو امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غوری ظهور اسلام در آن بلاد شدن
 گرفت و از سلاطین دہلی سلطان غیاث الدین بلبن بران ملکیت استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان
 فیروز شاہ در تصرف سلطان دہلی میبود و دلاور خان غوری از قبل سلطان محمود ب حکومت آن ملکیت رسیده و
 استقلال زند و از آن وقت حاکم مالو از اطاعت سلطان دہلی بیرون رفت و باز دین تا زمان
 حضرت خلیفہ الہی از پی حکومت کردند ابتدا طبقہ مالو از زمان دلاور خان کرده شد آوردند که سلطان محمد بن
 فیروز شاہ جمعی را که در ایام قرانی و ہمراہی کرده بودند و وفا حقیقت و زریہ بعد سلطنت رسیدن ہریک را
 رعایتہا کرد و چہار کس را چہار ملک و او چہار کس بسلطنت رسیدند ظفر خان بن وجیہ الملک را بکجرات
 خضر خان بملتان و دیبا پور و خواجہ سرور خواجہ جہان را سلطان الشرح خطاب داد و بچو پور و دلاور خان
 غوری را ب مالو فرستاد و ذکر دلاور خان غوری چون در سنہ تسع و ثمانیۃ دلاور خان ب مالو
 آمدہ بر نیروی بازوی شجاعت و قوت رای صاحب ولایت مالو را در ضبط آورد و چشم و خدم فراہم
 آوردہ سر انجام نمود و دست تصرف متغلیہ الاطراف و اکناف آن ملک کوتاہ ساخت و چون سلطان
 محمد از میان رفت سلطان دہلی ضعیف شد و در ہند لوک طوائف ہم رسید و نیز سر از اطاعت والی دہلی
 پیچیدہ دعوی استقلال کرد و بطریق بادشاہان در آداب ملک داری سلوک پیش گرفت سالہا بکام
 دل گذاریندہ در سنہ تسع و عشرين و ثمانیۃ و بیعت حیات سپرد و بعضی کتب بنظر رسیده کہ بعضی بہر خود
 الف خان سمو گشت ایام حکومتش نسبت سال بود ذکر سلطان ہوشنگ دلاور خان
 الف خان کہ پسر دلاور خان بود قائم مقام گشت خطبہ و سکہ بنام خود کرد و چہر بادشاہی بر سر افراخت
 خود را بسلطان ہوشنگ بعت ساخت و اہل و از زرگان آن ناحیہ با بیعت کردند و نیز مہمات اساس دولت
 استحکام نیافتہ بود کہ سنہاں خبر آوردند کہ سلطان مظفر گجراتی با جین رسیدہ کہ الف خان دلاور خان را
 بواسطہ حطام دنیاوی زہر دادہ خود را ہوشنگ شاہ نام نہادہ و بواسطہ آنکہ میان دلاور خان سلطان
 مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نمودہ متوجہ انجی و دست و در او اہل سنہ عشر و ثمانیۃ سلطان مظفر بنوچہ
 و مارا فرود آمد و سلطان ہوشنگ با ہنگ جنگ از قلعہ دہارا برآمدہ با یکدیگر برانجختند آخر ہوشنگ فرار
 نمودہ پناہ بقلعہ برد چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواستہ بخدمت سلطان مظفر بنوچہ
 و در بہان مجلس اورا با مرای او مقید ساختہ بموکلان سپرد و فیض خان برادر خود را با جمیعت تمام و قلعہ دہارا

گذاشته و خود بفتح و قهر و ذری تنویر کجرات گردید و چون در سال اول نصیر خان و نصیر تاجان ناگرد و کما محض
 ریاده از صف درازنر سایا طالب داشتند و بدینگونه که از دین بعد از آنکه سلطان مظفر کجرات رفت لشکر او در دست
 غنیمت و انت نصیر خان را خواجہ و از دین بار بر آورده و تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند و از دست
 سلطان مظفر بار را گذاشته در قلعہ مند و کمر بروج مشید و او با منطقه البروج لاف برتری مینمود و طرح عمارت انداخته
 موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود بر داری برداشتند و بعد از وصول ایخچر کجرات هوشنگ شاه
 سورنیہ بنجد دست سلطان مظفر فرستاد و منقول آنکه خداوند گاجانیان بجای پدر و هم فقیر بشود و منی که بعضی از بعض
 بعض رسانیده اند خدا تعالی و اناست که خلاف واقع است و درین ایام محمود میبود که امرای مالو نسبت
 بخان مظفر نصرت خان بی او بی کرده موسی خان را بر داری برداشته و لایت مالو را تصرف شده اند
 اگر فقیر را از خاک برداشته چون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلا و بدست افتد سلطان مظفر کجرات
 پسندید و بی از یک سال او را از بنس بر آورده و در مقام رعایت او شد و از و عهد گرفته سرانجام او نموده
 در سنه احدی و دوش و ثمانه شاهزاده احمد شاه را بکوک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود تا و باروان شود
 را از تصرف امرای غدار بر آورده تسلیم و نماید احمد شاه و باروان لاجی را از تصرف امراء آورده و تقویض او نمود
 خود باران ملک پهن مراجعت نمود چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند روز بار قرار گرفت جمعی از خاصه
 خیلمان بر وجه شدت شخصی را بقلعه مند فرستاد و نام او را استالت داده و بجانب خود طلبید چون امر او سپاه خوان
 او بود و همه را مسرور و خوشحال گشتند اما چون خیال و فرزندان همراه خود بقلعه مند برده بودند نتوانستند بخت
 او پیوست هوشنگ با مسود که از دین بقیه بر رفت و هر روز مردم او بیجا اومی آمدند و مجروح شده اند و کشند
 چون قلعه مند و در نهایت احکام بود و هوشنگ شاه صلاح و ران دید که از آنجا کوچ نموده و ولایت قرار گیرد و در
 بقصات و پرگنات فرستاده و تصرف نمود و در خلال این احوال ملک میخست که بر سلطان هوشنگ بود و ملک
 که مشهور بپیان اخابود و طریق مشهور در میان آورده که اگر موسی خان جوان شایسته و پسر هم باید شود لیکن
 هوشنگ شاه در مردانگی و دانش و بر و باری گوی مسابقه از اقران ر بوده و این ملک از او آوکتسا با او
 میرسد و همذ را در ایام جمعی در بر شفت و الد و من ترتیب یافته صلاح دانست که عنان ملک و فرمانروائی
 میداد و اقتدار او سپرد شود و میان اخا نخستین ای ملک میبخت نموده با اتفاق درست از قلعه مند و فرو آمده هوشنگ
 شاه پیوستند و هوشنگ ملک میبخت را و عدد نیابت داده و سرور و خوشحال گردانیده موسی خان را از استماع ایخچر
 رشته امید سلطنت را بمقرض مایوسی بریده در کار خود متفکر شد و آخر الامر ملک میبخت کس خست تا که بخت
 بودن من جای مقرر سازند تا قلعه مند و تسلیم نماید و بعد از رد و بدل بسیار بجای مقرر نمودند و موسی خان

قلعه را خالی ساخته بدر رفت و سلطان هوشنگ بر قلعه مند و برآمده در دارالامارت قرار گرفت ملک سعید
 ملک انشرف خطاب داده امر وزارت با و مفوض فرمود و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخته و در سده
 نهم و عشر و ثمانه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق را اجابت نموده و امر سلطنت سلطان احمد
 بن محمد شاه بن مظفر منتقل گشت فیروز خان و بهیت خان پسران سلطان مظفر علم لغی و عدوان و در خطه بروج
 برافراختند و آمدند هوشنگ خواستند هوشنگ حقوق تربیت مظفر شاه و اعانت احمد شاهی را بعقوق ببندل
 ساخته متوجه ولایت گجرات گردید و کینه و پینه او را بران داشت که در اندیشه رفته قواعد مملکت مختل سازد
 سلطان احمد بجز و استماع این خبر بالشکر آن آمده بروج را محاصره نمود و فیروز خان و بهیت خان از خوف سلطت
 و استیلا بهیبت کثرت سپاه احمد شاهی زیر بار خواسته سلطان احمد پوئند هوشنگ شاه از راه مراجعت
 کرده بدیار آمد و این داستان تفصیل در طبقه گجرات مرقوم است هنوز عرق تشویر و خالت از جبین هوشنگ
 پاک نشده بود که باز مرکب انیت عم عمل شنیع شد چون در سده سته عشر و ثمانه هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
 گجراتی بر سر راه جهالا وارد رفته و آنجا مقید است استعداد لشکر نموده باز متوجه گجرات گردید سلطان احمد بجز و وصول
 این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند هوشنگ آمد و از راجه جهالا وارد رسید بی اختیار
 بولایت خود مراجعت نمود و بعد از معاودت دیگر باره عین زمینداران گجرات خصوصاً راجه نادوت و راجه
 ایدر بنجیت سلطان هوشنگ پی در پی رسید که بار اول در خدمت کاری تساهل و تکاسل رفته این مرتبه
 در جهان سپاری دقیقه فرونگ داشت نخواهد شد و در سلطان متوجه گجرات شوند رای هر چند را بخدمت فرستم
 که لشکر باران و کالت نمایند که تا رسیدن ملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و خالت لاحق علاوه عداد
 سابق گشته سلطان هوشنگ را بران داشتند که استعداد لشکر نموده متوجه گجرات گردد و جهت امنای این آباد
 در سده اهدی و عشرین و ثمانه تا شوکت تمام هراسه غمیت گجرات نمود و اتفاقاً دران امام سلطان احمد
 بواسطه بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطان بنور و ندر بار و چون این خبر باو رسید لشکین ناره فتنه هوشنگ را جمیع امور متقدم
 دانسته تجلیل متوجه هراسه شد و با وجود کثرت باریدگی در اندک مدت خود را رسانید با سوسان سلطان هوشنگ
 چون بر قدم سلطان احمد اطلاع داد و اند مضطرب گشته زمیندارانیکه عرائض فرستاد و غبار فتنه و فساد برنگیخته بود
 در حضور جو طلبید زبان ملاست کشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند آخر الامر همان راهی که رفته بود پس سرخارید
 مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبه هراسه توقف فرموده با سپاه باو کتی شود و از اجتماع لشکر در راه صفر
 متوجه ولایت ماله شد و کچ متواتر در لواحی کالیاده فرو آمد و سلطان هوشنگ نیز که جنگ نموده چند تیر
 پیش آمد بعد از جنگ گر خیمه بقلعه مند و در رفت و مزم سلطان تا دروازه مند و ثغاب نموده پاره افیش و چشم

ملکات کبریا

بدست آوردند و خود نیز تا بجز رفت و چند روز در آنجا بوقت نموده افواج خود را با طراف ولایت فرستاده چون قلعه میزدند و نیابت مستحکم بود لاجرم عنان فرمیت بجا نیفتد و تا سرسرف نمود و از آنجا خواست با جنین رود چون موسم برسات رسیده گوید امر او وزیر را هر وضی باشند که صلاح دولت در آنست که ایصال ملک گجرات نمود و خود منصرفی را که اجماع قبیله و فساد بود و بدو گشمال و بناویس بدینند و سال آینده بخاطر جمع تبخیر ماکوه پدر ازند سلطان احمد برین فرار داد و از دمار حاجت نمود و بر تو انقضا بر ساکنان گجرات انداخت و در دست نهادن و عشرین ثمانه چون آثار بجای کاروانی از چین بود و ملک محمود خان خطاب داد و باید در مهات ملکی شریک کرده و هرگاه بجای رفتن ملک محبت را در قلعه میزدند که ایشان محمود خان را همراه خود میبرد و تا بمهات ملکی پرواز و در دست حسن عشرین ثمانه سلطان پرتگال که از سوار از یکدیگر خود انتخاب نموده و در لباس سوداگران متوجه با جنگل کرده و با سپاه نفره و شریک را که رای با جنگل دوست میباشند و پاره متاع و دیگر که در آن مملکت مردم برنجت میگرفتند خود همراه بر در عرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض آن سپاه متاع قبل انتخاب نموده بگیرد و تا بقوت آن از سلطان اخیر شاه انتقام بستاند چون بجای با جنگل رسید شخصی پیش فرستاده اعلام داد که سوداگری بزرگ محبت خریدن فیضان آمده اسپان نفره و شریک قماش در زمینه بسیار همراه آورد و رای با جنگل گفت چرا از شهر فرود فرود آمده و فرستاده جواب داد که شود اگر بسیار از راه و از کتب و صبر و دیو فرود آمده رای با جنگل گفت که این فلان را در بقا فله خواهم آمد باید که آن روز اسپان را بپسند دارند و قماش بر زمین فرود کنند تا ملاخچه نموده عوض آن از قبل خواهند قبل بگویم و اگر از نریند بدیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان پرتگال مردم شهر را طلبیده و محمد و گرفت که پرتو فراید خلاص کند و انتظار از نریند و چون روز رسید رای با جنگل چهل نفر قبل پیش از خود و بقا فله فرستاده و اگر آن خوشین کتبه و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بکشانند و اسپان را بکشانند و سلطان پرتگال بطول فیضان را از لیل فرستاد و او را متاع را بر زمین چیده و در زمین را رای با جنگل را با بپسند که بقا فله از آمدن و قماش نریند و چون موسم برسات بود و از بی سیه ظاهر شد و قطرات باران متعاقب گردید و از او فرود و بپسند برقی فیضان را و دیگر زمینها و دیو و بستانایی که بر زمین چیده بودند و در زیر دست و پای فیضان خراب شدند و در وقت غروب از ازل قافله از آمدن سلطان پرتگال به شریک سوداگری پاره سودی سرورش خود بکند گفت که مثل من خراب شده باشد و گزندگی من خواهم خود و اتفاق اسپان بزرگسپانی که قبل ازین بپسند ساخته بودند سوار شدند و فرخ را به تاخت و بصدقه اول پایانی ثبات آن طایفه از جانی فرست و قلعه قرار و افتد از ایشان از بیم فرورختن و تازم مردم بر اعلف شمشیر گردانید پاره و دیگر که چینه شمشیر فرستد رای با جنگل زنده بدست افتاد و درین وقت انطباق شده بود که من پرتگال شاه غوری ام که چشمت فیضان درین دیار آمده ام و دراز

و امیر حاجی که رسول بخدایت فرستاد و ندکه هر چه رضای سلطان باشد قبول و از هر چه سلطان جواب داد که عرض کرد این
 که و حیا نبود و جهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد راجع را برگردانم که در عرض فیل بستانم و در
 حاجی که مقتدا و بیخ فیل علی بخدایت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند و هوشنگ شاه راستی
 حاجی را که و همراه گرفت و مراجعت کرد چون از سر ولایت او در گذشت و لا ساد و دجونی او نمود و خستش فرمود
 چون بشهر خود رسید چند فیل در کمر بخدایت او فرستاد و در راه بسطان هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
 باز ولایت مالوه در آمده قلعه مند و را محاصره نمود و هوشنگ چون قلعه که لرزید راسی که لرز را طلبیده مقید
 ساخت و که لرز را متصرف شده متوجه مند و گردید و چون نزدیک مند و رسید سلطان احمد را و بسیار راه را از
 موطنها طلبیده جمع نموده مستعد جنگ گردید و سلطان هوشنگ از دور وازه تارا و بقلعه در آمده متوجه جنگ شد
 سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعیر بلکه مستعد است از بالای قلعه برخاست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
 گشت و از این گشته فارم ساز نگویشت سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه دیگر خود را بمحاصر سازید
 رسانید و بسطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میانست و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان حرام
 چه هست در این دارد و فلیت که جماعت جماعت فوج فوج کشته شوند لاق آنکه عنان غریمت بدار الملک خود و محظوظ
 فرایند و متعاقب پیشکش نیز خواند فرستاد سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نمود و در محافظت لشکر و خرم مستیا
 تمام و تکامل نمود و سلطان هوشنگ انتماض فرستاده در شب دوازدهم محرم الحرام سنه سصد
 و عشرين و ثمانمائة و پنجون آورد و در انشب مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
 راسی سناست راسی ولایت و نداه که الحال در آنست و اجوده که بی میکویست تا پانصد را چوبت کشته شد
 و سلطان احمد نایک انار بر آمده در صحرای ستاده و قریب تسخیر مردم بر و جمع شد و مقدارن طلوع صبح
 صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود و سلطان برفوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکه قتال و جدال
 چنان گرم شد که ساز نگوی را و هفت سلسله فیل حاجی که بدست سلطان احمد افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الآخر
 سنه مذکور سلطان احمد فتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون هوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
 غرور و دلیری از نصرا ساز نگوی بر آمده راه تعاقب پیمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو لشکر
 نانه حرب اشتغال یافت و در صدمه اول سلطان هوشنگ فوج غنیم را در هم آورد و سلطان احمد چون حال
 برین مهوال مشاهده نمود بنفس خود و میدان مبارزت در آمده چندان جدال نمود که با فتح و فیروزی بر سر
 اعلام او وزیدن گرفت و باز هوشنگ که خیمه بحصار ساز نگوی در آمده و سلطان احمد گجرات رفت فی الحکم سلطان
 هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود و انا فیروز جنگ بود و در اکثر معارک بعد که کوشش و کشش بسیار گشت و این

مردانی خود را بخیار فرار آلود چون خبر تحقق رسید که سلطان احمد به حد کجرات در آمد هوشنگ از سارنگیو بفرستاد و
 خراسید و همدین سال بعد از چند روز شکست و سخت سیاه خود درست نموده متوجه تهر رفت قتل کاروان بشمار و در اندک
 مدت به تصرف خود آورد و در همدین سال متوجه تهر گویا کردید و بلوچ متواتر رفت اطراف را خود گرفت بعد از آن یک ماه
 و چند روز گذشت سلطان شهاب کشته شد بنحصر خان از راجا بنده ملا در ای گویا که لشکر کشید چون تهر سلطان هوشنگ
 رسید ربابی قلعه بر خاست تا آب بول بود استقبال نمودن از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که هوشنگ
 خیالی تهر گویا را از سر بیرون کند و هر دو یک یک کتفه بستانند و پدر الملک خود مراجعت نمودند در پشته اشمنی و شهاب
 رغان با دوا و منشیان با دیو بیجا آوردند که سلطان احمد شهابی الی بکن با جبا آوردند و قلعه کردی محاصره نمود چون تهر
 بهوشنگ شاه رسید عرق چیست او بگریخت و در آینه لشکر ی بنک فراموش کرده متوجه در ای گویا که درید سلطان احمد و
 برین محضال تهر که از سر بر آورد و متوجه در ای گویا که درید سلطان احمد و
 حیمیت و غیرت بگشت جنگ کرد و در حدقه اول که بر سپاه احمد شکست افتاد و سلطان احمد از کجگاه برآید و بطلب
 داشت و حیمیت او را بفرقه بمبدل گویا که سلطان احمد شکست گرفته متوجه میزند و در ای گویا که سلطان احمد و سلطان
 القیوموت مسلک داشته سامان نموده و بمهر و دریا و پانصد سوار بجمیت بدرقه کرده نمود و این داستان در طبعه سلطان
 بکن تفصیل مرقوم گشته و در سینه سیج و تلیش و قافله سلطان هوشنگ با همک تهر ولایت کالی را میزند و متوجه کردید
 چون قریب کالی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکری شمار از دار الملک جوینور بقصد تهر کالی آمد و سلطان
 هوشنگ رفیع سلطان ابراهیم را به تهر کالی مقدم دانسته متوجه جنگ او کرد و چون بر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند
 و کار جنگ با هم روز و فرا کشید برین شاه خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارک شاه سلطان غلی آهناض و
 نموده فارم جوینور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده و بصورت مجبور زاری شده و هوشنگ کالی از نزاع
 بدست آورده و خطبه خواند و در فرزند آلوده ریخته احسان در رفقه قادر مان که سابق نایب کالی بود از غنیمت بار آلود
 مراجعت کرد و راتار راه عوالین تمامه ابران رسید که همردان از جانب کوه جایت بدایت در آمده و بعضی مواضع و قریه
 تاخه حوض هم راپناه خود ساخته و کیفیت حوض هم برین پنج است که در زمان قیام هم مسافتی که میان کوهها واقع است
 از ابله سنگ بزرگشده و در بعضی طول آن بمنایر است که طرف دیگر مرئی میگرد و و بعضی پیدایش شود و بعد از این
 از هم در شاه راه عثمان خان شاهزاده سواری را نزد یک پسر آید و مرئی خان شاهزاده که برادر بزرگ بود و رستار او همچنان
 سوار ابله تاده و دشنام میداد و همچنان درشت و ناسزا می گفت و هم چند برده و پسران و خواجگ بر لای منعی او می کردند
 منتهای شد آخر خواجگ بر لایان سنگ زده از حوالی سر بریده و ملانند و عثمان خان شاهزاده بجا است نفس خود آورده
 خواجگ بر لایان را چوب زرد بر قباحت محل خود اطلاع یافته از اردو و معارف است اعتبار کرد و امر الی ماقت لود

در فتح و رفیع در مقام عزت و در چون اینی سلطان بهشتک رسید از آنش غصبت کا نون سینه شغال
یاخت و ملک میخت خا بنجان طریق مشورت مسلوک داشت ملک میخت گفت که چون این قسم حرکات از
شاهزاده کرد و قوچ آمده و اقران بفرموده این مرتبه غماض عین فرمایند شاهزاده مدتی شود و سلطان بهشتک
بغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده باز مدتی کرد و دید چون سلطان بهشتک ظلال رافت رسک
قصه این گشت و روز مجلس بارعام ترتیب داده عثمان شاهزاده را باز و برادر که فتح خان بیست خان باشد
با خبر ساخت مقام سیاست داشت و نادیب ربانی فرمود هر سه را بموکل سپرد بعد از چند روز ملک میخت
فرمود تا هر سه را در کشیده همراه خود بقلعه مند و برده محافظت نمایند و خود بتادیب و گوشمال سمرقان جانیته میجو
گشت و کوچ میجو از رفعت بند خوض بهیم را شکست و از اینجا برخاست و طای مسافت نموده و مارا روزگار
سمرقان را آورد و در آنجا کوه پای به بنی پیاده که رنجی در جنگل مخفی شد عیال و مال و بهنای او تمام بدست آورد
و قتل و شکنجه یافت رفت و بخندان بنیدی گرفتند که در شمار پیاد و از آنجا خود و منظر و بهشت و اجعت نموده و قلعه
بهشتک آباد و رفعت و هم رست از آنجا گذرانید روزی بقعه شکار برآمده بود و در آنجا رسید و در آنجا از
ماج خور شده افتاد و روز سوم پیاده آورد و گذرانید یا قصد تنگ را و دو باین تقریب حکایتی نقل کرد
که روزی لعل از لاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد و پیاده آورد و گذرانید سلطان فیروز شاه یا قصد تنگ
با او محبت نموده گفت علامت غروب آفتاب دولتست و این از این روز از دار فانی رحلت است یا
کرده من نیز میدانم که مشهور عمر من چیده است نفس چندین مانده و جفا مجلس بان بدعا کشوده معروض
که در آن روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود و عمرش بود سال سیصد بود و هنوز حضرت سلطان در غفلت
خوانی و کامرانی است بهشتک گفت انفاش عمر قابل از دوا و نقصان نیست و این خید و روز روزگار
فرخ بسایه لیل و زوات سلطان طاری کرد و سلطان بهشتک چون آواز امانت و علایمات ارتحال از
خود مشاهده نموده از بهشتک آباد متوجه بند و گشت روزی در راه مجلس بارعام ترتیب داده حضور آمد و چون
و امیران سپاه انکشتی ملک را بخت صدق خود غریبه خان داده او را و لیدند که در این دوست او گرفت
و محمود خان سپرد محمود خان لوازم ادب بجا آورد و عرض داشت که تا ما را مدتی از زندگانی نماند در روزگار
و این سپاه خود را احاطه خواهم داشت و امر را عمو ما و وصیت فرمود که ساخت ملک را انجا و اتفاق و حاکم
کدر رسازند و چون بفرست در یافته بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت ما و منتقل شود کوش او را
بیشمار و مواظب کران بار گردانیده حقوق ترتیب پاداش داده فرمود که سلطان احمد گرجانی با و شاه با شوکت
صاحب شمشیر است و همه وقت اراده لشکر مالوه و کرد و منتظر فرصت و وقتت اگر در سر انجام طلمات ملکه

و پرداخت احوال سپاه و رعیت مشاغل و تکامل واقع شود و در مراعات جانب شاهزاده نهادن رود
البته غرض قهر این ولایت مصمم سازد جمعیت شاهبندل بتفرقه گردد و در منزل دیگر شاهزاده غرضی خان ملک محمود و
را که عمده الملک خطاب داشت بنجد دست محمود و خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقدت را
بسوگند نه که سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد محمود و خان لمبتس شاهزاده را قبول نمود و عهد و پیمان بدین ایمان استحکام
داد و بعضی امر را که خوانان شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصر الله و پیر عمر رسانیدند که چون شاهزاده عثمان
نیز جوان شایسته و فرزین خلعت است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجا گیرد و مقرر سازد مناسبت
و لائق بیناید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود فاما اگر عثمان خان را بگذارم امر مملکت
مختل شده مقتنه و فساد در مملکت متولد گردد و چون غرضی خان شنید که بعضی امر اسعی در خلاص عثمان خان
نموده بود و ندانم از ملک محمود و عمده الملک را بنجد دست محمود و خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر بر سر شایخ
عمر ابقسم استحکام دهیم محمود و خان در راه بر سرای شاهزاده پیوست و باز قسم یاد کرد و تازمینی ارضیات باقی
باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور و خوف یافتند ملک عثمان بطلال که از کبار امرای
بود و سر و امیر را با ملک مبارک غازی بنجد دست محمود و خان فرستاد و اتفاقا ملک محمود و عمده الملک در ملازمت
محمود و خان حاضر بود که وعا ملک مبارک غازی و آن دو امیر رسانیدند محمود و خان ملک محمود و عمده الملک را
در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده و بر در خرگاه نشست تا هر چه مذکور شود ملک محمود و عمده الملک بشنود و چون
ملک مبارک غازی آبادیاری خود در آمده وعا ملک عثمان بطلال و شاهزاده عثمان خان رسانیده گفت ملک
عثمان محروم شده است که امر سلطنت وزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیر بر سر نشسته و لیکن عجب
نمود که با وجود عثمان خان که بر یورش و شجاعت و داد گسری و رعیت پروری مجلی است چرا بجزیره فرموده اند
غرض عثمان و یحیی با شد و مع ذلک عثمان خان نسبت و امامی بنجد دست ملک دارد و او فرزند ایشان میشوند
اگر ضعف بر سلطان مستولی نیست و شور تقوی فتور راه نمینماست هرگز برین امر اقدام نمیکرد و جمیع خواجهین و امرایان
بینمایند که توجیه شال حال عثمان خان نموده دست ترمیم از سر و باز گیرد که اگر هم سلطنت عثمان خان جوع
شود باز مملکت را در نفی و در واهی پدید آید محمود و خان جواب داد که بند و را بایندگی کارست خوب که و خداوند
او داند و در دست هرگز گردد حصول ناکشته ام بلکه مبارک غازی چون مرخص شد ملک محمود و بنجد دست غرضی خان
رفته چون ناجرای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود و خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه امیر از
حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر سنج که پیشوای ملک عثمان بطلال بود مبارزه آنکه کجا بهانان شاهزاده
عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بکشتن از راه دوری سلطان هوشنگ گنجیت چون اینچنین نمود

رسید و در ساعت شش هزاره غریخان را و اوقت سیاحت تا در تدارک آن کوشید شاهراده ملک بر خور و در
ملک حسن شیخ ملک بجهت گرفتن نظر منجمه تعیین نمود ملک بر خور و در ملک حسین و شیخ ملک با سیدان تاج
رو در راسته نمودند فرمودند تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسب بدیندیر آفرین چون خواخواه عثمان خان شاهراده
در جواب گفت تا سلطان زنده هست بغیر از امرای ایشان یک اسب نخواهم داد و در قفسه یکی از خوابه میوه
این سخن اباحت اعراض غضب سلطان تصور نموده میرا خور تعلیم نمود که قریب ننگی که سلطانی آمده این سخن را
با و از بلند بگوئی تا بگویند سلطان برسد و بخاطر من ظهور نماید که هنوز من زنده ام و غریخان دست از سر ابرام
من دراز کرده چون میرا خور این سخن را باب و تاب گفت سلطان در حال بیوشی اندک شوری بهر نایب گفت کوش
یعنی کجاست و امر اطمینانده امر او را است که مبادا سلطان طاعت نموده باشد غریخان باین مدد فرماید دست آورده صنایع
ساز و بجهت سلطان برقتند که محمود خان و اینج غریخان رسید و غری و خونی بر باطنش استیلا یافت با کارون
سه منزل از لشکر بود که رنجیده رفت و ملک محمود عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاد و پیغام داد که جمله امر را
سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلسمه و علامه
نمودم که مبادا بعد از وصول مند و مانع مقید ساخته ببار دران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما
امری خلاف مرضی سلطان صادر نشد و مقصود ما این است که اسباب از من در محل صلاح بعرض خواهیم رسانید با غریخان
ملک محمود عمده الملک فرستاد که اگر چه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون سیدم نخواهم بود ایان
بعضی حرفهای نا ملائم بسلطان محمود رسانیده اند و خونی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست
زود ببارد و متوجه شوید که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مانگشته و خطی در حضور ملک محمود عمده الملک نشسته
بخدمت ملک مغیث فرستاد و مضمون آنکه حضرت سلطان غریخان را و بعد و قائم مقام خود فرموده اند بیار
ایشان را از لون دارد و مقر بان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شاهراده عثمان خان اهتمام مرا
دارد چون ملک محمود بخدمت غریخان رفت پیغام گذاریده مضمون خط نقل کرده غریخان مسرور خاطر گردید
بار و آمد ملک آنجا حاضر و مالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رسیده
پیش نموده که کاشن کردند که علی الصباح بی آنکه نام از محمود خان اطلاع میسر سلطان را در مالکی نهاده بخدمت
تمام متوجه شدند و شون و شاهراده عثمان خان را از بلند بر آورده بسلطنت بر دارند محمود خان بر ککاش ایشان اطلاع
حاصل کرده از حالت هوشنگ خبردار شد و بهمانجا بالی را فرمود که فرود آورده و بفرموده غریخان و محمود خان
بارگاه سلطانی نصب کرده و بجز و کفین مشغول شدند و امر هر یک بکوشه رفته قرار گرفتند و بعد از آن خبر محمود خان
بیرون آمده با و از بلند گفت که سلطان هوشنگ شاه امر حق وفات یافت و غریخان را و بعد و قائم مقام خود

ساخته هر که با موافق است حیات نمایند و هر که مخالف است از لشکر جدا شود و در فکر خود با منته محمودان و دست
نرخان را بوسه داد و رحمت نموده بسیار گرسنت انگاه امرای یکیک پای غریبان را می بوسیدند و
بای سیکر بستند چون سلطان غریبان رحمت امرای بزرگان وقت استخام پذیرفت نقش سلطان پوشنگ
بر داشته متوجه مدرسه شدند و در هنر و کج و چوینک پیروند که بایند شایان حمل افت دارند و پوشنگ حجاب
فریدون و خیر و جام کو به کج رفت شاپور و بهرام کو به همه خاک دارند بایین و پشت به خشک اکثر خبر تخم نیکی
گفت به در قصر سلطان پوشنگ مجلس عالی عقد شد و ملک معیت خاتمان و سایر امرای معیت نمود و از
نثار بقدیم رسانیدند مدت سلطنت پوشنگ سی سال بود و در تاریخ وفاتش از آه شاه پوشنگ مانند مفهوم
ستفاد میشود که محمد شاه بن پوشنگ شاه غوری چون پوشنگ شاه اجابت و اعی حق نمود و از همه
و بچسبته ثمان و ثلاثین و ثمان ناته بسی ملک معیت و اهتمام محمودان امر اطوم و کربا غریبان که مختار
پوشنگ بود رحمت مجدد نمود و هر یک از امرای اخلع ساخته خطاب سر فراز نموده اکابر و معارف و ولایت
الوده بالعام و وظیفه خوشدل گشتند و مندر و راشادی آباد نام نهاد و خطبه و سکه بنام غریبان کرده بسلطان
محمد شاه مخاطب ساختند هر کس در هر جا که بود وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند فی الجمله اگر چه امرای سلطنت امر
راضی نبودند اما بحسن کار دانی و اهتمام ملک معیت و محمودان رواج و رونق تازه بر سر کار آورده و جهنم خلائق
خوانان او شدند و محبت او بر ملکات قلوب استیلا یافت و ملک معیت را سنده عالی خاتمان خطاب
داده زمام وزارت بدستور سابق بدادند و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود و خونهای حق
برنجیت و نظام خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزندان سل کشید و دلاک مردم از دستش گشت و در دلهما
بجای محبت عدالت قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد و در اندک مدت بسلطنت
از خاندان او رفت و در ملک آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و در باب فتنه و فساد علم طغیان بر
افراخته غبار فتنه و فساد برپا گشتند چه بد کردی ببا و ایمن زانات بد که واجب شد طبیعت را سگافات
از انجمله راجه پوتان ولایت باروتی پای از دایره اطاعت بیرون نهاد و پاره ولایت تا فتنه چون این
بسلطان محمد شاه رسید فاجان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلاثین و ثمان ناته بتایب اجابت
تا فرود فرموده و در بنیر فصل خلعت خاصه مرحمت نموده راهی ساخت و سر انجام سپاه و ولایت را بر طاق
لسیان نهاد و بدوام شرب عادت گرفت و همواره صبح را بیوقوف و بیوقوف را بصبح متصل و پیوسته
میداشت تا آنکه روزی جمعی از کینه میدولان و وسیله بی از حرما پیغام فرستادند که در دماغ محمودان
تراغ حرص بیضه عجب نهاده و او در فکر انست که سلطان از ازمیان برداشته خود بر سر سلطنت نشیند

سلطان محمد باقر درم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه لیفعل آورد و در ارمیان
میاید برداشت چون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله که نقص عمارت از جانب ما نشد و در فکر کار خود
شده همه وقت با جمعیت و استعداد میبود و از روی خرم و احتیاط بخیر دست سلطان محمد آمد و شد بمنمود چون
سلطان محمد بطریقیه هوشیاری از محمود خان ملاحظه میکرد سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی
دست محمد خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همیشه محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که توقع من آنست
که مضر فی بچان من ز ساقی و امور سلطنت بی متنازع و مخالفت لعلن بتو وارد و محمود خان گفت مگر چه بگویند
از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بر زبان میرانند اگر ساقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض ساینده در آخر
جمل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من و دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنبایم و مانعی نیست
که گریسل و فاداری اینک دل و جان و در میل جناب داری اینک سر و پشت و دست و پا و سلطان محمد عذر
خواسته طعن ملامت و چاپلوسی نمودند اما چون دایم بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که مشعر اعتماد
باشد از وصایای گشت محمود خان در حصول مطلب جد و جهد ملین نمودن گرفت ساقی سلطان محمد را بر
بسیار فریفته و در شراب زهر پاک ساخت و زمان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین سقال مترجم گردید
زمانه بیوفایان این صدام و خیم طاق فلک انداخت و دی چیت دگنم بر ارم بجام بد درینا که برگرفت
راه نفس بد درینا که بر جوان الوان عمر بد و می چیت خود ردیم و گفتند پس بد چون امر این امر اطلاع
یافتند خواجہ نصر الله دهرسانی و ملک شیر الملک لطیف ذکر یا و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده
مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که
بهر حلیه که توانست محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیخار پیش محمود خان فرستادند که سلطان
محمد شاه شما را بر عت طلبیده و میخواهد که رسوله بجزات فرستد محمود خان چون برفت سلطان
نگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و میخواهم که بفریته العمر جابوب کش فرار
هوشنگ شاه داشتم و با وجود این اراده چون مغر استخوان او از دولت هوشنگ شاه
پرویش یافته بود گفت اگر جمیع امر بمنزل من بماند جمیع شقوق کنکایش در میان نهاده و با بخی
قرار گیرفته معروض اند لائق و مناسبت مینماید ملک بایزید شیخا با مر خبر آورد که محمود خان هنوز برفت سلطان
محمود مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بر دند و همراه شهاب و قحانه خواهد آمد آنگاه کار سازی او بایزید و امر این
شیخا پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در نهانخانه مستعد داشته بود چون امر او بر آمدند پرسید که سلطان بایزید
شده است یا هنوز مستعد است امر او دانستند که چه میگوید بعد از ساقی مردم او از جگر پخته با مر او و بخشنند

در سمرقند مردم ساخته بود کلاان پیر و دیگران از صدقه آنجا که ساختن مسجد امر که پیش مسعود خان بودند مستولی کرد پس
 خود را جمع نمودند و ششم سلطان را مستعد ساختند و جز از قبر سلطان هوشنگ آوردند بر سر مسعود برافراشتند محمود خان بعد از
 شنیدن این خبر سوار شده متوجه دو قلعه آمد و دو شاهزاده را بدست آورد و کار سازی ایشان نماید چون خبر
 دو قلعه رسید طرفین دست به تیغ و تبر کردند تا تنبیه کردند و قتال و کربلای گرم بود چون خبر و انجم بدست برده
 طلانی غنچه گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان شیخ بایلد که از بزرگان
 وقت بود و بنا بر دود باقی امر اگر غنچه خود را بگوشه عایقت کشیدند محمود خان با شیخ و مستعد و پیش دو قلعه
 ایستاده بود چون سپیده صبح از تلخ تبارکی تنبیه ظاهر شد محمود خان خبر آورد و مذکور دولت خان خلیفه است و
 بجا القان هر که را بگوشه خریدند محمود خان بدو قلعه فرود آمده مسیحی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد و خان جوان
 بفرمان بجا آمد رسید محمود خان امر او ملوک را حاضر ساختند و خانجهان پیغام فرستاد که چون خانجهان از بجا
 چاره نیست اگر تحت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از عالمه زمان منتها مشغول شود که تدارک آن
 و تدارک بود ملک مالوه و سی پذیرفته مقبضان و تهمردان هنوز از جواب پیدار نشده اند و این خبر سلطانین اطراف
 رسید و الا از هر طرف متوجه این ملک می شدند خانجهان جواب فرستاد که متقبلان مقبض مالی که تو
 بوقت تا کسی جلوس و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف بنایست در مهات سلطنت رواج و
 رونق نمی یابد الحمد لله که جمیع معضات که در سلطانین میباشد آن فرزندان دارد میباشد که بر ساط سلطنت قدم
 نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرمایند چون فرستاده این خبر آورد و جمیع امر او اکابر تحسین این پادشاهی تصدیق این
 قول نمودند و بجهان ابرو نشانسان را فرمودند که ساعتی بعد برای جلوس اختیار نمایند و کل افراد و بزرگان ممالک
 و اکابر شهر دست او بوسیدند و میار کاردی سلطنت کردند و ایام سلطنت سلطان محمد کیسای و چند ماه بود دست
 علی کرد و دیگران بجا که جهان را نماند بی کلاه خدای ذکر سلطان محمود و جمعی نقله اخبار سلطانین روایت
 کرده اند که فروردین شب در وقت و نیم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانه سلطان محمد علی برادر بزرگ سلطنت و
 سر خلافت و لایست مالوه جلوس فرمود پس او در وقت سی و چهار سال رسیده بود و در کل ملاذات و تفریح
 و سرگرمی تمام ایستاده جمیع اقرار العیانت و لوازش خوشدل ساخت در علوفه و مرتبه هر یک افزود و جمعی را
 انتخاب نمود و خطابه داد و از انجمله شیر الملک و الطام الملک خطاب داد و در تمام وزارت میداقت کرد و پسر و
 و ملک بر خور و در التاج خان لقب نهاده و عهده عارض ممالک با و پسر و خانجهان را خطاب عظم سالون را
 داشت و چتر و کس سفید خلاصه سلطانین میبود و عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و پسران و عظم سالون
 بوجه طلا و نقره بدست گیرند و هرگاه که سوار شوند و فرود آیند و باز آیند پسر احمد الرحمن که گویند که در از زمان

خلاصه سلاطین بود چون سلطنت برقرار گرفت همت بر تربیت فضلا و علما گماشته در هر جا ارباب کمال و کمال
می شنید زربانی فرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علمارا با طلبه خلیفه مقرر فرمود
تا با فائده و استفاده مشغول گردیدند با کمال دالوه و در ایام دولت او محمود شیراز و سمرقند و سمرقند چون اسرار سلطنت
انتظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستانی و ملک نصیر الدین دبیر جمعی دیگر امیر
هوشنگ شاهمی از روی حسد با قنات ملک یوسف قوم اراده غداری نمودند و بحیث امضای این نیت
نزد بان نهاد بر بام مسجد که متصل دولخانه محمود شاه بود برآمدند و از اینجا بصحن برای فرود آمده متردودند که
کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و در خانه کمان در
آمده چندی را زخمی کرد و مقارن احوال نظام الملک و ملک محمود و خضر حاجبی سلاح داران از پیش مسلح خود رسانیدند
و بخجاعت از جهازه که آمده بودند گریخته بدر رفتند و یکی از آنجاعت چون زخم تیر داشت نتوانست از نزد بان فرود
آید و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او نام بر کردین غدر دخل بود قلم
داد و علی الصیوح همه را حاضر ساخته سیاست رسانیدند و شاهزاده احمد خان هوشنگ شاه و ملک یوسف
قوام الملک ایچا و ملک نصیر الدین دبیر اگر چه در فتنه انگیزی دخل تمام داشتند اما عظم مایون استغفار و تقصیرات
ایشان نموده برای شاهزاده قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی داده و اقطاع
بسیار و ملک ایچا را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری نیابت نموده و حقیقت
جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون با اسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد را بخت روز بروز جمعیت او روز بروز
نهاد تا بجان که بدفع او نا فروخته بود و هر چند زربانی قلعه اسلام آباد نشست ثمره بران ترتیب نشد و احمد خان
بروز فوجی از درون قلعه فرستاده پای را بیا بننگ گرم میداشت تا بجان عارضه فرستاده التماس کو یک
نمود و مقارن این احوال مہیان سلطان محمود خبر رسانیدند که ملک ایچا را قطع هوشنگ آباد و نصیر خان منتقل
چندیری لوامی مخالفت و علم طغیان برافراختند سلطان محمود عظم مایون خا بنهارا تادیب کرد و باغی و سر بجا
همام ملی خصمت فرمود و او چون بدو کردی اسلام آباد فرود آمد بتاج خان و سرداران دیگر ملاقات شتافته
حقیقت معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف قلعه اسلام آباد فرود گرفته مرطبات مست نمودند و روز دیگر جمعی
از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاد و تا گوشه های او را بد رصالح و جواهر مواعظ رسانیده از او قیامت عاقبت
تقص عمد و بیان تحریر نماید علما و مشایخ هر چند آیات ترغیب و ترتیب با خود نداشتند سنگ او زخم نشد و در این
جوابهای نادر بر گرفت و ناصحان شفق را خصمت نموده از قلم بیرون کرده قوام خان مذکور را قدام بر مخالفت متروک
از محل خود پیاره اسباب و اسلحه با احمد خان فرستاد و بنیان اخلاص را بعد و پیمان استوار گردانید چون طول مجامع

بطول انجامید روزی یکی از مطایان احمد خان راز بهر داد و جولا رصا بیرون انداخته بارودی عظیم بمایون پیوست
 و قلعه محترمت عظیم بمایون سرانجام نموده یکی از متغیران خود را گذاشته به حبوب بهوشنگ آبا و نمفت کرد و در راه
 قوام خان از بارودی عظیم بمایون قرار نموده بجانب بهلیه رفت عظیم بمایون دفع ملک ایچارا مقدم وافته متوجه
 بهوشنگ آبا و گردید ملک ایچارا طاقت مقاومت نیاورد و تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه بایه
 گوندانه راهی شد گوندان چون دانستند که او روی از قبله خود گردانیده هجوم نموده راه اولستند و به راز بهوشنگ
 و تیر قتل رسانیدند و اسباب امیرال او و بنارت بردند عظیم بمایون از استماع این خبر سرور و متوج گردید و قلعه بهوشنگ
 در آمده و سامان آن ناحیت بوجه حسن نموده یکی از متهمان خود را گذاشته بکوشمال نصرت خان بصوب چند به
 عازم گردید چون بدو مغربی چند بری رسید نصرت خان خود را عازم مضطر دید و استقبال برآمده بآبراه چالوکی
 در آمده و خواست که اعمال پسندیده خود را پیش سازد عظیم بمایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبید و خضر
 ساخت و راز بهر کس احوال نصرت خان آتسار نمود هر یکی حکایتی و درایتی کرد و قدرتش شک آن بود که راز بهر
 در و ماغ از پیغیه نهادند و آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود عظیم بمایون حکومت چند بری راز نصرت خان تغییر کرده حواله
 ملک الامرا حاجی کمال نموده عازم بهلیه گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاد و ادرا بر راه راست ولایت
 نمود فائده بران مترتب نشد از بهلیه برآمده که سخت عظیم بمایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهات آنجا حاضر جمع نموده
 ستوبه دارالملک شادی آبا و گشت و در آنجا راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر الوه آمده و شانزده توغرا
 را با فوج بزرگ و بست سلسله فیل بر سر شامافز کرده عظیم بمایون به سرعت روان شده از تنش کروی اردو
 سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تاراپو بقلعه مندر رسانید و هر روز جمعی را از قلعه مندر و بیرون میفرستاد و در
 جنگ را گرم میداشت و از کمال تنور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ مفت بکند اما خا نفاق احمد
 بهوشنگ شاهی و انگلر گشته نوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قرباتان خود را با آن نزدیک است خوب احد
 خود میخواست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بزدلستی انداختن بود و در تنگنای محاصره جمیع
 مردم را آسوده و منعم میداشت و از انبار خانه های بفقیر و غریب غلبه میداد و در قلعه از کمال سخا و نسبت بار دوس
 سلطان احمد غلظت از آن بود و ننگ را بهجت فقر و مساکن ترتیب داده طعام خام و نیمه میرسانید و بعضی امرا مثل سید احمد
 و صوفیان و دلا و علای الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک باغیری که بسطان احمد
 طایفه نفاق و شقاق سیلوک میداشتند زربا و جاگیر با و عده نموده بخدمت طلبیده و ازین مغربی بجله شکست
 در کار سلطان احمد آمده با و پیوسته بودند ازاده شبنجون نمودند اتفاق قیصر خان و دوات و در سلطان بهوشنگ ازین
 در احمد سلطان احمد را حاضر ساخت و چون فرج سلطان محمود از قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و اسباب را مسدود

دیدند آخر الامر دیواری انداخته دست بجنبگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق از قفس باز و محاربه گرم بود و قفسی نیز
 کشته و زخمی شدند و مقدار طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده بقلعه مندر رفت و بعد از چند روز در میان جنب
 رسانیدند که سکنه چندیری و سپاه آخوند ملک الامر حاجی کمال نموده عمرخان و دلد سلطان هوشنگ را بر سر دار
 برداشته و زاده فی الطنبور نغمه که شانزده محمدخان و دلد سلطان احمد گجراتی با پنج هزار سوار و سی سلسله فیل متوجه
 سارنگپور شده از استماع این خبر سلطان محمود قره ککاش در میان آذوده چنان قرار یافت که عظم سادون که
 وجه سلطنت و دولت و نظیر حصار پر و از و سلطان محمود خود از قلعه فرود آمدند در میان ولایت قرار گرفت
 محافظت ملک نماید و برقی این اراده روی غریمت بسمت سارنگپور نهاد و تا بحان و محمود خان را بیشتر از خود
 رایجی کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را بجمیت محافظت راه بر سر گذر کند که گشته بود و تا بحان و منصور خان پیشوا
 سلطان محمود با تجار سیده جنگ کردند و ملک حاجی که رنجیده بسلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه بیرون آمد
 متوجه سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بر سارنگپور فرستاد تا شانزده چنان از وصول سلطان محمود خود را
 با حین رسانید بعد از وصول قاصد شانزده محمود خان از روی کمال خرم و سقط از سارنگپور کوچ نموده و را حین
 بخدمت سلطان احمد رسید ملک اسحق بن قطب الملک منقطع سارنگپور و عریضه بخدمت سلطان فرستاد و
 از جرم خود استغفار نموده مرقوم نمود که محمدخان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه این شد فاما عمرخان
 شانزده بقصد تیغ سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب می رسید بعد از طلوع بر مصیون عریضه سلطان
 محمود مسرور خاطر گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحق کشید و تا بحان را پیش از خود سارنگپور حجت کرده خود نیز
 متوجه آنصوب گردید تا بحان چون سارنگپور رسید ملک اسحق و مردم مجبور را بخود همراه گرفته بقتضیال نمود بعد از
 دریافت خدمت ملک اسحق را دولت خان خطاب داده علم و داس و قبا بی زر و دوزی دوده هزار گشت که زر
 نقد حجت فرموده طوف و بیت مقرر ساخته نمران گروه و سکنه شهر را چند بر اسب و چاه هزار تنگه انعام کرد و تا بحان
 یکدیگر تقسیم نمایند و چون سارنگپور رسید فاسونسان خبر آوردند که عمرخان شانزده قصبه بیلایا سوخته بر سر حد سارنگپور
 رسید و سلطان احمد گجراتی نیز تازی هزار سوار و سیصد سلسله فیل را را حین بر آید و متوجه سارنگپور شد سلطان محمود
 دفع عمرخان را مقدم دانست آخر شب عازم گشت و چون در میان دو لشکر پیش کرده فاصله اندیدی را بر سر قرار داد
 فرستاد و تا بنا بگرفته آمد و ندو شخص احوال سپاه عمرخان نمود و نظام الملک و ملک احمد صلاح جمعی دیگر را فرستاد
 تا جنگگاه را ملا حظه نموده علی الصبح چهار فوج ترتیب داده بر سر عمرخان رای شد و او نیز از خدمت سلطان محمود
 شده بقتضیال مشتافته صعدا آراسته و برابر فرستاد و خود با جمعی بر سر کوه در کین قرار گرفته منتظر وقت میبود و اتفاقا
 شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمرخان با فوجی بر سر کوه در کینگاه قرار گرفته سلطان محمود با فوجی آراسته بجای

محمد سلطان بکرمشاه
 عثمان روان شهباه بیان که همراه بود گفت که از نوکران خود که تخمین کسر ناموس میشوند کشته شدن را بطلب
 بهرستج با جمعی که او وقت نمودند در میان فتح سلطان محمود تاخته متکلیف شده بفرموده سلطان محمود بقتل رسید سر او را بر نیزه نهادند
 بشکر چندی بنزد سران سرداران لشکر بیکدیگر و بدو پیش گشته پیغام فرستادند که امر در موقوف دارنای علی الصباح بخت
 رسیده تجدید محبت پرداخته شود برین قرار داده هر دو فتح برآمدند چون شب درآمد لشکر چند بری متوجه ولایت خوتوند
 و چون بچند بری رسیدند اما با اتفاق یکدیگر سلیمان بن ملک شیر ملک خوری را که نائب عثمان بود سلطان بکرمشاه
 خطاب داد و به سلطنت بر داشتند سلطان محمود و جی بیخ او نامزد فرموده خود بیک سلطان احمد عارم گشت هنوز
 طر فین بهم رسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه علیه الصلوٰه والسلام را بخواب دیدند که
 میفرماید که بلای آسمان نازل شده سلطان احمد بگوید که خشت سلامت ازینجا بیرون برد چون این خواب سلطان
 احمد رسانیدند چندان التفات نکرد و در میان دوسه روز در لشکر احمد طاعونی پدید آمد که اهل لشکر او را فرصت قبر
 گندن نمیداد و سلطان احمد میلاج شده برادر استیلا گزات رفت و بشان برادر مسعود خان و دهه نمود که سال آید
 ایندیار را گرفته تقویض او خواهد بود و سلطان محمود بقلعه مندور فرسته و در زمان لشکر نموده متوجه تسکین ناز
 چند بری گشت و چون بچند بری رسید ملک سلیمان با اتفاق امر از حصار بیرون آمده تردد و با هم روانه نمود و چون
 طاقت نداشت که گریخته پناه بحصار برد و محسن شد و یکبار دیگر مفاجات در گذشت امرای چند بری دیگر بر این
 نبرد داشته نسبت و کراست و جنگ نمود و از حصار برآمدند و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند و چون مدت محاصره
 به هفت ماه کشید سلطان محمود و اتمناض فرصت نمود و شوی خود بدو را را پس او و لاوران دیگر برآمدند و حصار فتح شد
 و جمعی کثیر علف تیغ گشتند که روی گریخته در قلعه که بالا گوه هست محسن شدند و بعد از چند روز سبیل خان کالی بی محنت
 را مان گرفته از قلعه فرود آورد و سلطان محمود سر انجام آن نمود و دو وجه اسن نموده چند بری را با کایر ملک منظر امر بهم
 مقرر فرموده ابراهیم مراجعت داشت که با سوسان خبر آورد و ندکه و دیگر سبیل از قلعه که او آمده شهر نور را محاصره کرده
 با وجودیکه لشکر او اسلحه برشکال و بتقرب طول ایام محاصره بر نشان شده بود کوچ چمتو از جانب کوالیر گردید و چون
 از ولایت خود با تاجار رسید شروع در نسیب و تالاع نمود و جمعی را بچوتان از قلعه برآمدند و بیکایر پیوستند و چون طاقت
 صدقه انواع محمود شاه نداشتند که گریخته بسواخ قلعه درآمدند و دیگر سبیل بعد از استماع این قرار فرار اختیار کرده
 بکوالیر گریخت و عرض سلطان محمود استخلاص شهر نو بود و تیغ قلعه که او را بر نداشت و متوجه شادی آباد گردید و در سینه
 نعلت و این و دشمنان و راه تمام عمارت روضه سلطان هوشتاک و مسجد جامع هوشتاک شاهی که قریب بدر و از
 را منوائی واقعست و دو بیت و سی گنبد و سیصد و شتادستون دارد و شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام
 پذیرفت و در سینه خمس و اربعین ثمانه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دارالملک دلی بطریق تواتر رسید

از سلطان محمود مبارک شاه انعمه امیر سلطنت کما یغنی غنیوتاندر آمد و دست متقلبان عالمان آراستین بر سر
 بیرون شد و از این امر آمانی بجز حرف و حکایتی نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر از اینان آن
 سلطنت پناه دوخته عمر مکنه ایندیاری خواهد که قلاوه حیت ایشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت انقیاد
 خود اندازد و سلطان محمود آخر سنه مذکوره با لشکر آراسته متوجه دلی گشت و لواحقی قصبه هندیون یوسف خان
 هندیونی تجلالت رسید چون بموضع پشته نزول نمود سلطان محمود سلطان قتلق آباد در پیش پست خود داده ایستاد و
 دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت و فوجی سلطان حیات الدین و فوجی را با نصر خان که سلطان
 علاء الدین خطاب داشت همراه بجنگ فرستاد و یک فوج منتخب با خود داشت سلطان محمد ملک بهلول کور
 و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت و ناشب
 سازان بنروز از طرفین بر آمده داد و مرو و دانی می دادند در آخر طرفین طبل باز گشت نواخته در منزل خود
 قرار گرفتند اتفاقاً بهمان شب سلطان محمود بخواب دید که او با شنبلیلیک در قاعه مندرج کرده اند و چنانچه
 خبر خوشگ آورده بر سر شخصی جمول المنسب افزخته اند چون صبح شد اثر تردد در و ظاهر بود و بیوقت سلطان محمد
 رسولان فرستاده در صلح و سلطان محمود فی الحال صلح رضاداده متوجه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
 در بهمان شب جمعی از او با شنبلیلیک در شادی آباد غبار فتنه و فساد برنگخته و سعی اتهام عظیم بایون سنگین یافت و بعضی
 تواریخ بنظر رسید که سلطان محمود و خبر رسانیدند که سلطان احمد گرجانی غریمیت مالوه دارو این روایت بصحبت آفر
 سیناید القصه سلطان محمود در غم محرم سنه ست و الیمین ثمان نامه بشادی آباد رسیده اهل استحقاق را از انعام سلطان
 خود بهره مند گردانید و درین سال و در سود قصبه غلج باغی طرح انداخت و در آن گنج عالمی و چند جا قصرهای
 عمارات کرد و در شادی آباد قرار گرفت و بعد از آنکه مدت شکست و یخت لشکر خود را درست کرده بغزم
 گوشال اچوتان منتضی نموده توجه چتر گشت و بیوقت ازلی اعتدالی نصیر عبدالقادر صابا کالی که حضور نصیر شاه
 می نماید و از استقلال میر و سلطان رسانیدند که از اکابر و انالی ولایت خطما رسید که نصیر شاه از صراط
 مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندق و الحاد می پیاید و از ظلم و تعدی او داد و میدا کرده بود و در سلطان محمود
 وضع نصیر شاه را پیش نهاد بهمت خود ساختن عازم کالی گشت نصیر عبدالقادر از غریمیت سلطان محمود و خبر داشت
 علی خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش سلطان محمود فرستاده عرض داشت کرد که آنچه در حق من
 گفته اند سراسر کرات واقراست و از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند که اگر شسته راست
 باشد بر سر آنکه لایق باشد برسانند تا چند روز سلطان محمود و نصیر شاه را باز نداده کوچ بر کوچ رفت و چون سوار
 سارنگ پور رسید با التماس عظیم بایون و اعیان دولت قلم بر عفو تقصیرات نصیر کشیده ایچا دارا کور نش داده

پیشکش و اقبال کرد و نوشتمای خلیفه قسطنطنیه و مواعظ فرستاده ملیحان کثرت داده بجانب لایق خیر و شرف
شد و چون از آب هم عبور نمود هر روز افواج با طراف ولایت خیر فرستاده خواب میساخت و امیر تاراج
مینمود و بتجاسسها را نداشت بنام سید میگذاشت و در منزل سپهر توقف مینمود و چون بحوالی کوه سنبله که از اعلاطم
آینداریست و در مالک بند و ستان در حکام شهرت دارد نزول کرد و در اینجا دیبا جام و کیل را می گویند تا حسن
شد و دست کارزار بر آورد و اتفاقاً در مجامعی قلعه تجانبه مالی بنیاد نهاد و در آن حصار کشید و بودند و از دیر و
الات حریب ملو ساخته سلطان محمود بهت بر تخریب حصار تجانبه گذاشت و در یک هفته فتح کرد و راجه یونان بسیار با علف
تیغ ساخته و امیر غارت نمود و عمارت تجانبه را از نو بنام سید ساخته انش و اندک آب و سر که بر دیوارهای او کشیدند
و در طرف ابدین عمارت آن ظلمت که چندین سال کار کرده بودند در هم شکستند از هم نجات و بتان از شکسته بعضی از آن
تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و دست بزرگ را که بصورت گوسفند تراست و بودند و ساخته بزرگ اجویان
و از آن عبور خود را بخورده باشند و این تمام این عمل عیان غریبیت بصوب چو منطف که و این و بعد از
وصول آن ناحیه حصار کرد و امن که چو واقع است آنرا جنگ گرفته راجه یونان بسیار بقتل رسانید و در حصار
محاصره چو بود که منتهیان خبر آوردند که کوهنها خود در قلعه نیست و امیر و از قلعه برآمد و بجانب کوهپایه که در آن نوا می
رشته است سلطان بتعاقب متوجه شد چند فرج را جدا جدا بر طرف از بی کوهها فرستاد و بحسب اتفاق کوهپایه یک
فرج بر خورده جنگ متعصب نمود و شکست یافته بقلعه خیر و از آمد سلطان محمود بحسب محاصره قلعه و بی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت فرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و علمهای یونان فاجحان را
طلبیده تا از ولایت راجه یونانی را که در طرف آبادی آباد و هست متصرف شود چون علمهای یونان بمنده و بسیار
و دیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
تلق و خطاب روی خود را بفرج ساخت و قلعه سید و رسید و غرض بزرگ آبادی فرستاد و بتجاسسها
که در ضمن شکست یعنی خجسته بود و بران لشکر سردار ساخته بار روی خود را حجت نمود و چون موسم برسات رسید و نو
سلطان اراده نمود که زمین بلندیم سینه آج طرح اقامت اندازد و انتظار اقتضای موسم برسات بمحاصره چو
برداخته کوهپایه در شب است و تخم و تخم سینه است و از بعضی و تان ناته با ده هزار سوار و شش هزار پیاده و سنجون
آورده سلطان بروی خرم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کوهپایه کار می ساخته و راجه یونان بسیار
بکشتن واد و شب دیگر سلطان محمود را که است بر دانه کوهپایه سنجون واد که سنان رجم خورده بجانب چو
گنجت و راجه یونان بسیار با علف تیغ شده و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد و سلطان محمود در اتم شکر الهی بتقدیر
رسانید و فتح نامه چو در سال در حواله نموده عاقبت بزرگ مالک شادی آباد معاودت کرد و در آخر روی محمد

سال مذکور در سنه و سنار و هیئت منظر مجاری مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در دست تسبیح و الوعین و ثمانه رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جوینور با حجت و دانا رسیده بارگه را میزدن سوغات پیغام ربانی گفت که نصیر بن عبدالقادر صدایط کالیی روز از جاده سقیم شریعت تافته راه الحاد و زندقه پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان سلمه را با یکان هند سپرده تا قاصی تعلیم نمایند چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالیی از مستسبان والی مالوه بوده اند لازم و واجب نموده که اولاً احواک او را ضمیر حق پذیرگشت ساز و ایشان فرصت نداشت و گوشتان او را داشته باشند با بجانب اشارت فرمایند که نوعی گوشمال و زاده شود که عزت دیگران گردد و سلطان محمود جواب گفت که بیشتر که لشکر مایه تاب و دست مفسدان متواضع اند چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد و بهت خود ساخته اند مبارک باشند و قصد قبول و در حرمان مجلس علمی حکومت و زمره رسوم که در آن روز کار معمول بوده است و باطل بیان میداده اند عطا کرده حضرت الظرف را بدلی داشت و چون علمی جوینور رسیده و جواب مرحوم صدانت سلطان ابراهیم شرقی از غایت مهر و خوشحالی بخت سلسله فیل برسم تحفه و بعد از آن بخدمت سلطان فرستاد و بالشکر آراسته متوجه کالیی گردید نصیر عبدالقادر را خواجهدار از آن با بیرون کرد نصیر خان عبدالقادر پسر شاه عرصینه فرستاد و مقبولش انکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومناذ طبع و منقاد و خبر و امان ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و علییه با او فقیر است صرف شد چون ابراهیم بلخی بایشان بود و الا میر درگاه علی را قبله انال خود داشته متوجه حدود و چندیری شد سلطان محمود علی خاثر با حجت و سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده است و غانمو که چون نصیر خان بن عبدالقادر سعی و مرضی ایشان از افعال و سیمه نائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان بنجید هوشنگ شاه متوجه ماست تو فتح است که مقصود القاب من الذب لمن لا وبت که را منظر و ملحوظ فرموده قلم عقبر بر جراتم و کشند و ولایت او را باز گردانند و بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب شافی منگفت و لغب میگردانید محمود شاهی علمی از روی جمعیت و مردانگی حمایت نصیر عبدالقادر بر دینت بهت لازم داشته دوم شوال سده ثمان از بعین و ثمانه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود و چندیری نصیر خان آمده ملازمت نمود و ایچر سلطان محمود شرقی رسید از شهر آمده در سواد ایرج بزدل کرد مبارک خان و لدیدید خان را که اباعن حکام آنجا بود و مقید ساخت همراه گرفت و از اجبار خاسته در میان شکسته در پای جون را تنگ داشت و غنیمت را قدرت و آمدن بود و فرود آمده کرد لشکر خود را استحکام داد و محمود شاه علمی از و باز داشته غارم کالیی شد و او را نیز غنای فرار دست او جانب کالیی را بی گشت در اثناء راه بهادران فوج علمی بر تبه گاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و از نیز بجاعت مردم خود در گشته بجنبگ پیوست و نا شام سرکه قتال و جدال گرم بود بعد از اختتامی ختم و انجم هر دو سپاه و در مقام

قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود علی مباحثی مواضع متعلقه
کالیبی را غارت و تاراج نمود و پنج آبیاء معاودت کرده قصر شهرت بطریق آنجا طبع انداخت و رعایا و سکنه قصبه را چه از ظلم
تندی مبارک خان بن جبیند خان وادخواه شدند سلطان محمود علی ملک الشرق مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
با لشکر انبوه بر سر راه چنانچه فرموده واد چون بسوا وایرچه رسید خبر آمد که ملک کالوز سلطان محمود شرفی پنج اوزر سوار
و بقصبه رفته متوجه گشت و بعد از تلافی فرو یقین کالوز گنجیت و سکنه راته ملک مظفر ابراهیم را آمده ویدند و او همه را مقید
ساخته چندیری فرستاد و بار و بار بایره ورا نشان راه شدند که سلطان محمود شرفی و اگر لشکر خود را بتاخت ولایت برآ
که رای آنجا بطبع محمود شاه غلی هست فرستاده ملک مظفر عافطت ولایت خود را بتغیر ایرچه مقدم داشته تا نیم
آهنگه و در گذرید و پنج شرقی از شنیدن آن برگشته بقصبه رفته و چون کار محارب بطول آنجا میدان و فرین سلطان
گشته بنشیند ششج جایله که از اکابر وقت بود و بگشت و کاراات شتهار داشت باستصواب سلطان محمود شرفی
خطی محمود شاه غلی در باب صلح نوشته فرستاد و بسجی خدمت برین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان محمود شرفی
قصبه راته و محبوبه بنصیر شاه سلیم نور و بعد از مراجعت محمود شاه غلی چون چهار ماه بگذرد خطه کالیبی نیز بگذرند و معاد
چهار ماه باین جهت گفت که در یمدت حقیقت دین ملت او ظاهر شود و برین قرار واد محمود شاه غلی بشاد آید
و مراجعت کرد و در سه شمان واد بدین نشانها واد الشفا انداخت و چند موضع از برای خراج او ویه واد بحتاج بیاران قیبت
نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب ملک الکمال بود و بمرامات احوال مرضی و دجائین فرمودند و بتایج بستم
رجب المرجب سه خسن نشانها به لشکر آراسته قصد شیر قلعه مندل کرده متوجه شد چون بحد و قلعه رسید و سوار
حکومت آنجا را از تغیر بهار خان ملک سیف الدین نقولین نموده و کوچ متواتر رفته بر کنار آب بناس فرود آمدند و
که بهان چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه که تحصن شده روز دوم و سوم را چو تان از قلعه برآمده حق
نمود و مردمانی او را که در دما آخرا زاده و عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد و سلطان علی بنابر صلاح وقت بصلح
رضاد واد مراجعت نمود و در اندک مدت اعتقاد و مجد نموده بقصد شیر قلعه بیان متوجه شد چون بدو فرسنگ بیان رسید
بمحمد خان صابط آنجا خبر فراد و احد خان را بخدمت سلطان فرستاد و یکصد راس سب و یک لک تنگ
برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه ویر بملکت خاص دوازش کرد و حضرت انصاف ارزانی داشت و بحیث محمد خان
قبای زرد دوزی و تاج مکلل بجا برد و در زوایان باین لجام زرین فرستاد او خلعت پوشیده و زبان محمد
و شای محمود شاه کشته و خنجره و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد از استماع آن خبر از دوفر سکه بیان بخت
نمود و در انشاء راه قصبه تپو را که قریب بمقبره است فتح کرد و مشت هزار سوار و ستم پنج سلسله فیصل بقصد شیر
چو نور فرستاد و از راه کوته یک لک و ستم و پنج هزار تنگ پیشکش گرفته بازم بنادی آباد و گردید و در پنج و حسین و طمانه

کنگد اس راجہ قلعہ چنپا نیز پیشکش فرستادہ عرضداشت نمود کہ سلطان محمد بن سلطان احمد کوہ چنپا پر محاصرہ کر دے چون این بندہ دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیری سے سلطان محمود متوجہ امداد و کنگد اس گردید و در راہ خبر رسید کہ سلطان قطب الدین محمد گجراتی بکفر قتل پیشکش بصوب ایدر آمدہ سلطان محمود ویر نہایت دلالتہ رو بہا حیدر بار سینور ہما و سلطان احمد از استماع این خبر چون جار و امی بآہستہ استقامت شدہ چار دہا و کار خانہارا سوختہ متوجہ احمد آباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجہ احمد آباد شد چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع یافت از راہ برگشتہ بکنار مندری فرود آمد کنگد اس سیزدہ لک تینگہ نقد و چند راس اسب برسم پیشکش آورد و برین منزل بخدمت رسید سلطان محمود ہماں مجلس و راقبای زر و دوزی دادہ رخصت نمود و خود متوجہ دارالحکام شادی آباد گردید و در اثناء راہ را می سپہ راجہ ایدر پانچ فیصل و بہت ویک اسب و سہ لک تینگہ بعد اتمام دادہ رخصت گردید تی در شادی آباد قرار گرفت بسا خنام ولایت و شاہی پرداخت و در سہنہ خمس و خمسین ٹمانا تہ از یادہ از صد ہزار سوار متوجہ لشکر گجرات گردید و از کانتہی توانی گذشتہ قصہ سلطان محمود محاصرہ منوہ ملک علاء الدین سہراب کہ گماشتہ سلطان قطب الدین بود و چند روز قلعہ برآمدہ بار بار جنگ گرم میداشت چون از وصول کوہک مایوس شد امان طلبیدہ سلطان محمود پوست سلطان محمود عیال اطال اور اقبلتہ مند و فرستادہ اورا سوگند دادہ کہ ہرگز صاحب خود و گردگان نشود اورا خطاب مبارز خانی دادہ متوجہ احمد آباد گردید و در اثناء راہ خبر آمد کہ سلطان محمود و بیعت حیات سپردہ و سپہا و سلطان قطب الدین قاتل مقام شدہ سلطان باوجودیکہ تخریب قصر مدولت سلطان محمد مقصود بود از کمال مروت تغیرت گفت و با مراد و عار لشکر خود بمقتضی رسم آنوقت پان و شہرت تقسیم کرد و کتاہی بسلطان قطب الدین نوشتہ تغیرت پرستی نہایت سلطنت نمودہ با ایحال قصہ برو درہ را خراب کردہ از لوازم اسیر و غارت و قبیقہ نامری نگذاشت و چنین ہزارہا مومن و کافر از قید اسیر گرفتار ساخت و چند روز در قصہ مذکور توقف نمودہ متوجہ احمد آباد گردید و درین وقت ملک علاء الدین سہراب کہ منتظر وقت و فرصت بود فراموشودہ پیش سلطان قطب الدین رفت ظاہر اول داشت و از کمال حلال غمی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکوچ متواتر رفتہ بکیرنج کہ بہت بیخ گرد بود احمد آباد دست فرود آمدہ و سلطان قطب الدین در موضع خاپور کہ کہہ کہہی قصہ مذکورست نزول کرد و چند ہزار ہر دو بادشاہ برابر یکدیگر نشستہ و در شہر سلخہ نصف سال مذکور سلطان محمود بقصد شہنشاہ سوار شدہ از اردو و خود برآوردہ چون راہ بر خطا کرد تمام شب در صحرا کشادہ سوار ایکتا دہ علی الصباح میمنہ را با لشکر سانگپور آراستہ سوار سے آفتوج را بہ سپہ بزرگ خود غیاث الدین مومن داشت و امرای چندیری را در ان فوج میسرہ نامزد کردہ و دشمنان کہ بہر خود را و بودار است و خود در قلب لشکر قرار متوجہ کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز از لشکر گجرات تشریف

صفوف نموده بر روی میدان نهاده مقدمه سلطان قطب الدین ان پیش مقدمه سلطان محمود بنجیه سلطان قطب الدین
 بیوسنت و مظفر خان که از کبار امرای چندری بود تا بناخت فتح سلطان قطب الدین تا ب صدره او نیاورده
 و در بنریمیت نهاد و مظفر خان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج و از
 کرده در خزانه سلطان قطب الدین در آمده یکدفعه تمام خیلان خود را بار کرده بار دوی خود فرستاد چون میل
 او بزرگشته آمدند و میخواست که نوبت دیگر بار کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
 فوج شهزاده قدشخان را شک و زبون و دیده بر دناختند و او تا ب نیاورده جانی بیک پایرون بر مظفر خان
 دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر شکست فوج بیشتر و تیر شده
 با دویست سوار و رسیدن جلالت استاده تا تیر در ترکش داشت که ناپایری نموده و او هر دو شکست برد
 در وقت سلطان قطب الدین با فوج آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین
 سلطان محمود حق تردد و بجا آورده با سیر و ده کس بار دوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را
 عظیم یا بنیل الهی تصور نموده بتعاقب او بر دناخت و پشیمان و یک فیل و غنیمت بی شمار بدست او افتاد
 سلطان محمود تا شب در دوازه خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر وجه شدند تا شب
 قرار گرفت و ببندها و دور راه از کولی و بیل مضرت تمام باشد که او رسید سلطان محمود از مبدای
 طلوع آفتاب دولت تا انقضای ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود چون بهشت در
 شکست و یخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را کلف صدق او بود بناخت قصبه سورت
 که بر کنار آب تنی آبادان شده بود و از بنا در شهر گجرات است نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره
 مواضع سورت را ناخته مراجعت نمود و بحسب اتفاق از کوه غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او سلطان
 محمود را سبیدند و حکم محمود شاه بسیارست پسندند و در سنه سبع و خمسين نه نامه سلطان محمود را غنیمت تسخیر
 ولایت مار و از تقسیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمیع خاطر نداشت صلاح در این بود
 که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بتسخر ولایت کوه بنار و از و این در بنیر خود مخفی داشته
 با استعداد و لشکریان فرمان داده و از شادی آباد و عقبه و مار رفت و از اینجا تا اجازا با لشکری آراسته بر سر
 گجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید و تا جانان یوز را می سلطان قطب الدین خطا نوشت ایلیان بچیز
 زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب بریشانیست و صلح و اتحاد بسبب امنیت و رفاه
 بعد از قتل و قتال سلطان قطب الدین تیر بصحرای داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعد از
 سوگن بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کوه بنار به تیر متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا

منصب و تاراج نمایند و بلا و میوار و اجیر و آن لواحق را محمود شاه تصرف نمود و عند الاحتیاج امداد و مساعدت از
 یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و چهل و نهم بمیان تبارک و تعالی در فوجی با دو تنی علم
 تفرود و حصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه سهولی راجپوت بسیار را غلبت تیغ گردانید و اطفال را و
 اجتماعت را اسیر کرده بپند و فرستاد و از اینجا باز میانه شد چون قریب رسید و او در خان ضابط بنیا پیشکش
 بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد و آن خود را بر و مسلم گذاشته تقاوی که میان یوسف هندونی و ضابط
 میان بود بمساعی جمیل خود مبذل بحیث و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه رغبت نمود و با دو
 راقبده شمان ملقب بسلطان علاء الدین محفوظ داشته طلال امن و امانی بر عموم متوطنان و دارالملک
 شادی آباد گسترده بحدین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بنی
 و کهنی بودند عنقریب بخدمت فرستاده بر تیغ قلعه مهور که از اغاظم قلاع برارست تخریص نمودند با لشکر آرسنه
 از راه هوشنگ آباد متوجه مهور گردید و در فوجی محمود آباد و سکندر خان آمده ملازمت کرد و چون قلعه مهور را
 محاصره نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستاره آسمان جیش حرکت نموده متروا بل قلعه آمد و سلطان محمود
 مقاومت در خود و حقوق دیده بازگشت و قلم شلیکین شامه این داستان را در طبقه سلاطین بهینه شرح و تبیین تحریر
 نموده در اثنا مراجعت از مترو دین خبر رسید که مبارک خان ضابط اسیر ساخت و ولایت بگلانه که میان کجرات
 و دکن واقع است مطیع و منقاد محمود شاهی بودند و رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بپوش
 هست خود لازم داشت و عنان غریمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان یوسف
 را فرستاد و مبارک خان با لشکر گران بمقابل او آمده بعد از مقابل راه فرار پیش گرفت سلطان محمود بعضی
 مواضع و قریات بلا و اسیر را تاخته بشادی آباد معاونت نمود و در سنه ثمان و چهل و نهم بمیان تبارک و تعالی بسلطان محمود
 رسانیدند که پسر ای بابو راجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم اسیر ولایت او در آمده
 خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود
 چون انجیر مبارک خان رسید راه معاونت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر را بولایت پیشکش بسیار بخدمت
 آمده نوازش یافت و فخر و منایب حضرت یافت بولایت خود رفت سلطان غیاث الدین متوجه رغبت نمود گشت
 بحدین ایام سلطان متوجه چتر گردید که بنها از طریق مدارات و مواصلات در آمده پاره زر و نقره مسلوک برسم
 پیشکش و ایس فرستاده و خردم لشکر دست بجنب و تاراج دراز کرد و از آبادانی اثر نگذاشت و منصب و ملک
 بتاخت و ولایت مند سوزانم زد و بخدمت آنکه تمانه و اراکان ولایت بگذارد خواست که در وسطا ولایت خلجی نام
 قصبه آبادان سازد و کوهها را از استلح ایستاد و از راه غر و انکسار در آمده بخدمت سلطان محمود پیغام داد که برت در

چنانچه
 در
 تاریخ

کشد و نذوق کثیر قتل و امیر گشت و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قلعه بوده پناه برده بر استحکام و محصن آن مغرور شدند
و چون آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمود
افتاد و از بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تگه بشکست
قبول کردند با نام فرو آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غزه و پنج سده احدی و سبعین و ثمانمائه برصفت ظهور جلوه نمود
سلطان محمود مراسم لشکرهای مقرون بخصوع و خشوع ادا نمود و روز دوم بقلعه در آمده بتجا مهندار ساخته محصل
آثار مسجد جامع صرف نمود و قاضی و مفتی و خطیب و موفون تعیین کرد و سرانجام آن نواحی بوجه حسن نمود و بنا برنج
پانزدهم محرم الحرام سده اثنی و تسعين و ثمانمائه بجانب چتر مارم گشت و بعد از وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان
عیاض الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیواره فرستاده شاهزاده ولایت را خراب ساخته بنده
بسیار بدست آورد و در کثرت صحت و عافیت مراجعت نمود بعد از چند روز شاهزاده قدس خان و تاج خان را
بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد و چون شاهزاده بخواستی علف تیغ شدند و گریه خود را بخند انداخته گرفتار گشتند و در روز
کمال تر دو یکا آوردند و آخر بزمیت یافته اکثری علف تیغ شدند و گریه خود را بخند انداخته گرفتار گشتند و در روز
اول قلعه را بر و باز و شجاعت و شهامت کشودند و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی حسن چرا داد و نمود و یکی
از سرداران معتبر را آنجا گذاشته با فتح و نصرت از قدم و بنبهت خود بدار الملک شادی آبا و معاد و دت کرد و سلطان
محمود رسد ثلث و سین و ثمانمائه باز بتاویب و گوشمال راجپوتان سوازی نمود و چون بموضع امار فرو آمد سلطان
عیاض الدین قدس خان را بتاخت و ولایت کیلواره و دیواره نامزد فرمود سلطان عیاض الدین آن ولایت را تاراج نمود
اطراف کوئنبیل نیز را نیز تاختند و چون بخدمت پدر رسیدند و تفریق قلعه کوئنبیل نیز عازم گردید و در راه بتجا مهندار
ساخته قطع منازل و ماصل سیمو چون در حوالی قلعه نزول کرد و در سوار بر کوهی که در طرف شرق قلعه هست برآمده قلعه
شهر بود فرمود فتح این قلعه بی محاصر و چند سال ممکن نیست و در روز دیگر از اینجا کوچ نموده و دیگر پور گردید و چون بر
حوض و دیگر پور فرو آمد راسی سایداس راجه و دیگر پور گریخته بکوه پای پناه برو و از آنجا از راه بخار و زاری در آمد و لک
دست و یک راس اسب پیشکش داد سلطان بدار الملک شادی آبا و مراجعت کرد و در محرم سده سته و سین و ثمانمائه
با خواهی ملک نظام الملک غوری کوچ متواتر عازم تسخیر بلاد و کن گردید و چون از آب نریده عبور نموده سهیلان خبر
آوردند که مبارک خان ضابطا میر و بیعت حیات سپرده فاریمان لقب بعاول خان سپرو قائم مقام نام شد
و در غنچه دولت دست قلم از استین جور آورده سید کمال الدین و سید سلطان را بتاخت گشته و فغانها
مطلوبه بازار فارست نموده و بعد از چند روز برادر و مشاور الیها سید جلال الدین نام بداد خواهی سلطان محمود از روی حمیت
خواست که عاقلان گو شمال و بدو بان اراده بصوب اسپر راهی شدند عاقلان از روی بخیر و بیار گئی یکی بنابر

قطب عالم شیخ فرید الدین محمود شکر گنج را بنجد مت افرستاد و پاره پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود پنهاناً
 نمود سلطان محمود چون میدانست که تیر تیر قلعه کاشا بسادات بروج مشیده امیز رسیده و همند مقصود صلیان
 سفر تنخیر و کن ست قلم غفور جویو جیمه عادل خان کشیده پاره نصیحت فرمود متوجه ولایت برادر را بچو گشت و بعد
 وصول نقیبه بالا بوجا سوسان بخر آورد و ندک وزیرای نظام شاه از سر حد اشک طلبدید حج نمودند و در رنگ از خزانه
 بیرون کشیده برسم بدو بخرج با مراد لشکریان انعام دادند و بالشکر گران و یکصد و پنجاه قیل کوه نظر از شهر بدر آمده منتظر
 ماند و بطول تقدیر الهی عرشانه می باشند سلطان محمود بعد از استماع این خبر ترتیب افواج نمود و کوچ متواتر بر فرستاد نظام
 رسیدند وزیرای نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و بر سر او چتر افراشته عنان او را بدست خواج جهان ملک
 شرق ترک سپردند و سرانجام میره ملک نظام الملک ترک و سیمه خواج محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت خطا
 نمودند و چون نزد پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نمود و بروج میره محمود شاهی تاخت و هجابت خان
 حاکم چندیری محو الملک وزیر که سرداران میره بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر مند و افتاد چنانچه تا دو کرده
 نقایب نمودند و در وی سلطان محمود را بتاراج بردند و دین اشنا سلطان محمود را بگوشت کشیده منتظر محبت
 میبوید چون اکثر مردم تاراج مشغول شدند و نظام الملک با سمه و چند ایستاده ماند و از دزد و بزار سوار غلب
 فوج نظام شاه ظاهر شد خواج جهان ترک که عمده قلی بود قلمی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید
 و قتیبه شکست و مردمی که تاراج رفته بودند متعلق نفیس زندگانی را بفارست دادند و ملکه جهان والدة نظام شاه
 از غمرا ندیشیده بهجت محافظت شهر بلو خان را گذاشته خود نظام الملک شاه را بر داشته بغیر و زابا و دست و از اینجا
 خط سلطان محمود را بگریزانی فرستاده امداد کوک طلبدیده و سلطان محمود غلبی نقایب نموده شهر بدر را محاصره کرد
 چون مردم گریخته در فیروز آباد بر نظام شاه جمیع شدند خبر رسید که سلطان محمود و گراتی باشک عظیم بعد نظام شاه
 متوجه شده و نزد وی خواج رسید سلطان محمود غلبی فرقه گنکاش در میان آورده و از خردار او که چون هوا
 گرم شده و ماه رمضان رسیده اولی و انسب آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر مووقت کرده مراجعت نمود
 شود و باین تقریب روز دیگر کوچ نموده متوجه ولایت خود گردید و در سینه صبیح و ستین و ثنائاته هوای تسخیر بلاد
 و کن در سر داشت باز سامان لشکر نموده ببلخ فرود آمد و هنوز در بلخ بود که عریضه میراج الملک تمانه داشت که
 بهوگر رسید مضمون آنکه نظام شاه و کنی نظام الملک را با لشکر اینو بهر تمانه که فرستاد و راناء راه خبر
 رسید که نظام الملک ترک آمده قلعه که در راناه است و دران وقت که نظام الملک بجوالی قلعه رسید بهر الملک
 بشرف تر منتشور بود از خود خبر داشت و بهر راج الملک از قلعه بر آمد جنگ کرده که سخت نظام الملک از کمال
 غرور و نخوت بنیط و رطاب آنجا نمی برد از سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقتول خان را با چهار هزار سوار و بقو

قلعه کبریا فرستاد و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید و در اثناء متعلقان رای بهر کج و کلای رای جانگیر
 بابا پند روی زنجیر منیر بر سر پشایش فرستادند و کلار خلعت و انعام داده و حضرت فرمود چون در موضع خلیفه آباد
 فرود آمد مشور سلطنت خلعت و ایالت را یکی از خادمان سید امیر المومنین انا الله یوسف بن محمد عباس از
 منزهت او آورد و انداز کمال مهر و خوشحالی رسم استقبال بجا آورد و خادمان خلیفه را گرمی داشت پس
 تازی بازی و لجام مصرع و خلعتی از روی انعام کرد و چون بسرحد دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان
 محمود گرجائی از درالملك خود برآمده متوجه اینجد و دست بسطان محمود بجانب قلعه مالکند و عازم گشت
 و پاره مواضع و قربات را تاخته از راه کوند و انه بدارالملك شادی آباد معاودت نمود و در چند روز گرفت و در
 ربیع الاول سنه احدی و سبعین ثمانه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قصبه الجیور فرستاد چون بتجاحت
 نواحی الجیور رسید آورده شهر غارت کرد و بعد از یکپای شب حاکم آنجا همسایه خود را مثل خان پیرخان
 جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشتر بقصد جنگ آمده چون اینخبر بمقبول خان رسید غنا تم و اسباب
 و پرتال خود را بایک تنج راهی ساخت و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگذاشت جمعی را بر
 چند ولی تعیین نموده خود در جایگین کرد و چون طرفین بهم آمیختند مقبول خان از کمینگاه برآمد قاضی خان رو
 بهریت بصوب الجیور نهاد و مقبول خان تار و تاره الجیور را قاپ نمود و در راه سبب نفر از سرداران معتبر
 کشته شدند و نفر دیگر بدست اقاوند و مقبول خان از انجا مراجعت نموده منظر و منصور کج آباد رسید و در
 جمادی الاول سنه احدی و سبعین ثمانه والی دکن قاضی شیخ نام شخصی را برای مصالحه بدارالملك شادی آباد
 فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا الجیور ولایت برادر سلطان محمود
 بگذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن حضرت فرساید و برین قرار داد صلحنامه نوشته بتوفیقات امروا کاکا
 و سعادت مالک رسانیدند و در جمادی الاخر سال مذکور شیخ الجی را خلعت داده و در رم سوم محرمت نموده
 شرف الملك را با و همراه نمود تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استقام دهند بعد از چند روز فرمود که ملا محاسبان
 و قریب تاریخ قمری سنه و بیجای تاریخ شمسی قمری نویسنده از سنه احدی و سبعین و ثمانه تاریخ قمری
 در دفتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ نورالدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی هند
 رسید سلطان محمود تا حوض را فی استقبال نموده بر سر اسب یکدیگر را در کنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
 او بجا آورد و در پنجشنبه مذکور مولانا عماد رسول سید محمد نو بخش بخدمت سلطان محمود رسید و خرقة شیخ
 بر سبیل تبرک آورده و در دو خرقة انعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نمود و از
 غایت مهر و خوشحالی خرقة را بوسید و دست بدل و سخا کشته و جمع علما و مشایخ و وزرگان آن دیار را گرد

مجلس حاضر بودند مخلوط و بهر چند گردانید در هر حرم سینه اش می و بیست و نه تمانه مسرعان بادیه کوفه رسانیدند
که مقبول بمان برگشته روزگار قصه محمود را که الا ان مشهور بکمر له است تاراج نموده بختی لوالی دکن گشت و بعد
نخیر فیل که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود برای زاده که احوال نمود و رای زاده که قصه محمود و آباء و اجداد متصرف
شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه کوندوانه بخود موافق ساخته راه را مسدود گردانید
محمود و وصول این خبر تا جان احمد خان را بدفع این فتنه خصمت فرموده خود بتاریخ بستم بریح الاخره کوره که به بلبله
منزل کرد و بعد از چند روز بسیمت محمود و آباء و روان سده و در اثنای راه خبر آمد که تا جان و احمد خان رفود و سهره
که روزهای بزرگ بر اجمه است و هفتاد و کوه الیغار نموده بود و خود را با بخار رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام
خود من مشغول است تا جانان گنبد بر تشرش او فرستاد خبر و در ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته
با مردم خود سیلانی پوشیده جنگ بین آمد و آنخان کوشش از طرفین بسیمت ظهور انجا رسید که فرید بران
بمقتور زیاده و با خرامان اکثر مردم او طیف تیغ کشید و او خود سر و پا بر پهنه قرار نموده بکوبه ان لمجی خند
و فیلان مقبول خان با در انجا محمود و قصه محمود و آباء دست افتاد و چون حریفه تا جانان سلطان محمود رسید
اعلیت میر در گنبد و ملک الامرا ملک و ادوار و ارباب و اعیان انجا که رای زاده را جا داده بودند تعین کرد و
چون ان خبر آن کرده رسید رای زاده را عقیده باینکه تا جانان فرستاد و بدو سلطان محمود و انرا فرغ غریمت محمود
نموده تا با او ششم حجب الحرب قصه سار که نزل نموده در با انجا بعد از چند روز خواجہ جمال الدین استر آنا و
برحم الحیکری از خدمت میرزا سلطان ابو سعید با تحف و سوغات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجہ جمال الدین
بسیار سرور و خوشوقت گردیده او را بخوار داشت و خردانه خوشدل ساخته خصمت الفراف از زانی داشت
و از انقسام سوغات هندوستان از یارچ و قماش و چند کیز و گوئیده و چند فیل و چند خواجہ سرا و شکار
طوطی سخن گوئی و اسبان عربی محبوب شمع زاده علاء الدین همراه خواجہ جمال الدین فرستاد و خود در ار ملک
شادی آید و قرار گرفت و در سیمه تلک و بیست و نه تمانه عهده داشت تا جانان رسیدن این ضمیمه که کشید را
بچهاره قدم از شاه پناه طاعت بیرون نهاده اند و محمود و وصول عریفه سلطان محمود و صعوبت مدخل مخارج
ملاحظه نمود و در ربط ولایت حصار کرج انداخت که بعد ص شش روز عمارت آن شد و
اتمام پذیرفت بعد از اتمام آنرا جلایور نام نهاد و منیر خان را در انجا گذاشت و بتاریخ ششم شعبان سینه مذکور
شاه محمد قرطبه و محمود و سعید را به گوایر بر حجابت سلطان بهلول لودی با و شاه دہلی در نواحی فتح آباد بخت
رسیدند و متفق گردید و بودند که را میزند و زیاده سر و صدا داشت که سلطان حسین شرفی دست از ما باز نشد
اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ناموده و نواحی بی تشریف فرمایند و فساد و از ما باز دارند و زمان مراد

قلعه میان راه با توابع پیشکش خواهم نمود و هرگاه سلطان را سواری واقع شود شش هزار سوار را سالان محمود و محمد
 خواهم فرستاد و سلطان محمود و فرمود هرگاه سلطان حسین توجهی شود من بهرعت قاتل خود را با دلا و کرامت خواهم رسانید
 و برین قرار داد و تقدیرین حال نموده خلعهای خود را در خدمت کرد و روز دیگر کوچ محمود و متوجه دارالملک شادی آباد شد و چون به
 درغایت گرمی بود و در راه بواسطه طغیان خزارت مزاج او با اعتدال برآمد و روز بروز فصل اشتدادی یافت تا آنکه نوزدهم
 ذی قعدة سنه ثلث و سیصد و هشتاد و دو ولایت کجواره از تراب دنیا بدارالملک اختری خراسید و مدت سلطنت او سی و چهار
 سال بود و بیست و پنجاه از چهره آسمان تخت بر روی بچاه لحه عاقبت رخت بر رویه موافق بود و مدت عمر سلطان محمود
 در صین جلوس به مدت سلطنتش غالی از اندرین و غزای نیست حضرت صاحب قرین امیر تیمور گردگان نیز در سن سی و شش
 سالگی بر سریر سلطنت با استقلال جلوس فرموده بوده اند و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده و بعد انتقال
 آن حضرت سی و شش نفر از فرزندان و سایر و قائم بوده اند و ذکر سلطان غیاث الدین چون سلطان محمود غزنوی
 رحلت کرد پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت نگذید و دست بدل و سخا از آسین جود و عطایا بر آورده
 عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانید و زری که بر پیشینا گردید بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمود و برابر
 خورد خود که سلطان علاء الدین خطاب داشت و مشهور بود بخان بود بدو ترقیم ولایت رتبه و مقر داشت و چند
 یارگه دیگر که در زمان سلطان محمود در قریه او بود بواسطه ضار خاطر او با ولطف نمودند و عبد القادر را ناصر شاه خطاب
 ولی عهد خود گردانید و شغل وزارت تفویض نمود و وزیر و یارگی و کوبه و جاگیر و دوازده هزار سوار را با و مقر نمود و بخوانین
 امر امر کرد که هر صباح بسلام شاهانه رفته در رکابش بدو تهنات حاضر شوند چون از حین سلطنت و طوبی جلوس امیر تخت
 روزی امرای خود را طلبیده گفت که چون سی و چهار سال در رکاب پدر زرد و دوطره نمودم اکنون بخاطر پیر
 که آنچه از پدر رسیده است در محافظت آن کوشیده و بربادی طلبی خود را تصدیع ندیم و در این آسایش و عیش
 عشرت بر خود و تابعان خود بکشایم و ولایت خود را در این امان داشتن بهتر از آنست که بولایت دیگران
 دست زن و در اجتماع اهل فتنه سعی نمودن گرفت و از اطراف و جوانب اهل طرب زد و بدگاه او نهادند
 و از کنیزان صاحب جمال و دختران را به او زمینداران حرم خود را مملو ساخت و در ینک نهایت سباله
 بکار برد و از دختران جمیله هر یکی را به نری و پیشه تعلیم نمود و مناسب مرغی داشته بعضی را رقص و یاترازی
 و گردی خوانندگی و فرامیر نوازی و برنجی را کشی گیری آموخت و با صد کنیز حبشی را لباس مروان پوشانید
 و شمشیر و سرب دست داده کرده حیوش نامید و با صد کنیز ترک لباس ترک داده گروهی مغولان خوانند و با صد
 کنیز که بقوت و جود و شدت و کار امتیاز داشتند اقسام علوم آموخت و هر روز یکی را در طعام بخود میداد
 میساخت و گردی را بر گردیده اشتغال ممالک مثل آشفنا و گاه داشتن حج و خرج و مشرفی کارها را تفویض نمود

دو در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت هر طایفه را از شهر لغز و خست میرفت و در اینجا نیز فروخته می باشد و با جملة
شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله بقره بود و در سویت
سیالند تمام مرعیه داشتی چنانچه را بی خور می شنید که بزرگترین حرما می او بود و با او محبت مغفرت داشت و در حیات
صاحب اختیار بود و نیز دو من غله بوزن شریع و دو تنگه میداد و چنین گویند که بهر جانور که از حرم سرای او بود و بین
غله و دو تنگه مقرر نموده و بخدمتکاری فرمود که هر روز طعام بخیزد و در سوزا خ موسشان بگذارد و بعهده داران
فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرد با نعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر درآید
پنجاه تنگه برسم شکرانه بابل سخاوت بدهند و بخواب بطل نهند و با هر خور و بزرگ که در بیرون سخن گفت بکبارت تنگه
بصیغه انعام باورسانند اکثری اوقات او عیش و عشرت میگذشت و بعد از یک پاس گمرنگی بر میان میان
بسته با دای لوازم جمودیت مشغول نمی شد و چنین خود را بر خاک عجز و افتقار میبویاد و از دریا نیز در آمده سلطان
و تأرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی در یوزه می نمود و یکی از مقربان خود امر کرده بود که هر چه در ملک او
ساخته شود و یا عریضه از هر خبر رسد در محل صالح بعضی او برساند و اگر در مات ملی وزیر را اشتباهی واقع می شد
موضع نوشته بجل میفرستاد و در جواب موافق میفرستاد و حکایتی کنند که سلطان بهلول لودی را و شاید
دلی قصبه رشتنبور را که تعلق بسلاطین مالوه داشت تاخت و ساکنان قصبه حضرت تمام رسید و بچشمش انشت که
پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعضی سلطان غیاث الدین برساند آخر الامم بصلحت و صواب وزیر
حسن خان رهزنی انتماض فرصت نموده معروف داشت که سلطان بهلول هر سال منافع کلی برسم شکران
و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاهی فرستاد و درین ایام سمونخ افتاد که از دلیری واقع شده و فوج
او دست نیت تاراج بقصبه رشتنبور را از کرده اند بعد از استماع این خبر در ساعت شیرخان بن ظفر خان حاکم
چندیری فرمان فرستاد که لشکر ببلکه و سارنگ پور را همراه گرفته متوجه گوشال سلطان بهلول شود و بعد از وصول
فرمان شیرخان استعداده مردم خود نموده باز میانه گردید چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود معذور
بماند و گذشته بدلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بجانب دلی متوجه شد سلطان بهلول و هدیه شیرخان را
باز گردانید از دلی رشتنبور متوجه متوجه چند بری گشت و ادایت کنند که هر شب چند مرتبه ببالین اوی میبند و
هر صبح بابل سخاوت میداد و بهفتاد و یک کافه قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغلبالن قرآن را ختم کرده
بروید میدند از حسن اعتقاد و ساد و لوحی ادکایت کنند که روزی شخصی تخم خری آورده گفت که این تخم
خرعی است فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه دادند و تخم او را از خریدن القهه بکشتن مگر که تخم خرا آورند بهار
برخی ما تقدیر گرفته اتفاقا سیکه دیگر تیر آورده و سلطان پنجاه هزار تنگه با حکم کرد و بانی انبیران حضرت گفت که

مگر خبریسی پنج پا داشت که بهای سیم چنین باین مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد از اینها یکی
 بباط آورده باشند و نیز باز دیگران فرموده بود که در وقت شغولی وی بسجنان اهل قسب یا هر چه حاضر آورند
 نام کفن بران اطلاع میدهند و او عجز گرفته تجدید و عضو میکرد و استغفار نموده بعد از شغول می شد و اهل
 حرم نیز مبالغه فرموده بود که بخت نماز تجدید او را بیدار میکرد و آب بر روی میزدند اگر اینها خواب گران بود
 بر درویشکدند و بیدار میساختند و اگر درستی بودی و بیک دو اعلام برنجاستی حسب الامر دستش گرفته برنج را بید
 و در جلیغ اصلا سخن ناستر و ع و آنچه غم از وی گفتند و مسکرات را بر گزیدند و گزیدند روزی همچو برای سلطان
 بودند و یک لک تنگ خرج کرده فرمود تا اولی اجزاء آنرا خواندند و رسیدند و چند دارد یکدوم روز بیاورد اهل شده بود
 گفت که این همچون بکار من بنیاد فرمود تا آنرا بخت آتش سازند یکی گفت که بیکای عطا شود گفت حاشا
 که آنچه بخورد و اذارد بیکری تجویز غایم حکایت غریب وقتی یکی از همسایه های شیخ محمود لقمان که
 صاحب سلطان بود و از وی بیکدیت اورسید گفت محابد و عطا یا سلطان را یاد کرده آمده ام تا بوسید تو
 و جکار خیر و خیر بدست آرم شیخ گفت و در من از خود کفایت کنم گفت از تو سنانم خواهی که از عطا یا سلطان
 بهره مند شده آبرویم بفرماید شیخ هر خید مبالغه کرد راضی نشد شیخ گفت که ایندهای دیگر را بر سر آبی با فضل
 آنها نهایت میکنم تا که کاری ازین هر دو امر می آید چه خیر نمیکند گفت من خود را بر سر آینه هم محفل
 دانش خود کار فرمائی شیخ آن فرمود را بدربار سلطان همراه برود و از گزینی که آنجا برای فقر اوزن میکردند باو
 گفت که شتی بر دار و با خود بیا چون شیخ بر سلطان درآمد آن مرد همچنان در دنال او بود سلطان پرسید که
 این مرد کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید شتی گندم هدیه آورده که بر روانه ختم قرآن کرده سلطان گفت
 او را چرا اینجا آوردی را پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن بود که سلطان نزد او بایست
 سلطان گفت اگر ادا حق خود بدیده او غریز بود چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قدر داد که روز بعد در سجده
 جامع آن مرد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او بر سر آمده گندم را در دامن سلطان
 انداخت سلطان او را با انواع عطا و نواخت حکایت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت
 که من چند هزار حرم صاحب جمال جمع آوردم اما صورتی که دل من خواست بدست نیامد و دم کی از ایشان
 گفت که شاید مویکلان اینجندیت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده با اینجندیت مامور شود بچلی که
 موافق طبع سلطان هم رسانم فرمود و صورت خوب را چه طور دانست گفت اگر هر خصوا و که بظن و را بید میسند
 آنزدی دیدن عضو دیگر استغنی سازد و مثلاً اگر قاتلش را به بین جهان داد او شود که بدیدن روی او نیازمند
 نگردد و سلطان این تمیز حسن را از وی پسندید و او خصیت گرفته کرد و بلا آورد هر چند در عالم نظر انداخت آنچنانکه

خواست نیافت اتفاقاً قریب موضعی رسید و خبری را وید که خزان میرفت کیفیت رفتار و قاتلش را گفت
 ساخت چون مواجه نمود نظر بر جمال او انداخت آنچه که میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در آن
 موضع بسر برد بهر حیل که دانست و دختر را از آنجا برآورد و به ملازمت سلطان آورد و سلطان را خبر ساخت گفت
 بچندین هزار درم این را خریدم و بعد از روزی ماور و پدر این معنی را دریافته دانستند که شخصی که درین موضع چندگاه
 اقامت نموده بود و دختر را بدر برده است از نام و دیار او سراغ جستند و خواهی نزد سلطان آمده در بگذری سر راه
 بر سلطان گرفته و ادخواه شدند سلطان دانست که بجهت همان دختر او خواهی میکند سلطان از آنجا قدم برداشت
 و فرمود تا علما را حاضر آورد و ندیس گفت که حکم شرع را برین اجرا نمایند و ادخواهان حقیقت حال مطلع شده عرض کردند
 که داد خواهی ما بجهت آن بود که دختر را آن شخصی برده باشد چون در حرم سلطان داخل شده است شرف و سعادت
 است خاصه که سلطان شده و اگر کش را برآوده است اکنون بطریق غیبت را می شنیدیم پس سلطان بعلما گفت که اکنون بفرمایید
 برین مباح شد اما بجهت ایام گذشته هر یک حکم شرع باشد یا من بجا آید اگر مستوجب کشتن باشد خون خود بجل کرم علما گفتند که اگر بجا آید
 شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود این حال ازین امر شکیان شده من بعد مردم خود
 از جنت عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد و در سنه سیج و ثمانین و ثمانه تتران سلوی واقع شد یعنی رحلی شتر
 در برج عرق بدرجه و قدیم متحد و مقارن گشت و نیز کواکب حمسه در برج واحد جلع پذیرفتند و اثر نجومست در اکثر
 بلاد ممالک سمت ظهور یافت و نیز اورمکلت خلیج اختلافی پیدا آمد چنانچه از احوال ناصر شاه همین معلوم خواهد شد
 و در سنه سیج و ثمانین و ثمانه تتران رسولی از رای جانپایانیر آمده عرض داشت آورد که چون سابق سلطان محمود بن
 سلطان احمد محاصره جانپایانیر نموده بود سلطان محمود شاه بمرد و معاونت بنده آمده خلاص کرده بود و آن
 سلطان محمود کجراتی آمده باز جانپایانیر را محاصره نمود و اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده
 متوجه استخلاص بنداشد باعث اختیار حمیت و مردانگی خواهد گردید و هر روز یک لک تنگ بجهت مدد و حنج
 بفرموده و از آن سلطان رسانیده خواهد شد چون بنشینم عرض رسید استعدا و لشکر نموده در کو شک بعلی
 فرود آمد و در دم علما و قضات را بجلوس طلبیده استفسار فرمود که با و شاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده اما در
 شرح را میسر شد که بجاییت کافر و بجم علما گفتند که بجز نیست سلطان غیاث الدین از فعلی رسول جانپایانیر
 نصحت فرموده بدار الملک خود خرامید چون که سن ویرا در یافت میان سلطان ناصر شاه و شهاب عثمان
 که سلطان ملا الدین خطاب داشت بر سر ملک نزاع پیدا آمد و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند کار بجای کشید که قصد
 یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رای بکلان که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود صاحب شجاعت خان گرفته در
 صد خان شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت به سلطان ناصر الدین منحرف سازد و چنانچه این داستان

بتفصیل در ذکر سلطان ناصرالدین مرقوم خواهد گردید لکن سلطان ناصرالدین عثمان اختیار و دست داده از آمدن و
 گنجینه و در وسط ولایت قرار گرفت امر را بنجد موافق ساخت و آمده قلعه مند و را محاصره نمود و سلطان عالم الدین
 شجاع عثمان را با بنجر از نفر گجراتی و لاسا کرده دست دلی میز و آخر الامر امر غیاث شاه بی دروازه کشته و در القبله
 طلبیده شجاع عثمان چون دید که سلطان ناصرالدین از دروازه درآمد رفته پناه بسطان غیاث الدین برد و بعد از
 چند روز که اساس قصر سلطان ناصرالدین استقامت پذیرفت شجاع عثمان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد و در تنهم
 رمضان مسندسته و شصت و نه سلطان غیاث الدین عرض اقبال بجوار حق پیوست بعضی گویند که سلطان ناصرالدین
 پدر را بنیر ملاک ساخت سلطان ناصرالدین برای خورشید پیغام فرستاد که خزان سلطان را که در صرف او بوده
 تمام بخازان بسیار و الا آنرا خواهد کشید برای خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزان و اموال را که در حرم
 پنهان بود بر آورده بجماشتهای ناصرالدین تسلیم نموده مدت سلطنت اوست و دو سال و هفده روز بود و کفر
 سلطنت سلطان ناصرالدین ارباب تواریخ متفق اند که ولادت سلطان ناصرالدین در ایام
 سلطنت محمود غزنوی بود محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده تا یکماه بساط عیش و
 عشرت بسبب داشته داشتند و لشکرانه این موهبت کبری عامه بر ایا عموماً و اهل احتیاق خصوصاً از خوان احسان می آید
 استننان ایشان بهر و گشتند و همچنان آخر شناس بعضی رسانیدند که شاهزاده بطالعی سعد و ساعت مسعود و متولد
 شده و از قباله دهر پرورش کامل و تربیت شایسته یافت و در جمیع اصناف ضلایع و انواع هر ممتاز و بی نظیر وقت باشد
 روز هفتم منظر بزرگان در آورده عبدالقادر نامش نهادند و در زمان ضعی و بزرگی آثار سلطنت و شهر یاری انجین داد
 واضح و واضح و هوید بود چون تمیز رسید در مراسم سرور و در داری قصبه مسبق از اقرا ن بر بود و چون غیاث الدین
 او را و لیعهد خود گردانیده شغل وزارت تفویض فرموده برادر خود شجاع عثمان اگر چه بحسب ظاهر بی وقیفه و دروا
 فرو گذاشت نیکو داماد و باطن نفاق داشت گویی بخود متفق ساخته روزی در خلوت عینا شاه بعضی ساینه
 که جمعی او باش بدیداک و در خدمت سلطان ناصرالدین جمع شده او را بر ملک گیری تحریص مینماید علاج واقعه
 پیش از وقوع لائق است و چندان و سوسنه نموده که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بحال تقسیم فتن
 اما آثار نجابت و امارت بجهانگیری اسپیکار و لایح بود و تقویت ابوه بران داشت که بچشم عنایت و التفات بر جرات
 خاطر اندهاده او را توید سلست سازد و فرمود تا عارض ممالک بامر او مران کرده پروانه رسانیدند که هر صباح بسلام
 سلطان ناصرالدین رفته در رکابش بدر خانه حاضر شوند و سلطان ناصرالدین از روی استقلال مهمات ملکه
 در پیش گرفته همه جا کماشتهای خود معین نمود و چون پرداخت پرگنات خالصه شیخ حبیب و خواص سبیل خواص
 بر حرج نمود بجان خان و مومنجابال که قبل ازین عمال خالصه بودند برای خورشید رحل طبیعت بخوبی شناسایی و خورشید

چون خوانان شجاعان بود سلطان ناصر صفای خاطر داشت بوسیله شجاعان بعضی رسانید که ملک محمود
کو قتل و سوزان قتل که اسیر رئیس سلطان و قتل از نذر سلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و اجاره بعضی
مواضع جاگیر و راهبانه آمد و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود و سوادس اطلبیده بی پیش
و نقض قتل رسانید و مردم خانه های آنها را بفارست بردند و سلطان ناصرالدین بعد از این امر دست از
شغل باز داشته چند روزی بسلام جافرش درانی خورشید و شجاعان بسی و اتمام بکان خان و
موجایق قتل فرصت یافته حرفه های غرض میزد لباس بغیر می رسانیدند و دست لغزش بخانه دراز کرده
بجای طرح از روی استقلال به مات ملکی میبرد و قتل و بواسطه کسین سلطان غیاث الدین قبول نمیکرد اما چون
از مردم بغیر شنیده بود که رانی خورشید و شجاعان سلطان ناصرالدین در مقام اخراج و صد و همت اند
و کامی او متفق شده بود و شیخ حبیب الله و خواجہ سبیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد موجایق قتل
فرستادگان داشته اند و گشتند و گریختند و گریختند و گریختند و گریختند و گریختند و گریختند و گریختند
غیاث الدین با اشتغال یافته جمعی را همراه بکان فرستاد و از خانه سلطان ناصرالدین قائلان را گرفته بیاورد
و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقایق حرمت و غرت ناصر شاهی فرو گذاشت نخواهند کرد و رانی
شیخ حبیب الله و خواجہ سبیل از سرای ناصر شاهی سوار شده متوجه بایان گشتند و در راه گفته می رفتند که با بخت
قاضی میردیم هر که دعوی خون موجایق قتل میکند بخانه قاضی حاضر شود بکان خان و دیگر امر چون بدر بار
ناصر شاهی رسیدند و پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجہ سبیل موجایق قتل را با مرگ گشته
و نمیدانم که کجا رفته اند بکان خان بحواله لغت نشد و قاسم روز حرم ناصر شاهی را قبل داشت سلطان
چون دانست که قائلان فرار نموده اند و از ارباب سست مشیر الملک و سستی خان را فرستاده پیغام داد که
اگر ازاری بجای فرزند زاده نیافته و غبار کلفت ساحت دل او را بکدر ساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در
راه هند که پیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد ملاحظه شرف
پایوس و بیعت خود دریافت و پدر و پسر غبار فتنه را از کیفیات امان بآپ دیده فروخته سلطان
ناصرالدین باز گرم حرمت شد و هر روز التفات مجدد نسبت بخود مشاهده نمود و در جوار محاکمات غیاث شاهی
عماری تهمت سکون خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریا بدرانی خورشید روزی فرصت
یافته گفت که سلطان ناصرالدین خاد خود را با هم کو شک جهانهای متصل ساخته و قصد غدری و دین خدمت
سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سه مجلس و شحاته علیخان کو قتل را فرمود تا عمارت ناصر شاهی
سندم سازد و بهمان شب سلطان ناصرالدین با خاطر شکسته با اتفاق جمعی بصوب دمارگ دریا بایان گشتن

واقع است عازم گشت شیخ حبیب الله و حواجه سبیل آغا آمد و ملازمت نمود و درانی خورشید و شجاعت خاں
 بی آنکه سلطان غیاث الدین را وقت سازند فوجی از عتقب فرستادند و سلطان غیاث الدین تا آتاخان را
 فرستاده تا دلجویی ناصرشاه نموده بشهر بیاورد و تا آتاخان جمیعت خود در موضع یکجا نگذاشته با اتفاق ملک فضل
 میر شکار بخد مت سلطان ناصرالدین رفت پیغام رسانیدند و او عریضه نوشته داد که تا آتاخان خود رفته بخواند و جواب
 بیاورد و تا آتاخان نیک نهاد و بجناب تحویل متوجه شادی آباد شده مضمون عریضه را بعرض رسانیده هنوز جواب
 نگرفته بود که رانی خورشید از بسکه بفرمانج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بجایز ممالک رسانید
 که تا آتاخان را بدفع ناصرالدین تعیین نماید تا آتاخان چون مضمون حکایت معلوم کرد و از قلعه فرو آمده متوجه باره
 گردید فوجی که بدفع ناصرشاه مافروشده بود بموضع یکجا نرسیده در مال کار خود توجیه و متبکر گشتند که اگر طایفه جنگ
 مسلوک میدارند از آن می ترسند که چون نوبت سلطنت بنام ناصرشاه برسد هر یکی را بیا سار رساند و اگر کمین و محبت
 نمایند از سیاست رانی خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند که سلطان
 ناصرالدین از آن منزل کوچ نموده در قصبه بهلیه فرو آمده و درین منزل ملک حمته و ملک حمیت که از امر اکبر دوست
 غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصرشاه را قوت و شوکت افزود و از آن منزل بقصبه اجارنه نزول فرمود و مولانا
 عماد الدین فضل خان و گروهی از زمین داران ریخته درین منزل طمع شدند و بواسطه ترسبت هوا و طراوت صحرا چند
 روزی آنجا مقام نموده روز بعد فطر با مستحباب امر اچتر بر سر افراخته امر او معارف و سران کرده را بجمله تها
 فاخره مخصوص گردانید و درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاعان بآهنگ جنگ از موضع یکجا کوچ نموده
 کمندوبه رسیده ناصرشاه ملک ملهور را بکوشمال آنجا محت فرستاد چون کوکب طالعش از افق اقبال ساحط
 گشته بود بعد تلانی فریقین با وضع و فزونی بر پرچم ملک ملهور زدند و اگر بخت میبند و فتنه و ملک ملهور با غنائم
 بسیار در قصبه اجار بارودی ناصرشاهی طمع گردید و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسهات از آن منزل متوجه قصبه
 اوجو گشت مبارک خان محمدان خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندی رسیدند ستم خان حاکم شانزدهم
 بلاذرت رسید و چند سلسله نیل مبتاع بسیار پیشکش گذرانید و بعد از وصول اجین امر او فوجداران و دهانه داران
 فتح فوج و جوق روبرو گاه او نهادند رانی خورشید و شجاعت خان ازیم جان سلطان غیاث الدین
 معروض داشتند که ناصرشاه با اجین رسیده و جمیع امر او دهانه داران با او گردیدند عقرب شادی آباد و محاصره خواهد شد
 غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین ابرسم رسالت فرستاده پیغام کرد که دهانه داران است عنان کار ملک
 بیدارند از آن فرزند نهاده ایم از از روی اخلاص و یگانگی مردم او باش را که بر گرد آمده اند حضرت داده و
 بیاید باز آنعام امور سلطنت معوض ثاقب و فکر صاحب او خواهد بود دران هنگام اگر صلاح و اندوایست نشود

بشیخ عثمان که حکم فرزند او دار و نامزد نماید و ناز و ناله و فتنه و فساد را با بای صبح فرو نشانند ناصر شاه مقید بخواست
 در سلخ و لقیعه سه نه مذکور از بقعه اجین بقعه دماز منزل کرده چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
 کتک خان بانه سوار بقعه جنگ از شادی آباد فرود آمده بجهت واصفای اینجمن ملک عطن ابایا قصد سواد و بیض نمود
 فرستاد کتک خان اطلاع یافته متوجه السلور گردید و بعد از مزارب ملک عطن غالب گشت و یکصد نفر مردانه مردم شاک
 از نوخ بکاتخان قتل آمد و ملک عطن هشتاد و سی متاع بسیار غنیمت گرفته بقعه دماز مراجعت نمود کتک خان باقی
 اگر خیه بقعه درآمد و بعد از چند روز کتک خان بخریصانی خورشید و شیخ عثمان جمعی را بنجد همراه کرده بآهنگ جنگ
 از قلعه مند و فرود آمد و بجهت آهنگ اینجمن ناصر شاه خواج سبیل و ملک متعه و ملک سبیت و میا محمود را بفرغ کتک خان
 نامزد کرد و چون نظر کتک خان بر افواج ناصر شاه ای افتاد و پامی قرار و شاکش از جای رفته بی جنگ گریخت و با جمل
 برگاه تلافی ترفیق بست و اداریاح نصرت و فیزی بر پرچم و اعلام ناصر شاهی و زید تبار خج بست و دوم
 و بجهت الحرم سه نه مذکور بکوشک جهان کما بکلی فرود آمد و درین منزل با سوسان خبر آورد و که سلطان غیاث الدین
 بنفس نفیس خود بجهت قتل فرزند اراده آمدن دارد و بجهت مضای این بیت از دال السلطنت نقل نموده در
 صفه عرض ملک قرار گرفت و رسامی که کتک خان اختیار کرده اند از آنجا خواهد خواست و بگوئی فرزند نموده بشکاد آبا
 مراجعت خواهد کرد ناصر شاه از استماع این خبر سرور و بهیج گشته متعصب و متعصب قدم سرت از دم پدید و اگر شیخ عثمان
 باستصواب رانی خورشید محمد سلطان غیاث الدین ابر داشته متوجه قلعه گشت چون بدروازه دلی رسید از بسکه کبر سن
 سلطان را دریافته بود از نزدیکان خود پرسید که مرا کی میبزد بعضی صورت واقع عرض نمایند فرمود که روز دیگر خواهم رفت
 امروز برگردید و سگاران بی اختیار برگشتن چون رانی خورشید شنیده که از راه مراجعت نموده دانست که این مینش
 بخواه و این ناصر شاه صادر شده اجتماعت را بجنود طلبیده سنان درشت بر زبان راند سبب افساس شود گفتند که
 سلطان باختیار خود برگشته کسی درین امر دخل نیست و شیخ عثمان باستصواب رانی خورشید شکست و رنجت قلعه را
 درست نموده محل تقسیم کرده ناصر شاه نیز خود پیش آمد و در برج قلعه مرعاه اطمین نمود و هر روز طرین جمع گشته بشتند
 سلطان غیاث الدین بهیبت متعصبان و بعضی الفتات شیر الملک فرستاده و جواب موافق مدافعتی از آن فرستاد
 ملاحظه نموده بهمانجا ماند و چون محاصره تنگ شد و اهل قلعه بواسطه عدم وصول فله و محتاج مضطر و عاجز گشتند و چون
 نعم الانقلاب لولعلنا لخوا نظر ساخته و خبر آن گماشتند که امر سلطنت ناصر شاه گیر و از امر تیک در قلعه مانده بودند
 موافق خان ملک فضل العبدیر کار فرصت یافته خود را بنجد مت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر شاه یک لکنیک
 بموافق خان انعام فرمود و رانی خورشید و شیخ عثمان چون بر نیال اطلاع یافتند علیخان را از حکومت قلعه عزل نموده ملک
 باره را علیخان خطاب داده محافظت قلعه و حکومت قلعه شهر تفویض نمود محافظان سوره جله را بیا سارسانید و امر ملک

جمع سکنه شهر از مشاهد این سیاست شکسته خاطر گشته عراض بخندست ناصر شاه فرستاد وزیر و انجمن
استالمت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بر تیر انجا مید که از قلعه جزر فی در اهل قلعه نماند و اکثر مردم بجهت
عسرت از قلعه برآمدند و شب هفتم صفر سنه و شصت و شصت ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک
قلعه رسید مردم هر چهل جا حاضر شده تیر و تفنگ انداخته و در پی حرکت اکثر جوانان کار طلب نمی شدند آخر الامر سلطان
ناصر الدین بمحل مقصد زینه متوجه شد و لا در خان جنگو از مرآب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصر الدین
نیز در آمده و شجاعت خان با گروهی از مردم معتبر بروج قلعه برآمده و او را دروغی و ترس داد و نمود و سلطان ناصر الدین
بنفس نفیس تیر اندازی کرد و مردم خوب بر سر تیر افتادند و چون کومک شجاع عثمان پی در پی رسید و جوانان
مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت و دیده قدم از قلعه بیرون نهاده و وارد و
خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جان سپار گمنوده بودند هر یکی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تشییع فرمود و بعد از آن
اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بار و ناصر شاه پیوستند و در مجلس
اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دوم را اسعد خان خطاب داد و از وصول لشکر چندیری مردم را در و
ناصر شاه پی را استقامت و قوتی پدید آمد و در بیوقت بعضی از اهل قلعه مندر که محافظت در واره مال پور بایشان
تعلق داشت اعلام کردند که اگر افواج ناصر شاه پی با شجاع عبور نمایند قلعه بی مشقت و درخ بدست خواهد آمد
سلطان ناصر شاه مبارک خان و شیخ حبیب الدین و موافق خان و خواجه سبیل جمعی دیگر در شب بست و چهارم
ربیع الآخر سنه مذکور تعیین فرمود و شیخ حبیب الدین قرار داد که اگر فتح میسر شود اکثر شری و خواهر فرستاد تا معلوم شود
که قلعه بدست افتاد و چون امر اتریب در واره رسیدند اهل شهر با اتفاق زیر دست خان بن بدر خان که سلا
قلعه با و تعلق داشت در بان در واره و پلور را گشته در واره را گشودند و مردم ناصر شاه جلوریز بقلعه درآمدند
و شجاع عثمان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد فاما کاری نتوانست ساخت و در خیمه بجویلی خود درآمد و
فرزندان و عیال را گرفته بجز مسرای سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الدین بموجب قرار داد
اکثر شری فرستاده ناصر شاه را حاضر ساخت و او را طرقة العین خود را بدر واره و پلور رسانیده داخل شهر
شد و امر انجندست شتافتند و مبارک و گفتند بعضی پیروان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان
غیاث الدین را آتش زدند شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته بر آوردند و دست نهب
تا راج بر آورده شهر را تا دور و فر غارت کردند سلطان غیاث الدین غم نموده از صند عرض ممالک انتقل
فرموده و محل سرستی قرار گرفته روز سوم جمعه بست و مفتح ربیع الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر پسر
سلطنت جلوس فرمود و شجاع عثمان و رانی خورشید را بموکل سپرد و ملک ستمه را اینچنین فرستاد پسر میانکی خود را که

میان پنجه شترت داشت و بعد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب داد و صفی باغ که قریب دو تنه
 سلطان عیاش الدین بود بجهت سکونت او مقرر فرمود و چهار روز خطبه بنام ناصر شاه خواندند و پیر تار که رفته
 بر اهل تحقیق و کثافت خان و امن و محافظان جدید و متفرج بدین معنی مردم در کارگاه باطریق محافطت میر
 بیاسار ساینده و گردی را از زیر تیغ بر آورده محبوس داشت و اجتماعت که با وی موافقت نموده بودند از قضا
 بدستور قدیم برایشان مسلم داشت و شیخ حبیب الدین را خطاب عالم خان داد و خواجہ سیل را که میگفته
 داده بود منصب پسران که غرض فرمود و بتاریخ سوم جمادی الآخر سنه مذکوره بلازمیت پدر وی اخصت
 سلطان عیاش الدین مشرف گشت سلطان عیاش الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و هر
 روی او را بوسیده و در زمان نخست کلاه دولت و قبا ی سرسبز در روز بارعام یار و زمرش که خود میفرستید
 با و محبت فرموده و تلج سلطنت بر فرق فرزند نهاد و کلیه خزان سپرد و تمینت و مبارکباد گفته و نصرت داد
 و ناصر شاه بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبا ی سرسبز و کلاه دولت بسطان شهاب الدین
 اخصت نموده بستان ریخ فیصل و صدر اس اسب یازده تیر و دو بالکی و علم و نقاره و سایر برده سرخ و سبک
 تلج بجهت خرج بیوات ارزانی داشت و بعد از چند روز مقبل خان حاکم سنه سوارز غایت او بار خوار نموده
 بهانسانعت هما بتجان را که مقبل خان حاکم اول بود نصرت فرمود تا گرفته بیار و الا منتظر وصول صواعق
 سیاست باشد هما بتجان بعد از ترود بسیار رفته بشیر خان چوست و طوغان و بعضی شوریده بتجان که از
 اعمال شیفته خود متوهم و خائف بودند نیز رفته بشیر خان پیوسته بشیر خان از فو اخی بخله کوچ نموده متوجه پیر
 گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد تا بهر طریق تواند تسلی و نایب
 رسولان هر چند نصیحت نمودند در برابر جرمانا در برابر گفت و خواست که هر دو را مقید سازد بهانه آنکه خفته بر
 خود مشورت کنند از جرگه برآمده مبارک خان و عالم خان را بر مردم خود سپرد و مردم او مبارک خان گرفته
 دو و خورنگار او را کشند و عالم خان درین فرصت خود را با سپر رسانیده و تعجیل تمام ازار دوی او را بد
 و اجارا بخدمت سلطان ناصر الدین تقدیر کرد سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بجلوت
 قلعه شادی آباد گذاشته بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کو شک جهان نایب بخله زول کرد و شیر خان چون
 بقلعه اچین رسید با غوغای هما بتجان با قصد جنگ گشته بدربار پور آمده و عقبه هند را تاراج نمود و سلطان
 ناصر الدین بجز دستام انجیر کوچ نموده در کو شک و بار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان
 عیاش الدین از خزانه دنیا بمحوره عتی خرامید بتولی سلطان بسی سلطان ناصر الدین سموم شد و تیر
 رسیده که پدر گش هرگز نبال نرسیده و کامیاب نگشته و سلطان ناصر الدین یازده سال فرمانروائی کرد

پس قصد بدست یافتن با و مهت با شد و العلم عند الله القصه سلطان ناصر الدین برفت پدر بسیار گریست
 و سه روز تخریت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از بیم جان رو بدیار خود کرد و صین الملک و بعضی سرداران
 و گریه شده بار دوی ناصر الدین الحقیقت شزند و سلطان ناصر الدین تعاقب نموده و در نواحی سارنگو شیرخان
 از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استوار نتوانست کرد و فتنه ولایت ابرج
 و بهمانیدر آورده غبار فتنه فرو نشست و سلطان ناصر الدین چندیری رفت چون چند روز گذشته شیخزاده
 چندیری خطی بشیرخان فرستاد و آنکه چون اکثر پاسبان شادی آباد متفرق شده بجای خود رفته اند و بواسطه
 موسم رسات اجتماع امرار و دست نخواهد اگر از آنجا نباشد متوجه چندیری شوند و مردم شهر با اتفاق هجوم عام
 نمایند لیکن که سلطان ناصر الدین بدست افتد و اگر بگریز فتنه شهر را تسهیل و جویس خواهد شد شیرخان بی تاامل
 کوچ نموده بخشش کرد و چندیری رسید سلطان ناصر الدین برکنگاش شیخزاده را اطلاع نموده اقبالخان نامزد
 کرد و دو لک تکه نقد بجهت مدد خرج همراه داد و بمنور و کرده از چندیری رفته بود که شیرخان با اعتماد و قول شیخزاده
 استقبال نمود و بعد ترتیب افواج طرفین حتی مرز انگلی بجا آوردند و در اثناء وادار و دیگر اتفاقا از شیخخان رسیده
 از کار ماند و نتیجی کار خود کرد و سکندر خان در جنگگاه کشته شد و خواب سیسل و مهاجرتان و شیرخان مجروح و از چندین
 فیصل انداخته راه قرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت او را جناح سپرده خود پیشتر رفتند و
 اقبال خان پاره تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصر الدین از استماع خبر سرور و خوشوقت گشته متوجه
 جنگگاه گردید و از آنجا سکندر خان را بجنبه چندیری فرستاده و مرده شیرخان را بردار کرد و دوغان ملکوت خراست
 آنحد و در القبه اقتدار بجیت خان سپرده کوچ متواتر بقصه و لکاشی سعد البکر رسید و از آنجا جمعی از فرزند سائیدند
 که شیخ حبیب الله نسبت به عالم خان اراده عذری دارد و در کین فرصت است سلطان ناصر الدین او را معین
 ساخته پیش از خود میبرد و فرستاد و بتایخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائة بفتح و وفورزی بقلعه شادی آباد و آنرا
 بعیش و عشرت مشغول گشت و اگر از دقتش بشرق فرمصرف میشد در حین شراب امرای پدر را بوجهم نفاق
 میگشت و مردم خود را ترتیب میکرد و بدخلی و خلش بر تیره رسیده بود که روزی مست بر سر عرضی خواسته بود اتفاقا
 در حوض افتاد و خدنگارانی که پاس میداشتند او را از آب بر آوردند چون هشیار شد رسید که مرا که از حوض
 بر آورد چهار کتیر که گفتند این خدمت را بجا آوردم هر چهار را بقتل رسانید و از آنجا بقلعه اجین شستینده
 آنحوصن کالیاده راست نمود و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان مثل آن ندیده اند و رفته رفته
 میل عمارت میر جیو آنجا مید که آنهمه که روی بالوده که بارت رسیده بود و چون بر عمارت صرف نمودی و
 بتایخ نسبت و مردم و قلعده سنه ثمان و تسعمائة بقصد تاخت ولایت کجواره بقصد نیل آمد و چون کوچ متواتر

زستان بآب سرور آمده ساعتی توقف مینمود فی الفور راج از اعتدال رو با تحرات آورد و امراض مختلفه
و علل متضاده بروطاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فائده نداد سمیت ارتقا سرکار نگین صفرا فروز در برین
بادام خشکی مینمود و سلطان ناصر الدین حال خود را در گون دیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک اجنبی
خود خواند و زبان بصلاحت و مواعظت گشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافه عالمیان
برگزیده و زمام عباد و میدان اقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد و خداوندی قدم بیرون ننهد
و تابع هوا و هوس نگردد و الشفقه خلق الله را بر صحیفه خاطر و صفحه دل نگارد و نعم الهی را که از دریغ نداشته اند
از خلافت دریغ نذارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان بار کسالت و ملالت را بخود راه نهد و
راه وصول مظلومان را ببندد و سخن مظلومان را کما یبغی هفتا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف موضع
و شریف تفاوت جاز نذارد تا در روز بازخواست شرمند نگردد و سادات را که ثمره باغ نبوت و رسالت اند
مکرم و محترم دارد و طبقه علماء را که در شانیا اند از فیض سیاح انعام سبز و بارور گرداند و از صحبت ناقص غفلان
و یخ روان که بر قشر الفاظ کثفا نموده اند از لب لباب معانی عاری و عاقلان را حتر از واجب و لازم دارد
و بقلع خیر که اثر سعادت مندیت در اطراف ممالک بناناید و با بحدله کلی همت بر فضیلت الهی مصروف دارد
و در تمشیت همات مملکت همیشه مشورت بتقدیم رساند شایسته محمود شاه و اعیان دولت از استماع این
مقال فلق واضطراب نمودند و بفرم صادق و نیت درست از جمیع معاصی و منکرات بجنود علما توبه کردند و بعد از آن
اجابت داعی حق نمودند مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود و از ان سرور آمدین
مصدق و وزیر به که چون جاگرم کردی گویدت خیر چه چو هست این دیر خالی هست بنیاد بدید بیا و دشمن و دیار داد
بر یابد و ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه روز سوم صفر سنه سبع عشر و استعانة محمود شاه
بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرزند ثمر و در زمان سعادت اثر بر تخت سلطنت ظلیه جلوس کرد و از م
ایشان بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان وقت بر احم خروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تلبوت ناصر شاه
را بقلعه شادی آباد روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از توقف این حادثه از ان جایگاه سیلغاره خود را
بنصرت آبا و بظلی رسانید و محافظان خواجہ برای و خواص خان دروازه را بر روی او بستند و روز دیگر بدست
مقربان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بین سلوک دار یقین هست که حل و عقد امور مملکت مفوض را
ایشان خواهد بود محافظان و خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر نشور سلطنت بنام نامی محمود شاه
نوشته اند طریق جواب آنست که بار و دیو پیسته که درت و خشونت بیگانه را بصفا می یگانه مکه مبدل سازد
و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب گندیه متوجه شد سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

شهاب الدین بپند و رفتند بکون متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره در کوشک جهان نظامی بزرگ کرد و از انجا
 جادوش خان را با فوجی پنج سلطان شهاب الدین فرستاد و یازده روز بخریقل همراه ساخت و بتاریخی که مختار
 بود بقلعه شادی آباد رفته و در ساعت سصد و شصت و پنج ربیع الاول تخت زرین که بجای هر دو اقیقت رمانی مکمل بود در صحنه
 بار نهاده بست و یک تخت بر درش را برافراشتند و محمود شاه از شرق سر بره باندازی بخت سلاطین غلبه صالح
 گشت و امر و ارکان و اکابر و سعادت ممالک بجای خود قرار گرفتند و واحدی از انچه لائق حال او بود امتیاز
 یافته و بعضی امر انچه خطاب اختصاص یافتند مفصل بخریقل که بقلعه بود و تصرف درآمد و بعد از چند روز عریضه جادوش خان
 رسید که چون انچه اقبال سلطان شهاب الدین و محضین میدونی اقتاد و هر چند بفضل شمشقانه و مواظبت حکیمان
 القانموده صفا نموده جنگ پیش آمد و این پیاده اقبال خداوندگار را مقدم الجیش گردانیده متوجه گوشمال او شد
 و در صحنه اول پای ثبات او از جای رفته فرار نمود و چتره در او بقتل آمد و چتره دست اقتاد و خود گر خنجه بولایت
 درآمد و چون موسم برسات رسیده بود سلطان محمود شاه جادوش خان را طلبید و بتاریخ سلیم ربیع الاول بقلعه درآمد
 مشمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات ملکی بکسنت رای که
 منصب وزارت ناصر شاهی با و متعلق بود تفویض نمود بکسنت رای از محال غرور و ادانی مراعات جانب سپاه را فرد
 گذاریده و قیقه از دقایق وقت و کجایت از دست نمیداد و سلوک نظامی پیش گرفته احترام امر و سروران کما یغنی فیکر و امر
 آنهاض فرصت نموده بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کسنته نقد الملک که از موافقان پسر و شریک قدرت
 او بود گر خنجه بمهر ساری درآمد اقبال خان و مختص خان بیکدیگر گفتند اگر بحضای مملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود
 بکین خواستن بکسنت رای قیام ننماید و بدست صدر خان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستاد که بغیر دولت مختار
 از بند های مخلص امری بوجو دنیا نده و نخواهد آمد و بر لای انور واضح است که هنوز مملکت انتظام نیافته سر رشته مهمات
 جهانبانی بقیقه طائفه که از دینی و دنیای بیگانه اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت است و از بعضی مواظبان
 بعضی رسیده باشد بکسنت رای با امر او و دودخواهان چه قسم سلوک میکرد و هر غرض او آن بود که بند های قدیم شکسته
 دل شوند و جمعیت آنها بتفرقه انجامد و این فی الحکله نادر و دودخواهی است و دودخواهان با جسم او را از میان گرفته اند
 و نقد الملک نیز قدم بر قدم او می نهند اگر امر عالی باشد جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود
 از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد و انا فرمود که او را اخراج کنند و حضرت بحال و مال او نرسانند
 چون نقد الملک آمد امر اتفاق نموده او را اخراج کردند سلطان محمود بخریقل که امر و تسلط ایشان آورده شده صفای
 خاطر بخشودن مبدل گشت و محافظان خواجہ سرا که چون طبیعت ترکیب اولفان و شرارت مخمر بود بواسطه
 آنکه سیل وزارت داشت سخنان غیر واقع و رخلوت از امر بعضی ساینده اتفاقاً روزی فرصت یافته عرض نمود

اقبال خان بخوابد یکی از اولاد شاه به سلطنت بر دار و سلطان محمود بجز این خبر مضطرب شده خواست که ایشانرا
 سیاست رساند باز روی علم و دقار در مقام تفتیش و تحقیق شد محافظان چون دید که این سخن کارگر
 نیامد در بگوئی بجز ترشد و هر روز سخنان نالایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود بمجمعی فرمود که چون اقبال خان
 و مختص خان بدستور سابق سلام نمایند قتل رسانند و چون کار بانجا رسید یکی از خواجگان را بان که مختص خان
 که نسبت جناس داشت با جزار بابا و تقریر کرده مختص خان ساعت اقبال خان را وقت گردانید و بمنور شاهی
 نگذاشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقفت بخدمت شتافت و اقبال خان به بهت
 مکی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان اوضاع را بطریق قدیم بنیدار انجا بر گشته نزد اقبال خان آمد و اتفاق بخانها
 خود افتد محافظان بفرمان رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنزلی خود رفتند تا اسبها را دمزد و یکی از شاهان را
 به سلطنت بردارد صلاح آنست که با هم بخارفته ایشانرا دستگیر سازند کار امر روز را بفرمانیدارند و بهیبت
 زمانه از آنکس ترانند که او کار امر روز فردا کند و سلطان محمود حرف مکار غدار را و داشته متوجه منزل
 مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبال خان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب بخت جهان
 بربح الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قلعه نمودند صبح در توأحی تریده بموضع سر رسیدند از انجا نصر خان
 بن اقبال خان را بنایخی بست بخم شهرند کور بحیث آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت ایراهی
 ساختند و علی الصبح سلطان محمود در صف بار بر سند حکومت قرار گرفت محافظان را خواججهان خطاب داده
 شغل وزارت با و تفویض نمود و فضل خان مجلس کریم و شجاعتان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان
 و اقبال خان رخصت کرد چون نصر خان طی منازل نمود بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت
 سرور و شادمانی روز دیگر ولایت ممتاز که عبارت از ولایت بجا کرست و لکر کن متوجه گردید و از کمال شوق
 و یکشب در روزی کرده طی نمود اتفاقا چون به شباه کرم و ماسه در قردریا میسوخت و سمندر آتش طبع در
 عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتایخ سوم
 جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود و رهاست عدم که هر که مستند به از آفت قطع او نمیدانند و بعضی
 گویند که با شارت سلطان محمود مسموم شد نصر خان لباس کبود پوشید نفس او را برداشته بموضع سر راه
 که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بانجا رسید مختص خان و اقبال خان لاول و مخرون گشته نفس را بقلعه
 شادی آباد راهی ساخته پسر سلطان شهاب الدین را بنوشنگ شاه خطاب داده و خبر بر سر او گرفتند و غبار
 فساد را بگنجینه از آن دیار عازم و وسط ولایت مالوه گردانیدند بحیث باخی آن به که درین مرحله آن همیشه
 که مرگ دگران مرگ خود اندیشیده اند سلطان بعد از رسیدن نفس بسیار گریست و او را بنجا که پسرده رسم عزرا

بجا آورد و صدقات با بلی استحقاق داد و بعد از فراغ تعزیت نظام خان را بکوبک دستور خان نامزد کرد و نفع آن
که بر جناح تجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و با اتفاق یکدیگر بیوشنگ جنگ کردند و گرنجینه پناه
بکوه مبارک حاجی برو در غلظت این احوال غرض اقبال خان و شخص خان رسید که از بندگان سوره
جز خیر خواهی امری بوجود نمی آید و محافظان از روی حق و حسد حرفهای غرض نیز سر و صدا داشته ظاهر شرف
نسبت بر بندگان متغیر گردانید امید که حقیقت نا دو نخواهی و حرمانی کی محافظان امری که او نموده بر خیر حق
کشف شود و احتمال دارد که بعضی دو نخواهان از روی بغضی در خلوت قصد یقین این سخن نمایند چون مضمون
عرائض معلوم شده بعضی خدمتگاران نیز گفتند که عرض محافظان این آخر آنست که خود از روی اشتغال بهمات
ملکی برادر داد و اگر شخص خان و اقبال خان میبودند نوبت وزارت با و نمیرسید بلکه یکی سی او آنست که طرح مجددی
بر روی کار آورد و یکی از او را در شاهی را از حبس بر آورده آیم سلطنت بر و اطلاق نماید و خود راق و فائق بهمات
باش سلطان محمود که در کار با حرم و دور بینی نداشت فرمود که هرگاه محافظان بسلام بیایند او را گرفته
نگاه دارند که بعد از تحقیق بمنزله برسد چون هوخواهان محافظان حقیقت ماجرا را رسانند روز دیگر
بهزدهم جمادی الاول باشد با جمیع خود بر سر دیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت
خواست ز فتنه جو بهای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب نهایت شجاعت با معذور و کچند از خوا
و گروهی از پیشانی بیرون خراسیده و آن بدگر گرنجینه از دو و لخواه بیرون رفت و در بند بیرونی را متصرف شده
علمی بر افراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورد و چهار بر سر نهاد و در آن حویلی محمود شاه
برآمده جانب اعیان رفت و از آنجا دستور خان و دیگر امارا استالم داد و بحضور خود خواند و همایش که سلطان
محمود و مهاجرت اختیار کرد محافظان شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت اجلس نمود
و بعد از چند روز دستور خان با عین رسید پس از روی شخص خان و اقبال خان بسلطان پیوستند و صاحب خان
را از استماع این خبر بدر خان و افضل خان را طلبیده عهد و پیمان بایمان غلاما موکد گردانید و تباریح خیمه جمادی الثانی
مردت خان را در قلعه شادی آبا گذاشته قصبه بزرگ الفکرگاه ساخت و با مستقواب حیدر خان فرمود تا آنکه ملوک
سیاهی را نقد از خزانه داده بفرستد و سیاهین نمایند و سلطان محمود از اعیان کوچ نموده بدیبا پور آمد و بعد از یک
شب سردارانیک عیال در قلعه ماند و داشتند سوار شده و بار و کشتی شاهزاده نهادند و روز دیگر سلطان محمود از
دیبا پور کوچ نموده بجانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به حجت خان فرستاد و در جواب
نوشته که این بنده مطلع آنست که دارالملک شادی آبا و در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در کمال کار
خود متحیر و متفکر گردید و در موضع بیست نور توقف نموده طرفی مشورت در میان آورد و بعضی دو نخواهان گفتند که

سیاه قلعہ فتح بنوید باید رود و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر رودی استمداد باید نمود سلطان
 محمود که مزاجش از چنان سیر که چن روز بای در دامن تدبیر خجسته مشکوک لب اقبال باید بود و چنان قلعہ بنوید
 پناه برون مناسب است که امداد و اعانت مقصود باشد و امداد از کافران خواستن در نظر هیچ مینماید و سلطان
 امید از خلق قطع نموده منتظر ظهور بطول تقدیر بنمود و بعد از چند روز منبری رای که نو فور شجاعت و کار دانی
 استیاز داشت از تهاز خود آمد همراه شد و محبت خان برقیج حرکت خود اطلاع یافت پس خود شدت خان
 بخدمت فرستاد و سلطان از امر استظهار عازم مندو گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبخان محمود
 حدود چندیری گردیده چون بموضع سهرانی نزول کرد و طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نمود
 منتظر صوب ریاح مشغ و حضرت باشد اتفاقا بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شد و متوجه جاردوی سلطان
 محمود گردید و وصف لشکر پیشگیر بیشتر با فضل خان موافقت نموده بار دوی سلطان پیوستند و شاهزاده
 صاحبخان و محافظان از بر دوش و اضطراب خود را آتش دند و گرختند و روز چهارم بفرست آباد رسید و
 اصراف با ایاف خراتن کشود و بشیور ربط قلعہ پراختند سلطان محمود را هم لشکر آبی بجای آورد و متوجه شادی آباد گردید
 و چون بموضع میرسد رسیدن شمشیر سلطان شهاب الدین و اماری او که در باره مبار با باجایی محقق شد بود و ندان
 گرفته نزد سلطان محمود و آورند بکوی ستوار چون بقعه شمر تول کرد و روز دیگر فتم رمضان سنه سبع عشره و شصت و
 آراسه متوجه چنگاه شادی آباد شد و از طرفین متوجه صفوف آراسه معرکه قتال بر آراسه شد شاهزاده صاحبخان
 جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد و درین شتافیل متوجه سلطان محمود شد و و تیری بنشیند فلیکبان چنان
 زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت سیدنی رای با جمعی را بجوینان بنزخم برید و جمدهر دمار از روزگار فوج
 صاحبخان بگورند و شاهزاده قباب مقاومت بنیاد و دره فرار نمود و چنان پناه قلعہ بردند و گرومی در غارهای که در دریا
 مند و واقعت محقق گشتند و سلطان محمود تا حوض لغات نموده فرو آمد شاهزاده بطیط و ربط قلعہ برداشته
 روز و شب در محافطت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جلی بیخام فرستاد که چون نسبت اخوت
 در میافست و رعایت صلح از واجبات است و خلق جلد بران میدار و که هر جای القاس نماید با و منبذل
 دارم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مصافحه نیست تا خون بیوجیه ریخته نشود شاهزاده
 صاحبخان بر حکام قلعہ مغرور گشته قبول نکرد و سلطان محمود بطرف قلعہ را فرود گرفته و در محاصره مبادله فرود
 تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور یعنی و اتمام تولانا عماد الدین خراسانی دلاوران لشکر بخاران طلوع
 صبح صادق بدر قلعہ درآمد بر سر مردم و پیل ریخته نیکد گیر آریخته و بطریق لعین خون اعوان و انصار شاهزاده
 بجاک دلت آینه خند و شاهزاده و محافظان یار و جواهر قیمتی را همراه برداشتند از راه مقصد رینه گرختند و در چهار

در قصبه برده از توابع کجرات بارودی سلطان عظمیو ستند و او مقدم شاهزاده کرلی داشته و قصبه از لوازم
 مهاندی فروخته داشت و قرار داد که از موسوم برسات ولایت مالوه را بدست آورد و میان اخوان قسمت
 نموده خواهد شد و از آنجا بپانچ نیرخت رفت و روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار خول که مشهور بسرخ کلاه بود از
 جانب شاه آمل معنوی برسات کجرات آمده بود و میان خدمتکاران سخن بلند و پست شد و بجهت
 آنجا میزد و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مند را اسیر گرفته اند مردم لشکر
 کجرات هجوم مام نموده چندی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از آنفعال تشویر به خست رو
 بصوب ولایت اسیر نهاد و بایستد سوار و مروض نوگا نو که سرحد اسیر عثمانزست نزول کرد و او با حاکم قصبه
 کند و برین خبر اطلاع یافت بر سیل تقبیل آمده جنگ انداخت و صاحبان رو به نرسیت نهاد و آنجا بجا آمد
 که در بلاد کنست بر چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاوایل آنجا پیوسته بود و قرار داد
 باز داشته قریه چند بحیثیت مدخج او مقرر شود بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او و اصلاح مدای
 گردید سلطان محمود بر سواد امن و امنیت قرار گرفت و حکام و تهمانه داران و اعمال بواسطه ضبط ولایت
 باطاعت و کثافت مملکت رفتند میدان میانی خواست که خود مستقل شود امرای غیاث شاهی ناصر شاهی
 از میان سرگرد و بجهت غرض فاسد خود و بدگویی امرای شروع کرد و در خلوت سخنان نالائق نسبت به سر
 میگفت تا آنکه روزی سرور شد داشت که اقبال خان و اقبال خان سکا بابت شاهزاده صاحب خان فرستاد
 میخواهد گفته خوابیده را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آینه را بی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه اقبال
 و اقبال خان بسلام بیایند تقبیل رسانند و در گردیده تیر قدیم چون بسلام آمدند برود را گرفته بنیاز بند جد کردن
 و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از دستایده این جرات و تسلط میدان را میگریخته بجا
 خود رفتند و سکندر خان بی در زیده از کند و نیزه قصبه شهاب آباد متعرت شده عمال خالص را بدر کرد و سلطان
 محمود بجهت تسکین این حادثه در نیم ماه جمادی الاخره شان عشر و شصت هزار قلعه مند و فرو داده و در کوشک
 جان نمایی بفرستاد و در وقت نزل کرد و منصب وزارت بمیدانی رای تفویض نمود و بجهت خان حاکم چندیری و دیگر امرای
 فرستاده طلب داشت بجهت خان با وجود نسبت فام زادی ترسیده غدر رسیدن برسات نوشت
 سلطان محمود و اغراض عین نموده بمنصور خان مقطع بهیله نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود و منصور خان
 استعداد لشکر نموده متوجه جنگ گردید و چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید با سوسان خبر آورد و نزد
 سکندر خان بسیار لشکر جمع ساخته و حیرانان گونند و از اینز متفق ساخته است منصور خان توقف نمود
 حقیقت حال را به سلطان محمود اعلام کرده که ملک طلبید میدان را می و در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر

انکابل و کاسل جائز داشت بقوت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین حکم در مال کار خود خیر
 و منتظر گردیده مراجعت نمود و بیعت خان طغی شد و سنجان خان که بکوک منصور خان نامزد شده بود نیز خیر
 به بیعت خان پیوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدار آمد زیارت شیخ کمال الدین بالوس
 نموده از قصبه دیابور رسید برای بالشکر انبوه و پنجاه سلسله قیل برفع سکندر خان رخصت نموده عازم چین گردید
 میدنی را می چون بولایت سیواس درآمد دست تاراج و غارت برکشاد و عیش صافی سکندر از استماع
 این خبر بگریخت و از روی عجز راه صلاح پیچید و سیلاب غیب خان نیز میدنی را می آمد میدنی را می با چین رفته است
 تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم غفور بر او کشید و منصب دیابکر او مقرر کرد و سلطان محمود و چین
 کوچ نموده بقیصه اگر هفت و از انجاء خنداشت داروغه قلعه شادی آباد که جمعی او باشن از شب بخت و بخت
 رمضان خروج کرده چنانچه سلطان غیاث الدین بر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر و از
 نمودند و با قبایل خداوندگار اس رتین آنجماعت را دستگیر کرده باست رسانیدند سلطان استماع نموده
 نامه بداد و فرستاد و خود بجانب بهابا باجای رفت و مقحوب بهتر نواس و لاسا نموده به بیعت خان
 فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی لول بود جواب ناصواب داده جمعی را بکاوایل فرستاد و تا شانه
 صاحبان را سر کرده و بیارند و عریضه بسلطان سکندر نمودی نیز فرستاد و مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد
 و ضبط و ربط عالم بقبضه کفایت کرده و پای انقیاد از طریق مصطفوی علیه السلام و التجه بیرون نهاده اهل اسلام
 را و ایل و خوار و کافران و راجه و تان را غر و کرم میدارد و اگر فوجی از عساکر منصوره باسخه و در خطبه بنام
 آن بادشاه دین در خوانده و میگردد ایشان را شافع سازد و چون بهتر نواس آمده این ماجرا را تقریر کرد و سلطان محمود
 استعداد نموده بعد یک هفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود و فرود آمد و وزیر مختص خان را بالشکر فراوان
 پیش از خود بصوب چندی برای ساختن مقارن اینحال خبر رسید که مقتضای محرم الحرام سنه تسع و شصت
 سلطان مظفر گرجانی بالشکر سیلان و دیابند قیل در قصبه دیار نزول نموده در فوجی موضع دلاور و بالشکر سلطنت
 و برای تپور او دیگر امر اینکه در قلعه مند بود و مردم معتبر فرستاده هر چند از برای عجز و انکسار پیغام نمودند که در
 سلطان محمود و ضبط ملک خود در مانده اراده تسخیر ولایت او نمودن از مردود و مردانگی انصاف میداند اصلا
 بسمع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی بلی فرستاد و بکنار حوض رفته
 رسید و مراجعت نمود و در انشاء مراجعت از قلعه فرود آمد و دست بروی نمودند نظام الملک بر گشته چند کس را
 بقتل آورد و مردم دیگر بقلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار و وحشت آثار بریشان خاطر متروک و خیر
 شد که زول بکدام طرف متوجه شود و ناگاه در عین سرانگیختن خبر رسید که سلطان مظفر گرجانی مراجعت نموده برادر

دو روز متوجه کجرات گشت سلطان محمود و اسامی شکر خداوندی بجا آورده و بخت ما را نیش نهاد و بهشت ما
 و با انجند روز خبر رسید که سکندر خان باز علمانی برافراشته قریات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود و ملک نصیب
 کند و به ملک لود نام را باقیاد و سیب او را مرود کرد و ملک لود را متوجه سیواس گردید بعد از اقامتی در تقنین غبار فتنه دینی
 از صبح تا شام بر پا بود و در آخر سکندر خان تالاب بنیاد کرده بروی بهر میت نهاد و سیواس و ملک لود را باقیاد
 نموده بغارت مستغول شدند درین اثنا شخصی که خیال او به بند رفته بود خود را بملک لود و مارسانید و بهانه
 ای بپوش قریب آنده خبر نمره آلود بود و در پهلوی آورده متاع زندگانی و اربابان را بر سکندر خان ارشیدند
 این واقعه برگشته مردم لود را پیش انداخت و ستمی برنجیر لیل و اسب بسیار غنیمت گرفته مظهر و منصور
 پس اسیر گشت چون این خبر به سلطان محمود رسید و بخت خان را مقدم دانسته متوجه چندیری گردید
 و در راه خبر آوردند که نصف زنجیر شاهزاده صاحبان را از کونده بچندیری آمد و بخت خان و منصور خان
 استقبال نموده او را به سلطنت برداشتند سلطان محمود در موضع ساجیه یور توقف نموده با استعداد سپاهی بیرون
 و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک بالشکری از جانب سلطان سکندر بگوگاک شاهزاده
 صاحبان و پنج کردی چندیری فرود آمدند سلطان محمود ارشیدند این خبر پرتیان خاطر گشته صلاح جان فیه
 که بجای خویش معاودت نماید و در اثنای راه امر را در حضور خود طلبیده اساس عهد و پیمان را با پیمان استوار
 ساخت با دو دستم و بجز در عهد چون پاره از شب گزشت صدر خان و مختص خان که امرای صادق القول بودند
 سحاب چندیری اگر بخند و محمود شاه جمعی را بر رسم تعاقب فرستاد و خود و نصیب سر و پنج منزل کرد و بتایخ غره صفر
 از غار ارات قصبه بهلسمه گزشته بر سر رودخانه فرود آمد و چون اردو از پیش دروازه بهلیه میگذاشت گماشته
 منصور خان با اتفاق او با ستمه را ندانند و در اثنای راه که بودند ارشیدند این خبر عرق حیمیت و مرواکی سلطان
 محمود و جنبش در آمده فرمود تا طوقه آهنین حصار گرفته اجتماع علی عاقبت را بسیار است رسانیدند و اهل غمره
 عسوت این گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بزدل انجندل گرفتار شدند و چند روز بواسطه تاراج در آن حدود
 توقف نموده شاهزاده صاحب خان و بخت خان این وقت را غنیمت عظمی دانست و ملک محمود را با لشکر
 فراوان بصوب سارنگور فرستاد و بجا خان گماشته قطع سارنگور جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرزند شاهزاده
 قرار گرفت و تاجران غنیمت بسیار گرفته بسیار گشت و درین هنگام که خروج ملک محمود و گنجه آمد سعید خان
 لودی و عماد الملک به بخت خان پیغام فرستادند که وعده چنین رفته بود که هرگاه فوج منصور سکندری بمحیط چندیری
 رسید خطبه بنام سکندر خان زمانی خوانده شود و در ایام دونا نیر بهر سکه خاقانی مضروب و سلوک کرده تا امر و لایزال
 از آن بطور نیر رسید و چون جواب موافق بدان شنیدند از موضع سر روی کوچ نموده چهارده کوه پس نشستند

فرستادہ صورت واقعہ سلطان سکندر و خدایتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فرج
 سلطان سکندر را آزار یافته متوجه دلی گشت سلطان محمود منتظر نیل لطف الهی بود طح شکار انداخته بود روزی
 در اثناء شکار جاسوسی بعضی رسانید که خواجہ جهان و محافظ خان با فوج بزرگ بصوب شادی آباد راسے
 شدند سلطان محمود از ہما نیام راحت نمود حبیب خان و فخر الملک و ہمسکرن را بطح محافظان نامزد کرد و
 حبیب خان و دیگر اہم ارباب را چہ شانزدہم ربیع الثانی بجلپور رسیدند اتفاقاً پدیس از ایشان سہ ہزار ساعت
 محافظان قتل رسید ہر سر را جدا کردہ بفتح و فیروزی بار دوی خود معاودت نمود شاہزادہ صاحب خان
 از استعاضہ انجیر بلول و مخرون کشتہ در آمد شد خوانین بر رو خود بہت بخت خان و صدر خان چنان صلاح
 دیدند کہ علما و شاخ را در میان آوردہ متغیر تقصیرات خود نمودہ بہمت شاہزادہ فطری از اقطار ملکات الہی
 نمایند و با اتفاق رفتہ این مضمون را بصاحب خان معروض داشتند صاحب خان گفت بہ نیت کہ این در خاطر خود خطور
 میکرد از آمدن فوج سلطان سکندر ملوک ہجوم بودم انجہ رسید این بلیہ دفع شد بہمت خان اصلاح امر شاخ اولیا
 بار د و فرستادہ درخواست تقصیرات خود نمود بہمت بدخج شاہزادہ جای طلب کرد سلطان محمود این امر
 از بطاعت عینی و عنایت لاریی تصور نمودہ قلعرہ را بسین و قلعرہ بلیہ و دہونی بشاہزادہ تقویض نمود و عجلہ الکو
 دو لک تنگہ بہمت بدخج و دو ازادہ سلسلہ قیل انعام کرد و ہنایشہ استالیت یہ بہمت خان و دیگر اہم ارباب
 فرستادہ جمعی از ملازمان خود ہمراہ رسول بخت خان رخصت کرد شاخ اولیا فرستادہ چون قریب بہ چند
 رسید نہ بہمت خان سزہ خان و لد خود را باستقبال رسولان فرستادہ مقدم ایشان را ملقی با غراہ و حرم
 نمود بہمت خان بعد از اطلاع بر مضمون فراہین منشور حکومت را بسین و بلیہ را بدست شہزادہ خان بخت
 صاحب خان فرستادہ دہ لک تنگہ نقد و دو ازادہ سلسلہ قیل را خود نگاہداشت و چون بعضی فتنہ انگیزان بشاہزادہ
 صاحب خان گفتند کہ بہمت خان فرار دادہ کہ صباح عید فطر نماز گاہ شکارا بعضی مقریان بدست آوردہ و لہذا
 شاخ اولیا را بار د و فرستادہ عمد و بیان با ایشان موکہ ساختہ جمعی از لشکر را نیز طلب نمودہ از استعاضہ انجیر
 خوف و ہراس بر باد شاہزادہ غالب گشت و ہر روز در فکر و اندیشہ گذارید و در شب ہم رمضان شاہزادہ
 بی طاقت سلوک راہ غیر متعارف اختیار نمودہ خود را در سرحد فوج سلطان سکندر رسانید و چون انجیر نمود
 رسید دہنایچ نور دہم شوال متوجہ خطہ چندیری گردید بہمت خان و اکابر شہر باستقبال شہنشاہ زبان اعتدال
 گشودند محمود شاہ در تم غلبہ صحیفہ جریدہ ایشان کشیدہ ہر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید روزی چند
 در چندیری اقامت نمودہ ہر انجام آن حاجت کردہ متوجہ دارالملک شادی آباد گردید بسجی نامرضی و مستصواب
 تا صواب سید بی رای ہدیہ در امر او سر واران نہادہ و ہر روز سکہ را گناہا و نا کردہ متم و مطلق و داشتہ در معرض

سیاست می آورد و رفته رفته کار بجای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا و ملکای جمیع مسلمانان برکشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاث شاهی و ناصر شاهی متصدی مهمات و دیوانی بودند رقم عزل برانصه آن گروه و فدا گشتند و جوانان و انصار میدنی را بی راتین کرد و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست ایل عیال خود گرفته مهاجرت او طان خود اختیار کردند و قلعه شادی آباد که دارالعلم و محیط رجال فضلا و مشایخ بود و مسکن گوران کردند و کار بجای انجامید که هیچ شغل و عمل سرکار محمود شاه بی خبر و ربانی و فیکلار امید خدای بجا شتهای خود حواله نمود و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده برد و بیست کس نماند و زنان مسلم و سیده راجپوتان مستقر شده کینه تراختند و قتل آموخته داخل اکامه کردند و زنان مطهر ناصر الدین را نیز تصرف آوردند سلطان محمود تسلط و استیلا را راجپوتان دیده بی طاقت شد و چون در ایل هند رسیدم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا همانرا دواع میمانند یا ن میبندند سلطان محمد طرف پیرانیزهای پان بدست آرایش خان پیش میدنی را سه فرستاده پیغام داد که من بعد شما را رخصت از ولایت من بدر و دید راجپوتان جواب گفتند که چهل هزار سوار ما امروز در جو اخواهی و جانبدار تقصیری نکردیم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شد چون آرایش خان جواب برده راجپوتان که در خانه میدنی را بیسلطنت بردارند و نیز خدای گفت که الحال سلطنت مالوه بی الحقیقت از ماست و اگر محمود شاه نباشد سلطان مظفر گجراتی جلور بر آمده ولایت مالوه را متصرف میشود پس هر کیفیت که باشد رضاجوئی و بیعت خود می باید کرد میدنی را بی باقی راجپوتان بخدمت سلطان محمود رفته در معرض استغفار ایستاده عرض داشت که بجای جهان آزادی سختی نیست که از ما بندگان بفرج جانسیار و خدمت امری بوجود نیامده که محافظ خان که اعدا و عهد و سلطان بود با قبایل خداوندگار و را بعبودیت تمام بقتل آوریم که اگر چه آدمی که از سزای اعمال و معاصی و تقصیر است اما تقصیر یک مسلم غبار و آزار خاطر بوده باشد از ما بفعل نیامده و از ما بضر اگر بحسب بشریت امری نالایم صادر شده باشد از کرم جلی و عنوف ظری امید داریم که از ان در گذرند و من بعد از ما بمخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعاً و کرهاً در ان نموده از سر غناش در گذشت مشروطاً بآنکه جمیع کارخانهها بطریق قدیم همان کار فرمایان حواله بکنند و اصلاد و حاکمانی مردم خود را داخل اندر هندو زنان مسلم را از خانههای خود بیرون کنند و دست نقدی کوتاه سازند و منندنی را بی بیعت مصلحت و وقت شرط را قبول نموده و بجوئی سلطان اسیر کرد و اما سالها پس وزیر سر از انقباض پیچیده از انک شنبه و اعمال تغییر باز نی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکه و بیست نفر مسلمات در خدمت او پیش نبوده بعضی مقلدان خود قرار داد که چون از شکار مراجعت نمائیم و میدنی را بی سالها پس بجان خود مرضی کردند و در انک مراجعت آنها را پاره پاره کنند و روز دیگر مراجعت مقرر در هر جا گذارشته خود بشکار رفت و از شکار مراجعت نموده

بجلو تخته در آمد و میدنی لاری و سالیان را رخصت فرمود و درین وقت آیت مردم از کین کا به برآمد و بر میدنی لاری
 سالیان زخم زدند سالیان در پانچا گشته شد و میدنی لاری را چون رخصت کاری نمود و از آن بمنزل برآمد راجپوتان
 از استماع این خبر مستعد شده و روانه میدنی لاری جمع گشتند تا گزند بسلیطان محمود رسانند سلطان محمود از کمال شو
 و مردانگی از استماع این امر با شانه و سوار و چند پیاده مسلمان بقصد شهادت از دولت خانه برآمده متوجه جنگ
 و صد هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند یکی از راجپوتان پوریه که نیمه راهی شتهوار داشت پای در میدان
 نهاده جری بر سلطان انداخت سلطان جری را در کرده او را دیوار ساخت راجپوت دیگر بر چه خواست سلطان
 کرد سلطان بیچاره شکر گرفته او را زد و نیم گردانید راجپوتان از مشاهده این حال گریخته یکجا گشتند و خواستند که هجوم مام
 نموده او را بکشند چون میدنی لاری را بر آید مطلع شد گفت که محمود شاه ولی نعمت نیست اگر او را در حرم زد
 شمار چه کارست اگر سایه دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گجراتی و مارا بر و گارین برادر راجپوتان سخن
 میدنی لاری بمنزل خود رفته و غوغا فروداشت و آتش میدنی لاری بجایست سلطان پیغام فرستاد که
 چون در مدت عمر خود هوخواهی و حلال نمکی از دست من نماند ازین زخم جان سلامت بردم اگر فی الواقع
 بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد خالاهم ضایقه نیست محمود شاه بقیت با راجپوتان اسجا مید که میسر لاری
 خیر خواه ماست و از کمال هواخواهی رویش راجپوتان بی اعتدال را از سر فتنه و فساد دور داشت و حسن حرم
 خاطر او را بر حرم التفات و عنایت علاج خواهیم کرد و پس از چند روز که زخم او تبدیل بصحت گردید با ما نصیر راجپوت
 مسلح و بصلاح آمد من بعد بهین وضع بسلام می آید محمود شاه از عنایت جرئت دولری بطریق قدیم باو مسلک
 نمود و لاسا کرده بر سردیوان فرستاد تا به مات ملکی بر داند و چون مدتی مدید گذشت و دید که سلطنت بجز
 بروی نمانده و در شهر سه عشرین و شصت بهانه شکار از قلعه مند و برآمده برانی که با حرم و دستدار بود همراه
 گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که وایم بحیث خبر داری همراه او میبودند اطراف او گرفته و تکیه تیر انداز
 خدمتکار قدیم او بود خلوت گفت که فراتشکار خواهیم رفت در راجپوتان را در پیش شکار چندان خواهیم و آیند
 که هرگاه که بار و بر سندانها را شجور و حرکت نماند چون شمشیر بگذرد باید که اسب باو پایی را برودن آورد
 و مستعد ساخته ما را مطلع سازد و روز دیگر چون شکار رفت و بجا آمد و از تردد بسیار در راجپوتان خواب فرستند
 میر آخور حسب الحکم سه اسب مستحب را برودن آورد و او را واقف گردانید محمود و شکار اعتماد بر چون و تکیه الی
 نموده خود را با سپاه رسانیده هر سه رو بصحای غریب نهادند بعد از بطل عراض و منازل چون بقصبت
 و بهود که هر حد گزافست بر رسید قیصر خان نهاندار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده نهادار
 بتقدیم رسانید و سر بر آورده و بایستخاکش کرده و علفیه بسلیطان مظفر گجراتی تقدیم سلطان محمود مطلع گردانید

خون در خاتمه این خبر به سلطان مظفر رسید مراسم شکر الهی بجا آورده قیصر خان و تاجخان و قوام الملک و دیگر
 امرای بزرگ خود را با استقبال فرستاد و اسبان عراقی و چند سلسله فیل و اسباب تو شکانه و سایر برده و اسباب
 فراخمانه و دیگر کارخانه‌ای که سلاطین را در کار است ارسال داشته خود نیز چند نفر را استقبال کرد و بعد از آنکه در منزل
 و یک مجلس بیک تخت قرآن سعدین و اجتماع غیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و امن قوت مرعیه
 پسر شهباز که نه فرمود و تنقهای بادشاهانه گذرانیده به جراحتهای او مرحوم نهاد و پس از چند روز سلطان مظفر لشکر
 راسته غریب بلاده و الهه نموده چون قریب به دربار رسید رای پتور آقله مند و را مضبوط ساخته بلوازم حصار دار
 پرداخت مندی رای و سلاطین را با چند هزار راجه پت پتور فتنه براناسا کانتی شایند و سلطان مظفر خود نیز
 همراه کرده تقسیم راجه از چند روز رای پتور از راه مج در آمدن خواست و چهارده پرگنه گذر خود را تا
 نمود سلطان مظفر آنکال رفت بمشعل و را قبول کرد و روز دیگر باز پتور این پیام فرستاد چون از حرکت ناپسندید
 بسیار صادر شده و بیم و هراس غالب است اگر سر کرده لشکر عقب نشیند دست عیال و اطفال خود گرفته و مردم
 و قلعه را بهر که فرمایند تسلیم سلطان مظفر است و عای آن مکار را قبول کرده سر کرده پس نشست و آنجا واقع
 شد که رای پتور واقع الوقت میکند و انتظار آمدن رانا ساجا میدانی رای میبرد سلطان لزدی تنیده و دستیار
 معاونت نموده قلعه را هر که در در میان گرفت و در خیال خیر آوردند که میدانی رای و سلاطین بمباغهای پیرانا ساجا
 داده و بقبالات نموده و را با کل زمینداران آن نواحی که کمک آورده قریب شهر اجین مسیدند سلطان مظفر
 عظم پادشاهان حاکم اسیر و بر باخوری که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و رنج خان و قوام الملک را با تاج
 و گوشمال میدانی رای و رانا ساجا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعه گانست اتفاقاً شخصی آمده معبود که و را برادر
 آسان دلالت کرده گفت که رای پتور را و رانجا اندک کسی گذاشته و چون فروار در مویست راجه پتان در
 منازل خود به مشغول خواهند شد اگر روز سهیلی در راجه پتان در گرجان گذاشته بایرد و راجه پتان فرامیند و پیش
 نوبی آن راه فرستند و نوجی دیگر بهجت مدد و کمک مستعد دارند و یکن که قلعه بهر طرف در آید سلطان مظفر
 لکاش او را پسندیده فرموده به انعام و اتفاقات مستطرد گردانید و تیار پنج سیر و دم صغیر سه راج و شش راجه
 سپاه و لشکریان گجرات از لشکر برآمد و طرح جنگ انداخته دست پر دای می روانه نمودند و راجه پتان نیز پیش از
 نزد کرد و سپاه گجرات قبل از عصر طبل بازگشت نواخته در محلهاست را گرفتند و راجه پتان تردد بسیار
 نموده بود و در روز سهیلی بود و در آن ایستان اندک مردم در راجه پتان گذاشته شب در خیال خود آهسته
 چون بجای از شب بگذشت تاجخان و عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه معبود که برآمده تاجخان نیز برادر
 معبود کرد و عماد الملک چون نزد یک دیوار قلعه رسید در یافت که راجه پتان خفته اند و از آمدن فوج مشغوری ندارند

فی الحال از دست یزدانی ترسید و آده جمعی را بر دیوار قلعه بر آورد و چون آنجا رسید دیدند که راجپوتان را خواب
 و بیدار بود و آهسته آهسته قدیم بر زمین نهاده دروازه را گشادند در افتاد و دروازه گشادند راجپوتان حاضر
 شدند و دلاوری کبیرون دروازه بودند و طاعون و خود را بدیدند و قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را بپایه
 کردند و بقیة السیف راه فرار گرفتند چون این خبر برای پتور رسید پیش از خود شایانان پوریه با پانصد راجپوت
 از عقب شایانان روانه شدند و در آن گجراتی در خانه کمان در آید و مردی که پیش پیش شایانان می آمدند تیر و دوز
 کردند و آنها از زخم جاگداز در یک شوک زخم خورد و رو برگریز نهادند و مقدار اینحال سلطان مظفر گجراتی از بهار راه
 قلعه در آید چون چشم اهل قلعه بر علم مظفری افتاد و جانهای خود رفته جوهر کردند و روشن راجپوتانست که وقت خطر
 آتش در خانهها خود زده و عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را جوهر سیگویند فوج و جوق حق بهادر
 گجراتی تجو بیلیا و سنارل راجپوتان در آید و قتل عام کردند و بخت پیوسته که در شب و پاره از روز نوزده هزار
 راجپوت بقتل رسیدند و و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد و که محاسب روزگار در حصای
 آن متصرف بجز و مقصورست و چون بتایید چون الهی فتح میسر شد و راجپوتان حرام نمک لبرای خود رسیدند
 سلطان محمود آید مبارکنا گفت از روی محبت پرسید که خداوند جهان بار را چه میفرماید سلطان مظفر از کمال
 بزرگی فرمود که سلطنت مالک بالوه مبارک باشد و سلطان محمود در قلعه ماند و گذاشته بهما ساحت
 مرا بخت نموده بار و خود رفت و در دیگ از آن منزل لوای غرمت بر افراشته بجانب جین متنبه را نا ساکنا بجز
 و چون قلعه و بار رسید خبر رسانیدند و خان و امرا منور از قصبه بیالپو بهر پیش رفته بود که را نا ساکنا بعد از استماع
 فتح قلعه گرنجیه و ولایت خود رفته در شب اول بخت و بخت کرده راه قطع نموده در رسید برای و ساکنا راجپوت همراه بود
 سلطان مظفر از شنیدن این خبر مرادم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانیدند و خان و امرا را طلب داشت و سلطان محمود در منزل
 بخدمت سلطان مظفر آمده و عرض داشت که اگر یک روز در قلعه شادی آباد و تشریف فرموده مرا سرفراز سازند بخت
 از انظر پذیرد و کمال بقصده درین طرف شرف روزگار با باشد سلطان مظفر اردو در قصبه و بار گذاشته خود
 بقلعه شادی آباد رفت سلطان محمود و لوازم هماذاری قیام نموده پیشکشهای لائق گذارید سلطان مظفر بعد از فراغ
 مجلس صحبت بیز عمارات و بناغات نموده بلشکر خود رفت و از آنجا بفتح و غیره رفتی متوجه گجرات شد سلطان محمود از غایت
 الفت و اخلاص چند منزل بر بزم مثالیه همراه رفت سلطان مظفر آصفخان گجراتی را با چند هزار سوار و کوبک گذاشته
 سلطان محمود را بخدمت فرموده و درخواست سلطان محمود با اتفاق آصفخان در قلعه شادی آباد قرار گرفت با هم و در
 و سپاهیان قدیم خود و مالک نامه فرستاده طلبید امرا و نوکران هر جا که بودند بقصد و مرسوم و در خوشحال متوجه شدند
 گشتند و چون لشکر سلطان محمود جمع شد بصلاح و مقصوب آصفخان بر سر میگردان که از جانب مندی برای در قلعه

کار کردن متخصّص شده بود و نامزد گردیدند و برای بعد از وفات برین اراده براناسا کا گفت هر چه دارم همه بقلعه کارگزاران
 بجانب تمام بقتلان می کشیدم که دیالوّه اصفا ساخته من جوانه فرایند مالاکا بجا رسید که هر چه دارم از من بزد بیکه بخرم جمعیت
 براناسا کا به پیش بردارده و پادشاه را راجه پوت خنخوار از قلعه خور آورده متوجه کار کردن شدند چون انجیر سلطان محمود
 رسید از غایت دگر و تهور راه خرم و احتیاط را ترک محاصره کردن داد و جنگ براناسا کا متوجه شد و اگر در واقع میگردان
 دران روشه که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده و بهشت کردی براناسا کا فرو داده بود چون انجیر براناسا کا
 رسید راه خود را طلبید که گفت صواب است که بمن ساعت بر غنیمت باید رفت که راه بسیار آمده و طاقت و حرکت ندارد اگر
 تند رفت متو او فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار مبہولت خواهد شد راجه پوتان بهر تحسین امی تصدیق او نمود
 سوار شدند و جدا آراشته متوجه شدند چون قریب بارو و سلطان محمود رسید بان طوریکه او گفته بود لشکریان سلطان
 یکبار دو دو و جنگ می آمدند و پادشاه می رسیدند و با وسط آنکری ترتیب جنگ کردند و سی و دو سوار از مردم قدیم
 شمشیر شدند و از لشکر گجرات اصفا با پادشاه سوار تیر شدند و شکست عظیم لشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از این شکست
 با و سه سوار و رسید بان هر دو گلی بایستاد چون فوج راجه پوتان بجانب او متوجه شد جنگ با و با برق رفتار را چو لائی آورد
 در فوجی که حکم دریای شمشیر و برچ داشت غوطه خورده و صید خرم و جوش او رسید چون جوش میرداشت بخواه ترم از
 جوش دوم گذشت برین او رسید و با و جوش دین غم روان غنیمت گردان چون از پشت اسب بختی زین افتاد راجه پوتان او را
 ستاخته نزد راناسا کا بخوابد و راجه پوتان هر یک زبان بلیج و شنای او کشود و خود را فدای او ساختند راناسا کا بدین
 سلطان دست بست بایستاد و لوازم خدمت گاری بجا آورد و بجا لایق نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
 راناسا کا التماس نمود که بعبایت تاج سر پندی باید سلطان محمود تاج کلل پذیرد و چهار قریب براناسا کا داده از
 خود راضی ساخت و راناسا کا ده هزار سوار راجه پوت همراه کرده سلطان محمود را بمنور فرستاد و خود بچو رفت برخاست
 اهل بصیرت پوشیده و مانند کار راناسا کا از سلطان مظفر بالا ترست که سلطان مظفر بنایه برده را مدد نمود و
 راناسا کا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد و مثل قنّه غریب تا نایت معلوم نیست که اگر کسی بوقوع آمده باشد
 انصاف از استماع انجیر سلطان مظفر جمعی کثیر کو باک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات ظلمی
 سلطان محمود را بر سر نهاد و بفقده احوال او نمود و بدین تیر بدید لشکر گجرات در ولایت مالوّه ماند و بعد از آنکه
 فی الجمله حکومت سلطان محمود حکام یافت کتابت شمشیر تمهید قواعد لشکر گذاری بخدمت سلطان مظفر
 مرسل داشت و استعدا نمود و چون حیات بدخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
 لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود برین ظاهر گردید و اگر ولایت از تصرف
 بر آمده بانه ولایت راناسا کا بعت و قریبی قایض گردید و از هر حد سارگمونا بسلطه و اسیب رسید که بوی بیه تصرف خود

در آورده میکرد و در راجیه سیواس و مضافات آن سکندر خان قابض گردید و از ولایت مالوه عشر در تصرف محمود شاه آمد بایست هزار سوار در خواست و میبود اگر چه راناسا کما قدرت آن داشت که تمام ولایت مالوه را قابض گردد اما از ملاحظه سلطان مظفر شنیده و عیان بود اتفاقاً در آن ایام سلطان مظفر طاعت کرد اعدا را قوت و کثرت بهم رسید غلبه لطیفان سلمدی از حد گذشت در سنه ستم و عشرین و تسعمائیه سلطان محمود لشکر فراهم آورده متوجه ولایت بهلیه شد سلمدی در نواحی سازنگپور آمده جنگ کرد و بهر همت بر لشکر سلطان محمود افتاد و سلطان بایست سوار در میدان تهور پایی محکم گرد و بخانه کمان درآمد و او مرد و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود در خاک هلاک افتادند و کار بجای نی رسید که سلمدی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود و یار و راه تعاقب نموده بخت و چهار سلسله فل جدا ساخته بمن و مراجعت کرد و بعد از آن سلمدی از راه یگانگی در آمده اخبار ندامت کرد و یار و تحت و هدایا برسم پیشکش فرستاد و استغفار از مرضی نمود و امر سلطنت چون در شهر سرسنة اشلی و لنین تسعمائیه سلطان مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان بهادر انتقل یافت چاند خان بن سلطان مظفر پیش سلطان محمود خواست آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود نهایت تعظیم چاند خان بجا آورده دقیقه از مرگ و فوت فرو نگذاشت در رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرستاده و بلازمیت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت و بهی همت بران گذاشت که حکومت گجرات متصل بچاند خان شود بحجبت امضای این نیت از اگر دهمند و آمد و بچاند خان مشورت کرده بآگره مراجعت نمود و چون اینچ بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاد که از محبت و اخلاص عجب نموده که حراخیز مارا گذاشته اند که پیش چاند خان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمنده آمده برگشته بآگره رفت و درین نوبت اصلاً سلطان بهادر بنیامی نفرستاد و لیکن در مقام آن شد که سلطان محمود را گوشتال بدید چون بر بکنان واضح گردیده بود که سلطان محمود در از گجرات مدد و کمک نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد و متوجه مالوه شده اتفاقاً در آن ایام سلطان بهادر بهر همت تادیت متمردان و گوشتال بپندان قریب بهر حد مالوه رسیده بود سلطان محمود مضطرب معین خان سکندر خان را از سیواس سلمدی را که یک خود طلبید بنحیث سلطان محمود رسید معین خان را اسند عالی خطاب داد و سر برده شرح مخصوص بادشاه است عطا کرده و سلمدر بعضی پرگانات دیگر داده و لجنی نمود و معین خان را که در صل پس روغن فروشی بوده سکندر خان او را بفرزندی برداشته بود از پیش سلطان محمود گرفته و موضع سنبیل سلطان بهادر پیوست و شکایت و نعت خود و ترغیب مجلس گردانید و چون اینچ بسلطان محمود رسید دریا خان از خدمت سلطان بهادر

فرستاد و پیغام داد و چون حقوق تربیت سلسله ایشان بر دست من هست و مسافت قیامین کمتر
 مانده بخوابد که بحضور رسیده مبارکباد و مصلحت نماید و رسول سلطان محمود بر فراز ایما داد نمود که سلطان محمود از ملک
 چاند خان را بنیاد داد و منتقل است و در آمدن دلبری نمی تواند کرد و سلطان بهادر رشتلی نموده گفت که من محبت
 چاند خان دل نگیرانی ندارم و تکلیف سیردن او نخواهم کرد و از آنجا کوچ بکنار آب کرخی نزول کرد بعد ازین
 پنج روز ترن سین بن رانا سانگا و سکندر پور رسید بخدمت سلطان بهادر رسید هر دو شکایت سلطان محمود کردند
 و ترن سین از زمین منزل مخزن شد و بختور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سبیل فرو داده متوجه
 آمدن سلطان محمود بود و اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که مکر شکایت او بخدمت سلطان بهادر است
 بهانه نادید لوگران سکندر خان از این کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثناء لشکار روزی
 از اسب افتاده دست راست او شکست بخان اختیار از دست داده بقلعه منتهی مراجعت نمود و در
 استغفار و قلعه داری شروع کرد سلطان بهادر بکوی متواتر متوجه شد و مشدد و در هر منزل نوکران از دست
 بخدمت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبه دبار شترزه خان که سردار مقبر بود آمده ملحق شده و چون لغیب
 بقلعه رسیده قلعه را محاصره نموده مرچلیا تقسیم کرده خود بجهت پور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعه
 سده و محقق شده و هر روز یک نوبت جمیع مرچلیا وار رسیده و در دره سلطان غیاث الدین استراحت
 می نمود و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند و در سلطان بهادر قول گرفته اند از دره متعال
 نموده بجهت خود آمد و ترتیب اسباب حسن نموده بله و لعب مستول شد بپیشی نیک اندیشان در بنیاب
 سخن گفتند که چه محل مجلس عزتست گفت چون انفس مایین ست میخواهم که بطرب و شوق بگذر و تباخ
 نیم شعبان سینه بیع و نشین و مسماة وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعه مسند و
 طالع گشت و در برها نساخت چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرو داد و راه فرار پیش گرفت و سلطان
 محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو برآمد و چون در خود طاقت مقاومت ندید بکشتن حرم خود را بر مردن خود
 متهم داشته با قریب یک هزار سوار متوجه محکمات خود کرد و در مدغم و اسباب از گذشته بجهت آمدن و افواج سلطان معلما
 فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اطهر و امرا می اورا امانست و بچکس متعرض
 مال کسی نخواهد شد بعضی نزدیکان سلطان محمود از کشتن عمل باز داشته گفتند که باد شاه گجرات خد بشار
 بد باشد بدین آوازی که دیگران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هرگاه که شترافته با و ملاقات کنند این
 دبار را بشاه سپارد و درین اثنا سلطان بهادر بجو علی سلطان محمود در آمده در بام محل با اتفاق امر و کار
 گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سوار

[illegible]

در احدی و انصاف و سعادت باز استعداده و لشکر نمود و چو تورا محاصره کرد و بعد از فتح چو تورا محاصره نمود و سواران و پیاده
 جنت آشیانی همایون بادشاه که خجسته گجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد ذکر حکومت کاشانی
 همایون بادشاه چون ملک مالوه بلکه ملک گجرات هم تصرف او لایای دولت قاهره چنانچه
 در آمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یادگار ناصر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمند و تشریف
 آورده و بعد بمکمال غیرت الهی در کارست و مرزبانان و ساز امر گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود بزرگ
 داده متوجه اگره شدند و این داستان در محل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه صلح لکه
 مالوه را گذاشته با که تشریف بردند و یکسال بلا مالوه در تصرف او یکا چندی در آمد ذکر دلاور سلطان
 بهاور گجراتی ملوکادر شاه چون در مالک گجرات بواسطه قوت سلطان بهادر غفلت واقع شد
 و دبار مالوه به فرمان روانی خالی ماند و فرمان انجمال حضرت جنت آشیانی از اگره عثمان غنیمت بدیار
 بکانه عظیم فرمود و ملو خان بن ملو خان با اتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داد و از قصبه بهلیه تا حدود
 نزدیک تصرف نمود و در آورده میان امرای قدیم قسمت نمود و دزد و بویست را می و دیو و زمل میران سلمه از
 ولایت چو تورا آمده قلعه را بسپار و آن نواحی را تصرف شدند و در وزیر و زقوت و شوکت قادر است و افزون
 در زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال پیشکش میفرستاد و در فرقه کار او بجای رسید که تیر
 افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مستعمل بودند از بنگاله فرامی باد نوشته و مهر بر روی کرده
 فرستاد و نصیب آنکه چون نخل بدیار بنگاله در آمده از طریق اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه اگره شود و با قو
 دستاد و نواحی اگره غفلت اندازد و تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند قادر شاه نیز جواب فرمان نوشت
 و مهر بر روی کرده فرستاد و سیف خان دهلوی که در خلوت او بوده و دائم از روی گستاخی سخنان راست
 و بی تکلف میگفت و معرض داشت که شیر خان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر سر مهر کند گنجایش
 دارد ملوک قادر شاه و در جواب گفت که این چه دخل دارد و الا آن حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقصد
 اقتدار این سپرده هرگاه او طریق ادب نگاه دارد و اراج ضرورت که حرمت او نگاهدارم و چون فرمان قادر شاه
 بنظر شیر خان در آمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته در خلعت خنجر خود نگاه داشت و گفت انشاء الله و حضور
 سبب این گستاخی نرسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود و تا آنکه شیر خان بعد از تعلل و تسلط
 بر مملکت بهند بقصد تسخیر مالوه مازم گشت و کوچ متواتر از راه که رفت چون قریب سارنگ پور رسید بیعت خان
 نوکر و مصاحب قادر شاه بود و گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین مملکت در آمده و ملاقات
 مقاومت با و مشق و دست بجناح قبیل و اقدام متوق بی اعلام رفقه ملاقات فرمایند قادر شاه را می او را

مستحسن دانسته از جنین یا بلغار در ساز بگو گرفته بدربار شیرخان حاضر شد حجاب چون خبر آمدن بلو شیرخان رسید
 اورا بحضور طلبیده با التفات خاص مخصوص گردانید و خلعت پوشانیده پرسید که منزل کجا گرفته اند و در جواب
 گفت منزل بنده خاک آستانست شیرخان ازین اواسر در گشته سر برده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر
 و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب نوشکانه با ولطفت نموده یک روز در ساز بگور توقف نموده متوجه
 اجین گردید و در راه بشجاعت خان تا از معان عزیز خبردار باشد و هر چه او را در کار شود او را در سر کار بند
 چون بجهة اجین رسید عوض مملکت مالوه عجاآل الوقت سرکار لکنوتی با و داد و حکم کرد که عیال و متعلقان
 خود را بلیکسوف رسانده خود در خدمت باشد و ملو خان عیال و اطفال را در قصبه اجین برآورده در باغی کریمان
 ارد و دوشه بود قرار گرفت روزی از منزل خود بخدمت شیرخان مراجعت نموده در راه دید که جمعی از ملو خان
 به بیلداری و گلکاری مشغول اند و محل قلعه که بر در و دایم میساختند راست میگردند و ملو خان بجاظر
 میگذازید که اگر من همراهی شیرخان اختیار کنم التماس مرا هم گلکاری خواهد فرمود قرار خود قرار داده و در فکر گرفتن شد
 و شیرخان ازین امر وقوف یافته بشجاع خان گفت که بعضی حرکات نا لائق از لود واقع شد بجاظر میسر که او را
 تا و ب و تمیبه نمایم اما چون بی طلب آمده ملازمت نموده و لجنوتی اول لازم بود اکنون او درین مقام آمده
 هیچ گویند تا برود ملو فرصت یافته گریخت و چون اینچ شیرخان رسید جمعی را بر رسم تعاقب فرستاده خود
 نیز سوار شده پاره راه رفته استاد و امر آنیکه بتعاقب رفته بودند پاره راه تعاقب نموده بر گشتند و سکنه
 سواست را بجهت آنکه مبادا بگریزد و بمحل سپرد حکومت ملو خان شش سال بود و کر شجاع خان به
 نیابت شیرخان چون بلاد مالوه بتصرف شیرخان در آمد چند روز در قصبه اجین توقف نموده بفسطاط
 مهمات آنصوبه پرداخت و شجاعت خان را که کشته شجاع خان را در قصبه اجین ساز بگور داد و حکومت
 تمام ولایت مالوه سپرد و حاجی خان سلطان را در ناردان نواحی و لسو خان را بر کار ناندیه و آنصوبه نامزد نمود
 و متوجه قلعه رنتبور گردید و در چند روز خبر آمد که نصیر خان بن سکندر خان مجبور شد شجاع خان را بگشتند و سکنه
 لشکر خود نموده متوجه سیواس و ناندیه گردید و از تلافی فریقین نصیر خان بعضی نوکران مصاحب خود را قرار داد
 که سگی سسی بان مصروف باید داشت که شجاع خان زنده بدست افتد و بعضی سکندر خان باین تقریب
 شاید که خلاص شود و بداند اشتغال نازده قتال و حال نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نموده خود را بشجاع خان
 رسانیدند و گریان و موعی سر او گرفته بفرج خود را پی شدند درین اثنا مبارک خان سرنی ازین حال
 آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید و ترود مراده نموده او را خلاص کرد و در حرب چندان نزد و نزدیک
 او از اساق قلم شد و از پشت مرکب بر زمین آمد و مرده نصیر خان میخواستند که سر از تن او جدا کنند و بر ام شجاع

[illegible]

گذشته بود چون شجاع خان رنجی شد و عثمان خان نیز اسیر شد و غوغا در مردم اردو افتاد و سلیم خان خبر
یاخته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بحجت پریشانی فرستاد و خود نیز میخواست که عیادت نماید اما شجاع خان
فهمید که فرزندان و اقربای دین جرت را بر تحرک و اخوای اسلام خان محمول میکند از بیابانی انجاعت طلب
کرد و آمدن اسلام خان را تجویز فرموده و گفته فرستاد که من بنده غلام پدر ایشا نسبت و در خدمت پدر شما
خود را در مردن و کشته شدن خود را بعات نداشته و بنده از آن سی پنج کس است که اول پدر شما اتفاق نمود
علم دولت شما را نصیب کرده بودند چنانچه بکمان واضح است و حالا اگر جان سلامت این مملکت بر در و روزه
بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیق نیست و نمی خواهد که ایشان از بقله فرو آیند و این مقدار را به تصدیق کنند
و همین پرستش و لوازشها موجب افتخار و سربلندیست و چون شجاع خان کن عظم دولت اسلام خان بود و حقوق
خدمت بسیار داشت باسلام خان با وجودیکه از کلام او فرار گرفته بود که چنانکه دید آن روز تحمل نمود و روزی دیگر بسیار
شجاع خان فتنه و این فقیر از بعضی مردم که بشجاع خان نسبت آشنائی و خلاص داشتند در مجلس حاضر بودند شنید که
فتح خان حال فرزندان شجاع خان که بجز بد قوت ممتاز بود و بچسب سرخچه و امنی توانست گفت و چون اسلام خان
دید که تنها به سر پرده شجاع خان در آمده خواست که او را از میان بگیرد و درین باب بمیان بازید و ولد شجاع خان
در آمده که او خرقه باز و نگار داشته بود و با ما اشارت مشورت کرد و میان بازید نیز درین امر متدبستان شد
و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار ساز و دوی از لحاظ اسلام خان
را حضرت کرد و توضیح گفت که من بعد تصدیق نکند که بنده ملاحظه میکند که بنا و حقوق خدمت صنایع شجر و علم
دولت که تحمل چندین رنج و مشقت بر بار کرده شده یک مرتبه از پای در آید و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل
کرد و میراث و صدقات بابل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده باسلام خان رفت اسلام خان صد
دیک اسپ و صد دیک بته قماش به بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طرح و وضع درین
کارین تلافیات بشنید بقیات است آن روز را بهر طور گذرانید و منزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت تا پرنال با کر و
و مردم شهر این گمان شد که چون پورث چرکین شده میخواهد که جای دیگر متزل کند بعد از آنکه تمام مردم باز
کردند اصلاح پوشید و گفت تا بطل کج نواختند و سوار شده بر و راه سارگیور رها و اسلام خان از حساسیت
انیمال آشفته شده چندی را بر سر تقاب نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارگیور گردید شجاع خان
بعد وصول سارگیور در مقام سامان مردم خود شده و چون شنید که اسلام خان مردم خود را تحریک بر خشک حد
نمود و شجاع خان گفت اسلام خان و لعینت و ذلی نعمت را و ده من می شود من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت
که کسی این اراده بخاطر کند را ند و بعد وصول اسلام خان بخواجه سارگیور از شهر و عیال و بنشاهی مردم خود را انداخت

بجانب بافتن رفت و اسلام خان مالوہ را تصرف در آورده عیسی خان سورا با بخت و دودن سوار در قصبہ
 اجمین گذاشته بگو ایراجت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد و اصلا مصرفت بولایت مالوہ نیز ساند چون
 اسلام خان بخت باغیگری نیازان متوجہ لاہور شد و دقتان اچیا لاک محبوب اسلام خان پسر خواندہ شجاع خان
 بود و درخواست گنمان شجاع خان نمود و او آمدہ اسلام خانرا ملازمت کرد و اسلام خان قلم غفور نقیضات او
 کشید سارنگپور در الیمین بعضی محال دیگر شجاع خان دادہ صد و یک اسب و قماش بسیار و یک دست آفتاب
 و طشت طلا محبت فرمودہ و خدمت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از
 مدتی باجل طبعی در گذشت و چون امر سلطنت بسیار زمان غزنی با و قرار گرفت چہ بواسطہ معرفت سابق و چہ بر
 اسلاف تمام ولایت مالوہ باستقلال باد سپرد و او حکومت اجمین برگزیدہ نواحی بدولت خان اچیا لاک الیمین
 و ہلیہ ہلک مصطفی پسر خود و خود کرد و پرورش یوسف زئی بہرہ حکیم ابو الفتح و راجہ پریل نامزد کردہ بود و ہما بجا گذاشتہ
 و حکومت ماندہ داشتہ بمیان بایزید سپردہ خود در سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین مہج گذشت سلطنت
 دہلی اختلال پذیرفت و ہر یکی کرد و گوشہ بود منتقال پذیرفت شجاع خان باجل طبعی در گذشت ایام حکومت
 شجاع خان دوازده سال بود و در کربا ز بہا درین شجاع خان بعد از فوت شجاع خان بایزید پسر بزرگ
 او خود را بسارنگپور ساند تمام ششم و اسباب پذیر تصرف شدہ و چون دولت خان اچیا لاک بواسطہ قرب منزلت
 اسلام خان بہر مردم مغزو و محترم بود و ہمہ ہوا خواہ او بودند میان بایزید جمعی را دلاسا نمودہ والد خود را
 پیش دولت خان فرستاد تا طریقہ مصالحہ در میان آرد و آخر الامر اہما بران قرار گرفت کہ سرکار
 اجمین و سند و بعضی محال دیگر را دولت خان تصرف شود و سارنگپور و محال خالفہ شجاع خان و سرکار
 ہندیہ و کوتلی را ہتمہ پہلووارہ بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار ہلیہ و محال دیگر کہ دران نواحی واقعست
 ملک مصطفی قابض کرد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجہ اجمین شد و در میان مردم سیگفت
 کہ من بواسطہ تغیرت رساندن بخدمت دولت خان میردم دولت خان چون گرفتہ از غدر و غافل بود و در
 او کشتہ کردند و سرور را بسارنگپور فرستادہ بر دروازہ آویخت بعد از ان اکثر لاک مالوہ را شغرت شد و چہرہ
 گرفت و خود را باز بہا در شاہ خطاب داد و بعد شیع مہات آنصوبہ متوجہ الیمین شد کہ ملک مصطفی کہ بزند شاعت
 اختصا ص داشت بمقابلہ آمدہ بعد از محاربات شکست یافت و باز بہا در الیمین و ہلیہ را بر مردم خود سپردہ
 باز گذاشت و آنجا چون در تصرف طائفہ ساندہ بود و سلوک آنجا دخواہ انداخت بخت بوقوع غمی آنجمعی از سرداران
 میانکہ ہمراہ او بود و نہا را در پاہ انداختہ ملک کرد و خود بچنگ آنکرہ را ہی بشد و آنجا بخت بجمہار وارے
 قرار دادہ و در جنگ نقیض نکر و وضع خان خال باز بہا در کہ سابقا شہ از احوال او مر قوم گشت توپ برسیدہ بان

در گذشت با آخر کرد و لا اترتف شده و بسیار پوز آمد و بعد از چندگاه بقصد تخریر که به کنتک یا اشکرا راسته متوجه شد و چون بولایت مذکور در آمد رانی در گادنی که زن راجه کنتک بود و بی از فوت شوهر خود حکومت میکرد و کونده وانه را جمع نموده بر سر کتانی جنگ انداخت و چون پیاد های رانی پیش از مور تلخ بودند از اطراف و جوانب کتانی بدر فرو گرفتند و باز بها در سراسیمه جبران شده راه فرار پیش گرفت و تمام خشم او بدست رانی در کا وانی افتاد و مردم خوب آنجا ماند و باز بها در بعد محنت خود را بسیار رنگ پرورسانید و مقام اصلاح شکست و محنت سیاه و در چون محنت بسیار کشیده بود و خواست که روزی چند بعیش بگذرانند و هر چه که طرب و مخفی بود جمع ساخته تمام روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد تا آنکه در ششوسنه سیح و ستین و ستائیه حضرت خلیفه الهی علیه السلام رافقه علی العالمین را میل تخریر مالوه در فرق آسمان سامی جا کرد و او هم خان و پسر محمد خان و صادق خان و قنا خان و شاه محمد خان قندلاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمیع دیگر از بند های تخریر مالوه غصت نمودند امرای عالی شان بکوج متواتر متوجه سارنگ پور شدند چون قریب بموضع کیشور که یک فرسخی سارنگ پور است رسیدند باز بها در از محبت زنان و غنینه برخاسته بجنگ مردان مرد را می شد اگر چه افغانان کار کرده جنگ بسیار در خدمت او جمع شده بود اما چون اقبال را برپور بود و اندک جنگ کرده گریخت و آن ملک در تصرف او یکا دولت قاهره درآمد و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفه الهی افاض الله علی العالمین برده و احسانه و مدائن ایاام عمره متفر و ابدا لی یوم الدین مشروح و بین گذارش یافته باز بها در رانی بود و روپتی نام کیشور فریفته او بود و اشعاری که بزبان هندی میگفت روپتی داخل میکرد و بصحبت زنان و محاسن اهل فقه و اهل علم و اهل عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بجزایرت رفت و از جزایرت پیش راناکه حاکم قلعه کوهنبل میر و چنیور بود رفت و از آنجا بکازانت حضرت خلیفه الهی آمده در سلاطین بکازانت نظم گشت و سالها در خدمت بود تا و دعوت حیات سپرد و تا امر وزاین ملک در تصرف گماشته های این دولت افزونست طبقه سلاطین بلا و کشمیر از سیم و اربعین و سبعاثه یاسنه خمس و شصتین و ستائیه و دویست و چهل و نه سال مدت حکومت سلاطین اسلام که در بلاد کشمیر بوده بوده و اندازال اظهر پوشیده کا که ولایت کشمیر اول در تصرف راجا بود و از بی هم حکومت میکرد و تا سیمه خمس و عشر و سبعاثه که ایام راجه دیو بود و شاه میر نام شخصی که نسبت خود بخندن درست میکرد که شاه میران ظاهر آل این گتر شاست بن بکرو روان راجه انهای نسب خود بار جن که یکی از پادشاهانست و احوال پادشاهان در مبارکت که بفرموده حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده بر زم نامه موسوم ساخته اند مذکورست فی نموده آید نو که راجه شد مدت خدمت کرده اعتبار یافت و چون راجه سر دیو در گذشت و پسر او راجه رخن حکومت نشست و شاه و وزیر خود را

مدار کارخانه حکومت بود و گذار داشت و مالیاتی پس خود که خبر نام داشت با و تعلیف نمود و چون راه رخن
فوت کرد و راجه اودن که قربانیت فرار بود از قندهار آمده بگجکومت نشست و شاه برادر انا لایقی حیدر بن راجه
رخن میگرد و دلیل خود ساخت و در و بیست و دو راجه را یکی جمید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نمود و معاصی
اختیار ساخت و شاه میرا و دو سپه و دیگر نیز بود یکی تیر شاه و یک بندگان نام و اینها معاصی و اهدیه خلعت بود
چون شاه میر و سپهران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند بختی راجه اودن و دیوار ایشان بخیجه از آمدن بختی
منع کرد و شاه میر را لاش تمام بگجکومت گشت و آنکه از نو لران راجه را از خود ساختند و روز بروز
و غلبه می یافتند و راجه اودن زبون تر میشد تا در سینه سیح و ارمین معصیانه راجه اودن و دیوار گذشت و زن او
کوبادی حاکم مقام شد تا استقلال حکومت نماید و بشاه میر مقام فرستاد که حیدر بن راجه رخن را بگجکومت
بردارد و شاه میر قبول این امر نکرده و انقیاد ننموده و رانی با لشکر بسیار رفت و گرفتار شد و صید را چون اجل
آمد سوی صیاد و در غنایر شد بعد از آن شاه میر را بشوهری قبول کرده اسلام آورد و یک روز و شب بام بود
روز دیگر شاه او را گرفته به قید ساخت و ولای سلطنت بر او فراتر خطبه و سکه بنام خود را سلطان شمس الدین خطاب
داد و چون ابتدا بطور ملت حق در بلاد کشمیر از زمان اوست ابتدا بطبقه کشمیر از کرده شد و ذکر حکومت
سلطان شمس الدین التفتی چون سلطان شمس الدین حکومت بر سید رسوم ظلم و تعدی که از حکام قضا
مانده بود و همه را بر طرف ساخت از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و جور خراب شده بود
از سر نو تعمیر نموده بر عیال و مشقه و اد که زیاد و از شش یک محصول از ایشان بخواهد گرفت و رایت
با و شاه دین پرور و سیه انگه را بجان یکسر و مترعان فلک رسانیدند و خبر عدل و بر کشور و طالب فتنه
گشت زار ترار و خانه ظلم گشت زیر و زبر و گویند و گویند و بختی قند دارد و بجمیعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن
ولایت را زیر و زبر کرد و راجه شروین و زبید بسیار بر رانیا توجه انداخت بجهت پیشکش بپوشا و خود را بگو
بدر رفت و از بن مر تمام ولایت کشمیر خراب شده و دلجو با اسلحه کثرت سر را تنوا است بود و قندهار را برگشت
و چون آوازه شجاعت و نیکبانی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از زودی استحقاق بکار حکومت
مشغول شد جمعی از اهل قندهار که بخواهند و زبیده بودند از ولایت کشور گرفته سیاست سواد و بعد از
استقرار و استقلال جمیع امور را بعهده جمید و علی شیر لران خود گذار داشت و خود را بخت و عبادت مشغول شد
و در گذشت ذکر حکومت سلطان جمید چون سلطان شمس الدین اجابت دای می نمود
و سلطان جمید از اتفاق ایمان دولت پیمای پذیر جوس نمود و از علی شیر که جمیع امور در ایام زندگی پدر
با و شرکت می نمود همیشه با و خطه داشت و در مقام دفع و رفع کید و گریه و در چون سپاهیان جمید را علیه

کردند و او را بسلطنت برداشته و در وی پور که شهر است مشهور بشنید جمشید بر سر ایشان بشکر کشیده
و اجتماعت را بنیز فین و مدارا طلبیده طرح صلح انداخت و علی شیر را مصالحه سپری و بجناب تجلیل بر شکر سلطان
جمشید بخون آورد و او را شکست داد و بعد از شکست یانین سلطان جمشید چون شنید که دینی پور را شکست
بقتصد تحریب آن متوجه بغداد و سیاهان ثانی شیر که بمحافظت و حراست آن مامور بودند بجنگ پیش آمده
اکثری بقتل رسیدند و رین اتنا چون علی شیر فریاد و فیروزی خود با بخود و رسید سلطان جمشید در خود طاقت مقام
منفقود و بدیده ولایت کراخ فرار نمود و سرانجام وزیر جمشید که بمحافظت سری نگر نکرده او بود علی شیر را
از شهر اچ طلبیده سری نگر را با سپرد و جمشید بعد از این و آنکه اکثریت و یک سال و دو ماه حکومت کرده و در گذ
و که حکومت سلطان علاءالدین بن سلطان شمس الدین چون سلطان جمشید در گذشت
برادر کشته شد که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاءالدین خطاب داده بر تخت نشست برادر حوز و
شراساک اصحاب اختیار ساخت و در ابتدا عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر خط عظیم افتاد و خلق بسیار
تلف شدند و طاقت سیرای که مخالفت و زبیده در کشور رفته بودند بطایف الجبل آورده و در کشته میروند
ساخت و علم استیلا بر افراخت و نزدیک تختی پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مختصه او بود که زن بکار
از نال شهر اراک نگیرد و مدت حکومت او دو و از ده سال و هشت ماه و سیزده روز بود و او را سلطان
شهاب الدین بن سلطان شمس الدین چون سلطان علاءالدین مراحل زندگانی طی نمود برادر
خودش که شراساک نام داشت بعد از سلطنت رسید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق
پسندیده داشت و روزی که فتح نامه از جانبی نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار که در دست
از شهر او ظاهر می شد و ولایت مجریه بآلکان قدم سپرد و لشکر کنار آب سینه کشید گونید چون حاکم آن دیار
بجنگ پیش آمد شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین از دود اتم و بر اس بودند و تاشب که که الا آن باش
مشهور است و بر شاو رفت و از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و تا گلی هند و کش در آمده بود و او را با بیعت
راه حجت بسیار کشیده و راحت نمود و کنار آب سیاح بمسک خود ساخت و در اجبه نگر کوک که بعضی از رجال
دین را با نهارت کرده گشته بود و در او را سلطان اراک است نموده و تمام بلیا را که بدست آورده بود به پادشاه سلطان
گذرانیده اطاعت نموده حاکم طاعت تحت بلامنازمت آید و درخواست کرد که افواج و ولایت شاهان
آسیب مانند چون اطراف ولایت را سحر ساخت بمهر حکومت قرار گرفت برادر خود و خود مهندال نام
را ولی عهد خود ساخت و حسن و برادرش را که هر دو فیض خفای او بودند بگفته زن دیگر که با برادر ایشان نزاع
داشتت بجانب علی اخراج کرد و جمعی نکر و شهاب پور تعمیر نموده در گذشت و مدت حکومت او سی و سال بود

و که حکومت بندهال بن پسر الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگی را در لودند
 برادرش بندهال نام بعد از وی سلطنت رسید و از صاحب خلاق پسندیده بود و در شنیدن احکام خود اهتمام تمام
 داشت و از نام سردار می بیشتر قنبر اوسر کویت که در قنبر بعضی اعراب سلطان شهاب الدین بود و در سال
 بعد از آنکه جنگهای صلب میان قنبرین رفته بود و او کشته شد و برادر او قنبرش حسن بن شهاب الدین
 را از مدلی طلب نمود و قنبر خواست که وی را بفرستد و ساز و سامان اهل حسد سلطان را ازین داعیه بستان
 ساختند و برگر رفتن او اغوا نمودند یکی از اعراب سلطان رون لول نام داشت حسن بن برین معنی آگاه ساخت
 و با حسن از راه کشمیر فرار نمود و بلوهر کویت رفت و بعد ازین ازین داران آن قنبر را گرفته نزد سلطان
 فرستاد و در وی اقل سیاست رسید و حسن مجبوس گشت و در آخر عمر از سلطان و و پیر رسول گشت یکی کما
 نام و دیگری جمیعت خان نام نهاد و این هر دو پیر خود بودند که سلطان از عالم رست و حکومت او
 پانزده سال و پنج ماه بود و که حکومت سلطان سکندر که سکن نام داشت با اتفاق و زور و ابرار
 بجای پدر نشست و مهمات را از پیش خود ادای مادرش و زیر را که صاحب اختیار بود بجا بیاورد و از
 کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمیعت بهم رسانید و در زندانی منیر با سلطان جنگ کرده
 شکست یافت گرفتار گشته مجبوس شد و در آخر مجلس نشست لشکرهای عظیم تر و سلطان جمع آمده تمام اهل
 سرگشت و در آن ایام که حضرت صاحب قران میر تیمور به شخیر بند آمد و لغای برای سلطان فرستاد
 سلطان ازین معنی مایل به امانت نموده عرض داشت که ما رست صاحب قران سبعل بر ملاص و اهل
 بندگی فرستاد و نوشت بهر جا که حکم شود بکازمت برشم و اهلچیان صاحب قرانی را بایست بسیار کرده و رست
 نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بفرش صاحب قران رسید القات بحال و فرمودند خلعت طلا
 دوزی با اسپ و زرین مرغ فرستادند و فرمودند که چون رایات جلالت از مدلی بجای بخواب سبعل
 گردد او بکازمت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کویت و سوا لک بجای بخواب
 بوزند با پیشکش بسیار و از آنکه ازین دست گردید در اختیار راه شنید که معنی از آنرا صاحب قران گفته اند سلطان
 سکندر را که بکازمت پیشکش بسیار و سلطان ازین خبر بشتان خاطر گشته باز گشت و عرض داشت که
 که چون پیشکش آنهم بهم رسید و در چندان این عمر بخت در وقت اقامت حضرت میر تیمور اهل اعلا باقیه بران
 با عدالت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که بکازمت پیشکش بیاورد و ابراض خود اهلچیان سلطان سکندر را
 نوازش می نمود و فرمودند که مرزا نام قبول گفته اند ناید که سلطان بی و دهم در میان متوجه ملازمت گرد و سلطان
 از آنرا اهلچیان شنیده و خوشحالی تمام فرمود ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آید چون باره قبول گشت شنید

که حضرت صاحب قرانی از این سندی که نوشته است و چه سندی که در این میان از این پیشکش بسیار بحدیست آنحضرت
فرستاده بکشور مرا بخت نمود و در این که سخاویت داشت عطا عرق و خراسان و ماوراءالنهر را و بی امید
باشان او آورد و درین اسلام و در پیشگاه گشت بچنان همیش بر و صلاهی گرام بود که با یونس گشت
حرمان حرام بود و سندی که اسلام روشن گرفت و در حرم درین قبلیه فاضله و علی سید محمد را که در
فضلاء بود و احترام نمود و بشکستن اسلحه در معابد کفار اتهام داشت از محمد بنکده علی بود و در حاره که بهادر
مسند میب داشتند از اینرا داشت و بر خدیو او را کافتند و آب رسانیدند بایان زانیا فتند و معبد دیگر
را که در حکمت بود شکستند و شعلهای عظیم بر جاست چنانچه سلطان گزید و راجه العادات و دیو
بغیر درین نور ساخته بود از اینجهان معلوم کرد که بعد از آنکه در آنکه سال سکندر نام بادشاهی این را
خراب خواهد ساخت و صورت عطا کرد که در دست خواهد شکست این مضمون بر صفیحه از پیش
کنده در صندوق انداخته و در این عمارت دفن کرد و بودند و در وقت شکستن آن عمارت آن کو
ر و در یافتند سلطان فرمود کاشکی این صفیحه را بر ظاهری عمارت می گذاشتند تا من حکم ویرانی
او میکردم و در شراب قطعاً نیک قلم از ولایت او بر طرف بود و در آخر عمر حق هم رسانید و
میران خان و شاهای خان و محمد خان را که هر سه بسیار بودند طلبیده و حیث کرد و میران خان اخطاب علیشاه
و اوده سلطنت باو گذاشت و مدت حکومت ایست و دو سال و نه ماه و شش روز بود و در حکومت
سلطان علی شاه و سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بن شکر و او میران خان نام داشت و بود
که خورده سال بود و ولایت و منابت او در دما و اگر گرفته مردم اطراف متقاعد شدند و در اوایل
مهمات را بنده سپید است که سلمان شده و وزیر سلطان سکندر بود و گذاشت و در مدت چهار سال که در
بود و قندی و ظلم بر تاتار کرد و اکثر هندوانان را از وطن شدند و بعضی را خودرا کشتند چون سه بهت برین
وقتی در گذشت سلطان برادر خود و شاهای خان را جانشین خود و مساحه و محمد خان برادر
خود را شاهی خان با طاعت او و میت نمود و بار اوده سید که کشمیر را بده بر سر راهی که خبر بود و در
درین ولایت بعضی از ارباب عرض در از و بعد مساحتن شاهای خان کشیمان بنا خند راجه جمو و راجه اجمو
بر سر علی شاه رفته کشمیر را باز دیگر در تصرف او در آوردند و شاهی خان از کشمیر سال کثرت رفت درین وقت
حزرت که بود که در قید صاحب قران بود و بعد از وفات آنحضرت از سر قید گرفته به حجاب آمد و شش طعم
پیدا کرد و شاهای خان بر سر حریه آمد علی شاه بال شکر انبوه بر سر حریه رفت و جنگی عظیم روی داد
و از طرفین بسیار قتل رسیدند گویند خان غالب بی سروران جنگ بر جاست بحکمت آمد و فرار داد

اهل هندست کرده هزار کس کشته شوند یک قالب بی سر که از کنده میگویند بر خاسته بجزکت می آمدند
 علی شاه تاب نیامده گر بخت و شاهی خان بتغاب او بکشید آمد مردم شهر او خوشحالیا کردند مدت حکومت
 علی شاه شش سال و نه ماه بود و ذکر حکومت سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر
 بت عنک که عیارت از شاه می خانست بعد از برادر بر سر سلطنت نماند حجت و جبر که موکر بقوت سلطان
 اگر چه نتوانست تنگدلی نمود اما تمام پنجاب را در قرق و آواره و بخت و تمام ولایت که در کنار آب
 واقع است در قرق سلطان درآمد و برادر خود خان را صاحب مشورت ساخته مدار تمام محلات ببدو
 تدبیر او نهاد و خود نیز در تخصیص قضا یا و معاملات کوشش بلیغ داشت و مجمع طوایف حجت میداشت
 و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجلس اوزا اهل دانش از هند و مسلمان همه وقت می بودند و علم و سستی
 مهارت تمام داشت و در تفریه ولایت و نگه بر زراعت و گندن جوها توفیق که او یافت هیچ کس از حکام
 کشور بر او دست نداده بود و بیست و نه سال از این کز ابریمت به نال محمد را سرسبز دارد و در ولایت او
 بر جاد و زوی واقع شدی تاوان آن و تیان آن موضع مقرر بود و ازین جهت در زوی بالکلیه بطرف شد
 بود و نرخ نویسی در زمان او پیدا شد و بر ورقهای مس کنده و در شهر گذارده بود که رسوم ظلم از ولایت
 بر انداخته شد و هر که بعد از او باشد و باین دستور عامل نباشد او داند و خدا بآلتاس سری پست که در لیا
 بی نظیر روزگار بود از سلطان انواع رعایت یافته به بنگان دیگر که در عهد سلطان سکندر سعایت می
 جلاسه وطن شده بودند باز آمده در سعادت و مقام خود که مقرری داشتند قرار گرفتند و وظایف برایشان
 مقرر گشت و سلطان از برپیمانان عهد گرفت که آنچه در کتب ایشان مسطور است خلاف آن فعل نکنند و بعد از آن
 انچه رسوم ایشان بود مثل تشنگتیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیر آنکه سلطان سکندر بر انداخته بهر
 از سر احیا نمود و جرایم پیشکش و سائر جوبات از رایا معاف داشت و حکم فرمود که سوداگران مطاع را که
 از اطراف بیارند پنهان نکنند و از همین فاحش اجتناب نموده باندک سود بفرود شدند و زندانی که در عهد
 سابق مقید بودند به راکر دهر و ولایت که فحش می شدند بفرات میداد و موافق پای تحت خراج بر
 ولایت مقرر ساخت و متردان را گوشمال داد و بر تبه لایق نگاه داشت و فقران و ضعیفان را رعایت نموده
 نمیکداشت که از پادرایند و در روی زن بیگانه و در مال غیری نظر بخیاست و طمع اصلا نمیکرد و از زوی
 رعایا کرد و جریب از آنچه محمود بود و زیاد ساخت روزمره خیر خاصه سلطان از کان حاصل مس
 که هم رسیده بود و فروزان در اینجا کار میکرد و دزدی بود و چون در عهد سلطان سکندر بیک اوزر و فقره و س و نیزه را
 شکسته سکه زده بودند آن زر کسادی پیدا کرده بود و حکم شد تا بر سر خالص از آن کان پیدا می شد بکه

زودند و راجع ساختند و حسن سلوک و بجزیه بود که از هر که میخیزد او را بنوعی از ولایت خود اخراج میکرد که او نمیدانست بچه سبب بجزیه است و در باب هر که بقال پذیرد همان میشد و خلاق در عهد او هر ضعیفی و طغیانی که میخواست می بودند و بر چنان که در زمان سلطان سکندر سلطان شده بودند اکثر ترند گشتند و اعلای کسی را مجال گرفت ایشان نبودند و نزدیک بوه ماران جوی را آورده شهری بنا کرده که آبادانی او پنج کرده بود و دیگر شهرها را آبادان کرده بود و فضلا و مساکین را ستون ساخته و ایم از احوال ایشان خبر میبرد و در مقام جمع خوانند و بدلا بچه بدست اومی آمد حرف مصارف میگفت نسبت چون توان نقد جان بر جایگاه داشت چه اگر نقد و گر باید نگه داشت و دور زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد در بحر و قافیه که میخواست و در بدیه شعر میگفت و در همان لحظه که از مشکلات علمی از سوال میکردند بی تا مل حل میکردند و سلطان اعظم علمای اسلام میگرد و میگفت ایشان مرشدان اند و هم جوگی را بواسطه غربت و ریاضت احترام میبرد و بعبیح از طایفه نظر میکرد و از بس که فرست داشت هر قضیه که حل نمردم در تشخیص آن عاجز می آمدند و در بدیه تفصیل میسازید و جمله زنی که مقصب به اتباع خود داشت شبی بر سر میفرمود و اکثر در خانه اتباع انداخت و صباح تمت چون بر سر بسته بداد و خوابی آمد به نزد سلطان و وزیر بعد از تفحص بسیار تحقیق آن بجز اعتراف نمودند سلطان خود توجه به تفصیل آن فرمود و اول آن اتباع را که متمم بودند عزلت طلبید و حمیدیات نمود و دقیقه از قایق بروی فرو نگذاشت چون آن زن از این عمل سبی بود بهیچ وجه اعتراف نمود و آخر سلطان فرمود که اگر تو برین شوی بحضور مردم و بجان خود روی آن معنی دلیل بر صدق تو میتوانی بپذیرن از حیا فرو افکند گفت نزد من مردن به از این عمل است بخون خود راضی شدم و لیکن اختیار این عمل بخود قرار ندم و او سلطان دست از دوازده داشت آنرا که دیگر را که دعوی میکرد و طلبید و گفت اگر تو درین دعوی رستگاری میکنی در حضور مردم برین شوی آن زن بی ملاحظه خواست برین شستن سلطان مانع آمده فرمود که چرا کار او است و تمت بر اتباع نناده و بعد از آن که تا رنایه چند بر دزدند اعتراف نمود و سلطان و وزیر از آنی گشتند می فرمود تا بجز در پامی ایشان انداخته هر روز در عمارت کاو میکرد و غذا می یافتند و از جیب آنکه جانوری کشته نشود بمنبع شکار کرده بود در میان گوشت نمی خورد از جیب بخشش او سازند و خواهند های اطراف بگوشت آورند از آنجمله ملا عودی از شاگردان بیواسطه خواجہ عبدالقادر بود و از خراسان آمد و عود و راجیان می نواخت که باعث خوشحالی میکرد و دیوانه عسایت سرافراز گشت و ملا جمیل حافظ که در شعر و خوش خوانی عظیم المثل بود نیز از سلطان رعایتها کلی یافت و نقشبای او با امر و زور کشمیه مشهور است و حلب آتش باز که قتلک در کشمیه او پیدا کرده و در زمان سلطان بود و در فن آتش بازی نظیر خود نداشت و کتاب سوال جواب که متضمن فوائد بسیار است سلطان با اتفاق او تصنیف کرده و رقاصان و رسیان با زبان و میوه باوزنان او بسیار پیدا میکنند

بوده اند که یک نقش از دوازده مقام ادا می نمودند و بعضی اوقات که سلطان خوشحالی و رسیدن می نمود
 تار باب و بدین و غیر آن از آلات سرود نیز زنگ و قه مرصع می یافتند و رسوم نام برگی بود که بزبان کشیش
 و در علوم هندوی سراندر و زنگ بود و درین حرم نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده
 بود و شاه ماسه تمام باد داشت مانگ نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد و طاعت
 گردید فارسی و سربانی نموده و وزیران هندوی و فارسی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و سربانی
 بفرموده او بزبان هندوی ترجمه گردید و کتاب مهابهارت که از کتب شریست و کتاب سراج برگی که عبارت از
 تاریخ بادشاهان هند است بفرموده او بفارسی ترجمه گردید و سلطان مغفور ابو سعید سلطان از فراسان اسپانیا
 تازی و شیران سختی بر سربانی نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین سختی خوش حال گشته و برابر آن جزواری می فرستاد
 و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر و طراشت خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان
 مهلول لودی و سلطان محمود که از این نفایس ملک خود بخدمت سلطان رابطه مودت را محکم می ساختند و
 حاکم مکه معظم مکرّم و مهر و گیلان و غیر آن نیز تحت و دیار فرستاده همین شیوه راجی میداشتند باو شاه سنده
 اسباب و اشیای و اسپان بسیار بمحبوب یکی با قصیده در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن
 قطعیده خوشحالی تمام روی نمود و در نگر مسین و رام راجه گوارا چون معلوم کرد که سلطان را بعلوم موسیقی و شکیست
 برعیت تمام است کتاب معتبرین فن ارسال نموده سپس راجه گوب سه هزار دینار بجهت ارسال و اتحاد
 مرغی میداشت و در این نسبت دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده بفرستاد و سلطان فرستاد و سلطان را از دیدن
 آن جانوران مسرت تمام روی داد و از حمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را باب مخلوط کرد و پیش
 آنها میگذاشتند اجزای شیر را بمقتدا از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در
 او ابل حال محمد خان برادر خود را ولی عهد ساخته مدار معات بر و گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند
 زمان بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بعهده او گذاشت و دو دو که خود را سعود و شیر نام بقرب خود اختصاص
 داده ممتاز ساخته بود آخرین پرده و بایکد گرد افتاده شیر مسعود را که برادر خرد و او بو و گشت و سلطان در
 قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سپرد داشت یکی آدم خان که از همه بزرگتر بود اما بدینست و قتل
 سلطان خوار می نمود و حاجی خان و بهرام خان که از همه خردتر بود اما جایز داشت و ملا در اینان شخصی
 مجهول النسب بود او را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بعهده او گذاشته خود بمیش و طب مشغول شد
 و سری پت که وزیر سلطان بود چون از عالم رفت سلطان یک کور و زر کشمیر که چهار صد شترنی با تشبیه
 او با طنال بقدق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلق بدین که آنرا همیا گویند

مردم از و مشاهد کرده گویند نوبی سلطان مرضی شایسته شرف ملاک گشت و مردم از محبت او دست داشتند و درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم بهمان میدادم و این مرض سلطان را که اصعب المرض است غیر این علاجی نیست کمربچ خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در ارم تزدیکان سلطان انیمشی غنیمت داشت جوگی را ملاک شاکر و شایسته بربالدین سلطان برده بود و را آنجا تنها گذاشته جوگی بعد از آن که زوج سلطان سفارقت نمود و درج خود را از بدن خود جدا کرده بعلی که میدادست در قالب سلطان را آورده و شاکر خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آن که عبارت از مقام جوگی است برده و محفلت خواهی کرد و قوی که شاکر و قالب جوگی را برده داشته سیر و آنند نزدیکان بجانب سلطان شناسانده او را صحیح البدن یافتند و خوشحالیه نمودند بعد از آن چندگاه پس از سلطان در مقام در خصوصیت یکدیگر شدند و تراخ بر فراستند آدم که از تیره بزرگ بود از کشمیر بازده جمعیت تمام از ولایت بخت رفت و آن را وحی را سحر ساخته و غنایم بسیار نزد سلطان آورد و مورد مرام گردید و حاجی خان حسب الحکم سیر لوبه کوٹ رفت و سلطان آدم خان را لوبو اسطی با اعتمادی حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت آنرا حاجی خان باخواهی بعضی از لوبه کوٹ بجانب کشمیر آورد و بعد از آنکه او را نوشتند و گفته فرستاد که میافایده نکرد و بضرورت سلطان بفرمیت جنگ او برآورد و در میدان تلیل محسوسا حاجی خان اگر چهارمحل خود را بشیمان بود اما بعضی مردم واقعه طلب معنا را است کرده پندیدان در آمد و از صباح تا شام جنگ قائم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار نظمو برآمد حاجی خان که رنجی بجانب پیشپور رفت و آدم خان بتعاقب شناسانده خواست او را بدست آورد و سلطان نگذاشت حاجی خان پیشپور را برآورد و علاج رخمیان مشغول شد و سلطان بعد از فرج کشمیر آمده فرمود تا از سرخالفان بنهاده بلند ساختند و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مردی که در لوبه کوٹ حاجی خان کشته شده بود بدست آورده بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را از راه میکرد و باین تقریب اگر مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند بعد از این آدم خان با استقلال تمام تا شش سال حکومت را در متعاقب این خطیم واقع شد و در ولایت کشمیر خواجه اکثر مردم از کرسنگی مردند ازین مرمانده کلی بحال سلطان راه یافته اکثر غلامی خزاین را بر مردم قسمت کرد و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و آدم خان بر توکل کمران دست یافته انواع نعمتی نمود و مردم بسیار از دست او نیز و سلطان آمد داد خواهی نمودند و هر فانی که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد تا آنکه بسیار بهم رسانید و بعد سلطان آمد و قطب الدین را باقی نمود سلطان بکام این مضمون بیست و نهم با سپاهی رفو و پیشتره که نتوان زد و انگشت بر نشیبه لطافت الحیل متلی او نموده باز بولایت کمران فرستاد و حاجی خان را بفرست لطیفند آدم خان کمران رفت

بلاوقت از آنجا برآمده بر سر سوید رفت حاکم آنجا که از قبل سلطان حسین بود برآمده جنگ کرد و کشته شد و حکم شهر
 و ولایت بخارت رفت سلطان چون بشکست لشکر عظیم برآدم خان فرستاد جنگ عظیم داد و از طرفین
 بسیار قتل رسید شکست برآدم خان افتاد چون پل سوید را که بر روی آب بهت مبت بود شکست و سبیل
 کس از مردم احیان آدم خان درین فرار غرق شدند آدم خان از آب گذشته آن روی آب اقامت جست در
 سلطان از شهر برآمده بجانب سوید پور آمد رعایا را دلاسا نموده درین اثنا حاجی خان بموجب فرمان که باو فرمود
 از راه پنج نرودیک باره سوله رسید سلطان پسر خود و خود بهرام را باستقبال باو فرستاد و سیان هر دو را از سوید
 بهم رسید آدم خان از آنجا که بود و گردنجه از راه شاه نیک به نیلای رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته شهر آمد
 و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان مکر افلاس جست کرده دقیقه از دقایق افلاس نامری گذاشت و دیگر
 خود را که در سفر خضر باو رفاقت کرده بودند سفارش کرده متنبه های گلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای جو
 مقرر کرد و سلطان که طلا و مرغ باو عنایت کرد او را ایم بود آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام مهسال
 و موی بهم رساند و کار سلطنت ظل تمام راه یافت امر او در خفا آدم خان را طلبیدند آدم خان با اشارت
 امر آمده سلطان را دید سلطان از آمدن او بدید و از امر او خجسته عاقبت برادران هم عهد کشته عظیم آدم خان
 سنبه و نندید چندگاه چون ضعف میری بر سلطان غالب و بیماری ملاده آن گردید امر او و وزیر با اتفاق معروض
 داشتند که امر سلطنت اگر یکی از سلطان زاد و نالقولین یا بد باعث امنیت و نظام ملک گردد و سلطان
 التفات باین سخن ناکرده هیچ یک را از پسران خود با بر سلطنت اختیار نمود و اهل نقای از میان آمده
 صحبتا بهم رسانیدند و بهرام خان مکر انگیزه و سخنان نفاق در میان آورده و در برابر بزرگ را با هم سخن سا
 آدم خان از هم در قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امر او از
 ملاحظه نشد و نیکو داشتند که پسران بیاید و سلطان بیایند و گاه گاه سلطان را به جای بلند بکلفت می نشاندند
 و نقابهای نواختند که سلطان صحت یافته و با عین تدبیر ملک پای می داشتند آخر چون بیماری سلطان
 معصب شد یک شب از در پیروشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد
 بشکر برون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اسد آخروار باشد اتفاقا همان شب حسن گنجی که از امر او بزرگ
 بود در دروازه سلطان بحیث حاجی خان از امر او صیحت گرفته بود و روز دیگر امر آدم خان را به تقریری از
 کشمیر آورده حاجی خان بقبیل سرچشمه طلبیدند حاجی خان بموجب طلب امر آمده اسبان قبول
 تمام تصرف گشت و لشکری عظیم گردا و جمع آمده اما از اندیشه فتنه و خد مخالفان بدرون حلق سلطان
 نرفت آدم خان چون این خبر شنید ترسیده از راه نادلی مقصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران او

جدا شدند این پدر که از امر ابراهیم حاجی خان بود بتاقب آدم خان شناسافت آدم خان جنگهای مردانه را در
 بسیاری از برادران و خویشان را بقتل آورده بدر رفت و حسن خان میر حاجی خان که در پنج پور بود نیز
 پیر آمد و رونق پنج پور تمام و کار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت بدست حکومت او بیجا بود
 سال بود و ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زمین العابدین که حاجی خان نام داشت
 بعد از پیر سبه روز جای نشین پدر شده سلطان حیدر خطاب یافت و در سنگدر پور که بنوشهر مشهور است
 برسم و آئین پدر جلوس کرده و زریای تبار را با اهل استحقاق و او برادرش میرام خان و پسرش حسن خان
 تاج سلطنت بر سر او نهاده بخدیست او قیام نمودند بهیست چو مرگ انگلند فیسری از سر می دهند آسمان
 بر سر دیگر می دلاست مگر این بجای که حسن خان مقرر کرد و او را میرام و ولی عهد خود ساخت و نام کام
 در وجه جاگیر میرام خان تعیین نمود و راجهای لطافت را که به تقریب تقریب و تنیت آمده بودند با سیب خلعت داده
 رخصت کرد و با اکثر امرا شمشیر مرصع و خلعت نوازش نمود سخاوت جلی داشت و وایم الحو بود و چون طبیعت
 انتقام داشت اکثر امرا از در بنجیده بجای گیر یافتند چون از احوال ملک بی پروا بود و از در زار انواع بقدری
 بر عایا میرفت و قوی نام حاجی را بتقریب خود اختصاص داده هر چه او میگفت بآن عمل مینمود و او از مردم شروت
 میگرفت و هر که بدیشدنی الحال مزاج سلطان را از او مخوف می ساخت و بس کجی که پیشتر از سبه در سیب او
 سعی نموده به سعایت قوی حجام بقتل در آمد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقتل حاکم سلطان
 بولایت جمهور سیده بود چون خبر قتل امرا او رسیده برگشته بخورفته و بر فاقست مانگ یو راجه جو جنگ مغولا
 که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بدین او رسیده بهمان زخم در گذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شد
 فرموده تا قالیب او را از جنگ نگاه برادر فرزند نزدیک پدر او دفن کردند و هم در آن ایام بولایت دوام شرب
 مضامی صعب شمال سلطان راه یافت امرا در بنجیده بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت
 بیاورند چون این خبر بجنس خان که در سهند قلاع بسیار فتح کرده بود و غنائمی بی شمار بدست آورده بود رسید
 لشکر حرا بطریق ایضا رخو در اکثر شهرها چون آمدن او بیخست بود و اهل غرض سخنان از جانب او گفته
 مزاج سلطان حیدر را اسخوف ساختند سلطان از در بنجیده کهورش نذا و بیج یک از خدایات او خبر شد
 روزی سلطان بر الوان کج کرده آمده بشرب مشغول گشت در حالت سستی پایش لغزید و میفتاب و در
 گذشت بدست حکومت او یکسان و نهاده بود ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه بعد از پیر
 نشان شود و روزی اچھا اسوا جلاس یافت و در روز هم کسانی را که از نشان تو هم داشت متعید کرد و از
 سنگدر پور بنوشهر رفته و از آنجا قاست کرد و خزانه خود و پدر و عم را بر مردم شار نموده احمد اشقی را بملک

آخر خطبات داده تدارکات هر وی گذاشت و سپرد و نور و راستی نام را حاجت روا کرد و اندر بهرام خان
 پاسبان خود از کشته سپید کرد و بجانب هند رفت و سپاهیان همه از وجود او گشتند و همه احوال او معترف گوی
 جز او بودند سلطان تمام متوال بود و این سلطان بن العابدین را که در زمان حیدر شاه غنیل و مندریس
 کشته بود و مجدداً احیا کرد و در کار بر ابرام گذاشت و درین وقت بعضی مقتان نزد بهرام خان رفته
 او را بر جنگ سلطان تحریض نمودند و امر اغطیا نوشتند و او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کشته
 برگشته بر او که بهادر ولایت مکران رسید سلطان درین وقت بقصد سیر و ردی پور رفته بود و اندر نشینان این
 خبر قصد جنگ هم خود و سوار پور رفتند بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد
 اسوار از طرفین جنگ نمود و نگذاشت که بجانب هند رود سلطان رای ملک احمد پسندیده ملک تاج
 لیب بابا لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را موقع این بود که لشکریان سلطان بوسی
 خواهند آمد آخر کار بر عکس مندر وضع و او نام حرب مصعب اتفاق افتاده بهرام خان شکست یافته
 گریخته در موضع رتن گرد آمد افواج سلطان بقایب او شتافته و در ابدست آورده تیر و پنهان سیده و اسباب
 و اشیای ببارت داده بجال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرموده تا پدر و پسر او را در زندان کردند بعد
 از زمانی سیل و چشم بهرام خان کشیدند و او تا سه سال در بند ماند از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
 زین العابدین و منافع ملک احمد باشتی بود و در گو ساختن بهرام خان رحمت الله علی سیهامی نمود و بارها
 سلطان زین العابدین از در بخیمه میخواست که سیاست رسانند میفرمود سلطان حسن او را بدست
 آورده اتفاق و برهان روز که بهرام خان را که رساخته بودند سیل در چشم او کشیدند بعد از سه سال در
 زندان او نیز بر دست چشم کس چون خاستم داد و نباید چشم خود را بر سر هم داد و ملک احمد وزیر پیش
 شد ملک یاری بهت را که رعایت کرده ملک احمد با لشکر بسیار بجانب ملک دلی از راه راجوری روان گردید و خوب
 دیو را چو آورده ملک احمد یاری داد و در ملک یاری را با لشکر انو و دیو داد و رفته تا تا خان که از جانب باو شاه
 دلی و در این کوه و ولایت خجاست حاکم بود و جنگ کرد و تمام ولایت او را گران نمود و شهر سیالکوٹ را خراب ساخت و
 سلطان را از حیات خاتون که از مثل سادات بود میری متولد شدند سلطان او را محمد نام کرد و ملک یاری بحیث
 تربیت سپرد و دیگر او حسین نام نهاد و ملک نوروزین ملک احمدی داد و او را برورش کند و میان ملک احمد و ملک یاری
 رنجش راه یافته و مقام دفع یکدیگر کشیدند و میان امر از نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شریک تا شکی جمعیت نموده
 بدیو انخانه سلطان درآمد دست انداز می نمودند و گشت در زدند و در کار سلطنت خلل افکند و یافت سلطان
 ملک احمد اسوار را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او را در زندان ببرد سلطان

سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خودش تقدیم میفرمود و بحکم سلطان از کشمیر اخراج یافته بولایت دلی رفته بود و طلبید سید ناصر چون نزدیک دوه سپهر خیال سید وفات یافت بعد از آن سید حسن و ذریه سید ناصر را که پدر حیات خاقان بود و از دلی طلبیده بنام اختیار بدست او داد سید نراج سلطان را از امر کشمیر بخبر ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک ممسی او بقتل رسیدند و ملک یاری محبوبش گشت و بقیه دیگر از هر آس گر خجسته با طراف رفتند جهانگیر مگر یکی که از امر بزرگ بود و گر خجسته بقلعه لوه بر کوٹ رفت بعد از چند روز سلطان راجست اسبانی طاری شده ضعف کلی بجای آورد و ایستادگی حسن و جمعی نمود و چون پیران من خوردند یوسف خان بن بهرام خان را که در بندست با فتح خان پسر آدم خان را در ولایت خواست بسلطنت بردارند و محمد خان را ولی عهد سازند سید حسن بطاهر قبول کرد و سلطان بهمان الم در گذشت مدت حکومت او معلوم نیست و ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن محمد خان بهشت سال بود و سعی حسن بکومت رسید و در آن روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و آتش و طعمه و غیر آن در پیش او گذاشته هیچ کدام از آن چیزها التفات ناکرده کمان را بدست گرفت حاضران ازین عمل او استلال بر بزرگی و مردانگی کرده گفتند که در کار جهان داری خواهد کوشید و استقلال سادات مرتبه رسید که هیچ یک از امرا و وزرا نمیکند داشتند که نزد سلطان آید کشمیران از بمعنی به تنگ آمده شبی با اتفاق پسر بهرام راجه بود که از ترس ناما را خان پناه بکشمیر برد و بدو سید حسن را با سبسی نفر از اعیان سادات و در باغ نوشهر بندر گشتند و از آب بهشت گذشتند و پل را شکستند از طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده جمعیت محافظت سلطان بدو ایستاده آمد و در این چنین شبی که فتنه عظیم روی داده هر کس بخود در مانده عیدنی ریا خواست تا یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود و بر سر یک پیر علیخان نام از امر سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را بقتل آورد و حاجی بهشت را که در قتل یوسف خان تاسف میخورد و تیر گشت و مادر یوسف سال دیوی نام که از آن گاه که میوه شده بود و زیاده از سه لقمه جوئی بر ریت افشانده و میساخت نقش پسر را سه روز در خانه نگه داشت و بعد از آنکه او را دفن کردند حجره فرزند بقمبره او ساخته آنجا پدید آمد و از عالم رفت القعه سید علی خان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان بزرگ را آب جمعیت کردند و نشستند و ز سر بار خراج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند و مردم کشمیر از اطراف و جوانب فوج فوج آمده با مخالفان میگریختند و از جانبین جنگ تیر و تفنگ در کار شده بودند و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل میرسید و وزوان حلاوت شهر آمده تاراج می نمود و سادات خندقی گرد شهر کردند تا از دروان اسن شدند و خانه های مخالفان در شهر و سوات بر چاک بود و خاک بر لبر گردید و اموال و مواشی ایشان بتاراج و آه از غایت مگر خرد نگا پناهی نمیکردند و

در میدان جنگ
جهانگیر ماکری که در او هر کوشش میبود بطلب مخالفان رسیدند و چند سادات با و پیغام صلح فرستادند قبول
نمود و روزی داود این جهانگیر ماکری و سیفی و المکری از بل گدشتند و سادات جنگ کردند و داود با
اکثری از مخالفان قتل رسید و سادات خوشحال گشتند و نقاره نواختند و از سرهای مخالفان منارها ساختند و در
سادات خواستند که از روی غلبه از بل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان بل عظیم دست داد و چون بل شکست
از طرفین خلافت در آب خرق شد و بعد از آن سادات بنا تا رخاں حاکم پنجاب خط نوشته آوردند و خوش طبعیدند
او لشکر بسیار بدو ایستاد و چون لشکر او بر او حمله کرد و سادات جنگ کرده و مردم خوب
را بقتل رسانیدند مخالفان از استماع این خبر خوشحالیه نمودند و میان سادات و کشمیریان تاد و ماه و دهم جنگ
بود و آخر کشمیریان سرفراز شده از آب گدشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده و داود
مردانگی داد و چون جمعیت مخالفان اصناف متعاضد بود و اکثر از احسان سادات بقتل رسیده بپیری روی
فرار شدند و کشمیریان لغاتب نموده بشهر درآمده دست بقتل و غارت گشادند و بیشتر آتش زدند و از آن
آتش خالقاد میر سپیدی بسوزخت و با نجاران آتش متشی گشت و عدد کشمیشان در آن روز بدو هزار کس رسید و این
واقع در سنه ثانی و تسعین و ثمانمائه روی داود سید محمد بن سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفه راون در آمدند
مستحقین حبست مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند و او را از نو ساخته سید علیخان را
با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند و پیرام راز را یکی دوده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان خود
سرداری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پیدا آمده کار سلطنت از انتظام بر افتاد و فتح خان
ابن آدم خان که بعد از وفات تانار خان حاکم پنجاب شده بود از باند رقبه ملکوت موردی برای چورس
رسیده اینجا میبود چون نیر سلطان زمین العابدین بود مردم واقعه طلب از امر او را با فوج فرج ترداد
میرفتند و او هر کدام انعامی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که جهانگیر ماکری پیش از بهر آمده او را
خواهد دید جهانگیر ماکری سیزدهم اینکه مخالفان او اول رفته دیده اند فتح خان در نیامده او را از داعیه تخر کشمیر
لغو نمود و سلطان محمود شاه ترغیب جهانگیر ماکری از کشمیر بر آمده میدان گیر سوار را معسکر خود بساخت
و فتح خان نیز از راه میر پور بخواهی او دن رسید و چشمه آب سمان کرده در برابر نشست و صفها مرتب
یافته آتش حرب اشتغال یافت اول فتح خان علیه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود و آخر
جهانگیر ماکری شات حکم داشتند مقدار پنجاه کس خوب از لشکر فتح خان بقتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان
افتاد و نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود ولی از ساقان او از در انداخت که سلطان محمود شاه
مخالفان امیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب باز ماند سلطان محمود فتح کشمیر کرده ملک را بری بشت

طقات کرده است که فتح خان را جای داده بود محمد فرستاد و آدم خان و فتح خان مدتی غایب
 بودند در آنجا بیرون کله سر بر آوردند و مرتبه دوم جمعیت بهم رسانیده به شمشیر کشیدند و جهانگیر با
 شکری ابنه بمقابلیه او برآمده در میدان موضع گو سوار پرکنه ناکام فرو آمد و فیرک حدنگار فتح خان بین
 وقت فرصت یافته بشهر رفت و جمعی کثیر را امر کرد در بند بودند و از آن جمله سیفی و انگری بود جهانگیر از
 خلاصی یافتن سیفی و انگری اندوختن شده اراده صلح بفتح خان نمود و رایج را جوری که فتح خان بدو داده
 بود و پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد و رایج را جوری و امر او دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند و خان
 مضطرب شده برگشت و جهانگیر تا بهر پوزن تقابل نمود و فتح خان بلکه جمورفته آنرا منجر ساخت و لشکر
 عظیم از آنجا بفرار کرده باز به شمشیر کشیدند و درین و لاجهانگیر خان سادات را قبل ازین اخراج کرده بودند و لاجهان
 طلبیده جنگ عظیم میان سلطان فتح خان روی داد سیفی و انگری از قبل فتح خان جنگهای مرده نمود و از
 جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده و ادبالات و مردانگی دادند جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیدند
 بقیه که ماندند محل اعتماد سلطان جهانگیر گشتند و درین تهر فتح خان بهر محبت یافته رفت و باز لشکر ابنه جمع کرده به
 کشمیر آمد و جنگها کرده غلبه یافت بیست گل شادی اگر خواهی ز خازنم کش دامن به قدم گرفتار طلب کجی کام از آن
 در نه و کار بجای رسید که یکس با سلطان ماند و خزائن او تمام رفت و جهانگیر زخمی شده بگوشه قرار نمود
 و میر سید محمد بن سید حسن فتح خان درآمد و بعد از آن چندگاه سلطان محمد شاه رازمین داران گرفته بفتح خان
 سپردند و درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود و فتح خان او را بابر داران خود در
 دیوان خانه نگاه میداشت و فرموده بود باطلعه و اشهر و سایر ضروریات برای او میداشتند و سیفی
 و انگری و ایم در مقام تعلیم او بودند و قیام مینمودند و ذکر سلطان فتح شاه که عبارت از فتح خان
 باشد در سنده اربع و تسعین و ثمانه خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سر حکومت ممکن حجت و اذن
 و قانق مہات خود سیفی و انگری را گردانید و درین وقت بیشتر سال در میان شاه قاسم از عراق بکشمیر آمده محل عقد
 خلافت گردید و تمام اوقاف و املاک معابد دیوہرہ بمردان او مقرر شد و صوفیان او در تحریب و آکنند ام
 معابد کفار میکوشیدند و کس مانع نتوانستی شد و در اندک مدت میان امر او تراغ بهم رسید و بر وی انخاست
 آمده یکدگر آگشتند ملک انجی اورنیا که از اعیان امر فتح خان بودند با جمعی سلطان محمد شاه رازمین داران
 بر آورده و در بار موله آمدند چون در وی انثار رخند ندیدند از محل خود پیشان شده خواستند که با سلطان
 محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شمی بدر رفت بعد از آن سلطان فتح شاه
 ولایت کشمیر را سه حصه ساخته در میان خود ملک انجی مشکر مستمت علی السوید بغداد و ملک انجی را وزیر مطلق و

و شکر داد و آن کل ساخت و ملک انجی در میل قضایا فرست داشت از انجا امیکه دو کس بر سر جنگ باریک
 ابرشیم نزاع داشتند بر سر کی میگفت که این بجاک از منست و در میان وزن و رنگ متفق بودند چون این قضیه پیش
 ملک انجی آمد پرسید که بجاک بر سر انگشت باله پیچیده اند مالک گفت از انگشت و بطل گفت بر لبه چون و اگر داند
 ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند بعد از آنکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشت ابراهیم پسر پادشاه ماری
 که مقصد پدر با و تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریر نموده بر سر ولایت کشمیر آورد
 و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نوچی کوهاموتیه دست داده شکست بر لشکر سلطان فتح شاه
 افتاد و فتح شاه از راه هیرا پور به هندوستان رفت نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد
 بعد از آن سلطان محمد باری دوم بر تخت حکومت تکیستار ابراهیم ماری را در بر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد
 سلطان شهاب الدین بود و بعد خود ساخت و پسر ابراهیم ملک انجی را که بر نه ایشان بود و در زندان خانه رفته
 بقتل رسانید و فتح خان بعد از چند روز جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه تاب مقاومت
 نیاورده بی جنگ روی گریز نهاد و مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود و سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف
 کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود و وزیر و لشکر سیار داد و آن کل ساخت و حکومت بعد از میراند محمد شاه بعد از مدت
 خورن نزد اسکندر گریز رفت اسکندر که لشکر بسیار بعد او فرستاد جهانگیر بدو وزیر سلطان فتح شاه بخنده محمد شاه در راه
 او را از راه جوری کشمیر و سلطان فتح شاه جهانگیر ماری را بر اول لشکر خود ساخته جنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر سر
 فتح شاه افتاد و جهانگیر ماری را پسر خود در آن جنگ کشته شد و از امرای میراند علی شاه بی خود گریان محمد شاه در آمدن سلطان
 فتح شاه ناچار بود که از جانب هندوستان نهاده ها بخا و فات یافتن در شتر حکومت اسکندر که پادشاه بود و سلطان محمد شاه در دره سوم بر
 سر حکومت اجلاس یافته تقارن انوشه و شکر را که از امرای متبع فتح شاه بودند کرده کاجی یک که بر فرست و شجاعت و صوف بود
 بوزارت اختیار نمود و کاجی پاک و قطع خصومات فرست عظیم داشت از جمله نویسندگان و زنی داشت بحسب
 اتفاق چند گاه از آن زن در در افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از چند گاه نویسنده
 پنداشت در میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید و نزد کاجی یک رفتند و چون بجای گواه بر دو قوت
 مدعی خود نداشت شخص این قضیه شکل نمود و آخر ملک کاجی یک آن زن را گفت تو راست میگوئی و این
 نویسنده دروغ گو است بیا قدری آب درین دوات من بریز تا نسکه برای تو نویسم که او را با تو کاری نباشد
 زن بر خاست و آنقدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آب که سیاه
 را صاف کند ریخت و درین احتیاط تمام بجای آورد و ملک بخاطر آن گفت که از احتیاط نمودن این زن
 خرم شد که زن نویسنده دست و زن نیز بالاخر اعتراف نمود و مناقشه انهم گذشت چون سلطان محمد شاه

استقلال تمام مہر سائید اکثری اراحرای فتح شاہ مثل سیدی واکری وغیرہ را ب یاست رسانید و مستغنیان
 بایل خود در گذشت و نقش فتح شاہ را نوکران او از ہند کشمیر آوردند و سلطان محمد شاہ با استقبال فرستد و جوار از
 سلطان زین العابدین فرمود تا دفن کردند و این وقایع در سنہ اثنی و عشرين و ستھاتہ روی نمود و ہم درین
 سال سلطان سکندر لودی مادشاہ دہلی در گذشت و پسر او ابراہیم تخت نشست درین ایام چون ملک
 کاجی ابراہیم ماگری برادر زندان کرد و پسر او ابدال ماگری با اتفاق جمعی از مردم ہند سکندر خان بن فتح شاہ را
 بسطنت برداشتہ کشمیر آورد و سلطان محمد شاہ ملک کاجی در بولہو را زیر گنہ آبکل بجنگ مخالفان برآمدند
 و اسکندر خان تاب نیاورد و بقلعہ ناکام درآمد ملک کاجی انقلعہ را گرد کرد و روزی چند جنگ مابین و بعضی
 قاتم بود درین اثنا جمعی از اراحرای سلطان بقصد نفی برآمدہ نزد اسکندر خان میرفتند کاجی سعود نام پسر خود را
 بنیر ایشان فرستاد و او جنگ مزادہ بایشان کرد و کشتہ شد اما فتح از جانب سعود روی نمود و سکندر خان قلعہ
 ناکام را گذاشتہ بدرخت و ملک بقلعہ درآمد و ماگریان پریشان و اتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاہ
 مسرور و مبتہج بشہر مراجعت نمود و این وقایع در سنہ احدی و ثلثین و ستھاتہ روی نمود و ہم درین سال
 حضرت فردوس مکانی بابا را بادشاہ بر سر ابراہیم لودی آمدہ در میدان پانی پت او را بقتل آورد و درین اثنا
 مزاج سلطان بسعایت ابدال ملک کاجی اخراجات یافت ملک کاجی توہم نمودہ براجوری رفتہ را جہاے
 اطراف را بخود منقاد ساخت و در بوقت سکندر خان پیش سلطان شکست یافتہ رفتہ بود و اتفاق جمعی از موالیان
 آمدہ کوہ کوٹ را تصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شدہ بر سر او رفت و جنگ کردہ اورا شکست
 ساختہ نزد سلطان فرستاد و سلطان بواسطہ دلخواہی از ملک کاجی راضی شدہ باز محمد وزارت باد و بقولض
 نمودہ و چشم سکندر بیل کشید و درینو لا ابراہیم خان پسر سلطان محمد شاہ ہمراہی پدر نزد سلطان ابراہیم لودی
 پہلی رفتہ سلطان ابراہیم لودی لشکر بسیار سلطان محمد شاہ دادہ و حضرت کرد و ابراہیم خان را در خدمت خود
 نگاہداشتہ بود و بسبب حادثہ سلطان ابراہیم کشمیر آمد و ملک کاجی بواسطہ کور ساختی سکندر خان از سلطان مجبور
 بود و او را بہر بہانہ کہ خواست در زندان کردہ بعد از آن کہ سلطان از اسقید ساخت ابراہیم خان را بسطنت برداشت
 و مدت حکومت محمد شاہ و در نیمرتبہ با نزدہ سال و یازدہ ماہ و یازدہ روز بود و کمر سلطان ابراہیم شاہ
 بن محمد شاہ چون تخت نشست ملک کاجی را بہمان دستور و دستقل گردانیدہ ابدال ماگرے
 بن ابراہیم ماگری کہ از دست جغای ملک کاجی بہند رفتہ بود و درینو لا بکرامت حضرت فردوس مکانی تعرض
 رسانید کہ از غلبہ و دشمنان پناہ یابین در گاہ آوردہ ام اگر بندہ را بشکر دادہ فرمایند کشمیر را اسلحہ و بہجت بندگان
 حضرت بشیر می نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او زبان تالطیف فرمودند کہ در شکل ہم آیینین

مردم بهم میرسد بنایب و خلعت سحر از ساخته لشکر سیاه برای او خن منور و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان
 را سردار لشکر گردانیدند چون ابدال باکری دید که مردم کشمیر از مغولان تفرق خواهند جست برای مصلحت ام مملکت
 بنابرک شاه بن فتح شاه نداده منوچهر کشمیر گردید و از آن طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برادر داشته در موضع سلام
 از سرگنده با نخل لشکرگاه ساخته نظر بدین مقابل بهم فرو آمدند ابدال باکری بیگ کاجی پیغام فرستاد که من بیست
 با بر شاه رفعت مد آورده ام و شوکت و مصلحت آن باد شاه به مرتبه ایست که سلطان ابراهیم باد شاه و سایر
 که یا نصیحت داشت در طرفه العین بجا که تیره برآبر ساخت خیریت بود راست که در ملک و دولتخواهان
 آن باد شاه و رانی و اگرین دولت نصیب تو نیست زود تر برای و باین لشکر جنگ کن وقت تدافع و تسلیم
 نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یاکر اسرار سه فوج ساخته جنگ در آمد و در طرفین
 مقابل عظیم دست داد و کس بسیار قتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ و غیره که
 هر یک جمعیت عظیم داشتند قتل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بهتر فرار نمود و آنچه هم نتوانست فرار گرفت
 و بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت
 او هشت ماه و بیست و پنج روز بود و ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه بعد از فتح در شهر
 سری نگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوجه بودند و لاسا و کشمیر بان از جلوس او خوشحال می نمودند
 و از شهر برآمده در نو شهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال باکری را بوزارت دوکانت
 برگزیدند و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی تا سواد جبل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او
 ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از فاعده تمام ولایت پنجاه حصه قرار یافت یک حصه ابدال باکری
 و دوم به میر علی و حصه سوم بلوهر باکری باقی بر یکی چک قرار یافت ابدال باکری نوکران فردوس مکانی را تحت
 پایای بسیار داده بجانب هند حضرت نموده پیغام عتاب آمیز ملک کاجی فرستاد و محمد شاه را نزد خود
 طلبیده به میر علی محمد شاه را از قاضی کوهر کوٹ برآورد و با اتفاق بکشمیر آمد و ملک کاجی را نگذاشتند که بیاید که سلطان
 محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که بیست سال حکومت کرده بود و بعد خود ساخته
 درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد جان بن بادشاه
 بر سر سلطنت ممکن فرمودند و این قصه در سنده سبع و ثلثین و شصت و هشت واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان
 نازک شاه گذشت و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود از آن ولایت جمعیت ابنو بهرسانید
 در نو اخی بنجر آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد و ملک کاجی که خنجه پسند آمد درین ایام میرزا کامران و لایا
 پنجاب نشاط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر حضرت ابدال باکری

مراجعت کرده بودند بخدمت مرزا کامران بعضی رسانیدند که چون بارتام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجیه فرمایند بخدمت آوردن این ولایت در کمال آسانست مرزا کامران محرم بیک راسد و ارشاد ساخت با اتفاق امر اینکه از کشمیر آمده بودند بر کس کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول کشمیر نزدیک رسیدند کشمیر از هر اس تمام اموال و اسباب خود در خانه ها گذاشته جانب کوهها را گنجینه افواج مغول رفته شهر را تاراج کرده آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان جنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری اول باین عصبیت میبود که ملک کاجی بمغولان همراه هست چون تعیین او شد که داخل افواج مغول نیست اظهار اتحاد و یکپارگی با نموده او را با پسران و برادران طلبیده و هند و مונکند در میان آوردند و همچنین باعث قوت کشمیریان شد و در جنگ آنها و با اتفاق جنگ با مغولان کرد و مصلحت وقت را دید و ملک خویش بقتل و بعد از چند گاه ملک کاجی بواسطه مکر و غرور یک از ملک ابدال سنانیه کرد و بود آنجا راضی نشد باز بهند رفت و درین سال که سنه فتح و ثلثین و تسع است با شد سلطان سعید خان بادشا کا شکر میر خود سکن رخا را همراهی مرزا حیدر کا شغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کردند بی جنگ با طرات گنجینه و پناه بکوهستان بردند کا شغریان بولایت کشمیر درآمد محاربت عالی را که از سلاطین سابق بود و جنگ بر سر آمد و شهر و دیوار آتش زدند و خزان و در قاشن که در زیر خاک مدفون بوده همه را بقتل رسانیدند تمام لشکریان پرازدال و اسپان گردیدند و هر جا که اهل کشمیر پناه یافته بودند خبر یافته بر سر ایشان میخندند و ایشانرا قتل و اسیر میساختند و تا سه ماه این محبت در کار بود و ملک کاجی چاک و ملک ابدال ماکری و دیگر مردان نامی بجلد مرخته پناه بردند و چون آنجا بودند اصلحت ندانستند بجانب کسا در دایره و از آنجا برادر مارا از کوه فرود آمد و جنگ مغولان قرار داده بر دامن کشند و سلطان زاده و اسکندر خان و میرزا حیدر نیز بالمشکر انبوه در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از مرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کا شغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بجمع کردند اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلالت محکم داشتند و کشمیریان دیگر را بجهت ترغیب ترغیب نمودند و داد جلالت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از خبر شمار بیرون بود و چند قالیچه نیز بر خاسیه در کربلا بدو و چنان سابقا که بودند و از باد و آتش جنگ امین فریقین قائم بود و چون شب آمد طرفین از غنیمت خود حساب گرفته بر کسجی خود رفت و هر دو طرفه از جنگ پراگنده و بجا که راضی نشدند کا شغریان خوف و سلاط و سایر رفاکس نرو محمد شاه فرستاد و بجهت خویشی قرار دادند سلطان محمد

با اتفاق ملک کاچی ابدال صلح نامه نوشته باغراتب کشمیر بجانب کاشغریان فرستادند و قرار یافت که
 دختر محمد شاه در عقد باز و واج سلطان مراده سبکدرد در آید و بندهای کشمیری که در دست بخولان بودند را
 کند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغرت شدند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود با من و بخت
 مبدل شد و در پینال و دوستانه ذات الاذنب یعنی دم دار طاوع نموده بود و محظوظ عظیم درین ایام
 پیدا شد چنانچه اگر خلافت سیلار کرسنگی پلاک گشتند بقیه که ماندند بجای طعن اختیار نموده بجایای دور رفتند
 و حکایت دیگر که قتل عام کرده بود از دودلها مردم فراموش گشته و جنب این حادثه آسان مینمود و این
 محنت تاده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیر رسیدنی بجمه رفاهیت و خلافت
 رودی می نمود و بنوقته میان ملک کاچی و ابدال اگر می بخش در میان آمد ملک کاچی از شهر برآمد و وزیر پو
 قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود و حکام و عمال برتری که بر رعایا میخواستند زیست میکردند
 و بیکیس بداد غیر سبب بعد از چند گاه سلطان محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هزیری که داشت بجهان بخشید
 بهمان بیاری از عالم گذشته است حکومت او پنجاه سال بود و ذکر سلطان شمس الدین سلطان
 محمد بعد از پدر بر سر سلطنت ممکن جسته با اتفاق و زرا تمام ولایت را بر امر تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او
 خوشحال شدند و در اندک فرصت میان ملک کاچی ابدال نزاع بهم رسیده ملک کاچی را بقصد جنگ ابدال
 بجانب کوه سوبرد و ابدال نیز با ستند و تمام در مقابل آمد آخر بصلح قرار یافته ابدال در کراچ که جای او بود رفت
 و سلطان و ملک کاچی بسری نگر مراجعت نمودند باز بعد چند گاه ابدال مرزا طاعت یافته در مقام شهادت
 شده در کراچ قتل انداخت این مرتبه سرفتنه آسیانی تسکین یافت از احوال سلطان شمس الدین و کراچ
 کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او معین گشت بعد از دیر پیش نازک شاه بکومت نشست
 پنج شش ماهی نگذشته بود میراجیدراستلیا یافته صاحب تصرف گشت در ایام حکومت او خطبه و سکه
 بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد جالون بادشاه بود و ذکر حکومت مرزا حیدر در دره
 ثمان و البین استقامت در دقتی که جنت آشیانی از شیرخان تسکست یافته پلاهور آمده بودند ابدال را که
 در یکی چاک بعضی از اعیان مملکت کشمیر عزادار است اعتبار و تشواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله
 مرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید
 ابدال را که در یکی چاک آمده طی شدند و همراه مرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار بودند و چون بر اجوی رسیدند
 کاچی بکیت که حاکم کشمیر بود با سه هزار و پنجاه هزار پاده کوهل کرسل را آمده بکیم ساخت مرزا حیدر ترک این راه داد
 براه پنج ریوان مشید و کاچی از روی کمال خبر و محافظت آن راه نمود و میرزا حیدر را از کوه گذشته بفرستاد

کشمیر در آمد بناگاه سری نگر متصرف شد و ابدال ماکری وریکی چاک استقلال یافته مهات آپیش خود گرفتند و برگشته چند بجای گیر میزدان و نمودند اتفاقاً در همان اثناء ابدال ماکری را عمر بهر آمده و پسران خود را بحیدر رخا رخا نمودند و گذشت و بعد از در آمدن میرزا حیدر کشمیر کاجی چاک پیش شیر خان افغان بهندوستان رفته پنجهار سوار که حسین شروانی و علاء الد خان سردار آنها بودند با دو خیل یا کولک آورد و میرزا حیدر با اتفاق ریکی چاک متوجه جنگ او شدند و رفتین باین موضع دته بار و موضع کاره صفها بیا راستند و ششم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر روزید امرای شیر خان کاجی چاک نهیمیت یافتند و کاجی چاک در یرم کل قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع مانج فتح مکر یافته بود و در سینه حسین و شمهات میرزا حیدر در قلعه اندر کوٹ اقامت نمود و بحیت بدگمان شدن مرزا حیدر در باب ریکی چاک او گر خجسته کاجی چاک رفت و بهر دو اتفاق نموده در سینه احدی خمسن و شمهات بقصد استیصال مرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چاک پسر ریکی چاک خود را بسری نگر رسانید مرزا حیدر بندگان کو که دو خواجه حاج کشمیری را بدفع وی نافرود و او تاب بنا ورده بگرخت و چون لشکر مرزا قاتب نمودند کاجی چاک وریکی چاک فرار را نینیت داشتند در یرم کل قرار گرفتند و مرزا حیدر بندگان کو که در سر نگر گذاشته متوجه کشمیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه کو سوار را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سینه اش حسین و شمهات کاجی چاک و پسر او بیت و لرزه بردند مرزا حیدر را اینسال را بفرغت گذاریند و در سینه ثلث و خمسن و شمهات ریکی چاک با امرای مرزا حیدر جنگ کرده کشته شد و سرش با سر پیکش غازیخان پیش مرزا آوردند و در سینه اربع و خمسن و شمهات ایلچی از کاشغر رسیده مرزا حیدر با استقبال ایلچی در لار آمد و انچه بهرام ولد سعود چاک که مدت هفت سال در کراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با خان میرک مرزا سخنان صلح در میان آورد و عهد و شرط قرار داد خان میرک مرزا بعد و سوگند و اوطلبید و قتی که انچه بهرام در مجلس او آمده و سه خبری از موزه کشیده بشکلم دی زد و او همچنان زخم خورده گرخت و در خیال در آمد خان میرک مرزا متعاقب او شافته او را گرفت و سوار او را جدا کرده نزد مرزا حیدر در لار آورد و بجان اینکه مرزا حیدر خوشحال خواهد شد عیدینا بعد از حاضر ساختن از دیدن سوار او در قهر شد و غضب برخواست و گفت بعد از شرط و عهد شکنی لایق نباشد مرزا حیدر گفت من از این واقعه خبر ندارم بعد از آن مرزا حیدر از راه لار متوجه کشاور شد بندگان کو که محمد ماکری و دکنه بنول و میرزا محمد یحیی و عبد رزاق را بهر اول لشکر ساخته خود در موضع دو چهار بزرگ کشاور قرار گرفت و جماعت بهر اول سه روز در یک روز قطع نموده بموضع دوست که درین جانب آب باریاست رسیدند و لشکر کشاور آنجانب آب بود و جنگ تیر و قنق در میان آمد و هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد و دیگر لشکر مرزا حیدر از راه راست آنحرف درزیده خواستند که در کشاور در آیند چون بموضع دار رسیدند

با تدبیر خاست قمار یک تنه مردم را در هجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان کوه سوار بود با کس بسیار
 قتل رسید و از آنجا که روان شدند در راه محله ماکری و پسرش با بست و پنج کس خوب گشته تند باقیه السیف
 هزار محنت بمرزا حیدر سختی شدند و مرزا حیدر را از آنجا برآورد و در سنه پنجمین شهادت متوجهیت گشت و در کجور
 را از دست کشید و آن برآورد و بحد نظر میر علی داده بکنن را بجا حیدر بدو تبت خود را با اتمام مقرر نموده و تبت
 کلان را فسخ نموده محسن ناصحی را بجا حکومت آنجا تعیین کرد و در سنه ششم و هفتمین شهادت مرزا حیدر متوجه قاجار میل گردید
 لکه آمده مرزا را دید و درخواست گناه و دولت چاک برادر زاده کاچی بک نمود مرزا حیدر را دم و در خفا گذاشته
 بودند و دولت چاک را آنجا بطلبیدند و دولت چاک تر کرده از مجلس برخاست و خیلی را که حجت پیشکش آورده بود
 همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند مرزا حیدر مانع آمد و بعد از چند گاه مرزا بشیر مر اجعت کرد
 و دولت چاک غازیخان و حسین چاک و برادر چاک نزد حبیب خان نیازیک از پیش اسلام خان بنیست خورده
 در راجوی آمده بود آمدند و اسلام خان بنیست نیازیان در وضع بد دارد و لایت نوشهر رسیده بود سید خان
 عبد الملک نام را که از حیران او بود نزد حبیب خان فرستاد و سید خان مقدمات صلح در میان آورده و او
 پر حبیب خان را نزد اسلام خان آورد و اسلام خان برگشته در موضع بن از نواحی سالکوت آمده قرار گرفت کشمیر
 نیکو حبیب خان را جرد و او را آورده خواستند که او را بشیر برده مرزا حیدر را از میان بردارند حبیب خان نمی
 بخود متوجه نیست قرار داد و بر زمین که نزد مرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح در میان آورد و مرزا حیدر خبری وافر دست
 آن بر زمین فرستاد و حبیب خان از آنجا موضع برگردان و توابع ولایت جهوست آمد و کشمیر بان از و جدا شده نزد
 اسلام خان آمدند و غازیخان پیش مرزا حیدر رفت و در سنه سی و هشتمین و نهمین مرزا حیدر رفاط از اطراف حج کرده
 خواست شمس خوی را با عفران بسیار بر سالت پیش اسلام خان فرستاد و در سنه ثمان و نهمین شهادت خواست شمس
 از پیش اسلام خان با سباب و قماش بسیار مر اجعت کرد و یاسین افغان از پیش اسلام خان همراه خواست شمس
 مرزا حیدر رتال در عفران بسیار با طمی اسلام خان داده حضرت نمود و قرا بهادر مرزا حیدر بکومت بر سر تعیین نمود
 از کشمیر بان عجمه رنیا و نازک شاه و حسین ماکری و خواست حاجی را همراه او کرده و قرا بهادر و کشمیر بان از اندر کوک برگرد
 در باره هولا قاست کرده در مقام فتنه شدند و معللت اینکه حوالان ایشان از نظر نمی آرند و حوالان این معذور
 بعرض مرزا حیدر رسانیدند مرزا حیدر این سخن باور نکرد و گفت که حوالان در فتنه و فساد کم از کشمیر بان نیستند حسین
 ماکری برادر خود علی ماکری را نزد مرزا حیدر فرستاد و او فتنه کشمیر بان او را آگاه گردانید و قرا برین و او مذکر شکر را
 باز طلبیده مرزا حیدر بر هیچ آگاه نشده گفت که کشمیر بان چه جدا داشته باشند که بشاه عذر اندیشند و لشکر و این طلبیده
 در دست و پیغمبر رمضان در اندر کوک آتش عظیم پیدا شده اگر آنها را سوخت و قرا بهادر و سائر مردم پیغمبر

لغات

که نزد که چون خانها را مسوخته اگر حکم شود و یا سیم و خانها را راست کنیم و در سال آن نیز و متوجه بهر بل گردیم و مرزا حیدر را اصلاً باین
راضی نشد و خواه ناخواه این لشکر متوجه بهر بل گشت محمدی ریا و سایر کشمیریان اتفاق کردند و چون شب شد از مغولان
جدا شدند و بر کنار سبزل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان جدا ساختند و همراه خود گرفتند تا بامغولان کشته نشوند و چون
صبح شد رسیان مغول و مردم بهر بل جنگ شدند و مغولان در کوهها پناهنده شدند و سید مرزا اگر فتنه در و بل رفت و ترسیدند و
بمغولان نماند و بقتل رسیدند و محمد و نظروا مراد و سنگیر شدند بقیته السیف از راه پنج در سیرم کله آمدند و مرزا حیدر را از استماع
این خبر غایت مخزون گشت و فرمود تا کوههای فخره شکسته سسی که الحال در کشمیر رانج است شکسته زدند و جانگیر ماکری را متعجب کردند
و جانگیر حسین ماکری را با واد او اکثر بل گرفت و اسب و خنجر و دانه سپاهی ساخت و بقاوب این خبر سید کله اعبدا
از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک بازو نوله رسید کشمیریان هجوم کرده و ادراک شدند و خواجها و قاضی و شریعت
کشته شدند و محمد نظر در اجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت کرده از سیرم کله در سیرم کله آمدند و مرزا حیدر بقتل و چار بجنگ
ایشان از اندر کوه برآمد و سبکی جمعیت مرزا را بر کس بود و از مغولان مثل عبدالرحمن و ششاده و دونهک خان سرک مرزا
و مرگانه و صبر علی و دیگران که بمه قریب مقتصد کس بودند و مرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمود و دولت جنگ
و غارت بجان و دیگر سرداران نماند و اتفاق محمدی ریا جمعیت نمود و در سیرم کله پور آمدند و از اسباب برآمده در موضع جانپور جمع گشتند
و مرزا حیدر و رسیان خالد کوه که متصل سری ماکری است نزول نمود و فتح جنگ که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود بقتل
انقضاء پیر خود و اجبه برام بسته بر کس در اندر کوه درآمد و عمارات مرزا حیدر را که در باغ صفای و بسوخت مرزا حیدر
چون خبر شنید گفت این عمارات را از خاکشور بیاورد و بودیم از غنایت الهی میتوان ساخت صبر علی عمارات سلطان
زین العابدین را که در کوه بود و بعضی عمارات مرزا حیدر و سوخت مرزا را این عمل خوش نیامد و عمارات محمدی ریا و نو و کوه
در سری ماکری بسوخت و مرزا حیدر در موضع جانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت خنجرای است که در سبیلان
دولت سوار توانستند و بتجربه رسیده که بر گاه یک شاخ او را حرکت دهند تا که درخت خشک شود و سید مولف تاریخ نظام الدین احمد
در ترتیب مانی که رایت غالیات حضرت خلیفه الهی بمیر کشمیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و امتحان کرده
القصه کشمیریان از جانپور حرکت کرده در موضع ارب پور آمدند و فاصله زیاد و از دور کرده نماند و میرزا حیدر قرار داد که شام بخورد
بر سر اعدا بر و در مرزاجب الرحمن برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عهد و وصیت کرده از مردم
بلعت بنام او گرفت و با اتفاق سوار شده بقتل شبنون برآمدند از فساد در آن شب ارب بسیار پدید آمدند
چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که ماده فساد و وکیل مرزا بود رسیدند از تاریکی بیج نمی نمود و شامه نظر قور سبه
میگویی درین وقت تیر انداختم از انیمیرزا حیدر بگوش من رسید که گفت صاحب تولدی داشت که تیر من بجا
رسید و میرزا بنقلست و قضا بانی بر زبان او تیر زد و روایت دیگر آنست که کمال دویلی او را بشمشیر کشت اما

در کتاب

بر قلب او غیر از خم تیر و تیر خنجر می دیگر نبود و محال چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مملکتی کشته افتاده است
چون خواجه حاجی میرا رسید و دید که مرزا حیدر سست سلو و از زمین برداشته برقی میبش نمانده بود و چشمها باز
کرد و چنان بچیمان آفرین میرد و مغلان باند کوث گر خنجر کشمیریان بتعاقب ایشان رفته نقش مرزا حیدر
بر دایشته بود و مغربا برده و دفن کردند و خلافت از مردن مرزا حیدر تا صفت بسیار خوردند و مغلان اندر
دیر آمده حصن جیتند و تاسیر و در جنگ شد و در چهارم محرم پهلای کشمیر را در ضرر زن انداخته افکند
بهر که میر سپید میرا در آخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهر او مغلان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح
بکشمیریان بهترست مغلان این سخن را قبول کرده امیر خان معمار را جهت صلح تنه و کشمیریان فرستادند کشمیر
صلح را رضی شد و خطبه بعد و سوگند نوشته دادند که مغلان در مقام آزار نباشند و حکومت مرزا حیدر
ده سال بود و کرنازک شاه چون دروازای قلعه دست کشمیریان در تو شک خانه مرزا حیدر
در آمده نفاس معتبر برد و دواهل و عبال مرزا حیدر را در مری مگر آورده و در جلی حسن بوجا دادند و ولایت
کشمیر را در میان خود تقسیم نموده دیوسر بدولت یک و دیگر گندی بنغازیخان و دیگر گندی بوسف چاک بهلم
یک قرار یافت و یک لک تالی بخواجه حاجی وکیل مرزا سقر گشت و دیگر دیوسر که جایر دولت چاک پسر
خود حسن یک داد و دختر می عید گریار عقد حبیب یک در آمد و امرا کشمیر خصوصاً عیدی رنیا تسلط تمام
گرفته نازک شاه را بیکوست برداشته نمونر میداشتند و حقیقت عیدی رنیا با دوساه بود و در سینه شمع و حسین و
شیمای شکر یک ولد کاجی یک بواسطه آنکه بی جایر بود غازیخان که خود را میر کاجی یک میگفت و نبود جایر
بسیار داشت خواست از کشمیر برود و در تفصیل این اجمال است که شکر یک بی تردید شبهه میر کاجی یک بود
و غازیخان اگر چه شهرت داشت که میر کاجی است اما حقیقت میرا نبود چه کاجی یک بعد از مردن برادر
حود حسن یک زن او را که غازیخان با او بود خواست در عرض دوسه ماه غازیخان متولد شده القصه
شکر یک بواسطه این حسد خواست که از کشمیر برآمده نزد عید گریار رود چون این شهرت گرفت دولت یک
و غازیخان اسمعیل بابت هر جور با صد کس طلب شکر یک فرستادند و گفتند که اگر او نیاید بزور آید شکر یک
بواسطه طلب ایشان نیامده پیش عید گریار رفت آخر عیدی رنیا پیش آمد صلح کرد و دیگر گندی که بهادر بار
بجایر شکر یک قرار یافته تسکین فتنه شد و درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عید گریار
طائفه خود و دوم حسن ماکری و ولد ابدال ماکری با طائفه خود سوم مکتورایان که بهرام یک و یوسف و دیگران
باشند چهارم کامیان که کاجی یک و دولت یک و غازیخان باشند عیدی رنیه و دختر خود را در عقد از دولت
حسن خان و ولد کاجی یک و در آورده و دختر دولت یک در عقد محمد ماکری و ولد ابدال ماکری در آمد و خواهر

یوسف چاک و دلزبانی چاک کو لوازی در عهد کماج غازیخان در آمد و این قراستما با جنت قوت و غلبه بجان شد
 با اتفاق یکدیگر در اطراف مشرق گشتند و غازیخان بولایت کماج و دولت چاک بسوی پور و اکریان و ربانخل
 رفتند و عیدی زیاده در سری نگر اندوگین شسته در دفع تدبیر ایشان میبود و چون موسم باد بجان رسید عید زیبا
 گفت مرغها و باد بجان را بیا رند که هر دو را یکجا ببریم و این طعامی است معطر نزد ایشان پس بهرام چاک رسید
 ابراهیم و سید یعقوب بدخوت از اندر یوسف چاک نیامد عید زیبا هر سه را گرفته محبوس ساخت یوسف
 بر بعضی اطلاع یافته با سید سوار و مقصد پیاده از راه کماج رفته بدولت چاک پیوست عید زیبا چون و یک
 کشمیریان بچکان در آمدند منولانرا مثل قراهداد میرزا و عبدالرحمن مرزا و خان سرک مرزا و شاهزاده و لنگ و محمد نظر
 و میر علی راز رندان بر آورده رعایت کرد و بهر کدام اسب و سربا و خرجی داده و در موضع چاک پروا قامت کرد
 درین اثنا سید ابراهیم و سید یعقوب با اتفاق جارد و کنگا بنان ایشان بود و گرنجید در کماج رفته بدولت چاک
 طحی گشتند بهرام چاک نتوانست گرنجید را روز دیگر غازیخان باسی هزار کس در سری نگر آمد و عید زیبا منولانرا
 بجنک او فرستاد و دیهارا تمام خراب کرد و منولان محفل ماندند درینولاد دولت چاک نیز آمده بغازیخان سرک
 طحی شد و با اتفاق و عید گاه قرار گرفتند همیشه ما بین در فتن جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی زیبا حبست
 صلح آمده گفت منولانرا اعتبار کردی و کشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود امثال این سخنها گفته میان او
 و کشمیریان صلح کرد و منولانرا با اهل و عیال براه ثبت رخصت کردند و خانم خواهر مرزا حیدر از راه کلی بکابل رفت
 و اهل ثبت میر علی و دیگر منولان را کشتند و خانم کاشغر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که کهنیت خان
 و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند و تخی کشمیری آیند و در پرگنه با نهال رسیده و در کوه
 لون کوث در آمده اند عیدی زیبا و حسن ماکری و بهرام چاک و دولت چاک و یوسف چاک با اتفاق بجنک
 نیازیان بر آمدند طرفین مقابل هم رسید و جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن حبیب خان نیز جنگ نمود
 نمود و همیشه علی چاک انداخت آخر حبیب خان و سید خان و فیروز خان و بی بی رابعه در آن جنگ قتل
 رسیده کشمیریان فتنه و نظریه سری نگر را جنت کردند و سرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در
 موضع بن کز نزدیک باب چنابست فرستادند بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی زیبا
 با اتفاق فتح چاک و کوهر و انگری و یوسف چاک و بهرام چاک و ابراهیم چاک در جالاکر آمده اقامت اختیار
 کردند و دولت چاک و غازیخان و حسین ماکری و سید ابراهیم خان و طافه و دوانا یکجا شده در عید گاه
 منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چاک و فتح چاک و کوهر و انگری و دل سب و ابراهیم چاک
 از عیدی زیبا جدا شده و بدولت چاک در آمدند چون دولت چاک بحبست تمام سوار شده بر سر عید زیبا

رفت او تاب مقام دست نیار و در بی جنگ گنجینه در موضع جبر و رفته درین اثنا خواست که براسپید
 شوند و قنار الگد اسپ بر سینا در سید در موضع سمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت و نقش او را در سنگ
 آورده در غار موسی زیبا دفن کردند و امر خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
 معاف داشته از او خود سوسری کردند و بعد از مرزاجید مرتبه ثانی دو ماه نام حکومت داشت و ذکر ابراهیم شاه
 بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عید ری را از میان رفت دولت چاک بدو ملال
 شده مہمات را از پیش خود گرفت و چون دید که اگر کسی کرنام سلطنت برد باشد گزینست ابراهیم شاه را
 بحکومت برداشته نمونہ وار رسیداشت در وقت خواب حاجی وکیل مرزاجید را بچنگل برآورد پیش اسلام خان
 رفت و شمش نیار و بهرام چاک را گرفته در زندان کردند چون روز عید فطر شد دولت چاک لشکر خود را آراسته
 بپای ضیق آمد و یوسف چاک در پای ضیق اسپ تاخت و پیا دہ کتر اجماع میکرد و در میان پایہای اسپ
 در آمدہ اسپ بند شد و یوسف نیفتاد و در کوشش شکست و در ستن و ستارہ میان غازیخان و دولت چاک
 عداوت ہم رسیدہ اختلاف تمام و کشمیر بان میداشت حسن اکری و شمس برینا که در ہندوستان بودند آمدہ
 در سنا صدی و تین و ستارہ بغازیخان محلی گشتند و یوسف چاک و بہرام چاک پیش دولت چاک آمدند و در
 گوش او گفتند کہ ما غازیخان پیش تو فرستادہ کہ این مردم بی تفریب را چو از خود جمع کردہ کہ اینہا و تہمین
 تواند بچہن پیش غازیخان رفتہ گفتند کہ دولت چاک در مقام صلح است چرا با و ستیز میکنی اشال اینقد
 گفتن میان ایشان صلح کرد شمس و تیا گنجینہ بہند رفت درین ایام بہت بیان آمدہ کہ سفندان برگزیدہ کما دہ
 دہارہ کہ در ہا گیر حبیب چاک برادر نصرتخان مقرر بود آمدہ بودند دولت چاک ابراهیم و حیدر چاک غازیخان
 و دیگر اعیان را بشکرانہ از ہار بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بہرمت تمام بہان را و کہ گو سفندان را
 بزرہ بودند تباقی بہت بیان متناہت ناگاہ قباہت تبتیان رسیدہ جنگ کردہ سردار ایشان را بہشت کشت ایشان بہ
 گنجینہ حبیب خان ہانجا منزل کردہ برادر خود در دست چاک را گفت قبا لشکر را سوار شو و تبت و راکی در و تبت
 تقاضا کرد و سخن او عمل نکرد حبیب چاک با وجود زخمی کہ خون بہرست و عمارت قصر ای عالی تبت در آمد اہل تبت
 تاب نیار و در بی جنگ فریاد زدند چیل کس از ان مردم کہ ایشان را بکشتن یا بقتل اسپ و نیزار را چو فریاد کا و قطاس
 در دست تو را تلاطم قبول میکردند حبیب چاک سخن ایشان التفات نکردہ ہمہ را بدار شد و از انجا سوار شدہ قلعہ
 دیگر آمدہ ان قلعہ را نیز خراب ساخت و تبت بان سید اسپ و باقتل نمودند کہ سفندی کا و قطاس بر حبیب چاک
 فرستادند و اسپان خوب کا ستر کہ دست اہل تبت افتادہ بود ان اسپان را نیز از ایشان گرفتند حیدر چاک ولد
 غازیخان سکنای نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چاک فرستاد کہ اہل تبت این اسپان را بہشت غازیخان

نما داشتہ بودند لائق آنست که اسپانز فرستند تا بخاریخان رسانیم حبیب چاک سوکنان را قریب دوست
 خوب زده گفت خاریخان چه حد دارد و اسپانی را که باز و ریشتر آورد با هم او بگردد بر سر اسپان خواستند
 بایکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح درآمدند و گفتند که جنگ شود بعد از آن بصری نکر آمده تمام این مردم فصل
 زیستان را آنجا گذرانیدند سداشی و ستین و ستمانه و درین سال از زلزله عظیم در کشمیر پیدا شد اکثر فریات
 جو بلا و خراب شد قریب ملو و دام پور با عمارات و اشجار ازین کناره بهت استقبال نموده بان کنار ظاهر گشتند
 و در موضع مارو که در پای کوه واقع است بواسطه افتادن کوه مردم آنجا مقدار شصت هزار کس پلاک گشتند
 و کمر اسماعیل شاه برادر ابراهیم شاه این علیشاه چون پنجاه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
 دولت چاک بود گذشت روز کار بکام خاریخان شد و دولت چاک بقتل رسید خاریخان دم استقلال
 زده بجهت نام حکومت اسماعیل شاه را بر داشت در ستمانه و ستین و ستمانه و در میسال حبیب چاک خواست
 با دولت چاک یکی شود و باین غریمت متوجه مراد و ن شد خاریخان بنصرت چاک گفت برادر تو بجهت
 با دولت چاک یکی شده هست مناسب آنست که تا آمدن او دولت چاک را بدست آریم که بعد از آمدن
 او کار مشکل میشود ناگاه دولت چاک کشتی درآمد و محض دل رفت تا شکار مرغابی نماید چون آگشتی برآمد خاریخان
 رسیده اسپان او را گرفت و او را گریخته بر کوه خاک پر آمد خاریخان تعاقب نموده او را بدست آورد و حبیب
 به منبر رسیده معلوم کرد و دولت چاک گرفتار شده پریشان خاطر شد و خاریخان و دولت چاک را کو کرد
 بعد از آن حبیب چاک آمده خاریخان را دید و خاریخان با وی خوب بنوی و خاریخان نازک چاک برادر زاده
 دولت چاک را طلبیده تکلیف و کالت با و نمود و او را تعصب کور ساختن سموی خود را ضعیف نشد و خاریخان
 خواست نازک چاک را گرفته مقید سازد او خبر وارشده گریخته پیش حبیب چاک رفت و کمر حبیب
 پسر اسماعیل شاه ابن علیشاه ستمانه و ستین و ستمانه بنصرت چاک و حبیب چاک و نازک چاک و شکر چاک
 برادر خاریخان یوسف و مستی خان همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امر و ز غاریخان و در وی کار خود را
 و برادر حبیب چاک در بندست او را از بند بر آورد و خاریخان را بکشم این خبر بخاریخان رسید یوسف چاک و
 شکر چاک را راضی کرده پیش خود طلبیده حبیب چاک و نصرت چاک و درویش چاک قرار دادند که ماقضات
 و علمای ادرمیان آورده بعد و قول خواهم رفت یا خواهم گریخت بنصرت چاک میگوید نموده پیش خاریخان
 رفته در بند افتاد حبیب خان با اتفاق نازک شاه پهلشاکه تخریج نموده و مستی خان بجهت تمام آمده بکشت
 گشت و خاریخان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد لشکر خاریخان بفرمیت خورده بعضی
 گرفتار شد حبیب چاک قحتموده و ریاسون رفت خاریخان بعد از آنکه کسان او بفرمیت خور و بنجو سوار

شده بر سر حبیب چاک آمد و روزمره رفتند سه چهار کشتی پیاپی که از آب گذشته و سیل و سید کس همراه داشت
 چون در میدان خالد رسید حبیب چاک نیز پیش آمده بایست کس مصاحبت داد و بعد از جنگ بسیار حبیب چاک
 در آب خنجره درآمد و اسب او از آب توانست گذشته مستی خان طرح از نوکران غازی خان با وسیله
 دست در کردن او کرد و از اسب فرود آورد و بمقارن این فیل غازیخان رسید و او را زیر کرد و غازیخان با
 فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیل بان دست بدان او را آورد و انگشتان فیل بان را مضبوط
 گرفته گردید عاقبت سر او را در کله باب که خانه او در اینجا بود آورد و بر در کشیدند و در ویش چاک و نازک چاک
 نیز بدست آورد و بر در کشیدند بعد چندی که بهرام چاک از بند وستان پیش غازیخان آمده برگشته کوهن با جاکیر او
 مقرر شد و از سری نامرخص شده و در خنجره از پرگنه زنیگر که وطن او بود رفت بس شکو چاک فتح چاک و غیر آن
 نزد بهرام رفته با اتفاق یکدیگر در پرگنه سویه بود آمدند دنیا و فسادند غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان
 تعین کرد و ایشان تاب مقاومت نیاورد و بچاقب کوه گرختن روز دیگر غازیخان بچاقب ایشان برآمده چون
 به موضع مذکور رسید هزار کس انتخاب نموده بچاقب ایشان فرستاد تا آنجا جماعت را بدست آورد و در کوه
 خبر رسید که بهرام نیز بهیت خورده بجای رفته و سنگ چاک و فتح چاک از وی جدا شدند و غازیخان به سرعت در کوه
 تا مور رفته تا شبش روز پنجشنبه بیا نمودند که بهرام را بدست آورد احمد جوین برادر حمید چاک و غازیخان
 متعهد بدست آوردن بهرام شدند و غازیخان شهر را حجت نمود و او را حوین در سر کوهت مسکن در نشان یعنی موفان
 بود و رفته ایشان را گرفت و از حجت پیاگردن بهرام نشان را در تله شلاق گرفت نشان گفتند ما بهرام را در کشتی
 فغانه در موضع تاویل خانه رنارسانیدیم ریشی طالع و جماعت اند که بهر وقت زراعت کنند و بارخ نشانند آفتاب
 فرایند و تجربه بگذرانند جوین و اندر نیارفته بعد از تقصیر بسیار بهرام چاک را بدست آورد و در سری نگار آورد و از خلق
 کشیدند و احمد جوین بفتح خان لقب شد و درین ایام شاه ابوالعالی که در بن بکران بود و زنجیر و پای برکت بوسف
 کشمیری سوار شده برآمده چون بر اجوری رسید از مغولان جماعتی بر او گردانیدند دولت چاک که در فتح چاک و دیگر چکان
 لوم و اکری هم پیش شاه ابوالعالی آمدند و در سه حسین و عین و تسعائیه متوجه کشمیر شدند چون به باره سوار رسیدند
 محمد حمید ریو فتح خان که محافظت راه میکرد در کوه خنجره بموضع بادوکی آمدند شاه ابوالعالی راه عدالت پیش گرفته بهیچکسر
 از سپاهیان قدرت تقدی بر نیایا نداشت و چون بموضع بایکله که نزدیک بتن است رسیدند بر بلند سر فرود آمدند
 و غازیخان نیز از سری نگر روان شده در بتن مقابل شاه ابوالعالی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین نام را برادر
 ساخته خود در کوه موضع اتنا و کشمیران که همراه شاه ابوالعالی بودند بر حضرت او در فوج حسین خان تاخته او را
 روزگردان ساختند غازیخان بعد از رسیدن وادارهای داده بسیاری از کشمیران را بقتل آورده فتح نمود شاه ابوالعالی

از مشاهدۀ اینحال بی جناب رو فرار نهاد چون اسب او در راه مانده شد و خونی پیش آمد و اسب خود که تازه زود بود مشاهدۀ او و خود آن اسب مانده را گرفته همانجا ایستاد و کشمیریان را که بتعاقب شادابوالمعالمیر فتنه برادر راه مصل کرد و قتی که ترکش او خالی شد کشمیریان بر سر او هجوم آوردند و کشتند و دین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازیخان برشته به بن رفت و در مخولی را که پیش او آوردند گردون زد و الا حافظ جشی از خوانندگان حضرت جنت آیشانی که بواسطه خوشخوانی او را نکشد بعد ازین فتح نصرت جگ از زندان بر آورد و بلا مرست حضرت خلافت پناهی فرستاد و نصرت جگ آمده و خانانان میرخان را دید و خانانان و از اعزاز و احترام او میگویند و در سینه و ستین و شمعانۀ قیصری در مخرج غازیخان رفته بنیاد ظلم و قندی نهاد و خلافت را از دست تمام روی داد و درین اثنا سیع او رسانیدند که پسرش حیدر جگ با اتفاق جمعی سخاوت که سلطنت کشمیر گیرد و غازیخان محمد صمد و اراک وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند راست میگویند غازیخان بایشان گفت شما به اوصیحت کنید تا دیگران خیال را باخاط خود راه نند محمد صمد و حیدر جگ را بخت خود طلبیده اعراض کرد و دشنام داد و حیدر جگ و غضب آمده و خنجر از کمر محمد زور گرفته شکم او را و بهایجا بکشت و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد و عاقبت او را کشته سر او را در زمین کرده برده بر دار کشیدند و مردمانیکه با او متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سینه و ستین و شمعانۀ قتل بهادر از زمین و ستان بالشرک بسیار و زنجیر فیصل آمد و از کشمیریان نصرتخان و فتح جگ و غیره از لکھن ان نیز جمعی کشمیر بهادر داشت و تا سه ماه در لالی پور توقف نمود و امید تمام داشت که مردم کشمیریان با او خواهند آمد و درین اثنا نصرتخان و فتح جگ و دیو پوری و انگری از پیش او گرنجتیه نزد غازیخان رفتند و از نیمه مشورت کلی و لشکر قزلباشان را بهادر یافت و غازیخان از کشمیر بر آمده در روز زکوت رسید پادشاه بر سر قزلباشان فرستاده شکست داد و قزلباشان را در گرنجتیه در قلعه دایر در آمد و در روز دیگر قزلباشان را از جنگ پیاد با گرنجتیه فیلان دی بدست کشمیریان افتاد و پانصد منول بقتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازی خان او را در گوشه مخفی داشته خود لوای حکومت برافراخته نام حکومت را بهم بر دیگری در داند داشت و سکه و خطبه بنام خود کرد خود را غازی شاه خطاب داد و ذکر حکومت غازی خان غازی خان بر سر حکام کشمیر حکومت خود را بادشاه و سلطان خطاب داد و گرفت و بواسطه خدام که قبل ازین بهم رسانده بود و درین ایام او از او متغیر شده بود و انگشتان او نزدیک بود که بریزد و در زندان جبر احتیاج بهم رسید و در سینه و ستین و شمعانۀ فتح خان و دیو پوری و انگری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گرنجتیه که بهستان در آمدند غازیخان برادر خود حسین خان را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برفت و حسین خان پنج برادر رسید

توقف کرد و مخالفان خبردار گشته در موضع اسلحه فتنه جمیع کثیر و در تیرت برفت آمده هلاک شدند بقیه که ماندند در
کتوار رفتند و در سینه شمشیر و شمشیر از آنجا مضطرب شده پیش حسین خان پناه بستند حسین خان گنگنا و ایشان
از غاریخان درخواست کرده غاریخان از سرگناه ایشان گذشت بجای که می خوب بایشان داد و در سینه شمشیر
و شمشیر غاریخان از کشمیر برآید در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را با اتفاق فتح خان و ناصر کنانی و دیگر
امرای نامدار بنشیند فرستاد چون به پنج کردی تبت رسیدند فتح خان بر حضرت احمد خان به تبت رفته
در میان تبتیان درآمده زود بر آمد تبتیان بچنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند و درینو لاجناب احمد خان
رسید فتح خان به تبت رفته برآمد اگر سن چنین بکنم اهل کشمیر بآن همه تعریف و خواهند کرد و قرار داد که جریده برو
فتح خان گفت فتنه شما مناسب نیست و اگر اقلیت باید رفت با جمیعت روید احمد خان گوش بسجنا و نکرد
بپایند کس فت و فتح خان در منزل گذشت تبتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
نیاد و ده گریخت و فتح خان رسیده گفت امر و چنین اول شما باشد ما میرویم تویج جاتو فت نکرد مردم چون
دیدند که احمد خان گریخته میروند و دیگر زینها انداخته فتح خان توقف نمود تبتیان باور رسیدند و تنها جنگ کرده
کشته شد غاریخان از استماع این و غضب آمد و بر سر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود و ذکر حسین خان
برادر غاریخان در سینه احدی و سبعین استعانه غاریخان بغیر تبت کشمیر برآمده در موکنده اقامت
نمود و واسطه غلبه بیماری خدام شمشیر او از کار رفت و بخلق بدشمار خود ساخته بر خلاف تعدی میکرد و میکناه از
مردم بعلت جریانه زار میکرد مردم از درنجیده و دفرقه شدند جماعت بدسیر احمد خان یکی شدند جماعت
و دیگر برادر حسین خان در آمدند غاریخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسر نگردید و چون حسین خان
خبر و شفقت او پیش بود او را بجای خود سلطنت برداشت و کلا و وزیرای غاریخان همه بجانه حسین خان آمده
لوارم خدمتگاری قیام نمودند بعد از آن روز غاریخان تمام اسباب قماش خود را و حصه کرد یک حصه نفرزندان
داد و حصه دیگر بمقالان سپرد که بپا آن رسانید بقالان بدخواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غاریخان را منع کرده غاریخان بخیر
خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر بعضی احمد خان پسر غاریخان ابدال خان و دیگر اعیان را
طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غاریخان مردمان خاصه خود و مخولان را طلبیده جمعیت نمود
حسین خان نیز مستعد مقابل شد ایالی و قضاات در میان آمده و سنگین فتنه نمودند غاریخان از شهر برآمده و درین
اقامت اختیار نمود و بعد از مدت بسیار بسر نگردید حسین خان ولایت کشمیر را در میان مردم تقسیم نمود و در سینه
اشی و سبعین و شمشیر حسین خان برادر خود شکر ملک را بر اجوری و نوشهر جایگزین فرستاده و مناقب آن خبر رسید
که شکر ملک خروج کرد و جایگزین محمد کرمی مقرر کرده لشکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان و

فتح خواجہ مسعود نایک بود و ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند حسین خان با استقبال ایشان رفته پسری نکر او بود
 چندگاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد او دارند خواست که ایشان را بند
 کند ایشان واقف شده بحیث تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان توالفت ضرر ایشان را رسانید چون
 از پیش او درآمدند متفکر شدند ایشان حقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستاده پیغام
 کرد که کیجا شده قول و عهد کنم که بجای خود در مقام عداوت یکدیگر نباشند ملک لولی لوند با ایشان مقدمات صلح
 پرداخت همه در خان احمد خان هیچ آمده برین شدند که احمد خان را بخانه حسین خان برساند احمد خان بعد از مصالحه
 قبول نمود با اتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانه حسین خان رفت و قاضی حبیب چاک که از اعیان کشمیر بود
 و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که رنگ محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون پیش حسین خان
 گفت امشب با میل میوه بازی داریم چون قاضی شرح است شما با اتفاق قاضی یا لاخانه خود رفته صحبت
 بدارید که من هم می آیم چون ایشان یا لاخانه رفتند کسان فرستادند ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علم خان
 و خانزادان خان را که نام اصل او فتح خواجہ بود با لشکر بسیار بر سر لشکر یک نزدیک بر اجوری بود فرستادند ایشان
 لشکر چاک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند خانزادان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام اعرابر روز بخانه او می رفتند
 در سه نکت و سبعین و تسعین غنیمت خانزادان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانه او منع نمود و خانزادان
 که از کشمیر بر درو و در تنبیه اسباب سفر بود که حسین خان لشکر بر آید پس شش روز نوبت آمد به خانزادان گفت چرا بدر
 میرید حسین خان لشکر رفته خانه او خالی است بخانه او باید رفت و تمام اسباب خزان را منصرف شد خانزادان
 این سخن را از وی پندیده با اتفاق فتح چاک لوسر و انگری و امثال آن بر سر خانه حسین خان رفت و در راه
 آتش داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآرد و بهادر خان و ولد خانزادان و فتح چاک
 در آمدند مسعود نایک بر زندان خانه سوکل بود آب را در محن دیوانخانه سرواژ تا گل شود و دولت خان از مردم
 حسین خان ترکین بسته ایستاد و بود و بهادر خان با و تاخت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بر ترکین
 او خور و او تیر در چشم اسب بهادر خان زد و اسب چراغ پاشد و بهادر خان را بیداخت ناکر
 بر سر او آمده سر او را بخت بر بریده خان زمان از بیرون خبر یافته که بخت مسعود نایک او را
 نفاق نموده بدست آورده نزد حسین خان بر حسین خان فرستاد و که او را در زمین کدل برود
 گوش دینی دوست و بابریده برادر کشیدند و مسعود نایک را پس خواند خطاب مبارز خاں فی امتیاز
 داد و برگشته با کلجی بجا گیر او مقرر شد و در سه نکت و سبعین و تسعین حسین خان فرمود که احمد خان
 خانزادان و نصرت خان و محمد خانزادان و در چشم کشیدند خانزادان از استماع این خبر محنت بسیار کشید و چون بیمار

در گذشت حسین خان مدرسه بنا نموده با صلوات علی آنجا حجت میداشت و برگشته نیاورد و راجی اگر اختلافتی
کرد و در سنه خمس و سبعین و شصت و هفت لولی و نوزدهم حسین خان رسانید که مبارز خان میگویی چون حسین خان را
پرسوخانده باید که از خزانه بمن حصه بدی حسین خان بنایت آزرده خاطر گشت روزی بنجانه مبارز خان رفت
طویل و اسب بسیار دید از خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارز خان را در بند کرد تمام مهابت یوسف و
ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت آنکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خجانت کرده است مقید
گشته علی کوک بجای او منصوب گشت و در سنه شصت و سبعین و شصت و هفت قاضی حبیب که خفی مذہب بود و فرزند یوسف
جامع برآمده و برای کوه باران زیارت قبور رفته بود یوسف تمیز نام پیشکش نزد حواله قاضی نموده قاضی مجروح
گشته شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و جراحات قصاب کرد و اسب
اختلاف مذہب او بود چیز دیگر در میان نبوده و مولانا کمال داما و قاضی که در سیالکوٹ بتدریس اشتغال داشت
نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گنجیت حسن خان چون اینچنینکه کسان را تعین کرد تا یوسف
پیدا کرده آوردند قضا مثل لایوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یک جا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
ضمناً جواب دادند که کشتن اینچنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زندام کشتن این
شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند جماعت که با دو رنذہب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته لایان کشتیم درین اثنا مرزا مقیم و یقیوب ولد بابا با علی
برسم ایلیچگری از درگاه بندگان خلافت پناه کشید آمدند چون میره پور رسیدند حسین خان مردم را با استقبال
ایشان فرستاده خود نزد میدان شاهزاده آمد و خراگه شامیان و سبزه با سیاب تقطیع برآوردند چون شنیدند ایلیچان
نزدیک آمدند حسین خان از خراگه برآمده ایلیچان را دریافت و همه با اتفاق در خراگه درآمد و کجا نشستند بعد از
ایلیچان در کشتن نشستند و میر حسین خان ایلیچان هم نوبت آن در کشتن نشست حسین خان کشتی
در بنیاد سواره بشیر رفت و خانه حسین خان با کبری حجت ایلیچان آمین نمود بعد از چند روز مرزا مقیم گفت که قاضی
مفتیان که یوسف را بقوتای ایشان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد و قاضی این که
با یوسف رنذہب موافق بود گفت مفتیان در قوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما قوی کشتن او علی الاطلاق
نداده ایم ما مقیم کشتن اینچنین کس بحجت سیاست رواست مرزا مقیم مفتیان را در امانت کرد و مجلس نمود و قاضی
قاضی سپرد و ایشان را از آنکه حسین خان کشتی درآمده بکراج رفت و فتح خان بحکم مرزا مقیم مفتیان را بقتل
رسانید و در میان درباری ایشان کرده در کوچ و بازار گردانید حسین خان دختر خود را با تحف و بدایا همراه
ایلیچان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلیچان محبوب و تیز رو و کس و دگره فتنه و کمر علی شاه

برادر حسین در سنه سی و سبعین بمقامه خبر رسید که حضرت غلیظه العالی مرزا سقیم را در غرض نهایی ناختی که در شیراز و صد دریا
 بود قتل و دروند و دختر حسین خان را در کوفه حسین خان را از استماع این خبر اقبال و شوکاران شده تا سه چهار ماه این مرض
 استداویا یافت و درینوقت محمد بن یوسف و ولد علی خان را برین داشت که حسین خان خروج کند چون حسین خان
 رسید یوسف را گفت که پیش پدر خود یعنی علیخان رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گر خجسته نزد علیخان رفتند چون
 رفتن مردم نزد علیخان و پسرش یحیی بن حسین خان که از این پیش علیخان فرستاده پیغام کرد که از باچه
 گناده واقع شده پسر ترا بهیچ تعرض نکرده پیش تو فرستاده ایم علیخان گفت ما را هم گناده نیست مردم گر خجسته پیش ما
 می آیند بایشان هر چند نصیحت میکنم فایده نمی کند آخر علی خان متوجه سری نگرفته و در هفت کروی فرود آمد و ملک
 لولی کو در خجسته نزد علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در جله حاجم که در یک کروی شهر واقع است آمد احمد و محمد و
 دربان و امرای او بودند و بهما نشب گر خجسته پیش علیخان آمدند و دولت که از مقربان حسین خان بود با وی گفت
 چون همه مردم از پیش شما گر خجسته میروند بهتر است که اسباب سلطنت بر سر و کمر آید است بعلیخان فرستاد و او را در
 شتاست بیگانه نیست حسین قطاس نیز و سایر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف فرستاد و گفت
 گناه من همین است که میارشم بعد از علیخان بجای حسین خان آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین خان
 شهر را بعلیخان سپرد و در زمین پور آمده اقامت اختیار کرد و علیخان بعلیشاه ملقب شده امر سلطنت با و فرستاد
 دو که که وکیل حسین خان بود و لهو الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علیخان با استقبال جنازه او
 رفت و در نزدیک حیران بازار دفن کردند و درین ایام شاه عارف در ویش از لاهور از پیش حسن قلی خان آمد
 بکشیم رسید علیخان دختر خود را در عقد او در آورده او را ممدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک ولد نوروز چک
 و ایرا هم ولد فارغان اعتقاد بسیار با و هم رسامه مسجد و میکروند و لائق دانسته قرار دادند که او را بسلطنت بر دارند
 چون بمخفی بسمع علیخان رسید از و تحجید در مقام آزار شده شاه عارف این شهنمون معلوم کرده آوازه انداخت که
 اینجا نمی باشم و در عرض گیر و زیلاهور و ولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که نصیبت نموده است
 بعد دو سه روز معلوم شد که بملاخان دوسه اشرفی داده گشتی ششست باره مولا رسید و از باخبر کرده برآمد کسان فرستاده
 او را از باخبر آورده بمولکان سپردند چون مرته دوم گر خجست از کوه هتر سلیمان گرفته باز آوردند و نیمه علیخان مقدار میرا
 اشرفی بعوض مهر دختر خود از و گرفته طلاق حاصل کرد و او را به تربت خصیت نموده و خواب بر او را نیز از و جدا ساختند و
 در سنه شصت و سبعین بمقامه علی چک ولد نوروز چک پیش علیخان آمده گفت که دیگر در باخبر من آمده خلل انداخته است
 او را متع نخواهد کرد و شکم خود را پاره خواهم کرد علیخان این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است و
 او را بید فرموده و بیک لکرت فرستاد و از باخبر پیش حسین قلیخان عالم لاهور و در و ملاقات ادانی که شمع بود و بعلی خان و در و ملاقات

لاهور گنجینه بولایت کشمیر در آمد و او را گرفته آورده بنقید داشتند بعد چنگاه از بند گنجینه بنوشته آمد علیخان لشکر سرور و ستاده
 دستگیر ساخته نزد علیخان برود و در سنه ثمانین و تسعمائیه علیخان لشکر سرور کشته و دختر از حاکم آنجا گرفته
 صلح کرده مراجعت نمود و درین ایام ملا شقی و قاضی صدرالدین از درگاه حضرت خلیفه الهی برسم رسالت آمد علیخان
 دختر پادشاه خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم محبوب ملا شقی و قاضی صدرالدین را بدو تحفه
 و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی از سب زینت گرفت و این قضا یا در سنه
 ثمانین و تسعمائیه دست داد و درین ایام یوسف شاه راجه علیخان بسعایت محمد بهت ابراهیم خان و لغات
 راجی رضای پدر قتل آورد و از تنه یس بداد و محمد بهت گنجینه سیاره مولد رفتند علیخان از شنیدن این خبر بفرات
 آزرده خاطر گرفت مردم در خواست گناه یوسف کرده او را اطلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود و در بند
 گرفتند و در سنه شصتی و ثمانین و تسعمائیه علیشاه لشکر بر سر ولایت کشمیر که کشمیر از نینسیگند کشیده دختر حاکم آنجا
 برای منیر خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائیه علیخان بقصد سیه
 حمل کشی با اهل و عیال خود رفت حیدرخان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زمین العابدین در گجرات میبود
 وقتی که جنگگان حضرت گجرات رفتند بلا از دست رسیده در رکاب ایشان هبندوستان آمد و از هندوستان
 بنوشته رفت عمو زاده سلیم خان آنجانی بود جاعت کشیده با در آمد علیخان جمع کشی بهرامی بود جنگ و ستاد
 تا در را جوری می بود از سرداری او هر یک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر اگر گرفته پیش حیدرخان در
 نوشهر آمد و گفت سلام خان را که مردم روانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدرخان
 بسخن او خرد شاه اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنگش نزول فرمود وقت صبح محمد خان
 اسلام خان را بجزر گشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمد و مورد الطاف گشت و علی او را
 و او را قتل کرد و غیره که اراده دولت خواهی حیدرخان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائیه
 قحط عظیم در کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جوع در گشتند و در سنه ست و ثمانین و تسعمائیه سلیم شاه
 بالای مسی بر آمده با علما و صلی صحبت داشت و کتاب مشکوه دران محاسن آورد و بهر حسب حاجتی که فرستاد
 توبه وار داشت توبه کرد و غسل نموده بنواز و ولادت قرآن مشغول گشت بعد از فراغ بیزمین چونان آب
 سوار شده در میدان عبیدگاه رفته بچکان بازی مشغول گشت ناگاه حنای زمین بر شکم او خورد و بهان الم
 در گذشت نوکر یوسف خان بن علیشاه چون علیشاه در گذشت برادر او ابدال خان از ترس
 برادر زاده خود یوسف خان بچانه حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاد
 پیغام داد و که آمده برادر خود را دفن کنید اگر اهل ملطنت قبول دارد بدینها و الا شما حاکم باشی من تابع شما چون پیغام

یوسف خان بابدال خان رسانیدند او گفت من بگفته شامی آیم و در خدمت او گمر می بندم اگر بمن حضرتی تو را میداد
 و بادل بن برگردن شما خواهد بود سید مبارک که بابدال خان بدو گفت که ما را نزد یوسف باید رفت باین قرار از
 مجلس برخاست و خود نزد یوسف رفت و گفت ابدال خان بسخن ما نیاید ابدال بهت گفت زودتر بر سر
 ابدال خان باید رفت و بعد از آن علی شاه را دفن کرد و ر ساعت یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدال خان
 نیز در مقابل او آمده کشته شد و سپید مبارک خان حسین خان تیر در آن معرکه قتل رسید روز دیگر علی شاه را
 دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد و او سید مبارک خان و علی خان و غیره بقصد فتنه از آب گذشتند
 یوسف خان با اتفاق محمد خان قاتل اسلیم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که با اول بود پیش رستی نموده بهشت
 کس رو بروی مخالفان آمده قتل رسید و یوسف امان طلبیده در میره پور آمد و سید مبارک که حکومت تبرستان
 بعد چنگاه محمد یوسف خان بموجب کتابهای کشمیریان قصد کشمیر نمود سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را
 ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان با زتاب نیار و ده موضع برآل که جنگل است آمد سید مبارک خان
 بنقاب اوشتا فتنه جنگ در پیوست یوسف گر خیزه کوههای اطراف درآمد و سید مبارک خان با فتح و غیره فرس
 بکشمیر آمد علیخان ولد نوروز بیگ بفریب طلبیده مجبوس ساخت و یکان دیگر مثل نورچک و حیدرچک و مستحق
 از براس پیش او نیامد با با خلیل و سید بر خور دار پیش ایشان فرستاده و بشیر و محمد ایشان را طلبیده ایشان
 نزد سید مبارک خان آمده خصمت یافته بجانهای خود رفتند در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده
 بسلطنت باید برداشت از بهانجا قاصد نزد یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب
 نمود و محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد تا با یکدیگر من شمار بسلطنت قبول کردم و از محل خود پیشانم محمد خان
 از پیش او برآمده بجانها پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و خاندان خود نزد
 یوسف خان برو و باین غریمت از شهر برآمده بعید گاه رفت و علیخان ولد نوروز بهشت که در بند او بود همراه
 گرفت دولتخان که از امرای او بود از پیش او گر خیزه مضطرب شده علیخان را از قید خلاص کرد و خود حبس
 بجانقا با با خلیل درآمد حیدرچک علیخان را گفت اینهمه ترو و کوشش با صحبت تخلیص شما بود و یوسف ولد
 علیخان باید گرفت که حیدرچک در مقام غارتست علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدرچک روان
 لوهرچک حاکم آن همه یکجا بودند چون علیخان آمد او را گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهرچک بسلطنت برآورد
 درین اثنا یوسف خان بجا کاپور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار داده اند از آنجا در موضع تل
 آمد و تمام مردم خود را همراه گرفت از راه جویش سید یوسف خان بلا هوآورد و بالقان او را به
 مانگه بفتح پور رفته بجای خدمت حضرت خلیفه اسلم سرفراز آمد و پس خود یعقوب را بکشمیر

مقرر گشت و در سه سیح و شتابن و ستاره محمد یوسف خان با اتفاق سید یوسف خان و راجه مانسنگه از فتح پور به شیر
 کشمیر بان روان شده و دریا لکوت آمد و بعد و ایشان رسیدند و از اینجا به جوری رفته را جوری راست رفتند و
 بمنزل شته رسید درین وقت لوبه یوسف کشمیری را یکنگ یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او برآمده
 خود را به یوسف خان رسانیده با او درآمد یوسف خان از راه جهود تل که معب ترین راه است بطریق یکنار بقوت
 سوه در آمد لوبه با اتفاق حیدر چک و شمش چک و سنی چک در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بهت منزل گرفت
 بعد چند روز جنگ معب روی داد و از بگت تو ج حضرت خلیفه الی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح توج سری لگر
 شته بشهر درآمد لوبه یوسف کشمیری را جوری و محمد بهت آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب برآمده از محبوس
 گشت و از باغبان نیز جمعی کشمیریون یوسف خان خاطر از لطف و شمان جمع کرد و ولایت کشمیر را تسلیم
 نمود و شمش چک و لوبه دولت چک و یوسف کشمیری را جوری را خوب جدا کرده همه را با القه خود و مقر خود و بسایه بخشی
 سیل در شمر لوبه کشیده و در شانین و تانسان شمش چک علی شری محمد خان را به بنگاله و انیکه ایشان در مقام بی اند و ز زندان
 کرده و حبیب خان از ترس گرفته و موضع کشمیر رفت و یوسف و لکه علیخان که در بند یوسف خان بود با چهار هزار
 برادر برآمده حبیب خان موضع مذکور یوسف و از اینجا با اتفاق تدر و علی راجه بهت رفتند و از و لک گرفته آمدند
 چون بحد و کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد پیچ لار کرده از جمیع جدا شدند یوسف و محمد خان
 را گرفته پیش یوسف خان آوردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان و در شمر متواری گشت و در سه شمع و
 تانین و ستاره حضرت خلیفه الی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد نزول اجلال فرمود و در ظاهر خویش مرگ
 و محمد صالح مقل ابرم الی پیکری کشمیر فرستاد و چون بیاره موله رسیدند یوسف خان با استقبال شافه فرمان را بهت
 گرفته تسلیم کرد و با اتفاق الیچیان بشهر درآمد پس خود حیدر خان را با تحت بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت
 یکسال در ملازمت بود و با اتفاق شیخ یعقوب کشمیری خصیت کشمیری یافت و در سه شمع و تانین و ستاره یوسف خان
 بسیر لاد رفت و شمش چک با زنجیر از زندان گرفته و در کنار رفت و حیدر چک که آنجا بود یوسف یوسف بولطالع میرخی
 بقصد ایشان لشکر کشید و متفرق گشته که خنجرند و یوسف خان مظهر و منصور را بنای سری لگر مراجعت نمود و در سه شمع
 ستاره حیدر چک و شمش چک که آنجا بود بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند یوسف خان با استقبال برآمده پس خود
 یعقوب را بر اول ساخت بعد از جنگ فتح نمود و سری لگر مراجعت نمود و بواسطه لای که گوار گناه شمش چک بخشیده و با او
 با گوار مقرر کرد و حیدر چک از اینجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمده و در سه شمش و ستاره یعقوب و لوبه یوسف خان
 بشرف عقبه بوسی حضرت خلیفه الی هر از آمد و قوی که آنحضرت بدولت و اقبال ملاهور رسیدند یعقوب و یوسف نوشت
 که حضرت را از او آمدن کشمیر است یوسف خان تدارک و او که با استقبال برآمد و درین اثنا خبر رسید که حکیم علی و بهار الدین

برسم الحاکم الی زندگان حضرت آمد در تهنیت رسیده اند یوسف خان با استقبال شتافته خلعت بادشاهی پوشیده
تسلیمات متقد و بجا آورد و بفرم مصمم خواست که متوجه درگاه شود با با خلیل مایا احمد و شمس دینی موسوس و ش
اورا از بن غریمیت بازداشتند و قرار دادند که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود اورا القتل آورده یعقوب
بجای او بجاگوست برادرانند و از ترس این غریمیت را بتوفیق انداخته الیچیان حضرت را خست نمود و زندگان
حضرت مرزا شاهرخ و شاه قلیخان در راجه بگوانداس بر سر کشته میزین فرمودند یوسف خان از کشته میز آمده و در باره
مولو لشکرگاه ساخت چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهنر رسید یوسف خان در لشکر بقصد و توخواهی زندگان
حضرت خلیفه الهی با قنات مرزا قاسم ولد و راجه و مهدی کوکر دستا و لطیف در موضع مکر منزل گرفت و مابو سنگ
با استقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد و او همراه کرده نزد راجه بگوانداس آورد و راجه بعد ملاقات اسباب
سر را با او فرستاد و از اینجا کوچ کرده متوجه کشمیر شد و کشمیر بان بصلح پیش آمده قبول نمودند که هر سال مبلغی معین
بخزانة عالیہ وصل سازند راجه بگوانداس اخیر از صلح از اینجا مراجعت نموده در اندک بشرن خاکبوس مشرف شده
یوسف خان نیز همراه او آمده بتبقیل آستان عربن آشیان امتیاز یافت و ذکر طبقه سلاطین سنده
در تاریخ سنج المسالک که مشهور کج نامه است چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبدالملک بن
مردان رسید حجاج بن یوسف محمد مارون را بصبر هندوستان فرستاد و او از او ازل سنده و ثمانین
بولايت کران در آمده شروع در تحصیل اموال دیوانی نمود درین هنگام خبری در دار الخلافت امتیاز یافت که ملک
سرانیپ از راه دریای کشتی ملو ارتخت و نفاس و غلامان کنیرکان حبشه بحبیت خادمان دار الخلافت فرستاد و بود
چون بنواچی بدیل سیدان کشتی دیگر سترمان بدیل بنارت بر دزد و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند و جمعی از
زنان مسلم که باراده طواف کعبه کشتی در آمده بودند آنها را نیز به بندگی گرفتند و در ظلال این ایام جمعی گر خجته نزد حجاج
رفتند و هفتاد نفر بودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داهر که والی هند و سنده بود نوشته بمحمد مارون فرستاد و تاکید
مستردان خود نزد او فرستید چون محمد مارون مکتوب بنزد و رای داهر فرستاد و او در جواب نوشت که این عمل از
دزدان واقع شده و شوکت و قوت آنکند و پیش از آنست که بدست یاری سعی دفع آن طائفه توان نمود چون
این جواب بحجاج رسید از ولید بن عبدالملک بن مروان باب غر و سنده و هند خست خواسته و بدیل را اسبیه
مرد جنگی نزد محمد مارون فرستاد و با او نوشت که سه هزار مرد جنگوی خونریز را بدیل همراه ساخته روانه کشمیر و بدیل
ساز چون بدیل بنواچی بدیل رسید ترودهای مردان بتقدیم رسانیده سعادت شهادت را دریافت و س
سرای خاطر حجاج ارشیدن این شکست بستوه آمده طول و مخزون گردید و با وجودیکه عماره بن عبداللہ را در لشکر
سند و هند نموده بود حجاج باستقوا ب سنجان و قتیة شناس عمار الدین قاسم بن عقیل بقوی را که ابن عم و ادا و بود

درین هفده سالگی با شش هزار مرد از روسای شام بخیبر آمدند و راه شیراز را فرمود و بعد از طی مراحل
قطع مایل حصار و بیل را محاصره نمود پس از چند روز بشود و غنائم بی انداز و بدست افتاد و از انجلی حیار
کنزک بی مانند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نموده و قتر را بیل را با شش
غنیمت پیش تجار خرشاده و قتر بیل نزد میش و دلدرای داهر که حاکم قلعه بیرون بود و گنجینه رفت و محمد قاسم بایل و قو
متوجه حصار بیرون گردید و برای رایج حبش غنایان مردانی و شهابت بدست بناموسی سپرده از اب مهران گذشته
بحصار بزمین آباد قدیم رفت و خواست حصار بیرون بجهت ان مفوض داشت و محمد قاسم چون بحالی حصار
بیرون رسید اول بکمان شهر از صدات آمدن لشکری سبده قلعه را بروی خود بستند و آنرا با انجلی حیار
و سرانجام نموده فقط الا مان الا مان گویند و بشکری بستند محمد قاسم امان داده و سرداران کرده را بخود همراه گرفت
و تحفه خود و حصار بیرون گذاشته متوجه قنبر سوستان که الا ان بساوان اشتها دارد و گردید و جمعی از سکنه سوستان
نزدیک که حاکم آنجا و این عم ری داهر بود رفت گفتند که دین با سلامتی است و ندیدیم و در کیش با شش و
لسته شدن جا تر نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکریان درخواست کنیم رای زاده بکجا بریزد و قوه خود
اعتماد نموده تا سران بریان را ند و آخر الامر بدار محاصره میگفتند شبی راه فرار پیش گرفت و التاج برای حصار ششم آورد و
صبح آتش محمد قاسم با اتفاق سران کرده بحصار سوستان و راه جمعی را که نصیحت و خبر خوابی از رای زاده بکجا را
گرفته بودند از انان داده و غنائم و فتوحات سوستان را بعد از افراج خمس بکریان محبت کرده و بوجوب حصار ششم
نهاد و بعد از تسخیر حصار ششم روی بچنگ رای داهر که این فتنه در پیش مسئولان بود آورد و در انجا را بنواخته کرانی
در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر خیار و اسقط شد و این رهگذر توفی و اضطرابی بحال سپاه روی و او حجاج
بن یوسف بر حقیقت حالات اطلاع یافته و دهر را رسید از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد
و لشکریان از سر فواستظهار یافته متوجه ماریه او شدند و بعد از تلافی قریقین جنگهای پی در پی واقع شد و
چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای داهر بخان را بخدمت خود در خلوت طلبیده استفسار از احوال
و مال کار لشکر پرسید و بخان آخر شناس گفتند که ما در کتب قدیم خوانده ایم که در ستمه و تلافین قمری افواج
عرب نواحی و بیل را متصرف شود و در ستمه ثلاث و تعین اضرت تمام بر بلاد ستمه آنجا حاکم را حاصل کرد و اما اگر
بنماز امر بعد از آخری آن نموده بود و میدانست که در تخریب احکام نجومی از سب و خطا مامون و معصون اند متجمل نموده
و چون زندگانی اولب زیر تشنه بود و در خیشنه دهم رمضان المبارک سنه ثلاث و تعین از روی جد تمام کرد
بسمت بحار به نهاده نیز تری که در خیمه تدبیر داشت بدستیار سعی و اهتمام بردن و انداخته تر فضا و گردید و
بجمل کشته شدند داهر را می آنست که او روز جنگ بر غیل پیغمبر سوار شده در قلب لشکر با کثرت و عجز نمیر

تند و مایه مروانه سبک و دفا و تیر اندازی سید او در اشتهار داشت که دلاوران طرغین و بهادران صفین بیکدیگر در او خیره بودند
نقش اندازی شعلاتش بجاری فیل سفید که رای داهیران سوار بود در زوجه فیل از دیدن این حال راه
گریزی پیش گرفت و فیلان بر خیز بجنگ نیز و حکم تازیانه داشت که بر اسب عربی نرسند فیل گر خجسته بدیدار آمد
مبارزان لشکر محمد قاسم از غلبه در آمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان شیر میفرستادند و بعد از آنکه زخمهای سنگین
با ورسید در کنار دیر اسوار و شعب بنده فیل بطور خود بر آمده سواران بهر طرف میدویدند و درین وقت از کمال
مرواگی بهر حمله که توانست رای داهیر زخمی از فیل فرور آمده یکی از ابطال عرب و بر و شد و او بیک ضربت کار آن نا
تمام را با تمام رسانید و رایان و راجیوتان از معانده این حال خاک ندلت بر فرق خود بخجسته راه فراموش گرفتند
و دلاوران غرب باراجیوتان آمیخته تا در حصا بقا قبض کردند و چندین بطل باطل گیش را بطبعه مزاج منطوق
بنام روی گزافانیده فرود آوردند و غنائم فتوحات آنمقداری بدست لشکریان افتاد که بطن و تخمین نمجود و رای را
چنین حصار را بر دوان جنگی مضبوطه استوار ساخته خواست که از قلعه بیرون برآمده باز جنگ صفت نماید و کلا بهر نگاشته
که شغل جنگ پر دوازده و او را بر داشته بقلعه برین آباد قدیم بردند و زن رای داهیر از سپه بخت نوده در حصار را
استوار کرده پانزده هزار راجیوت را بخود مشفق ساخته بجنگ ایستاد و عماد الدین محمد قاسم شش هزار راجیوت را
و البته شغل آبرافضه مقدم داشت و از جنگ گاه عنان بعبوب شش هزار راجیوت را در گزافانیده حصار را
در میان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار به تنگ آمدند آتشی بزرگ بر افروختند زن و فرزندان را در انجا
انداختند و در واز مای شهر را کشوده مستعد جلال و قتال گشتند و مبارزان شام شمشیرهای خون آشام را از
بنام آمیخته بحصار درآمدند و شش هزار راجیوت را گشتند و سی هزار آدمی را برده گرفتند و دو دختر رای داهیر
را که در میان بنیان بدست افتاده بود و بر سر اسنایی بخجسته خلیفه فرستاد چون بنظر خلیفه درآمدند
بخجسته کاران حرم سر اسپر قرار و چند تیربار داری نموده بنظر خلیفه درآمدند و در خلیفه خواست که یکی را بملک المین
تصرف نماید و بجز رسانی که استوار مشرف فراس خلیفه نداشت چه عماد الدین محمد قاسم مراسم شب و حرم خود
نماید داشته خلیفه مغلوب قوت غضبی شده پروا نداشت و خود را در پیوست محمد قاسم هر جا رسید باشت خود را در پیوست
خام گرفته روانه در اخلافت گردان پیچاره خود را در پیوست خام گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الکلافت
فرستند و در عرض دوسه روز از بیم گذشت همما نظور او را بر داشته بردند و باقی غنائم را برین قیاس باید کرد
و بایکجه چون ناحیه سندی منابع و مخالفت تبصره اولیای دولتی عماد الدین محمد قاسم درآمدند و بر نصیب
و شهری عمال و گماشتهای خود تعیین نمود و کتب تاریخ از میان احوال سندی و عاقل است و در هیچ جای
و باطن و قانع این کرده الاجلا و لا مفصلا مذکور نیست الا مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی چند سالی را که

بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی شین پرداخته اند نامبرده از احوال هر کدام همین مقدار نوشته هر نظری چند سال بامر حکومت شغول بوده من که نظام الدین احمد مولف این تاریخ اعتمد بر تاریخ طبقات بهادرشاه نمود و در ذکر اسامی و پندگی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفه اتمی اکبرشاهی بود و قدا بنجد شش مینماید و من الله العون العصمتی مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی گوید که در اوایل زمان حکومت و فرمانروائی ناحیه سند را و لاد تیم انصاری بوده و چون از زمینداران آن ناحیه سوئی کان بنمید موت و کثرت اتباع اختصاص داشتند بر و زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند و پانصد سال حکومت سند را خوانده سومرکان بود و چون از لوازم او دار فکلی بلکه از لوازم دولتست که از خانوادہ بخانوادہ و دیگر منتظر میشوند و بعد از آن صد سال کلا نتری ناحیه سند را سومرکان بطبقه سیچکان اتمقال یافت و ازین گروه پانزده نفر این شغل پرداخته اند بام اول شخصی است که از طبقه سیچکان متصدی شغل دارائی گردید و طبقه سیچکان خود را منسوب بحجید میدانند و نسبت خود را با و میرسانند و این لفظ بام اکبر مقدم و کلا نتر خود اطلاق میکنند یا و از آن معنی سید بهایام حکومتش سه سال و ششماه بود و در گرام جوان چون بام انزول ساغر مالامال حرقه اعل کشید برادرش بام جوان بحکم وصایت پوراست متقلد حکومت و کلا نتر وار سند گردید و در بام دولتش عو آتانی و اقال خلایق شگفته بود و ایام حکومتش چهارده سال بود و در حکومت بام با به بن بام آنز چون بام جوان در گذشت بام با به بطلب پوراست ملک پدر بر خواسته مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروزشاه با وجود عساکر و کلا نتر سند فتنه بجام مذکور میدان جنگ را از راسته بمعاضدت و پرداخت و آخر منته سوم ولایت سند بفرزند بندگان حضرت فیروزشاه سپرد و آنرا تسلط فیروزشاه بجام مذکور را بدلی همراه آورد و چون خدمات تحسن از بام بوقوع آمد سلطان فیروزشاه او را متسلم عواطف خود گردانید خبر با و او و بای حکومت ولایت سند با و تنوین فتنه موده رخصت سند با و از آن فرموده تفصیل این داستان در طبقه دلی سطور شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود و در حکومت بام تاجی بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت یکینزد و چندگاه بکومت پرداخت و بعد سیزده سال چند را در گذشت و در حکومت صلاح الدین بعد از فوت بام تاجی متقلد شغل حکومت گشت و بعد از یازده سال و چندماه در گذشت و در حکومت نظام الدین بن صلاح الدین پس از مرگ پدر قائم مقام پدر او شد و اعیان و اشراف دیار سند بکومت و همتری او راضی شدند و دو سال و چندماه ازین امر خطرتشع و بر خور داری یافت و در حکومت بام علی شیر بعب از فوت نظام الدین بام علی شیر بطلب ملک پدر بجام تاجی برخاسته اعیان مملکت و دوجه قوتم را بخود با شفق ساخت و بحسب اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلایق در مهاد سن قرار گرفتند و پس از

شش سال و چند ماه درگذشت و کرامت کردن ابن جام تا حلی چون جام علی شیر از ساغر کبر زاجل جریه
در کشید جام کردن بتوهم آنکه پدر هر که با شاه و والی ناحیه بود باید که بی سابقه عنایت از بی سپهر و نیز آن دولت
برسد جرأت نموده بر جای بزرگان نگیرد چون زمانه تحمل مثال این امور داشت و ندارد و یکی از یک و نیم روز جرأت
نایبم مرگ در گوی او رفتند و کرامت کردن جام فتح خان بن سکندر چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاقل ماند
و در دسای قوم و اشراف مملکت جام و فتح خان ابن سکندر را که استحقاق این شغل داشت سپرداری برداشتند
و پانزده سال و چند ماه باین امر شریف پرداخته و راجل خود درگذشت و کرامت کردن جام تغلق بن سکندر چون جام
فتح خان درگذشت جام تغلق برادرش متصد شغل حکومت گردید و بی از آنست شش سال اجابت اجل نمود
و کرامت کردن مبارک چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت جام مبارک از اقربای او بوده منصب هر چه داری
تغلق با و داشت خود را لائق و سزاوار این امر خیر دانسته نیکه بر جای بزرگان زده پیش از سپردار مملکت نیابت
و حکومت جام اسکندر خان چون ساحت خواطر از اخبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت
بزرگان و دیار پسند جام سکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق سلطنت داشت سپرداری برداشتند و او
یک سال و شش ماه بلوازم حکومت پرداخته و درگذشت و کرامت کردن جام سحر چون جام اسکندر را امتحان دشت
پرداخته بمقر اصلی خرامید اعیان سید جام سحر را که در آنوقت پیر و اخت امر سلطنت معین بود سپرداری برگزیدند
و او شش سال و چند ماه بلوازم حکومت شغال نموده اجابت اصل نمود و کرامت کردن جام سحر
بعبارت جام سحر بلوازم امر حکومت قیام نمود و مملکت سید را در زمان حکومت او رونق پذیر آمد و او با سلطان
حسین لنگاه والی ملتان معاجز بود و در زمان او شاه بیک از قندار آمده و سینه تسع و تسعین و شمانه
قلعه سبوی را در تصرف بهادر خان که گماشته بود و غنچه حیات و برادر سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندار مراجعت نمود
و جام سحر را در آنجا نام برادر سلطان محمد فرستاد و سلطان مجربین جنگ قتل سیه باز نمود و تصرف جام در شاه بیک از
استراح انجیر زراعتی نرغان را بجهت انتظام بار در دستا و مزراعیش بالشکر جام خنک کرده غالب آمد و مستاقب
آن شاه بیک رسید و قلعه کمر از تصرف قاضی قادن گماشته جام بصبح گرفت و فاضل بیک
آنجا گذاشته قلعه بگردان ایام استحکامی که الحال دار و نبود و قلعه سیهوان را نیز تصرف شده حواله
خواجیه باقی بیک نموده بقتل دربار مراجعت کرد و جام سحر را بجهت استیلا سیهوان مکرر لشکر
فرستاد اما کار سیهوان پیش نرفت تا در سده جام سحر را که مدت شصت و دو سال حکومت کرد
بود درگذشت و کرامت کردن جام فیه در چون سپهر او جام فیه و زراعتشین پادشاه
و شغل وزارت مدبران خان که از اقربای او بود مفوض داشت و او صاحب اختیار شد و جام صلاح ایلی

که از بخت اقبالان جام فیروز بود و خود را وارث ملک تصور می کرد و در مقام نزع و جدال ایستاد و چون کاری از پیش رفت گریخته گجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون حلیله سلطان مظفر دگر عزم جام صلاح الدین شد سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترده لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تنه فرمود و چون با خان صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود و جام صلاح الدین ساخته و موقوف شده بود مملکت سندی جنگ جنگ جنگ بقتضای جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بکوشه کشید و مترصد سبب ریاخت دولت و منتظر طبع کلب اقبالی میبود و بالاخر دریاخان که عنان اختیار مملکت سندیست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بمهر دار کس برداشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز گجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعدا و صلاح الدین بنود در سنه عشرين متعانه رخصت سندر خود داد و خواجه و ارجام فیروز را از سندی آورده خود قابض شد و جام فیروز بالضرورت بشاهی بیگ زبون پناه برد امیر شاهی بیگ غلام خود را که سبیل نام داشت با داد او جام فیروز فرستاد و جام فیروز غلام شاهی بیگ را بخود همراه آورده در خواجی سهوان بیجا مصلح الدین جنگ صفت کرد و در انحر که جام صلاح الدین و پسرش بهیبت خان کشته شدند و ناجیه سندی ستور قدیم باز بقتضای جام فیروز درآمد و در این اثنا ایام قوت بود شاه بیگ که داعیه تسخیر سنجاط را در او یافته انتظار فرصت می کشید از قتل مار در سنه سبع و عشرين و شصت متعانه راد بقتضای جام فیروز خرابی سندی تاریخ تسخیر یافته اند و دریاخان که مدار سمات جام فیروز بود و در قتل صید جام فیروز ناچار سندر گذاشته بیا و سلطان مظفر گجراتی آورد و چون در همین ایام سلطان مظفر با جمل خود در گذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود عقد ازدواج سلطان سها در گجراتی در آورد و در سلاک امرای او انظام یافت و دولت خانان انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ فت در گرفت و که حکومت شاه بیگ ابن شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ هست که امیر الامر او سپهسالار سلطان مرزا حسین و انالیق پسر او بدیع الزمان مرزا بود و قبل سلطان حسین مرزا حکومت قتل ما داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ او زبک که بر پسران سلطان حسین مرزا کرده بود بقتل رسید حکومت قتل را بر پسر او شاه بیگ رسیده و قائم مقام پذیر شد و اکثر ولایت سندر را مسخر ساخته استقلال تمام بهم رسانید و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقائد نفسی و شجرح بر کافیه و جاشیه بر مطلع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بود و در صفت پیش از همه کس میبایست هر چند مردم منخ می نمود و میگفتند که این قسم تهور لاتی باحوال سردار نیست فائده نمیکرد و میگفت در انوقت انختیار از من میرو و بجا طرچیان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و شصت فوت کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد و که حکومت شاه حسین چون جمعیت بسیار

ملکنت تمام پیدا کرد و بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده ملتان از تصرف او برآورد و تمام سند را ضابط
 در یک قلم کرده استیلائی تمام بهم رسانید و قلعه بکر از سر نو تعمیر نموده مستحکم ساخت و قلعه بهمان را نیز تعمیر
 مدت سی و دو سال با امر حکومت اشتغال نموده در سنه شصت و تسعین و تسعمائیه در گذشت ذکر حکومت مرزا
 عیسی سلطان محمود در بکر و مرزا عیسی ترخان در تنه و مستقلال زده بجای حکومت پرداختند و باین طریق که
 و گاه جنگ در سنه شصت و تسعین و تسعمائیه در گذشت ذکر حکومت محمد باقی خان پسر بزرگ احمد قلی
 بواسطه رشد و استعدادیکه داشت برابر او خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و سلطان محمود بر سر
 گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت هفتاد و سه سال حکومت کرده در سنه ثلث و تسعین از دنیا انتقال نمود و
 امر حکومت بمزاجانی بیک قرار یافت ذکر حکومت مرزا جانی در گاه و در آمد و ولایت سند
 قرار یافت و تینایح سنه احدی و الف مرزا جانی بیک در سلک بندای در گاه و در آمد و ولایت سند
 داخل ممالک محروسه شد ذکر حکومت سلطان محمود حاکم بکر بیست سال بر سر حکومت قرار
 داشت دیوانه و سفاک بود و اندک زمانی که نسبت کسی بهم رسانیدی چون او بخنجی و راهبهای سندر از
 هیچ جوانب مسدود ساخته بود و در طبقه سلاطین ملتان پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان
 از ابتدای اسلام کسبی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد و در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود
 غزنوی از تصرف ملاحه بیرون آورد و دندها در تصرف اولاد او ماند چون حکومت غزنویان ضعیف شد
 بلا و ملتان باز تصرف قرامط در آمد و از سنه احدی و تسعین و تسعمائیه بمصرف سلطان محمد بنو الدین درآمد
 سبع و اربعین و ثمانمائیه در قبضه تصرف سلطان دلی بود و از سنه مذکوره که در هند ملوک طواغیت بهم رسید
 حاکم ملتان و مستقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دلی بیرون رفت و چند کس بهم
 حکومت کردند شیخ یوسف و دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین بقیه ای بی جا
 سال و یقوسه سی و شش سال سلطان محمود بیست و هفت سال و چند ماه ذکر حکومت شیخ
 یوسف چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمائیه فوت سلطنت و فرزند وانی دلی سلطان علاء الدین
 بن محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت
 مختل گشت و در ممالک هند ملوک طواغیت بهم رسید و ولایت ملتان بواسطه توار و صدمات
 از حاکم خاسه ماند چون بزرگ طبقه علیه شیخ الطریق شیخ بهاء الدین و کربا ایتا قدس سره در قلوب سکنه ملتان
 جمهور میندازان بنو حنی قرار گرفته بود که مرید بران متصور نباشد جمیع انامی و اشراف و عموم سکنه و جمهور و موزنان
 آنحد و شیخ یوسف قریشی را که تولیت خاقانجی حراست می داشت در روضه ضریح شیخ بهاء الدین کربا و متعلق بوده است

بر منابر سلطان دادجه بعضی قصبات خطبه بنام او خواندند و مشا را نیز با انتظام مهمام حکومت پیرداخته
 شروع دراز دیاد جمعیت و افزونی لشکر نموده و نمای زمین و ازان بخود رام ساخته ممالک ملی را در
 دروایی داد اتفاقا روزی رای سیه که سردار جماعت لنگابان بود در قصبه سیوی و آن حدود و تعلق باورد
 بشیخ یوسف پیغام فرستاد که چون با من جدال نسبت ارادت و اتفاق و مصلحت ایشان درست شده ملک
 دلی از نشئه آشوب خالی نیست و میگویند ملک بهول بودی دلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر
 خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگابان شود و ما را از جمله لشکریان خود دانند بهر خدمتی که
 روی دهد در جانشپاری خود را معاف نخواهیم داشت و بالفعل بحجت استحکام نسبت ارادت جانشپار
 دختر خود را بشیخ میدهم و ایشان را بدادای قبول میکنم شیخ از استماع این سخن سر و خاطا گرفته دختر رای سیه
 را بقصد خود در آورده و گاه گاه بدیدن دختر از قصبه سیوی بملتان می آمد و تحفه های لائق خدمت شیخ میگرفت
 و شیخ بحجت احتیاط تحفه نمیکرد که رای سیه منزل در شهر ملتان بگردد و هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن
 دختر میرفت نوبتی جمع مردم خود گرد آورده و روانه ملتان گشت و خواست که بگردد و دستگیری فریب و حمله شیخ
 یوسف را بدست آورد و حاکم ملتان شود چون بنوای ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع
 لنگابان را بپراورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده و فرای آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از
 از حمله و هر فسون زانها غافل شده بود و او را بتفقدان تملکی نمود رای سیه بعد از نمودن شان واجب
 شبی با یک خدمتکار ملاقات دخترانده بخدمتکاری قرار داده بود که در زوایه خانه بزغال را بکار در رسانیده خود
 ندبوح را گرم در پالانداخته بیاورد چون خدمتکار بامند کور قیام نمود رای سیه کاسه خون را در کشید و
 بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم او درد میکند و زمان زبان جرع و قرح زیاد میشود
 قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور اجتماع استقرا نمود و
 نمود درین اثناء بوسیله وصیت که مقرون بخیر و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر
 بحجت و دواعی طلبید چون وکلای شیخ یوسف حال رای سیه بطور دیگر مشاهده نمود و در آمدن خویشا
 و قرابتان او اصلا متغایفه نکردند چون اکثر مردم او بقلعه درآمدند باره تسلطت بر از مبتدیاری برداشت
 نوکران و معتقدان خود را بجا برد و بنگار با نی به چهار دروازه تعیین نمود تا گذارند که نوکران شیخ یوسف
 از قلعه بیرون یارک در آیند و نگاه بخلوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف و پسرش بود
 ذکر حکومت سلطان قطب الدین چون رای سیه پیش از دست آورد خطبه بدست نام خود کرده
 ماقب سلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بکومت او راضی شدند باو بحجت نمودند شیخ یوسف را در دار

که نسبت شمال و قریب نرادر مورد الانوار شمع الاسلام شمع بهار الدین ذکر ایا نصبت رخصت و بی‌نموده فرمود تا
آن دروازه را بخت پخته چیدند و چنین گویند که الی یوم که سنه شتی و الف هجری باشند آن دروازه مسدود است
لوا حکومت برافراخته بکارفران روانی پرداخت و چون شیخ یوسف بدلی رسید سلطان ابلول کمال اعزاز
و احترام پیش آمده و دختر خود را در ملک از وی بیخ بویست که شیخ عبدالعزیز نام داشت و مشهور شاه عبداللہ است
کشید و دائم شیخ را بود با منظر و سرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین و برادر ملتان مطلق العنان
حکومت میکرد تا که بعد از مدتی در سنه سلطان قطب الدین اجابت حق نمودند تا شترده سال حکومت
سلطان قطب الدین آمدند و یافت **ذکر حکومت سلطان حسین** چون سلطان قطب الدین
خواب مستغاور با ملک حقیقی تسلیم نمود بعد از لازم تعزیت امرار و ارکان و دولت سلطان قطب الدین
پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و لواجی آن خطبه بنام او خواندند و بغایت قابل
و مستعد در و الطاف خوانده بود در ایام دولتش او بایه علم و فضیلت بلند شد و علمای و فضلا و تربیت یافتند و در
عشوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور گردید و چنین گویند که قلعه شور در اتریان بمعرف غار سخان سید و خانی بود
غار سخان مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار غارزم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه برآمد و در
پیش رفته بسطاطان حسین جنگ کرده و دودمردی و مردانگی داده از مهر که قتال بر میبیدان گریز نهاد و بشور باز رسید
متوجه قصبه بیه گشت و عیال و بسای غار سخان که در شور بود با سباب حصار داری پیرداخته قلعه را مضبوط ساخته
و دائم منظر کوک از جانب تعمیر و خیرت و خوشاب که در تعرف امرار رسید و فانی بود می بودند چون محاصره چند روز
برداشت و از رسیدن کوک ایوس شدند اما آن خواسته قلعه را سپردند و متوجه بیه گشتند سلطان حسین
چند روز در شور بچیت سرانجام مهات ملکی توقف نموده غارزم قصبه خیرت گردید و ملک ماجی کوک که از قبل سید
و سید و خانیان و داروغه آنجا بود و در چند بچیت ناموس خود و محنت محاصره را بخود قرار داده اما آن خواست و
قلعه حیثیت را سپرد به بیه رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده ملتان مرا حجت گرد چند روز در ملتان قرار
و آرام گرفته بصوب قلعه کوه که در سواری کرد و آن لواجی را تا حد و قلعه بکنوت بمعرفت خود رواند و چون شیخ
یوسف اکثر اوقات نزد سلطان ابلول آنها را تطم و دادخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه بکنوت رفته
بود سلطان ابلول رخصت را غنیمت دانسته بار یکشاه سپهر خود را که احوالش در طبقه بدلی و چونو رسمت گذار سن
یافت بقصد تسخیر ملتان رخصت فرمود تا مارخان لودی را با لشکر پنجاب کوک بار یکشاه و امزد کرد و بار یکشاه و
مارخان کبوج متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً و ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوه که مرید خود را
سلطان شهاب الدین نامیده بودی در زیر سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوه که در و را مقدم داشت بمخارج تسخیر خود را

با آنجا رسانیده سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاد و متوجه بلقان
 در اثنای راه منبیاں خبر آوردند که باریک شاه و تانارخان در سواد بلقان قریب بمصلا عید که در جانب
 شمال شهرست فرود آمده اند و بهمنیہ اسباب قلعه گیری در حصار کشائی مشغول اند سلطان حسین شایب
 از دریای سمنگند شتافته شب بلقله بلقان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
 آورده که از جمیع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد یعنی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
 باشند و آنجا محنت بجست مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آید و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر کس بی لشکر شمشیر
 خود صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بجای می مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار جنگ
 قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد بلبل جنگ نواختند و شهر بیرون رفت و سپاه الی را در
 پیش خود داده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شدند و حکم کرد که تمام سپاه با اتفاق
 سه سه عدد و تیر و شمشیر حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانه گمان بدست در فوج دشمن تیر
 و اضطراب عظیم پیدا آمد و در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و مرتبه سوم رو ببحر انداختند و بطور ملول دل
 دشمن جای گرفته بود که چون در زمان گرمی بلقله شور رسیدند و اصل اتفاق بلقله نکردند با قصبه جنوب
 مطلقا عیان مرکب بار نکردند و ازین شکست افتادگان لشکر بلقان سامان و جمعیت تمام بهم رسید
 و چون باریک شاه و تانارخان بقصبه جنوب رسیدند تمانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول محمد
 از قلعه بر آورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را و فخر عظیم دانسته اراده استخلاص
 حیثیت بنحاطر خود را نهاده در همین ایام ملک سمراب و در والی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
 و قبیلۀ خود از نواحی کج و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سمراب را بخود مبارک
 دانسته از قلعه کوت که در باقله و سنکوت تمام ولایت و ملک سمراب اقوام او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
 بلوچ بسیار از بلوچیان بخدمت سلطان حسین آمدند و وزیر و جمعیت زیاد میشد سلطان حسین بقیه
 که بر کنار سند هموار آبادانست به بلوچان و دیگر تنخواه نمود و رفته رفته از سنسور تا سنکوت تمام ولایت بلوچان
 تسلط گرفت و بعد ازین ایام جام بایزید و جام ابراسیم که بزرگ قبیلۀ سته بودند از جام سته که حاکم ولایت
 سند بود برخیزد بخدمت سلطان پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایت که ما بین مکران
 و اقصی اکثر آن محال بزم سته که خود را از اولاد جمشید میدانستۀ لغت داشت و چون قوم سته به
 شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام سته بود و خود را از اولاد جمشید دانستند
 و آنم از قوم سته خلف بود و اتفاقا میان سرداران سته عدل و بی بدیداد جام سته این امر را غنیمت جلیل

تصور نموده جانب مخالفان جام باینده و جام ابراهیم که هر دو برادر واقعی بودند گرفت جام باینده و جام ابراهیم
از جام تند آزرده خاطر شده متوجهل سلطان حسین گشت تند و چون والد سلطان همشیره جام باینده میشد
سلطان قدوم اورا تلقی بتبلیغ و تکریم نمود ولایت شور بجام باینده و ولایت اوج بجام ابراهیم مراجعت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت چاکه بنمود چون جام باینده ارفضائل علمی بی انصیب نمود و اهل فضل
حببت میداشت و در آن نواحی سربازان ضعیفی میشد و چندان نفقه احوال او میکرد که او بی اختیار مجلس
جام باینده میرسد و از متبلیغ می گشت و چنین گویند که محبت جام باینده بایل فضل مرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در اندر اسان اتمام علوم تحصیل نموده با وجودیکه بیانی
لما سیری او محفل گشته بود بتبلیغ تمام شغل وزارت داده جمیع مقامات ملکی با و رجوع کرد و عمر گرای خود محبت
ایل فضل میگذاشت و بنوعی نفقه احکام الهی نموده بود که نوعی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقا سخن
پدید آمد دست تصرف از آن باز داشته تمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت با و اعتقادی عظیم هم رسیده و چون سلطان بملول بجهت حق پیوست و نوبت فرمانروایی رسید
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تفریت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح ا
و صلح انداخت چون نسبت شریفه خدای پرستی بر سلطان سکندر غالب بود رضا بر صلح داده مصالحت نمودند
که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را سلوک داشته خیر خواهان یکدیگر را شدند و سپاه و سپاهیکدام از هر دو خود و تحاوزه نمایند و
هر که را احتیاج بهر دو معونت واقع شود دیگر از امداد خود را اساعاف نازد و بعد از آنکه عهد نامه نوشته شده بشنید
امراء و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود چنین گویند که سلطان
مظفر شاه گرجانی امر اسله سلوک میداشت و از طرفین ابواب سل و رسائل مفتوح میبود و نوعی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود و بیسته رسالت بخدمت سلطان مظفر گرجانی فرستاد
بقاضی گفت که در پنجم رخصت از سلطان مظفر است و خاخواهند نمود که خدمتکاری همراهِ سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و عرض سلطان حسین آن بود که تفری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
باجه آباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعا کرد که بان هم نشیند و برود تا اسان نمود سلطان بخدمتکاری را
بقاضی محمد همراهِ نمود و با جمیع منازل بتفصیل نماید چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد بدای رسالت خواست که شمه از
خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد و دید که زبان بیان لال هست و پایی مرکبش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر محمول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست که با تمام شد سلطان حسین از
شنیدن این سخن بخوم و مخزون گشت عماد الملک بوبک که شغل وزارت با و مفوض بود و قدم جرات پیش

مناده محروض داشت که بقای ملک بقیامت مقرون باد سیب خزن معلوم نیست گفت سبب خزن آنست که لفظ بادشاهی برین الملاق کرده اند و از معنی بادشاهی مراد باد وجود دشمن روز قیامت بپادشاهان خواهد بود و عموماً الملک گفت خاطر بادشاه ازین رنگد رنگد و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی بر ملکهای انقبضیاتی مخصوص ساخته که در آن ملکات دیگر عزیز و محترم است و ملکات کجرات و دکن و مالوده و بنگاله اگر چه بر خیزست و استیا نعم آنجا بر وجهی منسیر میشود و فاما ملکات ملتان مرد خیز نیست چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند مغز و محترم گشتند و محمد انشد و آنکه از طبقه علیّه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر یافت پس سره چند کس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف تفری که سلطان بهلولان پسرش دختر داده چه مقدار از پیشگاه سیدار و ترجیح میدارند و همچنین از طبقه بخاری چند کس در آنچنان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر یوسف حاجی عبدالواب شرف دارند و از طبقه حلا بامثل مولانا فتح الله و شاکر دوش مولانا عزیر الله که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در ملکات هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند بیسود و نگفته باشد چون این قسم سخنان دیگر عموماً الملک عرض رسانید و قیاساً بعد از گشت و چون سلطان حسین را کمرین دریافت در حضور خود بسیار بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت بسطنت بر داشته سلطان فیروز شاه خطایش را و در خطب بنام او خواند و خود در بیادارت و طاعت مشغول شد و وزارت بزرگ را قیام بهما و الملک بیک سلم داشت چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت غنایی بر سایر قوی او حاکم و مسلط بود و مع هذا از خود و سخا بهر نداشت و دائماً بر بال و لاله عموماً الملک که بقینکست و سخا و دیگر کمالات ارسته بود و جسد میسر بر بی یکی از غلامان محرم خود گفت که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه بر انگیزد و مردم را بخود وادار و موافق ساخته خود تصدی شغل سلطنت کرد و لائق دولت است که پیش از دوا فتنه علاج مفسدان باید نمود آن غلام بی ماقبت تصدی قتل بلال گشته متفرق است و اتفاقاً بلال سیر کشتی رفته بود و بعد از ناز شام میخوابست که بشهر بایدهان غلام از کین گاه تیری میبرد و قیام کرده که اصلاً نبیند و گشت بلال بیگاه سماخی جان بجان آفرین تسلیم نمود و عموماً الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را نیز در میانید و امیر نو و این چنین گرفت و چون در کمرین این منصب به سلطان حسین سید عثمان همید بدست خرم و فرغ سیر و هزار را و دمای دمای گریست و محبت حفظ ملک و گرفتن انتقام با خطبه اندر محمد خان بن سلطان فیروز اوی عهد اگر داندید و سیر و قریه محبات را بهما و الملک تقدیرین نموده اصلاً اظهار بخشش و خلقت نمیکرد و بعد از چند روز جام یا نیز در اول خلوت بلایه گفت که تا کجا میستوی و از درد دل مایه نزاری تدبیر باید کرد که انتقام خود ازین حرام ملک بگیرم جام یا نیز بد بخوابش تمام قبول این امر نمود و خدمت الفنون از زالی داشت و شب بنامی گفت که کلو و شکار و ناله بکنند که سلطان از نشان موجب علی الصباح جمیع مردم براق پوشیده و مسلح شده بد خانه حاضر شوند چون صبح شد و جام یا نیز بد مردم

خود مسلح و مستعد شده بدو خانیه آمد و خبر سلطنت رسانیدند سلطان ابعاد الملک فرمود که رفته از قرار واقع ساق
 واجب جام باینید و نوکران او بگردد و چون عمار الملک آمد که سان واجب بگیرد فی الفور مردم جام باینید
 عمار الملک گرفته در زیر کشتید و سلطان حسین بهمان ساعت شغل وزارت بجام باینید مضمون داشته انا لیکم محمود خان
 بن فیروز خان اضافی وزارت فرمود بعد از چند روز سلطان حسین بمرض در گذشت فوتش روز یکشنبه بیست و
 ششم صفر سنه ثمان و شصت و نود در مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده و راقم این تاریخ نظام الدین
 عینی الله تعالی عنه معروف سیدار که از قلم موقوف طبقات بهادرشاهی درین مطلب دو سه بهو صادر شده یکی اینکه
 سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جابوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود میگویی و دیگر آنکه سلطان
 فیروز را پسر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروزست و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز
 و سلطان حسین بوده و اگر حکومت سلطان محمود و چون سلطان حسین بمرض در گذشت روز
 دیگر و شنبه بیست و هفتم صفر جام باینید باتفاق امراء و اکابر و اشرف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
 را بجای حکومت برداشته اجلاس نمود و او چون غور و سال بود اطفال پرست شد و او باش و اطفال را گرد آورد
 و او قاتلش بتمسخر و استهزا مصروف میشد و ازین سبب اکابر و اشرف خود را از صحبت او دور میداشتند که مزاج
 سلطان محمود نسبت بجام باینید بخوف سازند و از برای حصول این مطلب تحقیقما بپستند و جام باینید این
 را مکرر شنیدند از او خود که بکتاب چناب کنیر سخنی ملتان اباوان ساخته بود و شبرخی آمده و محات ملکی را بجا بخارداخته
 اوقات خود بملطاف الخلیل میگذاشتند و در خلال این احوال وزیری جام باینید مقدمان بعضی قصبات را بجهت
 مال و معاملاتی بود و چون از بعضی مقدمان غم و واقع شد و جام باینید گفت تا موسی سرانجامت را ترا شنیدم
 بشهر گردانند و بگویند رفته بسطان محمود گفتند که جام باینید در سیاست و امانت رسانیدن بعضی خدمتگاران
 خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر میشد و پسر خود عالم خان را منفرستاده صلاح دولت در آنست که عالم خان را
 مجلس امانتی بایدر رسانید تا در حالت و سامان جام باینید فتوری را بدو بدو در نظر مردم و دلیل خوار نماید و این مقام خان
 جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسطان محمود آمد
 از مجلسیان از پسر سید که از فلان و فلان مقدم بقیه ترقی شده بود و جام باینید موسی سرانما ترا شنید و امانت سرانما
 انصاف آنست که در عوض او موسی ستر را بایدر ترانید چون این قسم سخنان هرگز بگوش عالم خان شنیده بود و اعراض
 شده گفت مردک ترا بسید در مجلس سلطان بمن اینچنین سخن بگفتی پسوز این سخن آخر تر سید بود که دوازده کس از
 اطراف و جوانب بعالم خان در آنوقتند بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستار را از سر عالم خان برداشته
 مشت و دگر بی نمایا و حواله میکردند و درین هنگام عالم خان بهر از محنت و خنجر از غلاف بر آورده دست مالاکرد و اتفاقا

چون سلطان محمود بر سر آنجا حاکم شد که سید کرکاش میگرداند استاد و لقرچ میگرداند و نوک خنجر پیشانی سلطان رسید و فریاد
 کنان سلطان بزمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شده آنجا حاکم بدو عالم خان در آنجا حاکم بود و دوست
 از دیار و شاه متوجه سلطان شدند عالم خان شلیخ خورده از ترس جان سپریزنده راه گریز پیش گرفت چون بدر وازد
 رسید وید که مقتضای بقوت هر چه تمامتر در اشکست سیون رفت و فوطان زبان نوک خور گرفت و بر سر بست و در
 بر نهاد و چون بخندست جام بایزید رسید و ماجر القیر کر و گفت ای فرزند کیتی از تو بوجو داده باعث تشنگی
 دو جهان می گشته حالا چون علاج تدبیر نیست بگویم استعجال بشو برو و تمام لشکر را بعبادت بفرست که تا سلطان مجبور
 لشکر خود را از این می نیارد و من تو انم مردم را بشور سانی و جام بایزید همان ساعت رخصت شود و او چون لشکر
 از شور رسید جام بایزید پیش کوچی نواخته متوجه شور گشت سلطان محمود از استماع این خبر ازادر بیم نقاب
 نام کرد چون افواج قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید بر گشته استاد و نظرفین جوانان کار آمدنی جدا شده ترو دایمی
 مردانه نمودند آخر جام بایزید آنجا حاکم را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
 سکندر بن سلطان بملول خوانده تمام ماجر را داخل علفین نموده بخندست سلطان سکندر فرستاده سلطان
 قرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد و قرمان و دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بود و نوشت که چون
 جام بایزید آنجا با آورد و خطبه بنام خواند باید که از احوال او خبر دار بود و از خود را ملازم و اعانت او معاف ندارد
 بر گاه او را بکوباک حاجت شود خود بکوباک او برو و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه بشور
 گشت و جام بایزید عالم خان را با اتفاق مردم خود از شور بر آورده و کرده استقبال کرد و آب راوی بر روی
 خود داده فرو داد و مظلومی بدولت خان لودی فرستاده از حقیقت ماجرا اعلام نمود و هنوز میان سلطان محمود
 جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکوباک جام بایزید رسید و مردم معتبر خدمت سلطان
 محمود فرستاده صلح در میان آورد و آخر الامر قسری دولت خان معالج خبرین و بدو واقع شد که آب راوی
 در میان باشد و بیکدیگر از حد تجاوز نکنند و در لغت دولتی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید
 را بشور رسانیده خود بلا شور آمد و با وجودیکه شش دولتیان مردی در مصالح در آمده بود و کار صلح چندان
 نیافت و در خلال این احوال مر جا کردند و بدو سپهر خود میرالدا و میر شهاب را از جانب سیوی ملتان آمد
 و اول کسیکه مدبیب شد در ملتان حاجت او میر شهاب بود و چون ملک سهراب و دو والی و پیشکشگاه
 عزت تمام داشت میر جا کردند آنجا نخواست مانند انتخاب جام بایزید آورد چون قبیلۀ دابو در عزت پیش آمده
 باره از ولایت خود که خالصه او است بر رویه جا کردند و فرزند آن او داد و این جام بایزید
 میر محسن و کریم بالذات و بقیه احوال علما و رعایت صلح اجمول بود و چنین گویند که ایام مخالفت در آن

علما و صلحا و کشتیبا انداخته از شور و غلطان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت با کابر ملتان بی در پی می رسید
 اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته قوطن شورا خستیار گردید و جمعی را بخواجه حسن تمام طلبیده از انجم خدمت مولانا غریب
 که شاکر مولانا فتح الله بوده بنیاز ستاده نمود و چون مولانا غریب از خدمت قریب بشور رسید با غزا تمام اورا بشور آورد
 بمکلف مجرم سرای خود برد و بنی شکاران خود امر نمود که آب بردست مولانا ریختند و گفت تا آن آب را
 بجفت از دنیا و برکت و در چهار گوشه خانه او ریختند و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت
 منقولست اگر چه در مطلب بدخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقان از نوم غفلت مرقوم قلم مستکین رقم میگردد
 حکایت کند که چون خدمت مولانا غریب از خدمت بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز پیش از آنکه از ابتداء الزمان
 مترصد بودند وقوع آمد و مولانا را بحرم سرای خود برد و اما از او خدمت مولانا کرد و شیخ جلال الدین
 قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا می رساند و میگوید که عرض از احضار و امان و پیش
 مولانا آن بود که چون مولانا محرم و تشریف آورده اند و لیکه نظر استحسان مولانا بر دوا فاع شده باشد اعلام بخشند
 تا بخدمت فرستاده شود مولانا جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بدید امان و دست نشان
 خویش کرده باشد و محمد اعظم وصال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا غریب از خدمت جام بایزید آمده
 پیغام گذاری نمود جام گفت مرا از این پیغام اطلاعی نیست مولانا استغفار شده گفت گردن شخص شکست یا
 که این عمل از دلو وقوع آمده و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه حاض خود پیش گرفت و با جام خبر رسیدن
 مولانا از سر حد و گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفعت بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت
 سلطان سکندر برگشته بشور آمد و بی از جام بایش خطا کرد و در برابر او در پیش شکست و چون حضرت فردوس مکانی
 طبر الدین محمد بایزید شاه غازی در سنه ثلاثین و ستمائة ولایت حجاب را متصرف شد و عازم دلی گشتند و شوی
 بمر شاه حسین از خون آلتیخ نمودن ملتان نامزد گردید و مر را استار الیه از دوا حی فکدیکر در دریا عبور نمود و در صحرای
 وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جا گرفت سلطان محمود از شنیدن این بر خود لرزیده سپاه را جمع نمود و
 و مشرک از شهر ملتان بر آمده شیخ بهار الدین قریشی را که سپاده پیشین شیخ الاسلام شیخ بهار الدین را که یادش
 بوده بصیحه رسالت نزد مر شاه حسین فرستاد و مولانا بهلول که در حسن عیالات و ادا مقاصد و حیدر و کار بود و رفت
 روزگار شیخ بهار الدین ساخت چون شیخ بهار الدین بشکر مرزا بغرت و احترام پیش مرزا رفتند بعد از ادای
 رسالت مرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود بطور تربیت او پس قرن باشد که حضرت
 رسالت پناهی بر وحایت تربیت او نموده بودند و اگر آنکه شیخ بهار الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیق میکند
 چون بهار الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد پیش سلطان محمود بمفاجات در گذشت و در غم بعضی مردم

آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را بر داده و فاشش در سینه لانه و ستان ایام سلطنت
 است و هفت سالی بود که سلطان حسین بن سلطان محمد چون سلطان مجنوب گشت تا هم خان لنگر خان که متقدم
 سلطان محمود بود را در گریز پیش گرفت بهر شاه حسین پوسه و تربیت و لخواه یافت قصبات ملتان را سخر را
 ساختند و قیام امرای بلنگاه ویران شده و روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صاحبان و نژاده
 بود سلطان حسین خطاب داده و خطبه بنام او خواندند اگر چه اسم سلطنت بر او طلاق کردند اما شیخ شجاع الملک
 بخاری که داماد سلطان محمود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش خود گرفت و آن مردی تجربه بسیار
 آذوقه گیمه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار دار داد و مرزا شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه
 فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرست نداد و جلوریز آید حصار را قتل کرد و چون محاصره چند روز بر داشته
 مردم سپاهی از گرسنگی بلبق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
 بوده آمده اند گفتند که هنوز اسپان ما نازده و در خود قوت جنگ مییابیم بهتر است که در تقسیم اوج نموده
 متوجه معرکه جنگ شویم شاید که با دستخ و نصرت برآورد و دیگر حصار داری بامید گویم و بدو میبایستد و آن
 خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد اما در خلوت همه از سرداران و اعتبار
 را طلبیده در میان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قرار می و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون روم
 پس غالب است که اگر مردم بامید رعایت رفته مرزا ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند و در تکرار
 پایی افشرده کند خواهد شد ملا ناسعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من در آن ایام در حصار ملتان
 بودم چون محاصره چند ماه به پا داشت و افواج مرزا شاه حسین داخل و مخارج قاعه را بهر وجه مضبوط ساختند که هیچ
 متعسر نمیشد است که از بیرون اهل قاعه مدتی برسانند یا شخصی از قاعه بیرون رفته خود را بکوشه حاجات بکشد از
 خارج برگردد بهرست می افتاد و غلت تیغ خون آشام میشد و زفته رونق کار سعادت و زندگی اهل قاعه بجا گشت که اگر احیاناً
 گریه یا شک بهرست می افتاد و گشت اندر درنگ طوآن و برهه میخوردند و جارا نام حاجی را شیخ شجاع الملک بسیار
 سحرزبان و قصباته میخوردند و خانه قلعه را با و نامزد کردند و آن سید دولت در خانه هر که گمان غلبه میداشت
 در آمده خان این بخاره را بتاراج میبرد و ازین عمل تا هموار مردم دست و پا میرواشته بمضمون نعم الاقبال
 و لو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند و آخر الامر مردم گشتن شدن بر خود آسان گرفتند و از راه
 قلعه خود را بچند می انداختند و میرزا شاه حسین را بطور مردم اطلاع یافته از گشتن خود را باز داشتند و بعد
 از محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که کران مرزا قلعه در آمد و دست غارت از استین میدادی
 بر آورده و شروع در قتل و زنجیر کردن و سکه شهر از هفت سال یا هفتاد ساله به بند رفتند و بر سر که گمان نداشتند

الواع الهانت وایذا باورساینند و این حادثه در او آخر سنه اربع و ثلثین و شصت و شصت واقع شده و هم مولانا سعد الله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار منکر لشکر از خون شد جمعی سخاوت مادر آمده و اولاً شخصی پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال پرسند افاده قرار گرفته احتیاج علوم درس میگفت و در آخر عمر نابینا شده بود و بنده برد و از صفای منازل و زینت عمارات گمان زروا می برده شروع در ابانت کرد و دیگری در آمده مرا به بند برد و اتفاقاً آن شخص مرا تحفه وزیر مرا ساخت اتفاقاً وزیر میرزا در سخن برای تخریب چوین نشسته بود و فرمود تا بندی بر پا من نهاد و یک سر آنرا بیایه تخت محکم کرد و دوا شک اصلاً از چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی محبوس طلبیده قلم را اصلاح کرده میخواست که حرفی بنویسد بخاطر من رسید که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد برخواست و منبر آمد چون در سراج کس نبود من خود را بخت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که شمس قضا لکینک ان قلت انکفأ همتا و ما لک لیک ان قلت اتفق یحی و مرکا فذکر وزیر برای کتابت برآورده بود و دستم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت و خواست که بنویسد دید که مرکا غذای این بیت نوشته شده با طراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را ندید من متوجه شد و گفتم تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدرم بر دم برخواست و بند از پای من برداشت و پیرهن خود در من پوشانید و همان ساعت سوار شده بدیوانخانه مزارفت و مرا از نظر گذارید و حال پدر بعضی ساینه میرزا فرمود تا پدر را نقص نموده آورند اتفاقاً در آن ساعت که پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آورند و بدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد میرزا فرمود تا خلعتی بپوشد و اندو خلعتی دیگر بین و پدر با وجود فقر و خاطر شروع در سخن کرد و مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس و از شیفته شدند و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود و بتوابعیان فرمود که هر از مولانا رفقه بهر سینه و آن مقدار که بهم بر قیمت از سر کار بدیند در جواب گفت که ایام عمر من سپری شده حالا وقت سفر آخرت نه همراهی میرزا و میگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بجوار رحمت حق میوست القصه چون حصار ملتان منکر شد میرزا شاه حسین سلطان حسین را بسوی کلی سپرده شیخ شجاع الملک الهان رسانیده و بمبالغ کلی از هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بخدی رسید و بود که بخاطر هیچ احدی نمیبید که باز آبادان خواهد شد نیز کار ملتان را سهل و آسان ساخته خواجہ شمس الدین نام شخصی بحر است ملتان گذاشت و لشکر خان را پیش او ساخته بود و صوبه تهته مراجعت نمود و لشکر خان از بهر جامه و راه را سلا داده از ملتان آبادان کرده و مردم ملتان اتفاق نمود و خواجہ شمس الدین را خواجہ وار بر آورده

ار دود استقال لمتان را متصرف گشته و چون حضرت فردوس طائی سوار شدند و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان
 به حضرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را میزرا کا مران جاگیر نمود و میزرا کسان
 نمود و فرستاده لشکر را نزد خدمت طلبید چون لشکر خان بلاهور آمده بخد مت مرزا شرف شدند میزرا عوض لمتان
 خطی بامی لشکر خان مرحمت فرمود و در متنی عمارت لاهور و بحیثیت سکونت لشکر خان تعیین نمود و که الحال بدارد
 لشکر خان شش هزار دار و یکی از حملات لاهور گشته و ازین وقت لمتان باز در تصرف سلاطین دلی درآمد و از انتقال میزرا
 کا مران بشیر خان و از و به سلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفه آئی در آرمه چنانکه هر یک بمحل خویش تفرست خاتم
 در میان حدود و مالک محروسه هندگان حضرت مخفی نماند که بلا و که امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است طول آن
 از هند و که هر چند بنشینست اما ولایت او و سیه که اقصای بنگال است از مغرب تا مشرق اکثر کنیزان و دو تیسست گروه
 اکثر بانی بکر آئی است یک از کوشش هند بنشاند و کرده شریلی میشود و عرض آن اکثر تیرا که و به برده که قبیله ولایت سوت گزینست
 بنشاند کرده بکر آئی که برین و دیگر از که و کمایون تا سرحد ولایت و کن یک هزار کرده آئی و تمام این زمین حاصل غنیمت
 و در یک کرده چمن و مویخ آباد است و الحال سه هزار و دویست قصبه دارد و که هر یک قصبه حدود دویست و پانصد

خاتمہ الطبع تراوین قلم افادت فرستم مولانا محمد اعظم حسین خیر آبادی مدظلہ العالی

بعد بنایش یزدان و او گرفت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه فضل الصلوٰۃ و علی آرد و اصحاب قوام الملک قوام الشرح
 حتمتین سر پرده سخن و حمله آریان ایدان افسانه های نو و کمن افزوده با و که درین فرخی توام زمان و سعادت قسین
 اوان نقاب انصاف زیبای شاد بی بر کشیده و عروسی بهر بهشت تمام حسن افراد جهان نموده شده و خواستد ریاضین
 مراد از و امن کامرانی چیدن و در وایح جانفزا تبسم نیم ظهورش شنیدن راز نامه رسید فقط شکر مباران بسرا گل بچین
 بار نیابی جو بیایی خزان - ماسته لاله و گل شده بهار و در و زراحت چه گزاری روان و بهیستی کتابی و لغوا ز سبل
 ملک تا جانفزا تبسم عروش گدسته فصاحت روانی عبارتش آید با حین سیلاست ستود و تاریخ مملکت جنت نشان شده و
 زیبا مجید و این گرامی فن ندرت توامان گم گشتگان وادی تاریخ را بهر بی طمققات اکبری نتیجه نگارند و از هزارستان
 ریاض سخنوری نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهدی مقرب بارگاه اکبری که در اجتماع احوال تاجداران پیشین و
 و کشورستانان هند و نشان صد گونه آغاز و برتری مصنف شهنشاه افش و در تهید و سبب تالیف میگوید که سابقا
 تاریخ دلی تاریخ کرات و مالوه و تاریخ بنگال و تاریخ سند و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان
 جدا جدا مردم مخالف فرار کرده و عجب ترا که تاریخ کینا و حکما جمیع احوال آن ناحیه باست در خزانه هیچ کس از تصدیق
 مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پانچ تحت این مملکت که دار الملک و ولایت در یک کتاب جمیع تالیف نیافته

و بعض کتب که هشتم دارد جامع جمیع حوادث فرسایه و بناطرافات رسید که تاریخی جامع شملبر تمامی احوال ممالک هند و
 بعبارتی واضح از سبک نگین که سن صد و شصت و هفت از سنین هجری بمبتدا ظهور اسلام در بلاد هندوستان است
 تا سن یک هزار و یک هجری که بعد جلوس شهنشاه اکبر است طبقه طبقه مرقوم فائده صدق و سداد گردانده است و آنجا است که مصنف
 گرامی منصب از اسم طبقاتش سفر فرازی داد و نام نایش تاریخ اکبری نهاد و چه طبق در لغت گروه مردم را میگویند از مجاور
 غرب است اما طبق من الناس ای جامعه و هم حال مردم و حوادث و سوانح مردم مدلول و نیست صاحب طرح میگوید
 طبق حال مردم و منزه قوله تعالی لتکون طبق عن طبق ای حال اسن حال دوم القیمه و نیز گفته طبقات الناس من مراتبهم
 و السموات طباق ای بعضها فوق بعض استوار از وجوه و جنبه سیمیه طبقاتش همین منی آخرین است زیرا چنان گرامی مجموعه و مجامع
 کلاسته شمل است بر حوادث و سوانح سلاطین این فرخانی هندوستان طبق بعد طبق بعضی پیشتر و بعضی بعد که مردم در
 دهرم و تجد عوام و مشهور بر حال پسین نظر بحال پیشین نسبت طبق تحت طبق داشته و از ضروریات تاریخ و تحقیق است که
 نبوده حوادث از سنه متعاده را تاریخ نامیدن همی سرد و سوانح و قائل یکتا زمانه و یکا همدر که تحقیق و قوفیه دران
 طوطا باشد هم تاریخ بنحیدر نمی زید و سابقه و بعدی سلاطین از دوازم طبقات است آینه که سرانیدم و سخن تحقیق منی طبقات تکمیل
 رسانیدم و جوی بود از صد وجوه و جنبه جامعش قطع نظر ازین گفتار اتفاقا و انتخابش از تاریخ یا ستانی زمان و واقعات و ادوات ناما
 سلاطین جهان که ظاهر و دریدم از تسطیر اسامی بعضی از ان خوشترم نیاید بر اینست بیژن و لیلی مرهین پریا باو که روضه انصاف و تاریخ الماتر
 و تاریخ منینی و تاریخ الاخبار و طبقات ناصری و لغلقنامه و خزائن الفتح و تاریخ ضحیا که بری که معروف بغیر و شاه است سبک
 و فتوح سلاطین و تاریخ محمود شاهی هندی و طبقات محمود شاهی گجراتی و تاریخ محمود شاهی گجراتی و تاریخ محمود شاهی
 و تاریخ منینی و تاریخ ناصری و تاریخ منظر شاهی و تاریخ مرزا حیدر و تاریخ بابر و واقعات بابر و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات
 بایون و غیر آن که سخن سخن منی آفرین مصنف دی نصیر کا از خامه بیخته مافذ و نیست و این گرامی خطاب مجموعه که در حوادث از سنه
 سلاطین غزنویه و سلاطین غلی و تغلق شاه و دلدویان و تیموریان و اشتهالی دارد که بزرگترین حصه دی در جلال احوال و فتوحات و عظام
 سوانح شهنشاه عدالت آیین ابد الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه فارسی و فتح تسین جلوسش از بد و سندن آرای سلطنت
 و اقبال که عبارت از سال اول الی رسیده صد و شصت و سه از سنین هجری قدسی است تا سال سی و هشتم آنی
 و سندن یک هزار و یک هجری قدسی با صد تحقیق و فراوان تدقیق که فرزون از ان از فضل و رش و زیادت بران از تحیل عقول ارباب
 بصیر برون با مش صرف گردیده و کواکب سخمای ریاست دارا کین دولت و حکما عی عالی فرست و شرفای سبحان
 بلاغت و عظام بلذ فطرت و علمای عالی مرتبت و قدرای گرامی منزلت با دیگر تحقیق صرف و صنایع آئند دولت
 بد نصیر کا تا سرنخاشته شده و هم مصنف بلاغت ششال معاصرین مومن الدوله علما شیخ ابوالفضل بن مبارک پور خواجه محقق
 هر دوی از بزرگ زادگان و منتسان بارگاه والا حضرت است ابوالفضل در حصه آخرین اکبر نامه مجیدیم با بر بزرگان

جای دید دولت فراشارده زمین سبب لطیقات کبری ناشی بنجیه و شد تا کسایم بقدر کج مج زبان کس پرس ژولید
 بیان محمد اعظم حسین صدیقی خیر آبادی که یک از مقتبسان انوار و مستفیدان جلائل فضائل جناب مستطاب
 تقدس قباب مولانا مقتدر اسلطان اعلیٰ مولانا محمد عبدالحی خیر آبادی مد ظلم بودہ ائمہ یکینم سال انسا بے دین کارخانہ
 داشتہ بہزاران طب و انبساط و بیگان سرست و سبابت سالکان مراحل گرامی لمن تاریخ و سیر و واقعان حقایق این
 علم عالی تقدیر شدہ میسر ہم کہ چنین نا و جگہ است جامع مناسک و مراسم این عالی فرہیز برگ توجہ و بہایون بدل مدوح زمان
 سنی المراتب رفیع الشان با ذل عطا پاشا عاقل سخن شناس کہ نامی مطاب ہندوستان را بوی غرقت و افتخار
 منشی فول کشور مالک مطیع گرامی قدر او دہ اجبار تبا متر بہ تمام در شمر شوال المعظم ۱۲۹۱
 یکبارہ دو صد و نو ہجری مطابق ۱۹۱۲ یکبارہ دہشت عدد و ہفتاد و پنج عیسوی سے ماہ دہبرہ زیبا خلعت الطباع پرکستہ
 سرتر و دیدہ ارباب بصرو کل الجاہلہ اصحاب پیش و نظر ذاکر دید وقت آنست کہ بہادر گرہ بخراہیش فرشتہ ختمہ مخدرات
 مضامین منصفہ شود و دیگر نہ فقط

